٢٨

۸۲ روضة الواعظين

1000000

11-8-9003

بسم الله الرحمن الرحیم

روضة واعظین

هذا الکتاب روضة الواعظین

۱۲

این کتاب روضة الواعظین

هرکس که به این ... کند

از زبان ... کند

الهی غنچهٔ امید بگشای

گلی از روضهٔ جاوید بنمای

الهی غنچهٔ امید بگشای

الهی غنچهٔ امید بگشای

گلی از روضهٔ جاوید بنمای

الهی

د د د

الم ذلک الکتاب لا ریب فیه

الهی غنچهٔ امید بگشای

گلی از روضهٔ جاوید بنمای

الم ذلک

بسم الله الرحمن

بسم الله رب العالمین

ا ب ت

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحیم ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا

لاهوتی در مشاهدهٔ [illegible] حمدی که صبح [illegible] گلشن سرای [illegible] از تو اض شاغل آن [illegible] باشد [illegible] شکری که [illegible]

[illegible] دارد + حمدی به جمال شاهد [illegible] در دیده جان و دل مصور دارد + نثار بارگاه پادشاهی که ذات

[illegible] و صفات او [illegible] اسرار [illegible] منقصت اینیات [illegible] جبروت [illegible] مذاکره اسما حسنی

[illegible] حمدی که تمهید اساس بی اندوه [illegible] حمدی که شکر نعمت هر دو جهان بود :. حمدی که در [illegible]

حمدی که چون قدم کشد از ضیق کاینات :. جولانگهش بساحت لامکان بود :. حمدی که ز [illegible] حمدی که در هوایش [illegible]

ذات بیچون و صفات بیچگونه خداوندی را سزد که [illegible] کار اظهار بر مراکز [illegible] اسرار [illegible] بی علت

[illegible]

اخلاص لا شریک بعباده ربه احدا . پاکی او طهارت لم یتخذ صاحبة و لا ولدا کل خوشبوی او [illegible] فروح و ریحان و جنت نعیم [illegible] عبادی انی انا الغفور الرحیم . هر که قدم [illegible] توبه در آید و غسل

[illegible] بزداید و گرد هستی [illegible] خودپرستی [illegible] از خود بشوید . [illegible] جامهٔ پاکیزه

و لباس التقوی ذلک خیر در جامه [illegible] . ما عند کم ینفد و ما عند الله باق در پوشد و جامهٔ سرور [illegible]

از دست ساقی باقی و سقیهم ربهم شرابا طهورا بنوشد [illegible] قبول ما رسد و بر تخت بخت و بوی [illegible]

ناظرة الی ربها ناظرة دولت و سعادت مشاهدت یابد چه عجب ای درویش بشارت باد اگر شرک [illegible]

[illegible] که وصف آن شنیدی در آید پاک میشود . و چون شرک از ومنفک میگردد و گرد و غبار انکار از وی دور

میشود اگر مومن پاک نهاد پاکیزه اعتقاد که [illegible] گرد گناه و غبار عصیان در آید و گناه [illegible] از وی دور شود

[illegible] او نور گرد و هیچ عجب و غریب نخواهد بود [illegible] پیش [illegible] بخدمت سلیمان علیه السلام [illegible]

باد [illegible] در پس خاشاک [illegible] در عالم ظهور [illegible]

هر باد [illegible] سلیمان گفت [illegible] باد [illegible]

که باد در پیش باد اگر ایستاده [illegible] عالم از [illegible] کالان

[illegible] شیاطین که در پس خاشاک وسوسه [illegible]

[illegible] جمیع [illegible] فسوق [illegible] مومن را در معصیت [illegible]

ایمان [illegible] شیاطین و وسوسه [illegible] باشد که در [illegible]

[illegible] و نور ایمان [illegible] ای الف [illegible] ایمان

[illegible] شیطان [illegible] آب حرارت [illegible] ایمان

حدیث قدسی انا عند المنکسرة قلوبهم حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم المومن لا یخلوا من ذلة او علة او قلة یعنی

بنده مومن از یکی ازین سه چیز خالی نبود . یا اگر بخواری مبتلا بود یا گرفتار [illegible] مرض و گرفتار [illegible] بود و یا فقیر و شکسته

[illegible] و مقصود ازین [illegible] که دل بنده مومن شکسته بود و باید تا ایمان و معرفت در وی

نشست آید که انا عند المنکسرة قلوبهم . ای درویش [illegible] دولت [illegible] بدولت [illegible]

[illegible] بهین کوزه [illegible] چون [illegible] شکسته است [illegible] و [illegible] آب در وی ریز

اگر آب در وی قرار گیرد درست است و اگر آب قرار نگیرد [illegible] شکسته است در عالم معانی [illegible]

تعالی [illegible] دل [illegible] است که من صلصال کالفخار [illegible] و دنیا [illegible]

انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء [illegible] است . اگر این آب [illegible] در دل [illegible]

وانه عندیت حضرت الحدیث محروم و اگر دل کوفت شکسته است وبهمت قربت و دولت عندیت موسوم که انا عند المنکسرة
قلوبهم حکایت است که شیخ سعد الدین حموی قدس سره العزیز فرمود که کرامت بنده مومن آن نیست که خاک را زر کند
شود کرامت مومن آن است که زر بدست گیرد خاک شود و اگر هم خاک شود پیراهن ناموس او چاک شود و چون پیراهن ناموس
او چاک شود سیر او از محبت وی پاک شود و چون [illegible] جان او چالاک شود و چون چالاک شود بدن او ضعیف و
دردناک شود و چون بدنش ضعیف و دردناک شود دل او شکسته و غمناک شود و چون دل او شکسته و غمناک شود
منظور نظر رحمت و مظهر ظهور حضرت عندیت ذات و جدناک شود که انا عند المنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم
بر من در دعا [illegible] بیت [illegible] دل با عزاق خسته میدارد دولت من بعد من شکستگی در درد دست
چون دوست دل شکسته میدارد دوست لطیفه در مجمع البحرین میگوید چهار چیز از عجایب جهانست یکی آنکه چو درد
بجوری کم شود گرم دویم هر چه [illegible] مگر اضافی سیم هر چه ریزی [illegible] شود مگر آب دیده چهارم
هر شکسته [illegible] مگر دل [illegible] زر درست [illegible] سیمین [illegible] چون رخسار محبوبان خورشید
عیار زر ضیا میخورد هر که در مقام شکستگی [illegible] مبتلا شود [illegible]
[illegible]
[illegible] درست باشند [illegible] ایشان هیچ ذوق [illegible] اهل نفاق نرسد [illegible] ذوق در مقام
شوق [illegible] شکستگی [illegible] ای درویش [illegible] ولایت [illegible] که درستی [illegible]
می‌اسند ظاهر اند در حدیث انا عند المنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم تامل نموده اند و تحقیق این معنی نموده اند
که در بازار صرافان هزار روپیه درست دارند استادان آن صنعت هیچ یک التفات نکنند چرا که مراد این
مسعود شد اما اگر روپیه شکسته در بازار در آید جمله بخرند آری پیش آید ناصحت استادی خود دران
بجمایند گویند نظم کار ما از درست نکشاید هنرم را شکسته باید در هنر مندی اگر حجت بود هر شکسته
ازو درست بود در بازار صرافان کرامت هزار درست طاعت بجای یک شکسته معصیت نتواند بود که
استادان رحمت و مغفرت منت وجود و کرم درین شکسته گناه و معصیت ظاهر کرده اند تا شکسته معصیت را
درست طاعت گردانند که فاولئک یبدل الله سیاتهم حسنات معامله بازار صرافان این بود اما معامله
بازار صرافان نوع دیگرست ایشان درست شکسته نگیرند ایشان عیار طلبند ای درویش طاعات نقود عالم
تکلیف است و عیار آن اخلاص است شکسته بعیار بر محک امتحان [illegible] قبول بدر آید که درست بی
عیار عیار حاصل صاحب شریعت از بندگان درست گیرد شکسته [illegible] اما اهل حقیقت شکسته می پذیرند درست [illegible]
والمنکسرة قلوبهم [illegible] فانی هم شکسته را گیرد [illegible]
انا عند المنکسرة قلوبهم [illegible] درست را نیز گیرد شکسته را باختصاص [illegible] درست را

گشود و نیز در بیان محبت فی الله [illegible] حدیث دیگر علیحده مقرر خواهیم داشت [illegible] الرفیق ثم الطریق
یاد دینی هست والحب فی الله من واجبات الاسلام از مقدمات تعیین [illegible] در فردوس الاخبار و غیره آورده است که حضرت حق سبحانه
تعالی جل و علا وحی کرد به پیغمبری از پیغمبران که فلان عابد را بگوی که اگر از دنیا زاهد شدی راحت نفس خود بدست آوردی
چرا که از محنتهای دنیا خلاص شدی و اگر از خلق انقطاع کرده [illegible] نزد کرم داشتی و ساختی عملی کرا برای حق
کردی کرا درام است قال [illegible] لی ولیا و عادیت لی عدوا آیا هیچ دوست داشتی دوستی را از برای من و هیچ دشمنی کردی
با دشمنی در راه من و درین باب لطیفه بسیار است انشاء الله مبین کرده اکنون از بیان این حدیث مقصود ایراد لطائف
ایمانیست که عبارت از میدان تسلیم [illegible] و نشرح بتوفیق الله سبحانه و تعالی [illegible] الایمان فی القرآن [illegible]
علی وجوه شتی منها ایمان [illegible] و ایمان [illegible] و ایمان وجدی و ایمان سجودی و ایمان مهدی و ایمان جحودی
و ایمان توحیدی و شهودی فالتشریعی ایمان [illegible] قوله علیه السلام المومن [illegible] والعهدی ایمان المیثاق الست بربکم
قالوا بلی والوجدی ایمان اصحاب الکهف وربطنا علی قلوبهم اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات والارض والسجودی ایمان
السحرة فالقی السحرة ساجدین قالوا آمنا برب العالمین والمهدی ایمان عیسی علیه السلام قال انی عبد الله آتانی الکتاب
وجعلنی نبیا والجحودی ایمان منافقین ان الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم کفروا و ما یومن اکثرهم بالله
الا وهم مشرکون والتوحیدی ایمان الموحدین اولئک هم المومنون حقا والشهودی ایمان حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم آمن الرسول
بما انزل الیه من ربه ای درویش گوهری چند از جواهر ذخایر ایمانی از اصداف آیات بینات قرانی بیرون آورده ام
[illegible] که در گوش جان [illegible] در آرم گوش جان دار [illegible] بدانکه هر که او دولت دارین و سعادت [illegible] میخواهد
می باید طلسم [illegible] بمفتاح [illegible] ایمان و عرفان بگشاید چرا که عطای حضرت خداوندی جل ذکره و عم [illegible]
[illegible] در صدف دلها [illegible] ایمان و عرفان ضیای باسنای خورشید عالم [illegible] است
[illegible] یومنون بالغیب [illegible] هر که اکنون رموز عالم غیب بود [illegible] دلی فقر و فاقه [illegible]
رباعی ای بنده بیا که [illegible] دانند [illegible] هر عیب [illegible] گوهر شب چراغ ایمان خواهی
در حقه یومنون بالغیب جو [illegible] چنانکه کفر و طغیان علامت دل سختی است ایمان و عرفان نیز امارت نیک بختی است
چنانچه نجات و درجات [illegible] ایمان و عرفان [illegible] این [illegible] است هر که قدر ایمان نداند
نامه امن و امان بر خوانند ای درویش ایمان امان نامه روز قیامت [illegible] روز سلامت ایمان رسول نهانی
از عالم نجات [illegible] اولئک لهم الدرجات [illegible] ایمان [illegible] است و شر [illegible] دم
ندم آدم است ایمان کشتی نجات نوح است و سعادت دو جهانی روح است ایمان منشور نبوت و ابوت
خلیل است [illegible] بالغ واهدنا سواء السبیل [illegible] ایمان عصای عصمت [illegible] موسویست و دار الشفاء دعا

صوبت ... ایمان ... و نوادر انوال از خوان احسان نعمت محمدیه صلی الله علیه وسلم و علی آله ... الانبیاء
والمرسلین ایمان ... و ایمان ... قال المؤلف الکتاب چون مطلع ... ظهور خواهد کرد
هزار ظلمت اگر ... نور خواهد کرد ... شراب عشق دلم را چنان ... که در بهشت شراب طهور خواهد کرد
هزار جام طهوری میکشند مستم ... مگر کرشمه ساقی ظهور خواهد کرد ... گهی که دهد شرح ...
دلم حکایت رب غفور خواهد کرد ... جان مجروح ز دانی اشارتی بشارتی ... قرآنی مشروح ... یافته
در توحید و ایمان را بالماس انفاس برکار کاه افلاس بصدق و اخلاص سفته ... آن ...
ثبوت بازوی ... از خس و خاشاک حس و شبهات رفته اشارت بشارت ... در ... فرقان حمید
غذا او گفته که وبشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا یعنی هر که امروز ... نبوت
محمدی صلی الله علیه وسلم مؤمن است فردا از دوزخ جحیم و عذاب الیم ایمن است و ... سعادت ...
شاهدت بنعیم مقیم متمکن است باش تا این غلاف غلافی آب و خاک ازین شاهباز بلند پرواز ... بیرون ...
واین پلاس افلاس آب و گل از سر خلیفه زاده جهان دل برکشند خلعت اقبال از جامه خانه افضال
در وی پوشانند و در بزم نوال ساغر جام وصال نوشانند چنانچه ... گوید ...
برو تا که سلطان حقیقت و ... خلعت نو + وای ... [illegible]
زیبران و نیت ... مزرع سینه ... آب ... تا کشت ... +
بحر که ... در دل تست ... گر عشق ... + عکس خورشید ... آینه دل +
تا ببوز ... + ... اگر نومیدی + ... درد ... نومید مشو
شرط و ... اگر شوق وصال است معین ... بریم گرو ... تمثیل ... شهزاده
در کلاه ... چون ... روزنه قصر عالی خرگاه بروی ... آلوده آب و گل است و از ...
پاره از جان و دل ... گل ... بخواهم ... چون ...
زانوی قبولش ... در عالم معنی آن شاهزاده ... آدم است و ... زیبای
... پادشاه ... عالم تعالی و تقدس و تعظم از ... جود و کرم ... منور ...
غفلت آلوده آب و خاک ... اگر ... منور بانوار عرفان ... ایمان و ...
... زیرا که ... حکم ... الجمع ...
... آن جام ... ترحم ... کل شی ...
تری اعینهم تفیض من الدمع ...

تهره تحدث ... آن ... دشمن را ... بیابد ... دوست ... لطف جهان ...
... ممکن نبود چنانچه عارف ... قدس سره گفت ... برگذری ... دل ... بری ... ای دل
... جان ... تا نشوی خاک ... تا نکنی ... گل ز گلستان نبری ... تا
... نرسد ... تا نشوی ... گوهر و مرجان نبری ... تا
... تا نشوی ... از تو جدا ... تا صفت گرگ ... یوسف کنعان نبری
... تا نشوی ... تا تو ز دیو ... ملک سلیمان نبری ... تن را ... کند
... تا نکنی ... خاک ... نشود ... خلعت سلطان نبری
... دولت ایمان نبری ... فالاقرار ... لم یکن ایمانا و
رجعنا الی البیان اعلم ان الایمان عبارة عن الاقرار والتصدیق کما بینا و ...
الا یکون المنافقون کلهم مؤمنین و قال الله سبحانه و تعالی فی حقهم والله یشهد ان المنافقین لکاذبون و کذا المعرفة
... لا یکون ایمانا و الا کان اهل الکتاب کلهم مؤمنین قال الله تعالی فی حقهم الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما
یعرفون ابناءهم فعلیک بالمعرفة والتصدیق والاقرار حتی یتم ایمانک واعلم ان الکفر ... اربعة اقسام کفر انکار
... و کفر معاندة و کفر نفاق ... اما الکفر الانکار فهو ان ...
... لا یعرف ... و کفر الجحود ان یعرف ... و اما کفر المعاندة ان یعرف
... و لا یقبل ... و اما کفر النفاق ... ازلی ...
بجمال و جلال خود ... ساحت قرب ...
... و ... میثاق ... سعادت ...
... شقاوت ... ندامت ...
... **اشارت لطیفه میثاقیه** مؤمنان و کافران ...
آدم ... از ... نیکبختان ... خیرات و مبرات
ایشان ... آن معاصی و ذلات در اینها
... روز قیامت شود و بمقتضای کل شیء یرجع الی اصله خیرات کافران ... مؤمنان منتقل گردانند
... مؤمنان ... کافران ... اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات ...
... مشک ... و از قطاع الطریق ... انگوزه ...
... بوی انگوزه ... و از قطاع طریق ...
... بوی انگوزه ... مشک ...

باصل خود باز رود و عارضی باطل شود ای درویش در راه حضرت خداوندی جل وعلا قطاع طریق از نفس و شیطان
بسیار بوده‌اند مشک از فرایمان و انجلیست عصیان بیالودند و از نظر اخطر شیطان و اعوان او محفوظ مانند
تا چون روز قیامت شود نطع حکمت بگسترانند و اغلال خلایق فرو ریزند نسیم عنایت وزیدن گیرد رایحهٔ مومن و
راحت گستردن گیرد از طاعات و معاصی هر یک باصل خود باز گردند خیرات کافر بدیوان مومن راجع شود و
سیئات مومن بعنوان کافر عاید گردد لطیفه حق تعالی جل جلاله آدم را که بیافرید مومنان و کافران همه در صلب وی
بودند فاما از آنکه کافران در صلب وی بودند هیچ نقصان ایمان آدم علیه السلام عاید گشت که ذلک تبیان در کعبه بود
وی از آن تیر نقصان و امانت بکعبه نرسید اگر معاصی و سیئاتی که در نامهٔ مومنین و مومنات نیز نقصان ایمان ایشان
عاید گردد چه عجب است لطیفه این خوبتر بشنو ای درویش گوش کن حضرت حق تعالی جل وعلا در ازل پیش از خلق بندگان
بمعاصی ایشان عالم بود بلکه علم وی باحوال و افعال بندگان پیش از خلق و بعد از خلق تفاوت ندارد بیسو به
آنچه امروز عالم است بمعاصی اهل عصیان همچنین در ازل عالم بود و بمعاصی ایشان بی تفاوتی
و تکمیل و نقصان نگرداند گفته‌ام گوش دار ای درویش آن روز که عالم بود معاصی با وجود آن کرامت فرمود
و معاصی مانع عطای ایمان نشد امروز نیز اطلاع حاصل است و نعمت ایمان از مومن حاصل است و درجات آن
آنجا گناه میدید و یک یک میدانست و با وجود آن نعمت ایمان کرامت فرمود اگر اکنون هر چند بر معاصی
دونات مطلع است بکرم ما را به بهشت برساند و بشومی گناه ما را از رضا و لقای خود محروم گرداند چه عجب آنجا ایمان که موجب
ادراک بهشت بمراتب زیاده بود ببخشید و طلبی کرامت فرمود آنجا بهشت که بمراتب از ایمان دونست اگر [illegible]
طلب و نیاز و سوز و گداز ارزانی دارد چه عجب ای درویش این همه غرایب و عجایب که در آفاق و انفس بوجود آورد
و صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت که بر رسم رسالت از برای این مشت خاک فرستاد و هم از برای آنست که تا بیگانه را
با آشنا کرداند صد هزاران هزار لطف و کرم وجود و نعم ظاهرا و باطنا از عدم بوجود آورد تا باشد که خاکی را
[illegible] میل مهر و محبت حرکت کند و خدا را بخواند سبحانه و تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون [illegible]
طایفه را این همه وسایط راه نمود و در ایمان و معرفت بروی ایشان گشود امید آنست که [illegible]
بر روی ایشان در نبندد لطیفه شعیب نبی علیه السلام دختر خود صفورا را بطلب موسی علیه السلام فرستاد
تا او را مهمانی کند و موسی علیه السلام راه خانه شعیب نمیدانست و صفورا از عقبش میرفت و هر جا که [illegible]
کشتی صفورا از عقب سنگی میانداختی تا راه راست از آنکه بدان سنگ بشناختی کار سبحانه و تعالی [illegible] بنده مومن
من که خداوند دانند چشم در راه نمی تو نه کمتر از دختر شعیبم این بحث اطباق سموات طبقا عن طبق [illegible]
[illegible] بمصابیح فلا اقسم بالخنس الجوار الکنس واللیل اذا عسعس والصبح اذا تنفس

آراسته از سقف فلک اطلس معلق و در آنجا انجم شموع مجموع ثوابت بشامل قنادیل سیارات بر بام [illegible] اجرام
سماوات سامیات از برای آن برافروختم که در طریق تحقیق شما را چراغی هدایت توانند بود و سرکشان تیه ضلالت را
[illegible] جهالت ماوا [illegible] توانند نمود بازان بساط بسیط مفروش منقوش زمین که بجبال و اتلال و ریاض و حیاض و بساتین
و انواع ازهار و ریاحین و زواهر جواهر ثمین از حجج و براهین و دلایل مبین از مکان و مکین دامان دامن بر
بسیار دامن آراسته و پیراسته ام همه از برای آنست که رشاد و ارشاد [illegible] بتو نمایند و دری مرادی بر روی تو
بگشایند افلم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها و زیناها وما لها من فروج والارض مددناها والقینا فیها
رواسی وانبتنا فیها من کل زوج بهیج تبصرة وذکری لکل عبد منیب این همه دلایل [illegible] ترا جامی
خوانند و تو خود را غافل از این خیال محروم میگردانی نظم کرم ورگفتار آمد آن صنم بنمای گوشش [illegible]
نیز آمد در عدم بگشای گوشش صد هزاران شعر در صد هزاران شعله گیست [illegible] بگشای
گوشش لطیفه [illegible] وقت که خود را بال و جمال آراسته بنظر یوسف علیه السلام جلوه میداد یوسف علیه السلام
التفات [illegible] خانه ساخته بود از رخام مجلوه و در و دیوار و سقف آن چون جام جهان نمای صیقل داده مقصود وی آن
بود که [illegible] که از حسن و جمال با غافل است و درین خانه بر در و دیوار [illegible]
[illegible] که چون نظر کش [illegible] هر عکس تمثال و شعاع وصال ما به بیند تا یابد که میل بمال و شوق وصال
باطنش حرکت کند و ساقی بکار بردارد گو عارفی که از این تمثال الی حسن جمال و لذت وصال حقیقی برده [illegible]
که چه میگردیم یعنی معنی دیوار گفت اگر پرده خواهی که بینی پرتو انوارش ذرات جهان بنگر که هر ذره دست مرآتش
جمال [illegible] مرآت صفاتش میکند جلوه سنت و حرکت افعال و فعل از عین آیاتش چو حسبت مظهر حالت و جهت مظهر
اعیان چو اعیان مظهرها سماء و اسما مظهر ذاتش [illegible] از کنج خرابات جمال دیده ام والله گر چندین سال است محراب مناجاتش
مرا از یک دو جام می همان حالی بدست آمد که صد سالک نخواهد دید در طی مقاماتش همین بابد دمش از زهد و ورع
ای فهم و دانشی ز ان تحصیل حاصل که ضایع کرد اوقاتش رجعنا الی مباحث الایمان در صحاح مصابیح
بروایت صحیح آمده است مروی است که پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفت یا رسول الله دلالت کن مرا
بعملی که چون تقدیم رسانم مستوجب در آمدن بهشت باشم فرمود که خدای خود را پرست و بوی شریک میار و نماز
مکتوبه و زکوة مفروضه و سی روز رمضان روزه بگذار آن مرد گفت والذی نفسی بیده لا ازید علی هذا ولا
انقص منه سوگند بخدا که بهمین فرایض که فرمودی پسنده کنم و چیزی از وی کم نکنم و برین نیفزایم حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمودند من سره ان ینظر الی رجل من اهل الجنة فلینظر الی هذا هر که خواهد که در کسی از اهل بهشت بیند درین مرد
نگاه کند زیرا که آنچه از ضروریات این مرد بود در وی درست مفروض گشته بنده را که دولت ایمان و وسیله [illegible]

گرفته باشد و بشاطر توفیق جمال اقرار و تصدیق او را بحلیت طاعات مزوحد و زیور انوار عبادات مزدوزه پیرایسته بود
گرینظر قبول و شرف وصل تشریف کرده چه عجب حدیث در فردوس الاخبار آورده است که حضرت حق سبحانه وتعالی
عز وعلا وحی فرستاد بعزیر نبی علیه السلام که ای عزیر اگر مصیبتی از من بتو رسد از من بنزد خلق من شکایت مبر که بی مصایب
ومعایب بسیار از تو بنزد من می آید که من هرگز از تو بنزد ملایکه خود شکایت نکردم ای عزیر اگر معصیتی می ورزی چندان
دوزرکه تحمل عذاب من داشته باشی و از من حاجت آنقدر ارخواه که خدمت وطاعت بدرگاه من آورده باشی و از من
ایمن مباش مگر آن وقت که در بهشت درآمده باشی عزیر نبی علیه السلام از هیبت این کلام بر خود بلرزید
ودیدگریه درآمد آتش خوف در باطنش اشتعال پذیرفت و دل او از سطوت وهیبت این خطاب بر خود جنبیدن گرفت
بخطاب لطف آمیز آرامش مدادا فرمود و بقبال دل آویزش برحمت وجود امیدوار گردانید فرمود که لا تیأس یا عزیر فان
عصیتنی فیهلک حضرت تک بجلی لانی کریم لا اعجل بالعقوبة وانا ارحم الراحمین یعنی ای عزیر مگری کا اگر تو آن کسی که از جنایت
تو آید من آن کنم که از کرم و حلم من سزد هرگز بعقوبت بنده خود تعجیل نکنم و نکردم و انتقام از وی کشیدم که ان او
دیدم و پوشیدم و کی برروی وی [illegible] دم چرا که ارحم الراحمین رباعی للمولف ای نام تو زینت زبانهای همه
وی رحمت تو شفای جانهای همه [illegible] هرچند هم بتیره روز و تنگ و تیره باشد مرکس [illegible] بر جان بخشش تو امید نهانهای همه
حق گرددهٔ حق تعالی عز وعلا بداود پیغمبر علیه السلام که ای داود بنده ای از بندگان من که بدرگاه من نیکویی بیاورد او را
بهشت عنبر سرشت در آرم و از بکام جنت گردانم جواب داد و گفت الهی آن حسنه کدام تواند بود که مقبول حضرت تو
گردد حق تعالی فرمود یا داود که برفرج مؤمن فاحکمه فی جنتی یا داود آن حسنه آنست که غم اندوه دل بنده من بردارد
تا او را حاکم شهرستان بهشت و مالک ممالک عنبرسرشت گردانم داود گفت الهی حقیق علی من عرفک حق معرفتک
ان لا ییأس ولا یقنط سزاوار است که هرکه ترا بحقیقت بشناخت اگر نومیدی گرد او نگردد خطاب کرد که ای داود
عاصیان را بگوی که بدرگاه من آه و ناله و زاری و نوحه و سوگواری آرند ای داود تضرع بدرگاه کار آرند که ازمن کریم تر
نیابند از کدام کریم مراد طلبند که چون من عطا کند فرمود ای داود بندگان من از چندانی عصیان کو بی مرا می
شناسند داز غضب من نمی هراسند چون یکبار بدرگاه من نالیدند و آه ندم از سینه پرغم بر افراخته ما
فات برکشیدند من ایشان را قبول کردم و بمرتبه وصل رسانیدم گر گرید ابر گزارش ان ذلتی ندیدیم رباعی
اماگر زاریم تحبب تو دیگری ✤ در حال خراب بندگان کن نظری ✤ نی بروز بروزه ایم و نی شب بنماز ✤ بخشای
گناه ما باه سحری الحدیث سرنه الحارث میگوید که با هفت نفر بر سم زیارت بدان سلطان تخت رسالت و بر بهای نخ
جلالت صلی الله علیه وسلم درآمدیم و مقصود ما تعلم شرایع دین و ابهتر شادطرق یقین بود تا درمیان قبایل و عرب
افرازیم چون تحفه سلام تقدیم رسانیدیم و بشرف جواب آن عالیجناب مشرف گشتیم چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم

دنیا

در سیمای چهین ما تأمل نمود از صفای سیرت و جلای سریرت ما ابتهاج تمام نمود و از ما پرسید که شما چه طایفه اید
گفتیم مؤمنان یعنی از زمره مؤمنانیم یا رسول الله از غایت خوش دلی تبسم نمود و بعد از آن استفسار فرمود
که ان لکل شی حقیقة فما حقیقة قولکم وایمانکم از حقیقت ایمان ما سوال فرمود گفتیم یا رسول الله التزام پانزده خصلت
نموده ایم پنج از آن وصیت رسولان تست که ما را دلالت نموده اند که بدان ایمان آریم و پنج دیگر از وصیت ایشانست
که آن عمل نماییم و پنج دیگر آنست که در ایام جاهلیت آن متصف بودیم اکنون نیز در چنین حال آن عمل بجا که از اول نیز
پسندیده و صفات گزیده میدانیم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که آن پنج که مأمورید بایمان وی بگوئید ما گفتیم ان
نؤمن بالله وملایکته وکتبه ورسله والبعث بعد الموت فرمود که آن پنج که مأمورید بعمل کدام است گفتیم ان
نقول لا اله الا الله ونقیم الصلوة ونؤتی الزکوة ونصوم رمضان ونحج البیت من استطاع الیه سبیلا فرمود که
آن پنج دیگر که در جاهلیت و اسلام التزام آن نموده اید کدام است گفتیم الشکر عند الرخاء والصبر للبلاء والصدق
فی مواطن اللقاء والرضا بمر القضاء والتسلیم بشماتة الاعداء حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود علماء
حکماء کادوا من صدق فهمهم ان یکونوا انبیاء تحسین آن طایفه فرمود که دانایید و بحکمت نزدیک است از غایت صدق
واخلاص [illegible] بانبیا اختصاص [illegible] بعد از آن فرمود من اکنون پنج خصلت دیگر شما را دلالت
میکنم که در طریقت قایم مقام پنج عبارت [illegible] لا تجمعوا ما لا تأکلون دوم ولا تبنوا ما لا تسکنون سیم ولا تنافسوا
فیما انتم عنه غدا تزایلون چهارم واشتغلوا بما انتم عنه غدا تقدمون پنجم واتقوا الله الذی الیه تحشرون کلام اول
فرمود فراهم میارید چیزی اگر روزی شما نشود یعنی پنج مبرید در جمع مالی که فایده آن بتو نرسد بلکه بعد از
مرگ بدشمنان تو رسد رباعی آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی ✤ معذوری اگر در طلبش میکوشی ✤ باقی همه را
یگان نیرزد هشدار ✤ تا عمر گرانمایه بدان نفروشی کلام دوم بنا مکنید منزلی که در آن نخواهید بود رباعی
ایوان و سرا از فلک افراشته گیر ✤ دین زیر زمین زگنج انباشته گیر ✤ وآنگه دلی با نهزار اندوه فراق ✤ تو رفته
آنها همه بگذاشته گیر کلام سیم فرمود با یکدیگر مناقشه منمایید در چیزی که فردا از او خواهید گسیختن یعنی از برای
دنیا و دوستان با دوستان مضایقه مکنید بلکه بدشمنان از ارزانی دارید که لا تزن الدنیا عند الله جناح
بعوضة لما سقی منها شربة ماء صد هزار حیف از برای این مقدار فانی ای خیر جاودان را با یکدیگر عداوت
وستیزه سعادتمندان را هم سعادت دو روزه نستیزد قطعه ای برین گنبد گردنده مزن کین دولاب ✤
آسیابیست که بر خون عزیزان گردد ✤ کار دنیا که ترا دشوار گرفتی با مرد ✤ گر تو با خویشتن آسان کنی آسان گردد
کلام چهارم گفت فرمود مشغول بکاری شوید که فردا شما را بکار آید و مهمی پردازید که ثمره بار و خیار آید مثنوی
مور کم دانه منی میکشد ✤ از پی فردا علفی میکشد ✤ آدمی عاقل اگر کور دست ✤ در ره غیرت کم از آن مور نیست ✤

نزل آن که فلکش پیشی است :: منزلت عاقبت اندیشی است کما بحیثه فرمود که از خدای تعالی برسید که بازگشت شما بجناب
قدس او خواهد مثنوی عاقبتی هست پاپش ازان :: کرد نظر درو هین و ببین پیش ازان :: روز قیامت که بود داوری
شرم نداری که چه عذر آوری لطایف در باب ایمان نقل است که امام جعفر صادق رضی الله عنه که فرموده است
المؤمن افضل من الجنة مومن از بهشت فاضلتر است :: زیرا که فضل بهشت بر سایر بقاع بجهت آنست که مومن در وی ساکن است
که شرف المکان بالمکین و بنده مومن را شرف بواسطه آنست که ایمان در دل وی متمکن است و الهدا وحی فرمود حضرت حق سبحانه
و تعالی فرمود بموسی علیه السلام که یا موسی فرغ لی بیتا از دل خود برای من خانه مهیا کن که نزول رحمت مرا شاید گفت
الهی ای ارض تسعک کدام زمینست بر تابد و ای سماء تظلک کدام آسمانست سایه اندازد فرمود یا موسی
فرغ لی قلب المؤمن دل بنده مومن را از برای من خالی گردان مثنوی چون تن آدم ز گل آماده شد :: خانه جان بر
دل آماده شد :: آن دل آنست که در وی دلست :: ورنه علف خانه آب و گل است :: زنده بجان خود همه حیوان بود
زنده بدل باش که عمر آن بود :: زنده دل آنست که جانی در وست :: آفت که از عشق نشانی در وست مسئله
امرأة زنت و حملت لا ترجم حتی تضع حملها زنی که از زنا بار برداشت او را حالی سنگسار نکنند تا باری که در شکم دارد
ننهد آنگاه حد شرع بر وی برانند کسی که دل از [illegible] و از عذاب خواهد خلاص می یابد کسی که در دل وی ذوق محبت
الهی و شوق و ذوق تماشای داشته باشد اگر از عذاب قیامت نجات یابد و برکت آن برفعت درجات رسد
عجب و غریب نباشد و نخواهد بود مسئله دیگر از این لطیفتر در نیابی گوش کن که چهار نفر بر زنی بزنا گواهی دادند
آن زن گفت که این مرد شوهر منست حد زنا حالی از این زن ساقط شد هرچند دروغ میگوید زیرا که حد بادنی شبهه
ساقط میگردد پس درویش فاسق شوهر دروغ اقرار میکند از عذاب دنیی نجات می یابد بنده مومن که بخدای
الله تعالی اقرار میکند و بیگانگی وی بصدق اقرار میکند و اعتراف مینماید اگر از عذاب اخروی نجات یابد اگر هم آنرا
عجب نباشد مسئله دیگر شنو خریطه که غلاف مصحف می بوده است چون کهنه شود در روایت بیرون انداختن
و یا خود از برای آتش زنه سوخته ساختن از برای حرمت قرآن ای درویش خریطه که روزی چند جامع قرآن
درو بوده است صاحب شریعت جایز نمیدارد که آنرا بیرون اندازند و یا بآتش سوخته سازند بنده مومنی که
هشتاد سال دل او نظرگاه حضرت خداوندی و تماشاگاه رحمت و عنایت الهی جل و علا بوده باشد و مقتضای
ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن صد هزار مرتبه بر عرش مجید تفوق پذیرفته اگر از ساحت قلبش دور نیندازند
و بآتش سرکش برزخ دوزخ نسوزند و مبتلا نگردانند از کرم او دور نخواهد بود مسئله دیگر پوست حیوانات
را چندان حرمتی نیست خصوصا که پوست مردار بود اما چون این پوست مردار را دباغت دهند و آنرا جلد مصحف سازند
چنان محترم شود که محدث را جایز نباشد که بی [illegible] بساید و حایض و جنب را روا نبود که دست برد و رسانیدن

که در شکم

در درون این جلد

شورش صور انوار و ظلم بر شب به طینت آدم و چهره بهجت عالم نمود از بهشت [illegible] اوست و بلابل ارواح در اقفاص اشباح
از جذبه عشق و محبتش متمکن خواطر فواطر گوشه نشینان صوامع انس ابیات حضرتش جمعیت باطن رباعی ای یاد تو آرام
دل و جان همه :: جمعیت خاطر پریشان همه :: خورشید جمال تست تابان شب و روز :: در آینه دیده گریان همه
[illegible] کو ترنمات نغمات بلبل و عندلیب چون آواز و الحان خطبا بر منابر و محاریب بر اتقال اطلال و اشجار و
[illegible] و نواحی حیاض و انهار حمد و ثنای حضرت لم یزل و لا یزال اوست قندیل معرس این گنبد لاجوردی پیکر
و فانوس [illegible] این قبه زبرجدی منظر که چون چرخ [illegible] و گردون [illegible] کواکب و [illegible] همین کواکب
[illegible] وی اوست و هر شب آب و تابی که بروی دریای پر موج اوج انجم منور باشد قدرت بر کمال اوست
گل عین خورشید انور که هر صباح بشمیم نسایم سحری [illegible] داستش بنگر بر این گلزار اخضر و طارم زبرجد
منظر شکفته و بالماس نور در کارگاه ظهور جواهر زواهر اهل بصر [illegible] نظر منزه مقتبس از انوار جبروت و جلال
اوست جواهرش [illegible] و در حبشی زادگان شب تاری بین ماهسرای شامیانه نگاری
[illegible] سود و هست حلاب پرده و شده دست پرده دار از خلوتگاه و از عرفان حرم وصل اوست
سکان و کان حقایق این [illegible] و خضار [illegible] این نفت بساط اخضر که در عروسی سرای [illegible] از دریچهای کون
بیرون کرده اند جام گیتی نمای و آینه چهره گشای انوار جلال و جمال اوست للمولف هر دل که مظهر لمعات جمال اوست
مستغرق شهود حقیقت جلال اوست :: حد کمال معرفت از شان قاصر است :: اظهار عجز معرفت اینجا کمال اوست
[illegible] :: دل را که جمال خیال وصل اوست :: بر قدر ذات تیغ کشیده خط فنا :: [illegible]
[illegible] اوست :: [illegible] حکمتش :: از دل که عین منبع آب زلال اوست
[illegible] :: گنجینه [illegible] خیال اوست :: و صلوات نامعدود و تحیات نامحدود
[illegible] حضرت [illegible] محترم ماه فلک [illegible]
خورشید [illegible] سعادت [illegible] میدان توفیق [illegible]
[illegible] آن عطارد فطنت خورشید فر آن کیوان مقدار مشتری
[illegible] صاحب مسند کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین [illegible]
[illegible] الا رحمة للعالمین بیت ای که شد از طفیلت آدم پیدا :: [illegible] تو هوش اعظم پیدا
[illegible] تو منتخب خود ز یک عالم :: بهر تو شد اگر دو عالم پیدا :: نعت آن خواجه میگویم که فراشان قدرت
[illegible] حکمت لم یزلی فراش مفروش و بساط منقوش این بسیط [illegible] چون بساط بوقلمون موشح مفروش
[illegible] الوان گوناگون گسترانیده اند لا جرم تحصیل [illegible] ارباب احتیاج او [illegible] معاقد حکم [illegible]

عم چهار ... ایوان ارکان و سقف رواق عالی بنیان را در حیطهٔ قبهٔ فلک اطلس منقر کرد و مسند فلک ابروی تنور بنیان نهاد و بعد
الا برای عروج شب معراج او و ماه کرد و ن بجای با ضیای عالم آرای بر بالای مهد مجهد زبرجدی اساس فلک پای مرصع
شعاع و مرقعه و مشعشعه کنگره الاشعاع در بر کشید جز برای شعله داری محراب طاعات و صومعه مناجات او **مثنوی**

محمد کازل تا ابد هر چه هست ∴ بدرایش نام او نقش بست ∴ چراغی که پروانه از پیش بود ∴ فروغ همه از دهش بود
درخت سهی سایه در باغ شرع ∴ زمینی اصل آسمان فرع ∴ شب از چتر معراج او سایه ∴ وزان نردبان آسمان پایه
شبی کاسمان مجلس افروز کرد ∴ شب از روشنی دعوی روز کرد ∴ دل از کاره خجره پرداخت ∴ بزه حجره آسمان تاخت
برون جسته از کنده خاربند ∴ فرس رانده بر هفت چرخ بلند ∴ گذر بر سر خوان اخلاص کرد ∴ همه خوان در نمکش خاص کرد
دلش نور فضل آلهی گرفت ∴ یتیمی کز آن چه شاهی گرفت ∴ سوی عالم آمد برنج افروخت ∴ همه علم عالم در آموخت
چنان رفته وآمده باز پس ∴ که نامد در اندیشه هیچکس ∴ وشمایم مغفرت و رضوان از نسایم روضه رضوان بر روان
آل و اصحاب و عترت و احباب او باد که خسروان تخت بخت فیروزی و دهقانان ایوان خطه سعادت و بهروزی اند و بر دل
روان برگزیده الیشان روان خاقان چین و آن اوان **اما بعد** چون تشنگی تمام محبت و مستروح نسایم مودت
الفقیر الی الله المتین المعین المسکین اعطاه الله منا و فی دینه و دنیاه ادا وان مهوب صبا صبی که بوستان قوی رانشو و نما بود
و میدان منی را همه و نوای بی اندازه و عندلیب ناطقه بر شاخسار گلزار قرانی بترنم نغم سرایدن گرفت و ادب
حافظ تعلیم و تفهیم آیات مثبات فرقانی با طفال قوای نفسانی تقدیم رسانید و چون از حفظ قوانین قرا علم الهمی و فرا
آمده وا رتخته ابجد حروف بذر قربات والوف بتمم گشتید **شعر** نقلت المفس جدی الان فی الطلب ∴ فانما الشرف
المحسو فی الادب ∴ لا تفتخر بجد و ذقه مفت حجا ∴ فالفخر بالادب المور لا اب ∴ فوق المناطب فضل و ظرفت
وجدت فی الثمر معنی لیس فی العنب **ترجمه** هر که در ادب طلب نکند ∴ بر بساط شرف طرب نکند ∴ روز
روز تعیین جا چیند ∴ اگر در دیده حل شب نکند ∴ ادب آموز گر همی خواهی ∴ که زمانه ترا ادب نکند ∴ چون
تحصیل علوم ادب بتقضای جد و طلب وسنام صرف و نحو ل در معانی و بیان محقق شد و فنون حکمیات از کلیات
و جزئیات فی الجمله وقوف حاصل آمد و قوانین منطق و کلام بحج و براهین استحکام پذیرفت تا مرتبه رسید که باستادان
کامل صناعات نادر براعت و رمیادین فصاحت و بلاغت مسابقت مسارعت همی نمودم و قصبات السبق که از مفاخر کم
می ربودم روزی چند درین تک و پوی همی بودم و حیث و جوی همی نمودم ضرب تا از روزگار بو فانی جوز و دم
بحیث فکر و اندیشه فرو بردم تا تغافن غیبی از عالم لاریبی بسمع جان ندا در داد که ای معین این منزل خیمه اقامت
نشاید و ازین متاع ذخیره قیامت نباید که درجات عاجل و نجات آجل در علوم کسبیه بوسته نیست و برین علوم معلوم
بار بسته نی **نظم** اگر بایش خرد کنند تعریف ∴ نکند صرف عمر در تصریف ∴ و اگر اندر شه هو دگر دو مجمو

که

گی کند التفات جانب نحو ∴ کار گشاید از اصول و فروع ∴ در قوانین الکتاب اصول ∴ کوشش از یکی کسب علوم
آن طلب کنت بر و سوی معلوم ∴ چرا که این قالب انسانی که نتیجه صنع یزدانیت و این ترکیب مبدع آلهی که مظهر اوامر
و نواهیت نه تنها کار ظلمات انساب و ارحام بدین بارگاه عوام بدان آمده نه تا حافظ لغت کرخی و ملی نشوند یا نقش سحر
عبارت طرازی و مجازی برکشند **مثنوی** حاقتی مست بیا پیش ازان ∴ کرده خود بین و خبندیشش ازان ∴
روز قیامت که نبود داوری ∴ شرم نداری که چه عذر آوری ∴ لعبت رنجیده شدن کوی زرد ∴ چون تن
حایض بی لعبت نگرد ∴ هر چه درین پرده نه بنجیت ∴ بازی این لعبت زر بنجیت ∴ باد درود دم چو مسیح ارد عا
باز رهان ره عن خود بین خراج ∴ چند چو پروانه ازسر آمد جستن ∴ پیش چراغی سپر انداختن ∴ پاره کن این پرده عیر
کرای ∴ تا بر عیت بر و نزین سرای ∴ هرکه چو عیسی رگ جان را گرفت ∴ از سر النصاف جهان را گرفت
اگر اکتساب علوم و از تمام رسوم خواهی پیش طبقه موزون تر از فرقه علمای ربانی و عارفان صمدانی نیست که آداب
و اداب طریقت ایشان را ملت و اسباب حقیقت فراهم کنم خود را در ذیل ایشان پیوندم و نفس معلم مشر
اسکان اندیشه را در فتراک ذیل ایشان بندم تا شاید که تا جت آن شیران در دام افتد و به دولت آن دلیران شراب
در جام **قطعه** ور صحبت صاحبدلان فاقربت ∴ کتاب از وجود تو با خبر سازند ∴ چو کیمیای نظر جانب
تو اندازند ∴ مس وجود ترا در زمان چو زر سازند ∴ چنانکه بیت جلق و مرو و عرصه عرضیه در کار تنگ و پوی
از علی و پر هنر کار اثری پیش نبردم و از عرفای عالم متفق از خبری زیاده نشنیدم الاسلام فی الله فاتر و
المسلمون فی التحابر یا ستم **نظم** کو غیر از دین و دیانت کجاست ∴ ما کجاییم و امانت کجاست ∴ دل که زدنیا
اثری داده اند ∴ زان سحر عالم خبری داده اند ∴ چاره دین سازکه دنیات هست ∴ تا مگران نیز بیاری بدست
دین چو بدیی بتوانی خرید ∴ کن مگر دیو نباشد شنید ∴ عنان مطالعه بجانب کتب اهل تفسیر و خطب اصحاب ...
کشیدم و چنگ در مقامات اولیا و علامات اصفیا در زدم و با قدام صدق و ارادات به نهایات مقامات ارباب
مقامات و عادات اقدام نمودم و از مشایع در راست مسالک زراعت شتافتم **نظم** دل زدوانای شستم و شادی
یافتم ∴ از همه بیگانه گشتم آشنای یافتم ∴ با خود گفتم هنوز آب قوای طبیعی در جویبار عروق و اعصاب
جاریست و غذا از چمن برگ و برد و قیری متواری عارض از عوارض انقلاب در حجاب مشک ناب سر نقاب
در کشیده و شجره قامت و نهال بغداد بمرتبه اوامت رسیده و زچین حیات و تبسم در رواج نشاط و تنسم
قطعه هوای عمر چو باغ ارم معطر بود ∴ شکفته است ریاض حیات بیمو ثبت ∴ همی نمود تر و تازه هر غذا از نشاط
چو باد او لب جو ی و شب کناره گشت ∴ اگر از کسب رنجوم آسیمه علوم حال پردازی و از بهای سنن اخوت
نسبه اسباب تهنیت سازی سود کنی **نظم** گران جان طلبی کار این جهان دریاب ∴ بهره همگذرد عمر ایکان دریاب

جوان چو پیر شود کار کرده می باید ∴ ز پیر کار نیاید تو ای جوان دریاب فی الحال بتوفیق ملک متعال جل وعلا از سر قیل و قال
برخاستم و از صحبت مردم متفرق الحال بغراغت بال و جمعیت احوال پیوستم و یعقوب صفت در بیت الاحزان عزلت
معتکف گشتم و یوسف وار از اخوان روزگار متأسف ماندم عطاروار کلبه خانه خود را بیت الشرف خود ساختم
و عنقا وضع قاف وقار و سکون را آشیان ساختم روزگار حصار خود دگر دانیدم چون کیمیا با کمال قدر سر بگریبان خود
فرو بردم و چون وفا با عزیزی ذات دامن از خلق درکشیدم گاه در دل مجروح بزبان قلم در سینه تیغ مشروح میساختم
و گاه حسب الحال جان مجروح از تیغ سینه خون در مکنون برون می آوردم با ندیم قدیم جیبی غم روی در روی آورده و
جلیس امین یعنی قدم دست در گردن کرده مثنوی خاک زمین خبر که پاک جست ∴ و بن که احرز و در بن خاک نیست
گر هنری سر زمیان بر زند ∴ بی هنری دست بدو در زند ∴ کار هنرمند بجان آورند ∴ تا هنرش را بزبان آورند
گر نفسی مرهم راحت بود ∴ بر دل این قوم جراحت بود ∴ بعد از آنکه سال چند بدین طریق بسر بردم و بتمردی بودم و سلوک
صوری منازل و مراحل معنوی پیمودم ایزد تعالی شجره وجود شان میوه شیوه صداقت بر آورده بود و از شراب عقیدت
صافی لذت حقیقت و انی بمذاق و فاق شان رسیده در مقام سپاس بالتماس در آمدند که ای معین حالات که اوقات
تحصیل علوم را الیک زده و در نهایت موافقت کسب فضایل و مناسک جذب شمایل را احرام عام بسته چندان از نفایس الکلام
و عرایس اقلام در سلک ارقام انتظام داده که خرد خورده بینان از ادراک معانی آن قاصر و فهم دور اندیشان
از حصر و احصای آن فاتر گشته چه شود اگر گاهی بر طبق آبا و اجداد احیای سنت سنیه افاده و ارشاد نمای و بر تمکن جهت
مسند پدر و برادر معهود و مقرر بوده است بر آسیب حاصل از خفته گرد زمان بردارى و از برای مخموران شراب محبت
بزمی آراسته سازی یعنی خفتگان شبستان عصیان را بدم نصیحت از خواب غفلت بیدار کنی و مضطجعان بچارستان
خذلان را از نفس عیسی مثال طبیبی نمای ساقی نطق را بفرمای تا در مجلس نیاز جام را از برگ ترستان شوق شراب
بند عطار گشا را بگوی تا در دل دردمندان را بمفرح نصیحت تسکین دهد و با نامل قبول نبض دل قابل را اقبض کنی و علت
و علت ذلت نفس معلول با تشخیص تشخیص نمای هر کرا تصرف هوای طبیعی و قوای سیئی تب ذلت در جبلت متعفن گشته
شراب از تب بوی دهی و هر کرا استسقای طبلی جلبی در نهاد او پدید آمده است جلاب اشارتی بوی کرم نمای تا بآن
شربت انابت مسام باطن وی گشاده گردد و از راه دیده عرق ریزی کند و باین جلاب اشارت عقده علقه گره در سکر
آب حیات طیبه فلنحیینه حیوة طیبة منجمد گشته منحل گردد و هر کرا یرقان محبت رنگ زرد گردانیده است باد الگون
شوق از جام ذوق بر دی بجای هر کرا اخلاط فاسده و مواد باطله در عروق و شرایین طغیان نموده که منجر جبل ذل
طبیعه دمویه که موجب فساد و مستلزم هلاکت گشته نشتر شرع عاقبت اندیش بر رگ جان وی زنی و هر کرا دق رق
شیطانی بحرارات شهوات نفسانی وجود شهود کیده است و عطش ناکداز آتش حسد در جگر فکر او انداخته

او را لعاب شعیر تدبیر و شراب تباشیر تشیر معالجت فرمای لمؤلفه یکدم همدم ای سیح نفس ∴ زان دم کرامت این
جهانی ∴ از یکدم تو هزار خسته ∴ هر یک ز هزار رنج رسته ∴ گر هر دو بود و کرد که مجروح ∴ یابد ز تو این شفا دان روح
هر گوشه ز زخم غم جریحی ∴ پکار چرا چنین سیحی ∴ می باش چو آفتاب فیاض ∴ بزدای ز تیغ رنگ اعراض ∴
داره چو زبان ز دل و کلی ∴ زان مخبر چرا کنی بخیلی ∴ گفتم ای یاران این کار کاریست مشکل و متعرون بخطرات بسیار آینه
که صفای سیرت و جلای سریرت از غبار آب و خاک و تلوث شین فهم و ادراک پاک نگردانیده جمال شاهد مشهود بمحجوبان
حجب بود و نبود کی تواند نمود من که علت قلت بضاعت معلومم و معلول دارو ی نصحت موجب وقیحت و مستلزم
فضیحت گردد نی قانون دارم که مزاج بیماران موارد اشناسم نی اسباب و علامات یافته ام که تشخیص امراض کلیات
و جزئیات توانم نمودن سخنان موجز که شرح کلیات طبقات طبایع کند در دفتر بیان ندارم معاجین مروج متعولات
و گوارش منوع معقولات در دکان طبع در قوت خیال و حافظه فراوان ندارم قطعه در دست چو نور نجم امنت
با شیر غزن مصاف شوان ∴ زین پای گرا بدات مجروح ∴ بر گرد حرم طواف شوان ∴ و دشمن کمین و روز هیجا
تمامی منبر گزاف شوان ∴ معنیت نهان لسان عیفت ∴ و دعویت چو کوه قاف شوان ∴ و دوستان دینی شنیده
بدلایل عقلی نمودند چنانچه از آیات بینات اگر من تعبد و تحیی ابرا د فرمودند اول آیت آن بود که مبنی از حیثیت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم قوله تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة واز احادیث
حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم بحدیثی مبنی بر نصیحت امیر کبیر رضی الله عنه در وقت ارسال او بیمن بر شال در عدن تحت
نفاذ یافته بود که لان یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک مما تطلع علیه الشمس و توب تقرب نموده چون تشدید قواعد
این دلالت و تمهید معاقد این حوالت بآیات بینات نبی و روایات بنی استحکام پذیرفت بعد الاستحکام
این بیچاره همواره بدین التماس ارباب اخلاص منما یدواین معنی نصب العین میداد که شعر عمر بخشودی و لیکن ای
ز تو خشنود شود گر دکانت ∴ سایه خورشید سواران طلب ∴ رنج خود و راحت یاران طلب ∴ گرم شو از مهر
زکین سرد باش ∴ چون مه خورشید جهانگرد باش ∴ تا مرا یاران قبول کرده و در مقصوره جامع مرات حمد
عن الافات والبلیات که مسند رشد و ارشاد و منصب آبا و اجداد بود بعد از ادای صلوات بساطی با نشاط گسترد
و مبین طفرای تقش دهان که چون عندلیب در اوان خزان بنعوت و سکوت منعوت بود بر شاخسار بیان بذکر
ملک سبحان جل و علا در ترنم و نوا در آورد و لعاب جلاب امر و نهی که از دهان نحل الهام ذاتی در جام جان ریخته
بود با دویه معجون نصایح ساخته بکفچه بیان در دهان بیمار مزاجان علت غفلت می نهاد و متاع شرایع روحانی را
در دکان طبایع ارکان سفیه بخریداران بنذر کاه اش نی عرضه میداد بقری مجلسی آراسته گشت که سکان سموات
سامیات انگشت حیرت در دندان غیرت گرفته از مهبط مرقد تا مصعد فرقد و از قرار زمین تا مدار پروین امین انسان

بتحسین آن بستند چرا که لطایف اشارات در کسوت فضایل عبارات ادا میکشت اما منعم جواب در آیات در قوالب تماثیل و حکایات
بیان می‌شد اما موجز ما قل خیر الکلام ما قل و دل شعر سخن بسیار داری اندکی گو :: یکی را صد مگو صد را یکی گو
چو خون در تن ز عادت بیش گردد :: سزای گوشمال نیش گردد :: سخن گوهر شد و گوینده غواص :: بدشواری بچنگ
آید دُرّ خاص :: ز گوهر سفتن استادان مراسند :: که قیمت مندی گوهر شناسند :: لاجرم ارباب الباب
و اصحاب احساب که بر فلک مفاخر چون نجوم زاهر در فنون علوم ماهر بودند برغبت تمام اهتمام نمودند در معارضه
هر مفاوضه از لطایف نکات و شرایف سراقه صنوف احسان و تحسین انعام میفرمودند نظم بزرگیت باید در
دست رس :: بیاد بزرگان برآور نفس :: سخن گفتن ار بود سودمند :: گران گفتن آوازه کرد بلند :: متاع گرانمایه
دارم بسی :: نیارم برون تا بجوید کسی :: مرا با چنین گوهر ارجمند :: چه حاجت آید بگوهر پسند :: بکاوم
بالماس او کان خویش :: کنم بسته در رشته جان خویش :: از اطراف و اکناف طالبان که بذیل مجاهدت از برای نیل مشاهدت
تشبث نموده بودند و بار نیاز بر این خروش تا ما به این سقف سرکش بر بسته و گاه سحرگاه نموده مجلس
این مقال بمسابقت مبادرت مینمودند گوش هوش متوجه سروش عالم غیبی می‌بودند بیمن همت عالیه ایشان دقت سخن
در لطافت بجایی رسید که با موارد غایت صفا پهلو میزد و عقد رشته مثال لآل منبع در سلاست بمرتبه رسید که خاک
حیرت در چشم چشمه حیوان می‌انداخت آهنگ ارغنون عبادت مشابه بلند گشت که هم آن نمود که از صدمت او تار
چنگ منحنی قامت فلک از هم گسسته گردد صنعت ترصیع زرگران بلاغت در ترتیب تیجان براعت بجایی رسید که
توهم نطق آن بود که مجرد عقد ثریا از شرم آن فرو ریزد مثنوی سرخ گل غنچه مثالم هنوز :: منتظر باد شمالم
هنوز :: گر بخرامم سخنی تازه‌رو :: صورت قیامت کنم آوازه‌ای :: هرچه وجود است زنو زنده کن :: شرشه بر من و جادو سخن
صنعت من برد ز جادو شکیب :: سحر من افسون ملایک فریب :: القصه بطولها و التفصیة بشمولها :: بعد از آنکه مدت مدید و عهد بعید
برهمین مواظبت نمودم و گوی مرام بصولجان اتمام از میدان گفت و گو مضمار جست و جو در ربودم و چون ساقیان
بزم و ساقی صد هزار اقداح افراح صدق و صفا از سرانجام :: و ننزل من القرآن ما هو شفاء ابخار ز دکان فردی فراق
و در کشاکش عطشان بیابان اشتیاق نمودم مولفه بپیمودم از جام گفت و شنید :: شراب بستان هل
من مزید :: از آن می که جان را طرب میکند :: زخمخانه من طلب میکند :: کسی کو ز جام شراب چشید :: رستی
چنان شد که خود را ندید :: برقع کشای بهنگام بار :: بود طالبان را مثب طه کار :: ز معشوق برقع برانداختن
ز عاشق بپایش سر انداختن :: چون مذاق اهل وفاق بحلاوت تفسیر آیات قرآنی و نقاوت تقریر حکمیات
حلی شد و سمع جمیع بدرر لطایف عبارات و غرر شرایف اشارات مزین گشت سخن شناسان که بتشریف تقاوی
سخنان لطیف گذرانیده بودند و این طرز سخن که بذکر معین مسکین بود از اهل تذکیر کم شنیده بودند تا نیاز این

فقیر حقیر بی بضاعت استدعا نمودند و بر تند کار این لطایف غریبه و استمرار این وظایف عجیبه فقیر را اغرا کردند تا تمام این
اشارات و نبذه از این عبارات که در سلک تقریر میکذرد در قید تحریر درآید شاید که بر صحایف اوراق روزگار از آن
لطایف عالیمقدار یادگاری بماند تا همراهان راه دین که در طریق یقین تحقیق معین می‌بودند چون بواسطه مصایب دور کار و محکمه
لیل و نهار از صحبت یار و مشاهده دیدار محروم مانده باشند تسلی آثار و تسکین افکار یابند چنانکه گفته اند شعر
ان آثارنا تدل علینا :: فانظروا بعدنا الی الآثار :: بنابر همین معنی مسکین التماس یاران را فرمان بردن و اشارات
این بزرگواران را غنیمت شمردن سبب ترقی درجات و موجب توقی درکات دانست و از برای مراسلت دوستان
غایب از مشاهدت و موانست عزیزان حاضر الانفاس و ارواح انیس لایق و جلیس موافق ترتیب نمود تا دل مجروحان زخم فراق و
سینه فرسودگان درد اشتیاق را مرهمی جراحتی بود و محرمان حرم انس و معتکفان حظایر قدس را مایه راحت و ذریعه
استراحت باشد چون التماس یاران ترتیب مجالس بود که مبنی بر آیات و احادیث و حکایات و لطایف
اشارات مهذب مملو از فواید فواید مصقل و مجلو از غبار زنگ زواید بر طبق مدعای ایشان کتاب تصنیف کرده
دو دفتر یکی در تفسیر آیات جنات و دیگری در شرح احادیث معتبر حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات صلی الله علیه و سلم گویید گویا امیران احسانیت بکفتین آراسته یا شهبازی بلند پرواز پیست بجناحین
پیراسته یا دو دری اند که درج آسمان بیان بیبها یا دو درج دل و جان بی‌بها نی نی دو شمع جمعیت در شبستان بیان
تابان چون دو دیده در سر یا دو سراج وهاج اند در ظلمت آباد جهان نور افشان چون شمس و قمر یا خود دو در
ثمین از مجمع البحرین کتاب دهر مخرج یا دو رکین مکین اند در قرطبین ایمان و اسلام مدرج نی نی دو شحنه اند در شهر
آب و گل بر سر چار سوی طبیعت باجرای احکام شریعت ایستاده اند یا دو روزنه اند منیره بازوی طریقت بصبا
هوای عالم حقیقت کشاده مثنوی دو ماهند بر آسمان طلب :: دو شاهند در بزم عیش و طرب :: دو فلکند
بر روی دریای راز :: دو ملکند معمور از عز و ناز :: دو خورشید داده از دور نور :: بدیدن قریب و
ز ادراک دور :: دو گنج از برای تو انباشتم :: که خود رنجم دم دو بگذاشتم :: برفتست ازین کاخ ناپایدار
کسی کز عقب ماندش یادگار :: یکی سفینه‌ایست از جواهر زواهر و آن دیگری خزینه مزینه‌ایست
نقود دوی لآلی و در مثنوی پراکنده از هر دری دانه :: بر آراستم چون منظم خانه :: سخنها که چون
گنج اکنده بود :: بهر نسختی در پراکنده بود :: ز هر نسخه بر داشتم مایها :: بر و بستم از نظم پیرایها :: گزیدم
ز هر نامه نغز او :: ز هر پوست برداشتم مغز او :: ولیس الخبر کالمعاینه :: بخاک اگر محرم دیده پاسبان حدیقه
حدقه است بنظاره این عرایس ابکار و مشاهده این نفایس افکار مشعوف گرداند مخدرات بی عیب در
جلوی و مطهرات پر زیب در عشوه خواهی بینی کو بی مکر که گلستانیست بگلهای رنگین آراسته و یا بوستانیست

بلبوهای شیرین پیراسته عنادل نفوس ناطقه را در محاذات هر گلی ازین گلستان نغمه نوای دلربا برآرد زمزمه تسبیحان
عالم ملکوت تماری ارواح مقدسه را در مقابل هر برگی ازین دو بوستان صدا و نوای با نوا از علغلهٔ مقدسان حظایر
جبروت از فوایح فواتح شمایم خواتم مجالس شریف اللفا رسش نسیم تسنیم فروح و ریحان و جنت نعیم . مید مدوا
مطالع طوالع و مغارب مآرب جوامع کثیرة المنافع نقش در افق آسمان ضمیر مهر منیر معانی دلپذیر در می شعر معاینه نقوات الصبح
اما سواده . قلیل مغشی بالنجوم الزواهر . مبایضه قداسکرن کالراح مهجتی . واطربن روحی کاصطفاق المطاهر
بیت بدانی چو میگوی روشنگری . که جان کنده ام تا تو جان پروری . خصایص که هر یک ازین نسختین آن
مخصوص است یکی آنست که هر یک مشتمل است بر چهل مجلس دفتر اول هر مجلسی مبنی است بر حدیثی از احادیث صحیحه
و هر حدیثی را سطری چند در حدیث تعرف آن مستجمع مشتمل بر معنی همان حدیث مجملا بعبارت فصیحه و بعد ازان شروع در نعت آن
حضرت صلی الله علیه و سلم چنانچه مناسب همان مقام باشد اتفاق افتاده و انگاه یکی از خصایص و معجزات آنحضرت
صلی الله علیه و سلم مبین گشته و بعد ازان حدیثی از اخبار یا نقلی از آثار در فضیلت صلوات بر حضرت سید مختار
صلی الله علیه و علی آله الاخیار را ایراد نموده شد بعد ازان بشرح حدیث عبارة و اشارة شروع افتاده بعد
ازان دیگر مقتضای الکلام یجر الکلام الخ در مقام میگنجد خواه با یجاز و خواه باطناب در انجا درج نموده از
الاحادیث و اخبار و حکایات و آثار و از نکوفات لایقه و تبشیرات سابقه و عبارات لطیفه و اشارات شریفه
از نظم و نثر و لف و نشر و مناظرات مناسبه و حرفیات متحاقبه و متعارف صوفیه متصوفه و تحقیقات
متحققه آنچه روی نمود در هر مجلسی بران حدیثی می افزود و از لطایف استطرادیه و حقایق اجتهادیه هر چند
منجر باطناب می شد چون از فواید جلیله و موائد جمیله خالی نبود تعرض نموده شد قطعه پنجهای که باشد برگزیده
هر داسل دل مرغوب باشد . محبان هر چه گوینده از محبت . بسمع عاشقان محبوب باشد . تناسب نزد اهل
دل سخن را . همین بر کان دل منسوب باشد . زان سخن خوب می آید که گفتند . هر آنچه از خوب آید خوب باشد
و در تسمیه این نسخه سامیه و این رسالهٔ نامیه متوقف می بودم و گوش هوش بصفیر سفیر عالم غیب میکشودم در اثنای
تألیف این مجموعه بعد از ادای صلوات جمعه که از وظیفه مجلس بازپرداختم و بعد از فراغ باختصار مجلس بر رسم زیارت
بمصافحه و تعانق تقرب می جستم در میان الجماعت پیری دیدم با توقیر صایب رای و با تدبیر اثر نجابت از
جبین او مبین اجمال و وقار و تمکین معین مسکین اقبال نمود و بمصافحه و مشایعه برین فقیر التفات نمود و این فقیر را با وی معرفتی
سابق و آشنایی محقق نبود قفل سکوت بمفتاح نعوت بگشود و تحیت و سلام در موقر و تهنیت کلام مقرر فرمود
که ای معین درویش سر بجیب تفکر در مقام تدبر فرو برده بودم و ازین حیات طبیعی و زندگی سیقی پیش از مرگ مرده
درین اثنا وار دات غیبی از زبان منهیان لاریبی بسمع من در داد که معین دیوانه را بگوی که داعیهٔ ترتیب

نام وی کتاب
روضة الواعظین کرد

مجالسی که مصمم گردد در آن ثابت قدم باش و در ان سعی مشکور منتظر جود و کرم باش و آنرا چون تمام کنی روضة
الواعظین نام کنی چون این نکهت از نظر من غایب شد و من بعد هیچکو نشناختم تشرف صحبت او در نیافتم بنا بر اشارات
غیبی تألیف این مقاله و ترتیب این رساله اتمام تمام مرعی داشتم و این نسخه را مرقوم ساخته یادگاری از برای
دوستان بگذاشتم و مسمی بروضة الواعظین کردم و او را در افتتاح و اختتام بنام مسیح فرد از افراد امام
معین ساختم بلکه رایات و اعلام این بنا رفیع البنیان را بر بام همت آشام اجرام بنام حضرت ملک علام
سبحانه برافراختم و عطیه در برابر این هدیه از خزانه کرم و مایده نعیم او مقرر داشتم و دفتر ثانی که مستجمع آیات
بینات قرآنی بود و ثالی آن ساختم چرا که وصول بجناب قدس بوسیلهٔ آن حرمی سراپرده انس صلوات الله
تعالی علیه شناختم . و من حیث التفاوت فی العبارة و الاشارة و الترقی من مناسبة الخلیفة الی شاهد
الحقیقة بین الدفترین . ترقی از اعلی با دنی نمودم و خصایص و مناقب دفتر ثانی و رعایت ترتیب در ان
مبانی در عنوان همان دفتر مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز مأمول از کرم الهی و نعم نامتناهی اکنون این روضه
را پیوسته بافاضه فیضان سجال نوال تر و تازه دارد و انوار این دو صد رامنتج انوار اثمار چند و اندازه دارد و در رابع
این مبانی و جامع این معانی را در حریم حرم قبول بر مسند مراد استناد کرامت فرماید و در دولت
و سعادت تلقین ایمان و شهادت در ان نفس بازپسین بروی معین مسکین با رفقاء طریق تحقیق و یقین و
سایر سالکان راه دین بگشاید و از عقبات راه آخرت بسلامت بگذراند و از درکات جحیم بلطف
عمیم برهاند و بدرجات نعیم بکرم جسیم برساند و بر مایده نوال نشانده بجمال بی کمال بنشاند . و ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین مقدمه
ای درویش چون سبب تألیف این رساله و ترتیب این مقاله دانستی اکنون تفصیل هر یک ازین دفترین این
کتاب بچهل حدیث و دیگری بتفسیر چهل آیت جهت آن بشناس و باعث آن بدان اول حدیث شریف حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم و منبع جلالت که نوید که با امید سعادت و ثواب بحساب علما و اهل شهادت منوط
و مربوط بآنست چنانکه نقل از صحابه کبار و یاران بزرگوار که قایم مقام تسعه آیات موسوی نسبت بحضرت نبوی
صلی الله علیه و سلم بوده اند و از آنحضرت صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند اول سر دفتر اولیا
اولیا و امت سرور صدر اصفیا امت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب دویم دریای علم و دانش منبع
اصل منش آن یار عاقبت محمود عبد الله ابن مسعود سیم آن عالم عالی همت و آن صاحب لوای علمای امت
آن وارث انبیا امام رسل معاذ بن جبل چهارم آن منزوی زاویه مجاهدت آن سالک مسالک مشاهدت آن
هادی طریق السنة یعنی ابو الدردا پنجم آن رونده طریق تحقیق آن ناسک مناسک توفیق و ورع و اتقی

تغیر

در اخلاق و سیر عبد الله ابن عمر **ششم** آن نقیه فقیه عالم ملکوت آن طایر حظایر جبروت محرم حرم استیناس عبد الله ابن عباس **هفتم** آن خزینه علم و معرفت و آن دفینه سکینه عشق و محبت خادم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم اعنی انس ابن مالک **هشتم** آن عاشق کمال محمدی و آن تشنه زلال وصال احمدی صلی الله علیه وسلم حافظ اخبار نبوی داعی اسرار داوودی یاری ابو هریره الفارسی **نهم** آن سالک طریق یقین آن هادی صراط مبین آن مرفوع القدر در مقام بزرگ قدری و آن مشروح الصدر رب اشرح لی صدری اعنی ابو سعید خدری رضی الله عنهم اجمعین چنین نقل فرموده اند از حضرت رسالت و معدن بسالت صلی الله علیه وسلم بطرق کثیره و روایات متنوعه • انه قال من حفظ علی امتی اربعین حدیثا من امر دینها بعثه الله تعالی یوم القیامة فی زمرة الفقهاء و العلماء و فی روایة ابی الدرداء رضی الله عنه و کنت له یوم القیمة شافعا و شهیدا و فی روایة ابن عمر کتب فی زمرة العلماء وحشر فی زمرة الشهداء • و باعث اقوی و جهت عظمی در اختیار این عدد شریف و درین تصنیف احراز درجات علیه و فضایل سنیه بمقتضای نوید با امید حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم بود تا متحقق گردد و در ربقه امت بفضل الهی و کرم نامتناهی طریق سلامت یابد و الله الموفق **باعث دوم** آنکه بزرگان این امت و معتقدایان این ملت جزاهم الله عنا خیرا الحثیث لا یعد و لا یحصی به تشیید قواعد این ملت و تمهید معاقد این امنیت اهتمام تمام مرعی داشته اند و اعلام اسلام بارتقام اقلام از روی عنایت بطریق هدایت برافراشته و احادیث مهمه در امر دین در اربعینات خود تعیین فرموده اند مامول آن نمود که من تشبه بقوم فهو منهم • در سایه دولت و نیاد و سمت ایشان راه یابد **نظم** سر مکش از پی روی مقبلان • تا شوی از جمله صاحبدلان • باد که همصحبتی گل کند • غالیه در دامن سنبل کند • **باعث سیم** آنکه در عدد اربعین خصایص بسیار و ماثر بیشمار بود لاجرم امور کلیه که مبتنی بر دقایق حکمیه بود اکثر مبنی برین عدد مخصوص می بود و از آنجمله چهل واقعه که رعایة لمناسبة العدد با آنکه زیاده تر از صد و رحد ربط و عد ضبط مست موده میگرد د بعضی از مختارات ربوبیت و بعضی از مختصات عبودیت بعضی از معقولات و بعضی از منقولات و بعضی اشارات و بعضی تحقیقات و در ذیل آنها از نکات و اشارات آنچه روی مینمود هر یک در محل خود تعیین می یابد چنانچه تفصیل مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز اما واقعه اول **تخمیر طینت آدم بود علیه السلام که در خبر است حکایت عن الله تعالی عزو علا خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا** یعنی سرشتم گل آدم را علیه السلام که خلیفه منست بدو صفت جمال و جلال خویش در چهل بامداد یعنی چهل روز و هر روزی هزار سال و آنچنان بود که خاک طینت آدم را علیه الصلوة و السلام در میان مکه و طایف چهل هزار سال بداشتند و آن را باین دو صفت ترتیب نمودند به برکت اضافت بیدی آنچه از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی که از لوازم ترکیب عناصر

بود در طینت بشریت صدفی گوهر صفتی از نفخات الوهیتش کرامت نمایند • ای درویش وقتی که تصرف آفتاب سنگ خاره صدف گوهر گران بها و درج زدامر بها کرد و به چند تا از خصوصیت خمرت طینت آدم بیدی آب و خاک آدم علیه السلام صدف جواهر زواهر ازلی و لآلی معالی طم یزلی گردد **مثنوی** گر بجو دور است خاک از آفتاب • لیک این خورشید بر دارد نقاب • سنگ خاره گر شود منظور او • لعل گردد از فروغ نور او • سنگ را در کوه گوهر میکنند • خاک را در گنج چون زر میکنند • پس که نور حق بدلها چون کند • جان و دل را زاب و گل بیرون کند • خاک را چندانکه دولت میرسد • جمله زان تخمیر طینت میرسد • گرچه اصل آدم آمد تیره خاک • لیک خاکی در گذشت از روح پاک • تن چو آهن روح همچون صیقل است • صیقل آن تجلی است • چونکه آن از جلای بد کمال • در وی از صیقل پدید آید جمال • چونکه در وی صیقلی پیدا شد • صورت خود اندر و بیند درست • آینه ذات خدای عالم است • کرمی صافی خفی گشته است • جام این می از سفال قالبست • گرچه صلصال است آما برلب است • باده خود میریزد این ساقی بجام خود بخود می نوشد آن می والسلام **اشارت** آری پادشاهان صوری چون ترتیب عمارتی کنند خادمان را فرمایند تا آن عمارت باتمام رسانند و خود ننگ دارند که بخودی خود دست در گل نهند آن را بدیگران حوالت فرمایند ولیکن چون کار بدان خانه رسد که در ان گنجی خواهند نهاد وسایط از میان بردارند و بخودی خود دست در گل درآرند و موضع گنج راست کنند تا از تصرف اغیار محفوظ ماند کذلک حضرت جلال احدیت بصفات بر کمال صمدیت سبحانه و تعالی چون اصناف موجودات را از دنیا و آخرت غیب و شهادت بهشت و دوزخ ملک و ملکوت را از کتم عدم بفضای وجود می آورد وسایط گوناگون در میان آورد و در هر مقام و منزلی غلامان مختلف تعیین فرمود و چون نوبت خلقت آدم رسید گفت: انی خالق بشرا • گفته الهی نه خلق سموات و ارضین و تقدیر مکان و تمکین و زمان و زمین بحکم متین و فرمان مبین حضرت تو تعیین یافته است نمود اینجا اختصاص دیگرست ایجاد آنان تقولی پیش بود که انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و اینجا قول با فعل منضم که بیدی تا همه عالمیان دانند که در عالمی که بوسایط مضبوط و بروابط مربوط گشته است این همه حکم نامتناهی و دیعت فرموده است تا در آدمی که بی واسطه و رابطه بخودی خود مباشرت آن نموده چه گنجها تعبیه نموده باشد **نظم** پرست چیست کدایانت از جواهر عرفان • از آن که در کنج معرفت گشودی • فکنده عکس جام جهانمای شوق دوم • جمال دوست زجام تجلیات شوودی • بجان تو که بغیر جمال خویشتن بینی • چو خود ز آینه دل غبار تن بزدودی • ای درویش در تعیین اربعین صباحا اشارت بکتا فرموده اند **نکته اولی آنست که** درین چهل هزار سال که ورد ی دست کاری قدرت نمود در هر چهل سال در وجود او آمیبه پدید می شد که مظهر صفتی بود از صفات او تا چهل هزار سال تمام شد هزار آینه مناسب هزار صفت در وجود آمد پدید و آن روز که نفخ روح شد کمال آینه از روز ظاهر شد که مجموع هزار و یک صفت در و عکس انداز

ده هزار و یک نام تمام در وجمال نمود **مثنوی** با جمال دوست ما آیینه ایم ⁂ ما جسم یکنفط بی آیین نه ایم ⁂
در هر آیینه که رو می آورم ⁂ حسن دیگر مینماید دلبرم ⁂ صد هزاران نور در دیده از اوست ⁂ ای خوش آن
چشمی که برخوردار اوست ⁂ نورها تابان و حیرت ناتوان ⁂ چشم کش و نظر کن ناتوان ⁂ گر تو زان انوار بی
پرده ⁂ چون آن حیرت که دل برده ⁂ تو که با پرده و بنداری محرمی ⁂ با جمالش کی توانی محرمی **اشارت**
دراینجا آنست که صاحب جمال اگرچه زر زینه و جواهر بسیار باشد اگر در آن زیورها خللی پیش آید هرگز صاحب جمال بخودی
خود اصلاح آن نکند مشاطه را گوید تا آن را باصلاح بردن برد و لیکن اگر اندک غباری بر چهره آیینه هویدا آید در
حال بدستین کرم آن غبار را بلطف وجهی از روی آیینه بردارد و اگر صد هزار زر زینه و جواهر دفینه وارد تا
روی از همه گرداند و در آیینه تمام اقبال کند نه حسن او ظاهر شود و نه اصلاح جواهر میسر گردد **نظم** ما فتنه
بر تو ایم و تو فتنه بر آیینه ⁂ ما را نگاه بر تو ترا اندر آیینه ⁂ تا آیینه جمال تو دیده تو حسن خویش ⁂ تو عاشق خودی ز تو عاشق
آیینه **و اهل تحقیق** برانند که در هر آیینه در نهاد آدم که تعیین میسر بود در برابر آن آیینه جمال نمای دیده جمال نسبی ترتیب
میسر بود تا چون بهزار و یک نام جمال در آن هزار و یک آیینه می نگرد همان دیده آن عکس نظر حسن میکرد و نه چنین که چون
در آیینه بمطالعه جمال خود در آن عکس خود می نگری آن عکس هم بدیده تو در می نگرد و چون نظر از وی برداشتی
دیگر جانب دیگر انداختی آن عکس نیز بر طبق تو نظر از تو برداشته در آن منظور تو می نگرد و این رمز بیت غریب **نظم**
بهر چشم که می بیند در آیینه نگار من ⁂ بدین دیده همی بیند رخش جان نگار من ⁂ غبار چشم میگردد حجاب دیده
جانم ⁂ توان بی پرده دیدن رخش دیدن خود بر خرد غبار من ⁂ دو چشم چار شد بر ره که تا کی بینمش والله ⁂ چو برقع
بر فکند ناگه کرده میهار من ⁂ همو بیند همو داند همو گوید همو خواند ⁂ بغیر از وی نمی ماند کسی اندر دیار من
بهر صورت که می بینم بعین اعتبار حق ⁂ همه چون تو می آید بعین اعتبار من ⁂ در اول این نگار چه حکمت من عشق تو
می ورزم ⁂ در آخر چون نظر کردم تو بودی در بستدار من ⁂ بکام دوست خود ریزی انا الحق خود براگیری
بگیری و در او ریزی خوشا این گیر و دار من ⁂ نه حق از خدا آمد ولی پیدا ز ما آمد ⁂ صدای آن نه آمد زکوه و
کوهسار من **نکته دیگر در تخصیص اربعین صباحا آنست که** چهل هزار سال سیصد و شصت هزار هزار اربعین است
بهر هزار اربعین که بر می آورد آدم علیه السلام را استحقاق یکنظری حاصل میشد تا این سیصد و شصت هزار هزار
اربعین تمام کرد مستحق سیصد و شصت نظر الهی شد که در هر شبانه روزی متعاقب بر قلوب بندگان مومن است
کما قال علیه الصلوة والسلام ان الله ینظر الی قلب کل مومن فی کل یوم ثلثمایه و ستین نظرة فی کل نظرة یبدی
و یعید ⁂ هر آنکه نظر حضرت الهی سبحانه از تعدد و انقطاع و تفرق و اجتماع منزه است و لیکن بواسطه مناسبت
درجات فلک البروج باین عدد تعینی یافته است چه اگر نسبت دل کبری که فلک البروج عرش میخوانند اگر من

بظهر ال

یکیست و اینجا مقام متقاضی ایراد آن نیست و آن بروج را اهل نجوم بانقسام وهمی بسیصد و شصت درجه منقسم گردانیده اند
و انا فی الحقیقة فلک الافلاک غیر قابل للانقسام والتجزی تا چنانچه کواکب سیارات بحسب مرور آنها بر درجات خواص
و خواص در این عالم کبری اظهار مینمایند آفتاب جهانتاب نظرات الهی چون بر فلک البروج دل عارفان گاهی تجلی کند
از هر سیصد و شصت درکه تمام شهرستان تن و مملکت بدن فیض خیالات ظاهری و باطنی مستفیض گردد و احیای بدن
و امداد روح و اکمال جوهر نفس بدان متحقق تواند بود و مقصود از آن نظرات نهانی نه مجرد احیای بدن است
بدین حیات نفسانی بلکه مطرح نظر و مطمح فکر و ملاحظه آن حیات روحانیست که فلنحیینه حیوة طیبة ⁂ والا در حدیث
تعبید مومنان را فایده ای نباشد والله الملهم للرشاد **نکته دیگر آنست که شیخ الشیوخ در عوارف آورده** که چون جوهر روح را
از خزانه فتوح و قل الروح من امر ربی در درج تن مخزون و صدف بدن مکنون می بایست گردانید و آن آفتاب
بود در غایت ظهور باختصاص اضافت روی بجانب قدس متصل و پوشیدن آن نور شهود در مشیت کامل انسانی
شکل چهل هزار پرده می بایست تا آن آفتاب تن حقیقت بدان چهل هزار نقاب بشریت محتجب کرده و در آب
خاک آن گوهر پاک مثبت فهم داد را که منتسب شود و چون عمارت عالم شهادت بدرستی باتمام آدم بود چنانچه اعلام
درجات عوالم غیب بپیوسته باحتشام او مبهوت و تا آن نور پاک بدین تعمیر خاک بچهل هزار حجاب انسی از جناب قدسی
محجوب نگشتی عمارت آب و خاک کی توانستی پرداخت و علم خلافت بر طارم افلاک افراخت لاجرم چهل هزار سال
می بایست تا جا شعاع آفتاب حقیقت را حجاب عام بشریت میپوشید و بتعمیر عالم شهادت بمقتضای ارادت بکوشد
اذ لولا تعوق الجنه بلذة الحجب ما انعمرت الدنیا ولم تحصل خلافة الله فی الارض عبارت عوارف المعارف است
و تعیین این چهل هزار پرده از آنست فی مثلا و هزار حجاب ظلمانی و نورانی که مو اختلاف الروایات بدان بسته
بوی الهی باز محرمان حرم پادشاهیست اما رفع این حجابها بواسطه ریاضات و مجاهدات تعبید اربعینات
صوفیه و توفیق عنایات الوهیت میسر گردد تا چون بنده اقبال بطاعات و انقطاع از توجه بامور معاملات نماید ذکر
تعلق مقصود شوق از آیینه دل که مجاورت آب و گل حاصل کرده است بزداید آن لطیفه غیبی در عالم لاریبی جمال کامل
در نظر عاشقان لال است لایزال کشف بدید **چنانچه این بیچاره گوید** دل مو بکار کل از آیینه جان بزدود ⁂ عاشقا
زبس پرده جمالی بنمود ⁂ هم تشنه جگر از راه عدم می آیند ⁂ در طلبکاری یک قطره از آن بحر وجود
هفت دریاست که یک قطره از آن بحر حیات ⁂ کاندرین ظلمت آب و گل تن پنهان بود ⁂ آن چه حسنست که در پرده
غیب است نهان ⁂ که بیک غمزه دل از دست جهانی بربود ⁂ دل چه چیز است که صد جان و جهان باد فدا
آن زمان کو نقاب از رخ فرخ بکشود ⁂ شاهد غیب چو برداشت نقاب از رخ خویش ⁂ سوخته اهل
شهادت همه در نور شهود **اربعین دویم وعده حضرت موسی بود علیه الصلوة والسلام قوله تعالی**

و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة . تعیین این اربعین را سبب آن بود که حضرت
جلال احدیت جل ذکره مر موسی کلیم را علیه السلام وعده فرموده بود که چون دشمنش را هلاک گرداند و ساحت ملک
مصر را از لوث کفر و شرک پاک سازد و از برای موسی و قوم او جهة تبیین احکام کتاب مبین حلال و حرام و شریعت
ناسخه و ملت راسخه بدان حضرت انعام فرماید چون وعده معهود وجود گرفت و فرعون ملعون را بان همه احتشام به تیغ
انتقام هلاک گردانید حضرت موسی علیه السلام از برای تبیین احکام حلال و حرام بموجب موعود بسته های معهود قیام
نمود امر آمد که بمیقات مناجات پردازد سی روز روزه بدر قرآن دولت و سیران سعادت سازد تا مقصود
واصل و مطلوب حاصل گردد حضرت موسی علیه السلام بفرمان مبادرت جست و سی روز ماه ذو القعده را بتمام بصیام
و قیام گذرانید چون ملائکه رایحه خلوف معروف که بجهة آن صیام حاصل گشته بود بسواک ازاله فرمود فرشتگان
ملاء اعلی ذکره و بیان عالم بالا که باین خلوف مشعوف و ازان طیب متطیب می بودند بر سبیل تحسر با وی گفتند
کنا نشم رایحة المسک فافسدته بالسواک . یعنی مشام مشتاقان روایح قدس بفوایح عطر آن خلوف
معطر و بایمن مستر وحان نسایم انس منسمات آن نسیم عبهر شمیم منضر بود ازاله آن چرا پسندیدی و دماغ ملک را
در باغ فلک از استنشاق طیب طیب و استرواح آن رایحه محروم چرا گردانیدی حضرت جلال احدیت جل و علا
خطاب فرمود که یا موسی . اما علمت خلوف فم الصائم اطیب عندی من ریح المسک . غرامت این ملامت ده
روز دیگر بران بیفزای تا باز آن رایحه طیب دهان باز گردد و مر نسیم را زکیه آن رایحه دمساز گردد و منفذ باغ فلکی
و منخر دماغ ملکی تواند بود حضرت موسی علیه السلام ده روز دیگر که عبارت از عشر ذو الحجه است بران بیفزود تا
بدان تکمیل عدد اربعین فرمود و دران مدت چهل روز افطار نمود و درین باب لطایف بسیار در سمت
سمط ضبط مندرج هست اما ایراد آن در دفتر دوم بین مقرر خواهد شد ان شاء الله العزیز اربعین دیم متعین بحدیث نبوت
صلی الله علیه و سلم حیث من قال اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه صدق
و تعیین این اربعین را جهت آن گفته اند که چون بر حسب قانون حکمت الهی نور روح قدسی بچهل هزار پرده انسی متواری
گردانیده اند چنانچه شمه ازان مشروح گشت اکنون سر دفتر واصلان درگاه و محرم سرای ذات لی مع الله
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم میفرماید که هر که بمقتضای ففروا الی الله . اشتیاق مراجعت بوطن اصلی
انا لله گریبان جان بگیرد تا ازین حجب چهل هزار گانه که عبارتست از اطباق تراب جبلیه که مبعده اند از جناب
حضرت قدسیه در گذرد و برجوع بمواصلت حقیقیه نماید چهل روز بر سبیل اخلاص بشرایط ارباب اختصاص ازین
دار غرور اعراض نماید و بدان دار سرور اقبال نماید بهر روزی هزار حجاب ازان حجب مذکوره مرتفع گردد و بعد از
تکمیل اربعین بشرایطه بمقتضای وصل الحبیب الی الحبیب روح قدسی بفتوح انسی بار مجتمع شود نظم

خوش بود جان زتن جدا مانده .:. من و تو رفته و خدا مانده .:. مرتفع گشته ظلمت امکان .:. همگی نور کبریا
مانده .:. در ظهور هویت مطلق .:. اثر از ما و من کجا مانده .:. در تلاطم شکسته زورق تن .:. جان و ران بحر
آشنا مانده .:. هرچه در معرض فنا بوده .:. محو در قلزم بقا مانده . اشارت بر سبیل تمثیل بشنو
سر ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه . که نزد دلالت بر تعیین اربعین مسکنه بنیان گفته اند که چون تخمیر طینت انسانی از جناب قدس
ربانی در عالم جسمانی بظهور پیوست گوییا بر مثال حوض بود که درین حوض چشمه از غیب گشوده اند و لرا سر چشمه آن
ساخته اند و ازین حوض پنج چشمه جوی بیرون برده اند بعالم شهادت که عبارتست از حواس خمسه که آن آب زلال
چشمه سار وصال را از مجرای این جویبار بیگانه بعالم شهادت منیر ساختند فاما درین اثنین خمرت طینت آدم
بید ای آن سرچشمه بخاک موانع و خشت گل طبایع انباشته میشد تا چون بعالم شهادت نزول فرمود آن
چشمه تمام انباشته شده بود چنانچه اشارت بدان رفت چون مهندس عقل درین حوض قابلی نگاه کرد و در جبلت آن
آنچه فرمود شیطان چون دشمن پنهان و نفس بد انی الاستنباط دلیل فاسدی نمود که این جویبارها تربت از برای
آنست که تا آب درین حوض درآید و این حوض ازان مملو گردد فی الحال آب تیره شهوات که بالای مجاری هوای نفس
آلوده بود ازین پنج مجری درین حوض گشوده شد و آنرا جذب منافع نام کردند و حوض را باین آب پرساختند چندانکه
بیشتر می آمد حوض انباشته تر میشد و همه آب این حوض را درین جوبیا منحصر دانسته شده و ازان سرچشمه اصلی که آب
زندگانی منبع ازان میگردد بکلی فراموش کردند و باین عمارت معکوس مشغول گشتند بمقدار تامل نمودند که این
آب سیل بی ثباتست و اصل ندارد و این بسیار امیست که برودی باز ایستد و این حوض خراب شود و خشک بماند
و دران روز پر سوز که تشنگی بر وی غلبه کند این حوض شربت آبی نیابد ابد الآباد با دمی سوزد و جز حسرت
و ندامت بهری نیابد اما حضرت خواجه صلی الله علیه و سلم که عاقلترین و فاضلترین بنی آدم است تراطرق رشد
و رشاد ارشاد میفرماید که من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه . یعنی ای
اگر در تعمیر این حوض خانه اتمام تمام عمری میداری باتقای شیطان و مکر نفس التفات منمای و برای
ذکر کاسه خود عمل منکسی بهاکه آب حوض حم ازان حوض پیدا میگردد و درین سرچشمه ینبوعی هست انباشته
که باندک تصرفی هویدا میگردد و در رفیقان موافق و شفیقان صادق که بکرات چشمها و چشمه سارها کنده اند و
سنت این کار در میان تشنه لبان خونخوار ایشان نهاده اند بلکه همه سرچشمها و حوضها از وجود باجود ایشان
آب حیات استنباط نموده اند نظر کنید که چون از خود این حوض پاک نتوان کرد و اکنون دستورالست که چون
بسته واز استادان کامل تجربه کار . بیدا آیی که عبارت از پیر مرشد است که حوض دل خود را از خوشیات
و خبیثات نفس و خاشاک طبایع بکرات پاک [illegible] و راه آن چشمه را ابر برای حقیقت محمدی صلی الله علیه

بنماینده و چشمه وجود خود را از بحر وجود احمدی صلی الله علیه وسلم مایه دار کرداینده تا بحث راه آن
هیچ جوی را که سیلاب شهوات از ممرآن درین حوض می آید تبه ریح بند کند تا درین حوض کار کردن میسر گردد آنگاه
آن پر مرشد است دهیشه تیشه بدست سالک طالب داده او را واقف کرداند که سرچشمه کجاست و کیفیت تیشه زدن
تعلیم کند تا تیشه میزند و هر خاک و گل که میشود حاصل آن را دفع میکند و ملالت را بخاطر راه ندهد تا باندک و قتی
اثر ترشح آن آب به بیند و دران کار دل گرم گردد و از آب حیات پر کرده و آن چشمه او را راه بسر چشمه
استاد گشاده کرده که آن چشمه سر بدریای حقیقت محمدی علیه الصلوة والسلام دارد که دیگر مرکز فتور و قصور بدان
راه نیابد تا بمرتبه رسد که خود آب از چشمه محمدی صلی الله علیه وسلم جذب کند و از ممر این پنج جوی حواس در
عالم شهادت قسمت کند تا حقیقت ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه آشکارا گردد و این دولت
اگر توفیق مساعدت نماید و اخلاص مرافقت کند بمدت چهل روز میسر گردد که من اخلص لله اربعین صباحا
مرد چه خو میکند چاه در راز مثنوی بر امید آنکه آید آب باز :: آن محمدان میکند در چاه داد :: تا رسد در آب همچون
ماه او :: چونکه آب از قعر چاه آورد جوش :: پس بکن چندانکه بتوانی بکوش :: لیک واقف باش کند ز قعر چاه
آب طغیان میکند هم گاه گاه :: را نقیا و چاه خوش همزند :: چاه و چه خود الجود در میکشد :: کر چو ماهی زاده
از آب تو :: کر همه بحر است نان شتاب تو :: مرغ آبی کی ز آب اندیشه کرد :: بلکه با بحر آشنایی پیشه کرد
مرغ خانه طالب دانه بود :: کی بغوص بحر دانه بود :: بط چو آرد سر از آن بیضه برون :: بر سر آبست و
آب او را زبون :: من نهنگم زاده از بحر خضم :: غرق آن بحرم از آن بحرم چه غم :: من چنان مستغرق آن دلم
کا هزدو چون قطره در بحر اندرم :: قطره کو با بحر دارد اعتناق :: کی توان کردن ز دریاش افتراق :: آنچنان
مستغرقم در بحر جود :: کو من او او من غایبه در وجود اربعین چهارم بتعیین قرآنی ثبت قال الله تعالی
حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة ای اذا اکتهل واستحکم قوته و تعیین این اربعین را اهل حکمت چنین بیا
فرموده اند که از انهاست که بدانی که مراتب سن حیوان منحصر است به مرتبه زیرا که حیات باز بسته بر رطوبت
غریزیه و حرارات طبیعیه است و در اول عمر آنها بر بدن غالب است و در آخر ناقص و هیچ شبهه نیست که
انتقال از زیاده با نقصان مستلزم مرور است بر حد استوا که عبارتست از نقطه وسط میان آن دو حد
پس باین تقدیر مدت عمر منقسم به قسم افتاد اول آنست که رطوبت غریزیه زاید آید بر حرارت غریزیه
و این سن نشو و نماست دویم آنست که رطوبت غریزیه مساوی باشد بحفظ حرارت غریزیه من غیر
زیاده و نقصان و این سن شبابست و مرتبه ثالث آنست که رطوبت بحفظ حرارت وفا نکند بلکه ناقص بود
و این نقصان بر دو نوعست خفی و آن سن کهولت است ظاهر و آن سن شیخوخیت نزد محققان و اصحاب

تجارب

تجارب سن نشو و نما را بچهار اسبوع تحقیق تخمیس نموده اند و لهذا اسبوعی تغیر ظاهر در ذات آدمی تحقیق پیوسته
اما سبوع ابتدای عمر چون بکمال رسد صلابتی در اعضا پدید آید که در مدت متقدم آن نبوده باشد و در افعال
دو نیز قوتی حاصل شود و اسنان ضعیفه باسنان قویه متبدل گردد و قوت ناطقه بر قوی گردد و در نهایت سبوع
ثانیه که تکمیل چهارده سالست و سن است و قوت حرارت و قلت رطوبت و کمال قوت دماغیه که منشاء فکر
و فکرست و مقتضی بکمال عقل کشاده مجاری گردد و اعضا قوت گیرد لاجرم صاحب شریعت حکم بلوغ کند
کامرافتیارات الشافعی رحمه الله علیه زیرا که مبنی تکلیف بر کمال عقل و قوت اعضاست و آن بعد از سابوع ثانیه حاصل
گردد و درین وقت بر ظاهر بدن چند علامت ظاهر گردد اول انفراق ارنبه یعنی پرهای بینی کشاده
گردد دویم نمو حنجره و غلظت صوت و سببی آن ارتفاع حرارتست از حلقوم که موجب کشاده شدن حلقوم
و درشت گشتن آوازست سیم تغیر بوی ابطست و آن بواسطه دفع فضول عفنیه ایست که بواسطه حرارت قلب
مندفع میگردد و از آن موضع ظهور مینماید از ممران پی کاز زیر بغل بیرون آمده است چهارم رستن موی
حصول احتلام است و سببی آن قوت حرارتست که مولد الجزء ایست که موی از آن میروید و این وقت محرک شهوت
و برانگیختن پستان و نزول حیض است اما اسبوع ششم مقتضی تجدد کمالات و رستن موی روی وار دیا
حشن درین سابوع است واما سابوع رابع وقت ازدیاد کمالست و این هفت سال چون به نهایت رسد
دیگر ازدیاد محسوس مشاهد گردد و چون سابوع پنجم در آید پس سباب رسد و آن مدت توقف است چنانچه
مجموع این اسابیع سی و پنج سال شود و هر آنکه بحسب اختلاف امزجه تفاوتی حاصل میشود چنانچه بعضی را درین سن
که بیان شد کمال تمام حاصل گردد و بعضی را زیاده فرصت باید تا بسر حد کمال رسد غایتی که اصلا از آن تخلف
ننماید انست که برین اسابیع بر هر یک سال مقرر ایم تا یقین لابد امزجه موافق افتد تا برین پنج اسبوع که عبارت
از سی و پنج سال است پنج دیگر منضم شود تا اربعین کامل گردد و هذا هو السن الذی یحصل فیه حد
الکمال اللایق بالانسان شرعا و طبا و یکمل افعال القوی الطبعیه و بعض السکون و ینتهی افعال القوی
الحیوانیه نمائها و یبتدی افعال القوی النفسانیه بالقوة و الکمال و درین سن است که قوای طبیعیه و قوای
حیوانیه در نقصان در آید و قوای عقلیه و لطایف نطقیه رو بکمال آرد و تحقیق این معنی با نظر آنست که
نفس غیر بدنست زیرا که بدن چون بسن اربعین رسد در انتقاص اید و نفس درین سن باستکمال کوشد
والدلیل علیه قوله تعالی حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک
التی انعمت علی و هذا التصریح بان القوة النفسانیة والعملیة النطقیة انما یبتدی بالاستکمال من هذا الوقت
والله الملهم للصواب اربعین پنجم و ششم و هفتم متعین است بحدیث نبوی صلی الله علیه واله واصحابه وسلم

قوله صلی الله علیه وسلم ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین یوماً نطفة ثم یکون علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة مثل ذلک
ثم یبعث الله تعالی الیه ملکاً باربع کلمات فیکتب عمله واجله ورزقه وشقی وسعید ثم ینفخ فیه الروح الحدیث
و در تعیین این چهار اربعین نزد اهل حکمت و اصحاب تجارب بغیر لطایف فرموده اند و تحقیق آنچنانست که چون مهندسان
قصر وجود و موسسان قلعه نهاد بنیاد شهرستان بدن و شارستان تن بفرمان ملک ذو المنن جل جلاله خواهند بتقدیم رسانند
و سلطان روح را بران تخت عالی بخت متوطن [illegible] دولت و فتوح سازند مدت چهار ماه که سه اربعین باشد در وی
دستکاری قدرت میفرمایند تا قابلیت روح قبول حاصل میکند چنانکه از فرجه جمادی بحیوانی سه مقام طی می باید نمود که
عبارت از موالید مراتب ثلاثه است بر سبیل ایجاز شمه از ان تحریر می آید بدان ای درویش که نطفه چون در رحم در آمد
بالطبع مدورست آنگاه بواسطه حرارت طبیعیه و حرارت رحم بتدریج نضج می یابد و اجزای لطیف از کثیف جدا میشود و پیوسته
در حرکت حرکت تدویری آنچه غلیظ مطلق است روی بمرکز دایره نطفه می آرد و آنچه لطیف مطلق است روی بمحیط نطفه
می آرد و آنچه من وجهی غلیظ است و من وجهی لطیف در مابین آن متمکن میگردد چنانچه مجموع چهار طبقه میشود و مخلص این سخن آنست
آدمی نسخه نمودار افلاک و عناصر و طبایع و موالیدست و چون مبدا اول انسان چهار طبع است لابد در نطفه آن چهار طبع
هریک مقام خود میگیرند ثقیل میل بمرکز میکند و لطیف میل بالا فاما درین نطفه بحسب نام مختلف میگردد آنچه ثقیل مطلق بود
و میل بمرکز داشت در عالم کبیر خاکش میگفتند اینجا ملقب بسودا شد و طبع او سرد و خشک است بر مثال خاک و طبقه دیگر که
محیط بود برین مرکز او را آب میگفتند اینجا بلغمی نامند و طبع آن نیز چون آب سرد و ترست و آنچه برین طبقه محیط بود و هوا بود
اینجا خون است و بخون مسمی شد و طبع او گرم و ترست و آن طبقه که بالای همه بود و کره ناری بود و اینجا بصفرا موسوم شد و
طبیعت وی چون طبیعت آتش گرم و خشک است و برهمان ترتیب این طبقات چهارگانه یعنی سودا و بلغم و خون و صفرا یعنی حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست و طبایع در نطفه ظهور نمودند تا عناصر و طبایع تمام شد مدت چهل روز می بایست
آنگاه اشتغال بموالید ثلثه یعنی معدن و نبات و حیوان از مرتبه نطفگی بمرتبه علقی ترقی نمود بدان ای درویش
که قایم مقام معادن دران جنین اعضا و جوارح است که هریک معدن گوهری است مثل دل و دماغ و جگر و دست
و پای و استخوان و اعصاب و غیر آن و هریکی ازین اعضا ازین چهار عنصر و طبایع نصیبی دارد ولیکن بعضی حرارت بیشتر دارد
و بعضی برودت و بعضی رطوبت و بعضی یبوست چنانکه دل بطبیعت گرم است و دماغ سرد و باز جگر گرم است و گرده
و مثانه سرد و حاصل همچنان اشیاء که چون مجموع را باهم قیاس کنی اعتدال حاصل آید پس چون اعضا و جوارح از داخل و
و خارج با مجاری حس و غذا و حرکت مر حیات حاصل آید مرتبه معدنی باتمام پیوست و این معانی نیز بچهل روز میسر گردد
آنگاه بمنزل نباتی ترقی نماید و از علقی بمضغگی روی آرد و آن چنانست که چون قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه در
اعضا چون جواهر در معادن جای گرفت و در ذات جنین طلب غذا پیدا شد و از راه ناف خون که در رحم مادر جمع شده

بود

بود آن قوت جاذبه بخود جذب مینماید چون آن خون در معده منهضم و نضج یافت جگر آن کیلوس را یعنی آن خون منضوج را از معده و
براه ماساریقا بخود میکشد و ماساریقا عروقیست از اعضا بجگر پیوسته چون آن خون بجگر در آید دیگر باره منهضم و نضج یابد و آن را
کیموس نامند و خلاصه است عاده روح نباتی میگردد و مدد در رستن جنین میشود و آنچه باقی میماند بعضی صفرا و بعضی خون
و بعضی بلغم و بعضی سودا میگردد و صفرا را زهره بخود جذب میکند و سودا را سپرز بخود در میکشد و بلغم را گرده تصرف
مینماید و خون را روح نباتی بخود برحسب مصلحت بدن قسمت میکند تا غذای اعضا میشود پس روح نباتی در بدن
آدمی قسام است و موضع آن روح جگرست و در پهلوی راست متمکن و این معانی نیز در چهل روز استکمال می پذیرد
چون این سه اربعین تمام شد و حقیقت عناصر و معادن و نبات در وی بظهور پیوست روح نباتی را قوتی حاصل آمد
و معده و جگر هریک در کار خود قوی گشتند و بر منهضم قادر شدند آنچه زبده و خلاصه این روح نباتی بود دل آن را
جذب کرد چون در دل آید دیگر باره منهضم و نضج یافت محرم حیات شد و آنچه خلاصه آن حیات بود روح حیوانیست
و آنچه باقی ماند روح حیوانی آن را از راه شراین یعنی رگهای باریک که از دل رسته است بجمله اعضا فرستاد
و همه اعضا بواسطه روح حیوانی زنده شدند و قیام حیات بدن انسان روح حیوانیست و معدن او دل است
دل در پهلوی چپ لیس بین [illegible] کما مر ذکر شد روح حیوانی که سبب حیات و حس و حرکت بعد از سه اربعین متحقق گردد
و در جنین بحلیه بدن و تجدید آن روح است که رقم سعادت بر طغرای منشور نیکبختان بر میکشند و داغ شقاوت بر جبهه
بی انوار بدبختان میمالند چنانکه ورد فی الحدیث المذکور ثم یبعث الله الیه ملکاً الحدیث نظم مثل من و تو برزخ جان
کشیده اند طغرای نیکبختی و ذیل بد اختری اربعین ششم بتعیین نبوت صلی الله علیه وسلم قال النبی صلی الله علیه وسلم
جاءنی جبرئیل علیه السلام فقال یوم الحافظان ان الله تعالی تعبدنا فی صحائفه سنة لم یکن الا اربعین قال احفظ وحقق و کان
راوی الحدیث اذا ذکر هذا الحدیث بکی حتی تبتل لحیته معنی حدیث آن باز کرده که از زمان بلوغ که قلم تکلیف بر شخص
[illegible] بطریق تعنیف [illegible] جاری کرد فرمان حضرت الهی جل و علا کرام الکاتبین متوجه گردد که دراوان حداثت [illegible]
و نعمت عقل و ادراک است [illegible] در مقام رفق [illegible] در بعضی امور معذور داشته و بعضی خطایا و زلات او را
از قلم [illegible] بطاعت [illegible] تا اوان چهل رسد که موسم قوت [illegible]
[illegible] چهل سالگی رسد و آفتاب عمر باوج کمال آید خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل و علا در رسد که ای فرشتگان
دیگر بنده را هیچ عذری نماند است عقل او بکمال رسید و شهوت را در مقهور [illegible] هرچه کند از قلیل و کثیر صغیر و
کبیر مستوفی در نامه اعمال او ثبت کنید و هیچ دقیقه نامرعی مگذارید والله الموفق للخیرات اربعین نهم مخصوص بحضرت نوح
نبی است علیه الصلوة والسلام و آنچنان بود که چون خاطر عاطر حضرت نوح نبی علیه الصلوة والسلام از ان
[illegible] مجروح گشت و باب دعا بر روی آن [illegible] مفتوح شد تقاضا آمد که آنچه در کشور زمین هیچ طفلی زنده

حتی اذا

فانذکاوا از ازل بسمع ابدحسن آمد که . من عصانی فقد مات . و ایه لطف ما که گوئی تابستان ترتیب ارزمان مردگان باز کرد
رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا . چون عالم همه غرق بذر مرده را غسل می باید دادن لطف ازل بنده جوی آسمان بگشود
ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر . و دست قضا سوف کاریز خاکه ان باز کرد . و فجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر
قد قدر . اتفاق مفسران است که از وقت دعا و مسئلت تا وقت ظهور اجابت چهل سال بود اربعین دهم مخصوص
بحضرت خلیل الرحمن بود صلوات الله و انچنان بود که چون حضرت خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه دران امتحان در منام
با تمام انی اری فی المنام ذبح فرزند ارجمند دلبند از جناب قدس حضرت خداوند جل و علا خطاب مستطاب وارد
گشت و قرة العین خلیل حضرت اسماعیل علیهما السلام در حین تلقین . فانظر ماذا تری . زر انور رضا گستر بر محک منیک
یا ابت افعل ما تؤمر از غل و غش سلیم با عیار رضا و تسلیم بتحقیق پیوست پادشاه علی الاطلاق از خزانه . ما عندکم ینفد و
عند الله باق برای پاس خاطر آن دو پیغمبر کریم بمقتضای قضیه مرضیه . و فدیناه بذبح عظیم . فدای برای خلیل خود
ابراهیم علیه السلام فرستاد و بقول بسیاری از مفسران کبشی بود از نتاج و ازواج بریده و مدت چهل سال در روضه
جنت چریده و اربعین یازدهم مخصوص بیعقوب است چون میان او و فرزند دلبند ارجمندی چون یوسفش افتراق افتاده و ماه اضطرار
آن عاشق مشتاق در ربع انتظار در محاق افتاد و مدت چندین گاه از سوز فراق و صورت اشتیاق متاسف و بانده
بنوحه و ناله و افغان در بیت الاحزان معتکف می بود و مدت هجران و فرصت و زمان آن سر دفتر عاشقان علیهم السلام بقول
بعضی از مفسران نیز مدت چهل سال بود و اربعین دوازدهم مخصوص بحضرت یونس پیغمبر بود علیه السلام که از بی اتفاقی قوم مجروح و از بی
انقیادی ایشان محزون آمده از میان آن گروه شکوه از غایت غضب بی اجازت رب جبار وار بیرون آمد و
خلوتی بسلوت میطلبید غالبا که . و ذا النون اذ ذهب مغاضبا . حوصلهٔ ماهی را برای آن ممتحن الهی صومعه خلوت و معبد
سلوت گردانیدند و بقول اشهر و روایت اظهر مقرر آن خلوت و مقدار آن سلوت مدت چهل روز بود و دست
اربعین سیزدهم مخصوص بحضرت موسی کلیم بود علیه الصلوة والسلام چون آن ندیم حریم حرم قدس و شهباز عالی پرواز
فضای هوای انس میعاد الهی جهت کتاب مشتمل بر اوامر و نواهی بمیقات پادشاهی رفت قوم را بواسطه سامری ساحر
نوبت چهل عبادت عجل پیش آمد شامت غوامت آن تا چهل روز بآن قوم ماند اربعین چهاردهم مخصوص بحضرت کلیم
الرحمن الرحیم است علیه السلام که چون شهرستان عاقله بخبر رسالت صادقه بنی اسرائیل جام سابقه و کرده ما تحت متوجه
گشتند همه با غرور باغوای زن و حطام بی انجام . و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور . فریفته بران پیغمبر صبور و قوم
شکور او از برای طایفه ظلوم کفور نفرین کرد تا بدعای آن پیشکار زنا مردان آن گروه مجردان در آن بیابان سرگردان
ماندند تا سرگردانی ایشان در آن تیه و بی خان و مانی ایشان در آن تشویه مدت چهل سال بر داشت اربعین پانزدهم
مخصوص بموسی و هارون بود علیهما السلام که چون فرعون بیچون طاغی باغی را نعمتهای صوری و کرامتهای ضروری که موجب

بعد و دوری بود مخصوص دیدند از درون جان این نشید بر کشیدند که . ربنا انک آتیت فرعون و ملأه زینة و اموالا
فی الحیوة الدنیا . ابن عباس گوید رضی الله عنهما که از فسطاط مصر تا زمین حبشه همه معادن ذهب و فضه و یاقوت
و زبرجد در تمکین و تمکین او بود روز بروز در اغوا و اضلال بندگان می افزود غیرت موسویه بخطاب . ربنا اطمس
علی اموالهم و اشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم . رخسار او بیار او را سیاه و حاصل روزگار
او را تباه گردانید اثر اجابت بر دعوت آن پیغمبر با جلالت بمقتضای فرمان . قد اجیبت دعوتکما . بعد از چهل سال
بظهور پیوست اربعین شانزدهم مخصوص بداود بود علیه السلام و انچنان بود که داود نبی علیه السلام سرمست جام مدام
ودود داود بود عن طوله . از حضرت واجب الوجود جل جلاله . مراتب علیا اصحاب عزم و مناقب سنیه اولوالعزم مطلبید
خطاب حضرت عزت جل و علا در رسید که ایشان عزیمت جفاکاری را فاسخ بوده اند و در طریقت وفاداری راسخ قدمان
روز بازار . اولئک الذین امتحن الله قلوبهم . نقود معاملت ایشان را بر محک امتحان بعیار صدق و اتقان
وجودت جزم و اتقان چند مشاهده فرموده لاجرم گوی سعادت از میدان مجاهدت در ربوده و بچالاکان مشاهدت
نزول نموده اند داود گفت الهی گر دری از آن خزینه بر روی این محب دیرینه بگشایی و نقد وجود داود را نیز
بران محک آزموده امتحان فرمایی شاید بعیار قبول محلی و از غبار علل مجلی شود خطاب آمد که ای داود هیچیک را از
ایشان در اوان امتحان کدری بلا بر روی ایشان نگشودم منزول بلا و حلول ابتلاش واقف نموده ام و ترا
میگویم واقف باش و رضا راحوال خود را نباختی او بار مخراش فردا دری از امتحان بر روی معامله ات میگشایم
و نقد مردانگی ترا بر محک ملاحظه زنی می آزمایم اگر چه بیرون آیی استناد بدان سند را شایی حاصل اگر بمقتضای قضیه
مرضیه . اذا جاء القضاء عمی البصر . چون آن صاحب نظر دیده بگشاد خود را صید مضطر در قید قضا و قدر مقید
دید چندان بنالید و سرشک غم از دیده پرنم ببارید که از آب دیده او گیاه ببالید و از طپش آه جهان سوزش ناله
او گشتیم بنده روده الریاح متعفنت گشت در اکثر روایات مدت سوز و گداز زاری و نیاز آن پیغمبر با اعزاز چهل روز
برداشت و در احیاء العلوم آورده است که آن چهل روز را یک سجده بگذرانید و الله اعلم بحقایق الامور
اربعین هفدهم مخصوص بحضرت سلیمان معمر است علیه الصلوة والسلام که روزی بکر بنظر اقبال در جاه و جلال و ابهت
و کمال خود نگریست با خود گفت چون من شاهی با فوج و ماهی در اوج کیست غیرت الهیش از تخت و بخت پادشاهیش
دور بود و دیو را برو ناپاکی بی باکی را بر سر ران مسند برتبتین فرمود و مدت آن عزل و نصب خاتمش بودن بعضب
بعضی روایات نیز چهل روز بود اربعین هیجدهم مخصوص بحضرت عیسی بود علیه الصلوة والسلام چون آثار و علامات
بظهور پیوندد و اشراط ساعت متعاقب گردد و فتنه دجال که فتنه ایست از فتن عظمی و سببی از اضلال و اغوای بی انتها
از مشرق تا بمغرب را از ظلم و کفر مکدر گرداند و خلایق بدست ظلم و کفر آن ظالم مضطر گردند حضرت عیسی بفرمان ملک

جل و علا از آسمان فرود آید و شران کافر لعین را از سر مومنین و مومنات منقطع کرداند و ساحت زمین را از عدل آیین سازد

و مدت چهل سال همین حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم در میان امت ابلاغ احکام شریعت نماید اربعین نوزدهم در بعثت آنحضرت

با رفعت رسالت صلی الله علیه و سلم که با سایر انبیا و مرسلین علیهم الصلوة و السلام تحقیق یافته است آنست که

که نزول وحی و اجرای احکام امر و نهی بر سایر افراد امجاد انبیا بتخصیص سر دفتر و مهتر و بهتر اصفیا خواجه دو سرا حضرت محمد المصطفی

صلی الله علیه و سلم الی یوم التناد در حین تکمیل عمر چهل سالگی روی نموده اربعین نوزدهم بیستم مخصوص بابوبکر صدیق است رضی الله عنه

و آنچنان بود که در حین تلقین حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین خورشید فلک رسالت دعوت اعلان مراسم رسالت

آنحضرت صلی الله علیه و سلم را از آسمان دلالت منور نمود مقتدای اهل صدق و تحقیق ابوبکر صدیق رضی الله عنه سنجیده وجود دلش

بصقل شهود مجلی گشته و بتزکیه و تنقیه تقوی بموجب و سیجنبها الاتقی الذی یوتی ماله یتزکی از لوث شرک و ریا مطلق گشته

دخترکی گردیده بتوفیق احدی و تشویق محمدی صلی الله علیه و سلم در بذل و ایثار و انفاق درهم و دینار مرتبه در زیده سبقت

و لمثابه تفوق بذیرفت که در محارب نغمه تجزی الا ابتغاء وجه ربه الاعلی نصاب مال آن گزیده خصال و حساب سال

آن فرخنده فال چهل هزار درم پیش نبود اربعین بیست یکم تکمیل بعمر ابن الخطاب یافته است رضی الله تعالی عنه

و آن چنان بود که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم باعلای کلمه لا اله الا الله مبعوث گشت و جماعتی از مخصوصان

درگاه بار گاه آگه بدولت موافقت و سعادت مواصلت و متابعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مستسعد شدند فاما این جماعت

وفادار از ترس جفای اشرار اظهار دین و افشای اسرار یقین نمیتوانستند نمود زبان بی زبان محمدی صلی الله علیه و سلم

و بیان احمدی در جامع دعوات و صوامع مناجات از برای اتمام این نعمت و تشیید قواعد ملت خطبه سعادت بر سر

سیادت بنام سر دفتر اصحاب عمر ابن الخطاب رضی الله عنه برخواند که اللهم اشدد الاسلام بعمر او بابی جهل بر برکت

این دعا ارکان بنیان ایمان باسلام عمر مستحکم گشت و استحکام این بنیان را اصل حدیث سبب آن گفته اند که

عدد اصحاب بوجود عمر خطاب بکمال اربعین رسیده بود اربعین بیست و دوم نسبت بعثمان بن عفان است رضی الله عنه

و آنچنان بود که چون دو دُر درج رسالت بلکه دو قمر برج جلالت یعنی دو دختر حضرت رسالت

صلی الله علیه و سلم از مطالع ازدواج و معارج ابتهاج او طلوع نموده بودند و وجه تسمیه اش بذی النورین همین گفته اند

که چون حبیبه حبیبه نخستین یعنی رقیه خاتون رضی الله عنها که ورد نازپرور دگلستان محمدی بود صلی الله علیه و سلم بجوار

رحمت ایزدی انتقال نمود ام کلثوم رضی الله عنها که میوه شجره نبوت احمدی بود صلی الله علیه و سلم بجای آن شکوفه عطوفت

بر اکمام اکرام در حجره عصمت نشست بعد از آنکه ام کلثوم بمنزل معلوم رحلت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم از روی

اعتذار در کمال رضا و استظهار بوی میفرمود که اگر محمد را چهل کوکب زهرا بر فلک وجود طالع بودی چنانکه هریک بر

چنانکه هریک بر آسمان فضل و کمال و اوج حسن و برج جمال نور می افزودی شعاع شموع مجموع آن کواکب بطلوع هریک بعد از غروب

دیگری بر جبین مبین عثمان بن عفان تافتی یعنی فی المثل ای عثمان اگر مرا چهل دختر بودی هر یک که گوهری کاران لآلی از بهر چید را

از عقد عقد تو کشیدمی من لولو دیگر بجای آن بکشیدمی که مر یکی اختر در رشته معاملت منخرط کرداینیدی

اربعین بیست و سیم منسوب باسد الله الغالب علی ابن ابی طالب است رضی الله عنه که ختم عمر آن سرور ارباب مآرب

و صفدر اصحاب مطالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه بر سر چهل سال خلافت که حضرت رسالت

صلی الله علیه و سلم قصر امارت و محراب امامت را بعمده و الخلافه بعدی ثلاثون سنه مقفل ساخت مبنی بر آنکه مبصران نقود اخبار

و نقادان جواهر زواهر این حدیث کوهر شمار را چون قدر آثار اسرار محمدی صلی الله علیه و سلم در حین هجرت احمدی صلی الله علیه و سلم

استخراج نموده اند از اوان هجرت تا زمان سلطان تخت ولایت که قفس سرای فانی را از طوطی گلشن سرای ربانی باز

پرداخت متورست که مدت چهل سال خواهد بود با نوعی دیگر اختصاص اربعین مرتضوی را تقریر کنیم که نزد مبصران خصایص نبوت

و مستحضران شمایل فتوت چنین ایراد فرموده اند که انبیا را علیهم السلام بر باقی عوام برحسب قوت ظاهر و باطن رجحت

تا مرفوعی از افراد انبیا را برابر چهل مرد قوتست و بروایت صحیح وارد شده که در جنگ خیبر که سپر از دست حیدر رضی

الرضوان الملک الاکبر بیفتاد دست دراز کرده دری قلعه خیبر بکند و سپر خود کرداینید بعد از فتح چهل نفر هر چند قوت کردند رفع

آن در میسر نشد دلیل شد که قوت علی مرتضی بقوت انبیا علیهم السلام نظر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و عنایت

حضرت خدا عز جلاله در بازو برابری کرد و الله اعلم اربعین بیست و چهارم آنست که بنا که میان ارباب درایت و اصحاب

فراست عقلا و نقلا علما و عینا متورست و معین که سبب نظام عالم و سبب تعالی بنی نوع آدم بر بسته بوجود طایفه

ایست که از قیود امکان رسته و بر حد وجود عالم قدم پیوسته اند و ایشان را ابدال میتامند و عدد ایشان بر کمال

اربعین مقررست اربعین بیست و پنجم تتعلق بنصاب ذهب است که در چهل مثقال طلا یک مثقال زکوة واجبست

اربعین بیست و ششم نصاب گوسفند است که از چهل گوسفند یک گوسفند دادنیست اربعین بیست و هفتم حق همسایگی و رعایت

احوال همسایه در فرد ملک که چهل سرا از جوانب متحققست اربعین بیست و هشتم عدد اکثر نفاس بمذهب علمای شریعت

بسته بچهل روزست اربعین بیست و نهم از فواید و منافع عواید تربیت پدر و مادر بعد از فوت تا چهل سال مراعی

احوال و ممد اوقات فرزندی می باشند اربعین سی ام اجابت دعای مظلوم و اغاثت ضعفای محروم منتهی بچهل سال

میکرد و کما قال علیه السلام حکایة عن الله تعالی و عزتی لانصرنک یا مظلوم و لو بعد حین ای اربعین سنة

اربعین سی و یکم مکث دجال و مدت اضلال او در احادیث معید بچهل روز داشته اند روز اول چون شام غمخوران

برابر سالی روز دوم چون ایام انتظار مشتاقان برابر ماهی روز سیم برابر هفته باقی ایام چون روزهای

انام و سیبی طول آن ایام شارح مشکوة امام طیبی رحمه الله منسوب بسحر دجال داشته است که بکمال سحر اسباب

شبهه را در نظر خلایق بپوشد تا شب تاریک در نظر مردم همه روز روشن نماید عصمنا الله من اضلال المضلین

اربعین سی و دویم در روایات معتبره و احادیث مشهوره بورود رسیده که چون اسرافیل علیه السلام در نفخه
یوم ینفخ فی الصور دم در دمد و طبل رحیل یوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة فرو کوبد فقیه ابو اللیث قدس الله روحه
در تنبیه خود ایراد فرموده که نفخ سه نوبت خواهد بود یکی از برای صعق لقوله تعالی فصعق من فی السموات والارض و تذهل کل مرضعة
عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری و تصیر الولدان شیبا و تصیر السماء
مارتبه و درین حاصل درین نفخه تغیر کلی در عالم پدید آید و باز تسکین حاصل شود تا کرت ثانیه در دمد و آن نفخه هلاکت باشد
و میان این دو نفخه مدت چهل سال خواهد بود و همچنین میان دویم و سیم باز بسته بعلم الهیت سبحانه و تعالی و در بعضی روایات
جهت تخفیف و تخصیص جهه راجفه و رادفه در آیه تعیین دو نفخه پیش نموده اند و آن دو را منحصر بنفخه اماتت و احیا داشته اند
و میان آن دو را بمقتضای حدیث بین النفختین اربعون سنة چهل سال تعیین نموده اند والله اعلم اربعین سی و سیم
چون بین الناس در روز قیامت حکم تقطع رسد دارند بنعیم از اصحاب جحیم ممتاز کردد میان هر یک ازین دو فرقه فقرا از اغنیا
فاضل آیند تا فقرای اهل ایمان پیش از اغنیا بچهل سال در بهشت درآیند و فقرای اهل کفر بعد از اغنیای ایشان بچهل سال در دوزخ
درآیند و بروایت نصف روز که عبارت از پانصد سال است نیز وارد گشته است والله اعلم اربعین سی و چهارم
عبد الله عباس رضی الله عنه فرمود که از حضرت رسالت مآب بسالت ایاب صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود لا یجتمع
اربعون رجلا یدعون الله فی امر واحد الا استجاب الله تعالی حتی لو دعوا علی جبل لازالوه یعنی فراهم نیایند در
مجلس چهل تن از سائلان جناب احدیت جل و علا و همه یکدل بجهه مرادی و طلبی متفق باشند مگر این که دعای ایشان را حضرت
اکرم الاکرمین جل جلاله باجابت قرین کرداند بمرتبه که اگر این چهل تن همت در بندند که کوه را از جای بر کنند از حضرت جلال
احدیت جلت عظمته درخواست کنند ببرکت اتفاق ایشان کوه را دعای ایشان از جای بر کند اربعین سی و پنجم
حدیث سعد ابن ابی وقاص است رضی الله عنه اطب طعمتک تستجب دعوتک فان کل بطن دخل فیه لقمة من الحرام لا استجاب دعاه
اربعین یوما یعنی لقمه خوردنی را از حلال طیب سازید و آنگاه دعا بردارید تا مقرون باجابت و مشمول باستجابت کردد که مرگی
در دل یک لقمه از حرام درآید تا چهل روز دعای او را قابلیت قبول و محرومیت وصول میسر کرده اربعین سی و ششم
حدیث آنحضرت است صلی الله علیه و سلم بروایت عمرو بن شعیب رضی الله عنه که فرمود من صلی علیه امة من الناس غفر له قیل ما الامة
قال اربعون یعنی مرده بنده که از تخت حیاتش بر تخته مماتش خوابانند و نام او را بقلم اجل از لوح امل پاک کرده اند چون
بر وی آن مومن جهه ادای حقوق ایمان کرده می مجتمع کردند و بر وی نماز کنند و معاصی و سیئات او را آمرزش خواهند حضرت
حضرت خداوند جل جلاله او را بیامرزد و کفتند رسول الله آن گروه را بشکوه چند باید که شفاعت ایشان مقبول و سعی ایشان
مشکور کردد حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند چهل تن باید اربعین سی و هفتم حدیث ابو ذر غفاریست رضی الله که از آنحضرت
صلی الله علیه و سلم پرسید ای المسجد وضع فی الارض اولا کدام مسجد پیشتر از سایر مساجد بر روی زمین مبنی گشته

و ملعب انقضاض ان المساجد بعد سبقت جبلته فرمود المسجد الحرام پرسید بعد از آن فرمود مسجد الاقصی گفت میان این دو بنا
تقدیم و تاخیر چه مقدار بود فرمود اربعون سنة اربعین سی و هشتم حدیث انس ابن مالک است رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم که فرموده اند الانبیاء لا یترکون فی قبورهم بعد اربعین لیلة و لکن یصلون بین یدی الله عز و جل حتی ینفخ فی الصور
یعنی چون انبیا روی بصومعه قبر آرند و چهل شب در آن صومعه اربعینی برآرند بعد از آن ایشان را بمقعد صدق در آرند
تا بدولت مشاهده درآیند و خدمت حضرت الهی جل و علا شانه بتقدیم رسانند اربعین سی و نهم حدیث در فضیلت ضیافت
هم حدیث انس ابن مالک رضی الله عنه که در فضیلت ضیافت از آنحضرت صلی الله علیه و سلم منبع لطافت و مطلع نظافت صلی الله
علیه و سلم روایت میکند که فرمود چون نظر عنایت الهی جل و علا متوجه بنده کردد قلم حکم رقم کرم بر عنوان منشور او بر کشند تا سبب
سخاوت قلم سعادت در صحیفه سعادت در کشند از آن جمله بنده باشد حق تعالی مهمانی را نامزد خوان ضیافت او کرداند مدت
چهل روز پیش از رسیدن مهمان فرشته بصورت مرغ سفید بخانه او فرستند آن فرشته بر آستانه آن خانه بنشیند و اهل
آن خانه را بصوت رفیع خود بخواند بحیثیتی که آواز او را اهل طبقه هفتم زمین بشنوند مضمون ندای وی این بود که یا اهل الدار
السلام علیکم من رب رحیم هیچکس او را از اهل و هیچ جواب نگوید ساعتی خاموش باشد کرت دویم ندا کند که برتر از ندای اول
بلند تر بمرتبه که اهل زمین و آسمان بشنوند مگر جن و انس تیر کس جواب او نگوید کرت سیم از آن رفیعتر بخواند جبرئیل امین
علیه السلام از زیر عرش مجید جواب او بگوید لبیک یا رسول الله ما حاجتک ای پیک حضرت اهل این خانه چه مهم داری
که این همه اشارت میخوانی گوید حضرت جلال احدیت جل ذکره سلام باهل این دار ارسال نموده و تعیین چنین نموده که فلان بن
فلان بعد از مدت چهل روز ازین خاندان بعد از مدت چهل روز بسبیل ضیافت تشریف حضور خواهد فرمود برات از
خزانه کرم بنام این خاندان نوشته بمن سپرده اند و بدین قوم ارسال نموده مضمون آن برات آنکه برکت و کشایش در رزق
برین جمع حواله داشته اند باب سعادت بر روی اهل این بیت مفتوح کردانیده اند و هر یکی از معتکفان این آستانه را بذروه علای
مراد و اعلی درجات مراد رسانیده جبرئیل علیه السلام گوید این برات بمن کرم فرمای و مرا برسالت این قوم مستعد گردان
برات رزق و کشایش و روح و آسایش بجبرئیل علیه السلام تسلیم نماید جبرئیل علیه السلام نظر فرماید در منقار او برات
دیگر بیند از آن برات استفسار نماید گوید این برات آزادی این خاندان است از آتش دوزخ آن برات را از او می ستاند
و ازین همه دولت تعجب نماید آن فرشته گوید ای جبرئیل از چه تعجب مینمایی مگر نه ستی که خدای تعالی مرا الهام فرموده که تا وقتی که
آن مهمان درین خاندان باشد نیکوئی می نویسیم و بدی محو میکنیم و چون مهمان بیرون رود گناهان آن خاندان را از صغایر
و کبایر ایشان از رجال ایشان و نساء ایشان عبید ایشان و اماء ایشان حی ایشان و میت ایشان شاهد ایشان و غایب
ایشان ذکر ایشان و انثی ایشان با خود بیرون برد همچون آن روز شوند که از مادر متولد گشته اند یعنی بیگناه والله الموفق
اربعین چهلم که ختم اربعینات مبنی است بر حدیث لطیف نبوی صلی الله علیه و سلم در باب بشارات در وقت قبض روح مومن

ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که حضرت رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که اذا بقی من عمر المومن من اربعون یوما یعنی چون اجل بنده
نزدیک رسد چنانچه تا بفوت او مدت چهل روز ماند خطاب حضرت حق در رسد سبحانه وتعالی عز علا مجده که ارفعوا الحجاب
بینی وبین عبدی بر دارید حجاب از میان من و بنده من و درین چهل روز هر روزی طایفه از ملایک بزیارت بنده در رسند
و بگروهی زینی از کرامت فرود آن بنده و تا چون روز چهلم رسد که روز مرگ و وقت فوت ویست ملک الموت با بهترین
صورتی بر بالین وی در رسند ملک الموت علیه السلام بر بنده در آید و سلام گوید جبرئیل علیه السلام فرود آید و بر دست راست
بنده بنشیند و او را بخطاب لا تخف ولا تحزن مشرف گرداند بنده وا اندک وقت بوده دکر دن خان و مانت و هنگام وداع زن
فرزند و خویش و نزدانت گوید ودعنی اودع اهلی و اولادی ملک الموت روح را از قدم تا بکعب او بکشد متالم گردد
از برای رفع آن تالم میکائیل را علیه السلام بفرستد تا بشارت آن بنده محکم در آید و گوید ابشر بالجنة ساعتی دران بشارت
برآساید ملک الموت روح او را از کعب تا بزانو بکشد بنده گوید ای میکائیل اهل و ولد خود را خبر بدی گوید میکائیل علیه السلام
فرماید که ای بنده این همه فرشتگان رحمت از جناب حضرت عزت جل جلاله بنزد تو می آیند و مرکب تو خاص می آرند برای تو می آرند چرا در
ایشان نگاه نمی کنی بنده نظر فرماید چندین فرشته بیند با تحفه لطف همراه خود متوجه بنده گشته بدان لذت و حلاوت نظر برآساید
ملک الموت فرصت غنیمت شمرده روح او را از زانو تا ناف او رساند بنده گوید ودعنی اودع اهلی و اولادی جبرائیل علیه السلام باز گوید
بنگذار تا وداع اهل و عیال خود کنم آن ملایکه را گوید ای بنده نظر بگشای تا حور و غلمان بینی که باستقبال تو می آیند و هر یکی از
چهره زیبای تو ترتیب نمایند نظر کند در بهشت میبیند که لطایف و عواطف از برای او آماده قصرهای عالی برای او ساخته و بر در
و غرف از حوریان باز داشته همه بزبان فصیح و بیان ملیح با دی بحرمت و اشارت و عبارت تقریر نموده [illegible] یا عبد الله
انت لنا و نحن لک بجانب ما بشتاب که تو از آن ما و ما از آن تو هم بنده در لذت تماشای آن دلبران از تمنی [illegible]
برآساید ملک الموت روح او را از ناف تا بکاف سینه او رساند بنده گوید ودعنی ساعة اودع اهلی و اولادی و رفقایی
ملایکه گویند یا عبد الله رضوان جنت درهای بهشت از برای تو گشاده اند و کوشک و سرا از برای قدوم تو تزیین داده
لقای حضرت خداوند سبحانه و تعالی را چرا کاری نظر لطف بغایت و کرم بی نهایت او انداز تا از همه محنتی بری آنگاه با جمعی
فرشته دیگر از مقربان درگاه بارگاه الهی مرکب با تحفه از تحف پادشاهی از کفن جنت و حنوط بهشتی و طبقات ریاحین
و ریاحین جنات همراه بالین بنده در آیند هر فرشته او را بروح و ریحان پروردگار غفور [illegible] بشارت دهند بعد ازان
کرام الکاتبین که قرین بنده می بوده اند تا نفس زنین بجناب حضرت خداوندی جل و علا روند و ثنای بنده و ذکر خداوند ان
حضرت معروض دارند حضرت ارحم الراحمین جل ذکره ایشان را بشارت تمام بجانب بنده باز فرستد تا او را گویند که
نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة بعد ازان روح بنده را بجناب قدس خداوندی حاضر گرداند خداوند
خطاب لطف آمیز و سوال و جواب نشاط انگیز سمع بنده رسد که از فرط لذت و راحت برین مقالات گویا گردد که

یالیت

یالیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین الحاصل [illegible] بجناب قدس خداوندی عرضه داشت نماید که خداوندا
مهم بنده منقضی و نقضی احوال و استقضای اعمال او سپری گشت [illegible] کار دلالت میکنی و بچه خدمت حوالت میفرمایی
خطاب حق سبحانه و تعالی عز و علا فرماید که ای [illegible] از مهمانی رسش فرشته واحد الی یوم القیامة واکتبا ثوابها له
پس در خاک بنده من روید و بعبادت من مشغول شوید و تا بقیامت بعبادت من مشغول شوید و ثواب آن در نامه اعمال بنده
من نویسید و چون روز قیامت شود مرکب از مراکب جنت با حلهای بهشتی بسر تربت بنده من برید و او را خلعت کرامت
پوشانید و بر مرکب دولت سوار گردانید و بدار القرار تشریف فرود آرید و بر مایده نوالش [illegible] جا خوش
مشرف گردانم وذلک فضل الله یوتیه من یشاء رباعی والی کرم که هست ازتن رستن یعنی قفس گل
ان بشکستن برخواستن از دو کون و خوش بنشستن ازحق بریدن و بحق پیوستن والآن نشرع فی المقصود
بتوفیق ملک الودود

الحدیث الاول فی بیان الایمان

عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه
قال بینما نحن عند رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم اذ طلع علینا رجل شدید بیاض الثوب شدید سواد الشعر لا یری علیه
اثر السفر ولا یعرفه منا احد حتی جلس الی النبی صلی الله علیه وسلم واسند رکبتیه الی رکبتیه ووضع یدیه علی فخذیه
وقال یا محمد اخبرنی عن الایمان فقال الایمان ان تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر وتؤمن بالقدر خیره
وشره فقال صدقت قال فاخبرنی عن الاسلام قال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وتقیم
الصلوة وتؤتی الزکوة وتصوم رمضان وتحج البیت ان استطعت الیه سبیلا قال صدقت قال فاخبرنی عن الاحسان
قال الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک قال فاخبرنی عن الساعة قال ما المسئول عنها باعلم
من السایل قال فاخبرنی عن اماراتها قال ان تلد الامة ربتها وان تری الحفاة العراة العالة رعاء الشاء یتطاولون فی
البنیان ثم انطلق فلبثت ملیا ثم قال یا عمر اتدری من السایل فقلت الله ورسوله اعلم قال فانه جبرئیل علیه السلام اتیکم یعلمکم
دینکم صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم مولفه خبری شنید جانم ز رموز آن جهانی بشنو که با تو خوانم بطریق ترجمانی
خبری رسید از آن شه ز جناب قدس ناگه دل و جان شده [illegible] ز معانی نهانی ز ورای عرش و کرسی ز
حریم بزم انسی بگرفت روح قدسی ز کرامت و جهانی بفکن حجاب کثرت بنگر جمال وحدت که بتافت نور
نورت ز مطالع عیانی چو بدست عشق اسیرم چه غم از غم مرم چو بعشق زنده گشتم چه کنم حیات فانی این حدیث
حوالی ولایت قلوبست تحفه سلطان علام الغیوبست بدرقه کاروان ارواح مومنانست دیده بان قلعه اسباب
[illegible] مؤذن مناره اسرار عاشقانست مبین اطوار انوار عارفانست برید عالم غیب است که
از سلمان جان [illegible] عرفان و پیغام ایمان تلقین نفس طالبان میرساند بلبل گلستان حقایقست که در گلزار اسرار [illegible]

شاهد ارنفاره رنوای خاذکرونی یا اولی الابصار میرند **نظم** عمرها بسی مرند بر گل نوای بشنوید ٭ بوی یا بوای شنا
از آشنای بشنوید ٭ کو بها در قصه از نالهٔ مستان طلب ٭ زین محمد شور به شب ابی صدای بشنوید ٭ از لب لیلی
ز مجنون نکتهٔ دارید گوش ٭ وز زبان گل ز بلبل ماجرای بشنوید ٭ جانب میخانه مخموران جام عشق را ٭ میزنیم هم
میزندم مرحبا ز زیر لب صلای بشنوید ٭ کار ما موقوف وقت آمد نگهدارید وقت ٭ وقت باشد کز لب ادم جای بشنوید
در مناقب این حدیث شریف مبنی بر تفسیر الفاظ آن نکته بشنو این حدیث شاطر جمال محمدیت و دلال کمال احمدیت
صلی الله علیه وسلم که عارفان جلال احدیت و طالبان وصال صمدیت را جمل جلال در خلوت خانهٔ قربت قرین صدر نشین
مسند نبوت میکر دانند که چنانکه نحن عند رسول الله صلی الله علیه وسلم ماشطهٔ ناشطهٔ عنایت ازلیت کمونهٔ کلفونهٔ عصمت ط
یزلی و غازه نوازه انوار تجلی رحمین ماه ایوان فلکی دشاه دیوان ملکی یعنی جبرئیل امین علیه السلام بر میکشد اذ طلع علینا
رجل شدید بیاض الثیاب سواد الشعر لا یری علیه اثر السفر این خبر معبر معلم دبیرستان متعلمان حوزه تدریس بلکه مدرس
معلمان مسند قدس است که سر و طالب علمان نو آموز سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا را پیش بر د فرقی فی حق
علیه الصلوات الرب بدو زانوی ادب در می آرد که حتی جلس الی النبی صلی الله علیه وسلم واسند رکبتیه الی رکبتیه محرم
سرا پرا انبساط است که در حین اختلاط بعضی از تنبات را در مقام یکانکی طریق نوازکی می سپرد که و وضع یدیه علی فخذیه
این حدیث دیباچه مناشیر سایان مسائل فروع و اصول است از طریق معقول و منقول موجبات قبول و مستلزمات
وصول از ضمیر منیر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم استفسار مینماید که یا محمد اخبرنی عن الایمان توقیع دستور مفتی
شریعت است که صدور بدایع غیبی را به بیان واضح البرهان لا ریب ثبت طلب تعلیم و دلالکی تفهیم مشتاقان وصال و متعطشان
زلال نوال می کشاید مثلا در بزم وصال اول پرده از جمال کمال حضرت ذو الجلال جل و علا بر میدارد که الایمان ان تؤمن بالله
دویم طغرای حشمت لا یعبدون الله ما امرهم و منشور عبدیت ومن عنده لا یستکبرون عن عبادته بنام فرشتکان
تعیین مینماید که و ملائکته سیم صحایف لطایف آلهی و معارف عوارف نامتناهی در بیان ذات و صفات کماهی از لوح
روح کتب آسمانی و صحف آن جهانی بزبان بیزبانی برمیخواند که و کتبه چهارم سوار سرور رسالت در دست
حق پرست جلکسان حرم سرای نبوت میکزید و حق ظهور جلوات بر جبین مبین بر نشان طریقهٔ فتوت می نهد که و رسله
پنجم بشیر و منذر است که مشتاقان جگر سوخته بادیهٔ فراق و مهجوران آتش افروختهٔ کانون اشتیاق
در دار الامن یوم التلاق امیدواری وصال میدهد و منذر است که از عاملان دیوان حیات که نقود نفایس انفاس
شریفه را به مهویات رزین شناس حب الشهوات صرف نموده اند در محاسبه اقرأ کتابک نسخه جمع و خرج یک یک
باز میجوید که و الیوم الآخر توقیع پادشاه ازلیت و بر لیغ شهنشاه لم یزلی سبحانه و تعالی که قافله سالار کاروان
دعوت بعثت داعیان را از مرکب هدایت ولیس لک من الهدایة شیء پیاده میکرداند و قاطع طریق زینت بعثت

ابلیس فرنتان را از سر راه غوایت و لیس الیه من الغوایت شیء منحرف میسازد که و تؤمن بالقدر خیره و شره
این خبر با اثر مفتاح ابواب معقود السلام است که اقفال مشکل کشای سوال اخبرنی عن الاسلام را ابجد توفیق از طریق تحقیق بر
روی ارباب اقرار و تصدیق میکشاید که الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله باغبان ربوبیت است
که کلشن سرای چمن آرای عبودیت را که کلزار ایمان و مرغزار عرفانست بآب حیات ان تقیم الصلوة و الخمس کلها بند غدب
پرورش میدهد که و تقیم الصلوة دهقان کشت زار الدنیا مزرعة الآخره است که غارستان بخل و شورستان
لیمی را به پنجه جواز خار وجود پاک میکند و بکف ایثار از انبار اتمام تخم خیرات و مبرات و یی می پاشد که و تؤتی الزکوة
قصار بازار اسرار است که لباس تن و ثیاب بدن را که بچرکهای معاصی و ذلات ملوث گشته است بنعوت
بازوی و تصوموا در طشت ان تصوموا پاک میکردانند که و تصوم رمضان قافله سالار کاروان ابرار است که طالبان
حرم حرم ذات و معتکفان حطیم صفات را در عرفات مناجات بصفا وفا و مرده مروت میرساند که و تحج البیت
ان استطعت الیه سبیلا این برهان رفیع الشان قاعدهٔ کاملهٔ حرم سرای قبول است که اطفال مهد عهد عبودیت را
از پستان احسان تربیت شیر شیرمشرب هدایت در دهان ریاضت مجاهدت میچکاند که الاحسان ان تعبد الله کانک تراه
کحال فعال دیدهٔ رمد دیدهٔ عقول است که ابصار ارباب بصیرت را که بواسطه غبار وجود از مشاهدهٔ انوار شهود
محجوب مانده بتوتیای نور مثل ظهور از کحله سرور در میکشد که فان لم تکن تراه فانه یریک این توقیع جلال
دستور کمال مخزن مخزن اسرار سرمهد ربانیت که در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی از برای اظهار آثار مقدمات
آن جهانی استفسار معانی پنهانی مینماید که اخبرنی عن الساعة سحاب باران الطاف ربانیت که از دریای
ان فی قطرات امطار اعتراف بنادانی اعتراف نموده در فضای علوم مکتوم مخفی می بارد که ما المسئول عنها
باعلم من السائل مقدمهٔ عساکر غیبی است که بعد از استعلام اخبرنی عن اماراتها اعلام علامات قیامت و
الویهٔ امارات ساعت در فضای صحرای عقیدت امت به پنجه زور آزمای آن عالی همت و بیان مشکل های
آن کاشف غمت صلی الله علیه وسلم میکشایند که ان تلد الامة ربتها و ان تری الحفاة العراة العالة یتطاولون فی البنیان
نظم یا رب این بوی خوش از صحن چمن می آید ٭ یا نسیمیست کز دلبر من می آید ٭ یا رب آن شاهد غیبت که
جان طالب اوست ٭ همچو جان رقص کنان سوی بدن می آید ٭ یا مگر عود جگر سوز اویس قرنیست ٭ محمد چو از سوی
یمن می آید ٭ نفس قدس الهیست که از عیسی روح ٭ بدل خسته چو جان جانب تن می آید ٭ آرزوی که سقای
سیرای وحی آلهی از دریای فیض فضل نامتناهی آب حیات ایمان در برکه بارکهٔ باطن سید انس و جان صلی الله علیه وسلم
میریخت شحنات آن زلال نوال از باطن آن منبع جود و افضال در اقداح ارواح اصحاب میچکید جام سرشار حواله
سلاطین اصحاب و خلفا و لاصه اعنی عمر خطاب رضی الله عنه فرا آمد آن قدح فرح لب ریز گشت از لب مبارک آن سرور

یاران بر مثال باران بر اسماع مستمعان ریختن گرفت هر غلیلی را قطره‌ای و هر علیلی را [illegible] و هر نسیمی حاصل قطره‌ای از نتیجه بحر
آن بحر و ذره‌ای از رشاشش آن نور بر جان مهجور مسکین چکیدن گرفت. بامعنی کو یا کشته نظم
یک قطره بحر قدرتش در مرد د عالم ریخته ؛ و آن قطره صد دریا شده در ظرف جام ریخته ؛ از جمع ذرات جهان
نور تجلی بین عیان ؛ زیرا که بحر بیکران در ظرف عالم ریخته ؛ من عاشق دیوانه‌ام و ز مستیم مخانه‌ام ؛ زان می که
پیمانه بر عرش اعظم ریخته ؛ شد چون خورد جام صفا بر خاک ریزد جرعه‌ای ؛ زان جو شراب عشق [illegible] بر خاک آدم ریخته
[illegible] محبت از ازل میسوخت تا روز ابد ؛ دل را که عشق [illegible] در بوته غم ریخته ؛ خود میدمی در دل یاران هم
از زبان ؛ چون قطره‌ای منکران کز فرب دم ریخته ؛ در تافت خورشید یقین از مطلع جان معین [illegible]
انچنین در مرد دلی کم ریخت. روایت می‌کنند از منبع اسرار نبوت ابکار فتوت آن قواعد اسلام را بانی و آن [illegible]
را ثانی آن امیر کبیر که داد معدلت و انصاف چنان بداد که اسم عدل و سداد پسندیدند تا به مرتبه‌ای که امید جاه [illegible]
چون صورت عدل بایستی در آیینه نام او میدیدند که العدل کعمر آن سر دفتر مخاطبان بخطاب فاعتبروا یا اولی
الالباب عمر فاروق پسر خطاب رضی الله تعالی عنه از آن شاه ایوان رسالت و از آن ماه آسمان جلالت
رفیع نسب انا من الله والمؤمنون منی شرف حب ابیت عند ربی هو یطعمنی و یسقینی بلند مقام والنجم اذا هوی
بدر تمام طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی مشروح الصدر الم نشرح لک صدرک مرفوع القدر و رفعنا لک ذکرک
سلطان عالی علم برهان والی کرم نگین انگشترین وری تاج رواج پیغمبری دستور نبوت تاریخ منشور فتوت
صدر مسند صفا بدر قبه وفا شهسوار میدان اجتبا شهریار ایوان اهتدا ماه روی والضحی سیاه
موی واللیل اذا سجی در درج بطحی اختر برج طه واسطه آفرینش ارض و سما شفیع جمیع مجرمان چون ما
شما اکرم مجتبی مقدم مرتجی معظم مهتدی معلم مجتبی نمونه مقتدا حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم الی یوم التلاق
و بجل و عظم کرم رباعی یارب ز تو طالب عطاییم همه ؛ مستغرق غفلت و خطاییم همه ؛ شاید که گناه ما
ز ما عفو کنی کز صدق محب مصطفاییم همه. نعت خواجه می گوییم که النبی الامی منشور اوست ادامعلان
دبیرستان این خط خاک معنون الفاظ روح افزای اوست لیس لک من الامر شیء دستور اوست
اما معیم افلاک همون رای جهان آرای اوست. تا بشیر صبح اقبال از مشرق افضال [illegible] مناشیر اجلال او
پدید نیاید وهم بشریت و فهم ملکیت از ادراک اوصاف کمال او دور است. مدایح صفایح اوراق اشواق
او معانی نهانی قد جاءکم من الله نور است عربی بنور رسول الله اشرقت الدنیا ؛ ففی نوره کل یجی و
بداه جلال الحق للخلق رحمة ؛ فکل الوری فی بره متقلب ؛ بقدامه فی حضرة القدس قدسی ؛ رسول له
فوق المناصب منصب ؛ باعلی السماء اسمی تکلم ربه ؛ و جبریل و الحبیب مقرب ؛ بعزته سیدنا علی کل امة

و تلقنا

و تلقاها حینا الیهود ترغب [illegible] بی جمیل او جاء [illegible] ؛ خبیث ظلام الضلال مذهب ؛ بدور هدیت ام لاح وجه محمد
[illegible] اوارات حد نیک حروف در نعت حضرت با دعوت حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوة المصلین بر وی مشتمل بر حرفی
مصدر بحروفی مستند [illegible] که آن هر مصدر بهمان حرف است مسجع از مخترعات مسکین تنبوای درویش
الف [illegible] چون انس و جان از اد فعل بران و امیدواری خاکساران بوصول جنان بوزن الف ان الذین سبقت
لهم منا الحسنی [illegible] الف اشارت باشارت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم باء تجلی بی انتهای غفران
در حق [illegible] بعد از قبول فرمان [illegible] بلغ ما انزل الیک بواسطت و برکت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
تاء تجلی و دیدار پروردگار جل و علا در حظیره دار القرار متعقب است و تلک الجنة التی اورثتموها خالص از برا
امت و تهنیت حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ثاء ثمن با ثواب بحساب ثناء و ثوابا من عند الله
کرجا [illegible] از حکم لا اله الا الله [illegible] این امت باکناه برای ثنا و ثروت حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
جیم جنون عیون اهل جنون [illegible] شوق جهیم جنات عدن مفتحة لهم الابواب بلا از اشتیاق جهیم جمال
و جلالت حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم حاء حیوة طیبة فلنحیینه حیوة طیبة در دار الحیوان
و ان الدار الآخرة لهی الحیوان [illegible] آن حالت بجاه حمایت حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
خاء خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس بسبب طهارت خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم
بل برکت [illegible] خدمت حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم دال دین درست دینا قیما ملة ابراهیم
حنیفا دولت [illegible] دال بر ولات حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ذال ذوق و شوق عارف
به وارف [illegible] معارف دال ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء نتیجه ذال ذکا و فطنت حضرت محمد رسول الله است صلی الله
علیه وسلم راء رحمت بی زحمت ربنا فاغفر لنا وارحمنا در شان گناه کاران امت رشحی از رشحات دریا [illegible]
حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم زاء زلت بیعقلت زندان زنده ان زین للناس حب الشهوات
دلبسته را از زاری و شفاعت حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم سین سلام باتسلیم سلام قولا
من رب رحیم علامت سین سیادت حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم شین شاهد بزم شهود
شهد الله انه لا اله الا هو آراسته [illegible] شین سعادت حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
صاد صدر صدور عارفان و صیقل مرایای قلوب عاشقان بمقتضای فرمان صلوا علیه و سلموا تسلیما
از مصدر صلوات و صلابت حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ضاد ضعف بنیت [illegible]
د تقوای نفسانی با مراض [illegible] ضعف الطالب و المطلوب از علت قلت اجابت ضاد ضیافت حضرت
محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم طاء طیب طیب الطیبات للطیبین نتیجه عطر غالیه سای عنبر آسای طاء

طهارت طینت حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم طا ظفر بی خطر سپاه قلوب آگاه معتکفان درگاه الله در
لشکر بی پیکر تباه کاران ظا و ظهر الفساد فی البر والبحر بقوت طا ظل طلیل ظلعت حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
عین عشرت عاشقان با دوستان حجابه عرفان برکرد بالش عین جنت ملک مقتدر علامه او عین حبیب
حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم عین غلظت واغلظ علیهم بمقتضای غیبت والله غنی عن العالمین
از برای استکمال عین غیرت حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم فا فوز و فلاح فایزان با نتایج
فا و فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره بشرف فا فراست حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
قاف قلوب مکروب عارفان برقرار قبول قاف قل الله ثم ذرهم ملازم آستانه قاف قربت حضرت
محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم کاف کفایت آیت وکفی بالله شهیدا ناظر کاف کرامت حضرت محمد رسول الله
است صلی الله علیه وسلم لام لذت لقای خدای عالم تعالی وتقدس وتعظم بموجب لام للذین احسنوا الحسنی وزیاده
مکافات لام لطف ولینت حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم میم منت لی منت من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها لی ازمیم محبت حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم نون نوازش بی غش نعمت بانوازش بی گداز
نحن قسمنا بینهم لمونه از خوان احسان نون نبوت حضرت رسالت پناه محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم واو وجدان
نعمت مشاهدت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة ببرکت واو وجاهت حضرت محمد رسول الله است
صلی الله علیه وسلم ها هدیه سینه مهتدین فضای هوای هویت که حضرت هزبر سلطان هو الذی ارسل رسوله
بالهدی است عبارت از ها هدایت حضرت با رفعت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم لام الف
لایحه لامعه لا اله الا الله محلی بحلیه لام الف لا تقنطوا من رحمة الله تحفه لام الف لا تحیت حضرت رسالت پناه محمد رسول
الله است صلی الله علیه وسلم یا یسر و نیسر راهی ملکی تخصیص معین مسکین به تیسیر تلقین یریدالله بکم الیسر امین
یا یقین بی شبهت حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم باعی مردل که زسر معرفت آگاه است
با به درقه عنایتش همراه است ⁂ بوئی که ز لا اله الا الله است ⁂ تابان ز محمد رسول الله است ⁂ وصلی الله
علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه وخلفائه ومتبعیه الی یوم الدین نظم زهی ز مهر تو در سپهر یک پرتو ⁂ نشان
مهر تو مهر نگین کیخسرو ⁂ قدرکتابه قدر تو می نوشت کسبت ⁂ درون قصر تو نه طاق آسمان راجو ⁂
حدیث مهر تو گر بشنود فلک روزی ⁂ چه چرخها که زند بر کمانچه مه نو ⁂ مرا که تخم صفای تو کاردانه در دل
بکشت زار جهنم رود دبوقت درو ⁂ برو ملاحظه سورهای قرآن کن ⁂ زمن بگو بشنوی مدح ار قصه بشنو

در خصایص حضرت با رفعت حضرت ابوالقاسم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم حدیث بشنو بیان حد
اول ما خلق الله تعالی نوری وفیه لطایف المذکور خواجه هجده هزار عالم دیباجه امر قدیم

محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بزبان دُر بار گوهر نثار حضرت خود چنین فرمود که اول ما خلق الله تعالی نوری
یعنی اول کسی که قدم از کتم عدم بعالم وجود و جهاد شهود نهاد محمد بود صلی الله علیه وسلم ای درویش هنوز دیده
خلقت بروش خلعت رسیده بود و کام انام در بزم اعدام مدام اکرام از جام ایجاد نچشیده بود و هنوز
دو وجود بر چهره این حصار کبود برشسته بود و جوهر فروش بازار صنع عقد رشته شب بر رشته مروارید
روز بر هم نبسته بود ⁂ مانیان چین نقشبند عالم مقادیر اشکال تصاویر بر چهره الواح ارواح نگاشته بود
وصیادان حکمت طیور القدس روحانی را در اقفاص جسمانی باز نداشته بودند ⁂ لالی که هنوز خروس فیح
بوقلمون بال کن فیکون برهم نزده بود ⁂ همای کاف ونون در هوای خاک دستون سایه خلافت باز نگسترانیده بود
خیاط کرم بوجود خلعت وجود در تن آدم مسجود نپوشیده بود و علی خلق تراب ناب شهود نقش معمل شهود در
بزم باز نیم آن ربی غفور ودود نه نوشیده بود ⁂ نه سفینه سکینه جنت بر روی قلزم خلقت روان گشته
نه نهنگ با فرهنگ دوزخ در قعر بحر هیمت پنهان شده و نه دعایم قوایم عناصر اربع در مستقر فلک مدور مستقر گشته
و نه اطباق اوراق سبع سماوی بر محدب کره محیط آمده ⁂ نه عالمیان آفریده و نه آدمیان پرورده ⁂ نه عرش
عالم نه دیده آدم ⁂ نه از فلکیان عمری ⁂ نه از افلاکیان عمدی نه از ثری نامی ⁂ نه از ثریا نامی نه از کیهم دامی
نه از محبوبه جامی ⁂ نه از مخلوقات بوئی ⁂ و نه از موجودات کوئی ⁂ نه از عرشیان آوازه ⁂ نه از فرشیان غازه
نه از بالا و پستی خبری ⁂ و نه از آن دو هستی اثری که نقطه روح این سید که دایره الطاف به پرگار وارمی گشت
دم و حدت تسبیح می جنبانید که اول ما خلق الله تعالی نوری شیخ نظامی قدس سره تخته اول که قلم نقش بست ⁂
بر در محبوبه احمد نشست ⁂ حلقه حارا کالف اقلیم داد ⁂ طوق ز دال وکمر از میم داد ⁂ لاجرم او یافت از آن میم و دال
دایره دولت و خط کمال ⁂ بوده درین گنبد فیروزه خشت ⁂ تازه ترنجی ز ریاض بهشت ⁂ رسم ترنجست که در نوبهار
پیش دهد میوه پس آرد بهار ⁂ گشت بنا که علم پیش برد ⁂ ختم نبوت بمحمد سپرد ⁂ مرکز بینا دل ز بر جدی ست
خاتم او ختم محمد شده است ⁂ گوش جهان حلقه کش میم اوست ⁂ مردو جهان حلقه تسلیم اوست ⁂ ای گویا بزبان فصیح
از الف آدم و میم مسیح ⁂ شمع الهی ز دل افروخته ⁂ درس ازل تا ابد آموخته اما کیفیت ایجاد نور محمدی صلی الله
علیه وسلم حدیث جامع در خلق نور احمدی علیه الصلوة والسلام چنانچه در اخبار آورده و نقل از مجاهد کرده و وی
از ابن عباس و وی از عبدالله ابن سلام و وی از کعب احبار رضی الله عنهم که عبدالله سلام گوید من از کعب
رسیدم از اول چیزی که خلعت وجود در عالم امر پوشیده و جام ایجاد از دست ساقی الا الله الحق ولا
نوشیده کعب گفت رضی الله عنه که در کتب سماویه چنین مطالعه رسیده که حضرت حق سبحانه و تعالی خود
پیش از همه موجودات نور محمدی را صلی الله علیه وسلم آفرید ببیست و چهار هزار سال و در و التسبیح و تقدیس خود

تعلیم فرموده و اتفاق روایتست که تسبیح وی این بوده که سبحان القدیم الذی لم یزل سبحان العالم الذی لا یجهل
سبحان الجواد الذی لا یبخل سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحانه سبحانه. بعد از آن حضرت جلال احدیت جل جلاله ده
حجاب آفریده حجاب شفاعت و حجاب سعادت و حجاب کرامت و حجاب مغفرت و حجاب منت و حجاب نبوت و حجاب
ولایت و حجاب عظمت و حجاب هیبت و حجاب قدرت و حجاب رافت و حجاب عزت آنگاه نور حضرت سید را صلی الله
علیه و سلم درین حجابها درآورد برین ترتیب که پنهان شد در هر حجاب دوازده هزار سال بدانست بعد
از آن ده دریا بیافرید دریای شفاعت و دریای نصیحت و دریای شکر و دریای صبر و دریای نبوت و دریای
انابت و دریای یقین و دریای حلم و دریای قناعت و دریای محبت پس فرمان آمد تا درین دریاها درآید و در دریای اول هزار
سال آشنا میکرد و میگفت. ربی ربی. و در دریای دویم دو هزار سال سیاحت مینمود و میگفت الهی الهی. و در دریای سیم
سه هزار سال آشنا وری مینمود و میگفت. سیدی سیدی. و در دریای چهارم چهار هزار سال سیاحی مینمود و میگفت
یا احد یا احد. و در دریای پنجم پنج هزار سال غوطه مینمود و میگفت. یا واحد یا واحد. و در دریای ششم شش هزار سال به
سیاحت مبادرت مینمود و میگفت یا فرد یا فرد. و در دریای هفتم هفت هزار سال آشنا میکرد و میگفت. یا علی یا علی
و در دریای هشتم هشت هزار سال خرامی میکرد و میگفت. یا عظیم یا عظیم و در دریای نهم نه هزار سال تردد مینمود و میگفت
یا رئوف یا رئوف. و در دریای دهم ده هزار سال تمتع مینمود و میگفت سبوح سبوح قدوس قدوس یا الله یا الله
یا کریم. آنگاه خدای تعالی عز و علا بر کوشه دریای دهم بساطی از نور پیدا فرمود ببزرگی هفت و برابر طبقه هفت آسمان و زمین
و در آن بساط مقصد مقام آفرید مقام اول مقام توحید بود و دیگر معرفت و ایمان و اسلام و آخرین مقام محبت نور حضرت
محمدی صلی الله علیه و سلم در هر مقام ازین مقصد مقام هزار سال دیگر توقف فرمود چون این مقصد مقام را طی کرد خطاب
حضرت حق تعالی جل و علا بوی رسید که ای نور حبیب من من کیستم الهام یافت تا گفت تو خدای منی و آفریدگار منی
و پروردگار منی و روزی دهنده منی و زنده کننده منی و میراننده منی پس خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو شناختی
مرا اکنون چنانکه می شناسی بپرست مرا همه دانند که شان درستی معرفت مشغولیست بخدمت پس فی الحال مشغول
بخدمت گشت اول بیان ایجاب صلوات خمس بر نور حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در ابتدا آفرینش پس نور پیدای احمد
مقصد هزار سال بقدم قیام بایستاد حضرت حق سبحانه قبضه از نور ذات خود بروی فشاند در برابر آن عطیه نور
حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم سجده تحیت بجای آورد و بدان سجده نظری خاص متوجه او گشت و قرب اختصاص یافت بجهت
ادراک نیل آن سعادت در برابر آن سجده نماز صبح بر وی و امت وی فرض شد باز برخواست و در مقام خدمت بقیام
درایستاد و هفده هزار سال دیگر بقیام بگذرانید باز خلعت دیگری از نور خاص در وی پوشانید او نیز در برابر آن عطا
سجده ثانیه برد بدان سجده نماز ظهر بر وی فرض شد همچنین پنج نوبت قیام میشود و در هر مقام هفده هزار سال توقف

نمود

مینمود و هر بار خلعت نوری می یافت و در برابر آن سجده شکری بجای می آورد و در برابر هر سجده نمازی بروی واجب می شد
تا این پنج نماز معهود بر وی و بر امتش فرض گشت آنگاه با داء دو رکعت نماز بر منوال این نوافل که مشتمل است بر ارکان
بطور وا ذکار معهوده موفق گشت اما چندین هزار سال بایست تا آن نماز تمام کند مثلا هزار سال در تکبیر تحریمه بگذرانید و هزار سال
دیگر در قیام و هزار سال در رکوع و هزار سال در قومه و هزار سال در سجده اول و هزار سال در جلسه و هزار سال در سجده دویم بگذرانید
و همچنین چون در رکعت دویم آمد تشهد هزار سال دیگر در تشهد بگذرانید آنگاه بدست راست سلام باز داد و هزار
سال دران سلام بگذرانید و بدست چپ سلام داد و هزار سال دیگر دران سلام بگذرانید چون از نماز فارغ شد خطاب
آمد که ای نور حبیب من خدمتی پسندیده بجای آوردی اکنون از من خلعتی بخواه گفت الهی چنان دانسته ام که اقتدای
تو می خواهی گردانید وایشان را امت و تبع من خواهی ساخت و این نماز برین ارکان بدیشان فریضه خواهی گردانید
و معلومست که بمقتضای بشریت در ادای طاعت ازیشان تقصیرات واقع خواهد شد من این نماز خود را امروز در کار ایشان
میکنم و خلعت مغفرت از برای ایشان میطلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو خلعتی خواستی من نیز از تو پسندیدم
چون نور حضرت خواجه علیه الصلوة و السلام از حضرت ملک علام جل و علا این نوازش مشاهده نمود بر خود ببالید و ازان
بالیدن صد هزار قطره از وی بچکید حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا یکقطره ازان قطرات در نظر قدرت آورد و به صد و
بیست هزار قسم کرد و از هر قسمی روح پیغمبری بیافرید باز قطره دیگر در نظر آورد و ده قسمش گردانید از یکی جبرئیل ساخت
و از دیگری میکائیل و از دیگری اسرافیل و از دیگری عزرائیل و از دیگری حمله عرش و از دیگری رضوان و از دیگری سکان عرش
و از دیگری دردائیل و از دیگری راس اسدی الکاه قسم دهم را در نظر قدرت آورد و آنرا دو قسم کرد از یک قسم عرش
آفرید و از یک قسم کرسی و از یک قسم لوح و از دیگری قلم و از دیگر بهشت و از دیگری ماه و از دیگری آفتاب و از دیگری
ستارگان و از دیگری هشت غلیظ رضوان با هر خیمه هشت و هزار فرشته چون آسمانها از عدم بوجود آمد قسم دهم را در نظر
خود آورد و ذره ذره گردانید و بهشت آسمان فرو بارید و آسمانها را پر از ستاره و برده گردانید پس نور حبیب را فرمان آمد
تا بساق عرش آمد هفت هزار سال در ساق عرش بود و تسبیح و تهلیل میگفت ازانجا بلوح آمد و نه هزار سال در لوح دیگر
بود ازانجا بکرسی آمد چهار هزار سال دیگر در کرسی بود و تسبیح میگفت آنگاه فرمان آمد که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را
علیهم السلام تا بزمین آیند و بآن مقام که الحال روضه متبرکه آنحضرتست صلی الله علیه و سلم فرمان حق تعالی رسانیدند زمین از
هیبت فرمان بخود بلرزید و بشکافت و دل زمین بر آمد خاکی سفیدی چون کافور همی تافت و بر خویشتن همی جوشید
جوشیدن کعب الاحبار رضی الله عنه از جوشیدن او خبر پرسیدند فرمود که آن جوشش او از شوق ملک تعالی بود عز و علا

نظم
من که از آتش دل چون خم می در جوشم ✤ مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم ✤ پس جبرئیل علیه السلام
مقدار مثقالی بر گرفت و بر کف بنهاد و بمقام خویش آمد فرمان آمد جبرئیل علیه السلام را که بهشت رود و فرمان برضوان برسان

وکافور بهشتی بیاور وار سنبل و مشک و زعفران و ماء معین و سلسبیل و شراب تسنیم ترتیب کن جبرئیل علیه السلام اطاعت نمود فرمان آمد که همه را آن خاک بیامیز با میخت تا گل شد جبرئیل علیه السلام حکمت آن آمیختن پرسید سوال کرد فرمان آمد که ای جبرئیل من از کافور بهشتی استخوان حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم خواهم آفرید و از زعفران بهشتی پی او را افتق خواهم کرد و از شراب معین لب او را و دهان او را ترتیب خواهم نمود و از تسنیم عبارت او را ترکیب خواهم داد و او را یگانهٔ جهان خواهم کرد و او را شفیع جمیع خواهم ساخت و او را شفیع جمیع گناهکاران خواهم گردانید بعد از آنکه از گل بر مثال حقه در دست جبرئیل علیه السلام تمام شد و آن نور چون دری در آن حقه سر بر در آمد فرمان آمد که ای جبرئیل این را گرد آسمانها و زمینها بگردان و با ملک معین و که این طینت حبیب رب العالمین و شفیع المذنبین مشهور فی الاولین و مذکور فی الآخرین پس از آن حضرت حق سبحانه و تعالی قندیلی از ساق عرش پدید آورد و بر آب رحمت کرد طینت حبیب رب العالمین از دست جبرئیل علیه السلام بر برید و در آن قندیل نهاد و چندین هزار سال به تسبیح و تقدیس الهی جل و علا مشغول می بود تا وقت آفرینش آدم آمد و آوازه انی جاعل فی الارض خلیفة در عالم منتشر گشت چون قالب آدم علیه السلام تمام شد آن حقه را در میان دو ابروی حضرت ابوالبشر آدم علیه السلام ودیعت نهادند و از آن حال بدین مقال تعبیر فرمود که کنت نبیا و آدم بین الماء والطین

رباعی

صدری که زهر چه بود برتر او بود :. مقصود ز آفرینش زجوهر او بود :.
آندم که میان آب و گل بود آدم :. در عالم جان و دل امیر او بود :.

لطیفه

پس ای درویش اول کسی که قدم از کتم عدم بعالم وجود و جهان شهود بیرون نهاد حضرت محمد بود صلی الله علیه وسلم که اول ما خلق الله تعالی نوری اول کسی که بجام جهان نمای جان بخش جرعهٔ جرعهٔ از ذات حق سبحانه سر مستی نمود هم محمد بود صلی الله علیه وسلم که انا اول المسلمین اول کسی که بعد از صور ونفخ فی الصور از رنگ خاک سر آرد هم محمد باشد صلی الله علیه وسلم که انا اول من تنشق عنه الارض یوم القیمة اول کسی که با رب الارباب در موقف حساب بشفاعت عصاة در عرصات بنالد هم حضرت محمد باشد صلی الله علیه وسلم که انا اول شافع ومشفع یوم الحشر والنشور اول کسی که قدم بر پل صراط نهد و تقدم انبساط بگذرد و از آتش سرکش برزخ دوزخ نیندیشد هم محمد باشد صلی الله علیه وسلم که انا اول من یجوز علی الصراط کالبرق الخاطف اول کسی که بچمن جنت و انجمن رحمت در آید و بشرف و عرف و هم فی الغرفات آمنون بر آید هم حضرت محمد بوده باشد صلی الله علیه وسلم که انا اول من یدخل الجنة اول کسی که بعالم لقا و یوم لقا رسد و بوعده جزئیات از دست ساقی باقی در کشد هم محمد باشد صلی الله علیه وآله وسلم که انا اول من یلقی الله تعالی یوم القیامة بلکه اول کسی که دل از تعلق و تعلق بردارد و در چمن جنت و انجمن رحمت که هم در ریشارت امت محمد باشند صلی الله علیه وسلم که اول من یقرع باب الجنة من امتی فقراؤها

رباعی

گر فقر محمدی لوای تو بود :. سرور و گروه چند دوای تو بود :.
وقتی که محمدی شدی مژده ترا :. فردا چمن جنان سرای تو بود

ای درویش اگر دولت شفاعت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم میخواهی بصلوات بروی مبادرت جوی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میفرماید

اولی

اولی الناس بی یوم القیمة اکثرهم علی صلوة یعنی نزدیکترین کسی بمن روز قیامت آنکس باشد که بمن درود بیشتر فرستاده باشد

حدیث در فضایل صلوات بدان سرور علیه الصلوة والسلام چنانچه از ابی بن کعب رضی الله عنه روایت که بدان حضرت را گفت صلی الله علیه وآله وسلم

یا رسول الله من صلوات بر شما بسیار میفرستم اما اوراد دیگر نیز دارم که بتقدیم میرسانم میخواهم که تعیین نمایی که روزی چند نوبت صلوات فرستم آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم فرمودند آن مقدار که خواهی عوض کن که در محل قبول است من گفتم یا رسول الله ربعی اوراد خود را در صلوات با برکات حضرت شما منحصر گردانم و سه ربع دیگر باوراد و ادعیه بگذرانم فرمود ما شئت وان زدت فهو خیر لک فرمود آنچه میخواهی تعیین کن و لیکن اگر بر آن بیفزای ترا بهتر گفت یا رسول الله اوراد خود را نصف منحصر گردانم و نصف بصلوات تو مصروف سازم و نصف دیگر باوراد دیگر بردارم گفت آنچه خواهی بتقدیم رسان و اگر چنانچه زیادت کنی ترا بهتر گفتم سه قسم گردانم و دو قسم مصروف بدرود گردانم و ثلثی دیگر باوراد دیگر فرمود چنین کن و اگر زیادت کنی ترا بهتر گفت اجعل لک صلواتی کلها یعنی همه اوراد خود را مصروف بصلوات تو گردانم فرمود اذا یکفی همک ویکفر لک ذنبک یعنی چون همه اوراد خود بصلوات من بگذرانی کفایت مهمات تو کرده اند و کفارت گناهان تو ساخته اند و این حدیث دلیلیست بر آن که صلوات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فاضلترین همه اوراد است که بتقدیم رسانند والله الموفق والمعین

نقل غرب در دیدن حضرت آدم صفی علیه السلام نام حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بر ساق عرش

ای درویش در لطایف محبت محمدیه صلوات الله الملک الصمدیه بکمته جنید ... در خلاصة الحقایق آورده است که چون حضرت جلال احدیت جبت عظمه روح در قالب آدم صنع صلوات الرحمن الملک الوفی در آورد نظر کرد در ساق عرش مکتوب دید که لا اله الا الله محمد رسول الله پرسید الهی من الذی اسمه مقرون باسمک گفت خدایا آن کیست که نام وی با نام حضرت مقرونست خطاب آمد هو نبی من انبیائی پیغمبریست از پیغمبران من و فرزندی از فرزندان تو که چون ترا پای زلت در سنگ خطیئت در آید شفیع تو باشد بخاطر آدم علیه السلام در آمد که پدر را شفاعت کردن فرزند مناسب تر از آنست که فرزند را شفاعت کردن پدر نمودن حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود علاه ای جبرئیل علیه السلام بجبرئیل علیه السلام وحی فرمود که ادرک عبدی واخرج ذلک الفکر من صدره بنده من آدم را دریاب و آن خیال که در خاطر وی خطور کرده از صدر وی بیرون بر جبرئیل علیه السلام سینه آدم را بحکم شق فرمود و نطفه از آن فکر را بیرون آورد و در زمین بهشت مدفون ساخت آن تخم شجره منهیه گشت و خوشه سنبله از وی پدید آمد و هم آن سببی زلت آدم شد و نطفه دیگر از آن فکر که در سینه آدم مختفی مانده بود اصل خلقت نفس اماره با تسویه گشت که سببی عصیان عالمیان اوست پس کدورت یک خیال که مناسب عظمت و جلال و ابهت و کمال حضرت محمدی نبود صلی الله علیه وسلم سبب لغزش خاطر و موجب کدورت باطن و ظاهر آدم علیه السلام و اولاد او گشت تا دانی که محبت محمدی و رعایت مرتبت

احمدی صلی الله علیه وسلم بر همه عالم و عالمیان از فرایض عین است محبت محمدی صلی الله علیه وسلم سریست الهی و بر تیست نامتناهی
محبت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم دفینه ایست سرمدی و خزینه ایست برای تشنه جانان ملت احمدی صلی الله علیه وسلم محبت حضرت
حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم رامیست بسوی عالم باقی و متعطشان بوادی نامرادی یحبهم و یحبونه را ساقی محبت حضرت
محمدی صلی الله علیه وسلم شاهد روح را پیرایه ایست بی ریب و سرمایه ایست از دار الغرب و یومنون بالغیب محبت محمدی
صلی الله علیه وسلم ظلمات نبی سبحت را مصباحی است و در چمن انجمن جنت و بهجت را مفتاحی **رباعی** هر کس ز خدا و مصطفی
آگاه است :. بر مسند ترمش حوالی ماست :. نوری که ز لا اله الا الله است :. از مهر محمد رسول الله است :.
صلی الله علیه وسلم **حکایت** شنیده ام که نصرانی و شیطانی با محمدی ربانی در دین محمدی و ملت احمدی صلی الله
علیه وسلم مجادله مینمودند عاقبت محمدی گفت هر دو دست در آتش نهیم چون نهادند اتفاق دست محکم ام سوخت
محمدی بنالید و گفت الهی اگر دست من سوخت بیامن دین محمدی بود صلی الله علیه وسلم دست نصرانی با وجود دین
طلبش چرا نسوخت الهام ربانی جل و علا در رسید که دست تو بیامن دین محمدی نسوخت و دست نصرانی
بیامن دست تو که محبت محمدی صلی الله علیه وسلم در صمیم دل و جان داری و تخم محبتش در زمین دل و جان میکاری
نکته ای درویش چه می شنوی وقتی که بیامن دست محمدی دست نصرانی در آتش دنیا نسوزد اگر فردا
بیامن محبت محمدی و شفاعت احمدی صلی الله علیه وسلم محمدیان نیز در آتش دوزخ نسوزند و بدولت وصال و سعادت
مشاهده جمال برافروزند عجیب و غریب نخواهد بود **تمثیل ای درویش** در تنور تا قرص خمیر در می آید هیزم و خمیر و
و دست خباز هیزم برای سوختن و خمیر از برای پختن و دست خباز از برای نان پختن و بیرون آوردن کافران
فردا هیمه تنور لی نور برزخ دوزخ گردانند که وقودها الناس والحجارة و مومنان را دران تنور چون خمیر پخته
گردانند و نان خوان احسان سازند و انبیا و اصفیا را چون خبازان بر کنار آن تنور فرود آن بدارند تا چون نان
وجود مومنان بکلی قابلیت وصول مرجات خبازان حاصل کند همه را از ان تنور سر در بیرون آرند و بر خوان وصال و مایده
نوازش برسانند که ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا **تمثیل دیگر بشنو ای درویش** عسل را اطبا در
طنجیری با زنبور موم جوشانند تا موم از و ممتاز گردد و عسل از دردها صاف شود تا دوای محمدیان و شفای احمدیان صلی الله
علیه وسلم گردد که فیه شفاء للناس آنگاه موم را شمعی میسازند تا جمعی بیمن نور او از ظلمات شب بمیدا وا رسند
تقریب در عالم معنی ذات شریف و عنصر لطیف محمد صلی الله علیه وسلم عسلی بود که در شهد خانه من الله
والمؤمنون منی حاصل آمده بود و آن عسل حقیقت با موم بشریت آمیخته بود آن عسل آمیخته را در طنجیر
بیت عزت ... بشر شعله اد ذی نبی مثل ما اوذیت جوش بیند ندکه فیه ازیز کازیز المرجل تا موم دل
محمدیان مومنین دل را از و بیرون گرفتند و آن عسل صاف الصاف محمدیت و شهد اوصاف احمدیت را در قدح فرح

لولاک و جام جان نحن انا از سلاک شربتی ساختند تا دردمندان معاصی و مستمندان یوم یوخذ بالنواصی را دوای
رحمتی و شفای رافتی تواند بود که و یشف صدور قوم مومنین اما موم دل محمدیان را در قالب ستهم اثباتا دو الفرا
شمعی ریختند تا از ظلمات شبی لیلدای سودای حرص و امل وارهند که و یخرجهم من الظلمات الی النور و جمال با کمال احمدی
جل جلاله با حسن فعال و لطف خصال محمدی صلی الله علیه وسلم دران شعاع پر اشعاع مشاهده کنند که و جعلنا
له نورا یمشی به فی الناس **لطیفه دیگر** موم را خاصیتی نزمست که چون بر آتش نهی گرم شود و چون گرم شود نرم
شود و چون نرم شد مهرپذیر شود و چون نقش پذیر شود مهر بر وی منهند تا دست هیچ سارقی و طارقی بوی
نرسد کذلک در عالم معنی موم دل محمدیان را صلی الله علیه وسلم بر شرر شعله آتش تحکیم و بحبوبه میدارند تا مهر حب
محمدی صلی الله علیه وسلم بر وی نهند که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان تا از سارق وساوس و طارق هواجس
امانی یابد که اولئک لهم الامن وهم مهتدون **لطیفه دیگر درین باب بشنو** شمع مومنین وجود مومن را که از
شهد شهود محمدی صلی الله علیه وسلم بیرون گرفته اند هم از شعله نور محمدی صلی الله علیه وسلم برافروخته اند که انا ار
سلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا تا او نیز در صفات محمدیت بنعوت ملکیت شرف
گرد و عیسی مرتبه که بنور چراغ محمدی و ضیاء ابلاغ احمدی صلی الله علیه وسلم سراچه سینه اش بچراغ بشعاع ایمان
ایمان و یکسر روشن کرده تا حقایق الهام روحی بر خاطر عاطر وی ظاهر و دقایق امر و نهی بر ضمیر منیر وی لایح گردد
آن بنده جبرئیلی گردد معنوی و هر مومنی که بیامن نور محبت محمدی صلی الله علیه وسلم ثبات قدمی دارد و نان ریزه آفاق
از دریوزه گران آفاق دریغ ندارد میکائیلیت معنوی یا خود مرکز اخلاص اخلاص نصایح و مواعظه خویش را در صور
نور فذکر فان الذکری تنفع المومنین در دمد دلهای مرده و جانهای پژمرده را از قبور قوالب و مقابر بواطن
برانگیزاند اسرافیلیت معنوی یا خود مرکز حیات نفسانی و دواعی شهوانی را بی هدایت احمدی و عنایات محمدی
صلی الله علیه وسلم در وجود با وجود خود بمیراند و دست ربایی پای عقل دوراندیش خود را از موسسات بیهوده
و خیالات نابوده بکار گرداند و تن سستی و بدن خود پرستی خود را در قبر و لحد شکیبایی دفن کند عزرائیلیت
معنوی نه عزرائیلی که چون بر منی بمیری بل عزرائیلی که ترا از موت الناس کلهم موتی بحیات اذا ماتوا انتبهوا رساند
که الا ان اولیاء الله لا یموتون چون بنده عارف در صفات این ملایکه سیر کند از جیم جرات جبرئیلی و الف
اسرافیلی و میم مکنت میکائیلی و عین غیرت عزرائیلی در عالم معنوی وجود آن محمدی ازین چهار حرف ملکی جامعی شود
نه جامی آب و گل بل جامع آب و گل جان و دل که جدا از آن آن از نهابت محمدی بود صلی الله علیه وسلم و قذف
فی قلوبهم الرعب سترنهای انوار صلابت محمدی بود صلی الله علیه وسلم که قل موتوا بغیظکم در ولای
حضرت
اوازمروت محمدی بود صلی الله علیه وسلم که الآن محمدا یعطی عطاء من لا یخشی الفاقه روزنهای از قوت

محمد بود صلی الله علیه وسلم که ولا تبسطها کل البسط شامل او از تقین محمدی بود صلی الله علیه وسلم که واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
قنادیل او تقین محمدی بود صلی الله علیه وسلم واتقوا الله وقولوا قولا سدیدا منبر او از علم محمدی بود صلی الله علیه وسلم
وعلمک ما لم تکن تعلم محراب او حلم محمدی بود صلی الله علیه وسلم فبما رحمة من الله لنت لهم منار او از نور محمدی بود
بود صلی الله علیه وسلم قد جاءکم من الله نور چراغ او از ابلاغ محمدی بود صلی الله علیه وسلم که وداعیا الی الله
باذنه وسراجا منیرا شمع او از شهود محمدی بود صلی الله علیه وسلم که لی مع الله وقت خطیب او موعظت
محمدی بود صلی الله علیه وسلم ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة مؤذن او موعظت دعوت حضرت محمدی
صلی الله علیه وسلم ومن احسن قولا ممن دعا الی الله بران مومن عارف عاشق صادق که بطهارت کامل وتوبه
وپاک دامنی شامل صوموا الجامع وجود در آید وو که بر سنن سنن محمدی صلی الله علیه وسلم بگذارد روح او مهتدی
ونفس او مقتدی کرده که واتبعوا الرسول واکتب معالشاهدین ای درویش در ان کوش تا وجود با وجود تو جامع ملکی گردد
وروح بفتوح تو بر منبر یقین واعظ ملکوتی شود آری چون روح واعظ آن جمع کردد هر یک از اعضا
وجوارح سامع کردد روح واعظ چه گوید گوید ای سر در سجود باش واسجد واقترب وای قد در رکوع باش
وارکعوا مع الراکعین ای پیشانی پریشانی مکن لا تسجدوا للشمس ولا للقمر ای تغار سبیل انتقام بترس
انا من المجرمین منتقمون ای چشم بحرم مستورکان نظر میانداز وقل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ای گوش اسرار رهانی
سبحانه من المثانی گوش دار واذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا ای روی تو روی از قبله مگردان
فاقم وجهک للدین حنیفا ای بینی بخود بینی مشغول مشو ولا تزکوا انفسکم ای لب تو جز بذکر مالب مکشای
فاذکرونی اذکرکم ای دهان بغیبت وطیبت آلوده مشو ولا یغتب بعضکم بعضا ای زبان شکر آلاء
نعمای ما گوی ولئن شکرتم لازیدنکم ای دندان دندان بر دنیا فرو مبر لا تغرنکم الحیوة الدنیا ای حلق
مال خلق مخور ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل ای شکم انبار اوبار غفلت مباش لا تاکلون کما تاکل الانعام
ای سینه کینه مورز والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ای دل از غل دور باش ولا تجعل فی قلوبنا
غلا للذین آمنوا ای جگر در هوس دنیی خون مشو حب الدنیا راس کل خطیئة ای کتف بار گناه بر مدار
الا ساء ما یزرون ای بازو بقوت وشوکت مناز وخاب کل جبار عنید ای پنجه با حق سر پنجه مزن
ان بطش ربک لشدید ای دست زیر دستان را نیکو دار الصلوة وما ملکت ایمانکم ای پشت از فرمان حق
پشت مگردان فنبذوه وراء ظهورهم ای پاشنه بعقب خود باز مگرد ومن ینقلب علی عقبیه فلن
یضر الله شیئا ای زانو با نیکان هم زانو شو کونوا مع الصادقین ای پای در راه صدق کوش ان لهم قدم
صدق عند ربهم وقتی که اعضا وجوارح بدین نصایح از قبایح وفضایح دور باشند در هر دو جهان نور حضور...

پر نور باشند اولئک کان سعیهم مشکورا در مقامات شیخ ابو سعید آورده که هر که این صلوات را در شب جمعه هزار بار
بخواند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب بیند اللهم صل علی محمد فی الاولین وصل علی محمد فی الآخرین وصل علی محمد فی الملاء الاعلی
الی یوم الدین برحمتک یا ارحم الراحمین اما شروع در توضیح حدیث مذکور وحل الفاظ واقوال محدثان رحمهم الله در تحقیق آن بود
این حدیث شریف را ناقل این خبر لطیف سرور اصحاب امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه که فرمود بینما عند رسول الله صلی
الله علیه وسلم علما را عزت مینماید که تقدیر این کلام چنانست که طلع علینا من اوقات جلستنا بین یدی رسول الله صلی الله
علیه وسلم در کلمه بینما بینا بر روایت کرده اند واصل بینما بین داشته اند واشباع فتحه نموده اند ودر بینما ما زیادت
کرده اند ومعنی مرد دیگرست فبینا نحن گفته اند وبینا نحن رقبه اتانا ای اتانا بین اوقات رقبتنا اذ طلع
علینا رجل شدید بیاض الثیاب یعنی ما نشسته بودیم که بر ما جوانی در آمد بجامه وی بغایت سفید وموی وی
بغایت سیاه درخشان تازه وخوشبوی شکفته روی ولطیف خوی که مثل او ندیده بودیم وتمام آواز داو دران
نماد نشنیده بودیم واثر سفر در جبین مبین او ظاهر نبود که گوییم از مملکت دیگر رسیده باشد آمد وبر در مسجد حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد وگفت یا رسول الله دستوری هست تا در آیم فرمود درآی بهر قدمی که پیش می
آمد دستوری می خواست تا نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد وگفت دستوری هست تا بنشینم فرمود
بنشست تا بجز زانوی وی بر زانوی حضرت صلی الله علیه وسلم متصل گشت پس بر دو دست خود بر روی ران خود نهاد یا بر دو دست
خود بر روی ران حضرت صلی الله علیه وسلم نهاد وحمل عبارت بر هر دو معنی جایزست فاما اول رعایت للادب راجحست
ودوم رعایت لطلب والله اعلم وگفت دستوری هست تا سوال کنم فرمود بپرس گفت ما الایمان ایمان چه حضرت رسول الله
فرمود ایمان آنست که گروی بخدای عز وجل وبفرشتگان وی وکتابهای وی وبه پیغمبران وی وبروز قیامت وایمان آری
بانکه تقدیر نیکی وبدی از نزد خداست عز وجل در جواب رسول صلی الله علیه وسلم گفت راست گفتی باز سوال کرد که ما الاسلام
آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت که اسلام آنست که گواهی دهی اینکه نیست هیچ معبودی سزای پرستش مگر خدای عز وجل وگواهی بدهی
وگواهی دهی که محمد ابن عبد الله بن عبد المطلب عربی صلی الله علیه وسلم رسول اوست وبپای داری نماز را وبدهی زکوة را وروزه داری
ماه رمضان را وحج خانه کعبه بجای آری اگر استطاعت آن داشته باشی گفت راست گفتی سیم نوبت سوال کرد که احسان چیست
حضرت گفت اگر پرستی خدای تعالی را که گویا می بینی او را واگر این مرتبه نباشی باری چنین بدانی که او می بیند ترا واین خدمتی
که در حضرت او بجای می آری یعنی در ان خشوع وخضوع واخلاص ورزی بعد از ان ... یعنی قیامت بپرسید که کی خواهد بود
فرمود که سایل ومسئول درین علم برابرند یعنی هر دو در قیامت تعین وقت او ندانند گفت از علامات وامارات
قیامت خبری چنان فرمای فرمود که از علامات آن یکی آنست که ان تلد الامة ربتها یعنی بزاید کنیزک سید خود را
وانچنان بود که هر دم در اسلام ایران کنیزک بندند بتسرا انها رغبت نمایند وکنیزکان از سید خود فرزند آرند ودیگر

وان تری الحفاة العراة العالة تتطاولون فی البنیان ، علامت دیگر از علامات قیامت آنکه پا برهنگان تن برهنه گدا پیشه را که
کنفهای رفیع البنیان و بناهای منیع الشان ترتیب نمایند یعنی امور مملکت و حکومت مفوض بطایفه کرده که از جمله اراذل قوم
واسافل آن نه در ذات ایشان موجود بوده نه در تبار ایشان بوده باشد بعد از آنکه این سوال را جواب شنید گفت یا رسول الله
دستوری هست تا باز گردم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم پس سائل باز گشت و از ... بیرون آمد و ساعتی بیک گذشت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود عمرا که ای عمر هیچ دانستی که این سایل که بود گفتم خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم داناترند فرمود بدرستی که این جبریل
بود علیه السلام آمده بود تا شما را تعلیم دین کند و طریق تعلم و دستوری سوال شاکر دار است و شما بجا بیاورید و تحت النظم حدیث
فاما لطایف اشارات و عواطف بشارات در ضمن این حدیث بسیارست چنانچه شمه از آن مبین میگردد انشاء الله العزیز اشارت
اولی آنست که گفت از مطلع علیا ... تا دلالت کند بر رفعت شان سائل و عظمت و برهان رسول و ...
عالی بمطالع معانی و تمثیل جبرئیل علیه السلام بکوکب متلالی اشارت ثانیه آنکه فرمود شدید بیاض الثیاب تا مناسب صفای
اعمال و نورانیت بکمال بود بعد از آن شدید سواد الشعر فرمود تا مناسب قوت ملکیت باشد و دلالت کند بر آنکه طلب علم در عنفوان
شباب انسب و احری است و دیگر آنکه تمهید قواعد حضور مجلس علم مبنی بر اثبات نظافت و اختیار نقاوت باشد اشارت
ثالثه آنست که دستوری خواستن در مجالس سادات و اعاظم از تمکنات آدابست اشارت رابعه که اگر چه از استاد
دور نشستن از طریق آدابست اما زانو بزانو نشستن آیین اجابت و هم بر این معنی محمول داشته است فخذیه را با رجع بحضرت
رسول صلی الله علیه وسلم گفته اشارت خامسه آنست بعضی از علما و تفسیر الایمان ان تؤمن بالله را از جمله تعریف شی که انه فاما
اگر از اول اصطلاحی واز دوم لغوی اراده کنند اشکال دفع شود و دیگر آنکه سوال از کمال ایمانست نه از حقیقت و ماهیت آن
تا جواب مطابق سوال تواند بود اشارت سادسه که ایمان بخدای تعالی و اثبات وحدانیت وی و اتصاف وی بصفات
کمال و تنزیه وی از صفات نقصان موقوف بر اسماء و صفات و موجبات و سخط و مرضات و استعداد معاد و طریق
وصول بمراد و امثال آن نه مدرک بحواس و نه مثبت باستعمال عقل و قیاس تواند بود پس ضرورتا محتاج شدیم بتوسط انبیا
علیهم السلام که ایشان از روی تقدیس استفاضه نمایند از جناب ربوبیت و از هر تعلق افاضه فرمایند در عالم عبودیت
وافاضه و استفاضه ایشان موقوفست بارسال رسل ملکی و انزال کتب سماوی تا علم بحقایق امور غیبی و بعث بعد الموت
و غیر آن مما یوجب الایمان به متحقق گردد لاجرم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر
اشارت سابعه قوله وان تؤمن بالقدر خیره و شره سوال حکمت چه بود در تکرار وان تؤمن وعدول از سنن سیاق کلام
جواب دو وجه تواند بود یکی تاکید و مبالغت در ایمان و تاکید را سبب آنست که چون قدریه را شبه بود دستند بظاهر از
نصوص و دلایل بر مذهب باطل خود از تاویلات زایغه متشبه بحق ایراد مینمودند و ممکن که بسبب آن تمویهات خلل در اعتقاد اهل
رشد و رشاد راه یابد لاجرم تاکید فرمود که وان تؤمن بالقدر خیره و شره و دیگری آنکه آن پنج مومن به را بایک

دیگر

و به ... کرده و ... یکی با آنان میان متمایز گردد زیرا که بدین ایمان آورده ... و در خلافت قضا که ... اعظمت منوط بدین ایمانست
و در حقیقت آن اطلاع یافتن در غایت اشکال ولذا قال علی کرم الله وجهه القدر بحر عمیق لا تخض فیه اشارت ثامنه آنست که
بعد از سوال ایمان از اسلام سوال فرمود تا دلالت ... بر مغایرت و اشعار باشد بر آنکه ایمان از امور قلبی است و دعوی این
آن مستحکم و ثبوت نپذیرد که شواهد اسلام بر طبق آن دلالت کند لان الاسلام فی الحقیقة اظهار الطاعة لمن آمن به والانقیاد لما
آمن به ولابد للاظهار والطاعة ان یکون مسبوقا بالتصدیق و امهات اصول الاسلام این ارکان خمسه است که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بیان فرمود اشارت تاسعه آنست باز سوال از احسان فرمود زیرا که بعد از تشیید قواعد ایمان بقبول امر و اظهار
طاعت که عبارتست از استحکام ارکان اسلام استقامت بر جمیع طاعات ببذل مجهود در اخلاص عبادت و نفی
از شرک خفی اتم مهمات و اهم کرامات است ، بنده بر سبیل محبت و تعظیم خدمت تقدیم تواند رسانید بمرتبه که گویا مشاهده
معبود خود جل و علا مینماید ولابد خدمتی که در نظر مخدوم عظیم الشان رفیع البرهان بود مقرون بخشوع و خضوع و اجلال و تعظیم بود
که بدرجه معرض قبول رسد والی ذلک اشارة النبی صلی الله علیه وسلم قوله الاحسان ان تعبد الله کانک تراه اشارت عاشره
آنست که لفظ بحرف تشبیه فرموده یعنی کانک تا دلالت کند که دیدن حقیقی بر رویة البصر پیش از مرگ ممکن نیست لقوله صلی الله
علیه وسلم لن یری احد منکم ربه حتی یموت وقوله صلی الله علیه وسلم والموت قبل لقاء الله و اگر گوی که شرطیه فان لم تکن تراه
فانه ... دلالت میکند بر جواز رویت گوییم این از قبیل فان لم تکن عالم الغیب فان الله علیه تواند بود و آن دلالت بر اثبات علم
غیب نکند ... را دون الله سبحانه و تعالی کذلک ههنا یعنی چون بان دولت که او را مشاهده یعنی سبحانه ممکن نیست
بدین سعادت تعینی که او ترا می بیند و بر حال تو مطلع است مستسعد باش و در تعظیم جلال و تادیب کمال او هر آنکه کوشش نمای
و بالله التوفیق اشارت حادی عشر سوال حکمت چه بود در سوال جبریل علیه الصلوة والسلام از روز قیامت با آنکه میدانست که
آن مخصوص بحضرت حق است سبحانه و تعالی جواب حکمت آن بود والله اعلم تا امت را معلوم شود که علم قیامت مکنون از
جمله علومی که خاص است علام الغیوب جل جلاله تا در مباحث تعیین او خوض نکنند و اگر کسی دعوی آن کند ممنوع بدانند و دیگر
آنکه بعضی از صحابه استفسار آن مینمودند چنانچه فرموده یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها بعد از آن فرمود که قل انما
علمها عند ربی من بعد از ورود منزل هیچ یک از ارباب عقل و تدبیر از روز قیامت سوال نکردند اگر سوال کردی دلیل آن بودی
وجهالت وی بودی زیرا که طبیعت آدمی مجبولست بر آنچه نداند خواهد که بداند و بر معرفت آن مطلع گردد تجسس در امری که ایمان
آوردن بوی واجب بود پس بجهت آن جبریل علیه السلام سوال از علامات آن فرمود که اخبرنی عن اماراتها اشارت
ثانی عشر که قوله ان تلد الامة ربتها و علما را در تفسیر این کلمه اقاویلست و بسیار بر معنی حمل کرده اند که چون اعلام اسلام
عالی گردد و فتح و نصرت اهل ایمان متعاقب و متوالی گردد و کفار مقهور و مغلوب شوند و نهب و غارت و اسیری بدست
مسلمانان افتند و ایشان متعاقبا ... او ما ملکت ایمانهم برسم تسری از ایشان فرزندان حاصل کنند و مقررست که مالک والد
او ما ملکت ایمانهم برسم اربابیشان

رایج بوده است پس درین صورت فرزند سید و مولای مادر خود شود و بعضی دیگر میگویند که چون فرزند سبب عتق مادر خود میگردد پس
بدین معنی او را سید میخوانند زیرا که عتق مستند بمالکیت اینجا که نسبت بسبب فرمود و گویا که نسبت را بنفس مالک و اکثر است فاعلان
وجه سوال کرده اند که همین معنی پیش از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بوده چنانچه حضرت ابراهیم علیه السلام و هاجر
که مادر اسمعیل علیه السلام است و اول علامات قیامت بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس استیلاد امارات از علامات قیامت
نداریم بلکه عتق امهات را از علامات داریم چرا که این حکم خاصه این امت است بدلیل قول جابر رضی الله تعالی عنه که فرمود
بعنا امهات الاولاد علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم پس حکم بعتق امهات اولاد از جمله احکام لاحقه است اگرچه
استیلاد از سابقه بوده باشد والله اعلم بحقایق الامور اشارت ثالثه عشر جهت تانیث ربتها جهت جواب
می شاید که باعتبار تسمیه مونث آورده باشد و چنین ذکور و اناث را متناول باشد و می شاید که الحاق بذکر نسبت کرده شد
و اثبات حکم برین بر سبیل اولویت تحقیق پذیرفته لانه اسمی رتبه و ارفع قدرا و می شاید از جهت تعظیم اسم
رب که جاریت برب حقیقی سبحانه آورده باشد بدلیل قوله صلی الله علیه وسلم لا یقل العبد ربی ولیقل سیدی
و اگر در بعضی روایات بلفظ تذکیر نیز آورده باشد چنانچه در روایت ابوهریره رضی الله عنه درین حدیث نقل کرده اند
ترجیح این روایت بران اولی است بجهت عدالت عمر رضی الله تعالی عنه و احتیاط او در حفظ و شهود و حال و حضور او
والله اعلم اشارت رابعه العشر وان تری الحفاة العراة العالة رعاء الشاء یتطاولون فی البنیان تا دلالت کند که اهتمام در استحکام
دنیای فانی و استحکام بنیان این منزل و من المبانی ولیست بر سرعت ویرانی و نادیدگی و بی اعتباری بانی و عمق او در عمق
نادانی و دیگر دلالت کند که در مقدمه قیامت که عبارت از حل است عبارت از احوال حق است یعنی نوادران دارند کردند
و دارندگان نوادر احوال اظهار قیامت و قرب عهد و پادشاه اهل کرامت و عزت کسانی که در دنیا بعیش و نشاط
و کامرانی و انبساط گذرانند در قیامت بجای عیش طیب [illegible] و برای [illegible] کزینند و در مقابل هر کامرانی
ناکامیها پدید نمایند و در [illegible] اسرار باطن انبسات معاینه کنند و آنانی که در دار دنیا بلا و محنت و بیمقداری در
نظر خلق بجان کشیده اند بعطا و نعمت و بزرگواری نزد حضرت عزت سبحانه و تعالی مشرف گردند و دیگر تا دلالت کند
که چون مظلومان مضطر در استیلا و استغنای ظالمان توانگر بنشینند و بحکم ضیق معیشت و تواتر تاثیر بلا و محنت تنگدل گردند
دانند که دولت و اقتدار این طایفه باعتبار سریع الزوال است و قریب الانتقال و بواسطه قرب قیامت که موعد انقلاب
احوال و حوادث است که دولت بدولت و اقبال میگردد و بلا بعطا منتقل کما قلت دست بر دل بنه ای دردکش خسته جگر
کز پسی درد کشیدی دوا نزدیکست پی هر عسر چو یسر آمده خوش باش و مترس که بلاها که نشست و عطا نزدیکست
جور گردون و بلای فلکی هین و مثال که درین جور و جفا مهر و وفا نزدیکست تا بکی سر بر زانوی غم بنشینی شب
هجران بشد و روز لقا نزدیکست این بود شمه از حل الفاظ حدیث و تحقیق عبارت آن فاما آنچه تعلق باشارات و حقایق

ونکات

و نکات و حقایق چهار داران نیز بنده مرلور و نمونه مذکور خواهد شد ان شاء الله العزیز اول شروع در مسایل اعتقادیه
کنیم [illegible] عتق حدیث بزرگوار است بتحایم و پرده احتجاب از چهره عرایس خالص غیبی که پرده گیان حرم سرای لاریبی اند
کشاییم [illegible] روایات این شش مومن به و پنج رکن مسلمانی داشته اند بلطایف و اشارات و نکات و دقایق
در [illegible] تقریر [illegible] تحریر در آریم و بعد از آن بشش مومن به شروع کنیم و در ارکان اسلام تعیین اصول و فروع نماییم و بالله التوفیق
اکنون بدانکه در نفس ایمان پنج تحقیق مبین میگردد تحقیق اول در تعریف ایمان و شرح و بیان معنی آن اکنون
بدانکه معنی ایمان تصدیق است و تصدیق باور داشتن است کسی را در آنچه گوید و لفظ آن را از امن گرفته اند که ضد خوف است
و [illegible] ایمن گردانیدن و تحقیق این سخن آنست که چون خبر دهنده کسی را از چیزی خبر دهد و آنکس آن خبر را بحقیقت نداند
[illegible] باشد که این راست یا دروغ چون او را امر فرماید بچیزی یا نهی کند از چیزی و حقیقت آن نشناسد متردد باشد که امر و نهی
حق است یا باطل و چون حقیقت آن بروی مکشوف گشت که آن راست است نه دروغ و این حق است نه باطل بدین اعتقاد نفس خود را ایمن
ساخت از تردد و آن خواننده خود را ایمن کرد از آنکه ویرا منسوب بدروغ دارد و یا مخالفت وی کند و دیگر آنکه چون اعتقاد
وی درست گشت بدان اعتقاد درست نفس خود را از عذاب ابد ایمن کرد والله الهادی الی الرشاد تحقیق دوم در ماهیت
ایمان شنو بدانکه بیشتر علما قدس الله اسرارهم بر آنند که ایمان عبارتست از مجرد تصدیق که تعلق بدل دارد و بس و اقرار بزبان
داخل ایمان نیست بلکه شرط اجرای احکام است تا او را از جمله مومنان داریم در عبادت و تشییع جنازه و رفتن در مقابر مسلمانان
و مانند آن و شک نیست که تصدیق چون اصل درخت است و عمل صالح چون شاخ و برگ و بر او و اعتقاد را بی عمل کمال و رونق نباشد
و عمل را بی اعتقاد اصلا صحت و اعتبار نبود و آنکه گفته اند که ایمان و اسلام متحد اند همین معنی دارد که ایمان کامل و اسلام صحیح مردود
یکی اند زیرا که هر یک ازین دو را ناچار است از دو چیز اعتقاد درست و عمل پسندیده و آنچه بعضی از محدثان و سلف گفته که ایمان اقرار
بزبان و تصدیق بدل و عمل است بجوارح مراد ایشان خویشتن سپردنست بکلیت و خالص شدن مرحق سبحانه و تعالی را و برین
تقدیر شاید که مراد ازین ایمان نسبه کفر بود و الا بترک طاعت کفر لازم آید و چه لزوم که انتفای واسطه است میان ایمان و کفر و
بطلان لازم ثابت باتفاق میان اهل سنت و جماعت اگرچه فسق پیش معتزله منزلتیست میان ایمان و کفر و پیش جماعتی
از زیدیه و خوارج کافر است فاسق و نیز مخالفت لازم آید با نجوا آیه کریمه اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و لما یدخل
الایمان فی قلوبکم بران دلالت کند که محل اقرار لسان و عمل جوارح دل نیست و این دو آیت صریحند در آنکه محل ایمان دلست
تحقیق سیم ایمان بر دو گونه است مجمل و مفصل مجمل آنست که تصدیق کنی بانکه هرچه محمد صلی الله علیه وسلم از نزد حق سبحانه
و تعالی آورده است محض حقست و درین ایمان مجمل هیچ زیاده و نقصان تصور نتوان کرد و لیکن تفاصیل آن تفاوت
ممکن است و آنچه میگویند که قبول کردم دین مسلمانی و آنچه در دین است و بیزارم از کفر و کافری هرچه از دست است اشارت بایمان
مجمل است و ایمان مجمل باتفاق علما مقبول است تحقیق چهارم آنست بدانکه کمال ایمان که مانعست از عذاب نیران و بیم و هول

بدرجات جنان و قرب حضرت رحمان حق و علامتی است بر چهار چیز که هر یک اصلیست از اصول کمال ایمان اصل اول تصدیق بدل و اصل دوم
اقرارست بزبان سیم ایتمارست در اوامر و اجتناب از نواهی چهارم متابعت سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم و هر که از
این چهار اصل محروم است وی کافر مطلق است و هر که اقرار بزبان دارد و تصدیق بدل نی منافق است و منافق کافر
مطلق است قال الله تبارک و تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار . و هر که تصدیق بدل و اقرار بزبان دارد
ترک واجبات فاسق است و حال وی بر تقدیر عدل بقدر قصور در بندگی در دوزخ عذاب کشد و اقل آن در دوزخ ...
در اکثر اختلاف است بیشتر بر آنند که اکثر وی هفت هزار سالست چنانچه احادیث درین باب وارد است و بعد از آن خلاص
یابد و به بهشت عنبر سرشت اندر آید و هر که تصدیق دل و اقرار زبان و عمل بارکان دارد ولیکن در ارکان متابعت سنت ... مبتدع
و ضال است و حال ایشان اگر رسول صلی الله علیه و سلم در باره ایشان گفته است اهل البدع کلاب . یعنی مبتدعان کلاب
یعنی سگان اهل دوزخ اند و هر که تصدیق دل دارد و بس پیش متکلمان و بروایتی از امام اعظم کوفی رضی الله عنه مومنست ...
و اجرای احکام شرعی بر وی موقوف است بر اقرار ولیکن متاخران بر آنند که اگر تمکن اقرار بود و نکرد مومن نیست تحقیق پنجم
بدانکه در کتب اعتقادیه مسطورست که اعتبار ایمان مشروطست بشرطی چند که اگر یکی از آنها نباشد یا کسی سخنی گوید که دلالت کند بر
حصول ضد شرطی ازین شرایط در وی کافر گردد و العیاذ بالله و شرایط مذکوره در ابره شرط باز آورده اند اول
تعظیم حضرت حق سبحانه و تعالی است و ضد وی استخفاف است بحضرت وی نعوذ بالله منه دویم رجاست بفضل او و ضد
وی نومیدیست از آن سیم خوف است از سخط خدای تعالی و عذاب او و ضد وی امن است از آن چهارم
محبت است با حضرت تعالی و تقدس و ضدش دشمن داشتن است پنجم آرام گرفتن است بذکر او و ضدش
اندوهست بآن ششم شوق و تعطش است بلقای او و ضدش سیری و استغناست از او هفتم توکلست بر وی و ضد
آن اعتماد است بر غیر آن هشتم انقیاد و پذیرفتن است شریعت او را و ضدش رد حکمیست از احکام شریعت او نهم
دوست داشتن چیزها و کارهاست از جهت او و ضد او دشمن داشتن دوستان و دوستان او دهم
حلال داشتن حلالهای او و حرام داشتن حرامهای او پس اگر در کسی شرطی ازین شرایط نبود و بحصول ضد آن شرط کافر
بود و اگرچه بحکم عادت کلمه توحید گوید و نماز و روزه ظاهر بجای آرد تا از ما کران ضد از باطن وی منتفی شود و باید که بشرایط
متصف گردد و در معتقد خود فقیه ابو اللیث سمرقندی رحمه الله آورده است که بر همه کس فریضه است که این مقدار
از اوصاف ایمان و شرایط آن بداند و اهل و عیال و کنیزک خود را بیاموزد و اتفاق اهل سنتست که اگر اوصاف ایمان
و شرایط آن پیش کسی بیان کنند و او گوید من اینها میدانستم ولیکن تقریر نمیتوانستم وی مومن است و تا این زمان مومن بود
و اگر گوید من اینها نمیدانستم و حالا می شنوم تا این زمان کافر بوده است و او را باید امروز تا مومن شود و زنی که اینها نداند
او را جدا کنند از شوهر وی والله الهادی الی طریق الرشاد . اما بیان ایمان بخدای عز و جل بدانکه ایمان بخدای تعالی

مسبوقست

مسبوقست ... آنرا نهایت نیست و راه سالکان این پیدا را غایت نی و نهایت ... اصلی در ایجاد و تکوینات ... مصفای
... لیکون ای اعرف . ... این معرفت است و انواع عقول ملایکه و انبیا و اولیا از جن و انس از تحقیق
... معرفت آن حقایق نسبت قطره ایست به دریای بیکران ما قدروا الله حق قدره شعر
... ادراک ... دست ... چون آورد ... کردگار را حاصل تحقیق معرفت ... ممکنست فاما
اعتقادی که در صحت ایمان عامه خلق را لابدست آنست که چون برجوع عقول واضحست که بنا بی بنا و نقش بی نقاش صورت نه بندد
بر عاقل آگاه که ... صورت نظر کند و چندین نقشهای بی اندازه در ظاهر و باطن خود مشاهده نماید و همچنین در آسمان و زمین و
ستارگان و آمدن شب و روز و فصلهای سال و انواع معدن و نبات و حیوان و میوهای گوناگون فکر کند و چندین هزار
عجایب و غرایب بر وی ظاهر شود و یقین بداند که اینها را صانعی هست که همه را بدین وجه آراسته و بداند که این صانع همه چیزها
عالم و داناست زیرا که درین مخلوقات فایدهای بی اندازه نهاده است و آن بی علم ممکن نباشد دیگر بداند که این صانع همه چیز
قادر و توانا است زیرا که همچنین صنعتهای باعظمت بی کمال قدرت میسر نشود دیگر بداند که او مرید و خواهنده است و هیچ موجود
نشود مگر باراده و خواست او زیرا که نسبت قدرت بوجود و عدم ممکن برابرست پس ناچار است از مشی که ترجیح یکی ازین دو کند
و آن اراده است و دیگر بداند که این صانع حی و زنده است زیرا که علم و قدرت و اراده بی حیات ممکن نباشد
... دیگر ... که این صانع سمیع و بصیرست یعنی شنوا و بیناست بی آلت جسمانی و هیچ از مسموعات و مبصرات بر وی پوشیده
نیست . قال الله تبارک و تعالی و هو السمیع البصیر . و سمع و بصر هر یکی صفتی است ورای علم بمسموعات و مبصرات بخلاف
کعبی و ابی الحسن بصری زیرا که اطلاق سمع و بصر در علم بمسموع و مبصر حقیقت نیست و صرف لفظ از حقیقت بمجاز بی دلیل جایز نیست
دیگر بداند که این صانع متکلمست یعنی سخن گوی چنانکه لایق حضرت اوست بی دهان و بی زبان و ... کلام جدا از اتفاق لفظ
متکلم بر حضرت خدای علما اختلاف کرده اند در معنی آن اهل حق بر آنند که کلام او حرف و صوت نیست زیرا که حروف
و اصوات حادث اند و محالست که ذات قدیم محل حوادث باشد بلکه کلام او صفتیست قایم بذات او و چنانکه تحقیق آن در ایمان
بکتب مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز و معتزله بر آنند که متکلم پیدا کردن اصوات و حروف معینه است ... و این خلاف
لغت و عرف است دیگر بداند که او صفت تکوین کند و حضرت او را تکوین ... در دایره حنفیه
تخصیص علم الهدی ... اهل سنت امام ابو منصور ماتریدی رحمه الله علیه و اتباع او تکوین صفتی است ازلی یعنی حق تعالی مکون
اشیاست در ازل و مکونات حادث اند چنانچه صفت ربوبیت مراد او در ازل متحقق است بی مربوب و خالقیت بی مخلوقات
و اثبات این صفت به آیه کریمه انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون زیرا که دلالت بر آنکه در ایجاد و تاثیر ورای
قدرت و اراده امری دیگرست و آن صفتی است ازلی که بسبب آن صفت مکون میشود اشیا در اوقات خود
و آنچه میگویند که جاریست عادت الهی بتکوین اشیا در اوقات خود و آنچه میگویند که جاریست عادت الهی بتکوین اشیا در اوقات

علم
قدرت
ارادت
حیات
سمع و بصر
کلام
تکوین

ایشان بکلام ازلی که آن کلام کن است اشارت بدین صفت است و شبهه که اشاعره در نفی این صفت و رجوع او بتعلق صفات
ایراد میکنند امثال آن در سایر صفات وارد است و محققان ایشان بدان قایلند پس مجرد آن موجب نفی این صفات
آن نشود والله اعلم ودیگر اعتقاد کند که وی قدیمست یعنی همیشه بوده است و اگر حادث بودی او را صانعی بایستی چه قدم
وی مصنوع بودی نه صانع حقیقی و دیگر آنکه هرچه نه قدیمست از نقصان خالی نیست و هر ذات که در و نقصان بود کمال قدرت
را بدان اضافت نتوان کرد چرا که اگر کمال قدرتش بودی خود را ناقص نگذاشتی و در آفرینش عالم دلایل است که صانع جل
و علا در کمالات و قادر بکمال کسی است که ذات او از نقصان منزه باشد پس دلیل شد برین که صانع عالم قدیمست ودیگر
ابدیت اعتقاد کند که حضرت او سبحانه وتعالی ابدیست یعنی همیشه خواهد بود و دلیل قدم وی بعینه دلیل ابدیت اوست
زیرا که بر قدیم عدم جایز نیست ودیگر قیومست واعتقاد کند که او سبحانه وتعالی قیوم است یعنی بخود پاینده است و دیگرانرا
او قایم میدارد که اگر یک لحظه فیض و رحمت او نباشد در نگاهداشت خلق همه مخلوقات بعدم خود باز گردند ودیگر احدیت
بیقین بداند که صانع عالم واحد است و او را شریک و انباز نیست که اگر بودی عالم خراب و بی نظام بودی چنانکه یک مملکت در
دست دو پادشاه و قال الله تبارک وتعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا دلیل دیگر بر توحید آنست که
اگر صانع دو بودی هر یکی از ایشان نظام عالم را بدین نسق نگاه توانستی داشتن یا نی اگر توانستی عاجز بودی و عجز منافی
خداوندیست و اگر توانستی خلق بهر یک از دیگری بی نیاز بودی و مستغنی عنه خدایی را نشاید دلیل دیگر آنکه اگر دو بودی هیچ یک
قدرت کامل نبودی زیرا که ملکش ناقص بودی و تصرفش ناتمام و عجز و ضعف صفت مخلوقست نه صفت خالق و دلایل توحید
بسیارست در مجلس ثانی ایراد نموده شود ان شاء الله تعالی ودیگر صفات تنزیهی اما صفات تنزیهی آنست که بداند
که حضرت حق سبحانه وتعالی عز و علا جسم نیست زیرا که هر جسمی مرکبست و هر مرکبی محتاج است باجزای خود و اجزای او غیر اوست
و محتاج بغیر خدایی را نشاید و منزه است از جهت و مکان زیرا که آفریننده مکان و جهت و آفریننده پیش از آفریده باشد
و هو الآن علی ما علیه کان بلا تحول و نقصان و منزه است از زمان یعنی زمانی نیست در زمانی خبرست که ممکن نیست حصول
متکمم در زمان و این معنی بنا بر تغیر است در آن چیز که معیار و مقدار آن زمانست ودلیل برین مطلوب آنست که زمان
متجدد نیست که با تقدیر متجدد ذات متغیرات کنند زیرا که تغیر تدریجی زمانیست و تغیر دافع آن لی پس اگر در وی تغیر نیست
اصلا او را تعلق بزمان نیست و نباشد و هرگاه گویند که خدای تعالی جل و علا موجود بود در ازل و موجود است درین و آن
موجود خواهد بود در ابد مراد نه آنست که وجود او در اوقات درین ازمنه معنی مذکوره بلکه مراد مجرد مقارنت وجود
اوست باین ازمنه بی آنکه متعلق باشد باین ازمنه چون تعلق زمانیات ودیگر منزه است از اتصاف بصفتی که حادث
کرددیعنی موجود شود بعد از عدم زیرا که هرچه ذات باری سبحانه وتعالی بآن متصف کردد ناچار صفت کمال باشد
پس اگر این صفت مسبوق باشد بعدم لازم آید خلو ذات از صفت کمال در قدرت از اوقات و خلو از صفت کمال

قضاست

نقصانیست و نقصان بر آنحضرت محال ودیگر منزه است از اتصاف از الوان و طعوم و روایح و باقی کیفیات محسوسه و کیفیات
نفسانیه چون فرح و حزن و حسد و خوف و الم مطلق و لذات حسیه که این جمله مخصوص اند باجسام و تابع مزاج عناصر اند و ا
در لذت عقلی اختلاف کرده اند اهل ملت نیز نفی آن کرده اند و فلاسفه گویند لذت ادراک ملایمست و هر که ادراک کمال کند در
ذات خود لذت یابد و این ضرورتست بشهادت وجدان و شک نیست که کمال الهی اجل کمالاتست و ادراک او اقوی
ادراکات پس واجبست که لذت او اقوی لذات باشد و ازین جهت گفته اند اجل مبتهج هو المبدا الاول بذاته و جواب
آنست که لذت نفس ادراک نیست بلکه حالتیست که بسبب ادراک حاصل میشود و وجود سببی کافی نیست در وجود مسبب
زیرا که قابلیت محل نیز شرطست و اینجا آن ممنوع است والله اعلم و نیز منزه است از اتحاد بذاتی در حقیقت قال الله
تبارک وتعالی لیس کمثله شیء و مراد از مثل شخص متحد است در حقیقت چرا که اگر مماثلت متحقق شود ناچار مخالفت بتعین باشد
تا ممتاز شود از هویت ایشان با آن متحد شوند و ما به الاشتراک غیر ما به الامتیاز است پس ترکیب لازم آید
در ذات واجب و این منافی وجوبست و نیز جوهر و عرض نیست زیرا که در مفهوم جوهر و عرض امکان معتبرست و واجب
ممکن نباشد اگرچه اطلاق جوهر بمعنی موجودی که بنفس خود قایم باشد شایع است در میان حکما و ازین جهت در کلام بعضی
واقع است که الله تعالی احدی الذات واحدی الجوهر است و با وجود این باید که جرات نکنند برین اطلاق از جهت
اذن شارع و حلول و اتحاد زیرا که اتحاد او بغیر و حلول او در غیر جاری نیست و اعتقاد آن کفر محض است زیرا که اتحاد عبارت
از آنست که چیزی که معین چیزی دیگر شود بعد از اتحاد هر دو موجود نه یا هر دو معدوم نه یا یکی موجود است و دیگری معدوم و با تقدیر
ازین تقادیر اتحاد نیست اما بر تقدیر اول و دوم ظاهرست و بر تقدیر سیم اتحاد معدوم به موجود معقول نیست و
حلول عبارتست از آنکه موجود قایم شود بموجودی دیگر بر سبیل طبعیت چون حلول سواد در محلش یا بر سبیل تمکن چون حلول جسم
در مکان و اثبات حلول بمعنی اول مستلزم عرضیت عالم است و بمعنی دوم مستلزم تمکن در مکان و هر دو از آنحضرت
محال چنانچه گذشت و قول باتحاد منقول است از بعضی نصاری که گفته‌اند متحد شد خدای تعالی با عیسی و از بعضی صوفیه منقول است که
میگویند که سالک چون بنهایت سلوک رسد گویند او فانی گردد و باقی بقای حق گردد و از افنا فی التوحید میخوانند
آن نه ازین بابت چراکه حلول و اتحاد از غیر خبر دهند بیت ولی وحدت همه از سیر خیزد حلول و اتحاد اینجا محال است
و قول بحلول نیز منقول است از بعضی نصاری که میگویند که حلول کرد خدای تعالی عز و علا در عیسی و بعضی از غلاة شیعه گفته‌اند
ظهور روحانی در صورت جسمانی در طرف خیر و شر ممکن است اما در شر چون شیاطین که بسیار بصورت آدمی ظاهر شوند از جنبه
تعلیم شر بزبان آن شخص سخن گویند و اما در خیر چون ملایکه مشهورست که جبرئیل علیه السلام بصورت دحیه کلبی ظاهر می‌شد
پس محال نباشد که خدای تعالی عز و علا در صورت بعضی کاملان ظاهر شود و اولی باین خلق ایمه اند که از عترت طاهره نبویه اند
صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم و تحاشی کرده اند از اطلاق آن بر ایمه خود این است کلام در صفات ثبوتی و تنزیهی و دیگر

بعضی از اهل تحقیق صفات ثبوتی را جمالی گویند و سلبی را جلالی و باصطلاح بعضی ثبوتی را صفات اکرام و سلبی را جلال و چنین
گویند که در آیهٔ کریمهٔ تبارک اسم ربک ذو الجلال والاکرام اشارت بدین دو نوع است والله اعلم و شیخ شهاب الدین تورپشتی
رحمه الله در معتقد خود آورده است که مذهب اهل سنت و جماعت آنست که آفریدگار عالم حی است بحیوة و عالم است
بعلم و قادر است بقدرت و سمیع است بسمع و بصیر است ببصر و متکلم است بکلام و همچنین در دیگر صفات و اسما و صفات الهی
سبحانه و تعالی چون ذات قدیم او هم ازلی و ابدی اند و اگر بتعریف او بودی هیچ آفریده نامی از نامهای او یا
صفتی از صفتهای او نتوانستی گفتن و دانستن زیرا که در وسع محدث نیست قدیم را از نزد خود وصف کردن یا نام
نهادن و اگر بندگان او را بصفات او وصف کنند یا نکنند وی بآن موصوف است و اگر بنامی که خود را بآن نام خوانده
است بندگان وی را بآن نام خوانند یا نخوانند وی بآن نام موسوم است جاز قواعد اهل سنت و جماعت آنست که
در اسما و صفات آنچه در قرآن خبر درست وارد شده است از آن درنگذرند و بلفظ دیگر اگرچه بمعنی این آن نزدیک بود
تلفظ ننمایند مثلا معرفت بجای علم بر خدای تعالی اطلاق نکنند و عشق بجای محبت اجرا ننمایند و سخی بجای جود بر الحضرت سبحانه
و تعالی نگویند زیرا که این اسما بر الحضرت در قرآن و حدیث درست اطلاق نیافته و اگر کسی برین دلیری کند ببدعت و
ضلالت منسوب گردد صفات نه ذاتست و نه غیر ذات می باید که چنان اعتقاد کند که خدای تعالی نه اوست و نه غیر او و اما که
گفتیم نه اوست زیرا که صفت عین موصوف نباشد مثلا اگر گوید معبود من علمست یا حیوة یا ارادت باطل گفته باشد بلکه گوید
معبود من عالمست و علم صفت او و باقی حی است و حیوة صفت او و باز مریدست و ارادت صفت او و اگر گفتیم غیر نیست زیرا که
غیر چیزی را گویند که بنسبت بغیر وی فنای این با بقای آن تواند بود یا عدم یکی با وجود دیگری ممکن تواند گشت و این معنی بر
صفات خدای تعالی و صفات او نباشد و باز اعتقاد چنان کند که هیچ صفتی از صفات خدای تعالی عز و علا عین
آن صفت دیگر نیست و غیر آن نیز نی اگر گفتیم عین آن صفت نیست زیرا که قدرت تقاضای مقدور کند نه تقاضای معلوم
و همچنین علم تقاضای معلوم کند نه تقاضای مقدور و غیر نیست چرا که فنای یکی با بقای دیگری ممکن نیست پس معلوم شد که
هیچ صفتی غیر آن صفت نیست و عین آن نیز نیست و همچنین صفات خدای تعالی را متغایر و متماثل و متجانس و متضاد نتوان
گفت زیرا که این نشانهای محدثاتست و صفات خدای تعالی محدث نیست بلکه خالق بود در ازل و خلق موجود نی
و رازق بود و مرزوق نی و رب بود و مربوب نی و آن صفت محدثاتست که ایشان را پیش از فعل فاعل گویند و باید که
اعتقاد کند که در ازلیت فرقی نیست میان صفات ذات و صفات فعل حق تعالی چنانکه خود را بصفات ذات مدح گفت
که الله لا اله الا هو الحی القیوم و فرمود که و هو السمیع البصیر که لکه بصفات فعل نیز مدح گفت که هو الله الخالق الباری
المصور و ازینجا فهم توان کرد که وصف او بصفات فعل مدح اوست و مدح بصفات کمال تواند بود و خلق او در
ازل از صفت کمال مستلزم نقصان بود و باز اگر با فریدن خلق بدین مدح مستوجب گشتی محتاج بودی بخلق و احتیاج نشان

عوض

حدثست نه نشان قدم بلکه اگر گویند خالق شود چون از خلق شد آن متبدل صفات باشد و آن مقتضی تغیر و زوال و این بر جلال
عز و جل و صفات او روا نیست پس ای درویش بیان صفات الهی مستجمعا جل و علا بنای ایمان بر آنست که بدانی که
صفات خدای سبحانه و تعالی خداییست که عالم را بجز وی خدا نیست والهکم اله واحد و معبودیست که وی را انباز
نیست لیس کمثله شیء تنزهیست که زندگی او محتاج غذا نیست وهو یطعم ولا یطعم عالمیست که در
علم او خطا نیست وهو بکل شیء علیم متکلمیست که در کلام او حرف و صوت و نوا نیست وکلم الله موسی تکلیما
سمیعیست که وی را اصم و بصیریست که او را اعمی نیست وهو السمیع البصیر ملکیست که مملکت او را نقصان نیست
قل اللهم مالک الملک جباریست که او را خوف و رجا نیست سبحانه هو الغنی قهاریست که کس را مجال چون و چرا نیست
لا یسأل عما یفعل غفاریست که در مغفرتش حاجت بتقاضا نیست وکان الله غفورا رحیما نگاه دارنده ایست که
حفظ وی از بندگان جدا نیست قل من یکلؤکم باللیل والنهار قدوسیست که آفت بر وی روا نیست
سبحان الله عما یشرکون رحمانیست که رحمت او پنهان نیست کتب ربکم علی نفسه الرحمة مونسیست که
کننده وی لحظه ای تنها نیست وهو معکم اینما کنتم محبوبیست که محبان را بغیر از مشاهدهٔ جمالش عیش و عشرت نیست
قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا مذکوریست که بجز یاد وی اطمینان دلها نیست الا بذکر الله تطمئن القلوب
منظوریست که دیدهٔ دلهای صاحبدلان جز بدیدار بیچون و بیچگونهٔ حضرت او بینا نیست الم تر الی ربک طبیبیست که
درد بی آرام مشتاقان را بجز مرهم وصلش مداوا نیست و اذا مرضت فهو یشفین کریمیست که مراد هیچ مراد
در درگاه وی ناروا نیست امن یجیب المضطر اذا دعاه اولیست که اولیت او را ابتدا نیست کان الله و لم
یکن معه شیء آخریست که آخریت او را انتها نیست کل شیء هالک الا وجهه ظاهریست که هیچ ظاهری چون وی هویدا نیست
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم باطنیست که هیچ باطنی از وی اخفی نیست وما قدروا الله حق قدره
محتجبی است که بر دل عارفان خود هویدا نیست و فی انفسکم افلا تبصرون غالبیست که کس را بر وعید او ستیزه نیست
وهو القاهر فوق عباده دستگیریست که درماندگان را بجز درگاه او ملجا و مأوی نیست ففروا الی الله
و پذیرنده ایست که رحمتش را از بندگان عاصی هرگز تبرا نیست قل یا عبادی الذین اسرفوا بخشنده ایست که هیچ
طالب را نگفت که دعا هنگام سوال نیست وقال ربکم ادعونی استجب لکم رفیقیست که در کل مقامات کسی نزدیکتر
از و جا نیست واذا سالک عبادی عنی فانی قریب شیخ الرومی قدس سره آن کیست آن کیست آن کو سیر را
غمگین کند چون پیش او زاری کنی تلخ ترا شیرین کند دیوی بود حورش کند ماتم بود سورش کند وان کور
مادرزاد را دانا و عالم بین کند تاریکه را روشن کند صد خار را گلشن کند خار از کفت بیرون کشد در گل ترا بالین کند
بر جسم خویش را آتش چه ابراهیم خود وان آتش نمرود را انگوفه و نسرین کند جمله گناه مجرمان چون برگ دی ریزان کند

درگوش حوا عصیان عذر کر تلقین کند گویه کویا قالوا اغفر لنا قد ظلمنا چون سند و آید در دعا و در نهان آمین کند
و آن انست که چهار چیز در باره ایشان اعتقاد کنی اول ایمان بوجود
ایشان دوم ماهیت و حقیقت ایشان بحث کردن و داخل ایمان نیست مثلا دانستن اکه ایشان روحانی محضند یا جسمانی یا مرکب
از هر دو بر تقدیر جسمیت از اجسام لطیفه اند یا کثیفه و با وجود لطافت از اقسام نورانیه اند یا هوائیه با وجود لطافت از اجسام
نورانیه اند یا هوائیه با وجود لطافت نورانیه یا هوائیه در قوت بدرجه اعلی که بحثی از کار علما و راسخین و دیدن حکما
محقق است و شمه از آن مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز سیم اثبات عصمت و طهارت ایشان یعنی عصیان و ناهی ما
اصلا از ایشان صادر نمیشود و هرچه بدان مامورند قال الله تبارک و تعالی لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما
یؤمرون چهارم آنکه ایشان وسایطند میان حق سبحانه و تعالی و بشر و هر قسم از اقسام ایشان موکلند بر قسمی
از اقسام عالم چنانکه فرمود سبحانه و تعالی عز و علا والصافات صفا فالزاجرات زجرا و فرمود والمرسلات عرفا
فالعاصفات عصفا و مانند آن و اکر اعتقاد کنی حق سبحانه و تعالی عز و علا بواسطه ایشان کتابها از آسمان بانبیا
علیهم السلام فرستاده است چنانکه فرمود انه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین فهذه
المراتب الاربع لابد منها فی حصول الایمان بالملائکة کذلک قال الامام الرازی فی المفاتیح
ملایکه گروهی اند از خلق خدای تعالی زنده و دانای گویا از اهل تکلیف مامور باوامر و منهی از نواهی همچنانکه انس
و جن و مرگ بر ایشان جایز است چون مدت حیات ایشان بگذرد ایشان را متوفی گرداند و بعد از آن بحیات باز آرد
و از فرشتگان کسانی هستند که حق تعالی ایشان را برسالت بپیغمبران علیهم السلام فرستاده و بیار روا شد که
بعضی را از ایشان برسالت بعضی هم از ایشان بفرستد مثل از دعوت جنیان بتوحید بزبان بنی آدم برسالت فرستادگان
جنیان را بتوحید دعوت کرده باشد و اعتقاد باید کرد که فرشتگان از فرمان خدای تعالی عز و علا معصومند و اگر نه عصمت
خدای تعالی بودی از فرمان او سرپیچی از ایشان ممکن بودی زیراکه مکلفند بامر و نهی و کسی را بکاری دلالت کردن که امکان ندارد
که آن کند و از چیزی نهی کردن که امکان ندارد که آن کند از حکمت دور باشد و امر و نهی بی امکان ثواب و عقاب نباشد
و اشارت قرآنی که فرمود که وهم من خشیته مشفقون دلیل است برین و نیز اعتقاد باید کرد که فرشتگان
علیهم السلام برگزیدگان حضرت حق اند سبحانه و تعالی نگاه داشت حق و حرمت ایشان بر تو فضل ایشان
واجبست و سخن در فضل ایشان بر بشر و عکس مبحثی است مطول در محل خود ان شاء الله العزیز مبین کرده و نیز اعتقاد کند
که فرشتگان علیهم السلام هرگز از عبادت خدای تعالی جل و علا فاتر نشوند و دایم بذکر خدای عز و جل مشغول باشند
و اگر طایفه را از ایشان بکاری دلالت میکند تا بامردی دران تصرف میکنند دران کار از تسبیح مشغول نشوند کارهای
که بایشان مفوض باشد بسیار است مثل طواف بر گرد عرش و صف برکشیدن بر حوالی و خرابی کرسی و بیت المعمور

وایشان

وایشان را روحانیان گویند بعضم را و زیرا که از واحد لاش به آب و خاک و آتش و دو بعضی روحانیان گفته اند نفخ روح
بچیزی که دایم در روح و خوشی عبادت اند و در فسحت ملکوت آسمانها چون آدمیان در مغاک خاک محبوس نیستند و ایشان دو قسمند دو
روحانیان و کروبیان بعضی فرشتگان رحمت و فرشتگان عذاب مشتق از روح و کرب علیهم الصلوة والسلام همین مقدار
پسندیده است در ایمان آوردن بفرشتگان اما آنچه میان علما و اما هر دو حکمای بتحقیق پیوسته و اتفاق بران قرار یافته
است که ملایکه علیهم السلام اجسام لطیفه هوائیه اند و قادرند بر تشکل و اشکال مختلفه بقدرت و تصرف خود بلکه بقدرت
خدای تعالی و مسکن ایشان آسمانهاست و ایشان منزه اند از کدورت و از شهوت صفت کنند و ایشان مدرک بشر بصورت
که خلق تبدیل کردند مگر بر بعضی پیغمبران علیهم السلام و هر یک را مرتبه ایست مقرر و مقامی معین که از ان تجاوز نتوانند نمود چنانچه
خدای تعالی عز و علا از ان خبر فرمود وما منا الا له مقام معلوم اقسام ملایکه علیهم السلام شرعا و حکمة بر سبیل اختصار
در تقسیم انواع و حصر اصناف ایشان علماء اهل ملت و حکماء ملت بیان فرموده اند که یا مرعایه از حواس یا موثر اند در
اجسام و یا مدبر اجسامند و یا نه موثر و نه مدبر قسم اول را حکما عقول خوانند و اهل شرع ملاء اعلی گویند قسم
دویم منقسمست بعلوی که تدبیر اجرام علوی سماوی کنند و بسفلی که تدبیر عالم عناصر کنند علویات را حکما نفوس فلکی
خوانند و اهل شرع ملایکه گویند و سفلیات اگر مدبر بسایط عنصری و انواع کاینات کنند ایشان را ملایکه ارضی گویند سودی
و در حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم اشارت بایشان واقع است چنانچه میفرماید جاء ملک البحار و ملک الجبال
و ملک الامطار و ملک الارزاق و اگر مدبر اشخاص جزوی کنند ایشان را نفوس ارضی خوانند چون نفوس ناطقه انسانی
و قسم سیم منقسمست بخیر بالذات و ایشان ملایکه کروبیان اند و بشر بالذات و ایشان شیاطین اند و بمستعد
خیر و شر و ایشان جنیان اند و خلاصه کلام حکما آنست جن و شیاطین نفوس بشری اند که مفارقت کرده اند از ابدان
و عامه متکلمان چون منکر جواهر مجرده اند بر آنند که ملایکه و جن و شیاطین اجسام لطیفه اند که قادرند بر تشکل باشکال مختلفه
است آنچه مأخوذست از فواید انبیاء و لطایف حکما و احاطه عقل بحقایق این معانی بطریق استدلال از قبیل محال است و کمیت
عساکر جواهر عالیه از بسته علم حضرت خداوند است سبحانه و تعالی کما قال وما یعلم جنود ربک الا هو بیان
کثرت فرشتگان علیهم السلام ولیکن امام فخر الملة والدین الرازی قدس سره در تفسیر کبیر از کثرت ملایکه علیهم الصلوة والسلام
روایتی ایراد فرموده است و مضمون آن روایت آنست که تمامی بنی آدم یک حصه اند و جنیان به نسبت بایشان ده قسم
و جنیان و آدمیان یک حصه و حیوانات بر نسبت بایشان ده قسم و آدمیان و جنیان و حیوانات با طیور که در هوا مسکن
دارند یک قسم اند از ده قسم و از مجموع آنچه مذکور شد از طیور و حیوانات و جنیان و آدمیان به نسبت بحیوانات بحری یک قسم اند
از ده قسم و از مجموع آنچه بیان شد عشر ملایکه ارضی اند و از این مجموع عشر ملایکه آسمان اول اند و از همه آنها عشر ملایکه
آسمان دویم اند و از همه آنها عشر آسمان سیم اند هم برین ترتیب تا آسمان هفتم و از مجموع ملایکه هفت طبقه آسمانها و ملایکه

زمین بحیوانات بحر وطیور وحیوانات بر وجنیان وآدمیان همه در جنب ملائکه کرسی قلیلی اند بنسبت با کثیر ومجموع ملایکه کرسی
بهمه ملایکه که گذشت در جنب فرشتگان یک سرادق از ششصد هزار سرادق یک قسم باشند از ده قسم وهمه ملایکه سرادقات
با فرشتگان کرسی وسموات وطیور وحیوانات انسی وجن وشیاطین نسبت فرشتگان که بر گرد عرش طواف [می]
کنند چون قطره باشند در دریای مجموع ایشان بطاعت وفرمان برداری وخدمت حضرت پروردگاری جل جلاله
مشغول واز ملالت وکلالت وفتور در عبادت مصون ومحفوظ **شیخ المشایخ شیخ شهاب الدین السهروردی قدس سره از
کشف النصایح خود از کعب الاحبار رضی الله عنه روایتی آورده است که** گرد عرش هفتاد هزار صف اند از
ملایکه هر یکی از قفای دیگری مجموع بتکبیر وتهلیل مشغول همه در طواف یکی می آید ودیگری میرود نه بدایت ایشان معلوم
ونه نهایت ایشان پیدا واز ورای این هفتاد هزار صف هفتاد هزار صف دیگر همه ایستاده ودستها بر گردنهای خود
نهاده وچون آواز تکبیر وتهلیل آن فرشتگان بشنوند همه آواز بر دارند وبدین تسبیح حضرت پروردگار [...] بخوانند جل وعلا
سبحانک وبحمدک انت الله الذی لا اله غیرک انت الله الاکبر الاکبر الخلق کلهم لک واز ورای این هفتاد هزار صف
دویم صد هزار صف دیگرست همه دستهای راست بر بالای دست چپ بر سینه نهاده واز سر تا قدم ایشان هر
موی وپر وزغب ودر بر در همه اعضای ایشان گلوی ویک پر ویک ریشه ویک پر وبند وپیوند ویک ذره از
استخوان وپی وپوست وگوشت نیست مگر آنکه بنوعی تسبیح وتحمید وتمجید حضرت حق سبحانه وتعالی وعلا میگویند که
هیچ تسبیح بتسبیح دیگر نماند **عظمت فرشتگان علیهم السلام وعظمت وجسامت ایشان در روایات وارد است
در کشف النصایح میگوید** از هر یکی تا بال دیگر سیصد هزار ساله راهست واز نرمه گوش تا گردن ایشان چهارصد
ساله راهست وازین کتف تا بکتف دیگر پانصد ساله راهست وازین دست تا بدان دست همچنین واز قدم تا کعب پانصد
ساله واز کعب تا زانو دویست ساله واز زانو تا بران پانصد ساله واز ران تا باستخوان پهلو سیصد ساله واز سر استخوان
پهلو تا استخوان دیگر صد ساله واز بند سر دست تا بمرفق صد ساله واز مرفق تا بدوش سیصد ساله که اگر فرمان
الهی در رسد سبحانه مجموع کوههای عالم را بیک قبضه توانند گرفت وهفت طبقه دیگر را بقبضه دیگر والله اعلم
وهم در کشف بروایت وهب بن منبه رضی الله عنه آورده است طول هر عرش دویست هزار وهفده هزار ساله
راهست وزیر هر قدم ایشان هفت هزار ساله راهست وعدد ایشان معلوم هیچ مخلوقی نیست هرگاه که عرش را
خواهند که بر دارند همه بر آنند در آیند واز غایت عجز فرو مانند حضرت حق سبحانه وتعالی وعلا تلقین کند لا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم تا ایشان کرم فرماید قوت تحمل آن بار واحتمال عرش حضرت پروردگار جل وعلا بر دوش
نهند وپایهای ایشان پانصد ساله راه در زیر زمین هفتم ببند نهاده است مجموع از تحمید وتمجید وتعظیم وتسبیح حضرت
حق سبحانه وتعالی وعلا یک ساعت بر نیاسایند وبدین کلمه مشغول شوند که لا اله الا الله ذو العرش المجید الحمید الرفیع

و بعد ازین

و بعد ازین استغفار مؤمنین ومؤمنات میکنند والله الملهم للرشاد **اما ایمان بکتابها وحضرت حق سبحانه وتعالی**
که بدانی که همه کتب آسمانی که از حق تعالی جل وعلا به پیغمبران او آمده است وحی حضرت حق است سبحانه وتعالی واز تخیر
ارباب کهانت وسحر والقای شیاطین نیست وفاضلترین همه کتب قرآنست واز تصرف خلق در وی وتغییر وتحریف محفوظ
ومشتملست بر محکم ومتشابه ومحکم قرآن کاشف متشابه اوست واعتقاد باید نمود که مجموع کتابهای حضرت حق تعالی
حق است وپیروی اوامر ونواهی که دران مثبت است بران طایفه که برایشان آمده است واجب وموجب زیادت
درجات وخلاف آن سبب عقاب ودرکات وهر خبر که دران کتابهاست صدق است ومنزه از کذب زیرا که کذب
نقص است ونقص بر ذات خدای تعالی محال وقبول آن کتابها وپیروی آن طایفه که مخاطب بدان بوده اند فرض بوده است
وبر ما در قرآن [...] دیگر فرض است که باین اعتقاد وجمیع کتب قبول آن کنیم ومتابعت آن بر خود فرض دانیم ودیگر آنکه
قرآن را حجتی دانیم [...] تا قیامت واز نسخ وتبدیل منزه ودیگر آنکه بیقین دانیم که کلام خدا است سبحانه وتعالی وضع کرده
جبرئیل است علیه السلام ونه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم واگر کسی اعتراض کند که در قرآن خدای تعالی چند جای اورا اضافت
بجبرئیل علیه السلام کرده که انه لقول رسول کریم معنی وی آنست که انه لقول تلقاه عن رسول کریم ای سمعه من رسول کریم
ای نزل به رسول کریم یعنی تلاوتست که از رسول کریم فرا گرفته است یا از وی شنیده یا رسول کریم بوی آورده وچون وی
واسطه بود اضافت بدین معنی بوی رفت **ودلیل برین معنی است** قرآن معجزست ومعجز آن بود که جز خدای تعالی
بروی قادر نبود واگر قول فرشته یا پیغمبر بودی معجز نبودی واتفاق در اعجاز قرآن نیز از جمله واجباتست ودیگر اعتقاد
کند که از روز وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا ابد الآباد هیچکس از قرآن چیزی کم کرده ونه بران چیزی افزوده واز وضع رسول الله
صلی الله علیه وسلم بهیچ وجه نگردانیده وحق تعالی عز وعلا بمقتضای فرمان انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون این
کتاب را از تحریف وتغییر وتبدیل صیانت فرموده وهر که برخلاف این اعتقاد کند در قرآن وی تکذیب حق سبحانه وتعالی
ورسول صلی الله علیه وسلم نموده باشد **ایمان بناسخ ومنسوخ وبیان نسخ** واز توابع ایمان بقرآن ایمان بناسخ ومنسوخ ونسخ آن باشد
که حق تعالی حکمی فرماید بعد از ان حکم دیگر کند که آن حکم اول معمول به نماند چنانکه فرموده واعرض عن المشرکین پیغمبر صلی الله
علیه وسلم اعراض فرمود واز مشرکان باز فرمود حرض المؤمنین علی القتال با مشرکان قتال کن این وامثال این در قرآن
بسیارست ولیکن نسخ خاص در امر ونهی است نه در اخبار چنانچه فرمود چنین بود وچنین خواهد بود ویا چنین است که
نسخ اخبار مستلزم کذب بود وآن جایز نیست ودر نسخ احکام حکمتهاست یکی آنکه مصلحت بندگان دران وقت دران
حکم اولین بوده باشد مصلحت در حکم آخرین است واین تفاوت در معلوم بود نه در علم چنانچه طبیبی امروز بیماری را تبرید معالجه
کند وفردا شب تبی علاج فرماید بخلاف اول طب کرده نیست اما مزاج بیمار تغیر یافته است چون حال تغیر یافت
لابد حکم نیز تغیر باید وانکار نسخ جهودان کردند تا تکذیب صاحب شریعت کنند که بعد از موسی علیه السلام بوده است

که در عهد موسی علیه السلام نسخ شرایع متقدمه بسیار واقع است مثلا جمع میان دو خواهر در یک نکاح در شریعت یعقوب علیه السلام
جایز بود و در شریعت موسی علیه السلام از آن احرام کرده و دیگر قبله‌ی بنی اسرائیل پیش از بیت المقدس معمور بود و الواح پس فرمود که روی
به بیت المقدس آرید و پیش از موسی قبله ابراهیم علیهما السلام کعبه بود و این جمله شرایع متاخره منسوخ گشت امر الله تعالی
و دیگر آنکه آنچه دانستنی است آنست که هرچه از کتب ما تقدم در دست جهودان و ترسایان مانده است
تصدیق آن بر ما لازم نیست چنانچه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تصدیق اهل کتاب نکنید و تکذیب نکنید و گویید که ایمان
آوردیم بدانچه خدای تعالی فرو فرستاده است و دیگر آنکه بحیات و دروغ ایشان گواهی داده است و فرموده که
ایشان از نزد خود در کتاب چیزها درآورده‌اند و گفته‌اند این نزد خداست عز و جل پس تصدیق ایشان چه بدانند و حقیقت
باید کرد که کتابها قدیمند چرا که مجموع عبارتست از یک صفت کلام که قایمست بذات الهی و قدیمست زیرا که محالست که ذات او
محل حوادث باشد و تعدد در اسما چون قرآن و توریت و انجیل باعتبار تعبیر از آن صفت بعبارات مختلفه و چون بعبارت عربی
معبر شد آنرا قرآن و فرقان خوانند و چون بعبری توریت و بسریانی انجیل و علی هذا اهل سنت بر آنند که کلام او صفتیست
قایم بذات او که معبر است از وی بعبارات مختلفه بحسب ازمنه و امکنه و اقوام نه حروف و الفاظ و اما برانکه حنابله و کرامیه بر آنند که
کلام او صوت و حرف است و آن قایمست به بندگان زیرا که صوت و حرف حادث و محالست که ذات او محل حوادث
باشد و بر خلاف کاعر اهل سنت بر آنند و از دمیشود که منکر کلامیت ما بین الدفتین کافر نباشد تا اگر کلامیت او معلوم
ازین بضرورت و دیگر باید که در ایمان بکتب تعیین عدد وی نکند زیرا که دلیل قطعی بر تعیین نیامده است الخبر در
در روایت آمده است که صد صحیفه فرستاده است پنجاه بشیث علیه السلام و سی بادریس علیه السلام و ده بابراهیم
علیه السلام و چهار کتاب دیگر توریت بموسی و زبور بداود و انجیل بعیسی و فرقان بمحمد المصطفی صلی الله علیه و علیهم اجمعین
و صلی علی جمیع الانبیاء و المرسلین چنانچه مجموع صد و چهار کتاب باشد بدلیل قطعی ثابت نشده اولی در آنست که تعیین عدد
نکنیم و بهمه کتابها ایمان آریم و بالله التوفیق اما ایمان به پیغمبران علیهم الصلوة و السلام بدانکه هدایت بطریق نجات و وصول
بدرجات موقوفست بر تعلیم معارف حقه و اعمال صالحه و استفاضه آن معنی از حضرت جل و علا با وجود
انغماس در ظلمات عالم طبیعت مخصوص کردانید و بواطن ایشان را مهبط وحی و انوار و منبع الهام اسرار
ساخت و با ایشان کتابها فرستاد و ایشان پیغمبرانند علیهم الصلوة و السلام و چون در صورت بشریت و لوازم آن
با عموم آدمیان شریک بودند و اتباع مردم ایشان را و اوامر و نواهی که خلاف مشتهای طبیعت مردم بود
میشد بمعارضه و طلب دلیل بر نبوت بسبب آن معنی تایید کرد ایشان را باوردن چیزهای که عادت الهی جاری نبود
بآفریدن مثل آنها و در حالت نبوت و طلب معارضه بر وفق مراد مدعی بود با عجز مردم از معارضه و آن چیزها را معجزات
خوانند و پیغمبر ما را صلی الله علیه و سلم معجزات بسیار داد چنانچه در کتب احادیث و سیر مذکورست و بزرگترین

معجزات

معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم قرآنست که بعد از آنحضرت علیه الصلوة و السلام باقی ماند و اعجاز قرآن بواسطه کمال فصاحت
و بلاغت است و اول پیغمبران آدم است علیه السلام و نبوت او ثابت بقرآن و سنت و اجماع و انکار نبوت او کفرست و
فاضلترین پیغمبران رسولانند و فاضلترین رسولان اولو العزم اند و باصح اقاویل اولو العزم پنج اند نوح و ابراهیم و موسی
عیسی و محمد علیه الصلوة و السلام است و فاضلترین از همه محمدست صلی الله علیه الصلوة و السلام و باجماع اهل اسلام و دلالت
آیت کنتم خیر امة اخرجت للناس چرا که تفضیل امت از آنجهت که امتند تفضیل رسول ایشانست فرق میان
نبی و رسول نبی در شریعت آدمیست که خدای تعالی او را بخلق فرستاده است از برای رسانیدن احکام
و رسول آدمیست که او را شریعت و کتاب باشد و محمد صلی الله علیه و سلم مبعوثست بثقلین یعنی جن و انس و خاتم
پیغمبرانست و بعد از وی پیغمبر نیست و شریعت وی ناسخ همه شرایع است و هرگز منسوخ نگردد و مجموع این معانی در آیات
قرآن مبین است قال الله تبارک و تعالی و ما ارسلناک الا کافة للناس قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا
قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن و قال سبحانه و لکن رسول الله و خاتم النبیین لیظهره علی الدین کله و باید که
چنین اعتقاد کنی که پیغمبران علیهم السلام که معصومند از کفر و کبایر بقصد و سهو و از صغایر بقصد بعد از وحی و صدور
صغایر از ایشان بطریق سهو جایز داشته‌اند مگر صغایر خسیسه که مثل آن بخست و دناءت منسوب شود چون سر
لقمه و حبه که اصلا آن جایز نیست و دلیل برین آنست که اگر از ایشان کفر یا کبیره صادر شود واجب بود اتباع ایشان
در آن زیرا که امر الهی جل و علا وارد است بر اتباع ایشان و نیز لازم آید که از نبوت معزول گردند زیرا که مذنب و
گناه کار باشد و مذنب ظالم است و ظالم مستحق عهد نبوت نیست قال الله تبارک و تعالی لا ینال
عهدی الظالمین سوال اگر کسی گوید که چرا نشاید که مراد بعهد عهد امامت باشد جواب آنست که چون عهد
امامت بظلم منع شود عهد نبوت که از آن اعلی است بطریق اولی و آنچه منقول است از آدم علیه السلام
پیش از وحی بوده است چرا که در بهشت او را امتی نبوده و آنچه از ابراهیم علیه السلام نقلست ستاره و ماه و
آفتاب را گفت هذا ربی بطریق فرض بوده تا اثبات کند که او را قابلیت ربوبیت نبوده و نیست و اگر بتان را شکسته و
چون از وی پرسیدند گفت بل فعله کبیرهم یعنی این کار را بت بزرگ کرده است آن بر سبیل استهزا بوده است
یا مرا بتعظیم ایشان مر آن بت را باعث بود بر شکستن بتان که بیاوشکسته بود پس آن اسناد مجازی بود از قبیل
فعل بسبب و قصه حضرت داود علیه الصلوة و السلام چنانچه در کتب مسطورست ثبوت نرسیده و نسبت گناه
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و امثال آن از نسبت زلات بانبیا علیهم السلام
محمول است بترک اولی چنانچه گفته‌اند که حسنات الابرار سیئات المقربین اما پیش از وحی نبوت صدور صغایر
بر سبیل ندرت جایز داشته‌اند چون قصه برادران حضرت یوسف علیه السلام و در معتقد آورده است که در ایمان بپیغمبران

و معرفت اسامی و انساب و ذکر عدد ایشان حاجت نیست و آنچه در بعضی کتب عدد ایشان [illegible] هزار تعیین کرده اند به ثبوت
نپیوسته **و اما آنچه دانستن آن مهم است آنست که** حضرت حق تعالی پیغمبران را بدو [illegible] مخصوص کرده است یکی تعلیم و
دیگری تایید تعلیم آنست که آنچه ایشان از علوم الهی میدانند ایشان را بیاموزانند و تایید آنست که ایشان را قوتی که دانند [illegible]
محتاج و نیازمند نباشند و ایشان را اعانت و امداد ایشان نماید و هر چه از باب تعلیم است آن نبوت است و هر چه از باب تایید است آن
حجت و حجت نبوت است و آنچه از قبیل تعلیمست حصول آن بر چند وجه تواند بود و اما شنیدن سخن خدای تعالی بواسطه چنانکه
موسی علیه السلام شنید و اما بالهام خدای تعالی و الهام عبارت از القا و علمیست که در دلهای ایشان می اندازد و دیگر
حسی و اما بزبان فرشته که فرشته بوی بگوید و او فرشته را ببیند و یا سخنش بشنود چنانچه از آدمیان را دانا [illegible]
را از ماید و علم مرحه مراد اوست سبحانه در دل پیغمبر دهد و این وحی مخصوص ایشان بود و گوش از آن هیچ بهره نیابد **سوال**
فرشته هم خبرها در دل غیر انبیا هم می اندازد پس فرق میان نبی و غیر نبی چیست **جواب آنست** که علم احکام در دل انبیا
در دهد و بعضی از امور غیبیه و این نوع مخصوص است بانبیا علیهم السلام و سر کار این نوع علم مکشوف کرده آن مستفاد از علوم
انبیا خواهد بود و یا فراستی که از نور ایمان منشعب گردد چنانکه فرموده اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و این
کرامت نیز از معجزات پیغمبر تواند بود که برکت متابعت او میسر کرده **و اما آنچه از باب تاییدست** آنست که انبیا علیهم السلام
در نفس خود بدان مؤید اند و یا از عالم غیب برکت دعا و استمداد ایشان میسر گردد و آنچه بنفس خود بدان
مؤید باشند یکی آنست که هوای ایشان متابع فرمان حق سبحانه و تعالی باشد و نفس ایشان در طاعت حق تعالی عز و علا
بر جان ایشان [illegible] سبب از فرمانی خدای تعالی بقصد معصوم مانند از مخالفت امر خدای تعالی جل جلاله بر ایشان جاریست
چنانکه گذشت و دیگر **و دیگر از جمله تاییدات نفسانی ایشان آنست که** که قبل ایشان از همه عقول تمامتر بوده است و از
اختلال و زوال محفوظ **و دیگر** فهم و رای ایشان از همه قوی تر بوده است تا هر آنچه ایشان از علم و فهم میگویند هیچکس
نمیتواند [illegible] قوت حفظ ایشان از همه زیاده تر بوده است لاجرم در بیان و فصاحت بر همه مقدم آمده اند
[illegible] حواس ایشان از حواس دیگران تیزتر بوده است [illegible] قوت ایشان در ظاهر و باطن از قوت دیگران
تمامتر بوده است [illegible] خلق ایشان بغایت کمال بوده و خلق ایشان در غایت تمامی و حد اعتدال و صورتهای
ایشان خوب بوده و آوازهای ایشان خوش و چنانکه در معنی بر همه خلق متفوق بوده اند در صورت نیز چنان بوده اند
و ایشان در درجات و مراتب برقدر نصیب ایشان از عطای حضرت حق سبحانه و تعالی بر تفاوت بوده است
و بعضی بر بعضی مفضل علیهم السلام والتحیه و جزاهم الله عنا خیرا الجزاء من العطیه والاکرام **بدانکه** در ایمان بانبیا علیهم السلام
آنچه از جمله ضروریات بود بیان شد و لیکن بعضی از امور انبیا علیهم السلام دانستنی است که در اعداد ایشان
از احادیث چه وارد شده است و از ایشان مرسل چند بوده اند و هر یکی از کجا بوده اند و احوال و اطوار ایشان چگونه بود

فقیه ابو لیث رحمه الله در بوستان خود مجملا بیان فرموده است ما نیز تتمه درین مختصر از آن ایراد فرمودیم
و بالله العصمة والتوفیق عدد انبیا و رسل علیهم السلام بدانکه اگر چه سابقا مبین شد که در اعداد انبیا تعداد ایشان
ذکر کنیم که بنص صریح ثابت نشده است اما آنچه بزرگان امت از کبار صحابه رضی الله تعالی عنهم اجمعین نقل کرده اند اعتبار
کردن اولی و لابدست و فقیه ابو اللیث که از کبار متقدمین است وی میفرماید که کانت الانبیاء علیهم السلام مائة الف واربعة و عشرین
الف نبیا و ثلث عشر منهم مرسل و غیر مرسل لم یکونوا مرسلین کذا اهدا اروی ابو ذر رضی الله عنه روایت کرده
از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که انبیا علیهم السلام صد و بیست و چهار هزار بوده اند و از جمله ایشان سیصد و سیزده تن
مرسل بوده اند و دیگران نبی غیر مرسل و در روز بدر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مر اصحاب خود را فرمود که
انتم علی عدد المرسلین شما بر عدد مرسلید و ایشان سیصد و سیزده تن بودند بر عدد اصحاب طالوت که از نهر گذشتند
و ایشان سیصد و سیزده تن بودند و آنکه غیر مرسل بودند بعضی بخواب و بعضی بوحی مشرف میشدند و بعضی آوازی می شنیدند
و گوینده نمیدیدند و **اول** مرسلان ابو البشر آدم بود علیه السلام و امت او فرزندان او بودند و فرزندان صبی او از حوا
رضی الله تعالی عنها چهل نفر بودند از بیست شکم که هر بطنی دو می آورد یکی پسر و دیگری دختر و دختران شکم پسر آن شکم را
جایز بود خواستن فاما آن خواهر برادر آن شکم را جایز نبود چنانکه در واقعه قابیل و هابیل مذکورست و در ایام حیات او
نبیرها بسیار شدند و بر گرد آدم علیه السلام میگشتند و پای بر اشکوخهای پهلوی مبارک او می نهادند و بالا میرفتند
و بر گردن مبارک او میخشتند و بعضی که رعایت ادب میکردند ایشان را منع مینمودند حضرت آدم علیه السلام ارحام
مینمود و ایشان را منع نمیکرد و ایشان را میگفت که چرا ایشان را منع میکنید میگفت یکبار از پیش نفس خود گریختم دیدم آنچه دیدم
تمیر پس کی فرمان نخستین گویم یکباری گفتم که باز نخواهد آن در یادم و کنیت آدم علیه السلام در آسمانها ابو محمد بود و در
بهشت نیز کنیت او ابو محمد بود و روز اول که در بهشت در آوردند باین کنیت گفتی گشت و در زمین ابو البشر و در شریعت او
مردار و گوشت خوک و خون مسفوح حرام بود و نهصد و سی سال عمر شریف او بود **و در عرایس امام ثعلبی رحمة الله**
علیه در میثاق آورده است که عمر او هزار سال بود و چهل سال از آن بداود علیه السلام داد و در آن قصه
تطویلیست و در بوستان فقیه نیز نقل از وهب بن منبه رضی الله عنه هزار سال آورده است والله اعلم بالصواب
بعد از وی پیغمبر مرسل شیث بود علیه السلام و وی ولی عهد آدم بود علیه السلام و پنجاه صحیفه از برای او آمد و نهصد
و نهصد سال عمر شریف او بود و بعد از ایشان [illegible] بود و بعد از آن ادریس بود علیه السلام و نام او اخنوخ و او را از
جهت تدریس کتب الهی و سنن اسلام نام شد و **اول** کسی که قلم خط نوشت و جامه پوشید و دوخت و دیگر
اظهار علم نجوم و ترتیب افلاک و سیر کواکب نمود و حساب ساخت و بجهاد اشتغال نمود و رتبت بندگان مجازی
او بود از جمله امت هزار آدمی بوی ایمان آوردند و او را بآسمان بردند و وی سیصد و شصت و پنج سال در زمین بود

بعد از آن نوح علیه السلام بر مسند رسالت بنشست و او اول اولوالعزم او بود و نام او ساکر بود و بواسطه کثرت بکا و نوحه
بنوح ملقب گشت و نکاح خواهران در وقت او حرام شد و قوم تکذیب او کردند و بطوفان هلاک گشتند مگر آنانکه با او
در کشتی بودند و ایشان هشتاد تن بودند چهل مرد و چهل زن چون بیرون آمدند نوح و فرزندان او ماندند و دیگران
بردند و فرزندان او سه پسر بودند حام و سام و یافث و بعد از آن هود پیغمبر علیه السلام بر مسند رسالت نشسته
گشت و حضرت حق تعالی جل و علا او را بقوم عاد فرستاد و عاد نام پادشاه ایشان بود بدین موسوم شدند تکذیب وی
نمودند بریح عقیم مبتلا شدند و هلاک گشتند و بعد از آن صالح پیغمبر شد علیه السلام و او را بثمود فرستاد و ثمود نام
جماعتی که در زمین حجر است و آن قبیله بنام آن جماعه مشهور شدند ناقه طلبیدند حضرت حق تعالی بدعای صالح بیرون
آورد و قوم گمراه عقر کردند و قاتل ناقه مردی شومی بود سرخی ازرقی نام او قدار بن سالف شقی ترین مردم
حق تعالی ایشان را بصاعقه و زلزله هلاک گردانید و بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام بیرون آمد و بر تخت رسالت
نشست و تاج خلت بر فرق مبارک نهاد و سنن لایق پسندیده در میان آدمیان پدید آورد ۱ مسواک ۲ استنجاء ب
۳ قص شوارب ۴ ختنان ۵ اتخاذ سراویل ۶ دگذاشتن محاسن ۷ چیدن ناخن ۸ مضمضه ۹ استنشاق ۱۰
نتف ابط ۱۱ حلق عانه ۱۲ شستن شکنجهای پشت انگشتان ۱۳ سفره ضیافت برای مهمان انداختن ۱۴ اول کسی که محاسن او
سفید شد ابراهیم بود و دیگر او اولوالعزم او بود و مر حضرت خلیل الرحمن صلوات الرحمن علیه چهار پسر بود اسمعیل و اسحق
و مدین و مداین و در بعضی روایت شش و در بعضی دوازده است و اسمعیل علیه السلام نیز از پیغمبران مرسل بود و محمد
از نسل او شد و اسحق علیه السلام نیز مرسل بود و مر او را دو پسر بود یعقوب و عیص که بیک شکم آمده بودند و یعقوب
را یعقوب بجهت آن نام شد که از عقب عیص آمده بود و همه بنی اسرائیلیان از نسل یعقوب اند و مر او را اسرائیل الله گفتندی
یعنی عبد الله و عیص پدر همه رومست و مر یعقوب را علیه السلام دوازده پسر بود دیگی یوسف بود علیه السلام و وی نیز
از جمله مرسلان بود و لوط نبی در زمان ابراهیم علیه السلام بود و پسر عم وی بود ساره خاتون خواهر لوط بود
علیه السلام و وی مادر اسحق است علیه السلام و در بعضی روایات آمده است که برادرزاده ابراهیم بود علیه الصلوة والسلام
و برین تقدیر ساره و خواهر از پدر دیگر بوده باشد بعد از آن ایوب پیغمبر بود علیه السلام و دختر یوسف رحمت خاتون را
نکاح کرده بود و آن همه وفاداری از وی دیده رضی الله عنها بعد از آن شعیب مبعوث شد علیه السلام بر اهل مدین و
تکذیب وی نمودند حق تعالی بزلزله و صاعقه ایشان را هلاک گردانید بعد از آن موسی و هارون مبعوث شدند علیهم السلام
بولید بن مصعب که ملقب بفرعون بود و قوم او و خلیفه بعد از موسی علیه السلام یوشع بن نون بود بعد از آن یونس علیه السلام
مبتلا بشکم ماهی شد سه روز یا هفت روز یا چهل روز در شکم ماهی بماند حق تعالی او را بشهر نینوای فرستاد دعوت
وی نمودند عذاب فرستاد ایمان آوردند عذاب معروف گشت بعد از آن داود علیه السلام که خلافت بنی اسرائیل

عرب و فارس و روم از اولاد سام اند و ترک و چین و سقلاب و یاجوج و ماجوج از اولاد یافث اند و زنگ و هند و حبش از اولاد حام اند

داود را مسلم گشت بعد از وی سلیمان علیه السلام از فرزندان وی بدولت خلافت رسید بعد از آن زکریا و فرزند وی یحیی علیهما السلام
بعد از آن عیسی علیه السلام بعد از آن خواجه کاینات و مهتر و بهتر مخلوقات حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء
والمرسلین و بعضی دیگر پیغمبران که از جمله مرسلان بودند که بعضی در قرآن مذکور اند و بعضی نی همه منظور نظر عنایت الهی اند
و بدولت عصمت مشرف و از کعب الاحبار رضی الله عنه روایت که گفت ده پیغمبر حسره کرده اند اول آدم بود علیه السلام
که مختون مخلوق گشت اول ۱ و دیگر شیث ۳ و ادریس ۴ و نوح ۵ و لوط ۶ و اسمعیل ۷ و یوسف ۸ و زکریا ۹ و عیسی ۱۰ و حضرت
محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین و علی ملایکة المقربین و علی اهل طاعتک اجمعین الطیبین الطاهرین
بیان آنکه از زمان حضرت ابوالبشر آدم علیه السلام تا زمان حضرت خواجه کاینات و افضل موجودات صدر نشین
۲ آن حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم چند سال بوده وهب ابن منبه رضی الله عنه گوید که از زمان هبوط آدم علیه السلام تا طوفان نوح دو هزار
و دویست و چهل سال بود و از طوفان نوح علیه السلام تا نبوت وی سیصد و پنجاه سال بود و از فوت نوح علیه السلام تا بزمان حضرت
ابراهیم علیه السلام دو هزار و دویست و چهل سال بود و از ابراهیم تا بموسی علیهما السلام هفتصد سال بود و از موسی تا
داود علیه السلام پانصد سال و از داود تا بعیسی علیهما السلام هزار و دویست سال بود و از زمان عیسی علیه السلام تا بزمان
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بروایت قتاده پانصد و شصت سال بود و بروایت کلبی پانصد و چهل سال و بروایت
مقاتل ششصد سال و بروایت وهب سیصد و بیست سال والله اعلم بحقایق الامور عدد کتب و کتبی که بانبیا نازل
شده است بروایت وهب صد و چهار است پنجاه صحیفه بشیث آمده و سی صحیفه با دریس و بیست بابراهیم علیه السلام
و بروایت ده بابراهیم و ده بموسی علیهما السلام پیش از توریت و چهار کتاب دیگر توریت بموسی و زبور بداود و انجیل
بعیسی و فرقان بمحمد صلی الله علیه وسلم و صلوات الله وسلامه علیه و علیهم اجمعین خلافت ذوالقرنین و لقمان علیهم السلام
در نبوت ذوالقرنین و لقمان علیهما السلام اختلاف است عکرمه میگوید که پیغمبر بودند والله اعلم و ذوالقرنین او را
بجهت آن گفتند که برد و قرن آفتاب را یعنی شرق و غرب را سیر کرده بود و گفتند و بعضی گویند دو قرن پادشاهی کرد
و مر قرنی هشتاد سال است و بعضی گویند سر و دو قرن آفتاب را گرفت بجهت آن ملقب بآن شد و بعضی گویند موی سر
خود مجعد کرده بود و گره در پس سر داشت والله اعلم و از انبیاء عرب پیغمبر بودند اسمعیل و هود و صالح و شعیب و محمد صلوات الله
علیه و علیهم اجمعین و تمامی روی زمین را چهار نفر تملک بودند دو مسلمان و دو کافر مسلمان سلیمان بود و ذوالقرنین علیهما السلام
و دو کافر نمرود و بخت النصر و این بخت النصر بیت المقدس را خراب کرد و از مسلمانان هفتاد هزار کس را بقتل آورد
و هفتاد هزار را اسیر کرد و همه را از زمین بابل برد و دانیال در میان ایشان بود علیه السلام و در خلافت چهار نفر گفته
عیسی علیه السلام و دویم کودک اصحاب اخدود و سیم صاحب جریج راهب و چهارم صاحب یوسف علیه السلام و برخی را
فصل است و در روضة العلما مذکور است والله الملهم للرشاد اما ایمان بردن بارسلین یعنی فایده اکرامی الاسلام معلوم

٢٢٤٠
٣٥٠
١٢٤٠
٩٠٠
٥٠٠
١٢٠٠
٥٦٠
٩٧٩٠
١٣٦١ تا سنه حال
١١١٥١

برانکه حق تعالی عز وعلا مردگان را زنده گرداند بعد از تفرق اجزاء ایشان زیرا که جمیع این اعضا بر وجه سابق
واعادهٔ روح در ان امریست ممکن و حضرت حق تعالی عز وعلا عالم است بآن اجزا و قادر بر جمیع آن و آنچه
دران بتواتر ثابت شده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اثبات معاد بدنی اجساد کرده است
و آیه کریمه قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل خلق علیم صریحست در همین معنی و هر چه مخبر صادق از ان خبر دهد
و آن ممکن باشد واجبست ایمان بدان و صدق و حق است و ما در بیان احوال روز قیامت اگر شرط سخن کنیم دفترها باید نوشت
ولیکن آنکه ضرورتست ایمان بدان آوردن فی الجمله اشعاری نمایم و بالله العصمة والتوفیق . بدانکه اهل سنت ملحق
و جماعت اثابهم الله سبحانه و تعالی که بدان ریزه ریزه و استخوانهای پوسیده مردگان را از زیر زمین و از بن
و از قعر دریاها و از شکم حیوانات جمع کند و ازان پس کالبدها را پدید کند هم بر هیئت اول از اجزای همان کالبد اول نه آنکه هیچ
[illegible] ازان کالبد دیگر مبدل شود و چون ترتیب قوالب بر طریقهٔ سابقه بکمال قدرت خود نماید اعادهٔ روح و جان
کالبد که در دنیا داشته است متحقق گرداند تا حدی که جنین طفلی که در شکم مادر بوده و روح در بدن وی متعلق گشته
و پیش از وضع حمل ساقط شده باید در شکم مادر بوده که مادر فوت شده او را نیز زنده گرداند و هر که انکار بعث کند
وی از جمله کافران بود و نعوذ بالله منها و چون انکار بعث بسببی عدم معرفت است بقدرت الله تعالی که هر چه عقل ناقص
بکنه آن نرسد وی از جمله محالات پندارد و در آیات قرآنی و روایات آسمانی تامل کند که خدای تعالی میفرماید
اولم یروا ان الله خلق السموات والارض ولم یعی بخلقهن بقادر علی ان یحیی الموتی بلی انه علی کل شیء قدیر
چون بدیدهٔ تحقیق مشاهده نمایند که این زمین بسیط که بساطیت محیط بر سایر حیوانات و در حیطهٔ افلاک چون مرکزیست
بر نسبت مجاور و دوایر کری الشکل سموات که لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس . اشارت بدانست
ذره ایست در تو اقتاب قدرت الهی جل و علا در فضای هوای وجود در رقص شهود در آمده و عمر سرگشته و [illegible]
آغشته گشته و گوی عشق و محبت او نیند سبحانه و تعالی عز و علا للشیخ الرومی قدس سره ای در طراف وی تو خورشید
رخ چنبری ∴ وی آمده در چرخ تو ماه و مهر و مشتری ∴ ای ماه من آویخته وی خون مرد در ریخته ∴ پنهان
دگر انگیخته فی اَمّی و بر یری ∴ خورشید که مه سنگ را زان یافتم در جان ∴ تا تو رنگی داری باد رنی در گوهر
خورشید عشق لم یزل زان یافته اندر دلت ∴ کاول نمای بندگی و آخر بر انفی سروری حاصل چون حضرت
حق سبحانه و تعالی جل جلاله و عم نواله اوراق سموات علوی و صنایع و اطباق ارضین سفلی طبایع را عظمت
مخالفت ایشان از کتم عدم بفضای عالم شهود وجود آورده و از ایجاد آن عاجز نیامد از آفریدن آدمی
و اعادت او نیز عاجز نیاید و مقررست که چون خدای تعالی عز و علا متفرد است در خلق همه موجودات است
اعادت انشا در نشأه ثانیه عجیب‌تر نیست از ایجاد در نشأه اولی زیرا که ایجاد از هیچ بود و اعادت از چیزی که آن لاشی

همچنین اقتضی

همچنین اقتضای حس تعجب و صورت هر چه ایجاد تواند نمود باز اعادهٔ آن با وجود تفرق اجزای وی بطریق آسان تر و ممکن الوقوع تر تواند
بود و در خلق آدم علیه السلام که از خاک آفریده و از طین و حماء مسنون و کالفخار و صلصال گردانیده چون جان در وی دمید
آن خاک سفال شکل گوشت و خون و رگ و پی گشت پس چه احتمال داری که جانها که از آن خاک گشته باشند بار دیگر روح در کالبد
ایشان در دمد و جهان صنعت باز گرداند و ازین نوع مثلات در قرآن بسیارست که قال عز من قال فانظر الی آثار رحمة الله
کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر . یعنی چنانکه در فصل بهار قطرات امطار بر صحن گلشن
بهار و [illegible] بر روی خاک از دل گل [illegible] سر بر آرند چون وقت نفخ صور قیامت شود و بهار [illegible] پیغمبر فرمود که سر
آن بر مثال منی باریدن گیرد و از آسمان چنانچه چهل گز بر روی زمین بر آید نبات ابدان مردگان که بعضی پوسیده و [illegible]
فی نقاب تراب سر در زاویهٔ خمول در کشیده بودند یکبار بفرمان حضرت پروردگار جل و علا از خاک گورستان سر بر آرند
آوازه در آوازه در اندازند که نظم امروز مرده بین که جهان زنده میشود ∴ آزاده سرو بین که جهان بنده
میشود ∴ پوسیده استخوان و کهنهای مرده بین ∴ کز علم و عقل و روح چه آکنده میشود ∴ آن حق و آن دهان که
در بدست در لحد ∴ چون غنچه لب بست و چه گوینده میشود ∴ میخند این زمین که براد [illegible] ∴ کز روی [illegible] تو
خنده میشود دیگر قصه حضرت ابراهیم علیه السلام رب ارنی کیف تحیی الموتی ∴ آن چهار مرغ که کشت و درهم کوفت
و بچهار قسمت کرد و سرهای آنها را نزد خود نگاه داشت اجزای مخلوط ایشان از یکدیگر متفرق گشتند و هر جزو
کالبد مرغی با جزوهای دیگر خود متقارن گشتند و نزد حضرت ابراهیم علیه السلام آمدند و سرهای خود بر داشتند دلیل
جلی است روشن بر اعادت ارواح و امکان آن در روز معاد و همچنین قصهٔ اصحاب کهف و عزیر نبی علیه السلام و
امثال آن در قرآن بیان شده بود تا هیچکس را شبهه نماند که حشر اجساد با ارواح در روز قیامت ممکن است بلکه واجب
زیرا که حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا بندگان را بعبادت خود دلالت کند و بمحاسن اخلاق و صوالح اعمال امر کرد
بعضی در اطاعت کوشیدند و بعضی عصیان ورزیدند بعضی صالح گشتند و بعضی طالح آمدند بعضی مومن شدند و
بعضی کافر گشتند اگر اینها را معاد دیگر نبودی کجا تفاوت میان شاکر و کافر و مطیع و عاصی پیدا شدی از حکمت
بودی و ما از مومنان کسانرا می بینیم که مدت حیات رنج و مشقت و انواع بلاها و محنت گذرانیده اند و از کافران
برخلاف این اگر حیات همین حیات دنیویه بودی و برین ختم شدی داد مظلومان از ظالمان استیفا نمودی
در حق این طایفه ظلم بودی والله لا یرید ظلما للعباد و باید که ایمان آری که روح با کالبد محشور خواهد شد زیرا که در
طاعت و معصیت و مشاق تکالیف چون هر دو شریک بودند ضرورتا در ثواب و عقاب نیز باید که هر دو شریک
باشند و چون امر و نهی و وعده و وعید بر هر دو وارد شد روا نباشد که یکی بدان مثاب یا معاقب باشد
بی آن دیگر و روا نباشد که کالبد غیر آن کالبد باشد که در دار دنیا بوده زیرا که ثواب و عقاب بهمان کالبد

ومعان روح متعلق گشته است اما بیان آنچه ایمان بدان واجب است از احوال [illegible] پس اگر انتهای حیات این جهانی
آنگاه باشد که اسرافیل علیه السلام در صور دم درده و آن دمیدن را نفخه اماتت گویند که هر که در آسمانها و زمینها باشد
از هیبت آن بمیرد مگر کسی که خدای تعالی جل جلاله خواسته باشد لقوله تعالی ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض
الا من شاء الله و در بیان آن استثنا اهل تفسیر [illegible] باستثنا ملی تمسک ساخته اند بعضی گویند شهدا اند که
خدای تعالی در باره ایشان گفت ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
سخن را بعضی بزرگان قبول کرده اند زیرا که مراد ازین حیات تمتع ایشانست از نعیم بهشتی که بدان ممتازند از باقی مردگان ولیکن
مرده اند چون مرده باشند لابد تا بوقت بعث زنده نشوند و اگر مراد آنست که ارواح ایشان [illegible] متوفی نشوند
بهمین معنی ارواح انبیا اولیتر که حدیث الانبیاء احیاء فی قبورهم یصلون درباره ایشان وارد شده و اگر گفته آید
که موسی است علیه السلام که در دنیا وی را صعقی بوده است این سخن ظاهر الوهن است که هر که موت وی پیش از نفخه صور
بوده باشد درین استثنا داخل نباشد و آنچه فرمود رسول صلی الله علیه وسلم که مردم بیهوش شوند اول کسی که بهوش
آید من باشم چون بهوش آیم موسی را علیه السلام بینم جانب عرش گرفته محمول بر بعد از بعث است و آن نفخه
نفخ فزع باشد اگر از آنجا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بجزم نفرموده که او را صعقه نباشد یا پیش از من بهوش
آید بلکه فرمود ندانم که موسی را علیه السلام صعقه بوده یا پیش از من بهوش آمد و بعضی گفته اند که مراد از استثنا ولدان
و غلمان و حوران و خزنه بهشت اند که آن سرای سرور است و در وی اندوه و مرض و موت و رنج نباشد و این احتمال دارد
ولیکن شبه در آنست که من فی السموات ومن فی الارض فرموده و در آیت دیگر بهشت را از آسمان و زمین خارج داشته
عرضها السموات والارض و آنچه عرض وی بمقدار آسمان و زمین باشد در آسمان و زمین چگونه گنجد و بعضی گفته اند
مراد جبرئیل و میکائیل علیهما السلام و این نیز محل اشکال است که حمله عرش و جبرئیل و میکائیل بر امر عرش صف زده اند
در آسمان ساکنند نه در زمین و بنقل درست ثابت شده که عرش برتر از آسمانهاست و همه محیط پس اینجا دو
نوع تاویل توان کردن یکی آنکه آسمان و زمین را کنایت از جمله مخلوقات داریم و عرش و تحت الثری داخل آن
نباشد و مستثنا را کنایت از هفت چیز داریم چنانچه در روایات آورده اند که آن عرش است و کرسی و لوح
و قلم و بهشت و دوزخ و ارواح ولیکن این سخن بدلیل قطعی ثابت نشده پس اولی وجه دویم است و آن اختیار شیخ
شهاب الملة والدین التوربشتی است در عقاید وی که فرموده در بیان الا ما شاء الله نص از رسول صلی الله علیه وسلم
نیافته ایم و در تاویل نیز ضرورت نیست پس آنچه قطع بدان شاید کردن آنست که خلقی از ساکنان آسمان و زمین آنکه
خدای تعالی خواسته باشد از نفخه اماتت مستوفی نشوند و ازین لازم کرده که ازین نیز مستوفی نگردند چرا که ثبت کرده
حق سبحانه و تعالی بعد ازین نفخه بوجهی دیگر وی را امنیت کرده حاصل بهیچ نوع جزم نتوان کرد و حمل آن بر علم الهی جل وعلا

نمودن

بیان برزخ

سال [illegible]

سوال کردند

نمودن اولی [illegible] گذشت تا نفخه احیا ما بین آن را برزخ گویند و برزخ نه از دنیاست و نه از آخرت بلکه
فاصلست میان هر دو و اول چیزی که در برزخ خواهد بود سوال منکر و نکیرست و این خبر دانستنی و اعتقاد کردنیست اول
اگر روح انسانی باز ببدن وی پیوسته با جواب سوال منکر و نکیر گویند و ایشان دو فرشته اند مهیب که از بنده [illegible]
سوال کنند گویند خدای تو کیست و دین تو چیست و درین مرد چه گویی محمد صلی الله علیه وسلم که امی و بعد عذاب گور
و بعد از عذاب گور باشد مر اهل شقاوت را و روح و ریحان و جنت باشد مر اهل سعادت را و حدیث القبر روضة
من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران اشارتست بدین معنی پس مرگ [illegible] و در برزخست تا وقت بعث لقوله تعالی
ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون اما از مرگ او را مطلق برزخ گویند آن بین النفختین است و مدت آن در احادیث
چهل است و معین گشته که چهل روز یا چهل ماه یا چهل سال اما بیشتر علما بر چهل سال فرود آورده اند نفخه احیا
و چون برزخ گذشت اسرافیل علیه السلام دیگر باره در صور دم درده بامر حق سبحانه و تعالی و این را نفخه احیا گویند و
ارواح در صور جمع باشند گروه گروه و درین باب تحقیقات بسیارست [illegible] ایراد آنها [illegible] در تعبیر
بحر الدرر در آیه کریمه مالک یوم الدین نموده ایم اینجا باز جوینده حاصل آن نفخه ارواح قصد ابدان خود کنند
و در کالبدهای خود در آیند و بفرمان خدای تعالی [illegible] از قبرهای خود برخیزند ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون
و بباید دانست که هر ذی روح از آدمی و جن و ملائکه و حیوانات بری و بحری [illegible] را حشر کنند که واذا الوحوش حشرت
را احیا و حیوانات مکلف نه از بهر ثوابست و نه ثواب و نه عقاب بلکه از برای قصاص است تا هر حیوانی که بر دیگری
ظلم کرده است مثلا گوسفندی شاخدار مر بی شاخ را گزندی رسانیده بی شاخ را شاخ دهند تا قصاص خود بستاند
و دیگر تا عوض دردی که کشتن بایشان رسیده باشد و خواری که پوست کندن و بار بار کردن بایشان
رسیده و دیده باشند بدهند و بعد تمام کردن خلقت ایشان [illegible] مرده شود [illegible] شدت جان
کندن و الم گشتن [illegible] خاک شوند و بیان ساهره که عبارت از موقف عرصات است و بعد از آن همه خلایق را بحشر حاضر
گردانند که موقف عرض حسابست و آن موقف را ساهره گویند فاذا هم بالساهرة و ساهره در لغت روی
زمین است یعنی [illegible] اگر در شکم زمین بودند بر روی زمین جمع آمدند و در بعضی روایاتست که ساهره موضعیست
در بیت المقدس که محشر آنجا خواهد بود و بعضی آن زمین را آتش [illegible] گردانند و تبدیل این زمین بزمین شود که بروی
گناه نکرده باشند و زمین و کوهها را ذره ذره گردانند وحملت الارض والجبال فدکتا دکة واحدة و کوهها
چون پشم زده در هوا پران شود و از بسیاری بر زبر یکدیگر [illegible] چنانکه هیچ مکان که کوه ساکن است
وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب و نشیب و فراز زمین را هموار گردانند فیذرها قاعا صفصفا
و هیچ پستی و بلندی و دریاهای که دوزخ از وراء آن بود برداشته شود چنانکه دوزخ آشکارا شود وبرزت الجحیم لمن یری

آسمانها از یکدیگر شکافته شود و افلاک سست گردد ﴿وانشقت السماء فهی یومئذ واهیة﴾ و آسمانها در هم نوردیده شود
و فرشتگان مر آسمان فرود آیند و گرد خلایق صف بر صف کشند ﴿یوم تشقق السماء بالغمام ونزل الملائکة
تنزیلا﴾ بیان آنکه نفخهٔ فزع بعد از نفخهٔ احیاست و در معتمد توربشتی آورده است که نفخهٔ فزع بعد از نفخهٔ احیا باشد بدلیل
آیهٔ کریمه ﴿ویوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات﴾ پس برین تقدیر یک نفخه از برای اماتت بود و دیگر
بهر احیا و دیگر برای [illegible] اگرچه در کتب احادیث مثل مصابیح و غیر آن نفخهٔ فزع را بر نفخهٔ اماتت مقدم آورده است
بعد از آن توقف خلایق در محشر بتطویل انجامد تا حدی که بعضی از غایت ضجر و اندوه بالتماس راضی شوند به پیش
انبیاء علیهم السلام و از و شفاعت خواهند تا حکم کرده شود میان ایشان و حواله بنوح کنند و نوح به ابراهیم
و ابراهیم بموسی و موسی بعیسی و عیسی به پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم پس رسول ما صلی الله علیه وسلم شفاعت کند چنانکه حدیث در صحیحین وارد
است بعد از آن نامهای کردار خلق از راست و چپ روانه شود و اهل سعادت را نامه بدست راست دهند
﴿فاما من اوتی کتابه بیمینه فیقول هاؤم اقرؤا کتابیه﴾ و اهل شقاوت را بدست چپ دهند ﴿واما من اوتی
کتابه بشماله فیقول یا لیتنی لم اوت کتابیه﴾ و اگر فرمود ﴿واما من اوتی کتابه وراء ظهره﴾ نیز ناظر باهل
شقاوت و احوال ایشانست و تطبیق بین الآیتین چنانست که در روضة العلماء از ابو الحسن مفسر نقل فرموده که
مؤمنان را نامه بدست راست دهند خواه مطیع و خواه عاصی و کافران را بدست چپ دهند و لیکن کافران بر دو قسم‌اند
منکر بعث چنانچه امیة بن خلف بود و کافر مقر به بعث و لیکن منکر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پس نسبت بکافر
اول متمردتر بود به بر سینهٔ او زنند چنانچه تا به پشت وی بشکافد و بعد از آن دست او را بر سینهٔ او غل کنند
و دست چپ او را از سینه برون کشند و از پس پشت بر دست راست او حلقه کنند و نامه را بدست چپ وی
بدهند و کافر منکر رسالت را نامه بدست چپ او دهند بی شق صدر و حکمت نامه دادن و امر بخواندن ﴿اقرأ کتابک﴾
آنست که مردم از طول عهد و تواتر اهوال اعمال خود را فراموش کرده‌اند ﴿احصیه الله ونسوه﴾ پس نیکوکردار بسبب
خود شادمان گردد و بدکردار غمگین شود و ترس عذاب و سیاست قیامت بروی مستولی گردد و این نوع از
عقابست و این نامها بدیدهٔ ظاهر محسوس گردد و کردارها همه در آن مثبت بینند بروجهی که نظر کننده بر کلی
و جزئی واقف گردد ﴿مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها﴾ و این نامها معقول گفتن نیز
محسوس از حقیقت بمجاز بردن شعبه ایست از مذهب باطل منکران حشر اجساد حساب اعمال بعد از وقوف
بر جریدهای اعمال حساب باشد دلیل آن ﴿فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا﴾ و انبیا و فرشتگان
که کاتبان اعمال بوده‌اند حاضر کرده شوند ﴿وجیء بالنبیین والشهداء﴾ و فرشتگان بر اعمال گواهی دهند
و اعضا نیز بر کردهای مردم گواهی دهند ﴿یوم تشهد علیهم السنتهم وایدیهم وارجلهم بما کانوا یعملون﴾

و این نوع از ثواب است

و این درحق

و این در حق کسی تواند بود که با وجود نامه و شهادت ملایکه اعتراف بگناه خود نکند و مخاصمه کند و بر نویسندهٔ عملهای
می بوده با انکار نیز مصر باشد و حساب نوعی کنند که بندگان را بر خیر و شر او واقف کرده‌اند که مقدار اول و از
فرو گذارند ﴿وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین﴾ و خود بخودی خود حق سبحانه و تعالی
حساب بندگان خود کند ﴿وهو اسرع الحاسبین﴾ و در معتمد آورده است که مؤمنان را خود حساب کند و کافران را
بفرشتگان حوالت کند زیرا که در قرآن فرموده که با ایشان [illegible] سخن نگوید دلیل است که با کافران ایشان
خشم و دست سخن خواهد گفت فاما احتیاط در آنست که بروجه محاسبت قطع [illegible] نمائیم و حوالت بعلم آنکه جل جلاله نمائیم
فرموده معنی ﴿اسرع الحاسبین﴾ معنی این آنست که حساب اولین و آخرین در علم او چون حساب یکیست که
با همه یکبار خطاب کند و حساب همه در یک وقت بکند نه یکی بعد از دیگری چنانکه خلق و بعث همه در قدرت او
چون خلق و بعث یک کس است ﴿ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة﴾ و طایفه باشند که بی حساب به بهشت روند
و طایفه را حساب آسان کنند و فرقه را حساب باز دارند و بروی تشدید کنند و از این فرقه بعضی فساق مؤمنان باشند
و بعضی کفار [illegible] باشد و چون بعضی مؤمنان که رحمت نزدیکترند بی حساب به بهشت روند و [illegible] باشد که بعضی از
کافران که [illegible] ترند بی حساب به دوزخ روند چنانچه فرموده ﴿ولا یسأل عن ذنوبهم المجرمون﴾ بعد از آن وزن اعمال
بعد از محاسبه وزن اعمال باشد تا اندازهٔ عمل پیدا شود و شقاوت نیز روشن در نظر شده پدید آید و نقصان در وزن
اعمال به فرقه باشد و خواهند بود طایفه که نیکوی ایشان بسیار بود و بر بدیهای گران بار باشد فلاح ایشان
منطوق به ﴿فمن ثقلت موازینه﴾ و طایفه که حسنات ایشان بکلی از خیر خالی باشد جاوید ماندن ایشان در
دوزخ یقین باشد ﴿ومن خفت موازینه فاولئک خسروا انفسهم فی جهنم خالدون﴾ و طایفه بسیم مخلطانند که اصل ایمان دارند
و عملهای بد کرده‌اند که مستوجب عذاب گشته‌اند در برابر عملهای ایشان فرموده ﴿فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره﴾ اگر کسی سوال کند که کافر چون از رحمت بی نصیب است اعمال او را وزن کردن چه
فایده بود جواب آنست که اعمال کافر را وزن کردن بجهت آن خواهد بود که بعضی از ایشان را گمان آن باشد که
بآن اعمال نجات خواهند یافت مثل صلهٔ رحم و اعانت ضعفا و مانند آن چنانچه بسیاری از مؤمنان بآن اعمال نجات یابند
چون آن اعمال را در کفه نهند و کفر او را در کفهٔ دیگر همه اعمال نابود گردد که ﴿وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه
هباء منثورا﴾ و اینجا نکته ایست بس لطیف و آن آنست که چنانچه همه اعمال نیز با کفر هیچ بر نیاید اگر همه اعمال
شر نیز با ایمان بشمار در نیاید با وجود سبقت رحمت بر غضب عجب [illegible] شاید که نفس کافران را وزن کنند
که کفار در کفر متفاوت باشند مثلا اگر منکر صانع است در کفر برابر نبود با آنکه اثبات صانع کند اگرچه اثبات او
بروجه کفر باشد و آنکه بت پرستد برابر نبود با آنکه معتقد توحید بود و لیکن منکر رسالت رسول باشد صلی الله علیه وسلم

بر کفار اشان را بر وجهی وزن کنند که مقدار عذاب اشان و مقر هر یک مقرر کرده چنانکه در باره منافقان فرموده که
ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و در احادیث وارد شده است که کر در مرده که از درکات دوزخ
طایفه باشند خواهند بود اگرچه در قرآن مبهم واقع شده است که لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم
و همچنین مؤمنان در تقین بر تفاوت اند وزن اعمال اشان از برای پدید کردن مقدار ثواب بود در برابر مقدار عقاب
وکیفیت وزن اعمال چنان بود که بحقیقت ترازوها بود هر ترازویی را دو کفه یکی نورانی و یکی ظلمانی
نورانی از برای حسنات و ظلمانی از برای سیئات و نامه حسنات را بر مقدار حسنات گران کردانند و نامه سیئات
نیز بهمین طریقه تا موافق آید این وجه بدان حدیث نبوده هیچ ولطائف چنان مستوفی و هر یک ازین معتقدات را در محل
ایراد کرده ایم اینجا انچه بدان ایمان واجبست پیش ایراد نمودیم والله الملهم للرشاد و در اینجا لطیفه دیگرست
وآن آنست که اعتبار در که اعتبار در حسنات قصد رضای حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله دارد و اعتبار
در سیئات عدم مبالات از سخط خدای تعالی مثلا مؤمنی که طاعت بجای آرد و مراد از ان طاعت مقصود رضای حق تعالی
باشد و باعث بران دوستی حضرت او و آنچه شرطست دران طاعت از متابعت سنت بجای آرد و با این همه
که عمل قبول نرسد و دیگری همان عمل بتقدیم رساند و از ... آداب و سنن و خوف از قبول در دو غافل باشد
اگرچه این هر دو شخص در صورت عمل یکسان باشند اما عمل اشان نظر رضای خدای تعالی یکسان نباشد در ثواب البته
تفاوت باشند و همچنین کسی که گناهی کند و چنان آن گناه الفت گرفته باشد و بران دلیر گشته که از نهی غافل باشد
و در وقت فعل از عقوبت نترسد و از عاقبت نترسد و نه اندیشد بلکه بآن شاد باشد و برابر نباشد با کسی که همان
گناه میکند و از ترس عقوبت لرزان و در حین فعل پشیمان و میل توبت و تدارک آن لابد عقوبت این یک گناه بنسبت
با ولین زیادت باشد و از عقوبت بنسبت باخرین و دیگر صورتها قیاس برین مثال است پس دانسته شد که اعتبار در
وزن اعمال صالحه قصد رضای خدای تعالی دارد و اخلاص دران و در اعمال سیئه دلیری و عدم مبالات بفعل
آن والله اعلم مرور بر صراط بعد ازین احوال گذشتن است بر صراط و صراط را اعتقاد چنان کن که راهیست از
حسابگاه پیوسته به بهشت و دوزخ در زیر این راهست وازینجاست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
آنرا جسر جهنم خوانده و تحقیق این آنست که از قرآن و خبر چنین معلوم شده که بهشت نزدیک سدرة المنتهی است
که عندها جنة المأوی و سدره بالای هفت آسمانست در زیر عرش و تیر بقرآن و حدیث روشن شده که
دوزخ در تحت این جهانست ثم رددناه اسفل سافلین و روز قیامت چون آسمانها در نوردیده شود بهشت
آشکارا شود و درجات بهشت برقدر معرفت و یقین بعضی فوق بعضی است و حق تعالی در قیامت بهشت را باهل بهشت
نزدیک گردانند که وازلفت الجنة للمتقین غیر بعید و چون زمین مستبدل گردد و حجابها از پیش و فرا

بر داشته

افلاک تمام

بر داشته شود از پیش دوزخ که گرد زمین در آمده و حرارت ستارها فرو ریزد و نم دریا نماند و همه آتش محض شود چنانکه
فرموده واذا البحار سجرت و دوزخ بر خلق آشکارا کرده که وبرزت الجحیم للغاوین اشان بر زمین حسابگاه و پیش
و فوق اشان بهشت و تحت دوزخ و آن راهی که از انجا به بهشت باید رفت آن را صراط مینامند که بر زبر دوزخ ... از تحریف
تا بهشت کشیده و دوزخ در زیر آن پدید گشته و هر بران اقدمی باید گذشت وان منکم الا واردها کان
علی ربک حتما مقضیا پس آنکه مطلقا اهل سعادتند و بکه قیامت آمد ... چنانکه گذرند که هیچ آسیب از دوزخ بدیشان
نرسد و آنانکه مستوجب عقوبتند از صراط بدوزخ افتند پس هر که ایمان با خود همراه برده است از ان عاقبت نجات
یابد بعد از مدتی که حضرت حق سبحانه و تعالی خواسته باشد و آنکه با کفر رفته اند عیاذا بالله جاودان در دوزخ بمانند
و گذشتن خلایق بر پل صراط بر قدم مقام اشان باشد در بندگی خدای تعالی عز و علا و آنچه در حدیث آمده است
بعضی چون برق بگذرند و بعضی چون باد و بعضی چون اسب دوند و بعضی تیز بدوند و بعضی تیر روند و بعضی می افتند
و بعضی میخیزند و بعضی بر روی آتش می افتد اشارت بدین معنی است و روشنائی هر کس بقدر نصیب وی باشد از شناخت
حق تعالی عز و علا و اعمال صالح وی و اعتقاد چنان کن که این راه محسوس باشد و خلایق آنرا به بینند و از طریق صورت
بگذرند و آن حدیث که در وصف صراط آمده است که ادق من الشعر واحد من السیف بعد از صحت باول بدانست که کار
صراط و گذشتن بران بدیگر از موبیت یعنی دشواری و آسانی گذشتن بر صراط برقدر معرفت و طاعت و گوهر
معصیت خواهد بود و تاویل آنکه از شمشیر بران تر است آنست که حکم خدای تعالی عز و علا بر اهل سعادت و شقاوت
تیزتر از شمشیر است و اگر زیاده تحقیق ازین در اوصاف صراط و کیفیت مرور و تفاوت دران و لطایف و
اشارات و نکات درین باب خواهی بتفسیر بحر الدرر رجوع باید کرد واقعه بهشت و دوزخ و بعد ازین احوال از
گشت خلق است یا به بهشت یا به دوزخ و بهشت عالمیست خرم و با راحت و نورانی و روحانیان و کانیان آن در
غایت حسن و لطافت و کمال اسباب آسایش و کامرانی در انجا همه مهیا و همه لذتهای روحانی و جسمانی در انجا حاصل
و رنج را بتن و جان ساکنان انجا راهی نه فنا و زوال را بر اشان گذر نی در زندگانی و خوشی و نعمت اشان نیز زوال
نعمت و مملکت اشان نه مونسترد ... انتقال و این بهشت را حضرت حق سبحانه و تعالی از برای دوستان خود
ترتیب فرموده و درجات آن بسیارست بعضی فوق بعضی بر قدر درجات مؤمنان در بندگی حق تعالی و در برابر آن
عالم عالمی دیگر آفریده است ظلمانی پر آتش اسباب ناخوشی در انجا مهیا و انواع عذابهای روحانی و جسمانی در انجا موجود
و آنرا درکات است بعضی فروتر از بعضی هر چند فروتر عذاب آن سخت تر و اصل آن ناخوش تر و این را حضرت
تعالی جل جلاله از برای دشمنان خود ساخته است و برای کسانی که عقوبت اشان خواسته از اهل ایمان
عیاذا بالله منها و هر که بر کفر مرده نعوذ بالله من ذلک هرگز از انجا بیرون نیاید و از عذاب انجا نرهد و هر که از اهل ایمان

اگر شوی معاصی حیا و ابا بعد در آید عاقبت بیرون آید آنچه بود ثمره آنچه اعتقاد آن بر همه مسلمانان واجب است و ایمان
بروز قیامت بدان تفصیلا موقوف بر سبیل اختصار مبین شد و اگر زیادت بیان کردی و فاتر جمع آمدی ولیکن هر کرا هول
و صعوبت آن روز فروگیرد که چشان دل او را افزود درد و چراغ عیش و کامرانی وی فرو میرد و در ختم این مقاله مبین میکن
که سوخته آتش غم و اندوه و ممتحن محن فتن انبوه بود از هیبت آن روز جگر سوز حرفیه انشا نموده اکرم وی بشنو و تحقیق
آن کن و دل و جان را از خشیت و خوف خالی مدار و نجات خود از خداوند سبحانه و تعالی تحرار مسألت مینمای تا شاید که
بر تو رحم کند. انه هو الغفور الرحیم بدان ای درویش که این حرفیه مشتمل است بر واقعات قیامت و اهوال
و افزاع و غرامت هر حرفی استشهاد آیتی باد را ای که حقیقت مبین آن عبارت و مضمون دلالت بران اشارت
بر مراد گفته است قدس سره که طهارت کن که قیامت نزدیک است توبه کن که
قیامت نزدیک است که از احوال آن روز شمه بیان کنم چون بحر الدرر هفتاد مجلد گردد ولیکن شمه ای از اشارات این حرفیه
همین وقف چند پسنده. و للفطن بهاتفطن ای درویش روزی قیامت روزی باشد که الف اصحاب مظالم
و ارباب مغافر و مکارم که در اقالیم عوالم بطبل و علم بر دوش اشهاد بنی آدم اظهار آثار قهرهای میکنند در تنگنای
استر داد مظالم چون تجار مجار در طلاطم امواج بحار زخار و انگ رسفن اقتدار از مال اعمال قلاش کردند که
یوم لا ینفع مال و لا بنون ب بختیان مندگان که مهار ابر سباط عرصات از برای شه مات کج رفتاران فرزین
صفات چون پیل شطرنج بیجان ... دان کرده اند که و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب ت
ترازو داران کیهان. الوزن یومئذ الحق. نقد قلیل و کثیر اعمال عمال دیوان تقدیر را در میزان عدل شاهین راستی
بسنجانند. فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و اما من خفت موازینه فامه هاویة ث ثقل دوز دکنا دقیقت
این مشت گمراه ما اکاه را بصد هزار خدنگ آه و ناوک داویلاه بر مثال کمان خم کرده اند. و لو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤوسهم عند ربهم ج جان پیوند قدرت و خاتم بند حکمت به پرایه کما بدأنا اول خلق نعیده
وصلات مفاصل اناسی و منقطعات مواصل دوانی و قوامی بند بر بند پیوند داده. از سکنای قبور بصحرای نشور عبور
دهد که. و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور ح حکمت حکم لم یزل عز و جل این مستوران
سر کردان حیوان صفت. اولئک کالانعام بل هم اضل را چون بیطاران داغ بعد بر جبین نهند که. کلا انهم
عن ربهم یومئذ لمحجوبون خ خطیب زبان آوره آتش را با عمامه سیاه دود بر سر منبر هوا در شده و
بجای شمشیر و سنان شعله جان ... در دست مشعوذی نهند که. انطلقوا الی ظل ذی ثلاث شعب لا ظلیل و لا یغنی
من اللهب. و ابر الجسم را که چون مسامیر زرین بر الواح افلاک زمردین بر دوخته اند بکلالیب جلالیت قهر
از یکدیگر فرو کشیده که اذا السماء انفطرت و اذا الکواکب انتثرت د ذرات کالبد بنی آدم که در قهر

مذوق

مذوق و مشتاق سیاست سلطانی مشغول گشته است و در اطراف و اکناف عالم مفوق شده بیک صیحه با قبحه اهر فضل
بفضای هوای صحرای محشر مجتمع گردند که. یوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة ر رجوع مجموع اولین و آخرین که در
بحار مواج امواج موت و فتاحیتان افواج. یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا. ز بیت صدای ندای و نفخ فی الصور
نهنگ از دریای حیات بجانب صحرای عرصات افتند که. هذا یوم الفصل جمعناکم و الاولین ز زمام انتقام. ان لدینا
انکالا و جحیما. بدست ساربان سرکش آتش دمنده تا مهار قطار عوام کالانعام گرفته بدار الملام غرام دوزخ گشته
کرو نسوق المجرمین الی جهنم وردا س سکان اطباق این هفت طبق زنگاری بلکه مجلکیان این زنگاری زرنگاری بر
فرمان برداری بفرمان حضرت باری صف کشند که. یوم یقوم الروح و الملائکة صفا ش شعلات برآتش آفتاب را
که برطاق محراب فیروزه فلک ششش روز که مانند گل لعل در شقه حقه مینا می، بد چون مشعله لاله تاب کرد
اذا الشمس کورت ص صحایف اعمال و زور و بال جهال در فضای هوای عرصه چون اطیار بر او کار شمال اهل ضلال
فرود آید. و اما من اوتی کتابه بشماله فیقول یا لیتنی لم اوت کتابیه ض فر افعال گناه کاران و سزای
جزای اعمال گناه کاران تباه روزگاران بموجب فرمان. ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون هم منحوس
مأیوس اشیان باز کرده که. و ما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون ط طرائق خلایق اطباق آفاق در فضا
صحرای یوم یکشف عن ساق در بزم بازم روز پر سوز یوم التلاق. از جامهای سزای نفاق و جزای وفاق
سرمست گردند که. و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری و لکن عذاب الله شدید ظ ظهور نخوه فاذا
نقر فی الناقور که مقدمه بروز روز نشور است کرد عبور از میادین قبور بر انگیزد که. و اذا القبور بعثرت
ع عشرتیان عالم و حریفان ظریفان بنی آدم که در مجلس عیش و نشاط و بزم عشرت و انبساط شراب امانی
از جام شادمانی نوشش میکرد ندار هیبت از مهیبت و مدهوش صور متفوق کردند که. و اذا نقر فی الناقور فذلک یوم عسیر
علی الکافرین غیر یسیر غ غوغا و غوغای گناه کاران و غلغله و ولوله انبوه مجرمان کوه باشکوه را از جای
بر دارد که و اذا الجبال سیرت ف فراش لا ابالی نیاز چتر سیاه از دود گناه بر تارک مبارک مجرمان گمراه
برکشد و خلاخل سلاسل آتشین در اقدام از جام کافران ظلام در کشد که. یوم یؤخذ بالنواصی و الاقدام ق
قلق اضطراب لا یموت فیها و لا یحیی. از شدت طلاطم امواج بحار محن و بلای تعره تمنای. یا لیتنی کنت ترابا
از درون جان عاصیان برانگیزاند که. یود المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ ببنیه و صاحبته و اخیه و فصیلته
التی تؤویه و من فی الارض جمیعا ثم ینجیه کلا ک کشتی وجود لب تشنگان وادی بوادی نیران در طلاطم امواج
تاراج شقاوت و حرمان غرق دریای عرق خجالت تشویر و خذلان گردد که. فاعترفوا بذنبهم فسحقا لاصحاب السعیر
ل لحوم سیمین نازکان سیمین نازپرور و نازنین که روز و شب خم مسلمانان خوردند طعمه نار و لقمه شرر ... دم ...

کرده • کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب م هیچ توفیان و کافران ان الله لا یظلم
مثقال ذرة • در خدلک • اقرأ کتابک • نسخه جمیع دعوی عاملان ولایت حیات را • در دیوان فاذا هم جمیع لدینا
محضرون فرو خوانند که • مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة ن ردای خطبای • یومئذ تعرضون لا تخفی
منکم خافیة • در وقت تجدید عقد ازدواج • و اذا النفوس زوجت • عروسان سزا و جزا را در کنار و دامان اعمال
نیرو شر بنشانند • فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره و ذیل و شمول که قوم مستغرق
شرورست و امروز از دیده مستور در آتش جگر سوز یوم یبعث من فی القبور • بر اهل خود آشکارا کرده که • و برزت
الجحیم للغاوین ه هول قول هذه جهنم التی کنتم توعدون • هوش و آرام از قلوب اقوام کفار انام بربوده که
والذین کفروا لهم نار جهنم لا یقضی علیهم فیموتوا ولا یخفف عنهم من عذابها کذلک نجزی کل کفور لا لا یغنی مولی عن مولی
شیئا بموجب فرمان • الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین • احبا را از احبا جدا و دوستان را از دوستان
جدا کرده اند • اذ تبرأ الذین اتبعوا من الذین اتبعوا ورأوا العذاب وتقطعت بهم الاسباب ی یأس و قنوط انکم
ما کنتم • امید نجات از عذاب درکات از دل گناه کاران و سینه تباه روز کاران تمام بردن برده که • الیوم
ننسکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا • ای خوش آن عاقل که سالکی این راه باریک کند و ترتیب چراغی از برای شبی
تاریک خود نماید تا در شب تخت گور روشنایی و در روز نشور آشنایی یابد کما قال راه باریکست و شب تاریک و
منزل دور دور ∴ میدمد صبح قیامت خیز ازین خواب غرور ∴ همچو عیسی محرم مستور کان جیب شو ∴ چون فراق
تا چند می باشی بیا کاه مستور ∴ حبل جانت ز تکرار وصال آمد و لیک ∴ در قفس از هجران گشته قانع از غرور ∴
جان و دل اندر لباس آب و گل گشته پدید ∴ حسن معشوق از جمال عاشقان کرده ظهور ∴ در وحدت تا قعر بحر عشق آید بکف
اول از دریای هستی بایدت کردن عبور ∴ در حریم وحدتش ما و منی را بار نیست ∴ ما و من عز بند خلوت خاص سلطان
پس غیور ∴ کی کشد ید دست غیرت در بر روی هر کسی ∴ بگذر از خود و خلق جهان نیست نفور ∴ چون نسیم عشق بکشاید
نقاب از روی دوست ∴ عاشقان را میل کی ماند سوی حور و قصور ∴ من از آن جامی که در روز ازل نوشیده ام ∴ همچنان سرمست
خواهم بود تا روز نشور ∴ جرعه زین باده جانبخش اگر ریزی بخاک ∴ های و هوی عشق برخیزد ز مستان قبور ∴ روز
اول خود دمیدی جان بتن بی ابتدا ∴ روز آخر هم تو خود دم جان من از نفخ صور ∴ ظلمت کثرت بحجب نور وحدت محو گشت
سایه امکان برفت از پرتو احد نور ∴ نعره منصور بر میخیزد از ذرات من ∴ این چه با دست این که می اندازدم
در سر شور ∴ هم وحدت صد هزاران یک را یک یک کرد ∴ غیب حاضر گشت حاضر گشت غایب در حضور ∴ کرد مسکین
معین از جاره ره معذور دار ∴ چون ندارد تاب از آن تجلی کوه طور اما بیان هدی بکل شیء بما که هر چه در
عالم است از اجسام و اعراض خیر و شر کفر و ایمان طاعت و معصیت مجموع آفریده خداوند سبحانه و تعالی

قدرت

قدرت و ارادت اوست • قال الله تبارک و تعالی والله خلقکم وما تعملون وقال الله تعالی ذلکم الله ربکم
خالق کل شیء و امام الحرمین و حکمای ایشان افعال بندگان واقع است بقدرت که حضرت حق تعالی آفریده است در بندگان
و استاد ابو اسحق اسفراینی بر آنست افعال بندگان واقع است بمجموع قدرت قدیمه و قدرت حادثه بنده و
بیشتر معتزله برانند که موثر در افعال بندگان قدرت ایشانست و ایشان خالق افعال خودند و این سخن باطل است
نزد عقل و نقل اما عقلا بسبب آنکه اگر بنده را اختیار موثر مستقل باشد خالی نیست که در حالت فعل قادرست
بر ترک یا نی و اگر قادر نیست جبر لازم آید و اگر او مختار نباشد و اگر قادرست محتاج است در فعل بمرجحی که ترجیح فعل کند
بر ترک و لا بد که مرجح منتسب باختیار و قدرت بنده باشد و اگر نه تسلسل لازم آید پس مرجح منتسب باشد بغیر
باشد و لازم آید عدم اختیار و تاثیر و اما نقلا آنست که بیان کردیم قوله تعالی والله خلقکم وما تعملون
اما اشاعره رحمهم الله چون تفرقه بغایت ظاهر دیدند میان حرکات جمادات و حرکات بی اختیاری چون رعشه
مثلا و میان افعال آدمیان و دانستند دلایل عقلی و نقلی که افعال بنده مطلقا باختیار و قدرت او مستند نیست
نفی کردند میان هر دو و گفتند افعال بندگان واقع است بقدرت خدای تعالی و کسب بنده چنانکه از اکابر دین منقول است
لا جبر و لا تفویض و لیکن امر بین امرین و بعضی در معنی کسب چنین گفته اند که بنده چون عزیمت مصمم کرد آفریند حق سبحانه
و تعالی در وی فعل مستقیم را یا بدو برین سخن ایراد میشود که تصمیم عزم فعلی است اگر بکسب باشد کسی دیگر لازم آید
و علی هذا تسلسل شود و اگر بغیر کسب باشد عدم مدخلیت بنده در بعضی افعال ثابت شود و چون تحصیل نظر صحیح در
امثال این مواضع صعوبتی دارد منع کرده اند سلف از مباحثه و مناظره در آن و آیات و حدیثی که دالست بر انتساب
افعال عباد و مدح و ذم و ترتیب ثواب و عقاب بر آن افعال با آنکه موثر حقیقی حضرت حق تعالی است و سعادت و
شقاوت ازلیست باعتبار آنست که ایشان مظاهر آن افعال اند و کسب ایشان را در آن مدخلیست و آن افعال
موافقت و علامات نیز معتزله بجا آنند که کفر و معاصی بارادت خدای تعالی نیست و استدلال کرده اند باینکه اگر کفر و معصیت
مراد خدای تعالی باشد لازم آید که کافر و عاصی مطیع باشند بکفر و عصیان خود زیرا که حاصل طاعت کردن مراد
مطاوعت جواب آنست که طاعت موافقت امرست و امر غیر ارادتست و اگر گویند که کافر و عاصی موافقت امر
الهی ازلی که قضا عبارت از آنست کرده اند جواب آنست که طاعت موافقت امر نیست که در کتب الهی واقع است
یا در السنه انبیا علیهم السلام وارد است والله العالم بحقایق الامور و بدانکه آنچه خدای تعالی فرموده و ذات بر
کمال خود بیان ستوده که • ذلکم الله ربکم خالق کل شیء • نصی است قاطع بر طریق اهل سنت که اگر افعال
عباد مخلوق ایشان بودی چنانکه قدریان میگویند مدح ایشان باسم خالقیت اهم داد لی بودی چرا که
افعال مراتب بیشترست از اعیان و اعیان مخلوق حضرت حق سبحانه جل جلاله و افعال مخلوق ایشان پس حق

ان رزمتی زیادت بودی از حق قدرت ایشان اتم و خلق ایشان اکثر بودی استحقاق مدح مر ایشان را بودی نه حق سبحانه
و دیگر اگر فاعل شر بدتر است از نفس شر و معلوم است که ابلیس بدترین خلق است که شر و معصیت از وسوسه اوست و اتفاق است که خالق
حضرت حق سبحانه و تعالیست و ابلیس مخلوق اوست پس چگونه روا باشد که خالق شر نیز روا باشد و دیگر اگر دلیل عقلی
ایشان همین است که هر چه شر مذموم است و خدای تعالی از چیزی که مذموم باشد منزه جواب آنست که هر چه از ما قبیح باشد
لازم نیاید که از آن حضرت نیز قبیح باشد مثلا تکبر از صفات کمال حق است و پسندیده و از ما ناپسندیده پس هر آینه
چیزی که از ما قبیح نماید بسبب تعرض ملک غیر از حق تعالی مثل آن قبیح نباشد بجهت تصرف در ملک خود و آنچه دلیل نقلی
ایشانست آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی فرموده ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سيئة فمن نفسک
و تاویل این آیت آنست که الخ ترجمه هر چه از چیزها که بدان شاد میشوی آن از احسان خدای تعالی دان و بر آن
شکرگذاری وی نمای و آنچه بتو میرسد از سختیها و رنجها آن از نفس خود دان یعنی بگناه که کسب کردی مستوجب آن شده
چنانکه فرموده و ما اصابكم من مصيبة فبما كسبت ايديكم ويعفوا عن كثير و درین آیت لطیفه ایست که بصد هزار جان ارزد
و آن آنست که منقول است که شیر مردان اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه گفت که معنی این آیت که
بعضی از گناهان را در دنیا بمصایب مکافات فرموده ایم و در آخرت دو باره عقوبت نخواهیم و بسیاریست که آنها در گذرانیده ایم
یعنی مکافات آن در دنیا بشما نرسانیده ایم و ما از آن کریم تریم که چیزی را که از بنده خود در گذرانیده ایم باز او را بآن جزا
نماییم گار ای انس رضی الله عنه عن النبی علیه الصلوة والسلام انه قال یقول الله تعالی انی اعظم عفوا من ان استر
علی عبدی ثم افضحه ولا ازال اغفر لعبدی ما استغفرنی پس تاویل این آیتها آنست و موافق است تفسیر آیت
قل کل من عند الله و در میان این دو آیت رعایت مذهب اهل سنت و جماعت است که بر قدر وسط افتاده است
میان جبر و قدر که جبریان همه را از نزد حق سبحانه و تعالی میدارند و بنده را مجبور میشمرند و ما اصابک من سيئة
فمن نفسک و قدریان خیر و شر را همه به بنده اسناد میکنند و شرط اول آیت که ما اصابک من حسنة
فمن الله است بر ایشان حجت است وجه تسمیه قدریه ایشان را قدری بواسطه آن گفته اند که اگر اثبات قدر ما می
نماییم که ما اثبات در حق بنده دو کار میشماییم حال و ایشان در حق خود کذا فی المعتمد در کتاب مناقب
آورده است و نقل از زبان دربار کوهر شناس حضرت که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده الذین یکذبون بقدر الله
تعالی مجوس هذه الامة فرمود صلی الله علیه وسلم قدریان گبران این امتند اگر بیمار شوند بعیادت ایشان مروید و اگر
بمیرند بجنازه ایشان حاضر نشوید و اگر زن خواهند زن بایشان مدهید و نسبت ایشان بآن گبران نمود که گبران میگویند
هر چه خیر است یزدان می آفریند و هر چه شر است ظلمت و یا اهرمن و ایشان خلق خیر حق تعالی کرده انبیا تر چون
نسبت به بنده کنند با ایشان مساوی باشند و لیکن وجه نسبت تام دقیقت که قدریان اسناد خیر بحق تعالی

نمایند

نمایند و اسناد شر به بنده والله اعلم بحقایق الامور و اگر قدریان را چند شبه است که برین اعتقاد فاسد میدارند
و هر یک را جوابیست و چون علمای اسلام ایدهم الله و نصرهم در دفع شبه ایشان بسط سخن نموده اند
اگر ذکر بعضی رود خالی از فایده نخواهد بود شبه اول آنست که و جواب آنست که
اگر خالق افعال بندگان خدای تعالی باشد کسب باطل شود و بنده در آن مضطر بود و مضطر را عقوبت از جهة حکمت نباشد
ابطال کسب مذهب جبریست که بنده را اختیار نمیدارند چون دری که فراز کنند فراز شود و باز کنند باز شود و بلکه بنده
فاعل مختار است بدلیل آنکه مامور است و بی اختیار را امر کردن و مخاطب ساختن قبیح باشد و حضرت حق تعالی از آن منزه
و فرق میان اختیاری و اضطراری ظاهر است مثلا در ارتعاش تب لرزه که حرکت اضطراریست میخواهد که نباشد و میباشد
و خلاف نیست که آن مخلوق حضرت الله تعالی است پس اگر باختیار باشد همچنان آفریده حق است زیرا که هر دو حرکتی اند
اندر جسم محدث تفاوت همین است که یکی را حرکتی آفریده بی اختیار و یکی را باختیار شبه دوم چون افعال
بندگان را آفریده حق گوییم و کسب بنده فعلی و بنده را به فاعل اضافت کرده باشی و آن ممکن نیست جواب آنست که
اضافت یک فعل بدو اعتبار رواست چنانکه حضرت حق سبحانه و تعالی اضافت موت بندگان بحضرت خود میفرماید که
خلق الموت والحيوة و باز بفرشتگان اسناد میکند که توفيهم الملائكة زیرا که حکم و تقدیر اوست و بر قبض و تولی
ایشانرا پس اسناد افعال بندگان بحق تعالی جل و علا باعتبار آنست که وی خالق آنست و به بندگان باعتبار آنکه
ایشان مباشر آنند شبه سیم ایشان گویند که چون حق تعالی دانست که بنده چه خواهد کرد و آنچه خواهد کرد بارادت
مشیت او خواهد بود دیگر گفتن که این مکن و حال آنکه میداند که خواهد کرد و مشیت او خواهد بود چون تواند بود جواب آنست که
این نهی مبنی بر حکمتی است که عقول از ادراک آن عاجز است و قیاس کار خداوندی بر کار خود کردن از غایت بلاهت
لا یسئل عما یفعل صفت جلال اوست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید صفت کمال اوست و در مناقب آورده است
که اول کسی که این معنی بخاطرش خطور کرد در قدر سخن گفت عزیر پیغمبر بود علیه السلام بحق تعالی مناجات کرد و گفت یا رب
خلقت خلقا فتضل من تشاء و تهدی من تشاء آنی طایفه را می آفرینی و قومی را از ایشان راه نمایی و قومی را
طریق هدایت کرم میفرمایی و ثواب و عقاب برین متفرع مینمایی خطاب آمد که یا عزیر اعرض عن هذا ای عزیر دیگر
این حکایت مپرس و مگردانی که زبان حکمت جویان را درین باب بتیغ سیاست قطع فرموده ایم
باز در خاطر عاطر او خلجان اینمعنی پدید آمد دیگر باره بحق سبحانه و تعالی جل و علا مناجات آورد وحی آمد که یا
عزیر عن هذا او لامحونک من النبوة ترک این سوال میکنی و اگر نه نام ترا از میان انبیا باید محو کنم گفت خداوندا از
معنی ملول خاطرم و بحکمت این حاضر نیستم چه بودی اگر همه بندگان خود را در طریق هدایت بر سبیل عنایت بایمان
و طاعت خود راه نمودی و بر رو هیچ یک در ضلال و شقاوت بدست اضلال و غوایت نگشودی چنانکه اهل آسمان ترا

از محض توفیق بطریق تحقیق دلالت فرمودی و در کنف عصمت و ستر عفت خود محفوظ داشتی اس بهین راه او را ان منزل بافر
خطاب آمد که ای عزیز ذلک بشری و لا دخل لک فی اسرار الربوبیة ترا با اسرار ربوبیت چکار این دو صد سال از خاطر مبارک
وی بیرون نمیرفت حق تعالی صد سالش بمیرانید و بعد از آنش برانگیزانید و خطاب کرد که لبثت چند کامت که ازین بساط
زندگانی رفته ای بیرون بردی و باز بتحقیق او کشتی گفت یوما او بعض یوم روزی یا بعضی از روزی
در آفتاب دید از آن مقام که ابتدای موت بود تا بوقت تکلم ضری تفاوت داشت گفت شاید روزی تمام گذشته باشد
بعضی گذشته تو حق تعالی فرمود ای عزیز که صد سال را از یکساعت باز نشناسد باید عام را تو تا من الایام
پنداره داره ابر اسرار ما چه اطلاع بطعام و شراب خود نظری کن که با وجود لطافت بواسطه مرور ایام و مرور
دو آفتاب یکذره در وی تغییر راه نیافته و آن نوای تر و تیره بود و بر دراز عصیر و حمار خود در آب بین که با وجود
کثافت مرده و استخوانهای وی از پوسیده گشته این قدرت کراست که طعام لطیف و شراب لطیف را بسلامت نگاه
دارد مدت صد سال و حمار کثیف را فانی گرداند لیعلم العباد ان الامر ای افعل بارث و در حکم ما بر ای درویش
وقتی که حقیقت این سر را بر انبیا علیهم السلام مکشوف گردانید تا نقش عقل ما خودرایی که ظاهر کرده اند والعلم
چنانچه عارف رومی قدس سره میفرماید ترا با دیده اعمی چه کار ⁂ کرما در زاد را با ما لاس پیکار
دست زهره در غذا وکی سیع شوری کند ⁂ مرغ خاکی را بموج و جوشش دریا چه کار ⁂ بر سر چرخی که عیسی از بلندی
مرغ جوشش را ای مسلمانان بران بالا چه کار ⁂ هر مخنث از کجا و نام معشوق از کجا ⁂ طفلک نوزاده را با باده حمرا چه کار
تو هم رندانیم در کنج خرابات مست ⁂ خواجه ما را بسجاده و محراب و کالا چه کار ⁂ صدهزاران سال ازو دیوانگی گنبد خضرا
چون ترا افلاطون عقلی ره ترا با ما چه کار ⁂ بر جسم نشتر انجاهای و موی معذران ⁂ جمع خواتمان نازک ساق رخسار را چه کار
دستان امروز اندر حزن مجنون فعلان شدند ⁂ نا کان پیر را با قامت دو تا چه کار ⁂ عاشقان مبتلا چون زخم خار و زخم دوست
عاقلان عافیت را با چنین سودا چه کار این بود شمه از معتقدات اهل اسلام در باب ششم مومن به اکنون در باب اشارات
و لطایف و بشارات و عواطف و نکات که تعلق بایمان دارد شروع می نمائیم و ارکان اسلام را
بحدیث بنی الاسلام علی خمس موقوف میکنداریم که انجا شرح مبین کرده انشاء الله العزیز از کلام علمای شریعت چنین معلوم شد که
ایمان تصدیق قلبی است و پس اقرار زبانی و بیت بر وی فانا اهل معرفت میگویند که الایمان ما تولد منه الخوف والرجا
والحب والشوق والانابة والحیاء والانفتاح والتعظیم والحرمة والرحمة والتوکل والقناعة والاستقامة والصبر
والشکر والرضا والتسلیم والتحقیق العبودیة وقبول الشریعة والموالات والمعادات فی الله والغضب لله والسرور
لله والعمل لله خالصا ومن لا یرضی بالطاعة ولا یعصی بالمعصیة امام او طایفی فرموده است قدس الله سره العزیز
ایمان انست که ترا از بخشد بعد از ظلمت ولینت دهد بعد از قسوت و بسنت مشرف گرداند بعد از بدعت و لذت یابی

طاعت

طاعت بعد از مجاهدت و شیخ سهل عبدالله تستری فرموده است که ایمان را چهار رکن است اول توکل بر حضرت وی جل جلاله
دوم تسلیم در اوامر وی سیم رضا بقضاهای وی چهارم شکر در نعمتهای وی رکن اول را توکل گفت و توکل آنست که سلطان
العارفین فرموده قدس سره لو ان اهل الجنة فی الجنة یتنعمون و اهل النار فی النار یعذبون ثم وقع لک تمییز بینهما خرجت من
حد التوکل توکل آنست که چون اهل بهشت را در ناز و نعمت و روح و راحت بینی و اهل دوزخ را در بار محنت و عذاب و نقمت
میان این دو حال فرق نکنی و در مشاهده حق در مقام رضا باشی بهر حال که حکم فرماید نظم خرم ار با تو بود در غم
نخورم ⁂ ور حسابم نکنی باقی و فاضل سهل است ⁂ ز آتش سوزد و زخم اندیشه ندارم ⁂ چون تو ای مالک من سهل
سهلست ⁂ رکن دوم را تسلیم داشت و بر تسلیم فرموده است قدس سره که آن تسلیم و با چنان تسلیم و چند تسلیم و مرگی را
اشارت بمعنی در شته اند اما فقیر میگوید آن عبارتست ازین رباعی رباعی ای کرده دوای تنگ حالان دانی
احوال دل بی پر و بالان دانی ⁂ گر داد کنم سینه نالان دانی ⁂ ور دم نزنم زبان لالان دانی ⁂ و چنان اشارتست
بدین بیت بیت چنان از روزن دل نور آن دلدار می تابد ⁂ که خورشید جمالش از در و دیوار می تابد ⁂
مسلمانی مرا عشقست کر منکر نمی گردد ⁂ چگونه نور تصدیقم ازین اقرار می تابد ⁂ و چنانچه کنایتست ازین رباعی
رباعی چندان بروان ره که دویی برخیزد ⁂ ور هست دویی ز رهروی برخیزد ⁂ تو او نشوی و لیک ار جهد کنی ⁂
جایی برسی کز تو تویی برخیزد ⁂ رکن سیم که رضا بقضا فرموده است شیخ ذوالنون مصری میگوید قدس سره العزیز
علامت رضا سه چیز است اول ترک اختیار پیش از قضا دوم نفی تلخی بعد از قضا سیم هیجان محبت در وقت بلا بیت
کوته دیدگان همه راحت طلب کنند ⁂ عاشق بلا که راحت او در بلای تست ⁂ حسین منصور حلاج گفته است قدس سره
الهی در خواهی این بلا بر روی من بگشای و بلاها را متواتر گردان و دل مرا گوی میدان ابتلا ساز و بچوگان قهر چندانکه میخواهی
میزن انگاه نظری بر دل من انداز اگر از محبت تو بگریزم هم کشته باشد حکم کن که حسین مرتد طریقت است رباعی
در راه نیاز فرد باید بودن ⁂ پیوسته قرین درد باید بودن ⁂ مردی نبود که در وصال آویزی ⁂ در روز فراق
مرد باید بودن رکن چهارم را شکر در نعمت گفت عارفی گوید که الشکر علی ثلثة انواع شکر اللسان و شکر البدن
و شکر القلب فشکر اللسان الاعتراف بالنعم و شکر البدن بالجهد بالخدمة والشکر القلب دوام الشهود علی بساط المنة
و شاکرست و شکور کسی است که در عطا شکر گوید و شکور کسی است که در بلا شکر گوید زیرا که صدق در عشق آنست که وجود را
هدف سازد و در برابر معشوق دارد و اگر خواهد تیر عطا اندازد و اگر خواهد ناوک بلا بمیمن دولت او را پس که درد دوست
تیر انداختن روی بجانب او کند شیخ اوحدی قدس سره از نجا گفته است که ای دل کمن بهیچ از ان تغیر از و ⁂
چون جانت اوست تن ز تن دل برگیر ازو ⁂ آن یار اگر تیر کند قصد کشتنت ⁂ سر پیش دار و روی مگردان ز تیر او ⁂
ار یار ما گزیرت باید گریختن ⁂ زانکس گریز جوی که داری گزیر از و ⁂ گر جان طلب کند ز تو جانان به نقد

شاکر

خست مکن خدا کن و منت پذیر از او ∴ جانی که داغ عشق ندارد وکی برند ∴ گر بایدت که زنده جانی بمیر از او ∴ سئل شیخ الاسلام
قدس سره عن الایمان والتوحید والشریعة والدین فقال الایمان نور قذف بلا کیف والتوحید هو الاقرار من الوحید
بالرب الواحد بالاخلاص من غیر تشبیه وتعطیل والشریعة هی الاتقاء والتعظیم لاوامر الله والاجتناب عن نواهیه و
اما الدین هو الدوام والانبساط علی هذه الثلاثة الی الموت نظم گر خود هزار سنگ ملامت بر خورم ∴
چندانکه زنده ام غم ان سیمبر خورم ∴ آبی که از سفال سگانش رود بحلق ∴ به زان شراب لعل که از جام زر خورم
آید خوشم زیاد که بر نرگس و زند ∴ مشتی که از رقیب تو بر چشم تر خورم ∴ تیری بچشم خوردم و سیری نشد ازان
بو که تیر دیگری که بچشم دگر خورم ∴ عمرت بیار و خلق جهان جمله در دعا ∴ من در دعای خویش که از عمر برخورم
لطیفة فی قلوبهم الایمان اقرار وتصدیق اما الاقرار فهو استعمال اشرف الآلات وهو اللسان فی اشرف
المقالات وهو قول لا اله الا الله واما التصدیق فهو انارة القلب بنور التوحید الذی یفضل علی نور العرش المجید
لما ورد فی الاخبار ان نور العرش یفضل علی نور الشمس بثمانین درجة ونور الایمان یفضل علی نور العرش
بثمانی مائة الف درجة وتفاوت میان انوار بواسطه آنست که انجا قلم بر عرش مجید کلمه توحید مثبت ساخت
نوری از ان کلمه بروی تافت که هشتاد مرتبه بر نور آفتاب راجح آمد وانجا بر دل بنده عارف حق تعالی بی واسطه قلم بدست
کرم بخودی خود نوشته که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان لاجرم هشتصد هزار مرتبه بر نور عرش زیادت
آمد نقلست که روزی از روزها آفتاب معرفت الهی جل وعلا از افق عنایت بر متناهی طالع گشت با حق تعالی
مناجات کرد که قالت یا رب انی سعی علی السماء الهی لمعان عرفان وبرتو تحقیق خود بسماها تا هم خطاب
آمد که بر عرش برتو انداختم لی بر لوح تا هم لی بر قلم گفتنی بر اطباق ارضین لی بر کوهها بر دریاها فقالت علیها
یا رب پس بر چه تابم خطاب آمد که سعی علی قلوب المومنین گفت الهی قلوبهم ضعیفة دلهای ضعیف ناتوان دارند
تحمل من چگونه آرند فقال انا اقوی قلوبهم کل یوم ثلثمائة وستین نظرة من نظراتی من ضعف
دلها را بقوت سیصد و شصت نظر خود بر دارم و دم بدم شراب تجلیات جمال و جلال خود شان را مست گردم
که از درون جان شان این نغمه بر آید للشیخ الرومی قدس روحه چندان برنخیت باده بر جام ما زبالا ∴ مرغ دل
ما را آورد در علالا ∴ سینه سکاف گشته چون چشمه صاف گشته ∴ دل در طواف گشته از جام حق تعالی ∴ ای
جان چو رخ نمودی ∴ جان و دلم ربودی ∴ چون مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا ∴ این خندهای خلقان بر نقش
دم بریده ∴ جز خنده که باشد در دل ز رب اعلا قال ارباب التحقیق رحمهم الله علامة تقویت القلب بنظرات عنایته
اذا اسمعت اسمه تلذذ به وتقول جل جلاله ∴ یعنی شان دل روشن بنظرات عنایت سیصد و شصت گانه حضرت جلیل
احدیت جل وعلا آنست که چون نام او بشنود از غایت شوق و ذوق بتعظیم جل جلاله گوی بمقتضای قضیه فی ذکر و
ذکرکم

اذکرکم ذکر فی الملا اخیر ∴ ترا با بیگری یاد کند مثنوی یاد یاران یار را میمون بود ∴ خاصه کان لیلی
و این مجنون بود ∴ یک قدح می نوش کن بر یاد من ∴ گر همی خواهی که بدهی داد من ∴ یا بیاد این فتاده خاک بیز
چون که خوردی جرعه بر خاک ریز ∴ ای عجب آن عهد و آن سوگند کو ∴ وعدهای آن لب چون قند کو ∴ گر فراق بنده از
بد بندگیست ∴ چون تو با بد بد کنی پس فرق چیست ∴ آن بدی که تو کنی در خشم و جنگ ∴ با طرب تر از سماع و بانگ چنگ ∴ ای
جفای تو ز دولت خوبتر ∴ وانتقام تو ز جان محبوب تر ∴ نار تو اینست و نورت چون بود ∴ ماتم این تا خود که سورت چون
بود ∴ از حلاوتها که دارد جور تو ∴ از لطافت کس نیابد غور تو ∴ نالم او را نالها خوش آیدش ∴ از دو عالم ناله و
غم بایدش ∴ نالم و ترسم که او باور کند ∴ وز کرم آن جور را کمتر کند ∴ عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد ∴ ای
عجب من عاشق این هر دو ضد ∴ والله ار زین خار در بستان شوم ∴ همچو بلبل زین سبب نالان شوم ∴ این عجب بلبل که بگشاید دهان
تا خورد او خار را با گلستان ∴ این چه بلبل این نهنگ آتشی است ∴ جمله ناخوشها ز عشق او خوش است ∴ عاشق
کلست و خود کلست او ∴ عاشق خویش است و عشق خویش جو ∴ ناخوش او خوش بود بر جان من ∴ جان فدای یار دل رنجان من
عاشقم بر رنج خویش و درد خویش ∴ بهر خشنودی شاه فرد خویش آورده اند که اسکندر ذوالقرنین چون اسکندریه را
بنیاد نهاد در بالای قلعه اسکندریه آیینه تعبیه کرد متوجه دربند کافران تا وقت آفتاب بران آیینه تافتی
بر کلاه هر کافری که قصد اسکندریه کردی از پرتو شعاع آن آیینه بسوختی تقریب چون ذوالقرنین حکمت خداوندی اسکندریه
تنت را بنیاد نهاد آیینه دل ترا در قلعه سینه تو ودیعت نهاد و هر روز سیصد و شصت از نظرات عنایت خود
متوجه آیینه دل تو میدارد تا اگر دشمن شیطان قصد قلعه سینه تو کند که یوسوس فی صدور الناس پرتو
انوار آفتاب معرفت و محبت او را محو گرداند کما قلت مرد لی کو طالب دیدار اوست ∴ مضمحل در پرتو انوار اوست
بی حجابی جلی کرد حق بر طور دل ∴ نور حق شد منعکس در نور دل ∴ چون شعاع خور بمرآت اوفتد ∴ ولوله در جان
او فتد ∴ سوختن خورشید را آیین بود ∴ یا رب این در تابش ایمن بود ∴ مرد و نور از پیکر انوار رفته اند
همچو آتش بانت مستی سوختند ∴ در تجلی خدا آدم کجاست ∴ غیر حق در بزم حق محرم کجاست ∴ گر تو دم خواهی زدن همدم
سر اگر بیرون دهی محرم ∴ دم مزن و کن لب و کام و زبان ∴ در کش آن جرعها ای بیکران ∴ چون حجاب ظلمت و
امکان نماند ∴ غیر انوار رخ جانان نماند ∴ آفتاب حق ز غرب و شرق نیست ∴ نزد در وحدت مجال فرق نیست
نور حق پیداست از دیدگان ∴ چند باشی کور کن دیدگان ∴ آن یکی جست و درین ره بی نیافت ∴ وان دگر را کز راه
وی نیافت ∴ آن یکی در جست و جویش گفتگو ∴ وان دگر بنشسته بادی رو برو ∴ آن یکی الله گاهی
وان دگر جویند خلاصی از خدا ∴ آن یکی از در طلب مدهوش شد ∴ وآن دگر با دوست هم آغوش شد ∴ آن یکی گوید
بر دار این حجاب ∴ وآن یکی گوید که افکن صد نقاب ∴ حق تعالی آنچه با احمد نمود ∴ دیگران را طاقت دیدن نبود

کرم ور اطاقت آن نور بود :: گلکینی با حمیرا و ربود :: چون ندارد تاب نور شش مصطفا :: بیدلی را تاب آن چون از کجا
رجعنا الی قولنا سم ایمان اقرار و تصدیق ایمان اقرارست و تصدیق اقرار قایم بزبان و تصدیق حاصل بدل و درد
هرکس نور ایمان بر افروخته شعاع آن از روزنه زبان در اقطار و اکناف شهرستان وجود منتشر کردانیده اند
ای درویش تمثیلی درین باب بشنو و گوش دار چنین دیده ام که در مساجد شام هر صبح و شام بجمعیت که قندیل
ببی برای سنت نبی صلی الله علیه وسلم از سقف مسجدها آویزند و اول مقدار آب در وی میریزند انگاه روغن زیتون
آن آب فرو میریزند فاما آن روغن بمقتضای طبع خود بر آب تفوق میجوید و قدم بر فرق آب می‌نهد و سطح علو را
احاطه مینماید وانگاه فتیله در بالای ... مکنند و آتش در وی میزنند تا آتش آن فتیله بامیرسد و تمامی صحن مسجد را
منور میکردانند که ای درویش دل متبتل تو قندیلیست بحبل که او را برشته فاعتصموا بحبل الله . از طاق محراب
سینه بکیسه تو آویخته اند و از برای مصلحت عباد و عمارت بلاد مقداری از آب . انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه
من السماء در وی ریخته اند و روغن خالص . الا لله الدین الخالص . که عبارت از ایمان و معرفت که از زیتون میمون شجره
مبارکه . سیماهم فی وجوههم ... بایمانهم . گرفته بر وی آمیخته اند . و همواره میل صعود . الیه یصعد الکلم الطیب . در
طبع روغن روشن ایمان نهاده . و کلمة الله هی العلیا . بالای آب محبت دنیا و عقبی را که زیر قدم کرم تست زبردست
گردانیده که . الرفیق الاعلی . و فتیله زبان ترا محل آن نور ساخته و آتش عشق و محبت که مقداح غیب برافکنده از فتیله زبان
زبانه زدن گرفته که . قولوا قولا سدیدا . تا بروشنائی آتش فضای مسجد وجود و عرصه معبد شهود را منور میگردانند که
یصلح لکم اعمالکم تنبیه ای درویش ازین قندیل دل غافل مباش و هر دم روغن ایمان خود را باعمال صالح مددی میکن
که ناپیدا روغن نقصان پذیرد و آب رجحان گیرد و محبت دنیا بر دل مستولی گردد و عیاذا بالله چراغ دولت فرو میرد و نی روشنائی
و نی آشنائی . و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور کما قال العارف الرومی المثنوی قدس الله سره العزیز
آنچنان ماهی نهان شد زیر میغ :: ای دریغا ای دریغا ای دریغ :: سوختی جان را و تن افروختی :: ای کجا جان را ببرتن سوختی
روز آن دولت چون ... :: ورنه ملک چنین دست تهی :: پس ز مطبخ خاک و خاکستر بری :: منکری مهمانیش را از قوا
باش ور اسحار هم یستغفرون :: تو قلیل ما یهجعون :: ارمغان بهر ملاقاتش ببر :: اندکی را مرغ کن از خواب و خور
کوشش بیهوده به از خفتگی :: دوست دارد یار این آشفتگی :: تا ببخشندت حواس نوربین :: اندکی جنبش بکن همچون جنین
کو مرادات لطف بر ... :: در پناه لطف حق باید گریخت :: تا دمی آن دمی غافل مباش :: اندرین ره میتراش و میخراش
بر تو ... عکس بود روا :: ای خدا یا فضل تو حاجت روا :: گر ملک باشد سیاهش هست رق :: بی عنایات حق و خاصان حق
ای درویش از میان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب متصل کن ان هر دو های خویش :: قطره دانش که بخشیدی ز پیش
اعضای انسانی دو عضو صغیر حقیر یکی لسان و دیگری جنان یکی ظاهری و یکی باطنی بطهریت شعاع سواطع انوار عرفان و اسرار
ایمان

بایمان و تصدیق کشته اند و بواسطه آن بدولت و سعادت دو جهانی فایز آمده و هر یک در مقام تفاخر نوبتی تکاسر نموده و در مناظره
مجادله با یکدیگر زبان تشاجر کشوده . و تمهید این مقدمه مبنی است بر حکایتی بر سبیل تمثیل که معیار این مناظره و میزان
این مجادله است حکایت شنیده ام که پادشاهی بر تخت مملکت نشسته بود و دل از شغل سلطنت گسسته تاج
بر دست نشانده و همگی خود مشغول بوی کرده کاه دست شفقت بر سر و روی وی مالید و گاهی بنظر انوار و انتهاز در
وی میدید انگاه جغدی که در ان گلزار وطن داشت بر حوالی قصر سلطانی گذری انداخت و در بوکه و ساعد و خزانه آن شهباز
نظری انداخت غیرتی در نهاد وی پدید آمد با خود گفت که این چه حالتست که او ظالم و من مظلوم او مقبل و من محروم بلبل بزبان
بلبل زبان اشارت آن باز با ظهار راز در عبارت آمد که ای باز اینجا که تا مر حیث هر دو برابریم امروز هستیم
ذکر دارد که زیرا گر من ترکیب ضعیفم اما با آواز لطیفم هنری دارم که در فصل بهار بر شاخ گل برآیم و بنوای دستان
برآیم و آواز خوش خویش هزار درویش را آشفته و خوش گردانم ترا که این کمال نیست این جاه و منزلت لایق حال نیست
باز جواب داد که ای بلبل مختصر تو ظاهر کار را می بینی اما از سر کار خبر نداری تو گوینده و من کننده تو گل پرستی
و من شاه پرستم تو مغرور الحانی و من مشغول سلطانم تو نعمت داری و من همت دارم صاحب نعمت با صاحب همت کجا برآید
آغاز مناظره دل و زبان ای درویش واقف هستی که سلطان ازل عز و جل شاهباز دل را بر دست دولت
که قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن . نشانده و هر لحظه بعنایت و شفقت با وی نظری دارد که . ان الله ینظر
الی قلب المومن فی کل یوم ثلثمائة و ستین نظرة فی کل نظرة یبدی و یعید . و او را تربیت و تقویت از نظرات
... صیاد مرغان واردات و الهامات غیبی میگرداند . زبان که بلبل گلستان وجود است و هزار دستان
بستان نهاد با دل میگوید که ای دل مرا چندین خاصیت است که ترا آن مخصوص نیستی این نظر عنایت در باره تو چرا
این قبول سلطان مر ترا از کجا . ای دل ظهور رموز فصاحت و اظهار اسرار کمال بلاغت موقوف بحرکت با برکت منست
که کمال الرجل فی فصاحة لسانه مجاری ینابیع حکم و موارد بحار محامد و انار شکر نعم وجود با جود منست که . ظهرت ینابیع
الحکمة من قلبه علی لسانه . دل گفت ای زبان مجلس خود بیان مکن مقاصد خود تبیین مکن مکر نشنیده که . و هل یکب
الناس علی مناخرهم الا حصاید السنتهم چو اگر جرم تو بزرگ است تو آن معتمدی که هنوز دفینه در خزینه
سینه ننهاده باشی شنیده که تو استراق سمع نموده و در جیب گوش ریخته باشی . تو آن پرده دری که هر رازی که بر لوح
دل نقش کرده باشند ناگاه تعلیم راز شرح آن نقش بر صفحه آواز برانگیخته باشی چون من باش که اسرار ازل و ابد در گنج
دارم و جام مدام محبت نوش باش دارم و یک نکته از اسرار اظهار معانی بلیغ نمیکنم زبان گفت ای دل راست میگویی
جام محبت نوش میکنی و شاهد حقیقت ترا در آغوش میکشی اما وقتی که سلطان ما را فدا الامر روح بر مسند فتح ...
و خلعت سلامت الا من اتی الله بقلب سلیم برسم تشریف ... تشریف تو انداز دل لیکن کار با شد که ...

نفس و دیو طبیعت خدیو سراچهٔ نهاد و شبستان وجود کرده و تو که سلطان دار الملک معرفت بودی مصطبهٔ شیطان جهالت
و غفلت کردی تو که صدف دُر تصدیقی هدف تیر ابلیس کردی چون من باش که همیشه الدل باد به جای میدان تحمید و تمجید
بلبل خوش نوای گلستان توحیدم ممرور و دناله و اهم محل شهود و لا اله الا الله ام من آن عروس کرم که همین
شاه عالم پناه ذکرم ٭ دل گفت ای زبان بگذر زبانی فاخر مکن ای بسا گوینده منافق که چون جویند هموافق گو لا اله الا الله
بر زبان رانده و هرگز بوی بهشت نشنود ٭ وای بسا عارفان بیدار با حیرت که دل و جانشان مستغرق مشاهدهٔ جمال
حقیقت شده مجال گفت و گوی و سر بهشت و درجات وی فرو نیارند ای زبان اقوال زبانی بی مقارنهٔ اعمال جنانی
وزنی ندارد مگر نشنیده که من قال الله وقلبه غافل عن الله فخصمه فی الدارین هو الله چه بیان میکنید مگر ندانسته که ٭ ان الله
لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم ٭ چه عیان میکنید نیتی که بهترین اعمال است که ٭ نیة المؤمن
خیر من عمله ٭ توجه دارد بدان محبتی که فاضلترین خصال است که ٭ والذین آمنوا اشد حبا لله ٭ تعلق بدل دارد و سخاوتی
که ثمرهٔ شجرهٔ حمیت و غیرتست وطن در دل دارد و سخاوتی که غصن عالی شجرهٔ جنت است مسکن در دل دارد آمیزگار جمال
انکار معانی و انوار دیدار سبحانی در وی توان دیدن دولت جام گیتی نمای که حقایق اوصاف ربانی و دقایق الطاف
یزدانی در وی مشاهده توان کردن دولت ٭ بلکه مرغی که بال همت گرد ایوان ملک و ملکوت طواف میکند دولت سپهسالاری
که با جنود ابلیس و عساکر تلبیس مصاف میکند دولت ٭ شهبازی که گاه بر کنگرهٔ عرش نشیند و گاه بر دامن فرش
آشیان سازد دولت عندلیبی که گاه بر شاخ طوبی قرار گیرد و گاه بر روضهٔ رضا و دوحهٔ لقا پرد دولت ٭ ای زبان
ندانسته که بزرگان گفته اند که دل سلطنت و همه جوارح رعیت و پاسبان اگر سرست خیمه و سایبان دولت ٭ واگر سینه است
بارگاه و شادروان دل است ٭ واگر دستست ابکرای دولت ٭ واگر پایست مجازه بادیه پیمای دولت ٭ واگر شکمست
انبار ادرار دولت ٭ واگر پشت است مطیه بار بردار دل است ٭ واگر گوش است جاسوس دل است ٭ واگر بینی است
جالینوس دولت ٭ واگر چشمست دیدبان دولت ٭ واگر رویست عنوان دولت ٭ واگر مشام است غالیه دان دولت
واگر دهانست خزینه بان دولت ٭ واگر زبانست ترجمان دولت ٭ واگر لبانست خوردوان دولت ٭ واگر
شوق است آتش دولت ٭ واگر ذوقست نوش دولت ٭ واگر عشقست حلقه دولت ٭ واگر صدق است حلیت دولت
واگر تصدیق است نور دولت ٭ واگر تسلیم است حضور دولت ٭ واگر ایمانست جان دولت ٭ واگر احسانست خوان دولت
واگر یقین است چشم دولت ٭ واگر تلقین است گوش دولت ٭ واگر راز گوی غیب است زبان دولت ٭ واگر
جرعه نوش لاریب است دهان دولت ٭ واگر حامل بار امانت پشت دولت ٭ واگر قابل خاتم معرفت است
انگشت دولت ٭ واگر تقوی و طاعت است لباس دولت ٭ واگر حکمت و فطنت است حواس دولت ٭ واگر
خوف و رجاست جناح دولت ٭ واگر صدق و صفاست نجاح دولت ٭ واگر محنت و بلاست صلاح دولت ٭ واگر نعمت

دولت

و عطاست افلاح دولت واگر شکر است ندیم دولت ٭ واگر ذکر است تسلیم دولت ٭ واگر مجاهدتست جلای دولت ٭ واگر مشاهدتست صفای دولت ٭ واگر علمست طعام دولت ٭ واگر فکرست طعام دولت ٭ واگر ذکرست مدام دولت
واگر طلب است طریق دولت ٭ واگر طربست رفیق دولت ٭ واگر اسلامست آفتاب دولت ٭ واگر انعام است در باب
دولت ٭ واگر توحید است حیات دولت ٭ واگر معرفت ذات دولت ٭ واگر استقامت ثبات دولت ٭ واگر
نماز است نجات دولت ٭ واگر این جهانست سفر دولت ٭ واگر آن جهانست حضر دولت ٭ واگر بهشتست مرغزار دولت
واگر دوزخ است خارزار دولت ٭ واگر کرسی است آستان دولت ٭ واگر عرش است آشیان دولت ٭ واگر
لوح است راز دار دولت ٭ واگر قلمست صاحب اسرار دولت ٭ واگر سدره است منظر دولت ٭ واگر آفتاب است مظهر دولت
واگر بیت المعمور است معبد دولت ٭ واگر فلک البروج است مسند دولت ٭ واگر ملک است صورت دولت ٭ واگر ملکوت است
سیرت دولت ٭ واگر جنت است قید دولت ٭ واگر جانست صید دولت ٭ واگر ملک است سپاه دولت ٭ واگر
فلک است شاهراه دولت ٭ واگر تو دولت بزم انس است ٭ واگر حرم قدس است منزه دولت ٭ واگر بهشت و حورست
ترعه دولت ٭ واگر شراب طهورست جرعه دولت ٭ واگر حوض کوثرست رشحهٔ دولت ٭ واگر اعیان بطونست لمحه دولت
واگر هشت باغ جنت است روضه از ریاض دولت ٭ واگر چهار جوی شربت قطره از حیاض دولت ٭ اگر گوشکهای
مروارید است طفیل نکتهای و نحن اقرب من حبل الورید دولت ٭ اگر آشیانهٔ غرفهای یاقوت و مرجانست
شرفهای الکم سیرون ربکم عیانست ٭ طعامهای ولکم فیها ما تشتهی الانفس نوال دولت ٭ طعامهای وجوه یومئذ
ناظرة الی ربها ناظرة حوالهٔ دولت کما قلت مستم امروز ازان باده که در جام دولت ٭ تا ابد چاشنی
عشق تو در کام دولت ٭ تشنگی دل ازان هست که با این همه تمکین ٭ گر همه جوی بهشتست که یک جام دولت ٭ اضطراب
دلم آرام نگیرد به بهشت ٭ دیدن روی دلارام من آرام دلست ٭ تن بهشتیست که میش نعیم دو جهانست ٭ جام دیدار خدا
وعده و انعام دولت ٭ از تو تا دوست کراز عرش بود تا بثری ٭ از کم و بیش میندیش که یک گام دولت ٭ خلعت خاص بدن
کشته محبت ورنه ٭ تابش نور خدا بر در و بر بام دولت ٭ دل این مساوات مبادرت نمود زبان نیز در اوصاف
کمال و اتصاف خصال خود زبان گشود و گفت ای دل گفت و گوی مشغوف مباش که فصاحت و بلاغت حلیهٔ منت و عبارات
لطیفه و اشارات منبعه قنیهٔ من ٭ مرهم جراحت غمگینان منم ٭ مفرح خاطر نوازش غمگینان منم ٭ بر بیدن نسیم آسایش که از مهب
مهر نبوی صلی الله علیه و سلم بر سبزه زار ارواح امت و ریاحین جان ملت می وزد منم ٭ مشامه که گلاب شفقت
از گلابدان دهان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر چهرهٔ عروسان مخدرات حجلات غیب گنجینه از معارف
غیبی و لطایف لاریبی فشانده از خواب عدم ایشان بیدار سازد منم ٭ بستانی دایهٔ عنایتم که بشیر هدایت و تباشیر
رعایت اطفال امت را پرورش میدهم ٭ پیرایهٔ دهقان قدرتم که دانهٔ یگانهٔ اسرار توحید از سپهسالار تایید

درمین جانهامی باشم منم • چون عمای تمت رسالت صلی الله علیه وسلم عم رسید کان اشتغال و اموال و دهیسینی را در ظل جمل

جناح بانجاح شفقت درآورد دی من که زباغم در جزاعلای بیام در حرکت آورده سه دست نبوت دشمشاد شریعت

رسالت صلی الله علیه وسلم چون سایه استراحت که مایه راحت جگر سوختگان باد یه بلا و محنت است بر سر سرا شان

افکندی من که سام بتقریر و بیام مشغول گردانیدی • سی سی واقف باش ای دل من آن سرشناسی ام که هر را

که راز داران • وتعلم ما توسوس به نفسه • رلوح با روح تو که دلی نقش نبدند چون آب بگوش ان و آن فرو خوانم

ومن آن نزاویه نشینی ام که هنوز قدم از آستانه خانه برون نانهاده از مشارق معارب حکایت میکنم • من آن

عندلیبی ام که از غایت خوش نوایی و نهایت غزل سرای در فصل بهار بهزار دستان نوا میزنم • من آن صوفی ام صفای ام

که مطرب خوش نوای دا بعیه غیب سنفر قولی اغاز کرده که من در رقص در آیم • نی نی من آن شاهد عدم که بی شهادت

من قبا از ایمان سجل کرده • من آن ناطق فصیح زبانم که با اشارت من مغلقات فنون و مشکلات علوم معلوم و منحل شود

کسی اگر این صفات و نخوت باشد دل غافل را باو بجا نه محل صبر بل محل سکوت باشد • دل گفت ای زبان هر چند اطناب

فصاحت و بلاغت نمودی و گوی سبقت از میدان گفت و گوی در ربودی • اما ای مقدار هم امر نشته گن قصر قرابت قبول حجم

طغرای منشور وصول منم • در بحر تجلی حق تعالی منم • مصباح کلبه سینه منم • مفتاح خزینه سکینه منم • نتیجه تدلی مطلق منم

هدیه ره رحمانی منم • عطیه سبحانی منم • روضه رضوان ایمان منم • دوحه اغصان احسان منم • در صدف وجود

وجود منم • غره شرف شهود منم • بلکه موج بحر الهی هر دری که از شطاط شاهدت بر ساحل شهادت انداخت در سلک

عقد عقیدت ارباب معرفتش منخرط گردانید صدف آن گوهر منم و من بودم • و جام الهام خداوندی جبل را [illegible] قطره

مطره که در نیسان احسان در ریاض ایمان و حیاض عرفان ریخت مزد آن بهره و منبع آن قطره هم من بودم • چون

خورشید تجلی از آسمان تدلی در افشان گردد و اطوار نهاوار ابواب وداد قایم مقام معادن بدخشان گردد

سنگی که در شکاف تنگ کوه با شکوه سینه لعل بفرهنگ ایمان وسکینه گردد من توانم بودن • چون ساقی

باقی میثاق شراب ناب تجلیات ذاتی و صفاتی از خمخانه محبت و میخانه مودت بر محرمان ایم حرم وصول ومتوطن

درد قبول بجانیه جام آن مدام هم من توانم بود • اگر که مرگ از غمام غسوم بر تارک مبارک من نبارد و صاعقه واقعه

هلاک بر امن دامن روز کار من نگردد که تنگ دوی سنگ ابلیس و ز فراخنای سدای تقدیر • و لکن ومعنی قلب عبدی

مجالی که دارد اثر نظر هوا و هوس در منظر منظر مقدس و لیکن بیطراقی تو بکم رسیده کی تواند • ای جانفزا باش

ای زبان دیوانه که بحر لف تبان بخبر تر بر نبنده برد هم منم پروانه که جز بر شمع جمال خوبرویان جان در نبازد منم حلوت نشین

که همه عالم در گفت و گوی او باشند اما کس او ما نه بیند منم گلستان که طیب نفحات از راه دشش علم را معطر

گردانید ولیکن کسی از دی گلی نچیند منم • آنچه در ستر وحدت در لوح محفوظ نشان ندارد حال منست آنچه گرد بیان ملکوت

وطلانان

ولعانان جبروت جویان و مشتاق و بیند جمال منست • رباعی • گل نیم روز کار در مشکل ماست • دان در گلی نهفت اندر

دل ماست • گنجی که مقربان از دو محرومند • در خانه ویرانه آب و گل ماست • ای زبان از راه تشبیه با جمله پیغمبران

نسبت دارم • اول بیان نسبت دل با پیغمبران علیهم السلام • آدم صفی میمانم چرا که تخمیر طینت حضرت آدم بیدی اربعین صباحی

بتقلیب قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء مناسبتی تمام دارد و نفخ روح و نفخت فیه من روحی

و نفث روع ان روح القدس نفث فی روعی مشابهت مالا کلام سیمای مستعد تعلم اسما و معانی ام که کلید گنجخانه

اسما در جیب من است و خوزه معتشان تغیش التجعل فیها در صفه تدریس • انبئهم عزم بالزام لا علم لنا تعلیم

ادیب عالم الغیب منست • دوم • ادریسم از اسفل السافلین تجنیس • ان الشیطان کان للرحمن عصیا • با علی

علیین تقدیس • ورفعناه مکانا علیا ترقی نموده ام • سیم • نوحم که کشتی نهاد را به طوفان بسم الله مجریها و مرسیها

در بحر دنیا میرانم • و درین کشتی نهاد و سفینه وجود که عالم صغیرش میخوانند نمود هر چه در عالم کبیر است از طبایع

و عناصر و موالید با خود میگرداند • چهارم • هم ابراهیمم که بت شکنم و هم بت فروش گاه دلائلی تبان ما ورد

میکنم گاه اصنام مزخرفات از جام را بطعنه تیشه اندیشه معیوب میگرداند • کاه مرود نفس مرا در منجنیق هوا

نهاده و در آتش شهوت می اندازد و گاه واجب الوجود جل ذکره آن آتش را بر مو دوا بر من گل و گلستان تو به وا

و روح در ریحان عشق و محبت میگرداند و گاهی در غار طالبی مرا پنهان میدارد و گاهی در مکان نیم شبی اسرار هزار تجلی

در مشاهده انوار کوکبی عیان میدارد • پنجم • ایشعیم که تیغ استغنا مرا قربان میکند و بجرگی و اضطرالی که از غایت

اشتیاق منمایم ز فرمی از دیده روان میگرداند • ششم • یعقوبم که پیوسته در فراق یوسف خویش ناله وا اسی مرغم

و با اندوه ابنوه در بیت الاحزان سینه با فرزندان جوارح • نره یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف • بفلک میرسانم

هفتم • یوسفم که در چاه اندوه و غم می نشینم و گاهی در زندان فراق و ماتم قرار میگیرم و گاه بر تخت مملکت مصر وجود

پادشاهی میکنم و گاه اظهار اسرار تاویل علم و معرفت الهی مینمایم • هشتم • موسی ام که پیوسته در میان آب گیتی

در تابوت قالب بیاد دوست نعره یا رب خوش میگردانم • گاهی شبانی مراعی اعضا و جوارح در مرغزار بدن هم

میکنم و گاهی بتقضای متابعت سنت از درخت دین و ملت برگ طاعت و عبادت بقوت بنیت نیت برای مراعات

رعیت فرو میگردم • و گاهی بندای فرعون ملعون نفس را بخداجل جلاله میخوانم و گاهی بدعای قارون ملعون تن دنی

پرست را زمین • نم رده دناه اسفل سافلین فرو میفرستم • و گاهی بر طور سینای سینه اسرار محبت دیرینه

وتر نباه نجیا در می یابم • وگاهی در وادی مقدس ایمان و سکینه ندای توحید • انی انا الله لا اله الا انا

می شنوم • گاهی از غایت اشتیاق جام شربت • ارنی • میکشم و گاهی از نهایت استغراق صمصام ضربت

لن ترانی میخورم • نهم • داودم که خلافت شهرستان وجود بموجب یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض

مقرون بمنت که. فاحکم بینهم بالحق سیوم سلیمانم که هم بر باد میروم و زبان همه مرغان میدانم اما همواره ترسانم که
نباید اعفریت شیطان بر تخت تختم نشیند یا دیو خذلان انگشتری ایمان از انگشت تسلیم بدر کند یازدهم
یونسم در دریای حیرت در کام نهنگ غیرت افتاده و در استغاثه بر درگاه مستغاث در ظلمات ثلاث سبحانک
انی کنت من الظالمین ورد زبان کرده ایستاده دوازدهم عیسی‌ام که در شکم سخن میگویم و در طفلی پاکی مادر بجناب کبریا گواهی
میدهم دم از روح روح القدس میزنم و معلولات علت غفلت را از عرض مرض جهالت مداوا میکنم سیزدهم
مریمم که بدم روح القدس آبستنم و عیسی روح در شکم دارم چهاردهم حضرت محمدم صلی الله علیه وسلم که هر شبی معراج
دارم و هر دم با دوست ابتهاجی سینه‌ام صد هزار راز سر بمهر با وی بگویم و از وی بشنوم که نی زبان در میان باشد
و نی گوش صد هزار جام زلال وصال بنوشم که نی عقل زایل گردد و نی هوش صد هزار مراد بخشد که نی خواستن بود
و نی خواسته و صد هزار دیدار کرم کند بی واسطه دیده و رابطه بیننده بدمی گرد آسمانها و زمینها برآیم و خطوات مقام
قربت بزاویه خدمت باز آیم ای درویش واقف باش در مناقب دولت که معین دیوانه همه گفته است
بشنو و بسوز جان ساز دل تست جام جهان نمای سرشک دیده جلای دل ∴ بزدا که ورت تن به همین زنج مهوشش
بصفای دل ∴ دو هزار مرحله طی کنی بدو گام دل ز ره یقین ∴ چو بسوزن مژه خار تن تو برآوری ز پای دل ∴ نوضا
نگار مهوشان رخشان بود نه که سینه ∴ نگر در آینه دلم ز برای خدا نه برای دل ∴ تو درون باغ دلی و جان
چو صبا بگرد تو تا نگر ∴ گلی از وصال تو بشکفد ز نسیم جان بهوای دل ∴ تو کریمی و دل بندگان بمیسی از چه خاکنند
بوفای ترک نظر کنی بوفای خود نه جفای دل ∴ تو چرا آفتاب لب و جان نظری نکن سوی خاکیان ∴ نگر چو ذره هزار جان
سوی خود روان ز رقای دل ∴ تو چو پرده باز کنی ز رخ چکند که دل نزند ز جا ∴ چو هزار جان برود ز تن کی دیدن تو
چه جای دل ∴ چو بگوش معنی دل رسد نغمات دلکش ارجعی ∴ چه عجب که وقت تن در دهی بسماع نغمه برای دل ∴ تو اسیر کنی
و دل بلا شده ز آن اسیر بلا معین ∴ ز همین معین که بی جواد شده مبتلا ببلای دل پانزدهم ای زبان چنانکه
نسبت من به پیغمبران علیهم السلام شنیدی اکنون بدانکه نسبتهای دیگر دارم بحضرت خداوند سبحانه وتعالی که از
موجودات هیچکدام یک نسبت از آن نسبتها سمت اختصاص نیافته اند بلکه عرش و فرش و علویات و سفلیات با
این نوع اسرار نرسیده اند معین دیوانه کوه و دشتش که سراپرده عشق بر سرایران ملکوت و قصر عالی بنیان
جبروت برافراشته بودم و اسرار توحید در مقام تجرید از زبان دل حاضر بر لوح خاطر عاطر نگاشته بودم
جان املا میکرد و زبان تکرار عقل اخفا می‌نمود و عشق اظهار آنچه از اسرار نسبت جان و دل بجناب خداوند جل وعلا
بر لوح آب و گل ثبت افتاد و چهل وجه مرقوم ساختم و گفت و گو در میان اهل دل و زبان انداختم و هم از زبان دل او کیفیت
نموده این لطایف عواطف پرداختم ∴ دل میگوید ای صاحبدلان آیینه جمال حقم از غبار آب و خاکم پاک دارید

انوار شود

انوار شود و پر شمع جبل وجود شما بتابم و من تمام گم گردیده در کوی کبریا در زاویه دولت یکی روز من تقلب الی الرب
روز نه بکتابیم تا نور ظهور الله نور السموات والارض از مطلع تخلقوا باخلاق الله در تابد و ظلمات وجود مجازی از شعاع
انوار حقیقی همه مخصوص نور گردد چنانچه بیچاره گوید چو ز مطلع عرفان ظهور خواهد کرد ∴ هزار ظلمت گیتی نور خواهد کرد
اگر تو طالب یاری وصال دوست طلب ∴ بهشت و حور بجو کان قصور خواهد کرد ∴ چنان بود که زجنت سوی جحیم رود
دل تو طالب از میل حور خواهد کرد ∴ شراب عشق دلم را چنان معطر ساخت ∴ که در بهشت شراب طهور خواهد کرد
هزار جام طهوری بمیکند مستم ∴ مگر که تنم ساقی طهور خواهد کرد ∴ نگاه وصل که بر دارد از جمال نقاب
دل حزین من اگر ظهور خواهد کرد ∴ بد انقدر که تو با دوست میشوی نزدیک ∴ یقین بدان که تر از تو دور خواهد کرد
معین گهی که دهد شرح محنت هجر ∴ دلم حکایت رب غفور خواهد کرد نسبت اول دل گفت من می‌بینم و چشم
ندارم چنانچه حضرت حق سبحانه وتعالی می‌بیند و مرو را دیده نیست الم یعلم بان الله یری نسبت دوم من می‌شنوم
و مرا گوش نیست که کذلک حق تعالی عز و علا می‌شنود و مرو را گوش نیست و هو السمیع العلیم نسبت سیم
من میگویم و مرا زبان نیست کذلک حضرت حق تعالی جل و علا می‌گوید و مرو را زبان نیست وکلم الله موسی تکلیما
نسبت چهارم مرا قدرت هست و آلت نی کذلک حضرت حق سبحانه وتعالی را قدرت هست و آلت نی وکان الله
علی کل شیء قدیرا نسبت پنجم دل میداند و او را اندیشه و تفکر نی کذلک حق تعالی میداند و او را تامل و تدبر نی
و هو بکل شیء علیم نسبت ششم هفت اندام مسخر دلند هرچه فرماید چنان کنند کذلک هفت آسمان و
زمین مسخر حق اند هرچه فرماید همه آن کنند و هو الله فی السموات و فی الارض نسبت هفتم دل ست و تن ست
امانه دل بتن ماند و نه تن بدل کذلک حق تعالی عز و علا و خلق هست امانه حق تعالی بخلق ماند و نه خلق بحق تعالی جل جلاله
لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر نسبت هشتم تن طعام میخورد و دل نی کذلک خلق طعام میخورد و حق سبحانه وتعالی نی
و هو یطعم و لا یطعم نسبت نهم تن کثیف است و دل لطیف کذلک خلق کثیف است و حق تعالی لطیف عز و جل
اما نه لطافت ضد کثافت بل لطافت الله لطیف بعباده یرزق من یشاء نسبت دهم تن ظلمانی است و
و دل نورانی و خلق ظلمانی و حق نورانی نه نور ضد ظلمت بلکه نور الله نور السموات والارض نسبت یازدهم دل بی تن عزیز است
و تن بی دل نی حضرت حق سبحانه وتعالی عز و علا بی خلق عزیز است و خلق بی او نی والله عزیز ذو انتقام
نسبت سیزدهم تن را بدل احتیاج است و دل را بتن نی کذلک خلق را بحق تعالی احتیاج است و حق تعالی را
بخلق هیچ احتیاج نیست سبحانه هو الغنی نسبت چهاردهم دل بود و تن موجود نی کذلک حق تعالی بود و خلق
موجود نی کان الله ولم یکن معه شیء نسبت پانزدهم تن فانی شود و دل نی کذلک خلق فانی شوند و حضرت
حق تعالی نی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام نسبت شانزدهم دل تن را می‌بیند و تن دل را

کذلک حق عز وشانه خلق را می بیند وخلق او را نی لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار نسبت هفدهم تن مقید بزمان
ومکانست ودل نی کذلک خلق بازبسته زمان ومکانند وحضرت حق سبحانه وتعالی عز وعلا نی . وهو معکم
اینما کنتم نسبت هژدهم دل بهیچ عضو بازبسته نیست وهیچ عضو از وخالی نی کذلک حق تعالی بهیچ محتاج نی وهیچ مقید
وهیچ خلق بی او نی وهو معکم اینما کنتم نسبت نوزدهم دل پادشاه است وهمه تن رعیت ومطیع وفرمان بردار او همه
تعالی پادشاه است وهمه خلایق بنده فرمان او قل اللهم مالک الملک نسبت بیستم تن را اضداد وانداد است و
دل را نی کذلک خلق را اضداد وانداد است وحق جل علا را نی که الله لا اله الا هو الحی القیوم لا تاخذه سنة ولا نوم نسبت بیست و یکم
نسبت بیست و دوم تحقیق دلست دل از حق سبحانه بالاکر تن مرده ایست فنا پذیر ودل زنده ایست پاینده کذلک همه
خلق را زوال وفناست وحق سبحانه وتعالی را دوام وبقاست الحی القیوم نسبت بیست تن را خوابست ودل
نی کذلک خلق را خوابست وحق را نی لا تاخذه سنة ولا نوم نسبت بیست و سیم هفت اندام برون ودرونی از ان دست
ودل از همه بی نیاز کذلک هفت آسمان وزمین از ان حق است وی از ان همه بی نیاز له ما فی السموات وما فی الارض
نسبت بیست چهارم اگر همه اعضا وجوارح عاصی شوند دل عذرخواه ایشانست پس کذلک اگر همه خلایق جرم وعاصی شوند
کرم حق تعالی شفیع ایشان بس من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه نسبت بیست و پنجم دل اسرار ازل وابد یک یک
داند وتن نی کذلک حق تعالی عز وعلا احوال ازل وابد همه داند وخلق نی یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم نسبت بیست و ششم تن را
دولت وسعادت علم ومعرفت از دلست ودل را از تن نی وخلق را از علم حقایق وفهم دقایق از حق است وحق را از خلق
نی ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء نسبت بیست و هفتم بظاهر تن محیط دلست وبباطن دل محیط تن کذلک بظاهر خلق دلیل حق
وبباطن حق دلیل خلق وسع کرسیه السموات والارض نسبت بیست و هشتم تن ببرکت دل محفوظست ودل حافظ وی
کذلک خلق ببرکت حق سبحانه وتعالی محفوظند وحضرت حق سبحانه وتعالی حافظ ایشان ولا یؤده حفظهما و
هو العلی العظیم نسبت بیست و نهم هرچه ببدن میرسد از الم وراحت وغم وراحت همه بر دل ظاهرست
ومکشوف با آنکه در هفت حجاب اطوار القلوب سبعه محتجب است کذلک هرچه در کل کاینات واقع است
علم حضرت جلال احدیت جل وعلا بهمه محیطست با وجود هفتاد هزار حجاب نور وظلمت وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها
الا هو نسبت سی ام دل بواسطه حجب واستتار از انظار اغیار پوشیده وپنهانست کذلک حق سبحانه وتعالی
بواسطه رابطه انوار اسرار از نظاره نظار محجب انوار محتجب است که حجابه النور لو کشف لاحرقت سبحات جلاله
ما انتهی الیه بصره نسبت سی و یکم اگر دل خواهی از حجب بیرون آید تا برینی هفت اندام را از یکدیگر بباید گسیختن
تا صورت دل را مشاهده نمایی کذلک اگر خواهی تا سری از اسرار شهود وطلیعه از انوار وجود بر دیده دل وجان
ظاهر ومکشوف گردد هفت آسمان وزمین را از یکدیگر بباید ریختن واز هم گسیختن تا لمعه از انوار تجلی ظهور کند

ولکن

ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی نسبت سی و دوم دل با وجود هفت پرده همه جوارح را بکار میدارد ولی اگر
بگوید با مباشرت مدد کند کذلک حضرت جلال احدیت جل ذکره از وراء تتق دون الله سبعون الف حجاب طریق
خلایق را بحسب استعداد هر یک را بکاری مشغول میدارد چنانکه هیچکس بران وقوف نیابد قل کل من عند الله
نسبت سی و سیم چون دل راضی باشد از سخط جوارح چه اندیشه واگر دل در سخط باشد از رضای اعضا چه اعتبار
شعر فلیتک تحلو والحیوة مریرة ولیتک ترضی والانام غضاب فلیت الذی بینی وبینک عامر
وبینی وبین العالمین خراب نسبت سی و چهارم دل را وسعتیست که هفت آسمان وزمین با هفت دوزخ وهشت
بهشت بلکه با عرش وفرش ولوح وقلم در جنب وی حقیرست لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب
عبدی المؤمن وباز این دل عظیم الشان رفیع البنیان والبرهان همچنین درین مقدار گوشت پاره صنوبری شکل گنجیده
نقطه گاه مرکز دایره طول وارتحال قوافل بر وبحر ملک وملکوتش گردانیده که با وجود عظمت وجلال آن جرائی که
برکنف عرش جلباب جبروت وجلال اوست برگردن کرسی غاشیه کبریا وکمال اوست قلم مسود دیوان تقدیر
اوست لوح المحفوظ خزانه اسرار قدرت وتدبیر اوست آسمان آینه دار انوار عزت وجبروت اوست زمین پرده
دار اسرار ملک وملکوت اوست بر جبین مبین جنه الماوی رقم روح وریحان اوست در میم جحیم هوان هجران
اوست بر اوج فلک موج عجایب قدرت اوست در فوج ملک گفت وگوی اسرار حکمت اوست بیت
ای از تو فلک چو ذره وبیتاب شده از شوق تو سرگشته چو سیماب شده هر دم زتو صد هزار دل خون گشته دل
هست که صد هزار جان آب شده با وجود احاطت عامه والله بکل شیء محیط درین مشت پوست واستخوان
بیت تبرجت جمال ذات وصفات خود را جلوه داده که خلق الله آدم علی صورته بیت تو جان جهانی
وجهان قالب تست جان چون مهی تابان وبدن چون شب تست در کش سر خود بجیب وپا در دامن کان پا
تو زنج برنج ولب برلب تست نسبت سی و پنجم آنست که تمام اشیا که از عدم بوجود آمده اند همه را عدد دست
کو حضرت جلال احدیت که احد بلا عدد است سبحانه وتعالی عز وعلا لطیفه درین باب بطرز تاعداد ز موازنه دل ما بین تحقیق کرده
بعد التوفیق به اگر به مقتضای ومن کل شیء خلقنا زوجین هرچیزی که آفرید اگری جفت آفرید داما بحسب معانی
وتقابل مثلا آسمان وزمین عرش وفرش جسم وجان ملک وشیطان انس وجان بخل واحسان مرد وزن روح
وتن لیل ونهار سرو جهار دی وبهار گل وخار رطب ویابس فرحان وعابس گرم وسرد شفا ودرد تر وخشک
مشک وچنگ طعام وشراب عمران وخراب طاعت ومعصیت محبت وعداوت کفر وایمان جهل وعرفان خلق
واخلاص عام وخاص دنیا وعقبی صورت ومعنی بهشت ودوزخ گلشن وبرزخ مشرق ومغرب مکه ویثرب
یمین ویسار قدام وخلف فوق وتحت آفتاب وماه سفید وسیاه دور ونزدیک روشن وتاریک

جنت و طاق ملول و مشتاق سعد و نحس روح و نفس نیک و بد قبول و رد راحت و الم صحت و سقم موت و حیات
خورش و نشاط ظلم و عدل لوم و فضل حرارت و برودت رطوبت و یبوست بحر و بر نفع و ضر خواب و بیداری
مستی و هشیاری اول و آخر باطن و ظاهر این و امثال این حاصل مجموع در عالم کبیر جنت جنت آفرید و شد تا همه
در حضرت او راغ و جلال مسلم و مقرر باشد کذلک در عالم صغیر نیز همچنین است چنانچه گویی اصل آدمی از دو است یا
و پدران اشکر لی و لوالدیک مدت رضاع دو سال است حولین کاملین لب و دست لسانا و شفتین چشم و دست
الم نجعل له عینین گوش دو و منافذ دماغ دو دست دو پا دو پستان دو ابرو دو گیسو سبلتین دو مجموع این اعضا
دو دو افتاده است مگر دل و زبان که مناظره ایشان در میان است که ما جعل الله لرجل من قلبین زیرا که چون محبوب
یکی است والحکم الا واحد • زبان نیز یکتا می باید شهادت او را دل نیز یکتا می باید مشاهدت او را اگر مشتاق حضرت حق
سبحانه و تعالی ده بودی مرگ ذات آن را قبول نکردی چنانکه تو نیز اگر دو دل داشتی ترا مرگ قبول نکردندی چنانچه
نظم گوید: با حق نه‌ای همه یکدل نشوی :. بی نام و نشان نشده واصل نشوی :. تا زآینه زنگ غیر زایل نکنی
بهر چشم آینه قابل نشوی فصل سی و ششم قال الغزالی قدس الله روحه دل را در منزه بحضرت جلال احدیت
نسبت تام است و اگر دل محل معرفت است قسمت پذیر نیست و مقدار و کمیت و کیفیت را بوی راه نیست و چون و چگونه است
زیرا که چونی و چگونگی در الوان و اشکال تواند بود که بحواس ادراک کرده و دل از این همه منزه است و هر چه را چونی و چگونگی است
از جمله تنست و دل پادشاه تنست و همه اینها مملکت دلست و وی بیچون و چگونه کذلک پادشاه عالم سبحانه و تعالی است که
بیچون و چگونه است و هرچه چون و چگونه بروی راه نکنند همه مملکت ویست و او از آنچه مضاف با ینها بود منزه و مقدس حضرت
جلال احدیت را جل و علا هیچ جای اضافت نتوان کرد چنانچه جان را هیچ عضو اختصاص نتوان داد زیرا که همه اندامها قسمت
پذیر است و جان قسمت پذیر نیست و قسمت ناپذیر محال است که در قسمت پذیر فرود آید که آنگاه وی نیز قسمت پذیر شود
چنانچه تو نور افتاد و با آنکه به هیچ عضو اضافت نپذیرد و هیچ عضو از تصرف او خالی نیست و همه در فرمان و تصرف
اویند چنانچه همه عالم در تصرف پادشاه عالم است سبحانه و تعالی و وی منزه از آنکه او را بجایی اضافت کنند و
دیگر بیچون و چگونگی نشان او دوی باز دهند و حقیقت این معنی شناختن موقوف است بر افشای اسرار روح و در آن
شریعت رخصت نداده است اما تمامی آن در تحقیق ان الله خلق آدم علی صورته مندرج است و بالله العصمة والتوفیق
للشیخ عطار قدس روحه چو از جان نیستی آگه چگونست :. خدا را گر تو دانی چون کجونست :. چنان جان را بدان اشت
اندر نهفت او :. که هرگز سر جان با کس نگفت او :. تنت زنده بجان و جان نهفته :. تو از جان زنده جان را ندیده
هزاران موی را بشکافتم من :. سر تن این چو موی یافتم من :. نیابم در جهان مقدار مویی :. که او را نیست با روی تو
رویی :. اگر لطفت نه بوستی یاری :. نبودی ذره را پای پدیدار :. همه پیدا ز تست و تو نهانی :. درون

درون

درون جان و بیرون جهانی :. همه جانها ز تو حیران بمانده :. تو با ما در میان جان بمانده :. ز راحت همه ای بان
کس نه بیرون است :. که تو در جانی و جان کس نه بیرون است :. جهان از تو پر و تو در جهان نی :. همه در تو گم و تو در میان نی
نمودی تو از گویایی ماست :. نهانی تو از پیدایی ماست :. تویی معنی و بیرون تو اسمست :. تویی گنج و همه عالم طلسمست
زهی نزد حضور تو دوران ذاتت :. که بر هر ذره می باید نزد ذاتت :. ترا بر ذره ذره راه بینم :. در عالم هم همه الله بینم
دوی را نیست ره در حضرت تو :. همه عالم تویی و قدرت تو فصل سی و هفتم بازبسته بمعرفت الهیت جل و علا
که چون آن معنی در دل مشاهده کنی پای آن معرفت توانی برد مثلا یک فعل از افعال تو مثل بنشستن خواهی بسم الله مثلا
بر کاغذ نویسی اول رغبتی و ارادتی در تو پدید آید و حرکت و جنبشی از آن رغبت در این دل گوشت پاره صنوبری شکل
که بر جانب چپ است از بدن و مرکب آن دلست که در صدد بیان آنیم پدیدار شود و این دل جسم لطیف حرکت کند
کاین جسم را طبیبان روح حیوانی گویند که حمال حرکت و قوتهای حس است و بهایم را نیز این روح هست منفی بدماغ شود
و صورت بسم الله در خزانه اول دماغ که جای قوت خیال است پیدا آید آنگاه اثری از دماغ با عصاب پیوندد که از دماغ
بجمله اطراف پیوسته و در انگشتها بسته بر مثال رشته‌ها پس آن اعصاب بجنبد پس سر انگشت را بجنباند تا آن صورت بسم الله
بر روی اگر در خزینه خیال گشته مرکوز بود بر صفحه کاغذ پدیدار معاونت قلم خواهی تخصیص هر که در نبشتن حاجت بوی [illegible]
پس چنانکه اول این کار رغبتی بود که در ذات تو پدید آمد اول همه کارها صفتی است از صفات حق تعالی قایم بذات وی
سبحانه که عبارت از آن ارادت آید چنانکه اول اثر این ارادت بر دل تو پیدا آید آنگاه بواسطه آن بدیگران رسد
و چنانکه جسم لطیف چون بخاری از راه رگهای دل این اثر بدماغ رساند و این جسم را روح گویند جوهر لطیف است
مر حق را که آن اثر از عرش بکرسی رساند و این جوهر را فرشته خوانند و روح گویند و روح القدس خوانند و چنانچه
اثر از دل بدماغ رسد و دماغ زیر دلست در حکم ولایت و تصرف اثر فعل الهی سبحانه از عرش بکرسی رسد و کرسی زیر
عرش است و چنانکه صورت بسم الله که فعل تو خواهد بود و مراد تست در خزانه اول از دماغ پدید آید و نقش بر وفق آن
بحصول پیوندد صورت هرچه در عالم پدید آید اول نقش آن بر لوح المحفوظ پدید آید و چنانکه قوتی که در دماغ است
لطیف اعصاب را بجنباند تا اعصاب دست و انگشت را بجنباند همچنین جواهر لطیف که بر عرش و کرسی که موکلند
آسمانها و ستارها را بجنبانند آن جواهر لطیف که ایشان را ملایکه گویند بواسطه کواکب و روابط شعاعات ایشان
بعالم سفلی طبایع امهات عالم را بجنبانند که آنها را چهار طبع گویند و آن حرارت و برودت آب و خاک امهات این
مرکبات را بجنبانند و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را بر وفق آنکه [illegible] پراکند تا جمع کند رطوبت این مرکبات را
قابل شکل کند و صورت حافظ این شکل کند تا نگاه دارد و رها کند چه اگر رطوبت نبود و اگر یبوست نبود شکل [illegible]
و چنانکه چون قلم کار خویش تمام کرد و حرکت خویش بسر برد صورت بسم الله بر وفق آن نقش که در خزینه [illegible]

پدید آید بمعاونت حاسهٔ چشم همچنین چون حرارت و برودت این صفات مرکبات را کمک کرد بمعاونت
نبات و حیوانات و غیر آن در عالم پدید آید بر وفق آن صورت که در لوح محفوظ ثبت کرده است از اول کار در ... تا روز
... در عالم اجسام در عرش پدید آمد و چنانکه آن خاصیتی که دل ...
دلست و دیگر همه درون وی در ... نسبت دهد تا پندارند که آن دل حقیقی یعنی روح ساکن این دلست همچنین چون استیلا
بر همه بواسطهٔ عرش است پندارند که وی ساکن عرش است و چون روح که او را دل حقیقی میگویند بر دل مجازی مستولی شد
و کار دل راست شد تدبیر همه مملکت تن توانی کرد همچنین چون حق تعالی با فرینش بر عرش مستولی شد و عرش راست
بایستاد و مستوی شد و تدبیر مملکت ساخته شد و عبارت چنین آمد که الرحمن علی العرش استوی یدبر الامر
ای درویش و انقراض پادشاه و پادشاهی را نیز پادشاهان ندانند کار آنست که ترا پادشاهی داده است
و خلیفه خوانده و نسخهٔ مختصر از مملکت و سلطنت خود ترا ارزانی داشته و از دل عرش تو ساخت داشت مرکز خداوند
عالم را تو از نیستی شناخت پس شکر کن آن پادشاهی را اگر ترا پادشاه آفرید و پادشاهی داد و مملکتی بر مثال مملکت خویش ترا
ارزانی داشت و از دل عرش تو ساخت و از روح حیوانی کرسی که منبع آن دلست از انفس تو ساخت و از دماغ کرسی
تو ساخت و از خزانهٔ خیال لوح المحفوظ تو پرداخت و از حواس فرشتگان تو ساخت و از قبهٔ دماغ که آن منبع اعصاب است
آسمان و ستاره تو ساخت و از انگشت قلم و مداد و طبایع مسخر تو ساخت و ترا یگانه بیچون و بیچگونه آفرید و بر همه پادشاه
گردانید و آگاه ترا گفت زینهار که از حال خود غافل نباشی که از پروردگار خود غافل گشته فان الله خلق آدم علی صورته
فاعرف نفسک یا انسان تعرف ربک قال الشیخ اوحدی قدس الله روحه ای دل دمی پاک بنشین کم گوی راست
تا از آفرینش تو جهان آفرین چه خواست :: تو نامهٔ خدای و آن نام مهر :: بگشای مهر نامه ببین تا درو چه هاست
آنی که هر دو کون بدکان تو راستی :: نزدیک عقل کم ز موی تر ابهاست :: زین آفرینش اکنون تو خوابی خود کل
در نفس خود بجوی که جام جهان نماست :: این جام را جلی ده و خود را در او ببین :: سر عظیم کم اگر خواهی در اینجاست

بیت سی و هشتم ای درویش چون دانستی که این دل صنوبری که قایم مقام عرش است چنانکه عرش محل
ظهور استوی صفت رحمانیت است این دل نیز محل استوای صفت روحانیت است و اختصاص بظهور صفت استوی
از آنست که عرش نهایت عالم اجسام است و او بسیط است کروی و روی در عالم خلق دارد و روی دیگر در عالم امر
و چون فیض الهی متوجه عالم خلق گردد که منبع آن صفت رحمانیت است از اینجا گویند که یا رحمن الدنیا چون صفت بر اجسام
پرتو اندازد اول جسمی که قابل آن باشد عرش باشد که اقرب الخلق الی الامر اوست و چون مستفیض او باشد
لا بد مقسم این فیض نیز او باشد لاجرم همه خلق بحسب استعداد ایشان مستفیض گردد و آن فیض بود دایم باشد
والا وجود کاینات منفک گردد کل شیء هالک الا وجهه اینجا جمال نماید که ذلک دل را اگر دی در عالم روحانیت است

دردی

درویش دیگر در علم قالب دل را از تن وجه قلب خوانده اند تا بهره که از فیض روحانیت میگیرد او را با اعضا تقسیم میسازد و
بقدر قوت آن اعضا چنانکه اگر یکساعت از فیض دل منقطع شود قالب از کار فرو ماند و حیات رخت بربندد و دل را خاصیت
و سری هست زیاده بر عرش که دل را در قبول فیضان فیض روح بدل صفت میرسد و آن صفت دل را حیات و علم
و عقل می بخشد تا دل ادراک آن میکند اما فیض رحمانیت هم بعرش بالفعل میرسد نه بصفت لاجرم گر باقی میمانند اثر آن
فعل بموجودات میرساند و لیکن در ایشان حیات پدید می آید و دیگر آنکه دل را استعداد آن هست که اگر تصفیه یابد چنانکه
طریقت چنانکه محل استوای صفت روحانیت است محل استوای صفت رحمانیت نیز گردد بلکه اگر دران پرورش یابد
محل تدبیر تجلی جملگی صفات گردد و با اگر همه کاینات از عرش تا تحت الثری در مقابل پرتو تجلی نوری از انوار صفتی از صفات
حق تعالی شوند آمده و دل ... ست عاشقانست که ... بازی چندین دریای انوار صفات جمال و جلال با ایشان میریزد
هنوز ... مثل من خریدم نشد چنانکه شیخ دیوانه گفته است این چه باده است این که اندر کام مستان ریختی ::
باده عشق است کاندر ساغر جان ریختی :: حسن ملک را تا به مستی می عشقت نبود لاجرم کج خود در کام انسان ریختی ::
صد هزاران پرده خود در رخ و از وصل من فرزند :: تا زخود چیزی میان ما و پنهان ریختی :: من نمیدانم چه بود آن
مایه اندر جام می :: عکس روی تو بود یا خود آب حیوان ریختی :: هم ببوی عاشقان از خویش فانی می شوند :: جامه
از ساحت که دریا بر ایشان ریختی :: هرچه اکنون بر معیشی مرود معذور دار :: کز شراب عشق در کاسش فراوان ریختی

بیت سی و نهم بدان ای درویش که هرچه در محبت دل با تن نسبتی است که محبت حق با بنده بدان مفهوم گردد
زیرا که دل را از بدن استغنای تمامست که بهیچ وجه بدو محتاج نیست اما محبت وی با بدن بدرجهٔ اعلی است چنانکه دارد شرکت
... روح را در بدن در می آورند بکراهت تمام در آمد که ادخلی کرها واخرجی کرها چون بکراهت در آمد محبت بدن
بروی مستولی گردانیدند و او را چنان عاشق بدن ساختند که کراهت مفارقت در حین خروج برابر زیادت آمد
از کراهت دخول و آن بواسطهٔ محبتی است مفرط که از جانب محبوب بنسبت محب استیلا یافته که اگر کار بر عکس بودی
دولت وصال و سعادت مشاهدهٔ جمال کی میسر گشتی هیچ میدانی که چه میگویم ای درویش تخت که حضرت جلال احدیت
جل ذکره آوازه انی جاعل فی الارض خلیفه در داد ملایکه ارکان مملکت و شهسواران میدان عبادت و
طاعت بودند تعجب تمام نمودند باز چون دیدند که آن خاک را باعزاز تمام میخوانند و او ناز میکند با وجود کمال استغنا
ترک او نمیکند و همچنان بطلب او ملایکه مقرب را امیر ساختند تحیر ایشان زیادت شد فرمان آمد که ای ملایکه شما
چه دانید که ما را بدین مشت خاک چه کارها در پیش است شما معذورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است
شما شک زاهدان صومعه نشین حظایر قدس اید از کرم رندان خرابات عشق چه خبر دارید شما سلامتیانید از ذوق
حالت ملامتیان چه چاشنی یابید رباعی در درد دل خسته دردمندان دانند :: نی خوش منشان خیره خندان دانند

[illegible] ... و گر زندان دانند :. روزی چند صبر کنید تا من بدین مشت خاک
[illegible] ... وایم تا شایستهٔ این امور همه شوند ... [illegible]

پس ثبت آن باشد که ... [illegible]

وانگه که ... [illegible] ... خاک آدم گل شود :.

... [illegible] ... و هم در این معنی ... [illegible]

... [illegible] ... صورت ... [illegible]

... [illegible] ... کرد ... [illegible]

... [illegible] ... جان ... [illegible]

... [illegible] ... هم قربت سرمست جام وحدت ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... کان که برین قبهٔ بلند و سپهری ... [illegible] ... در دست ... [illegible] ... ذره‌ها ی که در

عالم سفلی اندخته تر زنداند اگر نور و ضیا و سنا و بها دارند و این ذره‌های هبای هوایی ... میان وجود و عدم نام

ولیکن تو بدان بلندی و ضیای ستارگان منگر و بپستی و کم و کاستی ذره مبین بنگر که ... سیاره کان ... سر

برزند و طلیعهٔ خورشید از مطلع اقبال جلال نماید آن ستارهٔ عالی منزلت ... مبند رتبت را ... روی ...

کرده و ناپدید گشته و این ذرهٔ مختصر شکل حقیر نما در ... بصحرای ظهور در ... نور در رقص سرود

درآمده **بیت** هر ذره را در رقص بین در پرتو نور الیقین :. گر روزن روح الامین خورشید تابان آمده :.

ای درویش آفتاب محبت الهی از اوج پادشاهی تافت ملایک ملکوت که صدور ارسال ... تسبیح ...

مرغزار تقدیس هم عنبر تحمید ... تهلیل ... و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک ...

فلک ... ستاره ... بلندای ... خود معترف گشتند و آن ذرهٔ خاک ...

باک دست نیاز از آستین فقر و فاقه بیرون آورده و امانت محبت را قبول کرد ... باید در

جلی علا و فضای هوای طلب و در رقص طرب این رمز بوالعجب اظهار نماید عارف رومی قدس روحه

جزوهای هر ... مستی ... اگر عین آن :. رقصان ... اصل ... :. خورشید ... ذره ذره

رقص خاید :. آن ... رقص ... دامن ... :. روزی ... ذره ... :. لب ... ها

این نکته را بدانی :. شد ذره آفتاب از خوردن سرایی ... دولت تجلی ... :. ما میوه‌های خامیم

در تاب آفتابت :. رقصی کنیم ... زیرا ... :. بالله الهدایت والتوفیق وعلیه التکلان

نسبت جمع

... [illegible] ...

... [illegible] ... بتحقیق ... [illegible] ... لایسعنی ... ولا سمای ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن ... [illegible]

... [illegible] ... این دولت بشرف اختصاص ... [illegible] ... بواسطهٔ آن از اجرام

... [illegible] ... وآن ... نسبت ... قرب ... قدس ... [illegible] ... ارادت

... [illegible] ... تخلق باخلاق ... این معانی ... سایر موجودات ... [illegible]

... [illegible] ... جمال ... [illegible] ... عالم ... انوار

... [illegible] ... دلبر کرده :. عکس ... [illegible] ... عکس ... [illegible]

... [illegible] ... در تفسیر این سخن که شیخ فخرالدین ... [illegible]

... [illegible] ... خواست تا در آیینه جمال ... [illegible]

... [illegible] ... خواست ... کمال اسمای ... کمال ... اسما و صفات ... در

... [illegible] ... تمامی اسما و صفات او داشته بود ... آدم تواند بود ... [illegible]

مخلوق علی صورة الرحمن و جامعا لجمیع الکمالات المودعة فی الموجودات پس مراد از آن آیینه حقیقت انسان باشد

که ... از الست ... [illegible] ... فتحست ... وتعالی ... خواست ... [illegible]

کند عالم را بپا فرید و خواست ... آدم را بیافرید خلق آدم علی صورته **غزل**

چو بینت چشم دلت ... او بینی :. ... صورت ... او بینی :. ز آفتاب رخش ... خرسندی

ببین ... جهان ... او بینی :. اگرچه ... جهان ... سایه‌اش لیکن :. چو آفتاب برآید جمال او بینی

خیال ... :. ... خیال او بینی :. خط و خال ... دیده ...

جمال او ... خط و خال او بینی :. ... :. ... جمال او بینی

چرا ز حال دل خویشتن شدی غافل :. بسوی او نظری کن که حال او بینی :. لا یسعنی ارضی ولا سمائی

... [illegible] ... ظاهر است که مراد ازین سعت ... محال است ... مراد ...

... اسما و صفات و قابلیت قبول تجلی ذات که هیچ یک از افراد موجودات ... حاصل ... دل عارف را

لاجرم خواجه علیه الصلوة والسلام ... استنشاق ... انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن

امای درویش مشام جان عارف ... از ... خود ... دل ... بوی ...

چنانچه معین گوید دل ... آمد اندرین قالب :. ... مشام جان آن بوی خدا از من :. ... که رخش

بینی در چهرهٔ من بنگر :. من آیینه اویم ... در شرح لمعات دیده‌ام که میفرماید ... توجه ذات

جاعلم ... تعینات ... و ... تعینات ... ذات واحد ... عارض میشود

واین کثرت در صرافت وحدت قادح نیست بلکه حقیقت عین اوست و باعتبار تعین غیر آن چون دریا نفسی زند و جوش و عرق
شود بخارش گویند چون متراکم شود ابر خوانند و چون بچکد باران نام نهند جمع شود همان دریا شود شعر فالبحر بحر علی
ماکان فی قدم ٭ ان الحوادث امواج و انهار ٭ لا یحجبنک اشکال تشاکلها عمن تشکل فیها وهی استار ٭ نظم
چون بحر کند دم زدنش موج خوانند بنام ٭ چون شد متراکم از نفس ابر شمار ٭ باران شود ابر چون کند قطره نثار ٭ وان
باران سیل و سیل بحر آخر کار لطیفه شریفه در باب دل از غرایب اشارات و لطایف عبارات معین مسکین گاه گاه
برانی چو نیکو در روشنگری ٭ که جان گستره ام تو جان پروری ٭ بدان ای درویش که اختصاص دل بحضرت احدیت
ظاهر و درست بلکه از روز نخستین است امروز که عروس دلربا جلوه نمای دل را از حجله غیب بجلوه گاه عالم شهادت
میفرستاد و نه طالبان و خریداران بسیار قدم پیش نهادند اول شخصی که خزینه بان جنت بود بتقدم طلبکاری پیش آمد
دوست تو نیز داری از آستین تمنا داری بیرون آور دامنگیر که ملک مالک دوزخ تو دجیت وجوی دل تنگ و بوی تمام
نمود متوبان که حامل عرش بود و ندا اعلام محبت دل بر ذره ٭ مقاصد برافراشتند حاصل هر یک از اینها در دل طمع
وصال در بستند و بنوع مصاحبی با دل منجوا استند منهیان عالم غیب از زبان لاریب رضوان را پرسیدند که ای رضوان
ترا با دل چه آشنایی و چه مناسبت میل بجانب دل منمای که دل را با قطاع من عنی بهشت مناسبتی تمام است زیرا که
بهشت موعد دیدار است و دل مهبط انوار است بهشت منزل و دار باقیست و دل ایز دیدار ساقیست بهشت را چشمه
رحیق است و دل را از چشمهای تحقیق است بهشت را شراب طهوریست و دل سرمست نورهای معنویست
بهشت را چشمه تسنیم است و دل را سرچشمه تسلیم است بهشت را سرچشمه سلسبیل است دل را سرچشمه حسبی الله
و نعم الوکیل است بهشت را درخت سایه گستر طوبیست دل را تخت عالی منظر مولیست بهشت را کوشک زبرجد است
دل را خلوتخانه قل هو الله احدست بهشت را کوشک مرجانست دل را منظر ایمانست بهشت را کوشک یاقوت است
دل را اوج عالی برج توکلت علی الملک الحی الذی لا یموت است و در بهشت کوشکهای مروارید است دل را اسرار
و نحن اقرب الیه من حبل الورید است بهشت را از آب و می و شیر و انگبین چهار جوی روانست و در دل از عشق و صدق
و شوق و ذوق دریاها نهانست بهشت را حور و قصور است دل را حضور و سرور است لی نی به ازین شنو
مناسبت دل به بهشت از آنست که دل جامی است در وی رحیق تحقیق انس و شراب سلسبیل قدس ریخته
تصریحیت در وی صورت زیبای خلق الله آدم علی صورته آمیخته حقه ایست که در وی در و یاقوت معرفت و توحید است
تبه ایست که مرصع از لعل و مرجان تجرید و تفرید است شرفه ایست مشرف با شرف اشراف که عبارت از لمعات
انوار جمال است غرفه ایست منور بانوار دیدار که موعد ساکنان دار الجلال است جامهای و سقیهم ربهم شرابا طهورا
حواله اوست طعامهای و لکم فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین نواله اوست سلطان مراتعه کل یتیه الی

و این سمی شبیه جهان اوست وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة درشان اوست بدین نسبتها که دل را با بهشت
می باشد مجال بود که دل تعلق بدین داشته باشد ای رضوان دل از آن رفیع الشان تر است که بدین نوع نسبتها متصف گردد
بلی چون بصفات متصف شود آن بهشت باغ رضوانست و این باغ گلشن برای رحمان آن بهشت قرارگاه
بندگانست و این بهشت تماشا گه سبحان آن بهشت از ریشه این بهشت بالیده جمیل آن بهشت در برابر
کل این بهشت بالیده آن بهشت را جنان خوانند و این بهشت را جنان چه آن بحقیقت است که گفته اند بهشت
جهم این منصب است که منظر حق تعالی است ای رضوان بدانسته که هر چه در آن بهشت واقع است از عواطف
این بهای درین بهشت است اضعاف مضاعفه آن وارد است از لطایف آیات بینات قرآنی چنانچه معین مسکین شمه
از آن معانی درین جوفیه رمز المبانی ایراد نموده است ای درویش خرقه مسجعه مشتمله بر آیات قرآنی مبنیه بر ترجیح دل بر بهشت
اگر بهشت را الف انواع اشجارست دل را الف الا هو العزیز الغفارست اگر بهشت را با برکت در برابر بهشت
دل را با برو لذکر الله اکبرست اگر بهشت را تا لمعات ثمرات ثمرست دل را تا تجلیات الا له الخلق والامر
اگر بهشت را ثا ثروت ثمراتست دل را ثا ثواب یبدل الله سیئاتهم حسناتست اگر بهشت را جیم جلوه
رخ حور عین است دل را جیم جمال فتبارک الله احسن الخالقین است اگر بهشت را حا حبورات حدایق است
دل را حا حقایق و لقد خلقنا فوقکم سبع طرائق است اگر بهشت را خا خضراتست دل را خا خلوت و الذاکرین
الله کثیرا و الذاکرات است اگر بهشت را دال سرورست دل را دال دستور الا الی الله تصیر الامور است اگر بهشت را
ذوق و شوق تماشاست دل را ذال معارف ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء است اگر بهشت را را
خیرست دل را را رضا بالقضا و فالحکم لله العلی الکبیرست اگر بهشت را زا زینت هر روز بر مزیدست
دل را زا زلفت و ازلفت الجنة للمتقین غیر بعید است اگر بهشت را سین سرور و حضور گوناگونست دل را سین
سعادت محمدت التائبون العابدون است اگر بهشت را شین شرف و افزونی بر سایر بلادست دل را شین
شادی الم اهدکم سبیل الرشادست اگر بهشت را صاد صبا و نسیم است دل را صاد صفای سلام
قولا من رب الرحیمست اگر بهشت را ضاد ضیافت و نعمتهای وافره است دل را ضاد نضارت وجوه
یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة است و اگر بهشت را طا طرب ولدان و خدام و ازواج کرام است دل را
طا طلب والله یدعوا الی دار السلام است و اگر بهشت را ظا ظل ظلیل و اثمار و اشجار فراوانست دل را ظا
ظفران عبادی لیس لک علیهم سلطانست اگر بهشت را عین عربده غناد ... دل را عین عشرت نصر من الله
و فتح قریب است اگر بهشت را غین غلغله مرغانست دل را غین غبطت یبشرهم ربهم برحمة و رضوانست اگر
بهشت را فا فور گوناگونست دل را فا فوز و فلاح اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون است اگر

بہشت را قاف قبہای حوا دیدست . دل را قاف قربت ونحن اقرب الیه من حبل الورید است . اگر بہشت کاف کل
وکلابست . دل را کاف کمال طوبی لهم وحسن مآب است . اگر بہشت را لام لذت ونعمت تمام است . دل را لام
لطف تحیتهم یوم یلقونه سلام است . اگر بہشت را از میم میوه ها مددست . دل را محبت قل هو الله احد است
اگر بہشت را نون نعیم با طول وعرض است . دل را نون نور الله نور السموات والارض است . اگر بہشت را واو
وطن بندکان مجلس است . دل را واو وسعت ولکن وسعنی قلب عبده المؤمن است . اگر بہشت را ها هوس
داشتهای نعیم مقیم است . دل را ها هدایا هذا نزلا من غفور رحیم است . اگر بہشت را لام الف لاله
ونسیم سحرگاهست . دل را لام الف لا اله الا الله محمد رسول الله است . اگر بہشت را یا نعمتهای بی‌اندوه
افزونست . دل را یا یا عبادی لا خوف علیکم ولا انتم تحزنون است . ای رضوان دست طمع از دل کوتاه کن
کاین جام حواله بدیگریست رباعی این جام نه درخور دماغ تو بود پروردن رقیاس داشتیاق تو بود
یک زاویه کز در دل بنده ماست ∴ افزونتر ازین طاق ورواق تو بود مناسبت دل با دوزخ چون این جواب
از رضوان قبول یافته ومسموع شد مالک قدم اولیت پیش نهاد وبیان مناسبت دل با اشتیاع واتباع خود آغاز
کرده گفت بہشت دل امن تا قربست چرا که این دل چو من آتش محبت است آتشکده شعله مودتست شمع سراچه وحدتست
مشعل ایوان قربتست بوته گدازنده مرادات وهوی کانون افروزنده رضات ومجاهداتست پروانه
شمع سرادقات جبروتست دیوانه انوار تجلیات لاهوتست محرق انتظارست معذوب بنیران شوق دیدارست
بدیدکه حوار من باشد خطاب آمد که ای مالک دل را با تو ودوزخ چه نسبت ترا اگر چه تیر تقدیر ملاک صد هزار در کشتست
اما دل را در برابر هر تیری هزار سپر جنس است چند کلمه درین باب بشنو تا حقیقت این معنی مبرهن کرد و حرفیه متعالیه
لطیفه سنیه بر موانع دوافع که بر دل از آتش دوزخ توانند بود دشتمه برینجا بهشت آیت قرآنی در
مقابله یکدیگر مستجمعا ای مالک اگر دوزخ ترا الف انواع الهما وعذاب گوناگون وان
عذابی هو العذاب الالیم است . دل را یا نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم است . اگر دوزخ ترا تا تلا دوبا
تفار فجزاوهم جهنم خالدین فیها ابدا است . دل را لام الف لا اله الا الله محمد رسول است اگر دوزخ ترا تا
تهدید . وجی یومئذ بجهنم یومئذ یتذکر الانسان وانی له الذکری ورونهار او رنده است . دل را ها هدایای
وهو محکم اتمام کنتم لستنیده است . اگر دوزخ ترا تا ثبور فسوف یدعوا ثبورا ویصلی سعیرا . سرمایه انتقام
عاصیانست . دل را واو وحدت والهکم اله واحد در قیامت سلامت از انجا کده است . اگر دوزخ را جهودان
وکافران سیئی ظلمات بعضها فوق بعض است . دل را نون نور الله نور السموات والارض است . اگر دوزخ را
حا حرارت حمیم یطوفون بینها وبین حمیم آن است . دل را میم کرامت ومنت بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان

اگر دوزخ

اگر دوزخ را فا فزع ورود وخیسهان خلوه وان منکم الا واردها است دل را لام لطایف وعواطف الله لطیف
بعباده یرزق من یشاء است . اگر دوزخ را دال درد فراق کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبونست . دل را
کاف کفالت بی کلالت انا لله وانا الیه راجعون است . اگر دوزخ را ذال ذلت ذرنی ومن خلقت
وحیدا است . دل را قاف قربت ونحن اقرب الیه من حبل الورید است . اگر دوزخ را را زکات وره ودرراه
صلالت بئس الورد المورود است . دل را فا فنا فنا فی الفنا در هنکام شهود وشاهد ومشهودست . اگر
دوزخ را زا زحمت کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب است . دل را غین غبطت
وسرور انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب است . اگر دوزخ را سین سلاسل واغلال انا اعتدنا للکافرین
سلاسلا واغلالا وسعیرا است . دل را جیم عنایت وجزاهم بما صبروا جنة وحریرا است . اگر دوزخ را شین
شداید کرامت والتفت الساق بالساق است . دل را ظا ظهور نور یوم یکشف عن ساق است . اگر
دوزخ را صاد صلابت اصلوها الیوم بما کنتم تکفرون است دل را طا طرب ونشاط وهم من فزع یومئذ آمنون
اگر دوزخ را ضاد ضلالت وجهالت وبشرهم بعذاب الیم است . دل را ضاد ضیافت وکرامت
از مواید فواید نزلا من غفور رحیم است . اگر دوزخ را طا طین ابلین لهم فیها زفیر وشهیق است . دل را
صاد صفا وصفو از جام اکرام یسقون من رحیق است . واگر دوزخ را ظا ظلمت وکدورت کانما اغشیت وجوههم
قطعا من اللیل مظلما علامت شامت کافران سیاه روست . دل را شین شادی از یاد شهادت
باسعادت شهد الله انه لا اله الا هو است . اگر دوزخ را عین عزت واعتدنا للکافرین عذابا الیما
دل را سین سرور وبهجت از وعده عظیمت با مزیت وعد الله الذین آمنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا
عظیما است . اگر دوزخ را غین غم واندوه از غبار انبوه ووجوه یومئذ علیها غبرة ترهقها قترة است
دل را زا زلفت وشکوه وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة است . اگر دوزخ را فا فنا ومنها البطونست
دل را را رشد ورشاد وراحت وکشاد اولئک اصحاب الجنة هم فیها خالدونست . اگر دوزخ قاف قلق واضطراب
ثم لا یموت فیها ولا یحیی است دل را ذال ذوق وانبساط وشوق با نشاط ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء است
اگر دوزخ را کاف کدورت کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبونست بحیث کند وذلت دل را دال دولت
دیدار بمقتضای دلالت للذین احسنوا الحسنی وزیادة است . اگر دوزخ را لام لعنت بجام مدام اخسئوا
فیها ولا تکلمون در سر زبان بندان کالانعام است . دل را خا خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس
سابق طریق گلشن سرای لهم دار السلام است . اگر دوزخ را میم ملامت دوزخیان از غرامت الم اعهد
الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان است . دل را حا حلاوت ان عبادی لیس لک علیهم سلطان

اگر دوزخ را آتش نار افروخته است نار الله الموقده است بر افروخته دل را جحیم صبوری جمال و مشاهده کمال فی انفسکم افلا
تبصرون بر نار انکشاف استار لو کشفت لاحترقت انوار جماله پاک فرو سوخته است ・ اگر دوزخ را او را ویلا
ویل معاشیه قلوبهم از بد بیم مشرکین و مشرکات است ・ دل را آه و ثواب حجاب ・ فاناتهم اسمه باقالوا قربات است
اگر دوزخ را اهوال جذوه جهنم التی کنتم توعدون است ・ دل را تعلق و تلذذ ان اصحاب الجنه الیوم فی شغل
فاکهون است ・ اگر دوزخ را الا لا یذوقون فیها بردا و لا شرابا است ・ دل را با برگ و سقیهم ربهم
شرابا است ・ اگر دوزخ را یاس و قنوطهم فیها خالدون است ・ دل را الف احسان ان الذین سبقت
لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون است ・ ای مالک این نه لقمه ایست که در حوصله تو گنجد حواله بدیگریست
مقربان ملاء اعلی و حاملان عرش مولی تعالی لغو علا علیه بر خواب شدند بجمل دعوی خود را بتوقیع الحب
منیع الحب مناسبات دل با عرش مجید موشح ساخت پایدار شد مضمون دعوی اگر چون دل را با عرش
مناسبتی تمام است باکه حاملان عرشیم تسلیم باید کرد تا حامل آن دل نیز ما باشیم بیان نسبت دل با العرش
ای مقربان دل را با عرش چه نسبت آری عرش را صفت استوای رحمانیت رسیده که الرحمن علی العرش
استوی دل را صفت استوای عندیت رسیده است که انا عند المنکسره قلوبهم دل لحکاه و لاکن وسعنی قلب عبدی
المومن است مستولای عظمت [illegible] مهیمن است آینه جمال مولی است مظهر صفات حق تعالیست دیگر عرش را سعه وسعت با
که آن بر بایت دل را نیز سیعه وسعت نظر است که آن بر جانب عرش بالای کرسی و صفت آسمانست دل بر بالای
سینه و صفت عضو انسانست ・ ملایکه ملاء اعلی بر گرد عرش طواف میکنند ・ اندیشه های عالم [illegible] بر گرد دل
بر میگشند عرش را هشت فرشته بر داشته اند که و یحمل عرش ربک یومئذ ثمانیه دل را نیز هشت صفت ثبوتی حق
تعالی بر پای داشته اند که عرش فی الارض قلوب اولیائه مثنوی جرم دلست اگر جلالم شده ؛ عرش نه
پایه اعظم شده ؛ خاصیت از مکنت دل یافته ؛ منزلت از رفعت دل یافته ؛ نور لطیفش توجه دانی که چیست ؛
هر کسعتش نه فلک منجلیست ؛ مطلع انوار الهی دل است ؛ محرم اسرار کما هی دلست ؛ نور و ضیا کزو خور میبود
لمعه از شعله دل میبود ؛ هر که بمجلوگه قدس آمده ؛ از ره دل محرم انس آمده ؛ زمان آمد که ای مقربان
رفعت شان دل را از آن زیادت است که با عرش و کرسی و فوایز اسرار قدسی انوار قدوسی او در میان آورد و یاد ار را
هیچ فرد از افراد ممکنات مثبت توان کردن عرش پاک قبله دعای خلق باشد با دل که محل نظر و تماشاگاه حق تعالی
بود چه مناسبت فلک اطلس را که نسبت الوان متصف و مکیفیت اکوان متکیف بود با روح القدس که از کیفیت
کمیت مقدس است چه مشابهت عرش که آشیان مرغان گلشن سرای دلست بقصبه ای شرف المکان بالمکین
علو مرتبت بجا و رتبت دل یافته نور و ضیای عرش مجید برتی ار سنای بهای دل گرمان حرم سرای بی‌چون

[illegible]

که وی یافت عرش مجید در پنج موضع قرآنی شرف اختصاص نسبت بحضرت یافته اول وکان عرشه علی الماء
دوم رب العرش العظیم سیم رب العرش الکریم چهارم ویحمل عرش ربک پنجم ذوالعرش المجید و دل را
[illegible] دل لستهای قصور است که از حد و عد و حیطه فهم خود بیرون است گاهی تعبیر از آن بنسبت المبانی پیک ای اضافت
تشریف و للمعانی مینمایم که ونفخت فیه من روحی وگاهی چون بندگان حقیقت دل را از عالم خلق بعالم امر حوالت مینماییم که
قل الروح من امر ربی آری سنت الهی و دیدن پادشاهی بدان قرار یافته که محبوب را از نظر اغیار پوشیده دارند و
پرده احتجاب از جمال کمال او بر نداند که اولیای تحت قبابی لا یعرفهم غیری بیت من که از خود با تو اندر حیزیم
کی توانم دید نت با دیگری ・ ای حاملان مجید شما عرش بطواف عرش قید و احتمال اثقال آن قصر رشید اقدام منمایید و راز سر
دل را از انجمن فلک و مجمع ملک سر کشایید که ما خود حامل خرا سیم بود وحملناهم فی البر والبحر ・ دلی حوالی حب که
میان ما و دلست وهم آن رمحکمان مشکل دل نغیر خود حوالت نخواهیم بود که یا موسی فرغ لی بیتا قال وای سماء تظلک
وای ارض تقلک وقال فرغ لی قلب عبدی المومن و از اثبات اسرار او بدین مقدار اکتفا خواهیم بود که من الروح
من امر ربی ・ ای ارکان ممالک ملکوت ・ وای سکان حظایر جبروت ما با اسرار که عرش و فرش ملک و فلک از احتمال
وزر آن هراسنده آمدند که فابین ان یحملنها بحق زمرت دل پایه همت میکشد که وحملها الانسان و برخود نمی‌گنجد
بر آن سمی افزاید که انه کان ظلوما جهولا کما قال الشیخ فی الگلشن ظلومی وجهولی ضد نورند ؛ ولیکن مظهر عین ظهورند
چو پشت آینه باشد مکدر ؛ نماید روی شخص از روی دیگر ؛ شعاع آفتاب از چارم افلاک ؛ نگردد منعکس جز بر سر خاک
تو بودی عکس معبود ملایک ؛ از آن گشتی تو مسجود ملایک ؛ تو مغز عالمی زان در میانی ؛ بدان خود را که تو جان جهانی
جهان عقل و جان سرمایه تست ؛ زمین و آسمان از سایه تست ؛ از آن دانسته تو جمله اسما ؛ که هستی صورت عکس مسما
ظهور قدرت و علم و ارادت ؛ بتست ای بنده صاحب سعادت ؛ سمیعی و بصیری حی و دانا ؛ بقا داری نه از خود لیک از آنجا
زهی اول که عین آخر آمد ؛ زهی باطن که عین ظاهر آمد ؛ تو از خود روز و شب اندر گمانی ؛ همان بهتر که خود را می ندانی
ای صد هزار زواهر جواهر که ارواح مقدسند و معارج مدارج علوی بوند وجود و فروغ نجوم اشان روشن و گلشن
همه در بحر تسبیح سابح و در جهان تقدیس سایح شهباز بلند پرواز محبت قصد صعوه ضعیف نیست از کان ظلوما جهولا
این آوازه در میدید چه گر انا لکم شبتم او ابیتم و انتم لی شئتم او ابیتم بیت گر خوای و گر نخواهیم آن توام
در بایدور نبایدت آن منی ・ آری هر چند ایشان متعذبان فضای قدس و مهللان بایض انس بودند اما
این خاکیان لباس افلاس دارند و نام ظلومی و جهولی بر ایشان جاریست با خلاصه اعمال و سراحوال ایشان بر
منهیان نثار کنیم تا دانند که ما را اجمال اعمال و کمال افعال ایشان حاجت نیست و صد هزار دریاهای نور و رافت از خزان
موهبت بر سر خود و عطیت بر بن فلک تیره و مکدر طینت ظلوم جبیت جهول جبلت فرو ریزیم که ان الله خلق خلقه

ان الله خلق خلقه

ی طلعة ثم رش علیهم من نوره کاین خاک مکدر را از آن پاک منور کرده و اشرقت الارض بنور ربها صد هزار جام پر از
لی الله وقت که بجرعه نوشان درد آشامان و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک بلکه دریاکشان لو کان منی و جنک بحر
من نار لخفته تشوقا الی لقائک تاب قطرهٔ از آن نیارند که لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل از شرابخانهٔ خاص در
قدح اختصاص بدیشان بچشانیم چندانکه در بزم شهود حقیقی از قید وجود مجازی مطهر گردند که و سقیهم ربهم
شرابا طهورا و هنوز تو هل من مزید میزنند که للذین احسنوا الحسنی و زیادة خمخانهٔ معین دیوانه در بی معنی
اظهار اشتیاق نموده ای مخمور بچشم ساقی لیتنی اعطیت کاس باقیا باده تا تیدستی کیلم پرده بکشا
تا رخت بینم و طم چند باشم با جالت منتسب وز ظهور نور عرفان محتجب آه از آن چشمی که بر اهل نظر
از وراء پرده آمد جلوه گر یا ببر دل را ز برقع باز کن یا بسوزان بانه کمتر ناز کن وه چه خواهی از منی
شوریده حال یا بکش یکباره یا بکشا جمال گر نخواهی کرد نم با خود رفیق صعب می بینم سلوک این طریق در
درون شمع جمال افروختی وز برون پروانها را سوختی انکه ی پوشیده بود اندر ظلم از درون جان برون زد
علم جسم و جان و عقل و دین یکسر سوخت هرچه بود از غیر آن دلبر برفت چون زده ده گشت جام دل از نک
نور حق در وی بدیدم بیدرنگ صدهزاران بحر دارم در درون ز عطش آتش زند شعله برون بیدریغ جام بیا
بیمحابا ساقی من تشنه‌ای بیمحابان صدهزاران بحر در جام بریز بیزبه دل خسته وصل من مریز ای
متوبن دل چون از شوق ما میکشد دائما ذوق مای چشد کرم ما نیز آن تقاضا کند که ما نیز بار او کشیم و دار الجود جود
برداریم و بخلعت جمال و جلالش بیارایم و آوازهٔ این نوازه بدروازهٔ سمع عارفان در اندازیم که القلب بین
الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء لاجرم معین دیوانه خطاب با دل فرزانه نکته چند در میانه آورده داشت
ای دل تو ز غیر دوست مندیش یکباره صفت مباش با خویش انگشت نمای عالمی شو در خلوت خاص محرمی شو
مرآت جمال کردگاری از نور رخش خبر تو داری چون پرده ز روی خود کشید اول بر خویشتن خود نماید
تو آینهٔ سر بتارهی والله که چه خوب راست گویی در قبضهٔ قدرت تو گردان چون گوی به پیش ضرب چوگان
ای دل تو چه قطرهٔ نه از آنم کاندر تو نهانست بحر اعظم تو ذره و مهر دوست خورشید مهرش بهوای تست جاوید
تو بلبل گلشنی و لیکن گلشن هر روزت پاک کن تو گل طلبی بصحن گلشن دار وان گل بگرفته تنگ
جویای گلی و گل رفیقت مانند مجاز با حقیقت آئینهٔ حسن دلبری تو از بهر ظهور مظهری تو
در بزم وصال انچنانی کائینه روی و اندرانی آئینه چو روز نو بی گیرد چون ماه ز رشک روی گیرد
بزدای ز روی خویش زنگار تا پرده برافتد از رخ یار تو قطرهٔ بحر عشق بودی موج را بیکرانیان نمودی
آن را طلب که تو از دی ای قطره برو به بحر جویند چون آب تشنه تا شوی قند

تو آب حیات

تو آب حیات بحر جانی در خاک هتین تو چند مانی ای قطره برو سوی سفر شو باز آی ببحر یک گهر شو
سوی جانب اصل خویش باز آ چون قطره تویی و در دو ما دام تو قطرهٔ جدایی از هجت بحر جو
چون سیل بحر رفت و شد تا کز بحر میر نداف آن قطره که در سحاب باشد در آب چو ریخت آب باشد
آن نم که ز بحر بر هوا رفت بنگر که بحال او چها رفت آن بود بخار و شد سحابی باران شده و گشت جوی
چون ریخت ببحر بوی آنست شد بحر و نی و گر بر انگیخت چندانکه در آمد و شدن بود تعداد و عدد او و من بود
در قه بسیع کم نمایم چون تو قه گشت شاید حق است معینا متعالت بشنو که مقال حالت
ای درویش چون دانستی که هو دیدی کبرای دل در زاویهٔ حدوث و بساط ربط امکان نگنجد و فلک و ملک سر رشتهٔ
سرادقش برنتابد رضوان که خزینه بان هشت باغ جنانست با صد هزاران از صنایف وظایف حور و غلمان کمر انقیاد
و اطاعت در زمان دل بر میان جان بسته خدمت و ملازمتش را می شاید مالک را که شحنهٔ برزخ دوزخ است با
صد هزار اسپهبهنگ با فرهنگ از زبانیه و اعوان با او نمک برگرد سراوقات دل چون پروانه برگرد شمع سوختن
و شعلهٔ آتش عشق افروختن می پسندد این بحکاه رفیع و مسند منیع و بارگاه وسیع و لکن وسعنی قلب عبد المومن را
در حیطهٔ تصرف و نحن اقرب الیه من حبل الورید از اکتاف اصناف حواشی مجید صافات نمایند هیچ میدانی
که این گوهر نفیس و در از بحر تقدیس را در درج عالی برج سینهٔ سکینهٔ تو چرا ودیعت نهاده اند و این معانی عالم
پاک را از وراء اطباق افلاک نه از طریق فهم و ادراک باین منزل آب و خاک بچه معنی فرستاده اند تا قدر و منزلت
خود بدانی و سطر خلق الله آدم علی صورته از صحیفهٔ لطیفهٔ من عرف نفسه فقد عرف ربه برخوانی آینهٔ وجود
خود را از زنگار بود و نمود باز پردازی و چون در وی نگری نه از دوزخ اندیشی و نه به بهشت نازی و نه فلک گر
و نه ملک پردازی مگر مثنوی ورای عقل طوری دارد انسان که بشناسد بدو اظهار پنهان بسان آتش
اندر سنگ آهن نهادست ایزد اندر جان و در تن چو بر هم اوفتاد آن سنگ و آهن ز نورش هر دو عالم
گشت روشن از آن مجموع پیدا گردد این راز چو بشنیدی برو با خود بپرداز توی آن نسخهٔ نقش الهی
چو بشنیدی برو با خود بپرداز توی آن نسخهٔ نقش الهی بجو از خویش هر چیزی که خواهی همه نظر بی خطر بر
لمعات انوار جمال و جلال لایزال اندازی و دل و جان بتماشای جمال جانان در بازی و چون معین دیوانه این ترانه
پردازی کلام قت چو از جمال نقاب بطون براندازی وز آن ظهور وجود مرا عدم سازی ز نور حسن چو شمع
جمال افروزی مکن ملامت پروانه ز جان بازی نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت اگر در آتش غم
چو موم بگدازی چو چنگ میکشیم این زمان کو شمال فراق مرا دم اگر به بزم وصال نوازی سیاه ورد با صفا کشیده
از پی وداست تعجب ما علم عشق چون برافرازی همین دلت که آئینه است در دست کجی چو کو بدحابت از چه اعذار

ملک

دل بعد از ایشان چو رخت بربستند ∴ تو خواه آینه سازی خواه کوزه بازی ∴ مرآب کز عکس جمال خود ببینی ∴ اگر در دل تجلی اندازی ∴ رموز عشق و علم از تو باید گویم ∴ چرا که مجموع هم دم هم آوازی ∴ بغیر یار دل خود نمی
توانم گفت ∴ تو از من شنوی هر که محرم رازی ∴ معین یک نظر از خاک بر گرفته است ∴ بدان امید که باز از
نظر نینداری پیر هرات می گوید قدس سره که ای دوزخ تن تو ندارم از خود خبرم مده ∴ ای بهشت سر تو
ندارم در دو سرم مده ∴ هشت بهشت بازیچه است و ملک سلیمان باد و دل بدان دلدار دادیم هر چه باد باد
اگر عارف به بهشت و حور نگرد طهارت معرفتش شکسته شود ∴ و اگر درویش از خدا بغیر خدا چیزی طلبد در اجابتش
بسته شود ∴ بهشت در پای عارف خوار است ∴ بنده حق را با بهشت چه کار است ∴ اگر ترا یکساعت خدا خواستم
به از هشت بهشت آراسته ∴ به بهشت و حور چه نازی ∴ ترا دلی داده اند که اگر خواهی هر دم هزار بهشت پیدا کنی
اما صد هزار دریغ و افسوس که قدر و قیمت دل نشناختیم و به ذره این گوهر پاک قیمت پاک را در شده افلاک کل
این کره همه خاک در باختیم و از اوج یگانگی بحضیض یگانگی انداختیم کمال اسمعیل گوید رحمه الله مراد لیست
انواع فکر سودای ∴ که هیچ کو زه شش جهت سوی وا نای ∴ سرش ز دایره بیرون و پای در مرکز ∴ چو حرف
مانده معلق ز زیر و بالای ∴ من از طریق محبت همی دو سه سخنش ∴ که ای دل این چه پریشانیست و سودای
حجاب کالبد از پیش چشم خود بردار ∴ روا بود که بگل آفتاب اندایی ∴ مخدرات حقایق جمال ننماید ∴ اگر تو آینه
دل ز زنگ نزدایی ∴ بدست خویش تبه میکنی تو صورت خویش ∴ وگرنه ساخته اند چنانکه می بایست ∴ بار
از تو بگل مهره گوهری نخرند ∴ که قدر او نشناسد کسی ز والای ∴ زمانه داده خود یک بیک جواز تو ربود
تو نیز داد خود جهد کن که بربایی ∴ ورای قاف قناعت کزین نشین خود ∴ اگر به عوی عزلت قرین عنقای
همه جهان را حاجت به سایه تو بود ∴ چو آفتاب اگر خو کنی به تنهای ∴ اگر مرا بی جانی تبرک جسم نکو ∴ که
جان فزودن شمع است جسم فرسای در وی ختم مجلس است نقل چند در وسعت رحمت الهی شنو تا اگر ختم عمر غرق بحر رحمت
باشد و حدیث هفت شرط حق سبحانه و تعالی در حق این امت در شب معراج با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در خبر است که حضرت رسالت و منبع جلالت صلی الله علیه و سلم در شب معراج بسدره المنتهی رسید جبرئیل علیه السلام از
موافقت باز ماند حضرت صلی الله علیه و سلم بمخبان مرکب عشق در میدان شوق میراند تا حلقه قبول بر در خلوت
خانه وصول زد خطاب آمد که یا محمد قدمت خیر مقدم زه خیر فرود و حق علی الطور ان یکرم زایره وش حاجتک
خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود الهی انت تعلم حاجتی و کثرة شغلی و غمی لامتی خطاب آمد که ای محمد هیج میدانی که
سریر دولت برین مقام عالی مرتبت رساندن و در بارگاه وصال بر تخت اقبالت نشاندن مقصود چه بود
خواجه فرمود خداوندا تو دانا تری حق تعالی فرمود رازی داشتم از اسرار نهانی خواستم که همین دانی

فخواهد

و باز فرمود صلی الله علیه و سلم خداوند ما آن راز که است حضرت جلال احدیت جل ذکره گفت یا محمد انی لا اعذب من اتک
من کان علی هدیک و سنتک ∴ ای محمد بدرستی و راستی که من عذاب نکنم هر امت تو هر که بر طریقه سنت تو باشد
ای محمد اگر کافر بند برکت وجود با وجود شریف لطیف تو درین جهان از عذاب مامون و محفوظ اند ∴ و ما کان الله
لیعذبهم و انت فیهم ∴ چگونه بعذاب خود مبتلا کردانم طایفه را که مومن اند و جنود در رسالت تو مقر و معترف و
بانواع طاعات آراسته و محبت خدا و مصطفی پیراسته ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم ∴ ای محمد چون کار
ایشان منسوب بتو است هر که منسوب بتست محبوب حضرت ماست عز و جل قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
خواجه علیه الصلوة و السلام در مقام شکر گذاری محمد حضرت باری عز شانه بگذارد بعد از آن پرسید که خداوندا
خواستم که معامله حضرت ترا با خاک ∴ ان امت بدانم فرمود که یا محمد میان من و امت تو معامله بهفت شرط است
شرط اول آنست که اگر هر که از امت تو طاعت من کند و بطاعت و خدمت من تقرب جوید هر چه آرد خواه قلیل
خواه کثیر هر چند با نقصان و تقصیر باشد از وی قبول کنم و بری روز نکنم و از ایشان طاعت و خدمت در خورد
خود طلبم بلکه بقدر قوت و طاقت ایشان طلبم و لیکن جزا ایشان در خورد خود دهم نه در خورد ایشان
شرط دویم آنست که هر که از ایشان در گناه و عصیان اسراف نموده باشد و بعجز و گناه اعتراف نموده باشد
بعد از آنکه بذلت و تقصیر خود اعتراف نماید و از گذشته پشیمان شود و در آینده بر آن نرود و از گناهان چنان پاک
گردانم که گویی هرگز گناه نکرده است چون روزی که از مادر متولد گشته شرط سیم آنکه نظر کنم در
هفت اندام وی اگر شش بمعصیت مبتلا بود و یکی بطاعت محلی گناهان آن شش عضو عاصی را بطاعت آن
یک عضو مطیع بخشایم و بروی وی نیارم شرط چهارم آنکه هر که از امتان تو گناهی کند و آن گناه را به دانم
دار مباشرت آن محزون گردد و بعد از آن و اندکه مردد احدای ست که گناه بندگان را میگردد و برحمت می آمرزد مرآن
بنده را پاک فرمایم هر گناه که با شش شرط پنجم آنکه هر که از امتان تو بگناه دلیری کند و بر معاصی اصرار نماید او را با بلا
بیماریها و در دمندیها از گناهان چنان پاک گردانم که در وقت مرگ یک گناه بجناب قدس من آید که هیچ صغیره و کبیره
آلوده نباشد شرط ششم آنکه در هر سالی دو بار در یکها دیده را در دنیا بگشایم یکی در تابستان و دیگری
در زمستان هر یکی چهل روز در زمستان از زمهریر دوزخ نشان باشیان بنمایم و در تابستان از سموم جهنم
نمونه باشیان فرستم و از زمهریر دوزخ و سموم جهنم ایشان را نصیب همان باشد بهمین مقدار ایشان را
از دار برار در قیامت صیانت نمایم شرط هفتم که جامع مرادات اخرویه است آنست که چون روز قیامت شود و خلایق
بسوال و حساب و انواع عذاب در مانند من با ایشان سه معامله کنم اول حساب ایشان را بکرم خود
آسان بکنم دویم گناهان ایشان را بیامرزم سیم ایشان را برحمت خود در بهشت در آرم

چهارم اگر گناهان ایشان بزرگ بود برگردن انشان هم که در دنیا بر ایشان ظلم کرده باشند و از روی علامات
و رانیدار ایشان کوشیده پنجم اگر در اعمال خیر تقصیر کرده باشند و از درجات علا جنت بسبب آن محروم
آن محروم مانند ببرکت ایام شریفه و اوقات فاضله ایشان را استحقاق درجات علا جنات کرامت فرمایم و
بعز دعا علا جنات درجات و عزّ و ارتقای مقامات مشرف و معزز گردانم چنانچه معین مسکین که امیدوار بر
لطف حضرت پروردگاری گفته است بشنو ای کریمی که در خداوندی ∴ غیر احسان وجود نپسندی

تو کریمی و ما همه محتاج ∴ همه عطشان و بحر تو مواج ∴ تشنه گر هزار کس باشد ∴ قطره زان بحار بس باشد
رسته ده هزار بحر امید ∴ آنکه ماند سیاه و سفید ∴ گرچه سرتا پا گنه کاریم ∴ از تو رحمت امید میداریم
جنت از قسم محسنان آمد ∴ رحمت از بهر عاصیان آمد ∴ جنت ار در خور مطیع بود ∴ مفلسان را اکرم تو شفیع بود
ما گدایان ز راه دور و دراز ∴ پیشه ای کرم بنده نواز ∴ منت لطفت بجلی معلول ∴ سر و نا سر و از آن مبذول
حکایت
نوبت ای کریم نیک اندیش ∴ هر کرا جرم بیش رحمت بیش ∴ گفت شوریده بحضرت حق ∴ کای رعایت عنایت مطلق
چون بجود و کرم شدی موصوف ∴ چون منی چون نه شبلی معروف ∴ رحمت آن زمان شود پیدا ∴ که گنه جسم رحمت شیدا
کند احسان بمحسنان همه کس ∴ نیکویی با بدان تو کردی بس ∴ گر تو با اغنیا شوی مونس ∴ رو ببری که آورد مفلس
تو که داری برحمت استظهار ∴ نظری سوی مفلسان مسدار ∴ هر طبیبی که دید دام را ی ∴ منت با بندار [illegible]
خط ها بر نهاده آن عطار ∴ منتظر تا که کی رسد بیمار ∴ رحمت بر سر گنه کاران ∴ چون طبیبی است نزد بیماران
لطفت اول بروی هر موجود ∴ بگشاده در خزاین جود ∴ هر کجا دیده ولی سر و پای ∴ سر و پا داده ولی تن حاصل
لطف و احسان بما ز ما افتاد ∴ که معینی بخود غلط افتاد ∴ گفت هر کس ز خوان فضل اله ∴ می برد و زلها بقدر گناه
من که از جمله مجرمان بتریم ∴ لاجرم زان نصیب بیش بریم ∴ در جهان هر چه آن عطا واست ∴ رحمتش [illegible] است
ما و راز امت تو زنند ∴ رحمت و دوستی بود هر چند ∴ لطف او تا به این گنهکاران ∴ رحمت و شفقت است بیش از آن

حدیث دیگر مشتمل بر ذکر چهل علم انبیا و اولیا بشنو حدیثی است جامع ماخوذ از کتب معتمد منتهی به بشارت
تام در باره امت حضرت محمد علیه الصلوة و السلام انس بن مالک رضی الله عنه میگوید که چون روز قیامت شود حضرت
جلال احدیت جل ذکره میان بندگان حکم فرماید اهل دوزخ را بدوزخ فرستند و اهل بهشت را به بهشت روان گرداند
اول آدم صفی را علیه الصلوة و السلام بخوانند و تاجی از نور بر سر وی نهند و در دست علمی از برای او نصب کنند
و تائبان و حاجیان و معتمران را با آدم علیه السلام بجانب جنت فرستند دوم نوح نبی را علیه السلام بطلبند
و کرامتهای خاصش مخصوص گردانند و ندا آید که نوح علی ترتیب نمایند و فرمایند یا نوح ضم الشاکرین الیک هر بنده که در
مقام شکر گذاری بوده است با خود همراه بجانب بهشت بر سیم حضرت ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الرحمن علیه

حاضر

حاضر گردانند تاجی از نور بر سر وی نهند و علمی از سرور در برابر پیت هزار علم بجانب بهشت روان کنند و گویند سخیا
و کریمان ضیف و غربا را با خود همراه به بهشت بر چهارم اسمعیل را علیه السلام بخوانند و هم برین منوال با علام و خلع مشرف
گردانند و سرور [illegible] صادقان ساخته بجانب جنت در پیش شد پنجم یعقوب پیغمبر را علیه السلام بیارند
و بانواع تشریف [illegible] مشرف گردانند و گویند ضم الباکین الیک اهل گریه و اندوه را در سایه لوای خود جای ده و همراه
خود به بهشت بر ششم یوسف صدیق را علیه السلام بیارند و غریبان را با وی همراه کرده بجانب بهشت فرستند
و در روایت ریاض الابرار آنکه ترک هوای نفس با وجود استطاعت کرده باشند از برای رضای حق
تعالی با یوسف علیه السلام به بهشت عنبر سرشت فرستند هفتم شعیب نبی را علیه السلام بیارند و گویند ضم
المشتاقین الیک و گویند ای شعیب پیران اهل ایمان را در زیر لوای خود به بهشت بر هشتم موسی کلیم را علیه السلام
بیارند مخلصان را با وی همراه به بهشت فرستند نهم هارون را علیه السلام بیارند و اخیار را با وی همراه به بهشت
روان گردانند دهم ایوب را علیه السلام بیارند و صابران در بلاها را در زیر لوای او به بهشت فرستند یازدهم
داود را علیه السلام حاضر گردانند و مقربان را با او همراه به بهشت فرستند دوازدهم سلیمان را علیه السلام
بیارند و اصحاب عدل را در زیر لوای او در آرند و با وی به بهشت فرستند سیزدهم زکریا را علیه السلام بطلبند
و مشتاقان را در زیر علم او در آرند و با وی به بهشت فرستند چهاردهم یحیی معصوم را بیارند علیه السلام و زاهدان
را در زیر لوای او در آرند و در زیر قدم او به بهشت برند پانزدهم عیسی را علیه السلام بیارند و سیاحان را در زیر
لوای او به بهشت فرستند ثم نادوا یا معشر الامم و من معهم وصلت العنایة الصمدیة الی النبی المحترم المتقدم امر بفضله
علی سایر الامم فمن عرف الله عز و جل فلیدخل تحت لوائه بعد از اکرمی که از انبیاء ما تقدم را علیهم السلام
تعیین نموده که در سایه لوای ایشان بگلشن سرای جنت فایز آیند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب عز و علا
در فضای عرصات در رسد که ای امم ماتقدم و ما تاخر که درین مجمع گوش بر پیغام غایت صمدیه خداوند
جل و علا دارید بدانید که عنایت ما متوجه آن سلطان تخت ولایت و سعادت و برهان تخت سیادت
رفیع منزلت کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین وسیع مرحمت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین یعنی
محمد امین است صلی الله علیه و سلم و بعد از نعوت جلال محمدیه ذکر این خاک زمان آخر الزمانی بطفیل آن
مراد هر دو جهانی در میان آرد و تفضیل ایشان بر سایر امم بتقدیم رساند آنگاه خطاب فرماید که
لوای محمدی را صلی الله علیه و سلم حاضر گردانند که آن لواء الحمد باشد که بر ساق عرش مجید حضرت علیه الصلوة و السلام
ترتیب کرده باشند حاصل لوای باشد بلندی آن هزار ساله راه سنان او از یاقوت سرخ ساخته و نوک نیزه اش
از زمرد خضرا پرداخته قبضه آن از نقره خام که آخته سه ذوابه از نور پرداخته ساخته یک ذوابه اش مشرق

رسیده و دیگری را منسوب کشیده و دوابه سیم که مطلع را خلعت اختصاص پوشیده و بر عنوان منشور این لوا سه سطر جلوه
کتابت نموده و در هر سطری شطری از صفات جود و رحمت نموده. سطر اول بسم الله الرحمن الرحیم سطر دوم الحمد لله رب العالمین
لا اله الا الله محمد رسول الله چون این علم را همه را که عبارت از لوا الحمد است حاضر کردانند ندا در دهند که این النبی الامی العربی
القرشی المکی الحرمی التهامی محمد ابن عبد الله خاتم النبیین و سید المرسلین و امام المتقین و رسول رب العالمین صلی الله علیه و علی آله
واصحابه وسلم حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم باعزاز و اکرام تمام در مجمع انبیا اعظام علیهم الصلوة والسلام و
اولیا کرام اسکنهم الله دار السلام و خواص و عوام و سایر انام بیارند و این لوای عالی علم را بدان حضرت سپارند
صلی الله علیه وسلم و ندا در ندا در اندازند که فمن عرف الله تحت لوائه هر که فدای خود را بجا ده ندی شناخته در سایه این لوا
مقام ساخته متابعت سید کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم به بهشت عنبر سرشت فرود آید حاصل صاحب لوا این مملکت
نبوت و عالی مقامان منزلت فتوت علیهم السلام آن طریق که مبین گشت با حشم و لواهای عالیه در پیاده این لوای
متعالیه در آیند و چنانکه از برای انبیا علیهم السلام تعیین کرده بودند از برای صحابه کبار نیز رضی الله عنهم اجمعین لواهای ...
ایشان ترتیب فرمایند چنانکه از برای ابو بکر صدیق رضی الله عنه لوای مقدم آرند و گویند ای ابو بکر متعان را در پناه خود
گیر لوای شیر و دوم آرند و گویند ای عمر آمران معروف و ناهیان منکر را جمع کن لوای نوزدهم ای عثمان مجتهدان را
اختیار کن لوای بیستم ای علی مجاهدان را سر دفتر باش لوای بیست و یکم ای دو جگر گوشه نبی وای در گلدسته گلستان
احمدی شما لشکر کشی مقتولان مظلوم باشید لوای بیست و دوم ای معاذ جبل علما را پیشوای کن لوای بیست و سیم ای
ای عبد الله مسعود قاریان مصحف مجید را بدار السلام حاضر گردان لوای بیست و چهارم ای حمزه سپهسالار اولک
حزب الله باش لوای بیست و پنجم ای ابو ذر غفاری فقرا امت را در زیر علم خود جای ده لوای بیست و ششم
ای بلال موذنان را در پرده ... از آواز ده لوای بیست و هفتم ای ابو الدردا بدر ده کنند کان مال و منال دینار و درهم
را در جنت باش لوای بیست و هشتم بیارند و منادی کنند که این السابقون الاولون من المهاجرین والانصار طایفه که
باین دولت مخصوص بوده اند باجابت مبادرت جویند لوای بیست و نهم این اولیا الله الذین لاخوف علیهم ولاهم یحزنون
باین لوا مخصوص کردند لوای سی ام منادی کنند که این الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لایتبعون ما انفقوا منا
ولا اذی همه در سایه این لوا در آیند لوای سی و یکم ندا کنند که این الذین تابوا واصلحوا دینهم لله حیث درین لوا رسید
لوای سی و دوم این الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم تشبث بدین لوا جوید لوای سی و سیم این الذین فی صلوتهم
خاشعون باین لوا سبقت جوید لوای سی و چهارم این الذین یمشون علی الارض هونا بدین لوا تقرب جوید لوای سی و پنجم
این الذین لایریدون علوا فی الارض ولا فسادا لوای خود را لازم شمارید لوای سی و ششم این الذین تتجافی جنوبهم
عن المضاجع باین لوا فایز گردید لوای سی و هفتم این الذین یوفون بالنذر در سایه این لوا فرود آید لوای سی و هشتم

ان الذین

ان الذین خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی طایفه که برین عهد وفا کرده باشید در سایه این لوا در آیید لوای سی و نهم را
نصب کنند و خطاب در دهند که ای سایر اصحاب سنه و فرقه اصحاب حضرت سید صلی الله علیه وسلم درین لوا پناه جوید و صافی
اعتقادان ... کنف خود در آرید چون صاحب لوا این لوا المخصوص کردند بعد از آن از برای هر یک متبوعان و تابعان
و ... معتقدان بر حسب مرتبت و منزلت ایشان از حله و سلاح و براق و تاج و غیر ذلک کرامت و اعزاز ترتیب نمایند
و درویشان علیهم السلام این الواح ... که بر کرم ند و اصحاب اعلام محمدی سزا را اعزاز و اکرام رو بدار السلام آرند چون ... موالی
ارباب افضال در پناه آن پیغمبر نیکو خصال صلی الله علیه وسلم از فضای عرصات رو بدرجات جنات آرند طایفه شکسته حال شوریده
روزگار که در سایه هیچ علم راه نیافته و قابلیت مصاحبت هیچ یک از آن دولتمندان نداشته باشند با دل شکسته و جگر
خون بسته در آن صحرا تنها مانند تا مادامی که این لواها با این اصناف ارباب الطاف در فضای عرصات بود مر ایشان را تسلی
... و اکنون غم دامنه و مفارقت احباب و توهم ... دور و محرومی از دیدار اصحاب برین شکسته دلان
مستولی گردد از غایت بیدلی در گریه و اضطراب در آیند و نوحه بر حال خود آغاز کنند که وا ... قد مضت مواکب
الحایزین و بقینا بعدهم حایرین منقطعین فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم گوای ... ماند و پریشانیها
که ارباب فوز و فلاح و اصحاب خیر و نجاح رفته و ما را غریب و تنها در عرصه صد هزار محنت و بلا گذاشتند مصراع
همه رفتند و در دکه ما آن هم نشین رفته ما را شفیعی نی که قدم شفاعتی در میان نهد خویش و پیوندی نی که از دوستی مرهمی
بر جراحت ما نهد چون ... ماند و این گروه غریب و غوغا در صحرای عرصات انداز و دار آتش سینه این سوختگان
ما را اشتیاق و از ... مجروحان زخم فراق شوری در سراپرده جلال احدیت جنبشی در دریای کرم وجود
پدید آید رحمت ارحم الراحمین باستقبال آن شکسته کان تقرب جوید کرم اکرم الاکرمین عذر خواهی آن دردمندان توسلی نماید
و از وراء عظمای عرش ندای در دهد که وعزتی وجلالی انی حمیم من لا حمیم له و غیاث من لاغیاث له انا جابر المنکسرین انا
انیس المتوحشین یعنی سوگند بعزت و جلال من که خویش بی خویشان منم و فریاد رس درویشان منم شکسته بند بر شکسته
خاطرانم مونس بر دلخسته ... ای طایفه این بنده کان محنت ... را که در سایه این سی و نه لوا که هیچ یک از آن
داد یا راه ندادند و عنان التفات از ایشان در کشیدند امروز آن روز است که اظهار کرم وجود نمایم و در خزاین
رحمت بگشایم ای درویشان لوای چهلم لوا ... از آن من در ساق عرش نهاده و از برای این طایفه آماده
بیرون آرید که ما این بیکسان شکسته خاطر مخلص را در سایه لوای خود جای بخشید سیم از ساق عرش لوا بیرون آرند بر وی نوشته
انه لذنبه ورب غفور ندا در دهند الا من قال لا اله الا الله فلیستظل تحت لوای و هر که بگفتار این کلمه بزرگوار عالیقدار
در همه عمر خود یکبار اقدام نموده در سایه این لوا در آیند و بدرجات حسنات بر آرند و بسعادت مشاهدت خود
مشرف گردانم مناجات خدایا چون ... آلهی ... تم کردی سپید و سیاهی ... ز گنج بخشش بر خیر دادی

کلید گنج ایمان تو دادی ∴ کریمان کی کا مهمان تابند ∴ چو بخشیده نگردش بر نیایند ∴ تو بر جنین کرمهای [illegible]
مفلس کی بستانی و آدم تا ∴ چرا خشم را چو خود بخشیده بود ∴ کمن بخشند و خود را من دور ∴ چنان [illegible] [illegible]
کار هر دو جهان دل در تو بستم ∴ بیاد خویش کن کا کز شادم ∴ که نبود هیچ کاه از خویش یادم ∴ [illegible]
بدست من بکند دی دو را مشتد ∴ امید هم با اراده کج التت ∴ که با شم پی، و ختم رسالت حدیث دیگر [illegible]
با وجود بی نیازی کوشش کن عایشه صدیقه رضی الله عنها می گوید که روزی با محرم حرم حرم ابیت [illegible]
بتعلیم تکریم او نبی ربی تسیع تنی کرامت صبح روز قیامت صدرنشین صفه صفا محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم چون [illegible]
بیاه و چون عروس بادشاه در حجره دولت بنا نشسته بودم و از امور آخرت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
استفسار مینمودم از عرض اعمال و حساب و سوال از آنحضرت صلی الله علیه وسلم احوال عصات امت پرسیدم حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آب در دیده کردانیدند و آه درد میز از هیبت آن روز رستخیز از سینه مهبط ایمان و
عرفان برکشیدند گفتم یا رسول الله موجب گریه و آه چیست گفت ای عایشه از حال بندگان گناهکار و عاصیان پریشان
روزگار و لطف و عنایت بی نهایت حضرت پروردگار جل و علا بر اندیشیدم و جفاکاری بندگان در جنب وفا
داری خداوند جل و علا مضمحل دیدم و متلاشی ای عایشه بنده را از بندگان در روز قیامت نزد حق سبحانه
و تعالی بیارند حق تعالی با وی خلوت سازد و یک یک از قبایح اعمال و فضایح افعال وی بروی شمارد گوید در فلان روز
فلان معصیت کردی و در فلان شب فلان گناه دلیری نمودی بنده اعتراف مینماید و حق تعالی دیگری بروی می شمارد
تا گناه بزرگی رسد بنده از غایت خجالت از آن گناه سر به پیش اندازد و جواب نگوید و بند بر بندوی میلرزد و [illegible]
از اندام وی میریزد حق تعالی گوید بنده من چرا جواب نگوی بنده گوید یارب حیا منعک حق تعالی فرماید تستحیی منی
انت لئیم فکیف لا استحیی منک و انا کریم تو با وجود لئیمی از حق شرم میداری و من با وجود کرمی از تو چون شرم ندارم
تا شرمت از روی ندم و مرا شرمست از روی کرم وان الکریم اشد حیاء و انی کرم من العبد المذنب الخاطی
و نه هر حیاء اهل کرم قوی ترست از حیاء ارباب ندم و ذهب فلا یبقی الذنب من الجانبین حیائی من الکرم و حیاء ترک
من الندم گناه تو هر چند بزرگ باشد در میان این حیا تا نه از دو حیا اکرم من و حیای ندم تو ای فرشتگان بنده مرا
بجانب جنت برید بیت نظر کن بلطف خداوندگار که بنده گردست و او شرمسار بنده دیگر را بیاورند
و قبایح اعمال و فضایح افعال بروی وی شمارند بیچاره از غایت بیدلی در گریه و اضطراب آید خطاب مستطاب حضرت
رب الارباب عز و علا در رسد که ای بنده من این گریه و زاری و ناله و سوگواری را سبب چیست گوید خداوندا گریه و اندوه
و غم و محنت انبوه برای فلان روزست که معاصی از من معاصی سرزده حضرت اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین جل جلاله
بکمال لطف و بنده نوازی آن غریب و شکسته جگر خسته اظهار کرم و جود نماید گوید بنده من آن روز که این

این کناهان میکردی بر سر پوشیدی و میخندیدی و از عذاب من نمی اندیشیدی ترا امید بود پرده ات ندریدم و در میان
خلق [illegible] رسوا نکردم امروز که کناه میکنی میترسی و میگریی و از ترس عذاب و سخط من میلرزی ترا در میان
عرصات [illegible] رسوا نکنم و شکوه عذاب مبتلا کردانم بنده مرا به بهشت برید که بر روی رحمت کردم و
[illegible] حدیث [illegible] اکر مروی دل با خویش دار و امروز از خجالت آن روز پر سوز جگر سوز سر در پیش
دار امید بود که [illegible] و سودای خام بخت دکر بجد جهت و طاعت کوش تا مقرب کردی طریق پیش گرگ
صحبت خاص او قتی شایی کمودب باشی یک دم ندم که امروز در اندوه و غم برآری به از آنکه صد سال در
صحرای عرصات فردا بزاری و بنالی شیخ سعدی شیرازی قدس سره گفته است کی روز محشر گردد و خجل ∴ که تنها
بود که برد سوز دل ∴ هنوز از سر صلح داری چه غم ∴ در عذر خواهان نه بندد کریم ∴ زیزدان داور
دادار خواه ∴ شبی توبه تقصیر روز کناه ∴ اکر بنده دست حاجت برآر ∴ دکر شرمسار آب حسرت ببار ∴ نیامد
بدین در کسی عذرخواه ∴ که سیل ندامت نشستش گناه ∴ نریزد خدا آبروی کسی ∴ که ریزد گناه آب چشمش بسی
کرو ماند اوان طمع ظن برد ∴ که گندم نیفشانده خرمن برند ∴ بر آن خورد سعدی که بیخی نشاند ∴
کسی برد خرمن که تخمی فشاند حدیث دیگر در مرجع و مآل عصات مومنان و معامله حضرت پروردگاری با ایشان
حدیثی است در صحیحین مذکور و در صحایف لطایف ارباب تذکیر مذبور که چون روز قیامت شود حکمت حکیم علم
بزل عز و جل تقاضا کند او لئک کالانعام بل هم اضل ما چون بیطاران داغ بعد بر جبین نهند که کلا
انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون مشاطه محبوب لایزالی مشتاقان جمال حضرت پادشاه ذوالجلال را
تقدس و تعالی در گلشن سرای دارالجلال ب ماید و نوال بنمایند که للذین احسنوا الحسنی و زیادة مجبان از ساحت
کفر و نفاق بزاویه هاویه گرفتار کردند و مجوبان کرامت ایمان و وفاق از مایده پر فایده و افضال رحمت دار کرد
طایفه باشند که از سنن سنن اکراف نموده باشند و از جور فجور اعتراف کرده و بعد هزار معاصی ذوبات
از صغایر و کبایر اقتراف نموده و لیکن بیگانگی و خداوندی حضرت جلال احدیت عز و علا و صدق نبوت
حضرت محمدیت صلی الله علیه وسلم اعتراف داشته در زنده و زیر سوز از شوم معاصی از فرقه اهل صلاح
و زمره اصحاب نجاح جدا شوند و بزندان دوزخ و نیران برزخ مبتلا گردند و در آن بیت الاحزان فراق و
زاویه هجران بهر شتاق روی نیاز بر دیوار سوز و گداز آرند خشم دانند و خون انبوه بر دل پر درد
و جان غم پرور و شان متعاقب گردد از حین انقطاع حیات دنیویه تا زمان ابتلا بلیات اخرویه صد
هزاران درد و بلا و اندوه و ابتلا موجب احوال ایشان شود اول جامهای با مرارت موت در انوه
پرسوز فوت تمتقضای الموت کاس و کل الناس شاربه از دست ساقی هادم اللذات

در جمع مرغان مغرق الجماعات درکشیده ، آنگاه چندین سال و ماه در آن زاویهٔ مهجوران
چون مایوسان نقاب کفن در سر کشیده ، اجزا و اعضا از یکدیگر ریخته . و در باغ و راستان باملی موزونان
لبان با گل و سنگ ریزه های گورستان آمیخته . چندین گاه و بلبل بلبل زبان چون بوم در ظلمات گور لحد
محبوس بوده . نرگس دیده در دل خاک شوریده و در راه انتظار وطن مور و مار دستخوش عقارب و سوسمار
گشته . ذرات کالبد آمده شد صرصری جباری و عواصف قواصف قهاری در اقطار و اکناف
عالم منتشر بوده ، گوشت و پوست و رگ و پی چون تار و پود منسوج عنکبوتی از تصرف تندبادها و جبروتی از هم گسیخته و پوسیده
بعد از آنکه نوبت کوب جلال بفرمان ملک متعال جل و علا در صعید محمود ، واذا نقر فی الناقور ، در دمیده
جام کل نفس ذائقة الموت را از خواب گران ثم اماته فاقبره برانگیزانیده ، خاتم بند قدرت به پیرایه
کما بدأنا اول خلق نعیده ، بند بند مفاصل را عالم کامل بی وساطت وسایل باز با یکدیگر ترکیب
داده . ارغنون زبان سرود و ورد الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا در روز بان ساخته . همین
چون دست مطربان لرزه بر اندام افتاده . ... را سبز چون جلاجل زرین دف چاک گشته . شعله
زرین آفتاب را نور نمانده . دایرهٔ سیمین ماه را ضیا منقطع گشته . شموع کواکب ثوابت و سیاره
در این لگن نقره کوب چرخ دوار تند باد قهر ما سینفی فرو مرده . اطباق سموات سبع زرکاری چون
اوراق اوراد بهاری متعرض سموم قهاری از هم فرو ریخته . جبال راسیات و تلال شامخات
بربوس جهانداری در هم کوفته و بغربال جباری فرو بیخته . ملایکه غلاظ شداد چنگ طلب در گریبان معاصی
ایشان زده . مظلومان نامراد دست کشیده و او در دامان مجاوزان ایشان محکم کرده . هوای
فضای عرصات چون شبی تاریک در چشم ایشان تیره گشته . گیتی پناه غرق دریای عصیان و گناه گشته
مأموران سندع الزبانیه . نواصی آن اصحاب معاصی را گرفته . بر صفوف صنوف دوانی و قوامی گذرانیده
و بزاویهٔ هاویه رسانیده ، هر ساقی خطاب با هیبت و مغام بالای تیغ بشنیده . و بهر لحظه از شدت عذاب
و سورت عتاب جام بلایی و قدح ابتلایی نوشیده . حاصل نظم کر بر آرم نفسی از غم دل سوختگان
آتش اندر بجهان زاه غم انده دخته کان ای بسا سینه که از ناوک غم چاک شود نه که رسد از تیر جگر دوز جگر حکان
چون مدت مقدرهٔ تعذیب گناهکاران منقضی گردد . حضرت خواجه ما صلی الله علیه وسلم شفاعت
دلالت فرماید . خواجه علیه الصلوة والسلام میان شفاعت آن گروه را بسر انجام بندد و بجناب قدس
خداوندی جل جلاله تقرب جوید . چون بسند قبول و معهد وصول رسد حضرت جلال احدیت را عز و علا
سجدهٔ شکر بجای آرد . از جناب قدس خطاب انس بسمع جان حضرت سید انس و جان آید که یا محمد

ارفع

ارفع راسک قل تسمع و سل تعط واشفع تشفع . خواجه میگوید علیه الصلوة والسلام من میگویم خداوندا
امتی امتی . فرمان الهی در رسد . انطلق فاخرج من کان فی قلبه مثقال شعیرة من ایمان . جماعتی از ملایکه همراه من
کنند تا بسعیر جحیم روم ، در دل هر کس که مقدار جوی از ایمان یابم بیرون آرم و به بهشت فرستم . بار تمام
قرب باز آیم و زبان بحمد و ثنا بگشایم و باز بسجده نیاز تقرب جویم و در سجده تسبیح و تحمید حضرت
عزت عز و علا تلقین و توفیق او بگویم . خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسد که یا محمد ارفع راسک
وقل تسمع و سل تعط واشفع تشفع . فاقول یا رب امتی امتی . فرمان آید که فاخرج منها من کان فی
قلبه مثقال ذرة او خردلة من ایمان . دیگر بار بکنار دوزخ آیم و هر که در دل مقدار ذره یا خردله
دانه از ایمان بینم بیرون آرم . کرت سیم باز گردم و بر طریقهٔ ماضیه بمحامد و اثنیه توسل جویم و باز بسجده در آیم
خطاب آید که سر بردار بگوی تا بشنویم و بطلب تا بدهیم شفاعت کن تا قبول کنیم . من گویم یا رب امتی امتی فیقال انطلق
فاخرج من کان فی قلبه ادنی ادنی ادنی مثقال حبة من خردل من ایمان . ای محمد بجانب دوزخ رو و در
دل هر کس که کمتر از کمتر از کمتر مقدار خردله دانه در دلش نور ایمان بینی از دوزخ بیرون آر . بفرمان حضرت ملک
علام قیام نمایم چندین هزار از دوزخ بیرون آرم . کرت چهارم بمقام محمود مراجعت نمایم و باز زبان بحمد
بگشایم و حضرت جلال خداوندی را بستایم و بعد از آن بسجده در آیم . خطاب لطف و کرم از حق تعالی
بعظم بر منوال ما تقدم در رسد که ارفع راسک . بخواه چه میخواهی . من گویم ائذن لی فیمن قال لا اله الا الله
هر که در عمر خود یکبار بگفتار این کلمهٔ طیبه گشاده دهن بخشش خطاب آید که ای محمد آنچه تعلق بشفاعت تو داشت
آن بود که گردی و این مقدار را برحمت ما باز گذار . نه همه اظهار منزلت و افشای اسرار شفاعت تو می آید
این قسم را برحمت ما حوالت کن . و عزتی و جلالی و کبریائی و عظمتی لاخرجن منها من قال لا اله الا الله . بعد از آنکه
شفاعت شفیعان منقضی شود و کسی که در دل او نور ایمان مرئی شود نماند تا حدی که شفعا گویند ربنا لم نذر
فیها خیرا . حق تعالی فرماید که شفعت الملائکة و شفع النبیون و شفع المؤمنون ولم یبق الا ارحم الراحمین فیقبض
از قبضات عنایت در درکات دوزخ در آرد و از میان دوزخ دوزخیان چندین هزار را بیک قبضه
بیرون آرد که هیچ چیزی از ایشان در وجود نیامده بوده است . یکبار این گروه پریشان روزگار را
چون مشت انگشت در نهر الحیوان بهشت فرو ریزد و همه چون لآلی متلالی از آن چشمهٔ زلالی و دریای
افضالی بفرمان ملک متعالی جل ذکره در افشان بیرون آیند . برگردن هر یک قلاده از نور ترتیب داده
بر مثال خاتم بر نگین آن جواهر زواهر این معنی تعیین نموده که هؤلاء عتقاء الرحمن ادخلهم الجنة بغیر عمل
عملوه ولا خیر قدموه . اینها آزاد کردگان ملک رحمانند که بمحض کرم نه بشفاعت غیری بی واسطه و سابقه

علی و بی واسطه غیری از آتش دوزخ خلاص شده اند و بر تخت بخت مراد در بهشت عنبر سرشت بکستنا دلمود و ثانی در دلیش شنو بر اندیش کمعاملات ربوبیت بر طبق مقایسات عبودیت بودی هر که بجمله طاعات استعد بعینه عنایت پیراسته تر نمودی خلعت تشریف ساس قبقبه قبضه بر قد او جبت آمدی و رداء تعریف اختصاص هو آلاء عتقاء الرحمن بر قامت او درست اثنا دی صد هزاران هزار مطیع و فرمان بردار بر صدر مسانه وار اقرار استناد لمودند کس نگفت که اینها در چه کار بودند آری ایشان بواسطه خدمت و طاعت راه بیرون بردند اینها خود را ببدرقه رحمت و عنایت سپردند و چون منقلو وار ازایجاد این قوم الطاف رحمت بود در روز اول بر عنوان منشور انه مذنبة و رب غفور نوشته روز آخر ذیل بر رقم کرم تبرت علیک فی الدنیا و تبرت علیک فی الآخرة موشح گردانیده اند اول کلام با دم ... از رحمت رانده نه بر حکم ربک و آخر سلام با هم هم از رحمت فرستاده اند که سلام قولا من رب رحیم

مثنوی

ای کریمی در سرای وجود ∴ دست جودت دری کرم بگشود ∴ ای خدای که در خدا آمده ∴ غیر احسان و لطف نپسندی
ما که او تو را دشنا همه ∴ جرم بخشای عذر خواه همه ∴ در کرم بی نظیر مانندی ∴ ما همه بنده و تو خداوندی
ما جفا کار و تو وفا داری ∴ همه معیوب و تو خریداری ∴ با جفا پیشگان جوم انی ∴ جود و فا و کرم بنزد یکیش
از بدان هر که او بتر باشد ∴ رحمت را بدو نظر باشد ∴ رحم فرمای گر تو کین نبرد ∴ که خداوند را چنین نسزد
بر ضعیفان قوی ستم نکند ∴ بر گدا شاه جبر کرم نکند ∴ گر زما جرم منتهی بودی ∴ بحر جود تو منتهی بودی
بود واسته و اکبینه گری ∴ و ندر ان کار خویش پرنشره

حکایت

شیشهای درست آورده ∴ در مقابل شکسته ما بردی ∴ پاره پای گاین معامله ∴ چون نداشت سران پر سید
گفتش اندر سرا فرازم ∴ که شکسته درست میسازم ∴ همه را گر درست می باید ∴ جز شکسته مرا می شاید
کار ما از درست گشته ∴ هنرم را شکسته می باید ∴ بلکه ما صد درست شکستیم ∴ چونکه بشکست آن زمان ستیم
در هنرمندی آنکه جیت بود ∴ هر شکسته از و درست بود ∴ کار او را کمال شد حاصل ∴ ناقص از صحبتش بود کامل
چونکه کامل بجبر نقصانست ∴ چون تو ناقص شوی کمال است ∴ کاملان گر در امتنال دهند ∴ ناقصان منظر کمال دهند
حضرتش را چو نام معارست ∴ هم طالب کرکا رست ∴ گر نباشند مومن و کافر ∴ فضل و عدلش کجا شود ظاهر
عارفان رو براه عرفان ∴ همچنان در نیاه جهانند ∴ بر وه ای و سینه هر کس ∴ مفلسان را امید رحمت بس
هر کس کرمیطیعه وی باشد ∴ رحمتش را ظهور کی باشد ∴ وانداین عاری کر و برست ∴ کرم در مقابل گنه است
خجسته بر رهگذار و دنیست ∴ از تقاضای رحمت ستیت ∴ شده مرحوم نام این امت

چون که دریای جود موج زند ∴ موجهای کرم بر اوج زند ∴ گر به آلایشی بود بکنار ∴ همه را شست و شو دهد یکبار
قطرة آلایشی که پاک آید ∴ صد هزاران گنه بخشاید ∴ یا الهی گنه بسی دارم ∴ از کرم نا امید مگذارم
تو که فشه بحر بیکران داری ∴ وانم آلوده ام به کردار ∴ لیکنه مستیم که من بشرم ∴ ار کاسم شوی بجر کرم
تو که با جود بی نیاز آیی ∴ به کرم حال ما بجتانی ∴ شکر انیا که فراز توی ∴ همه محتاج و بی نیاز توی
تو خدایی و ما همه بنده ∴ سر بخجلت بپیش افکنده ∴ همه در هم از تو و تو کریم ∴ بسته و تا گدا ریم در یتیم
بر همه بی دری کرم بگشای ∴ در گنجینه قدم بگشای ∴ نور معلوم از و رای علوم ∴ می غایه جمال و ما محروم
بحر ما ز آب زندگی جاری ∴ ما چنین تشنه لب روا داری ∴ از عطش محو را زبان برون ∴ ور عجب تشنه غرق در جیحون
این بود حسن قدم که بر برد ∴ رفته و صد هزار دل ببرد ∴ چه شود گر نقاب برداری ∴ پرده زان آفتاب برداری
تیره ظلمت رسوم وجود ∴ محو گردد در آفتاب شهود ∴ اللهم نور السموات والارض یا جامل السموات والارض
یا حامل السموات والارض یا ذوالجلال والاکرام یا صریخ المستصرخین و یا غوث المستغیثین و یا منتهی حاجة العابدین المنفرج عن المؤمنین المروج عن المکروبین ارحم الراحمین کاشف السوء مجیب دعوة المضطر آلآ العالمین منزول بک کل حاجة انزلنا بک حاجاتنا یا کریم یا رحیم یا اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین تم الحدیث الاول من الاربعین المسمی بروضة الواعظین فی بیان احادیث سید المرسلین و شفیع المذنبین محمد الامین صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین

الحدیث الثانی فی الایمان

عن انس بن مالک رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلاث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان من کان الله ورسوله احب الیه مما سواهما ومن احب عبدا لا یحبه الا لله ومن یکره ان یعود فی الکفر بعد اذ انقذه الله تعالی منه کما یکره ان یلقی فی النار صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم

نظم
بر عشق می آید سر بستان شتاقان ∴ نوید وصل می آرد از ان سلطان مشتاقان ∴ خبر آمد از ان دلبر
رسید از مهر جان شکر ∴ از ان مهوا که تعین شد برای خوان مشتاقان ∴ رسید از غیب آوازه فزون شد جمل از
اندازه ∴ شکفت از گلبن تازه گل ایمان مشتاقان ∴ از ان شد رایتی آمد که عشق را ناتی آمد ∴ ز رحمت آیتی
آمد ولی در شان مشتاقان تعریف حدیث مشتمل بر اشارات دلغرو حدیثی است در ارفاد فایق و خبریست و ارشاد
سابق و در درج حقایق غیبی است و رشته بیان در کشیده و دری برج دقایق لاریبی است بر آسمان جان طالبان کشته
مطلع انوار ایمانست که آسمان جان ارباب عرفان را نجوم علوم و کواکب مناقب برار استه منبع انهار احسانست که گلزار
اسرار اصحاب ایقان را بادراد فادو شقایق حقایق پیراسته این خبر حالی اثر ثمره شجره فضلت که شکوفه عطوفتش را

در مهد شریعت دایه طریقت بشیر و شهد حقیقت ترتیب داده تا بانقیاد وحی الهام و امر و نهی پذیرفته و بحلاوت معرفت
و حلاوت محبت رسیده که ثلاث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان صبای هوای محبت احدیت جل جلاله
کز مهب متابعت احمدی در گلزار عشق الٰهی براورات اشجار صدق گامی دمیده که من کان الله و رسوله احب الیه
مما سواهما جوهر از بهر صداقت که جوهرین بازار صداقت در دکان صدق از کان ارکان عشق با تیغ تلقین اخلاص
و تیشه اندیشه اختصاص استخراج نموده اند و در نقصه محبت برشته موالات درکشیده که ومن احب حبیبا
لاحبیبه الا الله نص قاطع و برهان ساطع عرفانست که رؤوس نفوس مایوس کفار را از بدن پرمحن یوش کفار
چون ذو الفقار حیدر کرار نبوت بازوی تصدیق و اقرار جدا میکرده اند و بسعادت وجود و سعادت شهود
ان ربی رحیم ودود میرساند ومن یکره ان یعود فی الکفر بعد اذ انقذه الله تعالی منه کما یکره ان یلقی
فی النار ای روز که نقشبند صورتخانه صنع ربانی برکارگاه فیض فضل سبحانی بر در و دیوار نفوس نطق
انسانی صور کلمات و نقوش معانی نقش می بست و جامات حکیم بر تخت بخت دولت اسطرلاب عنایت بر افعال
هدایت مینهاد ست درج دقایق و حقایق ایمان و هبوط و صعود ثوابت و سیارات عرفان بر ضمیر منیر سر دفتر عارفان
صلی الله علیه و سلم ظاهر و لایح کرده اند خواجه صلی الله علیه و سلم ترقه تغال بر چه توکل رضیحه صحیفه تامل بگردانند
بنظر کی گذر از ورق دفتر قضا و قدر رمزی چند از شطر سطر تبلیغ بسمع جمیع فصحای بلیغ برخواند راوی ازدر روی
اعزاز بدان صاحب سیر ممالک شهریاری انس بن مالک انصاری رضی الله عنه در میان آورد تا چنین روایت میکند
از حضرت خواجه عالم مقتدای اولاد آدم نور حدیقه وجود نور حدیقه شهود آسمان عالم جلالت آفتاب
فلک رسالت پیشوای لشکر طریقت مقتدای زمره حقیقت نگین خاتم جلال یقین عالم کمال وجیه مسند ملکوت
نبیه معبد جبروت نقشبند گلشن طریقت نافه کشای گلشن حقیقت ماه خورشید پیکر شاد جمشید ماکز
چشم و چراغ عاشقان شمع جمیع عارفان جلیس قدسیان انیس کروبیان دره عمان رسالت
دری ایوان اصالت طوطی بستان فصاحت عندلیب گلستان صباحت طاووس چمن انجمن فردوس
شهباز عالی پرواز عالم انس بلبل چمن صدق و صفا ملصل گلشن جود و سخا صدر صفه اصطفا محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم نعت نعتش که عبارت نرخ شکر شکست :: مهرش کهی اشارت قلب قمر شکست ::
روز برد قبه توی چرخ را :: چون آبگینها همه در یکدگر شکست :: سوی جهان بچشم حقارت چو بنگریست ::
بازار هر دو کون بران یک نظر شکست :: عالیست قاف قدرش و گر نیست پس چرا :: سیمرغ وهم در ره آن قاف پر شکست
آغاز مناظره دل و زبان در نعت سید آخر الزمان علیه الصلوة والسلام الملک المنان نعت خواجه میگویم که قدر و منزلت
جلالش ازحد عدد بیرون بود و شرح مدح کمالش از حصر و احصا افزون چندانکه زبان بنعت جمال او در مذاکره بود

دل با زبان در وصف کمال او مناظره مینمود زبان میگفت حور حجره عصمت وجود با جود محمدی است و نور قبه دولت
شهود احمدی صلی الله علیه و سلم دل گفت چه حور و کدام نور ای صد هزار حور از بهای بهایش سراسیمه
و ای صد هزار نور از ضیاء ایمایش در پرده زبان میگفت قد لیت قد سرو محمدی سرو آسا نخیت
قد انور احمدی کشور آرا صلی الله علیه و سلم دل گفت قدش را با سایش سرو چه مناسبت و قدش را
بابالیش شهره چه مشابهت ای صد هزار سرو نوخواسته از نضارت قدش خجل وای صد هزار شهر
بهر جسته از نظافت قدش منزل زبان میگفت لهجه زبان بی زبان او بلبل گلستان و بوستان ایمان بود
و غنچه دهان با برهان او چون گل در گلستان قرآن خندان بود دل گفت ای صد هزار بلبل فصاحت از

بوستان

بیان زبانش هزار دستان گویا وای صد هزار گل گلستان صباحت از نسیم تبسم غنچه جسم دهان قرآن جانش
بویا زبان میگفت محمد صلی الله علیه و سلم شاهباز بلند پرواز قبه عروج است ماه دلنواز خرگاه
لاجوردی زرین بروج است دل گفت لا بلکه عروج بحرکت معراج او برکت یافته و بروج از زینت او رونق
زینت پذیرفته زبان میگفت در دریای کبریا ذات اوست و دری سماء پر سیماء عظمت و علا صفات او
دل گفت بلی اما گوهر عمان قدرت چنین پاکیزه گوهر سا بجسل قضا و قدر نه انداخته و کف سلطان حکمت
بر سقف آسمان عزت چنین کوکب نورانی شرف بر پرداخته زبان گفت شمع کلبه احزان جان غمزدگان
نور سرور و مهر محبت اوست و چراغ محفل مظلم دل ماتم رسیدگان اظهار آثار شفقت و رافت او
چون گلستان خرم باغ ارم گلشن زبان میگفت منبر جانهای غمگین عاصیان مسکین امت نوید رحمت بشارت
شفاعت اوست و وصول دلهای مشتاق سوختگان آتش فراق بدرجات جنت و ملاقات حضرت عزت
ببرکت متابعت و دولت اطاعت اوست دل گفت اما که خجل دل و جان عصات بی صیقل بشارت او
نزدوده و سامعه جامعه ارباب حاجات پیام نجات و پیغام درجات جز بخبار اخبار او نشنوده
رباعی آنست شفیع چون تو صاحب کرمی :: کس را نبود درم آفاق غمی :: گر رنجه کنی بهر شفاعت قدمی
کاری همه عاصیان نباید بدمی قال العارف الجامی سلمه الله ولعمری نعم ما قال اختر برج شرف کاینات
گوهر درج صدف ممکنات :: جنبش اول ز محیط قدم :: سلسله جنبان وجود از عدم :: کلک عنایت چو رقم سازکرد
از همه پیش این رقم آغاز کرد :: مطلع دیباچه این انجمنست :: ... :: نقطه وحدت چو قدم افراخت
از پی احمد الف ساخت :: کرده چو قطران الف مستقیم :: دایره غیب هویت دو نیم :: یعنی ازان قوس جهان قدم
توسل ذکر محکم ره در عدم :: بر هدف انداخته از دست چنگ :: زین دو کمان تیر زمی شب تنگ :: صدر نشین او بیت درین بنگاه
گشت نبیا بود و او ماکو :: بوده ز برج شرف نوبت زده :: آب نرنیده گل آدم هنوز :: رفعت او منزل افلاک را

رونق از خطبه لولاک را ✤ شب پی آن شاه رسالت مآب ✤ چرخ نه و خیمه زرین طناب ✤ تا فروغ از رخش اندوخته
مشعله مهر منیر افروخته ✤ سبز زنی مشعل این ارگا ✤ ماه نشد شمع مراحت پناه ✤ تا زنظر بر قدش انداخته
قایه عرش منیر آختند ✤ خنده او جان بجهان در دمید ✤ منصب احیا بمسیحا رسید ✤ برق وی از داوری موی جست
لمعه نور آمد از آتش برست ✤ قامت طوبی ز قدش سایه است ✤ سدره ز کاخ شرفش پایه است ✤ رشحه جام کرمش سلسبیل
مرغ هوای حرمش جبرئیل ✤ نور مبین ناصیه پاک او ✤ حبل متین طره فتراک او ✤ تا زند دش در غم فراک دید
هوشش ز بر سرگشته است ✤ ای دل ازین منزل فانی برآ ✤ صل علی روح نبی الوری ✤ صلی الله علیه و علی آله وصحبه
وعترته وسلم اما نموداری بیان خصایص ذات عالی صفات با برکات نامیات حضرت سید کاینات صلی الله علیه وسلم
علمای فن سیر و تواریخ در تصانیف عالی شمایل خود چنین ایراد فرموده اند که حضرت با رفعت حضرت محمدی صلی الله
علیه وسلم چند صفت از صفات کمال که هر یکی معجزه بود و از معجزات آن نیکو خصال مخصوص بود که هیچ پیغمبر را در ان با وی
شرکت نبود اول آن بود که سایه بر چه از پیش روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشاهده شدی از تفاوت بمیان محمدی
که تفاوت بودی میان مخاوات و موازات انس ابن مالک رضی الله تعالی عنه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با
اقبال بود و فرموده که اقیموا صفوفکم فانی اری من خلفی کما اری من قدامی ✤ صفهای خود درمین اقتدا من راست کنید
که چنانچه از قدام می بینم از خلف نیز همچنان می بینم ✤ و در معنی اهل اشارت لطایف بسیار گفته اند بعضی میگویند که
حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام روحی بود مجسم ساخته دیا نمی بر دو در جمیع روشن دل برتو افتاده است ✤ و نزد
او امین و یسار و قدام و خلف تفاوت نکند و شمع را پیش و پس یکسان بشت و روی برابر بود مثنوی روحی و
غایب نه ز تو هیچ سوی ✤ در نظرت هست یکی پشت و روی ✤ شمع و نور از تو رسد جمع را ✤ پشتی و روی
نبود شمع را دویم آن بود که اگر گاهی بر مقتضای بشریت بر بستر کاه معنت نرگس طری آن گلدسته گلستان
صباحت ✤ بشکر خواب استراحت بغنودی ✤ دل مقبل آن حضرت صلی الله علیه وسلم که پاسبان قلعه محبت بودی همچنان
در مطالعه اسرار و مشاهده انوار دیدار بیدار بودی تنام عینای ولا ینام قلبی نظم ای شاه امین شهریار
دی در ثمین بحر طس ✤ بیدار است عین ز لی ✤ هشیار و لا ینام قلبی والاشاره فیه ان نوم القلب حجاب
ولا حجاب بین القلب وحبیبه و درین تحقیق اشارت ترتیبی آورده است و تنی که خواب دل حجاب است از جناب
قدس الهی پس که بود دل که عیاذا بالله که آیت با درایت ✤ فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله ✤ اشارت
بدانست که بنده بچه حجابی مبتلا گردد که کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون و در روایات صحیحه بعبارات فصیحه
چنین تقریر افتاده است لم یقع ظله علی الارض من غلبة نوره فلم یتحول میر سلطان الشمس ✤ هر که در آفتاب سایه آن
عالیجناب نیفتاد ✤ سبب آن بود که نور روی پر نور آفتاب غالب بود آفتاب شعاع نور ظهور محمدی صلی الله علیه وسلم

فراغت

هدایت و حکم سلطان خورشید را که منشیه تخت آسمانیست در شهرستان وجود با جود محمدی صلی الله علیه وسلم
خادمی بود و اسم رو ی بعبد بوات نمود خانچه فقیر و گوید رباعی ای نور حقیقت رحیق توتسنیم
خاک قدمت غالیه عنبرین ✤ عکسی ز شعاع رخ خورشید فلک ✤ زان سایه قامت نیفتد بزمین دیگرلطیفه بشنو
در حدیث که چون روز قیامت شود ✤ و آفتاب را مکور ✤ و انوار او را مکدر کرده اند ✤ نورد وی از وی بستانند
و در حرارت بیفزایند ✤ دادر مقدار دو کمان دار بر خلایق نزدیک کرده اند و بعضی تا گردن ✤ و بعضی تا
میان و بعضی تا قدم و جمعی دیگر از مومنان باشند که از حرارت وی خبر نداشته باشند چرا که نور ایمان وی
بر آفتاب راجح آید و حرارت عشق و محبتشان بر حرارت او بیفزاید بیت گر آفتاب قیامت شود زهم عجب
که فرق تا قدم سوختم ز نار فراق لطیفه دیگر بشنو ای درویش سلطان مسند نبوت حضرت محمدی بود
صلی الله علیه وسلم و آفتاب حقیقت از مطلع مشاهدت الم تر الی ربک کیف مد الظل ✤ برین سلطان شهرستان دل
و جان عکس انداخته ✤ و معلوم کرم السلطان ظل الله ✤ بر بام احتشام این عالیمقام برافراخته ✤ و
مقرر است که سایه آن آفتاب ✤ و عکس آن خورشید جهانتاب جز محض نور و عین عشرت و حضور نتواند بود
چنانچه عارف جامی فرموده است قدس سره سایه ندیدست بجهان هیچکس ✤ نور بود سایه خورشید و بس ✤ جانش
از اندیشه تن پاک بود ✤ سایه نمیدید ازین خاک تود ✤ عکس جمال تو مود آفتاب ✤ سایه ز نور آمد از ان در حجاب
لطیفه دیگر بشنو حکمت دیگر آن گفته اند که خواجه را علیه الصلوة والسلام سایه نبود چرا که ظل بی شایبه ظلمتی
عرفا ✤ و حضرت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم که از فرق تا قدم همه نور علی نور بود ✤ سایه که در وی شائبه
توهم ظلمتی تواند بود مناسبت نمیشود ✤ یعنی یعنی که شرف مساس قدم کرم این سید عالیهمم را بر
صلی الله علیه وسلم ✤ ظلمت سایه منکشف نمیشود ✤ دلی که بشعاع نور ایمان منور بود ✤ و بفوایح روایح عرفان معطر
و بحلیت زواهر جواهر محبت الهی جل و علا مزین باشد ✤ و بدولت متابعت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم
مشرف اگر از ظلمت کفر و عصیان در امان باشد ✤ و همواره در دنیا و آخرت منور بنور ایمان و عرفان باشد
زیان باشد لطیفه دیگر بشنو ای درویش جرم خاک آب را مانع نور نور پاک میگردد چرا که تیرگی وی
حجاب آن نور میگردد ✤ دمیکه اورا که آفتاب از نورانی وی عکس اندازد ✤ و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم
آب و خاک قالب همه نور پاک روح بود ✤ نه بینی که در شبی معراج قوت روح محمدی صلی الله علیه وسلم
بمرتبه بود که قفس قالب مانع طیران مرغ روح نتوانست شد تا رشته قالب انسانی بر پای آن طایر علم
روحانی گرانی نمود ✤ و او را با خود بعالم لامکان فی بلا برد چنانچه شیخ گنجه قدس سره العزیز درین معنی اشارتی فرموده
با قفس قالب ازین دامگاه ✤ مرغ دلش رفت بآرامگاه ✤ مرغ الهیش قفس برشده ✤ قالبش از قلب سبکتر شده

پس قالبش سرکه روح بود • و منشش معنان جان • لا صورتش مانع آفتاب صوری بیامد و نیز تشریح آفتاب
حقیقت را حجاب حقیقت اسرار • ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله • انکشاف استار اثنی بیت بود و
جمال وحدت حقیقی ذاتی در آئینه تجلی ذاتی بود • امام شیخ کمه قدس سره اسمعیلی مسکونه ای تن تو باکست از روح پاک
روح تو پرورده روحی فداک • راه روان سحری را تو ماه • لشکر این عمی را تو شاه • تاج تو و تخت تو دارد
جهان • تخت زمین آمد و تاج آسمان • سایه نداری تو که نوری همه • رو که تو خود سایه نور الهی
خاک ولیلان شده گلشن تو • چشم عزیزان شده روشن تو • در صدف صبح بدست ضیا • غالیه بوی تو
سایه صبا • بوی گران عنبر لرزان دهی • گر بدر عالم دمی از زان دهی • اختصاص چهارم مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
هرکه در محاذی وی بایستادی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروی متفوق بودی هرچند بغایت بلند قامت بودی
نکته درین آنست که امروز در دنیا قد و قامت خلایق در جنب قد و قامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
میکذارد اگر فردا ذنوب و معاصی امت در جنب شفاعت وی نابود گردد چه عجب اختصاص پنجم آنکه آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم تثاوب نبود زیرا که تثاوب از شیطانست • و شیطان و ما یتعلق به از آن حضرت با رفعت
صلی الله علیه وسلم گریزان • نکته اینجا آنست که وقتی که امروز نکبت و جاه او را از شیطان و ما یتعلق الیه صیانت
مینماید اگر • در دم آخر ایمان امت او را از دست برد شیطان و اعوان او نگاه دارد از کرم او عجب
اختصاص ششم بنبوت پیوسته که نم تقع علیه الذباب • مگس را مجال آن نبود که بر اندام مبارک او نشستی زیرا که
حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا عیب فرموده بود مر بتان را در قرآن • وان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه
منه الآیه • و درین معنی اگر مگس بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشستی بر بتان مشابه گشتی و این لایق منصب حضرت
با رفعت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نبودی اختصاص هفتم آنست که امروز مشابهت
او را با اصنام رد المنداد • فردا مجالست امت او را در دوزخ با عبده اصنام کی روا دارد اختصاص هشتم آن بود
انه لم یحتلم قط زیرا که احتلام لعب شیطان است • و مر بر حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم زیاده از آنست که گرد
ملاعبه شیطان گردد امان امت او گردد • تا دانی که سر فرو نتواند کرد ایمان امت او کرد
اختصاص نهم آنحضرت آن بود صلی الله علیه وسلم که هر دابه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وی راکب آمدی هرگز پیر گشتی
تا داند که امت وی نیز بدست شیطان لعین مرد و دابه نگردند اختصاص دهم آن بود صلی الله علیه وسلم
که فضلات آنحضرت را صلی الله علیه وسلم زمین ابتلاع نمودی مرتبه که هرگز مر سنی خلایق نگشتی و حکمت درین آن گفته‌اند
که زمین نخواست که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی ظاهر گردد که آن را قبیح شمارند و بالطبع مستکره دارند
اگر روز قیامت حضرت ارحم الراحمین جل و علا قبایح امت او را بپوشاند و فضایح ایشان آشکارا نکند از کرم او عجب

دیگر

وعجب نخواهد بود اختصاص دیگر آنست که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم عظیم الشان رفیع البرهان ساخت و اعلام محمدت
و رایات مکرمتش بر بام هفت اشام اجرام برافراخت • و نام عالیمقام او را با نام حضرت خود قرین کردانید
و رفعت با منزلت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم این تعیین فرمود که ورفعنا لک ذکرک تحقیق آیت باد رایت ورفعنا
لک ذکرک رفعت ذکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مجال آن چند قول ایراد فرموده‌اند قول اول آنست که
در کتب پیغمبر پیشین رفعت ذکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بتعظیم و توقیر تحقق پذیرفته قول دوم مراد از رفعت
ذکر اعطاء مقام محمودست قول سیم مراد درجه رفیعه است قول چهارم مراد از وسیله است یعنی قربت
قول پنجم مراد فضیلت است بر جمیع بریت قول ششم قران نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم با نام با آرام
حضرت خداوندی جل و علا و آزادی در ده مقام اختصاص فرموده اول کلمه شهادت دوم بانگ نماز
سیم اقامت چهارم تشهد پنجم خطبه ششم ساق عرش هفتم بر جبین آفتاب و ماهتاب
هشتم بر درهای بهشت نهم بر اوراق جنت دهم ملابس جنت که مجموع معلم بعلم لا اله الا الله محمد
رسول الله است قول هفتم خلق آدم و آدمیان همه بصورت اسم حضرت محمد صلی الله علیه وسلم آمده
سر او که خرگاه شاه عقل است بر مثال میم اول حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم و دو دست
از برای بذل وجود آماده بر شکل حاء حضرت با رفعت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم شکم مجوف او که خزینه
است موقوف بود از میم دوم حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم بر جلین او که جنازه با دو پایه مانند
کوئین است مشابه بدال حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم قول هشتم عبدالله مسعود گوید رضی الله عنه
که رفعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدان بود که امر آمده که ولا تجهروا له بالقول ای لا تدعوا باسمه ولکن عظموه و وقروه
وقولوا یا رسول الله و یا نبی الله ای درویش چون ثمره از خصایص ذات محمدی و نبذه از حقایق صفات
احمدی صلی الله علیه وسلم شنیدی بصلوات زاکیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبادرت جوی و بروح منوره قلب و
قالب معطر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درود گوی که در زهرة الریاض مذکور حدیث در فضیلت صلوات و برکات
که حضرت حق سبحانه و تعالی را فرشته ایست نام وی عزرایل چون روز قیامت شود آن فرشته بال اقبال و
جناح نجاح خود بر سر پل صراط بگشاید و ندا در انجمن عرصات در دهد که فلیجز علی من صلی علی محمد
صلی الله علیه وسلم یعنی هر که بر حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم درود فرستاده باشد گوی بر بال من نهد
و بفراغ بال ازین زندان وبال بگذرد هر که در دار دنیا بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلوات فرستاده باشد
بسلامت از آن پل قیامت بگذراند و هر که توفیق نیافته باشد بعذاب دوزخ بر زخ مبتلا و دو عیاذا بالله
دهم در زهرة الریاض آورده است که چون خدای تعالی عز و علا زبانیه دوزخ را بیافرید امر فرمود ملایکه موکل که در

آتش دوزخ آید ایشان گفته‌اند یا رب لا طاقة لنا مع النار ای خدایا طاقت مقاومت با آتش دوزخ نداریم
حضرت حق تعالی جل و علا جبرئیل را علیه السلام فرمود تا مهری بیاورد از خزانهٔ قدرت نقش آن نگین نام سید اولاد
آدم نبی سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و آن را با مالک جهنم تسلیم نمود و گفته ای مالک بر جبین زبانیه از آن انگشتری
سرور مهری می‌نه و آثار قدرت ما مشاهده کن بر جبین هر یک که نشان نام نامی حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم
تعیین یافت هر چند در آتش در می‌آمدند یکذره گزند از تبش آتش دوزخ نمی‌دیدند ای درویش این خبر انتباه
از نکته آن کان مید هر کاتبی که بر وی نام محمدی باشد صلی الله علیه وسلم بر روی هر یک از زبانیه که برسد آتش
دوزخ بر وی کار نکند چه گمان می‌بری بر دلی که کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته باشند که اولئک کتب
فی قلوبهم الایمان و چون خاتم اقبال در اصبعین جمال و جلالش در آورده که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن
و هر دم مهر قبول از آن خاتم و صل با عضا و اجزای بنده ممکن بدید آورده قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم
در آن مهر مالک زبانیه را آتش دوزخ ضرر نرساند مجرد نام محمدی صلی الله علیه وسلم درین خاتم ملک الملک جل و علا
که نام حضرت احدی تبارک و تعالی با طغرای رفعت احمدی علیه الصلوة والسلام مقرون باشد و در قبضهٔ
اقتدار پادشاه بیچون باشد اگر بندهٔ مؤمن از آتش دوزخ ببرکت آن نگین ایمن باشد و از عذاب ابدی و
عقاب سرمدی مأمون باشد از کمال کرم الهی و عنایت بیغایت نامتناهی جل جلاله عجیب و غریب چون باشد
حدیث دیگر بشنو در فضیلت صلوات که وقت شروع در تحقیق حدیث اصل است هم در زهرة الریاض آورده است که
بروایت صحیح که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند که جبرئیل امین علیه السلام مرا گفت که از وراء کوه قاف
دریائیست و در آن دریا ماهیانند که بتلقین الهی آن ماهی بر تو که محمدی صلی الله علیه وسلم درود و تکبیر گویند یا رسول الله
هر که از آن دریا ماهی گیرد بقدرت خداوندی دست آن صیاد کباب و خشک گردد و آن ماهی که در دست او تنگ شود
هی در ویس واقف هستی که چه میگویم ماهی که بر روح سید عالم صلی الله علیه وسلم درود و تکبیر گویند از کید صید و چنگ
تنگ صیادان خلاص میشود بنده عارف الهی و خادم بارگاه شهنشاهی که در اوراد صباحی و تسبیحات کاهی
بکلمات باقیات سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و صلوات نامیات سید البشر صلی الله علیه وسلم
مشغول بوده باشد اگر چنگ زبانیه برزخ و دوزخ و تنگ زبانهٔ آتش سرکش آزاد گردد چه عجب بوده باشد
اما شروع در توضیح حدیث اصل قوله صلی الله علیه وسلم ثلاث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان ترجمه
حدیث راجع باین است که سه خصلت که در هر که یافت شود بیابد بسبب آن سه چیز حلاوت ایمان را اول
کسی باشد که خدای تعالی و رسول وی صلی الله علیه وسلم دوست تر نزد او از هر چه غیر ایشانست دوم کسی که بنده
را دوست دارد که آن دوستی نباشد مگر برای خدای تعالی عز و علا سیم کسی که نخواهد و مکروه دارد که بکفر باز گردد

بعد از آنکه

بعد از آنکه حق تعالی عز و علا او را از کفر رهانیده باشد چنانکه مکروه میدارد که او را در آتش اندازند و درین حدیث
علمای حدیث و جهرهٔ فن حدیث را سخنان است لیکن ما از جملهٔ آن عرض دو اشکال که دفع آن مهم است درین
مختصر بتفصیل ایراد نموده‌ایم بعنایة الله العظیم والموفق اشکال اول در اجمال و تفصیل آنست که اول ذکر ثلاث مجملا فرمود و باز
تفصیل آن بذکر من کان فیه باید و این مجمول میشود زیرا که ثلاث اشارتست بآن سه صفت که بآن حلاوت ایمان
یابند و آن سه من کنایتست از سه کس که موصوف بآن سه صفت باشند پس اول این بر دو وجه ممکن است
یکی اگر تقدیر مضاف کنیم تا محمول کنیم تواند شد چنانچه گوئیم محبة من کان الله و رسوله احب و محبة من احب عبدا
و کراهة من یکره و دیگر اگر ثلاث را مبتدا داریم و من کن مبتدا دیگر و من را بمعنی حقیقتش نزد داریم
و آن بیه من متعین افراد و مبین افراد وی باشد تبیان و تفصیل من کند بمعنی چنان شود که ثلاث قوم کن فیهم
وجد بهن حلاوة الایمان و بعد از آن تفصیل آن قوم میفرماید من کان الله و رسوله الی آخره
یعنی سه خصلت است که روی که آن سه خصلت در خود یابند حلاوت ایمان بخشد اول کسی از آن گروه آنست که حق
تعالی و رسول او را از همه دوستتر دارد دوم دوستی کسی برای رضای خدای تعالی کند سیم کسی که رجوع
بکفر را مکروه دارد اشکال دوم جمع کردنست میان نام الله تعالی و نام حضرت رسول علیه الصلوة والسلام در تحت
نون تثنیه در قول مما سواهما زیرا که در تثنیه ضمیر جمعیت شرط است نمی‌توان ساخت چنانچه تصریح نموده‌اند
که ابدال حتی ان من موضعه من خطبه و نیز حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مر آن خطیب را گفت که من یطع الله
و رسوله فقد رشد و من یعصهما فقد غوی و گفت بئس الخطیب انت پس چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ضمیر
یعصهما عیب فرموده باشد در ذکر مما سواهما محتاج بتشیم تاویل و این را نیز دو تاویل است یکی آنکه شرط
جمعیت محصول برکثیر راجح تواند بود زیرا که اگر واحد کل جمعیت ضمیر تثنیه می‌آمد چنانچه فرمود ولا بایو دو
حفظهما و کانتا رتقا ففتقناهما و جهت عیب فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن خطیب بضمیر تثنیه چیزی
دیگر گفته‌اند و آن چنان بود که و من یعصهما را موصول بکلمهٔ متقدم بود ساخته یعنی فقد رشد و بعد از فرحی
گفته بود فقد غوی عیب از جهتش فرمود نه از جهت تثنیه آوردن یعصهما و تاویل دیگر آنست که در ادای جمع کردن
نوطین در اسم و الله تعالی انضمام معنی دیگر نباشد منهی عنه تواند و آن تسویه و تشریک است در امر طاعت و عصیان
و آنجا حق توحید آنست که بذکر حضرت خداوندی جل و علا اقرار نماید تا استیفای حقوق ربوبیت و احکام
عبادت نموده باشد و بعد از آن حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بر آن متفرع گرداند و درین حدیث
اگر چند مما سواهما به یعصهما مشابهت من حیث اللفظ اما بواسطه عدم انضمام معنی تسویه و تشریک در حقوق ربوبیت
و احکام عبادت با وی مشاکلت ندارد و هم بر همین معنی محمول است حدیث ابو هریره رضی الله عنه که در قصهٔ نهار

روز فتح وارد شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود فان الله ورسوله یبغضانکم و نیز در حدیث
انس رضی الله عنه در فتح خیبر منادی منادی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله ورسوله ینهیانکم عن لحوم الحمر
الانسیة والله تعالی الملهم للصواب اما الموعظة والحکمة والاشارات واللطائف ای درویش حضرت رسالت منبع جلالت
غواص بحار و خازن علوم علام اسرار رموز مکتوم محرم حرم دنی فتدلی مظهر کرم وجود حضرت حق تعالی صلی الله
علیه وعلی آله وسلم درین حدیث شریف معانی لطیف اندراج فرموده تا عارفان حقایق ربوبیت و سالکان مسالک
جبروت هر یک از آن معانی ابتهاج نموده از جملهٔ آن لطایف ثمرهٔ معین مسکین بشنو و بر دقایق حقایق آن معانی [illegible]
لطیفهٔ اولی آنست که حضرت علیه الصلوة والسلام سه خصلت فرموده و تعیین نموده تا مذاق اهل وفاق را حلاوت
ذوق آن شیرین ساخته و اهل اشارت در اختصاص این سه خصلت جهتها بیان کرده اند بعضی میگویند که ایمان را
بدایتیست و نهایتی و مابین آن درجات بسیار بدایتش عبادتست از قبول شریعت و نهایتش اشارتست
بوصول حقیقت و مابین آن وابسته بسلوک طریقت و درین حدیث اشارتی بهر مرتبه ازین مراتب فرموده است یعنی
حلاوت شهد شهادت که ایجاب و نفی مذاقی در باید که از لمحهٔ محبت غیر تمام کام جانش [illegible]
عشق الهی و ذلت محبت خداوندی حبل علایق همگی گسلانیده گشته که من کان الله ورسوله احب الیه مما سواهما و آن یعنی
عبارت از حقیقت فنا فی الله و بقا بالله تواند بود که نهایت مقصد طالبانست بعد از آن از برای [illegible]
مقصد این درجه منزل میفرماید که اگر دولت خداوند جل وعلا و سعادت عشق محمدی صلی الله علیه وسلم بی واسطه [illegible]
ندهد [illegible] طایفه مینماید که ایشان این سعادت مستسعد گشته باشند تا در سلوک طریقت بارشاد این
واصلان بدرجات حقیقت بمقصد حقیقی رسید و بمقتضای من تشبه بقوم فهو منهم تمامی با اهل حقیقت
منتظم گردید که ومن احب عبدا لا یحبه الا الله بعد از آن از برای امیدواری این شکسته کان ومن آخر [illegible]
که بشعاع شمع ایمانی از ظلمات کفر و جحود ظلمانی بتوفیق ربانی بیرون آمده اند و از چشمهٔ آب زندگانی
فلنحیینه حیاة طیبة قطرهٔ در کام جان از رای انسانی چکانیده اند فاما برین ایمان که سرمایهٔ عوام
مومنانست از سلوک در ریاضات طاعات نوافل خواص چیزی نخورده اند راه نجات و طریق ثباتشان الزام [illegible]
کره من یکره ان یعود فی الکفر بعد اذ انقذه الله بعضی دیگر میگویند که این حدیث ناظر است که اصل ایمان
بر رشتهٔ محبت است که هر کرا در مذاق دل و جان شراب محبت ریخته و قیود رقیت طبیعتش بکار و قطع حرص
و آز کشیده در فضای هوای کبریای از جرعهای شراب خدای سرمستی نمود و از جمعهٔ محبوب خلوتخانه
شهود بیک دیگر ستی گری نگشود بیت یکدست جام باده و یکدست زلف یار رقصی چنین میانهٔ میدانم آرزوست
پس ای درویش هر کرا عزیمت سلوک مسالک محبت او را ملاحظهٔ سه چیز میباید نمود تا وصول مطلوب میسر

تواند بود

تواند بود و رفیق راه و منزل و مقصود تا مقصود عزیز نباشد پا نهادن درین دیار و هجران کشیدن آسانی
میسر نگردد پس درین حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اول بیان جمال و کمال مقصود حقیقی میفرماید
که من کان الله ورسوله احب الیه مما سواهما و دویم بمقتضای الرفیق ثم الطریق بهمراهان راه ذوق منزل استقامت
دلالت میفرماید ومن احب عبدا لا یحبه الا الله و سیوم راه که موصل کعبهٔ مقصود تواند بود و جاده
ما بین منزل محمود تواند نمود یعنی صراط مستقیم ایمان که از امواج کفر و طغیان مصون و از قطاع الطریق
نفس و شیطان محفوظ است تعیین میفرماید که ومن یکره ان یعود فی الکفر بعد اذ انقذه الله تعالی منه کما
یکره ان یلقی فی النار مثنوی خیز و دل خدمت معبود کن * رو بسوی قبلهٔ مقصود کن * خیز و ازین ورطه گر
[illegible] کبر * جادهٔ راه روان پیش گیر * در ره آن کعبهٔ حاجت روا * تنگ بکش مرکب مقصود را
[illegible] بتوفیق الله العزیز از برای جولان سمند دو ره بیان در حدیث واضح البرهان سه میدان معین ساخته ام و
این مرکب یکران مشرب تقریر را جل اطلس مودی تحریر پوشانده بجاز آواز صریر در فضای صفحهٔ قرطاس [illegible]
[illegible] ختم نظم فکرت من چو فلک راند رخش * یافت زگنجینهٔ تعدیل بخش * حلقه زدم بر در قصر ضمیر
حلقه اش در [illegible] بانگ صریر * بخت در دید و دری دولت گشاد * بهتر از خواهش من هدیه داد * نوع
معانی [illegible] خوانده و ناخوانده در آمده زدر * زمزمه ول فلک آوازه گشت * جان و جهان را بجن تازه گشت
[illegible] داد که پارا استم * بهتر از آن داد که من خواستم * بر سر هر بیه که بر دم سری * باج ستان گشتم
افلاک گیر * تا شد از اندیشه دلم عجز سنج * پای فرو رفت قلم با گنج الکلام فی محبة الله سبحانه و محبة نبیه علیه السلام و آله
وعلی آله و اصحابه الطیبین الطاهرین حضرت مصطفی فرمود صلی الله علیه وسلم احبوا الله لما یغذوکم به من نعمه
واحبونی لحب الله واحبوا اهل بیتی لحبی یعنی حق سبحانه را دوست دارید بجهت
نعمتهای که درباره شما احسان فرموده و مرا که محمدم از برای دوستی خدا دوست دارید و اهل بیت مرا
از برای محبت من دوست دارید سوال فرمود که خدای تعالی را بجهت نعمتهای وی دوست دارید و
ظاهرست که محبت نعمت پسندیدهٔ ارباب اخلاص نیست و محبت آلوده بشایبهٔ طمع موجب انتقاص [illegible]
و لهذا قیل من احب الله للنعماء زال حبه اذا زال النعماء ومن احب الله للعطاء [illegible] اذا زال العطاء
جواب اینجا نعم الهی سبب محبت نشده بلکه مر منعم حقیقی را بلکه سبب معرفت محبت الهی است سبحانه
بنسبت با بنده که آن محبت سببی محبت بنده میگردد پس معنی چنین است که دوست دارید خدای تعالی را [illegible]
که او شما را دوست میدارد و بدلیل آنکه نعمت درباره شما بسیار انعام فرموده و انعام دلیل محبت و اکرام است
و اهل اشارت در تقدیم محبت [illegible] همین دقیقه اعتبار فرموده اند بیت [illegible]

کرمیت انعقاد محبت از ان طرف و دیگر فرمود اجبونی لحب الله یعنی محصول شد که هر انرا برای خدا دوست دارید یعنی لحب الله ای لحکم الله و دوم اکر مراد دوست دارید برای آنکه خدای تعالی عز و علا مرا دوست می دارد یعنی لحب الله ای یحب الله ایای و حمل برین معنی اعم و اولیست و اهم برین دو معنی حمل میتوان کرد و اجبوا آل بیتی لحبی ای لحبی ایاهم ای درویش بنده مامور است بمحبت الهی و هر که منسوب بدوست و مراد از محبت ایثار محبوبست بر غیر او فان المحبة هی ایثار المحبوب علی جمیع المصحوب و بعضی دیگر میگویند المحبة محو المحب بصفاته و اثبات المحبوب بذاته شیخ سلمی فرموده است قدس سره محبت را محبت ازان گفته اند که ماسوای محبوب را از دل محو میکند لاجرم در حدیث اصل وارد شده که احب الیه مما سواهما و در کلام مجید نیز بدین معنی اشاره فرموده که قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین پس محبت آنست که هرچه غیر محبوبست از دل بیفت برنهد و همه محبوب ماند و بس تا بجدی که محبت نیز از میان برخیزد تا سری سقطی قدس سره العزیز فرموده لا یصلح المحبة بین الاثنین حتی یقول الواحد الآخر یا انا معنی سخن حضرت شیخ این گفته اند که چون محب دو بیند محبت نماند هر چند که خود را از پندار و را خود شناسد خواجه عطار گوید تو بان خود و شوای عارف کز خودی اینجا که او را یار خود دانی و خود را یار او دانی رباعی ای من ز منم اگر منی هست توی در ور بر من پیرهنی هست توی در راه غمت مرا نه تن ماند و نه جان ورزانکه مرا جان و تنی هست توی در خبر است که دمی که حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا براود علیه السلام که ای داود هر که مرا طلبد بیابد و هر کرا مطلوب غیر من باشد مرا نیابد و هر که دعوی محبت من بکند و چون شب درآید و بر بستر خواب برآساید و در مقام مناجات با من در نیاید در دعوی خود کاذب باشد ای داود هر که دعوی محبت میکند خلوت با محبوب خود دوست میدارد من بر دلهای دوستان خود مطلع و از اسرار ایشان واقفم چون شب درآید دیدهای دل ایشانرا بانوار خود مینا کرده ام و تجلیات جمال و جلال خود را در نظر ایشان متمثل کرده ام تا با من بمکاشفه رسیده و در شهود و خطاب مشافهه با من در میان آرند و اگر نه آن باشد که من جانهای ایشان را در ابدان ایشان بحکمت باز نگاه میدارم و کرنه از شوق لقای من مرغ روح از قفس بدن ایشان پرواز کند لا طال شوق الابرار الی لقایی وانا الیهم اشد شوقا نظم کر تو یک نکته ز عشق ازلی گوش کنی نام عشقت بزی اری کرد و خاموش کنی عشق بازیست پس پرده گاه آدمی چون نه ز عشق خود آنچه فراموش کنی ای درویش سخن در عشق و محبت نهایت ندارد و ما حدیث در باب محبت ایراد خواهیم نمود انشاء الله و سری کنج حقایق بمفاتح نکات و دقایق انجام دهیم

غیر

غیر جایز است زیرا که حامل نطفه سید خود است فکیف لمن هو حامل معرفة الله سبحانه و تعالی و العجب من هذا اقتداء الاخرس بالامی صحیح و اقتداء الامی بالاخرس غیر صحیح مع ان کل واحد منهما عاجز عن القراءة لانه یرجی من الامی قراءة القرآن و من الاخرس لا پس منزلت امی بر اخرس متفوق آمد تا شاید که عالم شود بخلاف اخرس فکیف حال العالم بالله و باحکامه سبحانه و تعالی حسن فی هذا المعنی شخصی تخته چند دارد و از چوب مهیا و مر او را بطلب قضایای اشیا تواند که آن تختها را بسوزد و در ترتیب طبخ خود عاید جواب آنست که اگر بر ان تختها حروف مکتب مثبت ساخته در تمام حروف و کلمات بر روی او بر کشیده میتواند سوختن و اگر حرفی از حروف تهجی بر او بر کشیده سوختن آن جایز نیست چرا که معلم علامات علم است فکیف بالواح القلوب التی کتب الله تعالی علیها بقلم الحکمة الایمان و المعرفة قال اولئک کتب فی قلوبهم الایمان حسن شخصی از خانه خواجه خود متاعی که بده درهم ارزد ازحرز برسم سرقه بیرون آورد تا حاکم تقطیع ید فرماید و زد گفت که این خواجه سید و مولای منست از مال خواجه خود برده ام قطع ساقط شود بمجرد این اقرار ای درویش مشاهده کل بجای وندای حق سبحانه و تعالی اقرار کرده و او را سید و مولای خود خوانده اگر از عذاب قطیعت امان بخشد از کرم وی چه عجب لطیفه لطیفه روزی امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه از ان مونس دل احباب صلی الله علیه و سلم سوال فرمود که هل یسلب الایمان المومن یا رسول الله ایمان از بنده مومن سلب کنند آن سرور صلی الله علیه و سلم در جواب آن سرور اصحاب توقف فرمود جبرئیل علیه السلام فرود آمد و با خود همراه دو نهال از گلزار جویبار عالم ملکوت گلشن سرای عالم آورد و گفت یا رسول الله یکی ازین تعلق بجناب رسالت مآب دارد و دیگری بحاذ بعمر خطاب تقرر براکه هر یک نهال اجلال خود را در زمین قابل بنشانید چون نشانیدند گفت و نان خیانت که باز هر کدام نهال خود را از انجا بر کنید بتلبع آن مشغول شدند هرچند اهتمام نمودند آن نهالها از محل خود بر کنده نشد جبرئیل علیه السلام فرمود هذا غرس الخلق فکیف غرس الخالق درختی که بنده عاجز می نشاند چنین بیخ آورده با ثبات مشهود که بقوت نبوت و شوکت ولایت بر نمی افتد شجره طیبه ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء تبضع و اهی شیطان لاسی از زمین سینه مومن بنده صاحب یقین کی بر کنده گردد بدان ای درویش که اگر نه عنایت حضرت جلال احدیت بودی جل و علا هیچ فردی از افراد بشر ملکه اصناف ملایکه متعبر متقرب را مجال الاف معرفت آنحضرت بودی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف تر ابحضرت خود در ازل آزال جنابت آشنا کرده اند و تاج قبول بر نامه همت تو نهاده که مولاک الجنة و لا ابالی و دیگری را هم این نوع انشاستی بنا از لیه لی نیازی و داغ خذلان بر جبین نهاده و از ساحت قرب برانده که مولاه للنار و لا ابالی اگرچه عاقبت حال پوشیده است اما بمقتضای کل میسر لما خلق له میان بشکر گذاری نعمت ایمان

بند وشکر این نعمت عظمی آنست که خداپخ او را ایکانه شناخته یکانه باشی که او دوکانه نمیکرد دو حکایت مردی زنی
خواسته بود جهاز زن بخانه شوهر می بردند در میان جهاز نکرنه دید آراسته پرسید که این چیست
گفتند که به عروس است وار آیین که رسم عام است گفت جهاز او را باز برید و عروس را گوید که همانجا باش
دیگر بخود را او دست میدار بیت مارا خواهی ز خویشتن دست بشوی خود را یکن پس آنگهی دست بشوی
اگر همت بحر اخضر دارد اگر در راهش جوی پیش آید سر بدان فرو دنیارد میتوانی که محل همت خود
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر که ساحت فسحت آن عرضها السموات والارض است فرو کرد درین
عیش دنیاو تنکنای ناخوش او که باز ماند فرعون و هامان است چرا فرو کیری مثنوی چون بدانی
پایه بدست آوری بد بود انجا که زشت آوری دسته این گل چو وفا دار نیست بوی در دمصلحت کار نیست
بر عالی جای صدا افکند کیست هر کم آلوده صد بند کیست کر هنری طعنه شهری برو ور شکری زحمت
زهری در و ای درویش را مشتبازی از آدم بیاموز هشت باغ بهشت را برانداخت و پوشش از برک
درختان ساخت و نام ظلومی و جهولی بر خود نهاد کفت مرا اینها ز و انداز مرا فرمان او را زمین کدام
وحملها الانسان آدم در عالم راحت و آسایش آرام کرفته و بر مسند عز و کرامت تکیه زده و بکام
مراد خویش در بساتین فردوسی میکشت که ناکاه متقاضی عشق در رسید که خیز و در میدان بی مرادی عاشق
وار قدم زن تا جمال مطلوب انجا بر دولت مکشوف کردد بیت احوال دو عالم را در مجلس مشتاقان چون
نکرو یان در هم کش و بر هم زن رضوان بهر لحظه می آمد که ای آدم از بهشت بیرون آ ره که این سرای
راحت و منزل شادیست در کوی و محلت عشاق هو دج راحت و محمل شاهی نکنجد و بی رو تا داد محنت از تو
بستاند بار امانت می کش و اما تحمل این بار از رد کردن ایمن باش که هر که بارکشی کشد او را دکمند
مثنوی درین باب بشنو مردی کنیزکی خرید و هر کاه خواجه فرو شد اما اکر از خواجه بار کیرد خواجه را رسد که
نام چیع بر وی نهد از برای اکه بار امانت او بر میدارد کنیزکی که بار خواجه میکشد از بندکی آزاد میشود اما در
بندکی آزاد میشود اکر از بندکی آزاد کشتی علاقه بندکی بر ترین مقامات منقطع شدی بنده است اما از فروختن
و کناه سوختن آزاد است هر چند وی ناپسندیده بود فروختن و از خود دور انداختن او از ناپسندیده درست
ای درویش محبت بار خواجه کشیدن کنیز زر خرید این همه دولت و سعادت می چند بر بین که تحفه بار احدیت جل و علا
کشیدن به تنید قدرت آفرید او چه دولتها و سعادتها از وصال و مشاهده جمال میسر کردد چنانکه عارف رومی
قدس سره فرموده بار نکار میکشد چون شتران مهار من یارکشی است کار او بار کشی است کار من
پنکش قطار ما کر دهر او میکشد وان شتران مست او جمله درین قطار من کارکنم چو کهتران بار کشم چو اشتران

۱۰۱

بارکه میکشم بدین قوت کار و بار من اشتر مست او منم خار پرست او منم کاه کشد مهار من کاه شود سوار من
اشتر من چو عف کند بو علف تنک کند عف عف عف کندمش مهار یار من بار شنید من برو شیر شکار را بکو
هر دو بتاز او عرا امیر من و شکار من باغ و بهار بی کلاف خوشی چه میبری من بنمایمت خوشی چون برسد بهار من
لطیفه قدسیه قال النبی علیه السلام قال الله سبحانه و تعالی لا اجعل من آمن بی سابقه کمن مومن کی که در حرم
یکسان معروف بمعرفت ما کرده است او را اهر که برابر نکنم با کسی که مرا هیچ وقت نشناخته جمعی کویند که معنی آنست
که او را ابدان ایمان بدارم و ایمان او را ضایع کنداریم تا با کافران برابر کردد زیرا که ایمان مومن را دوست میدارم
با نکه بچیزی اجل کر دانم مثنوی درین باب بشنو طلاق سکران و عتاق وی واقع ست با تفاق علما و ارتداد وی
وی معتبر نیست زیرا که طلاق بغض اشیاست نزد ما بجهت اکه در وی انقطاع است جدا از اتصال ما چون جدایی
او غیر موجب اتصال بدوست حقیقیست هر چند مست بود اتیقاع طلاق نمودیم اما ارتداد موجب افتراق از ماست
مستی بود بیرابی کفت بروی نکیریم و اکر در وقت مستی کافری بیکانه اسلام آورد قبول کنیم عاقل است
اکر عاقل نبودی ما را نشناختی و بعضی کویند برابر نکنم کسی را که یکساعت با ایمان کذرانیده با کسی یعنی اکر چند حیات باشد
از جمله کافران باشد که انمقدار عمر او را تدارک نمائیم و جبر نقصان بتخفیف عذابی مثلا و در بار او مجری داریم
چنانکه در لطیفه بعضی اسل ذکر دیده ام که چون حق تعالی عز و علا فرعون را غرق کرد و آتش بروی نکنه
چنانچه بنی اسرائیل بشناختند موسی علیه السلام کفت که خداوندا هامان کجاست حضرت حق تعالی فرمود
بی من الغرق نجاتش دادیم کفت الهی وی مراتب از فرعون خبیث تر بود حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا
فرمود کان ذحفته حق او را در ذره کرم باقی بود ضایع کردانیدیم موسی علیه السلام کفت آن حق کدام بود
فرمود روزی با فرعون نشسته بود و اکور میخورد هامان کفت انت تحسن خلق الذیبس تو دو شاب را خوب
توانی ساختن اما کوهر اکور را البیتل قدرت پرداختن تعلق نجاتی حقیقی دارد این مقدار معرفت سالهاست که نصب
العین کرم ماست و محاذات آن بر کرم ما لازم امروز او را نجات دادیم از هلاکت تا تدارک آن مقدار معرفت وی
نموده باشیم ای درویش می شنوی که چه میکوییم هامان که باین مقدار معرفت از عذاب غرق نجات یابد بنده
مومن عارف که از هزار بحر از مطالع وجان او شعاع انوار معرفت بر شهرستان وجود تافته اکر از عذاب حرق
امان یابد و بوصال جاودان مشرف کردد از کرم او چه عجب لطیفه نقلیه بشنو در تواریخ آورده است که
که چون حضرت جلال احدیت از برای موسی و قوم او دریا شکافت در حین مرور را امر آمد که تابوت یوسف علیه السلام
در قعر این بحر مدفونست او را با خود ببرد پس برید موسی علیه السلام مدفن یوسف صلوات الله علیه نمیدانست
او را الکشد که پیر زالیست دیرینه و فرتوت که بر مثال عنکبوت سالها پرده اوهن البیوت نشیمن خود ساخته

وداہر

و سالهای بسیار گرم و سرد روزگار بسر آورده رسیده از وی استفسار باید نمود او را حاضر کردند گفت نمی‌دانم و الله اعلم
آن موقوف بشرایطست اول اگر مرا ای موسی خود برداری که من ضعیفم تا بدفن یوسف رسانی ۰ دوم اگر در بهشت رفیق
خودم گردانی ۰ دیگر اگر بوصال و لقای پروردگارم بشارت دهی ۰ موسی علیه السلام متامل شد وحی آمد که هر چه
خاطر آن عجوزه مایل است قبول کن که ترا اثرمند نگردانیم و او را بمراد او رسانیم ۰ تا ن درویش ضعیف که فرموده
را می‌شناسد باین سه دولت مشرف میگردد بنده که ذات و صفات زنده پاینده ازلی حضرت او را جل جلاله که عجب
و عینی دانسته و شناخته اگر برداشته لطف او گردد که وحملناهم فی البر والبحر ۰ دولت مرافقت انبیا علیهم السلام
در بهشت میسر گردد که وحسن اولئک رفیقا ۰ و بمشاهدت و لقا و رویت حضرت عزت جل جلاله مشرف گردد عجب
غرب نباشد لطیفه قرآنیه قال الله سبحانه و تعالی مثل الذین کفروا بربهم اعمالهم کرماد اشتدت به الریح فی
یوم عاصف ۰ بیان اعمال کافران میفرماید که خیرات و مبرات ایشان در جنب کفر و طغیان بر مثال خاکستریست که تند باد
بر واده که از وی هیچ اثر باقی نگذاشته ۰ یعنی اگر نیکوییهای روی زمین را با کفر جمع کنند بالله که هیچ کس
آنها را نابود گرداند ۰ وقتی که اعمال نیک کافران را با کفر تباه تواند بود اعمال مومنان را باید که با ایمان نا تباه
بودن بطریق اولی باشد ۰ سبقت رحمتی غضبی ظهور تواند نمودن حکایت آن قاطع الطریق که صد خون کرده بود
یکی از قطاع طریق را غیرت نور در باطن مستحکم گشت ۰ گفت در روزگار از عمر درنگ کردار متعین گشت که بر دست او توبه
کنم ۰ او را براهبی دلالت کردند نزد وی آمد و گفت گناه بسیار دارم میخواهم که توبه کنم و باز گردم از آن که
میل توبه در باطن خود می‌بینم ۰ قبول را هیچ روی باشد ۰ راهب گفت تو از گناهان خود بیان کن گفت گناهان
چند انواع است یکی خون ناحق است آنچه در شمار آمده است نود و هفت خون است ۰ زاهد گناه او را بسیار دید
و از تحت مغفرت بیرون دید گفت ۰ لا توبة توبه تو مشکل که قبول کنند شمشیر کشید و آن زاهد را نیز بکشت نود و
هشت شد ۰ براهب دیگرش نیز دلالت نمودند ۰ آن راهب نیز از وی همان پرسید همان جواب شنید او را هم
بقتل آورد ۰ نود و نه شد ۰ براهب دیگرش دلالت کردند چون از مقالات وی را نیز بکشت صد شد دید که داعیه
توبه همچنان از خاطر او بیرون نمیرود ۰ براهب دیگرش دلالت کردند نزد وی رفت و کیفیت احوال خود را عرض کرد راهب
گفت در پای این کوه دو قریه است یکی محل باشش مومنان است و نام آن قریه بصره است ۰ و دیگری منزل و ماوای
کافران است و نام او کفره است ۰ اگر بآن در و مومنان مقام شود امیدواری قبول است ۰ و اگر در قریه کافران
باید نشان رو دست ۰ بعد از شنیدن جواب روان شد که آیا قرارگاه کدام قریه خواهد بود ۰ چون میان
هر دو قریه رسید ۰ اجل بسر وقت او آمد و قابض ارواح جان او را قبض کرد ۰ فرشتگان رحمت با فرشتگان
عذاب گفت و شنید در آمدند فرشتگان رحمت میگویند که مومن است روح او را با روح مومنان با علیین

می بریم و فرشتگان عذاب میگویند کافر است با کافران بسجین می بریم و ملحق میگردانیم ۰ حضرت جلال احدیت جل و علا
جبرئیل را علیه السلام بمحاکمه فرستاد که بگوی تا زمین را بپیمایند هر قریه که نزدیکتر بود حکم ساکنان آن قریه اش دهند
خطاب حق تعالی بزمین ده مومنان رسید که ای زمین خود را درهم کش و ای زمین کافران خود را بگستران
چون پیمودند یک شبر بده مومنان نزدیکتر آمد و بواسطه یک سر انگشت جان او را فرشتگان رحمت
بعلیین بردند ۰ تا ن درویش امیدوار باش که چون بدولت ایمان مشرف گشتی با من و امان رسیدی یعنی که
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از حضرت جلال احدیت جل و علا نقل میفرماید ۰ لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن
من عذابی در این حدیث لطایف بسیار در محل خود مبین خواهد شد انشاء الله العزیز شیخ یحیی معاذ رازی
گفت قدس سره در مناجات که الهی تمنی ثوابا مومنا خواندی فال نیک گرفتم و گفتم آمنت من عذابک ۰ و مرا مسلمان
خواندی تفال نمودم و گفتم سلمت من عذابک ۰ و مرا در اسلام پیر گردانیدی گفتم که خرد خردی ۰ الشیب نوری نور
نور را بنار خود نسوزی ۰ هاتفی آواز داد که صدقت یا یحیی سمیتک مومنا آمنتک من عذابی و سمیتک مسلما فسلمت من
عقوبتی و وقرتک الشیب و هو نوری و انا استحیی ان احرق نوری بناری قال علیه الصلوة والسلام
تقول جهنم جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی ۰ روز قیامت نور ایمان مومن بر نار جهنم غلبه کند چنانکه
آتش عشق در باطن خلیل علیه الصلوة والسلام ۰ بر نار نمرود در دنیا چگونه غلبه کرد ۰ آتش محبت که در کانون
سینه نور ایمان و سکینه می‌فروزد اگر آتش دوزخ را فرو نشاند چه عجب در حدیث آمده است که ان المومن
اذا وضع قدمه علی الصراط تجزع نار جهنم تحت قدمه کما یجد الانسان علی الطبق فتقول النار جز یا مومن فان نورک
اطفا لهبی ۰ چون مومن قدم بر پل صراط نهد آتش دوزخ در زیر قدم وی یخ بندد چنانچه چوبی در موسم
زمستان بر طبق یخ بندد از دوزخ میخندد و بگذرد ۰ و عجب آنکه این دوزخ است چون بدر بهشت رسد گوید الهی
شنیده بودم که از دوزخ گذر کنند تا به بهشت رسند و من دوزخ ندیدم و به بهشت رسیدم گویند که گذشتی
ولیکن از نور ایمان تو همه گلزار نعیم شده بود قال العارف الرومی قدس سره فی المثنوی مومنان گویند در حشر ای ملک

نی که دوزخ بود راه مشترک ؛ مومن و کافر برو یابد گذار ؛ ما ندیدیم اندرین ره دود و نار ؛ نک بهشت و بارگاه ایمنی
پس کجا بد آن گذرگاه دنی ؛ پس ملک گوید که آن روضه خضر ؛ که فلان جا دیده اید اندر گذر ؛ دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت
بر شما شد باغ و بستان و درخت ؛ چون شما این نفس دوزخ خوی را ؛ آتشی گبر فتنه جوی را ؛ جهدها کردید و او شد پر صفا
نار را کشتید از بهر خدا ؛ آتش شهوت که شعله میزدی ؛ سبزه تقوی شد و نور هدی ؛ آتش خشم از شما هم حلم شد
ظلمت جهل از شما هم علم شد ؛ آتش حرص از شما ایثار شد ؛ وان حسد چون خار بد گلزار شد ؛ چون شما این جمله آتشهای خویش
بهر حق کشتید جمله پیش پیش ؛ نفس ناری را چو باغی ساختید ؛ اندرو تخم وفا انداختید ؛ بلبلان ذکر و تسبیح اندرو

خوش سرایان در چمن بر طرف جو ⁂ وز رخ ما نیز در حق شما ⁂ سبزه کشت و گلشن و برگ و نوا
آلهی اذا کان توحید ساعة یهدم کفر ستین سنة فتوحید سبعین سنة کیف لا یهدم معصیة ساعة • یکساعه ایمان کفر شصت ساله
نابود میکند اگر ایمان شصت ساله معصیت یکساعته را نابود کند چه عجب لطیفه خواجه را بنده ایست که از وی
خدمت شایسته دید • هر چند بی ادبی بیند یاد آن خدمت وی میکند و از وی درمی گذراند • ای درویش
هیچ خدمتی بندگان را به از ایمان نیست اگر برکت ایمان از شآمت عصیان نجات یابیم و رفعت درجات شتابیم
از کرم الهی دور نباشد لطیفه کودکی که در گهواره پاک دامنی یوسف علیه السلام گواهی میدهد که • وشهد شاهد
من اهلها عیسی علیه السلام پاک دامنی مادر خود گواهی داد • انی عبد الله آتانی الکتاب • الحا یوسف علیه السلام
از تهمت نجات یافت و انجام مریم از ملامت خلاص شد • ای درویش هشتاد و نه جای حق تعالی در قرآن پاکی
مؤمنان گواهی داده است • یا ایها الذین آمنوا • اگر ما نیز از عذاب ملامت و خواری قیامت نجات یابیم از
کرم او عجب نبود لطیفه این دو کودک گواهی دادند پاکی آن دو نفر از برکت این شهادت آن یکی نبوت
یافت و رفعت با طباق سموات • و آن دیگری ولایت یافت و وزارت و انواع کرامت • بنده مومن که بوحدانیت
و پاکی و فردانیت حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی گواهی بصدق و ارادت و خلوص طویت چندین هزار بار
اداکرده باشد اگر بشارت جنت و سعادت مشاهدت یابد از کرم الهی عجیب و غریب نباشد لطیفه
او احبار که الذین یومنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة • مومنان را بشارت ده ای محمد
که سلامت و رحمت حوالت شماست • نویسندگان چهاراند که اعمال تو می نویسند • ان علیکم لحافظین کراما کاتبین
یعلمون ما تفعلون • حفظه اند که اقوال تو می نویسند • ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید • قلم که اعمال تو می
نویسد لکل امة اجل حق تعالی است که رحمت بکمال از برای تو می نویسد • کتب ربکم علی نفسه الرحمة آنچه کراما الکاتبین و حفظه نویسند
آن را بدل بود • اولئک یبدل الله سیاتهم حسنات • و آنچه قلم نویسد گاه باشد که محو کرده • و یمحو الله ما یشاء و یثبت
اما آنچه حق سبحانه و تعالی نویسد تبدیل و تغییر بدان راه نیست • ما یبدل القول لدی و ما انا بظلام للعبید مسئله قصه
مردی چند غلام بیک هیچ بخرید • بعضی از آن غلامان پسندیده آمد و بعضی ناپسندیده • هر مشتری را ولایت قبول
پسندیدگان و رد ناپسندیدگان نیست یا نی شریعت مقرر است که اگر قبول کند همه را قبول کند و اگر رد
کند همه را رد باید کرد • تقریب حضرت ملک تعالی جل و علا همه مومنان را خرید • ان الله اشتری من المومنین
انفسهم • و ذکر مومنان متناول انبیا و اولیا و عوام مسلمانان است • اما انبیا و اولیا پسندیدگان بارگاه
کبریا بودند • و باقی آلودگان کدورات و معاصی و تقصیر اند • چون صاحب شریعت بقبول همه فرموده و تا حکم
رد انبیا و اولیا ممکن نیست • پس لابد همه را همه را در عرصه قبول در باید آوردن و همه برکت ایشان

قبول کردن

خواب گرگونی لطیفه گدایی کوزه نبات میخرید چوب پاره در وی بود گفت من زر داده ام مسع من نبات تست نه چوب حماقت
کوبها دارد و گفت نقصی بر ایشان گذشت که چوبها که در نبات است از نبات و داخل بیعت • ای درویش وجود
انبیا و اولیا نوز و نبات است • وجود ماعصات چوب پاره هاست که دست نیاز در دامن همت و پیراهن دولت
ایشان زده ایم • امروز چوب پاره را از جمله نبات میدارند اگر فردا نیز چوب پاره های نفوس عاصیه ما را
از نبات انبیا و اولیا که برگزیدهای بارگاه کبریااند جدا نکنند از کرم الهی عجیب نخواهد بود • ای درویش مقصود
از خلق این مشت خاک جز مجرد اظهار کرم بوده است و اگر نه توان دانستن که از خاک ظلوم جهول چه کار
آید • و ازین شجره ثمره که بکار رود جز ظلم و فساد نشانده اند چه بار حاصل شود تشبیه بخاطر میگذرد بشنو
شنیده ام که پادشاه و شکار کاهی از لشکر خود دور افتاده بود و از خشم مهجور مانده از روز تا شب
در کوه و بیابان میگشت از لشکر تنها تا آن وقت که جمشید خورشید از تخت اوج بحضیض مغرب نزول فرمود
و جهان لباس نیلگون ملبس در پوشید پادشاه از دور ده خراب دید گفت امشب درین خرابه نزول نمایم
و توره کلبه گدا را بجمال فروغ دهم • علی الصباح که نقاره طمطراق طلیعه سپاه روی روز فرو کوبند سوار شوم
بلشکر و سپاه خود پیوندم خاصه و ران وهی ویران در آمد و سرای پیرزالی فرود آمد پیرزن میهمانی در
آن خرابه ازچین او مبین بزرگی و دولت از طغرای صورت و منشور سیرت او مستبین فی الفور برخاست و از برای
پادشاه طعامی ساختن گرفت • پادشاه در آن کنج زاویه پیرزال نشست • و در صدق و اخلاص و خدمتکاری
آن پیرزال متحیر گشت • پیرزال تنها و در ترتیب طعام پختن مددی می بایست روی بپادشاه آورده گفت ای مهمان
عزیز اگرچه از ادب دور است مهمان را درین امور تکلیف نمودن • اما اعانت ضعفا از سنن مرضیه بزرگان است
بی مدد تو این مهم کفایت نخواهد شد پادشاه دست کرم از آستین همم بیرون آورده تا بمددکاری وی آن
طعام ساخته و پرداخته گشت امشب پادشاه در کلبه ویرانه پیرزال بسر برد و چون سپیده کان کرد و باش
نور بر تخت ظهور انداخت و اعلام عالی احتشام شعاع بر بام سقف آسمان کنگره الانقطاع برافراخت پادشاه از
کلبه ویرانه پیرزال قدم عالی همم بر مرکب اقبال گردانید • و تازیانه خود بدان پیرزال داد و گفت این تازیانه را بر در
این خانه بیاویز تا هر که نظر بر وی افتد داند از دور و نزدیک که این دیه ملک تا یک منزل و ناواحی به مهمان
رفیع الشانی بوده • پیرزال آن تازیانه بر در خانه بیاویخت • امرا و وزرا و ارکان دولت و مملکت که بطلب سلطان از
اقطار و اکناف آن همه دشت و بیابان پیموده بودند • چون بدر زاویه پیرزال میرسیدند و تازیانه پادشاه
بر در آن خانه آویخته میدیدند زمین بوسی می نمودند و روی اقبال بر آستانه پیرزال می سودند و از آنجا در میگذشتند
چون پیرزال این معنی مشاهده نمود دانست که آن مهمان عزیز پادشاه هفت کشور و شهنشاه سلاطین دادگستر بوده

کرا او را در شبی تاریک دیده بود و لیکن بکما ینبغی نشناخته و در خورد غرور و جلال و اقبال او نپرداخت پیرزال از برای تمهید
مقدمات عذرخواهی در دنبال اورنگ شهنشاهی دوان شد و از سر نیازی عذر خداوندی خواستن گرفت پادشاه
شاه دید که پیرزال از عقب عذرخواهان دوان میدوید عنان مرکب بازکشید و عذرخواهی پیرزال بشنید که میگفت که
پادشاها معذور دار که نشناختم و بخدمت کاری نپرداختم پادشاه فرمود که ای پیرزال اگر میشناختی چه میکردی
در این خانه و پیراو متاع و برگ نوایم که به خدمتی می نمودی اما بدانکه تا زنده ام از شکرگذاری آن نیازمندی که
تو بیرون نیایم ای مرد معنوی کوشش دل بگشای تا تحقیق این تمثیل بشنوی بدانکه پادشاه پادشاهان جل و علا
دارالملک کنت کنزا مخفیا قصد شکارگاه فاحببت ان اعرف نمود در میدان قدرت عنان عنایت در
شبانگاه خلقت ان الله خلق خلقه فی ظلمة بکلبه او بار آب و خاک انی خالق بشرا من طین گردانید پیرزال
عقل خواست که وی کمل از برای خدمت سلطان طمیزل عز و جل برد کیدان ایل برنهد دید که بی معونت مدد توفیق ملک امر
جل و علا میسر نمیگردد که ایاک نعبد و ایاک نستعین چون توفیق ربانی و اعانت سلطانی ممد احوال او شد دیگ
احوال بخته و نقد آمال سخته گشت صبح اقبال بدمید و نور افضال خورشید نوال از مطلع جمال فرش علیهم من نوره
طالع گشت پادشاه ازل عز و جل تازیانه خلافت انی جاعل فی الارض خلیفه بدست تجرد عقل داد که
این امارت امارت بر در کلبه کالبد آدم آویز که خلق آدم علی صورته لشکر ملایکه از صافین و حافین و ارکان
ممالک علیین چون این علامت مشاهده نمودند آستانه کاشانه ویرانه صلصال کالفخار را قبله گاه سجود و محراب
شهود خود گردانیدند که فسجد الملایکه کلهم اجمعون اما آن سجود نه تازیانه و سرای را بود بلکه شاه دلی دا
را بود و نفخت فیه من روحی عبادت از آن چون حقیقت این معنی بر عقل ضعیف نهاد مکشوف گشت در
بک دیوی من طلبنی وجدنی زبان بعذرخواهی ما عرفناک حق معرفتک بگشاد خطاب مستطاب در رسید که ای
عقل ناقص در حجره ظلومی و جهولی سرای پادشاهی ما و در خورد خداوندی چه توانی کرد فاتح باشی بعزت و جلال که
آن نیازمندی تو بیشی و آه سحرگاهی ترا بصد هزار تسبیح و تقدیس سبحان عالم ملکوت و متعبدان حظایر جبروت
برابر نکنیم که انین المذنبین احب الی من تسبیح المقربین لمولفه درد عشق توام درد تو همراه بس است
مونس خلوت دل آه سحرگاه بس است ره مخوفست و شبی مظلم و دشمن بکمین رهبرم نور توکلت علی الله بس است
در حریم حرم خاص کرت ره ندهند همت از دور زمین بوسی درگاه بس است حسن ساقی تو بی پرده اگر جلوه کند
عکس افتاده بجان و دل آگاه بس است چون من انقلب الی الرب بگشادند در بابدامن کش و بنشین که همین راه
خشم عقل بزیر علم عشق درآر در سپاهی که هزار اند یکی شاه بس است کر مطیعان همه طاعت ببرند و بسند
ای معین بدرقه راه تو یک آه بس است رجعنا الی مباحث الایمان شیخ سهل عبدالله تستری می فرماید لا یبلغ العبد حقیقة الایمان

حتی یکون فیه اربع خصال اداء الفرایض بالسنة واکل الحلال بالورع واجتناب المناهی من الظاهر والباطن والصبر علی
ذلک الی الموت یعنی ایمان حقیقی مر بنده را وقتی میسر گردد که چهار روش پیش گرد اول فریضه را بطریقه سنت
ادا کند دویم لقمه حلال خورد با وجود آن از حرام و شبهه ترسان باشد و ران لقمه سیم از فرمایشهای ظاهری
و باطنی در خلا و ملا اجتناب نماید چهارم و عمر خود درین سه چهار روش بگذراند تا اجل برسد وقت اداکرد حضرت شیخ
فضیل عیاض قدس سره گفته ایمان تمام بده خصلت شود اول یگانگی خدای تعالی گوئی دویم
بر پیغمبری رسول او صلی الله علیه و سلم و همه انبیا صلوات الله علیه و علیهم اجمعین تصدیق نمودن سیم فریضهای حضرت
خداوندی را سبحانه و تعالی ادا نمودن چهارم از حرام کرد او مجتنب بودن پنجم رعایت امانتها و محافظتها
و فنا کردن ششم از خیانتها تا امکن دور بودن هفتم سخن راست گفتن هشتم وفا بعهد نمودن
نهم صله رحم بجای آوردن دهم در نصیحت مسلمانان تا امکن کوشیدن شیخ رومی میگوید قدس الله سره
که الایمان استصغار الکونین عنده رویة المکنون و قال الواسطی قدس سره اول قدم فی الایمان ان لا یجری علیک
السلوین مجاری و علیک من نعمه او بلیته اذا لا فرق بینهما فی الحقیقة فرمود اول قدم در ایمان آنست که در مقام یکرنگی
کوشد و صاف نعمت و درد بلا را یکسان نوشد که اهل حقیقت میان نعمت و بلا فرقی نکرده اند و چون این معنی تحقیق
بوده که بدایت مقام اهل ایمان از ارباب عرفان آنست که تفاوت نکند در نظر حقیقت وی اگر ساقیان بزم لطف
شراب نعمت وصال در جام نوال بروی بچانید یا جلادان میدان قهر تیغ بلا و فراق بر فرق معاملات او فرود آرند
که در حین مشاهده ذات تفاوت میان صفات جمال و جلال دیدن ممکن نیست اذ لا فرق بینهما فی الحقیقة ای دریغ که
مقام بسلطت و از اطالت کلام محترزم و الا از معارف لدنیه و لطایف عندیه چندانی در سلک تحریر درمی آوردم
که چار بازار صرافان گنج خانه قدم را پر لالی معانی اسرار توحید میکردم و در گوش هوش شاهان تخت عالی
بحث لی مع الله وقت در رغم مالا عین رأت و لا اذن سمعت علی قلب بشر درمی آوردم و لیکن آن
میگویم که شیخ گنجه قدس سره درین باب گفته است خدایا حرف گیران در کمیند عصا ی و ر کرم فرما نه بنید
زبی وزبی بری وزیان و هم گیج بجا بر کار کردون اله از یخ ولی آن کز معانی با نصیب است بدانند کین سخن
طرز غریب است چو پاک از نطفه خاکی دانی چو دانم در غ رین آشنالی بجویم عیب هر کو عیب شویست
بجز عیب کسی کو عیب جو یست اگر سنگی دهن بر کاس من زد دری شد چو که برالماس من زد می بار
دامن چو در یا ریخته در که پاسخ زسنگ طعنها بر چو برقی که نماید خنده خوش غریق آب و میسوزم در آتش
و ذکر فی التعریف الایمان اربعه ارکان توحید بلا حد و ذکر بلا بت و حال بلا نعت و وجد بلا وقت
فی الشرح توحید بحد آنست که همه اعاد را وحدت حد اول کفته است و حد دویم تنزیه است و وحدانیت حق تعالی جل و علا

وحدانیتی است که لیس قبله فناء و لا بعده ثانی و اینچنین گوئیم که توحید بی حد است که بی نهایت بود یعنی چون موحد
بی نهایت باشد توحید موحد نیز بی نهایت باشد و یا چنین گوئیم که توحید بی حد یعنی اعتقاد وحدانیت هرگز ابدالآباد
ازان تعلق در نگردد دوم ذکر بلا بت فرمود یعنی یاد حق تعالی بمرتبه که هرگز منقطع و بریده نگردد زیرا که
قطع ذکر یا از ملالت از یاد مذکور و یا از برای استبدال غیر وی بود و این دو با حقیقت محبت و معرفت جمع
نگردد چراکه کونین بری قایم مقام مذکور حقیقی نیست تا عارف با یاد وی انس گیرد و از یاد حق تعالی غافل گردد
لاجرم پیوسته بیاد او باشد ذکر با قطع انیت سیم حال بلا نعت فرمود یعنی وصف وی حال وی گردد تا هر حکم
از قدر وقت خویش گوید و تا خویش را در مقامی نیابد از ان مقام سخن نگوید و یا گوییم حال بلا نعت یعنی او را حالی پیدا شود که
از وصف کردن بیرون بود چهارم وجد بلا وقت گفت یعنی بهر وقت حق را شاهد باشد و وجد بمقدار حرقت بود
و حرقت در مقدار محبت باشد هرچند محبت قوی تر حرقت وی قوی تر بود و هرچند حرقت وی قوی تر مشاهده کامل تر
ای درویش یک ذره از آتش ظاهر بر عضوی از اعضای نهی هیچ عضو را تحمل آن نمی ماند از هر ذره از ذرات شهاد
فریاد برمی آید با آنکه این آتش جزویست از هفتاد جزو آتش دوزخ و آتش دوزخ یک جزوست از هفتاد جزو آتش
محبت که در درون دلهای طالبان اوست پس اگر طالبان حضرت جلال احدیت را جل و علا با شرارت آتش عشق و
محبت آرام و قرار نبود شاید **للمؤلف** آتش عشق چو در جان من آتش داد کنون ⁂ رفت آرام و قرارم همه بر باد کنون
چنگ چون چنگ بزد ناله کند معذورست ⁂ چه عجب گر کنم از دست تو فریاد کنون ⁂ مدتی بسته زندان طبیعت بودم
دست غیب آمد و بندم همه بگشاد کنون ⁂ ساقی بزم خدا سر در میخانه گشود ⁂ صد هزاران خم و خمخانه بمن داد کنون
این باده که از جام صفا خوردم ⁂ همچنان از طلب خویش نیاسود کنون ⁂ تا ز روی ساقی ما پرده غوث برداشت
خانه صبر برافتاد ز بنیاد کنون **ای درویش** یعنی در ایمان و مؤمن میرود مؤمنی که تشبث بذیل سعادت میل ایمان نمود
گوی دولت از میدان سعادت در دین و آخرت در ربود حدیث امیدواری درین باب بشنو **حدیث**
امیدواری درباب مؤمن در احیاء العلوم امام العارف الملک العلام حجة الاسلام محمد الغزالی قدس سره العزیز
آورده است و نقل از ابوذر غفاری کرده رضی الله تعالی عنه وی از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
که جبرئیل امین پیک حضرت رب العالمین جل جلاله و عم نواله مرا گفت بشر امتک انه من مات لا یشرک بالله شیئا دخل الجنة
ای محمد بشارت ده امت خود را که هر که از ایشان بمیرد و بخدای تعالی شریک نیاورده در آید در بهشت جبرئیل
فرمود که من پرسیدم وان سرق وان زنا واگرچه دست بمال ناحق دراز کند و بزنا و حرام مبتلا
گردد فرمود وان سرق وان زنا او نیز مکرر کرد ان سرق وان زنا و ان شرب الخمر و بنده مؤمن ببرکت
الایمان در امان باشد **بتحقیق آن حدیث حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که فرموده هر مؤمنی را در قیامت جهودی را**

[illegible] فدای او بدهند در فصل الخطاب فرموده صلی الله علیه وسلم که چون روز قیامت شود در میزان عمل کبرا نهند و بندگان
مؤمن را گویند هر کدام از اهل ملل پیش خود باتش جهنم بفرستید و خود بسلامت به بهشت عنبر سرشت در آیید
و اهل حکمت درین باب مرکب تفکر در میدان تدبر بسی تاختند و تیر اندیشه بجانب نشانهای حکمت
بسیار انداخته اند و مصداق این حدیث بوجود معارضه نقض دلایل تر و اندرته و زد اسرار چنین بیان
فرموده اند چنانچه در شرح تعرف میگوید که که کافر و مؤمن اندر ظهر آدم علیه السلام مجتمع گشتند و بهم برآمیختند
عصیان مؤمن از شومی مجاورت کافر آمد نه از قصد مؤمن مخالفت خدا و نه خویش را و هر دو وهر چیزی که بر دست
کافر گذر کرد از برکت مجاورت مؤمن آمد نه از قصد موافقت لاجرم اندر قیامت خیر کافران مؤمنان را دهند که
تاثیر برکت ایشان بود و تقصیر مؤمنان بر کافران نهند که تاثیر شومی کفر ایشان بود و مرین را در شریعت نیز موافقات
مسئله مردی سوگند خورد که از خانه بیرون نرود مردی او را برداشت و از خانه بیرون برد حانث شود
یا نی صاحب شریعت میفرماید اگر بامر او بوده است حانث و اگر باکراه برده یا برضا ولیکن بی امر او بوده است
حانث نشود **[illegible] باب الالباب پوشیده نیست که** که هیچ مؤمنی بطوع و رغبت مخالفت فرمان حضرت احدیت جل و علا نکند
و اگر او مبتلا شود بواسطه عارضه از عوارض تواند بود مثل وسواس شیطانی و هواجس نفسانی و همنشین بد
و مصاحبت با دیو و دد و امثال آن **مسئله** مردی مرکبی دارد و بروی بقدر قوت وی بار برنهاده و فضولی می
آید و مقدار دیگر بار بران مرکب نهاده بر بار وی می افزاید تا آن مرکب هلاک میگردد صاحب شریعت
تضمین آن فضولی میکند چراکه صاحب وی میدانست که چه مقدار بار را تحمل میکند همان مقدار بر وی وضع
کرد تعدی از جانب فضول است حضرت جلال احدیت جل و علا بر مرکب نفس مطمئنه بقدر طاقت وی
بار امانت برنهاده که لا یکلف الله نفسا الا وسعها و شیطان لعین بار وسوسه گناه بران بار بیفزود تا بنده و شومی آن
بر شرف هلاکت رسید در روز قیامت بمقتضای شریعت تضمین بدان لعین ملحق خواهد شد و بنده مؤمن ببرکت
ایمان از نکال و خذلان نجات و امان خواهد یافت ان شاء الله العزیز **مسئله دیگر درین باب بشنو** حمالی باری برداشته
و از منزلی بمنزلی می برد شخصی آب در راه ریخته و پای حمال لغزیده و بار افتاده و ضایع شده صاحب
شریعت آن مرد آب ریزنده را تضمین میفرماید و قیمت آن بار از وی میستاند **ای درویش** تو حمال بار امانتی
و حملها الانسان و قدم در راه بندگی داری و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و شیطان
آب وسوسه زده یوسوس فی صدور الناس و درین راه پای شریعت لغزیده و در بار امانت
نقصان پدید آمده امید آنکه در قیامت غرامت آن از شیطان مستند گردد و بنده مؤمن سالم و غانم از
مهالک نجات یابد **نقل لطیف در تضمین شیطان در قیامت مردی از خواجه خضر علیه السلام** در کتب اهل تذکیر نقل از خواجه خضر

علیه السلام

دیده ام که از مکتب خانه و علمای من رسیده که خواجه فرمود که چون روز قیامت شود شیطان لعین بر مومنان عاصی در دار القضای «یوم یوخذ بالنواصی» دعوی آغاز کند مضمون دعوی الکه آلهی
مرا بدو رنج متنفیر پرستی متابعان مرا نیز با من تقتضای «لاملأن جهنم منک وممن تبعک منهم اجمعین»
ترین کردان حضرت عزت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل را علیهم السلام فرماید که در صحرای عرصات امام اعظم
ابوحنیفه کوفی و امام کرام شافعی مطلبی را رضی الله عنهما طلب کنید و بجناب کبریا حاضر گردانید این چهار ملک
مقرب آن دو امام مودب را بر دو براق مرتب سوار کردانیده بجناب قدس حاضر کنند کنند خطاب مستطاب
حضرت رب الارباب جل جلاله در رسد که دو منبر از نور حاضر گردانند و بر منابر نور بعزت و توقیر نشانند
از امام ابوحنیفه پرسد که ای نعمان حکم تو در مسئله غصب در مجتهدات چه بوده است گوید آلهی چنان حکم کرده بودم
اگر کسی زمین کسی را غصب کند و دران زمین تخم کند و محصول حاصل شود محصول از صاحب تخم بود و زمین ازان مغصوب
از امام شافعی پرسد که حکم تو درین باب چگونه بوده است گوید من نیز حکم بدین طریق کرده ام و بر غاصب نکال آن
کرده ام تا از حال وی عبرت بردارند حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی فرماید که ای خلایق اولین و آخرین
بدانید که من امروز بر قول این علمای امت محمد صلی الله علیه وسلم باشد که این مومن و شیطان که من حکم میکنم زمین وجود
بنده مومن ازان حضرت منت چرا که در ازل لمبایعت «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم» خریده ام و شیطان
در دار دنیا که محل کردار بوده است این زمین ملک مرا غصب کرد و در وی تخم وسوسه پاشیده
وازان محصول عصیان و ثمره خذلان بوصول موسته امروز حکم من آنست که هر محصول که از تخم وسوسه وی حاصل
آمده است شیطان بردارد تا من زمین وجود بنده خود را فارغ از تصرف غاصب دارم و آنچه مقتضای خداوندی من
باشد با ایشان پیش برم عجب عجب گناهی که تو امروز میکنی فردا در گردن شیطان میکنند تا قضیه «من
سن سنة سیئة فله وزرها ووزر من عمل بها» نافذ گردد اینجا اول زخم خوردگان کوی ملامت را یعنی آدم
صفی علیه الصلوة والسلام پیش آمد حوالت فرمودهم «فازلهما الشیطان عنها» پای طور فرسای نور پیمای سپهسالار
میدان «وقربناه نجیا» یعنی موسی عمران علیه السلام والصلوات الرحمن بسنگ وکز موسی در آمد تلقین «هذا من عمل
الشیطان» بوی آموختم سرد فتر صدیقان عالم تحقیق یعنی یوسف صدیق علیه السلام گناه برادران را از برای پاس
خاطر ایشان پیش پدر حواله شیطان کرد که «من بعد ان نزغ الشیطان بینی وبین اخوتی» رنج و مشقت موسی
علیه السلام در سفر با یوشع ابن نون و زنده شدن نون و فراموش کردن شیطان ملعون کردم که
«وما انسانیه الا الشیطان ان اذکره» و چندین دیگر مثال این تا همه عالمیان دانند که در شهر جامع چنانکه مشک
فروش در کار است کناس نیز در بایست است بلکه احتیاج بدو زیادت است که اول طهارت آنگاه نظافت

آری

آری تا دل از قاذورات طبایع پاک و مطهر نگردد مشام جان بنفحات روایح قدس معطر نشود که گفت
تا دل بغبار تن مطهر نشود آیینه روی غایب انور نشود از لوث هوا تا نکنی پاک ضمیر زان نفحه مشام جان معطر نشود
اشارت لطیفه در باب اعتذار ابلیس مسکین ابلیس که هدف تیر تلبیس گشته هردو معصیتی که از آتش کده ملقمی من
بمشام پاک دامنان بساط معیت از روزنه بشریت رسیده است ناشی از نار وجود و غبار شهود او بوده است
زخم خورده تیغ قدرت سرتا قدم مجسم از بهر است اول کسی که در عرصه آفرینش با حریف «یفعل الله ما یشاء»
نرد نامردی باخت آن رنجور طاعت و مهجور سعادت بود عارفی را با وی گفت و شنیدی در احوال
وی استفساری نمود گفت در بارگاه رحمت طلبکاران بسیار بود و بر مایده لعنت طفیلی کمتر و از
وصال را مشتری بسیار بود و پیاله فراق را خریدار نی بضاعت رحمت در بار قبول رواجی عظیم داشت
مشتریان نوبت بانمیدادند گذر بر سر بازار رد انداختیم دلالان عدل دیدیم آمتعه خذلان در
دست در معرض من یزید در آورده منهیان عالم غیب در سر من در دادند که آنچه میطلبیدی یافتی
آستین فراغ سر کیسه نخوت بگشادم و نقد طاعت ششصد هزار ساله را در کفه میزان استغنا نهادم
و بدلال عدل تسلیم کردم و در عوض عقد لعنتی بر قد دل بربستم مثنوی من زلعنت دارم از حق دو باش
تو نداری تاب لعنت دور باش دور استادم من اندر راه او نیستم شایسته درگاه او دور
استادم دو دیده همچو میغ کان چنان ردی زخمم من دریغ شنیده باشی که امیر المومنین عمر خطاب رضی الله
عنه تمنا میخواست که ابلیس را به بیند تا داد دل همه ساده دلان از وی بستاند روزی بدر مسجد حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم آمد ابلیس را دیده ایستاده طپانچه حواله روی او کرد چنانکه یک دیده وی از حدقه
برون افتاد ابلیس در وی نظر کرد و گفت ای عمر منزل و مقام من در ساق عرش ندیده و قدر و منزلت من
عند الله ندانسته دیروز در تجارت پیش لات و عزی روی بر زمین داشتی باین تسبیح چند موزون
و نماز چند معدود مغرور شو که آن شمشیر صمصامی که مرا بدان ذبح کرده اند هنوز بغلاف نرفته است ای عمر
ششصد هزار سال معلم ملایک بودم و خود را از ان مخلص می دانستم و بمرتبه بحود مغرور بودم که کان مواصلت می بردم
چون بوصال رسیدم ندای شنیدم که لا ابد که منظور نظر قبول ما نیستی یا عمر کاس الوصال اثیر بها
کل احد الشان فی مرارة الفراق رباعی در راه نیاز خسته باید بودن پیوسته قرین درد باید بودن
مردی نبود که در وصال آویزی در روز فراق مرد باید بودن رجعنا الی مباحث الایمان قال بعض اهل العلم للایمان
طرفان فعل الله وهو التوفیق والهدایة وفعل العبد وهو الاقرار والتصدیق فان عنی من الایمان فعل الله فهو غیر مخلوق
لانه صفته وهو تعالی بجمیع صفاته غیر مخلوق وان عنی به فعل العبد فالعبد وافعاله مخلوق الله تعالی قال الله سبحانه وتعالی

والله یعلم متقلبکم وما تحسبون اشارت حق سبحانه وتعالی اثبات عزت فرمود مر سه کس را اول مر ذات خود را دوم
مر رسول خود را سیم مر بندهٔ مومن را قوله تعالی ولله العزة ولرسوله وللمومنین خود را عزیز خواند زیراکه مثل او
نیست و نظیر او نی در خدایی و رسول خود را صلی الله علیه وسلم عزیز خواند زیراکه مثل او نیست در میان مخلوقان
و ما را عزیز خواند زیراکه مثل ما نیست در میان امتان کار سبحانه وتعالی یقول بندهٔ من تو مرا در زمین میان بیگانگان
عزیز خواندی العزیز الجبار المتکبر من ترا فوق العرش در میان ملا اعلی عزیز خواندم ولله العزة ولرسوله وللمومنین
اعلایق دانند عکس پس در معاملات با من زیان کرده است و درین اشارت بشارتست که حق تعالی مر بنده
را که در دنیا عزیز کرده باشد در آخرت از کرم او نزد کفار کرداند اشارت دیگر خود را مومن خواند المومن المهیمن و
رسول خود را مومن خواند آمن الرسول و ترا مومن خواند والمومنون خود را مومن خواند تا همه ایمن باشند در دنی
از قتل و اسیر و جلا و در عقبی از عذاب دوزخ و محرومی از لقای وی اشارت دیگر خود را اسلام خواند و ترا مسلم
هو سماکم المسلمین پدر و مادر نهند نام نیکوی میخواهند چون عاقبت و مآل او نمیدانند تا شاید تفاؤل آن نام
نیکو شود گاه باشد که سعیدش نام نهند و وی شقی باشد و یا خالدش خوانند و وی فانی عنقریب گردد و
یا یحیی اش نهند و وی بزودی از اجل موت گردد و یا کاملش گویند و وی ناقص باشد و چنان قیاس
میکن اینها همه از برای آنست که بر غیب اطلاع ندارند و عواقب امور نمیدانند لاجرم بر ایشان غلط میرود
ای درویش چون طغرای منشور خداوندی جل و علا بتوقیع رفیع الشان لایعلم الغیب الا الله مزین است
و غلط بر آنحضرت جایز نی بنده را که بخلعت سلامت اسلامش مشرف کردانیده باشد و اعلام
او را معلم بارقام امن و امان ساخته امیدواریم که از آن خلعت عاری نکردانند و از دولت امن و
امان بنکبت و طرد و خذلان مبتلا نسازند اشارت دیگر هو سماکم المسلمین من قبل رجوع ضمیر بحضرت خداوند
جل و علا اهم و اولی داشته اند و معنی من قبل را بمعنی من قبل معاصیکم و عارکم فرود آورده اند حاصل معنی چنین شود که
پیش از وجود آب و خاک و ایجاد و ایراد افلاک علم ما محیط بود بافعال و اعمال شما و معاصی و معایب شما میدیدیم
و میدانستیم نیک نیک را با وجود آن معرفت از شما باز نداشتیم امیدوار باشید که بعد ازین نیز مغفرت از
شما باز نداریم یا اگر عطای مغفرت زیادت از اداء مغفرت اشارت دیگر هر نبی را که بنام از نامهای خویش
خواند مباهات وی بود در میان انبیا و اول خود را شکور خواند والله شکور حلیم حضرت نوح علیه السلام را نیز شکور
خواند انه کان عبدا شکورا خود را حلیم خواند ان الله کان حلیما علیما ابراهیم خلیل را علیه السلام نیز حلیم خواند
ان ابراهیم لحلیم اواه منیب خود را علیم خواند وهو بکل شیء علیم و اسحاق را علیه السلام نیز علیم خواند وبشره
بغلام علیم خود را کریم خواند ان ربی غنی کریم موسی کلیم را علیه السلام نیز کریم خواند ولقد جاءهم رسول کریم

حضرت محمد

حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بدو نام خود هم نام کرد خود را رووف و رحیم خواند ان الله بالناس لرووف رحیم
و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فرمود وبالمومنین رووف رحیم این انبیا اکرم را در یک موضع در قرآن از
نام خود خواند تاج مباهات ایشان که مکونات در کذرانیده اند ترا که هشت ده جای در قرآن بخطاب
یا ایها الذین آمنوا متمنی بخود کردانیده از جمیع اگر بر برای ما یده مشاهده جمال کمالش را در خورد آنی
از کرم او عجیب نخواهد بود اشارت دیگر از همه لطیفتر اهل معرفت گفته اند که در هر نامی از نامهای بزرگوار
حضرت جلال احدیت جل ذکره و سبحانه وتعالی بر نسبت به بندهٔ مومن لطفی است تازه و عنایتی بی اندازه
مثلا کمی از اسامی حضرتش جل جلاله قوی است خود را باین نام خواند وکان الله قویا عزیزا در برابر
این ما را ضعیف خواند خلق الانسان ضعیفا اشارت درین آنست که بر قوی ست نصرت ضعیفان دیگر خود را
حلیم خواند وکان الله علیما حلیما و ما را عجول خواند خلق الانسان من عجل اشارت آنست که بر حلیم است که از
عجول در کذراند و دیگر آنکه خود را علیم خواند وکان الله علیما حکیما و ما را جهول خواند انه کان ظلوما جهولا
یعنی بر حلیم است که عذر جاهل بپذیرد خود را کریم خواند ما غرک بربک الکریم الذی و ما را در برابر آن سایل خواند
واسئلوا الله من فضله اشارت آنست که کریم سایل را نومید باز نکرداند خود را غنی خواند سبحانه والله هو الغنی
و ما را فقیر خواند یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله اشارت آنست که غنی تصدق از فقیر باز ندارد خود را
غفور خواند وکان الله غفورا رحیما و ما را در برابر آن ظلوم خواند اشارت آنست که غفور از سیآت ظلوم
در کذرد خود را رحیم خواند انه هو الغفور الرحیم بعد از آنکه ما را مسرف خواند قل یا عبادی الذین اسرفوا
اشارت آنست که رحیم از اسراف بنده لیم رحمت باز ندارد اشارت دیگر ازین خوشتر که سبحانه وتعالی
یقول ای بندهٔ مومن عارف عاشق من از مقتضای کرم با تو ده کرامت پیش می برم و در برابر آن بر تو هیچ
منت وضع نمیکنم اول اگر ترا روزی میدهم ادای واجبی می نمایم چراکه بندهٔ منی و بر سیدست که از عهدهٔ شام
و چاشت خورد و داشت بنده بیرون آمدن الیس الله بکاف عبده دوم اگر ترا در برابر اعمال پسندیده
میدهم بر کرم من لازم است ادا میکنم چراکه بر مستاجرست مزد اجیر دادن جزاء بما کانوا یعملون
سیم اگر گواهی ترا در توحید مسموع میدارم جای آن دارد چراکه عالی و شهادت علما مردود نیست
واولوا العلم چهارم اگر در بندگی من تقصیر میکنی معذورت میدارم چراکه ضعیفی وخلق الانسان ضعیفا
پنجم اگر در عصیان من میکوشی از تو در میکذرانم چراکه نادانی انه کان ظلوما جهولا ششم اگر ترا در میان ملا
اعلی ذکر و بیان عالم بالا می ستایم سزاوار مستی چراکه ترا بقیمت تمام خریده ام ان الله اشتری من المومنین
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة هفتم اگر منزلت و مقام ترا بر میدارم جای آن دارد چراکه هم نام منی

الملک القدوس السلام المؤمن هشتم کر از همه عالم ترا برگزینم قابلیت آن داری چرا که برگزیده منی ثم اورثنا
الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا نهم اگر ترا دوست میدارم لایق آن هستی چرا که محبوب منی یحبهم و یحبونه
دهم اگر تو در نافرمانی و عصیان من اسراف مینمایی و بگناه اعتراف میکنی و از دریای توبه و انابت اغتراف
مینمایی من با وجود آن از تو در گذرانم و زیادت از گناه و عصیان رحمت و غفران نثار روزگار تو کنم
کمن غفور رحیم نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم ای درویش چون مقصود از ایجاد عالم اظهار جود و کرم بود
و از خلق آدم رحمت و مغفرت چنانکه فرموده و لذلک خلقهم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از این معنی خبر
لو لم تذنبوا لذهب الله بکم و لجاء بقوم یذنبون و یستغفرون فیغفر لهم یعنی اگر شما گناه کاران گناه نکنید
شما را بیرون برند و طایفه بیارند که گناه کنند و از آن گناه آمرزش خواهند تا کرم ایشان را بیامرزد که در
ایجاد این طایفه لطف و کرم بازین فرقه کمال رحمت و شفقت وجود و کرم و الطاف و نعم ظاهر شود با جرم دیان
وقت که دریاهای رحمت الهی جوش برآرد و گوهرهای گران بهای مغفرت و مرحمت بر ساحل ملقت انداز دهمه
محتاجان نیازمند و فقیران دردمند را احوالبه طلبیدن آرد طبیبی که از برای مداوای بیماران بشهری در آید و
خواهد که اظهار کمال خود نماید بجمال قبرستان نپردازد و طالب آن باشد که کجاست بیماری که کسی تیمار او نکند
کجاست معلولی که همه اطبا از معالجه او معزول باشند تا او بمداوای آن بیمار پردازد و حکمت بر کمال خود نماید
و درین باب فقیر گوید کمال را چو تکمیل ناقصات کند تو ناقصی و همین ناقصی کمال تو بس می بینی که اهل اشارت
در تقدیم ظالمان بر مقتصدان و سابقان همین جهت گفته اند چون مقصود مرحم نقصان ناقصان است اهتمام در باره ایشان
زیادت از دیگران است پدری که فرزندان دارد و از ایشان یکی بیمار است چون از سفر باز آید اول تفقد احوال بیمار کند
مادری که یک فرزند دلبند او بد کردار است مخافت وی از آن فرزند بیشتر است در زهر الریاض دیده ام که
مادری را دو فرزند بود یکی فرمان بردار و صالح و دیگری نافرمان بردار و طالح فرزند نکوکردارش را وفات
آمد مادر در فوت او چندان تاسف ننمود و غمگین نیست چون فرزند بدکردارش اجل بسر وقت رسید مادر بسیار
اظهار تحسر مینمود و میگریست فرزند گفت ای مادر بفوت برادرم نگریستی و بفراق من این همه اظهار حزن
میکنی گفت ای جان مادر خاطرم از جانب او جمعیت بود که زندگانی وی با حق و خلق پسندیده بود و ترا بر
خلاف آن می بینم گفت ای مادر اگر سر و کار مرا بتو تفویض کنند با من چه معاملت کنی گفت بر تو ببخشایم و یک
گناه ترا بر وی تو ظاهر نکنم گفت بعزت آن خدای که مرا آفریده است که رحمت او بر من از شفقت تو بیشتر است خاطر
جمع دار چون نقل کرد در خوابش دید که بر کنگره جنت میخرامد از احوال گذشته سوال کرد گفت ای مادر
بر من رحمت فرمود بآن گمان نیکی که بعزت او داشتم نقل است که حضرت حق سبحانه و تعالی وحی کرد به داود علیه السلام

یا داود بشر المذنبین و انذر الصدیقین ای داود خبر ده گناه کاران را و بیم کن صدیقان را گفت خداوندا
عقل قاصر جوی فهم این معنا نمیتواند کرد بلکه بر خلاف این حکم میکند فرمود بشرهم لئلا یقنطوا من رحمتی و انذرهم
لئلا یتکلوا علی الطاعات خبر ده گناه کاران را از برای امیدواری ایشان است که از خجالت گناه ناپیدا
در پس حجاب نمانند و از ساحت وصال ما دور نمانند و انذار صدیقان از برای دفع عجب ایشان است که بعمل
خود فریفته نشوند که جناب کبریای ما از طاعت همه مطیعان بی نیاز است یا داود انین المذنبین احب الی من
تسبیح المسبحین لان انینهم للافتقار و تسبیح هولاء للافتخار ای داود ناله گناه کاران دوست تر نزد من
از تسبیح مسبحان زیرا که ناله ایشان از روی فقر و نیاز است و تسبیح اینها از سر فخر و ناز للشیخ عطار قدس روحه
مشو ای عاصی بیچاره نومید :. که چون پیدا شود اشراق خورشید :. اگر افتد تفقد پادشاهی :. هم افتد نیز بر
کنج گدایی :. کسی کو بر سر است امروز در راه :. در و به تا بدان خورشید درگاه :. ز پیش مرد خود بین یاد باد
انین المذنبین باید خدا را :. صد هزاران زاهدان صوامع ملکوت :. و گوشه نشینان حظایر جبروت بودند که از جام
خانه قدس خلعت تسبیح و تقدیس ایشان پوشانیده بودیم و از خوان احسانشان طعام عصمت و شراب عفت نوشانیده
بودیم اما درد انجا نه عشق من دردی در دی بود و خماری چند بود و بایست تا جرعه از آن در کام جانشان بکام عوام
نفایس تجلیات جمال و جلال من از وراء تتق غیب در جلوه گری بود دلداده چند بایست تا در بیابان شوقشان
سرگردان گردانم گاه و در بالش قهاری ما للتراب و رب الارباب بر فرق ایشان زنم و گاه تاج
دیباج و عهد محکم ایما گشتم بر تمام همت ایشان نهم نقل است از شیخ ابو اسحق ترازو کر قدس سره که وی گفت که
شیخ سهل بن محمد در مناجات خود فرموده است الهی اگر تو بشناسم مرا حیران کنی و اگر نشناسم مرا ویران
کنی و اگر قصد کنم بر من تاوان کنی و اگر باز گردم مرا بتیمار گردانی در مانده ام باز چون کنم هر که را نظر سلطان جمال تو حقی
فما له انس فی انس و هر که را چون گوی در میدان جلال انداختی فما له طمس فی طمس رباعی تا چند سرادق جلالت
بینم :. لب تشنه بسوی آب زلالت بینم :. بردار حجاب کون از دیده جان :. در هر چه نظر کنم جمالت بینم ای درویش
عظمت جلالش جانهای عارفان را بنار استغنا در کانون ابتلا بگداخته تجلیات جمالش دلهای سوختگان
بنوید رضا و امید لقا بنواخته رباعی دل را که بنار هجر بگداخته :. آخر بنوای وصل بنواخته :. کونین مرا
از نظر انداخته شد زان یک نظری که بر من انداخته ای درویش جمال وی لطف خویش جلوه میدهد
که انا عند المنکسرة قلوبهم جلال وی عزت خویش آشکارا میکند ما للتراب و رب الارباب جلال وی همه گویندگان
گنگ میگرداند که من عرف الله کل لسانه و جمال وی همه گنگان را گویا میگرداند که من عرف الله طال لسانه من
شهد جلاله طالت احزانه و من شهد جماله زالت احزانه عقول مستهلک جلال اوست و قلوب مستغرق جمال او

هیچ نمیدانم

للعارف الرومی قدس سره فی المثنوی هرکه او بیدارتر پر دردتر :. هرکه او آگاه‌تر رخ زردتر

روی دیوار کن تنها نشین :. وز وجود خویش هم خلوت گزین :. بعد از این دستور ی کهنست :. بعد از این کهنه ... کارست

راه فانی گشته راه دیگرست :. زانکه هشیاری گناه دیگرست :. التی در زین بهر دو تا بجهی :. هر کرا باشی ازین هر دو جوانی

تا گره بابی بود همراز منت :. همچنین آب و لب و آوازیت :. چون بطرف خود بطرف هم زد :. چون بخانه آمدی هم با خودی

ای خبرهات از خبرده بیخبر :. توبهٔ تو از گناه تو بتر :. حب وجوی او درای حب شد :. من بمیدانم تو میدان ملطفی بگو

حال و قال از ورای حال و قال :. غرقه گشته در جمال ذوالجلال :. غرقه نی که خلاصی باشدش :. تا بجز دریا کسی نشناسدش

اینست خورشید نهان در ذره :. شیر نر در پوستین بره :. اینست دریای نهان در زیر کاه :. پا برین که تو منه هین اشتباه

ده چراغ ار حاضر آید در مکان :. هر یکی باشد بصورت غیر آن :. فرق نتوان کرد نور هر یکی :. چون بنورش روی آری بی‌شکی

گر تو صد سیب و صد آبی بشمری :. صد نماند یک شود چون بفشری :. در معانی قسمت و اعداد نیست :. در معانی تجزیه و افراد نیست

اتحاد یار با یاران خوش است :. پای معنی گیر صورت سرکش است :. صورت سرکش گدازان کن برنج :. تا ببینی زیر آن وحدت چو گنج

ور تو نگذاری عنایتهای او :. خود گدازد ای دلم مولای او :. او نماید خود بدین ناخوش را :. او بدوزد خرقهٔ درویش را

ور تو نگذاری عنایتهای او :. خود گدازد ای دلم مولای او :. ترجمان ما او ماند در حساب :. ختم شد والله اعلم بالصواب

الحدیث الثالث فی الایمان

عن عمر ابن الخطاب رضی الله تعالی عنه انه قال کنت مع النبی صلی الله علیه وسلم جالسا فقال اتدرون ای اهل الایمان افضل قالوا یا رسول الله الملائکة قال هم کذلک وحق لهم ذلک وما یمنعهم وقد انزلهم الله بالمنزلة التی انزلهم الله بل غیرهم قلنا یا رسول الله الانبیاء قال هم کذلک وحق لهم ذلک وما یمنعهم بل غیرهم قلنا یا رسول الله فمن هم قال اقوام یاتون من بعدی هم فی اصلاب الرجال فیؤمنون بی ولا یرونی ویجدون الورق المعلق یعملون بما فیه فهولاء افضل اهل الایمان صدق رسول الله. هذا حدیث اخرجه الامام الثعلبی فی تفسیر قوله تعالی الذین یؤمنون بالغیب نظم خبری بگوشم آمد ز فضای عالم جان :. که دل از زبان غیبی بشنید راز پنهان خبری بنوبت این که زغیب کرد تعیین :. تو عطای ایزدی بین ز برای خاکساران :. تو مگر خبر نداری که مخلسان عارف بگشاد لطف باری در گنجهای پنهان :. همه عاشقان بشارت که بوصل شد اشارت :. بدمید صبح عشرت بگذشت شام هجران :. بخدا امید است طالع شب وره ز ازین مطالع :. که زعکس اوست لامع بدل تو نور ایمان :. تو ز جام عشق مستی بگذر ز خودپرستی :. اگر ز بادهٔ الستی شب و روز مست عرفان :. چو حریف بزم شاهی بطلب ولی آگهی ورازان شراب خوش مه زمعین پیاو بستان :. حدیثی است با بشارت مقرون و خبریست باشارت مشحون این عهد

برادهٔ

سرا پردهٔ ازلیت بر سر مؤمنان گسترده. سحاب لطف قدم است بر ریاض اصحاب علم مدرار آثار جود و کرم نثار کرده ... این حدیث دلال ابرار هدایت. در چارسوی حرص و امل قماشه علم و عمل بر منظوران عنایت ازل و طالبان کفایت لم یزل عرض میکند و لاله عشق و محبت است که عرایس نفایس تجلیات جمالی را از وزرای حق جلالی بر عاشقان لاابالی جلوه میدهد. خورشید تایید قدم است که از مطلع جود و کرم جهان جان بر دوردکان الاهم را بشعاع ایمان فروغ نور عرفان منور میدارد. آفتاب عنایت ازلیت که بعد و توفیق لم یزل حدایق ارواح مؤمنان وهم غدار اشباح عارفان را بشقایق حقایق مزین و باطنهای اسرار منفسر میکرداند. فی الحقیقه خزاین خزاین رحمت رحمانیت که زواهر جواهر عرفان از درج عالی برج هولاء افضل اهل الایمان در جیب گدایان دامن آخرالزمان می‌نهد. پرده دار اسرار قربت که دوراقتادکان عهد محمدی صلی الله علیه وسلم را که داخل مهجوران هم اقوام یاتون من بعدی اند بنزم محرم ورده و وصل فیؤمنون بی راه مید هد نظم آمد برسول اگر پیامش مبارک است جان بخش فدا اگر نامه و نامش مبارک است :. این یک شادی است که آمد خجسته فال :. صبحش خجسته طالع شامش مبارک انگیس مبارک است که باشد غلام او :. ای من غلام اگر غلامش مبارک است این خبریست که مصدران صدور سعادت و متبحران کاوش سیادت رضوان الله علیهم اجمعین روایت کرده اند از آن خواجه انس و جان. گوهر کان سعادت. اختر آسمان سیادت. فرع تبع خلیل بیع زرع اسمعیل بحر خضم مملوء از لؤلؤ و گوهر سرسبز سرخ روی بعثت الی الاسود والاحمر آرام سینهای الم نشرح محجب در بای انا الملیح سلطان منصور لوای نغز ده و تو قرده فرمان صاحب معرفی ... سلم بر ... ساکن ... سرای. قم اللیل الا قلیلا هزار دستان الحان سرای و رتل القران ترتیلا. آن زر بخش انجم فلک درانجمن ملک. آن محرم حرم با حرمت. لم تحرم ما احل الله لک نسخه اعزاز ددستانش آیت با درایت. واتینهم تقویهم. مهلت جا بکند اذ دشمنانش خطاب با عتاب. ودع اذاهم. جبین مستوا و مطلع انوار فتح و منبع آثار فتح بود. نشان احسان اذ تحریم تشریف تعریف ما کان علی النبی من حرج بود. باعی ای جبل کلذار معانی کرتوی :. وی محرم اسرار معانی کتوی هرکس که نشان ز دوست میجست دنیافت :. هم از تو بیابد آن نشانی که توی نعت خواجه عالم که چون عروس طاعت. وحلیه حلیه عبادت را از حجر خدیجه کبری تجله تحت حری می برد. زمام ناقه جان بدست لطف واحسان باز داده باتحرنه. ازتکبر بلکه ازسر تدبر. قلزان کوه باشکوه را تعبد تفکر می پیمود ناگاه ماه تبلیغ وحی از اوج غرت امر ونهی در دامن جانش افتاد. خورشید رسالت از مشرق عنایت بتافت. دست بقا برای قبای قد دخایش خلعت نبوت در کار خانه فتوت بیافت. جبرئیل امین علیه السلام از نزد حضرت رب العالمین جل وعلا در رسید که اقرا باسم ربک الذی خلق

نادان

طوطی برفرزه پیان درآمد کالت بقاری نادان بود که مقرر بعیر تش بغنا و امیت پوشیده بود و لیکن هر بوکه
واسطه نبیه اشت · طاقت سفارش صنیر رش بود خلوت وحدت رحمت کثرت بر بلی تافت · تا چندان از کل وحی
آلهی شهد شهود نوشیده که حرارت محبت آتش عشق در سینه پاکیزه او برافروخت · طبیب حکمت آلهی
روزی چند بش احتما فرمود بهتر ده روز قفل سیاست بر در حجره رسالت نهادند · از سحاب وحی باران
قطرات آیات قرآنی باز ایستاد · کفار زبان انکار گشادند گفتند که ان رب محمد ودعه وقلاه
اینقدر ندانستند که اوان بود که بخار آزاری که از کانون بشریت بر صفحات آیینه کشف معاینه حقیقت نشسته
بود و لیکن دست نقشبندان قدم پرده زربفت قسم در کارگاه جاشکاه می بافت که والضحی فروغ
با ارتفاع ضوء شعشعه شعاع او بر غشاوه شب باکا می تافت که واللیل اذا سجی یعنی ای پیک تبلیغ رسالت
در حجره حکمت یک لحظه قرار گیر که دبیر تقدیر مباشر رسالت می نویسد · و نجابه ابداع سطر وداع از نامه اختراع
کفار محو میکند که ما ودعک ربک وما قلی ای سفیر مسالک ممالک ملکوت · وای امین دفاین خزاین جبروت
ساعتی در قید بشریت باش · تا معراج عزت بر بام بروج با عروج آخرت نهیم · و مسند سیادت در صفه
رسالت بر تخت جلالت و سریر بسالت بیفکنیم · تصاویر عنایت بر صفحه صفه آخرت نقش کنیم · و کیاری هر
دردی وردی · و در عوض هر لاله لاله در گلستان دواد و باغستان مرادت نشکفانیم که والاخرة
خیر لک من الاولی ای شاخ بلبل حکمت وای تشنه جویبار رحمت اگر دبدبه دمدمه هجوم کفار
فجره روح نازنین ترا بیازرد · اینک چندان ورد ناز پرورد عنایت در باغستان کفایت از بهر تسکین
جان باکفایت تو برویانیدیم که هرگز صرصر خزان اخران پیرامن دامن آن گلستان نگردد · تو نیز صیاد
آسمان شکوه شجاعت بر وفق ارادت طیور رحمت امت را صید میکن که ولسوف یعطیک ربک فترضی ای در صدف
ای در صدف رسالت · وای گوهر معدن جلالت · تو آن در یتیمی در عمان عرفان در میان احسان در صدف
لطف پرورده · لعبت رسالتی بمشاطگی رعایت از پرده عنایت بدر آورده که الم یجدک یتیما فاوی
یا محمد تو آن مالک جبل سرمست جبل عشق لم یزلی که فضای صحرای شام ز نام احتشام از قطار انام گسیخته
بودی اما بدرقه صحیح جبرئیل از پیراهن غوایت بجاده هدایت آوردیم و بر مرکب سعادت در عماری
حمایت کاروان حفظ و عنایت رسانیدیم که ووجدک ضالا فهدی ای پادشاه مملکت قناعت
وای شهسوار میدان شجاعت · ای امیر بی نظیر ایکم مثلی وای فقیر دلپذیر الفقر فخری مقالید خزاین دفاین
ملک و ملکوت و مفاتیح کنوز رموز حظایر جبروت در جیب بی ریب معلّی تو نهادیم و غنیه خطبه غنا و زنه
زمزمه استغنا بگوش هوش تو رسانیدیم که ووجدک عائلا فاغنی تو نیز از آنجا که قاعده حق شناسیست

اگر نوبی

اگر نوبتی و شکستنی یا بیکسی مکرر جسته · از دار اشتغا و غنا تو شربت لطفی جوید نوشش مهربانیش قدح حواله ادمی کن که
فاما الیتیم فلا تقهر · واگر بینوای مبتلایی در باغ کرامت نظاره مرتبت تماشای گلهای اکرام و یا سمنهای
میوهای انعام نماید تو نرگس دولتی · و یا سوسن سعادتی مبین رعنایی با شیوه عنایتی در دست شفقت او
می نه که واما السائل فلا تنهر چرا که انعام آلهی و اکرام پادشاهی در حق تو نامتناهی شد بلبل زبان را که
هزار دستان گلستان قرآن است · بر شاخسار اذکار بنوای ثنای پروردگار در مقام تصدیق و اقرار
بترنم درآر که واما بنعمة ربک فحدث چنانکه ملک الشعرا الحکیم خاقانی گوید قدس سره العزیز النظم فی النعت
محبوب جسم و جانی و مقصود کن فکان :. شاهنشه دو کونی و سلطان تن و جان :. آدم بگاهواره تو بوده خواب گیر
ادریس هم مکتب تو گشته درس خوان :. آنجا که کوس دولت تو کوفت قدر آی :. آواز قد صدقت بر آمد ز لامکان
بر بام سدره رایت قدرت کشیده سر :. روح القدس دلیلت و معراج نردبان :. جبرئیل هم زنجیره ره از پس سوخته
بگذشته رکاب و برتافته عنان :. جنت ز شرم طلعت تو گشته خارپشت :. دوزخ ز گرد ابلق تو گشته گلستان
[illegible] معجزه با زوت جان و عقل :. حلقه بگوش حلقه گیسوت کن فکان :. هر داستان که ز ثنای محمدی است
دستان کاهنان شمرد آن داستان :. خاقانی از زمانه بنعت تو در گریخت :. او را امان ده از خطر آخر الزمان
بانعداد بعض حضرت بارفعت محمدی صلی الله علیه وسلم که بآن ممتاز گشته از سایر انبیا علیهم السلام و بر ایشان راجح
آن سیادت از جمله آن پنجاه و فضیله درین مجلس بر سبیل اجمال ایراد نموده میشود فضیلت اول آنست که
روح مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از ارواح سایر انبیا مخلوق گشت و ارواح سایر مکونات از روح پر
فتوح آنحضرت صلی الله علیه وسلم منشعب گشت چنانچه در مجلس گذشت مرمبین گشته فضیلت دوم آنست که
که حضرت حق سبحانه و تعالی شوعلا از ارواح انبیا ماتقدم علیهم السلام عهد و پیمان گرفت که همه بدان حضرت صلی الله
علیه وسلم ایمان آرند · واگر زمان او را دریابند بنصرت و معاونت وی مبادرت نمایند چنانچه فرمود واذ اخذ الله
میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه · پس مجموع
انبیا را علیهم السلام تبع او گردانید · و آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود · لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی فضیلت
سیم آنست که هر پیغمبری را حضرت حق سبحانه و تعالی در قرآن باسم او خطاب فرمود چنانچه یا آدم اسکن انت
وزوجک الجنة یا نوح اهبط بسلام [illegible] یا ابراهیم اعرض عن هذا یا موسی انی اصطفیتک علی الناس یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض یا زکریا انا نبشرک بغلام یا یحیی خذ الکتاب یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک · و چون نوبت
به پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم رسید با لقاب شریفه و اوصاف منیفه او خطاب فرمود مثل یا ایها النبی و یا ایها الرسول
الی غیر ذلک · واگر نام او فرمود غیر خطاب بود و مقرون ثنا و مدح و صفت نبوت و رسالت چنانچه

وما محمد الا رسول محمد رسول الله و آمنوا بما نزل علی محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله
وخاتم النبیین **فضیلت چهارم آنست که** امم متقدم پیغمبران خویش را بنام میخواندند. وچون کار باین امت افتاد فرمود. لا تجعلوا
دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا **ابن عباس گفت رضی الله عنه** که صحابه رضی الله عنهم در مخاطبه آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفتند
یا محمد یا ابا القاسم حضرت حق سبحانه وتعالی عز وعلا درین آیت ایشان را ازین معنی نهی میفرماید تعظیما لنبیه تا بعد ازین میگفتند
یا رسول الله ویا نبی الله **فضیلت پنجم آنست** که چندین جا در قرآن بجان حضرت قسم یاد فرمود. اول بحیات او
لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون. دیگر ببلده وی لا اقسم بهذا البلد وانت. دیگر برسالت وی. یس والقرآن الحکیم
انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم. دیگر بهدایت وی. والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی. دیگر بمحبت
وی. والضحی واللیل اذا سجی ما ودعک ربک وما قلی. دیگر بخلق عظیم وی. ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمت
ربک بمجنون وان لک لاجرا غیر ممنون وانک لعلی خلق عظیم الی غیر ذلک **فضیلت ششم آنست** که حضرت حق سبحانه
وتعالی عز شانه وتعظم برهانه جوامع الکلم بآنحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرمود. اوتیت جوامع الکلم یعنی لفظ اندک
ومعنی بسیار. ومراد ازان قرآنست یا هر کلمه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن تکلم فرموده **فضیلت هفتم آنست** که
نصرت داوند ویرا با نکه ترس وهیبت او یکماهه راه اندر دل دشمن انداخته چنانچه فرمود نصرت بالرعب
مسیرة شهر **فضیلت هشتم آنست** که غنایم را بر وی وامت او حلال گردانیدند. واحلت لی الغنایم و پیشینیان
غنایم را نزد انبیاء خود بایست برد تا آتشی از آسمان بیامدی وآنرا بسوختی **فضیلت نهم آنست** که همه زمین را
برای او وامت او مسجد ساخته چنانچه فرمود جعلت لی الارض مسجدا **آیت** شده وجودش رحمت للعالمین
مسجد او شد همه روی زمین. پیشینیان را مسجد معین بود که آن محل پیغمبری بودی. تا امت را جایز بودی در
وی نماز کردن. و در سفرها مسجدها از چوب ساخته با خود همراه بایستی برد که بران چوب پیغمبری نماز کرده بودی
تا نماز امت بران جایز بودی **فضیلت دهم آنست** که خاک را بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم وامت او در تیمم حکم آب داده
چنانچه فرمود وتراب طهورا. وامت پیشین به تیمم مرخص نبودند **فضیلت یازدهم آنست** که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر کافه خلق مبعوث شدند. و هر یک از انبیاء ما تقدم علیهم السلام بقومی مخصوص مبعوث بودند. و در نوح علیه السلام
اختلاف است. بعضی گویند که وی نیز مبعوث بود بر همه آدمیان. ولیکن آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث بر همه آدمیان
و پریان چنانچه فرمود. بعثت الی الخلق کافه **فضیلت دوازدهم** که ختم نبوت بوجود باجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
شد. و عیسی علیه السلام اگرچه در آخر الزمان فرود آید اما تابع شریعت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم عمل خواهد کرد. و چون
عالمی از علمای امت محمدی صلی الله علیه وسلم باشد **فضیلت سیزدهم آنست** که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم تقویت
داده فرمود بملایکه علیهم السلام کما قال الله تبارک وتعالی یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملایکة **فضیلت چهاردهم**
آنست

که حق تعا

که حق تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم رحمت عالمیان خواند که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
حیات وممات باین صفت متصف بود. کما قال علیه الصلوة والسلام حیوتی خیر لکم ومماتی خیر لکم **و در حدیث آمده است که**
که چون حق تعالی بامتی خیر ایشان خواهد. و رحمت درباره ایشان حکم کند نبی آن امت را پیش ازیشان از عالم برد
و بعضی گفته اند در تفسیر آیه کریمه وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ای رحمة للمومن بالهدایة و رحمة للمنافق بالامان من القتل
ورحمة للکافر بتاخیر العذاب **فضیلت پانزدهم** که در زمان بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم شیاطین از آسمان
باستراق سمع بواسطه شهب ثاقب ممنوع گشتند کما قال الله تعالی وحفظا من کل شیطان مارد تا الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب
ثاقب و پیش ازان ممنوع نبودند **فضیلت شانزدهم** که اسرافیل علیه السلام بآنحضرت صلی الله علیه وسلم
نزول نفرمود و بر هیچ پیغمبری نازل نگشته بود **و در حدیث است که اسرافیل علیه السلام** برمن فرود آمد و جبرئیل علیه السلام
بطرف راست و میکائیل علیه السلام بطرف چپ و اسرافیل علیه السلام مرا مخیر ساخت میان آنکه پادشاه باشم
یا بنده پیغمبری باشم و من اختیار آن کردم که بنده پیغمبری باشم و درمیان چشم اسرافیل همه اشیا مشاهده کردم
فضیلت هفدهم آنست که که چون حضرت حق سبحانه وتعالی عز وعلا ذکر توبه وغفران انبیا علیهم السلام فرمود
اول ذکر زلت ایشان کرد. وبعد ازان قبول توبه ایشان یاد فرمود در قصه آدم علیه السلام فرمود وعصی آدم
ربه فغوی ثم اجتبیه ربه فتاب علیه وهدی و در شان نوح علیه السلام گفت. فلا تسئلن ما لیس لک به علم انی
اعظک ان تکون من الجاهلین. و در قصه یونس علیه السلام گفت. وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر
علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا له ونجیناه من الغم. و در قصه
داود گفت علیه السلام یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن
سبیل الله. و در قصه موسی گفت علیه السلام. فوکزه موسی فقضی علیه قال هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل
مبین. قال رب اغفر لی فغفر له. اما چون نوبت به پیغمبر ما رسید صلی الله علیه وسلم. اول ذکر مغفرت فرمود
بعد ازان زلت. عفا الله عنک لم اذنت لهم که خاطر عاطر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحمل انقداد عتاب
ندارد که اول ذکر زلت کند. وبعد ازان ذکر عفو و مغفرت. و ازین نیکوتر زیست که درباره آنحضرت کرم فرموده
که یاد مغفرت فرمود و اصلا یاد زلت نکرد چنانچه فرمود. انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من
ذنبک وما تاخر خبر فتح را مقدم داشت. بعد ازان ذکر غفران ذنوب گذشته وآینده فرمود. و ذنب را
مستور داشت **فضیلت هیژدهم** که هر چه انبیاء ما تقدم را علیهم السلام بعد از سوال عطا فرمود آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم بی سوال ارزانی داشت ابراهیم علیه السلام گفت ولا تخزنی یوم یبعثون. در شان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وامت او فرمود. یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم وبایمانهم. **مرتبت**

علیه السلام گفت رب اشرح لی صدری در شان آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم الم نشرح لک صدرک فضیلت نوزدهم
که ذکر آنحضرت را بلند کردانید چنانچه فرمود ورفعنا لک ذکرک یعنی نام او را با نام خود قرین کردانید در کلمهٔ شهادت
و اذان و تحیات وغیر آن فضیلت بیستم آنست که زوجات طاهرات آنحضرت را صلی الله علیه وسلم برای تعظیم وی مادر
مومنان کردانید چنانچه فرمود النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم ودیگر فرمود ما کان لکم ان تؤذوا
رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا وگویند که سبب نزول این آیت آن بود که طلحه بن عبد الله گفت
اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دنیا نقل نماید من عایشه را بنکاح خود در آرم بدلیل حدیث صحیح
که چنانچه از پیش روی خود میدید از قفا نیز میدید صلی الله علیه وسلم چنانکه گفته اند که اقیموا الرکوع والسجود فوالله
انی اریکم من وراء ظهری وامام احمد حنبل رحمه الله فرموده که مراد ازین رویت وقوف است بر حال ایشان
وامام زاهدی رحمه الله صاحب قنیه در رسالهٔ ناصریه آورده مراد رویت عین است
که میان دو شانهٔ مبارک مطهر حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم دو چشم
بر مثال سوزن بود که بآن میدید و جامه مانع آن نشد فضیلت بیست و دوم آنست که شریعت وی ناسخ همه شرایعست سوفار
و هیچ شریعت تا قیامت ناسخ شریعت وی نباشد فضیلت بیست و سیم آنست که جسم وی چنان نورانی بود که
هرگاه در آفتاب و یا در ماهتاب رفتی سایهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمین نیفتادی و دعای آنحضرت که
فرمود اللهم اجعل فی قلبی نورا تا بآنجا که واجعلنی نورا واعظم لی عندک نورا مؤید این معنی است و در فضیلت [illegible]
لطایف بسیارست در محل خود مبین کرده انشاء الله تعالی بیت چشمش نداشت سایه والحق چنین سزد
زیرا که بود جوهر پاکش ز نور حق مصرع زان سایه بدان نبود همراه که بود محرم جایی که سایه نامحرم بود
فضیلت بیست و چهارم آنست که در تاریکی چنان میدید که در روشنایی چنانچه حدیث عایشه رضی الله عنها دلیل آنست
فضیلت بیست و پنجم آنست که او را تثاوب نبود یعنی خامیازه چنانچه فرمود التثاوب من الشیطان فضیلت بیست و ششم آنست
که مگس بر اندام مبارک او ننشستی چرا که مگس بر همه چیزی نشیند نباید آلایشی بانمقدار بر بدن نازنین مطهر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم رسد بیت مولای سین انبیایی وین طرفه که بر تو یک مگس ننشست ابن عباس میگوید رضی
که خداوند سبحانه و تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم حبیب خود خواند بابلغ وجهی قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله فضیلت بیست و هفتم آنست که جماعتی از صحابه نشسته بودند و با هم میگفتند ابراهیم را علیه السلام حق تعالی خلت
گرفت و موسی را علیه السلام کلیم خود کردانید و عیسی را علیه السلام روح خود خوانده و آدم را صلوات الله علیه برتبهٔ اصطفا
ارزانی داشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد و گفت کلام شما را شنیدم براستی که ابراهیم خلیل الله و موسی
کلیم الله و عیسی روح الله و کلمه و آدم صفی الله است چنانکه گفتید اما بدانید که من حبیب الله ام و لا فخر فضیلت بیست و هشتم آنست که

وی را از زمان آدم تا بانقراض آنحضرت صلی الله علیه وسلم مکشوف کردانیدند تا همه احوال معلوم فرمود و یاران را
به بعضی از آن احوال واقف کردانید چنانچه فرمود زویت لی الارض فاریت مشارقها ومغاربها فضیلت
بیست و نهم که حق سبحانه و تعالی را درین عالم بمشاهدهٔ جمال خود مشرف کردانید قال الله تبارک و تعالی ولقد
رای من آیات ربه الکبری و هیچ فرد را از افراد خلایق این میسر نشد فضیلت سی ام آنست که او را از بهترین
قبایل بیرون آورد و چنانچه خود فرمود ان الله اصطفی کنانة من ولد اسمعیل واصطفی من قریش بنی هاشم
واصطفانی من بنی هاشم و احادیث درین معنی بسیارست فضیلت سی و یکم آنست که امت او بهترین امم کردانید
کما قال الله تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر فضیلت سی و دوم آنست که
اجتماع امت او را حجت قاطع کردانید که این معنی مع امتی را میسر بود کما قال علیه الصلوة والسلام لا تجتمع
امتی علی الضلالة فضیلت سی و سیم آنست که امت او را در قیامت بر جمیع امم گواه کردانید قال الله
تعالی وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس فضیلت سی و چهارم آنست که امت آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم از امم انبیای دیگر زیادت کردانید چنانچه چهار دانگ اهل بهشت امت حضرت با رفعت محمدی باشند
صلی الله علیه وسلم کما قال علیه الصلوة والسلام انی لارجو ان تکونوا ثلثی اهل الجنة فضیلت سی و پنجم آنست
که تکالیف و آثار امم سالفه را از امم آنحضرت بر داشت صلی الله علیه وسلم کما قال الله تعالی ویضع عنهم اصرهم
والاغلال التی کانت علیهم فضیلت سی و ششم آنست که اجابت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر امت واجب
کردانید بمرتبه که اگر در میان نماز باشند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخواند اجابت او بر ایشان واجب بود و
نماز ایشان باطل نشود بدلیل قصهٔ ابی سعید بن المعلی در صحیح بخاری و قصهٔ ابی بن کعب در ترمذی فضیلت سی و هفتم
آنست که هر کس آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در خواب بیند حق و صدق است و چنانست که در بیداری
دیده آنحضرت علیه الصلوة والسلام را کما قال صلی الله علیه وسلم من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی
فضیلت سی و هشتم آنست که اول کسی که فردای قیامت از قبر برخیزد آنحضرت باشد صلی الله علیه وسلم
کما قال علیه الصلوة والسلام انا اول من تنشق عنه الارض فضیلت سی و نهم آنست که فردای قیامت مرتبهٔ شفاعت
مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم مسلم باشد و مر آن حضرت را پنج نوع شفاعت باشد یکی شفاعت عظمی در میان
اهل موقف بعد از آنکه از همه انبیا نومید شوند با وی ملتجی کردند چنانچه در حدیث صحیح ثابت شده دویم
در شان جماعتی که بی حساب به بهشت روند سیم در حق جمعی که مستحق در آمدن در دوزخ شده باشند و
چهارم در باب طایفه که محبوس دوزخ باشند و بوسیلهٔ شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلاص یابند
پنجم در شان گروهی که در بهشت در آمده باشند بواسطهٔ شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم درجه

ایشان بلند گردد. شانزدهم در شان جمعی از کفار تا تخفیف عذاب او شود چنانکه در شان ابوطالب نافذ گردد
و هفدهم در شان جمعی که در مدینه از دنیا نقل کنند که حضرت فرمود من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی
اشفع لمن یموت بها فضیلت چهلم آنست که روز قیامت لوای حمد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مخصوص باشد که فرمود
لواء الحمد یومئذ بیدی و تمامی انبیا و اولیا در زیر لوای او باشند از نور کما قال علیه السلام والصلوة انا سید ولد آدم
یوم القیمة ولا فخر و بیدی لواء الحمد ولا فخر و ما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا و هو تحت لوائی فضیلت چهل و یکم
که اول کسی که در بهشت درآید آنحضرت باشد صلی الله علیه وسلم کما قال علیه الصلوة والسلام انا اول من یقرع باب الجنة
چون در بهشت بکوبم خازن گوید کیستی گویم محمد گوید من مامورم که از برای تو پیش در بهشت نگشایم پیش از
برای تو. و همچنین امت وی صلی الله علیه وسلم پیش از همه امتان به بهشت درآیند. چنانچه در شب معراج و روایت
ذات آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبرهن گشته است فضیلت چهل و دوم آنست که حوض مورود که منصبی است معهود
بآنحضرت صلی الله علیه وسلم در قیامت مخصوص باشد کما قال الله تبارک و تعالی انا اعطیناک الکوثر فضیلت چهل و سیم آنست که
که مقام محمود که در مراتب علیه معدود است از آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواهد بود کما قال الله تبارک و تعالی
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا فضیلت چهل و چهارم آنست که وسیله که اعلی درجات بهشت است باو مسلم است
ابوهریره گفت رضی الله عنه که آنحضرت گفت صلی الله علیه وسلم سلوا الله تعالی لی الوسیلة یعنی طلب کنید از حق تعالی برای
من وسیلت را گفتند وسیلت چیست یا رسول الله فرمود که اعلی درجه ایست در بهشت که بآن درجه نرسد الا یک
مرد امید میدارم که آن مرد من باشم فضیلت چهل و پنجم آنست که حضرت بهترین خلایق بود و از روی خلق یعنی
صورت و خلقت و سیاست اعضا کما قال لم اری قبله ولا بعده مثله و از روی خلق کما قال الله تبارک و تعالی وانک
لعلی خلق عظیم فضیلت چهل و ششم آنست که عطایا و هدایا بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم حلال بود بی کراهت بخلاف دیگر
حکام و ولات فضیلت چهل و هفتم کرامت او را از چند نوع بلیت ببرکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم محفوظ
گردانیدند چنانچه سعد ابن ابی وقاص رضی الله عنه روایت می کند که سید عالم صلی الله علیه وسلم بمسجدی تشریف فرمود
و دو رکعت نماز ادا کرد و ما نیز موافقت نمودیم و بعد از آن دعای طویل معروض داشت و بعد از فراغ دعا
فرمود که از حق تعالی عز و علا سه چیز خواستم دو چیز قبول افتاد و از یکی ممنوع شدم اول خواستم که امت
من بقحط مبتلا نگردند و هلاک نشوند یعنی بر وجه عموم بر من ارزانی فرمود دویم از غرق محفوظ باشند
یعنی بغرق عام چون قوم نوح بر من عطا کرد سیم خواستم که میان ایشان جنگ و اختلاف واقع نشود منع فرمود
فضیلت چهل و هشتم آنست که در کتب و صحایف انبیاء ما تقدم علیهم السلام ذکر و نعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و ختم پیغمبری بر وی مذکور شده و صاحب آن کتاب و صحیفه بشارت بعد و آمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم داده

وهمچنین

وهمچنین احبار و دانشمندان اهل کتاب پیش از ظهور آن عالیجناب صلوات الله الملک الوهاب بر بعثت وی و صفات کمال
و حضرت جلال و جمال وی اخبار نموده اند و کاهنان و جنیان بر صدق نبوت آن گواهی داده اند و عقلا و اکابر قرون
ماضیه بواقعات و الهامات و خوابهای صادقه که دال بر بود بر وجود باکمال آن سید جمیع خصال علیه صلوات الملک
المتعال وقوف یافته اند و بشارت داده چنانچه اهل سیر از ابتدا میگویند و آن یک یک در کتب ایشان مذ
کورست و این مختصر احتمال آن نتواند نمود فضیلت چهل و نهم آنکه قرآن فاضل ترین کتابهاست از برای آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و امت او فرستاد و اگر هیچ فضیلت دیگر غیر از اعطای قرآن مجید مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نبودی
همین مقدار در تفضیل او بر سایر انبیاء علیهم السلام پسندیده بودی و در فضایل وی و بزرگواری و شمایل قرآن
اخبار و احادیث بسیارست در خلاصة الحقایق از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نقل کند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
که لو جعل القرآن فی اهاب ثم القی فی النار ما احترق. اگر قرآن را در پوستی درآرند و آنرا در آتش اندازند نسوزد
نکته که در دل دوستی درآرند آتش دوزخ را باو چه کار باشد لطیفه در میان صحابه رضی الله تعالی عنهم
شهرت داشت که در آن مس بدن محمد صلی الله علیه وسلم البدن الآخر حرم الله علیه النار هر بدنی که بدن آن
حضرت را صلی الله علیه وسلم یابد آتش دوزخ بر وی حرام گردد چه گمان می بری که دلی را که روح آلهی بآن
رنگ او چنانکه روحا من امرنا آنکه بدن محمد کش می بود از آتش نجات یافت که روح حضرت خداوند جل و علا
بیابد اگر از آتش دوزخ برهد چه عجب و درین معنی لطایف و نکات و اشارات بسیار در تفسیر بحر الدرر
ایراد نموده ایم اما اینجا بیک لطیفه مسجعه اکتفا مینماییم و از جمال فضایل و شمایل قرآنی یک پرده می گشاییم
ای بنده محمدی باین سعادت مبتهج باش که ترا کتاب داده اند که گنج گنجینه
او تبارک است. نام او کتاب از نزد ملیک مبارک است. بر فلک بدری زهره روشن جبین است. هدایت حمایت
او الر تلک آیات الکتاب المبین است. راصد مراصد افلاک دین است. قاصد مقاصد سالک یقین است
باز بلند پرواز ازل و ابد است. بلبل مبدا آواز غرف سرمد است. صاحب کمالیست که در محافل فصاحت آوازه
فلیاتوا بسورة من مثله در می اندازد صاحب جمالیست که در معارض ملاحت ندای لا یمسه الا المطهرون در
میدهد خورشید طلعتی است که مقدمه عساکر جمالش قل اعوذ برب الفلق و موخره جمالش فلا اقسم
بالشفق است عطار نطقی است که در مکتب تعلیم و مدرسه تکریمش صحایف توریت و لطایف انجیل یک ورق است
حرفیه در فضایل قرآنی هر آیتی از وی اشارتیست و امت را بشارتی. هر بابی از وی برکتی است و دلهای
پژمرده را حرکتی و هر تابی از وی توفیق ایست و چهره گشای شاهد تحقیقی هر ثانی از وی ثوابیست و غاینده راه سواب
هر حرفی از وی چمنی است و چمن جنت را ثمنی هر جایی از وی حلاوتی است و کل دل جهان را طراوتی هر جای

ازو خبرست • وطیر دل را در لامکان سیری • هر دالی را دلالتی است • و دل محبان را در مقام ادلال حالتی • هر
ذالی را ذوقی است • و ارباب باطن را بادی شوقی • هر رایی را رایتی است • و بر وحدانیت حق سبحانه و تعالی
آیتی • هر زایی را زینتی است • و قلوب عارفان را سکینتی • هر سینی را سریست • و خوان احسان را ازو
برکتی و بری • هر شینی را ازو شرفیست • و در رغرر معانی پنهانی را صدفی • هر صادی را صیانتی است
و موجب اظهار و بیانتی • هر ضادی را ضیائی است • و اگر قدر آن ندانستنی حیفی • هر طایی را طراوتیست •
و مرسی دل عاشقان را در روی نوزی • هر ظایی را ظهور اسراریست • و با هر سری غمزه دلداری
هر عینی را عنایتیست • و از عالم مشاهدت نشانه • هر غینی را غیرتی است • و در مطالعه اشراقات انوار معرفت
حیرتی • هر فایی را فراستی است • و نقطه جامعه کیاستی • هر قافی را قوتی است • و متوجهان بار
الله تعالی را قربتی • هر کافی را کفایتیست • و منزویان زاویه هجران را وصالی • هر لامی ازو لوحی است • و
جویندگان جانان را ادبی • هر میمی را ملکی است • و فوج روح مشتاقان را فلکی • هر نونی را نبا عظیمی است
و بلیغ بلاغ هر حکیمی • هر واوی را وجدیست • و قاصدان عالم معنی را مجدی • هر هایی را هدایتی است
و خاک نشینان الفقر فخری را رعایتی • هر لام الفی را ازو آلا و نعمتی است • و کنوز رموز علمی و حکمتی است
هر یایی را ازو یقینی است • و سلاک طریق تحقیق را معینی لمولفه فتح کتاب الف و لام میم • این همه کتاب
کتاب کریم • زنگ زدای دل اصحاب ریب • پرده گشای فتح اسرار غیب • قرص تباشیر صباح قدم
کرده طلوع از نقش دم بدم • هیئت قلم بندق فرمان او • لوح یکی فذلک دیوان او • مایده ربع معالی ازل
قاعده سبع مثانی اساس این • مطلع انوار یقینی است این • منبع اسرار معینی است این ضعیف بها هم تا سید
معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم معجزات باهرات و کرامات ظاهرات چنانچه اهل حقایق گفته اند که مصطفی را صلی الله علیه وسلم
معجزات همه پیغمبران داده اند • از همه درگذرانیده اند • ذکر بعضی از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در برابر
معجزات انبیا و ما تقدم علیهم السلام اگر نوح را کشتی کرامت فرمودند تا بر روی آب رفت • از برای معجزه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم سنگ را بر روی آب روان کردند • داستان بود که چون حضرت صلی الله علیه وسلم عکرمه بن ابی جهل را
باسلام دعوت فرمود معجزه طلبید در برابر آنحضرت غدیری آب بود که بر کرد آن سنگها چیده بودند • فرمود
بخبر دان سنگ رو و بگو محمد ترا میخواند • عکرمه رفت و گفت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم ترا میخواند آن
سنگ در حرکت در آمد و بر روی آب روان شد آمد و در مقابل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بایستاد • و تقریرست که
جریان سنگ بر روی آب زیادتست از جریان چوب بر روی آب • اگر آتش را انقیاد شد بر ابراهیم علیه السلام
گردانید که در وی هیچ تاثیر نتوانست کرد • حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم مرتبه بود که هرچه دست حق پرست

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوی رسیده بودی • آتش را در وی تصرف نبودی • چنانچه انس بن مالک را ضیافتی
بود خادم را فرمود تا مندیلی باو تیغ بیاورد • و در تنور تفسان و در آتش فروزان افکند • چون بیرون آورد
آتش در آن هیچ تاثیر کرده بود • جز آنکه از چرک و وسخ پاک و منقی گردانیده بود • و بر همین منوال بر سفره ابو دردا
روایت دارد دست و آن بشرف مساس دست مبارک آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم • و نیز روایتست که در روز
قیامت عذاب باتش کنند دوزخ که فرمان بردار محمد باش صلی الله علیه وسلم • هر کرا فرماید بسوز • و هر کرا فرماید
بر افروز • واگر موسی را علیه السلام روان شدن آب از سنگ کرامت کردند • فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت
منه اثنتا عشرة عینا • پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم • روان شدن آب از میان انگشتان ارزانی داشتند
جابر ابن عبد الله انصاری میگوید رضی الله تعالی عنه که در غزوه حدیبیه مردم از تشنگی شکایت بآنحضرت صلی الله
علیه وسلم بردند فرمود مقدار آب حاضر گردانید • قدحی آوردند قدری آب در تعر وی دست مبارک خود را در آن
قدح در آورد • و از میان انگشتان آن سرور صلی الله علیه وسلم حضرت احدیت جل و علا انفجار آب نمود چنانکه
از چشمها بر جوشد پس بلال را فرمود تا ندا در داد او که حی علی الطهور المبارک والبرکة من الله تعالی همه یاران از آن
آب سیراب گشتند و وضو ساختند از جابر پرسیدند که شما آن روز چند کس بودید • گفت هزار و پانصد کس
و اگر صد هزار کس بودی کفایت بودی • و تقریرست که روان شدن آب از گوشت و پوست اعجب است از روان
شدن آب از سنگ • واگر صالح را علیه السلام شتر عشرا از صخره صما بیرون آوردند • از برای خواجه ما صلی الله
علیه وسلم از آن عجیب تر بیرون آوردند • جماعتی از بیگانگان از آن حضرت صلی الله علیه وسلم
معجزه طلبیدند • دعا فرمود که از کرمان ناته درخت خرمایی بیرون آمد و فی الحال بار ور شد • و خاطر آن
از ثمره آن تناول کردند • پس هر کس از آن بیگانگان که ایمان خواسته آورد رطب آن نخل در دهان وی حالت
شیرین و بالذت آمد و هر کرا توفیق ایمان نخواست بود آن رطب در دهان وی سنگ می شد معجزه دیگر آنست که
اگر صالح با صالح علیه السلام سخن گفت و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم چندین نوبت شتر سخن گفت چنانچه روایتست که
روزی حضرت با جماعتی از یاران نشسته بود • از دور شتری را دیدند با شتاب بسرعت تمام آمد چنانچه بعضی از صحابه
ترسیدند که شاید شتری مست باشد و گزندی رساند • حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که این شتر باستغاثه
می آید تا شکایت کند از صاحب خود که او را کار بسیار فرموده • و تیمار اندک داشته • و اکنون خون او میخواهد بریزد
بعد از آن شتر نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و سر پیش آنحضرت علیه الصلوة والسلام بر زمین نهاد و بزبان
فصیح گفت یا رسول الله صاحب من مرا مدتی کار فرموده تا پیر شده ام اکنون میخواهد که مرا ذبح کند و من پناه بحضرت
شما صلی الله علیه وسلم آورده ام که مرا خلاص کنی • حضرت صلی الله علیه وسلم کسی پیش صاحب آن شتر فرستاد که شتر را

برکشش آن مرد همت داشته بدان شفیع هر دو سرا ارزانی داشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن شتر را
سرگردان گذاشت و اگر سلیمان را علیه السلام باد مسخر گردانیدند که یک ماهه راه تخت او را بامداد و یک ماهه شبانگاه
برد چنانچه فرمود غدوها شهر و رواحها شهر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بادپایی کرامت فرمود
یعنی براق که در بعضی از شب او را از مکه به بیت المقدس برد و از آنجا بهفت آسمان و باز آورد بمکان او و اگر عیسی را علیه السلام
احیای موتی و ابرای اکمه و ابرص عطا فرمودند برای پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بزغاله مسموم را بسخن در آوردند
در روایت از ام سلمه رضی الله عنها که ده اند که گفت سه مرد پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند یکی گفت یا
محمد صلی الله علیه وسلم تو دعوی میکنی که من از خلیل فاضلترم ابراهیم خلیل الله بود ترا نزد حضرت خداوند تعالی کدام
منزلت است حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که وی خلیل الله بود من حبیب الله ام و مرتبه حبیبی بلندتر
از مرتبه خلیلی است دیگری گفت که تو میگویی که مقام من بالای مقام موسی است علیه السلام و خدای تعالی با موسی
سخن گفت که و کلم الله موسی تکلیما با تو همچنین سخن کرده ای فرمود که با موسی بر کوه طور سخن گفت و با من بر
زبر عرش سخن گفت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی سیم گفت تو میگویی که منزلت من از منزلت
عیسی برترست عیسی علیه السلام مرده را زنده گردانید و ترا این فضیلت مقرر و میسر گشته حضرت پیغمبر علیه
الصلوة والسلام والتحیه در غضب شد و علی را رضی الله عنه آواز داد و درین وقت میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه مسافت دور بود خدای تعالی آواز پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگوش او رسانید
فی الحال حاضر شد حضرت فرمود ای علی جبرئیل علیه السلام آواز مرا بتو رسانید برو با جماعت بسر گور یوسف بن کعب
که یکی از احبار جهودان بود او را از بهر ایشان زنده گردان علی برخواست و با ایشان همراه بسر گور یوسف
بن کعب رفتند شاه مردان سخنی گفت در قبر وی شکافی پیدا شد دویم بار سخن گفت شکاف زیادت
شد سیم بار سخن گفت قبر یکبار از هم بشکافت بعد از ان گفت قم باذن الله ناگاه پیری برخواست و خاک از
روی و موی می افشاند بعد از ان در ان جماعت نظری کرد چون یکی از ایشان را بشناسد و گفت که من یوسف
بن کعبم که تیغ با نصیحت میکردم و از قتل و فساد باز داشتم سیصد و اند سال است که تا من وفات یافته ام و اکنون مرا
آواز دادند که برخیز و سید اولاد آدم را تصدیق کن که جمعی آمده اند و تکذیب او میکنند آن جماعت چون این حال بدیشان
برسید ند و علی را رضی الله عنه بطریق خواهش سوگند دادند که این پیر را بموضع او باز فرست علی رضی الله عنه
کلمه چند بر زبان راند آن مرد بجای خود باز رفت و خاک باز با وی هموار شد و بطریقه اولی معاودت نمود
و علی با جماعت باز گشت و درین روایت ایمان آن جماعت یاد نفرمود والله تعالی اعلم معجزه احیای موتی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم این بود که شنیدی اما از برای اکمه روایت صحیح است که زنی نزد رسول صلی الله علیه وسلم

آمد و مقداری روغن و قروت برسم هدیه بآنحضرت صلی الله علیه وسلم آورد و با وی دختری بود نابینا اسید شده
والتماس بینایی او کرد حضرت صلی الله علیه وسلم بدست مبارک محل دیده او را مسح فرمود در زمان بینا شد
اما از برای ابرص شنو معاذ بن عفرا زنی خواسته بود با زن گفته که وی برصی بر پهلوی خود دارد و زن را از وی
کراهت آمد و گفت وفاق نمیکنم معاذ نزد آنحضرت آمد صلی الله علیه وسلم و صورت حال بیان کرد فرمود
تا پهلوی خود را برهنه ساخت حضرت صلی الله علیه وسلم چوبی بر داشت و بآن چوب آن محل را مسح فرمود
فی الحال برص او زایل شد و دیگر معجزات آن حضرت صلی الله علیه وسلم بسیارست چنانچه در بعضی سیر که جمع کرده اند
به هزار رسیده است والله تعالی اعلم الحدیث فضایل الصلوات علی النبی المکی العربی صلی الله علیه وآله وسلم
در روضة العلما آورده است که ابن عمر رضی الله عنهما روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرموده اند
که چون روز قیامت شود ترازو داران کیان الوزن یومئذ الحق نقد قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر اعمال عمال و دوران
تقدیر برنا و پیر و غنی و فقیر و شاه و وزیر را در میزان عدل شاهی راستی بسنجانند بنده باشد که بعد از وزن
اعمال مستوجب سخط و وبال و سلاسل و اغلال گردد و او را فرشتگان عذاب بپرند و بکنار دوزخ رسانند
سخن بیچاره قطرات اشک بر رخساره روان کند و گوید ای فرشتگان مقرب مقر و مآل من کجا قرار یافته
گویند با آتش گوید چه شود اگر ساعتی مهلتم دهید تا بر نفس خود بگریم و ماتم احوال خود بدارم گویند ای بنده گریه
در وقتی بایستی تا فایده بر ان مترتب گشتی که امروز شعلات آتش دوزخ پست نتواند کرد بیت
خوش بیت که به آنهم که گوهری است گرد مفرحی نتوان ساخت از دل شکستگیم بعد از ان گوید که یا ملائکة الجبار
ای فرشتگان پروردگار من از اولاد آدمم و طبع بشریت تحمل عذاب آتش ندارد و من فردی ام از افراد امت
محمد صلی الله علیه وسلم و از نعت شان محمدی و عظمت برهان احمدی صلی الله علیه وسلم امیدوار آن می بودم که
بعذاب دوزخ مبتلا نگردم و با جهودان و ترسایان و اهل کفر و نفاق در دوزخ قرین نشوم فرشتگان بر حال
آن بنده ببخشایند و مر او را بحضرت محمدی صلی الله علیه وسلم دلالت فرمایند و گویند ای بنده اینک محمد در صحرای
قیامت تبد پر تبعات(?) عصاة می پردازد خود را باو رسان و دست نیاز بدامن دولت و فتراک شفاعت او
استوار کن شاید که ببرکت شفاعت او ازین شناعت خلاصی یابی چون بنده نام محمد صلی الله علیه وسلم
بشنود و نشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیابد بخروش آن حضرت را صلی الله علیه وسلم بخواند و در فضای
عرصات ندای وا محمداه صلی الله علیه وسلم در اندازد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم آواز جانگداز آن نیازمند
بشنوند و بی آواز بجانب آن بنده در آمده روان گردد و بنده را در دست فرشتگان اسیر بینند و در جنب
زبانه دوزخ گرفتار یابد بفرشتگان گوید یا ملائکة الرحمن این بنده را با من کنید میزان آرید گوید یا رسول الله ما یومر

و توقیع لا یعصون الله ما امرهم بر طغرای منشور ما بر کشیده اند. بی فرمان الهی بنده را نگذاریم. حضرت محمد صلی الله علیه وسلم حق تعالی را سجودی کند. گوید خداوندا این فرشتگان بنده را از امتان من گرفته اند و میان من و امت من درآمده. هرچند از ایشان استرداد بنده بجانب میزان درخواست میکنم بفرمان عمل نمی نمایند. حضرت حق تعالی عز و جل فرماید ای فرشتگان بنده مرا همراه پیغمبرم بجانب ترازو گاه حاضر گردانید. چون بپیش ترازو رسند وزن اعمال آن بنده نمایند معاصی را رجحان و طاعت را نقصان بینند. حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم دست در جیب درآرد. و از انجا صحیفه بیضای بیرون آرد مذبور. و بران کفه میزان نقصان بنهد مجرد این یک صحیفه آن کفه طاعت رجحان پذیرد. و بنده بواسطه آن مستوجب جنت و رضوان گردد. فرمان در رسد که بنده را به بهشت برید. فرشتگان رحمت، بنده را بکمال عزت بجانب بهشت برند. بر در جنت باز بآن سعید نیکو سرشت یعنی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم ملاقات کند. فرماید ای بنده مرا می شناسی. گوید پدر و مادرم فدای تو باد ما احسن وجهک و اطیب ریحک. مصراع. هم روت خوش هم بوت خوش هم شیوت خوش هم تو. من انت میخواهم بدانم کیستی. فرماید انا نبیک محمد. و تلک صلوتک التی صلیت علی فی الدنیا. من پیغمبر تو ام محمد. و آن رقعه که بآن نیکوی تو بدان راجع آمد صلوات تو بود که در دنیا بر من فرستاده بودی. و من روز احتیاج منتظر تو میداشتم آن رقعه را بجهة خلاصی تو محافظت مینمودم. تا بواسطه آن باین دولت مستسعد گشتی. بنده روی تعبد بر قدم مبارک آنحضرت نهد صلی الله علیه وسلم و از غایت اخلاص و نیازمندی بوسه بر اقدام شریف آن عنصر لطیف زند و گوید یا رسول الله اگر نه این دولت مساعدت نمودی با کافران در دوزخ قرین و با هالکان همنشین گشتی. الهی بحرمت این پیغمبر نیکو خصال و برکت سید پسندیده فعال که بندگان شوریده حال را بشرف وصال آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گردان و از شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برخوردار دار. اما شروع در توضیح حدیث مذکور که چرا که قدوه احباب و زبده اصحاب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت فرمود که روزی با حضرت صلی الله علیه وسلم در مجلس نشسته بودم و دل در مشاهده جمالش از محبت کوثر گشته آنحضرت صلی الله علیه وسلم بزبان درربار گوهر نثار خود از یاران استفسار نمود اند رون ای اهل الایمان افضل هیچ میدانید که کدام از اهل ایمان فاضل تر گفتند یا رسول الله فرشتگان فاضلتر که ایمان ایشان از مشرب شک و ریب و دامان عصمت ایشان آلوده بگناه و عیب نگشته. فرمود هم کذلک بلی مرتبه ایشان چنین است که شما میگویید. و حق لهم ذلک و سزاوار است که چنین باشد چراکه در مقام بواسطگی اند و از حجب و موانع معصون و محفوظند. و ایمان و طاعت ایشان غریزیست. بلکه غیر ملایکه اند اهل ایمان بعد از ان گفتیم یا رسول الله فاضل ترین اهل ایمان انبیا اند که ایمان ایشان شهودیست و نزول وحی و ارسال کتب برایشان معهودی. و طریق هدایت بایشان مکشوف و بکمال علم و دیانت وفور موصوف فرموده که چنین

چنانکه گوید و پیدا و ادرخیص است که ایشان نیز چنین باشند. چراکه مانع منت ایشان را از دولت قبول ایمان و سعادت اطاعت و فرمان بلکه فاضل ترین اهل ایمان غیر ایشان اند. گفتیم یا رسول الله پس هم کیستند انها که فاضل ترند از اهل ایمان فرمود اقوام یأتون من بعدی. طایفه اند که بعد از من بیایند که اکنون در اصلاب آبا و ارحام امهات اند. بمن ایمان آورند و مرا ندیده باشند. ورقی چند مینید در دفتر معلق. ابواب معارضات بمغالیق احکام معلق بمقتضیات عبارتش عمل نمایند و ارمحلات اشاراتش غافل گردند. فهؤلاء افضل اهل الایمان ایمانا. اینها یند فاضل ترین اهل ایمان از روی ایمان و تصدیق در طریق عرفان. و تحقیق این بود تحت النظم حدیث. و درین باب اشارات و بشارات بشارات بسیارست و تحقیقات و تدقیقات فراوان. سوال. تفضیل ایمان سرگشتگان بیابان ضلالت و هایمان بوادی غفلت و جهالت بر مهتدیان طریق هدایت و مستغرقان بحر عمیق عنایت بچه معنی است. و ترجیح مقیدان قیود طبیعت انسانی و آلودگان الواث و احداث شهوات نفسانی بر محرمان سراپرده انس و مطهران بارگاه قدس بر و سابقه قربت ملکی و مسانه قدسیت مستند بچه معنی و چه دعوی. با آنکه درجه خواص اولیا بمرتبه عوام انبیا نرسد و دست ورثت آلوده بالواث خاک معصیت ناک دامن پاک و ذیل مطهر فتراک معصومان صوامع افلاک را نگیرند. تفضیل ایمان تقلیدان طایفه بر ایمان منعوت بنعوت تحقیق آن فرقه بچه دلیل مبین و مبرهن گردد. جواب. بدانکه اهل اشارت که صیادان میدان توفیق و سیاحان عمان تحقیق اند چنین گفته اند که مراد از افضلیت افضل اهل الایمان تفضیل است من کل الوجوه بلکه بوجه از وجوه که بلطایف اشارت معین و بحواطف بشارت مبین گردد. وجه اول اکثر مراد از افضل اعجب و اغرب است بقرینه حدیث ابن عباس رضی الله عنهما که در معانی الاخبار ایراد فرموده حیث قال النبی صلی الله علیه وسلم من اعجب الخلق ایمانا قالوا الملائکة یا رسول الله قال وکیف لا یؤمن الملائکة وهم یعاینون الامر. قالوا فالنبیون یا رسول الله قال وکیف لا یؤمن النبیون والروح ینزل علیهم بالامر من السماء. قالوا فاصحابک یا رسول الله قال وکیف لا یؤمن واصحابی فهم یرون ما یرون ولکن اعجب الناس ایمانا قوم یجیئون من بعدی یؤمنون بی ولم یرونی ویصدقونی. واولئک اخوانی. یعنی ایمان این گروه آخر الزمانی که بشرف ملاقات و دولت مصاحبت من نرسیده باشند. و با وجود آن بمن ایمان آرند و تصدیق احکام من کنند ایمان ایشان عجیب تر از ایمان ملایکه. که امر الهی بواسطه متوجه ایشان میگردد و از ایمان انبیا که روح القدس یعنی جبرئیل علیه السلام برایشان نازل می شد. و از ایمان صحابه که ظهور معجزات و نزول آیات از حضرت مشاهده میکردند. پس ایمان این گروه از ایمان فرشتگان و انبیا و صحابه علیهم السلام عجیب ترست که ایشان را دلایل ظاهر بود. و حجت و برهان باهر. مزور تا تصدیق ایشان تحقیق می پیوست. فاما این محبوسان دامن آخر الزمانی که از معاینه محجوب مانده اند و بکشف و عیان نرسیده اند. با وجود آن میان مخالفت شیطان بر پا شده. و نفس را از مواد مخالفات مهوبات تازیانه ریاضات و مجاهدات مؤدب گردانیده اند. و آنچه ایشان را

بعد از ورود وحی و شهود امر و نهی مشاهد و معتقد بود ایمان را با وجود تراکم حجب و طلاطم موانع ظاهری و باطنی
بسر تحقیق رسیده لاجرم این طایفه را اخوان خود خوانده که اوه یک اخوانی • تبرور حدیث عوف بن مالک الاشجعی
رضی الله عنه آمده که روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لیتنی لقیت اخوانی کاشکی من بملاقات
برادران خود مشرف گشتی قلنا یا رسول الله • اولسنا باخوانک آمنا بک • وهاجرنا معک واتبعناک ونصرناک • و
صدقناک یعنی ما گفتیم یا رسول الله ما جماعت صحابه برادران تو نیستیم • بتو ایمان آوردیم و با تو هجرت کردیم و
پیاروی تو نمودیم و در نصرت تو کوشیدیم و تصدیق و تسلیم ادام و نواسی تو بجای اقدام نمودیم
مگر چنین است ولیکن کاشکی من بملاقات برادران خود برسیدمی باز همان کلمات اعادت نمودیم باز آنحضرت صلی الله
علیه وسلم همین فرمود • باز همان سخنان گفتیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بلی ولیکن اخوان الذین یاتون من بعدی
یومنون بی کما آمنتم و یحبونی کحبکم و ینصرونی کنصرتکم و یصدقونی کتصدیقکم فیا لیتنی لقیت اخوانی • چنانکه
شما میگوئید ولیکن برادران من آنهااند که بعد از من بیایند و بمن ایمان آرند چنانچه شما آوردید و مرا دوست دارند چنانچه
شما دوست میدارید و نصرت دین من کنند چنانچه شما کردید و تصدیق من نمایند چنانچه شما نمودید و تصدیق کردید
و در حدیث دیگر در جواب فرمود صحابه چون گفتند السنا اخوانک نیستیم ما برادران تو فرمود لا انتم اصحابی
واخوانی قوم یکونون من بعدی شما صحابه من و ایشان برادران من • و در ترجیح این قوم بر صحابه رضوان الله علیهم
اجمعین با وجود حدیث خیر القرون قرنی زیادتی تحقیقات در معانی الاخبار کلاباذی مذکور است
الجامع … اما برگرد تاویل ثانی که این قوم را فاضلترین اهل ایمان خوانده زیرا که حضرت حق سبحانه و تعالی
ایمان بغیب را در کلام مجید مدح فرموده که یومنون بالغیب و لهذا لم یصح الایمان بالغیب و ایمان الملائکة ایمان
الشهودی • وکذلک الانبیاء • وکان ایمان الصحابة غیبا و شهودا فانهم آمنوا بالله والیوم الآخر غیبا و آمنوا بالنبی
شهودا و عیانا ینزل علیهم الوحی و یرون الآیات و یشاهدون المعجزات و آخر هذه الامة یومنون بما آمن به
اوائلهم غیبا و یومنون غیبا بما آمن به اوائلهم شهودا و هم عیانهم بالنبی صلی الله علیه وسلم لانهم
لم یروه عیانا ولهذا صار ایمانهم افضل الایمان حاصل سخن این اختصار شد که ایمان بغیب پسندیده حق است
سبحانه و تعالی • و ازین حیثیت بر ایمان شهودی ترجیح دارد • پس ملائکه و انبیا علیهم السلام در مقام شهود
بودند • بدین معنی ایمان شهودی ایشان از ایمان غیبی ممتاز گشت و صحابه رضوان الله علیهم اجمعین چون ایمان ایشان
به بعضی مومن به غیبی بود چون ایمان بخدای تعالی و روز قیامت و بعضی آنچه تقدم و بعضی شهودی چون ایمان بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ایمان من کل الوجوه غیبی نماند لاجرم این ایمان مهجوران آخر الزمانی که من کل الوجوه
غیبی بود فاضلترین ایمانها آمد و در شرح این سخن بشنو تا جمال این معنی در آینه مثال بر دیده دولت جلوه نماید و از

… حقیقت مشاهده کرده حکایت پادشاهی بود با جاه که صیت سلطنت و ابهت عظمتش در ربع مسکون
شیوعی داشته • مر وی را کنیزکی بود در حسن و جمال نشانه • و در فضل و کمال یگانه • و مر وی را نزد پادشاه قدری و منزلت
بسیار بود • بمرتبه که شب و روز از فرط عشق و محبت او بیقرار بود • روزی مکاری در حجره می آمد که بواسطه آن از نظر
پادشاه بیفتاد • پادشاه فرمود تا او را از برای ادب آموختن نه از برای فروختن در معرض نشانده و برقع و حجب
مختفی گردانند و نخاس خانه فرستادند • مقرر بر آنکه جمال او کس ننماید • و پرده از رخسار او نگشایند • تا هر که در
معرض خریداری وی درآید دیده نبرد • و نیز دیده هر محرم درحرم پادشاه نظاره نکرد • حاصل بازرگانی
بخریداری آن کنیزک قدم پیش نهاد • و بقیمت عالی و بهای غالی خریداری نمود • چون پادشاه بردند که بازرگانی
بچندین زر خریداری آن عالیمنظر مینماید • پادشاه فرمود تا اختیار این مهم بقبضه اقتدار آن کنیزک نمودیم • اگر اختیار
ملازمت پادشاه کند و طریق ادب مسلوک دارد باز بحرم مراجعت نماید • و اگر اختیار خدمت بازرگان کند در سلک ملک
… گردد • نواب حضرت سلطنت شعاری بان لعبت حصاری فرمان بختیاری در میان آوردند • و او را در
امر مخیر گردانیدند • کنیزک گفت اگر زمام اختیار در قبضه اقتدار من نهند من مصاحبت این بازرگان را اختیار کردم • و
امیدوارم که بخدمت او اختیار کردم • نواب و حجاب از سخن کنیزک استبعاد تمام نمودند • و اختیار او بر پادشاه
از حسن عقل دور و از طریق مهر و مرضیه دیدند • سبب آن پرسیدند • کنیزک چون کامل العقل صایب الرای بود گفت من از
خدمت پادشاه بسی عز و جاه دیده ام و شناخته آن حضرتم فاما او مرا دیده و شناخته متغیر شد • و این تاجر
نادیده و ناشناخته میخرد • هرگز نخرند وفادار را بفروشند جفاکار برابر نکنم نظم دلبران مهرها
وفا ایر کنند • دل بران مهر نبندی که جفا ایر کنند • هر چه مینند چو دانی که وکیلان بهر • دوستان را بهم آرند
جدا ایر کنند • منعمان گرچه برانند گدا را از در • گر کی حاجت درویش روا ایر کنند • سوی خسرو گهی کن بطفیل دگران
کاهل دولت نگهی سوی گدا ایر کنند تاویل سیم مر این حدیث را آنست که ملایکه و انبیا علیهم السلام بانوار
تجلیات آن مکاشف … و عواطف جلال عارف … شراب وصال بر ایشان بمرده اند و جمال ذوالجلال از درای
حق جلال بر ایشان نموده اند • تا چون مهمانان در حب و رضا بر آسوده اند • و تنگ سال هجران و قحط زمان
نفرسوده • در وقت انتشار خبر ان جود و اثبات دفاین شهود و فا بعهد نمودن و اسباب ایمان و عرفان بر روی
مقصود گشودن چندان عرب … که در وقت استتار و حین انتظار تراکم ظلمات غوایل شبی حجر عرصه وجود را
تیره کرده اند و طلاطم شداید فراق و مکاید اشتیاق دیده بصیرت را خیره ساخته و یعنی در شبی غفلت
شمع ایمان بر افروزند • و در ظلمت جهالت شواعل مشاعل عرفان بر افرازند نه بزرگان گفته اند که سخاوت در وقت
قلت • و … در حین عسرت اگر چه قلیلی باشد • فاضلتر از کثیری از هدایا و عطایا که در وقت برگ و نوا و خصب در حالت

تشنهٔ دمی آبی در بیابان به تشنه دادن بمراتب مزیت دارد بر شراب ناب شربت خانهٔ سلطانی فرستادن

دران باب حکایتی شنو که روزی پادشاهی بجهت انقلاب زمان وتغیرات دوران، از تخت وتاج و [illegible]
بچاه و زندان محبوس [illegible] افتاد اتفاق [illegible] زندانی بود که مدتی چندین گاه در زندان وچاه [illegible]
چون با پادشاه دران چاه ملاقات نمود، قدر شاه دانست خواست پادشاه را خدمتی لایق وهدیهٔ موافق پیش برد
اما هیچ نداشت، زندانی را در زندان چه باشد، همین بوریا پاره داشت که نشست وخواست وخفت
وخواب وی بران می بود، آنرا در خدمت سلطان کشید، وبزبان حال عذر خواست بحضرت پادشاهی معروض ساخت
القصه بعد از آن که پادشاه از زندان وچاه بر مسند عز وجاه نشست گفت درویشی مجوسی مایوسی دران
زندان با ما احسان پیش برد، وآنچه از ملک ومال در تحت تصرف داشت بی تکلف بما سپرده، ما نیز بجوییم
احسان با او پیش بریم، وآنچه خلاصهٔ ملک وپادشاهی است بخشش آن درویش نماییم واو را باعزاز واکرام
تمام از زندان بیرون آوردند، ونیمه از همه مملکت وپادشاهی خود را بدو مسلم داشت، وگفت هنوز
او را بر ما مزیت است بدو وجه یکی سبقت که احسان او مقدم است، ودیگر آنکه او را دست رس زیادت بران
نبود که با ما کرم نمود، وما را دست رس زیادت ازین هست که با او انعام فرمودیم نظم گدای گر آرد ز روی نیاز
بدرگاه شاهنشهی یک پیاز :. اگر پادشاهش دهد ملک خویش :. بود در کرم دست درویش بیش :. نظیر این حکایت
در مثنوی حضرت مولوی رومی قدس سره ایراد فرموده اند که اعرابی در بادیه عزیمت ملازمت خلیفه شد
خواست تا از برای خدمت پادشاه دست بردی ترتیب کند با زن مشورت نمود، زن گفت ما را مقدار آب
باران در سبو خوشگوار هست :. هیچ مثلی نزد خلیفه ازین پسندیده تر ومقبول تر نخواهد بود، بیچاره اعرابی سخن
زن کارگر آمد، وآن سبوی آب را باعزاز تمام در نمد دوخته وچار بند آن دوخته بر گردن نهاد
وبدار الملک خلافت متوجه گشت کالاشارات الشیخ پس سبو برداشت آن مرد عرب :. در سفر شد میکشیدش روز وشب

بر سبو لرزان بد از آفات دهر :. میکشیدش از بیابان تا بشهر :. زن مصلی باز کرده از نیاز :. رب سلم ورد کرده در نماز
که نگهدار آب ما را از خسان :. یا رب این گوهر بدان دریا رسان :. لیک گوهر را هزاران دشمن است :. گرچه شویم آگهست وپرفن است
از دعاهای زن وزاری او :. وز غم مرد وگرانباری او :. سالم از دزدان واز آسیب سنگ :. برد تا دار الخلافه بی درنگ
دید درگاهی پر از انعامها :. اهل حاجت گسترده دامها :. دم بدم هر سوی صاحب حاجتی :. یافته زان در عطا وخلعتی
بهر گبر ومؤمن وزیبا وزشت :. همچو خورشید ومطر بل چون بهشت :. خاص وعام از سلیمان تا بمور :. زنده گشته چون جهان از نفخ صور
بانگ می آمد که ای طالب بیا :. جود محتاج گدایان چون گدا :. جود محتاج است وخواهد طالبی :. همچنان که توبه خواهد تائبی
جود می جوید گدایان وضعاف :. همچو خوبان کاینه جویند صاف :. روی خوبان ز آینه زیبا شود :. روی احسان از گدا پیدا شود

آن عرابی

آن عرابی از بیابان بعید :. گشت در دار الخلافه چون رسید :. من غریبم از بیابان آمدم :. بر امید لطف سلطان آمدم
[illegible] :. ذرهای ریگ هم جانها گرفت :. من بدینجا بهر دینار آمدم :. چون رسیدم مست دیدار آمدم
بهر نان شخصی سوی نانبا دوید :. داد جان چون حسن نانبا را بدید :. همچو اعرابی که آب از چه کشید :. آب حیوان از رخ یوسف چشید
رفت موسی کاتشی آرد بدست :. آتشی دید او که از آتش برست :. جست عیسی تا رهد از دشمنان :. بردش آن جستن بچارم آسمان
دام آدم خوشهٔ گندم شده :. تا وجودش خوشهٔ مردم شده :. باز آید سوی دام از بهر خور :. ساعد شه یابد واقبال وفر
آمده عباس حرب از بهر کین :. بهر قمع احمد واستیزه دین :. گشت دین را تا قیامت پشت ورو :. در خلافت او وفرزندان او
آمده عمر بقصد مصطفی :. تیغ بر کف بسته بس جفاها :. گشته اندر شرع امیر المؤمنین :. پیشوا ومقتدای اهل دین
تشنه آمد سوی جوی آب در :. دید اندر خویشتن عکس قمر :. من بدین در طالب خبز آمدم :. صدر گشتم چون بدهلیز آمدم
آب آوردم بتحفه بهر نان :. بوی نانم برد تا صدر جنان :. نان برون راند آدمی را از بهشت :. نان مرا اندر بهشتی در سرشت
رستم از آب واز نان همچو ملک :. بی غرض گردم برین در چون فلک :. آن سبوی آب را در پیش داشت :. تخم خدمت را در آن حضرت بکاشت
گفت این هدیه بدان سلطان برید :. سائل شه را از حاجت وا خرید :. آب شیرین وسبوی سبز ونو :. ز آب بارانی که جمع آمد بگو
خنده می آمد نقیبان را از آن :. لیک پذرفتند آن را همچو جان :. زانکه لطف شاه خوب با خبر :. کرده بود اندر همه ارکان اثر
چون خلیفه دید واحوالش شنید :. آن سبو را پر ز زر کرد ومزید :. آن عرب را کرد از فاقه خلاص :. داد بخششها وخلعتهای خاص
پس نقیبی را بفرمود آن قباد :. آن جهان بخشش وآن بحر داد :. کین سبو پر زر بدست او دهید :. چونکه واگردد سوی دجلهش برید
چون بکشتی در نشست ودجله دید :. سجده میکرد واز حیا می خمید :. کای عجب لطف این شه وهاب را :. وین عجبتر کو ستاند آن آب را
چون پذیرفت از من آن دریای جود :. آنچنان نقد دغل را زود زود :. کل عالم را سبو دان ای پسر :. کان بود از علم وخوبی تا بسر
قطرهٔ از دجلهٔ خوبی اوست :. کان نمی گنجد ز پری زیر پوست :. گنج مخفی بد ز پری چاک کرد :. خاک را تابان تر از افلاک کرد
گنج مخفی بد ز پری جوش کرد :. خاک را سلطان اطلس پوش کرد :. گر بدیدی شاخی از دجله خدا :. آن سبو را او فنا کردی فنا
گر بدیدندش همی بی خود بدند :. بیخودانه بر سبو سنگی زدند :. ای ز غیرت بر سبو سنگی زده :. وی سبو از اشکست کاملتر شده
خم شکسته آب از و ناریخته :. صد درستی زین شکست انگیخته :. جزو جزو خم برقص است وبحال :. عقل جزوی را نموده این محال
نی سبو پیدا درین حالت نه آب :. خوش ببین والله اعلم بالصواب

ذیل چهارم در تفصیل ایمان این شکستگان آن گفته اند

که اگرچه انبیا علیهم السلام در مقام هوالسالکی من عند الله مامور بودند بایمان وطاعات واین فقیران را وسایط انبیا در میان
ایشان چون فرمان بی واسطه یابند بجز الطاعت وقبول هیچ روی نیست وانبیا که با وجود وسایط قبول فرمان
نمایند در امتثال اوامر الا کن بگذشته :. بدین معنی مزیتی مراتب ایشان را حاصل آید :. مثلا پادشاهی را مهمی است
که کفایت آن خواص وعوام مامورند :. حجاب ونواب وامرا ووزرا خود را شاخته مخیر باید که این امر قیام نمایند

و نیابه قاعده آیت با تمام رسانید و بعد از آن منادی را امر فرماید تا در بازارها و کوی منادی کند که رعایا از ممنوع شریعت
شعر و کسر این امر خطیر قیام نمایند پس بنابرین معنی اگر قهرمان پادشاه اندرون رود انعام او و مخاطب خطاب بی
واسطه او اگر درین امر تقصیر نمایند مقرر است که تشدید و سیاسات در باره ایشان زیادت از اقوام که بنعم خاص
اختصاص شرف گشته اند و بخطاب بی واسطه پادشاه مکلف شده و اگر این قهرمان و لشکر که این پادشاه همین
نامی بیش نشنیده و بدولت ملاقات و مکالمه و مخاطبات سلطان نرسیده بنابر خلوص عقیدت و افراط در محبت بجود
مجاهی که از ایشان طارمی از ملازمان پادشاه بدو رسد دست از کار و بار و تحصیل ما یحتاج روزگار خود باز دارد
و آنچه در وسع او گنجد در فرمان برداری تقدیم رساند اگر مراد او نوعی از نوازش از سلطان میسر شود که مقصود منه(؟)
آن نوازش نباشد ما زال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه الحدیث و ازانجا فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
ذکر فضیلت این فقیران آخر الزمانی که ای صحابه من شما در روزگاری که اگر از ده فرمان یکی بپایند معاتب گردید و
ایشان در اوانی باشند که اگر از ده یکی بجای آرند نجات یابند دلیل دیگر اهل تحقیق گفته اند که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم امتان خود را بعد از خود بحضرت حق تعالی سپرده بود که الله خلیفتی من بعدی
ایمان این طایفه از برکت خلافت تربیت ربوبیت است بواسطه جهت تفضیل این است دلیل پنجم اهل معرفت
گفته اند که ایشان محزونان محبت الاشران فراق و سوختگان نیران اشتیاق اند و محبوب محب را در فراق دوستر دارد
از آنکه در وصال از اینجاست که بعضی از اهل دل فراق را بر وصال ترجیح داده اند چرا که وصال مراد عاشقان است
و فراق مراد معشوق و عاشق نامراد خود را بیش دارد که دوست آرام است شعر ارید وصاله و یرید هجری
فاترک ما ارید لما یرید شیخ فخر الدین عراقی قدس سره العزیز در لوامع آورده است که عشق میکوشد تا عاشق را
در نظر دار داره وجود عاشق هدف ناوک بلا سازد تا او را منظور معشوق گرداند تا اگر خواهد ناوک جفا بروی اندازد
و اگر خواهد تیر وفا درین مقام فراق باختیار معشوق تمامتر از وصال باختیار عاشق زیرا که در مقام اول عاشق منظور میشود و در
مقام دوم محور(؟) و در یک تعلیق باشد و بختیار خواند و در دوم در کشش اگر وصال اختیار کند نور علی نور
و اگر فراق اختیار کند منظور علی منظور رباعی ای آنکه بسی خود اگر کی دور شوی بر لشکر خودی تو منصور شوی
ناظر نشوی ولیک در مذهب عشق این بس باشد ترا که منظور شوی الاحسان ان تعبد الله کانک تراه و ان لم تکن
تراه فانه یریک بگذر ز دیده به ناظری بدان بدانی که در آفتاب نگاه کنی چون نظر آفتاب بر تو بود قوت
باصره تو برقی نور آفتاب بیفزا بود و چون نظر تو بر آفتاب بود روح باصره تو بقوت او ضعیف شود و خلل
پذیرد و خوف نابینایی بود بدین نسبت بینایی در منظوری بهتر از آنکه بینایی در ناظری ای درویش
اگر اثر نظر ملوک دانسته بدانی که منظور بودن اولیتر از ناظر بودن صد هزار بار نظر تو بر پادشاه افتد

چنان بود که یکبار نظر پادشاه بر تو افتد آنچه خاک زر میشود و سنگ گوهر میگردد و همین منظوریت آن روز دارد بنور حق
نگرد که ناظر شود انظر الیک نظرن ترانی برقوت باصره خورد و آن واصل و دیگر در پایه منظوری نظره منک
… کفایت مرد ناظر گفت ارنی انظر الیک لن ترانی لمولفه شعر ما بر وصال از دو جهان نیز گذشتیم در وصل نخواهی تو از آن
نیز گذشتیم در بحر فنا غرق وفای تو چنانیم کز جوی مراد دو جهان نیز گذشتیم یک جام بما داد که تن دل شده و اینک
یک جام دگر داد و ز جان نیز گذشتیم دیدیم عیان چهره مقصود بوجهی کز ضابطه شرح و بیان نیز گذشتیم از فرقه
عاشق و معشوق که گشتیم رسیدیم فی الجمله از این نیز ز آن نیز گذشتیم این طرفه که هم نقطه و هم دایره ماییم وز دایره دور
زمان نیز گذشتیم در منزل مقصود که خلوتگهی قدس است از حادثه کون و مکان نیز گذشتیم از عین عیان دیده معین چنین
تو امروز گر وعده فردا بجان نیز گذشتیم بیان اگر ایمان بخدای تعالی عز و علا به پنج چیز تمام گردد اما شروع
در مباحث ایمان و لطائف و نکات و حقایق آن قال الامام الرازی فی المفاتیح بدانکه ایمان بخدای تعالی جل جلاله و
عم نواله به پنج چیز تمام گردد بوجود او و بصفات او و بافعال او و باحکام و باسمای او اما وجود آنست که ایمان آری
بدانکه در ورای این مخلوقات موجودی هست خالق ایشان نه از جنس ایشان اما صفات بعضی ثبوتی است و بعضی سلبی اما سلبی آنست
که بدانی که آنحضرت سبحانه و تعالی فردیت منزه از جمیع جهات ترکیب زیرا که مرکب محتاج است بهر یک از اجزای
خود و هر جزء غیر وی است و محتاج بغیر ممکن است نه واجب پس حق تعالی فردی است مطلق واجب لذاته و برین تقدیر
لازم آید که متحیز نباشد و جسم و جوهر نباشد و حال و محل و متغیر و محتاج بهیچ وجه از وجوه نبود اما صفات ثبوتی است
که بدانی که هر مخلوقات درین نسق که موجود گشته ممکن بود که بر نطق دیگر گردد هیئت دیگر و کیفیت و کمیت غیر ازین موجود شود
پس معلوم شد که صانع آن و مؤثر در آن قادری است مختار و قادر مختار را صفات بر کمال لازم است و
آن مفصلا در مجلس اول مبین گشته اما ایمان بافعال و آن آنست که بدانی که هر چه ما سوی است ممکن است و
محدث و بدیهه عقل حاکم است بر آنکه هر ورا امر حادثیت و ایجاد بعضی در ماضی و بعضی در حال و بعضی در استقبال
دلیل است بر تعلق فعل آن فاعل مختار کما قال الله تعالی کل یوم هو فی شان مثنوی کل یوم هو فی شان را بخوان
مر ورا بی کار و بی فعل مدان کمترین کارش بهر روز آن بود کو سه لشکر را روانه میکند لشکر از اصلاب سوی
امهات بهر آن تا در رحم روید نبات لشکری ز ارحام سوی خاکدان تا ز نر و ماده پر گردد جهان
لشکری از خاکدان سوی اجل تا ببیند هر کسی حسن عمل و اما معرفت احکام او آنست که در احکام او سبحانه و تعالی
چهار چیز تعیین بدانی اول آنکه هیچ حکم از احکام او را علت نیست و دانی که میت که اگر بودی دلیل نقصان حاکم بودی
بذات وی و کمال بغیر وی و ذلک علی الحق سبحانه و تعالی دوم آنکه بدانی که از شریعت آن حکم مقصود منفعت است
عاید بمحکوم چرا که او منزه است از جلب منافع و دفع مضار سیم آنکه بدانی که حاکم علی الاطلاق اوست هر

خواهد حکم کند و آنچه اراده وی بدان متعلق گردد بدان فرماید ∴ یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید ∴ پس معلوم
اگر بدانی که هیچ کس را بر حق سبحانه و تعالی هیچ چیز واجب نیست ∴ نه در دنیا و نه در آخرت ∴ یغفر لمن یشاء
بفضله و یعذب من یشاء بعدله ∴ و هیچ چیز از وی قبیح نیست ∴ و بر وی هیچ چیز واجب نه ∴ لان الکل ملکه
و ملکه ∴ اما ایمان باسمای او آنست که خود فرموده ∴ و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها ∴ و آن منحصرست در آنچه در کتب
الهی سبحانه و تعالی ∴ ورود یافته بر زبان انبیاء اولو العزم گذشته علیهم السلام ∴ و نامی که بیکی ازین دو وجه ثبت
نگشته حضرت او را عز و جل بدان نام خواندن جایز نباشد ∴ و تفصیل آن در کتب فقهیه مذکورست والله اعلم ∴
حدیث در بیان کمال ایمان بروایت فضالة بن عبید بروایت بجنیست از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که در حجة الوداع
در خطبه خود فرمود ∴ الا اخبرکم من المؤمن قلنا بلی یا رسول الله علیک السلام قال المؤمن من امنه الناس علی
اموالهم و انفسهم و دمائهم ∴ والمسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده ∴ والمجاهد من جاهد نفسه فی طاعة الله
والمهاجر من هجر الذنوب والخطایا ∴ حضرت رسالت ∴ منبع جلالت ∴ مقتدای اهل کشف و یقین ∴ رهنمای
مراصد مقاصد دین ∴ برگزیده حضرت اله العالمین ∴ اعنی جناب حضرت رسول امین صلی الله علیه و سلم ∴ مر صحابه
کرام را رضی الله عنهم ∴ میفرماید که آگاه میکنم شما را که خبر میکنم شما را که مومن کیست ∴ کسی است که مردم او را بر مال
و تن و خون خود امین سازند ∴ و مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان وی ایمن باشند ∴ و مجاهد کسی است
که از هوای نفس و آرزوهای فاسد وی باز ایستد ∴ و بفرمان برداری حق تعالی مشغول شود ∴ یعنی با نفس و
شیطان جهاد کند ∴ هرچند که هرگز در عمر خود بغزو کافران نرود ∴ و با هیچ کافری جهاد نکند ∴ اعدی عدوک
نفسک التی بین جنبیک ∴ و مهاجر کسی است که از گناهان ∴ و نافرمانی هجرت کند و در گذرد ∴ هرچند که از وطن صوری
سفر ضروری نکند ∴ و از مهر احوال حال نماید ای درویش بدانکه از سر گناهی در گذشتن ∴ و راه حق کاری تقدیم
وفاداری در نوشتن فاضلتر از اقدام بسی طاعات شایسته ∴ و ترقی بر مدارج معارج بایسته ∴ زیرا که
تقرب بجناب کبریا بهیچ وسیله آنچنان میسر نگردد که بمخالفت نفس و هوا نقل لطیف در ترک هوای نفس منقول
از رساله قشیریه شیخ جنید بغدادی علیه الرحمة قدس الله روحه العزیز که شبی از برای اقامت خدمت بیدار بودنی که
داشتم برخواستم ∴ و زاویه طاعت را بنماز و نیاز و سوز و گداز بیاراستم ∴ اما آن حلاوت که از ادای آن ورد
که هر شب بمذاق جان میرسید امشب نه آنچنان بود ∴ گفتم شاید اثری از خواب هنوز باقیست ∴ بجهت آن لذت
از طاعت نمی یابم ∴ سر نهادم دیدم که لشکر نعاس ∴ تمام از ساحت حواس رحلت کرد ∴ و خیال آفات از
سراپرده دماغ بیرون زد ∴ برخواستم و بنشستم و دل بذکر و فکر بربستم ∴ دیدم که هیچ وجه تفرقه خاطر
بجمعیت متبدل نمیگردد ∴ و دم بدم وحشت و اضطراب بر دل مستولی میگردد ∴ گفتم که شاید این پریشانی

از غم

از غم خالی بود ∴ در خلوت بگشادم و بیرون آمدم چیزی که موجب تفرقه خاطر بود ندیدم ∴ گفتم از خانقاه بیرون
روم ∴ شاید که بر موجب این واقعه اطلاع یابم ∴ بیرون آمدم می بینم درویشی غریبی در میان راه افتاده ∴ و سر
در پلاس از اطلاس در کشیده ∴ چون آواز پای من بشنید سر از عباده بیرون کرده گفت یا ابا القاسم الی
الساعة ای چند نزد من آی ∴ دانستم که عارفیست ∴ گفتم یا سیدی غیر موعد ∴ عجب وقت ناموعودی بسر
وقت من افتادی ∴ و شاید که درین دل شب انتظار بسیاری کشیده باشی ∴ گفت بلی و لیکن من محرک القلوب را
درخواست کردم تا دل ترا بجنباند ∴ و خواب را بر تو گیراند ∴ و آرام و قرار از تو بردارد ∴ و تا خواهی و
نخواهی بر سر وقت درویشان آیی ∴ شیخ فرمود که بلی یا سیدی ∴ چنین بود ای مقرب بارگاه ∴ و ای مرد
لی مع الله ∴ مقصود ازین آمدن و تفقد احوال ما نمودن چه بود فرمود ∴ سوالی داشتم خواستم جواب بشنوم
فرمود سوال چیست درویش ∴ متی یصیر داء النفس دواءها ∴ شیخ فرمود باید که من گفتم ∴ اذا خالفت
النفس هواها صارت داؤها دواءها ∴ سوال درویش را معنی این بود که درد نفس را کی دوای او میگردد
جواب شیخ را معنی اگر هر گاه که مخالفت نفس کند ∴ نفس تمنای خود را آن وقت درد وی دوای او گردد
شیخ گوید که چون این جواب گفتم درویش با نفس خود بمعاتبت خطاب فرمود که بشنو ای نفس ∴ هفت نوبت که
ترا این جواب میگویم از من قبول نمیکنی اینک از جنید بشنو ∴ این بگفت و از نظر من غایب گردید که دیگر هرگزش
ندیدم ∴ شیخ رومی قدس سره در مثنوی فرموده است ∴ آفت این ره هوا و شهوت است ∴ ورنه اینجا شربت
اندر شربت ∴ یکقدم زد آدم اندر ذوق نفس ∴ شد فراق صدر جنت طوق نفس ∴ همچو دیو از وی فرشته میگریخت
بهر یک نان چند آب چشم ریخت ∴ گرچه یک مو بد گنه کو جسته بود ∴ لیک آن مو در دو دیده رسته بود ∴ بود آدم
دیده نور قدیم ∴ موی در دیده بود کوه عظیم ∴ دیده را از موی هستی پاک دار ∴ تا کشاید دیده در دیدار یار ∴
تحقیق لطیف در توحید بر اصطلاح تفرید ای درویش ارباب توحید گفته اند که ∴ حقیقت توحید آنست که روح
مقدس موحد از مراکب حدوث پیاده گردد ∴ و جهات مکان و سیر زمان نزد او معزول شود ∴ و وهم و فهم را
میل غایت در دیده کشد ∴ و حل اعتراض منزه زبان فضول برد ∴ و نقش غبار را بر سر بازار غیرت توحید سر
بر دارد ∴ و لشکر هوا و شهوت که جنود شیطانند بصدمت عشق بشکند ∴ دل که شهر سلطان عشق است
بعمارت عبودیت آبادان کرده ∴ و خانه طبیعت که معمور اخلاق انسانیت بطوفان نیستی و معول ... ویران شود
کون صغرا و کبرا را با شواهد و دلایل در هم پیچد در کنج عدم اندازد ∴ و از دو جام خلقیت برآسوده وجود را در دریای
نیستی اندازد و از خود تمام خلاص گردد ∴ آنگاه از بحر بقای حق سر برآرد ∴ و بقوت عبودیت بجناح بو
در هوای هویت پروازی کند ∴ و این رمز را از زبان معنی غیب آغاز کند نظم من جام طرب منم

زهره زند نوای من ∴ مثنی میان عاشقان جلوه کند برای من ∴ یار مرا بجود کشد روی مرا نشان کند ∴ چرخ فلک
حسد برد ز انچه کند برای من ∴ من سر خود گرفته‌ام من ز وجود رفته‌ام ∴ ذره بذره میزند دبدبه فنای من
ساقی آدمی کشم گر بکشد مرا خوشم ∴ راح بود عطای او روح بود سخای من ∴ باده تویی سبو منم آب تویی و جو منم
مست میان کو منم ساقی من لقای من ∴ از کف خویش جسته‌ام در تک خم نشسته‌ام ∴ تا که خدا بود خدا حاکم و کدخدای من
سلطان العارفین قطب المحققین بایزید بسطامی قدس الله روحه گوید لطایف مجموعه بر حقایق معارف منقول از
کشف المحجوب المعرفة ان حرکات الخلق وسکناتهم بالله ∴ یعنی معرفت آنست که بدانی که حرکات خلق و سکون
ایشان بحق است سبحانه و تعالی ∴ و هیچکس را بی اذن وی اندر ملک وی تصرف نیست ∴ عین بنده عین است و اثر
بنده اثر ∴ و صفت بنده صفت ∴ و متحرک بنده متحرک و ساکن بنده ساکن ∴ تا اندر بنده استطاعت نیافریند ∴ و
اندر دل وی ارادت بنده هیچ فعل نتواند کرد ∴ بلکه اسناد فعل به بنده بر سبیل مجازست ∴ فعل حقیقی خداوند است
سبحانه و تعالی عز و علا ∴ محمد بن واسع قدس سره فرموده است من عرف الله قل کلامه و دام تحیره ∴ هر که او را
بشناسد ∴ اگر سخنش اندک بود و حیرتش مدام ∴ جای معبر محدود نباشد ∴ محال بود اساس عبارت بران
نهادن ∴ عبارت معبر چگونه ثبات یابد ∴ و چون مقصود اندر عبارت نیاید بنده را از وی چاره نباشد بجز حیرت
دایم ویرا پس بهر مثنوی بهر طایفه بگفت و گوی ∴ واقف نشده ز یار موی ∴ هم در طلب تو خرقه پوشان
هم در هوس تو باده نوشان ∴ قومی زغم تو در مناجات ∴ جمعی ز پی تو در خرابات ∴ مرغان چمن بصد صباحی
خوانند ترا باصطلاحی ∴ از گوش یقین شنیده‌ام آسان ∴ توحید تو از جماد و حیوان ∴ هر کس بطرازی درین کوی
دستان تو میزند بهر سوی ∴ اندیشه تو چه ماند از حشر ∴ با جز تو ترا که داند از حشر ∴ آنجا که حرم بی نیازیست
اندیشه ما خیال بازیست ∴ دری که بجان نمیتوان سفت ∴ هی هی بزبان کجا توان گفت ∴ عرفی که رود ز راه تقلید
خورسندی طبع دان نه توحید حصری میگوید قدس الله تعالی روحه العزیز اصولنا فی التوحید خمسة اشیاء رفع الحدث
واثبات القدم ∴ وهجر الاوطان ∴ ومفارقة الاخوان ∴ ونسیان ما علم وجهل ∴ یعنی اصل در توحید پنج چیزست ∴ برداشتن
حدث ∴ واثبات کردن قدم ∴ وهجر وطن ∴ ومفارقت برادران ∴ و فراموش کردن آنچه دانی و آنچه ندانی ∴
اما رفع حدث نفی محدثات باشد از تفارقه توحید ∴ و استحالت حوادث از ذات مقدس وی سبحانه ∴ و اثبات قدم
اعتقاد بهستی خداوند سبحانه ∴ تا برفع محدثات نفی ماسوی متحقق گردد ∴ و باثبات قدم وجود حقیقی متحقق شود
و از طریق فنا فی الله بر حد بقا بالله رسد ∴ هر چه را از تیغ فنا بر منشور وجود بر کشیده‌اند ∴ از عرصه هستی
بیرون اندازد ∴ و ساحت وجود را از خس و خاشاک امکان باز پردازد ∴ جمال شاهد مشهود از سبحات جلال
بنعوت جلال جلوه کند ∴ عدم بعدم رود ∴ و قدم بقدم پیوندد ذره از ذره نماند عارف نعره بر آید نظم

برون

چشم

چشم گشای که دیدار خدا جلوه نمود ∴ دیده و شو کمیر و بر بند دری گفت و شنود ∴ عکس رخساره ساقی بنمود از رخ جام
هوش و آرام ز مستان می عشق ربود ∴ آن ولی کز ظلمات بشری گشت خلاص ∴ عکس انوار خدا بود و ز دهر جمال نمود ∴
عشق در دور فنا زد بر علم ز وزنه ∴ تا که در تاخت تغیر عدمم نور وجود ∴ ذره هستی من از پی خورشید ازل
گرد از بن روزنه کیفیکون میل نمود ∴ موج دریای قدم شبنم امکان برداشت ∴ شد نهان غیب و شهادت همه در بحر شهود
بر صد سخن حصری میبردم اصل سیم از اصول توحید را هجر اوطان گفته اند ∴ مراد ازان هجرت کردنست از رسوم
دنیا هر چه هست ∴ و از مقامات سنی و احوال علی و کرامات رفیع و مراتب منیع منتهی ها و اصل چهارم مراد از مفارقت
اخوان اعراض است از صحبت خلق و اقبال بصحبت حق سبحانه و تعالی ∴ و در کشف المحجوب میگوید که هر خاطری که از اندیشه غیر
بر دل موحد گذر کند مجالی باشد و آفتی و بران مقدار که آن خاطر را گذر است بر موحد افتد ∴ وی از توحید محجوب باشد
زیرا که باتفاق امم ∴ توحید جمع همم است ∴ و آرام بغیر نشان تفرقه همت بود ∴ اصل پنجم نسیان ما علم و جهل ذو
دانچه داند و نداند فراموش کند ∴ زیرا که علم خلق با مجهولی باشد ∴ یا حکم کمی یا طبعی ∴ و هر چه علم خلق اندر توحید اثبات
کند توحید آن را نفی کند ∴ و هر چه جهلشان اثبات کند بطریق اولی چرا که مقررست که علم تحقیق توحید جز بنفی تصوف
درست نیاید ∴ و در علم و جهل جز تصرف نیست ∴ یکی بر بصیرت و یکی بر غفلت یکی از مشایخ میگوید که در مجلس
حصری بودم اندر خواب شدم دو فرشته دیدم که از آسمان بزمین آمدندی و زمانی سخن وی را استماع کردند
یکی گفت مر دیگری را که انچه این مرد میگوید علم است از توحید نه عین توحید ∴ چون بیدار شدم وی عبارت از توحید میکرد
روی بمن آورد و گفت یا فلان از توحید بجز علم آن نتوان گفت ∴ آری بهمین مقدار اکتفا باید کرد ∴ که موحد آنست که
شخص وی تکیه گاه اسرار حق بود ∴ گفت سمع و بصر و دل نه دیده نقش احوال بر وی بود ∴ و نعت او بالصفات
بود و وصفش با قیام بود و مراقبات و محبت با حکم شریعت بروی باقی ∴ و وی از رویت کل فانی و این صفت
پیغمبرست صلی الله علیه و سلم ∴ که در شب معراج ویرا بمقام قرب رسانیدند و مقام را مسافت بود اما قرب بی مسافت
بود حالتش از معمول خلق او بپیداکنت و از اوهام منقطع ∴ بجدی که کون را گم کرد ∴ و وی خود را گم کرد ∴ و اندر فنای
صفت بصفت متحیر شد ∴ ترتیب طبایع و اعتدال امزاج مشوش شد ∴ نفس بمحل دل رسید و دل بدرجه جان
و جان بمرتبه سر ∴ و سر بصفت قرب اندر همه از همه جدا شد ∴ و خواست تا بنیت خواب شود و شخص بگدازد ∴
اما چون مراد حق سبحانه و تعالی از ان اقامت حجت بود ∴ فرمان آمد که السلام علیک ایها النبی
یعنی حالی سلامت باش بدان قوت یافت ∴ آن قوت قوت وی شد از هستی خود بهستی حق پدیدار آمد
تا باز آمد و گفت انی لست کاحدکم انی ابیت عند ربی فیطعمنی ویسقینی و باز گفت لی مع الله وقت لا
یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل لطیفه در حقیقت وقت بشنو بدانکه وقت بر دو وجه است ∴ و آن در کاست ∴ وچاو

آن بارگاه الوقت سیف قاطع بامداد و شبانگاه را گردن زده است لیس عند ربکم صباح و لامساء در
بندیت که اندرونش قدمیت و پیرونش حدوث از آن جانب است لا جانب وازین جانب است همه جانب
نمیگذارد که قدم با حدوث برآمیزد و روا نمیدارد که حدوث با قدم درآویزد بر خواجه کونین صلی الله
علیه وسلم برین دربند رسیده است وجز رسول ثقلین علیه الصلوة والسلام اندرین دروازه و در بیابده
لاجرم فرمود لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل دران حرم سید درنگنجید و دران میزان
خواجه با خواجه برنسنجید و درین دربند خانه و دوگانگی ندارد و درین درگاه اثنینیت دم زدن نمی آرد ازل
این علم ابدست و ابد این ولایت ازل انا الحق زین جهان آواز دهد سبحانی ما اعظم شانی اندرین بحر اندازد
مصراع بر این آستانه سر بنهاد که سرا بسر درنگنجد جان ببین در زجا بچار نا کرد که جان با جان
جاندانست نان و نان این وادی مقدس است اخلع نعلیک های و هوی این جهان غره است لبیک
اللهم لبیک نور این عالم همه نارست انی آنست نارا نار این ولایت همه گفتارست انی انا الله لا
اله الا انا کونین نعلین است از پا بدر کن اخلع علیک عالمین عصات از دست بینداز و ان الق عصاک
خود را بگذار و جا پرداز واصطنعتک لنفسی از خود دور شو و جا نزدیک کرد و قربناه نجیا نظم
درخت و آتشی دیدم ندا آمد که جانانم مرا میخواند آن آتش مگر موسی عمرانم وظللت التیه بالبلوی و وقفنا المن
والسلوی چهل سال است چون موسی بگرد این بیابانم بپای جان توی موسی و این قالب عصای تو
چو برگیری عصا گردم چو افکندی یکی ثعبانم تو بی عیسی و من مرغت که مرغی ساختی از گل چنانکه در دمی در من من امرز
اوج پرانم منم استون آن مسجد که مسند ساخت پیغمبر چو او مسند دگر سازد ز درد و هجر نالانم
ای درویش چه عارفان خوشه چین خرمن رسول ثقلین اند صلی الله علیه وسلم و همه کاملان گدایان دراخفات
سفره خواجه کونین اند علیه الصلوة والسلام لاجرم خوشه چیان خرمنی او چنان توانگر شده اند که با خدا جل وعلا
بمعاملی برخواستند ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة و گدایان قرانه سفره
او چنان محتشم گشتند که بابا رندانه و جبل بخریدند و فروخت بشتیند کاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به
اینها چاکران آستان حبیب اند و هر که منسوب محبوب باشد بتبعیت او محبوب بود شنیده که
که روزی مجنون عامری سگی را در کوی لیلی بدیده بود مجرد همین معنی روی بقدم آن طواف کعبه کرد
می بسود گفتند ای دیوانه رخسار برکف پای سگ سودن چه جهت دارد گفت روزی دیدم که این سگ قدم
در کوی لیلی نهاده بود قدمی که شرف مساس خاک آستانه محبوب یافته باشد اگر هزار دیده روشن
فرش او سازم شرایط حرمتش بجای نیاورده باشم رباعی مجنون روزی سگی بدید اندر دشت
سرو قدمش نهاد گردش میگشت گفتند چرا شدی بدین سگ مفتون گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت
خواجه را صلی الله علیه وسلم رفعت همت بمرتبه بود که مراتب دنیویه و درجات اخرویه در نظر شش آورده
بگوشه چشم التفات ننمود ما زاغ البصر وما طغی نظم فتقش جو براق همت انگیخت در راه ادب رکاب
بگسیخت بر چهره نازکان این باغ از ناز نهاد و داغ ما زاغ بر ذروه تارک ملائک قدر شش زده پایه اما
بلا واسطه آسمان خدا امر بی برخوان اصبت عند ربی فصل در بیان آنکه کمال ایمان در توکل است روایتست که
صاحب همتی از ارباب اختصاص شیخ ابراهیم خواص بود قدس الله روحه از وی از ایمان سوال کرد
گفت اکنون این سوال را جواب ندارم زیرا که هر چه گویم عبارت بود و خواهم که من بمعاملت جواب گویم اما
من قصد مکه دارم و تو نیز برین عزمی اندرین راه با من صحبت دار تا جواب مسئله خود بیابی سایل گفت
چنان کردم چون بیادیه فرو رفتیم هر شب دو قرص نان و دو شربت آب پدیدار آمدی یکی بمن دادی دیگری
خود برداشتی تا روزی در بادیه پیری می آمد سوار چون او را بدید از اسب فرود آمد و زمانی یکدیگر را
پرسیدند و سخن گفتند پیر برنشست و بازگشت گفتم ایها الشیخ مرا بگوی که این پیر که بود گفت آن جواب
سوال تو بود گفتم چگونه گفت آن خضر پیغمبر بود علیه الصلوة والسلام از من صحبت میطلبید من اجابت نکردم
ترسیدم که اندران صحبت اعتماد از دون حق تعالی عز و علا با وی کنم و توکل من شوریده گردد و حقیقت
ایمان حفظ توکل است چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین اشارت در
توحید بیان اهل تحقیق است و تیسیر لطیف در سر توحید و حقیقت منه بدا و الیه یعود ای درویش چون
مسافر بادیه طلب کمند وصول در کنگره قصر ازل اندازد بقوت هستی مطلق دقایق صرف قدم بر بساط قدم نهد
دست بامداد بدامان آن ولایت نرسد و پای شبانگاه دران مطاف طواف نتواند کرد لیس عند
ربکم صباح ولا مساء چون صبح و مسا نماند شرق و غرب بچکار آید لا شرقیه ولا غربیه آفتاب آن نواحی نور
ازل پسندیده است و ذره آن آفتاب دل و جان عاشق سرافکنده است آری چون آن ذره در ترتیب
کن فیکون بود در برابر سایه حدوث میبود و چون از شکنای کاف و نون بدر شد و از روزنه من الرب
الی الرب پرواز کرد در پرتو آفتاب ازل در رقص مشاهده درآمد عدم دست از دامان او باز داشت
تا چه طلب در گریبان جان وی زد ازل بازل شد و قدم بقدم پیوست بعد مسافت حدوث بقرب قدم
مبدل گشت مسافر بمنزل رسید نقاب کل من علیها فان از پیش جمال ویبقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام برخواست حسن و جمال محبوب جمله دل و جان را منور کرد برق و لمعان تجلیات صفاتی در انوار ذاتی
مندرج گشت همه در همه نور ازل شد فاینما تولوا فثم وجه الله در وجود جز حق موجود نماند لیس
مندرج گشت

اللهم صل علی محمد و علی آل

نور شد محمد
صل علی محمد

فی الوجود سوی الله قال الشیخ فی الگلشن کی رها از تو بر کون و مکان شو جهان بگذار و در خود جهان شو
ز خط وهمی های هویت دو چشمی میشوی در وقت رؤیت نماند در میانه رهرو و راه چو های هو
شود ملحق بالله تعین نقطه وهمی است بر عین چو صافی گشت عینت عین شد عین دو خطوه بیش نبود
راه سالک اگر چه دارد او چندین مهالک یکی های هویت در گذشتن دوم صحرای هستی در نوشتن
درین مشهد یکی شد جمع و افراد چو واحد ساری اندر عین اعداد تو آن جمعی که عین وحدت آمد
تو آن واحد که عین کثرت آمد کسی این سر شناسد کو گذر کرد ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد
همی حاضر باش که گفته بر سبیل اشارت بیان میکنم و در تحقیقی در سلک عبارت در میکشم این مسافر
شجره ابدی بود قطره آب تا از نخ آفرینش بشاخ ازل فرستاد و نخل ازلی بود قوت ثبات بر نخ ابدیل فرو
برد و نواتی از ثمرات وحدت بطلب ره خاک افتاد باران الهام تتواتر متقاطر گشت آفتاب تجلی در برج
مربی او شد نسیم عنایت از مهب رعایت وزیدن گرفت بهار وصال و نوروز اتصال رسیدن گرفت
درخت معرفت شاخ محبت بگسترد و برگ شوق و شکوفه ذوق بیرون آورد آن دانه از غربت ولایت تا
روی بوطن عالم پاک آورد و در عالم پاک در میان رطب اولین شد بدا و الیه یعود ظاهر گشت انا
لله و انا الیه راجعون جمال نمود مان و هان بگوش جان بشنو که پیش این پرده حرف و حجاب
صورت از جمال معنی بر نمیتوان داشتن و زیادت بر در و دیوار او از لوح نقش دانش نمیتوان نگاشتن
و از غایت کشف جمال سبحات جهان جان انسانی بخواهد سوختن و از کمال نور یزدانی دیده عقل نورانی
برخواهد دوختن و لو کشفت الحجاب لاحترقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه عقل انسانی را کار و با
بشیخوان رسیده و جان بشری را کار بجان افتاد پیش ازین پی بر نمیتواند برد و زیادت ازین نور
جمال در آینه مثال نمیتواند دید لاجرم چون معین دیوانه این زمزمه آشکاره برکشید لمؤلفه اندر آینه جان
عکس جمال دیدم همچو خورشید که در آب زلالی دیدم خیره شد دیده عقل از لمعات رخ دوست
با وجود از پس صد پرده خیالی دیدم این چه نور است که در آینه جان بنمود عین ذاتت و لیکن بمثالی دیدم
من اگر واله و مدهوش شدم معذورم که در آینه عجب حسن و جمالی دیدم عاشق و مست من از بزم الست
آمده ام عقل و هشیاری خود دام محالی دیدم هستیم رفت و کنون هستی مطلق باقی است این همه
هجر بامید وصالی دیدم تا معین ذره صفت رفت پی نور ازل نه طلوع و نه غروب و نه زوالی دیدم
رجعنا الی مباحث الایمان الایمان ما یتولد منه الخوف و الرجا ایمان بر مثال مرغیست مر ورا
دو بال یکی از خوف و دیگری از رجا و هر دو بال مشروط است بحد اعتدال و منوط بروابط و وسایط

وجلال

جلال اذا نظروا الی جماله عاشوا و اذا نظروا الی جلاله طاشوا عظمت جلالش جانهای عارفان را بنار استغنا
در کانون ابتلا بگداخته و تجلیات جمالش دلهای سوختگان را بنوید رضا و امید لقا بنواخته ای
بسا پیر مناجاتی که عمر در طاعت بقدر استطاعت بسر برده و شب و روز با آه و ناله و سوز و غم و
اندوه و محنت انبوه گذرانیده و چون رشته عمرش باریک و روز امیدش تاریک گشته این ندا بگوشش
رسیده الطلب رد و الطریق سد باز گرد که سعیت مردود است و راهت مسدود و ای بسا جوان
خراباتی که روزگار بجرم و زلت بسر برده و دم شرف در جهالات و ضلالات گذرانیده ناگاه رسول قبول آمده
و نامه سعادت بدست نهاده مضمون نامه اگر ترمنی و انا اشتاق الی لقائک لمؤلفه بیا بحلقه رندان بزم
عشق درآ که از شراب تجلی جرعه دهند ترا بیاد هر دو جهان را بشش در اندر نه درین قمار بیکبار هر چه هست
درآ اگر تو طالبی او دولت فنا باید که تا فنا نشوی ره نمی بری به بقا تو باز شاهی و از دست شاه بر پریدی
بغیر شاه مکن میل و سوی شاه باز آ ز ظلمت تبریت چو بگذری برسی ازین مضیق دناءت باوج اوادنی
براق عشق برای تو صد قدم طی کرد تو هم مضایقه مگذار و یک قدم بشتاب تو چند در طلب یار در بدر گردی
بخود نگر که تویی مظهر همه اسما باین مبین که تو خاکی و خاک تیره بود باین نگر که تو آیینه جمال خدا سحاب
عشق چو باران شوق می بارد عجب مدار که از خاک بشکفد گلها بگیر مصقله عشق و زنگ تن بزدای دگر ببین
که جمال که میشود پیدا بکوش تا که ز چشمت غبار بر خیزد که تا معاینه بینی ظهور نور خدا اگر تجلی نور قدم
همی خواهی معین نقاب حدوث از جمال خود بگشا حاصل سخن غایه باین شد که وصل او و راز حق معین بیت
و طریق مبرهن بی رسیدن باو هم باو باشد تا نظر عنایت که رسیده و از جام محبت که جرعه چشیده
حکایت چنین آورده اند که در بنی اسرائیل دو کس بودند با یکدیگر عقد برادری بسته و از روی محبت با
یکدیگر پیوسته اما یکی همت مصروف باحراز طاعت و عبادت گشته و دیگری در معاصی و ذلات
انهماک نموده هر چند آن یک در طاعت می افزود این یک میل بمعصیت بیشتر مینمود آن برادر نیکو کردار
مر این بد کردار را پیوسته نصیحت کردی و گاه بودی که نصیحت بفضیحت کشیدی و از آن هیچ فایده ظاهر
نگشتی هر بار که او را نهی منکر نمودی گفتی ای برادر خلنی و ربی مرا بخدای خود باز گذار و از همه رنج بر خود منه
که من معذورم بیت روزگاری شد که دل با داغ هجران خو گرفت از نصیحت باز گرد و دل که خو گرفت
روزی آن برادرش که پیر را مبتلا دید به بسیار آن گناه در نظرش بزرگ آمد از غایت غیرت گفت و الله
لا یغفر لک ابدا سوگند بخدا اگر ترا نخواهد آمرزید حق تعالی فی الحال بملک الموت وحی فرمود تا جان هر دو را
بالفور قبض کرد و هر دو را نزد حضرت حاضر کرد آن زاهد را گفت هیچ توانستی که رحمت مرا از

نبود من باز داری گوید ۰ نی حضرت خداوند فرمود اذهبوا الی النار ۰ ببرید او را باتش دوزخ ۰ تا ن درویش
حاضر وقت باشی که کسی را که کار با جباری افتد اگر خواهد بهشت را عین دوزخ کند و یا دوزخ را نعمت سرای
بهشت گرداند یا کعبه را بتکده و بتکده را کعبه سازد ۰ و یا ملایکه را علیهم السلام لباس ملکی از سر کند ۰ و شیاطین
خلعت ملکی در پوشد ۰ کافران بر سریر ایمان بوصال جاودان بنشانند ۰ و مومنان را ابد در آتش خذلان از ساحت
قرب براند ۰ یکذره گرد ظلم گرد دامن عدل او نشیند ۰ و با چنین کس چه جای قرار تواند بود ۰ جبرئیل علیه السلام
بخواجه گفت صلی الله علیه وسلم ۰ ای کی را از میان ما بیرون برده اند ۰ هیچ فرشته بر سر پیچا دامن نشسته ۰ لطف
و قهر او سجلت است ۰ لطف او آلوده طلبد تا رویش بصابون عنایت بشوید ۰ و قهر او متعدی طلبد تا رویش
بدود هجران سیاه کند ۰ چون قبول کند هیچ خبر رد نکند ۰ و چون رد کند هیچ هنر قبول نکند بیت از
صومعه براند و بیگانه خواندش ۰ و ز بتکده بپاره و گوید که آشناست ۰ شیخ ورد زدوال الایمان حیا ذ ابالله در
ریاض القدس آورده است که موذنی بود سالهای دراز بوظیفه سنت اذان اقامت نموده ۰ و ندای دعوت
اجیبوا داعی الله در داده ۰ روزی باداء اذان ببالای منار مشغول بود ۰ بین الشهادتین نظرش بر بام
خانه همسایه که ترسایی بود افتاد ۰ مر آن ترسا را دختری بود در غایت حسن و جمال بر بام منظور نظر آن موذن
گشت ۰ و دل در پی نظر اسیر آن دختر شد ۰ بمرتبه اضطراب در باطن وی افتاد که ضبط احوال نتوانست نمود ۰
بحی علی الفلاح رسیده بود ۰ مجال تمام کردن نشد از منار فرود دوید و بر در خانه ترسا آمد و مضطرب الحال حلقه بر در
کوفت ترسا بیرون آمد چنانکه موذن محله است استفسار احوال نمود واقعه را تقریر کرد ۰ هرچند ترسا در تاخیر
میکوشید او میل می ورزید ۰ و دختر را بنکاح در آورد ۰ ترسا گفت اختلاف دین مانع صحت نکاح است ۰ دما را قبول
روی دین تو نیست ۰ اگر ترا میل ماست برنگ ما می باید شد که گفته اند شعر چو معشوقه بود ترسا تو چون معشوقه
ترسا شو ۰ ببند از مهر او زنار در پیش چلیپا شو ۰ بهای وصل آن دلبر نباشد کم ز دین و دل ۰ اگر وصلش همی
خواهی ز دین و دل مبرا شو ۰ القصه موذن که مدتی سی سال ادای اذان و اقامت مینمود ۰ از بیداد دل زنار
بر میان بست و با معشوقه هم رنگ گشت ۰ و با یکدیگر بخمر خوردن مشغول شدند ۰ و مردم بر در مسجد منتظر که موذن
کی تکبیر گوید ۰ در اثنای مستی که دست بجانب معشوق دراز کرد تا بوی تعلقی ورزد دختر بر بام دوید ۰ و موذن
در عقب وی برآمد ۰ در آن وقت خذلان تا فتن آورد و بیفتاد و مرتد جان بمالک دوزخ سپرد ۰ والعیاذ بالله
چندین سال در طلب دوست خدمت موذنی کرد ۰ و با آخر مقصود نایافته بر دین ترسایی بدوزخ رفت ۰ آواز شور
و شغب از خانه ترسا برآمد ۰ مردم محله متفحص الاحوال گشتند ۰ خبر مرگ موذن شنیدند ۰ بخانه ترسا آمدند می بینند که
موذن از بام افتاده و جان داده و زنار بر میان بسته ۰ روی بقبله ترسایان ۰ هرچند جماعتیان با جمعهم جد

نمود

جهد نمودند ۰ او را از مقام او بر نتوانستند داشتن بهر ترسایان بازگشتند ۰ و ترسا درآمدند و او را برداشتند
و بگورستان ترسایان بردند ۰ عقول عقلای بنی آدم در حکم قدم شیدا است ۰ و علوم علمای بشر در هزار عالم
در قفای سر مبرم ناپیدا است ۰ سابقه راند و چنانکه خواسته خاتمتی نهاده چنانکه دانسته ۰ صد هزار خلق درین راه
آمده و کس ندانسته که از کجا آمده و جمله باز رفته و کس معلوم نکرده که تا کجا رفته رباعی سرست بزرگ و من درین حیرانم
در حیرت خود عجب فرو می مانم ۰ که هم من و هم بادی و این میدانم ۰ و اندر طلبش هنوز سرگردانم ۰ عالمی نشان جوی
و هیچ جا نشان نی ۰ و جهانی در تک و پوی و هیچکس را ابتهو و راه وصل و وجدان نی ۰ مجالس قدس از برای
انس آراسته و مقام خلوت جنبه دوام سلوت پیراسته ۰ عود محبت در مجامیر دلها سوخته ۰ و سالها
دستها دیده و بوی از او اشطار دوخته ۰ و بوی درد و دریغ نصیب ایشان نیامده ۰ رباعی دوشینه شدم محرم
اسرار الست ۰ از جام می عشق شدم بیخود و مست ۰ اکنون ز خمار آن همه عیش و نشاط ۰ خاکی است مرا بسر و
باد است بدست حکایت یکی از مشایخ میگوید که رفع الله منازلهم که ذهبت الی العرش فوجدته اطلالیه
منها ۰ بسمع ما رسیده بود که ۰ الرحمن علی العرش استوی ۰ قومی تاویل باطل کردند ۰ بعرش رفتم او را از خود دشمن
تر یافتم خشم بر سر عرش دویدم که بگو یار کجاست ۰ گفت با تست شب و روز و زمن مطلبی ۰ عندلیب چمن
قدس شو ای طایر قدس ۰ که تماشای گل و صحن چمن مطلبی حکایت ساده دلی را چشم بر جمال ماه رویی افتاد
و در روی آن در دزده عاشق خویش بخندید و روی در کشید ۰ مدتی آن بیچاره بدان کوی میرفت و
جمال مقصود نمیدید ۰ آخر بعد از مدتی روزی چشمش بر جمال دلربای وی افتاد ۰ گله عشق آغاز کرد و قصه دل
خود گفتن گرفت ۰ آن مقصود گفت ای درویش سر خویش گیر ۰ ما را رقیبان بسیارند نباید که خونت بریزند ۰ ما از نوز
جلب دیگران آمده بودیم ۰ خلق تو در حلقه زلف ما آویخت ۰ آن محنت زده گفت پس آن خنده چه بود
گفت بر تو میخندیدیم رباعی اول بهزار ناز بنواختیم ۰ و آخر بهزار درد بگداختیم ۰ چون مهره نو اعجب
می باختیم ۰ چون جمله ترا شدم بینداختیم ۰ اما بوفای عشق که اگر صد سال از برای آن یک خنده در خنده بگریم
نقش خیال ما کسی از آینه ضمیرم شسته گردد چنانچه امیر خسرو دهلوی گوید قدس الله تعالی روحه
دی خنده زد بر رخم من خود ز شادی کم شدم ۰ گویی که بر اهل کنه درهای رحمت باز شد ۰ در هر زاویه
صد هزار سوخته شوق او پیش است ۰ و بر هر راهی هزار هزار گداخته قهر او زار و در نیاز است ۰ اگر
بزاویه درویشان روی بیاورد همه شوق اوست ۰ و اگر بقعر خرابات روی در د نایافت او ۰ و اگر بکنشت
جهودان روی و کلیسای ترسایان سوختگان هجر او ۰ و اگر باتشکده مغان روی فریاد ناخواستاد نظم
هزار خسته جگر سنه فتاده در ره عشق ۰ مگر که تا نرهید بچشم جان ما را ۰ رهبر و تیمار باز گشته زره

کس ندهد حالت خود نشان ما را ای درویش این ورق سبق در دبود که با تو خواندم اکنون وقت آنست که
بر جراحت مرهمی نهم و از آن شربت که عالمی چاره وینند جرعه در کام جانت بچکانم تا آن درویش حاضر شود
همه کار استغنای جلال و عظمت لایزالی شنید و نسبت این مشت خاک نوعی دیگر افتاده است و این
سر دوستانه در میان نهاده لاجرم انبساط این مشت خاک از حد درگذشته است موسی را علیه السلام چون
بر بساط نور کلام بی واسطه شنوانیدند قدم پیشتر نهاد و فریاد ارنی انظر الیک لا تعطی الصبی واحدا فیبکی
ثانیا فردا هر مرادی که عاشق رساند از آن زیادت خواهد خواست هر چند در یافت مقصود غرق باشد
رب زدنی تحیرا گوید و اگر مبتدی یکی از آن مراد ها که دام امتحان مرغ دل عاشق است التفات نماید تا
ناوک صد هزار غمزه گرداند و هر دم کرشمه دیگر صد هزار جمال دفتر آن مراد نخستین در نظرش جلوه دهد
میل آن کند و سعی بجا تا بدر رود و قبول مقصود و وصول رسد نظر آن در عذر خواهی و ترغیب بذکر
بنی برامید واری بلطف پروردگاری جل جلاله و عم نواله اگر مردی در غواصی این در بحار
ذخار مرا عیب مکن و بر کوی منسوب مدار که سمند زبان بیان از پنجه ضبط عنان بیرون کرده و آهنگ
صحرای الجنون فنون دارد امانم اورا عنان برکشیده در میدان بیان ایمان در جولان در می آرم حکایت
یکی دردمندان از اهل ایمان که از حضیض تسفل باوج ترفع ترقی نموده قلم تحریر بر لوح تقریر می نگارم
حدیثی که در بیشتر کتب اهل حدیث مذکور است بتخصیص در معانی الاخبار شیخ کلاباذی قدس سره
و مسلسلات شیخ سعید کازرونی قدس سره دیده ام در حق آخر کسی که از پل صراط بگذرد و بجنت رسد و
مرور او در آن درگاه چه بازاری و روز بازاری باشد ترجمه میکنیم تا قیاس حال اعلی از ادنی بدانی و مراتب
سابقان از لاحقان بشناسی و راوی این حدیث انس بن مالک است رضی الله تعالی عنه خادم
رسول مالک صلی الله علیه و سلم که بکرات روایت این حدیث میفرمود و هر وقت بدان کلمه میرسید اتستهزئ
بی و انت رب العالمین چنانکه بیان آن خواهیم کرد ان شاء الله تعالی تبسم مینمود و میگفت حدثنی رسول
الله صلی الله علیه و سلم و هو تبسم وقال حدثنی جبرئیل و هو تبسم لتبسم الرب عز و جل و فرمود که آخر کسی که از اهل ایمان در
بهشت در آید مردی باشد او را که بیند بگذرد از صراط انجمن سرای جنت بی آنکه کلفتی بجسم این غار در میسر گردد
بیت
در گلستان طرب بی خار غم یک گل نرست کل میان صد هزاران خار یابد پرورش آن بیچاره را
بواسطه موانع گذشتن بآسانی میسر گردد گاهی می افتد و گاهی میخیزد و گاهی پایش آویزد و گاهی میلرزد و گاهی میلغزد
صراط باریکی و دوزخ در قعر تاریک تا فذ بشر رها و تلدغه بلهبها چنانکه زبانه آتش بر وی میرسد و دود
پیچان سرکشش بر مثال مارش میگزد میخواهد که هر بار که شراره از آن زبانه بر اندام وی چکد وی از غایت
حضرت

باب ... شیخ کلاباذی قدس سره در معانی الاخبار آورده است و نقل از جابر بن عبد الله
میکند رضی الله عنه که حضرت رسول ثقلین صاحب جاه قاب قوسین شفیع من فی الدارین جد حسن و حسین صلی الله علیه و سلم
خبر میفرمود بینا اهل الجنة فی نعیمهم اذ سطع نور من فوقهم در اثنای آنکه اهل بهشت بنعیم جود
مشغول باشند و با حوریان بتعانق و تعاشق مشغوف که ناگاه نوری از انوار تجلی طالع گردد و ستری از
اسرار لقا ظاهر شود و پرده مستور بر روی چارطاق حور و قصور پوشیده ازو سدره و جلال بر روی جمال ابتداء
مدام سلام السلام علیک اهل الجنة بر سرخوان بزم گلشن سرای جنت بپاید و ذلک قوله تعالی سلام
قولا من رب رحیم یقین قول دانی تا گمان کتابت و پیغام نبری و دانی که قول در وقت ملاقات باشد
و در حین سلام مشاهده ملک علام جل جلاله دست دهد آری چون دو دوست بهم رسند نخست هر که
سلام کند مشتاق تر باشد و بعد از سلام پرستشی که دوستان مر دوستان را کنند در میان آرد
بعد از آنکه حجابها از پیش چشمها برداشته و هر یک را خیال نموده و پرستشی دوستانه بنوعی کرده که خود را
بآن دولت متفرد دانسته پندارد که همین میبیند و میشنود و بس آری چون نعیم بهشتی در جنت این
دولت مغفول عنه می شد چرا که خلق بود و خلق در نور تجلی حق محو تا از نظر او تمام ساقط می شد همچنین همه
ناظران در حین رؤیت جنت بهر بنده همچنان مغفول عنه و مطروح من النظر اند لاجرم
هر یک گمان برد که میبیند همین و بس و اگر گمان برد که دیگری می بیند لذت بدر دو فاکند رباعی
آن کیست که در نگار من مینگرد که در ملک عشق شرکت دارد خاکی که قدمهای تو آنرا بسپرد این دیده
بران خاک بی رشک برد آن خوردن طعام بود که با برادران خوش باشد اما دیدن جمال محبوب با هیچکس
خوش نباشد شبلی میگفت قدس سره که خداوندا فردا همه را نابینا برانگیزان تا بجز من کسی ترا نه بیند
روز در این دعا می گفت خداوندا فردا شبلی را نابینا برانگیز دریغ بود که چون منی چون توی را به بیند
بیت
از رشک تو بر کنم دل و دیده خویش تا دیده نه بیند و نه اندیشد دل رجعنا الی الحدیث
چون بندگان مومن کو بهر از حضرت سلام و کلام در گوش کنند و جرعه از شراب مرد افکن مشاهده حریفان
بزم محبت بعد از جام معاینه نوش کنند نسوا نعیم الجنة همه نعمتهای بهشت را فراموش کنند آری عند
ظهور الحق ستور الخلق زیرا که ما دون حق در وقت تجلی حق ظهور ندارد و همه لذتها از آن خوشتر است که
از دیده دیدنست و طبع عاشق بالذات مایل بدوست با اینها از نبرد او که بوی او شنود و دیدن که دیدار
با حجاب میسر شد عاشق تمام از آئینه نظر برداشت مثنوی چو کرد نماید جمال خویشتن فیض بخشد از
وصال خویشتن در میان آئینه بیگانه شود هر چه غیر است از میان بیرون رود حاصل بحدیث

الحی جل و علا

امام همام حسن بصری رحمة الله علیه هشتصد هزار سال حیران باشند و مستغرق حتی یحتجب عنهم فاذا احتجب
فهم تبقی نوره و برکته علیهم و فی دیارهم و مراد از احتجاب که در حدیث مذکور شده باز کرد ایشان این شان
بنعیم بهشت که از آن غایب گشته بودند تا چنانچه روح در دریای مشاهده غرق گشته نفس هزار خوان جو بود کرم
استیفای لذت تمام نماید و مراد از لذت نشاید که ذات آن لذت باشد نعمت بهشت بواسطه آن لذت
کار سرخوان دل بنام خر بدیت هیچ نفسی برنبد بهشتی نگذرد که از ناز و نعیم و ملک عظیم زیادت بر زیادت
بیفزاید و تو خود دانی که نعمت عظمی رویت مولیست سبحانه و تعالی عز و علا اگر از آن نعمت باز مانند
چه درد و داغ آن برابری تواند کرد سلطان العارفین گفت قدس الله روحه العزیز مر آنحضرت را بندگان
هستند که اگر کیساعتشان از دیدار دوست باز دارند از ناز و نعیم جنان چنان نالند که دوزخیان از عذاب
الیم نالند بیت بهشت دیدن آن ماه مهوش است مرا بهشت بی رخ او عین آتش است مرا حاصل کلام آنکه
معنی احتجاب که در حدیث آمده است که حتی یحتجب عنهم آن باشد که بلذت روحانی بالذت جسمانی منضم گردد
تا قاعده ولد بنام خر محکم ماند لا جرم گفت فاذا احتجب فهم تبقی نوره و برکته علیهم یعنی احتجاب در انوار مشاهده
دیدار نقصان پدید نیارد آن نور با وجود احتجاب ایشان تابان بود و خیر و برکت فروزان و امام کامل
مولوی قدس سره العزیز در شرح این احتجاب و دقیقه بیان میکند که بصد هزار جان در بازار عرفان ارزانست
می فرماید که چون حجاب از میان عارف و معروف برافتد و حقیقت وصال میسر گردد لم یکن بین البصر و شهود
البصر فرق ولا کان فی حال الشهود والغیبة بوت یعنی میان چلسی دل و دیده فرق نماند و شهود و غیبت یکی
گردد و در هر حال که باشد در عین مشاهده باشد و در هر ذره از ذرات وجود او دیده باشد در
آفتاب شهود نگران و هیچ دیده گران محجوب و غایب نباشد و هیچ حجابی و غیبتی موصوف نشود و لذا
قال فی اخر الحدیث تبقی نوره و برکته علیهم و فی دیارهم حکی عن المجنون انه قیل له تدعو کلیلی فقال
هل غاب عنی فتدعونی گفتند ای مجنون ترا لیلی میخواند گفت وی کی از من جداست تا مرا بخواند
از وی پرسیدند که ایحب لیلی لیلی را دوست میداری گفت المحبة ذریعة الوصلة و قد وقعت الوصلة فانا لیلی
ولیلی انا مثنوی من کیم لیلی و لیلی کیست من هر دو جانیم آمده در یک بدن ای درویش حقیقت این سخن در یافتن
از حیث استطاعت عقل بیرون است عاشق داند که حال او چیست مثنوی عقل چون شحنه است چون سلطان رسید
شحنه بیچاره در کنجی خزید عقل سایه حق بود حق آفتاب سایه را با آفتاب او چه تاب چون پری غالب
شود بر آدمی گم شود زو وصف آدمی وکی هرچه گوید آن پری گفته بود زین سری گر زان سری گفته بود چون پری را
این دم و قانون بود کردگار آن پری خود چون بود آدمی رفته پری خود او شده ترک بی الهام تازی گو شده

چون

چون بخود آید نداند یک لغت چون پری را هست این ذات و صفت پس خداوند پری و آدمی از پری کی باشدش
آخر کمی گرچه قرآن از لب پیغمبر است هرکه گوید حق نگفت او کافر است هرکه گوید حق نگفتا او کافرست هرکه بی
جنون خواهیست و امین است تا ابد در ایمنی او ساکن است نقش او فانی و او شد آینه غیر نقش روی غیر آنجای نه
گر ببینی روی زشت آن هم توی ور ببینی عیسی و مریم توی او نه این است و نه آن او ساده است
نقش تو در پیش تو بنهاده است چون رسید اینجا سخن لب در ببست چون رسید اینجا قلم در هم شکست
لب ببند ارچه فصاحت دست داد دم مزن والله اعلم بالرشاد رجعنا الی مباحث الایمان ایمان را
سه مرتبه است قال الامام حجة الاسلام الغزالی قدس سره العزیز للایمان ثلث مراتب الاول ایمان العوام و هو ایمان
التقلید المحض والثانی ایمان المتکلمین و هو ممزوج بنوع الاستدلال الثالث ایمان العارفین و هو المشاهدة بنور الیقین
و حضرت مرا این سه ایمان را مثالی بیان فرموده است مثلا خواهی که بدانی که زید در سراست به وجه توان دانستن
اول اگر از صادق القول بشنوی که وی در خانه است و بقول وی اعتماد داشته باشی تا یقینی حاصل شود
بوجود زید در دار و این مثال ایمان تقلیدیست که ایمان عوام است که چون بسن تمیز برسند و از آبا و امهات
اثبات ذات و صفات الهی جل و علا دانسته باشند و آنچه موقوف علیه صحت ایمان است از ایشان گرفته و
بران معنی اطمینان حاصل شده که خلاف آن را مجال و محل نیست در دل این ایمان سبب نجات در دین و آخرت و اهل ایمان
از اصحاب یمین اند که اگر درین اعتقاد کشفی و بصیرتی همراه بودی سینه بنور یقین منشرح گشتی و از جمله مقربان بودی
دویم از مراتب تعیین بوجود زید در دار آنست که آواز وی از ورای دیوار بشنوی و بمرات آواز وی
شنیده باشی و بشناسی یقین که این آواز ویست این استدلال بوجود وی قوی ترست بمراتب تصدیق
بمجرد سماع این ایمانی است ممزوج بدلیل و این ایمان متکلمانست و لیکن خطا ممکن است چرا که آواز با آواز بسیار
مماثل است مرتبه سیم آنست که در سرا در آیی و بچشم خود صورت زید را ببینی و درین معرفت است که
خطا امکان ندارد و معرفت حقیقیه و مشاهده یقینیه عبارت ازین ایمانست و درین مرتبه نیز تفاوت بسیارست
بحسب تفاوت علوم تا کسی که پادشاه را از دور ببیند و از سیاست قهرمانان مجال تقرب بادشاه نیابد و
بر دقایق حسن و جمال پادشاه اطلاع نیابد چگونه برابر باشد با محرم خاص که شبها در محبت او بروز آورده
و روزها در خدمت بشب آنچه این محرم از دقایق کمال و حقایق جمال پادشاه در هر طرفة العین مشاهده کند
آن را که گذری بسالهای بسیار در نیابد برای درویش تقرب پادشاه بمقدار خدمتست و خدمت بمقدار محبت
و محبت بمقدار معرفت و نشان معرفت نشان طلبست هرکه طالب تر مقصود و اصل تر اینجا بخشش و نوازش
بقدر نیاز و گدایست و اظهار جود و کرم بر دردمندی و بینوایی چنانچه عارف رومی قدس سره گفته است

منگر اندر نقش زشت و خوب خویش ∴ بنگر اندر عشق و در مطلوب خویش ∴ منگر اگر تو حقیری یا ضعیف ∴ بنگر اندر همت خود ای شریف
تو بهر حالی که هستی می طلب ∴ آب میجو دایما ای خشک لب ∴ کان لب خشکت گواهی میدهد ∴ کو بجز بر سر منبع رسد
خشکی لب هست پیغام ز آب ∴ که بمات آرد یقین این اضطراب ∴ این طلب مفتاح مطلوبات تست ∴ این سپاه و نصرت رایات تست
این طلب همچو خروسی در صیاح ∴ میزند نعره که می آید صباح ∴ گرچه آلت نیستت تو می طلب ∴ نیست آلت حاجت اندر راه رب
هر کرا بینی طلبکار ای پسر ∴ یار او شو پیش او انداز سر ∴ کز جوار طالبان طالب شوی ∴ وز ظلال غالبان غالب شوی
گر یکی موری سلیمانی بجست ∴ منگر اندر جستن او سست سست ∴ هر که چیزی جست بیشک یافت او ∴ چون بجد اندر طلب بشتافت او
هین مباش ای خواجه یکدم بی طلب ∴ تا بیابی هر چه خواهی ای محب ∴ عاقبت جوینده یابنده بود ∴ چونکه در خدمت شتابنده بود
در طلب چالاک تو بی فتح باب ∴ می طلب والله اعلم بالصواب

سوالهای عمرو بن عبسه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب ایمان و اسلام در مشکوة المصابیح آورده است که عمرو بن عبسه رضی الله عنه گفت در آمدم بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم و از وی چند سوال کردم اول گفتم من معک علی هذا الامر یعنی که موافقت تو اندر کرد با تو در کار دین فرمود همه کس از آزاد و بنده پرسیدم اسلام عبارت از چیست فرمود طیب کلام یعنی سخن خوش بایاران و اطعام طعام یعنی نان دادن محتاجان پرسیدم که ایمان چه چیز است گفت الصبر والسماحة ایمان صبرست و جوانمردی و امام حسن فرموده قدس سره العزیز ای الصبر عن معصیة الله والسماحة علی اداء فرایض الله گفتم ای الاسلام افضل کدام اسلام فاضلتر من سلم المسلمون من لسانه و یده ای مسلمانان از دست و زبان او سالم باشند گفتم کدام ایمان فاضلتر گفت حسن خلق گفتم کدام نماز فاضلتر فرمود طول القنوت یعنی که خشوع او بیشتر و قراءت دراز تر گفتم کدام هجرت فاضلتر گفت هرچه خدای تعالی از آن کراهیت دارد از آن باز ایستی گفتم کدام جهاد فاضلتر گفت اگر بر زنند حلق او را و بریزند خون او را در راه خدای تعالی عز و علا گفتم کدام ساعت از ساعات شب و روز فاضلتر فرمود شب یعنی در آن وقت نزول رحمت است باسمان دنیا و التفات تمام باحوال دردمندان مفلس روز اوان طلبکاری ابناست و شب وقت طلبکاری دل و جان **مولفه**

دل کشتی است بر سر دریای نیمشب ∴ جان زورقیست بادیه پیمای نیمشب
یک صبحدم چو صبح دمی گر بر آوری ∴ گردد دلی تو زنده ز احیای نیمشب
دانی که راست قدر عطای صبحدم ∴ آنرا که بر در تحفه پیداست نیمشب
هر نیم شب ببام فلک طبل میزنند ∴ واقف نه ز نعره و غوغای نیمشب
چه جای عقل و دانش و سودای زهد و علم ∴ آنرا که درکشیده قدحهای نیمشب
مان بر براق عشق میشی سوار شو ∴ تا عرش رو ز مسجد اقصای نیمشب

در احیاء العلوم امام غزالی آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر جماعتی از صحابه کرام خود رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بگذشت و از احوال ایشان سوال فرمود

کمانتم

کمانتم ایشان گفتند که ما مومنانیم یا رسول الله فرمود علامت ایمان شما چیست گفتند در بلا ما صابریم و در آسایشها شاکر و بقضاهای خدای تعالی راضی فرمود مومنون و رب الکعبه مومنید سوگند بخدای کعبه **حدیث نجات ابوبکر در کلمه طیبه لا اله الا الله** در مسند امام احمد حنبل قدس الله تعالی روحه العزیز آورده است که امیر المومنین و امام المتقین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه بر امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه بگذشت و بر عثمان سلام کرد جواب نداد عمر رضی الله عنه شکایت بامیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه برد هر دو برخواستند و نزدیک عثمان رضی الله تعالی عنه آمدند و سلام کردند ابوبکر رضی الله تعالی عنه فرمود ای عثمان چه باعث برا که جواب سلام عمر رضی الله عنه ندادی عثمان رضی الله عنه گفت که مرا بخاطر نمی آید که وی سلام کرده باشد مگر این که جواب گفته باشم عمر گفت سوگند بخدا که سلام کردم و جواب نگفت عثمان رضی الله عنه گفت سوگند بخدا که واقف نشدم که کی گذشتی و کی سلام کردی امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه فرمود ای عثمان تو مشغول بفکری بودی که از حال عمر غافل ماندی و از سلام او واقف نگشتی عثمان گفت چنین بوده است من مشغول بودم باین که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از عالم نقل فرمودند و من از ایشان نپرسیدم که نجات ما در چیست و عقبات این راه بکدام عمل مطویست مرا این غم بر باطن مستولی شده بود و بخیالکه هیچکس نمی پرداختم ظاهرا در آن وقت بوده است که امیر سلام کرده باشند و من غافل مانده ام ابوبکر فرمود که ای عثمان غم مخور که من این سوال از آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده ام و جواب شافی شنیده ام چون این بگفت عثمان رضی الله عنه از غایت خوشدلی برخواست و شرایط تعظیم بجای آورد و گفت پدر و مادر من فدای تو باد ترا نیز فضیلت بر سایر یاران که در امور دینی هیچ دقیقه نامرعی نگذاشتی ابوبکر رضی الله عنه فرمود که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدم ما نجاة هذا الامر نجات این کار در چیست فرمودند من قبل منی الکلمة التی عرضتها علی عمی فردها فهی له نجاة هر کسی که از من قبول ایمان کند و کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید که بر عم خود ابوطالب عرض کردم و او قبول نکرد همان قبول کلمه سبب نجات وی شود در دین و دنیا بدان ای درویش که بهترین سرمایه درین سودا نقد ایمانست که موجب امن و امان و سبب نجات از نیرانست و رفعت درجات جنانست بدرقه راه طالبانست حصن حصین خائفانست سرمایه معاملات درویشانست نگاهبان اموال توانگرانست مرهم جراحت دردمندانست آرام جان عاشقانست مونس روح و روان مشتاقانست زنجیر دلهای شیفتگانست عطر مجلس سوختگانست چراغ مجلس کلبه بیچارگانست مراد نامرادانست همنشین بیکسانست دستگیر درماندگانست **نقل لطیف در توحید و نگهبان گناهان بدولت ایمان حکایت** مالک دینار رحمه الله علیه منقولست روزی بگورستان بصره بیرون رفتم دیدم که جنازه می آورند

سوال کردم که جنازه کیست گفتند که یکی از صلحای فلان قبیله است من نیز تبرک جستم و پایه جنازه وی بگرفتم
و بر دوش نهادم چون بخاکش دفن کردیم هوا گرم بود سایه دیواری در آن گورستان اختیار کردم و
زمانی پناه بدان سایه بردم خواب بر من غلبه کرد چنان دیدم که دو فرشته بیامدند و بر سر خاک وی ایستادند
یکی مر دیگری را گفت چشمش را ببوی گفت ببوییدم بوی نظر حرام آمد گفت دستش را ببوی گفت ببوییدم
بوی گرفتن حرام آمد گفت پایش را ببوی گفت ببوییدم بوی رفتن نباشایست آمد گفت زبانش را ببوی گفت
ببوییدم بوی غیبت و بهتان می آید آنگاه آن ملائکه نومید از خاک او عزمت مراجعت کردند ناگاه از سرادقات
جلال و جبروت ندا آمد که ای ملائکه دل بنده مرا ببویید فرشتگان دل وی را ببوییدند گفتند الهی از دل وی
بوی توحید می شنویم فرمان آمد که ای ملائکه من معاصی اعضای وی را بتوحید دل وی بخشیدم و او را
آمرزیدم **لطیفه در تمثیل ایمان بشنو** ای درویش ایمان بر مثال مرغیست در آشیان سینه بنده مومن
دو بال اقبال گشاده و دو پر فرو نشر کرده یکی بال خوف و دیگری بال رجا دو دیده وی یکی ناظر در
نور ورع و دیگری بیننده در شعاع حیا دو گوش وی یکی متوجه امر و دیگری مستمع نهی و دو پهلوی وی
یکی جانب الهام و دیگری جانب وحی منقارش از طاعت زبانش از مدحت سرش از توفیق و چشمش
از تحقیق سینه اش از حلم گردنش از علم پایش از کسب حلال نغمه و نوایش حمد و ثنای حضرت ذو الجلال
جل و علا گوشت و پوست و رگ و پی و استخوان و خونش از تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید و ذکر و فکر مجسم گشته اعضا
و جوارحش از اخلاق پسندیده و صفات گزیده مصور شده هر بار که بال جلال بگشاید از عرش تا فرش در
حیطه اقبال خود گیرد و هر گاه نوای ناله و دعا ساز کند صدای آن ندا بلبل آسا در گلشن سرای قبه خضرا و طاس گنبد
خانه سما پیچد **نظم** بر سر گردون چو ز ایمان سر چو تاج ستان آمد و افلاک کر قامت ایمان بفلک سر فرخت
در ملکوتش علم ملک ساخت نور حضورش بفلک خانه کرد زان به برش رقص چو پروانه کرد بلبل ایمان چو نوا
بر کشید زمزمه در گنبد خضرا کشید عرش از آن نغمه سر انداخته خرقه دیرینه در انداخته بال
پرواز بپا بر بسته مقعد صدق ازلی آن جو آستر طایر اقبال بهم آهیش بخت همایون بهوا خواهیش
خلق که پوینده نقل هما چیز انند ز نقل خدای نور که اندر دل مومن بجاست سایه حق است از آنش بقاست
سایه حق را تو بدانی که چیست چون بشناسی که خدای تو کیست آن گهر آور ده دل ارکان غیب کاب کنه عقد
ثریا بجیب غیر چه داند که درین سینه چیست کور چه داند که در آیینه چیست پاک خدای که نهان کرد پاک
گنج دو عالم بیکی مشت خاک اگر چنین گنج بیک سینه داد بین که بهر سینه چه گنجینه داد تا شده از اندیشه ام
بحر سنج پای فرو رفت دلم را بگنج در دل خود نور ضیا را به بین دل بحضور آر و خدا را به بین

بوکه دولت بشنود ارگوش حال تا رخداوند تعالی تعال **لطیفه در خصایص اقرار و لطایف و تصدیق** ای درویش
این زبان مرغان بود آنا اهل شریعت میگویند الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالجنان اقرار آفتابی است که بر عالم ظاهر
تابد تصدیق نوریست که از برج باطن روی نماید اقرار شاهراه کاروان شریعت تصدیق جلوه گاه محرمان حرم
ربوبیت است اقرار قبله گاه آب و گل است تصدیق سجده گاه جان و دل است اقرار خیمه مدحت در فضای گوش زد
تصدیق قبه قربت ماورای عرش زند اقرار رایحه ریحان رحمت آرد تصدیق نسیم تسنیم قربت و وصلت آرد اقرار
تن و مال مومنان را در موطن شریعت بکنف حمایت گیرد تصدیق دل و جان عارفان را در مکمن حقیقت بنظر عنایت پذیرد
اقرار قدم قبول بر بساط انبساط عبودیت می نهد تصدیق علم وصول بر ذروه قصر الوهیت می زند برو **رباعی**
ای شاد شده بوصل تو جان رهی آمیخته با مهر تو ایمان رهی در روز قیامت آشکارا گردد بر ما همه عاشقان ز دیوان
رهی **اشارت در ایجاد کفر و ایمان** بدان ای درویش که در دمیدن صبح ازل در رسیدن ظهور نور قضا و قدر
در فضای هوای کبریا از وزن بار قضا ابر قدر برآمد باران احسان لطف و زمهریر زهر قهر بر ساحت عالم کون و فساد
فرو بارید نعره رعد هیبت سیاست در عالم وجود افتاد شعاع برق لطف بر صحیفه ملمع پیکر عالم امکان تافت نور ایمان
و شعاع عرفان بر درج عالی برج سینه مومنان پرتو افکند ظلمتی از صاعقه قهر بر ظلمت آباد جهان حدثان زد سیاهی
کفر و خذلان و ظلمات بعضها فوق بعض در دماغ جان اهل کفر و طغیان انداخت از آن شعاع نور و پرتو ظهور
در دو یکایکی در سینه طایفه طاهر شد تا منور بنور ایمان گشتند و از آن دود ظلمت گرد یکایکی بر چهره قومی نشست
تا از سیاه رویی کفر در دو دار ازل و ابد گشتند آن طایفه در بهار انس به نسیم نفحات قدس با روح و ریحان گشتند
و این گروه در دریای قهر غریق تاراج امواج بی نیازی شدند ابلیس اسیر نقطه کفر آمد آدم امیر عالم عشق گشت
ابلیس نشانه لام ملام لعنت آمد آدم علیه السلام خزینه دفینه الف امانت شد آن لام با این الف بر سر لوح
شریعت بر رسم الفت لا شد بر سر دیوان توحید افتاد تا آن الف امانت لام لعنت را نفی کند صد و بیست و چهار
هزار نقطه نبوت خلق عالم در کنف لا آوردند و همه این گفتند **بیت** آفرینش را همه طی کن بتیغ لا اله
تا جهان صافی شود سلطان الا الله را بعد از آن آدم صفی خواست علیه السلام که بر صدر ایمان نشیند و
دست تصرف بمملکت ایمان دراز کند گفت ای آدم سپهسالار لشکر ایمان را پادشاهی می باید که حکم او را
در عالم خلق و امر نافذ باشد کلید بهشت و دوزخ در آستین شفاعت وی باشد ناگاه سلطان سرا پرده
نبوت بر برج جلال کوس دولت فرو کوفت که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین ای آدم این کوس دولت
محمدیست که شش بهشت خال جمال بلال او را نشاید هفت دوزخ در برابر آه سحرگاه گناهکاری از امتانش
بر نیاید آنگاه خطاب در رسید که ای تاج ایمان و دواج عرفان را بدان بر خانقاه وجود نقیب بارگاه شهود

یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم حوالت ساختیم تا هر سالکی که در طی مقامات و ترقی بذروه حالات دست
ارادت فاتجونی در دامن شفاعت آنحضرت زند و بتلقین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ورزش کند در حلقه
ارباب سعادت و زمره اصحاب سیادت در آید عساکر سعدا از انبیا و اولیا عارفان و عاشقان صالحان
و طالحان پناه بسایه لوای این شاه بارگاه ازل و ابد محرم خلوتخانه قل هو الله احد صلی الله علیه وسلم برده
که آدم ومن دونه تحت لوائی لاجرم بفوز و فلاح سرمدی مشرف گشتند اللهم اجعلنا من رفقاء حبیبک محمد
محمد صلی الله علیه وسلم با کرم ای معین مسکین مرافقت آنحضرت مطلبی موافقت که مجالست آن سلطان بجوی
موانست کو اما بجلال و قدر او که دل زنده ازو بکار ذخار جود و کرم لآلی الطاف و نعم بخواهی بیان کو شوارهای
اهل ایمان سازم نقل لطیف مبنی از کمال رجا مر اهل ایمان را نقلست که در قبیله از قبایل عرب پیری بود عمر بجهالت
صرف کرده و روز کار بکفر و انکار که زانیده در آخر عمر که آفتاب حیات بمغرب افول آورد یک قبول
از راه هدایت در رسید و ولایه عشق و محبت حضرت جلال از مر جمال در آمد و قفل غفلت و ضلال از در دل
آن پیر شوریده حال برداشت موکلان طریق هدایت و والیان ولایت عنایت را بر دل و جان آن پیر بتغیر
بگماشت تا رخت بخشش از زندان شقاوت بر تخت سعادت انداختند و بیک کرشمه نهانی عاشق جانبش
ساختند پیر از آنروز و روزگار ضایع کرده خود بر اندیشید و از تغیر احوال و تقلیب آمال بمعرفت حضرت
ذوالجلال جل جلاله برد و بدرقه محبت الهی در رسید و نور ایمان از مطلع عرفان در سراچه سینه اش در تافت
بجزم کرد که آنچه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در توحید حضرت جلال احدیت جل ذکره بیان میکند حق است
فی الحال بر عزیمت مدینه کرد تا بحضرت محمد صلی الله علیه وسلم ایمان آرد پسری داشت فرمان بردار و در سفر و حضر
کارگذار وی را گفت ای پسر کار سفر بساز و زود مرا بمدینه انداز تا بمحمد صلی الله علیه وسلم ایمان آرم پسر پدر پیر را
بر مرکب نشاند و هر دو متوجه مدینه گشتند چون منزل چند قطع کردند بر او عرض مرض طاری شد پیک
اجل در رسید و کوس رحلت فرو کوفت پیر بیچاره روی به پسر آورد و گفت ای پسر عزیمت پای بوس محمد
داشتم اما اجل امان نداد هیچ میدانی که ایمان چون می باید آورد پسر گفت ای پدر تو که عمر در دنیا ازین
بیش یافتی طریق ایمان ندانستی من چه دانستم و چه دانم پیر آه پر درد از دل بر کشید و آبی از دیده ببارید
بعد از آن دست راست خود را بچپ بگرفت و گفت خداوندا این دین محمد است که گرفتم و بدیرفتم و هر چه از حضرت تو آورده
قبول کردم این بگفت و زمانی را جان بداد پسر وی را دفن کرد و متوجه مدینه سکینه شد چون بمدینه رسید حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم در مسجد یافت چون نظر خواجه بر وی افتاد و پیامبر سبحان الذی اسری صلی الله علیه وسلم
بر جوان افتاد گفت ای جوان تو قصه پدر پیر خود میگویی یا من بگویم پسر گفت یا رسول الله شما بفرمایید بهتر باشد

فی الحال

فی الحال جبرئیل امین علیه السلام از جناب حضرت رب العالمین جل و علا در رسید که ای محمد حضرت پروردگار میفرماید جل و علا
که قصه آن پیر را تو بگوی و نی پسر وی بگذار تا ما بگوییم و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت
فقد وقع اجره علی الله هی هی در ویش دم ندم بر عمر ضایع کرده را ضایع میگذارند توحید شناسد
ساله آشنا یا را کی ضایع کند بعزت و جلال حضرت او جل جلاله که اگر نه سبقت رحمت بر غضب بودی دم امید
از دل اهل امید عاصیان کی بر آمدی للشیخ العطار قدس سره العزیز

من بد دل و راه بیم ناکست ∴ چون راهبرم تویی چه باکست
گر لطف کنی و گر کنی قهر ∴ پیش تو نکیت نوش یا زهر
گر قهر برای ما است آخر ∴ هم لطف برای ماست آخر
تا در غم غمایی هست ∴ فتراک تو کی گذارم از دست
و اگر نفس باخر آید ∴ هم خطبه نام تو بر آید
چون گرد شود وجود دستم ∴ هر جا که روم ترا پرستم
احرام گرفته ام بکویت ∴ لبیک زنان بجست و جویت
احرام شکن بس است زنهار ∴ احرام شکسته ام نگهدار
من بیکس و رخنها نهانی ∴ هان ای کس بیکسان تو دانی
پیش تو نه دین نه طاعت آرم ∴ افلاس تهی شفاعت آرم
از خوان تو با نعیم رحمت ∴ در حضرت تو کریم رحمت
از مومنی خویش دور کام ∴ مسویس دیگری بر آرام
روزی که مرا ازین ستانی ∴ ضایع مکن از من آنچه دانی
و اگر که مراد می بمن باز ∴ یک سایه لطف بر من انداز
آن سایه نه که چراغ دوزست ∴ آن سایه که آفتاب دوزست

نقلست که کنیزکی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و از خواجه خود شکایت کرد حضرت
صلی الله علیه وسلم خواجه او را آواز داد و سبب ایذا پرسیدند گفت یا رسول الله این کنیزک را معرفتی نیست
و حضرت خداوند را سبحانه و تعالی عز و علا نمی شناسد موجب ایذا همین است حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از کنیزک پرسیدند که خدای خود را می شناسی گفت یا رسول الله اینقدر میدانم که مرا آفریده است و جان
داده مگر خانه او در آسمانست که خانه پادشاهان از خانه بندگان رفیع تر باید حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
خواجه او را عتاب فرمود و گفت این کنیزک بعقل ناقص خود اینقدر را استنباط نموده است اگر تربیت یابد بهتر
شود و بدرجه کمال رسد زنهار دیگر او را عذاب نکنی نکته ای درویش باینقدر معرفت آن کنیزک از عذاب خواجه
مجازی خود در دنیی خلاص می یابد مومن موحد صادق عارف عاشق که حضرت جلال احدیت جل و علا را بنعوت
کمال و صفات جمال و جلال بشناسد اگر از عذاب عقبی و قطیعت حضرت مولی سبحانه و تعالی نجات یابد چه عجب
ای عارف شریعت میگوید که ای مرد عاقل بالغ تکلم در معرفت بجنبان حقیقت میگوید که ای مبتوای سیاه
گلیم رخت او بار خود از عتبه حضرت جلال فراتر بر خطیب شرع بر منبر فضل ندا میکند که الایمان تومن بالله
و ملائکته و سلطان جلال بر مرکب حقیقت در میدان عزت تازان این منادی در میدهد که ما احتجبه سواه و ما طلبه
سواه و ما قدر و الله حق قدره نظم در مجلس ما چو سخن یار مگوید با حضرت آن یار ز اغیار مگویید

در قدم توحید همه غرق فنا ایم :. از جوشش آن قلزم زنهار مگویید :. در دار و مدار ید مدام گر چه دارید :. اسرار
شداد خبر دار مگویید :. از قاعده کعبه و بتخانه گذشتیم :. با ما سخن از خرقه و زنار مگویید :. پرگشته
آشفته و مستیم و معربد :. این لب او بها بر آن یار مگویید :. بیچاره گوی در میدان حیرت وجوی در پای
سواران بسر گردان . اگر بدین رسد چوگان . و اگر بدان رسد چوگان . مشت خاک ضعیف را گوی صفت در خم
چوگان ارادت انداخته . و از سر میدان مشیت ازلی بپای میدان مدت ابدی انداخته . بر سر حیران
علم برپای کرده که لا یسأل عما یفعل در پای میدان این رایت نصب کرده که فعال لما یرید . و لیکن با گوی شرط کرده
که تو بنظر سلطان کرسی . بزخم چوگان آنها که بزخم چوگان بگریستند . از کار و بار بگریختند . فاما آن تحملها
آدم صفی علیه السلام این بار بر داشت . لاجرم آن بر برداشت . آسمان و زمین بار امروز ندیدند و آدم فردا گشت
تا این بار برنداردم فردا او بار گاه جلال بار نیابم . معشوق جز بعاشق خود را ننماید . امروز اگر ننمایدی فردا بنماید
عالم همه سراسر دریا و موج دریاست . از من بی نهایت در یا می نماید . ای دل اگر چه اشتیاق ایم بدوست لیکن
او چون ننماید خود را اشتیاقی نماید **اشارت** بنده مؤمن اگر چه عاصی است و پیوسته ترسان از یوم یؤخذ
بالنواصی است . اما امید واری وی بآنست که صورت ما درین راه اعتبار نیست . که اگر چنین بودی در عالم
ملک حضرت خداوندی را جبل جلال اجسام نورانی از جمادی و حیوانی بسیار بودند . و در عالم ملکوت ملایکه
ملأ اعلی بشمار . این خاک تیره را محرم راز و همدم عشق و نیاز از آن کردند که بوی خوشش از مشک پوستین
پوش می آید . و نفحه طیبه از عنبر سیاه روی پدید می شود . ظاهرا درین کوی راه نیست . مسند
عزت درین ایوان بنام باطن است . بدان جانور ضعیف که بصورت کرمی است منگر بدان نگر که اطلس و حر تحم
باطن اوست . بزنانت و خاری زنبور عسل نظر مکن . بدان نگر که شهد از مهد او می زاید . آری هر که حلاوت عسل
در مذاق خوش آید حقارت زنبور در نظر وی همه کمال نماید **شعر** وعين الرضا عن كل عيب كليلة
ولكن عين السخط تبدي المساويا **لطیفه عجیبه در باب زنبور عسل اللطیفه** ای درویش حق تعالی بیک وحی که
بزنبور عسل فرستاد که واوحی ربک الی النحل در باطن او شربی پدید آمد که شفای هر ضا کشت که فیه شفاء للناس
و نصل از قابلیت آن حاصل آمد که شمع مجلس پادشاهان گردد . مؤمن موحدی که تمامی وحی قرآنی و شمایل شواعل نور ایمانی
در سینه با سکینه او نزول کرده باشد اگر طاعت او را مقبول و معاصی او را مغفور کرداند چه عجب **لطیفه دیگر درین
باب بشنو** انگبین در زنبور نجاست بدید آورد . مقرر است که انگبین بی موم نمی باشد که وقایه و سبب بقای اوست
نمانی بلکه روی پوشش عروس جمال اوست که مؤمن بی معصیت نمی باشد . اما چنانکه موم قیمت انگبین کم نمیکنند
بلکه در میزان فضلش بقیمت انگبین بر میدارند . معصیت نیز قیمت مومن کم نمیکند . اما چون آن مرد حکیم خواهد که

عسل

عسل را از موم صافی گرداند اول او را در آب اندازد و آتشی در زیر او بر افروزد . آنگاه او را از پرویزنی بگذرانند تا آن
جرم لطیف از کثیف جدا شود . آن هنگام آن کشته را در سایه قرار دهد تا موم از عسل جدا شود . و هر کدام در رو تفت
کار خویش محل قبول افتد . که ملک چون حکیم ازلی جل و علا خواهد که بنده مؤمن را از گناه پاک گرداند . در بوته ابتلا و کانون
بلا با آتش غم واندوه بگدازد . و از پرویزنهای امتحان بکرات و مرات بگذراند . و بعد از آن در سایه توبه و استغفار
قرار دهد . تا شهد شهادت و انگبین ایمان او از موم عصیان پاک گردد . آنگاه از شهد ایمانش در بزم عرفان سراج
احسان سازند و از موم عصیان شمع شبستان غفران سازند **لطیفه دیگر درین باب بگوییم** بنده مؤمن را شهد شهادت
و موم معصیت شهد شهادتش شفای بیماری غفلت است که قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم و موم معصیتش
خورش آتش عشق و محبت است . اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب . آری اگر چه حالا بنام معصیت است . اما
مآلا همه نور طاعت است و عبادت است . اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات **لطیفه دیگر هم درین باب بشنو**
آن روز که نحل را انگبین می دادیم . شهبازان با قوت را امید بدیم . آهو را مشک میدادم . شیران با صولت را امساک
میکردم . گاو ماهی را جسد میداده ام . پیلان با عظمت را امید داشتم . صدف را مروارید میدادم . نهنگان را
قدرت را معاینه میدیدم . عندلیب را آواز میدادم . طاوس را زینت مشاهده میکردم . آن روز
که این مشت خاک را خلعت خلافت می پوشیدم . ملایکه صف زده در خدمت را می دیدم **رباعی**
زان پیش که صورت تو بیاراستهام :. عالم ز برای تو بیاراستهام :. در شهر هزار جای گر هست آن
تو شاه و بزی که من ترا خواستهام **نقل لطیف درین باب بشنو پرواز کردن عندلیب بر گرد آتش حضرت
ابراهیم علیه السلام** در زبدة الریاض می گوید که در آن روز که ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه در آتش می انداختند
همه پرندگان از مهابت آتش عوض سودا بازپر داشتند . مگر دو جانور ضعیف که سلوک طریق وفاداری
سلوک داشتند . یکی عندلیب بود و دیگری نحل . هر دو بر گرد آتش پرواز میکردند . و از آتش غم و اندوه
اظهار سوز و گداز مینمودند . خطاب مستطاب بجبرئیل علیه السلام رسید که ادرک ذلک الطیر الضعیف بدان
بیلک نغمه . ای جبرئیل آن مرغک ضعیف را دریاب که خود را میخواهد در آتش هلاک کند جبرئیل علیه السلام
فی الحال روی بعندلیب آورد که ای مرغک ضعیف در هوای این آتش چه جولان داری . گفت خلیل حق را در
آتش می اندازند و من دفع آن نمیتوانم . آمده ام تا باری بر سبیل موافقت نمایم . جبرئیل علیه السلام
گفت ای مرغک ضعیف نهادی برکت این اعتقاد حضرت حق سبحانه و تعالی عزو علا فرموده است که هزار حاجت
او روا . و اگر داری بطلب تا چه مطلبی عندلیب گفت . هیچ خبر از نام بزرگوار حضرتش دوستر نمیدارم . و
شنیده ام که هزار نام دارد . از جمله آن صد نام میدانم حاجت من آنست که هشتصد نام دیگرم تعلیم کند .

تا بنزار از آتش بخواهم . حق تعالی مراد وی بداد و اورا بداد و گلستان از آنجا لقب شد . فرشته دیگر بجانب نحل فرستاد تا
حال پرسد گفت مگر خبر نداری که خلیل را در آتش می اندازند . گفت تو اینجا چه میکنی . گفت قوت مقاومت با دشمنان او
ندارم . اما قدری آب در دهان گرفته ام تا برین آتش ریزم و آتش نمرود را باین آب بنشانم . حضرت خداوندی
جل و علا سعی وی مشکور کرد و اینده آن آب را در دهن وی عسل مصفی ساخت تقریب ای درویش مدتیست که
شیطان نمرود سان قصد دل تو دارد تا در آتش شهوتش اندازد . نحل زبان تو زلال شهادت در دهان برهان
گرفته . و عندلیب جان گفت و گوی عشق و محبت در رو زبان دل و جان ساخته . همه اینها در استخلاص خلیل تو میکوشند
اگر بکمال کرم سعی ترا مشکور و ذنب ترا مغفور کرداند از کرم عجب و غریب نبود لطیفه دیگر هم درین باب
حضرت حق سبحانه و تعالی از میان صد هزار جانوران رفیع الشان از وحوش و طیور هوا نحل ضعیف نحیف را صحرای
بشرف وحی خود مخصوص میکرداند که . و اوحی ربک الی النحل . تا دلالت بر سبقت رحمت وی کند . آری شاه با
وحی الهی خواست که مرغی را در فضای هوای دنیا صید کند . سرداران ممالک ملکوت و سپهسالاران میدان
عزت و جبروت . در خور مخلب آن شاه باز مرغان بلند پرواز مطلب پسند شدند . یکی میگفت در میان طیور عنقا از همه مرغان
با عظمت و شوکت تر است . دیگری گفت نسر علی کرسک از همه با قوت تر است . دیگری گفت عقاب را قوت تمام
دیگری گفت طاوس زینت مالاکلام است . دیگری گفت باز را همت است . دیگری گفت عندلیب را نغمت است
دیگری گفت قمری را با طوق مسکین و سینه غمگین ناله حزین است . دیگری گفت حمام را صبح و شام زمزمه شوق این است
دیگری گفت خروس را چون موذنان سحرخیزی تعیین است . دیگری گفت طوطی محرم راز است . دیگری گفت فاخته در
مقام حب و جو کوکو کویست . دیگری گفت دراج از جلوه گران باغ و راغ و حوض و جویست . حاصل هر کدام مرغی را
بصفت وصف میکردند و بخاصیتی می ستودند . منهیان عالم غیب از ورای استار لاریب ندا در دادند که علای
ما بغرض است . وجود و کرم ما بعلت . ما این نحل ضعیف را با آنکه زخم نیش و عیب زهر قهر اندیش مسلم است . از
میان این همه مرغان با قیمت . و طیور با حسن و زینت اختیار کردیم . و او را مهبط وحی و مورد امر و نهی خود کردانیدیم
که و اوحی ربک الی النحل . هی هی درویش هیچ میدانی که چه میگویم . و در آیینه این مثال چه جمال مینمایم . نمرودی
بود و بس با هیبت فرعون با صولت قارون با غنیمت شدادی با قوت کسری با مملکت قیصری با دولت نوشیروان
با جلالت بخت النصری با سطوت ابوجهل با شوکت من از میان این همه ارباب جاه و مکنت یتیمی بی مادر و پدری فقیر
بی خیل و لشکری یعنی محمد عربی را صلی الله علیه و سلم بوحی و نبوت خود برمیگزینیم . و امت ضعیف نهاد و نحیف بنیاد
شکسته خاطر دل فاتر گناه کار تباه روزگار او را بر ارکان ممالک ایمان و اعیان معارکه عرفان ترجیح میدهیم و
بمعرفت و محبت خود مخصوص میکردانم . تا همه عالمیان دانند که اینجا معاملات ما بمقتضای کرم و جود است . نه بر تقاضای

رکوع و سجود

رکوع و سجود خاینه در حدیث اصل گذشته . فهولاء افضل اهل الایمان ایمانا لطیفه دیگر مناسب مقام بشنو ای درویش
طالب عسل را از گزیدن زنبور هر چند ایذا و کدورت میرسد . از لذت نوش او زحمت نیش را فراموش میکند و از زخم
قهر و تلخی زهر او نمی اندیشد و از گزیدن او باک نمیدارد . پس گمان می بری بحال مومنی که هرگز از ذکر خداوند و جل و
علا غایب نگشته . و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم یظلمون و شهد شهادتش در خزانه قبول شرف وصول یافته که الیه
یصعد الکلم الطیب و حلاوت نقاوت آن که عبارت از تقویست بمذاق وفاق غیب رسیده که و لکن یناله
التقوی منکم اگر برکت ایمان منظور نظر غفران کردد . و از شامت عصیان بچنگال خذلان مبتلا نشود غریب و عجیب نبود
لطیفه دیگر هم درین باب گوش کن زنبور عسل آشیان دارد که پیوسته صاحب او محافظت آن مینماید . تا اگر
از خانه و آشیانه خود بیرون رود و بجای دیگر فرود آید . بهر حیله که ممکن است تبقدیم میرساند تا باز او را بخانه خود باز
آرد کذلک چون بنده مومن بواسطه هوا و هوس از خدمت حق تعالی و تقدس رخت اقامت بسر کوی ملامت کشد
و از طاعت خدا جل و علا و متابعت هوا نهد . صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت با صد و چهار کتاب از روی
شفقت و مروت با سندهای آن بنده پراکنده احوال میفرستند . تا او را باز زنبور وار باشیانه آستانه
خداوندی جل و علا باز کردانند . و منادیان لطف را بفرمایند تا در اقطار و اکناف ممالک وجود این ندا در دهند که
و انیبوا الی ربکم و اسلموا له نظم ما طلب کار توییم و تو گریزانی ز ما . ما بسوی تو مقبل و تو رو دیگر دانی ز ما . ما بروی
از شش جهت و ز صد جهت جویای تو . چند خود را هر طرف مشغول کردانی ز ما . هر کجا خواهی شدن ما با توییم ای بی خبر
مانی ما نیم از تو گر تو می مانی ز ما لطیفه دیگر هم درین مضمون گوش کن بزنبور خطاب کردم . کلی من کل الثمرات . هر چه
میخواهی بخور . اما چیزی که مناسبت بحال انگبین ندارد و نخوری که نباید انگبین تباه شود . و سبب شفای مرضای
نتواند بود . چون نوبت به بنده مومن رسید گفتم . ابن آدم خلقت الاشیاء لک و خلقتک لاجلی . ای فرزند آدم از عرش
تا تحت الثری هر چه بوجود آورده ام همه از ان تست و تو از ان من هیچ چیزی در خزانه کرم من از گوهر معرفت گران بهاتر
نبود که تو ارزانی داشتم . واقف حال خود باش تا امری از تو در وجود نیاید که در خور معرفت تو نبود که بمرض جنایات
و ضلالات مبتلا کردی . و بشفا و لقای ما نرسی ای درویش آنچه مناسب توحید و در خور معرفت تو نیست دید
نفس تست . تا آفتاب عنایت حق سبحانه بر ظلمت آباد وجود مجازی نتابد کدورت ظلمت خلقیت . ان الله
خلق خلقه فی ظلمة . از رشاش نور ظهور تجلی حقیقت . ثم رش علیهم من نوره . بصفای نور حقیقی متبدل نگردد . مثلا چشم حیوانیست که
روز سهیل را و شب عقد پروین را بتعیین می بیند چون تاریکی رسد هیچ نمی بیند . اما چون شعاع آفتاب که نور جهان
با نور داخلی دیده جمع آید هر چه موجود شب در نظرش منکشف گردد . در عالم معنی هر ذره از ذرات وجود
ما را تسبیحی است بمعرفت . و هو غرا لحمد بنیا و ان من شی الا یسبح بحمده . اما چون در ظلمات هستی و تاریکی خود

پرستی که عبارت از کدورت جبلی است در ماند که باشد حق سبحانه و تعالی تاب آفتاب عنایت از مطلع سعادت
بر برج سینه باسکینه ما تاباند که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه تا نور معرفت الهی که از مشرق
خاور هدایت کامی تابانست در فضای سینه شعاع ایمان و سکینه پرتو اندازد و نور داخلی وجود با نور خارجی
کشف شهود دست در گردن عهود در آرند تا این نبود و بود نمود که عبارتست بر رخسار آفتاب شهود و تمام بر
خیزد و نور هویت الوهیت جل ذکره از ورای حجب بشریت مشاهده کرده و سر و نحن اقرب الیه من حبل الورید
معاین شود چنانچه معین دیوانه گفته است مولفه تا از خود بیگانه گشتم آشنای یافتم ٭ چون ز تاریکی گذشتم روشنای
بلبل جانم بباغ قدس شد دستان سرای ٭ زانکه از قید آب و گل رهای یافتم ٭ بلبل زار محو گل بودن براز گویا ای است
عشق را برگ و نوا در بی نوای یافتم ٭ پادشاهی جز گدای نیست در درگاه او ٭ باری من ملک دو عالم در گدای یافتم
سایه چتر سلیمانیست کاندر دولتش ٭ من که موری هم هم فر همای یافتم ٭ نقد روانند و دارم لیک در بازار دل
با چنین قلب رواج کیمیای یافتم ٭ با جفاکاران بگویم تا نه بیندازند دل ٭ من وفای دوست را در بی وفای یافتم
چون بچشم دل نظر کردم بذرات دو کون ٭ در رخ هر ذره نور خدای یافتم ٭ خود نمای تا بکی لیکن جو مرات و هم
حق نمای چون کنم در خود نمای یافتم ٭ کحل بینایی در دیده خاک راه او ٭ گرد این ره را خواص توتیای یافتم
ابوالحسن خرقانی گفته است قدس سره که بنده چنان باید که از عرش تا ثری در همه چیزها بینا بود یعنی در هر ذره
جمال مقصود خود مشاهده کند اگر سلطانی آنست که عارفان و اهل الله نام سلطنت بر پادشاهان مجازی توان نهاد
سلطان آن بود که اگر خواهد خورد و اگر نخواهد نخورد اگر خواهد که خلق او را ببیند ببیند و اگر نخواهد نبیند اگر
ذات بودی که رضای اوست که مرا در میان خلق میدارد والا کرام الکاتبین هم مرا ندیدی روزی از معاملات
مردان درگاه سخن میفرمود گفت اگر بجای رسی که عرش تا بثری نور تو بود و از عرش تا ثری منظور تو گردد و هر چه در
لوح محفوظ است برخوانی و اسرار مغیبات بدانی هنوز بسیار باید تا آنجا که مرا دانند برسی رباعی در راه تو جان
نعره زنان می بینم ٭ دل در طلبت نوحه کنان می بینم ٭ در عالم سودای تو مردان جهان ٭ بر روی زنان سپر زنان
می بینم شعر آتشی دیده مردان حجب عجب بوخت ٭ تو پسی پرده نشسته که حجب ایمان چیست ٭ تو که از دور دلت
سپر زنان میلرزد ٭ بکهی جنگ چه دانی که دل مردان چیست ٭ و هم شیخ فرموده اند قدس سره که تا دست از
دنیی برداشتم باو باز نگریستم و تا گفتم الله سر که هیچ مخلوق ندیدم و شیخ روم نیز درین معنی میفرمایند نظم
اندر دو کون جانا بی تو طرب ندیدم ٭ دیدم بسی عجایب چون تو عجب ندیدم ٭ من بر دریچه دل بس گوش جان نهادم
چندین سخن شنیدم اما دو لب ندیدم ٭ بر بنده ناگهانی کردی نثار رحمت ٭ جز لطف بیحد تو آنرا سبب ندیدم
ای ساقی گزیده مانند تو این دو دیده ٭ اندر عجم نیامد و اندر عرب ندیدم ٭ چندان بریز باده که خود شوم پیاده

کانذ

کاندر وجود و هستی غیر تعب ندیدم ٭ ای شمس ای قمر تو وی شهد ای شکر تو ٭ ای مادر و پدر تو جز تو نسب ندیدم ٭
[illegible] اصل همه طلب تو در طلب ندیدم ٭ خاموش ای برادر فضل و ادب رها کن ٭
تا تو ادب بخواندی در تو ادب ندیدم

بیان حدیث در محافظت کلمه طیبه و اخلاص در آن

ذکر فی نوادر الاصول عن زید بن ارقم رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله عهد الی
ان لا یاتینی احد من امتی بلا اله الا الله لا یخلط بها شیئا الا وجبت له الجنة قالوا یا رسول الله و ما الذی یخلط بها
قال حرصا علی الدنیا و جمعا لها و منعا لها یقول بقول انبیاء و یعمل عمل الجبابرة یعنی خدای تعالی با من
عهد فرموده که هیچ یکی از امت من در اوان قبول ایمان کلمه طیبه لا اله الا الله بدرگاه حضرت وی حاضر
نگرداند چنانکه چیزی از آن مخلوط نسازد مگر بکرم خود ایجاب نموده است که او را به بهشت عنبر سرشت در آرد گفتند
یا رسول الله آنچه بکلمه لا اله الا الله مخلوط نباید کرد کدامست فرمود حرص نمودن در جمع دنیی و باز داشتن آن
از مصارف شرعی و دیگر سخنان انبیا علیهم السلام گفتن و آن عمل نا نمودن بلکه بمعاملات جباران و متکبران اقدام نمودن
و هم در نوادر از زید بن ارقم روایت میکند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند من قال لا اله الا الله مخلصا
دخل الجنة گفتند یا رسول الله اخلاص درین کلمه کدام است فرمودند ان تحجزه عن المحارم از حرام گرداند تا آن کلمه را نگاه
دارد و هم معاذ را گفت رضی الله عنه یا معاذ اخلص یکفیک القلیل من العمل الخالص یعنی اندک عملی ترا کافی بود
و شیخ فرموده قدس سره در فوائد الاخلاص ان تخلیص ایمانک حتی لا تفسده شهوات نفسک اخلاص آنست که
ایمان خود را چنان پاک نگاه داری که از شهوات نفسانی تباه نگردد و در اسرار التنزیل رازی آورده است
که حکمت در سوال نکیر و منکر تفحص اخلاص است در ایمان که تا نقد ایمان بعیار اخلاص آراسته نباشد بر محک امتحان آن دو
صراف دار الضرب سیاست سکه قبول نیابد و مهر وصول نپذیرد بنده که از عهده سوال ایشان بیرون آید چون
قیامت شود شیطان بشومی عصیان چنگ در وی زند که این از تواضع امتست خطاب آید که ترا بر وی حکمی نیست
چرا که من روز میثاق که آن از روز نخستین گویند از وی کلمه توحید شنیده ام و در وسط حال که عبارتست از ایام
حیوة دنیوی وی انبیا من از وی همه معرفت و ایمان دیده اند و در آخر حال که روز واپسین است ملائکه من از
وی در ایمان و عرفان جواب بصواب شنیده اند که مومن از روز نخستین تا بدم واپسین بگواهی من که خداوندم
سبحانه و انبیا من علیهم السلام و ملایکه کرام از جمله اهل ایمان و اسلام باشد ترا بر وی چه حکم اذهبوا به الی الجنة
بندار بن الحسین میگوید رحمه الله علیه که هر که روی بدنیی آرد دینی او را باتش حرص خود بسوزد تا زر وجودش
از غل و غش پاک شود و هر که روی بحق تعالی آرد عز و علا او را باتش عشق و محبت بسوزد تا گوهر بی نهایتی
شود که هیچ و هزار عالم قیمت یکموی وی نتواند بود و شیخ اوحدی کرمانی فرموده است نظم

ای دل بیا و فی نشین گر بکوی راست ∴ تا زآفرینش تو جهان آفرین چه خواست ∴ تو نائب خدایی و آن نایب سر عهد
بگشای عهدنامه ببین تا در وچه هاست ∴ ای که هر دو کون بدگان راستی ∴ نزدیک عقل یکسر موی ترا بهاست
زین آفرینش آنچه تو خواهی ز جزو کل ∴ در نفس خود بجوی که جام جهان نماست ∴ آن جام را جلاده و خود را درو ببین
سر عظیم گفتم اگر حاجه در سر است در فضل بنده مومن تحقیقی تنبه و بنده مومن را تسیم نفس خود خوانده و دست در
هفت موضع در قران مجید در اسرار التنزیل آورده است که فضل مومن نزد حضرت مهیمن جل و علا بسیار است یکی
از انجمله آنست که وی را ثالث نفس خود خوانده و داشته است در هفت موضع در قرآن مجید در طاعت و ولایت
و مراقبت و صلوت و عزت و موالات و شهادت اما طاعت قوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
واولی الامر منکم در اخبار وارد است که حضرت حق تعالی فرموده است انی ملک لا ازول فاطعنی حتی اجعلک
ملکا لا تزول و انی حی لا اموت فاطعنی حتی اجعلک حیا لا یموت و انی اذا اردت شیئا قلت له کن فیکون
اما ولایت قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا و اینجا لطیفه ایست یوسف علیه السلام خدای تعالی را ولی خود خوانده
انت ولیی فی الدنیا والآخرة مملکت و پادشاهی در دنیی و آخرت بدو کرامت فرمود ؛ اینجا خود خود را ولی
مومنان میخواند ؛ و رسول و مومنان را بولایت ایشان دلالت میفرماید ؛ چه عجب اگر مملکت جنت و بدولت و سعادت
رحمت و مغفرت مشرفشان کرداند ؛ اما مراقبت قال الله تبارک و تعالی وقل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله والمومنون
تهدید گناه کاران میفرماید باطلاع و رؤیت مومنان چنانچه تهدید فرموده است باطلاع و رؤیت خویش ؛ تا
هر که از اطلاع خدای تعالی بر معاملات بندگان می اندیشد ؛ باید که از اطلاع مومنان نیز بیندیشد که ایشان شهدای خدای
تعالی اند در زمین ؛ چون بنیکوی بنده گواهی دهند هرچند وی بد باشد خدای تعالی به نیکی وی حکم فرماید
نقل لطیف در لطایف حکایات آورده اند که طراری بود همه عمر بطراری گذرانیده ؛ و مردم را بفریب و مکر بانیها داده
و دنیی را باین نوع خورده ؛ و باین طریقه عمر بسر برده ؛ اورا اجل نزدیک رسید ؛ از غدرها و مکرهای خویش بر اندیشید
گفت ای نفس دنیی را بمکر گذرانیدی فکر آخرت چه میکنی ؛ رای او بدان قرار یافت که چهار کس را خرد و گرفت و چهار
درم بدیشان داد که چون من بمیرم و مرا در تابوت نهند ؛ دو نفر از شما پیش پیش جنازه میرود و میگوید که این مرد
نیکی بود ؛ و دو دیگر از عقب جنازه میگوید که این درویش صالح بود ؛ چون بمرد بوصیتش عمل کردند او را در خواب دیدند
گفتند چون گذرانیدی ؛ گفت بمن خطاب کردند که دنیی را بطراری گذرانیدی ؛ و آخرت نیز بعیاری بدست آوردی
اگر مرد درویش از اطلاع خدای تعالی بر اندیشد و عنان نفس را کشیده میدارد که نباید که در ارتکاب معصیتی که
ممنوع شرعی باشد ؛ عیاذا بالله مظهر غضب او مبتلا گردد که بهیچ وجه از وجوه تدارک آن نتوانی نمود نقل در نصیحت
و دلالت بر مراقبت شیخ حاتم اصم میگوید رحمة الله علیه که رعایت نفس خود کنید در سه وقت ؛ اول چون اعضا و جوارح تو

بعلی اشتغال

بعمل اشتغال نماید نظر حق تعالی بر اندیش ؛ دوم چون زبان تو سخن تکلم کند از سمع الهی جل و علا یاد کن ؛ سیم چون خاموش شوی
از علم الهی سبحانه و تعالی غافل مباش نقل دیگر هم درین معنی طالبی پیش زاهدی آمد و از وی طلب وصیت کرد زاهد
آن زاهد وی را گفت میدانی که خدای تعالی میداند گفت بلی ؛ گفت زنهار از تو امر و چیزی نیاید که فردا ترا فضیحت گرداند ؛ دیگر بار
گفت اعتقاد آن داری که خدای تعالی عز و علا می بیند گفت آری ؛ گفت زنهار ترا در عملی نبیند که فردا از آن شرمنده باشی ؛
سیم بار گفت گمان داری که خدای تعالی عز و علا می شنود گفت بلی ؛ گفت زنهار سخنی از تو نشنود که بسبب آن از رحمت او
محروم گردی ؛ اما صلوات قال الله تبارک و تعالی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه
و سلموا تسلیما ؛ چون این آیت نازل شد حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم هنئونی هنئونی ؛ مرا تهنیت کنید
یاران گفتند هنیئا لک یا رسول الله ؛ ازین دولت قسمت ما چه خواهد بود ؛ حضرت حق تعالی جل و علا این آیت فرستاد
هو الذی یصلی علیکم و ملائکته ؛ درود و شما را برین جزا و مغفرت و رضا ست نکته آنست که بیچاره که با وجود گناهان
بسیار یکبار بر خواجه علیه الصلوة و السلام درود میفرستد ؛ حق تعالی بجودی خود و ملائکه مقرب علیهم السلام بر آن بنده
صلوات میدهد ؛ بعضی ملائکه برای وی استغفار میکنند ؛ و حق تعالی می آمرزد چه گمان می بری در حق بنده که مدت عمر در
محبت و خدمت و متابعت آنحضرت گذرانیده باشد ؛ در روز قیامت از دولت مغفرت و کرامت اگر محروم ماند عجب
اما این معنی امام در اسرار التنزیل فرموده است که ارواح آدمیان بواسطه ضعف بشری قابلیت استفاضه انوار الهی
بلا وساطت نیست بتوسط ارواح انبیا علیهم السلام ندارند ؛ هرجه گاه که علاقه محبت میان ارواح امت و روح مبارک آنحضرت
صلی الله علیه و سلم مستحکم شد ؛ چون انوار فایضه از عالم غیب بجهت مناسبت معنی از معانی غیبیه بروح آنحضرت
علیه الصلوة و السلام توجه نماید ؛ بسبب استحکام آن علاقه از آیینه روح آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر ارواح این
شکستگان امت نیز انعکاس خواهد نمود ؛ و مثال آن چون آفتاب است که بر طشت آب تابد و از انجا بسقف خانه
منعکس گردد ؛ آن سقف بواسطه مواجه استفاضه از شعاع آفتاب نمیتوانست نمود ؛ فاما آب طشت واسطه شد
تا بجهت سعاد مناسبات دیگر من وجهی استفاضه از نور آفتاب نمود و باز بجهت مناسبات دیگر من وجهی بآن سقف
مظلم گردد افاضه مینماید ولیکن مرد حقیقت بین مظاهر و وسایط را از میان برداشته ؛ و دیده در نور آفتاب
حقیقی گماشته ؛ و این دقت تواند بود که آیینه دل از ظلمات آب و گل زدوده گردد ؛ و شعاع آفتاب شهود
در آیینه وجود در تابد ؛ عالم غیب و شهادت در نور شهود گم شود ؛ همه نور آفتاب ماند و بس ؛ از درون جان
او این نعره بر آمد که معین مسکین گفته است این منم یارب که اندر نور حق فانی شدم ∴ مطلع انوار فیض ذات سبحانی
شدم ∴ ذره ذره از وجودم طالب دیدار گشت ∴ تا که من مست از تجلیهای ربانی شدم ∴ زنگ غیریت زمرآت
دلم بزدود عشق ∴ تا بکلی واقف اسرار پنهانی شدم ∴ من چنان بیرون شدم از ظلمت هستی خویش

تا از نور پیشی او اگر میدانی شدم ، اما عزت قال الله تبارک وتعالی ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین فی التفسیر عز الله عز الملک
والبقاء وعز العظمة والکبریاء ، وعز البذل والعطاء ، وعز الرفعة والسناء ، وعز الجلال والبهاء ، وعز الرسول صلی الله علیه وسلم عز
السبق والابتداء ، وعز الاجتباء والاصطفاء ، وعز الاذان والنداء ، وعز قدم الصدق علی الانبیاء ، وعز الظهور
علی الاعداء ، وعز المؤمنین عز التاخیر وعز التیسیر وعز التبشیر ، وعز التوفیر وعز التکثیر قال صلی الله علیه وسلم نحن
الآخرون الاولون ، ولقد یسرنا القرآن للذکر وبشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا ، کمثل حبة انبتت سبع سنابل الآیه
تناکحوا توالدوا تکثروا و فی الحقایق السلمیة حقیقة العزة لله تعالی وتمام العزة للرسول صلی الله علیه وسلم وظاهر العزة
للمؤمنین ، وقال الواسطی عزة الله ان لایکون شیء الا اشارة وارادته وعزة المرسلین انهم آمنوا من زوال الایمان
وعزة المؤمنین آمنهم من دوام العقوبة وقال ابن عطاء عز الله تعالی العظمة والقدرة وعز الرسول النبوة والشفاعة
وعز المؤمنین التواضع والسخاوة عزت الهی جل جلاله عزت خدایی اوست ، عزت رسول عزت رهنمایی ، وعزت مؤمن
عزت آشنایی ، ای درویش حق تعالی اثبات عزت باین سه اجزا فرمود ، وخلاف واعتساف در قول وفعل آنحضرت
جل وعلا محال چنانچه عزت خدایی بذل بندگی مبدل کرده ، وعزت نبوت بذل عزل متبدل نشود ، امید چنانست که عزت
آشنایی مؤمن بخواری بیگانگی منجر نخواهد شد حکایت هارون الرشید را درویشی امر معروف ونهی منکر کرد هارون
در غضب شد هارون اشتری حرونی بود بغایت جموح ، بفرمود تا آن درویش را بران اشتر ببندند و دل از حیات
او برداشتند ، آن اشتر آن درویش را رام شد چنانچه موی بر اندام درویش ازان آزرده نشد ، بعد ازان فرمود تا او را
بخانه در آوردند ودر آن خانه گل کردند ، ناگاه درویش را در بوستانی گلستان می بینند که می خرامد ، هارون گفت
که در را مسدود کرده بودیم وی چگونه بیرون آمده است ، تفحص نمودند در همچنان گل کرده بود ، درویش را
از درویش پرسید ترا درین بستان که آورده گفت آنکه از خانه برآورده ، هارون بفرمود تا او را بر اسپی نشانیده
در کوچها گشته میگردانند ومنادی میکردند این هارون میخواست تذلیل عبدا عزه الله فعجز عنه ، هارون میخواست که عزیز
کرده خداوند را بخانه خار کرداند نتوانست بیت عزیزی وخواری تو بخشی و بس ، عزیز تو خواری نه بیند ز کس
نقل دیگر هم از هارون الرشید بشنو هارون از شیخ منصور عمار پرسید قدس الله روحه که عاقل ترین مردم کیست
گفت نیکوکار ترسان ، گفت جاهلترین کیست گفت بدترین ایمن ، گفت توانگر ترین خلق کیست ، گفت درویش قانع ،
گفت عزیز ترین خلق کیست ، گفت مؤمن پرهیزکار ، اما مولات قال الله تبارک وتعالی ، فان الله هو مولاه وجبریل وصالح
المؤمنین ، بعد ازان جبریل را علیه السلام از میان برداشت وفرمود ، واعلموا ان الله مولیکم نعم المولی ونعم النصیر
ودر حق کافران فرمود ، انا رای مولیکم لبئس المولی ولبئس العشیر ، روز احد کافران مؤمنان را بر سبیل طعن
میگفتند لنا عزی ولیس لکم عزی ، ما را عزت همین بس که ماییم عزی داریم وشما ندارید ، امیر المؤمنین عمر الخطاب

رضی الله عنه جواب ایشان گفت ، لنا مولی ولیس لکم مولی مارا دولت وسعادت وشرف وکرامت همین بس که ما سید
ومولا خدا را سبحانه وتعالی داریم وشما هیچ مولی ندارید ، حضرت حق سبحانه وتعالی عز وعلا بر طبق سخن عمر این آیت
فرستاد ، ذلک بان الله مولی الذین آمنوا وان الکافرین لا مولی لهم لطیفه غریبه درین باب در حدیث
حق شهد ان لا اله الا الله خواهد آمد انشاء الله اما شهادت که بسعادت منضم است ، قوله تعالی شهد الله انه
لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم ، والمراد من العلم ههنا هو العلم بوحدانیة الله تعالی ، بدان ای درویش که
مدارج ایمان نزدیک ارباب عرفان سه است ، شهادت ومشاهدت وشهود ، وهر یک را نتیجه ایست نتیجه شهادت
استسلام است ، وامرت ان اسلم لرب العالمین ، ونتیجه استسلام ادای اوامر واجتناب از مناهی است ،
یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط ونتیجه ادای اوامر واجتناب از نواهی ثوابست ، ان الذین آمنوا
وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فیها ، ونتیجه مشاهدت تسلیم است ، فلا تموتن الا
وانتم مسلمون ، ای مسلمون ونتیجه تسلیم ترک تدبیر است ، لسابق التقدیر انا کل شیء خلقناه بقدر ، ونتیجه ترک
تدبیر آنست که خود را چون گوی در خم چوگان تقدیر اندازی ، ونعمت وبلا وفقر وغنا برابر داری ، ما یفتح الله
للناس من رحمة فلا ممسک لها وما یمسک فلا مرسل له من بعده ، ونتیجه شهود تعظیم است ، ونتیجه تعظیم
احتراس طلب یعنی مراقبه دل را چنان پاس دارد که یک لحظه از مقصود باز نماند ، ونتیجه احتراس قرب ووصال است
اوحی الله تعالی الی موسی یا موسی ، وصالی فصال وقربی بعد وذکری نسیان ، قال وکیف ذاک یا رب ، قال
وصالی فصال عمن دونی وقربی بعد عمن دونی وذکری نسیان لمن دونی واذکر ربک اذا نسیت قال اذا نسیت
کیف اذکر قیل واذکر ربک اذا نسیت نفسک والله ما طلعت شمس ولا غربت الا وانت منی قلبی ووسواسی
ولا ذکرتک محزونا ولا فرحا الا وذکرک مقرون بانفاسی ، وما جلست الی قوم احدثهم الا انت حدثنی بین جلاسی
ولا هممت بشرب الماء من عطش الا رایت خیالا لک فی الکاس باب سخن ای درویش بدانکه هر که چیزی را دوست
دارد ، اول خود بدان ابتدا کند ، پس دیگران را بآن امر کند تا دانند که آن امریست کلی واعراض را در وی مجال نیست
کذلک پروردگار عالم تعالی وتقدس وتعظم از چیزها دو چیز را دوست داشت واول خود بدان ابتدا فرمود
وبعد ازان بندگان را بدان دلالت کرد اول حمد وثنا را دوست داشت خود بدان ابتدا کرد وگفت الحمد
لله رب العالمین بعد ازان بندگان را فرمود وقل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا دوم شکر را دوست داشت
خود ابتدا فرمود وکان الله شاکرا علیما بعد ازان بآن امر فرمود واشکروا لی ولا تکفرون سیم صلوات را
بر محمد صلی الله علیه وسلم دوست داشت خود ابتدا فرمود ان الله وملائکته یصلون علی النبی
وبعد ازان امر کرد یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما سیم سلام تحیت را دوست داشت

لاجرم ابتدا فرمود و سلام علی عباده الذین اصطفی وبعد از ان بآن دلالت فرمود فاذا دخلتم بیوتا فسلموا علی
انفسکم پنجم علم را دوست داشت تخت خود را بآن بستود عالم الغیب والشهاده پس بندگان را
بطلب علم فرمود وگفت کونوا ربانیین ششم احسان را دوست داشت تخت خود را بآن ابتدا کرد ان
الذین سبقت لهم منا الحسنی بعد از ان دلالت فرمود واحسنوا ان الله یحب المحسنین هفتم عفو
گناهان را دوست داشت اول خود بآن اقدام نمود ویعفوا عن کثیر وبعد از ان گفت ولیعفوا ولیصفحوا
هشتم عطا دادن را دوست داشت خود ابتدا فرمود واما السائل فلا تنهر نهم عدل را دوست داشت
خود ابتدا فرمود قائما بالقسط بعد از ان بندگان را فرمود واقسطوا ان الله یحب المقسطین دهم
ایمان وتوحید را دوست داشت خود ابتدا فرمود شهد الله انه لا اله الا هو وبعد از ان بندگان را بآن دلالت فرمود
واعلم انه لا اله الا الله وهر بنده که بتوفیق الهی بدولت ایمان وسعادت عرفان مشرف گشت حق تعالی او را بده
کرامت مخصوص گردانید اول غفران گناه ومعصیت آن وان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف دوم
امن وراحت در وقت خوف وشدت الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن سیم راه
نمودن در وقت شبهت یهدیهم ربهم بایمانهم چهارم فضل واحسان در عاقبت وبشر المؤمنین بان لهم من الله
فضلا کبیرا پنجم رستگاری در روز قیامت از عذاب وعقوبت یا عبادی لا خوف علیکم الیوم ششم
ثبات وتمامی استقامت یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة هفتم باصلاح
آوردن اعمال از تقصیر وزلت قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم هشتم در دم آخر فرح وبشارت ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون نهم
ندای شفاعت در روز قیامت ولا تنفع الشفاعة عنده الا لمن اذن له الرحمن ورضی له قولا دهم عاقبت کار
بهشت پر نعمت فاثابهم الله بما قالوا جنات ومشاهده جمال حضرت احدیت سبحانه وتعالی للذین
احسنوا الحسنی وزیاده لطیفه دیگر ای درویش حق تعالی را صفات بسیارست واسامی فراوان وهر یک
از انها تاثیریست در ذات ما بهر صفت ویا بهر نامی که او را سبحانه یاد کنیم مدیون ادای دین خود میکنیم مثلا ما نقش
میخوانیم از انکه مخلوق ویم رازقش میگوییم مرزوق ویم علی هذا ولیکن صفت وحدانیت دیرا اثری ظاهر وقتی
باشد که چنانچه یگانه اش میگویی یگانه اعتقاد داری یگانه دیده باشی وآن هنوز میسر نگشته پس گویا در
ذکر وی بتوحید کرم او را مدیون میکرد است که البته ادای دین تو باید نمود یعنی انکشاف است جلال از انوار جمال که خود
ویگانگی تو بنماید تا بی کیف به بینی تا از جانبین ادای دین نموده شود والله المنعم لطیفه دیگر در غایت لطافت بشنو
در عالم افعال وجهان اعمال ارباب تکالیف چهار چیزست دو بدست ودو نیک است از ان دو بد یکی بدتر

وازین دو نیک یکی نکوتر آن دو بد معصیت است وکفر وکفر از معصیت بدتر واین دو نیک طاعت است وایمان و
ایمان از طاعت نیکوتر وما اگرچه ندانیم اما این دقیقه بدانیم که از ان دو بد یکی کرده ایم ویکی گذاشته وازین دو
نیک یکی گذاشته ویکی گذارده و موجب بدی ما دو چیزست کرد این یک بد وگذاشت آن یک نیک ولیکن
آنچه کرده ایم از بدی از ان بدترست که گذاشته ایم وآن کفرست وآنچه کرده ایم از نیکی از ان نیک ترست که
گذاشته ایم وآن ایمانست خدایا ببرکت ترک بدتر تو بد معصیت ما را بیامرز وبحرمت ایمان بزرگ بهتر کتقصیر طاعت
ما را در گذران نقل لطیف در باب رجا بایمان مرتفع عبارات آراسته بحسن ایمان دحیه الکلبی رضی الله عنه معتبر
نقل است که دحیه الکلبی از جمله صاحب جمالان عرب بود رخسار گلناری داشت که صباغ قدرت از نگارخانه
ومن احسن من الله صبغه صد هزاران الوان جمال بر صفحه صحیفه عذارش یعنی ورق روی رخسارش برکشیده
بود نقاش تقدیر بقلم تصویر وصورکم فاحسن صورکم رقم تحسین فتبارک الله احسن الخالقین بر طغرای
منشور جبین مبین او تعیین فرموده بود وصف جمالش همین بس که جبرئیل امین علیه السلام از نزد حضرت
رب العالمین جل وعلا بنزد سید المرسلین صلی الله علیه وسلم متشبه بصورت او آمدی چرا که جمال زیبا داشت اما
صحابه را بسیار می آزرد ودر هنگام جاهلیت دغل بازی با پاک بازان قمارخانه تجرید پیش می برد حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بسیاری اهل ایمان وی می بودند چنانچه گاهی دعا میفرمودند اللهم ارزق
دحیه الکلبی الاسلام وسبب آن بود که مر او را چه مقتضی تو از قبایل وعشایر بودند وایمان همه موقوف بایمان
وی بود ودیگر اگر خاطر مبارک خواجه را پسندیده نمی آمد که آن حسن صورت بعذاب وعقوبت مبتلا گردد میخواست
که چنانچه ظاهر وی بنگار حسن صورت آراسته است باطنش نیز بانوار حسن سیرت پیراسته گردد آخر الامر همت
خواجه علیه الصلوة والسلام اثر کرد ودعا مقرون باجابت افتاد چاووشان سعادت حلقه دری دل دحیه
فرو کوفتند وفراشان هدایت ساحت سینه اش را از خس وخاشاک کفر ونفاق فرو روفتند کحالان
تحقیق دیده دلش را بکحل توفیق مکحل ساختند وصیادان تشویق کمند تصدیق در گردن جان وی انداختند
ساقی باقی از شراب حقیقی رطل در ساغر عقیقی دلش فرو ریخت نفاط ساباط عشق ومحبت شوری از سوز شوق
وموت در ظرف طرف جان سوخته غم اندوخته اش برانگیخت از صدرگاه وصول ندای قبول شنید که
تاکی چون حلقه در بدر باشی وازگوش هوش که حلقه بگوش شریعت محمدی است صلی الله علیه وسلم در بدر پاشی
دران کوش که در حلقه مخلصان وی راه یابی چندین گاه است که شمع نوربخش وداعیا الی الله باذنه
وسراجا منیرا در سراچه وجود افروخته دعوت شده وسوخته چراغخانه مظلم دل را بنور چراغ عرفان منور نکردی
دو ماغ متن جان را به بخور بلاغ ایمان معطر نسازی نظم وقت آن شد که بدان روح فزا آمیزی

مخازیر که شوی و خوشش برو بال آویزی ؞ بشکر خنده شیرین تو شکر شو هسکی ؞ در صفات ترشی خواجه چرا بستیزی
زیر دیوار وجودی تنی ای گنج گهر ؞ گنج ظاهر شود از تو میان برخیزی ؞ آن قراضه ازلی ریخته در خاک تنت
کو قراضه که تو غربال تو کرمی نپذیری ؞ تیغ جان تو برآور ز نیام بدنت ؞ گرد و نیمه کند از قرص قمر آن تیزی
تیغ در دست در ابر سه میدان ابد ؞ از شب روز برون تاز چو برق شبدیز ؞ و ز تابان گریز آرش شمس الدین
کو بجان همت ز نوشش نیستیز بر ریزی ؞ درین اندیشه می بود که شب پیش آمد ؞ و سمرغ زرین بال خورشید
در مغرب آسمان نیلگون ؞ چون عشق در سینه عاشقان محزون جای گرد و ستارگان سیارگان علم بالا بهر یک بر شکل لو
لو لالا بر اکلیل عروس فلک ولالا نمودن گرفتند ؞ دست قدرت سبحانی لباس ظلمانی در گردن گردون گردان افکند
غشاوه مشکین وجعلنا اللیل لباسا ؞ بر اشباح وابدان عالمیان انداخت ؞ مهندس مشیت در ساحت با مساحت
این گلزار عالم اسرار ؞ یعنی فلک دوّار صدهزار شاخ و برگ انوار برانگیخت ؞ مورّس حکمت بامداد قدرت درین
گلستان فطرت از سر هر برگ و شاخی ازین گلبن اخضر صد هزاران هزار کوکب منور بر مثال ورد احمر در آویخت ؞ ماه با
جاه در فضای صحرای آسمانی بفرمان سلطانی خیمه نور و خرگاه سرور برافراخت ؞ زهره که شهره شهر جمال است
بر بساط انبساط طنبور نشاط در ساباط این نه رباط بزم اشتیاق در پرده عشاق بنواخت ؞ مشتری دار خلوت
ششتری سروری بر پشت نگین انگشتری مهتری در انگشت بر کله کمال و جلوه جمال لمعه انوار تجلی جمال و جلال نمودن گرفت
عطارد وار عطر حکمت و عنبر فطنت در دکان آسمان بیاوی دوران سودن گرفت ؞ مریخ برین صحیفه لطیفه مفتح
با توبیخ چون صفحه تواریخ بر مثال نقوش زنگار و زرنیخ احماس واعشار آیات بینات قدرت خداوندی اظهار کرد ؞
زحل در اعلی المحل و حل شقاوت بر رخسار خاکساران و عامه سوگواران بفرمان رفیع الشان حضرت کردگار جل و علا انشار
نمود ؞ سهیل یمنی چون خاتون حسنی از سرادق بچیره و اغراز دامن کشان بجوار اسرار و نجود انوار خرامید ؞ جوزا حمایل زر نگار
درین گنبد دوار غاشیه صادر و وارد و دار المغاظ و حفظا من کل شیطان مارد بست ؞ بر فوق فوز دایات سرور
بالا و چتر تقدیر رقم تدبیر برکشیده ؞ بنات النعش چون عروسان نگار و نقش بر تخت لاجوردی آسمان با احترام و احتیاط
امن و امان پا ور از کرد ؞ ثریا از غایت ثروت و استغنا از حال شوریده ثری بمقتضای ما لنجم از اهوی
چشم فراز کرد ؞ آفتاب متواری چون دختران حصاری بفرمان پروردگاری حبل دعا در مطبخانه افول بشبت بیالین
خمول بر نهاده ؞ و حیدرا آتش چشم اعتبار بگشاد و نظرش برین ایوان عالی مقدار و مواکب کواکب سیار افتاد با خود
گفت ای نفس بدکار که همه عمر روزگار بکفر و انکار گذرانیده ؞ و همواره با نامل اختیار سبحه شمار درهم و دینار گردانیده
و از عاقبت کار و معرفت آفریدگار غافل و بیکار مانده ؞ شعر ؞ چند گویی که چه چارت و مرا درمان چیست ؞
چاره چون بیند و چه داند که دل حیران چیست ؞ چند باشد غم آنت که نیم جان نبرم ؞ خود نداری هوس اگر بدانی جان چیست

بختر

هیچ رحل نداری که بدانی اختر ؞ گر نه شاهی است پس این بارگه و ایوان چیست ؞ گر نه اندر تتق ازرق دنیا رویی است
در کف چرخ پس این شعله تابان چیست ؞ گر تو عاشق شده عشق تو برهان تو بس ؞ ور تو عاشق نشدی پس طلب برهان چیست
آتش دیده مردان غیب بسوخت ؞ نو بسی پرده لشکر که عیب ایمان چیست ؞ و حیدرا آتش خواب و قرار فرار نمود
و آرام و سکون از ساحت نهاد رخت بیرون برد ؞ شب همه شب با نفس در معاتبه بود و با خود مخاطبه مینمود که این
چه سنگدلی باشد که دل برنگ پاره پاره بجان نهاده ام ؞ و تن را فدای خدمت چوب پاره چندی کرده ام ؞ بی منفعتی
از عبادت ایشان بمن عاید شود ؞ و بی منقصتی از معصیتی ایشان بمن لاحق میگردد ؞ مقررست که نه رواق عالم اجرام
خضرا فام را این اوثان بجان بر ننغر افراشته اند ؞ و این هفت طباق سفلی اجسام غبرا نام را این اصنام نا فرجام متکا
ماهیان سیم اندام اجرام را درین بحار ذخار فلک دوار تابان بی مقدار روان کرده اند ؞ و گلرویان نازنین ریاحین را
چون عروسان خلد برین بر تخت زمردین بساتین در جلوه نیاورده ؞ از این اصنام کم نام در بناورده اند بلکه این
ابداع صنعت و اختراع قدرت خداوندی است که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش نفوس موجودات را بنگاشت ؞
و بر صحیفه ایجاد بخامه ابداع صور آفرینش را رقم وجود بر کشیده ؞ بر کف عرش جلباب جبروت و جلال اوست ؞
بر گردن کرسی غاشیه کبریا و کمال اوست ؞ لوح المحفوظ خزانه اسرار قدرت و تدبیر اوست ؞ آسمان آیینه دار
عزت و جبروت اوست ؞ زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت اوست ؞ بر جبین مبین جنت المأوی رقم روح و ریحان
اوست ؞ در صحن جحیم تعبیه هوان هجران اوست ؞ بر آستین تحسین ملایکه ملکوت طراز اعزاز عبودیت اوست ؞ بر کاستان
ایوان عزت و جبروت آثار ربوبیت اوست ؞ بر اوج فلک موج عجایب قدرت اوست ؞ در فوج ملک گفت وگوی اسرار
حکمت اوست ؞ نحوست زحل و مریخ نتیجه از آثار عدل اوست ؞ سعادت زهره و مشتری در بحار انوار فضل اوست
نیرین منور بنور بر اوست ؞ سماک محلی و معلی تعبیه سر اوست ؞ شب و روز مستطر عطای نور و ظلمت اوست ؞ کاف و نون
کن فکون خزانه اسرار قدرت والوهیت اوست ؞ بر جبین جباران داغ عظمت و احتشام اوست ؞ رقاب جبابره
و اعناق قیاصره حلقه دام انتقام اوست جاسوس سامعه در جست و جوی خبر و پیغام اوست ؞ خطیب ناطقه در گفت وگوی نام با
آرام اوست مثنوی خداوندی که عالم نامور زوست ؞ زمین و آسمان زیر و زبر زوست ؞ دو عالم
خلعت هستی ازو یافت ؞ فلک بالا زمین پستی ازو یافت ؞ فلک اندر رکوع ایستاده اوست ؞ زمین اندر
سجود افتاده اوست ؞ ز دودی گنبد خضرا کند او ؞ زبهی نرگس بینا کند او ؞ زنیش پشه سازد ذو الفقاری
چنان گر عنکبوت پرده داری ؞ ز خاک مغنی آدم برآرد ؞ ز بادی عیسی مریم نگارد ؞ دو عالم را بیک کاف و بیک نون
زمام آورده سوی خلق بیرون ؞ درین اندیشه شب را بپایان رسانید و در تضییع اوقات و ادان در حسرت و ندامت آن
قطرات اشک بر رحمات میدوانید ؞ چون پیک نسیم سحرگاه بشارت قدوم طلیعه شاه رومی سپاه یعنی کوکب خورشید

مشیمه نیاه بسیاه وسیاه رنگبار شب رساینده مشاطه صبح سرمه سپهر و نخاج در چشم عاشقان سحر خرا اشک ریز کشید
چشم دحیه بر شهپر انوار خروس صد جناح فی الی بکه بر سایه بال همای همایون فال صباح افتاد و بحر محیط محمدی و عمان عرفان
نبی مطلبی صلی الله علیه وسلم در سینه دحیه الکلبی موج شوق زدن گرفت و سیلاب اشک ناب از غایت قلق و
اضطراب بدر دروازه دولت چشمش رسید سلطان نافذ الامر دل رعایای جوارح را از اوطان غفلت فرمان رحلت داد
بپیش از اکر گردن کشان افلاک بفرمان صانع پاک جل جلاله مخدره خاتون مخدره خورشید را از خلوتخانه مشرق بیارگاه طلوع
آرند و دحیه برخواست و روی بحضرت مهتر آورد صلی الله علیه وسلم و گریان میگفت نظم آمد بدرت امیدواری
کو را بجز از تو نیست یاری ∴ محنت زده نیازمندی ∴ خجلت زده گناه کاری ∴ از کفته خود سیاه رویی
وز کرده خویش شرمساری ∴ از یار جدا فتاده عمری ∴ وز دوست بمانده روزگاری ∴ مپسند که باز گردد از در
نومید چنین امیدواری ∴ خواجه صلی الله علیه وسلم نماز بامداد گذارده بود و بر جای نماز نشسته که جبرئیل علیه السلام
در رسید که ای محمد حق سبحانه وتعالی سلام میرساند و میفرماید که از ما اسلام دحیه میخواستی اینک دحیه را بخدمت
کاری می آریم و چون طلازمان بخدمت می سپاریم و چون جبرئیل از خدمت رسالت باز پرداخت و دحیه بمسجد در آمد
صحابه رضی الله تعالی عنهم از آمدن او هراسان گشتند و خواست که بر زمین نشیند و خواجه علیه السلام ردای مبارک
خود بینداختند و اشارت فرمودند که بر بالای ردای من بنشین و دحیه از خلق خواجه علیه السلام عجب بر عجب حیرت
در گریه در آمد و ممنون کرم آنحضرت صلی الله علیه وسلم گشت و ردای خواجه را علیه السلام برداشت و بر سر و موی مالید
و نزد خواجه علیه الصلوه والسلام بر زمین نهاد و بر خاک بنشست گفت مهترا عقل تو نشان داده است و دایم من کردم
هیچ دیوانه نکرده است اکنون حال خود نوع دیگری بینم شعر مرغ دلم باز پریدن گرفت ∴ طوطی جان قند چریدن گرفت
اشتر دیوانه سرمست من ∴ سلسله عقل دریدن گرفت ∴ باز درین جوی روان گشت آب ∴ بر لب جو سبزه دمیدن گرفت
عشق چو نعره خت عیسی سرا ∴ سوخت دلش با زخمیدن گرفت ∴ راند مرا رحمتش آمد بخواند ∴ جانب ما خوش نگریدن گرفت
دل برمید از دغل روزگار ∴ در بغل عشق خزیدن گرفت ∴ روح چو بازیست که پران شود ∴ کر سوی شه طبل شنیدن گرفت
گفت یا رسول الله دولت ایمان و شرف اسلام بچه حاصل می شود و گفت اول یکبار کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله
و دحیه باشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم این کلمه بر زبان راند و بکلید سعید مفتاح الجنه لا اله الا الله قفل کفر از در دل
برداشت چون بدولت ایمان رسید گریان شد و خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که ای دحیه سبب گریه چیست گفت مهترا
مردمی دیده من از شادی یافت اسلام در نثار میکند تمثیلات و اشارات در باب گریه امشب ز خیالش بر ما خواب گذشت
وز گریه شادی خرده ام آب گذشت ∴ رخساره ساقی و لب جام و رخ شمع ∴ هر یک ز فروغ رخ او تاب گذشت
دل هیچ تبری جان میل نمیکرد ∴ مسکین مکس آلایش جلاب گذشت ∴ لی نی چون سماع کلمه شهادت گرم شد

دخیال

و خیال جمال دوست در سینه مشتاق پا بر آتش اشتیاق گذاشت اکنون تماشا آب دیده می باید بیت بر دیده و دل من دو دست
خار میطلبد ∴ میان آتش و آب اشیانه میطلبد ∴ خیال دوست درین سینه پا بر آتش گذاشت ∴ کنون ز آب دو چشم ترانه
میطلبد ∴ فی الحقیقت مدتی است که مردمک دیده بشومی حجاب اجنبیت از حریم حرم مشاهده جمال محروم مانده است اکنون
آب چشم چشمش غسلی میدهم تا بعد ازان توانم نظر پاک مشاهده جمال پاک کردن شعر غسل در اشک زنم کاهل طریقت گویند
پاک شو اول و پس دیده بدان پاک انداز ∴ فی الی یا رسول الله ماتم کفر و سیاه روی ضلال بسور سرور ایمان و عرفان
مبدل شد و عروسان سینه دواج پرده بصر را مروارید اشک زیور می بندم بیت چون آیه آن مه در نظر
کریم ز شادی بیشتر ∴ بندم ز مروارید تر زیور عروس دیده را ∴ یا خود نوع دیگر تقریر کنم و آتش عشق الهی کل دل را
در کانون سینه در تاب اضطراب آورده و از حرارت شوق است که گلاب آب دیده از زجاجه جلبی صدقه معاصر
گشته نظم سوزش خود چگونه بس که بگفت و مبدم ∴ آتش دل بصد زبان حال دل کباب من ∴ در دو سه بیت
میدهد گریه نشان من ولی ∴ خود همه در دسر بود حاصل این گلاب من ∴ تشنه خون قسام بس که بخورد خون من ∴ دشمن آ
دیده ام بس که بریخت آب من ∴ یا خود چنان گویم که بر آتش تاسف تضیع اوقات ماضیه دل کباب گشته و اکنون خونابه
آن کبابست که از مردم دیده چکیدن گرفته شعر گشتی کر رخت ز اشک چون گلگون شد ∴ چون پرسیدی با تو بگویم چون شد
خونابه سودای تو می بخت دلم ∴ چون جوش برآورد ز سر بیرون شد ∴ بر ازین بگویم رباعی در عشق تو ای یار بسینه
خون شد دل پستمند دیده من ∴ وآنگه ز سر هر مژه بر رویم ریخت ∴ از مردم دیده مردمی دیده من ∴ بعد ازان دحیه
گفت یا رسول الله گناهان بسیار و جفاهای بیشمار کرده ام و از جمله آن هفتاد دختر بار سیده زنده در گور کرده ام
اکنون یاد آن فضایح و قبایح میکنم و از خجالت و خسارت آن زار میگریم رباعی گر دیده من ز ابر افزون گرید
یک دیده من جرم مرا چون گرید ∴ افزون ز هزار دیده ام می باید ∴ تا بر من و کرده های من خون گرید ∴ یا رسول الله
درخواست آن دارم که تدارک آن دلالت فرمایی و اگر قصاص فرمایید بتقدیم رسانم و اگر فدا قبول کنند
هر چه شایسته آن بود تعلیم نمایی و اگر کفارت آن بتصدق اموال طیبه و یا توسل باعمال صالحه تحقق پذیرد بدل و جان
فرمان بردارم و خواجه علیه الصلوه والسلام درین امر متحیر شد و بغایت متفکر گشت چرا که خون ناحق از اکبر کبایرست
سر مبارک به پیش انداخت تا فرمان حق تعالی عز و علا چه رسد و فی الحال آواز پرواز اجنحه مرصعه ملمعه قدوسی حضرت
جبرئیل علیه السلام پیک حضرت پیغام عزت جل و علا در رسانید که خداوند سبحانه وتعالی میفرماید که دحیه را بگوی که
اگر چه قتل اولاد گناه بزرگ است اما از کفر قوی تر نیست ما بوسیله ایمان و واسطه اسلام کفر چندین ساله را محو
کردیم و آن اقراف ترا باین اعتراف تو نیز در گذرانیدیم و پس خواجه علیه الصلوه والسلام گریان شد و گفت کسی که هفتاد
دختر خود را زنده در گور میکند بواسطه ایمان یکباره یکبار گفتن کلمه لا اله الا الله همه را از دیوان میکند راست اگر بواسطه

توحید مطلق و نماز امتنان من معاصی و زلات یکسان ایشان را در کنف رانده از کرم الهی جل و علا چه عجب **نظم** جز لطف و جز
حلاوت خود از شکر چه آید ؛ جز نور بخش کردن خود از قمر چه آید ؛ جز رنگهای دلکش از گلستان چه خیزد ؛ جز برگ
خوشبو از شاخ تر چه آید ؛ جز طالع مبارک از مشتری چه یابی ؛ جز نقدهای روشن از کان زر چه آید ؛ در دیدن
جمالش این چشم ناتوان را ؛ زان حسن بی نهایت اندر نظر چه آمد ؛ ما هم و شور و مستی مستی و بت پرستی ؛ زین بیان که
مانند ستیم این با دگر چه آید ؛ مستی و مست تر شو بی زیر و بی زبر شو ؛ بیخویش و بی خبر شو خود از خبر چه آید **حرف ی در معانی**
ایمان بر وجه تمثیلات بشنو ای درویش امید وار ای گناهکاران ؛ در پس بیکاری تباه روزگاران از دولت
ایمان و سعادت عرفان خواهد بود ؛ تا چنانکه کوههای طاعت با گرانی کفر در میزان عدل یک جو نسنجد ؛ و قدمنا الی
ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ؛ صد هزاران هزار سحر باطل شیطان که عبارت از گناه و عصیان است
در دهان ثعبان ایمان موسی صفتان معدوم صرف گردد ؛ تو لو آمنوا سدیدا یصلح لکم اعمالکم ؛ پس در تکمیل
ایمان و تحصیل عرفان کوشش نما ازمت هوا و هبا دیه تبلا نگردی **حرف ا** ای درویش بدانکه **ا** ابر رحمت در تابش
آفتاب عدل و سیاست الهی . بر سر مسافران بادیه اوامر و نواهی سایبان بسته **ب** بوستان ادم و گلستان
قدمت در وی هم گل وفا و هم لاله صفا شکفته **ت** تموج امواج بهار مغفرت تپت شهرستان عصیان
امت را ویران کرده **ث** ثمن چمن جنت است که از خزانه رحمت در کنار است خزینه دار عزت بی منت فرو ریخته
ج جوهر از مهر معرفت است که مشاطه شریعت در رشته طریقت کشیده بر بازوی عروسان حجله حقیقت می بندد
ح حکاک چالاک عشق است که از نهان ازل و اسرار پنهان لم یزل بر نگین مکین جان آزادگان نقش میکند **خ**
خال رخسار محبوبیت بر جمال میمون خال خلق الله آدم علی صورته افتاده و آرام و قرار از دلهای زاهدان صوامع نجن
نسیح بجدکه می رباید **د** دست شفقت ربوبیت است که اطفال ارواح انسانی را در مهاد اشباح حیوانی بحرکت
بابرکت طاعت و عبادت می جنباند **ذ** ذوق شراب شوق است شور و شعب سوز و طلب در جان سرمستان
باده الست انداخته **ر** رموز مرموز اسرار عشق است که کاتب کتب خانه اولئک کتب فی قلوبهم الایمان بر لوح
دل عارفان می نویسد **ز** زمرد تجرد توحید است در حقه عقیق دل از برای رخم رسیدگان آب و گل سر بمهر کرده
تا افعی هوای نفس اماره را بدان کور گرداند **س** سکندر بند رفدرست که من الصدفین کونین را بسد لا تبدیل
ثم رزخم بر بسته تا مزاحمت کثرت از دار الامن وحدت بتمام باز دارد **ش** شمامه الخلد کافور رحمت است از هوای
جنت بمشام مشتاقان روایح فوایح فتوح و ریحان و جنه نعیم رسیده **ص** صهبای خمخانه قدمت که در اقداح
اقداح کرم بر جرعه نوشان خرابات عشق و محبت پیموده اند **ض** ضیافت کرم سلطان وجود است که گرسنگان تنه
وجود را بر خوان مشاهده انوار شهود نشانده **ط** طبله طبیب حکمت است که دوای دلهای بیمار و شفای سینها

انکار

انکار الاطفال شوق الابرار ورد وی ودیعت نهاده **ظ** ظرب بویت است بستان تربیت در دهان جان اطفال مهد عهد
الست در داده **ع** عبهر دلپذیر عشق و محبت است در مجامر وجود مشتاقان در بزم ذوق بر آتش شوق نهاده
غ غالیه عطر فتوح پرور روح کشتر توحید است که رایحه فایحه تحقیق بمشام معطر مشام اهل اقرار و تصدیق رسانیده
ف فواید موائد فوز فلاح است که در صبح باز فوز و نجاح الست بربکم ؛ برار باب صلاح راح ارواح مس محبت
می پیماید **ق** قوت لا یموت مرتاضان صوامع جبروت است از خان احسان اجیب عند ربی بمیهمانی سرای حکم و ملکوت
بیرون فرستاده **ک** کمال قدرت است که میل شریعت رد میل طبیعت از متوار باب حقیقت برمیدارد **ل** لبالب جام
لبالب مدام وصال است که ساقی عشق جمال بر دهان تشنه لبان بادیه هجران می نهد **م** مایده پر فایده و نعمت امن
و امانت که در عید بعید الوعید کرم عیسی دمان خیر الامم از آسمان قدم نزول میفرماید **ن** نوباوه بوستان تحقیق است
که باغبان توفیق از برای دوستان شهرستان اقرار و تصدیق می فرستند **و** ورد ورد سحریست که بنسیم تسلیم
در بوستان جان دوستان شکفته **ه** هدایای هدایت درز وایای قلب قالب مهتدیان و یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم تعبیه نهاده **لا** لایحه انوار قدمت از شرق کرم بر صحن وجود ارباب شهود تافته **ی**
یمن و برکت ارباب یقین بی ظن و تخمین است که از مکمن من حق الیقین بر مفارق مشارق عین الیقین تافته و از روزن
علم الیقین بایوان سرای سینه مؤمنات و مؤمنین عکس انداخته **نظم** پرتو حق الیقین صورت و معنی گرفت ؛
عرصه ملک وجود نور تجلی گرفت ؛ جلوه کنی طور دل وعده و دیدار گشت ؛ جان ازلی کوی شد عادت موسی گرفت
حاکم حکمت نشست مسند دار القضا ؛ صورت دعوی که است جانب معنی گرفت ؛ درس حقایق که است مستر آموز عقل ؛
رفت بابستاد و عشق از الف و بی لا ترست ؛ شست زمرآت جو د صورت بود و نبود ؛ چون رخ جانان نمود منظر اعلی گرفت ؛
زاهد خود بین چرا جام ازینی کور د ؛ جام جهان بین شدی گر قدحی می گرفت ؛ هرکه خبر یافت زو دین و تقبی که نخست ؛
بیخبر آن کو گذاشت دین و دعی گرفت ؛ بر سر هر کوچه و بدر پس اوست ؛ ولوله عشق او عرصه دنیی گرفت ؛
مجمره عشق و دست جان خرامی ریخت ؛ در جگر سوخته غالیه بوی گرفت **خاتمة المجلس** ای درویش داب معین مسکین
در اوای مجلس همواره آن می بود که در آخر هر مجلس نکات و لطایف ؛ و حکایات و معارف که مبنی از سعت
رحمت و مبنی بر عشق و محبت بودی تقریر می افتاد ؛ و در هر حدیثی ازین نسخه شریفه همان قاعده مرعی خواهد بود
انشاء الله العزیز بنا برین معنی حکایتی چند مقرون با نکات در رجا بیان میکنم ؛ و غبار ترود از آینه خاطر سامعان
بمصقله این نقول مصقول منکر دانم ؛ بدانکه هیچ ترسی مومنان را بخوف سود خاتمت نمیرسد که مدت عمر را با ایمان
و اسلام توسل بخیرات و مبرات که زاینده باشند ؛ و در دم آخر عیاذا بالله ندای الطریق سد و الطلب رد
بسمع وی رسانند ؛ و او را از لباس سعادت عریان گردانیده بر پلاس شقاوت نشانند ؛ والعیاذ بالله حز دلک

حاصل بمقتضای قضیهٔ انا عند ظن عبدی بی نقل چند امیدوار در باب رجای ایمان که مناسب این مجلس کثیر المعارف است بشنو
و امیدواری بکرم عمیم حضرت باری جل و علا محکم گردان که پادشاهان قدیم الاحسان عطایی که بگدایی انعام فرموده باشند
با وجود کمال استغنا و احتیاج مندی آن گدا از وی استرداد ننمایند آورده اند که حضرت
سلیمان پیغمبر علیه السلام از حضرت خداوندی جل و علا مملکتی طلبید که مانند آن مربی آدم را نشاید بود رب هب لی ملکا
لا ینبغی لاحد من بعدی حق تعالی مملکتی بوی ارزانی فرموده که مربی نوع انسانی را میسر نگردد چنانچه مشهور و معین گردد
ان شاء الله تعالی بعد از ارکان مملکت را مشوب بزوال و مصحوب انتقال دید از حضرت ذو الجلال جل جلاله اعطا و نوبت در
خواست نمود که الهی سوال کرده ام و بواسطهٔ آن نشانه بسی از انعام و ملام و امتحان گشته ام چه شود اگر مرا درین امر خطیر معذور
داری و خاطرم مسرور گردانی تا یک نوبت جواب آمد که ای سلیمان ما این عطایی است که از خزانهٔ کرم تو ارزانی فرمودیم
کریمان عطایی که به بینوایی کرم نموده باشند کی باز ستانند نقل امید
تا من درویش دل قوی دار نقل لطیف درین باب گوش کن امام انام عبد الکریم هوازن قشیری قدس سره در احسن القصص
خود آورده است که چون فرزندان یعقوب علیه السلام از کنعان عزیمت مصر کردند بمقتضای فرمان پدر که وصیت
فرموده بود لا تدخلوا من باب واحد بر دروازهای مصر متفرق شدند هر دو برادری از یک دروازه در آمدند
بن یامین بر دروازهٔ الشام باب غریب و تنها بماند در راه و رسم آن مملکت نمیدانست و موضع نزول و محل اجتماع برادران
مقرر نبود و کسی زبان وی نمیدانست و از کسی نشان پرسیدن نمیتوانست بر در دروازه متحیر ایستاده بود و بیک نیاز
بحضرت بی نیاز فرستاد و خطاب مستطاب حضرت رب الارباب عز و علا بجبرئیل علیه السلام آمد که بندهٔ من بن یامین را بالم فراق
و آتش اشتیاق کربت غربت و فرقت اخوت دل مجروح و سینه مشروح ساخته و تحفهٔ دعا و نیاز بجلوگاه راز
فرستاده بالفور بجانب زمین رو و صدیق ما را سلام گوی و بگوی برادرت سرگردان و بی آرام بر دروازهٔ شام
حیران ایستاده و نمیداند که منزل و مقام کدام است و از هر که میگذرد نشانی می پرسد و کس زبان او نمی داند غریب
و تنها گریان و بریان بحال خود فرو مانده فی الحال برخیز و خلعت شاهی از بر برون کن و تاج سلطنت از سر بنه و لباس
اهل فقر در پوش و تو نیز غریب وار برنگ او بر آی و بر مشتری مجهول سوار شو و بباب الشام برادر را دریاب
و لیکن تعریف احوال خود مکن که الاشیاء تعرف باضدادها یوسف علیه السلام مراحل گل خندان شد
و چشمه چون ابر گریان شد فی الحال بر استری نشست و برقعی بر روی بست و غریب وار خود را بدان برادر سوگوار
رسانید او را دید حیران ایستاده و چشم براه نهاده و کس ملتفت احوال او نمیشود و سخن او جواب نمیگوید قطرات
اشک بر دیده میدواند و تدبیر کار خود نمیداند بروی بزبان عبرانی سلام کرد و از احوال و درد دل وی سوال نمود
بن یامین را از آن سلام و کلام غبار ملال از آیینهٔ دل برخاست و با تبسم زبان بشرح و بیان در آمد گفت ای

مونس

مونس غریبان تو درین مملکت زبان عبرانی چه میدانی و این صحیفه خوانده است از روی موافقت چگونه میخوانی ای درویش واثق باش
که حکیم کم مهیج الاسرار فرید الدین العطار قدس سره فرموده نظم ای روی در کشیده ببازار آمده خلقی بدین طلسم
گرفتار آمده عکس زنور پرده وحدت علم زده در هزار پرده پدیدار آمده یک عین متفق که جز او ذره نبود
چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده بر خود جهان فروخته از روی عاشقی خود را ز زیر پرده بسر بدار آمده
یوسف گفت من نیز درین مملکت غریبم مدتی در کنعان می بوده ام و این زبان از ایشان آموخته ام اکنون خاطر خوش دار
که رسم و راه این مملکت میدانم و منزل و ماوای برادرانت می شناسم اکنون با من بیا تا ترا به برادران ملحق گردانم
و یوسف را علیه السلام گوهری بود نهایت پسندیده و شفاف در رشته کشیده قیمت وی پانصد مثقال طلا از بازوی خود
باز کرد و به بن یامین داد و گفت در محافظت این گوهر اهتمام بکوشی و بهیچ نقدی نفروشی بن یامین آن گوهر بستد
و نمیدانست که باوی چه معامله کند یوسف علیه السلام دانست که بن یامین قدر آن نمیداند و قیمت آن نمی شناسد در
خنده شد و گفت ای جوان این گوهر را بر بازو بر بند و از و با خبر باش که درین مملکت دزدان و طراران بسیار اند
و بعد از آن با برادران روان شد و در راه با یکدیگر بگفت و گو مشغول بودند تا بسلطنت شعاری نزدیک رسیدند
برادران در آن حوالی غریب وار از دور ایستاده بودند و کس ایشان را نمی شناخت و هنوز بمنزلی فرود
نیامده بودند یوسف گفت اینک برادرانت با ایشان ملحق شو خود از راه دیگر روان شد بن یامین در گریه در آمد
گفت چرا میگریی گفت تو مرا مونس بسیار است مفارقت را نمیخواهم بدین صحبت یکساعته چندان محبت در دل تو دیدم
که مدت عمر را مصاحبت میخواهم که بدرام که طرفة العینی از تو غایب نباشم شعر از یکساعت جدای خوش نمی آید مرا
دگر کس آشنای خوش نمی آید مرا گو بیم زین در بر و سلطان وقت خویش باش بعد سلطانی گدای خوش نمی آید مرا
یوسف گفت من بنده ام مملوک باز اون سید خود با کسی مرافقت توانم نمود یعنی بنده حکم بی فرمان او کاری نمیکنم بن یامین
جانب برادران روان شد و یوسف علیه السلام بخلوتخانهٔ خاص آمد و لباس فقر بکند و خلعت شاهی در پوشید
و بر مسند عز و جاه بر آمد بن یامین چون ببرادران رسید احوال جدایی و بینوایی تقریر نمود و بعد از آن ذکر خیر آن رفیق مشفق
در میان آورد اثر بشاشت و خرمی در بن یامین مشاهده نمودند گفتند ای بن یامین از روز مفارقت برادرت یوسف ترا
تا بامروز چنین شادان و خندان و خرم ندیده ایم گفت از برکات صحبت این رفیق چندان لذت و حضور و عیش و سرور
یافتم که درین مدت هرگز بدین خوشی و راحت نبوده ام و بعد از آن گفت که مهره از زجاج بمن داده است که از غایت جودت
و صفا دیده در مشاهده آن خیره میگردد یهودا گفت بمن نمای بن یامین بوی نمود گفت شیشه ایست رنگین بمن ده تا بر
بازوی خود بندیم و برای تو نگاه دارم بن یامین بوی داد بر بازو بست و شمعون اظهار تغیر نمود شمعون گفت بمن
نمای تا بر بینم دست بیازید و برد گوهر را نیافت متحیر شد پس بن یامین آمد و دید که آن گوهر بر بازوی وی مشکل گشته

حیرت زیادت شد . شمعون ازوی بستده برباز وی خود بست بازمقام خود مراجعت نمود . حاصل هر برادران یک یک
می آزمودند . آن کوهر هیچکدام قرار نمیگرفت و از بن یامین جدائی کشت . ای درویش کجای عطیه که یوسف بر سبیل
هدیه به بن یامین میدهد . هیچکدام از برادران وی نمیتوانند ازوی گرفتن ایمان عطائی که عطای خداوندست
سبحانه وتعالی . شیطان لعین کی تواند از بنده باز ستاند . ای درویش
وحشی را چون بدین اسلام راه نمودیم . کفر را در دل وی سرنگون گردانیدیم و اورا آرزومند مصطفی صلی الله
علیه وسلم ساختیم ده روزه راه بود از منزل وی تا مدینه طیبه . در طلب رضای ما قطع کرد . ندیم حرم قدس
یعنی جبرئیل علیه السلام چهل و دو هزار ساله راه باستقبال وی فرستادیم . تا سه نوبت از سدرة المنتهی که فوق
سموات سبع است . هر بار با عطیه آتی بدهسته همراه بطلب رضای وی بجانب زمین آمد و بازمیشود
هفت آسمان با هفت ما بین آنها هر یکی پانصد ساله مسافت هفت هزار سال شود . چون سه نوبت رود و سه نوبت باز
آید چهل و دو هزار ساله راه سپرده بود . وقتی که اجنبی را چنان اسیر راه عالیم . سه نوبت سردار درشکان را بر
دفتر پیغمبران علیهم السلام منبر ستیم . و هر چند بنوید قبول آیت وصول منور ستم ناز میکند . و از آن آیت ولنواز
میطلبد . آری این همه از آنست که تا کریمان را بقید کرم صید کنیم . و دلشکستگان مفلس را از خزانه جود ورحمت
خود نصیب دهیم . ای بنده زینهار بدکمان نباشی که این همه کفت و شنید از برای آنست تا بیکار را با خود آشنا
کرد آنم آشنایان را کی بیکار نسازم . بیت هزار دام کشادم که کرده ام صیدت . کرت کنون نرمانم ز صید
خود چه عجب . رباعی کر از حبشی عشق می بهانه کنم . زین اصل چو دهر از دیوانه کنم . از آنکه بخویش آشنایی
دادم . از آن نخریده ام که بیگانه کنم . لطیفه فی تحقیق الوحی ای درویش این مشت خاک از روز اول آشنا
کرده است . ان الله خلق خلقه فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره . عاشقان میگویند آن رش عبارت از نور
عشق است که از مطلع شوق علم افروخته . و پرتو شهود برین خاک تیره وجود انداخته . و که و ترش را انتعاش
مبتدل گردانیده . خواجه در روح الارواح گفته است که شهباز محبت از آشیانه عزت در پرید بعرش
رسید . عظمت دید درگذشت . بکرسی رسید وسعت دید درگذشت . باسمان رسید رفعت دید درگذشت
به بهشت رسید نعمت دید درگذشت . بدوزخ رسید نقمت دید درگذشت . بخاک رسید محنت دید برو
نشست . کروبیان انا عالم خود ندا کردند و گفتند ای صف پادشاه ترا با خاک مکدر چه آشنایی . و خاک را از تو
چه روشنایی . او محنت دارد و من محنتم . نقطه که او بر زیر بر دارد من ور زیر دارم . و هر جا عشق فرود آید انرا
زیر و زبر کرداند . جعلنا عالیها سافلها رباعی تا چند مرا زیر و زبر داری تو . در عالم خویش بر کزدار
با این همه مرا همین بس باشد . کز درد منی خسته خبرداری تو . در لوایح شیخ فخرالدین عراقی قدس سره میگوید
ای درویش

ای درویش کمال حسن معشوق خود را آینه عاشق توان دید . وازجهت وجود عاشق برای اظهار حسن معشوق نماند .
هی هی معشوق بسرمایه حسن غنی است واز وجود همه مستغنی . اما دیرا برای اظهار خود برخود آینه در باید تا خود را در یابد
واین معنی عجب دارد . المؤمن مرآت المؤمن مرات المؤمن سر این معنی است بدین معنی عاشق بحسن معشوق از معشوق
قریب تر است . اگرچه میان عکس و عین مباینت نیست . و بحقیقت در عالم عقل قابل لما یقبله قریب ترمینماید
از فاعل چون عاشق در تعلیات عشق معشوق را از خود او قریب تر است واز خود خود تر روا بود که بر دار ویدء او غیرت برد
و چون وجود خود در آینه دید او شناسد و خود خود را خواهد که در دریای نیستی اندازد تا او خود را بواسطه او نبیند
زیرا که بر و سم از و غیرت می برد . واین سر عظیم ذوقی دارد لیکن ذوق معلوم نگردد . درین معنی گفته اند بیت
یارب ستان داد من از جان سکندر . کو آینه ساخت که در روی نگری تو . ای برادر چون معشوق آینه ساز
بود . عاشق همیشه از غیرت در گداز بود . رباعی خواهم که ز دور در جمالت نگرم . می نتوانم از آنکه بی بادیه برم
از غایت حسن اگر تو ای مایه حسن . نظاره حسن خود کنی رشک برم رجعنا الی ما کنا فیه سخن در امید داری
بقای ایمان معرفت منجر بتجلی توحید گشت . معذور دار که حرارت باطن عاشقان در دل پیچیده . و سمند
دو ندیمان از دست شهسوار عقل عنان در کشیده . نظم ای ده که وقت شد اشتر من که عف کند .
نقل مرا زکو که مرا سخن علف کند . اشتر من بناخوشی سرننهد اگر کشی . ای که مهار میکشی عفو کنی چو عف کند . بر
شتر بست رخت ما وین دل بیک بخت ما . نیست چو ابلهان که او میل بهر طرف کند . در عرفات درکهش ما چو وقوف ما هم
کیست که در حضور ما دعوی لا تخف کند . آن صنم قریش کو مایه سیم و عیش کو . تا دل خوف دیده را دعوی من عرف کند
تمهید مقدمه در امیدواری بقای ایمان بشنو چهل چیز از چهل چیز بیرون آورد و هرگز باز نگرداند
ای درویش حق تعالی عز و علا چهل چیز را از چهل چیز بیرون آورده که دیگر هرگز بمقام اول باز گشته و نگردند
١ آب از چشمه ٢ اشک از دیده ٣ آه از سینه ٤ شال از دانه ٥ باران از ابر ٦ خون از کباب
٧ آتش از سنگ ٨ دود از آتش ٩ گیاه از زمین ١٠ موی از جبین ١١ گل از غنچه ١٢ میوه از شکوفه
١٣ گوهر از کان ١٤ شیر از پستان ١٥ تیر از کمان ١٦ سخن از زبان ١٧ نطفه از صلب ١٨ بیضه از مرغ
١٩ جوجه از بیضه ٢٠ فرزند از شکم ٢١ کتابت از قلم ٢٢ موی از گوشت ٢٣ عرق از پوست ٢٤ روز از شب
٢٥ شب از روز ٢٦ زنده از مرده ٢٧ مرده از زنده ٢٨ شهد از نحل ٢٩ خز از کرم ٣٠ مشک از آهو
٣١ عنبر از گاو ٣٢ لؤلؤ از صدف ٣٣ نفس از دم ٣٤ گفت از لب ٣٥ آب دهان از لب ٣٦ شکر از نی
٣٧ گلاب از گل ٣٨ روغن از کنجد ٣٩ معنی از لفظ ٤٠ بنده مؤمن از ظلمت کفر کما قال الله تبارک
وتعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور . وقت خوش دار که خدای هیچ یک ازین چهل را باز جای خود نبرد

بیرون آمده‌اند باز نخواسته گشت • امیدواریم که بنده مؤمن نیز هرگز کافر نگردد

در زمان خلافت هارون الرشید خصیب نام شخصی بود سگبانی میر بازار کردی • او را هارون ترتیب نمود
و حکومت میر بازاری بدو و مصر بدو تعیین فرمود • ابونواسی از برای او شعری بر وصله صلاتش جهار فرموده
زر انعام نمود و از آن منصب معزول شد و گدایی در بغداد او افتاد • ابونواس بروی رحم کرد مبلغی بروی
پیش برد • رد نمود و از وی هیچ قبول نکرد و گفت • الموسر اذا حین التوسعه لا ینبرد عنه ضیق المعیشه
درویش وقتی که سگبانی با وجود گدایی عطای خود باز نمی‌ستاند • سلطانی با کمال پادشاهی عطای ایمان
از بنده خود کی باز ستاند **تمثیل لطیف در ثبات بر ایمان تمثیل است** که آن روز که یوسف صدیق را علیه السلام بزندان
باز داشتند زندان تاریک بود • حق تعالی عز و علا فرمود تا جبرئیل علیه السلام برای وی از درخت بهشتی غصنی
یعنی شاخی بدنی آورد • و در زندان پیش یوسف علیه السلام بداشت • و آن غصن را دو شعبه بود یوسف را
گفت چون بطاعت باید ازین یک شعبه میگیر • و چون روشنایی خواهی از آن شعبه دیگر شمع شبستان خود می‌ستان
بدین منوال از یکی غذا و از دیگری ضیا میگرفت • آن روز که از زندان بیرون می‌آمد • جبرئیل گفت الهی باز آن شاخ را
بدان درخت بهشتی موصل سازم • خطاب آمد که یا جبرئیل با یوسف آنچه عطا کرده‌ایم بخزانه ما باز نیاید
آن یک شاخ در زندانش دو کرامت کرم نموده‌ایم • در وقت خروجش از زندان دو دولتش ارزانی
داریم • از آن شاخ که غذا حاصل گشتی ملکی را لقب کنیم ملکی بود ملک الملوکش گردانیم ممالک مصر بوی دهیم • و مصر را
بواسطه اطعام مملوک او سازیم • و آن شاخ که تا هنگام صباح مصباح او بود و شعاع نور و فروغ بهجت و سرور در چهره عالم
افروز وی بنفرستیم تا آن حسن و ملاحت و جمال و صباحتش قوت جان و قوت روح و روان محنت زدگان گردد
که یک بنده مؤمن در صمیم دل و حریم جانت کاشته‌ام که از او درخت ایمان گویند • کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی درخت
السماء • و این درخت را دو شاخ است • یکی اقرار و دیگری تصدیق • از شاخ اقرار غذای شهادت حاصل آید • و از
شاخ تصدیق ضیا شاهدت چون بنده را از زندان الدنیا سجن المؤمن بیرون برند • چنانکه از یوسف علیه السلام
عطای وی باز نستاندند از بنده مؤمن نیز نستانند • بلکه از شاخ اقرار درجات بهشتش کرامت فرمایند • فاثابهم الله
بما قالوا جنات تجری • و از شاخ تصدیق لقاء رؤیتش ارزانی دارند • وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
تمثیل در بیان کرم و عطا [illegible] داد نمودن و تقاضای ایمان کوشش کن یکی از بزرگان را سبب حوادث روزگار
افلاس پیش آمد و آیینه روزگارش بغبار زنگار افتقار تکدر گشت • با یار [illegible] مشورت کرد • بر گفت مصلحت آنست که
بزیارت سلطان اولیا علی بن موسی الرضا رضوان الله تعالی علیه و علی آبائه الکرام بطوس می‌باید رفت • و قصه حال خود
با وی عرض کرد که هر که اگر نیز گاه سایه دولت پناه کریمان بود • از مصایب فتن و محن در امان باشد آن مفلس بمشهد

رضوی علیه التحیه رفت و شبی بر سر تربتش احیا نمود • چون نیمه شب بگذشت درد دل خود با آنحضرت در میان نهاد و احوال
شرح کرد • و لشکر حواس دروازه حواسش را فراز کردند • و از روزنه دل بعالم احساس ملکوت باز کردند • جمال مبارک
رضا بر وی ظاهر شد • و با وی بعذر خواهی در آمد گفت ای درویش قصه تو شنیدم و درد دل تو شنیده دانستم • اما حکم
که دست تصرف از مال این جهانی کوتاه است • اکنون این لوح زرین که بر سر خاک من است بتو ارزانی داشتم بردار و کفایت
مهم خود کن • درویش از خواب در آمد باشارت آنحضرت دست بجانب آنحضرت دراز کرد • لوحی که بمسامیر احکام
بدقت بود بمجرد دست رسیدن از محل خود جدا گشت • درویش برداشت و بخانه آورد و هشتصد مثقال طلا بود سرمایه خود
ساخت • و باندک روزگاری مال بسیار جمع کرد • باز درویشش میگوید که لوحی زرین نستانستم • و بهشتصد مثقالش
بر داشتم • و نام بزرگوار رضا را با آبا و اجداد کرام ایشان بران مثبت گردانیدم و بمشهد بردم و بر سر خاک
آنحضرت نهادم • آن شب جمال باکمال رضا را باز بخواب دیدم سلام کردم و عذر خواستم • گفت ای جوانمرد تربت
ما را این لوح نباید حاجت بر گیر و در کار خود صرف کن که کریمان هرچه بکسی دهند باز نستانند • ای کریم علی الاطلاق
وای خواجه باستحقاق بنده از بندگان تو که در راه تخلقوا باخلاق الله قدمی نهاده با مفلسان این نوع معامله میکنند
تو آن کریمی که همه کریمان خوشه چین خرمن کرم تو اند • با وجود کمال قدرت و استیلا و عظمت • و استغنا و رحمت و اقتضا
عطای ایمان که بمفلس ناتوان انعام و اکرام نموده باشی • اگر بکمال کرمت استرداد نمایی ع بدان کرم که تو داری امید
واری هست **تمثیل [illegible] در تقاضای ایمان** در زهرة الریاض میگوید که آن روز که موسی علیه السلام را شعیب صلوات الرحمن علیه
باجارت میگرفت تا شبانی کند • وی را عصایی می بایست • و شعیب را در خانه عصا بسیار بود • یکی از جمله آنها عصای آدم
بود علیه السلام که از درخت مورد جنت جبرئیل علیه السلام از برای وی آورده بود • و از انبیاء ما تقدم علیهم السلام بشعیب رسیده
بود علیه السلام • مقرر بود که آن عصا حواله کلیم الرحمن خواهد بود علیه السلام و بوی خواهد رسانید • آن عصا با عصاهای دیگر
در خزینه شعیب می‌بود مخلوط • و رفعت شأن عظیم البرهان وی میدانست و حرمت آن نگاه میداشت • چون موسی را
علیه السلام پیش عصاها فرستاد تا برای خود یکی اختیار کند • آن عصای آدم که زاید اشش نام بود از میان عصاها
ندا بر آورد که خذنی یا موسی فانی لک یا موسی • مرا بردار که من از آن توام موسی دست دراز کرد و آن عصا را اختیار
نمود • چون پیش شعیب آورد شعیب فرمود ای موسی شأن این عصا بزرگ است • این حواله کلیم خدای تعالی است
بمجلسش بگذار و عصای دیگر بردار • موسی علیه السلام در آمد و آن عصا بنهاد خواست تا دیگری بردارد • باز آن عصا با
سخن در آمد و گفت • خذنی فانی لک حاصل سه نوبت هر بار بر میداشت چون بیرون می‌آورد شعیب علیه السلام منع
مینمود و بازش میگردانید • کرت چهارم میان ایشان تبدیل انجامید • موسی گفت علیه السلام که هر بار که من قصد
عصای دیگر میکنم این عصا با من خصومت مینماید که مرا بردار شعیب ازین معنی متحیر شد و در خاطر شریف وی قرار میگرفت

کموسی کلیم که ندیم حضرت خواهد بود همین است . چون این امر مبهما معوق مانده بود حق تعالی فرشته را بحاکمی نزد ایشان
فرستاد تا آن فرشته عصا را بر زمین خلانید . مقدار چهار انگشت در زمین جای گرفت . بعد از آن گفت که هر کدام که بقوت
بنوت این عصا از زمین بکشید او را بدین عصا اختصاص مقرر بود . اول شعیب علیه السلام در قلع آن جد و اهتمام تمام
نمود میسر نگشت . چون نوبت بموسی رسید علیه السلام دست هنوز تمام بعصا نرسانیده بود که از زمین بر افتاد . و اختصاص
او بموسی علیه السلام مقرر گشت . اینجا شعیب دانست که موسی کلیم اوست و بر بساط انبساط بر طور حضور شراب ناب و کلم الله موسی
تکلیما او خواهد نوشید . ای درویش ازین تقدیر دو معنی ظاهر و مفهوم میگردد . اول آنکه عصا با موسی گفت که تا انک
من از آن توام . هر چند شعیب خواست که این اضافت را قطع کند نتوانست . حضرت جلال احدیت جل و علا که چندین محل
در قرآن گاهی ترا بخود اضافت میکند که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم . و گاهی ذات بابرکات حضرت خود را
بتو نسبت میفرماید که ذلکم الله ربکم . شیطان لعین قطع این اضافت کی تواند . دویم آنکه عصای که فرشته در زمین
میخلانید شعیب پیغمبر با وجود قوت نبوة نمیتوانست که از زمین برکند . درخت ایمان که باغبان قدرت در زمین فطرت در
باغستان جان مومنان نشانده . و آب عنایت و تاب آفتاب رعایت سالها تربیت فرموده تا بیخ بزمین یقین فرو
برده و شاخ بر آسمان دین بر کشیده شیطان لعین با وجود ضعف بنیت ان کید الشیطان کان ضعیفا کی تواند که او را
از زمین متین دل بنده مومن برکند و بنده را از لباس ایمان و خلعت عرفان عریان گرداند . در امید داری بحفظ و
عنایت باری سبحانه و تعالی اشارتی درین باب که اش گل انسم در زبدة الریاض آورده است که چون
زلیخا با یوسف علیه السلام خلوت ساخت . و هر دو را با کید کرمیل در باطن پدید آمد که و لقد همت به و هم بها . ابلیس
لعین شادمانیها نمود . و سبب آن بود که میگفت اگر حسن و جمال می باید مر یوسف را مسلم است . و اگر میل و محبت بکمال می باید
مر زلیخا را مسلم است . و اگر دلالی می باید مرا این معنی مقرر است . و اگر خلوت بی مزاحمت اغیار می باید از جا چنین میسر است
لا بد فسادی حاصل آید . و مرا او را واصل کردم . از سرادقات کبریا منهیان غیب ندا در دادند که ای لعین همه هست
و لیکن این عصمتی همه را یاد کردی چرا از عصمت من نیندیشیدی که ندگک چون بنده بر بستر اجل بدرد و بیماریهای
گوناگون مبتلا گردد . و کوه کوه محنت و بلا روی بآن غریب بینوا آرد آنجا بر شیطان لعین شادیها کند . گوید اگر
درد و بلائی بایدست . اگر رنج و عنائی بایدست . اگر مفارقت زن و فرزندی باید موجودست . اگر اعانت
از خویش و پیوندی باید مفقودست . تلاطم امواج معاصی و زلات چندانست که از رحمت الهی نومیدش گردانم . خطاب
مستطاب حضرت رب الارباب جل و علا در رسد که ای لعین این همه هست . اما عنایت من نیز هست . ان الذین قالوا
ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون . باز
چون روز قیامت شود . و خلایق را بر پل صراط گذشتن فرمایند شیطان باز شادیها کند گوید اگر راه باریکتر از موی

می بایدست . و اگر ازدحام خلایق از صد عد بیرون می بایدست . اگر بار گناهان کوه کوه بر پشت می بایدست . اگر بانگ و خواست
و بانگ و کاوکاو می بایدست . آتش دوزخ زبانه میزند و مالک بانگ بر زبانیه میزند . ماران و کژدمان جهنم چون
اشتران بختی و اشتران بروی در جست و جوی عاصی کف می اندازند . فرشتگان عذاب از انتقام در انتقام کردن
کشان از قهر کف در کف میمالند خلایق اولین و آخرین را برین پل باریک تاریک دامن گیر کرده روی جهنم و سعیر بدارند کشیده
و حساب و سوال همه عمر را برین پل جواب باید گفت . حاصل شیطان لعین شادمان گردد . و اظهار بهجت و سرور
نماید که این همه آفات و بلیات که شمرده شد ندی بر جان بنده است . و ضعف نهایت و گران باری بنهایت بنده ناچار
بدوزخ افتادن و با من همعنان بودن ابد الآباد بودن چه چاره . درین وقت باز چنین دیده ام که دلداری
بندگان ضعیف بکرم نماید و برغم انف شیطان نماید . یا ملعون هذا کما قلت فاین رحمتی . همه اینها هست اما رحمت
من هم هست . قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله . اما بچین که این شکستگان هزاران
وقت چه نالش و نورش باشند و با دوست در دو دل گفتن گیرند مثنوی . ما بیکس و فشها نهانی . ای کس بیکسان فی دانی
در عصمت این چنین حصاری . شیطان رجیم کیست باری . انجا دهی ز لطف یک تاب . زر گردد خاک و در شود آب
من گر گنهم و گر بغا ام . برایه تست روی ما ام . از عطر تو لا فدا ستیم . گر عودم و گر دریده ایستم
شیطان تو نه و این ز کار ام . افلاس تهی شفاعت آرم . از حضرت تو کریم تر کیست . و ز خان تو با غنیم تر جیست
معزول هوس میش دو ز کاتم . مشغول این و آن براتم . اکنون بعد بشارت وسعت رحمت الهی بشنو بچه نوع دلداری
کرمتم عمل مین تواند بود در ریاض المذکرین نقل از کعب الاحبار میکند رضی الله تعالی عنه که حق سبحانه
و تعالی بر داود پیغمبر علیه الصلوة و السلام که یا داود الا تریدوا الی عبدا ابن متی ای داود بندگان گریز
پای مرا بمن باز گیر دار . گفت الهی کدام بنده را قوت آن باشد که از سطوت قدرتت تجاوز نماید و بگریزد .
حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا فرمود که بنده که نافرمانی من از خدا رنجانیده و بمرتبه رسانیده که از تحت رحمتش
بیرون دیده و دل از رحمت من برداشته بنده گریخته من آنست او را بدرگاه من باز گردان . الهی چگونه باز گردانم
ای داود مرا در دل ایشان دوست گردان . الهی چگونه دوست گردانم . گفت ای داود چندان از صحایف جود
و کرم و رحمت و مغفرت من بر ایشان خوان چندانکه بخدای من بنازند . و برحمت من امیدوار گردند . ای داود
دوست ترین بنده نزد من آنکس است که مرا در دل بندگان من دوست میگرداند . و دشمن ترین بندگان نزد من
کسی است که بندگان مرا از رحمتم نومید میگرداند . صفات کمال ما را چنانکه خود خود را ستوده ایم بشکسته دلان
میگوید بلکه بصفتی که دامنی کبریا بسی مرا جلوه مید چه که من بدان صفت ستوده ام . ای داود من گفته ام که کریم
و رحیم و غفور غفارم . و صفت نفسی بالرحمة ثم اصفها بغیرها . بعد از آنکه خود را برحمت ستوده باشم . بغیر رحمت

بنده خود معامله کنم رباعی ای سنه تو در سینه هر صاحب رازی ∴ پیوسته در رحمت تو بر همه باز ∴ هر کس که بدرگاه
تو آید بنیاز ∴ نومید ز درگاه تو کی گردد باز فصل در رحمت و شفقت آورده اند که روزی مهتر عالم صلی الله علیه وسلم
نشسته بودند و صحابه رضی الله عنهم در خدمت بودند درین میان مرغکی بیامد و بر سر ایشان پرواز کردن گرفت
مهتر عالم صلی الله علیه وسلم بنور نبوت دانست که او فرزند گم کرده است فرمودند که هر که فرزند این مرغک را
گرفته است باز دهد یکی از صحابه گفت رضی الله عنهم که یا رسول الله بچه او را من گرفته ام فرمودند تا بیاورد و در سجده
بنهاد چون آن مرغک بچه خود را بدید متعجل از بالا فرود آمد و خویشتن بر بچه خود افکند صحابه را از ان حالت
رقتی پدید آمد و گریان گشتند حضرت خواجه فرمودند صلی الله علیه وسلم الله تعالی ارحم بعباده من هذه
الطیر بولدها چنانکه مادر مشفق طفل خود را تربیت میکند و از بلاها نگاه میدارد آفریدگار عالم جل و علا این مشت
خاک را در مهد لطف و کنف رحمت و کنار احسان خود می پرورد چرا که این خاکساران بصورت اگرچه آلوده اند
اما بمعنی در جوار قدس آسوده اند حریفان مجالس انس اند اقداح شراب قدس پیش ایشان داشته ندیم حرم
حرم جلالند اسرار حسن و جمال با ایشان در میان نهاده عطر محبت در مجمر یحبهم بر آتش یحبونه از عشق ایشان سوخته
اقداح افراح وسقیهم ربهم در کام جان عطشان ایشان ریخته ندای با نوای الا تخافوا ولا تحزنوا بسمع دلهای
ایشان رسانیده للذین احسنوا الحسنی و زیاده با ایشان وفا کرده متقاضی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها
ناظرة لقا نموده نظر همتشان از هشت بهشت و درجات آن بر داشته در بزم وصال از جام نوال چندان شراب
مشاهده جمال بدیشان نموده که بهشت عنبر سرشت با حور و قصور بر خاطر خطیر ایشان خطور ننمود تا چون معین دیوانه
باین ترانه گویا گشته اند شعر جام دیدار خدا اگر دهندم مخمورم ∴ که خمارش نشنیده به بهشت و حورم
آه سوزان که فرستم ز دل آن دم فلک ∴ گر بسوزد پر و بال ملکی معذورم ∴ روز و شب با من و من در طلبش سرگردان
مشکل اینست که هستم واصل و هم مهجورم ∴ روح قدسم بقیود تن بشری گشته اسیر ∴ همچو خورشید که در تشت گل مستورم
پرده از پیش بر اندازم و گویم که کیم ∴ کز ظلمت بدر آرند بسوی نورم ∴ مسند سلطنتم بر سر افلاک زدند
تا که سلطان ازل زد رقم منشورم ∴ موسی دل که بطور بدنم گفت ارنی ∴ یعنی از جام لقا باده بده مخمورم
جرعه داد از ان باده وحدت که مرا ∴ نه کنون موسی دل بر تو تجلی طورم ∴ حرفی از سطر تجلیش اگر بر خوانم ∴
دانی این نکته که بر لوح قدم مسطورم ∴ من چو در آینه دل نظری افکندم ∴ گشت معلوم که هستم ظرف هم مظروفم
بار غم گر چه بمقدار شکیب است معین ∴ لیک پیداست که تا چند بود مقدورم فصل در مناجات خاتم الانبیا آورده اند که در
شب معراج که روز بازار حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم هزار حاجت وی روا شد هر حاجتی که یاد داشت
ملک سلیمان اما یک حاجت بود که روا نشد و آن این بود که فرمود خداوندا به نور قیامت محروم مسلم که حساب امت من بکنی

تا من کی

تا من که محرم حساب ایشان از هم نگذرانم فرمان آمد که ای محمد همه حاجات کفایت نمودم اما این نخواهم کرد ای محمد
مقصود تو ازین حیث که حساب امت بتو تفویض نمایم گفت الهی تا غیر من بر قبایح ایشان مطلع نگردد خطاب آمد که ای محمد
تو آن می خواهی که گناه امت کسی نداند بعزت و جلال من که من می خواهم که تو هم ندانی دیگر آنست که حال امت
از دو بیرون نبود یا ایشان را بتو حقی بود یا ترا بدیشان اگر ترا بر ایشان حقی بود ایشانرا بود که تو بود بمثل
و اگر ایشان را بر تو حقی بود ترا نبود که بر ایشان کرم نمائی تا بدر خوع آستانه کرم من نمائی و باید بود که ...
بهتر که من حساب ایشان خود بکرم خود کنم اگر ایشانرا بر من بود دست بهشت مراست با ایشان دهم و اگر مرا
بر ایشان بود رحمت و مغفرت مراست از ایشان درگذرانم ای محمد اگر نه آنست که دوست میدارم که فردا با امت
سخن گویم و اگر نه بعزت و جلال من که با هیچ یک از امت تو حساب نکردمی کیفیت حساب این امت خواجه فرمود
صلی الله علیه وسلم الهی با امت من میخواهم بدانم که حساب چه نوع خواهی کرد فرمان آمد که همچنانکه آن پدر
مهربان با فرزند خود سخن گوید تا او را با خود بسخن آرد گوید جان پدر در دست چه داری با آنکه میداند می پرسد
تا فرزند بادی بسخن در آید و با پدر گستاخی نماید من با امت تو همچنان حساب کنم اول ایشان را با پرده
نور در آرم و آن روز دو پرده خواهد بود یکی عام و دیگری خاص در پرده عام مطیعان باشند و در پرده
خاص عاصیان انبیا و ملائکه و مطیعان همه از بیرون پرده ایستاده باشند و عاصی در درون پرده حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم درخواست میکند که دستوری ده تا درین پرده در آیم بنگرم که حال عاصیان امت چیست
فرمان آید که ای محمد تو جای خود نگاه دار که من نمیخواهم که کس داند که من با عاصیان چه معامله می کنم تو در میان ایشان
ایشان خوانند و من شنوم و ایشان خواهند من بخشم ایشان عذر گویند و من قبول کنم ای درویش عذر خواهی را
بدان ره زنگذاره وام ور ز سوز و گداز پیش آر و ان کوی که پیر گنجه گفته است قدس سره مثنوی
خدایا چون ز گل ما را سرشتی ∴ وصیت نامه بر ما نوشتی ∴ چو ما با ضعف خود در بند آنیم ∴ که بگذاریم امرت تا توانیم
تو با چندین خدایها که داری ∴ ضعیفان را کجا ضایع گذاری ∴ بدین امیدهای شاخ بر شاخ ∴ کرمهای تو ما را کرد گستاخ
اگر گردی ز رشت خاک خشنود ∴ ترا نبود زیان ما را بود سود ∴ در ان ساعت که ما مانیم و موئی ∴ ز بخشایش فرو مگذار موئی
پیام زار و فای خویش ما را ∴ کرامت کن لقای خویش ما را ∴ ای احد کریم و ای جبار رحیم و ای بخشنده مراتب مناصب
شاهنشاهی از ماه تا ماهی و بخاک نشینان درگاه عالم پناهی با نعامات پادشاهانه و ای بخشنده انواع عطا
ارباب گناه و بیدار شبانگاهی و آه سحرگاهی بکمال لطف و انعامات خداوندانه رباعی ای اکرم ما ذاریم بحر تو در کرم
سر ما خراب بندگان کن نظری ∴ ما بی بهره ز روزه ایم ای شب نماز ∴ بخشای گناه ما به آه سحری ∴ الهی بعزت انوار
بواطن عاشقان ربانی و بحرمت اسرار خواطر مشتاقان سبحانی و بحرمت عابدانی که سالکان جاده اخلاصند

بحرمت مشتاقان که معتکفان سجاده اطلاس‌اند، بحرمت عاشقان که دیوانه وار پر و بال هستی را بر شمع جمال تو سوخته‌اند
نظم قصه شمع از دل پروانه پرس ٭ بوی گل از بلبل دیوانه پرس ٭ زاهدان را از نماز و روزه گوی ٭ عاشقان را
از دوری میخانه پرس ٭ عندلیب مست داند قدر گل ٭ خنده را از گوشه میخانه پرس ٭ الهی بحرمت روشن دلان
پاک ضمیر که آینه دل را از زنگار کدورات میل ماسوی تو زدوده‌اند، بحرمت تیز هوشان افلاک مسیر که صدای ندای
انی انا الله از جبل وجود و شجره نهاد وجود شنوده‌اند شعر آنرا که ره جام عرفان نموده‌اند ٭ بی انتظار برزخ (?) باز
در گشوده‌اند ٭ از خاص و عام وحدت کثرت که گذشته‌اند ٭ آنانکه محرم حرم عشق بوده‌اند ٭ از گوش هوش پنبه غفلت
کشیده‌اند ٭ تا سر عشق از لب جانان شنوده‌اند ٭ دیده چنین دوست بجام جهان نما ٭ تا زنگ غیر از
دل زدوده‌اند ٭ خدایا بعنایت نظری کن که درمانده‌ایم، برعایت کدری فرمای که بر در مانده‌ایم، از دار و خانه
احسان شربتی ده که بیچاره‌ایم، از شراب شوق پیاله‌ای ده که گرفتار خماریم، زبان ما را از هر چه زبان ماست خاموش
کن، بر دل ما هر چه سببی ذل ماست فراموش گردان، نوری ده که از ظلمات آب و گل باز رهیم، حضوری بخش که
گرد ماسوی را از دامن همت بر سر کوی وحدت بر باد دهیم، همه را در مجلس انس نشاطی فرست، بر بساط قربت اجتماع
کرامت فرمای مثنوی ای کار همه ز تو فراسم ٭ چون مرهمی جگر هراسم ٭ زان پیش که بند از نه دیم ٭ از درد
کرم ده آرزویم ٭ خداوندا بشارت حبیب تست صلی الله علیه و سلم که اول سخن که با بندگان گویی در قیامت این باشد که
که هل اجتمتم لقائی، هیچ مراد و همت میداشتید، گویند نعم یا ربنا، فرمای شمار آرزو چه بود از من، چه تمنایی بود
که محبت تو آرزومندی بجانب محبوب خواهد بود، گویند رجونا ان تغفر لنا و تدخلنا الجنة، تو در جواب فرمای انی اوجبت
لکم ما رجوتمونی، آنچه آرزوی شماست بر کرم خود واجب گردانیدم، خداوندا ما امروز آرزومندی خویش عرض میکنیم
و عوض حاجات میشماییم، خدایا بکرم عمیم اجابت فرمای، زنگ کدورات جسمانی بصیقل عرفانی از سنجنجل روحانی
ما بر داری، جمال حقیقت در آینه شهود مشتاقان الا طال شوق الابرار بنمای ما را وقتی ده که اندوه گذشته تدارک
حالتی ده که رنج ناآمده نبریم، بغرور دنیا و حال ما را مهجور مکن، و بکمال زندگی در مفکن، نقل است که جوانی از خراسان
پیش شیخ ابراهیم قصار آمد قدس الله روحه و میگفت میخواهم ابوالحسین نوری را قدس سره ببینم فرمود او چند سال
نزد ما بود یکساعت از دشت بیرون نیامد یکسال دیگر گرد شهر میگشت که با کس نیامیخت، بعد از آن ده سال دیگر در ویرانه
وارانی بیرون نیامد مگر بنماز، و یکسال دیگر با مردم سخن نگفت، حاصل با کسی اختلاط کم میکند، آن جوان درخواست نمود که البته خواهم
که بدیدار ایشان مشرف گردم، ابراهیم قصار او را بنوری دلالت کرد، چون درآمد نوری گفت با که صحبت داشته
گفت با شیخ ابوحمزه خراسانی قدس سره، گفت آن مرد که از قرب نشان میدهد گفت آری، گفت چون باو رسی و پیر سلام
گوی، و بگوی که اینجا که ماییم قرب بعد بعد است، شیخ محیی الدین اعرابی فرموده است، قرب نگویند تا مسافت نبود و تا

مسافت

مسافت نبود و کافی بجای نبود، پس قرب بعد بود، الهی آفتاب جمال از سحاب احتجاب ظاهر گردان، و نور شهود از
برج دل دایم الاشراق دار، و چون بمحض موهبت خداوندانه آفتاب جمال از برج وصال بر ساحت دل ما تابانی، و
بمقتضای واشرقت الارض بنور ربها صفحت دل را از کدورت آب و گل پوشش (?) گردانی، ظلمت فراق را یارای آن نبود
که گرد زاویه از زوایای دل ما گردد، که استوای آفتاب شهود را از زوال نیست، و ملک صاحب مشاهدت را انفعال
خدایا عاشقی ما را از توان خبر داده رباعی میگفت دو دست خویش در گردن من ٭ دیدی که چه دیدی تو ز غم خوردن من
رفت آن همه خوناب و جان کندن تو ٭ آمد که وصل و شب پروردن من ٭ الهی همه حاضران را از وضیع و شریف
و قوی و ضعیف بر هر رضای تست بران دار، و عاقبت کار بلقای خود واصل گردان، خداوندا ایمانی که در درج سینه این
گدایان ودیعت نهاده، بحرمت حصن حصین و حصار متین لا اله الا الله حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی گدایان ما را
از سلب نگاه دار، و چراغ راه آخرت ما را باد محنت دنیا میمیران، مرتبی را که لباس ایمان و خلعت عرفان از خانه
جزاء الاحسان الا الاحسان پوشیده در نظر محرمانش از ان خلعت عریان مگردان آورده‌اند که نوشیروان یکی را
حله اطلس پوشیده بود، روزی در شکارگاه سستی کرد، یکی دیگر مبادرت جست و آن شکار را بگرفت، شکیبا نان گفتند
چون این بدان سبقت جست جامه از آن یک بیرون کنیم و درین یک پوشانیم، نوشیروان گفت یکی را جامه بخشیده باشیم
نشاید که از وی بستانیم، و چون در خزانه مال کی نیست، جامه دیگر از برای او ترتیب کنید که خدمت این نیز ضایع نشود، خدایا
کافری روا میدار که جامه که بکسی بخشیده باز ستاند، غازی کی پسندد که خلعت ایمان و دواج عرفان از بنده بستاند
حکایت دیگر شنیده‌ام که حاتم طای دعوتی ساخته بود، و مشاهیر عرب را بر خوان خوانده، و بزرگان قوم را
بر صدر نشانده، ناگاه برهنه گدای بینوای کم مایه بی سرانجامی از در درآمد، حاتم از آنجا که مقتضای کرم بود دست وی
گرفته بر بزرگان تقدیم داد، گفتند ای حاتم چه میکنی، گفت شما را درین مقام قدر و منزلت تمام نشانده، و این بیچاره برهنه
درویش، ژنده پوش را کرم ما باز خوانده، الهی آن روز که محتشمان یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا را برار اتک فی مقعد
صدق عند ملیک، مقتدر بنشانی اگر گدایان بی‌نوا را از صحبت و دیدار ایشان محروم گردانی ع بدان کرم که تو داری
امیدواری هست نظم ای خالق خلق و عالم غیب ٭ ماییم و دمی و عالمی عیب ٭ ای از نظر تو کار ما راست ٭ از ستم
تو هر چه ما راست ٭ عذر همه لطف تو بپذیرد ٭ کس را نکنی نواز بدی رد ٭ رحم ارکه جز بلی مداریم ٭ سرمایه امید و بیم داریم ٭
آمین و آله العالمین و یا خیر الناصرین یا ارحم الراحمین تم الحدیث الثالث من روضة الواعظین

الحدیث الرابع فی الایمان

عن معاذ رضی الله تعالی عنه قال کنت ردف النبی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم علی حمار لیس بینی و بینه الا مؤخرة

ارحل فقال یا معاذ هل تدری ما حق الله علی عباده وما حق العباد علی الله قلت الله ورسوله اعلم قال فان حق الله علی العباد
ان یعبدوه ولا یشرکوا به شیئا وحق العباد علی الله ان لا یعذب من لا یشرک به شیئا قلت یا رسول الله افلا ابشر
به الناس قال لا فیتکلوا صدق رسول الله وفی روایت قتاده عن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم
کان راکبا ومعاذ ردیفه علی الرحل فقال النبی صلی الله علیه وسلم یا معاذ قال معاذ قلت لبیک یا رسول الله وسعدیک
ثم سار ساعة فقال یا معاذ قلت لبیک یا رسول الله وسعدیک ثم سار ساعة فقال یا معاذ بن جبل قلت لبیک یا رسول الله
وسعدیک قال هل تدری ما حق الله تعالی علی العباد قلت الله ورسوله اعلم قال ان یعبدوه ولا یشرکوا به شیئا
ثم سار ساعة فقال یا معاذ هل تدری ما حق العباد علی الله تعالی اذا فعلوا ذلک قلت الله ورسوله اعلم قال ان
لا یعذبهم ثم قال معاذ فی آخره افلا اخبر به الناس فیستبشروا قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا فیتکلوا اخبر
بها معاذ عند موته تاثما صدق الله وصدق رسول الله نظم خبر بیت نور سیده تو مگر خبر نداری بگر
حسود خون شد تو مگر خبر نداری قمر بیت رخ نموده پرنور برگشوده دل و چشم وام بستان زکسی اگر نداری
خبر بیت در بشارت فایق و قمر بیت در انارت سابق کحل الجواهر احدیت که میل عنایت در دیده اهل بصیرت
میکشد گوشوار محبت ازلی است که مشاطه حکمت لم یزلی در سمع جمیع ارباب عقیدت در می آرد فراش مجلس انس است
که در شبستان مواطن و اطن شمع روشنایی آشنایی می نهد جوهر فروش بازار نبوت است که عقیق تحقیق در قفصه توفیق
بر مشتریان جواهر جواهر اقرار و تصدیق جلوه میدهد یعنی مطرب طرب انگیز و قوال شیرین مقال دلاویز شوق است
که صدای ندای یا معاذ بن جبل بسماع آن صوفی خانقاه ازل و آن جبل سربست جبل علم و عمل میرساند و رشته
نوالی است که بدست سوال مهره مهر و محبت بر بازوی عقل و معرفت می بندد که هل تدری ما حق الله علی العباد جام گیتی
نمای عالم غیب است که حسن و جمال توفیق حمیده و دیده دل پسندیده منزویان زاویه تجرد جلوه میکند که ان یعبدوه
ولا یشرکوا به شیئا معشوقه پر غمزه دلربایی است که کمال اعزاز از دریچه راز کلدسته ناز بر تارک عاشقان جانباز
میزند که هل تدری ما حق العباد علی الله نقش بند اشارتست که نعل بشارت صورت نجات بر ورق خواطر والذین
اوتوا العلم درجات نقش می بندد که اذا فعلوا ذلکم ان لا یعذبهم مروی کار حضرت رسالت سید بشر و
شفیع محشر ماه فلک سیادت خورشید سپهر سعادت رایحه ریاحین راحت فاتحه فایحه سماحت سیاح
عمان تحقیق سیاح میدان توفیق عنقای قاف قربت شهباز آشیان عزت سفیر ممالک ملکوت وزیر ممالک
جبروت خبر مخبر احدی یاقوت معدن سرمدی سهیل یمن امانت یمن یمن دیانت آن ماه رخ صنوبر قد
آن عطارد فطنت خورشید خد آن کیوان مقدار مشتری پیکر آن زهره دیدار زهرا دختر صاحب سند کنت نبیا
وآدم بین الماء والطین تا زمین چهار بخش و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین رباعی زان پیش که زد قبه افلاک زدند

وین خیمه

وین خیمه گرد توده خاک زدند در عالم جان برابرش بنشستند بر قصر قدم نوبت لولاک زدند نعت خواجه میگویم
که آفتاب او منیش از مشرق عرش بر نهایه الا تحرک تا زیانه جود وجود او وگوی زرین این گردون نیلگون بوقلمون
در میدان کن فیکون گردان نشد خبر برای صولجان انحنای رکوع و سجود داد قد بلند آسمان از رفعت آستان فرقدسای
او پستی یافت نه برق معلق زرین ورق عالی فرق اجرام با هفت طبق معلق سفلی نسق اجسام در ارحام اعدام از
برکت وجود با جود وی هستی پذیرفت رباعی هر جا که گدا چاکر دربان تواند هر هفت فلک حلقه ایوان تواند
جانهای جهانیان درین جیس هواس ابراخور ناپیان دیوان تواند نام سید کاینات که اگر آدم بود متابع دم
او بود اگر ادریس بود مفید صفحه تدریس و مستفید لادنم او بود اگر نوح بود در تلاطم تاراج امواج کشتی بان خیل و
حشم او بود اگر ابراهیم خلیل بود مضیف ابنا و سبیل و خان سالار خان جود و کرم او بود اگر اسمعیل بود در
زیر تیغ تسلیم مسلم او بود اگر اسحق بود مشتاق دیدار منتقم او بود اگر یعقوب بود مکروب معتکف بیت الاحزان
اندوه و غم او بود اگر یوسف بی تاسف بود بر تخت بخت قصر مصر شاد و خرم او بود اگر موسی کلیم بود بر طور
پر نور سینا ندیم حریم حرم او بود اگر داود بود قوال راز و پرده ساز دلنواز طیب نغم او بود اگر سلیمان بود
بر شادروان عزت صاحب لوا و حامل عالی علم او بود اگر یونس بود غریق بحر خضم احسان و نعم او بود اگر سکندر
بود در طلب زلال وصال او سرگشته بوادی انوار و ظلم او بود اگر لقمان بود لقمه خوار خوان علوم و حکم او بود اگر یحیی بود
از ذوق وصال و شوق جمال او دل پر غم و دیده پر نم او بود اگر عیسی بود مبشر قدم و منتظر قدم او بود اگر جبریل
امین بود در حریم حرم راز پیغام گزار و محرم او بود اگر میکائیل بود در مقام مناجات و رفع حاجات همدم او بود اگر
اسرافیل بود در دبیرستان علوم لوح المحفوظ در کنار معلم او بود اگر عزرائیل بود رفیق شفیق سور و ماتم او بود اگر
ملک بود عزره و کرم او بود اگر فلک بود فیروزه گون طارم او بود اگر لوح بود صفحه صحیفه تحریر المداد تشبیه قلم او بود
اگر قلم بود طغرا نویس منشور پیش و کم او بود اگر کرسی بود کرو بالش تمیز منبر عالی اسم او بود اگر عرش مجید بود در
مهمانخانه کرم خان سپید و شصت پایه اعظم او بود اگر بهشت بود مرقوم بر چشم او بود اگر رضوان بود خزینه بان
خزاین انعم او بود اگر دوزخ بود زندان دشمنان و بوستان ارم او بود اگر مالک بود سجان زندان جهنم او بود
اگر دل بود جام جم او بود اگر گل بود تحفه تبسم او بود اگر بحر بود قطره از رشحات شبنم او بود اگر بر بود
ذره از برکات مقدم او بود اگر زمان و زمین بود و مکان و مکین بود از خیل و غلام و خدم او بود اگر معین مسکین بود
بنده افکنده بی دینار و درم او بود للعبد الضعیف عفی عنه عالم همی از نسیم بحر کرم اوست آدم که خاکی ز غبار قدم اوست
عیسی که خود خورشید رخ خیمه بر افلاک درآرزوی سایه علم عالی اوست در در تنکم بحر نهانت ولی او در یتیم که صد بحر نهان در سلم اوست
هر بنده که دارد خطا زادی و فرح آن بنده غلام وی آن خط رقم اوست شادی جهان گرد نهای غم اوست دانی که شادی جهانی بغم اوست

چون دید که دیده کو نیکی تو هم بود و بینی پیش ∴ زین واسطه دانم که بی‌پیش وکی اوست ∴ جانم که طپید مر نفس از بهر وصالش ∴
موقوف بدون آمدن و مشهدم اوست ∴ داریم امیدی که بهر سند محشر ∴ تقصیر معینی که بنا بر کرم اوست

اشارت موسی علیه السلام میخواست که مرغ وصال را تیر و کمان ارنی انظر الیک صید کند و نتوانست چرا که
در تغر را اوج کبریای لن ترانی گرفته بود بصد هزار غو و نار بشپت راز و مخلب باران شاه دلنواز باز دادند
که الم تر الی ربک و اگر بنظر تحقیق نگری درین دامگاه هم صید بود و هم صیاد هم شکار بود و هم استاد
شاه باز بود از آشیان انا من الله پرواز کرده و در صورت صیاد بعثت الی الاسود والاحمر گرد کاینات
برآمده و عاقبت خود در دام وجود بوسیله دانه شهود درآمده هم مرغ بود هم دانه هم شکار بود هم ...

رباعی ما در غم عشق غمگسار خویشیم ∴ شوریده و سرگشته کار خویشیم ∴ محنت زدگان روزگار خویشیم
صیاد وانیم وهم شکار خویشیم **اشارت دیگر** سلیمان را علیه الصلوة والسلام در ابتدای کار بصد هزار منت درخواست
رب هب لی ملکا زمام ناقه مملکت بدست نیازمندی باز دادند و در میانه کار بخت باز خواست والقینا علی
کرسیه جسدا گرفتار کردند و با جرت بجهت انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی مبتلا گردانیدند آری سلیمان
علیه السلام نیازمند بود چون نیازمند بود از دری خواست درآمد بر خیدن عقبه باز خواستش که در بایست کردن
اما خواجه ما را صلی الله علیه وسلم چون بازین اسری کشیده بود در مقام سدره مملکت هر دو کون بروی عرض کردند
بگوشه چشم همت از سر ناز و کرشمه بهیچ یک باز ننگریست ما زاغ البصر و ما طغی لاجرم مراد دو جهان بی زحمت خواستن
در کنارش نهادند که لقد رای من آیات ربه الکبری **شعر** ایا خیر مبعوث الی خیر عالم ∴ واکرم مواعد لحواء و آدم
ویا خیر منسوب الی خیر معشر ∴ ویا خیر فرع من ذوابة هاشم ∴ ویا خیر من صلی وصام لربه ∴ ولم یخش فی الرحمن لومة لایم
وجاهد فی الکفار حق جهاده ∴ بطعن وضرب بالسیوف الصوارم ∴ فخیک رسول الله مکة ورحبها ∴ کفطم من المرجان فی کف ناظم
وانت الذی یرجو انتفاعه غده ∴ وشبلک من یرجی لدفع المظالم **در خصایص و شمایل محمدی صلی الله علیه وسلم** در خبرست که داود صلوات الله
علیه که مخدوم ضمیرش خزینه اسرار ... بود و دود بود بحضرت واجب الوجود جل ذکره مناجات میفرمود در اثنای آن بحضرت
جلال احدیت عز اسمه ابلاغ نمود که الهی چون در صومعه حضور تلاوت زبور مشغول میشوم نوری ساطع میشود که تمامی
محراب من ازین نور منور میگردد و از رایحه آن دماغ جانم معطر میشود از هیبت آن نور محراب حضور من در اهتزاز آمده
و مرغ روحم از صفیر ابروح آن پرواز میکند خداوندا می خواهم که حقیقت آن نور واقف گردانی خطاب مستطاب
حضرت حق سبحانه وتعالی عز و علا در رسید که یا داود و هو نور محمد المصطفی لاجله خلقت الدنیا والآخرة و آدم
و حوا والجنة والنار چون داود علیه السلام تعریف نور حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بشنید از درون دل و جان زمزمه
عاشقانه برکشید که یا محمد رسول الله یکبار همه مرغان هوا کشتی و جنبندگان بحر و بر و معتکفان زوایای ارض و سما

ومطیعان

ومطیعان طوایف اطراف این بسیط غبرا همه و نوا با او موافقت نمودند صدای ندای کلمه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم از
فضای هوای دشت و قفار و اقلال اطلال کوه و کوهسار با آن زمزمه یار شد نغمه نوای کروبیان عالم بالا با لحن داود علی
قرین گشت زمین و زمان بنام آن رسول برگزیده و قرة العین هر دو دیده صلی الله علیه وسلم زینت پذیرفت از
نظر همت حضرت داود علیه السلام نور محمدی و ظهور سرور احمدی صلی الله علیه وسلم ظلمات کون و کدورات بون مرتفع
گشت تا بمثابه که دیگر هر نوبت که بتلاوت زبور اشتغال نمودی سابقا بنور باسرور محمدی توجه فرمودی و بصلوات
صلوات آنحضرت مبادرت جستی و هر بار که آن معنی اقدام نمودی زمین و زمان و کوه و دشت و بیابان با او موافقت
کردی و ذلک قوله تعالی ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر **مثنوی** ای نام تو دستگیر آدم
وی نام نور تو دلپذیر عالم ∴ از نام محمد است میمی ∴ حلقه شده این طبقه طارم ∴ وز نور محمدی شعاعی است ∴ لامع ز جبین
عرش اعظم ∴ تو در عدم و گرفته قدرت ∴ اقطاع وجود زیر خاتم ∴ نابوده بوقت خلوت تو ∴ فی عرش ز جبرئیل محرم
صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم **چون ثمره از مناقب و مفاخر آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیدی تحفه صلوات بحضرت**
تقرب نمای و بگوی اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد در روضة العلما دیده ام که ابوهریره گفت رضی الله تعالی عنه
که فرشته بسیج بنده که نوبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستد مگر آنکه حضرت جلال احدیت سبحانه
وتعالی فرشته را فرماید تا آن درود او را بالکمه از حشم برتر ز دلی تحف حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رساند و بگوید
یا رسول الله فلان بنده و نام او و پدر او بگوید بروح شریفت درودی فرستاده است آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن
پیغام و سلام مرفه الحال گردند و از غایت شادی و سرور گویند بلغه عنی عشرا اگر آن بنده بمن که رسولم یک سلام
فرستاده تو از من بوی ده سلام برسان و این پیام من باوی بگوی که اگر این ده سلام که تو انعام فرموده ام
فایده بکی تو رسد لی باشد بدولت شفاعت من مستسعد گردی و با من قرین در خلد برین چون سایه و در پی دار...
تکلیف که فواید عواید هر ده منحصر تو کرده اگر بدولت سعادت ابدی در فضا و لقای احدی مشرف گردی و دو زیاده شد
بعد از ان آن فرشته از نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روح عالم بالا ... تا عرش مجید رسد بجناب
قدس الهی جل جلاله عرض صلوات بنده نماید و گوید فلان بن فلان بر روح حضرت حبیب تو صلی الله علیه وسلم ده درود فرستاد
حضرت حق سبحانه وتعالی فرماید بلغه عنی عشرا اگر او بروح حبیب من یکبار صلوات فرستاده است تو از من که خداوندم
ببنده من ده مغفرت برسان و او را بگوی که اگر بجای ده یکی بودی مرا گزارش و درخت جنبودی تکلیف که ده باشد
بعد از ان حضرت جلال احدیت جل وعلا فرماید عظموا صلوة عبدی علی نبی واجعلوا فی علیین یعنی بزرگ دارید
درود بنده مرا که تحفه حبیب من فرستاده و آنرا در علیین مخزون گردانید **بعد از ان** تعداد حروف آن صلوات نماید و
بعد هر حرف فرشته بیافریند که مر و را ... سرا باشد بر سر هری ... باشد و بر هر وی ...

زبان بود و بهر زبانی لسعید و شعت لغت حمد و ثنای حضرت خداوندی سبحانه و تعالی میگوید و ثواب آنها تا بروز قیامت

در نامه عمل بنده درج کرده و گوینده ثبت میفرمایند بالله التوفیق **شان حدیث** معاذ جبل رضی الله عنه از ندیمان حضرت

رسول صلی الله علیه و سلم چنین روایت میکند که روزی ردیف حضرت وی بودم یعنی بر یک مرکب سوار بودیم و

بروایت اولی تعیین حمار فرموده است مرا گفت یا معاذ گفتم لبیک و سعدیک یا رسول الله **لبیک و سعدیک** این دو کلمه

از مصادر مثنی مضاف واشته اند اهل لغت میگویند مشتق است از لب بالمکان یعنی اقام به و این کلمه در جواب

کسی گویند که گوینده را بخواند و معنی وی آنست که ایستاده ام جواب ترا ایستادنی بعد از ایستادنی و سعدیک

مشتق است از اسعد که اسعادا بعد اسعاد یعنی یاری دادنی از یاری دادنی و مقصود از این هر دو لفظ عرض

مبادرت در طلب داعی بعد از سه کرت خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که ای معاذ هیچ میدانی که حق خداوند سبحانه

و تعالی بر بندگان چیست گفتم خدای تعالی و رسول او داناترست صلی الله علیه و سلم گفت حق خداوند تعالی بر بندگان

آنست که عبادت وی بر میان بندند و در خدائی با حضرت وی شریک نگردانند بعد از ساعتی بار دیگر سؤال کرد

که ای معاذ هیچ میدانی که حق بندگان موحد بر خداوند جل و علا چیست گفتم خداوند سبحانه و تعالی و رسول او صلی الله علیه و سلم

داناتر گفت حق بندگان بر خداوند ایشان آنست که قلم عفو در جرائد جرائم ایشان کشد و ایشان را عذاب نکند

اصل الفاظ حدیث چنانچه امام تورپشتی رحمه الله در شرح ایراد فرموده است موخرة الرحل عبارتست از چوبی

که راکب بران استناد مینماید و آن بر وزن مؤمنه است **قوله ما حق العباد علی الله** بدانکه در عقاید اهل سنت و جماعت

مقررست که هیچکس را بر حضرت واجب الوجود جل و علا هیچ حقی نیست و علمای شریعت قدس الله اسرارهم منع

از گفتن این کلمه در دعا فرموده اند که نگویند الهی بحق فلان بر تو زیرا که کس را بروی هیچ حقی نیست چرا که صاحب حق غالبست

غالبا علی من علیه الحق والله غالب علی امره پس تاویل این کلمه چنانست که اول بدانی که استعمال این لفظ بر چند وجه

آمده است اول بمعنی واجب آمده است دویم بمعنی لازم سیم بمعنی جدیر یعنی سزاوار اما حق حق سبحانه و تعالی عز و علا

بمعنی واجب و لازم است و حق عباد بمعنی جدیر و حاصل معنی بدان عاید گردد که احسان با بنده که تجنب از سیئ حضرت او

اقتراف نماید و در بندگی با حضرت او دیگری را شریک گرداند و مدت عمر را بملازمت خدمت آستانه او بگذراند

لایق که مطابق حکمت خواهد بود و سزاوار آنست که افعال الله همه مطابق حکمت باشد و تاویل دیگر آنست اجراء اسم

حق اینجا بر سبیل تقابل است کقوله تعالی و جزاء سیئة سیئة مثلها یعنی در برابر حق الله این را المجاز حق العباد

فرمود والله تعالی اعلم **سوال** در بعضی حدیث چنان مبین شد که معاذ اجازت خواست در انتشار این استبشار

و آنحضرت صلی الله علیه و سلم منع فرمودند افلا اخبر به الناس آنحضرت فرمودند لا فیتکلوا این چگونه معاذ رضی الله عنه

مخالفت فرمان فرمود و این حدیث روایت فرمود **جواب** معاذ رضی الله عنه دانست که منع متعلق بعموم است حیث ... چنانکه گفت

باتقصیر

که اگر این را بهیچ وجه فرد از افراد خایف نمودی یا دی این سر ظاهر نمودی چرا که وی کیست از امت و اگر مصلحت در اخبار بودی

آنحضرت صلی الله علیه و سلم اخبار فرمودی پس معاذ رضی الله عنه که از علماء صحابه بود رضوان الله علیهم دانست که سبب منع

از اخبار بجهت آن بود که طایفه نو مسلمان شده بودند و نفوس ایشان هنوز بر تکالیف شرعیه خوی گرفته بود و ایشان را

بتکلف تمام و زجر بالا کلام بر اقدام بران می بایست داشتن و اگر اظهار این حدیث نمودی شایستی که برین حدیث

اعتماد نموده در تکالیف تهاون ورزیدی و بمجرد ایمان اکتفا نمودی پس بعد از آنکه امور شریعت مستقر گشت و

احکام دین مستحکم شد و نفوس ایشان در مقام انقیاد بطوع و رغبت طریق خدمت پیش گرفتند و در میدان طاعت

بمرکب استطاعت احراز قصبات سبق مینمودند آن مصلحت که آنحضرت در اظهار آن بنسبت معاذ دیده بود نماند

نیز در احصار آن معنی مشاهده فرمود اما از زوال العلة او لانتقاض الامر المحذور و چون معاذ رضی الله عنه از اجله صحابه

و کبار علما بود و ثواب نشر علم و وبال کتمان آن بر ضمیر وی ظاهر میشود بر سبیل الهام تحدث این حدیث نظر النفع و

للمؤمنین واجب دید لاجرم در بعضی طرق این حدیث چنانچه در روایت ثانیه تقریر افتاد و سخن تابع و دلیل این معنی است

فاخبر بها معاذ عند موته تاثما ای حذرا عن الاثم والله تعالی المنقذ من الضلال المنجی من الوبال پس از فحوای این حدیث آن

مفهوم شد که بنده مومن را سزاوار آنست که بموجب جزاء بما کانوا یعملون درجات جنت را بر مقدار اعمال شناسد

و بمجرد ایمان اکتفا نماید که تخم ایمان در زمین دل بنده بتاب آفتاب عنایت ربوبیت و آب اعمال صالحه در مقام عبودیت

پرورش می یابد و اگر بر ترتیب آن قیام نماید احتمال تضیع تخم دارد که عیاذا بالله از خلعت ایمان عریان گردد

و از فوز و فلاح عاجل و آجل محروم ماند عصمنا الله تعالی من زوال الایمان و رزقنا بفضله الترقی الی ذروة درجات الایمان

و در تفسیر عبادت که در حدیث وارد گشته است که ان یعبدوه علما را اقوال است بعضی گفته اند بمعنی توحید

و تقیید بقید ولا یشرکوا به شیئا مقوی این قول است و توحید آنست که بدانی که آفریدگار و پروردگار عالم یکی است

نه از روی عدد پادشاهی است بی معونت مدد متوحد است بذات خود متفرد است بصفات خود و فرقی از طریق هدایت

انحراف کردند و از دریای غوایت اعتراف نمودند از کوی وحدت بیرون تاختند و گوی دوی در میدان ضلالت

انداختند طایفه از نور و ظلمت در غلط افتادند نور را یزدان و ظلمت را اهرمن خواندند و منور را نور پنداشتند قایل بیزدان

و اهرمن گشتند و جمعی از اظهار صنایع را بطبایع حواله کردند و قومی از مواکب کواکب حساب تقدیر و تدبیر گرفتند

زبان قرآن و شان فرقان آینه ارشاد در پیش ایشان داشت که والهکم اله واحد و تحقیق این آیت اگرچه وظیفه دفتر

ثانی است اما این مقدار دانستنی است که واحد را بر سه معنی ایراد کرده اند **اول** آنست که واحد گویند و مراد آن بود که بذات

خود منقسم گردد و بغیر خود متجزی نشود یعنی از کمیت قبول ابعاد و اجتماع اجزاء نه فالله تعالی واحد علی هذا بالحقیقة

دویم آنست که واحد گویند و مراد آنست که مر او را شریک نبود در صفات او و نظیر نبود در افعال او و باین معنی نیز واحد

تصویر

بالحقیقه حضرت اوست سبحانه وتعالی سیم آنست که واحد گویند ومراد از آن منفرد باشد بذات بحیث لا یخالطه احدا
ولا یخالطه احد فالقدیم جل جلاله واحد علی هذا حقیقة فهو سبحانه واحد فی ذاته لا قسیم له و واحد فی صفاته لا شبیه له فی الخلق
فیها و واحد فی اسمائه لا یشارکه سواه فیها و واحد فی نعوته لا ینعت غیره بها و واحد فی افعاله لا یقدر دونه علیها لطیفه
بدان ای درویش که زبانیه دوزخ نوزده اند علیها تسعة عشر دیگر واحد حجاب جمل نوزده است و ح اح و م
کان الله سبحانه وتعالی یقول عبدی تو این نوزده حرف واحد را بر زبان ران وبگوی الله واحد تا من ترا از
دوزخ بانیه دوزخ نگاه دارم شعر جز یکی منمای وجز یکی مگوی تا نمانی زار در سرگردان چو گوی نفی کن اثبات هر موجود را
تا بدانی هستی معبود را او بخود هست وهمه هستی ازوست هست آمد هر چه آمد جمله اوست روز روان کر ملک معنی اکنهند
کشکان حضرت الالهیند تحقیق فی توحید الله تعالی عز وعلا بدانکه مجوس لعنهم الله وخذلهم قایل به اثنینیت
صانع شده اند یکی را خالق خیرات ومسرات واجسام نافعه میدارند وآنرا یزدان می نامند ودیگری را خالق شرور
وهموم والام واجسام خبیثه می پندارند وآنرا اهرمن میخوانند وباعث ایشان برین قول شبهه واهیه است که
میگویند خالق شرور شریر است وخالق اجسام خبیثه سفیه واضافت این معنی بحکیم خبیر جز مناسبت نیست پس ضرور
است اسناد این امور بشریر سفیهی باید نمودن تا دامن کبریای یزدانی از لوث اسناد این معانی مصون ماند اصل
توحید نظر بسم الله واهرهم منیر ماند که خالق شرور وقتی شریر بود وخالق اجسام خبیثه آنگاه سفیه باشد که مر او را در
تخلیق این اشیا حکمی نباشد بالغه وحضرت جلال احدیت را سبحانه در خلق این اشیا حکمتهاست که عقل متقید جوی از
ذوک تمام از ان عاجز است یکی از حکمتهای حضرت حق سبحانه وتعالی عز وعلا در تخلیق اشیا مود به اظهار عجز
متمردان گردنکش است که هیچ ازیشان اذیه مگس وگزند پشه را نمیتوانند از خود دفع نمود در وقت نزول عذاب
طاقت مقاومت با ملاکه قوی جسامت چگونه خواهند نمود نظم توکه از خود نتوانی مگسی دور کنی دفع انواع عقوبت
بچه سان خواهی کرد برسر راه طلب گر تو گدایی نکنی کی توانی بسر تخت طرب شاهی کرد حکمت دیگر آنست
که خلق ضار ونافع از برای تحقیق معنی وعد و وعید است زیرا که تا کسی لذت نعمت والم عقوبت نشناسد باوامر قیام نماید
واز نواهی مجتنب نگردد شعر هزار نعمت وراحت هزار محنت وغم درین جهان زپی آن پدید آوردند
که لذت والم این جهان ببین وبدان که ز دوزخ وازین برعز پدید آورده اند بهر کوش وز نهی اجتناب کن که شرع
برای این همه وعد و وعید آورده اند حکمت دیگر آنست که خلق قبیح قبیح نیست بلکه در وی اظهار کمال قدرتست زیرا
که مصوری که در صورتگری نقش بر آب میزند و در نقشبندی از باد هوا صورت می نگارد کمال وی وقتی ظاهر شود که
صورت قبیح را هم بر وی چنان نگارد که صورت خوب را در محل وی می نگارد که صورت خوب را خوب کشیدن آنگاه تمام
بود که صورت زشت را زشت نگارد چنانکه آن مصور چنانچه در تصویر ملک مثلا اظهار لطافت وحسن تا امکن میکوشد در

تصویر دید

تصویر دیو در مهابت وقبح نیز سعی بلیغ می نماید که اگر همه خوب باشد پس خوب خوب ننماید واگر همه زشت بود هیچ زشتی
ننماید که ایشان همه از امور نسبی اند فی المثنوی عیب باشد کو نبیند جز که عیب عیب کی بیند روان اهل غیب
عیب شد نسبت بمخلوق جهول نی بنسبت با خداوند قبول کفر هم نسبت بخالق حکمت است چون بما نسبت کنی کفر آفت است
ور یکی عیبی بود با صد حیات بر مثال چوب باشد با نبات در ترازو هر دو را یکسان کشند زانکه آن هر دو چو جسم و جان خوشند
وصد هزار حکمت دیگر چنین است در خلق هر ذره که عقل از ادراک آن قاصر است ونطق از احصای آن قاصرست در تذکره
آورده است که حکیمی از حکمای یهود بمجلس هارون الرشید آمد وگفت مرا در باب دین واعتقاد شما سوال چندست اگر دفع آن
سوالها دفع آن اشکالها نمایید لابد قبول دین اسلام کنم و در میان جماعت یهود دین شما را نیک نام گردانم هارون
علما وحکما روزگار را بطلبید وبجواب سوال آن حکیم یهود دلالت نمود مجلسی ساختند علما وحکما عصر مجتمع شدند ویهودی زبان
بتقریر بگشاد واین سوال در میان آورد لم خلق الله الاشیا متضادین حکمت در خلق اشیا متضاد چیست که
یکی را فقیر آفریند ودیگری را غنی یکی را سخی ودیگری را لئیم یکی را کافر ودیگری را مومن یکی را ترسان ودیگری را ایمن
حاصل جمله را اگر نگفت بریک منوال وجود نیاورد وحکمت درین همه تغیر وتبدیل وانحراف وتحویل چه بود همه علما جواب این
سوال از قول لا یسئل عما یفعل گفتند وبکلی از حکمیات عقلیه تشبث نمودند ابو الهذیل که یکی از حکماء عهد ودگرا عصر بود کودک
مراهق کودکی صغیر جواب دلپذیر برین سوال خطیر را حوالت بدلالت اوست جماعت بزرگان حاضر از سخن ابو الهذیل تعجب
نمودند واستحضار آن کودک را از اهم مهمات شمردند ابو الهذیل کس بفرستاد تا آن کودک را حاضر کردند کودک
گفت سبب احضار من چه بوده است گفتند حکیمی است از حکماء یهود سوال کرده که حکمت در خلق اشیا متضاده
از موت وحیات وکفر وایمان وحسن وقبیح وعلو ودمر ولطیف وکثیف وامثال آنها پرسیده واستاد تو جواب این
سوال را بتو حوالت نموده کودک گفت بالراس والعین ورو بیهود آورده وگفت مسئله چیست یهودی حکمت در خلق
اضداد پرسیده کودک گفت حکمت در خلق اضداد آنست که همه عالمیان را معلوم گردد که خالق عالم یک ذات
قادر وعالم که اگر ایجاد موجودات منسب بطبایع بودی چنانچه دهریه را مذهب است همه بر یک بایستی چرا که
وجود معلولات مختلف متضاد واز علت واحده طبیعیه ممکن نیست حاضران مجلس این جواب را از آن کودک پسندیدند
واز اطراف واکناف نعره تحسین برکشیدند کودک گفت ازین جواب بهتر نیز دارم اگر اجازت باشد در معرض عرض اندرآرم
گفتند نیکو باشد کودک گفت اگر همه بر یک منوال بودی دلیل بودی بر عجز خالق ونقصان قدرت او زیرا که قدرت بکمال آنست
که جمع اشیا متضاده نماید در محل واحد چنانچه ترکیب موالید از عناصر متضاده نمود اظهار الکمال القدرة واشعار
الشمول الحکمة حاضران همه استحقاق جواب نمودند وزبان بتحسین جواب گوینده بگشودند کودک گفت جواب دگر ازین بهتر
نیز گویم وغبار انکار از آیینه اقرار بزدایم حاضران تعجب نمودند وکودک را بجواب سیم اغراء فرمودند کودک گفت

حضرت جلال احدیت را سبحانه وتعالی دو سرای است دینی و عقبی و بندکان است دو صنف دوستان و دشمنان و جزای
ایشان نیز بر دو منوال است ثواب و عقاب و اعمال عباد نیز بر دو قسم است طاعت و معصیت اشیا متضاده
در عالم پدید آورد تا تفاوت فیهما معلوم شود در اشیا نفره تمیز از عذاب خود نمود و در امور ناخوش در از خزاین
رحمت خود بکشود تا بران استدلال کنند بر نعیم اخروی و عذاب الیم آن جهانی و دانند که چون تحمل ابتدای آن چکونه
توانند داشت این جواب را نیز حاضران بسمع قبول پذیرفتند و از اطراف و اکناف مجلس آوازه نوازه تحسین [illegible]
برآور و ندیمی کفت ازین جواب خوبتر نیز دارم اگر طالبید تا بیارم کفتند ای بصورت صغیر و بمعنی کبیر ای بظاهر شاکرد و بباطن استاد
ازان روز باز که عالم رشد در شاد بر باطن تو کشاده اند و از آفتاب جهانتاب وعلمناه من لدنا علما شعاع در سراچه سینه ات
تابانیده اند لمعه ازان باکانه دمان نیز و ابای بواطن حاضران لامع کردان کفت اگر خالق خیر دیگر و خالق شر دیگر بودی چنانکه
مذهب مجوس است هر دو ناقص بودی اگر خالق خیر خواستی تا ضرری بمنا قصان رسانیدی نتوانستی و اگر خالق شر
خواستی که نفعی بمواثقان رسانیدی میسر کشتی و این دلیل نقصان هر دوست و ناقص خدایی را نشاید پس مقرر شد که صانع
عالم یکی است قادر بر اعمال خیر و شر و ایصال نفع و ضر حکیم یهودی از جواب این کودک محمدی صلی الله علیه وسلم حیران شد
و بالعور بدست آن کودک مسلمان شد و کفت دینی که کودکی را در دل این همه علم و معرفت و یقین حاصل آید ممکن نیست که در وی
توهم بطلان باشد وبالله التوفیق اکنون وقت آنست که دلیل چند از دلایل توحید بمقتضای ادراک هر موحدی بیان
کنیم و جمال حقیقت در مرایای ذرات کاینات باصلاح هر طایفه عیان نماییم اما دلیل توحید بمذهب متکلمان آنست که از
متکلمی پرسیدند که دلیل الوحدانیت چه داری کفت چنانچه فرضا عالم را اگر صانع دو بودی هر دو موافق باشند و یا
موافقت دلیل عجز هر دو باشد یا خود یکی زیرا که فاعل مختار موافقت غیر نماید در سایر امور بلکه عجز و اضطرار و عاجز
خدایی را نشاید و اگر مخالف باشند مثلا یکی وجود چیزی خواهد و دیگری عدم وی مراد هر دو حاصل شود و یا مراد
یا مراد هیچ یک بحصول نمی پیوندد اول محال است لاجتماع الضدین و دوم دلیل است بر عجز یکی ازان دو که خلاف او
وجود شود و سیم دلیل عجز هر دوست و عاجز صلاحیت الوهیت نیست پس لازم آید که صانع عالم البته یکی می باید که بوده باشد
از منطقی پرسیدند که دلیل بر توحید چیست کفت اگر دو صانع اعتبار کنی هر دو واجب الوجود ضرورتا هر دو را
مابه الاشتراکی باید و مابه الامتیازی تا در جنس وجوب وجود مشترک باشند و بسبب فصل از یکدیگر ممتاز پس
بنابرین ضرورتا مرکب باشد حقیقی هر یکی از جنس و فصل ترکب دلیل احتیاج مرکب است باجزا و احتیاج منافی الوهیت
پس ضرورتا صانع یکی باید تا هیچ فردی با وی مشارک نباشد در حقیقت تا خدایی را شاید از زاهدی پرسیدند که
دلیل بر توحید چه داری کفت اگر آله دو بودی هر دو در آلهیت بکمال بودی یا نی اگر نبودی ناقص بودی و ناقص خدایی را
نشاید و اگر کامل بودی هر یک نظر آن دیگری بودی و لی مثل و نظیر باید تا خدایی را شاید از عابدی دلیل توحید پرسیدند

کفت

کفت معبود یکی باید تا بنده خدمت تواند کرد خلق اولین و آخرین در قضای حق یک معبود و تقصیر در خدمت دو چکونه ادا توانند
از محبی پرسیدند دلیل بر توحید چه داری کفت اگر محبوب دو باشد محبت منقسم کردد و انقسام در محبت دلیل نقصان محبت است
از کدای پرسیدند دلیل بر توحید چه داری کفت اگر آله دو باشد شاید که این آله ترا بان آله حواله کند و آن بدین دلالت کند و
تو در میانه ضایع و جایع بمانی از غلامی پرسیدند که دلیل بر توحید باری تعالی چه داری کفت خواجه یکی باید تا کار بسامان باشد
که اگر دو باشد این بکاری فرماید و آن بکاری دیگر و در میانه کار ناکرده بماند از خادمی پرسیدند که دلیل بر توحید چه چیز است
کفت مخدوم یکی باید تا عزیز و مکرم باشد چون دو شود خوار کردد و خدای را عزت لازم است از سپاهی پرسیدند دلیل بر وحدانیت
کفت پادشاه یکی باید و اگر دو باشد لشکر دو قسم کردند و مخالفت پیدا شود و انکاه خصم و اعدا بر ایشان ظفر یابد
از پیرزالی پرسیدند که خدای را بچه شناختی کفت بلی کفتند دلیل بوجود وی چه داری کفت من چرخی دارم که
تا او را نکردانم کرد نکردد و ریسمان ازوی حاصل نشود این چرخ فلک چندین هزار سال است که حرکت
تدویری مینماید تا کسی نباشد که او را بکرداند چکونه کردد شیخ نظامی کنجوی فرموده است قدس سره العزیز

ازین کردنده کنبدهای پرنور | بجز کردش چه شاید دیدن از دور
ولی در طبع هر داننده هست | که با کردنده کرداننده هست
ازان چرخه که کرداند زن پیر | قیاس چرخ کردنده همی کیر
اکر چار فصل بالی درستش | نکردد تا نکردانی نخستش
همیدون دور کردون را قیاس است | شناسد هر که او جوهرشناس است

از صحرانشینی هم ازین معنی استفسار کردند
کفت فلک دوار و کواکب سیار کبک دری در کوهسار بلبل خوش نوا در کلزار کاه برق خندان و کاه ابر لولوبار تغییر
هوا در زمستان و بهار کوه و بیابان پر سبزه و کلزار در دل سنگ و چشمه های آب خوشکوار همه کواهی میدهند که حضرت
خداوندیست آفریدکار مرغ پرانی را هم ازین معنی پرسیدند کفت در بیضه مرغ نکاه کن که قلعه ایست از نقره خام
همه جوانب استوار در ظاهر و باطن وی آثار صنع پدیدار و بیرونی فرجه و نی خللی و نی هیچ حاملی را در وی تاثیر
عملی سربسته و در وی بستر سراپرده سیمین در وی کشیده زر و نقره کداخته در وی آرمیده نی ذره ازین در وی رسیده
و نی قطره ازان در وی چکیده ناکاه بی تصرف شخصی و بی تکلف استادی بی قهرمانی و بی صنعت [illegible] داعیه
از تخم این قلعه مرغی بیرون آید پران مزین و منقش بنقشهای الوان او را پر و بال و کوشت و استخوان تا دانی که او را صانعیست
لطیف و مهربان منجمی را کفتند از دلایل توحید شمه بیان کن کفت چون شب در آید و عقد جواهر زواهر نور از کردن عروس
چون حور روز کسسته کردد و چادر شفق رخسار کلنار را با انوار خود بزلف تابدار ظلمت غسق پوشد و ماشطه
لطف الهی غالیه قدرت بر عذار خاتون شب پاشد و مجمر حکمت مشک ظلمت بالای عبیر بالای قدرت فرو بیزد و
ساقی شب دیجور شراب صافی نور در بزمکاه سرور از خمخانه طهور در اکواب زرین کواکب و اباریق سیمین ثوابت
فرو ریزد و دیبابافان قدرت صنعت والای شب اندر روز [illegible] بافتن کیرند اطلس زنکاری فلک را بنقوش نفوس

کواکب چون صوف هزارمیخی پاره اید کلبهای ستاره و سیاره باد در کلزار فلک دوار به نسیم تنسیم لطف عمیم بنگها نزهة
شاه آسا بر دریچه قلعه فلک آید ، گاهی چون قامت وامق چنبر و گاهی چون عذار عذرا امور گردد ، خورشید صوفی وش
در گنبد خانه زمین در زاویه مغرب بخلوت نشیند عطارد و حکیم شکل کامل فضل اصطرلاب حکمت بر آفتاب قدرت جارد ،
زهره شهره دلکش با حریفان مهوش نواهای خوش سراییدن گیرد ، مشتری چون جوهری در بازار فلک بر سنگ سیاه
شب سیم محک زر صاحب عیار عرض دادن گیرد ، مریخ نخ درخت تاکستان بدوران آسمان از زمین وجود بر کندن گیرد
زحل رفیع المحل توقیع اجل بر سر مناشیر تقدیر الهی خواندن گیرد ، قطب با وقار و سکون همیل در کون بر تخت فلک بشاهده
انوار ملک بارفعت درجات در مرتبه ثبات کوی استقامت در میدان اقامت اندازد ، ثریا نوید نجات وقدم ثبات
چون چراغهای شب برات در یکجای جمع آید ، نسر واقع چون کفتر از دو در دکان آسمان بر سر حلقه سیمین وسر زنجیر
زرین معلق در آویزد ، نسر طایر بر مثال عمودی میزان با سه سوراخ دو بر کران و یکی در میان خود را بجهانیان نمودن گیرد
بنات النعش چون مرده بر تخته فلک دست و پا و راز کشیده ، یا خود چون آیت هفت سبع مثانی بر ورق هفت طبق
آسمانی نمود از هفت سبع قرآنی گستر ، سهیل یمنی چون خاتون ختنی بند قطعه لاجوردی بگشاید ، فرقد لام قد فرد
خود را بلباس نور و زی پیرایه آید **نظم** همچنین هر یک ز اجرام سپهر :: شو پدیدار چشمه انوار چهر :: ثابت و سیاره
چون شاه و عروس :: دسته در گردن نجبت آبنوس :: هر یک ازین ثوابت و سیارات که برین هفت فلک شش جهات خواص
و مزایا لطایف برایا می نمایند و لیلت بر وحدانیت جلال احدیت او جل جلاله و عم نواله **با جمالی یا گفتند دلیل بر وحدانیت**
حضرت جلال احدیت جل و علا چه داری چون فصل ربیع در آید و دهقانان سحاب مطهر های آب بر لب تشنگان بادیه زمستان
نشند مصوران صنع تعلیم باد رنگکارستان بوستان بدایع صور و غرایب غرر تصویر کنند ، خلعت پوشان قادر مطلق بامر حضرت
حق لباس فاخر و ثیاب زاهر زمرد و رق از ابیض و احمر و اصفر و ازرق بر قد و بالای هر یک از فرق طبقات طبق
پوشانند ای طالب حق و ای عارف مطلق ، دیده حقیقت بین بگشای ، وبعین الیقین در مشاهده نور توحید در ای ،
ببین که شکوفه طری در مرغزار ، بنفشه نیلوفری در سبزه زار ، نرگس ناتوان بچار ، سوسن ده زبان طراز ، گل زرد
نازپرور در زرنگار ، گل سرخ فرخ رخ همیون عذار ، صد برگ خرقه سبز سفید دستار ، نیلوفر با فر عالی مقدار ، دیگر اطوار اطیار
در اقطار گلزار ، بین نالان در برابر گلزار صلصل بلبل نغار ، قمری مقری بر منار اشجار ، چکاوک خوابرداز در جو هوا طیار
بار بار آمد شد هنجام گذار ، کبوتران دم کش در لیل و نهار ، طاووسان دم برکش بر کنار انهار ، طوطی فصیح زبان شیرین
گفتار ، عندلیبان چون خطیبان در اسحار ، دیگر طیور صافات قطار اندر قطار جمله ترنم و تکرار در مقام تصدیق و اقرار
که الملک لله الواحد القهار ، دیگر در صحن باغ مجموع اشجار ، اول بید با تایید خنجر دار ، چنار پنجه دار بی آزار ، سرو کوتاه دست خوش قد
سیب چینی خال جمال بر رخسار ، زردالوی ضعیف زرد رخسار ، نارنج زرین بر سر شاخسار ، نار عقیقی چون گنبد یاقوتی

معلق بر بار ، امرود چون کوزه نباتی در طاقچه دکان عطار ، شفتالو بعضی چون رنگ عاشقان کاهی وار ، و بعضی چون رخسار
معشوقان گلنار ، بهی چون صوفی خلوت نشین با خرقه پشمین در رنگ زرد و ورا یکروح پرور در کار ، انگور بر تخت تاک بنجوم دری
شاهوار ، باقی ثمرات با برکات بر اغصان اشجار گواه بر وحدانیت آفریدگار والملک لله الواحد **للشیخ الرومی قدس سره**
آمد بهار ای دوستان منزل سوی بستان کنیم :: گرد عروسان چمن خرم تا جولان کنیم :: آمد رسولی در چمن کین طبل را پنهان
جانم فدای عاشقان امروز جان افشان کنیم :: بد سماع آسمان ای دیوانگان خیزید :: تا خانه عشاق را از نهار ویران کنیم
زنجیر را بر دریم ما هر یکی آهنگریم :: از بر زنبر ضرب دل هر دم در آتشدان کنیم :: آتش درین عالم زنیم این چرخ را بر هم
خاکی بخرمان خود دیم تا این کنیم با آن کنیم :: کو نیم مالی پای و سر در پیچ چوگان قدر :: این عقل را بر جای را از عشق سرگردان کنیم
لبی چون چوکانیم ما در دست او گردان شده :: تا صد هزاران گوی سر در پای شه سلطان کنیم :: هی هی در ویشان سالها
تا از غیر و چیز محبت عبادت کنیم ، سر نامه معانی باز کشاییم ، تیغ حقایق از نیام دقایق بیرون کشیم ، مرکب همت را زین دل
بر نهیم ، کمر صفا بر میان وفا بندیم ، در میدان آشنایی بقدم تمنای جولان کنیم ، رایات ودیعتی از طارم فلک
عالم بالاتر بریم ، جام اشتیاق مالامال کنیم ، برامید لقای دوست چندان نعره و واویلا بر آریم ، که شور و شغب
در ملکوت اندازیم ، از شوق وصال محبوب چندان فریاد کنیم که سکان حظایر قدس با دل بر ناله ما بسوزند **نظم**
آن دلبر عیار جگر خواره ما کو :: وان خسرو شیرین شکر پاره ما کو :: بی صورت او مجلس ما را انگلی نیست
آن بزمگه پر فن مکاره ما کو :: از فرقت آن دلبر در دیست مرا در دل :: آن دارو ی درد دل و آن چاره ما کو
موسی که درین خشک بیابان بعصاش :: صد چشمه روان کرد درین خاره ما کو :: جان مسیح است بگهواره قالب
آن هرمی برند در گهواره ما کو :: ما مشت گل و در کف قدرت متقلب :: از غفلت خود کعبه که کالکار ما کو
از صاحب دلی پرسیدند که ای در طریق طلب بر صراط ادب مستقیم ، وای در حرم وصال در مشاهده جمال در مقام
او لال مقیم ندیم و صل بر وحدانیت دوست چه داری ، گفت دلیل آنست که دل کیست ، ما جعل الله لرجل من
قلبین فی جوفه دوست نرگی باید **چنانچه پیر خرقانی فرموده است قدس سره** دلا در عاشقی یارت یکی بس ، دگر دو مکنی
یارت بتو کس :: نصیحت را بجان گر ما پذیری :: هر انگشت دل یکی یارش یکی بس **نقلست** که روزی مجنون
با کمال عشق و جنون قدم در کوی لیلی نهاد ، عشق در کانون سینه اش مشتعل ، و سر در مشاهده جمال محبوب از
کون مشتغل ستانه و اربهر در و دیوار که بر سیدی بوسه بر وی دادی ، و روی بر سنگ و کلوخ نهادی و
اشک از دیده می باریدی ، گفتند ای مجنون کار از در و دیوار نگشاید ، بوسه سببی دادن و روی بر خاک در
نهادن چیست ، مجنون سوگند یاد کرد که من تا قدم صدق در کوی لیلی در آمده ام ، در کوی او بغیر روی او
چیزی دیگر در نظرم در نیامده **بیت** من ندیدم در میان کوی او :: در در و دیوار الا روی او :: بوسه که بر در دردم

خاک اگر بر سر کنم لیلی بود ∴ چون سر کیلی بود در کوی او ∴ کوی لیلی بود هم خود روی او آورده اند که مجنون در عشق لیلی
بمرتبه بود که شب در در مقرار در کرد کوی و بازار میگشت • لیلی را از حال وی خبر کردند گفت اگر در عشق استوار بودی او را
بگرد شهر گشتن چه کار بودی ∴ چون این حکایت بمجنون رسید از شهر آواره گشت • روی بکوه و بیابان و صحرا و
دشت نهاد و هر دم با باد صبا خطاب کردی که غزل صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را ∴ که سر بکوه و بیابان تو داده ما را
چو با حبیب نشینی و باده پیمایی ∴ بیاد آر محبان باد پیما را ∴ شکر فروش که عمرش دراز باد چرا ∴ تفقدی نکند طوطی شکر خا را
بلیلی خبر بردند • گفت در عشق تمام نیست که صحرا گشتن با عاشقی راست نمی آید • حکایت محبوب بمجنون گفتند دیگر متحیر
فرو ماند • و ناتوانی و تلخی زندگانی روی بوی آورد • سر بر خشت نهاد و بالین و نهالین از خاک کوی دوست کرد • لیلی
احوال وی باز نمودند گفت اگر او عاشق بودی با خفت و خواب آرام نگرفتی • حاصل هر نوع اعتراض کردی آوردی
او را از آن کار نفور گردانیدی • تا هیچ چیزی غیر او آرام نگیرد • عاقبت کار بجایی رسید که در کمال عشق و محبت
نظم یکدمش نه یاد و نه او لیلی نماند ∴ از قدم تا فرق جز لیلی نماند ∴ تن فرو داد و چنان در کار شد ∴ کز
وجود خویشتن بیزار شد ∴ دل ز دستش رفت و در خون محو شد ∴ جمله لیلی گشت و مجنون محو شد ∴ از زبانش البته
هر که گفتی ∴ نامدی بیرون بجز لیلی همی ∴ در عبارتش ای عجب لیلی عدد او ∴ ذکر لیلی آمدی الحمد او ∴ در تشهد در
رکوع و در سجود ∴ نام لیلی بود او را در وجود ∴ گر نشستی نیز و گر برخاستی ∴ زان همه لیلی و لیلی خواستی نقل
کرده اند که لیلی خواست تا نامه از برای مجنون بنویسد • نوشت که ان الی نفسی الی نفسی ومن قلبی الی قلبی ومن روحی الی روحی
ومن عینی الی عینی • یعنی فرط محبت و کمال عشق نقش مغایرت و رسم مباینت را چنان برداشته که اگر نامه می نویسم
از نفس خود بنفس خود می نویسم • و اگر خطاب میکنم از روح خود با روح خود میکنم • و اگر دیده میگشایم از خود در خود می نگرم
شعر جمال تو ام گر گذار زد ∴ سبک آرم آینه در پیش رو ∴ شنیده ام که چون نامه را بمجنون دادند مهر نامه را
بگشاد و عنوان آن را بر خواند سر در پایان نهاد و میگفت بیت منم که گشت سراسر وجود من دو دست ∴ منم که پا
تخم رسیده تا گردون ∴ غریب نیست ز عذرا اگر شود وامق ∴ بدیع نیست ز لیلی اگر شود مجنون رجعنا الی الحدیث
ما حق الله علی العباد و حق لازم و فرض عین • بر هر بنده آنست که او را بیگانگی بشناسد • قیل سال الحجاج عن الشعبی قدس
سره العزیز فقال واحد فی واحد • و واحد من واحد • و واحد کواحد انما تعبد • فقال الشعبی لا اعبد الواحد من طریق
العدد ولا الواحد فی الواحد • کالروح فی الجسد ولا الواحد من الواحد • کالولد من الوالد • بل اعبد الواحد الذی
لیس بعده • وحید ولا بوالد وولد • واحد بذاته و احد بصفاته • و واحد باسمائه • و واحد علی الحقیقة لا کتوحید
آحاد الخلیقه • واحد لم یتولد عن شیء ولا یتولد عنه شیء • ولم یکن بکی لا ینحنی برجی واحد ازلی جبار صمدی • قهار
سرمدی • الی شاهد قبوله قصد کل قاصد • و علی معاهد وصوله وفد کل وافد نظم ای همه سالکان تو طلب صادق

سوختگان

سوختگان شوق تو ساخته با تقاضای تو ∴ وصف تو در خور علم نیز ذات تو ذات لم یزل ∴ دور ز آفت و خلل حضرت کبریای تو ∴
هم ز تو سود و هم زیان هم ز تو خوف و هم امان ∴ کیست که نیست در جهان بارکش بلای تو ∴ نی عرضی نه جوهری خالق جوهر و عرضی
هست ترا توانگری ما همه کیسه گدای تو ∴ نعمت تست بی عدد رحمت تست بی عدد ∴ گردن ما و تا ابد سلسله وفای تو
کان الله سبحانه و تعالی یقول عبدی • تو دویی • و از دویی • و با دویی • و در دویی • و برای دویی • و دویی یعنی تن و جان
از دویی یعنی از مادر و پدر • با دویی یعنی باد و فرشته • در دویی یعنی در شب و روز • برای دویی یعنی بهشت
یا دوزخ • اما من آن خدای ام که یکی ام • آغاز در یکی ام • و نه از یکی ام • و نه با یکی ام • و نه بر یکی ام • و نه از برای یکی ام
و نه محتاج یکی ام • بلکه آفریده کار هر یکی ام للشیخ الرومی قدس سره اندر میان جمع چو جانست آن یکی ∴ یک جان نگر که
جهانست آن یکی ∴ سوگند میخورم بجلال و کمال او ∴ گر چشم خویش تیز نهانست آن یکی ∴ جمله شکوفه اند اگر میوه است او است
جمله فراضه اند و چو کانست آن یکی ∴ قفلی است بر دهان من از دست عاشقان ∴ تا من نگویم این که فلانست آن یکی ∴
گر دو چشم نیست توان خشم از کین ∴ زیرا چو آفتاب عیانست آن یکی ∴ گر صد هزار خلق ترا رو زنند که نیست ∴ اندر
کان نیست که گفت آن یکی در خلاصة الحقایق دیده ام که حضرت با نصرت محمدی • و رسول مقبول حضرت احدی •
صلی الله تعالی علیه و سلم • میفرمایند که چون روز قیامت شود • و خلایق اولین و آخرین در صحرای عرصات بفرمان حضرت
مالک یوم الدین مجتمع گردند • سکان اطباق این زمین ساط زنگاری برسانند فرمان برداری صف بر صف کشند که
یوم یقوم الروح والملائکة صفا • خلایق این هفت بساط غبرا در فضای آن صحرا از اقداح افراح • جزا و کاس مکافات
سراسر مست گردند که وتری الناس سکاری وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید چاووشان جلال • بر
مفارق آمال اهل ضلال خاک ادبار پاشند مشتاقان نثار در علوتجار وصال از دست ساقی اقبال زلال نوال نوشند •
جماعتی از عاصیان باشند که لباس تقوی را بالوث معاصی آلوده باشند • و از قبایح اعمال و فضایح افعال غرق عرق
تشویر و خجالت بوده که ناگاه از بطنان عرش نوید امیدی گوش هوش ایشان • و ندای صفای بسمع جمع درویشان
رسد که یا اهل التوحید قد عفوت عنکم فلیهب بعضکم من بعض • ای گروه بیچاره که رخسار اقرار خود را بناخن انکار
نخراشیده اید • و لوث اغبار را از مرایای اسرار بصیقل ایمان و صقل عرفان تراشیده اید • هر چند در شاهراه
شریعت از آسیب سعت • سبق المفردون پیاده اید و زخم تقدیس بانواع حیل و تلبیس بر خاک خواری فرمان بردار
ابلیس نهاده اید • و زین دار بر بساط روزگار رفتار بوده اید • و بدین سبب نقش عاصی در عرصه یوم نفخه بالواح
شدهات ذلات و معاصی کشته اید • نومید مباشید و خاک ایاس بر مفارق التماس مپاشید که هر چه میان ما و شما بود
از تقصیر طاعات و توفیر معاصی از دانی و قاصی بکمال کرم عفو فرمودم و ابواب مرحمت و بنده نوازی • و اسباب
مکرمت و کارسازی بر وجود شما گشودم • شما نیز اگر در باره یکدیگر در رعایت حقوق تقصیری نموده باشید یاد از کار

علم و فسوق تو نیری بر تو فیری فرود و باشید از هم در کذ رانید و بر طریق یاری تحقیق برادری نمود و دیت کذ کر کرفته در شبت
عنبر سرشت در آیید و در شرف درجات غرف جنات بنزایل الحال بر آیید و دیده رعد دید و بشاهده جمال
بر کمال با کشاید **شعر مؤلفه سلمه** ای خوش آن دقت که ما را بتو راهی باشد ❊ دیده را در رخت از دور نگاهی باشد
چون کدایان کنداز دور نکر در تو نکاه ❊ هر کرا میل وصال چو تو شاهی باشد ❊ سایهٔ طوبی و فردوس برین کی طلبد
هر کرا سایهٔ لطف تو پناهی باشد ❊ با دل سوختکان آتش دوزخ چکند ❊ هفت دوزخ شرری شعله آهی باشد
شاخ طوبی چکنی سرو قدش چو که ناز ❊ طوبی و سدره بر شش قامت کیاهی باشد ❊ والهکم اله واحد ❊ همان یک عنایت
خلق را کعبهٔ مقصود در نهایت ❊ اگر یکدم رحمتش ازین سقف اکنون منقطع کردد ❊ تا تیر آتش اثر مرین سپهر دخانی
ورق خاکستر بر باد دهد ❊ اگر کمیت حفظ عنایتش دامن تربیت ازین بساط خاک بر چیند کس برین شادروان شاد
روان نماند ❊ اگر خیاط قدرتش بمقراض صنع گریبان پیراهن نیلی فلک را نشکافد که تواند که بر فضای خورشید را
از زیر پیراهن ظلمانی به پیرامن بیابان سرکردانی نماید ❊ من اله غیر الله یاتیکم بضیا ❊ اگر صنع او در بهار نهان را
کل از ذخور شید را برین درخت هفت شاخ سپهر نشکفانده ❊ کو خدای دیگر که مسام مشام عالم را بخور نور معطر کردانیدی
از دراق قدرت او بودی ❊ اوراق هفت سبع سبع سموات را بآیتهای نجوم کواکب جنات قدرت دیدی که
آراستی ❊ اگر مدد رحمتش بودی در فصل بهار دایهٔ ابر قطره شیر مدرار در دهان اطفال رضیع ربیع کجا کنجانیدی
ابی نواس رحمه الله تأمل فی نبات الارض وانظر الی آثار ما صنع الملیک عیون من لجین ناظرات واحداق لها ذهب
سبیک علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک **نقل لطیف در بشارت توحید آورده اند که**
ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام روزی مر پدر خود آذر ادید که بتی تمام کرده بود و در پیش خود نهاد و دزبان شفقت
برکشاد و یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا ❊ تراشیده که زیر تیشه تو باشد ❊ ترا از تبر عذاب کی
رهاند ❊ تا تراشیده کی باشد که تراشیدهٔ دست خود را پرستند ❊ این تبان را از خانه بدر کن ❊ اگرچه پدری گفت پسر
آذر خواست که پسر را حالی دفع کند ❊ گفت اگر این تبان برسالت تو و وحدانیت خدای تو گواهی دهند من بگروم ❊ اگرچه ترا بدم
زنار انکار ببرم ❊ ابراهیم دست بر آورد ❊ تبان در بیان در آمدند ❊ اوثانی که اوثانی خواشان سکفت کی کای شدند
اصنام نام خلیل و خلیل کفتن کرفتند ❊ از همه بزبان فصیح و بیان صریح آواز بر آمد که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله
آذر چون آن معجزه بدید گفت ای جان پدر همه عالم در بت تراشی دست من می بوسند و من در ساحری پای تو می بوسم
ابراهیم علیه السلام چون از پدر نومید شد گفت ای پدر این تبان را تو تراشیده ❊ دیگر توانی تراشید ❊ اینها را من بکشم تا چون
غلیلم از چوب ایشان خلال سازم که نعت کرم وجود و صفت وجوب وجود بر سنگ و چوب لایق و خوب نمی نماید آذر
لعنت تبان را تو بخشیدم ❊ ابراهیم صلوات الرحمن علیه بخانه در آمد و تبری بر داشت تا بدان تبر هر چه بتر تا تبان بجا

فی الحال جبرئیل امین علیه السلام از نزد حضرت رب العالمین جل جلاله در رسید و دسته تبر وی بکرفت و گفت آهسته باش
که اینها اگرچه جماد اند ❊ اما بوحدانیت ما و رسالت تو متقر آمده اند و یکبار کلمهٔ شهادت گفته اند ❊ از کرم نسزد که ایشان را
درهم شکنی ❊ ای درویش واقف هستی یا نه بتی که بر خلاف عادت از برای اظهار معجزه پیغمبری یکبار کلمه میکوید از زخم
تبر ابراهیم خلاص می یابد ❊ مؤمنی که مدت هشتاد سال بوحدانیت حق تعالی اقرار کرده باشد ❊ اگر فردای قیامت
از عذاب الیم و عقاب جحیم خلاص یابد از کرم حق سبحانه و تعالی عجیب و غریب نباشد ❊ ای عارف چون حروف را یکایکی
شناختی از دو کافی دور باش که از دو کافی دور بودن بیکانکی نزدیکی بود دست ❊ در همه چیز با تخت کسستن
بود و آنکاه پیوستن تا جامه را بری نتوان دوخت ❊ و تا عود را نشکنی نتوان سوخت ❊ تا دل و جان از همه معبودان
بزنکنی بوحدانیت حق تعالی راه نتوانی یافت **رباعی** تا در زنی بهر چه داری آتش ❊ هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش
ما را خواست خطی بعالم در کش ❊ کاندر یک دل دو دوستی ناید خوش **نقلست** که موسی کلیم که ندیم حریم حرم تکلیم بود
و مرکز دایره اکرام و تکریم روزی از حضرت ذو الجلال جل جلاله جلوس بر مایدهٔ پر فایدهٔ وصال طلبید ❊ بسمع مبارکش
در داوند که ای موسی ❊ وصالی فصال و ترک العبد و ذکری نسیان لمن دونی ❊ وصال من در فراق غیر منست ❊ و نزدیکی
با من بازبستن از ما دون حق است ❊ و یاد من در فراموشی ما سوای منست **مت للعطار قدس سره** درین ره گر ترک خود بکویی
بیش کردد ترا کو تو تو اوی ❊ سر موی ز تو تا با تو باقیست ❊ درین ره در کنجی کر چه موی ❊ کی خود گیر با جلوه تو با شی
روان شو سوی دریا همچو جو ❊ نخستین گم کند آنکاه جویند ❊ تو خود را گم کردی پس چه جوی ❊ ترا زکی نداوند ار جسم عشق
از ان در آرزوی زلف گوی ❊ بهشت نه پا درین وادی چو گوی ❊ کره بر سنک کلخ و لو سبوی **اشارات العارفین فی حقیقة التوحید**
قال بعض العارفین ❊ اصل التوحید ❊ الطیران فی میدان التجرید والاقامة عند احکام التفرید و قطع الخوف والرجاء عن القریب
والبعید و تسلیم الامر الی الله لیحکم ما یرید **وقیل** للتوحید ظاهر و باطن و سر و ظاهره لا اله الا الله ❊ و باطنه المعرفة
بالله و سره الاستهلاک فی شهود اجلال الله **وقیل** التوحید اربعة اشیاء ❊ یعنی ان تعلم ان کل ما کان و ما یکون
فهو لله و من الله و الی الله و بالله اما قوله لله فلقوله تعالی ولله خزائن السموات والارض ❊ واما قوله
من الله فلقوله تعالی وما بکم من نعمة فمن الله ❊ واما قوله الی الله فلقوله تعالی الا الی الله ترجع الامور واما
قوله بالله فلقوله تعالی وما نتنزل الا بامر ربک **وقیل فی هذا المعنی** جامعا و هو ان الطاعة لله والتوفیق من الله
والرجوع الی الله والاعتصام بالله ❊ شیخ شبلی گفته است قدس سره الواحد یکفیک من الکل والکل لا یکفیک من الواحد
حق تعالی واحد است و لیکن اگر هزار خصم داری چون وی ناصر تو باشد همه را کفایت کند ❊ و اگر هزار یار و معاون و فرمان بردار
داری ❊ چون عنایت او با رعایت مدد و نصرت ندهد بدست تو و معاونان تو هیچ کاری بر نیاید ❊ آری چون حفظ و حمایت
مانکاه داشت منظوران نظر عنایت ما بر دارد ❊ عروس جمال محمدی را صلی الله علیه و سلم کرده نشین خطایر حرمت

بپرده داری عنکبوتی بیارایم ∴ و چون صولت غیرت و صدمت هیبت مالی اولیا را بتازیانهٔ تادیب گوشمال دهد بنیش پشهٔ ما
از نمرود مطرود دمار برآریم ∴ سر پشه بار بکار دار زخم رود ∴ تا خورد مغز در سر نمرود ∴ بی نیازیش چون
سرافرازد ∴ کرم از ایوب طعمه سازد ∴ محافظت دوست بتار عنکبوتی ∴ و اهلاک دشمن بنیش پشه از نعوت حضرت حی لا یموت
گاهی مگس را در دام عنکبوت درآرد ∴ و گاهی رسول را که سید انبیاست بخانهٔ وی فرستد نظم
عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود ∴ گفت مهمان عزیز آمد که کردم در نهفت ∴ عنکبوت را بحکمت دام داد ∴ صدر
عالم را بدو آرام داد نقل است که چون عناد و استکبار نمرود در حدود تعطیل انجامید ∴ خیل دست به جا برداشت
گفت الهی وقت آنست که مبارزان ان اخذه الیم شدید را بفرستی تا دمار از نهاد نمرود دیان برآرد ∴ فرمود
که ای خیل ما را عساکر بسیار است ∴ و جنود بی شمار اما لشکر و سپاه پشه سالهاست که از ما اجازت میخواهد که با نمرود مطرود
دست بردی نماید ∴ پس فرمان آمد که ای مبارزان میدان انتقام تیغ صدمت از نیام احتشام بیرون آرید ∴ و
با لشکر دشمن کارزار کنید ∴ و لشکر پشه از طرف دریا بار متوجه دیار و مملکت نمرود گشتند ∴ و چون مطربان جنگی بل چون
مبارزان جنگی در فضای هوا صفها برکشیدند ∴ نمرود را خبر شد که لشکر خدا رسید ∴ هزار هزار مرد برگستوان پوش
بمحاربهٔ ایشان فرستاد ∴ پس جبرئیل امین علیه السلام دررسید که ای مبارزان لشکر رحمن وقت جولان شما آمد ∴ پس
لشکر پشه یکبار متوجه لشکر نمرود گشتند ∴ یک روایت آنست که همه سواران را با مرکب و سلاح ایشان بیاشامیدند
چنانکه تشنگان آب را بیاشامند ∴ و بروایت دیگر نیش خود را بر خود شان میزدند چنانکه از شکم اسپشان در می آمد
یکی از میان لشکر بگریخت و نزد نمرود آمد ∴ نمرود گفت خبر لشکر بازگوی گفت بی خبری خبر ایشان هست ∴ گفت نشان
بگوی گفت بی نشانی نشان ایشان است ∴ گفت لشکر ایشان بسیار است ∴ گفت ندای شنودیم که کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله ∴ گفت زخمهای ایشان چگونه بود ∴ گفت ان اخذه الیم شدید ∴ گفت نیزه داران ایشان چه میکردند
گفت اتاها امرنا لیلا او نهارا ∴ مآل ایشان بکجا رسید گفت فجعلنا عالیها سافلها ∴ ایشان درین مقال بودند که
دو پشه از روزن خانه در پریدند ∴ آن مرد گفت اینک لشکر خدا رسید ∴ لیس الخبر کالمعاینه یکی از آن دو زخمی بر نهاد
آن مرد زد ∴ و او را بدوزخ فرستاد و دیگری بدماغ نمرود درآمد ∴ و در مغز وی افتاد ∴ پس نمرود پیوسته بکستان
در کوشش داشتی و می جنبانیدی تا فی الجمله قراری پیدا آمدی ∴ چندروزی برین برآمد غلامان را گفت تا سر وی را
حرکت میدادند ∴ چندروزی دیگر برآمد و هلیان را گفت تا بر زبر سر وی دمل میزدند از برای تسکین وی خبر
روزی برآمد سر خود برکنده بنهاد و غلامان را گفت تا کدنگ بران کنده میزدند از برای آرام وی ∴ غلامی
طاقت برسید بعد از دو سال کدنگی بر سر مرد رنگ وی زد چون سر خربزهٔ پوسیده که بر زمین زنند سر
وی پاره پاره گشت و بدوزخ رفت ∴ حیث مولفه سلمه الله تعالی ∴ ناتوانی را اگر توفیق او یاری کند ∴ عنکبوتی باد

شاهی را نگهداری کند ∴ صدمت قدرتش زنیش پشه سازد ذوالفقار ∴ تا ببیند از دو سر هر کس که جباری کند ∴ چونکه
صمصام جلالش از نیام انتقام ∴ سر برآرد کیست تا دعوی سرداری کند ∴ یک گره زد بر دل دیوانه زان زنجیر زلف ∴
تا دگر مسکین کسی دعوی هشیاری کند ∴ صد هزاران دل بموی بر آن آویختیت ∴ تا بر اینپیند مرا که قصد عیاری کند
ای درویش اول اعجوبه که از خاک و آب پدید آمد ∴ در دوازده دار ملک توحید در میان جان بست ∴ آدم صفی بود علیه الصلوة
والسلام ∴ هفتصد هزار سال ملائکه ملکوت بر سر روضهٔ سبحی صبوح تسبیح و غبوق تقدیس کشیده بودند و ندای
و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک ∴ بر عیوق برکشیده ∴ ناگاه از خاک هم خاکی پدید آوردند که بیک قدم بر طاعت هفتصد
هزار ساله ایشان تقدیم کرد ∴ و بی سابقهٔ خدمتی هزار هزار ملک مقرب را محراب قبله گشت ∴ آدم را بر تختی
نشاندند که مر او را هفتصد پایه بود ∴ از هر پایه تا پایه هفتصد ساله راه بود ∴ و خطاب کردند که ای ملائکه تخت بخت
آدم را بر دارید که ازو نظر افکند بشماست ∴ هم شما را بر باید داشت و تخت دولت او را بر آسمانها بگذرانید و بر کل
هفت آسمان جلوه دهید ∴ برابر عرش مجید نهید و روی او بعرش گردانید که جلال و جمال وی عرش و کرسی را
از حشمت معزول گرداند ∴ جامهٔ عبادت هفتصد هزار ساله خود را فدای جامهٔ کلاه آدم کنید که برکشیدهٔ سلطان حسن
باشد ∴ ای ملائکه ما را با آدم خاکی و فرزندان او اسرار بسیار است ∴ گاهی آتش قهر در جانشان زنیم و گوییم افأمنوا
مکر الله ∴ و گاهی ریحان لطف در روضهٔ سینههاشان برویانیم که لا تقنطوا من رحمة الله ∴ آری چون آتش عشق
در کانون جان عاشقان افروخته گردد ∴ رد و قبول هجران و وصل نزد ایشان برابر گردد ∴ بلکه هرچه غیر محبوب
همه در آن آتش بسوزد ∴ تا جمال با کمال معشوق در فروغ نور آن آتش برافروزد ∴ حیث مولفه سلمه الله عن الآفات
آتشی افروخت عشق و جسم و جان من بسوخت ∴ گفتم آهی برکشم کام و زبان من بسوخت ∴ آتش دوزخ ندارد تابش
سوز فراق ∴ آه ازین آتش که پیدا و نهان من بسوخت ∴ نار دوزخ گرچه سوزد پوستهای عاصیان ∴ آتش
هجر آتش مغز استخوان من بسوخت ∴ نعمت هر دو جهان با عافیت می خواست دل ∴ آتش عشق آمد و هر دو جهان من
بسوخت ∴ صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست ∴ جمله از یک شعلهٔ آه و فغان من بسوخت ∴ چونکه در مرآت
جان دیدار جانان شد عیان ∴ ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت ∴ دنیی و عقبی برفت و عشق مولی ماند و بس
سطوت نور تجلی این و آن من بسوخت ∴ تشنهٔ دیدار یارم در بیابان طلب ∴ کاتش این تشنگی روح و روان
من بسوخت ∴ اهل عقبی سود برد و طالب دنیی زیان ∴ گرمی بازار او سود و زیان من بسوخت ∴ گرمیتی
پیش ازین گفتی بجستش ثمر ∴ این زمان نور حسش شرح و بیان من بسوخت نقل است که رابعه بصریه را شبی
آتش محبت از کانون جان شعله برآورد ∴ و از غایت احتراقش از پای درآورد ∴ رابعه فریاد برکشید که یا اهل البصره
الحریق الحریق ∴ مردمان از برای اطفاء آتش گرد آمدند ∴ رابعه را دیدند متحیر مانده ∴ و حال بر وی دیگرگون گشته

وفریاد برمیکرد الحرق الحرق، کفتند یا رابعه این الحرق، قالت فی کبدی • رباعی • عشق تو چو آتش است و جان میسوزد ..
از جان چو پرداخت جهان میسوزد .. این طرفه نگر که چون بگویم بیت .. از هیبت او کام و زبان میسوزد • اشارت لطیف
عبارت فصیح محتوی بر نوعی نصیحه بشنو • ای درویش اگر خواهی تا فردای قیامت که خطیب زبان آور آتش را با عمامه سیاه
دود بر سر منبر هوا فرستند و بجای شمشیر و سنان شعله جان ستان در دست مشعله وی نهند • خورشید منبر آتش
بر فلک نفاع ارتفاع کرد • ملک نیم روز آتش سرکش که مالک اقلیم کرم سیل دوزخ است • قراضه شوشه شرار بر سر
حریفان شرار نثار کند • هندوی سیاه دود دوزخ بفرمان ملک دود دجل ذکره بر بام قصر زرنگار نار بادود
برآید • زمام انتقام بدست زبانیه چون آشام تعذیب انجام داده در صحرای عرصات درآید • و بزبان فصیح و بیان
صحیح کوید • لااله الا الله و غرنگ لا تعقمن لک الیوم ممن اکل رزقک وعبد که رزقک غیرک • سوکند بعزت تو که امروز
انتقام بکشیم از آنها که روزی تو خورده اند • و عبادت غیر تو کرده • اهل اشارت فرموده اند که هر که نجات ازین آتش
سرکش برزخ دوزخ میخواهد کو آتش محبت با تش امروز طاعت در کانون سینه بد ایمان و سکینه برافروزد • و بدم
ندم توبه و استغفار آن آتش را قوی کردان • شعر • استغفرالله ان الله غفار .. فلا علی عاشق اثم ولا عار
بالنار خوفنی قومی فقلت لهم .. النار رحم من فی قلبه نار • رجعنا الی الحدیث • قوله علیه الصلوة والسلام ان یعبدوه
ولا یشرکوا به شیئا • قول دویم درین حدیث آنست که مراد از عبادت اداء امانتست • قال الامام الرازی فی المفاتح قدس
روحه • العبادة امانة الله تعالی • و اداء الامانة واجب عقلا و شرعا • قال الله تعالی ان الله یامرکم ان تودوا الامانات
الی اهلها • و مقررست که اداء امانت از یک جانب موجب اداء امانت است از جانب دیگر یعنی که در حدیث چگونه
فرموده • هل تدری ما حق العباد علی الله اذا فعلوا ذلک • اثبات حق مر بنده را در ذمه کرم بازبسته با داء
حق حق تعالی فرموده • یعنی چون بنده با کمال مواضع اداء امانت خود نمود • حضرت حق سبحانه و تعالی بکمال کرم
اداء امانت بنده نیز خواهد فرمود • و سیم در تفسیر کبیر آورده که یکی از صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین
نقل میفرماید که روزی در مسجد نشسته بودیم • و علاقه دل از تیو و آب و کل کسسته • ناگاه اعرابی از در درآمد و شتر را
از در مسجد سر گذار کذاشت • و رایت نماز بر بام نیاز بقیام و رکوع و سجود دراز برافراشت • الکن صلوة بتانی تمام
ادا کرد • ما را تعجب شد که شتر را بی محافظی گذاشته • و بحضور خاطر تمامی همت با داء نماز گماشته • چون
نماز تمام کرد دست بدعا بر داشت و استیفای خشوع و خضوع با طناب در سوال و استقصا و تخشع و تضرع در
آنجا بکمال نمود • تعجب ما بر تعجب بیفزود چون فارغ شد بیرون آمد شتر را حاضر ندید هیچکس و بهیچ جانب التفات نمود
رو بحق تعالی آورد و گفت الهی ادیت امانتک فاین امانتی • راوی میگوید که حیرت ما زیادت شد • اندک مکثی شد می
بینیم مردی بر ناقه وی سوار می آید • و دست او بریده و خون از وی میچکد • آمد و ناقه او را تسلیم وی نمود تعجب بر تعجب

بر حیرت

وحیرت بر حیرت بیفزود • ای درویش بنده که از روی یقین اداء امانت حضرت رب العالمین جل و علا مینماید • حضرت جلال
احدیت نیز و علا اداء امانت او بدان طریق مینماید • در قرآن چندین جا بنده مومن را بعطاهای خدا نواخته • و کرمهای
پادشاهانه وعده فرموده است • چون بنده بمقتضای حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم اداء حق حضرت او نموده باشد
که ماحق العباد علی الله اذا فعلوا ذلک امید چنانست که بنده امیدوار خود را محروم نگرداند که ان لایعذب من لایشرک
به شیئا • و بدانکه چون مراد در حدیث از عبادت بندگی کردن بود و مراد از شرک ریا و عدم اخلاص بود • پس معنی
چنان شود که حق خدای تعالی بر بندگان وی آنست که بندگی او کنند • و در خدمت وی دیگری را شریک وی گردانند
و در حقیقت عبادت ارباب معرفت را اشارت بسیارست تا بعضی گفته اند که • العبادة شغل کلک به • و هو شغل اللسان
بذکره • و شغل النفس بخدمته • و شغل القلب بمعرفته • و شغل الروح بمشاهدته • و قیل بعضهم هی الرضا بالقضاء • والصبر علی البلاء
والشکر علی النعماء • و قال بعضهم هی تصدیق الله فیما اخبر والانقیاد له فیما قدره والطاعة فیما نهی و امر والتفقد فیما رغب
و حذر • و بعضی العبادة والعبودیة والعبودة • دیگر از ارباب تحقیق از جوهر حروف عبادت سه لفظ اشتقاق نموده اند و
در میان آنها تفاوت بحسب ترقی احوال اعتبار فرموده اند • اول عبادتست و دوم عبودیت و سیم عبودت • عباد
مر عوام راست • و عبودیت مر خواص را • و عبودت مر خاص الخاص را • فالعبادة للعابدین • والعبودیة للعارفین •
والعبودة للواصلین • و لذا قیل عابدان در مقام عبادت هنوز در تلاطم امواج بحار نفسانیت مغلوبند • و عارفان بدولت
معرفت عبودیت از مرتبه نفسی بدرجه قلبی منقولند • و واصلان از برکت وصلت عبودت روح مجرد گشته متحقق باخلاق محبوبند
و قیل العبادة لاهل الشریعة والعبودیة لاهل الطریقة والعبودة لاهل الحقیقة • و لذا قیل اهل عبادت تجار وار قدم در کشتی
شریعت دارند • اصحاب عبودیت عیاروار سیر در دریای طریقت دارند • ارباب عبودت شطار وار چنگ در دامن
حقیقت دارند • و قال الاستاد ابو علی الدقاق قدس سره • العبادة لمن له علم الیقین والعبودیة لمن له عین الیقین •
والعبودة لمن له حق الیقین • و لذا قیل عبادت مقامی است که در وی ناز رویان زوایای خمول بمتابعت • و ما محمد الا رسول قدم
در دایره شریعت نهاده و فیض از سحاب علم الیقین بر داشته اند • عبودیت مرتبه ایست که در وی جویندگان گوهر
قبول با کشتی معقول و منقول سیر در دریای طریقت دارند • و قوت و شوکت از تقویت عین الیقین یافته اند •
عبودت حالی است که در وی یابندگان در وصول رخت اقامت بر تخت استقامت در سراپرده حقیقت انداخته
و لذت مشاهدت از تربیت حق الیقین دیده اند • و قال ایضا الاستاد قدس الله تعالی • العبادة لاصحاب المجاهدات
والعبودیة لارباب المکابدات والعبودة صفت اهل المشاهدات • عبادت مقامی است که در وی نفس
شیطانی از حضیض اماری • ان النفس لامارة بالسوء • بواسطه مجاهدت بدرجه لوامگی • فلا اقسم بالنفس اللوامة
ترقی مینماید • عبودیت مقامیت که در وی نفس انسانی از درجه لوامگی ببرکت مکابدت بمرتبه مطمئنگی یا ایتها النفس

الکلام فی العبادة

المطمئنة

سعود میکند. عبودیت مقامی است که در وی نفس روحانی از مرتبه مطمئنگی بدولت مشاهدت بوصول حضرت ربانی میرسد که
ارجعی الی ربک راضیة مرضیه. و قیل العباده لاهل المحاضرات والعبودیه لاهل المکاشفات والعبوده لاهل المشاهدات
فالمحاضره حضور القلب بتواتر البرهان والمکاشفه حضور القلب بنعت البیان والمشاهده وجود الحق من غیر بقاء
تهمة فی العیان رباعی ای در سر هر کس از تو سودای دگر. در راه تو هر طایفه را رای دگر. چیزی نه ز تو هر کسی تمنا دارد
ما جز تو نداریم تمنای دگر. ای درویش مرد این راه را کالبدی باید در راه کشته اوامر. ولی باید در مشاهده
امرا و. جانی باید در مجلس انس از شراب قدس سرمست. سری باید بر بساط انبساط از هر دو کون تهی دست
تا شعاع نور توحید و نور سینای عشق از درخت وجود وی تابد. و سر انی انا الله بادی در میان نهد. و هر ذره
از ذرات وجود را بسری از اسرار خود مشغول گرداند. گوید ای سمیع در سماع سر بی یسمع باش. ای بصر با
بصیرت و عبرت بی یبصر باش. ای لسان در ذکر احسان بی ینطق باش. ای دست گیرنده و اقدام افراد لطف بی یبطش
باش. ای پای رونده در ریاض ریاضت بی یمشی باش. صد و بیست اند هزار نقطه نبوت را در سر ستاند خلاصه وجود
همان بود که ای خلاصه آب و گل مرا باش از جان و دل که ما با کمال استغنا هم ترا ایم ای غافل
تو خاص ز ما باش که ما نیز ترا ایم. در هر دو جهان مقصد و مقصود تو مائیم. ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی. هم از تو
بجای تو در گنج گشاییم. ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم. تا آینه ذات تو خود در انجاییم. جز عکس رخ باده در آینه چه بینی
آن دم که غبار از رخ آینه زدائیم. چون رنگ گلی آینه دل نزدودند. جان غره بیاورد که ما نور خدائیم. در عالم توحید
نه یاریم و نه اغیار. آن لحظه که از پرده هستی بدر آییم. تو بحر کرم بودی و ما شبنم امکان. با با تو چنانیم که گویی همه مائیم
شیخ ابو علی دقاق قدس سره میگوید روزی درویشی را دیدم کلاه پشمینی بر سر نهاده. و گلیمی بر دوش زده. سوال
کردم که ای درویش این کلاه و گلیم را بچند خریده. گفت اشتریته بالدنیا وطلب منی بالآخرة فلا ابیعه. تمامی نعمات
دنیوی داده ام و این لباس افلاس اختیار کرده ام. اما هر روز چندین بار بیعاعان بازار معامله ربوبیت این کلاه
فقر ما را بدرجات آخرت خریداری میکنند و در من یزید در آورده اند. ولیکن ما میگوییم بعزت و جلال تو که تاج دولت
گدایی خود را که در کنج بینوایی در سجده بی ریایی با ما همراه بوده باشد بغیر از مشاهده جمال خدای بچیزی ندهیم
بیت للمولف سلمه الله وابقاه و زاد ما الله سبحانه و تعالی ذوقا و شوقا پلاس فقر که عشقت فکنده بر دوشم
بصد حریر بهشت ار خرند نفروشم. بوقت دیدن روی تو مگر بهوش آیم. چنین که باده عشق تو برده از هوشم
بزم عشق تو خاموشم اگرچه ز آتش دل. چو خم باده خورم خون و سالها جوشم. بگاه دیدن تو چون فلک همه چشمم
بوقت گفتن تو چون صدف همه گوشم. بهر آن شراب که ساقی تو یی کجا لخت. که گر ز دست تو زهر است چون شکر نوشم
نقل است از آن عارف ربانی در رتبه منزه صمدیت فانی شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله سره العزیز که روزی در

خود محنت پوشیده بود. و جام محبت نوشیده. از آتش مجاهدت نور پر نور مشاهدت یافته. و از سطوت مجاهدت اثری از
غلبات تجلیاتش یافته. دل از محسوسات بیهوده و خیالات نابوده پرداخته. غلغله در ملکوت آسمان در انداخته
میگفت الهی نفس بوالحسن با خاک کن. و روح او را از آلایش الواث حدوث پاک گردان. خانه وجود مرا از من خالی کن
و همت مرا از کونین و عالمین عالی گردان. تا بود و نابود در بازم. و خود را در دریای وحدت اندازم. چون
بود و جود نماند. جز تو کسی مرا اندازد. بجلال و قدر تو که اگر یکقطره عنایتی و کرشمه حمایتی از تو یابم نداران ستانم
که شهر دو هزار عالم را بگوی لب تانم شعر ای بیا زار غم عشق صد جان بگوی. خود ترا نیست غم حال اسیران بگوی
جام جمشید بمن ده که بریز و بر من. گنج قارون بدو جو ملک سلیمان بگوی. ای فلک کرمی بازار بیک نان چکنی. همت
در ملک دل ما صد ارزان بگوی. تا که دلال غمش نعره جانبازان دید. میزند نعره و فریاد که صد جان بگوی
عقل عالم همه کر بی سر و سامان گردد. بر فنی دلشده بی سر و سامان بگوی خطاب آمد که ای ابوالحسن براق برق
صفت شوق تو در شاهراه. والذین جاهدوا فینا تبار ز یانه غارز یانه لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا سخت تیز گامی
میکند. چوگان جولان شرر شعله عشق تو گوی دولت یحبهم و یحبونه از کونین و عالمین قوی در می رباید. ترا در
سایه لوای اولیایی تحت قبابی جای داده ایم. فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین. بدین صفت که گوی ربایی میکنی گر
بکمال مذلت گدای طبع جلال در عزت خدایی بنمای. و ما بتیغ بیدریغ بی نیازی سرانانیت بشریت ترا بر میداریم
تا اثر بندگی تو ظاهر نماید. بوالحسن گفت الهی اگر خزاین دفاین علوی و سفلی را با و بدبه کونین و سلطنت خافقین برمن عرضه
کنی یک جرعه دردی که از دست ساقی تو در کشم بدل نکنم بیت سر بر سلطنت جاه و آن گدای تو دارد
که دل فدای تو کرد است و جان برای تو دارد. ز مال و ملک ندارند خبر دوان زمانه. تنعمی که ز درد تو مبتلای تو دارد
بعزت جلال و جبروت و ملک و ملکوت تو که مرا آب دیده و سوز سینه چندانی الفت افتاده است که بهشت بهشت
بحور و قصور را بیک شرر شعله دم ندم و آه سحرگاه خود نخرم. و صد هزار زمزمه مطربان مجالس ملکوتی. و نغمه
و نوای بلبلان حظایر جبروتی را بغلغل پر ولوله پیمانه شبانه. و شور و شغب نیمشب دل دیوانه خود برابر نکنم
بیت للمولف دل کشتی است بر سر دریای نیمشب. جان زورقیست بادیه پیمای نیمشب. نوشد ز دست
ساقی باقی می طهور. جانی که مست گشت ز صهبای نیمشب. تا روز حشر تشنه نگردد دلی که خورد. آب حیات از کف
سقای نیمشب. چه جای عقل و دانش و سودای زهد و علم. آنرا که در کشید قدحهای نیمشب. یک صبحدم ز صبح
دمی که بر آوری. گردد دل تو زنده ز احیای نیمشب. هر نیم شب ببام فلک طبل میزنند. واقف نه ز نغمه
غوغای نیمشب. سلطان در خزانه گشاد دست گای گدا. پیش اکرم تر است عطاهای نیمشب. باگنج سیم و تخت
سلاطین نمیدهیم. ابریق آب خویش و مصلای نیمشب. اگر در باغ خلد شیر است شیر غذای کودکان است

داکر آب روان است است نصیب تشنگانست ٭ اگر در باغ ابد ما تو تفرج [illegible] ش [illegible] ان است اگر عسل مصفی است
شایستهٔ معلولجان و [illegible] ان است بوالحسن باکه ما ولی نوای و عشق جان مسود [illegible] رست و با بهشت و
دو دوزخ و دنیی و عقبی چه باز ار چنانچه شمهٔ ازین معنی بر خاطر بیچاره میگذشت [illegible] ب و حور و غلمان
فارغیم ٭ در غم جان و جهان از فکر هر جان فارغیم ٭ قوت ارخان عندابیت ربی خورده ایم ٭ آن [illegible]
از آب و از نان فارغیم ٭ طفل دل را دایهٔ لطف ازل می پرورد ٭ لاجرم از شهد و شهد و شیر [illegible]
دامغط عشاق را خوش منیت ترغیب بهشت ٭ ما بیک دیدار او از هشت بستان فارغیم ٭ طایر عشقیم [illegible]
چو سرون رفته ام از تنگنای کن فکان ٭ در فضای لامکان از تنگ امکان فارغیم ٭ دام تن بگسیخته و [illegible]
عارفان را چون نظر بر عین معروفست و بس ٭ از وسایط در ظهور نور عرفان فارغیم ٭ هرچه دیدیم از حجاب
خود و عین اوست ٭ لاجرم از عقل و عشق و کفر و ایمان فارغیم ٭ حاجبی اندر میان عاشق و معشوق نیست ٭ ما بجان
واصلیم و از رقیبان فارغیم معنا فی الحدیث ان تعبدوه و لا تشرکوا به شیئا [illegible]
الامر بالطاعت ای تطیعوه و لا یرید و بذلک الا وجه یعنی حق خدای تعالی بر بندگان وی اطاعت
فرمان اوست تحقیق درین باب بشنو ای درویش مرا که خدای تعالی عز و علا ترا در دنیا آفریده اما نه از
برای دنیا آفریده ٭ بلکه از برای ضیافت سرای بهشت آفریده و بوجود آورده ٭ چه اگر دنیا را نزد حق مجاز [illegible]
آن قدر منیت ٭ گر کس را از برای او از عدم بوجود بیرون آورد ٭ زیرا که از شکرستان زبان محمدی بیا زار معالات
بیان احمدی این چاشنی در رسیده اند ٭ لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقی منها کافرا شربة ما
ببال پشه توان دانست که چه معانی توان کرد و با بهر دار ٭ الدنیا جیفة ٭ کدام طایفه را توان خواند پس معلوم شد که تو
مخلوق از برای تنگنای گلخن دنیا نیستی پرمحنتی ٭ بلکه از برای گلشن سرای جنتی ٭ و چون بهشت در غایت حسن و جمال و بها
کمال بود و فاضل [illegible] فضایل وی آنست که ایمن از فوت و زوال و موت و انتقال است ٭ پس اولی آن میشود که ترا
باستحقاق در آن منزل با انوار موعد و بیدار در آرد ٭ تا از نقص و زوال و کدورت ارتحال محفوظ باشی ٭ در استحقاق
وقتی متحقق میگردد که در آن حقی پدید آید و آن بمقتضای ادای ثمن آن تواند بود که ثمن الجنة لا اله الا الله ٭ و وصول
بدرجات آن باستیفای اعمال صالحه میسر گردد که ٭ جزاء بما کانوا یعملون ٭ پس اگر ترا مجان در آوردی مجان
بیرون آوردی چنانچه آدم و حوا را بود صلوات الله علیهم لاجرم ترا بطاعت بدنی و خدمت مالی دلالت
میفرماید تا چون بمقتضای ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بثمن تسلیم نمایی استحقاق آن در ثمن پیدا
و از نقصان و زوال مصون مانی شیخ المشایخ جنید بغدادی قدس الله روحه العزیز فرموده ٭ الطاعة عاجل بشراه علی
ماسبق لهم من الله و کذلک المعصیة ٭ در شرح تعرف آورده معنی سخن جنید قدس سره آنست که طاعت علت نیست و لیکن

بشرای

بشرای عاجل است برای آن اشارت [illegible] حسابی کلام اوست [illegible] از خدای عز و جل از آنجی چون پادشاهان از بندگان خود کسی را خواهند
بزرگ گردانند [illegible] هی پدید آید که دلیل عنایت ملک باشد در باره وی ٭ مثلا در بند ریج او را برتر
همی کشند تا [illegible] از آن بخدمت خویش مشغول گردانند ٭ آنگاه از مقام خادمی بسر حد سرهنگی رسانند
و از سرهنگی بمقام امارت و وزارت رسند ٭ آنگاه او را ولایت دهد تا اندر آن ولایت خویش کار خلافت بسازد
[illegible] حضرت غایب کرده و ملک وار باز آید ٭ پس شرح خدمت را بشرای عاجل خوانند تا بنده را بشارت
[illegible] خدمت دانشایستم فردا رحمت را هم بشایم ٭ و معصیت بر ضد این و درین سخن نکته ایست
خدمت امروز [illegible] و نعمت فردا ٭ خدمت آن من و نعمت آن تو ای بنده آن من بر که آن تو ام روز در دار فنا آن مراستی
[illegible] خویش را چنانشاسی بشرای عاجل این باشد نکته دیگر دنیا غیبت است و عقبی حضرت
غایبان محجوب باشند و حاضران مشاهد من در حال غیبت ترا محجوب نکردم اندر حال حضرت چشم ترا محجوب چون
کنم بحال غایبی ترا [illegible] کردم ٭ در حال حاضری غایبت چرا کنم ٭ امروز با چندین معصیت ترا اهل معرفت کردانیدم ٭ فردا
با چندین مغفرت ترا اهل لعنت چرا کردانم ٭ امروز با صد هزار عیب و گناه ترا قبول کردم و بخود مشغول کردانیدم ٭
فردا بعیب و نقصان ترا مردود چرا کنم ٭ و از مملکت معزول چرا کردانم ٭ امروز با صد هزار حجاب ترا با خود ٭
بمناجات مشغول کردانیدم ٭ فردا بحجاب ترا از جوار خود دوری کنم ٭ و از مشاهده خود محجوب کی کردانم نکته دیگر
ای بنده اگر فردا بحار رحمت از تو باز داشتنی امروز بحار معرفت از تو باز ستدمی ٭ اگر فردا ترا بسوختنی ٭ امروز
کلمهٔ شهادت کی آموختنی ٭ اگر فردا ترا مزد ندادی ٭ امروز در عمل بروی تو کی گشادی ٭ اگر فردات بیامرزیدی ٭
دور جوار خود و بار ندادی ٭ امروز ترا توفیق و استغفار ندادی ٭ اگر فردات بیگانه دار و دور انداختنی ٭ امروز
آشنای خود نساختی ٭ اگر فردات بوصال ننواختی ٭ امروزت بفراق نگداختی ٭ اگر فردات جمال ننمودی ٭
امروز جز دارام و قرارت نربودی شعر آتش عشق تو در جان من افتاد و کنون ٭ رفت آرام و قرارم همه بر باد
کنون ٭ کرد [illegible] رخم چوکان بلا اشاد ست ٭ جز تحمل چه توان کرد چو افتاد کنون ٭ تا ره عشق آمد و شهر دل من ویران کرد
لیک صد گنج بهر زاویه بنهاد کنون ٭ خلق گویند که این شهر چرا ویران شد ٭ وه که ویران نشد این بلکه شد آباد کنون ٭
مدتی بستهٔ زندان طبیعت بودم ٭ و پت غیب آمد و بندم همه بکشاد کنون ٭ ساقی بزم خدا می ز در میخانه گشود ٭
صد هزاران جسم و جهان من داد [illegible] ٭ این همه باده که از جام صفا خورد معین ٭ همچنان از طلب خویش نایستاد کنون
تا زنه ساقی ما پرده عزت برداشت ٭ طره پستی مرا کنده زبنیاد کنون نکته دیگر الطاعة عاجل بشراه ٭
ای بنده امروز بهر صد میکنی من در ازل امید داشتم و عیبهای ترا بین یک یک میدیدم و با وجود این ترا قبول کردم
و بخدمت خود مشغول کردانیدم مثل مردی غلامی خرید معیوب ٭ و بر عیب وی در حین بیع مطلع بود شرکا

باین عیب دیگر بار رد تواند کرد ببایع یا نی ۰ علماء شریعت منوره گفته اند نی ۰ واگر مشتری مطلع نبود و لیکن بعد از آن مطلع شد و بعد از اطلاع او راضی شد ۰ صاحب شریعت منوره میگوید که دیگر مشتری را ولایت رد نماند ۰ زیرا که راضی شدن بعد از اطلاع بر عیب نشان قبول است با وجود عیب ۰ ای بنده اگر این عیوب تو در ابد ترا با بیگانه خواستی گردانید ۰ اما از ازل آشنا گردانیدی ۰ واگر ترا با عیب در خواست کردن روز اول پسندیدی ۰ دلیل پسندیدگان کار نمودیست و آن توفیق است بر طاعت بشنو ای عاقل این

بیت للمولف

از لب یار ای صبا آنچه شنیدی بگو ۰ زان رخ هر چه شنیدی بگو ۰ نو شده عشق کهن سر نهان فاش کن ۰ چونکه ز مغز سخن خود برسیدی بگو ۰ گر زمی خواستی ... شرم مکن پرده راز مرا برچه دریدی بگو ۰ بر دلم اسرار عشق گر همه خواندی ۰ گوش دلم سوی خود بر چه کشیدی بگو ۰ گفتم هشیار یم پرده راز است گفت ۰ چونکه ز دستم کنون باده کشیدی بگو ۰ گر تو کنی آشکار ور ... بگوید دلم در پی دل سر عشق بر چه دمیدی بگو ۰ عیب معین دیده با همه بخریده ۰ گر نه پسندیده برچه خریدی بگو

نکته دیگر ای درویش قاعده آنست که دشمن را پادشاهان بخدمت خود راه ندهند ۰ و دیدار ایشان نخواهند ۰ و همواره دوستان را که معتمد ایشانست بخدمت خود مشغول گردانند ۰ و نخواهند که دشمن از دیدار ایشان بردارند تا عداوت قرب را بعد کند ۰ و محبت قرب را بعد گرداند ۰ عداوت حاضر را غایب کند ۰ و محبت غایب را حاضر سازد ۰ عداوت حبیب را معیوب کند ۰ و محبت معیوب را حبیب گرداند ۰ عداوت پاک را پلید کند ۰ و محبت پلید را پاک گرداند ۰ کانه حق سبحانه وتعالی یقول ای بنده چون من ترا از خدمت غیر خویش منع کردم ۰ پس ترا سزای غیر خویش ندیدم ۰ معلوم شد که میان ما و تو عداوت نیست ۰ و چون ترا بخدمت خویش مشغول گردانیدم ۰ ترا سزای خدمت خویش دانستم ۰ معلوم شد که میان ما و تو محبت هست ۰ ترا همین بس که امروز سزای منی و مقبول حضرت منی ترا بفردا چکار

شعر

همچو شمعیم که با گریه و با سوز خوشیم ۰ همه شب خرم و خندان و همه روز خوشیم ۰ گرچه ایام نهد بر جگر ما داغی ۰ خوشتر آنست که با داغ جگر سوز خوشیم ۰ گرچه در ما همه عالم بحقارت نگرند ۰ بنظاره آن ماه دل افروز خوشیم ۰ گرچه در کار تو امکان خطرهاست عماد ۰ غمی فردا نتوان خورد که امروز خوشیم

نکته دیگر که از همه لطیف‌تر است گر تا من نخواستم بخدمت من نیامدی ۰ ترا همین مراد بس که تو مراد منی و من مرید تو ۰ قیمت خدمت ترا نیست ۰ ارادت مراست ۰ پس اکنون که من ویرا خواستم تا دی مرا باشد که در عالم قدرت آن بود که ویرا از من باز ستانند ۰ الطائفه عاجل بشراه این معنی دارد

نظم

گر تو یار من شوی ور نه که من یار توام ۰ گر تو خواهی ور نه خواهی من هوادار توام ۰ گر تو ما را باز جویی ور نجویی کو مجو ۰ و تو این بس که من یار طلبکار توام ۰ پر زبانی بر سر بازار با یوسف چه گفت ۰ گر تهی دستم ولی از جان خریدار توام ۰ من سگی اصحاب کهفم من هر دانسته ۰ گر گل و ریحان نیم هم خار گلزار توام ۰ گر بمسجد میروم ور جانب دیر مغان ۰ هر کجا هستم خدا داند که دلدار توام

توچوکرد

تو چو گرد ۰ در درون جان و من از بهر تو ۰ هر طرف تا چند سرگردان چو پرکار توام ۰ در شبستان طلب شمع جمالی بر فروز چون که چون پروانه رقصان گرد انوار توام ۰ والله اندر بحرهای آتشین در میروم ۰ از برای آنکه بس مشتاق دیدار توام ۰ هر چه اختیارت بر دار از فنا آویختم ۰ تا چو منصور اندر آن دار بقا یار توام ۰ سر وحدت با حسنی در میان باید نهاد تا که کشف حقایق بر دل اسرار توام ۰ من نمیدانم ز من پنهان چه داری سر عشق ۰ زانکه هم طور و درخت و موسی و نار توام

پس ای درویش میان بطاعت الهی بر بند ۰ و تقدم صدق در میدان طلب او ما را مکن بکوش ۰ و از لذات فانی و تمتعات جسمانی دور باش که مانع وصول درجات وصال و حجاب قبول حضرت ذو الجلال است جل جلاله

حکایت

آورده اند که روزی بهلول از ایذاء صبیان ملول شده بود ۰ و از زخم کودکان مجروح گشته بخود از دیوانه در گریخت هارون الرشید در دوید ۰ هارون را دید در تخت خلافت نشسته ۰ و جمعی نزد وی بر پای استاده و کس از وی می پرسند فی الحال بازگشت ۰ در عقب دوانیدند تا او را باز گردانیدند ۰ هارون پرسید که ای دیوانه سبب درآمدن درین خانه و بیرون آمدن را چه بهانه بود ۰ گفت من از ایذای کودکان متظلم بودم ۰ درآمدم تا از تو استمداد دفع آن کنم ۰ دیدم که تو نیز از مگسان متاذی بودی ۰ و تشبث بجمعی از مگس رانان مینمودی ۰ با خود گفتم من لا یذب عن نفسه الذباب ۰ کیف یذب عن الصبیان ۰ کسی که مگس از خود دفع نتواند کرد ۰ دفع گزند کودکان از دیوانگان کی تواند نمود این گفت و بیرون آمد ۰ تا که وی می نشست بر بالای بام است بسیار میاید ۰ خلیفه فرمود تا او را فرود آوردند پرسید ای بهلول بر بام حرم چه جویی گفت شتری گم کرده بودم برین بام میجویم ۰ گفت مگر وقت غلبه جنون است که شتر بر بام میطلبی گفت بی تو از من دیوانه تری که بهشت و رضا و لقاء حق تعالی بر تخت پادشاهی میطلبی و صحبت با جوار حسان و تمتع بلذات این جهان میطلبی

شعر

اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد ۰ نشاط عیش بباغ بقا توانی کرد ۰ ز منزلات هوس گر برون نهی قدمی ۰ نزول در حرم کبریا توانی کرد ۰ و گر بآب ریاضت برآوری غسلی ۰ همه کدورت دل با صفا توانی کرد ۰ ولیک این صفت رهروان چالاک است ۰ تو نازنین جهانی کجا توانی کرد

مسئله شرعیه و در باب فرمانبرداری بشنو صیادی شیر را بطلب صیدی ارسال نمود ۰ و دیگری سگی را در پی صیدی فرستاد ۰ و هر دو شیر نمودند و هر دو صید خود را گرفته و کشتند ۰ صاحب شرع میگوید که مقتول کلب حلالست ۰ و مقتول اسد حرام لان الاسد یعمل برأیه و الکلب برای سیده ۰ سگی که اطاعت فرمان صیاد میکند از شیران در میگذرد ۰ بنده خاکی که فرمان برداری خداوند خود بجا نماید ۰ اگر بر شیران مرغزار فلکی و دلیران پیشه ملکی سبقت جوید عجب نخواهد بود

مسئله از غریبت بشنو یکی بوزنه دارد و دیگری شیری ۰ بقصد آن یک بوزنه این یک و بقصد این شیر آن هلاک شدند ۰ صاحب شریعت میگوید که صاحب شیر ضامن قیمت بوزنه است و صاحب بوزنه ضامن قیمت شیر ۰ و اگرچه شیر هم اشجع است و هم احسن و هر دو در سبعیت مساوی و لیکن

بوزنه منقوم است شرها بخلاف شیر • لان القرد تخدم مولاها و تطیعه والاسد بخلاف ذلک • اطاعت بوزنه مر سید خودرا
بر شیر موجب ترجیح میکردد تا بدانی که نظر قبول عنایت و دولت و هدایت و وصول افغان احوال و معادن اعمال مطیعان است
در حدیث آمده است که چون روز قیامت شود • وعاملان دیوان حیات که نقود نفایس انفاس شریفه را بجهویات
زین مقناص حب الشهوات صرف نمودهاند • در محاسبه اقرار کنا بک دخل و خرج • هر عمر را ایک یک جواب کویند • و مهجوران
جگر سوخته با دیده فراق • و مهجوران آتش افروخته کانون اشتیاق در وقت رفع حجاب یوم یکشف عن ساق دیده و دل او
بر ملک خلاق و مالک علی الاطلاق بیان کنند • فرمان حضرت جلال احدی در رسد تا مومنان را مشرف بانواع لطف
بر شرف غرف جنت بر آرند • و منکران را بانواع اندوه و بیم بزاویه جحیم محبوس و مایوس کردانند • از انجمله مومنی را
در بستان سرای جنت بر قصری تمام از نقره خام بگذرانند • نظر تحسین دران کوشک نقره کین بر چیند • و از غایت
لطافت و نزاهت آن در مقام تعجب متحیر بماند • پرسد که آن منزل از کدام صاحب دل این قصر رفیع الشان مخصوص کدام
مقر بر عظیم البرهان است • کویندای بنده این کوشک مبنی از برای تست منزل و ماوای تو خوا بد که انجا نزول کنند • کویند
شرف تشریف های کران مسوز د هیلبر سرادبار کاه کلشن سرای تست • پیشتر رود بکوشکی رسد تمامی آن از طلای احمر ساخته
و چون آینه مجلو مصقل پرداخته • کمان امکان در ساحه خیال وی را • برد که این کوشک از آن وی تواند بود • باز جهد سوال
برورا پیشتر رند جواب کویند که این نیز از آن تست • انجا غرمت نزول مصمم کرداند فیقول الملک هنوز منزل و جای آسایش
بیشتر است مقدار راه برود کوشک چند از یکدانه در سفید که گنبد و سقف کنگره فهم او نرسد • و قدم اندیشه بر بام
عرش چیده آن سلوک تواند کرد بیوت و غرف و بروج و شرف از در آب دار ترتیب داده • در ها و پنجرها همه
از مرواریدسفید تزیین نموده • با خود کفتی کوید که مراخود قابلیت اختصاص این منزل نیست • و عملی که موجب این منزلت باشد
در نامه اعمال من ثبت نی • پرسید که این کوشک باین لطافت و قصری بدین نظافت از آن کدام تو بت • و کسانی
که همراه او باشند و تعیین منزلکاه اوی نمایند • کوید این منزل ام زد تست و حضرت جلال احدیت بنام تو تعیین فرموده
درین کوشک فرود آید و بر تخت عالی بخت آن صعود نماید • مدت چهل سال آن بنده نیکبخت بر بالای آن تخت پادشاه
وار بنشیند و بنعم و ترنم بهشتی بموجب ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون • اشتغال نماید ناگاه رسول
از بارگاه قبول نزول فرماید • و نامه مختوم محتوی بر اسرار مکتوم چون خادمان بجناب مخدوم از جناب
حی قیوم جل جلاله بیارد • قهرمانان که ملازم حرم سرای بهشتی باشند آن نامه را از دست رسول بستانند و دست
بدست می برند تا بنزد بنده بهشتی در آرند • چون با نامل قبول مهر آن منشور وصول بکشاید در عنوان نامه نجابه از لی
سطری چند از لطایف لم یزلی چند نوشته • مضمون آن نکته چند از عواطف بنده نوازی نموده خوای در سواد محبت
دعوا دعوت کامیتی فرموده • بنده خاکساری را از کمال بردکاری خلعت سمرکی از خانه خزانه پادشاهی پوشیده

وچنانکه

وچنانچه لانزال اکرم الاکرمین و قاعده ارحم الراحمین اوست در خاطر حوی آن کدای بینوا بانواع لطف وکرمهای خداوندی
کوشیده و نوشته • من الحی الذی لایموت الی الحی الذی لایموت من الملک الذی لایزول ملکه الی الملک الذی لایزول
ملکه من الملک الذی اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون الی الملک الذی اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
در حیطه آن نظر کنند چند که در ذیل آن عنوان به نیل جود و احسان نکته که از کمال بنده نوازیست با وجود اجلال بی نیازی ثبت
ساخته • و جهان جهان از رموزات عشق بازی معانی نهانی کارسازی در ضمن آن نکته پرداخته • حاصل
نوشته بنده انا منک راض فهل انت عنی راض • بنده من من با کمال نیکو کرداری • از تو با وجود این همه جفاکاری
راضی ام • توای بنده گستاخ جفاکار راز پرور دکار مشتاق آمرزکار خود راضی هستی یا نی نظم
مرا با تو هزاران مهربانی است ؞ ولیکن مهر ما با تو نهانی است ؞ مرا با صد هزار مهر تو در دل ؞ تو با صد عیب از
مانده غافل ؞ بهر نیکی هزاران بد نمودی ؞ ولی با ما نه آن با خود نمودی ؞ من اندم در خجلت بدکرده باشم
که یک جرم ترا صد کرده باشم ؞ هزاران جرم ناکرده کردم ؞ کلا گر کردم اندر پرده کردم ؞ تو بسیاری جفاکاری
نمودی ؞ من اندر پرده ستاری نمودی ؞ تو اندر بستر عصیان غنوده ؞ همه شب من نگهبان تو بوده ؞
مرا با تو نثار لطف ریزان ؞ تو از بی دولتی از من گریزان ؞ تو گر اهل وفا و دیرینه باشی ؞ چرا ای خصم جفا در
سینه باشی ؞ تو از بی باکی لرزنده چون بید ؞ من از بهرت نشانده گل امید ؞ اگر صد بی وفایی کرده تو
که آخر کوی دولت برده ؞ من از تو راضیم با صد جفایش ؞ تو راضی نی ز من با آن وفایش ؞ من از تو راضی و تو
پر خشنود ؞ همین باشد کمال بخت مسعود ؞ بعد از ان پیغام الهی به بنده بهشتی رساند که ای بنده در اطراف
واکناف و حوالی و نواحی مملکت خود چرا سیر نمیکنی • تا آثار قدرت و بنده پروری • و اسرار محبت و کرم گستری
مشاهده نمایی • بنده و فضای باغ و بستان • و صحن راغ و گلستان خود بتماشا بیرون رود • در سبزه زار
و ریاحین و اشجار و انهار و در اطراف بساتین نگاه می کند • کوشک و سرا منزل و ماوی در تحت نظر و حیطه بصرش
در آرند • بعضی کوشکها از یکدانه یاقوت چند • بعضی از زر و نقره و زبرجد و لولو مشاهده نماید یک کوشک را کوید
کاکر این کوشک در فلان محل بودی پسندیده می نمودی فی الحال آن کوشک بدان محل انتقال نماید • ملائکه زبان سوال بر
کشایند و کویند خداوندا بعلم قدیم میدانستی که این بنده آن کوشک را در فلان مقام خواهد خواست چرا در ابتدا در ان
جا ترتیب نفرمودی • حق تعالی فرماید که ای ملائکه مارا با بنده ما سر کار دیگرست • مدتی است تا ما او را در دار تکلیف
با وامر و نواهی خود و دلالت فرموده ایم • و بنده آنچه توانسته اطاعت فرمان ما نموده امروز نوبت فرمان
مرورست بگذارید تا هر چه خواهد بفرماید • تا ما نیز بمقتضای هل جزاء الاحسان الا الاحسان فرمان برداری وی
کنیم که بنده ما تقصیر در هیچ فرمان ما ننموده • ما نیز هیچ نوع تقصیر در فرمان برداری وی ننماییم • ای باب

سعادت بر روی معاملت او بگشایم شعر خبر کامروز جهان آن ماست ؛ جان و جهان ساقی دهقان ماست
در دل و در دیده دیو و پری ؛ دید به فرمان سلیمان ماست ؛ رگ رستم تاوان ده هزاران چو او ؛ بنده یارچه دستان
ماست ؛ پس بود مصر مر اوان شرف ؛ این که شهش یوسف کنعان ماست ؛ خبر که فرمان ده جان و جهان
از کرم امروز بفرمان ماست ؛ خازن رضوان که به جنت است ؛ مست رضای دل رضوان ماست ؛ کیست
در آن گوشه دل تن زده ؛ بشکند شش که شکرستان ماست ؛ گوشه گرفتست و جهان مست اوست ؛ او خضر چشمه
حیوان ماست ؛ جان و جهان مفخر تبریزیان ؛ شمس حق و دین شه سلطان ماست رجعنا الی الحدیث
قوله علیه الصلوة والسلام ان یعبدوه ولا یشرکوا به شیئا قول چهارم الطایف فی المحبة ای یحبوه ولا یشرکوا فی
محبته غیره ؛ یعنی حق خدای تعالی بر بندگان او آنست که او را دوست دارند و نقد دل بدار الضرب عشق و محبتش سپارند
و در سرای سینه جز مهر و محبت او نگذارند قال بعض العارفین المحبة ایثار المحبوب علی جمیع المصحوب ؛ محبت
آنست که محبوب را بر همه همنشینان برگزینی ؛ و بغیر از وی مراد و مقصودی در کونین نه بینی حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرموده است ؛ من آثر محبة الله علی محبة الناس کفاه الله تعالی مؤنة الناس ؛ هر که محبت حضرت
الهی را بر محبت خلق بگزیند ؛ خدای تعالی او را از خزانه کرم کفایت فرماید ؛ آنچه سبب آن با مردم دوستی
میکند ؛ یعنی بهر که دوستی از برای کفایتی مهمی می نمایی آن علاقه محبت از آن کس بگسل و بحضرت او پیوند که وی کفایت
میکند آن مهم ترا بهتر از آنکه آن کس کفایت نمودی حکایت در بصره مردی بود با جهودی محبتی داشت ؛ و جهت
او ما امکن قیام مینمود ؛ تا آن جهود کفایت مهمات تمام و جاشت جوز ده و داشت وی میکرد ؛ هر صباح که براق برّاق
آفتاب در میدان آسمان بجولان طلوع مبادرت نمودی ؛ و گوی نور از نیّرات قطان فلک بظهور در ربودی آن
درویش مقل الحال رو بخدمت آن جهود پر زر و مال آوردی و دکان آن جهود مرده در آب و جاروب کشیدی ؛
و آلات تجارت و رخوت و اقمشه دکان آن بی بضاعت را هر یک بمحل آن کشیدی ؛ و در خدمت آستانه خداوند جل و علا
تقصیر بسیار نمودی ؛ تا بنماز و طاعت و اتمام بحضور جماعت بغایت مقصر بودی ؛ اما از جمله مسلمانان و فرقه مومنان
بود ؛ روزی علی الصباح که خروس زرین جناح صبح بال نجاح در فضای هوا بگسترد ؛ آن درویش فرومایه از برای
دکان معاش بر طریقه مافتیه عزیمت جهود کرده از خانه بیرون آمد گذر وی بر در مسجد افتاد ؛ آواز دلنواز تسبیح و
قراءت و تکبیر جماعت بگوش آن سرگردان رسید سر بمسجد درون کرد دید که جماعت صفها برکشیده ؛ و بلبل خوش الحان
قرائی بر شاخسار زبان امام ربانی در ترنم کلام ملک علام سبحانی مترنم سرای در آمده ؛ آواز دلنواز قرآن و صفوف
صفوف مومنان در نظر آن فرد در جهودان و مهجور از صحبت یاران بغایت خوب و محبوب نمود ؛ دل او را بشنیدن آن
آواز قرآنی وعدهای دلنواز آیات فرقانی میل بجناب قدس رحمانی پدید آمد گفت امروز در عاشقان درآیم

میل بجناب [illegible] رحمانی پدید آمد گفت امروز در عاشقان درآیم

و موافقت ایشان قدمی بر طریق موافقت بردارم و شوری ساخت ؛ و با یاران موافقت نموده لحظه ای پرداخت
آغاز امروز از امام در قراءت و او را دافزود ؛ و ترتیب دکان امور جهود بیگاه شده جهود بدکان آمد دکان
چون گورستان جهودان شوریده و بی سامان دید ؛ برآشفت و سخنانی که موجب تفرقه خاطر آن درویش دلریش
باشد میگفت در اثنای آن درویش در رسید ؛ جهود بغلظت تمام استفسار حال نمود و سبب دیر آمدن
پرسید ؛ درویش گفت امروز مرا از حال من شرم آمد بخدمت خدای خود پرداختم ؛ جهود گفت برو همانکه
خدمت او کرده ؛ قوت امروز و وظیفه هر روز تو بخواه گستند ؛ و درویش را مایوس آن محروس از دکان خود باز
گردانید ؛ آن مرد بخانه خود درآمد و نقره را از حال گذشته خبر کرد ؛ آن نیک زن مرهم بر جراحت درویش
نهاد و او را دلداری داد و گفت ؛ لا تحزن و توکل علی الله اندوه مخور و غم بخود راه مده ؛ و دامنی که مایه این
آستانه را از دست مگذار ؛ مرد گفت ای ضعیفه نیکو معونت آن زنبیل بدست من تا ببازار حمالان روم
شاید که قوت لا یموت بدست افتد ؛ آن پاک دامنی نیکو خصال بمقتضای نعم المعین للرجل الصالح المرأة الصالحة
با آن مرد درویش حال گفت چنان کنم ولیک شرطی که دیگر هرگز ترک جماعت نکنی ؛ درویش قبول کرد و زنبیل بستد
از روز هیچ فتوحی نرسید ؛ آن روز را با دل پر درد و خار دو دستی حضرت واهب فرد جل ذکره بگذرانید
روز دیگر هم برین منوال بگذشت ؛ تا سه روز درویش را از ممر معاش چیزی بدست نیفتاد ؛ و هر روز آن ضعیفه نیک
بخت او را دلداری کردی ؛ و بر خدمت و محبت الهی ترغیب نمودی ؛ چون نهار دیگر روز سیم شد ؛ درویش را
کثرت عیال و قلت زاد و راضطراب آورد ؛ و مجاعت سه روزه و قناعت سه روزه از خانه بیرون آورد ؛
ببازار صرافان درآمد و در آن بازار خواجه بود کلانتر همه جوهریان و پیش آن دکان برأس المال وی تجارت مینمودند در
برابر دکان آن خواجه ساعتی بایستاد گاهی نفس متقاضی آن می شد که از خواجه چیزی بخواهد ؛ و گاهی حیا مانع آن تقاضا
و دافع طلب میگشت ؛ جوهری را نظر بر درویش افتاد دید که مردیست محتاج و هر دم میخواهد سخنی گوید و باز امر حیا
مانع وی میشود از حال وی استفسار نمود ؛ درویش واقعه که داشت با خواجه بیان کرد ؛ خواجه او را پیش خود
بنشاند و در صندوق بگشاد ؛ و عقد از لآلی بیرون آورد و گفت ای درویش این قلاده به پانصد دینار فروختم
درویش گفت ای خواجه من خبر ندارم عقد جواهر را ثمن از کجا آرم گفت ای درویش تو بستان شاید در ضمن این حق تعالی
کشایشی کرامت فرماید عقد لآلی بستاند ؛ ساعتی نزد خواجه نشسته بود ناگاه دلالی آمد و از خواجه جواهر طلبید خواجه
اشارت بدرویش کرد درویش قلاده بیرون آورد دلال پرسید که میفروشی درویش از خواجه می نگرد خواجه
گفت بگو آری میفروشم دلال گفت بچند خواجه اشارت بدرویش کرد که بگو بپانصد دینار میفروشم درویش
بپانصد دینار بها کرد خواجه در توسط نمود بسیصد دینار قرار داد از جمله آن صد دینار استیفای دین خود نمود

دو دست دینار بر درویش شمرد و گفت ای درویش کسب تست حلال وطیب بی منت خلق بستان و با مور معاش خود
صرف نمای و از هیچ جهودی خاری مکش • و اگر کسی از تو پرسد بگوی اگر برای وی نماز کرده بودم من ان عطا فرمود
درویش را عذر خواستی نمود • روان کرد چون مقدار راه برفت باز درویش را بخواند و گفت اگر آن جهود ترا
مزد الحال نمند و گوید ترا هیچ نبود این مایه از دکان من برد جواب او چه خواهی گفت • درویش ساعتی متفکر شد
گفت نمیدانم چه گویم جوهری دوات و قلم طلبید و رقعه برای وی کتابت نمود و آن را مهر بر نهاد و تسلیم درویش کرد
گفت چون جهود با تو مخاصمت نماید • این رقعه را بدست او ده • درویش بیازار در آمد و آنچه دلخواه او بود از طعام
و شراب و لباس از برای خود و اهل بیت خود ترتیب نمود و روی به آورد • هر که از وی سوال کردی گفتی آنکه خدمت
وی کرده ام بمن کرم فرموده • چون گذری وی بر دکان جهودی افتاد جهودی که رثاثت احوال درویش دیده بود
یک بار تفاوت کلی مشاهده کرد فریاد برکشید که ای مردم حال این مرد بر شما مکشوف بود و اکنون طرح
طرقه معلوم است همه از مال من برده و قصد تلف عمر من کرده مردم همه جمع آمدند و تصدیق جهودی نمودند درویش
دید که مهم در رسم نجید رقعه خواجه از جیب برون آورد و بدست جهودی داد او چون مهر نام بگشاد و در روی نگاهی کرد
بغایت شرمسار شد • و گفت ای درویش بعلم الیقین دانستم که اگر نماز برای وی گذاردی این عطا بتو کرم فرمودی
اکنون بدکان در آی و راس المال دکان را تصرف نمای • درویش سوگند یاد کرد که دیگر خدمت هیچکس بغیر حق
سبحانه و تعالی عز و علا نکنم • و از گذشته بغایت پشیمانم • جهودی گفت ای عزیز میدانی که در رقعه چه نوشته
گفت نی گفت حاصل سخن آنست که این دکان و سرمایه تمام از ان خواجه است که رقعه کتابت فرموده است و من
مدتی چندین سال است که مزدور وی بوده ام • مضمون رقعه چنان است که تمام مایه و دکان و هر چه هست
بآنست همه را بتو تسلیم نمایم • و بعد از ین چنانکه من مخدوم بودم و تو خادم اکنون تو مخدوم باشی و من خادم دکان
و سرمایه همه تسلیم درویش نمودند و درویش را بر مسند خواجگی نشاندند و کمر خدمت او بر میان بستند • تا دانی که هیچکس
بحضرت او سبحانه و تعالی زیان نکرده است و نخواهد کرد • من اثر محبة الله علی محبة الناس الحدیث ع کس بتو زیان کرد
من سر نکنم حدیث دیگر درین باب بشنو ابن عباس میگوید رضی الله عنه که مردی آمد نزد حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم و فرمود یا رسول الله عظنی عظة بلیغة • آنحضرت فرمودند صلی الله علیه و سلم آثر رجاء الله علی رجاء کل احد
یعنی امیدواری بحضرت جلال احدیت جل ذکره بر امیدواری بهمه کس برگزین • یعنی امید از همه کس منقطع کن و امیدوار
بحضرت او باش و بس • و آثر امر الله علی امر کل احد • فرمان خدای تعالی را بر فرمان همه کس اختیار کن یعنی
ملازم آستان و فرمان بردار حضرت او باش و بس • و آثر خوف الله علی خوف کل احد • از هیچکس مترس مگر از
حضرت او • و آثر حب الله علی حب کل احد خدای را سبحانه و تعالی بدوستی برگزین بر همه کس محبت همین ادای حق

بر کار استحقاق محبت مغرور است و بس بیت صاحب نظران عشق میورزید که عیب است ما الا کجائی که بس پرده عیب
نهفت است که چون روز قیامت شود • منتظران وصال بر مایده نوال بنشینند محبان بر سه قسم کردند •
طایفه اول را پیام رسد که مقصود شما از مجاهدت ریاضت در دار محنت چه بود گویند خداوندا شنیده بودیم
که بهشتی آفریده • و در ان انواع نعم ترتیب نموده • و موعد دیدارش گردانیده • روزها بصیام و شبها بقیام
در اشتیاق آن مقام بقدم رسانیدیم • و امیدواری وصول بان مقام از جمله مرام میدانستیم • خطاب آید که
شما را بکرم عمیم از نار جحیم آزاد کردم • و بفضل جسیم مستوجب دار نعیم گردانیدیم • طایفه دوم را پیام رسد خطاب
فرماید که ای بندگان مبتغای همت • منتهای نهمت در اقدام طاعت و انهدام معصیت مر شما را چه بوده است •
گویند خداوندا در کلام مجید ذکر صعوبت عذاب و عقوبت حساب شنیده و دانسته بودیم • و از سیاست قهاری
و سخط جباری بسیار خایف می بودیم • در شب و روز ازین اندیشه لحظه نیاسودیم • و آنچه توانستیم ما امکن سعی
نمودیم • فرماید از خوف نار و دخول در دار بوار در طاعت اهتمام تمام نمودید • و از معاصی اجتناب کردید بمقتضای
جود خداوندی از آتش دوزخیان آزاد کردم • و بدرجات جنت بفضل و کرم خود برسانم • طایفه سیم را حاضر
گردانند • با هر خطاب فرماید عبدی لما ذا عملت • گوید یا رب حبا لک و شوقا الی لقایک • ای باعث
برین اعمال که تقدیم میرسانیدی • و سبب این ریاضات و مجاهدات که میکشیدی چه بود • گوید خدایا محبت تو و
آرزوی دیدار حضرت تو • حق تعالی فرماید انت عبدی حقا • بنده حقیقی من تو یی • و نشان اختصاص
بر جبین اخلاص توجه نماید • ارفعوا الحجاب عن حبیبی • حجاب از پیش دیده دوست من بر دارید و ما را بگذارید که
گذارید که اشتیاق ما و را ازکشید • و اشتیاق ما باو زیادت است • حجاب از پیش او بر دارند • مکاشف انوار
و مشاهد دیدار گردد • اول کلامی که میان دوستان واقع شود سلام حضرت ملک علام باشد • فرماید که
السلام علیک عبدی فها انا حبیبک فبعزتی و جلالی ما خلقت الجنة الا لا اجلک • ای بنده من چشم بگشای که
اینک حبیب تو خود را در منظر کن که ما هم قریب تو سوگند بعزت و جلال من که بهشت را نیافریده ام الا جهت
رضای تو • حور و قصور و بهشت معمور هیچ نیاورده الا برای تو • امروز هر چه میخواهی بخواه که میسرت متبعای
تو بنده در تمنای وصال و اشتیاق جمال حضرت ذو الجلال جل جلاله میگوید شعر خستگان غم عشق تو دوا
میطلبند • در دمندان فراق تو شفا میطلبند • هر کسی از تو تمنا و مرادی دارد • کشتگان غم تو از تو ترا میطلبند
طالبانت همه پوشیده کلیم چو کلیم • بر سر وادی شوق تو لقا می طلبند • عاشق آنست که از تیر بلا قصد کند
عاشقان تو بلا را بدعا می طلبند • گنج وصلت که زشاهان جهان پنهان است • همه در کلبه احزان گدا می طلبند
گر چه خورشید جمال تو عیان است ولیک • عکس روی تو در آئینه ما می طلبند • کرمی کن که بسی سوخته کان همچو ما د

نظری از کرم و لطف تمامی طلبند ∴ روز سهل ابن عبد الله تستری قدس سره العزیز این آیت برخواند که • ان
اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون • اهل بهشت در ان روز بتنعم مشغول باشند • نعره بزد و گفت
بیچارگان اگر بدانستندی که بچه مشغول شده اند و از که باز مانده اند هرگز آن نعمت مر ایشان را گوارا نیامدی • و حسین منصور
قدس الله سره العزیز هربار که این آیت برخواندی گفتی • اللهم لا تجعلنا ممن یشغله الجنة عن الله • خدایا ما را از ان مگردان
که به بهشت مشغول شوند و از تو باز مانند **نظم** گر بهشت عدن جای دلکش است ∴ بی جمال دوست عین آتش است
شاخ طوبی تر د عارف خاشاک است ∴ حور و غلمان در نظر چون پشه است ∴ گر نه دیدار است موعود بهشت ∴
میروم از صومعه سوی کنشت ∴ گر مقام اولیا و انبیا ∴ جلوه در پیش نظر آید ترا ∴ جمله آنها غیر محبوبت بود
وای تو گر غیر مطلوبت برد ∴ گر نبودی ز آتش جنت نشان ∴ می پرستیدی خدا را عاشقان **آورده اند** که شیخ
شبلی گفت قدس الله سره العزیز که من درین درگاه نیازی دارم که اگر هشت بهشت را تو گنند و در ان میان اندازند
پدید نیاید • بعد از مرگش بخواب دیدند • سوال کردند که کارت بکجا رسید و با تو چه معاملات کردند • گفت
مرا حاضر کردند و گفتند چیزی بخواه گفتم الهی ان ادخلتنی الجنة فبعدلک وان جعلتنی للوصال اهلا فبفضلک • گفت خداوندا
اگر مرا به بهشت بری عدل است • و اگر شایسته وصال خود گردانی فضل **شعر** البحر لو سکن الجنان و لاث ∴
نعم الجنان علی العباد جحیما ∴ نعره زنش که اگر خاصگان او را یکنفس در آخرت محجوب دارند • از فریاد و نعره همه بستان
سرای بهشت را بر سر نهند **نظم** نه جنت جویم و نه حور و نه انهار میخواهم ∴ بتو ارزانی ای زاهد همه من یار می خواهم
شهان مملکت فردوس را باری بدست آرید ∴ که من درویش عالی همتم دیدار می خواهم ∴ رابعه عدویه را سوال
کردند که • لم لا تسالین الله الجنة • فقال الجار ثم الدار • چرا از حق سبحانه و تعالی عز و علا بهشت نمیطلبی • گفت نخست همسایه
انگاه خانه • و لطیفه طلبان اهل معرفت درین حدیث که مهتر عالم فرموده است صلی الله علیه وسلم اکثر اهل الجنة البله
بیشتر اهل بهشت ابلهانند • چنین گفته اند که چون حق تعالی خبر داد که ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون • اهل بهشت
در ان روز بنعمت مشغول شوند • و هر که بنعمت مشغول شود ضرورت از منعم باز ماند و ابله بود **آن عارف نوشتمی**
قدس الله روحه گفته است • الدنیا سجن المؤمن • والجنة سجن العارف • دنیا زندان مومنان است • و بهشت زندان
مومنان بنعمت مشغول شوند • و عارفان دست بسوی مایده بهشت دراز نکنند • هر مردی را کاریست و هر کسی را یاری •
عربی اذا اشتغل اللاهون عنک بشغلهم ∴ جعلت اشتغالی فیک یا منتهی شغلی • کار سبحانه و تعالی بقول
همه عالم را مسخر این خاکیان کرده ام تا ایشان مارا باشند • وسخر لکم ما فی السموات وما فی الارض • رضا و خشنودی ما
در انست که شما بما مشغول باشید • وحی آمد بموسی صلوات الله علیه که ای موسی من ناگزیر توام • از همه گذر هست و از من
گزیر نیست • از همه کس چاره است و از من چاره نیست • همه از ان تو اند و تو از ان من • تو از ان من و من از ان تو •

مکر

مکر بیکدایی که تو خاص از ان مایی ∴ منور بن خویش از ان که تو بس گران بهایی ∴ بعصا شکاف دریا که تو موسی زمانی ∴
بدران قبای مه را که تو نور مصطفایی ∴ بخراش دست خوبان که تو یوسف جمالی ∴ چو مسیح دم فرو دم که تو نیز از ان هوایی
بشب اندر آی تنها که سپید مار تویی ∴ در خیبرست برکن که علی مرتضایی ∴ تو خلیل دو در آتش که تو خالص دو دلکش ∴
چو خضر خور آب حیوان که تو جوهر بقایی ∴ تو ز نور لایزالی تو ز مظهر جلایی ∴ تو ز فیض لایزالی تو لطیفه خدایی ∴
تو هنوز نا پدیدی ز جمال خود چه دیدی ∴ سحری چو آفتاب زدر دن خود بر آیی ∴ چو تو لعل کان ندارد چو تو جان جهان ندارد
که جهان کاهش است این تو جان جان فزایی ∴ تو همان همای جانی که ز فر سایه تو ∴ بکف آورند زاغان همه خلعت همایی
تویی آن دری که مشک دو هزار بحر دارد ∴ تویی بحر بی کرانه ز صفات کبریایی ∴ بکی وصال دلبر چه بود چه ایی وا بند ∴
که در انتظار دلبر طرب و جان فزایی ∴ ای درویش هر عضوی از اعضای ترا بسری از اسرار خود مشغول کرده ایم •
ای سمع سخن ما بشنو • واذا قری القران فاستمعوا له • ای قوت باصره تو ناظره دلایل وحدانیت ما باش •
فانظر الی آثار رحمت الله • ای بلبل زبان بر شاخسار اذکار در گلزار اسرار ما ترنم سرای باش • اذکروا الله
ذکرا کثیرا • ای دست حق پرست در مقام خدمت ما که اینجا دست بالای دست بجسارت • در قبول فرمان دست
بر سینه نه • ان من سنن الانبیاء وضع الیمین علی الشمال • ای قدم تو دوان دوان بنزدیک ما آی • فاسعوا
الی ذکر الله • ای دل از ما رسی الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم • آرام کجا جوی • الا بذکر الله تطمئن القلوب
ای سر گردن کشی مکن و خدمت ما را سر دار و اسجد واقترب چندین هزار جوهر عصمت را با صحای حالت فرستاده و جامه
خلعه دعوت بر این که ای آب و خاک ما را باشید یعنی انبیا علیهم السلام همه عالم را بر نعمت و آسایش گردانیده •
و دولت ما با محبت قرین ساخته • در جوار هر گل خاری و در عقب هر خمری خماری پدید آورده تا با هیچ جز قرار و آرام
نیابی • و در پناه کاه ما گریزی • و اگر باختیار نیایی • باضطرارت بیرم و اگر بلطف نیایی بعنف بکشیم **بیت**
آمده ام تا که بخود گوش کشان کشانمت ∴ بی دل و بی خود و تو کنم در دل خود نشانمت ∴ بیدل و بیخود ت کنم در دل خود نشانمت
آمده ام که تا ترا جلوه دهم درین سرا ∴ همچو دعای عاشقان تا بفلک رسانمت ∴ آمده ام چو باد خوش بوی درخت گل
تا بکنار کریمت خوش خوش بی فشانمت ∴ گل چه بود که گل تو یی ناطق ام قل تویی ∴ گر دگری ندانمت زان منی بدانمت
صید منی شکار من گرچه ز دام جسته ∴ جانب دام باز پرو رنه بری پرانمت ∴ کوه منی و میدوی در چوگان حکم من
در پی تو همی دوم گرچه که میدوانمت ∴ سخ طوی و کف مکن سر مکشای و بیک بیا ∴ نیک بجوش و بر کن ندا که همی پرانمت
از دری خانه تا کنون چند هزار منزل است ∴ شهر بشهر بر دمت بر سر ره خانمت ∴ ای محنت زدگان خاکی دوستان
ما یند یحبهم و یحبونه الحمایات لا تتعدم العنایات هیچ علتی از برای محبت نیاورد • شما گفت یحبهم لطف قدیم
او بخود متهم که بغوات علت لا بد فوات معلول لازم آید • ترا نه بطاعت دوست میدارد • و نه بزهد و نه بعلم بلکه

ترا قاصد برای خود دوست میدارد که صد هزار نفایس اوصاف خصایص الطاف در نهاد تو ودیعت نهاده و ملایکه
خاک را پیش تران لطافت کرد اینده که لقد خلقنا الانسان من صلالة من طین تا از آفت کرند وچشم بد مصون ماند کاهش
نطفه گفت وگاهش علقه کاهش مضغه وکاهش گوشت واستخوان کاهش عما استون وکاهی صلصال کالفخار
تا چشم زخم العین حق بصورت زیبای اولیک کتب فی قلوبهم الایمان راه نیابد وجال دوس والزمهم کلمة
التقوی وکانوا احق بها واهلها از آفت دیو وپری محروس ماند وکرند دشمنان بچهره محبوب وجمال خوب بچشم زخم
نرسد حقیقت معیت وهو معکم اینما کنتم هر کسی چه داند ایت با درایت ونحن اقرب الیه من حبل الورید تا کی خواهم

نحن اقرب گفت من حبل الورید ∴ عاشق ومعشوق دریک تن که دید ∴ اکه مست ارجان تو نزدیکتر ∴ دیده سر بینمش نمی جویم
از فلک شد محرم اوراپی ملک ∴ باتو گفت اسرار الله موک ∴ حاصل هر دو جهان او تو ای ∴ محرم اسرار نشان اوتوی
دلبران ماه پیکر دیده ام ∴ در جمالت چیز دیگر دیده ام ∴ هست نور در جبین تو منیر ∴ کان نعبد ره و نمیکرده
آن چه نورست اکه تابان ارتو شد ∴ هفت کوکب نور افشان ارتو شد ∴ نور تو شد از عرش وکرسی تو ∴ نور تو مطلع قدسی بود
تو مکمل از کمال گیتی ∴ مظهر نور جمال گیتی ∴ دیده جان نور می یابد زتو ∴ نور حق است آنکه می تابد زتو
من تو آور دهم ایمان تقدیر ∴ کادمی را نیست امکان تقدیر ∴ آفتابی را بگل اندوده اند ∴ وه چه کل کاینه بزدوده اند
خود است تا خورش فروزد مشعله ∴ آینه ذات تو سازد مصقل ∴ مینت مرهر دیده را نور بصر ∴ تا که مینه نورت از جای دگر
تو زنور پادشاه عالمی ∴ تو کی و آب خاک و آدمی ∴ تو جمال دوست را آینه ∴ لاجرم یک لحظه بی آیینه
در بهار آینه که رومی اورم ∴ حسن دیگر می نماید دمبدم ∴ صد هزاران نور در دیدار او ∴ ای خوشا آن چشم کز برخورد او
کر تو زان انوار چیند پرده ∴ حسن آن پرده است کز دل برده ∴ تو که با پرده بدان محرمی ∴ با جمالش کی توانی همدمی

ای درویش ازان پاک نتاید واشتن که محبوب تیر بلا سی باندوکه ابتلای محابت تو اندازد و ذرا دیده نهاد و تراز این لطف
امانیت پرواز دهد زیرا که راحت عاشق در انست که معشوق آتشی برافروزد و جان عاشق را دران آتش بسوزد ازانکه
آتش معشوق جز خاشاک مغایرت ما نسوزد و اگر بارقه انوار قدم از افق وجوب کوشه ابروی جمال امکان نماید هر که فنا
گرد وی کردد و اگر ذره از لمعات بارقات محبتش بر کونین لامع گردد محکی بهوان ما ویه محبت وینی و عقبی کار
نکرده بیت لمولانا علیه رحمة الله تعالی تو ندیدی زجمال اثری معذوری ∴ که با آتش بر شود کری معذوری ∴ من
چو کان کرمم از چه چنین محتاجی ∴ من چو عیسی نفسم بر سر از بی‌کوری ∴ من تو ثمره و تو در طلبم سرگردان ∴ وه که
با تو چه ذوق که با توام من دوری ∴ قلمی نیستی بر خود و بر کون کش ∴ زاکه بر لوح انانیت ما مسطوری ∴ عاقبت پرده
بار تو تو جوا اسم دریه ∴ که مبر نشود عاشقی دستوری ∴ پرده وا رپیش برانداز هم اگر مشتاقی ∴ باده از جام تو
در دهم از مخموری ∴ هر که در دیده ما هم ازلی کشید ∴ زده در دار تقا گو که منصوری ∴ آتش عشق زنتر ادرهم

سوخته

سوخت چو شمع ∴ ای همین دم زنی زانکه سرار نوری و عاشقان در دنیا با شتیاق جمالش می زیند و در عقبی تمنای
وصالش آرام می یابند و نه بهشت آرزو بندد و نه از جحیم ترسند امروز دل وجان برآتش محبتش سوخته اند تا فردا
دیده ره دیده را المشاهده وجمال بر کمال حضرت دوخته اند و آتش دوزخ با سوختگان آتش عشق کاری نباشد
جز با مومنان نوری که اطفا نهی بیت لمولف امروز من در عشق او بر از هجران سوختم ∴ در آتش سوزان غم خدا کز توان
سوختم ∴ ای واعظ از دوزخ مرا دیگر مترسان زانکه من ∴ چون شمع هر شب تا سحر با چشم گریان سوختم ∴ بگذشتم
از نش و ملک آتش زدم در یک بیک ∴ نه طاق ایوان فلک با چشم گریان سوختم ∴ نه طاق ایوان فلک با چار ارکان
سوختم ∴ از هفت دوزخ برشدم در هشت جنت درشدم ∴ از سور دل آهی زدم هم ان وهم آن سوختم ∴
من عاشق دیوانه ام جویای آن جانانه ام ∴ او شمع ومن پروانه ام گرد وی بدینسان سوختم ∴ می شد حجابم
جسم وجان آتش زدم در این وآن ∴ حق دیدم از عین عیان تا جمله اعیان سوختم ∴ عشق مرغی است که از آشیانه
ازل آمده است و در تنگنای دنیا مجال پرواز ندارد اما چون صبح قیامت بدمد عاشق بلاکش را در منقار گرفته
بیکبار ازین درکات هفت دوزخ بگذرانند و بدرجات هشت بهشتش نیز نماند و بمقام قرب رساند که عقل کل
در ان حیران ماند و در لجه بحر شهود جمالش غرق کند که محبوب را در خود و خود را در محبوب گم کند و از غایت
سکر بجستن یافته مشغول شود گوید اقربیام عبید محبوب از عالم کرشمه جواب گوید که انا جلیس من ذکرنی نظم
پیشتر ازین آخیدا ازین ره زنی ∴ چون تو منی من توام چند توی ومنی ∴ نور حقیم و زجاج چیز بود این لجاج ∴ از چه
گر بود چنین روشنی از روشنی ∴ ما همه یکتا علیم از چه چنین احولیم ∴ خارج بر انکه دوی فقر ان غنی ∴ ما همه
یک گوهر هم یک خود و یک سرم ∴ لیک دو چین گشته ایم زین فلک منحنی ∴ روح یکی دان و تن کشته عدد صد هزار
هسیم کرد با و اجها د رصفت رو غنی ∴ چند لغت در جهان جمله یعنی یکی ∴ آب یکی گشته چون مشربها یکی ∴ ای درویش
بمنزل که عشق رخت اندازد عقل خانه پرواز د دهر جا که عقل خانه گیرد عشق کرانه گیرد بیت عشق آمد
عقل کرد غارت ∴ ای دل تو بجان بر این بشارت ∴ ترک عجب است عشق آری ∴ از ترک عجیب نیست غارت ∴ دل
خواست که در عبارت آرد ∴ وصف رخ او بدستی رت ∴ نور رخ او زبانه زد ∴ هم عقل بسوخت هم عبارت
آری عقل را کتاب و ورق باید و عشق را اضطراب و قلق باید عقل را کلمات حروف و نقطهات و عشق را
ویرد و راز با محبوب دلنواز اسرار و نکتات عقل را فرزانه باید که ته دانی خرد و دانی عشق را دیوانه باید
لاخان و مانی عقل گوید مطالعه و تکرار کن و عشق گوید مشاهده و دیدار کن و عقل گوید در تحصیل تبدیل بکوش
و بجود کوش و عشق گوید در بزم قرب شراب شهود نوش و عاقل دست در دامن سنت و کتاب دارد و عاشق با
حبیب خود ناز و عتاب دارد و عاقل علم گرفت و از معلوم خبر ماند عاشق بمعشوق رسید و عاقل از اهل بی خبر

شیخ فرید الدین عطار قدس سره: ای در درون جانی و جان از تو بی‌خبر — از تو جهان پرست و جهان از تو بی‌خبر
کی پی برد به تو دل و جانم که جاودان — در جان و در دلی و دل و جان از تو بی‌خبر — جویند کان گوهر دریای کنه تو
در وادی یقین و گمان از تو بی‌خبر — نقش تو در خیال و خیال از تو بی‌نصیب — نام تو بر زبان و زبان از تو بی‌خبر
از تو خبر به نام و نشان است خلق را — وانگه همه به نام و نشان از تو بی‌خبر — شرح و بیان تو چه کنم زانکه تا ابد
فهم از تو عاجز است و بیان از تو بی‌خبر [illegible] عقل [illegible] عشق از مخرجات [illegible]

ای درویش عقل را با الف انواع استعداد و کمال است عشق را با الف استغراق در مشاهده انوار تجلی جمال و جلال است عقل را با باء بلای بیم فنا و خوف زوال است عشق را با باء بقا و لی انتهای لم یزل و لایزال است عقل را با تاء تعلقات انسانیت عشق را با تاء تمتعات تجلیات ربانیت عقل را با ثاء ثواب ریاضت و مجاهدت عشق را با ثاء ثمرات مکاشفات و مشاهدات عقل را با جیم جنت و حور و قصور و بهشت باطل و عوض است عشق را با جیم جمال بر کمال الله نور السموات والارض است عقل را با حاء حکمت و دانش و زیرکی است عشق را با حاء حرارت و جوشش و دیوانگی است عقل را با خاء خوف و رجا و [illegible] وبال است عشق را با خاء خلوت با خدای ذو الجلال است عقل را با دال امانت و دیانت است عشق را با دال درد و کشش و ملامت عقل را با ذال ذوق و شوق در تجلیات ذات است عقل را با راء راحت و رافت حیله است عشق را با راء رقت و ناله و گریه است عقل را با زاء زینت و فر و کمال است عشق را با زاء زاری و [illegible] و تمنای وصال است عقل را با سین سیادت از علم و دولت عشق را با سین سعادت هم از روز الست عقل را با شین شهادت شهد الله انه لا اله الا هو است عشق را با شین شهادت از تیغ بی‌دریغ یحبهم و یحبونه است عقل را با صاد صدق و صفای والذین جاهدوا فینا است عشق را با صاد صفوت و اصطفای الذین اصطفینا من عبادنا است عقل را با ضاد ضیا و بهجت فهم و ادراک تمام است عشق را با ضاد ضیافت والله یدعوا الی دار السلام است عقل را با طاء طلب بهشت و حور اذا رایتهم حسبتهم لؤلؤا منثورا است عشق را با طاء طهور و سقاهم ربهم شرابا طهورا است عقل را با ظاء ظفر به مقدار مات بحث و جدال است عشق را با ظاء ظهور گنج مخفی از طلسم گشای دع نفسک و تعال است عقل را با عین علم مایه فصاحت و بلاغت است عشق را با عین عین عشق از همه عالم فراغت است عقل را با غین غلیان خیلا و پندار است عشق را با غین غلبات تجلیات انوار و دیدار است عقل را با فاء فکر مسائل قیاس و حیض است عشق را با فاء فنا فی الفنا تجلی بر تجلی و فیض بر فیض است عقل صعوه‌ایست که به طلب سیمرغ معرفت بر گرد قاف قاف کونین میگردد عشق شهبازی است که به طلب سلطان قدم ندیم حرم قاف قاب قوسین میگردد عقل را کاف کل یوم هو فی شان سرگشته میدارد عشق را کاف کل من علیها فان بکون [illegible]

عقل ر

عقل را لام لجام امر و نهی در سرست عشق را لام لی مع الله خلوتخانه قدس در برست عقل را میم مطالعه اسرار ربوبیت عشق را میم مشاهده انوار حقیقت است عقل را نون نور طاعت و عبادت سیمای ظاهر بدان افروخته عشق نور نار عشق و محبت است جانهای باطن بدان سوخته عقل را واو وجاهت عز و جاه است عشق را واو وحدت لیس فی جبتی سوی الله است عقل را هاء هوسهای گوناگون است عشق را هاء هدایای انا لله و انا الیه راجعون است عقل را لام الف لاف و دعوی بی گواه است عشق را لام الف لا موجود الا الله است عقل را یای یسار یرید الله بکم الیسر ممنون ساخته عشق را یای یاری الرفیق الاعلی مجنون ساخته

شیخ فرید الدین عطار قدس سره: عقل کجا پی برد شیوه سودای عشق — باز نیابی به عقل سر معمای عشق
عقل تو چون قطره‌ایست مانده ز دریا جدا — چند کند قطره‌ای فهم ز دریای عشق — خاطر خیاط عقل گر چه بسی بخیه زد
هیچ قبایی ندوخت لایق بالای عشق — گر ز وجود و عدم دو کون پاک برآیی — راست بود آن زمان از تو تولای عشق
در سر موئی ز تو تا بماند بهم — خام بود از تو خام پختن سودای عشق — دوش درآمد بجان همدم تو عشق او
گفت اگر فانی هست ترا جای عشق — جان که قدم در نهاد تا که همی چشم زد — از بن و بیخش بکند قوت غوغای عشق
چون اثر از جان نماند محو شد اجزای او — جای دل و جان گرفت جمله اجزای عشق — تا دل عطار یافت پرتو آن آفتاب
گشت چو عطار شیر رفت به صحرای عشق

ای درویش ختم مجلس و دواوین این فقیر بیچاره در سایر مجالس آن می بود که ختم بر نکات امیدواری میشود و از دریاهای رحمت الهی جرعه بر حاضران مجلس می پیمود برنت مانیز می خواهیم که ختم این مجلس بر نکات اهل تذکره و نقل کریم بر تیر عصیات خباه باشد بجام و غبار نومیدی از آئینه امید برحمت خدا و تذکار تیر [illegible] دایم و سوگند هم برحمت بی‌غایتش که اگر صد هزار چندین لآلی ثمینه از خزینه ایمان و سکینه که [illegible] را دست در مع جمیع حاضران در آرم که چنون [illegible] از کبر و غرور از نجار غدیر خواهند بود

نظم
[illegible] هزاران هزار بحر عمیق — بجنب رحمت عاشق چو قطره باشد — ز عرش و فرش و ملایک زماه
مهر و سپهر — تا آفتاب تجلیش ذره باشد

الا درویش امیدوار باش که سحره فرعون روزی که از ظلمات کفرشان به نور ایمان مشرف میگردانید مبتلا به چهار بلا بودند اول سر همه جنایتها کفر دویم بدترین کبایر سحر سیم دشمن‌ترین کسان هامان لعین فاجره چهارم منازعت با ندیم حرم خلوتخانه لی مع الله اعنی موسی کلیم الله صلوات الله علیه و تکذیب ایشان و در معرض معارضه با برهان حضرت خالق سبحان جل جلاله در آمدن حاصل با این همه قبایح اعمال یکبار گفتن آمنا برب العالمین و حضرت او را سجده نمودند با کفر و جنایت بی رعایت قبله و طهارت در اقبال بر روی ایشان گشودند و از وراء استار غیب جمال لاریب بدیشان نمودند و کفر و معاصی و شرک و تباهی ما تقدم و ما تاخر ایشان بیامرزیدند و بر صدر جنت تخت

دولت ایشان مقرر گردانیده اند **اشارت** مؤمنی که مدت هشتاد سال آمنت بالله و کلمه توحید ورد زبان دارد
و هر صباح و شبانگاه چون بلبل سحرگاه نغمه و نوای اشهد ان لا اله الا الله در بستان ایمان و گلستان عرفان
میسراید و با وجود این در هر شبانروزی شصت و چهار سجده فرض و ادای سنن و نوافل سپرده
بستر ادا کرده و در مقام زاری سجده نیاز روی بر خاک خواری نهاده خلاص خود از گرفتاری درخواست از
حضرت باری نموده اگر بکمال کرم و شمول حشم گناهان گذشته و تقصیرات آینده ایشان را درگذراند و از عذاب
ابدی و گرفتاری سرمدی حضرت ابوالوجودی نجات کرامت فرماید از کرم او عجب و غریب نخواهد بود
نکته دیگر سحره را در آن سجده بر دوش خلعت فرعون بود بر میان کمر خدمت فرعون بود
بر زبان مدح و ثنای فرعون بود گوش منتظر ندای فرعون بود چشم روشن بنوید تقاضای فرعون بود
سر گلشن بامید عطای فرعون بود [illegible] خدمت و احسان صدر جهان و منزلت چنان
رضا و لقای حضرت رحمان جل جلاله می یابند اگر عارفی صادقی طالبی عاشقی که از روی صدق و اخلاص
و نیازمندی بر آستانه باختصاص خداوندی روی نیاز در مقام راز در سجده بندگی نهد و خدای خود را
ان یعبدوه ولا یشرکوا به شیئا بپرستد با آنکه بر دوش خلعت رحمت دارد و بر میان کمر طاعت دارد
بر زبان ذکر حضرت دارد گوش بر پیام مغفرت دارد چشم بر لقا و رحمت دارد سر در [illegible]
عشق و محبت دارد سر نیاز بر آستان خدمت دارد در کام جان شهد شهادت دارد در ضمیر دل
نور معرفت دارد و در خلاصه سر تجلی انوار مکاشفت دارد اگر فردا او را بنعیم جنت و دولت مشاهدت
للذین احسنوا الحسنی و زیادة بیابد غریب و عجیب نخواهد بود [illegible] المذکرین
دیده ام که چون سحره با تعذیب تمام بیازمودند و ایشان با نقد محبت بر محک محنت [illegible]
بلا روی موسی صلوات الله علیه آوردند [illegible] غلبه محبت [illegible]
بموسی علیه السلام خطاب فرمود که ای موسی ایشان را بگوی [illegible] بحرمت خداوندی ما را [illegible] کمال [illegible]
بدرگاه خود راه نمودیم و دوری وصال بر روی اقبال شما گشودیم ایشان از لذت آن خطاب
در خوشاب اشک بر چهره ها زر اندود [illegible] نثار نمودند فرعون لعین بفرمود تا دستهای ایشان
ببریدند ایشان گفتند کل ما اشتغلت بخدمتک فالقطع اولی دستی که بر درگاه خدمت بر کمر طاعت
حلقه کرده باشیم قطع آن اولی تر بفرمود تا پایهای ایشان قطع کردند گفتند پایی که ملازمت آستانت
مبادرت ننموده باشد بریدن آن مناسب تر بفرمود ایشان را بر درختهای خرما بردار کشیدند از بالا
فرو نگریستند گفتند ای لعین کذب در دعوی تو اکنون ظاهر شد که ما بر تو [illegible] شدیم نوبت ما [illegible]

وبالا

و بالا و بنده و [illegible] انوار رحمت [illegible] نگاه [illegible] بموسی علیه السلام و گفتند ای موسی خداوند ما سبحانه و تعالی ما را
بهرین سوال می بیند و حال ما می بیند [illegible] گفت [illegible] عذاب ما هیچ باک نداریم لان کل ما یرضی نظار
الحبیب لا یکون بلاء [illegible] مشغول [illegible] خلعت نبود مجروح [illegible] احاجت مرهم نبود در عشق اکرم هزار مرهم
[illegible] چون در نظری توام از آن غم نبود ملائکه چون ایشان را در آن حال مشاهده نمودند بر حال ایشان
از روی ترحم بگریستند و گفتند خداوندا این چه حالتست که مدتی چندین سال عمر خود را مصروف بخدمت فرعون
کردند روز بروز نعمت و مال و دولت بکمال ایشان مسلم فرمودی اکنون از خدمت دشمن رو بخدمت تو
آوردند درهای بلا و خزینهای ابتلا بر روی ایشان بگشادی خطاب آمد که ای ملائکه من که خداوندم
[illegible] همه حیوانات برای انسان آفریدم و انسان را برای خود [illegible] که با انسان مخصوص است همه
در ایشان [illegible] دلیل اختصاص انسان بمحبت ماست که او هم پیوسته بار ما کشد من لم یذق طعم البلاء لم یذق حلاوة المحبة
بیت [illegible] قدس سره بکوش [illegible] ز جور و بارکشی مگر او دل خویش در کنار کشی
چو افتاد ز دولت عشق [illegible] ضرورتست که جور ش باختیار کشی بیا و [illegible] می همی باید
که [illegible] شیرین [illegible] کشی هر صفت که میسر شود بکن جهدی که خویش را بسر کوی آن نگار کشی
رجا و دولت دینی [illegible] سعادت تو همین بس که جور یار کشی اگر [illegible] مراد خواسته یافت
روا بود [illegible] چو او بدنی دولت [illegible] ز بهر خاطر گل گر جفای خار کشی
[illegible] در حسرت که فردای روز قیامت که میزان عدل بگسترانند و منشور فضل بر
[illegible] عباد [illegible] بنده را در مقام حساب بیارند و این بنده را [illegible] بسیار
[illegible] خلایق [illegible] ملائکه علیین [illegible] براحوال بنده ناظر [illegible]
[illegible] بنده [illegible] دلرزان و آرام و سکون از دل مضطر
[illegible] چون سایه از خود [illegible] بیم و محبوبی جحیم نهاده و گوش بر ندای با
ابتلای خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه کشاده خطاب مستطاب حضرت ملک وهاب جل جلاله در رسد که از
برای بنده من قبه از بهشت حاضر گردانید از غایت [illegible] بخود بنده گمان برد که مگر مقصود بنده دیگر
قبه بیارند اینور و در ساق عرش بزنند خطاب آید کرسی بیارید کرسی از جواهر جنت حاضر گردانند و در آن
قبه نور بنهند خطاب آید که بنده من در این قبه در آی و بر این کرسی بنشین بنده متحیر شود بفرمان الهی در آید و بر
کرسی نشیند حق تعالی فرماید که نامه اعمال بنده را حاضر گردانید آرند و بدست وی دهند بگشاید سر تا
بپا معاصی بیند نداند که چه معامله کند جفاهای بسیار از جانب وفاهای بیشمار از آن جانب ملاحظه نماید از عاقبت

خجالت در گریه در آید حق تعالی فرماید بنده من چرا میگریی یکبارگان را بجناب مشغول گردانید تا تقصیر او را بشفاعت باز داشته ام ملایکه را بجناب بندگان نصب کرده ام تا او را بر سر پا برده بر راز در آورده ام
بنده من از من چرا می ترسی نترس که من رحیم اند و عذر کرده من کریم بنده بیچاره از غایت شرم خجالت
سر در پیش افکنده و آب از چشم میریزد رحمت الهی بر حال بنده سر در پیش افکنده شرمسار شوریده روزگار
ببخشاید خواهد تا او را از آن شرمساری بیرون آرد خطاب فرماید که بنده من سر بر آر که با تو آشتی میکنم
او سخنان از شرم گناه سر در پیش افکنده تا بجایی که از جناب قدس بخطاب انس مشتاد بار خطاب
فرماید که بنده من سر بردار که امروز روز آشتی است اگر تو از غایت لیسی در دار دنیا با ما بجای جنگ
آمدی امروز ما از غایت کرمی در دار عقبی با تو مصالحت مینماییم اگر تو آن کردی که من نخواستم من
همان کنم که تو خواسته ای اگر تو بعصیان بیوفایی نمودی من بغفران کمال وفاداری نماییم چندان عتاب
دوستانه آشکارا شود که بنده گوید مگر لطف و کرم حضرت پروردگاری بمقدار گناهکاری ظهور مینماید
کافی بالتقصیر استوجب الفضلا حضرت جلال احدیت جل ذکره با بنده خود خطاب فرماید که ای بنده من اگر
ترا آن پیش گناه بودی در دریاهای رحمت من نشت و شوی کدام آلوده بودی و تقاضای مغفرت من جست وجوی
کدام غم فرسوده فرسودی شعر تا خود بیکار گشتم آشنای یافتم چون ز تاریکی گذشتم روشنایی
یافتم چون بچشم دل نظر کردم بذرات دو کون در رخ هر ذره نور خدای یافتم زیر بار غم عورت
گرچه بشکستم چه غم شکر گر جلاب معنی مومیایی یافتم با جفا کاران بکوشم تا نبیند از دل من وفای دوست را
در بیوفایی یافتم انگاه خلعت رحمت در وی پوشانند و علم مغفرت در بر وی کشند قدمی از سر آب
قدس بر دست وی نهند و او را طرقوا طرقوا گویان بگلشن سرای جنان فرستند در صحرای قیامت بنده
بر براق سوار نازان و فرشتگان بر یمین و یسار نازان و خندان و شکفته میگوید عربی
تسلطنا علی الانام فما اعیانا النجوم من ثمر الذنوب ایمان سخن قل الناس از درگاه استیناس بمفتاح
حمد و سپاس بگشاید و رنگ نومیدی از جام انعام خداوندی بصیقل هیکل ورد مندی و مصفای شغل آه و نیاز منزدی
بزداید که حضرت او اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین است نظم گرچه هر که توان بر تن خود کردم ستم ۵
دارم امید که لطف تو بگیرد دستم در همه عمر مرادی بدلم نشکستی گرچه صد عهد تو در هر نفسی بشکستم
ست جام موسم گرچه یقین میدانم که خمارم کند آخر اگر این دم مستم غم از آن بود که من مجرم و رحمت معروف
چون نظر در کرمت کردم از این غم رستم ور تو التاج فنایم بتک بحر فنا حیف باشد که بیالا نبری این پستم
طایر قدسم و عرش است نشیمن جایم چون از این دامگه حادثه بیرون جستم گرچه صد مرحله پیش است معین در دوست

کثیر المنن یا ارحم الراحمین

بر کاه خویش که نشستم بخوابم اللهم افتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل عاقبة امورنا الی خیر یا دائم المعروف

الحدیث

عن عبادة بن الصامت رضی الله تعالی عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
وان محمدا عبده ورسوله وان عیسی عبد الله ورسوله وابن امته وکلمته القاها الی مریم وروح منه والجنة والنار
حق ادخله الله الجنة علی ما کان من العمل صدق وصدق رسول الله صلی الله علیه وسلم
غیرت آن بنمای بگشای گوش جان را بشنو حدیث جانی نه حکایت زبان را بمحامل عبارت بدلایل اشارت
خبرت با بشارت از برای جانبازان چو رسول حق زبانی خبری دهد نهانی ز خدا رسند نشانی دل و جان خورده دوا
نبیقی است صحیح و خبری است فصیح والی ولایت قلوب شحنه سلطان علام الغیوب ممهد قواعد شهادت
مشید قواعد عبادت مؤذن منار اسرار سبحانی است که در جامع مجامع ارواح انسانی ملقین شهادت با سعادت
بانی بندای فوز و فلاح بمسامع اشباح اصحاب صلاح میرساند من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
باغبان گلستان ازلی است که از چمن الحسن بلم یزلی گلدسته قبول از گلبن بور رسته وان محمدا رسول است نشقان
رواح نسایم وصول میسر گشته که وان محمدا عبده ورسوله قصار لطف خداوندی است که چون حواریان در آب
بنفس مسیحایی خلعت ایمان عطایی را از چرک شرک و ترسایی بقوت بازوی آشنایی پاک میگرداند که وان عیسی عبد الله
ورسوله وابن امته حضر رحمت رحمانیت که تشنه لبان بیابان وادی اضلال را بتوفیق ربانی بسر چشمه
آب زندگانی هشت باغ جنانی ارشاد مینماید شحنه غیرت جباری است که بتیغ سیاست قهاری جباره
سرکش و اکاسره گردنکش از عذاب آتش برزخ و دوزخ میترساند که والجنة والنار حق هدهد عالم ربوبیت
که بسبا شهرستان عبودیت از سلیمان حقیقت نامه قبول شریعت و پیغام وصول طریقت بلقیس نفس طالبان
میرساند که ادخله الله الجنة علی ما کان من العمل این خبر نوی خبر دهان مهتر عالم دارد صلی الله علیه وسلم بیا تا در
عاقبه جانش نهیم این حدیث پیک نیک پی سلطان تن و جان است با منشور انس جان همراه بیا تا بقدم روح ودوا
استقبال وی نماییم چون احمال اصحاب قال لابل بجا را آمال ارباب حال از خس و خاشاک جرح و ضلال پاک باید تا
نهال این حدیث گلشن مثال بطرف جویبار بواطن بهشتی مواطن میوه پر شیوه معانی نهانی ظاهر تواند کرد
و حدایق خیابان ارشقایق نثار بر اسرار تر و دقایق عبارت بر اسرار ساند تا بلبل عقل این خبر بر شاخسار اسرار
نغمات حقایق تواند سراییدن رباعی تا ترک علایق و عوایق نکنی سیری بگلستان حقایق نکنی از سر حقیقتش
خبر کی یابی تا ترک خود و جمله خلایق نکنی تمهید مقدمه روایت حدیث بشنو در آن زمان که عقل بمعانی حرا رسید

عالم صلی الله علیه وسلم بآئین نظر صحیح و درایت مدشان را نقاب نمود و دریچه از خوف دل بارگاه بارخدا باز گشود که
مخافت قلب الی الرب . روزنه در میان سرای سینه گذاشت که خزینه هر برایان و سکینه بود در پرتو نور . الله نور السموات
والارض دریافت که . افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه . و در این حسن جمال مخدرات غیبی در
شعاع آن نور بنمود که . اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله . سید عالم صلی الله علیه وسلم از آن دریچه
بمقتضای تقاضای . الم تر الی ربک . بیرون نگریست از هر دریچه نور تجلی تابان دید که . وفی انفسکم افلا تبصرون
دلش از فرط شراب عشق سرمست شد جانش در پرتو تماشا چه و جمال از دست شد . درین مقام دل و زبان را وحی فرمود
فاصدع بما تؤمر . از غایت صفای دل نور الهی منعطف شد . شعاع آن نور بر مثال صدا از صفای سینه دل با نفحه
دهان آمد حروف دهن بر مثال ذره از آن تابش مخارج بران نور بارگاه ازل بجهد . طوطی شکرخای زبان بی آئینش
که در پس آئینه دل بزبان قدس در [illegible]ستان انس از استاد ازل . زمزمه علم و عمل شنیده بود . از سماع آن
زمزمه در قفس دهان در رقص بیان درآمد سمع سامعان باستقبال آن گفت و گو بجست و جو مشغول شد . تا بازیکان
شهرستان قدم . صلی الله علیه وسلم عقد زواهر جواهر بحار ذخار جود و کرم بر طبق گفتار نثار مفارق یاران
لاجرم مهندسان قواعد حقه به فروع و اصول . و مهندسان معاقد مرتبه معقول و منقول رضوان الله علیهم اجمعین
تخصیص آن مطلع انوار نجوم سیار و ثوابت عبادة بن الصامت رضی الله عنه . روایت میکند از آن سید رسل و
دانای سبل نص خاتم انبیا ختم سوره اصفیا بلبل باغ بلاغ که بهر شب چراغ مازاغ . آن کمین ساز هر دو جهان . آن
تیرانداز قاب قوسین برگزیده ثقلین پسندیده عالمین امام حرمین مصلی قبلتین . بلبل گلستان خافقین .
عندلیب بوستان کونین . شرف مشرقین . فخر مغربین . جد باجد بزرگوار حسن و حسین نیک بخت برخوردار
هل تربصون بنا الا احدی الحسنیین **نعت لمؤلفه سلمه الله** ای ذات تو بر بساط کونین .: سر دو جهان و در بحرین
چشم دو جهان بتوست روشن .: در دیده جان تو قرة العین .: آلوده نشد بسیر عرفان .: دامان تو از غبار کونین
کی نقد امانتم سپردی .: گر تو نشدی ضمان آن دین .: از شین شفاعت تو آن .: در روز قیامت از جهان سین
نقل از سفر براق عشقت .: تا چند کند سوال این این .: در دایره معاد و مبدا .: موهوم خطی قاده فی البین
زاهد نشدی و نی تدلی .: آن دایره گشته قاب قوسین .: آن خط تو اش می برانداخت .: تا عکس نباشد جدا از عین
سر رشته ز غبار غیر واست .: مانند آفتاب از عین .: از تابش یاد معیت .: روشن شده جام ای بنین
از صیقل معرفت زدوده .: آئینه دل کدورت رین .: بی نقطه وحدتش معینی .: زین دل طالبان نشد رین
نعت خواجه مسکویم کتاب آفتاب جبینش حلقه بندگی در گوش روشن رویان حجرات سموات کشیده
طره عنبر باش مشکبارش منشور سواد شب را چون گریبان صبح پاره کرده اند . هلال از رشک ابروی مقوسش بر در گاه

بارگاه

بارگاه مقدسش چون حلقه در ایستاده زانو زدگان دار میدان فلک از بیم تیر مژگانش سر در گوشه زاویه گردون در کشیده بسر شهد
آسمانی جان افزای لبش عقیق یمن را بی ثمن گردانیده . طراوت عارض آبدارش آتش حسرت در خرمن خوبی بهار زده
مروارید دندان و لعل لبانش که راحت روح و روان عاشقان بود نرخ در مرجان را در بازار جمال در صدف بی کمال
بنقصان در آورده . عکس نور جبینش خاک خجالت بر چهره زهره رخساره ماه پاشیده زلال لعاب دهنش که
تریاق زهر هجر عاشقان بود حلاوت از آب حیات بیرون برده طراوت رنگ رخسارش رونق گل گلستان
بشکست . هزار داستان زبان در بوستان بیان بر شاخسار مدحت او هزار داستان بسراید این سوت
صلی علیک الله ما الارض والسما .: علی من له اعلی العلی منبو .: اقیم مقاما لم یقم فیه مرسل .: و اسنت به حجب الجلال بوطاه
الی العرش والکرسی احمد قد دنا .: و نور محمد من نوره تیلا لا .: اتاه النداء یا سید الرسل لا تخف .: انا معطی بالتحیات مبتدا
اندنک احبیناک هذا عطاؤه .: بغیر حساب انت للحب منشا .: آتیناک فی الدنیا علی الرسل نعمة .: وکم لک من جاه الی الحشر مجا
اللالی من یحصی مدیح محمد .: وفی مدحه کتب من الله تقرأ .: ایمدح من اثنی الاله بنفسه .: علیه فکیف المدح من عبد شا
ز ملک از نام محمد مقیم .: هر دو جهان در عدد نامش دو میم .: احمد مرسل که نوشته قلم .: محمد بنام وی خاتم کشیم
هر نخ که ز میان عجب آراسته .: بهر رسول عرب آراسته .: گوی زمین برده بچوگان جود .: عرصه میدانش ازل تا ابد
هر سخنش کامل سلمانی است .: حاشیه مادر ربانی است .: درس شرف کرده بحر کتاب .: نیر خرد خورده ز ام الکتاب
عروه وثقی کنف نور او .: حبل متین حجت منشور او .: پرده کش امت شوریده کار .: نام آمرزش آمرزگار
بار جهان بر دل آن نازنین .: سبز خیان نازک و با آن چنین .: نامه گر آزادی خاص عام .: کرده به تبلیغ رسالت تمام
در انساب آنحضرت گفته شده ابن عباس می گوید رضی الله تعالی عنه که جماعتی از صحابه کرام و یاران عظام رضوان الله
علیهم اجمعین در مجلسی مجتمع بودند و ذکر انبیا پیشین و پیغمبران ما تقدم می نمودند . بعضی میگفتند خلعت اصطفا بر
قامت با استقامت آدم صفی صلوات الله و سلامه علیه من الله الوفی دلیل تقدم و موجب تکرم او بود . گروهی دیگر می
گفتند تاج خلت بر نام ابراهیم خلیل علیه التحیة سبب تفضیل وی نهادند . طایفه میگفتند کرامت تکلیم موسی کلیم
علیه التسلیم تحیت تقدیم وی نمودند . جماعتی میگفتند تسمیه مسیح علیه السلام والتحیة بروح الله و کلمه بواسطه ترجیح
وی بود . هر طایفه از کرامت و علامت امامت پیغمبر پسندی استناد می نمودند و حضرت رسالت پناه
صدرنشین بارگاه آل طیب علت گناه عاصیان را ملاذ دنیا و واقف سر لی مع الله . احمد احاد محمود
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم . استماع اقاویل صحابه کرام میفرمودند . چون ایشان سخن با تمام رسانیدند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند . سمعت کلامکم هر گوهر از بحر از دریا بار در نثار گفتار شما بساحل بیان در حل
تبیان آمد بگوش هوش رسید . از فضایل فاخره و شمایل ظاهره که درباره انبیا باهره بیان کردید همه موافق

واقع ست. ولکن انا حبیب الله ولا فخر انا حامل لواء الحمد یوم القیمة ولا فخر انا اول شافع و مشفع یوم القیمة ولا فخر وانا
اول من یحرک حلقة الجنة فیفتح لی فادخلها انا و فقراء المؤمنین ولا فخر وانا اکرم الاولین والآخرین ولا فخر. و فضایل
آنحضرت صلی الله علیه وسلم معین مسکین بار سایل است. و در هر رساله بر ترجیح آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیا
دلایل شمه درین محل بر سبیل اختصار مفصل میکرد. اول فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر ابو البشر آدم صفی
صلوات الله الملک الولی بر هیئت وجه بشنو اول ای درویش آدم را از آب و گل آفریدند. و خواجه ما را صلی الله
علیه وسلم از جان و دل برگزیدند. و برین دلایل است از انجلوخ دلیل بشنو. اول اگر آدم را علیه السلام سایه بود
و آن از لوازم آب و خاک است. و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم سایه نبود و آن از خواص نور پاک است. دویم اگر مرکز درب
تار با حضرت خواجه همراهی نمودی. هر چند تاریک و راه باریک بودی احتیاج بچراغ نبودی. چنان راه روشن بودی
که گاه گاه بر روی دیوار نمودی و این معنی از خصایص روح پاک است نه از مناقب آب و خاک. سیوم اگر براهین
عقلی و دلایل نقلی مبرهن و معین گشته است که آنحضرت را که در شب معراج که با آسمان عروج فرمودند بدن با روح و جان
همراه بود. و این از خصایص محمد رسول الله بود صلی الله علیه وسلم. و این شیوه جان و دل است نه آب و گل. چهارم
بروایات ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانکه از پیش روی بخواجه میدیدند از قفا نیز معاینه میفرمودند
و این نیز از نتایج جان و دولت نه آب و گل هم در مناقب آنحضرت صلی الله علیه وسلم وارد گشته است که کان ینام عینه
ولا ینام قلبه و این نیز دلیل ترجیح روح است بر جسد که چون بچشم گل فرا هم آید روزنه دل گشاده گردد. ترجیح دویم
بر حضرت آدم صفی علیه السلام اگر آدم را تخمیر طینت بید خود فرمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا. خواجه
ما را صلی الله علیه وسلم پیش از آدم علیه السلام بسیصد و پنجاه هزار سال از نور احدیت خود بیرون آورد که اول ما خلق
الله تعالی نوری انا من الله والمؤمنون منی. ترجیح سیم گل آدم را با آب جنت سرشتند کذا فی الاخبار. و اما قالب مطهر
خواجه ما را صلی الله علیه وسلم با آب رحمت تربیت داده‌اند که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین. ترجیح چهارم در حق آدم فرمود
ونفخت فیه من روحی. و درباره خواجه ما صلی الله علیه وسلم این آیت فرستاد که وکذلک اوحینا الیک روحا
من امرنا. روح آدم سبب نشو و نمای بدن بود. و این روح سبب نشو و نمای جان. پنجم آدم را تعلیم اسما بود
وعلم آدم الاسماء. و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم تعلیم حقایق و تفهیم دقایق کلام ملک تعالی داد جل و علا که
اقرأ باسم ربک الذی خلق. ششم آدم را قبله فرشتگان گردانیدند فقعوا له ساجدین. خواجه ما را
صلی الله علیه وسلم مقتدای همه پیغمبران و پیشوای کون و مکان گردانیدند که سبحان الذی اسری بعبده لیلا.
هفتم آدم را روز اول یک سجده بود. خواجه ما را صلی الله علیه وسلم روز آخر مقام محمود و محضر مشهود
و حوض مورود و لقای حضرت ملک معبود خواهد بود. هشتم تخت عالی بخت آدم را باتفاق ملایکه زینت دادند و همه در

تحت وی

تحت وی درآمدند. روز قیامت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم علم باشد که آدم و ما دون وی همه در زیر علم وی باشند که
آدم و من دونه تحت لوائی. نهم آدم را بر آسمانها گذر دادند. و آخر به بهشت بردند. خواجه ما را صلی الله
علیه وسلم بر آسمانها جلوه دادند و آخر بمقام قدس بردند که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی. دهم
دیو آدم را بدآموزی کرد تا وی را بذلت افکند. فوسوس لهما الشیطان. خواجه ما را صلی الله علیه وسلم نصرت
کرامت فرمود تا دیو را بر ایمان درآورد که اسلم شیطانی علی یدی. یازدهم آدم مبتلا بذلت شد
آواز عصیان او در عالم انداختند. وعصی آدم ربه. خواجه ما گناه ناکرده آواز مغفرت او در اقطار و اکناف
عالم منتشر گردانیدند. لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر. دوازدهم آدم را علیه السلام عتاب پیش آمد
و عفو پس. وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتبیه ربه فتاب علیه وهدی. و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم عفو پیش آمد و عتاب
پس. عفی الله عنک لم اذنت لهم. سیزدهم آدم را بیک زلت از بهشت بیرون آوردند. و داستان گناه
کاران این صاحب دولت را صلی الله علیه وسلم با صد هزار صغایر و کبایر به بهشت درآرند. قل یا عبادی الذین
اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله. چهاردهم آدم را بیک زلت برهنه ساختند. ینزع عنهما لباسهما
لیریهما سوآتهما. چاکران گناه کار این سید را صلی الله علیه وسلم با چندین گناه پرده می پوشند و رسوائی گردانند. ما
اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر. پانزدهم آدم را دویست سال بیک زلت بگریانیدند تا
توبه قبول کردند. چون نوبت باین حضرت رسید صلی الله علیه وسلم گناه دویست ساله را بیک دم ندم امر زیدند
که الندم توبة. شانزدهم آدم را علیه السلام بیک زلت بحرم کعبه فرستادند تا آنجا توبه کند تا قبول افتد. برکت
حضرت خواجه ما صلی الله علیه وسلم گناه کاران امتش را حاجت آن نیست که از خانه خود بیرون آیند. تبتی قلت
اساءت اقول غفرت. هفدهم آدم را پدر قوالب بشر گردانیدند. و ذریات همه را از متن متانت او بیرون
آوردند. واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم. خواجه ما را صلی الله علیه وسلم پدر ارواح ارباب
فلاح گردانیدند تا همه را از نور وی بیرون گرفتند که انا من الله والمؤمنون منی. هژدهم در زمان آدم قالب
غالب آمد جان را بطفیل آن از عالم پاک بولایت خاک کشید. اهبطوا منها جمیعا. و در دور خواجه ما صلی الله علیه وسلم
جان مستولی شد قالب را از ولایت خاک بعالم پاک بالا برد. ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی. نوزدهم
در وقت آدم فرشته نورانی دیو ظلمانی شد. ابی واستکبر وکان من الکافرین. در زمان سید ما
صلی الله علیه وسلم دیو ظلمانی فرشته نورانی شد. اسلم شیطانی علی یدی. ترجیح بیستم مر آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم بر آدم صفی علیه السلام ای درویش آتش حکمت در دیگدان خلوت بر افروختند و یک جهان در جوشش آمد بلا
کونین را چاشنی گرفته آدم صاف زمین آمد ابلیس دردی آسمان شد صاف زمین بر لوح آسمان بر آمد که یا

یا آدم اسکن انت وزوجک الجنه ، در روی آسمان تبک زمین بهشت ، اخرج منها فانک رجیم ، باز آدم که صاف
وسر جوش کونین بود دیگر بار در فنا و خانه بهشتش بکبار شد و بکبار امتحانش بیالودند ، جرمی که جبلی ذات وی بود
بنشست ، قلنا اهبطوا منها جمیعا ، آن صاف صاف کردن و خلاصه بود بر سر آمد ، سبحان الذی اسری بعبده
لیلا نظم یک میم تو چل صباح آدم را نور ، در جاه تو هشت خلد را مایه نور ، وآن میم دگر چهل ولی را دستور
در دال تو چار رکن عالم معمور دویم فضیلت حضرت صلی الله علیه وسلم بر ادریس نبی علیه السلام واز وجوه آن پنج وجه بشنو
اول ادریس را علیه السلام آسمان چهارم بردند و همانجا بگذاشتند رسول ما را صلی الله علیه وسلم با سمانها
بردند و آنجا نگذاشتند ، بلکه مرتبه او را بر او را گذاشتند تا بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدند دویم
ادریس را بهشت در آوردند بسند پس آمد و دیگر از آنجا بیرون نیامد ، ورسول ما را صلی الله علیه وسلم بهشت در آوردند
و بیرون بردند که وی بگوشه چشم نظر بهشت نانداخت که ما زاغ البصر وما طغی سیم ادریس را علیه السلام
معرفت سیر کواکب دادند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم قدم بر فرق کواکب نهادند چهارم ادریس را علیه السلام
علم خیاطت دادند رسول ما را صلی الله علیه وسلم علم معرفت و نور محبت دادند پنجم ادریس را علیه السلام فن کتابت
و معرفت لوح و قلم دادند ، خواجه ما را صلی الله علیه وسلم از لوح و قلم در گذرانیدند و از کتابت بمی طلبت رسانیدند
سیم فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر نوح نبی علیه الصلوة والسلام اگر نوح را علیه السلام کشتی دادند تا بر روی
آب برفت رسول ما را صلی الله علیه وسلم براق دادند که بر روی هوا برفت دویم نوح را علیه السلام در طوفان
بالا کشتی حامل آمد ، بسم الله مجریها ومرسیها ، خواجه ما را صلی الله علیه وسلم لطف آلهی و فضل نامتناهی در سفر معراج
حامل آمد که سبحان الذی اسری بعبده لیلا سیم نوح را علیه السلام سفینه دادند که او را واهل او را از
غرق طوفان نگاه داشت ، خواجه ما را صلی الله علیه وسلم لطف آلهی و فضل نامتناهی در سفر معراج حامل آمد که
سکینه دادند که او را وامت او را از حرق نیران نگاه داشت وجه چهارم آن سفینه مر نوح را علیه السلام سبب نجات
آمد و این سکینه مر حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم سببی علو درجات آمد وجه پنجم اگر کشتی نوح علیه السلام
بر روی آب رفت چندان غریب نبود غریب آن بود که عکرمه رضی الله عنه در وقت قبول ایمان معجزه طلبید و فرمود
چه خواهی ، گفت این سنگ را برسر آب روان کن ، رسول علیه الصلوة والسلام سنگ را بخواند سنگ بر روی
آب روان شد و بجانب مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد وجه ششم نوح علیه السلام قوم خویش را عذاب
خواست ، رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ، مصطفی صلی الله علیه وسلم قوم گمراه خود را هدایت
خواست ، اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اشارت از برای دشمنان عذر خواهی میکند که ایشان نمیدانند
اگر سنگ رد بر دندان من می زنند ، تو شکر قبول در دهان ایشان نه ، وقت که رحمت عالمیان با دشمنان این

معامله

میکند بمن که با دوستان چها پیش خواهد برد صلی الله علیک یا رسول الله قطعه اگر زه آتش بوستان باشد
پس که در بوستان چگونه بود ، واگر با دشمنان بود مشفق ، ده که با دوستان چگونه بود چهارم فضیلت آن
سرور صلی الله علیه وسلم بر ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه واین نیز به بیست وجه متحقق گردد اول ابراهیم را
علیه الصلوة والسلام خلت دادند ، واتخذ الله ابراهیم خلیلا ، ورسول ما را صلی الله علیه وسلم محبت دادند ، قل ان
کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ، واین نکته از همه خوبتر که آنجا ابراهیم را خلیل خوانند ، وانچه چاکران محمد را
صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین حبیب میخوانند وشاید که خلیل باشد که حبیب نباشد ، اما حبیب
نباشد که خلیل نبود ، چون معتقدی خلعت محرمی محبوبی پوشد ، قیاس کن که حال متعدی چه باشد دویم خلیل
هرچه کرد برضای ملک تعالی کرد ، یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا ، انجا مولی تعالی هرچه کرد رضای حبیب کرد
اما در دنیا ، فلنولینک قبلة ترضیها ، واما در عقبی ولسوف یعطیک ربک فترضی سیم خلیل را علیه السلام
امام عوام انام خواند ، انی جاعلک للناس اماما ، حبیب را صلی الله علیه وسلم شب معراج در بیت المقدس
امام انبیا و در بیت المعمور امام فرشتگان گردانید چهارم خلیل را علیه السلام قوت یقینی داد که گفت اما الیک
فلا ، حبیب را علیه الصلوة والسلام وقت با تعیینی داد که گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ای
جبرئیل وابراهیم پنجم خلیل را علیه السلام در جو هوا جبرئیل گردمی گشت ومیگفت هل لک حاجة ، حبیب را
صلی الله علیه وسلم جای بر دند که گفت ، لو دنوت انملة لاحترقت ششم از برای خلیل آتش نمرود را برد وسلام
گردانیدند ، یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم ، از برای امت حبیب صلی الله علیه وسلم آتش دوزخ را سرد
گردانیدند ، جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی اشارت آتش نمرود برافروخته وی بود وابراهیم خلیل برافروخت حق تعالی
آتش لعین مرعجب اگر بقدم خلیل فسرده گردد عجب آنست که آتشی که برافروخته غضب حق تعالی باشد بقدم عاصیان
امت محمد سرد گردد ، وازین نازک تر آنست که آنجا خطاب نیامد که یا نار کونی بردا وسلاما ، سرد گشت
آنجا بمجرد قدم نهادن عاصیان بی آنکه نطاهر فرمان متوجه او گردد تمام منطفی شود ، چنانچه حضرت رسالت
فرمودند صلی الله علیه وسلم ، ان المومن اذا وضع قدمه علی الصراط تجمد النار تحت قدمیه کما تجمد الماء علی الطبق
یعنی چون بنده مومن بفرمان ملک مهیمن جل وعلا در وقت عرور بر زخ دوزخ قدم کرم بر پل صراط بانبساط نهد
آتش دوزخ در زیر قدم محرم وی چنان فسرده وبخ بسته گردد که در زمستان سرد چرلی بر طبق نهند هفتم
ابراهیم را علیه السلام نظر بر آفتاب وستاره بود فلما جن علیه اللیل رای کوکبا ، خواجه ما را صلی الله علیه وسلم
قدم بر فرق آفتاب وماه وستاره بود ، وهو بالافق الاعلی هشتم خلیل علیه السلام بواسطه بدوست رسید
وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ، حبیب علیه الصلوة والسلام بی واسطه بدوست رسید ، وفی قصه

فکان قاب قوسین او ادنی نهم خلیل درخواست کرد علیه السلام • ولا تخزنی یوم القیمة • حبیب را صلی الله علیه وسلم بی
خواست آمد • یوم لا یخزی الله النبی دهم خلیل چون در ماند گفت حسبی الله حبیب صلی الله علیه وسلم • چون در ماند
حق سبحانه وتعالی فرمود حسبک الله یازدهم خلیل علیه السلام گفت من میبرد خدای تعالی میبردم • انی ذاهب
الی ربی سیهدین • حبیب را صلی الله علیه وسلم ملک تعالی گفت من بخودی خود می برم • سبحان الذی
اسری بعبده لیلا دوازدهم خلیل علیه السلام هدایت خواست سیهدین • حبیب را صلی الله علیه وسلم ناخواسته
آمد • ویهدیکم صراطا مستقیما سیزدهم خلیل گفت علیه السلام الهی بندگان خود را بگوی تا مرا ثنای نکو
گویند • واجعل لی لسان صدق فی الآخرین • حبیب را گفت صلی الله علیه وسلم هنوز تو نبودی که ما ثنای تو
میگفتیم • ورفعنا لک ذکرک چهاردهم خلیل علیه السلام در آن شب که ملکوت بوی نمودند هلاکت عاصیان خواست
اللهم اهلکهم حبیب صلی الله علیه وسلم در آن شب که خود را بوی نمودند رحمت ومغفرت عاصیان خواست
واعف عنا واغفر لنا پانزدهم خلیل علیه السلام منادی حج کعبه و بیان بود • واذن فی الناس بالحج • حبیب
علیه الصلوة والسلام • منادی ایمان واحسان وعرفان بود • ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان شانزدهم
خلیل گفت علیه السلام • من مطیع را خواهم وعاصی را نی • من تبعنی فانه منی • حبیب گفت صلی الله علیه وسلم من عاصیان را
خواهم • شفاعتی لاهل الکبائر من امتی هفدهم خلیل را علیه السلام خطاب عتاب آمیز آمد که • اولم تؤمن
حبیب را صلی الله علیه وسلم شهادت سعادت اکبر آمد که آمن الرسول هجدهم خلیل گفت علیه السلام مرا
از همه عالم ملک تعالی بس • فانهم عدو لی الا رب العالمین • ملک تعالی فرمود عز وعلا • مرا از کونین حبیب مرا بس
لولاک لما خلقت الکونین نوزدهم از برای پسر خلیل که پیغمبر خدا بود یک گوسفند فدا فرستاد • از برای پدر
حبیب با وجود که بیگانه بود فدا صد شتر فرستاد بیستم بلکه ازین بهتر گویم در احیاء العلوم امام غزالی
رحمه الله علیه • دیده ام که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم شفیع جمیع اهل گناه • شرف بتشریف سعادت
شهادت • وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند که امتی امة مرحومة لا عذاب علیهم فی
الآخرة • یعنی امت من امتی اند برحمت الهی مخصوص • و در آخرت از عذاب برزخ و دوزخ محفوظ • اگر بسبب
معاصی و زلات مستوجب عذاب وعقوبات گردند • هم در دنیا بفتن و زلازل و مصایب و نوازل تدارک و جبر
نقصان آن فرماید • تا چون روز قیامت شود بهر یک از مردان امت من مردی از جهودان و ترسایان تسلیم کنند
وگویند هذا فداءک من النار اشارت دوستی که از برای فرزند دلبندش گوسفندی در دنیا فدا فرستد کجا •
و محبوب پادشاه که از برای چندین هزار از هزار گدای آستان او آدمیان فدا کنند • و عوض ایشان با آتش دوزخ اندازد
کجا شعر نار نمرودی برای آسیم اگر شد گلستان • آتش دوزخ برین امت گلستان ساخته •

نیت

نیت کین امت الا حق تعالی بهر او • قسم آتش را فدای از جهودان ساخت • بهر فرزند خلیل ار گوسفند آمد فدا
بهر این امت فدا از نوع انسان ساخت پنجم فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر یوسف صدیق علیه السلام
واز جمله این تفضیلات سیزده فضیلت تحریر می پیوندد اول یوسف را علیه السلام تاویل احادیث و تعبیر خواب
انعام فرمود که • وکذلک یجتبیک ربک ویعلمک من تاویل الاحادیث • غلامان خواجه ما را صلی الله علیه وسلم
تحصیل مواریث • وتفسیر کتاب اکرام نمودند • ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا دویم یوسف را
علیه السلام بر تخت بخت وقصر مصر برسم سلطنت و رسم حکومت نشاندند که • وکذلک مکنا لیوسف فی الارض
یتبوأ منها حیث یشاء • هر یک از خاکساران امت این سید را صلی الله علیه وسلم بر تخت بخت دولت و قصر
جنت ملک موبد و دولت مخلد ارزانی دارند که • اذا رأیت ثم رأیت نعیما وملکا کبیرا سیوم اگر یوسف را
جمال دادند که در اشتیاق ظهور آن زنان لایمات دستها می بریدند که • وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله ما
هذا بشرا • خواجه ما را صلی الله علیه وسلم کمالی دادند که در استغراق نور آن ساکنان سومنات زنارها می بریدند که
ورأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا چهارم اگر یوسف را کلید خزاین اجعلنی علی خزاین الارض
در جیب تمکین نهادند • خواجه ما را صلی الله علیه وسلم • مفتاح کنوز رحمت و خزاین دموع مغفرت • وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین دادند پنجم اگر در دامن حشمت یوسفی علیه السلام صاع زرین درمیان متاع ابن یامین نهادند •
قالوا نفقد صواع الملک • در زمان دولت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم • متاع با انتفاع نور یقین در سینهای
ملازمان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نهادند که • افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور
من ربه ششم یوسف را علیه السلام نور بها سهمی بود که چون نظر قحط رسیدگان مصر بر جمال وی
افتادی علت مجاعتشان بمشاهده او مرتفع گشتی • خواجه ما را صلی الله علیه وسلم لوایی باشد که محنت
رسیدگان عرصات قیامت را چون چشم بر آن لوا افتد • بلاها و محنتهای قیامت بعافیت وسلامت مبدل
گردد هفتم اگر یوسف علیه السلام همه ساکنان مصر و قاطنان آن حوالی را برقیت مملک بود • چون روز وصال
یعقوب و هنگام زوال محن وی رسید • حضرت یعقوب را بر تخت سلطنت بر آوردند • ورفع ابویه علی العرش
وخالص خلایق مصر که در سلک ملک وی بود منخرط بودند • بطلبید واز هر یک احوال مرجع و مآل سوال فرمود •
مجموع ملکیت و قید رقیت اعتراف نمودند همه را بنوید نوال و بشارت وصال بر روی پدر بزرگوار آزاد کرد
چون روز قیامت شود همه مومنان بمقتضای ان الله اشتری من المومنین انفسهم واموالهم • بنده وار فکنده
درگاه الهی باشند حاضر گردانند • خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بر بساط قرب بر تخت شفاعت نشانند • عاصیان
گرفتار و گناهکاران تباه روزگار را در نظر سید ابرار و شه اخیار یعنی محمد مختار صلی الله علیه وسلم

بارند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل جلاله وعم نواله در رسد که ای بندگان گناه کار و ای بیچارگان شوریده
روزگار امروز شما را ابد دولت دیدار و باس خاطر بزرگوار این پیغمبر عالیمقدار را صلی الله علیه وسلم آزاد کردم
وهمه را بنوید امید درجات جنات و مشاهده انوار دیدار حضرت واهب العطیات جل جلاله دلشاد گردانیدم
نعت ای رونق دو عالم از ملت محمد وی افتخار آدم از دولت محمد در بارگاه سدره روح الامین ندید
سری که هست حق را با حضرت محمد ایمن شدند دلها از هیبت سیاست چون حرف رحمت آمد بر نوبت محمد
در روز عرض اکبر بینی که اتش ... از او گشته زاتش از برکت محمد مردم همه گریزان فرداز دوزخ اما
دوزخ شود گریزان از امت محمد ای نفس تند سرکش درکش می محبت تا روز حشر نوشی از شربت محمد
اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر موسی نبی علیه الصلوة والسلام اگر موسی را علیه الصلوة والسلام بادی
دادند که بر مومنان امت وی راحت بود و بر عادیان عذاب وعقوبت رسول ما را صلی الله علیه وسلم بادی
دهند در وقت عبور بر پل صراط که چون امت وی بر پل مسکید رند الشار امد مرور بود تا بر وی باسانی
بگذرند و کافران را سبب سقوط باشد بجهنم تمثیل ای درویش اگر خواهی تحقیق این معنی بدانی باین باد که
امروز سبب نجات کشتی است که گاهی کن که سبب آن کشتی از دریا بساحل نجات میرساند و همان باد است که سبب
غرق کشتی می گردد و دیگر برگ از درختان در فصل بهار بوزیدن باد ظاهر میگردد و باز در فصل خزان هم بباد
از درخت فرو می ریزد و دیگر آتش چون بمیرد بباد برافروخته گردد و چون برافروزد هم بباد فرو می رود
دیگر ابر بباد برانگیخته گردد و هم بباد متفرق گردد امروز چون یک باد درین چهار محل سبب اضداد می گردد
اگر فردای قیامت بر بعضی سبب راحت و بر بعضی عذاب و جراحت گردد چه عجب اما بیان فضیلت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بر کلیم الرحمن صلوات الله وسلامه علیه و تحقیق آن به بیست وجه محقق گردد الاول
اگر موسی را علیه الصلوة والسلام مقام کلیمی دادند وَكَلَّمَ اللّٰهُ مُوسىٰ تَكْلِيمًا حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
مقام ندیمی دادند که فَأَوْحىٰ إِلىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحىٰ الثانی اگر موسی را علیه الصلوة والسلام ید بیضا دادند که
واضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء محمد را صلی الله علیه وسلم دین بیضا دادند أتیتکم بالملة الحنیفیة
السمحة السهلة البیضاء آن ید بیضای موسی علیه السلام حوالی قصر فرعون را روشن کرد و این دین بیضا ساحت
قصر حضرت الهی را جل جلاله روشن میگرداند که أَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ
الثالث اگر موسی را علیه السلام عصایی دادند تا چندین هزار سحر سحره را نابود کرد و تَلْقَفْ مَا يَأْفِكُونَ
حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم شفاعتی دادند که چندین گناه هزار عاصیان را یک دم ندم نابود گرداند که
شفاعتی لاهل الکبایر الرابع اگر موسی را صلوات الرحمن علیه پادشاهی و پیغمبری بر بنی اسرائیل دادند حضرت

محمد را صلی الله علیه وسلم یکی چون جبریل و عاشیه داری چون اسرافیل و دو بستی چون رب جلیل جل جلاله دادند
الخامس موسی علیه السلام بخودی خود آمد که ولما جاء موسی لمیقاتنا حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بخودی خود بردند که سبحان الذی
اسری بعبده لیلا السادس اگر موسی را صلوات الرحمن علیه بکوه طور بر آوردند تا کلام پاک بشنید و کلم الله موسی
تکلیما حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم بر کرسی نور بر آوردند تا دیدار پاک بدید فکان قاب قوسین او ادنی
السابع موسی را صلوات الله علیه چهل شبانروز نان و آب نداد تا آنگاه با وی سخن گفت و
او واعدنا موسی اربعین لیلة محمد را صلی الله علیه وسلم هر شب بخوان قدس بردند و نان دادش و اد و
دیدار هم نمود ابیت عند ربی هو یطعمنی ویسقینی الثامن موسی علیه الصلوة والسلام در مقام انتظار
چهل روز روزه داشت و چهل شب احیا کرد و بطور آمد تا با وی سخن گفتند محمد صلی الله علیه وسلم از فراش
خود خفته جبریل براق می آورد و بیک طرفة العینی بجای می برد که وهم بشریت و وهم ملکیت بحوالی نواحی آن پی می برد
التاسع چون موسی علیه السلام بکلام مشغول شد انبساط بموده بسر نمود ارنی خطاب آمد که انظر الی الجبل
اشارت بعد مکان او بود و دید که ابلیس از زیر قدم او سر بر آورد و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم قدمگاهی
بود که جبرئیل علیه السلام می گفت لو دنوت انملة لاحترقت العاشر موسی را علیه الصلوة والسلام در وادی
مقدس امر بخلع نعلین آمد فاخلع نعلیک رسول ما را صلی الله علیه وسلم فرق فلک اطلس نهی از خلع نعلین آمد
لا تخلع نعلیک الحادی عشر چون قرب موسی علیه الصلوة والسلام یاد کرد موسی را بستود ولما جاء موسی لمیقاتنا
و چون قرب حبیب یاد کرد صلی الله علیه وسلم خود را بستود سبحان الذی اسری بعبده لیلا و این دلیل
بقای موسی است در صفات هو سویه و فنای مصطفی است صلی الله علیه وسلم در صفات احدیت جل جلاله
الثانی عشر انجا موسی را علیه الصلوة والسلام آینده گفت و محمد را صلی الله علیه وسلم برده شده و
تحقیقش آنست که رسیدن وی بدولت وصال بصفت حق بود تعالی و آن بردن نیز بصفت خویش و آن
آمدنست هر که خود آید شاید که بار یابد و شاید نی و هر که ابر برند ممکن نبود که او را بار ندهند الرابع عشر چون
موسی علیه الصلوة والسلام تجلی بر کوه طور دید از صفت خویش خالی گشت و خر موسی صعقا مصطفی صلی الله
علیه وسلم کل مقامات انبیا و عجایب ملکوت ملا اعلی بل انوار جلال و جمال حضرت کبریا جل و علا بدید و از جای خود
نجنبید و این نیز معنی بقای موسوی است بصفت خود و بقای محمد صلی الله علیه وسلم بقای الله تعالی
الخامس عشر موسی علیه الصلوة والسلام دیدار خواست رب ارنی و ننمودند لن ترانی محمد صلی الله
علیه وسلم چشم فرو خوابانید ما زاغ البصر و آن تقاضای مشاهده اش نمودند الم تر الی ربک السادس عشر
موسی را علیه الصلوة والسلام کرامتی داد که امت وی بر دریا که شدند دامن خشک ایشان تر نشد و اذ فرقنا

الخامس

نزلت ... علیه الصلوة والسلام ... موسی ... مصطفی صلی الله علیه وسلم ...

بکم البحر محمد را صلی الله علیه وسلم ترتیبی دهند که امت او بر دوزخ بگذرند که دامن ترا ایشان خشک گردد • جز یا مومن فان
نورک اطفا لهبی السابع العشر در روایات صحیح آمده که موسی را علیه الصلوة والسلام دو بار دولت مناجات
پیش دست نداد محمد را صلی الله علیه وسلم سعادتی داده‌اند که خاکساران امت او هر روز پنج بار با حضرت حق
سبحانه وتعالی مناجات میکنند المصلی یناجی ربه الثامن العشر از برای موسی علیه السلام وقوم وی من سلوی فرستادند
وانزلنا علیکم المن والسلوی • از برای حضرت محمد صلی الله علیه وسلم ایمان وسکینه فرستادند • هو الذی
انزل السکینة فی قلوب المؤمنین التاسع العشر از برای موسی علیه الصلوة والسلام از سنگ حجر دوازده چشمه
آب بیرون آوردند فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا از برای اصحاب مصطفی صلی الله علیه وسلم از میان انگشتان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم صد هزار چشمه حیوة بخش بیرون آوردند • انفجر الماء من بین اصابعه ... این عجب نیست که از
میان سنگ آب بیرون آید که گیرا او توعست(?) • عجب آنست که از میان گوشت و پوست وخون ورگ وپی آب معانی
شانی منفجر گردد • وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء العشرون موسی علیه الصلوة والسلام چل روز از میان قوم
بیرون رفت قوم او گوساله پرست شدند محمد علیه الصلوة والسلام قریب نهصد سال است که از میان بیرون رفته
وامتان مشتاق مخلص که از صمیم دل وجان وخلاصه روح وروان محبت احدی وعشق حضرت محمدی ورزیده اند • هنوز روی
نیاز بر آستانه نیازمندی وتوجه تمام بجناب حضرت خداوندی جل وعلا دارند • وروز بروز ترویج دین وملت
واعلاء شریعت محمدیت صلی الله علیه وسلم میکوشند که • رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله • اسبب میدانی(?)
اینا دولت بچه سبب حاصل نمود • وامت در کنف حمایت ونظر عنایت بچه وسیلت درآمدند • در روایت که
چون آیت فتح ونصرت وسوره با برکت اذا جاء نصر الله والفتح بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که صورت مجسم
فتح ونصرت • ومعنی مشروح من ویسر بود فرود آمد حضرت دانستند صلی الله علیه وسلم که این آیت کمال است وبعد از
کمال بیم زوال است • روی بجبرئیل امین آورد علیه الصلوة والسلام • وگفت ای طاوس بام قدس از پرواز با
جان در فضای هوای عالم انس مرا خبر ده که ازین سوره بوی وداع می شنوم فرمود یا رسول الله وللآخرة خیر لک
من الاولی یعنی بلبل خوش آواز جانت در گلستان عالم بالا نواسی دلفریب ترمیزند • وطوطی شکرخای روحت
در آئینه ملکوت جمال با کمال خویش بهتر می بیند حاصل آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ضعف ملالت دریافت چنانچه بضبط امور
امامت نتوانست پرداخت • وتفویض آن امام خطیر بصدیق اکبر رضی الله تعالی عنه فرمود چون نماز با مداد بگذاردند
روی تقیع(?) آوردند بزبان وحی گذار مواعظ بلیغه ونصایح اکیده ابلاغ فرمودند • وصحابه کبار را رضوان الله علیهم
اجمعین وداع کردند • وسلام تمام اقران امت رسانیدند • بعضی از یاران در امر امامت وخلافت دین وملت
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم استفسار نمودند گفتند یا رسول الله هر پیغمبری که از میان امت خود بیرون میرفتند

کسی را

کسی را بخلافت تعیین می نمودند وامت را بوی می سپردند شما باین امر اختیار کرا خواهید فرمود • دعای(?) مقام
شما در محافظت دین وملت ورعایت امت که خواهد بود • حضرت فرمودند صلی الله علیه وسلم که موسی علیه الصلوة
والسلام چون بمیقات میرفت امت خود را بهارون سپرد • چهل روز موعود تمام نگشته بود که امت گوساله
پرست شدند • اکنون من امت خود را بکسی می سپارم که از عرش تا بفرش در حیطهٔ حفظ وحمایت اوست
وسعادت دارین وابسته نظر عنایت او • وحسبی الله ونعم الوکیل • عنوان منشور حمایت اوست •
فنعم المولی ونعم النصیر فذلک مسلک عنایت او • حاصل امت خود را بخدای خود می سپارم • والله خلیفتی
علیکم • لاجرم حضرت جلال احدیت جل جلاله الخیا(?) بمقتضای صفات کمال اوست • ولوازم ذات لم یزال او
این امت مرحومه را ... بنوعی در کنف حمایت وستر عنایت خود در آورده • که بعد از چندین سال کوس اقبال
محمدی صلی الله علیه وسلم بمعونت افضال حضرت احدی جل جلاله بروز روزه(?) شرایع محمدی وسنام وقایع ابدی
میکوبند • ودر بهار انجمن که نام آنحضرت می شنوند صلی الله علیه وسلم از خلاصه دل وجان وولاصه روح وروان
صلوات زاکیات وتحیات سامیات تحفه مرقد منور ومشهد معطر آنحضرت علیه افضل الصلوات النامیه واکمل التحیات
السامیه میگردانند رباعی صدری که زمهر صلود بر زاده بود ... مقصود ز اعراض وز جوهر او بود ... دل درلب
دریای شفاعت بستیم • زانروی روان میکنم از دیده دو رود • دو دیگر وار وتفضیل آنسرور صلی الله علیه وسلم
بر خلیفة الله داود علیه السلام ... ثابت بهمین لطیفه نموده اند که حضرت حق سبحانه وتعالی عز وعلا
داود را علیه الصلوة والسلام خلیفه خود خواند که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض • اما حضرت مصطفی را صلی الله
علیه وسلم مرتبه داد که خدای تعالی را خلیفه خود خواند که والله خلیفتی من بعدی الثانی اگر در دست داود
علیه السلام آهن را نرم گردانیدند که • والنا له الحدید • در دست حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
دلهای محکم را که • فهی کالحجارة او اشد قسوة • نشان آنست از موم نرمتر گردانیدند که فبما رحمة من الله لنت
لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک الثالث داود را علیه الصلوة والسلام نغمه نوای بود
که مرغان هوایی وماهیان دریایی ووحوش صحرایی بنغمه سرایی وی مشغوف بودند وکوه ها بنغمه
بنیان آبهای روان تا بن پیغمبر رفیع الشان علیه الصلوات الرحمن معاونت مبادرت مینمودند که • یا جبال
اوبی معه والطیر خواجه ما را صلی الله علیه وسلم صیت آوازه دادند که هنوز از آدم نام ونه از عالم نشان نبود که
کوس دولت واحتشام وعلم عظمت واحترام وی بر طارم عالم وجود کوفته بودند که اول ما خلق الله تعالی نوری
وخس وخاشاک جهالت را از صحن میان نور افشان معرفت بیمن مقدم شریف منزلت وی روفته بودند که
ان الله خلق خلقه فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سلیمان علیه السلام

اگر سلیمان را باد مسخر کردند ولسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر حضرت مصطفی را صلی الله علیه ملایکه مسخر کردند که
یمددکم ربکم بخمسه آلاف من الملایکه الثانی اگر تخت سلیمان علیه السلام هر شبی و هر روزی یک ماهه راه میرفت
غدوها شهر و رواحها شهر حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم تختی بود از پر بال فرشتگان که بطرفة العینی
از فرش بعرش میرفت که فکان قاب قوسین او ادنی الثالث سلیمان را علیه السلام مرغان سایه می
کردند و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم رحمت حق سبحانه و تعالی سایه میکرد الم تر الی ربک کیف مد الظل
اگر سلیمان را علیه الصلوة والسلام مملکت دنی در زیر نگین در آوردند رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی
حضرت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم ملکت عقبی در سایهٔ لوای او ودیعت نهادند ولواء الحمد بیدی
اگر سلیمان از جن و شیاطین فرمان بردار شدند خواجهٔ عالم را صلی الله علیه وسلم ملایکه ... فرمان بردار
شدند الخامس اگر تمام دنی را بعاریت بسلیمان علیه السلام دادند کمترین خادمی را از چاکران امت محمد صلی
علیه وسلم فردا در بهشت ده برابر آن بملکیت خواهند داد که اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا السابع
اگر از برای سلیمان علیه الصلوة والسلام یکروز آفتاب باز گردانیدند از برای یکی از چاکران حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم که علی ابن ابی طالب است رضی الله عنه آفتاب را باز گردانیدند و آن روز عید قربان است که در وقوف
بعرفات و گذشتن آن میلین حکم روز عرفه دارد الثامن اگر سلیمان را علیه السلام انگشتری مملکت دادند
خواجه ما را صلی الله علیه وسلم آیة الکرسی دادند که همه دیوان را خاتم نبوت کرامت فرمودند التاسع اگر سلیمان را
علیه السلام کرسی دادند که دیو دران مدخل ساخت والقینا علی کرسیه جسدا خواجه ما را صلی الله علیه وسلم
آیة الکرسی دادند که همه دیوان را مستاصل گردانید که استخرجت آیة الکرسی من کنز تحت العرش العاشر
اگر مرغ با سلیمان علیه الصلوة والسلام سخن گفت سوسمار و آهو و شتر و گرگ و طیور و وحوش با رسول ما صلی الله
علیه وسلم سخن گفتند چنانچه هر یک در محل خود مبین کرده آید ان شاء الله تعالی اما بیان فضیلت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بر عیسی علیه السلام بر هفت وجه اول اگر عیسی را صلوات الله وسلامه علیه باسمان
چهارم بردند بل رفعه الله الیه خواجه ما را صلی الله علیه وسلم فوق العرش بردند که الرفیق الاعلی
حکمت در نگاه داشتن عیسی علیه السلام در آسمان و باز فرستادن خواجه ما صلی الله علیه وسلم در شب معراج
ای درویش اگر عیسی را علیه السلام آنجا نگاه داشتند و محمد را صلی الله علیه وسلم باز بمیان قوم فرستادند
زیرا که زمان محمد صلی الله علیه وسلم قحط سال مسلمانی بود و در قحط سال دانه را با خویش گذارند فذروه فی سنبله
حضرت محمد صلی الله علیه وسلم که دار محبت بود و خوشهٔ امت سالم تر بود و این معنی از برای رعایت امت بود تا بهلاکت
ابدی مبتلا کردند بخلاف قوم عیسی صلوات الله علیه که ایشان نخوات صحبت پیغمبر نمودند بموت کفر و فوت ضلال مبتلا شدند

وقالت النصاری

وقالت النصاری المسیح ابن الله لاجرم اتهام در بارهٔ ایشان مرعی میفتاد و همه بهلاکت ابدی و ضلالت سرمدی
مبتلا گشتند دلیل دیگر بشنو عیسی علیه الصلوة والسلام نسبت بجبرئیل علیه السلام درست کرده بود که فتمثل لها بشرا سویا
جبرئیل علیه السلام آسمانی است چون بوطن خود رسید تمامی بود و خواجه ما صلی الله علیه وسلم نسبت بحق سبحانه
و تعالی درست کرده بود انا من الله و درین نسبت میان زمین و آسمان و عرش و فرش و بهشت و دوزخ تفاوت
... صلی الله علیه وسلم لا تفضلونی علی یونس بن متی یعنی معراج من اگر بجانب فوق افتاد و از
یونس علیه السلام ... قرب و تباعد هر دو جهت بنسبت بجناب قدس برابر است تفضیل بوقت رحمت بدین معنی نشاید
لا تفضلونی ... است دلیل دیگر عیسی علیه السلام از قوم خود بغضب رفت که قصد قتل وی کرده بودند
... بلطف رفت عیسی علیه السلام رفت تا از امت شکایت کند و حضرت رسالت رفت
صلی الله علیه وسلم تا امت را رعایت کند الثانی اگر عیسی را علیه السلام بی پدر موجود کردند ان مثل عیسی عند الله
کمثل آدم نور محمد را صلی الله علیه وسلم بی واسطه از نور احدیت خود بیرون آوردند که انا من الله والمؤمنون منی الثالث
اگر عیسی علیه السلام بدن مرده را بدم خود زنده کردانید ویحیی الموتی باذنی محمد علیه الصلوة والسلام صد
هزاران هزار دلهای مرده را بدم گرم خود زنده گردانید که اومن کان میتا فاحییناه الرابع عیسی را علیه الصلوة
والسلام یقینی بود که بر روی آب میرفت حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم یقین از آن زیادت بود که بر روی هوا
میرفت سبحان الذی اسری الخامس از برای عیسی علیه السلام مایده از آسمان فرستادند و آنچه بر روی طعامهای
گوناگون بود ربنا انزل علینا مایدة من السماء از برای خواجه ما صلی الله علیه وسلم مایده پر فایدهٔ قرآن فرود آمد
که در وی علوم اولین و آخرین بود ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین السادس مایدهٔ عیسی علیه الصلوة والسلام
سبب عذاب قوم وی شد فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین مایدهٔ محمد صلی الله علیه وسلم باعث
رحمت امت وی گشت وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین السابع عیسی علیه الصلوة والسلام مامور است
بمتابعت حضرت سید ما صلی الله علیه وسلم دلیل اگر چون باخر زمان فرود آید بشریعت محمدی صلی الله علیه وسلم کار
کند و چون عالمی از علماء امت محمد بود صلی الله علیه وسلم و خواجه ما علیه الصلوة والسلام مامور نیست بمتابعت وی
دلیل اگر فرموده لو کان موسی و عیسی حیین لما وسعهما الا اتباعی نظم آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی آمده
مجتمع در ظلال محمد ای درویش دیدهٔ حقیقت بین بگشای و آینهٔ عقیدت از زنگار طبیعت بزدای تا بعلم الیقین
بدانی و بعین الیقین مشاهده نمایی که مقصود از ایقاظ ابعاض میشود هزار عالم از منام اجلام عدم ایجاد
عنوان وجود و اتقا و نیران شهود جناب حضرت محمد بود صلی الله علیه وسلم و اغراض از اغماض جود و کرم از جرایم
ناملایم ارباب ظلم اظهار آثار جود در افشای اسرار موعود حضرت احمد بود بارک الله علیه و کرم لمؤلفه سلمه الله تعالی

حکمت از ایجاد دو عالم چه بود ∴ تا محمد کند اظهار وجود ∴ گرنه کورش نقدم تا فتی ∴ زادم و عالم کرشان تا فتی
قرص تماشیر صباح وجود ∴ نور طلوع از افق او بود ∴ کون و مکان هر دو رحیل و نبید ∴ جان و جهان جمله طفیل و نبید
هر دو جهان فسحت میدان اوست ∴ کوی فلک در خم چوگان اوست ∴ صحن زمین زش سرای وی است ∴ چرخ برین قبله نمای وی است
بحر فلک پرور دهر جان اوست ∴ نه طبقه یک طبق خوان اوست ∴ چیست قلم بندق فرمان او ∴ لوح یکی نسخه ز دیوان او
عرش که بر فرق جهان تاج اوست ∴ منبر نه پایه معراج اوست ∴ از چه شد از قدم طلب پیش ∴ تا قدم انداز کند اطلسش
کرسی قدسی چو به میدان کشش ∴ بوسه همی داد به سم کشش ∴ نعل براقش که از آنجا گسیخت ∴ میخ چه بند زنعلش بریخت
برشرف شرع و شتم حصار ∴ انجم ایوان مانند یادگار ∴ ثابت و سیاره نثار وی اند ∴ بر سر ره مشعله دار وی اند
ای گل و گلزار همه بلبلان ∴ قافله سالار سبک محملان ∴ راه نمای همه گم گشتگان ∴ [illegible] در ماندگان
آینه دار رخ شاهی تویی ∴ مطلع انوار الهی تویی ∴ مایه هر مفلس مسکین تو بس ∴ مونس جان منی مکین تو بس
دست تقرب که تو خواهی زدن ∴ با تو بخلوت که وحدت شدن ∴ در دو سرا مایه درمان تو باش ∴ بدر تو خدمت سلطان تو باش
زنگ تن از آینه جان بزدای ∴ بر دل ما اسرار حقیقت نمای ∴ مصقل بر دار و صفا جلوه ده ∴ در دل من نور خدا جلوه ده
بر فکن آن پرده ز رخسار دوست ∴ تا ن که دل عاشق دیدار اوست ∴ جلوه ذرات وجود معین ∴ آینه ساز زنور یقین
همت عالی بخلائق کوش ∴ بر منه ام خلعت خاص بپوش ∴ تاج کرامت بسر ما بنه ∴ هر چه مراد است خدایا بده

در شفقت حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین شافع گناه و صدرنشین بارگاه اولاغی حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله

در خبر است که چون نور حضرت محمدی ، صلی الله علیه وسلم ، حضرت احدی جل و علا بعالم ظهور آورد ، خطاب کرد که ای محمد مرا سجودی بیار ، شکرانه آنکه بمقتضای واجب الوجودی ترا موجود گردانیدم ، نور محمد که یگانه موجودات بود دو کانه نیت کرد ، در قیام بپای طاعت هزار سال بماند ، در رکوع بتوفیق خضوع ده هزار سال بماند ، در سجود جام شهود نوشیده مدتی سال دیگر بماند ، القصه دوازده هزار سال طاعت تا آن یگانه از دو گانه باز پرداز ، خطاب آمد که ای محمد از ما حاجتی بخواه که خدمت مقبول و سعیت مشکور آمد ، گفت خداوندا چون معلوم کرده ام که در امتی آخر الزمان عاصیان بیچاره و جاهلان بستمکاره خواهند بود ، من مثوبات و کرامات این دوازده هزار ساله خود بعصات امت خود بخشیدم تا ایشان را در وادی احسانی و در دم اخضر غفرانی ، و در عرض اکبر رضوانی کن ، و رضوان من الله اکبر ، حضرت جلال احدیت جل جلاله چون این نوع شفقت از نور محمدیت صلی الله علیه وسلم مشاهده فرمود آوازه نوازه ، و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین در داد ، اشارت ای درویش چون تا دولتی است بوید ، داخل جنت لقا سعادتی است مخلد مهیا و مهنا ، از برای محبان محمد صلی الله علیه وسلم ، آری محبت محمدی صلی الله علیه وسلم بدرقه کرامت است و زاد سفر قیامت تا علم وصل ابد است ، و تخم عشق و محبت الهی را اصل علاقه عود ، رباعی ، چون نور محمدی مجود بود ∴

بس مرکه

پیش هر که محمدیت پرتو بود ∴ خواهی که رضای حق تعالی یابی ∴ آن کن که محمد از تو خوشنود بود ∴ صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم شرفا و کرامة لدیه ، اشارت ای درویش آب و آتش هر دو مهلکت اما ما در آب غرق نمی شود ، و سمندر در آتش نمیسوزد ، و در عالم معنی ما میان نور محمدی ما محمدیان امروز ماهیانیم که در طلاطم امواج تلاطم ، انما مثل الحیوة الدنیا کما انزلناه من السماء ، غرق نمی شویم و فردا سمندروار در آتش سرکش بزنیم و دوزخ انشاء الله چون گردیم که جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی ، رباعی ، سر تا قدم ذات محمد نور است ∴ وز نور محمد دلم مسرور است ∴ فردا که بهار ساله راه امت او ∴ از شعله آتش جهنم دور است ∴ ای درویش چون بهمه از فضایل و نبذه از شمایل محمدی صلی الله علیه وسلم شنیدی بصلوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبادرت جوی که در ریاض المذکرین دیده ام که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است [illegible] که درستی که حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا مرا عطیها کرامت فرموده است که هیچ حرفی از نبیان بدان مشرف است ، و مرا بر سایر انبیا فضیلت داده ، و مرا امت مرا بدرود و گفتن و صلوات فرستادن بروح پر فتوح من درجات علیا اختصاص فرموده ، حدیث در فضیلت صلوات نامیات بروح پر فتوح آنحضرت صلی الله علیه وسلم ، و از انجمله آنست که فرشته ایست موکل بر قبر که من محمدم صلی الله علیه وسلم که مرو را نظر وی نام است که سر وی در زیر عرش مجید منتهی گشته ، و پایهای وی در زیر زمین هفتم فرو رفته ، و مران فرشته را هشتاد هزار بال است و بر هر بالی هشتاد هزار پر و در زیر هر پری هشتاد هزار زغب ، یعنی موی باریک و در زیر هر موی زبانی که تسبیح و تحمید حق تعالی میگوید و امر رسش میخواهد بجای بروح اما اگر من صلوات میفرستد از امت من ، و از انجا که تا رک سر اوست تا به پای او همه دهان و زبان است که مقدار شبری نیست که در وی زبانی حق تعالی جل و علا خلق فرموده که بهر زبانی بدو هزار هزار لغت خدای تعالی را یاد میکند و امر رسش میخواهد از برای درود گوینده گان امت من بر من ، چون بنده مومن بر من که محمدم صلی الله علیه وسلم درود فرستد ، آن فرشته آن صلوات را بمنقار کرامت کرده تا بنزد حق تعالی برد و بموقف جناب قدس گرداند ، و مران بنده که یکبار بر من صلوات فرستد من ده هزار هزار بار صلوات عوض بوی فرستم ، بعد از ان فرشتگان که عدد ایشان بجز امکان نرسید ، هر یک بر وی ده هزار هزار صلوات فرستند بعد از ان هر یک از حمله عرش بر وی ده هزار هزار صلوات فرستند ، و بعد از ان حضرت جلال احدیت جل ذکره بجودی عام خود ده هزار هزار بار دیگر صلوات فرستد ، پس بفرماید تا آن صلوات بنده را بر حریری سفیدی در علیین مثبت سازند ، و پیش ازین دانستی که مراد از صلوات بنده ، دعای اوست ، و از فرشتگان استغفار و از حضرت حق سبحانه و تعالی مغفرت چنانکه در تفسیر آیه کریمه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی الآیه در تفاسیر ایراد فرموده اند که چون این آیت نازل شد ، امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه فرمود هنیئا لک یا رسول الله ، یعنی ای دولت که مر آنحضرت تمام گشته است مبارک و این جام عالی فرجام گوارا باد ، جرعه

آمد که حضرت حق سبحانه وتعالی عز وعلا میفرماید که برابو بکر خوان . هو الذی یصلی علیکم وملائکته . یعنی ای امت بهر دولت که
خواجه را صلی الله علیه وسلم سرافراز گردانیدیم . شما را نیز از آن خرمن خوشه و از آن ذخیره توشه کرامت فرمودیم . ای
درویش ما را امری می فرماید بصلوات سید سادات ومنبع جود وسعادات خلاصه و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات . یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما . وباز سید را صلی الله علیه وسلم فرمان میکند که مقتضای
هل جزاء الاحسان الا الاحسان . تو نیز بر ایشان صلوات گوی . وصل علیهم وباز نمود بکمال کرم باین امر بزرگوار اقدام
مینماید که هو الذی یصلی علیکم . اشارت بدانست اول امت را امر فرمود بصلوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم . تا بر
شفاعت ایشان بازبسته بوی است . وثانیا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بصلوات آیه دلالت فرمود . تا برا گر
متابعت وی ابر میان جان بسته اند . وثالثا خود بصلوات این بیکسان کرم نمود . تا بر [illegible] او قیام نمود وانعم
کان حق سبحانه وتعالی یقول ای محمد امروز هر که بر تو درودی فرستد . بدولت وثنای تو واستغفار تو بیکسان
وسعادت مغفرت ما مستعد میگردد . واثر این دولت فردای قیامت ظاهر گردد که امتان ترا بصد هزار خلعت و
زینت بیارایم وبنظر قبول منظور سازم . وگویم ای محمد ببین تا چه امتی داری وفادار . آنگاه عروس جمال ترا بزیور
کمال آراسته گردانم وبر امتان جلوه دهم وگویم ببینند تا چه پیغمبری دارید عالیمقدار بعد از آن حجاب بردارم
وخود را بدیشان نمایم . وگویم ببینید تا چه خدایی دارید بزرگوار . شعر مولف . نقاب بارکش خود بردار وبنما دیدار
وزانداز دست کردان عاشق سرمست شیدا را . ز بوی نشه کوی ترین ای حرم شو . اگر ز قوت احیا کی بودی مسیحا را
چه جای آنکه در کوش ببرسم کی توان آمد . نگر مستش چنان کردی که نشناسی سر پا را . ز چشم سر خود بگشا که تا دیدار او بینی
که چشم سرنمی بیند بغیر از طور موسی را . ز ما هر کس بقدر خود مراد خویش میجوید . مطیعان جنت و فردوس مشتاقان تماشا را
بجنت ماند زنهار ونه انهار در جست . دراشار که نهاد جمال ما بیسمارا . معین چشم حقیقت بین نظر بر هر چه انداز
بنور حق فنا بیند وجود جمله اشیا را . شروع در ترجمه حدیث این خواجه که شمه از مآثر او شنیدی وبرخی از
فضایل او شنیدی صلی الله علیه وسلم بعبارت مهر انگیز واشارت جان آویز چنین میفرماید که هر که از عاشقان حضرت
ربوبیت . ودوستان درگاه الوهیت خود را بصفای سریرت وخلوص طویت بیاراید . قدح دل از درد وسواس
شیطانی . ودهر اجس نفسانی خالی گرداند . شراب خوشگوار معرفت در وی ریزد . ودرج سینه را صدف
در توحید سازد . سکه زبان را در برکه دهان در حرکت آرد . قمری وار حمد وثنای او خواند . طوطی وار شکر
شکر وعطای وی خاید . از سر اعتقاد بعهد وسعادت کلمه شهادت بر زبان راند . ویگانگی حضرت او سبحانه وتعالی
گواهی دهد . وحضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بنده ورسول او داند . وعیسی را علیه الصلوة والسلام ببندگی
ورسالت اعتقاد کند . واو را گیرک زاده حضرت جلال احدیت جل جلاله شناسد . وچنان داند که عیسی علیه الصلوة

والسلام

والسلام کلمه حق تعالی است که القا فرموده است بمریم رضی الله عنها وروحی است از وی . وگواهی دهد که بهشت و
دوزخ حق است . خداوندی مانند پروردگاری خویش دهد . جبار نامکلف غفار نامولف . علام غیوب
ستار عیوب جل جلاله وعم نواله در آرد . بکمال کرم وبنده نوازی ولطف وکارسازی آن بنده گواهی دهنده
در بهشت بر هر کرداری که باشد . یعنی هر چند گناهکار باشد از برکت این اعتقاد از عذاب الیم ودوزخ نجاه دهند
ونعیم مقیم جنت برساند این بود تحت اللفظ حدیث که شنیدی . فاما در تحقیقات آن لطایف وحقایق بسیار است
اول در حل الفاظ آن شروع کنیم وتحقیق کلمات وتدقیق عبارات آن بجای آریم بعد از آن از نقول وحکایات ونکات
واشارات لطایف وحقایق آنچه میسر گردد تحریر وسانیم ان شاء الله العزیز . بدان ای درویش که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود . من شهد ان لا اله الا الله . هر که گواهی دهد از مرد وزن ونیک وبد ومؤمن وکافر
وجاهل وطالع اختیار نفرمود . وبرسبیل تعمیم ایراد نمود تا همه مؤمنان را باین بشارت مستبشر گرداند وهمه را این دولت
میسر گردد . یا مثلا کافری که هفتاد سال یا زیاده بکفر وشرک گذرانیده باشد . بعد از آن باین شهادت اقدام نماید
ویگانگی آنحضرت سبحانه وتعالی ونبوت پیغمبران او علیهم الصلوة والسلام تصدیق نماید . واعتقاد حق حاصل کند
کفر هفتاد ساله او آمرزیده شود وبه بهشت که موعد دیدار حضرت حق سبحانه وتعالی است عز وعلا برسد ودرین باب
احادیث ونقول بسیار است چنانچه در محل خود خواهد آمد ان شاء الله وتعالی . اما آنچه فرموده در باب اعتقاد نمودن
عیسی علیه الصلوة والسلام که کلمه حق است علمای دین بنسبت تاویلات فرموده اند . بعضی میفرمایند مراد از کلمه حجت است
چرا که وارد شده کلمه بمعانی بسیار در قرآن مجید ثبوت پیوسته . اگرچه حقیقه بر انواع ثلثه از اسم وفعل وحرف اطلاق کنند
که مرکب از الفاظ منظومه از آنها ومعانی مجموعه در تحت آنها نیز استعمال نمایند . مثلا قضیه وحکم وحجت را نیز کلمه گویند
واینجا بمعنی حجت تخصیص نموده اند . لا حجة الله علی عباده . وابدعه من غیر اب وانطقه فی غیر اوانه واحیی الموتی علی
وبعضی دیگر میگویند که تسمیه وی بکلمه از جهت آنست که وی مخلوق بکلمه کن گشته . وبسبب این کلمه از کتم عدم بفضای عالم وجود آ
وبعضی دیگر میگویند که تسمیه وی بکلمه از جهت آنست که وی مخلوق بکلمه کن گشته چون مردم بکلام او منتفع میگشتند و
بنصایح ومواعظ او علیه الصلوة والسلام هدایت می یافتند بدان معنی او را کلمه گفتند . چنانچه کسی در دین حق
شجاعت ومردانگی اعلاء کلمة الله کند او را سیف الله واسد الله گویند . وبعضی دیگر میگویند که چون در ایام صغر
متکلم بکلمه انی عبد الله شد بسبب این اختصاص بکلمة الله ملقب گشت . وبعضی دیگر میگویند بکلمه ملقب شد بمعنی رسالت
وبشارت چنانچه در قرآن فرموده یبشرک بکلمة منه ای برسالة اخبر بها مریم حین حملت به . وبعضی دیگر میگویند که مراد از کلمه
امر عظیم است چنانچه فرمود . واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات ای امور عظیمه کالامر بذبح الولد والقاء فی النار
والامر بالهجرة . پس چون خلق عیسی علیه الصلوة امری عظیم بود بجهة این ملقب بکلمه شد . وبعضی دیگر میگویند که در کتب سالفه

بعضی
بعضی
ال

ذکر بعثت عیسی علیه الصلوة والسلام فرموده بود بعد از آنکه بظهور آمد فرمود که این آن کلمه است که وعده فرموده بودم
و امام انام رئیس اهل سنت و جماعت امام ابو منصور ماتریدی رحمه الله تعالی علیه فرموده است که این اضافت
کرامت است چنانچه خلیل الله و کلیم الله و نبی الله و ذبیح الله **قوله** القیها الی مریم ای اوصلها وحصلها فیها
یعنی کلمه خود را حق سبحانه و تعالی بمریم رسانید و در وی پدید آورد **قوله** وروح منه یعنی روح بود از ارواح خاصه
حضرت او مخترع از نزد حضرت او سبحانه و تعالی و روح او را ازین جهت احیا اموتی گفتند و بعضی گویند که چون
مرد را روح و جسد بود بی آنکه اجزاء وجود وی از ذی روحی انفصال یافته باشد یعنی اصل وی از نطفه بود حاصل از زند
بلکه این روح و جسد خود متوجه بود باین معنی او را روح خوانند که قال الشیخ التوربشتی و قول دیگر آنست که وجود وی
حاصل بواسطه نفخ روح القدس بود علیه السلام در جیب پیراهن مریم رضی الله عنها تا بواسطه آن بالفور در جسم وی کرت
درآمد و در سوال فرزندان اول انعلاق و بعد از آن تکمیل اعضا و آنگاه نفخ روح بود بلکه اول امر در جسم متحرک گشت
و تعلق روح بجسد وی موقوف بتکمیل اعضا بود بدین جهت بروح ملقب شد اما روایتی هست از ابی بن کعب رضی الله عنه
و این قول را امام بغوی صاحب مصابیح در شرح السنه ایراد فرموده رحمه الله که چون حضرت حق سبحانه و تعالی روز میثاق
فرزندان آدم را علیه الصلوة والسلام از صلب وی بیرون آورد و ارواح هر یک از ایشان را بجسد ایشان متعلق گردانید
باز بصلب آدم راجع میگشتند روح عیسی را علیه السلام نزد خود نگاه داشت تا آن روز که میعاد ایجاد عیسی بود علیه الصلوة والسلام
همان روح را بصورت بشری پیش مریم فرستاد چون در مریم دمید بار ور شد و تفسیر فحملته چنین فرموده است که
فحملت الذی خاطبها و هو روح عیسی علیه الصلوة والسلام و دمنده هم آن روح بود و متعلق در جسم نیز هم بود
لاجرم او را بروح تعبیر فرمود **قوله** علی ما کان من العمل ای عمل کان فیه معصیة او کانت طاعة و در شرح مشکوة طیبی
آورده که این قید دلیل است بر معتزله بدو وجه اول آنکه عاصیان غیر تایب پیوسته در دوزخ نمانند چرا که لفظ من شهد
عام است چنانچه از پیش گذشت و دیگر آنکه ما کان من العمل حال واقع شده از ادخله الله الجنة چنانچه گویی رویت
فلانا علی اکله یعنی آکلا و تصحیح هست که عمل در حین ادخال حاصل نیست بلکه استحقاق جزاء مناسب عمل حاصل است
ثواب یا عقاب پس حاصل معنی چنان شود که در بهشتش درآرد اگر چه مستحق عقاب باشد یا مستحق ثواب و آن
در حق عاصی پیش از استیفای عقوبت تواند بود و این سخن بس لطیف است و سبب امید واری بسیار و الله
الموفق بالرشاد اما اشارات و تحقیقات این حدیث امید وار حضرت سید البشر و شفیع محشر صلی الله علیه وسلم
فرموده اند من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له هر که گواهی دهد که خدای تعالی یکی است و یگانه
منزه از تبدیل مکان و تغییر زمانه آثار قدرتش بر چهره روز روشن چون آفتاب تابان است و آثار حکمت
وی در دل شب تار چون ماه درفشان حیات همه زندگان بابقای اوست و وفات همه مردگان بافنای او

شعر زنده باقی که جهان آفرید کی مرد آن زنده که جان آفرید اکبر و خالق موت و حیات آواز
باشد و قایم بذات کنج خرد در همه دلها نهاد در ازل بر همه جانها گشاد هر چه بشد زنده فرو مرد باز
هر چه برآورد فرو برد باز همه لبها بود انجا به بند کو لمن الملک بتاره و بلند **قصه است** که جبرئیل امین پیک
حضرت رب العالمین دبیر ممالک ملکوت سفیر مسالک جبروت علیه الصلوة والسلام از حضرت جلال احدیت
مستعف بکمال صمدیت جل جلاله و عم نواله روزی استدعا نمود که پادشاها پرور دگارا قوت مستحکم مرا
زیادت گردانی تا گرد درجات بهشت طوافی کنم و لطایف و عواطفی که برای دوستان خود مهیا و تهیه
کرده‌ای ببینم و خبر آن بانبیا و مرسل علیهم السلام برسانم تا امتان را بطلب آن ترغیب نمایند
و در راه استعداد اسباب وصول آن سعی بلیغ اهتمام تمام مرعی دارند حضرت خداوندی جل و علا قوت او را اضعاف
مضاعفه آن گردانید مدت پنج هزار سال گرد بساتین بهشت طیران فرمود و بسرعت سیر حوالی نواحی آن گلشن سرای
بیال اقبال به پیمود بعد از آن فرمان آمد که ای جبرئیل درجات بهشت را چون دیدی گفت الهی زبان بیان از
وصف درجات جنان عاجز است فرمان آمد که ای جبرئیل این همه بساتین با ریاحین و این همه قصور که در
تحت طیران و حیطه جولان در آوردی فردای قیامت ملک کمترین گدای از گدایان امت محمد صلی الله علیه وسلم گردان
که یکبار به یگانگی من گواهی داده باشد و مرا بخدایی اعتقاد کرده بود و در روایت چنین آمده است که چون این بنده را ازین
درجات بگذرانند مجموع این ممالک را در تحت فرمان وی درآرند ملایکه فرمایند خداوندا این بنده کیست که کارکرد
منشور روز کار او روز گناه سیاه گردانیده و از خیرات و مبرات اجتناب می نموده استحقاق این همه کرامت
بچه چیز یافته و بدرجات عالیه و مقامات متعالیه این بهشت عنبر سرشت بچه عمل شتافته از حضرت خداوندی
جل جلاله فرمان آید که ای ملایکه اگر چه بهشت را با بطاع این بنده و هم همسنوز مکافات آن یک عمل او نباشد
که روز اول او را از متن مشانت آدم علیه الصلوة والسلام بیرون آوردم و خطاب الست بربکم در دادم او در جواب
من گفت بلی و چون قدم از خیر عدم در صحرای وجود نهاد اضداد و انداد او را بکلی عزل کرد و در محکمه بر ملحمه
وبی ادای شهادت وحدانیت من براستی ادا کرد و گفت لا اله الا الله و چون وی را از میان دوستان
و خویشان و ناز و نعیم و راحت و لذت او بعنف بیرون آوردم و همه نعمتها از وی ستاندم و بدشمنان او
تسلیم نمودم زن او بیوه و فرزند او یتیم گردانیدم و در زندان لحد ش بخواری و زاری بر خاک و سنگ خوابانیدم
آن دو شحنه با هیبت را بتفحص احوال و تجسس افعال او فرستادم تا بغلظت تمام از وی سوال کردند که من ربک
گفت ربی الله بخداوندی ما که هزار هزار هزار بلا و ناوک ابتلا بر سینه ارباب ولای خود متعاقب
گردانیم هر حجابی را عاشقان هزار هزار وفا برمیدارند و هر دردی را بجای وردی اختیار میکنند

میگویند نظم اگر پای من از دست تو زیر گل است :: هنوز دست بدامان عهد متصل است :: درین جهان و دران
[ب]محبت تو خوشم :: هوای عشق تو هرجا که هست معتدل است :: اگر تو بر گل گورم گذر کنی روزی :: ز بوی آن بشناسی
[ک]این کدام گل است حدیث لطیف در امیدواری در مشکوة المصابیح آورده است نقل از ابوهریره رضی الله عنه
[ک]ه فرمود با جماعتی از صحابه محترم گرد بر گرد آن صدر بدر دو عالم صلی الله علیه وسلم چون ستاره گرد ماه
و چون بیدق گرد بر حوالی شاه شطرنج مجتمع بودیم و آن دو مهر با توقیر یعنی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما درمیان
ما بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از میان جمع برخواستند و بیرون رفتند سلطی بر آمد ما از تو سهم(؟)
[ب]ران حضرت علیه الصلوة والسلام از کید دشمنان هراسان می بودیم مضطرب الحال بطلب آن سید جهان(؟)
بیرون آمدیم و من در طلب مبادرت می جستم و بجست جوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسارعت می نمودم
[ت]ا بحایطی بنی النجار از قبایل انصار رسیدم و نشان آن ماه دران منزل و آن شاه دران محل باز یافتم هرچند در
درآمدن جستم نیافتم برحوالی آن گلستان بطلب مدخل بشتافتم در مرآب(؟) جلی دیدم گشاده برای درآمدن آب
آماده خود را چون روباه فراهم کشیدم و چون مار دران غار درخزیدم حضرت رسالت را بناگهی دیدم صلی الله
علیه وسلم چون ماه شب چهارده بر گرد بالش تمکن نشسته و چون آفتاب جهانتاب برقع نور برجبین مبین بربسته
چون آواز پای سمع آن خواجه دو سرا صلی الله علیه وسلم رسید فرمود ابوهریره است گفتم بلی یا رسول الله جانم فدای
[ت]و باد فرمود چه حال است گفتم یا رسول الله شما درمیان یاران چون شمع در جمع شب زنده داران نور حضور می افروختید
چون تشریف حضور بیرون بردید خاطر جمع یاران متفرق گشت هریک بجست و جو باطراف و اکناف دوجانب
[م]بادرت جستند نظم عالمی در طلب وصل تو سر گردانند :: گرچه ایشان همه شاهند گدا و درویشم :: هر کس هر که بود از پی طلب
[ت]اختند :: لیک از جمله منی بی سرو پا درویشم :: یا رسول الله من آمده ام و یاران همه از عقب می آیند فرمود یا
ابا هریره اذهب بنعلی هاتین فمن لقیک من وراء هذا الحایط یشهد ان لا اله الا الله مستیقنا بها قلبه فبشره
بالجنة یعنی نعلین عرش فرسای فلک پیمای حضرت خود بمن تسلیم فرمود و گفت ای ابوهریره این نعلین نشانی بردار
هرکه در بیرون این محوط پیش آید که از روی یقین و اخلاص گواهی دهد که نیست هیچ معبودی مگر خدای عز و جل او را
بشارت ده به بهشت نعلین برداشته بیرون آمدم باول کس که ملاقات نمودم عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه
پرسید که این نعلین چیست گفتم نعلین حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم نشانی بمن داده که هر کس بر سم
[گوا]هی یگانگی حضرت جلال احدیت جل جلاله بخلوص طویت گواهی دهد او را به بهشت بشارت دهم امیرالمؤمنین
[عمر فر]مود ای ابوهریره باز گرد و این سر را مکشوف مگردان و این راز را اظهار مکن من در افشای این معنی
[حر]یص بودم تا محرم جان سهام ملام را هدف سهم پیغام رسول صلی الله علیه وسلم مدا و انعام یعنی عمر رضی الله عنه

بازمی گشتم

بازمی گشتم دست بر سینه من چنان محکم زد که بقفا باز نشستم و گفت میگویم باز گرد و سخن من بشنو و باز گرد من از ضرب عمر
متألم و گریان بجناب پیغمبر آخرالزمان صلوات الرحمن علیه باز گشتم و از عمر رضی الله عنه اظهار شکایت نمودم فی الحال عمر
رضی الله عنه در آمد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدند یا عمر ما حملک علی ما فعلت چه باعث بود ترا ای عمر
که با ابوهریره این معاملت پیش بردی گفت یا رسول الله شما نعلین مبارک با ابوهریره عطا فرموده اید و بشارت
من لقی یشهد ان لا اله الا الله مستیقنا بها قلبه دخل الجنة شما او را بشارت داده اید فرمودند صلی الله علیه وسلم
آری گفت پدر و مادرم فدای تو باد چنین مکن یا رسول الله فانی اخشی ان یتکل الناس علیها فخلهم یعملون
من می ترسم که برین حدیث مردم خاطر جمع کنند و از عمل دست بدارند بگذارید تا از برای اکتساب درجات
رفیعه بهشتی اعمال صالحه بتقدیم رسانند تا از جمله مقربان گردند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند
فخلهم یعنی این حدیث را سر پوشید بگذارید تا مردم در احراز عملهای صالح کوشند تا در روز قیامت
از دست ساقی باقی وسقیهم ربهم شرابا طهورا شراب ناب طهور نوشند مثنوی ما اگر قلاش و گر دیوانه ایم
مست آن ساقی و آن پیمانه ایم :: تا خیال دوست در اسرار ماست :: چاکری و جان سپاری کار ماست :: هر کجا
شمع جمال افروختند :: صدهزاران جان عاشق سوختند :: عاشقان کز درون خانه اند :: شمع روی یار را
پروانه اند ای درویش اگر بنده بارکش و اگر عارفی بجای هر یک هزار کش :: اگر محبی از حضرت محبوب نازکش
و اگر موحدی دست از دیگران بدار و بار از همه باز کش آری پرتو جمال وی شمعی است و طالبان پروانه همچنان
وی عاقلند و دیگران دیوانه بیت پیش ازین دیوانه بودی عاقلت می خواند عشق :: عشق را بگذاشتی عاقل شدی
دیوانه :: سبحان الله از آن دفاین الطاف که در خزاین فضل اوست ذره بر سر که مشرکان و که کافران اندازد همه عین توحید
گردد و اگر از آن شراب جان پرور که در قدح غیب دارد قطره در حلق خلق چکاند هیچ مخالف و منکر را خلاف و
انکار نماند شیخ عطار قدس سره گر ذره تو کعبه و خمار نماند :: یک کس ز می عشق تو هشیار نماند :: ور یک سر موی
رخ تو روی نماید :: بر روی زمین خرقه و زنار نماند :: از صبح ازل هر که باقرار تو خو کرد :: تا شام ابد در دل انکار نماند
آنرا که می روی نمایی ز دو عالم :: آن سوخته را بجز غم تو کار نماند :: گر برفکنی پرده از آن چهره زیبا :: از لمعه خورشید
ه آثار نماند :: در خواب کن این بی خبران را زمی عشق :: تا جز تو کسی محرم اسرار نماند بعضی الاحادیث در
بدیعه در گفتن کلمه شهادت مبنی بر تعریف شب و دمیدن صبح در دل گشادن من شهد ان لا اله الا الله حضرت
رسالت پناه تشریف محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم چنین میفرماید که هر که گواهی دهد بوحدانیت حضرت وی
و برسالت پیغمبران وی علیهم الصلوة والسلام در بهشت در آید معنی حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم آنست که چون
سیمرغ زرین بال خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون عشق در سینه عاشقان محزون جای گیرد ستاره کان

سیارگان هر یک بر شکل لؤلؤ لالا بر روی عروس عالم بالا زیب و زینت آشکارا کرد اند ۰ دست قدرت رحمانی
لباس ظلمانی در گردن گردون گردان افکند ۰ پیراهن عنبرین وجعلنا اللیل لباسا ۰ در اشباح و ابدان انام افکند
قرص ماه بر شکل صحن سیمین بر زد ۰ یا بر شکل طبق مرصع بلآلی و جواهر ۰ یا بر شکل مجن سپید مفضض کسری و قیصر یا
بر شکل دایره خد معشوق سرو قد دلبر ۰ یا بر شکل دف بر دست مطربان سرو قد سیمین بر ۰ در فضای هوای این گنبد
نیلگون اخضر پدید آید ۰ ناگاه یک سحرگاه از میان قافله زنگبار شب ۰ بشارت قدوم کوکبه جمشید خورشید
بر رعایای جوارح بندگان صالح رساند ۰ مشاطه صبیحه صباح سرمه سهر و کحال در چشم عاشقان سحرخیز بار بیز کشد
چشم عاشقان با صلاح بر دیده عروس صد کاح یعنی رخساره نوعروس صباح افتد ۰ نور معرفت الهی
در سینه یکنه بیداران سحرگاهی تابد ۰ بحر محیط آشنای موج شناسای برزند ۰ سلطان نافذ الامر دل
رعایای جوارح را از اوطان غفلت فرمان رحلت دهد ۰ سپهسالاران معرکه وجود را در معسکر شهود دفعه ما
آدمها را زنهاد جهود کنود اهل عناد برآرند ۰ لشکر شیاطین را منهزم گردانند ۰ شهرستان وجود مر سلطان منهزم
توحید را مسلم گردانند ۰ خطیب ادیب زبان قرآن خوان از کترجمان لسان الغیب است بر منبر سی و دو پایه اسنان
بر آرند تا خطبه وحدانیت بنام حضرت جلال احدیت جل و علا بخوانند ۰ چون بشهادت با سعادت اشهد ان لا اله الا الله
تکلم نماید حدیث لطیف در باب کلمه شهادت نقل از تنبیه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میفرماید که این کلمه
توحید بر مثال مرغی بهشتی است با دو بال سعید از آشیان دهان پرواز کند از برای زیارت حضرت عزت ۰ لباس اخضر
پوشیده ۰ در فضای هوای دانی حضور سالهای صافی نور پرواز بسر در کوشیده ۰ هر پری با دبرش هزار گز
و یاقوت قدر و زبرجد مکلل و مرصع گردانیده ۰ چون بال اقبال خویش را نشر کند ۰ و پر اجلال خویش را بسط نماید
مکونات و حواشی بال وی مستور گردد ۰ شرق و غرب در حیطه بال وی و جناح وی تسلای گردد ۰ عالم کون و فساد
بروی تنگ آید قصد عالم بالا کند ۰ چون بافق اعلی بر آید گرد سرادقات عرش مجید پرواز کردن گیرد ۰ خطاب مستطاب
حضرت رب الارباب در رسد که ای کلمه پاک ازین اضطراب ساکن شو ۰ جواب دهد که حکم حضرت ترا انقیاد دهم
اما بعزت و جلال تو که قرار نگیرم تا گوینده مرا نیامرزی ۰ و از خزانه فضل جواهر زواهر لطف نثار روزگار وی
نمایی و از ابر کرم باران رحمت و مغفرت بر سر او نبارانی ۰ فیقول الله تعالی اسکن فقد غفرت له ما تقدم
من ذنبه ای مرغ ساکن باش که گناهان همه عمر گوینده این کلمه را بیامرزیدم ۰ و خط عفو در جرائد جرایم او
کشیدم آن مرغ یعنی آن فرشته که بصورت مرغی از ثواب این کلمه جدید مخلوق گشته ۰ باستغفار آن بنده
کلمه گوینده تا بروز قیامت مشغول گردد ۰ تا بنده زنده باشد اگر طاعتی کند وکیل در اداء وی باشد ۰ اگر معصیتی
کند عذرخواه وی باشد ۰ اگر غافل گردد از وی نیابت دارد ۰ بدر مرگ مبشر او باشد در وقت سوال نکیر و منکر تلقین

او کلمه

او باشد ۰ در وحشت لحد مونس در روز قیامت دلیل و عدیل او باشد ۰ در قیام مخاصمت خصمان شفیع و وکیل او باشد
در وقت وزن اعمال سبب نقصان عصیان و رجحان احسان او باشد بر سر دو راه منشور نجات و طغرای امان او
باشد ۰ و چون وقت مرور بر دوزخ و دوزخ شود آن مرغ بیاید و گوینده خود را بر جناح بالنجاح خود نشانده ۰ و از
دریای آتشین دوزخ بیک پرواز بگذراند ۰ و بر شرفات غرفات جنت فرود آرد ۰ و در دار الجلال بر مائده
نوالش بنشاند شیخ الرومی قدس الله روحه یکره بزن و جان چو از جناب جلال ۰ نوای لطف چو شکر بجان رسد که
تعال ۰ در آب چو خنده زند ماهی از خشکی ۰ چو بانگ موج بگوشش رسد ز بحر زلال ۰ چرا چو باز بپرد بسوی سلطان
باز ۰ چو بشنود خبر ارجعی ز طبل دوال ۰ برو برو تو که ما نیز میرسیم ای جان ۰ ازین جهان جدای بدان جهان
وصال ۰ پر پر بپر سوای مرغ سوی مسکن خویش ۰ چو از قفص برهیدی تو باز کن پر و بال ۰ چو کودکان ملا تا چند مار عالی
خاک ۰ کنیم دامن خود پر ز خاک و سنگ و سفال ۰ ز خاک دست بداریم و بر سما پریم ۰ ز کودکی بگریزیم سوی بزم
رجال ۰ در نوادر الاصول امام محمد بن علی حکیم ترمذی آورده قدس الله روحه ۰ و نقل از معاذ بن جبل نموده
رضی الله عنه ۰ که او روایت از حضرت رسالت میکند صلی الله علیه و سلم ۰ که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
فرموده است ۰ ما من نفس تموت تشهد ان لا اله الا الله و ان رسول الله ۰ یرجع ذلک الی قلب موقن الا
غفر الله له ۰ یعنی هیچ تنی که در وقت مرگ این گواهی دهد ۰ که نیست هیچ معبودی سزای پرستش
که حضرت خداوند سبحانه و تعالی ۰ و گواهی دهد که من که محمدم رسول خدایم ۰ و این شهادت از روی یقین باشد یعنی
دل او برین جازم باشد ۰ و یقین داند که این چنین است ۰ مگر اگر خدای تعالی بیامرزد او را ۰ و حضرت امام مغفور باد
قدس الله روحه که تقیید فرموده است این شهادت را بوقت مرگ نه از جهت آنکه در ایام حیوة و صحت صاحب این شهادت
را دولت مغفرت و سعادت رحمت الهی میسر نگردد ۰ بلکه تا اشعار شود بآنکه در وقت فوات شهوات و ذهول
نفس بواسطه نزول موت و حلول فوت و زوال حرص و رغبت و سکون طمع و امنیت و استوای ظاهر و باطن
و استیلای سرایر بر علایق و تنفر از عالم ملک و تقرب بعالم ملکوت ۰ چون باین کلمه شریفه تکلم نماید و باین شهادت
باسعادت موفق گردد سبب مغفرت خطیات او گردد ۰ اگر در ایام صحت و فراغت در وقتی که نفس غرق هوا
و هوس و آمیخته بکس و ناکس مشحون شهوات و منی متعرون دنیا باشد چون همه علایق و عوایق که عبارت از توجه بطرفات
خلایق است از پیش بر دارد ۰ و دل را از ماسوا پاک گرداند ۰ و از روی صدق و اخلاص بدین شهادت اختصاص
یابد بطریق اولی که بدولت مغفرت مستسعد گردد ۰ رباعی تا چند ز شاهی و گدایی همه ۰ تا کی ز دغا و بی وفایی همه
تا ادریس پرده ام جدایی بنمود ۰ بیگانه شدم ز آشنایی همه ۰ و دلیل این سخن حضرت امام قدس الله تعالی روحه
سره العزیز ۰ فرموده است هم در نوادر الاصول ۰ و در تنبیه الغافلین و غیر آن نیز دیده ام که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

و دلیل ان کلمه

که کلمهٔ لا اله الا الله را کسی بگوید در وقت مرگ که منجنیق این کلمه بتحقیق شهرستان گناهان او را ویران کرده اند
لا یقولها عبد عند الموت الا هدمت ذنوبه • گفتند چونست یا رسول الله • اگر کسی این کلمه را در ایام صحت بگوید فرمود
هی اهدم واهدم • این کلمه را نیز در ایام صحت ویران کننده ترست مر گناهان را • و ویران کننده تر دوبار جهت
تفضیل تکرار فرمود تا در تکرار آن زیادتی مبالغت مفهوم شود • واما تغیر قلب موقن چنانچه امام فرموده است
قدس الله روحه • آن دلیست بحضرت حق سبحانه قرار گرفته • و بحکم او آرام پذیرفته بقسمت او قناعت کرده • در
اوامر او اطاعت نموده • چشم امید بر رحمت او نهاده • و از کل اشیا بجز رحمت حق تعالی عز و علا امید منقطع گردانیده
بیت هر کرا دل بدین صفت باشد • او سزاوار مغفرت باشد • در اسرار التنزیل امام فخر الدین رازی آورده
رحمه الله علیه آورده که مردی بود در عرفات در هنگام میقات بمناجات رفیع الدرجات جل جلاله مشغول هفت
سنگ ریزه برداشت • و بآن سنگ ریزها خطاب کرد که شما را گواه میگیرم که من گواهی دادم بیگانگی حضرت حق
جل جلاله • و برسالت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم • و آن هفت سنگ را در عرفات بینداخت • شب شد در خواب
می بیند که قیامت قایم شده • و هر دم را بحسابگاه حاضر گردانیده اند • او را بیاوردند و محاسبه اعمال
و هر اقوال افعال او نمودند مستحق دوزخ شد • چون بر در دوزخش آوردند سنگی آمد از آن هفت سنگ در جهنم محکم
هر چند فرشتگان عذاب باتفاق اهتمام نمودند • آن سنگ را از در دوزخ نتوانستند دور کنند • بدر دوم آمدند
سنگ دیگر آمد و آن در را نیز استوار کرد • اینجا نیز فرشتگان جمع آمدند در دفع آن ما امکن کوشیدند نتوانستند
تا همچنین هفت در جهنم بآن هفت سنگ مسدود گشت • فرشتگان متحیر ماندند باز بنده را بجانب عرش مجید
بردند • گفتند خداوندا این بنده را بحکم بدوزخ شد بردیم • هفت در دوزخ بهفت سنگ عظیم مسدود گشته بود که هیچ
در زی و روی نماند و هیچ چیز اگر جهد و جد نمودیم میسر نگشت • حکم تراست خداوندا حضرت خداوند سبحانه و تعالی فرمود
بنده من تو در عرفات هفت سنگ را بشهادت اشهاد نمودی و من نیز بران شهادت تو گواهم • اکنون چگونه آن شهادت
را ضایع گردانم • بنده مرا به بهشت برید • بجانب بهشتش بردند • چون بدر بهشت بردند دری بهشت نیز بسته بود
شهادت لا اله الا الله بیامد و درهای بهشت بگشاد • و بنده را در بهشت در آوردند • رباعی ای اگر دولت زمر کار آگاه
هشدار که جز به خدا نا کاست • هر فعل بدی کاکرده عفو شود • چون قول تو لا اله الا الله است • ای درویش
بنده که سنگ چندی را بر توحید و شهادت خود گواه میکرد • حضرت جلال احدیت جل جلاله همان را سبب نجات و
رفعت درجات وی میگرداند • اگر شکسته عاصی جانی که عشق خدا جل جلاله • و مهر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
در صمیم دل و خلاصه جان دارد • و هر روز چندین نوبت حضرت خداوند را سبحانه و تعالی • با ملایکه و ارواح انبیا
بر توحید خود گواه میگیرد • و ایمان و معرفت خود بخدای خود می سپارد • اگر در وقت احتیاج در فرو ماند کیش دست

کرد...

کیرد از کرم او عجیب نخواهد بود • تمثیل آن ز ورا که خضر و موسی علیهم السلام بآن دیوار یتیمان رسیدند که در معرض سقوط بود که
فوجدا فیها جدارا یرید ان ینقض فاقامه • خضر علیه السلام آن دیوار را راست ساخت • موسی را علیه الصلوة والسلام
کیفیت آن حال معلوم نبود • از وی استفسار نمود فرمود • واما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة وکان تحته کنز
لهما وکان ابوهما صالحا • در زیر این دیوار گنجی بود از آن دو یتیم • حق سبحانه و تعالی خواست که گنج ایشان محفوظ گذ
دارد • تا دست هیچ ظالمی نهب و غارت آن در از نکرد • خواجه خضر را علیه السلام بفرستاد تا آن دیوار که بر سر
انهدام بود و گرشته مستوی گردانید تا گنج آن دو یتیم ضایع نگردد و ایشان ضایع نمانند کذلک گنج ایمان را که
سرمایهٔ حیات ابدی و دستمایهٔ نجات سرمدی است حضرت جلال احدیت جل و علا در شهرستان وجود تو در خرابهٔ
سینه در صندوق سکینه ودیعت نهاده • و شاه دیواری از شرایع ان الذین امنوا وعملوا الصالحات • تحفه خود
حفظ آن گنج از نهب و غارت دشمن بران دفینه تعبیه ساخته • آنجا خضر را علیه الصلوة والسلام بفرستاده تا
سبب محافظت آن گنج آمد • اینجا خواجه ما را صلی الله علیه وسلم • اعنی محمد رسول الله را بفرستاده تا دیوار شرایع را
که حصن حصین حقایق است بعمارت امر بمتابعت خود مستقیم گردانید که • قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
تا گنج معرفت این درویشان یعنی این دو یتیم غریب بخویشان که عبارت از جان و دل بندهٔ مومن است بدست
دشمن شیطان بعید و این حیران بداغ خذلان خسر الدنیا والاخرة عیاذا بالله مبتلا نگردانند • اشارت اینجا حق تعالی
از صلاح پدر ایشان خبر داد • وکان ابوهما صالحا • اینجا ایمان مومن را خود صالح خوانده • والعمل الصالح یرفعه • و اعمال
مومن را نیز صالح خوانده که • یصلح لکم اعمالکم • آنجا که صالح پدر ایشان را یاد کرد • گنج ایشان نگاه داشت • اینجا که ایمان و
اعمال بنده که آن را بصلاح پیوسته باشد متورث که بنگاه داشت اسم و اولی بود • و در حیطهٔ حفظ و حمایت و رعایت
عنایت حق سبحانه و تعالی باشد • لطیفه ای درویش از آسمان عنایت باران معرفت نزول کرده • و صدفها با استقبال
دعوت وی آمدند • یکی صدف شرف بود و دیگری صدف تلف • صدف شرف اول در دل باز کرد • آگاه
در دهان • دو قطره از آن باران معرفت در دل و دهان وی در آمد • یکی قطرهٔ شهادت بود و دوم قطرهٔ
مشاهدت بدل رسید گلزار اسرار بشکفت • ولکن وسعنی قلب عبدی • صدف تلف در دهان بگشاد و در
دل و ربت • همان آوازه بالای پیش غیب وی نیامد و در بیا آن خون و مال اهل و عیال وی محفوظ ماند • امرت
ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله • در خالصة الحقایق آورده است که حذیفة بن الیمان رضی الله عنه فرمود
که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود مردی از قوم موسی علیه الصلوة والسلام فوت شد چون
روز قیامت شود حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا فرماید ای ملایکه نظر کنید در معاملات این بنده من که هیچ نیکو
می بینید که سببی مغفرت او گردد • فرشتگان فرمایند خداوندا هیچ عملی که سبب نجات وی تواند بود نمی بینیم
می بینند که سببی مغفرت او گردد • فرشتگان فرمایند خداوندا هیچ عملی که سبب نجات وی تو نیز نمی بینیم

کر همین که نقش نگین وی اشهد ان لا اله الا الله است، خطاب مستطاب حضرت ملک الوهاب جل و علا در رسد که
ادخلوا عبدی الجنة فانی قد غفرت له، در آرید بنده مرا به بهشت که آمرزیدم او را، ای درویش کسی که نگین انگشتری او
نقش کلمه لا اله الا الله است، سبب مغفرت گناهان وی میگردد، و موجب دخول جنات و رفعت درجات میشود، بنده
مومنی موحدی محمدی که مدت هشتاد سال است که نقش دل و جان و مهر روح و روان وی مهر کلمه لا اله الا الله است، اگر
بشرف وصال و سعادت مشاهده جمال رسد از کرم الهی عجب نخواهد بود، رباعی: در دو تو مقیم در زمین دل ماست
یاد رخ تو گوشه نشین دل ماست، با این همه تا سر تست از سر تر دو، سودای تو کان نقش نگین دل ماست
تنبیه: هر که آرزوی حریم حرم وصال است، و جلوس بر سریر کرم و نوال است، می باید که هوای نفس را
بر بساط مجاهده قمع کند، و دل را ورد او مجاهده و جمع گرداند سر نفس الفضول را بتیغ مجاهدت در ریاضت ببرد،
و شکم پر آز و حرص را بصمصام انتقام بر درد، و قدم همت بر فرق کونین کوبد، و خس و خاشاک همت او این
ساحت دل دیوانه خود بجاروب لا فرو روبد، جسد را از علت حسد پاک گرداند، و نفس را در موافقت دل
محرم حرم سرای افلاک گرداند، و دلش را در رکاب دل طلب در آرد، بس بزاتش روضه جهد توحید و
مرتع طایران بوستان تفرید گردد، ظاهرش بر آستانه خدمت معتکف گشته، باطن در محل حقیقت
متوطن شده، ریحان روح در ارض مقدسه روح وی دمیده، سر نشسته در مشاهده مدهوش گشته
میان حضرت اولیت و آخریت مدهوش مانده، در مقامات کرامات قاب قوسین زمانی علم مجاهدت در
بر نفس برکشیده، و ساعتی تر طه مشاهدت در گوش جان کشیده، گاهی در سکر سکر و گاهی در بحر محو هم مست
و هم هست، هم هشیار و هم مست، گاهی دلشان حریق نار غیرت و گاهی جانشان غریق بحر حیرت، سالکان
پوینده، و خاموشان گوینده. نظم: خورده یک باده برخ ساقی، هر چه فانی است کرده در باقی
ما عبدناک اجتهاد، ما عرفناک اعتقاد همه. سلطان العارفین قدس الله روحه العزیز میفرماید
که مدتی سی سال از آن تحصیل بود که می گفتم خداوندا فلان حاجت مرا روا کن، و فلان مهم من کفایت کن چون باول قدم
معرفت رسیدم گفتم خداوندا تو مرا باش و هر چه خواهی کن. شعر: چو اندر آید یارم چه خوش بود بخدا
چو گیرد او بکنارم چه خوش بود بخدا، چو شیر خنده نهد با شکسته آهوی خود، گدای ضعیف شکارم چه خوش بود بخدا
چو جان زار بلا دیده با خدا گوید، که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا، جواب آید از او که من ترا این پیش
هیچکس نگذارم چه خوش بود بخدا. در بدیع المثل آورده است که شیخ ابو محمد که یکی از کبار مشایخ بغداد بود، روزی
در محله ای از محلات بغداد سیر میکرد، تشنگی بر وی غالب شد بدر سرایی رفت و آبی طلبید، دختری صاحب جمالی
با قدی چون سرو خرامان، و خدی چون ماه تابان، لبان چون مرجان رنگین، سخنان چون جان شیرین، چون

پگدار

کبک دری خرامان، و چون کوکب دری درافشان، تاب آفتاب جمالش حلقه استخدام در گوش بلقیس و دین
نهمه فلک کشیده، و لعل جان افزایش سلسالت از آب زندگانی برده، این چنین دختری زیبا منظری قدحی آب سرد
بیرون آورده، و پیش حضرت شیخ داشت، شیخ را چون نظر بر وی افتاد دل در پی نظر برفت. نظم:
من هر چه دیده ام ز دل و دیده دیده ام، گاهی ز دل بود گله گاهی ز دیده ام، من هر چه دیده ام ز دل و دیده
تا کنون، از دل ندیده ام همه از دیده دیده ام. شیخ بر در سرای آن دختر بنشست، و سر بر سر
زانوی حسرت نهاد. شعر: عشاقک من وصلک لما یأنوا، حیاری متحیرین فیما کانوا، در کوی وفای
تو بیابان بنشستند، چون زلف مسلسل تو سر بر زانو. شبانگاه پدر دختر از بازار باز آمد، شیخ را بر در
سرای خود معتکف دید، گفت ای شیخ حال چیست، گفت ای خواجه مرا از سرای تو آبی داده اند، و دلی که بهزار جان ارزد
از من ربوده اند اکنون. ع: یا دلبر خود خواهم یا دلبر خود خواهم. خواجه گفت یا شیخ خاطر مبارک جمع دار که
آن دختر دلبر دختر من است بخانه در آی تا با تو عقد نکاحش ببندم، شیخ را بخانه و دختر را با وی عقد بست
پس شیخ را بگرمابه فرستاد، و آنچه در بر داشت از بر وی بیرون کرد، و جامهای شاهانه در وی پوشانید
چون شب درآمد شیخ خواست که بر قاعده قدیمه وضو کند، بسر وی ندا کردند که ای شیخ یک نظر که بغیر ما
افکندی خلعت فقر را باو دادی، حاضر باش که نظر دیگر کنی خلعت معرفت را باو دهی، شیخ نعره بزد و
گفت زنده مرا سازید، خلعت خواجه را بیرون کرد، و دختر وی را طلاق داد، و خرقه خود در پوشید و از خانه بیرون آمد
بیت: گر حجاب آید مرا با دوست چیزی در میان، برکشم صمصام غیرت جلد او بر او کنم. رحمة الله علیه
من شهد ان لا اله الا الله، مضمون حدیث خواجه کاینات، و سر دفتر مخلوقات، نازنین مهد جلالت، ماه خرگاه
نشیمن هودج رسالت، خلاصه سر منظوران نظر عنایت، سالار بر مهتدیان طریق هدایت، صلی الله علیه و سلم
آنست، که چون ادهم شام دهمند دوند غالیه فام شب بر شکل شب شود دیده معشوقان شکر لب، یا بر بسیط نعوت ابیت بود
یا بر طرقه جلابیب دود اندود و در فضای میدان هوا تاختن آرد، سالکان راه تجرید، و معتکفان زاویه تفرید
محرمان حرم وفا، و صوفیان صفه صفا، مذکوران ذاکر، و مشکوران شاکر، و درویشان صابر، مشتاقان سر
شوق، سرمستان جام مدام ذوق، متعرضان نفحات رحمت، معرضان شهوات، پاک دلان
الا من اتی الله بقلب سلیم، پادشاهان هفت اقلیم، اما در زیر کلمه شهادت لا اله الا الله اشتغال نمایند اهل
عطیه آنست که در بهشت در آیند با رعلی که باشد. شعر: این زمره که سالکان راه حق اند، در زیر کلیم پادشاهان
از جام محبت سرمست، زیر قدم فنا شده پست، چشم از همه کس فراز کرده، با همدم ذکر باز کرده
آن شاه نه و اسنی خود از خلق، قانع شده هر یکی بیک دلق، پیوند دل از جهان بریده، با حضرت عزت آرمیده

نقل است که در دور سنگی مدینه طیبه مسجدیست که از مساجد که آن را مسجد قبا میگویند و اصحاب صفه ساکن
آن مسجد می بوده اند ایشان قومی بودند که بیشتری برهنه بودند و از دنیا و اهل دنیا اعراض نموده بودند که
بودی که چهل تن از ایشان روزی بیک خرما قناعت کردی و هر یکی آن خرما را قدری بمزیدی و به دیگری دادی
بیشتری ایشان از برهنگی خود را در میان ریگ پنهان میکردند و چون وقت نماز در آمدی اگر جامه داشتی
بگذاردی و در میان ریگ در آمدی و جامه خود بهر همگنان دادی تا ایشان نیز نماز بگذاردی و باز میان ریگ
در آمدی و جامه باز دادی بظاهر فقیر بودند و بباطن پادشاه و امیر چنانچه هر حکمی که بر زبان ایشان
گذشتی منهیان عالم غیب تخلف آن نمودن محال شمردندی رب اشعث اغبر ذی طمرین لو اقسم علی الله
لابره ناظر احوال و شاهد آمال ایشان می بود **شعر** یک چند رندند این طرف در ظل دل پنهان شده

وان آفتاب از سقف دل بر جانشان تابان شده ... هر انجم ناهیدی شده هر ذره خورشیدی شده
خورشید و انجم پیششان چون ذره سرگردان شده ... آن عقل دل گم کردگان جان سوی جانان بردگان
بی چتر و بی سنجق هر یکی کیخسرو و خاقان شده ... بسیار مرکب گشته گرد جهان برگشته
در جان سخن در نکر قومی سراسر جان شده ... چون آینه آن سینه شان وان سینه بی کینه شان
دلشان چو میدان فلک سلطان سوی میدان شده ... اکوبی بی و بیهای ایشان وز لعل شکر خایشان
نقل و شراب وان دگر در شهد بازار زان شده ... با این عطای ایزدی با این جمال سرمدی
هر جان پرستان را اگر مستغرق جانان شده

بیان ترجیح کلمه شهادت بر سایر عبادات تحقیق فی کلمة الشهادت

بدانکه اهل تحقیق ترجیح شهادت توحید بر سایر عبادات نموده اند بچند وجه یکی عقلی و بعضی نقلی بعضی شرعی و بعضی
حکمتی اما عقلی آنست که هر طاعتی که بنده بآن مکلف شده است بحسب طاقت عبودیت مکلف شده نه بحسب
استحقاق ربوبیت زیرا که هر چند طاعات بنهایت مرتبه کمال رسد استحقاق ربوبیت اضعاف مضاعف
آن خواهد بود مگر توحید که موحدان بآن مامورند آن مقدار که زیادت از آن متصور نیست و کمتر از آن معتبر نی که اگر
بدانچه مامورند بیفزایند و یا کم کنند نقصان بنفس توحید عاید گردد پس این توحید تکلیفی است هم بر قدر ربوبیت
و هم بر قدر عبودیت و باین معنی راجح است بر سایر عبادات وجه دیگر هیچ طاعت بی توحید درست نیست و
اگر مطیع بهمه طاعات اقدام نماید بی توحید هیچ ثمره بدان متفرع نگردد و اگر بمجرد توحید اکتفا کند بی سایر
طاعات بدولت رضاء حق سبحانه و تعالی عز و علا برسد چنانچه سحره فرعون و اصحاب کهف و اطفال
بنی آدم که بمجرد توحید در بهشت در آیند بی ارتکاب طاعت دیگر وجه دیگر اگر هر طاعتی که بنده را با آن دلالت فرمود
خود با آن عمل نکرده و جایز نیست اسناد آن باستانه کبریای حضرت او سبحانه و تعالی و چون نماز و روزه

ترقی

ترقی نمایند تا دل و جان کام و ناز او کیل فرمایند تا بنده عارف در مشهد معارف بکلمه تکلم اللطایف شهادت
اشهد ان لا اله الا الله تکلم نماید حضرت جلال احدیت بکمال حمدیت جل و علا درهای بهشت بر روی آن بنده
عالی همت متعالی نهمت بگشاید و نظر باعمال و افعال او از خیر و شر نماید که ادخلوا الجنة علی ما کان من العمل
و در حدیث دیگر نقلست از خواجه عالم صلی الله علیه و سلم که فرمود هر که نماز بامداد بگذارد و بجای نماز بنشیند
و بکلمه شهادت زبان بگشاید و گوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله
و بدین کلمه چند نوبت مداومت نماید تا مادام که نشسته باشد و بدین شهادت اقدام می نماید بدعا استغفار
فرشتگان مقرب علیه الصلوة و السلام مشرف باشد و چون از مجلس خود برخیزد گناهان او تمام آمرزیده شود
و در امان حضرت خداوندی باشد جل جلاله تا شبانگاه و چون نماز شام گذارد و بعد از آن یکبار بگوید لا اله الا الله
محمد رسول الله حضرت حق سبحانه و تعالی فرماید عبدی استانف العمل فقد غفرت لک ما تقدم من ذنبک
و ما تاخر بنده من کار از سر گیر که گناهان کهنه و نو قدیم و حدیث اول و آخر همه را باتمام رنیدم و در نامه ظلمت
گناه نگذاشتم و در حدیث دیگر که جابر رضی الله عنه راوی آنست حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود که هر که در صباح کلمه لا اله الا الله بگوید و در شبانگاه نیز بر این کلمه اقدام نماید منادی ندا کند از آسمان
الا او تو الآخرة بالاولی ثم القوه بینهما ای فرشتگان که موکلید بر ضبط اعمال این بنده چون در صباح و شبانگاه
بکلمه لا اله الا الله اشتغال نموده باشد هر چه در میان این دو کلمه واقع شده باشد از تقصیرات و زلات از علم
بیندازید که چون شعلات نور ظهور این دو کلمه پرتو بر یکدیگر انداخت ظلمات و کدورات معاصی در میان آن انوار تاب
ظهور نمی دارد **نظم** چو نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد ... چه غم ز ظلمت عصیان که نور خواهد کرد ... اگر تو
طالب یاری وصال دوست طلب ... بهشت و حور چه کان قصور خواهد کرد ... جمال دوزخیان آن نمیکند دوزخ
که بر خدا طلبان میل حور خواهد کرد ... می محبتش امروز بر دلم آن کرد ... که در بهشت شراب طهور خواهد کرد
هزار جام ازین می کند مستم ... گر کرشمه ساقی ظهور خواهد کرد ... و نیز در روایت ابن عباس رضی الله عنهما
حدیث دیگر ازین امیدوار ترست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید اقیموا علی صبیانکم اول
کلمه لا اله الا الله ولقنوهم عند الموت لا اله الا الله فاذا کان اول کلام لا اله الا الله و آخر کلام
لا اله الا الله ثم عاش الف سنة لا یسأل عن ذنب واحد یعنی زبان کودکان خود را ابتدا بکلمه طیبه
لا اله الا الله جاری گردانید و در آخر عمر که وقت مرگ است به تلقین همین کلمه ایشان را مدد کنید که چون اول کلام
او و آخر کلام او کلمه لا اله الا الله باشد اگر هزار سال عمر گذرانیده باشد و از ارتکاب جرایم نموده باشد که از هیچ گناه
او پرسند **حدیث لطیف در غایت رجا مبنی بر شهادت امت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بر امم سالفه**

برای انبیا در روز قیامت علیهم الصلوة والسلام در روایت است که چون روز قیامت شود و طوایف خلایق اطباق
آفاق در فضای صحرای عرصات فراهم آیند و طنطنهٔ این حریق گناه کاران در مدارک معارک مجامع جوامع
اولین و آخرین شور و شغب با درد و تعب در فضای عرصات اندازد که یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم
طوامیر مظالم از جیوب جیوش سیاه کاران آن عوالم خذلان بپا و برند که کل انسان الزمناه طایره فی
عنقه و انبیاء ما تقدم را علیهم السلام که قافله سالاران طوایف امم‌اند در معرض سوال در مقام استفسار بدارند
مضمون سوال آن باشد که پیغامی که به شما رسانیده بودیم و امانتی که به شما سپرده بودیم ادای آن کما ینبغی نمودید
یعنی با امتان ابلاغ رسالت فرمودید ایشان گویند خداوندا هر حکم و فرمان که متوجه ما شد یک یک با امتان
خود می‌رسانیدیم امتان را حاضر گردانند از هر امتی بپرسند که آنچه پیغمبران شما به شما رسانیدند عمل کردید یا نی ایشان
انکار ابلاغ رسالت کنند و گویند هیچکس پیغام به ما نرسانیده است حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا از انبیا بر
طبق مدعای ایشان گواه طلبد ایشان گویند شهود ما امة محمد آخر الامم گواهان ما امت محمدند صلی الله
علیه وسلم امت حضرت را صلی الله علیه وسلم حاضر گردانند تا بر طبق مدعای انبیا علیهم السلام گواهی دهند و
با ابلاغ رسالت ایشان ادای شهادت نمایند کما ذکر فی القرآن و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء
علی الناس کافران گویند خداوندا اینها گواهی بدروغ میدهند چراکه بعد از ما بوده‌اند چندین هزار
سال ایشان بر حال ما و ابلاغ رسالت انبیاء ما تقدم چه اطلاع دارند ایشان گویند ما بر مقتضای کلام الهی و
اخبار خداوندی جل جلاله علم الیقین دانسته‌ایم اداء شهادت از آن معنی نمودیم کافران در عدالت این گواهان
طعن کنند حضرت سید عالم و مهتر و بهتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم بمقتضای و یکون الرسول علیکم شهیدا
بر عدالت امت خود گواهی دهد کفار خواهند بتکذیب آنحضرت صلی الله علیه وسلم زبان بگشایند از میان
آتش دوزخ قفلها بیرون آرند و بر دهنهای ایشان نهند و بحجت گواهی این امت اثبات مدعای انبیاء
ما تقدم علیهم السلام متحقق گردد همه انبیا علیهم السلام از غایت محبت با این امت میان شفاعت بربندند اول
آدم صفی فرماید علیه الصلوة والسلام که من بشفاعت ایشان مقدم‌ام چراکه پدرم ایشان را نوح نجی علیه الصلوة والسلام
فرماید که من اولی‌ام که پدر دیگر منم ابراهیم خلیل گوید علیه الصلوة والسلام من اولی‌ترم چراکه پدر ملت ایشانم
و ایشان متابع دین منند همچنین یک یک شفاعت اینها سابقه میگویند تا خطاب مستطاب در رسد که ای
انبیا این همه گفت و شنید را سبب چیست گویند خداوندا این فقیران در چنین معرکه عرصهٔ قیامتش گویند
بیک شهادت ما را از غرامت کذب و خیانت در امانت بری گردانیدند و در میان دشمنان از خجالت
و انواع شماتت رهانیدند لابد بمقتضای هل جزاء الاحسان الا الاحسان ما نیز شفاعت ایشان

مبادرت

مبادرت نموییم و پاداش آن شهادت ایشان در شفاعت ایشان سخن می‌گوییم حضرت خداوندی سبحانه و تعالی
فرماید که امروز در بارهٔ شما یک شهادت ادا کردند همه در مقام شفاعت ایشان در آمدید بجلال و جبروت
من که من از همه شما بشفاعت ایشان اولی و احری‌ام که مدت هشتاد و سال در دار دنیا بوحدانیت ما گواهی داده‌اند
و اضداد و انداد را از عالم کبریای ما معزول گردانیده‌اند شما هر یک بکار خود پردازید و ما را با ایشان
و ایشان را با ما باز گذارید که ایشان را با ما سر و کار و ما را با ایشان کار و بار افتاده است عبادی ادخلوا
الجنة من ای باب شئتم بندگان من در آیید در بهشت از هر دری که خواهید فاما این سگ صفتان میگویند
بیت در ضمیر ما نمیگنجد بغیر از دوست کس :. هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس :. غافل است آن کو
بشمشیر از تو می‌پیچد عنان :. کی ز رشک باز خواهد گشت از راندن مگس :. خاطرم وقتی هوس کردی بهشت و حور عین
تا ترا دیدم ندارم جز بدیدارت هوس نقل است که چون کوس سلطنت و کذلک مکنا لیوسف بر در دولتخانهٔ
مصر فرو کوفتند و شادروان دولت و سراپردهٔ حشمتش بر روس اشهاد برافراختند روزی بر تخت
پادشاهی نشسته بود و دل در ترتیب حضرت الهی بسته سبحانه که جبرئیل علیه الصلوة والسلام در آمد و پیغام آورد که یا یوسف
حضرت جلال احدیت عز و علا میفرماید که هر پادشاهی را وزیری میباید و هر حاکمی را مشیری در این سلطنت
وزیر تو کیست و در این حکومت مشیر تو که فرمود یا اخی جبرئیل حکم حضرت خداوند راست سبحانه و تعالی
گفت ای یوسف فرمان الهی آنست که علی الصباح که خروس زرین جناح صبح اقبال گشاید و شهباز بلند آشیان
آفتاب از وکر مشرق در میدان نورافشان آسمان در پرواز آید تو بیرون خرام هر شخصی که در آن صباح با تو
اول تر پیش آید او را بنظر عنایت مخصوص گردان و بر مسند وزارتش منصوص دان یوسف علیه السلام شب همه شب
منتظر تا کی باشد که اسرافیل قدرت در سفید مهرهٔ سپیده دم در دمد و فضای نور در عالم ظهور در دمد چون
موذن جامع فلک در انجمن ملک بر پشت این طاق نه رواق نیلگون و منجوق این عالی گنبد فیروزه گون در هنگام
صباح ندای حی علی الفلاح در داد یوسف علیه السلام بمقتضای پیغام آن فرشتهٔ عالی مقام علیه السلام بیرون خرامید
و در طلب موعود و جستجوی مقصود اهتمام تمام مرعی داشت نخست کسی که بوی ملاقات کرد جوانی بود نجابت
ضعیف بنیت اما لطیف سحنت بار خاری از زدو دل پرورد پشتهٔ خار بر پشت و رشتهٔ استواری در دست
پشته خاری می‌کشد و از سبولی خاری میکشد چون نظر یوسف علیه الصلوة والسلام بر وی افتاد او را
از لباس افتخار عاری دیده و بلباس افتقار متواری با خود گفت این درویش دل ریش هیزم کش گدا وش با این
ضعف بنیت و حقارت چه قابلیت امارت و وزارت خواهد داشت تا از وی در گذرد فی الحال حضرت جبرئیل علیه السلام
در رسید و عنان مرکب یوسف علیه الصلوة والسلام بگرفت و گفت المؤمنون عند شروطهم نه شرط ما با تو آن بود

کار وزارت بدو که اول منظور نظر با بصارت تو کرده مفوض گردانی ، گفت بلی یا جبرئیل اما این شخص بسیار ضعیف الجثه
نحیف الحال است ، چگونه امر خطیر سنگین تفویض باو کنیم ، شاید بدین امر عالی مرتبت متعالی منقبت چنانچه قاعده است
بشرط قیام تواند نمود ، جبرئیل گفت علیه السلام تو در حکم الهی مصلحت بینی را با جان ، و فرمان خداوندی سبحانه وتعالی
قیام نمای ، ای یوسف اگرچه این جوان ضعیف الجسم است اما بس قوی الرای است ، رای صایب و عقل قامی دارد
ادراو ریب ، یوسف علیه السلام متحیر شد ، پرسید یا جبرئیل این جوان کیست ، و بر این احوال چیست گفت ای یوسف او را
نمی شناسی گفت نی یا اخی جبرئیل گفت این همان کودکیست که در گهواره بپاک دامنی تو گواهی داده است ، امروز
حضرت جلال خداوندی نخواست که کسی که بپاک دامنی دوستی از دوستان او یکبار گواهی داده باشد که او را مصاحب
گرداند ، ای یوسف تو پادشاهی یافتی وزارت با و حوالت کن و او را از خارکشی و حوازی بار جهد ، حضرت
یوسف علیه السلام بفرمان ملک علام سبحانه وتعالی امر وزارت بدو تفویض فرمود ، و او را او ران وزارت
چندانی بصارت کرامت کرده شد که امور مملکت داری یوسف علیه السلام منوط تدبیر و مربوط بتوفر او بود ، نکته
ای درویش کودکی که یکنوبت بپاک دامنی مخلوقی گواهی می دهد ، چون او را پادشاهی میسر میکرده وزارت بوی
متوفی گردانند ، چه گمان می بری در حق بنده که چندین هزار بار بتصدیق و اقرار پاکی حضرت پروردگار جل جلاله که
پادشاه همه پادشاهان است گواهی داده باشد ، اگر او را روز قیامت بدار الملک سلامت بر تخت سلطنت
واذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا ، بنشانند و بدولت و سعادت رضا ولقای حضرت خود بر سانند از
کرم عمیم و لطف جسیم او چه عجب حکایت در زاد المعاد دیدم که یکی از صالحان میگوید که بمملکت هندوستان
رسیدم مردی را دیدم که بر اسپی نشسته و جامهای فاخره در بر کرده و خیل و حشم انبوه در گرد وی روان
شده پرسیدم که این ملک این شهرت ، گفتند لشکر کیست گفتند ملک ولایت را تهمت کرده بودند که بت را
دشنام داده و بجهت آن بی ادبی قصد قتل وی کرده بودند ، این شخص آمده گواهی داد که این ملک را دیدم که
آن بت را می پرستید شما چگونه او را تهمت میکنید ، بدشنام آن بت گواهی این مرد را در باره او قبول کردند و
ملک را بحال وی بر سر تخت حکومت باقی گذاشتند ، اکنون ملک این شخص را این همه اعزاز و اکرام کرده است ، و
نیمه مملکت خود بوی داده بجهت همان یک گواهی که به بت پرستی در حق ملک ادا کرده ، آن درویش میگوید که چون
این معنی مشاهده کردم وقت من خوش شد نعره زدم و گفتم کافری که از برای کافری بکفری گواهی می دهد ، مکافات
وی آن بود که او را در مملکت خود شریک گردانند و نصف ملک خود بوی مسلم دارد بنده مومن که هفتاد سال به یکتائی
و توحید از برای حضرت حق سبحانه وتعالی عز و علا گواهی داده باشد چه عجب اگر بهشت بوی دهد و بدیدار حضرت
خود مشرف گرداند رزقنا الله تعالی بفضله و کرمه اشارتی باشارتی در باب شهادت گوش کن حجاج ظالم که

بظلم شهرت یافته است مردی را بجهت جریمه حکم قتل فرمود و آن مرد در خواهش و لابه کردی که چون کشتنم و سوار شد
مرد آویخت در دامنش گفت چیست گفت میخواهم بآن قدمی چند موافقت نمایی ، دیگرم اگر بقتل حکم فرمایی اختیار
داری گفت سهل باشد ، قدمی چند هم در درون سرای خود بآن مرد در رفتن موافقت نمود بعد از آن آن مرد گفت
بحق این یکساعه صحبت ، و بحرمت این قدر موافقت که با یکدیگر نمودیم که کشتن من دلالت مکن و ازین غم منجم گردان
حجاج را سخن آن مرد دامن گیر شد و حکم بخلاص وی فرمود نکته ظالمی که با مجرمی تقدم چند موافقت می نماید
حق آن صحبت و موافقت نگاه میدارد ، و همنشین خود را از عذاب و کشتن میرهاند ، چه گمان می بری در حق بنده مومنی که
کارپرور دگار عادلی فاضلی کریمی رحیمی در ایمان و شهادت سالها موافقت نموده باشد و بمقتضای انا جلیس من
ذکرنی ، عمری با رحمت او همنشینی کرده باشد ، اگر او را از عذاب خود نجات دهد و از سوختن و بفراق خود که سختتر
خلاص گرداند عجیب نخواهد بود اشارت عصای موسی علیه الصلوة والسلام از بهشت آمده بود ، کان من آس الجنة
سحر چندین هزار ساحر را باطل و ناچیز گردانید ، کلمه شهادتی که از حضرت حق سبحانه وتعالی آمده است ، اگر گناهان بنده را
که عمل سحره سحره شیاطین است نابود و معفو گرداند و سیئی مغفرت صغایر و کبایر کرده چه عجب لطیفه در
امید واری بشنو حضرت حق سبحانه وتعالی خود را شهید خوانده ، و کفی بالله شهیدا ، و حبیب خود را
صلی الله علیه وسلم شهید خوانده و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا ، و کراما الکاتبین را شهید خوانده ، وان علیکم لحافظین
و فرشته چون ادای شهادت نماید بر تقصیرات و معاصی گواهی میدهد یعلمون ما تفعلون حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم با برار
و شهادت گواهی می دهد ، کل امن بالله وملائکته وکتبه ورسله ، حضرت حق سبحانه وتعالی بایمان و معرفت گواهی
میدهد ، شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم ، شهادت فرشته موجب عذاب و عقوبت و شهادت
رسول صلی الله علیه وسلم مستلزم رحمت و مغفرت ، و شهادت حضرت حق سبحانه وتعالی مثمر رویت و مشاهدت خود
تاملی نمای که شهادت فرشتگان راجح است یا خود شهادت حق سبحانه اشارت دیگر در همین معنی اگر کسی را مدعا ست
که اثبات آن مطلوب و گواهان دارد که موجب اثبات مدعای روئیت و برطبق مراد وی گواهی می دهند بحق و راستی
و لیکن بعضی بگناهی آلوده اند و آن گناه پوشیده است که بجز صاحب دعوی بران مطلع نیست ، و اگر اظهار آن
میکند گواهی ایشان مجروح میگردد و دعوی باطل میشود ، هیچ مصلحت بهتر از آن مدعی محق را که اظهار گناه گواهان
کند و ایشان را مردود الشهاده گرداند و مدعای خود را در توقف اندازد کند ادبی ، ای درویش حضرت جلال احدیت
جل ذکره برطبق و حدانیت خود بندگان مومن خود را گواهی خواهد خواند ، و در محکمه عرصات قیامت حاضر خواهند گردانید
و شیطان با جران خود در برابر این دعوی بابطال شهادت این شاهدان سعی تمام خواهند نمود حضرت خداوندی سبحانه
وتعالی با وجود اکرم الاکرمینی و ارحم الراحمینی ، هرگز پرده از روی کار بندگان مخلص و عارفان مخصص خود بر نخواهد داشت

ونام فاسقی و فاجری بر گواهان وحدانیت و شاهدان فردانیت خود اجرا نخواهد فرمود و زبان طعن دشمن در حق
دوستان خود دراز نخواهد کرد ٭ و دردمندانی را که مدت عمر در محبت و سلوک طریق مودت گذرانیده و تمنای دیدار
و تماشای جمال او بحسن اشتیاق و تکلیف مالایطاق نموده و دیده ٭ بعذاب ابدی و حجاب سرمدی عیاذا بالله
مبتلا نخواهد نمود ٭ رباعی هرگز دل یار ریش نخواهد کردن ٭ بر قول بداندیش نخواهد کردن ٭ از یار پسندد که
کند اهل ستم ٭ او با کرم خویش نخواهد کردن ٭ اشارت ای درویش بنده مؤمن باین یک شهادت هفت کرامت یافته
است اول ابوة ابراهیم خلیل علیه السلام ملة ابیکم ابراهیم دوم امومه یعنی مادری از ازواج رسول صلی الله علیه
وسلم وازواجه امهاتهم سیم برادری مسلمانان و مؤمنان انما المؤمنون اخوة چهارم استغفار انبیا علیهم السلام
واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات پنجم استغفار ملایکه ویستغفرون للذین آمنوا ششم تشفیعی
چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ٭ شفاعتی لاهل الکبایر من امتی هفتم هم نامی چون حضرت عزت السلام المؤمن
ای درویش بنده مؤمن هرچند گناه کند ازین تشریفات محروم نگردد ٭ امید داریم که از رحمت تو محروم نخواهیم گشت
حکایت در بعضی تواریخ آورده که نصر بن احمد که پادشاهی بود با مکنت روزی تفحص احوال و تجسس اعمال لشکر
خود میفرمود تا نوبت بشخصی رسید که نام وی بود ٭ از نام وی پرسید شرم داشت که خود را هم نام پادشاه گوید
خاموش بود نصر نصر از پستی که داشت دریافت ٭ بفرمود تا خلعتهای پادشاهانه آوردند و اکرامش نمودند و مرتبه اش بر
مرتبه بفزود تا همه عالمیان دانند که لشکری که هم نام پادشاه باشد مستوجب خلعت و مزید درجت میگردد و تکلیف
من مواسیی رب العالمین جل جلاله حدیث در باب محمد نامان روایتست که چون روز قیامت شود و خلایق اولین و آخرین
مجتمع گردند مصلحان را تاج اقبال بر سر نهند و مفسدان را زاویه ادبار بر جبین ٭ بنده را حاضر گردانند که نامه اعمال
بمعاصی سیاه کرده باشد و روزگار خود بارتکاب منهیات تباه گردانیده ٭ از نیکوی همین مقدار باشد که مرد
محمد نام باشد چون تفحص اعمال وی نمایند هیچ خیر نبینند مستوجب دوزخ شود فرمان در رسد که ای بنده هیچ از نام
حبیب من شرم نداشتی که بمعاصیش آلوده گردانیدی ٭ مرا بکمال کرم شرم می آید که هم نام حبیب خود را عذاب کنم
بیامرزیدم ترا برو بجانب بهشت ٭ او بهمین مقدار از عذاب برهد و به بهشت عنبر سرشت برسد ٭ ای درویش وقتی که
با هم نام حبیب خود این معاملت مینماید ببین که با هم نامان خود چه خواهد کرد حدیث در بشارت مؤمنان و نیز در خبرست
که در روز قیامت منادی ندا کند که هر که هم نام پیغمبری باشد با آن پیغمبر به بهشت رود چندین هزار باین دولت مستسعد گردند
طایفه از مؤمنان بمانند که باین معنی مخصوص نبوده اند ٭ خطاب در رسد که ای بندگان بسیاری از خلایق همراه انبیا به
بهشت رفتند شما چگونه بماندید ٭ ایشان گویند الهی ایشان هم نام پیغمبران تو بودند بشفاعت ایشان همراه ایشان
رفتند بجانب بهشت ٭ ما چون هم نام هیچکدام نبودیم بماندیم ٭ فرماید شما از کدام طایفه اید گویند الهی ما از جمله مؤمنانیم

حق تعالی

حق تعالی خود ندا فرماید که ایشان که هم نام بندگان من بودند به بهشت رفتند شما که هم نام منید اولیتر که به بهشت روید ٭ ای ملایکه
این بندگان مؤمن مرا باعزاز و اکرام تمام به بهشت برید و بدرجات اعلی برسانید که پادشاهان هم نام خود را عزیز
و مکرم دارند نقل لطیف در باب شهادت بخیر در ریاض المذکرین آورده است که مردی بود در زمان حضرت سید
عالم صلی الله علیه وسلم صایم النهار و قایم اللیل ٭ روز بروزه و مجاهدت و شب بنماز و طاعت گذرانیدی تا مرور اجل
بسر وقت آمد ٭ حضرت رسول علیه الصلوة والسلام با صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین بنماز وی حاضر شدند چون
جنازه آن درویش را بیاوردند هنوز از دوش ننهاده بودند که جبرئیل آمد علیه السلام و گفت یا رسول الله صاحب
جنازه از اهل آتش است بر وی نماز مگذار ٭ حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از جنازه آن فقیر اعراض فرمودند ٭ یاران
نیز بموافقت آنحضرت علیه الصلوة والسلام بازگشتند ٭ چون حاملان جنازه این معنی مشاهده نمودند آن جنازه را
بنهادند و ایشان نیز بازگشتند ٭ بعضی از یاران استفسار احوال نمودند ٭ خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمودند
که مرا جبرئیل علیه السلام چنین خبر فرمود که وی از اهل آتش است ٭ یاران انا لله گویان متحیر ماندند گفتند یا رسول الله ما ازین
مرد هرگز بدی ندیدیم ٭ و بغیر نیکویی چیزی از وی مشاهده نکردیم ٭ ما همیشه او را مؤمنی پرهیزکار اعتقاد
داشتیم ٭ درین بودند که جبرئیل علیه السلام باز آمد و گفت که حق سبحانه و تعالی میفرماید که بازگرد و یاران خود را باز
گردان و بر جنازه آن درویش نماز گزار که حضرت جلال احدیت جل و علا او را بیامرزید ٭ حضرت صلی الله علیه وسلم
برخاستند و یاران بجنازه آن درویش آمدند و باز جنازه او را بر دوش نهادند و بنمازگاه آوردند و نماز
بگذاردند چون از دفن وی باز پرداختند یاران ازین معنی پرسیدند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که ای یاران
جبرئیل آمده گفت که وی از اهل آتش است و مرا بازگردانید ٭ دیگر نوبت آمد و نوید مغفرت آورد و ازین حال سؤال کردم
گفت سوگند بخدا که این مرد تا بمرد از اهل آتش بود و او را تا بشستند از اهل آتش بود و در کفن در آوردند از اهل آتش بود بر تمام
بگذرانیدند از اهل آتش بود چون بعضی از مؤمنان صحابه گواهی دادند که ما از وی همه نیکی دیدیم و او را مرد پرهیزکار می دانستیم
حق تعالی شهادت ایشان را در حق وی قبول کرد ٭ و آنچه در علم وی متحقق بود بجهت شهادت ایشان موقوف فرمود
و بر وی برکت آن گواهی ایشان رحمت کرد و گفت ای جبرئیل شهادت این بندگان چگونه بر علم الهی برابری تواند کرد گفت
رسول صلی الله علیه وسلم تا گواهان حقیر و بر کرم الهی وجهیست که گواهان خود را تکذیب کند ٭ آنچه در علم وی غایب بود بواسطه
این گواهان موقوف کرد و حکم گواهی ایشان فرمود و برین دوزخی برکت آن گواهی بخشید ٭ ای درویش وقت
هستی ای بندگان که در حق دوزخی گواهی بخیر میدهند هرچند خلاف واقع است حق تعالی قبول میفرماید ٭ و
آنچه حق است بجهت این گواهی موقوف میکند و بران دوزخی می بخشاید ٭ چه گمان می بری در حق جماعتی که گواهی
می دهند در آنچه موافق واقع و مطابق علم حضرت الهی است در باره ذات و صفات بر کمال اداء این شهادت را

قبول کند و کواهان خود را در عرصه عرصات سر مسار کرداند ، و پرده اسرار ایشان ندرد ، از کرم او عجب و غریب نخواهد بود . رباعی ای ذات منزه تو از عیب بری ، بیرون ز هزار پرده در پرده دری ، در پرده هزار عیب هست مرا ، الهی شده ام بغفلت از پرده دری حکایت شهادت خبیب رضی الله تعالی عنه

در روضة العلما و سیر النبی صلی الله علیه وسلم آورده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم نماز بامداد در مسجد مدینه کذارد و بعد از جنگ بدر روی بصحابه آورد رضوان الله علیهم اجمعین و فرمود که کیست از شما که بر خیزد و عزیمت سفر مصمم کند و آهنگ کعبه محترم نماید ، و بر بام کعبه بانک نماز بکوید من ضامن میشوم که حضرت پروردگار جل جلاله او را بدرجات جنت برساند ، مردی از انصار برخواست و گفت یا رسول الله من بفرمان قیام نمایم فرمود نیکو باشد ، بخانه رفت تا زن و فرزند را وداع کند ایشان گفتند کفار مکه ترا بخواهند کشتن و ما بیوه و یتیم خواهیم ماندن ، آن مرد را دل بر ایشان بدرد آمد پشیمان شد و باز بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم باز آمد ، جبرئیل علیه السلام از پشیمانی او خبر فرمود ، باز حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ، من یؤذن بمکة اضمن له الجنة ، کیست که در مکه بانک نماز بکوید ضامن شدم به بهشت از برای وی مردی دیگر از انصار برخواست نام خبیب رضی الله عنه ، و گفت انا اؤذن یا رسول الله ، حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از برای وی دعا فرمود ، خبیب از مسجد بدر آمد و بخانه در اهل خود التفات نکرد و همچنان روی بسوی مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما آورد ، و راه کعبه پیش گرفت چون بمکه رسید بر بالای کعبه بر آمد و بصوت عالی نام خدای تعالی جل جلاله بر زبان راند و گفت الله اکبر الله اکبر آواز او را همه اهل مکه شنیدند بر در دار الندوه حاضر شدند که در محفل ابو جهل بود و با خود بگفت و شنید در آمدند که این چه آواز است تا معلوم کردند که مردی است بر بالای کعبه بانک نماز میکوید ، چون گفت اشهد ان لا اله الا الله می شنیدند و ساکن می بودند چون گفت اشهد ان محمد رسول الله بیطاقت شدند و بام کعبه بالا دویدند و او را از بام بینداختند و بیتیمان کافران که پدران ایشان در بدر کشته شده بودند فرا هم آمدند و ندا در دادند که هر که قاتل پدر خود می طلبد با خون پدر باز جوید کو بیا همه جمع شدند و داری زدند و او را بر دار کردند و سنکها بر وی می زدند و او میگفت احد احد چون نفسش با خر آمد ، سر بحضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا فرستاد و گفت الهی من درین حال تفرقه از دینی قتل می کنم و هیچکس نیست که سلام خبیب بحبیب تو رساند بغیر حضرت تو خداوندا سلام من بحضرت بهترین کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات برسان و از حال منش آکاه کردان هنوز نفس آخرینش بر نیامده بود که حضرت جبرئیل علیه السلام سلام او بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسانیده بود گفت یا رسول الله حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا مرا فرستاد که ای جبرئیل حبیب مرا بکوی صلی الله علیه وسلم که بنده من خبیب بن البدیل کالی تو سلام بحبیب خود علیه الصلوة والسلام برسان و من از ممر غنی از وی قبول کردم ای محمد سلام وی قبول کن و نکاه کن به جان آن بنده طریق عشق

دیگر

رحمت با مهتر میسر بود ، خواجه علیه الصلوة والسلام چون سلام خبیب از حضرت عالم الغیب جل جلاله بشنید ، فرمود وعلیک السلام یا خبیب رحمت حمید او مرت شهیدا ، بعد از ان کی از کافران تیر بر وی زد و جان از تن خبیب رها علیین فرستاد شعر ونیا نمیخواهم من عاشق دیدارم ، اغیار نمیخواهم من طالب آن یارم ، کویند که در عشق صد جان بکوی باشد ، کر کار بجان باشد والله که خریدارم ، فردا قیامت کو هر کس بر کس شود ، من جمله ترا دانم و زجمله ترا دارم ، کویند که منصوری منصوری و مشهوری ، از شهدی اسرارم منصور زند دارم ، در خانه آب و کل عاقل منشین ای دل ، در خانه جان و دل من خادم اسرارم حدیث لطیف در کواهی دادن رضوان بهشت علیه السلام در باره این امت به بهشت به برکت کلمه طیبه لا اله الا الله نقل است که در شب معراج خواجه علیه الصلوة والسلام در بهشت در آمد تختی دید از یاقوت سندس و استبرق آراسته و رضوان که خازن جنت است بر ان تخت نشسته و در پیش تخت وی ملائکه کمر خدمت زده ، برخواست و بر خواجه علیه الصلوة والسلام سلام کرد ، و شرایط تعظیم بجای آورد ، خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که ای رضوان مرا از منازل امتان خبری ده ، گفت یا رسول الله حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا ، بهشت را سه قسم کردانید ، دو بخش بهشت تمام از امتان تست ، و یک بخش نصیب همه امتان دیگر ، بعد از ان در پیش رضوان کلیدها دید از نور مشابه که عدد آن کس نداند جز خدای عز و جل حضرت صلی الله علیه وسلم پرسید که ای رضوان این کلیدها کجاست ، رضوان گفت یا رسول الله این کلیدهای منازل امت تست ، هر گاه که یکی از کدایان امت تو یکبارگی حضرت حق سبحانه و تعالی را کواهی دهد و کوید لا اله الا الله الله تعالی بنام وی کوشکی در بهشت بنا کند ، و از نور قفلی بر ان کوشک نهد و کلید بمن سپارد تا روز قیامت آن کلیدها را تسلیم وی نمایم ، پس ای درویش به نوبت که این کلمه مبارک بر زبان راند کوشکی بنام تو متعین میکردانند تقصیر مکن ، بل عاشقان حالش اکر ازین ثواب خرسند کردند و زیادت خواهند زیادت از ان نیز ثابت که در روایت آمده است که هر بار که بنده کلمه لا اله الا الله بکوید یکبار دیدار بیچون و بیچگونه حضرت پروردگار خود ببیند کسی که در همه عمر یکبار گفته باشد یکبار ببیند ، کسی که صد هزار بار بکوید صد هزار بار ببیند ، ای درویش غافل مباش و بواسطه تقصیرات رخساره امید بناخن تهمت مخراش که هر چند از تو جفا بیشتر از حضرت او وفا افزون تر نظم ای دل چه اندیشیده در عذر این تقصیرها ، زانسوی او چندین وفا زینسوی تو چندین جفا ، زان سوی او چندان کرم زین سو خلاف و بیش و کم ، زانسوی او چندان نعم زینسوی تو چندین خطا ، از بدپشیمان میشوی الله کویان میشوی ، آندم ترا او می کشد تا وارهاند از بلا ، کاهی نهد در طبع تو سودای سیم و زر ازان ، کاهی نهد در جان تو نور خیال مصطفی ، چندان دعا کن در شبان چندان بنال اندر نهان ، کز کنبد هفت آسمان در کوش تو آید صدا بانک شعیب و ناله اش وان اشک همچون ژاله اش ، چون شد ز حد از آسمان آمد سحرگاهش ندا ، کر مجرمی بخشیدمت

دست در

صلی الله علیه وسلم

وز بوم آمرزیدمت ٭ فردوس خواهی دادمت خاکش بده کن این دعا ٭ گفتا زاین خواهم ترا کو دیده حق خواهم
عیان ٭ گر صحبت با آتش شود من در شوم بهر لقا ٭ جنت مرا بی روی او هم دوزخست و هم عدو ٭ من سوختم
زین رنگ و بو کو فر انوار لقا ٭ گفتند باری کم گری تا کم کرود مبصری ٭ کین چشم نابینا شود چون بگذرد از حد
گفت از دو چشم عاقبت خواهند دیدن روی دوست ٭ هر جزو من چشمی شود کی غم خورم من از عما ٭ ور عاقبت
این چشم من محروم خواهد ماندن ٭ تا کور گردد آن بصر کو نیست لایق دوست را نقل لطیف مشتمل بر امیدواری تمام
از لطف و کرم حضرت ملک علام جل جلاله نقل دیده ام که پیش عالمان مشهور است ابن عباس میگوید رضی الله تعالی عنه
که در بنی اسرائیل عابدی بود مدت هشتاد سال در صومعه عبادت بسر برد ٭ و گوی طاعت از میدان استطاعت
بدر برده به پیغمبر آن ایام وحی آمد که آن عابد را بگوی که طاعت هشتاد ساله تو قبول نیست ٭ از انکه کار اهب معاملات
نزد ما بجا نیاورده ٭ رسول آن عهد پیغام بعابد رسانید ٭ عابد گفت یا نبی الله من مرد فقیرم دختر را مردم
برا ما دی کام قبول نمیکنند ٭ پیغمبر گفت من دختری دارم ترا دادم ٭ عابد گفت خواستم و قبول کردم ٭ بعد از مدتی
ازان عابد را پسری آمد ٭ بنی اسرائیلیان بجان شادمان گشتند ٭ چون آن پسر بزرگ شد از دین جد خود برگشت
و بنای حرب با کفار مشغول گشت و قریب صد هزار کافر را ابدا اسلام آورد و مسلمانان استیصال کردانید و پدر
جد خود را بکشت و بسیاری از مسلمانان را شهید کردانید و مسجدها را بسوخت و بجای هر مسجدی بتخانه بنا کرد و قلیلی
از مسلمانان که مانده بودند بکوهها گریختند و تفرقه تمام میان مسلمانان واقع شد ٭ آن مسلمانان که در کوهها بو
تنگ آمدند با خود بر اندیشیدند که این بلاها همه که رسید و میرسد از شامت معاصی ماست همه یکبار توبه کردند
و روی بدرگاه خدای آوردند و توکل بر کرم الهی نمودند و با این صد هزار کافر بمحاربه مشغول گشتند ٭ حضرت حق سبحانه و تعالی
بادی بفرستاد تاریک از زمین بر می داشت و در چشم کافران می پاشید ٭ کافران بدفع آن مشغول میشدند و مسلمانان
تیغ کاری ٭ چون روز بچاشت رسید بسیاری از کافران را بکشتند و باقی منهزم گشتند ٭ مسلمانان شهر خود در آمدند
و پیغمبر زاده خود را که سبب این همه تفرقها بود دستگیر شد و گفتند این همه تفرقه بواسطه این بما رسیده ٭ ویرا بمشقت هر چه تمامتر
هلاک گردانیم ٭ بعضی گفتند ویرا آتش بسوزیم ٭ بعضی گفتند دست و پای وی بیرون کنیم ٭ حاصل اتفاق بران شد که ویرا
بردار کنند ٭ و نان و آب ندهند تا هلاک گردد ٭ ویرا بردار کردند چون سه روز برآمد گرسنگی و تشنگی بروی غلبه کرد
تبان خود را بسیار بخواند هیچ فریاد رس نرسیدند ٭ چون عجز تبان معلوم کرد حضرت خداوند سبحانه و تعالی بکلید
عنایت در دل ویرا بکشاد و گفت این تبان کاری نخواهد آمد بیا تا بخدای جد و پدر خود باز گردم باشد که مرا فریاد
رسد آب از دیده بگردانید و روی بقبله دعا آورد و گفت ای اله پدر و جد من ٭ گواهی میدهم که این تبان همه عاجز و
ناقص اند قادر توئی انا توبه ٭ از کرده های پشیمانم مرا فریاد رس چون ازین مناجات فارغ گشت چوب دار وی چون نگار

گرفته

گرفته و بر زمین نهاد و رشتها که بر دست و پای وی بسته بود همه منقطع گشت ٭ حاضران چون این بدیدند بترسیدند و از وی
بگریختند وی گریان گریان بشهر درآمد ٭ مسلمانانش بگرفتند که تو ساحری گفت نی و لیکن از کرده پشیمان گشتم حضرت
جلال احدیت جل جلاله مرا نجات داد کرم فرمود چون صدق مقال و تغیر احوال وی مشاهده نمودند ٭ در تعظیم و توقیر او
افزودند ٭ و این معنی باعث رواج روز کار مشیت کردانیدند که کافری که چندین هزار مسلمان را با پیغمبرشان که جد
وی بود و با پدر خود که از کبار اولیای روزگار بود بکشد و در افساد و اضرار آنچه ممکنست می کوشد یکبار بوحدانیت
او اقرار میکند از عقوبت هر دو جهان خلاص می یابد ٭ اگر مومنی که ان شصت و هشتاد ساله را از عذاب الیم نجات بخشد
و بجنات نعیم برساند هیچ عجب و غریب نباشد حدیث در شهادت توحید در ریاض المذکرین آورده است که
ابو کاهل رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رضی روایت میکند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که
اعلمن یا با کاهل انه من شهد ان لا اله الا الله وحده مستیقنا به کان حقا علی الله ان یغفر له بکل مرة واحدة
ذنوب حول ٭ ای ابا کاهل بدان هر آینه که هر که گواهی دهد بوحدانیت خدای تعالی عز و علا ٭ و بدان یقین داشته
باشد حضرت خداوند بکرم خود ایجاب فرموده است که هر بار گواهی دهد یکساله گناه او را بیامرزد ٭ ای
درویش درین حدیث نظر کن تا ان یکساله است ٭ اما چه جای یکساله که این کلمه ایست که یک نوبت گناهان هشتاد ساله
بلکه کفر چهارصد ساله را تدارک میکند و سبب مغفرت آن میگردد نقل غریب در اسلام اصید و پدر او اسلم فنانچه
در کتب سیر و تواریخ در نظر این فقیر چنین گذشت که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پادشاهی بود نام
اصید بن سلم المخزومی و از جمله کافران غلیظ بود ٭ هر چند گاهی لشکری ساخته کردی و بمحاربه حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم آمدی ٭ روزی در جنگ مغلوب شد و باسیرت گرفتار گشته بصحبت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آوردند
عرض ایمان کردند ابا کرد ٭ خواسته شد که بقتلش آرند ٭ پیغام الهی جل جلاله در رسید که دست از کشتن او بدارید
و او را اجازت دهید او را باز گذاشتند ٭ رفت مملکت خود و باز تهیه لشکری کرده بمحاربه باز آمد و پدر او اسلم
نیز با وی همراه بود ٭ چون هر دو لشکر صفها برکشیدند و اصید را نظر بر جمال با کمال حضرت رسالت پناهی افتاد صلی الله
علیه و سلم از اسب فرود آمد و خود را برکاب حضرت نبی پناه اعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم رسانید و روی بر قدم
آنحضرت صلی الله علیه و سلم مالیدن گرفت و گفت یا رسول الله عرض اسلام کن حضرت رسول علیه الصلوة و السلام
عرض ایمان کردند مسلمان شد یاران از وی سوال کردند که جهت چه بود که از روز که عرض ایمان میکردند ایمان نیاوردی
و امروز ناخوانده آمدی ٭ گفت اسلام را فخر نیست و لیکن نه دراکه از خوف کشتن مسلمان شود ٭ بلکه فخر اسلام در انست
که بطوع و رغبت از روی جاه و مکنت قبول کند ٭ چون پدر او اسلم این معامله از پسر نگاه کرد مکروه شمرد و باز گشت
و از برای اصید مکتوب نوشت و این ابیات مثبت ساخت شعر از ترکت دین جد دک الشیم الذی ٭

طاد با بیعت الزکی محمدا ∴ فابعث الی بارءیت من الهدی ∴ وبهونه لامرکی موحدا ∴ فلعلک ربک قد هداک بنر
فاسکر ابا ویرعسی ان ترشدا ∴ واعلم بانک ان قطعت قرابتی ∴ ثم لقینی الا البعید الابعدا ∴ مضمون این ابیات آنکه
ای اصید ورن آبا واجداد خود ترک کردی و با حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بیعت نمودی از برای من پیغام فرست که
حقیقت کار وحقیقت دین آن سید بزرگوار صلی الله علیه وسلم مرا خبر کن که من نیز در طلب دین حقم و چون این
ابیات باصید رسید آن را برداشت و نزدیک حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم آورد و در مجلس آنسرور علیه الصلوة
والسلام برخواند حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در گریه درآمد و فرمودند که برادرم جبرئیل علیه السلام با فرشتگان همه
ازسخن پدر اصید یعنی سلمه در گریه درآمدند از دردمندی که در سخنان اوست و درهای آسمانها بگشودند و اندر نظر عنایت
الهی هرچه احوال او کاسته گشته ∴ امیرالمومنین علی رضی الله عنه حاضر بود ∴ مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمودند ای علی
تو نیز جواب این بیتها بگوی تا بجانب او فرستیم ∴ امیر کرم الله وجهه فرمود ∴ شعر ∴ ان الذی سمک السماء مکانها
حتی علا فی ملکه توحیدا ∴ بعث الذی لا مثله فیما مضی ∴ یدعو لرحمته النبی محمدا ∴ ضخم الدسیعة کالهلال جبینه
قوم تاذر بالمکارم وزنده ∴ فدعا العباد لدینه فتتابعوا ∴ طوعا وکرها مقبلین الی الهدی ∴ وتخوف النار التی من جهلها
کان الشقی الخاسر المتمردا ∴ اقبل الی الاسلام انک ∴ فالی متی هذا الضلالة والردی ∴ وحاصل مضمون این ابیات آنکه
که وضوح این دین ونعوت حضرت سید امین صلی الله علیه وسلم بیان میفرماید واو را یعنی سلمه را بدین عقرب وقبول ایمان
نمودن ترغیب مینماید ∴ بعد از آن این مکتوب را بسلمه فرستادند چون سلمه مکتوب را بگشاد واین ابیات در رسالت
بالماس برسنت بی تحاشی زبان برگشاد وگفت ∴ لیت لی منجنیقا ارمی بها الیهم ∴ کاشکی مرا منجنیقی بودی تا مرا در میان
ایشان انداختی ∴ چون این سخن فرزندان سلمه از وی بشنیدند ∴ ازین سخن بسیار متاثر گشتند وگفتند که محمد بسحر جوانان ما
بخود کشید ∴ اکنون نوبت پیرانست ازین جهت پدر خود را در خانه محبوس ساختند که مبادا توجه بجانب حضرت محمدی نماید
صلی الله علیه وسلم ∴ مدت شش روز دران حبس محبوس بود ∴ دختری داشت نیکوصورت وپسندیده سیرت ∴ نزد پدر
آمد وگفت ای پدر باعث حبس چه بوده است ∴ پدر تقریر کرد دختر بر حال پدر بخشود واز حبس بیرون کرد و بر شتری
نشاند و در شب تار روبسوی مدینه اش ازراه بیابان روان گردانید ∴ خطاب حضرت رب الارباب جل وعلا بجبرئیل
امین علیه الصلوة والسلام دررسید که ای جبرئیل بنده من سلمه عزیمت زیارت حبیب من دارد ∴ ودرین شب تار در
بیابان خونخوار بیم هلاکت است او را دریاب فی الحال جبرئیل علیه السلام از سدرة المنتهی فرود آمد ومهار شتر سلمه را
بر دوش نهاد واو را علی الصباح در مدینه سکینه بدر مسجد رسول صلی الله علیه وسلم رسانیده بود وازجای وی تا مدینه طیبه
ده ماهه راه بود ∴ چون بدر مسجد رسید سلمه بر پشت شتر در خواب بود ∴ جبرئیل علیه الصلوة والسلام شتر را بدر مسجد
بخوابانید ∴ و در مسجد درآمد دامن مبارک برزد ∴ وگرد برجبین شریف نشسته حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

والسید

والسید ندکه جبرئیل مکرر ازان در می ربی گفت بلی یا رسول الله سلمه محرومی را آورده ام ومهار شتری وی میکشیده ام
اکنون پیر در مسجد بر شتر در خوابست بیرون رو و بیدار او را در آر بید حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم اصید را گفت که پدر
تو آمده است و در مسجد بر شتر در خواب بیرون رو و او را در آر ∴ بیرون آمد پدر خود را چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرموده بود دید ∴ از پشت شتر برداشت و بردوش گرفته بصحبت رسول صلی الله علیه وسلم درآورد و نزدیک سکون
در مقابل آن سرور صلی الله علیه وسلم بنهاد ∴ سلمه از خواب چشم باز کرد خود را در میان طایفه غریب دید در میان ایشان
پسر خود را بشناخت ∴ متحیر شد در جمال با کمال حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم نظری انداخت پسر خود را گفت ابو النبی
ای اصید پیغمبر امت گفت بلی گفت یا رسول الله عرض ایمان کن ∴ آنحضرت صلی الله علیه وسلم عرض ایمان فرمودند وی
قبول کرد وزبان بکلمه شهادت بگشاد وچون این کلمه تمام کرد اسرافیل که ای ملک الموت جان سلمه را قبض کن فی الحال سلمه جان
بحق تسلیم کرد ∴ یاران همه متحیر ماندند که او را ای پر دغب عجب لطیفه حال بود ∴ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدند که
ای اصید عمر پدر تو چه مقدار بود ∴ اصید گفت چهارصد سال یا رسول الله ∴ امیرالمومنین کرم الله وجهه حاضر بود فرمود چهارصد
سالش عمر داده اند برای همین یکساعت ∴ وعمر چهارصد ساله گذرانید واو را برکت این یکساعت با ایمان قبول کردند تا دانی
که چون زبان بگفتار کلمه شهادت گشادن سبب مغفرت کفر چهارصد ساله میشود ∴ اگر هفتاد سال شهادت کفارت گناه
چند ساله نبود و گردد از کرم خداوندی چه عجب ∴ اشارات لطیفه بشنو ∴ ای درویش افعال بر سه قسم است قسمی از حضرت
حق تعالی جایزست وازما نی چون احیاء واماتت وایجاد واعدام وقسمی ازما جایزست واز حضرت او نی چون خوردن
وآشامیدن ونماز وروزه وامثال آن وقسمی است که هم بر حضرت او جایزست وهم بر ما چون توحید وشهادت ∴ کانه
سبحانه وتعالی میگوید ای بنده همچون تو در ایجاد واعدام با من موافقت مکن ومن در نماز وروزه با تو موافقت نکنم ∴ اما در
توحید وشهادت من با تو موافقم وتو با من ∴ اول کسی که گواهی داد بوحدانیت من بودم ∴ شهد الله انه لا اله الا هو
دویم ملائکه بودند والملائکة سیوم تو بودی واولوالعلم ∴ اینجا که مخلوق اتفاق می کنند وگواهی میدهند حق را انکار نمیدارم
اینجا که خالق ومخلوق عابد ومعبود گواهی دهند ∴ رحمت ومغفرت را کی باز دارم ∴ هر کرا درخت نیکبخت توحید در زمین دل
در بوستان سینه نشانده ایم در روز ازل نشانده ایم ∴ وهر کرا خار خذلان از شوره زار نهاده ره و بیفکندیم نماز وروزه نیم
هر کرا کمند عنایت در گردن انداختیم امروز انداختیم ∴ وهر کرا بسلسله قهر بربستیم امروز بستیم ∴ آری درویش
پروانه صفت جانباز عالم عشق را اگر کمند جذبه الوهیت درگردن افتاد در عهد الست و لا جرم امروز پروانه وار
در طلب کرده پروانه صفات شمع جمال حضرت چندان پرواز کند که بر قضیه من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا
شعلهای شمع ∴ ونحن اقرب الیه من حبل الورید ∴ استقبال ایشان کند ودست ∴ جذبة من جذبات الحق
ایشان را در کنار کشد که ∴ یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک ∴ یعنی تا چند پر وبال را پرواکنی ∴ وخلق الانسان ضعیفا

گرد سرادقات جلال ما گردی ، بیا و این پر و بال را در هوای والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
تا پر و بالی از شعله انوار خویش کرامت کنیم ، بیت ، در کوی وفا اگر مجالت ندهند ، در بزم لقا جام وصالت ندهند
وانگاه دران هوا که مرغان ونید ، تا پر و بالی پر و بالت ندهند ، تا اکنون که به پر خود می پریدی پروانه دیوانه
بودی ، اکنون که به پر و بال می پری شاهباز بلند پرواز یگانه شدی ، اکنون از ما نه بیگانه بلکه ما را بر گیر بهانه هم
پری و هم دردانه ، هم جانی و هم جانانه ، چون این نوازش بسمع پروانه دیوانه میرسد ، در عین گدازش نازش کنان میگوید

شعر لمولانا سید الله : من شراب عشق را پیمانه ام ای عاشقان ، آن پری را دیدم و دیوانه ام ای عاشقان ، بند بند جان من
می کشد سوی خودم ، که بیا او شمع و من پروانه ام ای عاشقان ، گنجش بجای نه که گنج دیدارم را ، دیده و بام دوره
من پنهان نه ام ای عاشقان ، من چو حسن تنگر اندر چهره تب دیده ام ، بعد ازین سر بر در بتخانه ام ای عاشقان
اندرین کاشانه ویرانه کی منزل کنم ، من که با شاه جهان همخانه ام ای عاشقان ، با دل اشکسته گفتم تو کجا و او کجا
گفت او گنج است و من ویرانه ام ای عاشقان ، تن چو بحر و دل صدف والبر جود ربنداشتم ، لی گاو بحرست و من
دردانه ام ای عاشقان ، تا تنم دل گشت و جان گشت (دل شد) جان جانانه شد ، نی تنم نی دل نه جان جانانه ام ای عاشقان
گر میان ما و ساقی صد هزاران پرده است ، می در انداز و مستانه ام ای عاشقان ، تا معین ای دوستان
گشت آشنا با یار خویش ، من دگر اندر میان بیگانه ام ای عاشقان ، ای عارف واقف باش که از ان حجب [illegible]
سبعون الف حجاب من نور و ظلمه یک حجاب بگشائیم ، و یک لمعه از لوامع آثار انوار حقیقت از ورای استار شرحیت بنام
بنماکز [illegible] جمله ارباب معرفت آنست که حجب ذات او صفات اوست ، و صفات او مندرج در ذات عاشق جمال او و جلال او
و جلال او مندرج در جمال [illegible] دوام خود با خود عشق می بازد و بغیر خود نپردازد ، هر لحظه از روی معشوقی پرده بر اندازد
و هر لمعی از راه عاشقی پرده [illegible] ، نظم : عشق در پرده می نوازد ساز ، عاشقی کو که بشنود آواز ، هر نفس نغمه دگر
سازد ، هر زمان زخمه کند آغاز ، همه عالم صدای نغمه اوست ، که شنید این چنین صدای دراز ، راز او از جهان برون
افتاد ، خود صدا کی نگه دارد راز ، هر زمانی به زبانی راز خود باسمع خود گوید ، هر ساعتی بگوشی سخن خود از زبان
خود شنود ، هر لحظه بهر دیده حسن خود را بر نظر خود عرضه کند ، هر نفس بهر روی وجود خود در اثر شهود خود جلوه
دهد ، رباعی : چون با خودی از چه خستگی [illegible] ، ای بس دوری که از تو باشد تا من ، در من نرسی تا نشوی یکتا من
اندر ره عشق با تو کنجی با من ، روزی طالبی حلقه بر در حجره بایزید زد [illegible] پرسید که [illegible] گفت بایزید را بایزید جواب رباعی
داد که لیس فی الدار غیر الله ، نظم : از مطلع جان زد علم یک لمعه از رخسار او ، شد ذره ذره طره دل در پرتو [illegible]
با اگر ذرات تنم هر یک هزاران دیده شد ، یکذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او ، حسنش چو آید جلوه گر طاقت نیارد
چشم سر ، از دیده دل کن نظر با نگری دیدار او ، بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصر جان و دل ، با سر خود [illegible]

رباعی اگر نظم

علی محمد ره حرف

عاشق را در راه معرفت بگذشته از عین صفت ، وین عاشق غافل صفت سرگشته و ز آثار او ، اظهار حسن و دلبری هم این زمان بیگر
پیداست در هر مظهری آن حسن و آن اظهار او ، منصور کی بود آن زمان کاو دم اناالحق بر زبان ، زنهار غیر حق مدان دیار
اندر دار او ، لیس فی الدار غیر الله ، یعنی هست حقیقی اوست ، دیگران همه رقم نیستی دارند اگرچه صورتا موجودند اما
معدوم شان میشمارند ، چنانچه عارف جامی فرماید سلمه الله تعالی : رباعی : واجب ز وجود نیک و بد مستغنی است
واحد ز مراتب عدد مستغنی است ، در خود همه را چو جا بدان می بیند ، از دیدنشان برون ز خود مستغنی است
شیخ المشایخ سید الطایفه جنید بغدادی قدس الله روحه العزیز می گوید ، وجود بین العدمین کلا وجود وجود ، که در میان
دو عدم باشد چه قدر دارد نابود و بس بود و بس نابود خود را غلط پندارد ، رباعی : تا چند حدیث چشم و ابرو جهات
تا کی سخن معدن و حیوان و نبات ، یک ذات فقط بود محقق ز ذوات ، این کثرت وهمی ز شئونات و صفات
ای درویش هوش بر دریچه گوش نشان و فهم بر نهاد سخن فشان که نعوت جمال و صفات کمال خدایی می گویم
که نقاش معرفتش صور مخدرات غیبی در حجرات قلوب عاشقان لاابالی بنگاشته ، فراش محبتش خیام عالی مقام بر
در فضای فلوات باطن عارفان بر افراشته ، مخدرات حجرات کبریایش از دم صفت آشام اجرام چهره شهود بنظاره
کیان بستان وجود نمود و عرایس تجلیات جمالش از افق صفت تتق الطار قلوب چون غمزه دلربای محبوب دل از عاشقان
ربوده بود و چنانچه [illegible] رومی قدس سره نغمی زده است ، نظم : ای با من و پنهان چو جان از جان سلامت میکنم
تو کعبه هر جا رو دم قصد مقامت میکنم ، هر جا که هستی حاضری از دور در ما ناظری ، شب خانه روشن میشود چون
یاد نامت میکنم ، گه همچو باز آشنا بر دست تو بنشسته ام ، گه چون کبوتر پر زنان آهنگ بامت میکنم ، گر غایبی
ز من چرا فرگاه در دل منزلی ، در حاضری پس من چرا از سیر زیارت میکنم ، دوری ز تن لیکن ز دلم در پیش روی
دوری نیست ، زان روز زر دیده من ای مه سپاهت میکنم ، ای آفتاب از دور تو بر ماه هستی نور تو ، ای
ماه هر مهجور تو جان را غلامت میکنم ، در کوشی در هوش من دانه در دل پرجوش من ، اینها چه باشد تو مرا این وصف عامت میکنم
رجعنا الی الحدیث : من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له ، هر که بدولت این شهادت و یافتن این سعادت
مشرف گردد ، به بهشت خود واصل گردد ، هر کسی را بهشتی است و در برابر آن بهشت نوع شهادتیست ، بهشت صوری را
شهادت نعیب شرطست ، و بهشت معنوی را شهادت بشاهدت ، هی چه میگویم دریاب ، که هر ذره از
ذرات کاینات را بهشتی است و در برابر آن نوع شهادتی تمام بیان میکنم واقف باش و در گوش گیر
لطیفه منبیه در عبارت شریف فی التوحید الباری سبحانه و تعالی عزه علا من مخترعات فاحفظها ، ای
درویش هر کجا می بری مگر خلعت توحید و قبای تجرید بر قامت تو راست آمده است و بس ، وای خود [illegible] درویش
این خمخانه و خرقه پوش این آستان همین وجود با وجود تو بوده است ، کلاه محذره که از نهانخانه عدم بعزمیت خرج

عروسی سرای وجود کند • و هر خانه نشینی که از صومعه خمول قصد چمن انجمن عشق و کند • مطرب طرب انگیز و قوال وجد آمیز
او صدای ندای اشهد ان لا اله الا الله باشد اما هر وقت که عنان استماع در موافقت انقطاع بدست اسماع
دل دهی همه نوا اشنا و سبحان ربی الاعلی شنو • و هر گاه که عقده تکلف شربت بر نشتر محبت احدیت از رگ
وجود خود قطع کنی چون بلبل باغ بلاغ هر ذره از ذرات وجود خود خطبه توحیدی سرایندن گیری • هر وقت حجاب قبهت
از پیش مطالع انوار فکرت بر داری از منشآت و مکونات بر وجه هزار نشان یابی • و هر گاه که عنان نظر در موافقت اعتبار
بدست عقل دهی • بر کمال قدرت او صد هزار برهان بینی • هر دری که از صدف غیب تلالؤ و صنایع و بدایع موجود گردیده
اوصاف جمال اوست • نوری که از مشرق غیب در عالم شهادت تابد • گواه بر هستی کمال اوست • از انجا که عرش مجید
تا بانجا که فرش بسیط هر یک بزبان حال و قال گویای این مقالند که اشهد ان لا اله الا الله بیان مفصلی در ویش
من اهتس عرش مجید که قلاده تمجید ذو العرش المجید در جید تجرید دارد و قرطه تکریم رب العرش الکریم و گوشواره
تعظیم رب العرش العظیم در گوش جمال خود می گذارد • شرف این سعادت و لطف این سر عادت ببرکت این شهادت
یافته است که اشهد ان لا اله الا الله کرسی که محل انوار قدسی است حباب وسعت بر دوش دارد که وسع کرسیه السموات
والارض نوید امید بابوس عزت در گوش دارد که الکرسی موضع القدمین • سبب رفعت و جهت وسعت و محل تجلیات تجلی
حقیقت است که اشهد ان لا اله الا الله قلم که صفیر سریر آن سفیر اسرار قدم و ترجمان لسان احسان و کرم است
گویا مشاطه ایست که با نامل نوک ساعد سیمین عروس لوح را نقوش حروف نگار می بندد • یا خود نقاشی است که بر صحیفه
ارتنگ کن فیکون نقوش بدیع بوقلمون بفرمان کل یوم هو فی شان • آشکار میکند اول رقمی که قلم بر سبیل امتحان المداد بر
بیاض لوح المحفوظ انشا کرد و املا این کتابت بود که اشهد ان لا اله الا الله لوح المحفوظ که دفتر دیوان قضا و قدر است
و عنوان منشور خیر و شر مرقوم برقوم این کتاب و مرموز برموز این خطابت که اشهد ان لا اله الا الله این اطباق هفت
رواق معلق که بر دوش اساس این هفت طباق مطبق بر افراشته اند • و نقوش نفوس اجرام کواکب و اعلام ثواقب نگاشته اند
بلکه این نه طبق لاجوردی پیکر که چون نه ورق سوسن در زیر یکدیگر منطبقند و این مشاعل سیمابی که چون قنادیل مباهی از
سقف فلک اطلس معلقند شب و روز از سماع این کلام در رقص اند که اشهد ان لا اله الا الله این تخت
هفت پایه بسیط هامون که چون بساط بوقلمون نقوش موزون از برای قدوم عروسان بکنون آراسته اند و این
فراش مفروش در باطن بوطه زمین که مانند ... ین و صحن بساتین باد و دریا مین چنانچه شایسته تحسین باشد
پیراسته اند • حاصل جواز خواب عدم بگفتار این کلمه برخواسته اند که اشهد ان لا اله الا الله ملائکه که طغرای
عصمت بنام ایشان است • و منشور رفعت بر عنوان نشان ایشان ترفع از کتف افلاک در میکشند شادروان
یسبحون اللیل والنهار لا یفترون بر تارک عرش بر می افرازند نداویه افلاک را صومعه رکوع و سجود خود ساخته اند

وایجاد

وایجاد انواع موجودات را طفیل وجود خود شناخته اند • سمند دو ندطاعت در میدان استطاعت دوانیده اند
و فتحنامه عبدیت • و من عنده لا یستکبرون عن عبادته • بر منبر • و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک • بر خوانده اند
در خطبه حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی عز و علا در ابتدا و انتها باین شهادت التجا نموده اند که اشهد ان لا اله الا الله
کواکب ثواقب که لباس نور در پوشیده اند و جامه تزیین • انا زینا السماء بزینة الکواکب • نوشیده چادر شب
زنگاری آسمان را پر در و مروارید از اجرام اجسام خود دیدند • بسیط هامون و بساط بوقلمون را منقش
بنقوش نفوس موالید از شعشعات ارقام اقلام خود یافتند چراغ هدایت • و بالنجم هم یهتدون
در دست خود یافتند • صعود بروج با عروج را از حمل تا حوت بثبوت در قلعه شست خود دیدند • اصطرلاب مکتوم
فنظر نظرة فی النجوم • عبارت از تاثیر خود بنداشتند • اضطراب احوال طوارق خلایق بسبب تدویر و تغیر خود گمان
بردند • چون عاملی دیوان اعلی و استیفای دفاتر عالم بالا بفرمان ملک تعالی منسوب بحل و عقد خود دیدند برغم
کمانان چون اکنون این غلغله بر کشیدند که اشهد ان لا اله الا الله زحل که پاسبان کواکب بود • صاحب
دیوان ثواقب بود • تاج مکلل بر فرق وی بود • دواج مدول ازرق وی بود • ملکی بود که بر جبین او علامت
وی بر حد حکومت رسیده بود • امیری بود که بهرام در متابعت وی حسام انتقام از نیام کشیده بود • چون
خطیبان بر منبر هفت پایه قبه سابع بر آمده و زبان بگشاده بود که اشهد ان لا اله الا الله مشتری که قاضی بلدان
فلک بود • حاکم سماک و سمک بود • منشور قضا بنام وی بود • سجلات و محاضر افلاک مبرهن باحکام وی بود
طراز دواج معدلت و حرز نگین حکومت وی همین بود که اشهد ان لا اله الا الله مریخ که لشکر کش صف انجم او
بود • صفدر کش درمیان انجم او بود • خنجر خلف در دست وی بود • رمح رنگارنگ فلک معلق از قبضه
شصت وی بود • در محارکه فحول علوی هیاهوی طغرا اکبر وی همین بود که اشهد ان لا اله الا الله خورشید
جمشید آسای فلک جام طبق زنبق بر کف گرفته • چون خان سالاران در میان لشکر کواکب سر سیف گرفته
هزاران جان ستان از پس و پیش فرو ریخته • سلاسل زرین و جلاجل سیمین از جیب و دامن فرو آویخته
با آنکه پادشاه سریر چهارم او بود • جمشید این هفت طارم او بود • عقیق یمنی را چون گل آتشین لالی نگین صاحب
دولتان وی میگردانید • طلاء احمر را البس اصفر بمثال اوراق زعفرانی در ایام خزانی وی می پوشانید حاصل وجود
این هر شب دست نیاز بحضرت بی نیاز باز کرده و مناجات باین کلمه آغاز کرده که اشهد ان لا اله الا الله
زهره در قص سیم دف شعب در کف طرب گرفته و ملمع پوشان صوامع علوی را در پرده ظلمت لیله داج
از سماع سرود و رود خود در رقص در آوردی چون اوتار طرب را ساز کردی طریفان طربخانه افلاک درهم
دو دانیز کواکب را در دایره وی انداختی دختران کواکب شب تا بروز از صدای نوای وی از خواب غفلت باز

پرداختی و گاهی از نم رقم قلم عطارد چنبر دایرهٔ خود را آب زدی و گاهی از تاب آفتاب حمل معقول از غون خود را خشک
کردی حاصل چون این نغمات زیر و بم در یکدیگر ساز کردی میان خانه هر مقامی این کلمه آغاز کردی که اشهدان لا اله الا الله
عطارد که صدارت دیوان آسمان وی دارد کنگرهٔ برج جوزا را او می نگارد گاهی از نقطه دریای قیر بنوک خامه بر صحیفهٔ
شب از مشک اذفر رقم میزند و گاهی از قاروره کافور سپیل بزین نقش جانفس بر دو پیامه روز ظاهر میکرداند دیم
بر صحیفه لاجوردی سماک و الواح زبرجدی افلاک بقلم گزم این رقم میزند که اشهدان لا اله الا الله ماه در سراچهٔ
اول صباغی دکان سر بیچ می کند و صنایع این دکان رفیع منماید و گاهی در پرتو انوار جمال در مقام کمال چون خورشید
جمال محجوب جمال مینماید در همه احوال در غدو و آصال ورد خود این مقال دارد که اشهدان لا اله الا الله
جدا از ان در بروج با عروج که شبکات ذا امکان و فلک اند بدیده دل نظری کن و بگوش جان اسرار توحید جانان
بشنو ای عارف حمل که عمل فراشی بسیط غبرادی دارد و نقاشی بساط خضراوی مینماید گویا اندر میسی است که [illegible]
سکر حمل و رتق خورشید بجام زرافشان شعاع و ریسمان درفشان لمعان لوح لاجورد و در ثمر زنگاری مدور این
فلک تیز گرد تا هر دم بنقش و نگاری می آراید بلکه نقاشی است که در خیطه این گنبد سیماگون و معماران این فلک بوقلمون
ترکه کری التشکل عالم را هر زمان بشاخ و برگ نخل بندی میکند گاهی طبیبی بیماران بارد المزاج بادیه زمستان میکند
و گاهی جراحی سوختگان محرور المزاج زاویهٔ تابستان مینماید قانون معالجات او و شرح اسباب و علامات او متن
عنوان منشور این شهادتست که اشهدان لا اله الا الله ثور که کافل تکمیل خرمن ارزاق است و حراث مزارع قطار
و اکناف آفاق گاهی چون طباخان با کر [illegible] کرما کون تیغ و تاب آفتاب فرا قدار را انسجارجی پزاند و گاهی
چون خیاطان گریبان گرد غنچه را بخیاط خار بخته زده و جیب یلقی گل را بمقراض باد صبا میدرانده آلت کار و بار و
واسطه کرو دار او حالات تعالتان کلمات که اشهدان لا اله الا الله جوزا که چون عروسان روح افزا حمل
در گردن کرده و آتش در خرمن زمن زده گاهی چون صباغان لباس [illegible] نکارنگ در اثمار اشجار می پوشاند
و گاهی چون گازران جامهای گلرویان باغ را بصابون آفتابی شسته بهوای تموزی خشک میکرداند تعویذ حمایل و فرزندان
شمایل وی همه اینست که اشهدان لا اله الا الله اسد که بهر بر بیشه فلک است و غضنفر مرغزار ملک گاهی چون خراطان
ارکت زبرجد مهدی ساخته و گاهی چون صیقلیان آینهٔ جمال ثمرات را بصیقل تربیت بپرداخته جمال آن آینه و کمال
آن معاینه بهر آینه که اظهار آثار آن انوار است که اشهدان لا اله الا الله سرطان که سیاح عمان ایمان و سیاح
میدان کیوان است گاهی چون خوشه چینان انتظار عالم را انبار پر بار ارباب عرفان ساخته و گاهی چون گوشه نشینان
در زوایای اکنان اوطان ساخته ذکر مدام و فکر بر دوام او همه اینست که اشهدان لا اله الا الله
سنبله که چون عقد عروسان مکنون از لالی مخزون یعنی حبوب بنجوم منظوم ادا است برجی است نی بلکه درجی است که

روا هر

روا هر جواهر ثوابت و لالی معالی ثواقب در وی مکتوم است و گاهی سلسله تلوین و تزیین در گردن نجوم انداخته
و گاهی حله کمال و خلعت جمال در بر نبات افکنده طراز اعزاز خلعت تشریف وی همه آنست که اشهدان لا اله الا الله
میزان که وزان عدل است بزبان آوری علم افراخته میوه های شیرین بشیوه های رنگین در کفه الوان و تلوین انداخته
گاهی چون بقالان بدکان آسمان بوزانی درآمده و گاهی چون توالان بر بام آسمان بنظاره این عروسی سرای ابنوسی
برآمده معارج عروج او و مدارج بروج او همه تذکار این اذکار است که اشهدان لا اله الا الله عقرب که نیش خویش
بزهر نافع بر آب داده گاهی چون فصادان گرم مزاجان بچار خانه تابستان را به نیش زهر آلود عروق شوارب
از یکدیگر گسسته و گاهی چون طبیبان سرد مزاجان بادیه زمستانی را از اوانی زر افشان شربت اعتدال در حلق فرو ریخته
هم شربت نیش نافع او و هم شربت نوش نافع او محلی بشهد این شهادتست که اشهدان لا اله الا الله
قوس که بکوشش تمام بکشش دست قدرت چون کوش گیران و ورزش خانه قاب قوسین جا نشینها خورده و گاهی
تیر برد بر کمان هلال نهاده کوس و سخر لکم الشمس و القمر بدست اضطرار فرو کوفته و گاهی بجاروب سموم بسیط غبرا را
از خاشاک خسیس فرو روفته جاروب فراشی او و آشوب قلاشی او بازبسته لا نفی این کلمه است که
اشهدان لا اله الا الله جدی که در صحرای مطاوعت بسیار دویده و برکت شفقت موسی عمرانی دیده گاهی
چون زرگران نقره خام در بوته حیاض میریزد و گاهی چون متنعمان منجل زمهریری بدست باد و بوری برخان سحور
میده برف می بیزد کمان قوس با کلک کشیده و تیر زمهریر بر هدف دی ماهی رسانیده قوت بازوی او
شوکت سپاهی او این کلمه است که اشهدان لا اله الا الله دلو که ظرف طرف چاه مغربست و در راه آینهٔ شاه راه
مشرق گاهی از تقاع اوج بر بساط اقرب قدم میزند و گاهی از حضیض تسفل بذروهٔ تعالی علم میزند بدرقه راه و حبل متین آن
چاه با جاه همه اینست که اشهدان لا اله الا الله حوت که بر اطباق سموات ثبوت یافته بدام ملکوت و شصت بکرت
گشته و گاهی سه ماه دکان دی ماهی را بایام بهار می رساند و گاهی بجامان زاویهٔ زمستان را الحلیه آثاری می
بویانه فوایح روایح او از نسمات حدایق آن حقایق است که اشهدان لا اله الا الله نبی نبی بر این نجوم انبیاء و مرسل
و اصفیاء مکمل که مقبولان حضرت حق اند عز و جل همه قایل این قول مقول که اشهدان لا اله الا الله اول آدم که صاحب
صفوت بود و صدر نشین قباب عزت بود طغرای منشور خلافت وی همه این مقالت بود که اشهدان لا اله الا الله
شیث که صاحب نسبت بود و ثمره شجره جنت بود وارث تابوت با سکینت بود بزینه خزینه او همین حکایت بود که
اشهدان لا اله الا الله ادریس که صاحب رفعت بود و مدرس مدرسه دراست بود تعلیم و تعلم او همه علم و
حکمت بود پیوسته مشغول باین مباحثت بود که اشهدان لا اله الا الله نوح که صاحب دعوت بود و ملاح
الواح عصمت بود شراع کشتی شریعت و لنگر سفینه طریقت او همین کلمه با سعادت بود که اشهدان لا اله الا الله

ابراهیم که صاحب خلت بود • و پدر ملت بود • آتشی که علت حرارت بود • بدولت حرارت او با برودت و سلامت بود
همه بوساطت این کلمه با برکت بود که اشهد ان لا اله الا الله اسمعیل که صاحب فدیت بود • و ذبیح تیغ امتحان
و بلیت بود • مانع آن بلا و دافع آن ابتلا همین کلمه با بشارت بود که اشهد ان لا اله الا الله یعقوب که صاحب مصیبت
بود • و محبوس بیت الاحزان درد و محنت بود • آنچه او را سبب مواصلت بود همین کلمه با روح و راحت بود که
اشهد ان لا اله الا الله یوسف که صاحب صباحت بود • اسیر کید اخوت بود • محبوس چاه و زندان ملامت بود
سبب نجات و رفعت و رجات او همین عطیت با مرتبت بود که اشهد ان لا اله الا الله ایوب که صاحب
بلیت بود • هدف تیر بلا و محنت بود • قصر صبرش اگرچه عالی بنیت بود • اما آسایشش برین کلمه لطیفه با نعمت بود که
اشهد ان لا اله الا الله موسی که صاحب مکالمت بود • و ندیم حضرت عزت بود • بر زبانش اگرچه لکنت بود
اما و را داد مدای این بس با فصاحت بود که اشهد ان لا اله الا الله داود که صاحب خلافت بود • و در
میدان محاربت بود • گوینده وعظ و نصیحت بود • خواننده زبور با حکمت بود • طنین انین او همین نوا و نعمت بود که
اشهد ان لا اله الا الله سلیمان که صاحب مملکت بود • مستند و سادت بود و سیادت • تمامی مملکتش در
نگین دولت بود • مهر آن نگین و نقش آن انگشتری همین کلمه با نصرت بود که اشهد ان لا اله الا الله یونس که
محبوس آن ظلمت بود • معترف گناه و ذلت بود • معرف بحار رحمت بود • در بطن ماهی در دریا کاسه
او همین تسبیح و ذکرت بود که اشهد ان لا اله الا الله ذکریا که صاحب خطابت بود • با موی سفید و شیبه
بود • اره بر فرق از شهیدان این شهادت بود که اشهد ان لا اله الا الله یحیی که صاحب عصمت بود • داشت
نامی روز قیامت بود • قرین این زینت و محلی باین حلیت بود که اشهد ان لا اله الا الله عیسی که صاحب معجز
بود • و مبشر حضرت رسالت بود • هنوز در گهواره طفولیت بود که گویای این کلمه با طهارت بود که اشهد ان لا اله الا
حضرت محمد صلی الله علیه وسلم که قافله سالار طریق معرفت بود • سر دفتر سالکان مسالک محبت بود • و شاه با جاه تخت
شفاعت بود • همه عالمیان را مژده رحمت بود • شب و روز گفت و گوی او این اشارت با بشارت بود که
اشهد ان لا اله الا الله صحابه صاحب سعادت • تابعین صاحب متابعت • علماء صاحب شریعت • اولیا صاحب
طریقت • اصفیاء صاحب حقیقت • سابقان صاحب سبقت • مقتصدان صاحب طاعت • ظالمان صاحب
زلت • مجموع غرق نعمت و ممنون منت قایل باین مقالت که اشهد ان لا اله الا الله مومنان در محراب عبادت
ترسایان با صلیب با صلابت جهودان در کنشت با کدورت • گناهکاران با نواع عقوبت و ذلت • مجموع بوحدانیت
حضرت عزت جل جلاله شاهدان این شهادت که اشهد ان لا اله الا الله آب در غایت رقت • هوا در نهایت
لطافت • آتش در کمال حرارت • خاک در غایت کثافت • هر یک در کمال فصاحت ناطق باین کلمه که اشهد ان لا اله الا الله

بچون

چون حجاب از پیش و پس برخاستند • عاشقان را کار و بار آراستند • کالبحر اندر پرده پندار بود • آن بقدر فهم مقدار بود
زان سخن در پرده میدار و گمان • تا شود هر سینه هر کس با خیال • لیک چون زلفش گشاید سلسله • عقل کلی را ببرد حوصله
عقل با آدم که بر دارد نقاب • جیب شقاقی برین پیش آفتاب لطیفه فی العشق قول است که از شیخ سمنون محب قدس سره
سوال کردند که محبت چیست • گفت محبت بنده با حق یا محبت حق با بنده • گفت و یک درین ساعت محبت حق با بنده
در صحبت خضر صلوات الله علیه السلام • ملایکه مقرب شو التستند شنید • آری درویش ملایکه اهل عبادت بودند • نه اهل مقامات
عشق و محبت زیرا که ایشان اصحاب مقام معلوم مند و دران عالم موقوف • و محبان را وقفت نیست زیرا که قرار دوستی و پستی
مقوارت • آری تا دوست مقوار نباشد دوستی بر قرار نباشد • محبان منصف بحق قدمیند از ظهور انوار دیلومیت جز
دانند و رای باقدام اسرار گذر دارند • چون حقیقت محبت حق در وقت کشف محجوب پیدا کند • هر که بشنود از اهل
عقول و وحوش و طیور همیرند و از عادت در هم شکنند و بریزند چنانچه شیخ سمنون قدس سره چون در محبت سخن گفتی
قندیلها بر هم میخوردی و در هم می شکستی و مرغان از هوا در می افتادی • روزی در محبت سخن میگفت مرغی در آمد و منقار بر زمین
زد و چندان خون از منقارش روان شد در خاک و خون میغلطید تا جان بداد • آری عجب نیست که کلام محبت در هیجان محبت
نشر نور صفات است • و بروق لمعات ذات کس را طاقت تحمل آن نیست مگر • و الی که سر نهان کردن آن سی هزار کلمه
فاوحی الی عبده ما اوحی • چه بود جز رمز محبت و ستر عشق بود که ای محمد این راز با کس مگو که کس را طاقت شنیدن
این اسرار نیست • عاشقان که سرا پرده شوق و رای فضای عقل زدند • و کوس عشق بر بام هفت آشام ملکوت کوفتند
قدم از دهلیز نام و ننگ بیرون نهادند • از زاویه تنگ کفر و دین بیرون رفتند • گور خانه وجود بپرداختند •
نعلین دو گیتی از پای همت انداختند • از آن دم که آن دم آدم حوالت افتاد دم محبت آوردند • اگر از ان اسم که
در تدریس خانه و علم آدم الاسما • گفته باکرام الکاتبین گویند در بسیط امر و نهی ننویسند • شیخ روزبهان قدس سره
در شطحیات خود گفته است که مرا در محبت چه گناه • چون رخت بطار دو جهان بر دم مرا کشد • چون از زخم سیف لن ترانی
مردم فراشش فهم از خانه جاه و ان خاشاک آشیان مرغ جان رفت • بلبلی خسته با عندلیبی الست از بخودی سر
سبحانی گفت • آنچه گفتم شرح دردی است که در جان زیرکان نهفتم • بنت ملک از کاف و نون دان حرف محبت
از لوح وصلت بزبان بلا زیان انا الحق خوان عتاب لا تثریب نه با عاشقان است • گیت که در سرف و یافت تقاضا انعام
لن ترانی • درین حدیث نه بی جانست آری این حدیث عشق است که ملایک را پر میسوزد • واز نور این عاشقانست که دیده
ملک بر میدوزد • شیخ سهل عبدالله تستری گوید قدس الله روحه العزیز • وقتی که فقها پیش وی آمده بودند
سهل گفت من حجتم بر همه ملایکه • و گوسفند من حجت است بر همه علما فقها بر وی انکار کردند • گفت بر خیزید و بروید و هر یک دسته
گیاه بیارید • بیاوردند آن گوسفند خویش بگشاد و گیاه ایشان پیش او نهاد • گوسفند از ان هیچ نخورد و شیخ برخاست

وپاره گیاه خشک بیاورد و پیش گوسفند بنهاد ، گوسفند از آن خوش بخورد ، گفت این گوسفند بر آن بخورد که من برای وی از
کوه آورده ام ، گیاه دیگری که از هر جای جمع کرده باشند بدان کی التفات کند ، این حجت است بر علما که گویند علم
در ورع چنین است ، وشما از هر جای خورید و باک ندارید ، وحجت من بر ملایکه آنست که من در هر هشتاد روز دو برگ انار
خورده ام که خود بدست خود نشانده ام ، من بر ملایکه حجتم ایشان روحانی اند نهاده اند بطعام محتاج اند ، ومن با وجود
وشهوت مجاهدت را چنان ممارست کرده ام که خود را بدین قدر باز آورده ام ، آری اگر مقام روحانیان است
اما این مرتبه صمدانیت است ، هر که در مشاهده صمدیت نماند وی را طعمه از طعام ، ابیت عند ربی هو یطعمنی ویسقین
دهنده این نه مقام مجاهده است ، بلکه مقام مشاهده است من الفتوحات الغیبیة التی شیخ علی خادم المؤلف
نور الله مثواه وجعل الله تعالی مقعد الصدق مأواه ، ما بگرسش از بهشت وحور و غلمان فارغیم ، از نعیم هر دو عالم
بهر جانان فارغیم ، قوت از خوان ابیت عند ربی خورده ایم ، آن غذا نوشیده ایم از آب و از نان فارغیم
طفل دل را دایه لطف ازل می پرورد ، لاجرم از شهد و شیر و پستان فارغیم ، ما گران لب با حیات جا
ودانی یافتیم ، از طلبکاری خضر و آب حیوان فارغیم ، گر چو لاله داغها بر دل نهادیم عاقبت ، همچو گل در
باغ وصل از داغ هجران فارغیم ، واعظا عشاق را خوش نیست ترغیب بهشت ، با بیک دیدار او از هشت
بوستان فارغیم ، طایر عشقیم گر قید طبایع رسته ایم ، دام تن بگسیخته از دانه جان فارغیم ، خاکیم اما فراز عرش
سرگاه ماست ، وز زمین و آسمان و چار ارکان فارغیم ، ما چو بیرون رفته ایم از تنگنای کن فکان ، در فضای لا
مکان از ضیق امکان فارغیم ، عارفان را چون نظر بر عین معروف است بس ، از وسایط در ظهور نور عرفان فارغیم
ما که از عین الیقین حق الیقین را دیده ایم ، از دلیل ظنی تشکیک برهان فارغیم ، چونکه در غیب هویت اعتبار
غیر نیست ، از ظهور اسم در مرآت اعیان فارغیم ، هر چه دیدم یا حجاب اوست یا خود عین اوست ، لاجرم از تنگ
عقل و کفر ایمان فارغیم ، ما بپشتی کرم بار امانت می کشیم ، ز ظلومی جهولیهای انسان فارغیم ، در ازل
تاج خلافت خود بفرق ما نهاد ، ما چو شاه عالمیم از جاه و زندان فارغیم ، چونکه سلطان جهان در حکم و در فرمان
ماست ، بر سریر سلطنت از قهر دربان فارغیم ، حاجبی اندر میان عاشق و معشوق نیست ، ما بجانان واصلیم
از رقیبان فارغیم ، در ملامت ره معین خلق آنچه خواهند گو بگو ، ما کنون از مدح و قدح جمله خلقان فارغیم
ای درویش آخر مجلس است شلی در حال بشنو تا ختم برحمت شود ان شاء الله العزیز در ریاض المذکرین وارد است
نقل از کعب اخبار رضی الله عنه که حق تعالی جل و علا بداود نبی علیه الصلوة والسلام وحی کرد یا داود ، الا ترد
الی عبدا ابق منی ، ای داود هیچ بنده گریخته از بندگان من بمن باز نیگردانی ، گفت الهی بنده که از حفظ
دار تحت تصرف تو تواند بیرون رفت کدام است ، حق تعالی جل جلاله و عم نواله فرمود که بنده که گناهی کرده است

وازبزر

واز بزرگی گناه و بمرتبه دل شکسته گشته که از تحت مغفرت و رحمت من گویا بیرون رفته و کار بنومیدی کشیده ، گفت
الهی آن قسم بنده را چگونه بتو باز گردانم ، فرمود ای داود مرا در دل وی دوست گردان ، و اظهار آثار
جود و کرم و لطف و نعم چندان با وی بگوی که نومیدی را از وی نماند ، از امرزش گناهان عظیم ، و آیات مبات
لطف عمیم من خبر بر وی خوان که هر چند گناه بزرگ بود در جنب رحمت من حقیر بود و ناچیز گردد ، ان احب
عبادی الی الذی یحببنی الی عبادی وابغضهم الی الذی یؤیس عبادی من رحمتی ، یعنی بدرستی که دوسترین
بندگان نزد من بنده ایست که مرا در دل بندگان من دوست میگرداند ، ودشمن ترین بندگان بنده ایست که نومید
کرداند بندگان مرا از رحمت من و بمن خبرها نسبت کند که مناسب جود و کرم ، و ملایم ارباب لطف و نعم نباشد
مثلا یاد کردن گناه کاران بواسطه گناه ، و راندن تباه روزگاران از درگاه ، و سوختن بنار فراق سوختگان
نیران اشتیاق را ، و نومید باز گردانیدن امیدواران مشتاق را ، و امثال اینها که من هرگز باین معاملات ذات
وصفات خود را منسوب نداشته ام ، بل وصفت نفسی بالرحمة ثم اصفها بغیرها ، من ذات خود را وصف برحمت
کرده ام ، بغیر آن هرگز متصف نکرده ام ، شعر من که ذات خود باوصاف کرم بستوده ام ، بر گدایان
خوان احسان نعم بگشوده ام ، هر چه اهل معرفت وصف کمالم گفته اند ، صد هزاران مرتبه زان بیش فزونتر بوده ام
هر چه فرمایی بفرمانت کنم در روز حشر ، گر تو امروز آن بجا آری که من فرموده ام ، هر چه امروز آرزو داری منش روز ازل
کرده ام تدبیر و بسیاری بر آن افزوده ام ، ای گنه کار ستمکاره مشو نومید از آن ، بیشتر ز تو گناه آید ترا بخشوده ام
این همه مهر و محبت و دولت از بهر چیست ، گر نه در روز ازل حسن خود بنموده ام ، نقل است که در زمان داود پیغمبر علیه
الصلوة والسلام مردی فاسقی بود که اوقات عمر وی مصروف بقبایح اعمال و فضایح افعال گشته بود ، حضرت داود
علیه الصلوة والسلام بر حال او اطلاع یافت مرد را بفضیحت بتوبه دلالت فرمود ، گفت یا نبی الله توبه میکنم ولیکن
بشرط که با من دو کار کنند ، اول آنکه هر چه در مدت عمر خود از ارتکاب معاصی و تقصیرات طاعات نموده باشم
از من در گذرانند ، و دویم آنکه من بعد مرا از نافرمانی خود نگاه دارند ، تا توبه خود را بسلامت بقیامت برم ،
سخن آن درویش دل ریش را بحضرت جلال احدیت جل جلاله عرض فرمود ، خطاب آمد که ای داود اول را اجابت میکنم
ولیکن دویم را موقوف می دارم ، یعنی همه گناهان عمر وی می آمرزم ، ولی شاید که از معصیتش من بعد نگاه ندارم
ای داود اگر از گناهش نگاه دارم ، مرورا احتیاج بلطف و کرم و رحمت من نماند ، و انا رحیم اشاد ان یحتاج
العباد الی رحمتی ، من رحیمم میخواهم که پیوسته بندگان من محتاج برحمت من باشند ، ایشان گناه میکنند
ومن می آمرزم تا اظهار لطف و کرم من در باره بندگان من بکمال رسد و مرا بکریمی و رحیمی بشناسند رباعی
ای بنده مخور غم که ترا آمرزم ، چندانکه کنی جور و جفا آمرزم ، گوی که ز معصیت نگه دار مرا ، گر تو نکنی گنه کرا آمرزم

نقل دیگر ختم مجلس بشنو هم در ریاض الذاکرین آورده است که چون روز قیامت شود و کرسی جلال در بارگاه کبریا نهاده
گویند، شور و شغب افتد و طلب در صحرای عرصات برآید، سیل گل و گل و شور از اطراف و جوانب صحرای نشور رو
بکناه کاران کشور درآید، بنده عمر ضایع کرده را بیارند و نقد اعمال او را بر محک اعتبار بیازمایند مستوجب دوزخ گردد
فرمان رسد که بنده را بدوزخش برید، زبانیه دوزخ در وی آویزند و او را جانب دوزخ میکشند، چون ثلث راه رفته شود
بنده بایستد و بازپس نگاه کند و اشک حسرتی از دیده فرو ریزد و باز روان شود، چون ثلث دیگر از راه طی
کند باز بایستد و به پس نگاه کند و گریه از سر سوز و حسرت بر روز و روزگار خود کند، و باز پس فرشتگان برآ
تا بسیر جهنم رسد اختیار ساعتی بایستد و باز پس نگاه کند و بگرید، خطاب مستطاب حضرت حق سبحانه و تعالی
جل و علا در رسد که باز گردانید بنده مرا باز گردانند فرماید، هم التفاتک، آن بازپس نگریستن و گریستن را سبب چه بود
بنده گوید خداوندا کرت اول مرا آیتی از کلام مجید بخاطر آمد که بدان امیدواری تمام داشتم تجبه حسرت که از
مقتضیات آن آیت محروم ماند بازپس نگریستم و بر حال خود بگریستم، فرماید که آن آیت کدام بود گوید الهی این
آیت بود که، و ربک الغفور ذو الرحمة، فرماید کرت دویم که بایستادی و بازپس نگریستی و بسیار بگریستی
جهت چه بود، گوید خداوندا آن وقت مرا نیز آیت دیگر از آیات امیدوار قرآنی بخاطر آمد فرماید آن کدام بود
گوید ومن یغفر الذنوب الا الله، کرت سیم که بر سید که جهت التفات چه بود گوید خداوندا در آیت
لا تقنطوا من رحمة الله، تأمل مینمودم و بر سبیل تأمل از مصحف تفکر فالی میگشودم، چون خود را از این همه لطایف
و عواطف محروم و مأیوس دیدم بر نا امیدی خود بگریستم و نوحه مصیبت خود آغاز کردم، خطاب حق تعالی در رسد
که بنده من غم مخور که من ترا نومید نگردانم، و برکت این آیت بزرگوار امیدوار ضایع و محروم نگذارم بنده
ترا با جرم دیدم، ای ملایکه رحمت ببرید بنده مرا با دشاهوار بعد جنت، بنده در ماند و در گریه در آید حضرت
ارحم الراحمین عز و علا فرماید بنده من چرا می گریی بنده گوید، انت وعدتک العفو، الهی انت توقع عفو دارم نه
عفرت عنک، عفو کردم هر چه کرده بودی، باز بنده در گریه در آید، فرماید بنده من چرا میگریی، گوید
الهی گناه من بکمال کرم در گذرانیدی، اما میترسم که از من خشنود نباشی خداوندا رضای حضرت تو میخواهم
فرماید عبدی رضیت عنک، بنده من از تو خشنود گشتم، چون بدولت رضای حضرت خداوندی جل جلاله
مشرف گردد، از جامه خانه کرم عطا و حلل اش بپوشانند، و کتابی از برای رضوان جنت بنویسند تا او را
با رفیع منازل و احسن مواطن تخصیص نماید و از عواطف پادشاهانه و لطایف خداوندانه آنچه در فهم و گمان او
نبوده باشد مخصوص گردانند، بنده در کمال اعزاز بصد هزار ناز این راز باز گوید بیت
باز فرو آمدیم بر در سلطان خویش، باز گشادیم خوش بال و پر جان خویش، اللهم افتح لنا بالخیر و اختم لنا بالخیر

من حسان

الحدیث الساد پس فی التسبیح و التمجید

من حسان المصابیح فی باب ثواب التسبیح و التمجید و التهلیل قال رسول الله صلی الله علیه و سلم افضل الذکر لا اله الا الله
و افضل الدعاء الحمد لله صدق رسول الله شعر خبری می رسد از عالم غیبی بشنو، دست در دامن لطفش زن و خوش بشنو
گوش دل باز گشا از حرم ملکوت، هر دم از فضل الهی رسدت مژده نو، تخم ذکرت که در مزرع دل پر کنشانند
حاصلش خرمن وصل است بهنگام درو، متصل ذکر بگیر و بزدا جام جود، تا رسد بر تو ز انوار حقیقت پرتو، این
خبر شعشعه بارقه نور مشعل لامعه کرم خداوندی است جل و علا مشعل دار ی سید جهان صلی الله علیه و سلم، بر جام
جهان نمای دل مومنان عکس افکنده، واضح اسرار مشکلات معلم مبتدیان و متمم منتهیان آمده، و شاهباز
بلند پرواز آشیان غیب است از سر دست سلطان جلالت بشکارگاه رسالت جز امیده، تا دلهای
عاشقان و عارفان صید کند، طبیبی مشفق است از دار و خانه ربوبیت به چارپستان عبودیت آمده، تا
بیماران مضاجع غفلت را بشربت ذکرت و غذای فکرت قید کند، صیقل هیکل محبت است که عقود ذکرت
آینه دل مومنان را از زنگار کدورت و رمد مد د شهوت بمیل عنایت و کحل هدایت از مقل بصیرت
عارفان میگشاید، مستند تقریر عنز زبان هو وج انس و مشعله داران منهج قدس رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
مروی از سید کاینات، و سرور موجودات، سیمرغ قاف قدس، طاوس باغ انس، طوطی سخن سرای
و ما ینطق عن الهوی، بلبل گلشن سرای سبحان الذی اسری، شهباز بلند پرواز انا سید ولد آدم
عندلیب روشن آواز، و حلیک ما لم تکن تعلم، ندیم خاص ابیت عند ربی، برید صاحب اخلاص و لا ینام قلبی
نعت آن شاه امین شهر قدس، وان در ثمین بحر لیس، بیدار ابیت عند ربی، هشیار و لا ینام قلبی
ای ملک فضایلش موبد، سلطان جهانیان محمد، صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین
نعت خواجه میکویم که کلاه گوشه دولت او بر فرق فرقدین میساید، هو وج عهد او قبه قربت قاب قوسین
می شاید، محمل سیادت و ی بختیان افلاک، و شتران سرمست بادیه خاک نتوانند کشید، مسند جلالت
منزوان عالم ملکوت و مرو بان خطایر جبروت نتوانند بر اندیشید، عصابه مجد بر پیشانی دولت بی پریشانی وی این
بود که و اعلم انه لا اله الا الله، طراز اعزاز بر آستین عهد او این سیمرود که، و کفی بالله شهیدا محمد رسول
رایت ولایت بر در سرا پرده دولت او این بود که انا فتحنا لک فتحا مبینا، شعاع بر انتفاع شمع سراپرده
خلوت او این نور می افروزد که، انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا
نعت ای شمع سراچه الهی، خورشید سپهر پادشاهی، ای مسند تو فراز انجم، در شرع تو طبع کرده ره گم

از شرع تو گشت برزخ روح ∴ ابواب مکاشفات مفتوح ∴ هر ذره ز جوهر وجودت ∴ داده خبری ز نور جودت
بی واسطهٔ ات خدا مربی ∴ برخوان ایت عند ربی ∴ عشق تو براق همت انگیخت ∴ در راه ادب رکاب بگسیخت
از ناز تو گلرخان این باغ ∴ بر چهره نهاده داغ ∴ بر ذرهٔ تارک علایک ∴ قدرت زده پایه ارایک
در مسند عرقاب و قوسین ∴ خاک قدم تو برده کونین ∴ خورشید ظهور نور مطلق ∴ بر برج دلت فروده رونق
بنمود چو برقعت برافکند ∴ ز آئینهٔ ذات تو صفا و فر ∴ در مظهر هستی تو دیدم ∴ آن حسن که هم دو شنیدم
در عرصهٔ انکشاف معنی ∴ نگشاده لبت زبان دعوی ∴ یک پردهٔ عیسوی برافتید ∴ ترسا بجدا امیش پرستید
در پرده نهفته به حجابی ∴ کورا نبود خبر ادشالی ∴ هفتاد هزار پرده داری ∴ در هر پرده هزار پرده داری
بیچاره معین کمین غلامت ∴ از دیده و دل کند سلامت ∴ صلی الله تعالی وسلم علیه و زاده شرفا و فضلا و کراما

در تفسیر بحر الدرر آورده است نقل از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت جلال احدیت جل و علا بکمال صمدیت جل جلاله آدم صفی را علیه الصلوة الملک الولی از زاویهٔ عدم ببادیهٔ وجود فرستاد نور محمدی صلی الله علیه وسلم در پشت او ودیعت نهاده بود هرگاه که آدم علیه السلام در طرق سموات دقیق ملکوتیات بآمد و شد مساعدت نمودی فرشتگان ملأ اعلی و کروبیان عالم بالا همه در قفای آدم صلوات الله علیه بر سبیل تعظیم و اکرام میرفتندی حضرت آدم علیه السلام از سبب آن تعظیم و احترام ایشان سوال فرمود حضرت حق سبحانه عز و علا فرمود که ای آدم نور محمدیت صلی الله علیه وسلم از ظهر تو ظهور کرده و در متن متانت تو نور سرور افروده و ایشان تعظیم آن نور میکنند گفت خداوندا چه شود اگر اشتغال آن نور بعضوی از اعضای من کرم فرمایی که من نیز می خواهم مشاهدهٔ آن نور نمایم حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا آن نور را بانگشت سبابهٔ دست راست وی منتقل فرمود چون مشاهدهٔ آن نور کرد آن انگشت برآورد و شهادتین ادا کرد و از اینجا بانگشت شهادت موسوم شد و انگشت برآوردن در وقت شهادت سنت آدم صفی ماند علیه الصلوة والسلام بعد از آن آن انگشت را ببوسید و بر دیده‌اش مالید و صلوات با برکات بر روح سید سادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ارسال فرمود بعد از آن سوال کرد که الهی ازین نور هیچ در ظهر من باقی مانده یا نی فرمود بلی نور اصحاب دوست گفت خداوندا چه شود اگر آن بقیهٔ نور را در اصابع من منتقل فرمایی حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا نور ابا بکر صدیق را رضی الله تعالی عنه در انگشت وسطی و نور عمر خطاب را رضی الله تعالی عنه در بنصر و نور عثمان را رضی الله عنه در خنصر و نور علی را رضی الله عنه در ابهام دست راست علیه الصلوة والسلام ودیعت نهاد و پیوسته آدم صفی در آن انوار نظر میکرد و هر دم آن انوار از خلال اصابع وی تلألؤ و لمعان دیگر اظهار مینمود تا آن روز که با کل شجره اقدام نمود باز آن نور منتقل بظهر وی شد لطیفهٔ درین باب بشنو در بعضی روایات آمده است که برکت آن نور که بدست

راست

راست آدم اشتغال فرمود حق تعالی هر فرزند که در جانب راست تعبیه فرموده بود همه نیکبخت شدند و آنانکه بجانب چپ بودند همه بدبخت ماندند تا آن روز که ذریات او را در روز میثاق برون می آوردند هم برین منوال برون کردند و بر دست راست و چپ او بداشتند اصحاب یمین و اصحاب شمال آن روز از یکدیگر ممتاز گشتند اهل دست راست را نوید هولاء فی الجنة ولا ابالی رسید و گروه دست چپ را تهدید هولاء فی النار ولا ابالی آمد حکمت نور حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بانگشت آدم اشتغال میکند با وجود آنکه عاریتی بود بدلیل آنکه باز بظهر وی منتقل شد هر فرزند که تا روز قیامت در آن جانب ودیعت نهادند همه نیک ابدی گشتند چه گمان می بری بدان دلی عارفی عاشقی که نور محبت الهی جل جلاله و نور مهر رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم در آن دل بحقیقت نه بر سبیل عاریت نهاده باشند و مرتبه با آن دل ارتباط نموده که گاهی از آن تعبیر بسر و لکن وسعنی قلب عبدی کرده و گاهی باشارت انا عند المنکسرة قلوبهم ایما نموده اگر نور ایمان و شهادت و دولت اسلام و سعادت پیوسته متعادن آن شکسته دل کرده و در آن دم اخر از زوال ایمان و نکال آن جهان محفوظ ماند چه عجب لطیفهٔ دیگر درین باب گوش کن در بعضی تفاسیر دیده ام که در آن روز که حوا و آدم را علیه السلام بیرون کردند و هر دو در جنت بروح و راحت مسیح امیدند مجموع فرشتگان و حور و قصور و اشجار و انهار جنت همه روی بسوی آدم داشتند و کمی ملتفت حوا می شدند چون روز چند برآمد آن نور اشتغال بحوا نمود همه روی بجانب حوا آوردند آدم بنالید امر آمد که ای آدم همراهها ملازم و متابع نور محمدی اند صلی الله علیه وسلم تا مادام که همراه تو بود قبلهٔ همه تو بودی چون بحوا انتقال کرد همه توجه بدو نمودند القصه چون آدم و حوا علیهما السلام بذلت مبتلا گردیدند ملائکه بانگ برآوردند که وعصی آدم ربه آدم گفت ملایکه چون نسبت که باین ذلت مرا منسوب میدارید و هیچکدام نام حوا بر زبان نمی رانید با اینکه این عصیان بدلالت وی بوده است گفتند ای آدم ما را مجال آن کجاست که در بارهٔ حوا این توانیم اندیشید چرا که نور محمدی صلی الله علیه وسلم با وی همراه است ای درویش آن روز اول نور خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم حرمت بدین مرتبه بود که شنیدی چه گمان می بری در آن روز آخر که نور با صورت همراه بساق عرش بسجود درآید و گیسوی عنبرین شفاعت این تیره‌بخت گناه‌کار بگشاید و گناهان این شکسته حال را از حضرت ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین جل و علا در خواهد امیدوار چنانیم که شفاعت او مقبول و امت او مغفور و سعی‌ها مشکور گردد

الاشارة الغریبة فی النعت الحضرة النبویة صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم درویشی دل ریشی صادقی عاشقی سوخته نوا به جسته میگوید که شبی با دیدهٔ پرخون و سینهٔ محزون بتماشای این سقف نیلگون و تماشای این جمالگه که میدان مجسمهٔ امین و تماشا گاه وزیناها للناظرین است بیرون آمدم و از هم سوز درد و عرض جدا ز او ...

بدیده و دیگر ون فی خلق السموات والارض و در دکای کردم دیدم دبیر تقدیر خط سیاه چون قیر بر روی
لوح لاجوردی پیکر فلک برکشیده و مشاطهٔ قدرت مقنعهٔ دودی شب را بر روی عروس جهان افکنده و کبوتر
بازه و در رنان کبوتر سپید خورشید را بضراب غروب از گوشهٔ بام فلک در دام تنگ انداخته زاغ سیاه
شب و جهت تحصیل کوکب دانه بین دانگاه باغ فلک نموده **نظم** مختفی کرده شبی زنگی سیاه روی چون
خورشید را در قعر چاه **ماه** را دیدم تاج نور بر سر نهاده و دو داج شعاع در بر افکنده در غره باسم هلال
غره بوده و دیدبانان ابروی زال زر نموده و در وقت بدر چون صاحب صدر با قدر رستم وار
بر رخش نور بخش کرهٔ نقرهٔ خنگ فلک سوار شده و با گروه کواکب در میدان آسمان چون برق لامع سریع السیر
گشته **شعر** به درین میدان مینای لگن می فروز و شمع عالی انجمن که چو در پیشان رخم بند انجم
کرچه سلطانان علم افراخته گاه همچون نعل زرین شب کور گاه همچون طشت سیمین شمع سوز اوست
چون عیسی که در فصل بهار ارشم نور آورد گلهای نار ای عجب کز خشم زرین طبق کرده صدرنگ از برای گل در
عطارد را دیدم با غنیمتی تمام چون دری در درج یا چون عیاری در برج نشسته و در مقام دیوانی کیر زده
گاهی از نقطه دریای قیر بنوک خامه بر صحیفهٔ شب از مشک اذفر رقم میزدی و گاهی از قاروره کافور پیش زرین
نقش بیاض بر دیباچهٔ روز ظاهر گردانیدی **نظم** آن عطارد بین که با نور سطوع میکشد از مطلع گردون طلوع
تا شده منشی دیوان فلک می نشیند صدر ایوان ملک کز نوک خامه خط زر ورق میکشد بر صفحهٔ سیمین طبق
گاه فراشان شمع ستیز میفروزد بر رخ دریای قیر **زهره** را دیدم با چهرهٔ آراسته و جهه پیراسته از
طاقچه هستی و در بچه خودپرستی جهه عالمیان نموده و دل و جان از جهانیان ربوده و از آهنگ و صدای نو
شعر زهره در قصر سیم ذوق شب می نهد هر شام بر کف طرب چو که آهنگ طرب خود ساز کرد
صوفی گردون سماع آغاز کرد از صدای نغمه و آهنگ اصول سر بر آورد انجم از خواب افول چو که پرواز دسرود
زیر … دانجم بر سرش سم دو دم **مریخ** را دیدم از توجه امین شده و تیر فلک سوز آسمان
دوز جوز … بازوی تقدیر بر کمان تدبیر نهاده **نظم** باز آن صفدر کش بهرام نام چون برآرد خنجر کین
از نیام خسروان جان زرنگاری همه چون کمر بندد بزرین سلسله جهد از خون ریزیش رنگین همه شیر گردون را
بزد و حوصله آیت زرنیخ از نگار ریز رایت توجه را دو بار بر **مشتری** را دیدم در لباس مشتری
هزار بایع و مشتری مفتون روزگار و عاشق کار و بار خود گردانیده و ثبت لب سند حکومت و مسند قضاء
امانت باز نهاده **بیت** مشتری قاضی میدان فلک مستند صدر دیوان ملک بندق مه در رکاب
معتبر شیش دو کرده حلقهٔ انگشترش کرده آگه یوسف جان را چو صاع از قضای مبرم و حکم مطاع

زحل را دیدم در بلندترین محل در شیوهٔ بزرگواری و آیین خویشتن داری و بر اوج برج معظم استادی نموده
و در حد شقاوت بر رخساره بدبختان مالیدن گرفته **نظم** سر بلندی بین که از نحوست زحل فوق انجم
می زند تخت عمل بر سریر چرخ معظم مستقر مدبران را ز شقاوت مستمر طارم اعلی تماشاگاه اوست
عرش و کرسی خیمه و خرگاه اوست **قطب** را بعد از آن دیدم با وقار سکون با بیخ مکی و کونی بر تخت فلک
بشاهده انوار ملک استیناسی هر چه تمامتر بوده و با رفعت درجات در مرتبه ثبات گوی استقامت از
میدان اقامت ربوده **ثریا** را دیدم نوید نجات و قدم ثبات چون چراغهای شبی برات در یک جای جمع
آمده و یا چون اشک یتیمان بر روی فلک کبود پوش سوگوار روان گشته و یا چون خوشهٔ پر باچیده آنها در
نمود چشم جهانیان عرضه داشته **نسر واقع** را دیدم چون سه پایهٔ فراشان و در درون خیمه گاه زرافشان
و شادروان ورافشان آسمان نهاده و یا چون کفه ترازو در دکان آسمان بر سه حلقه سیمین و به زنجیر
زرین معلق آویخته **نسر طایر** را دیدم بر مثال عمود میزان با سه سوراخ دو بر کران و یکی بر میان ترتیب داده یا
نود چون چوب ذراعی که خیاط قدرتش بر روی این صرف هزار منجی سیماگون نهاده و **بنات النعش** را چون
مرده بر تختهٔ فلک دست و پا دراز کشیده و لا بکه چون هفت آیه سبع مثانی و بر ورق هفت طبق آسمانی
نمودار هفت سبع قرآنی گشته حاصل **مثنوی** مجملا هر یک ز اجرام سپهر شسته از سر چشمهٔ انوار چهر
ثابت و سیاره چون شاه و عروس دست در گردن بتخت آبنوس ناظر هر یک مشغول می بودم و
تفرج یک یک میشدم که ناگاه طلیعهٔ خورشید از مطلع افق جلال نمود و بام رواق آفاق را ز اندود کرد
سیاه وی شب حارث ابدز روز صبح بیافت و آفتاب منیر چون جمال محبوبان دلپذیر از جیب فلک اثیر
بتافت و خروس روز که موذن مسجد عابدانست بال روشنایی برهم زد و خورشید جمشید آسا مرسله
یواقیت شعاع در افکند و زاغ سیاه شب بر نشیمن عدم باز رفت همای همایون بال صبح در فضای عالم پرواز
گرده پرواز آغاز کرد و حبوب نجوم را منقار شعاع از شکرچه نقره گین آسمان بر چید از بیم دولت زهره بازهر
در دیده و مشتری را بایع مانده زحل بمحل گشته عطارد را قلم از دست افتاده و مریخ را توج خویش آمده و
قطب پنهان شده و ماه در چاه مغرب متواری گشته ثوابت و سیارات از اوج قبول بحضیض افول
افتاده **نظم** چون سپاه صبح بردار دعلم منهزم گردد شبی زنگین حشم صبح بر نا ید بنطع لاجورد
ششدر انجم از قداح تیز کرد **تقریب آن معنی بشنو** ای درویش دل ریش اگر بدیده عقل در آسمان دین و
فلک یقین نظاره کنی محمد را صلی الله علیه وسلم با انبیا صلوات الله علیهم همین مشاهده کنی گویا **آدم** بزبان
حال میگوید اول وجودی که بر بسیط عراق تعالی را سجود آورد و ساز و نوای ربنا ظلمنا آغاز کرد

وتیره شب ضلالت وجهالت را بنور نبوت وابوت واصالت وبسالت منور گردانیده من بوده‌ام لاجرم بر آسمان صفا
وایوان وفا زهره باشهره منم که ان الله اصطفی آدم ادریس گفت در صفه تدریس فلک سابع در برج
بالتدریس در درج تقدیس منم لاجرم زحل رفیع المحل منم ومن باشم که ورفعناه مکانا علیا نوح گفت
روح مجروح من شراب شوق نوشیده ودستشتری نبوت وفتوت پوشیده اگرچه مشتری کم دارم
اما ایوان نجابت وکیوان اجابت را مشتری منم که ولقد نادانا نوح فلنعم المجیبون ابراهیم گفت صادر
ووارد وغنیمتی بار دبسی یافته‌ام وقلم رقوم فنظر نظرة فی النجوم در دست فکر من است لاجرم
بر اوج قربت وبرج خلت عطارد بافطنت منم که واتخذ الله ابراهیم خلیلا اسمعیل گفت که خنجر امتحان
بر حنجره جان من نهاده اند وقربان بارگاه احدیتم کرده اند مریخ آسمان توبیخ منم که انی اری فی المنام انی اذبحک
فانظر ماذا تری داود گفت آنها مسند خلافت وی باقدمی لی فرمان تو نزده‌ام دبر نداشته‌ام
لاجرم شه واقع فلک باطالع منم که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق سلیمان
گفت تخت بخت من بیامن سنن وفرض بین السماء والارض طایر است لاجرم نسر طایر منم که ولسلیمان الریح غدوها
شهر ورواحها شهر موسی گفت مرا شکوهیت که مت قبطیان وزخارف فرعونیان رکونی ننموده‌ام
ودر سجاده طاعت وقناعت تقدم استطاعت ثابت بوده‌ام لاجرم بر آسمان مکالمه قطب منم که
وکلم الله موسی تکلیما اصحاب کهف گفتند که ما هفت برادران کهف ایمان وغار عرفانیم وچون بنات النعش بر
فلک عصمت مائیم فاووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته ویهیئ لکم من امرکم مرفقا یحیی گفت اشک رشک
اندوه از بیم خدوده فغلوه بر چهره ما زدم چون پروین میرود لاجرم بر آسمان تقیین وفلک
تلقین پروین منم که وسیدا وحصورا ونبیا من الصالحین عیسی گفت من مطالع انوار سبحانیت بر فلک رو
حانیت تقدم خیری چون ماه سرعت سیری دارم ودر بشارت قدوم محمد صلی الله علیه وسلم در منزل یکی
کرده‌ام وپیغام آورده‌ام لاجرم بر آسمان جاه وایوان آه ماه منم وما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه
حضرت سید المرسلین وخاتم النبیین شافع گناه صدرنشین بارگاه آله اعنی حضرت محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمودند ای انبیا شما کواکب ثواقبی بوده‌اید که پیش از ظهور نیر اعظم نبوت من عالمیان را
هدایتی وجهانیان را کفایتی مینمودید اما کنون وبدر رسالت وکوکب نور نبوت من آفتابی است که از
مشرق لولاک ومطلع انا ارسلناک طالع شده است که وداعیا الی الله وسراجا منیرا وچون آفتاب
طالع شود کواکب را نور ظهور نماند که لو کان موسی وعیسی حیین لما وسعهما الا اتباعی فی النعت
به پیش صورت خوب تو ماه را چه بقا ∴ بجنب خاک درت مال وجاه را چه بقا ∴ شکست کوکبه زنگ برآمد تو

چو آفتاب

چو آفتاب برون تافت ماه را چه بقا ∴ توبی خلاصه وپس روز وشب طفیل تواند ∴ تو دیرباش سفید وسیاه را چه بقا
تو آمدی وگل ولاله ریختند از شرم ∴ بهشت آمد وشت گیاه را چه بقا ∴ اگر بروی تو جامی خورم که گیری
به پیش آیت رحمت گناه را چه بقا ∴ بسوخت از تف عشقت همه وجود حسن ∴ چو آتش آمد چاره وکاه را چه بقا
نکته چون بدلایل وحجج وبراهین غیر ذی عوج ثابت گردانیدیم که حضرت سید رسل وهادی سبل عاصیان را
شفاعت کننده ودر سر سریر محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم آفتابی بوده وتو میدانی که آفتاب درخشان ونیر اعظم نور افشان
در ولایت یمن ونواحی بدخشان نظری بر سنگ اصلی می افکند لعل وعقیق می گردد واگر سنگ سیئات ما نیز از تاب
آفتاب نور محمد صلی الله علیه وسلم لعل وعقیق حسنات گردد هیچ عجب وغریب نباشد حدیث در فضل صلوات
بر مقتضای الزام مذکور شنود در روضة العلما آورده است که امیر المؤمنین حسن بن امیر المؤمنین علی رضی الله
عنهما میفرماید که یاران از آن حضرت صلی الله علیه وسلم از تحقیق آیت ان الله وملائکته یصلون علی النبی سوال
نمودند آن سرور فرمودند صلی الله علیه وسلم که ان هذا من العلم المکنون این از آن علوم پوشیده است
که اگر از من نمی پرسیدید اظهار آن نمی نمودم بعد از آن فرمود که حضرت حق سبحانه وتعالی دو فرشته بر من موکل
گردانیده که هر هیچ بنده مسلمانی نام من بر زبان آن بنده بر من صلوات فرستد که اگر آن دو فرشته گویند
غفر الله لک بیامرزد خدای تعالی ترا حق تعالی فرماید با همه فرشتگان در جواب آن دو فرشته آمین
دیگر کند نزد هیچ بنده مسلمانی هر که محمد صلی الله علیه وسلم وآن بنده بر من درود نفرستد که اگر
دو فرشته گویند لا غفر الله لک یعنی میامرز خدای تعالی ترا وحضرت حق سبحانه وتعالی جل جلاله با تمام
ملائکه همه در جواب آن دعا آمین گویند آمین لاجرم علما اتفاق کرده اند که در هر مجلس هر بار نام حضرت
محمد صلی الله علیه وسلم بگذرد بر شنوندگان صلوات فرستادن سنت یا بر سبیل وجود استحباب اما اکثر
علما بر آنند که هر بار فرض است صلوات دادن بدلیل قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما این
خواجه صلی الله علیه وسلم که ثمره از نعت او شنیدی وشمه از اوصاف جلال او شنیدی میفرماید که افضل
الذکر لا اله الا الله وبر افضلیت این ذکر دلایل گفته اند دلیل اول آنست که هیچ ذکری از اذکار مفید از
توحید نیست که اگر این کلمه نابنده معتقد این کلمه نباشد واین کلمه بر زبان نراند ایمان او مقبول نگردد واز عذاب ابدی
نجات نیابد پس این کلمه فاضلترین کلمات وبزرگترین اذکار باشد قال النبی صلی الله علیه وسلم امرت
ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوها عصموا منی دماءهم واموالهم دلیل دیگر بدان
ای درویش که بنده را دو چیز در راه است بهشت ودوزخ که ما موریم بطلب وی وآن بهشت است وچیزی دیگر
ما موریم بفرار از وی وآن دوزخ است وچیزی که بنده را از دوزخ برهاند وبجنت رساند این کلمه مبارکه است

امارها بیند انداز وزخ • سعد معاذ رضی الله عنه که یکی از عشره مبشره بود میگوید که روزی در عقب حضرت رسول صلی الله
براهی میرفتیم • آنحضرت که قافله سالار امم و مقتدای عرب و عجم است پیش پیش میرفتند و من چون خادمان در عقب که
ناگاه کان ماه فلک رسالت • و آن شاه تخت جلالت صلی الله علیه وسلم طوطی زبان در قفص دهان تبرنم آورد
وگفت ابشروا بسعد • ان الله تعالی اطلع علی جهنم فصرخت واکل بعضها بعضا خوفا فقال لها اسکنی فانت محرم علی
من قال لا اله الا الله • واز این قبیل احادیث بسیار است امارسانیدن بهشت • عن ابی موسی رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم • ان الله قال للملائکة یا ملائکتی هل تعرفون ما ثمن الجنة قالوا انت اعلم قال
لا اله الا الله • واز این حدیث بسیار نیز امیدوار تر است و آن آنست که در ریاض المذکرین آورده است • که
بنده را از بندگان وفات رسید فرشتگان رحمت و فرشتگان عذاب بر سر بالین وی فرود آمدند • هر یکی
در بارهٔ وی دعوی میکردند • اعضا و جوارح بنده را ببوییدند از هیچ عضوی بوی نجات و کسب در جائی نشنید
خطاب حضرت ملک وهاب جل جلاله بجبرئیل امین در رسید که ای جبرئیل بندهٔ مرا دریاب • جبرئیل از منصه قدس
بر سر بالین درویش فرود آمد • آثار و علامات نجات از وی جستن گرفت • هیچ تغیری در ذات وی نبود • مگر
اگر زبان آن بنده بکام او چسبیده بود • گفت الهی زبان بنده بکامش چسبیده است • جهت آن معلوم نیست حضرت
حق سبحانه وتعالی فرمود که ای جبرئیل بندهٔ من میخواست که بگوید لا اله الا الله • در گفتن لام لا از بانش بر کام آمد و مجال اتمام
کردن آن کلمه نداشت • جان بنده را قبض کردند بهمین مقدار وسیله بجناب حضرت ما پسنده • ای فرشتگان رحمت
فرشتگان عذاب را عذر خواهی کنید • و بندهٔ مرا با عزاز تمام بر صدر دار السلام فرود آرید که ما مقصد
عمل بندهٔ خود را ضایع نکنیم • و بنده را بدست زبانیه و فرشتگان عذاب نگذاریم دلیل دیگر آنست که این کلمه
باقی است و فانی نگردد • قوله تعالی • وجعلها کلمة باقیة • مضمون این حدیث در مجلس دویم گذشته است • اکنون
اینجا سوالی است و سوال آنست که کلمهٔ توحید قول است و قول از قبیل صدا است • پس چون قایل فانی گردد قول قایل چگونه
باقی بود • جواب آنست که فقها میگویند • اللبن لا یموت • مثلا زنی شیر دار فوت شود و شیر پستان او را
بگیرند و بکودکی شیر خوارهٔ دهند حکم رضاع ثابت گردد • هر چند زن مرده است شیر کار خود میکند کذلک
هر چند بنده بمیرد • توحید وی نمیرد و کار خود میکند • ای درویش چون این مسئله بدانستی بدانکه شیر را با توحید
مناسبت است • اول اگر شیر سفید است توحید نیز بان صفت موصوف است • الحکم بالملة الحنیفیة السمحة السهلة البیضاء
دویم شیر غذای کودکان است • و توحید غذای عارفان است سیم شیر غذای گوشت و استخوان است
توحید غذای دل و جان است چهارم شیر از دو پستان آید توحید نیز از دل و زبان آید پنجم شیر در رگ و پوست و
خون و گوشت روان است • توحید نیز در هر ذره از ذرات وجود عارف نهان است ششم شیر غذای کودک ا

که از شکم مادر همراه آورده است • توحید نیز قوت روح است که از عالم ارواح از نزد الله آورده است هفتم
بیک مکیدن شیر کودک را احکام رضاع متحقق گردد • کذلک بیکبار گفتن کلمهٔ توحید بنده عارف و محقق گردد هشتم
طفل را اول در گهواره دست و پای بربندند و آنگاه از هر دو پستان شیر وی دهند • کذلک مومن را در گهوارهٔ
قالب دست و پای طبایع ببندند با مر و نواهی شرایع آنگاه از پستان شریعت و طریقت شیر توحید و معرفت
بر وی چشانند نهم شیر اول مزن است و آن نجس بعد از ان شیر میشود و آن پاک • توحید نیز اول نفی است و آن کفر
و بعد از ان اثبات و آن عین ایمان دهم شیر از فرث و دم بیرون آید که نه از فرث بروی علامتی باشد و
نه از دم در وی سرایتی • توحید نیز از میان تشبیه و تعطیل و جبر و قدر بیرون آید که از این بروی نشان بود و
نه از ان نقصان • پس بدین معلوم شد بدین ده وجه مناسبت که توحید بر مثال شیر است و صاحب شیر مرده و شیر
کار خود میکند کذلک بندهٔ موحد مرده • و توحید کار خود میکند دلیل بر این آنست که چون بنده بمیرد دو کاتبان
اعمال وی قصد آسمان کنند • خطاب آید که ای ملایکه کجا بودید گویند الهنا ما کاتبان اعمال و طاعات و عبادات
فلان بندهٔ تو بودیم • حالیا وی از دنیا نقل کرد • از وی دیگر طاعتی نمی آید • ما آمده ایم تا در زوایای آسمان
بطاعت اشتغال نماییم • خطاب مستطاب حضرت رب العزت جل و علا در رسد که ای ملایکه بر زمین روید و تا
بقیامت مجاور سر خاک بندهٔ من باشید • و هر وقت طاعتی که می آید ثواب آن طاعت را در نامهٔ عمل آن
میانویسید که اگر بندهٔ من مرده توحید وی باقی است و دلیل دیگر آنست که این کلمه را اسامی بسیار است • و
کثرت الاسامی تدل علی شرف المسمی الاول کلمة التوحید • وا ورا کلمه توحید از ان میگویند که نفی شرک میکند • و
اثبات توحید مطلق و معنی شرک مطلق آنست که • لا نفی جنس مقتضی نفی ماهیت است • و نفی ماهیت مستلزم انتفاء
جمیع افراد زیرا که در وجود یک فرد حصول ماهیت متحقق است • چرا که هر فردی از افراد ماهیت مشتمل است
بران ماهیت • پس در حصول هر فرد حصول ماهیت باشد • و حصول ماهیت مناقض نفی ماهیت است پس ثابت
شد که لا اله • نفی مطلق آلهیت است • و الا الله اثبات توحید کامل • الثانی کلمة الاخلاص و این نام بواسطه آن بر
وی جاری گشته است که هر چه در وی شایبه ملاحظه غیر باشد در وی اخلاص نباشد • و چون از ان شایبه صافی گردد
آنکه در تیغ خلاص کرده از اخلاص گویند چنانکه فرمود • من بین فرث و دم لبنا خالصا • چون در ان شیر
از دم و فرث چیزی نماند خالصش خوانند لطیفه شیری که غذای نفس تو کردم نا خالص بود ترا شایسته
نیامد • توحید که برای ذات من باشد چنانکه خالص کی پسندم مران شیر را بر فرث و دم برآندم • و از هر دو نگاه
داشتم که اگر از هر یک بر وی اثری بودی پلید گشتی و غذای نفس ترا نشایستی • توحید تو نیز باید که بر وی هیچ گرد
و کدورت گرد • و هر دو از پاک باشد که اگر اثری از دنیی و عقبی بر توحید تو نشیند مرا نشاید • قال بعض العارفین مثال فرث

ودم با شیر مثال نفس و نفس است با توحید • سپس اگر شیر نشان فرث و دم نباید • بر توحید نشان نفس و خلق نشاید که
نظاره نفس عجب است • و نظاره خلق ریا و هر دو شرک است و توحید بی شرک باید • الثالث کلمة الاحسان هل جزاء الاحسان
الا الاحسان • ای هل جزاء من اتی بلا اله الا الله الا ان اجعله فی حمایت لا اله الا الله • و روی ابو موسی الاشعری
رضی الله تعالی عنه • قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم • للذین احسنوا الحسنی وزیاده • ای للذین قالوا لا اله
الا الله الحسنی وهی الجنة وزیاده • وهی النظر الی وجهه الکریم • کانه تعالی یقول • ای بنده تو با وجود لئیمی
احسان دریغ نداشتی • من با وجود کریمی احسان چگونه دریغ دارم • الرابع کلمة العدل قوله تعالی ان الله یامر بالعدل
والاحسان • والعدل شهادة ان لا اله الا الله • والاحسان القیام بالعبودیه • الخامس دعوة الحق قال ابن
عباس رضی الله عنه • هو قول لا اله الا الله قال الله تعالی له دعوة الحق • السادس الکلمة الخامس الکلم الطیب قال الله
تبارک وتعالی • الیه یصعد الکلم الطیب الثابته قال الله تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا
وفی الآخرة • والسابع کلمة التقوی • قال الله تبارک وتعالی • والزمهم کلمة التقوی • الثامن الکلمة الباقیه قال الله تعالی
وجعلها کلمة باقیه • قال المفسرون انها قول لا اله الا الله • التاسع کلمة الله العلیا • قال الله تعالی وجعل کلمة الذین
کفروا السفلی وکلمة الله هی العلیا • العاشر المثل الاعلی قال الله تعالی ولله المثل الاعلی • قال قتاده معناه لا اله الا الله
الحادی عشر کلمة السواء • قال الله تعالی تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم • قال ابو العالیه هی کلمة لا اله الا الله • الثانی عشر
کلمة النجاة • قال الله تعالی ویا قوم ما لی ادعوکم الی النجاة ای الی قول لا اله الا الله • وعن ابی بکر رضی الله عنه
قال قلت یا رسول الله • فیم نجات هذه الامه قال فی الکلمة التی اردتها علی عمی فاباها شهادة ان لا اله الا الله وانی
رسول الله • الثالث عشر العهد قال الله تعالی یومئذ لا یملکون الشفاعة الا من اتخذ عند الرحمن عهدا قال ابن عباس
رضی الله عنهما العهد منه قول لا اله الا الله • الرابع عشر کلمة الاستقامه • قال الله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله
ثم استقاموا • قال ابن مسعود رضی الله عنه المراد من قوله استقاموا هو قول لا اله الا الله • الخامس عشر مقالید
السموات والارض قال ابن عباس رضی الله عنهما • هو قول لا اله الا الله • السادس عشر القول السدید • قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا • السابع عشر البر قوله تعالی • ولکن البر من آمن بالله • الثامن عشر
الدین قال الله تعالی الا لله الدین الخالص • التاسع عشر الصراط المستقیم • قال الله تبارک وتعالی • وان هذا صراطی
مستقیما • العشرون کلمة الحق قال الله تبارک وتعالی عز وعلا • ولا یملکون الذین یدعون من دونه الشفاعة الا من شهد
بالحق یعنی قول لا اله الا الله • الحادی والعشرون • العروة الوثقی قال الله تبارک وتعالی فقد استمسک بالعروة
الوثقی یعنی بلا اله الا الله • الثانی والعشرون کلمة الصدق قال الله تبارک وتعالی • والذی جاء بالصدق وصدق به
ای جاء بقول لا اله الا الله • الثالث والعشرون الاحسن قال الله تعالی ومن احسن ممن دعا الی الله الآیة

الرابع

الرابع والعشرون الصواب قال الله تبارک وتعالی • وقال صوابا • الخامس والعشرون الحسنه قال الله تبارک وتعالی • من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها • السادس والعشرون القسط قال الله تعالی قل امر ربی بالقسط • السابع والعشرون الطیب من
قال الله تعالی وهدوا الی الطیب من القول
القول • الثامن والعشرون کلمة الاسلام • التاسع والعشرون کلمة الرحمه • الثلاثون کلمة الشفاعه • قال النبی صلی الله علیه وسلم
سمعت سید الملائکه جبرئیل علیه السلام • یقول ما نزلت کلمة اجل وابهی من قول لا اله الا الله بها قامت السموات والارض
والجبال والشجر والبر والبحر الا وهی کلمة الاخلاص الا وهی کلمة الاسلام • الا وهی کلمة الرحمه • الا وهی کلمة الشفقه • الا وهی کلمة النجات
الا وهی کلمة الشفاعه • الا وهی کلمة الله العلیا • ولو وضعت فی کفه والسموات السبع والارض السبع فی کفه رجحت بهن ومن
قالها مرة غفر له ذنوبه وان کان مثل زبد البحر • حدیث در اضافه خصوم حال است • که انس مالک رضی الله عنه که خادم رسول
الله بود صلی الله علیه وسلم بیمار شد • خبری عرض وی مدینه رسید ابو هریره با جماعتی از صحابه رضی الله عنهم بعیادت وی
رفتند چون انس را نظر بر ایشان افتاد برسید که بچه کار آمده اید • گفتند بعیادت تو آمده ایم انس گفت نقد اخبری
دارم از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم • نثار شما خواهم کرد • گفتند که نیکو باشد • گفت که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم • روزی چنین فرمود که فردای قیامت که خلایق اولین وآخرین را بصحرای عرصات حشر کنند • طلیعه
اولوالالباب از روی کنج لا ریب • یوم تبلی السرائر • برخیزد طناب چهار میخ سرا پرده از قبه شش گوشه این گنبد
فیروزه شش روزه بگشایند • در مشهد شهود صفوف صفوف اصفیا در سجود درآیند • ولالان عرصات
روز بازار حشر را [illegible] رونق کردانند • صدا و نداء جاه وشان عدل در سیاست گاه خذوه
فغلوه ثم الجحیم صلوه در انجمن اوباش فاش کرده • اصحاب مکارم در هنگام استرداد مظالم چون تجار در تلاطم
امواج بحار از حال اعمال فلاش کرده • بند بر بند ظالمان بی برگ نومیدی چون برگ بید در لرزه درآید • رنگ
ارغوانی رخسار جبابره و اکاسره از سیاستهای متکاثره • چون برگ رزان در ایام خزان زرد و تیره
کرده • دران زمان از علیان [illegible] مجید منادی ندا کند که یا اهل الجمع هر که در دنیا بر بساط محبت قدمی زده
و ما را به یگانگی پرستیده و دانسته و یکی گفته من که خداوندم جمله گناهان وی را در گذاشتم • و هر چه ناپسندیده
بود ناکرده انگاشتم • شما نیز بگذرید و در گذرید تا من از خزانه کرم دیت مظالم شما یان بدهم • دلیل
دیگر بر فضیلت ذکر لا اله الا الله در روضة العلما آورده است • که این ذکر پناه و گریزگاه مومن و پشتیبان
دوستان است • هر طایفه که در محنت آباد دنیی در دام بلاء وقید ابتلاء افتاده اند وتشبث بذیل این کلمه
کرده اند • فرعون چون که از دریای غرقاب مغرق بود و در طریق ضلالت معتکف • و در قعر بحر نیل تشبث بذیل
این کلمه جلیل کرد که آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل معناه والله اعلم لا اله یقدر علی ان
یجعل النار راحه کما جعل علی ابراهیم علیه السلام والماء عذابا وعقوبة کما جعل علی الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل

کر توانند کنار پرانوار را بر پیرآذر کلزار انوار کردانند • و آب خوشکوار ابرهای پرنمای میدان طغیان تیغ آبدار و خنجر
اجل کنار سازد • مکرآن قادری که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش نفوس موجودات را بنکاشت • و بر صحیفهٔ ایجاد
بکارنامهٔ ابداع و اختراع صور آفرینش را رقم زد • آن پادشاهی که مالک الملک است و نقش ملک الملوک بر کنکرهٔ
عرش جلباب جبروت و جلال اوست • بر کرسی کرسی غاشیه کبریا و کمال اوست • قلم کاتب دیوان تقدیر اوست
لوح المحفوظ خزانهٔ اسرار قدرت و تدبیر اوست • جبین جباران داغ عظمت و احتشام اوست • کردن کردنکشان
حلقهٔ دام انتقام اوست • اکر یکدم رحمتش ازین سقف اکنون منقطع کردد تا تاثیر آتش اثر حرین سپهر دخانی را چون
خاکستر بر باد دهد • و اکر یک نفس حفظ عنایتش ازین بساط خاک بر خیزد کس برین شادروان سادروان
شعر کر باغ ازان واقف شدی از شاخ تر خون آمدی • ور دل برو عاکف بدی از چشم جیحون آمدی • ور مهر
برون کردی مهش روزی ز قرص آفتاب • هر ذره اندر هوا لیلی و مجنون آمدی • نقشی که بر دل میزند بر دیدهٔ
هر دوست ور و بانشته نوری و ذو النون آمدی • دکر یونس علیه السلام که مونس خلوتخانهٔ قرب و محرم حریم حرمت
بود • در محنت آباد ظلمات ثلاث هم ملقن این کلمه بر درکاه مناجات میزد که فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین • ای درویش دو شهادت در دو محل محنت در معرض عرض افتاد • شهادت دوست
که یونس بود و دشمن که فرعون بود • شهادت دوست مقبول افتاد • و شهادت دشمن مردود • زیرا که فرعون در
حین راحت ازان شهادت معرض بود چون دفت محنت رسید تشبث بذیل آن نمود جواب آمد که • الآن و
قد عصیت قبل اترید ان ترتقی الا بمدارج الانبساط والانبساط • ای انما یکون بعد المعرفة • اما یونس علیه السلام
که منبسط بساط محبت و معتکف بیت المقدس معرفت بود که • فلولا انه کان من المسلمین • هنوز نام دوست بر زبان
رانده بود که برید اجابت باستقبال آمده بود • فاستجبنا له ونجیناه من الغم • وقیل انما ذکر فرعون هذه الکلمة
بطلب الخلاص لا للعبودیة بدلیل قوله • فلما ادرکه الغرق قال آمنت • اما یونس علیه السلام فهو انما قالها لا انکسار حصل له
بسبب التقصیر فی العبودیة نکات در تقاضای ایمان و نزول رحمت و لطایف کلمه توحید و از جمله لطایف قصهٔ یونس نم
علیه الصلوة والسلام یکی آن بود که یونس علیه الصلوة والسلام هفت روز در شکم ماهی بود و قیل چهل روز • نام او
ذا النون شد • اذ ذهب مغاضبا • بواسطهٔ مصاحبت وی با ماهی او را حضرت حق سبحانه و تعالی صاحب الحوت
کفت • ولا تکن کصاحب الحوت • و این نام با وی بماند باقیات • پس حوت توحید بنده که مدت سی و چهل سال
مونس یونس دل وی می بود • اکر تا قیامت نام مومنی و موحدی از وی بر نخیزد عجیب و غریب نباشد • دیکر از
لطایف قصهٔ اوست که چون حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود • ولا تکن کصاحب یعنی چنانچه یونس از امت خود خشمکین شد
و از ایشان مفارقت جست در دین تو از امت خود مفارقت بجوی در عقبی رسول کفت صلی الله علیه وسلم خداوندا

مرا میکنی که با امت خود آن معامله مکن که پیغمبران دیکر با امت خود کردند • من نیز از تو آن درخواست دارم که تو نیز با
من آن معامله نکنی که با امت دیکران کردی خطاب آمد که ای محمد کفت خسفت ببعض الامم الارض واخسف بسیات
امتک الارض وامطرت علی بعض الامم الحجارة وامطر علی امتک الرحمة اشارت یونس علیه السلام در شکم ماهی
پوست وی رقیق شده بود • و بتصرف قوای باطنی ماهی مجروح کشته • چون از شکم ماهی بیرون آمد مکسان قصد ایذا
اندام وی کردند • حق تعالی درخت یقطین بر وی بر آورد • تا وجود او را بپوشید و از کزند کزندش بر نمایند • لکن
ای بنده تو نیز در بحر • انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء • در کام نهنک معاصی افتاده • و از شومی تصرف کناه
وجود بشریت را عرض مرض عصیان پیش آمده است • و مکسان شیاطین بکرند و وسوسه ترا میکزند • حضرت حق
سبحانه و تعالی بکمال کرم شجرهٔ طیبهٔ یقین • ضرب الله مثلا کلمة طیبة • از کل دل تو بر رویانیده است • تا در پناه
آن از ایذای وساوس شیاطین محفوظ بمانی که قولوا لا اله الا الله تفلحوا لطیفه ای درویش چهار پیغمبر را چهار سفر پیش
آمد ابراهیم را علیه السلام سفر ادب بود • قال الله تعالی خبرا عنه انی ذاهب الی ربی سیهدین • لوط را علیه السلام
سفر طرب بود قال الله تعالی فاسر باهلک • موسی علیه السلام سفر هرب بود • قال الله تعالی فخرج منها خائفا
یترقب • یونس را علیه السلام سفر غضب بود • قال الله تبارک و تعالی • و ذا النون اذ ذهب مغاضبا • ترا نیز
این چهار سفر هست • سفر ادب آن بود که از شکم مادرت بیرون آورد • تا ترا ادب و علم بیاموزد • کما قال الله تعالی
والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا • و اما سفر طرب آنست که از قبر بیرون آرد • و ملایکه با براق
و خلعت بر سر قبر ایستاده • طرقوا طرقوا کویان بجانب جنت می برند که • یوم یخرجون من الاجداث سراعا
و اما سفر هرب آنست که از دنیا کریزان شوی و روی بجانب عقبی آری و از وساوس شیطان متنفر کردی و روی
بسوی مولی آری ففروا الی الله • و اما سفر غضب آنست که با نفس جنک بیرون آیی و با حق آشتی پیش
آری • و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی • تا چنانچه ابراهیم را لباس خلعت پوشید • در سفر
ادب آتش را بروی سرد کردانید • ترا لباس معرفت پوشاند و آتش عقوبت را بر تو سرد کرداند • لوط را
در سفر طربش از عذاب عقوبت قومش نجات داد • ترا نیز از صعوبت عذاب آتش نجات دهد • و هم موسی را در سفر هربش
مرسی چون دختر شعیب داد • ترا نیز موسی چون حور عین دهد • یونس را در ظلمات ثلاث در سفر غضبش از
غم و محنت نجات داد • ترا نیز در ظلمت لحد و ظلمت قبر و ظلمت قیامت از هوال و انواع نجات کرامت کند
لطیفه دیکر بشنو ارباب تحقیق کفته اند که هر بنده که در طریق من عرف نفسه بقدم اعتبار عبور کند عاقبت بمنزل
مقصود عرف ربه نزول نماید • و اتفاق اصحاب اتقان و ارباب عرفان آنست که • من مدح نفسه ذمه الله
ومن ذم نفسه مدحه الله • ابلیس مدت هفتصد هزار سال در کوی خود دستار ژنده سرکردان بود

فاما هنوز یک دم یک قدم از خود برون ننهاده بود ٭ اول قدم که درین راه نهاد پایش بسنگ عجب درآمد فریاد
برآورد که ٭ انا خیر منه جراح غیرت نیشتر ٭ ابی و استکبر وکان من الکافرین ٭ او را پی کرد ٭ آدم معلم هنوز
قدمش در سنگلاخ عرفان عصیان بسنگ خذلان درنیامده بود که آه نیاز بدرگاه بی نیاز فرستاد که
ربنا ظلمنا انفسنا حکیم ازلی مرهم اصطفا از دار الشفاء اجتبی ترتیب کرده ٭ بدست پیک عنایت بر
بالین وی فرستاد که ان الله اصطفی آدم ٭ یونس نیز علیه السلام در مقام خودشناسی اول نشانه تیر
ملامت سینه بیکینه خود را کرد ٭ و ندامت نفس خود کرد که ٭ سبحانک انی کنت من الظالمین ٭ حق تعالی
خلعت مدحت فلولا انه کان من المسبحین ٭ بر قامت استقامت وی انداخت ٭ این حرمت تعلیم این
خاکساران دامن آخر الزمان است ٭ تا این بخت گناه کار پریشان روزگار پناه بدرگاه پروردگار خود برند
و ملامت و غرامت بر خود نهند و گویند ٭ ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و کفر عنا سیآتنا ٭ سزاوار مدحت حضرت
او کردند که ٭ التائبون العابدون ٭ الراکعون کانهم یقولون الهنا ٭ تو اگرچه مقتضای کرم و کمال الطاف
دهم ستایش این شکستگان میکنی ٭ اما ما قبایح افعال و رذایل اعمال خویش را کما ینبغی میدانیم ٭ و سر از خجالت بر
آوردن نمیتوانیم ٭ کان الله تعالی یقول عبدی ٭ هر چند مذمت نفس خود میکنی ٭ و اظهار معاصی خویش مینمایی هر انظر
باعمال و افعال تو نیست ٭ بلکه نظر بر اعتقاد و بر کمال تست ٭ انت الموحد الراکع الساجد ٭ چون روز قیامت شود و
حضرت جلال احدیت جل ذکره امتان محمد را صلی الله علیه وسلم بر سریر سرور و موانست حور و قصور مشرف
گرداند گویند الحمد لله الذی احلنا دار المقامة من فضله ٭ حق سبحانه و تعالی عز و علا باز آن سعادت مآل
ایشان کرامت کند ٭ و سپاس داری ایشان نماید که جزاء بما کانوا یعملون لطیفه دیگر شنو آورده اند
که چون حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا قارون را بزمین فرو برد ٭ سکان زوایای سفلی زمین و ساکنان صوامع
بحری بحق تعالی عز و علا بنالیدند که الهی دشمنی را بولایت ما میفرستی ٭ چه باشد اگر دوستی از دوستان
از دوستان خود را از غرفات علوی بدین بساط سفلی فرو فرستی تا جبر نقصان آن شامت بحصول این
سعادت میسر گردد و کدورت ملاقات دشمن بصفا و مشاهدت دوست مبدل گردد ٭ حضرت حق تعالی
مسئلت ایشان بدولت اجابت قرین گردانید ٭ و یونس نبی را علیه السلام بایشان سپرد ٭ و گفت ای ماهی
منزل این ماهی صدف وار آن در شاهوار را در قعر بحار ذخار بر اطوار خلایق بگذران تا همه دیده بدیدار وی مشرف
گردد ٭ نظیره در شب معراج که در التاج نبوت را صلی الله علیه وسلم از آنکه به بیت المقدس بردند و از آنجا
باسمان عروج دادند بعضی از ارباب اشارت گفته اند که زمین بیت المقدس از قدم نحس فرعون بنالید گفت
خدایا دشمنی از همه دشمنان بدتر بمن نمودی دوستی از همه دوستان خوشتر هم بمن نمای ٭ اجابت

دعای آن بقعه حضرت رسول ما را صلی الله علیه وسلم بدان تشریف حضور ارزانی فرمود ٭ و از آنجا قصد بارگاه
قاب قوسین کرد ٭ کذلک بحر النیل او نیل فیه موسی علیه السلم قدام فرعون لیتسلی برؤیة الحبیب عن رؤیة
العدو ٭ اجابت لدعوته لا اغراقا لکلیمه کذلک چون پیغام ٭ ان جهنم لموعدهم اجمعین بسمع دوزخ رسید ٭ درد
بنالید گفت الهی این چه حکمت است که مرا منزل و مأوای اعدای خود گردانیده ٭ و از جمال احبا محروم ساخته
خداوندا چه باشد اگر بجمال دوستان ٭ و وصال محبان بنوازی تا از دیدن دشمن برسیدن دوست تسلی
حاصل آید ٭ فقال الله سبحانه و تعالی عز و علا ٭ وان منکم الا واردها ٭ مومنان را نیز بر دوزخ بگذرانند
و از برای انس سخن دوزخ نه از برای تعذیب ٭ کما قال ثم ننجی الذین اتقوا و ذکر فی الکتاب الجوامع ٭ ای درویش
محبان حضرت حق را از دوزخ ترسانیدن چنان باشد که پروانه دیوانه را بشمع تخویف کنند ٭ پروانه در حسرت
آن می میرد که شمع را در برگیرد ٭ اگرچه زمان دیگر از نزد او خاکسترش بدر اندازند و ... برافشانند اندازان که
[illegible] پروانه بجان اگرچه آتش گیرد ٭ جز صورت او خیال او نپذیرد ٭ بر شمع چو عاشق است پروانه
از آن ... گرد سر او گردد و پیشش میرد رجعنا الی الحدیث افضل الذکر لا اله الا الله ٭ بزرگوارترین همه
ذکرها ذکر لا اله الا الله است ٭ چرا که این ذکر را فضایل است که همه ذکرها در جنب فضایل وی لی شمایل شود ٭ و فضل وی
بواسطه فضایل وی است چنانچه در خبر است که مردی از انس مالک رضی الله عنه که اخر کسی باشد که در آن روز بروز عرض
و هنگام پیغام یوم تبدل الارض غیر الارض که خطیب زبان آور آتش جان با عمامه سیاه دود بر سر منبر هوا
برشتند ٭ و بجای شیر و سنان شعله جانستان در دست شعله‌ور نهند ٭ و خازنان سالهم خزنتها الم
یاتکم نذیر ٭ اطباق با احراق جحیم و سعیر را بالوف صنوف عذاب عسیر غیر یسیر از برای مصیر ارباب تقصیر بگشایند
طایفه باشند که بواسطه کثرت ذلت و معاصی با قدام و نواصی ماخوذ گردند و در زندان دوزخ و محبس برزخ
مبتلا شوند ٭ بعضی بزودی بواسطت شفاعتی یا باصابت رحمتی از آن قید آزاد شوند ٭ و بعضی بواسطه کثرت
معصیت و قلت بضاعت طاعت از تعجیل رحمت و تفضیل شفاعت باز مانند حکایت هناد نام بنده را از این امت
از دوزخ بیرون آرند و او بنده باشد که مدت هفتاد سال و بروایتی هفتصد سال و بروایتی پنج هزار سال
در دوزخش محبوس داشته باشند و نام وی هناد بود ٭ و آنچنان بود که چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند
و اهل دوزخ در دوزخ فرود آیند بعد از هفتاد سال حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا ٭ بجبرئیل علیه السلام وحی
کند که ای جبرئیل مرا بنده ایست از امت محمد صلی الله علیه وسلم وی هناد در محبس دوزخ محبوس است او را
بحضرت من حاضر گردان که دیگر بنده خود را در الم عذاب و رنج فراق نمیگذارم ٭ جبرئیل علیه السلام با هفتاد
هزار فرشته بیاید و منادی میکند که یا هناد ٭ هر چند ندا کنند کس جواب ایشان نگوید باز گردد و گوید الهی چند بار

طلب کردمش نیافتیم چه حکم میفرمایی • خطاب فرماید که اطلبوه فانه قد غرق فی العذاب اورا بنگر و طلب کنید زودی
در دریای عذاب ما غرق گشته است • بار جبرئیل علیه السلام بجهنم باز گردد و اطباق آن بگشاید چندانکه بجوید نیابد
گوید الهی نمی یابم • فرماید اطلبوا عبدی فانه غرق فی العذاب • ای جبرئیل وی در هفتاد هزار گونه عذاب غرق است
او را نیکو بجوی • باز بسوی دوزخ باز گردد و هناد را بجوید نیابد • مالک گوید ای جبرئیل کرا میجویی گوید هناد را
مالک گوید با من بیا تا ترا بروی راهبری کنم و او را بتو نمایم • جبرئیل علیه السلام در عقب مالک روان گردد • بدرکه
اندرکات دوزخ رسد بیچاره را در میان آتش آشفته و شوریده بیند • پیراهنی در وی از آتش پوشیده
و جرعها از شراب زقوم نوشیده • عقارب جهنم در زیر قدمش سر برآورده و مارهای سیاه از جهات دوزخ
در حلق او حلقه زده • تاجی از آتش بر فرق وی در میان هفتاد هزار گونه عذاب غرق • اما زبان بیاد دوست گشاده
و دل برحمت وی استوار نهاده • سر بزانوی حسرت نهاده • و زبان بذکر دوست گشاده • هرچند
جبرئیل گوید یا هناد جواب نشنود • بار دیگرش آواز دهد جواب نشنود • کرت سیم سر برآرد و گوید ای جبرئیل اهل
جنت دیدار دوست دیده اند یا نه گوید نی • باز سر بزانو نهد و گوید که ما را درین زاویه هاویه با نام دوست
خوش است • و هر باری که بر زبان میراند که یا حنان یا منان • آتش دویست ساله از وی میگریزد • جبرئیل علیه السلام
گوید ای هناد حق تعالی ترا میخواند • گوید یا جبرئیل امید نجات است یا خود هم زینهار دلی عذاب • جبرئیل علیه السلام گوید
فرمان دوست بر وره زنهار مبر که حضرت جلال احدیت جل ذکره ترا میخواند • هناد را بجانب عزت حاضر گردانند
خطاب در رسد که ای هناد • اکنون احوال و افعال خویش در دار دنیا یک بیک باز گوی تا مدت عمر خویش چه کار
کرده • هناد گوید الهی چندین سال است که بفنون عذاب و صنوف عقاب مبتلا بوده ام • اکنون وقت اظهار حکمت
نه هنگام فضیحت • حق تعالی فرماید ای هناد امروز روز راستی است مگر براستی نجات یابی گوید الهی در اوامر تو
تقصیر کرده ام و از نواهی اجتناب نموده ام و آرزو زگر دار دنیا بدرود کرده ام مست لا یعقل بوده ام
کار عالم آب و گل بفضای جان و دل نقل کرده ام • اکنون حال من اینست و کار و کردار من چنین • پس خطاب با عتاب جلالی
از جناب لایزالی بسرهنگان رسد که سوقوا الی جهنم • برانید وی را بسوی جهنم • از هیبت این خطاب لرزه بر اعضای
هناد نامراد افتد • بزاری در آید گوید ای خداوند کریم وای پروردگار رحیم اگر خبر موجب عذاب الیم اتیان
ملتی آوازه نواز • رحمت عمیم و لطف جسیم حضرت تو شنیده ام و از فرقه امة محمد بوده ام یعنی از دو حکم
امید بحضرت آنست که چون از دوزخم بیرون آوردی دیگرم بدوزخ باز نفرستی • فیقول تعالی سوقوا الی جهنم
ملائکه غلاظ شداد چنگ در هناد زنند • هناد مسکین باز بناله و زاری در آید گوید الهی آن روز که روح من
قبض میکردند تشنه بودم چون مرا در دل خاک دفن کردند تشنه بودم بر انگیزانیدند مرا سیخان تشنه بودم و هشتاد

هزار کو

وهشتاد هزار گونه عذاب چشیده ام • شتابا از تشنگی تفسیده ام که شرح آن مگر هم تو دانی بفرمای تا شربت
آبم دهند بعد از آن بهر منزل که میفرستی حاکمی • فیقول تعالی سوقوه الی جهنم • گوید الهی مرا امان ده تا کلمه بجناب
حضرت عزت عرض دارم • فیقول سوقوه الی النار • گوید الهی امید دارم بکرم و رحمت تو خداوندا مرا نومید
مگردان • الهی بدلیل است که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم به پیغامبری دانسته ام و لاف امتی وی زده ام
و بیگانگی حضرت تو گواهی داده ام و کلمه شهادت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده و رسوله • بر
زبان رانده ام • و بهر که بدرگاه تو تحفه نیاورده ام دیگر تو میدانی حق تعالی عز و علا فرماید قد اجبت
لک العذاب • واجب گردانیده ام که ترا بعذاب خود معذب کردم • هناد گوید بحق محمد ان تنجینی من
عذابک • بحق محمد که مرا از عذاب خود نجات کرامت فرمایی • خطاب حضرت حق جل جلاله در رسد که • ملائکتی
قد غفرت لحق محمد صلی الله علیه وسلم • آنگاه هناد را از وی از دوزخ بر گردانند • و بجانب بهشت روان
سازند جبرئیل امین علیه السلام بر یمین و میکائیل علیه السلام بر یسار • و اسرافیل علیه السلام پیش پیش و ملایکه گرد
بر گرد او و را بیارند و در نهر الحیوان اش غوطه دهند بوی جهنم از وی برود • و اثر عذاب از وی مرتفع شود
رضوان باستقبال وی آب سلسبیل و بوی خوش جنت بیاورد و بر وی نثار کند • روی او چون ماه شب
چهارده گردد و بوی او از مشک خوشتر شود • و حسن یوسف و سن عیسی و طول آدم و نغمه داود و خلق محمد
صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیا کرده • رضوان از برای وی تاجی بیارد از زر مکلل بدر و یاقوت و
بر سر وی نهند خواهد که قدم در بهشت نهد • رضوان گوید که تعجیل مکن که از برای تو مرکب بازینت ترتیب کنیم و ان
برای وی مرکب بیارد [illegible] از زر و پیش از یاقوت • هناد را بران مرکب
سوار گردانند • و ملایکه گرد بر گرد وی و به بهشت فرود آرند هفتاد هزار خادم بخدمتش نصب نمایند • و
بر سریر سرور بمعانقت حور مشغول شوند و بمملکت ابدی و سلطنت سرمدیش مشرف گردانند و این همه برکت
کلمه توحید و حرمت محمد باشد صلی الله علیه وسلم • و در کشف الاسرار امام رشید زده وی میگوید که
تا هناد در دوزخ باشد • اهل بهشت در حجاب باشند و میگویند الهی دیدار که وعده کرده کی خواهیم دید
و هر بار ندا میرسد که گدای از گدایان امت محمد صلی الله علیه وسلم در دوزخ محبوس است • تا بیرون نیاید دیدار
در حجب عزت محتجب خواهد بود • چون هنگام بیرون آمدن وی بود جبرئیل را بفرستد گوید که ای هناد بیرون
آی که همه اهل بهشت منتظر تواند تا تو در بهشت نیایی ایشان دیدار حضرت ما نبینند لطیفه
ای درویش محمد صلی الله علیه وسلم طبیبی بود که ظاهر محمد بازار سه هزار گونه بیماری بوسیله یک لام الف
لا اله الا الله بصحت ایمان و عرفان میرساند که قولوا لا اله الا الله تفلحوا آری درویش گفت بگویید لا اله الا الله

لاتسرفوا صحبت میرسانید که کلوا واشربوا ولاتسرفوا . حکیمی بود که بواطن امتنان را ازینه هزار گونه اعراض
بدعت وضلالت کفر بمیامن یک لام الف لا اله الا الله صحبت ایمان وعرفان میرسانید که قولوا لا اله الا الله
تفلحوا آری درویش گفت بگوید لا اله الا الله تا بروزی یابید عارف باید که عیار باشد واز اشارت
دوست بشارات حاصل کند . اول عیاری که نماید با شیطان نماید که اگر چند سالها شراب وکباب و
رباب دین ودل را خراب کرده باشد وبخرابات وخرافات . جواهر زواهر انفاس اخلاص
خود را بباد برداده باشد . ومتابعت ومصاحبت شیطان از جامه تقوی ولباس معنی عریان مانده
باشد . چندانکه بر لب برزخ دوزخ رسد که وکنتم علی شفا حفرة من النار . وشیطان شادمانی نمود
گیرد که اینک عاصی را از شفاعت احمدی وسعادت سرمدی محروم گردانیدم که . انما یدعوا حزبه
لیکونوا من اصحاب النار . ناگاه این بنده عیاری نماید وبنور مسلمانی وتیر شعله پشیمانی بر دیو لعین خدا
داغ نهد . وآهی از دل غمگین برآرد . وکلمه لا اله الا الله بر زبان راند . وتا شیطان را خبر شود از
لب برزخ دوزخ بچمن انجمن جنت رسد که . ان عبادی لیس لک علیهم سلطان . رباعی یارب ز گناه
خویش من داغم وتو . در نامه هر آنچه هست من خوانم وتو . مشغول هوای نفس ودنیا بودم . بر من نظری
کنی چو من مانم وتو . در خبرست از ابوهریره رضی الله عنه در ریاض الذاکرین که بنده گناه کار چون از
گناه خویش پشیمان شود واگرچه مقدار فواق ناقه باشد . وبعد از آن بگوید بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله یعنی دوشیدن شتر
حق تعالی فرشته از عرش مجید نزدیک آن بنده فرستد . وفرشته دیگر از نزدیک بنده این کلمه را بر طبق
عرض نهاده عزیمت بارگاه کبریا کنند . هر دو فرشته در راه با یکدیگر ملاقات کنند . آن فرشته عرشی
مرین فرشته فرشی را گوید که عزیمت کجا کرده وچه چیز همراه داری . گوید بنده ایست مبتلا بانواع معاصی
زلات عاری از خیرات ومبرات اکنون کلمه بر زبان رانده واز معاصی پشیمان گشته . اکنون میخواهم که نزدی
احوال او را بحضرت ملک الاحدیت عرض کنم . انگاه این فرشته فرشی از آن فرشته عرشی سؤال کند که ترا بچه عمل
بجانب زمین مسیر شد وغرض ازین نزول چیست . آن فرشته گوید که حضرت حق تعالی از برای همین بنده
که این کلمه را بر داشته رحمت ومغفرت فرستاده است که پیش از آنکه این کلمه بحضرت رسانی من رحمت
ومغفرت بوی رسانده باشم . اشارت در زمان حضرت کلیم الله صلوات الرحمن علیه چندین هزار جادو
جادوان بیاورد وچندین فرسنگ در چند فرسنگ بینداختند . چون موسی علیه الصلوة والسلام عصا
تلقف ما یافکون از دست ونزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین . بیفکند وهان برحمن . فاذا هی ثعبان
مبین . بگشاد وهمه را کم از طرفة العینی فرو برد . اشارت در زمان رسول ما صلی الله علیه وسلم صحرای عالم

بحکم

بحکم کفر وشرک فرو گرفته باشد . سید علیه الصلوة والسلام عصا وضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة
اصلها ثابت وفرعها فی السماء . در صحرای امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوها
عصموا منی دماءهم واموالهم میدرخت . لام الف وی اژدها وار دهان باز کرد وکفر وشرک قبول این کلمه
کرده بود همه را فرو برد ومیت گردانید وسبحان دهان باز مانده ونعره هل من مزید میزند
لطیفه هم در باب کلمه توحید وعصای موسی صلوات الرحمن علیه گوش کن ای درویش حضرت
جلال احدیت جلت عظمته وعلت حکمته عصای موسی را علیه الصلوة والسلام در قرآن بچهار نام یاد
کرد اول عصا وان الق عصاک دویم حیه فاذا هی حیة تسعی سیم ثعبان فاذا هی ثعبان چهارم جان تهتز کانها
جان . وتوحید ترا در قرآن بسی نام خوانده است . چنانچه بیان آن کردیم . آن عصا سحر همه ساحران را فرو
برد ونابود کرد . اگر کلمه توحید تو نیز معاصی وذلات ترا نابود کرد اند چه عجب لطیفه دیگر هم درین باب شنو
ای درویش عصای موسی عصیان نبود اما توحید تو از نور ربّ است واین معنی بده دقیقه درست میگردد اول اگر
عصا از شعیب بموسی علیه السلام رسیده بود . وکلمه توحید از حضرت جلال احدیت جل جلاله بتو رسیده است که
شهد الله انه لا اله الا هو . دقیقه دویم اگرچنانچه فرعون از عصای موسی علیه السلام بترسید موسی نیز
از عصای خود بترسید که خذها ولا تخف . واز کلمه توحید تو هیچکس نترسید بلکه امید همه دردمندان بوی
بود که قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم . دقیقه سیم عصای موسی علیه الصلوة والسلام متلون ومتغیر می شد
سنعیدها سیرتها الاولی . وتوحید تو هرگز از حالی بحالی متبدل نشد که . یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت
فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة . دقیقه چهارم اگر عصای موسی علیه الصلوة والسلام حالی در میان مردمان
موجود نیست . وصفحه صفت آسمان وصفت زمین را نور توحید تو فرو گرفته که الله نور السموات والارض
دقیقه پنجم عصای موسی شاخی بود از درخت بریده . وتوحید تو درختی است بیخ او در دل وشاخ او
فوق العرش رسیده . کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء . دقیقه ششم عصای موسی علیه
الصلوة والسلام همین در دست موسی معجزه مینمود . ولیکن در دست دیگری بیسحان نبود . کلمه
توحید در هر جا جمال نماید اگرچه آن کافر هشتاد ساله باشد که معجزه خود بنماید . دقیقه هفتم عصای موسی علیه
الصلوة والسلام دیوانه وزینت چندین هزار کس را در دنیا بکشت ودر عقبی بعذاب مبتلا کرد . و
کلمه توحید صد هزاران هزار را در دنیا از کشتن برهانید ودر عقبی همه مستوجب رضا ولقا گردانید .
دقیقه هشتم عصای موسی موسی را علیه الصلوة والسلام در حیوة نفع رسانید . چون موسی علیه الصلوة والسلام
بدار السلام خرامید عصای وی در دنیا بماند . وتوحید تو در دنیا وهم در عقبی در حیات وهم در ممات

بابت وار توحید اگر دو ونفع او متصل تو خواهد رسید دقیقه نهم عصای موسی علیه السلام دو گز قد پیش نداشت
و در حجم مقدار درمی بود ، و توحید تو اگر چه قد و قامتی باشد که زمین و آسمان عرش و فرش ملک و ملکوت غیب و
شهادت را فرو گرفته ، بلکه شهسواریست که جولانگهی وی میدان هوای هویت است ، مجلس آرائیست که بزم
باز رم وی مقام عندیت است دقیقه دهم عصای موسی علیه السلام تا در دست او بود از وی چندان منفعت
نداشت ، چون او را بینداخت از وی آن معجزات ظاهر شد ، و توحید تو نیز از این قبیل است بلکه در عصا امر
بانداختن است ، ان الق عصاک ، و در توحید تو امر برداشتن و نگاه داشتن ، لا تموتن الا و انتم
مسلمون ، ای درویش ذوق سخن گفتن دارم ده دقیقه را بیت می سازم بیست دقیقه یازدهم
آن عصا وفا نداشت ، تا موسی علیه السلام در دنیا بود با وی رفیق بود ، چون از آن عالم رحلت
فرمود با وی موافقت ننمود ، و توحید تو موافقتی است که در دنیا و عقبی مفارقت متصور نیست دقیقه دوازدهم
عصای موسی سحر ساحران را منعدم گردانید که از امور ظاهر بود و دفع آن همه را ممکن ، و اگر مثلا از ضرر ساحر
منضر بود بر مال یا بدن ، و توحید معاصی را که اثر سحر شیطانست و باطنی معدوم و منکسر گرداند که دفع آن جز او
را ممکن نیست ، و اگر عیاذا بالله از وی ضرری رسد منجر نه بمالست و نه ببدن ، بل ضرری است ابدی
لاحق روح و روان بدل و جان ، دقیقه سیزدهم محل عصا دست ، و ما تلک بیمینک ، و محل توحید
دل ، اولئک کتب فی قلوبهم الایمان ، و دست از عالم خاک و دل از عالم پاک ، این محل نظر خلق است و آن
مهبط نظر حق ، ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم دقیقه چهاردهم
آن عصا را موسی از شعیب علیهما السلام بدر خواست تمام بدست آورده بود ، و بکرات شعیب علیه السلام
استرداد نموده چنانچه در روایتست که هفت نوبت الا ما شاء الله چنان واقع شد که عصا را از وی میگرفت
و میگفت که شان این عصا عظیم است و این نامزد موسی کلیمست علیه السلام و در خانه با چند عصای دیگر می نهاد
چون موسی را در آن خانه بگرفتن عصایی از آن چند عصا بفرستادی هربار این عصا باستقبال او آمدی
که من از آن توام مرا برگیر او را برگرفتی چون پیش شعیب آمدی باز از وی باز خواستی ، حاصل توحید حضرت
جلال احدیت جل جلاله میخواست در خواست ما کرم فرمود ، و هر چند حق و حرمت آن نگاه نمیداریم و بکمال
لطف از ما استرداد ننمود ، و ان اردتم استبدال زوج مکان زوج و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تا
خذوا منه شیئا دقیقه پانزدهم عصا هر چند عزیز بود اما اصل خلقت وی چوبی بیش نبود از جمله مخلوقات
و توحید تو عطیه الهیست از عطایای حضرت واهب العطایات ، الایمان عطاء الله غیر مخلوق دقیقه شانزدهم
عصای موسی علیه السلام مضاف بموسی بود ، و عصای توحید تو مضاف بحق تعالی است و کلمة الله هی العلیا

دقیقه

دقیقه هفدهم مظهر عصای موسی قهر افتاده بود ، که اژدهای همان بود که دشمن میگداخت ، لاجرم بصورت ثعبان
بر می آمد ، و توحید تو مظهر لطف افتاده است همه دوست می نوازد ، لاجرم بکمال جانان بر نبدد ، و اگر تجلی خواهد
کرد شعر نام او می بردم اول با جان شد عاقبت ، گوشت اندر رگ جانم روان شد عاقبت ، یاد او
با جان چنان آمیخت کز فرط طلب ، یاد او او گشت و او در جان نهان شد عاقبت دقیقه هیجدهم عصای
موسی را علیه السلام چون مانده شدی برداشتی و از منزلی بمنزلی بردی ، و توحید چون بنده درمانده
شود او را بردارد و از کوچه امانیت بشریت بسراچه وحدت و قربت رساند که ، الیه یصعد الکلم الطیب
و العمل الصالح یرفعه ، قیل العمل الصالح قایل الکلمه ، بدلیل قوله تبارک و تعالی ، انه عمل غیر صالح دقیقه
نوزدهم آن عصا را موسی علیه السلام در میان دوازده سبط بنی اسرائیل که همه تشنه بودند بر سنگ زد
دوازده چشمه از وی بیرون آمد ، هر طایفه بچشمه خاصی مخصوص گشتند ، قد علم کل اناس مشربهم ، که تنگ
بنی اسرائیلیان ارواح و نفوس و عقول که مجموع دوازده سبطند ، از مصر عالم غیب با موسی عشق روی به تیه
قالب که عبارت از محنت سنگ ... حضرت آورده اند قحط سال حدوث ایشان را دریافت آب
وصال از جویبار مراد باز ایستاد ، تشنگی فراق جگرهای ایشان را بگداخت ، آتش اشتیاق سینهای
ایشان را بسوخت ، روی بموسی عشق آوردند که ای موسی برای ما آب وصال در جویبار امتثال روان کن منهیان
عالم ندا میکنند که ای موسی عشق عصای کلمه توحید را بر سنگ دل که خلاصه آب و گل است بزن ، تا قدرت ما تماشا کنی
موسی عشق کلمه توحید را بر سنگ دل بزد دوازده چشمه از وی پدید آمد ، شرح دل ، فسح دل ، بصر دل
حیات دل ، معرفت ، یقین ، خوف ، رجا ، محبت ، رضا ، رویت ، لقا ، دوازده سبط ، نفس اماره ،
لوامه ، ملهمه ، مطمئنه ، عقل ، دل ، روح نباتی ، روح حیوانی ، روح انسانی ، روح ملکی ، روح قدسی ،
سر خفی ، هر یک از چشمه ساری آب بر گرفتند ، قد علم کل اناس مشربهم ، نفس اماره آب مجاهدت برداشت
نفس لوامه آب متابعت برداشت ، نفس ملهمه آب نصیحت برداشت ، نفس مطمئنه آب طمانینت برداشت ،
عقل آب فکرت برداشت ، دل آب محبت برداشت ، روح نباتی آب تربیت برداشت ، روح حیوانی آب
تقویت برداشت ، روح انسانی آب تصفیت برداشت ، روح ملکی آب مکاشفت برداشت ، روح قدسی
آب مشاهدت برداشت ، سر خفی شراب ناب وحدت برداشت ، ذلک تقدیر العزیز الرحیم ، اگر کلمه توحید از
برای تو آن کارها کرده است و آن چشمه ها کشاده و صد الی که من چه میگویم ، و اگر گشاده و بان دولت تشرف
گشته باری انکار این معارف منمای که عارف رومی قدس سره گفته است فی المثنوی کار پاکان را قیاس از
خود مگیر ، گرچه باشد در نوشتن شیر شیر ، جمله عالم زین سبب گمراه شد ، کم کسی ز ابدال حق آگاه شد

همرهی با انبیا بر داشتن ∴ اولیا را همچو خود پنداشتن ∴ گفته اینک ما بشر ایشان بشر ∴ ما و ایشان بسته خوابیم و خور
این ندانستند ایشان از عمی ∴ هست فرقی در میان بی منتها ∴ هر دو گون زنبور خوردند از محل ∴ لیک شد زان نیش و زین دیگر عسل
هر دو نی خوردند از یک آبخور ∴ آن یکی خالی و آن یک پر شکر ∴ صد هزاران این چنین اشباه بین ∴ فرقشان هفتاد ساله راه بین
آن خورد گردد پلیدی زو جدا ∴ آن خورد گردد همه نور خدا ∴ آن خورد زاید همه بخل و حسد ∴ وآن خورد زاید همه عشق احد
این زمین پاک و آن شوره است ∴ وآن فرشته پاک و آن دیوست و دد ∴ هر دو صورت گر بهم ماند رواست ∴ آب تلخ و آب شیرین را صفاست
ساحران موسی از استیزه را ∴ برگرفته چون عصای او عصا ∴ زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف ∴ زین عمل تا آن عمل راهی شگرف
لعنة الله این عمل را در قفا ∴ رحمة الله آن عمل را در وفا ∴ دقیقه بیستم چون موسی علیه السلام خواست تا قوم خود را
بسلامت از قید تقیت فرعون بیرون آرد عصا بر دریا زد دوازده راه و دران دریا پدید آمد تا هر فرقه از دوازده
سبط از راه او بساحل نجات بیرون آمدند که کرامت حضرت جلال احدیت جل جلاله خواست تا لشکر ظفر اولیک
حزب الله از دریای بی پایان معرفت جلال بساحل وصال رساند دار رق عبودیت نفس فرعون صفت بر باد
عصای کلمه توحید را بر بحر خصم قدم زد دوازده حرف لا اله الا الله که ظرف معانی نهانی است اسرار الله اند
پدید آمد همه عارفان درین بحر قدم بر صراط مستقیم این دوازده حرف قدم میزنند تا عاقبت بساحل وصال و
بمنازل مراد میرسند کما قال العبد الضعیف بیت گر چو ماهی زاده از آب تو ∴ گر همه بحرست نان شتاب تو
مرغ آبی کی ز آب اندیشه کرد ∴ بلکه با بحر آشنایی پیشه کرد ∴ مرغ خانه طالب دانه بود ∴ کی بغوص بحر مردانه بود
بط چو آرد سر از آن بیضه برون ∴ بر سر آب آید او را رهنمون ∴ چون نهنگم زاده زان بحر غم ∴ غرق آن بحرم و زان بحرم چه غم
گر نیابی غوص در بحر وصال ∴ رو نشین در کشتی حرص خیال ∴ من چنان مستغرق آن قلزم ∴ کاندرو چون قطره در بحر اندرم
قطره کو با بحر دارد اعتناق ∴ کی توان کردن ز دریایش فراق ∴ اینچنان مستغرقم در بحر جود ∴ کو من و من او و غایم در وجود
لطیفه درین باب بشنو ای درویش آن عصا در دست موسی علیه الصلوة والسلام چوبی میشود ازوی آن همه آسایش
میفرود هی عصای اتوکوا علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری چون حقیقت آن بروی مکشوف شد ثعبانی دید که
همان بود که زهره او آب کرد ای عجب آن چه حقیقت بود که در کسوت مجاز پوشیده ای عارف بنده ذاکر
بدل فارغ کلمه لا اله الا الله در زبان دارد کلمه پندارد مرکب از حروف خبر ندارد از سطوع نور مظروف از
مطالع ظروف ای ذاکر حاضر باش که در آینه ذکر جمال مذکور مینماید از وراء پرده صوت و حرف دل میرباید
شیخ ابو حمزه بغدادی گفت قدس سره لولا التغلیلات(?) الصدیقین کما قیل چند با خود سر فرازی میکنی
با دم شیری تو بازی میکنی ∴ اژدهای لا دهان کرده است باز ∴ در دهانش میکنی خود را دراز ∴ گر درین وادی نه غفلت
پا نهی ∴ اول اندر کام اژدر ماهی ∴ اندرین چشمه است دریای نهان ∴ هی درین چشمه میا بازی کنان

ظاهرش

ظاهرش چشمه است و تنگ بحر عمیق ∴ غرق گشت از جهل در وی صد فریق ∴ آتشی را گرد و جسم پوش از دود ∴ بحر عمانی نهفته در ظروف
این سری را زیر شاهی ساختند ∴ آینه هر زی بپرداختند ∴ تو جهات آینه غره مشو ∴ بحر بنگر بسته قطره مشو
ذره را صد آفتاب اندرست ∴ قطره را صد بحر در باطن دراست ∴ دانه را صد هزاران خرمن است ∴ خانه دل را هزاران روزن است
از هزاران روزن ار می بینی برون ∴ آفتاب بین کی تابد درون ∴ آفتاب نی کز نماید غروب ∴ مستوی بر اوج علام الغیوب
آفتاب کافتاب خاوری ∴ ذره گردد پیش آن چون گوی ∴ آفتاب طالع از برج ازل ∴ فارغ از نقص و روح مستقل
هر کران خورشید را بنمود اول ∴ لم یزل تابان بر افلاک عقول ∴ رجعنا الی الحدیث افضل الذکر لا اله الا الله
ای درویش ارباب اشارت گفته اند که کلمه لا اله الا الله دوازده حرف است و درین معنی چند نوع اشارت
بیان کرده اند اشارت اول شنیده باشی که این عالم صورت که عالم ملکش میخوانی در شش روز کسوت
وجود یافته است که خلق السموات والارض فی ستة ایام و مقررست که هر کرمت و هر حرمت و هر صرامیم(?)
تشفیت بروی اجری توان کرد در جهات سته است پس مجموع عالم صور بحکم آیات و سور بحسب زمان در
شش روز و بحسب مکان در شش جهت افتاده است که دوازده باشد اشارتست که این حروف عدد و عدد
عالم است و هر چه خلقت وجود یافته است در حیطه این دوازده حرف است لاجرم تا این حروف بر جای باشد
عالم بر پای بود که لن تقوم الساعة وعلی وجه الارض من یقول لا اله الا الله پس چون گوینده گان این کلمه ازین پرده
شش جهت خیمه فروزه شش روزه دنیا رحلت کنند در چهار طاق هشت بهشت عنبرسرشت که چهار چشمه
دوازده است بنشینند که من قال لا اله الا الله دخل الجنة اشارت دویم ای درویش دوازده چیزست که
هر یک مشتمل بر دوازده است و هر یک عده دوازده چیزست اول نمیبینی که ماه دوازده است که ان عدة
الشهور عند الله اثنی عشر شهرا همه زمانها در ضمن این دوازده ماه است دوم بروج دوازده است که
تبارک الذی جعل فی السماء بروجا همه آسمانها در سایه این دوازده برج است سیم نقبا بنی اسرائیل دوازده اند
وبعثنا منهم اثنی عشر نقیبا همه قوم موسی علیه السلام در پناه این دوازده نقیب اند چهارم چشمه موسوی نیز دوازده است
فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا همه لشکر موسی علیه السلام از برکت این دوازده چشمه اند پنجم یعقوب نبی را علیه السلم
دوازده فرزند است انی رایت احد عشر کوکبا همه بنی اسرائیل اسباط این دوازده فرزندند ششم
انهات(?) امر نهی که بر نبی نزل ست هم دوازده است آمنوا اسلموا احسنوا اجتنبوا انیبوا اقرضوا
اشکروا اذکروا اعبدوا اسجدوا اتقوا اصبروا که همه اوامر منشعب ازین دوازده امرند هفتم
کلمه لا اله الا الله دوازده حرف است که همه اذکار طفیل این کلمه اند که افضل الذکر لا اله الا الله هشتم
محمد رسول الله دوازده حرف است که همه پیغمبران متابع او بیند که لو کان موسی و عیسی حیین لما وسعهما الا اتباعی

نهم ابوبکر الصدیق دوازده حرف است همه صدیقان در زیر لوای اویند والذی جاء بالصدق وصدق به دهم
عمر ابن الخطاب دوازده حرف است همه عادلان در زیر علم اویند که یا ایها النبی حسبک ومن اتبعک من المومنین
یازدهم عثمان ابن عفان دوازده حرف است همه متهجدان واهل حیا متابع وپیرو اویند که امن هو قانت اناء اللیل
دوازدهم علی ابن ابی طالب دوازده حرف است همه جوانمردان طفیل وجود اویند که ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا و
یتیما واسیرا اکنون تحقیق این معنی بشنو اول گفتیم ماه دوازده است واین کلمه دوازده حرف است اشارت
بدانست که هر مومنی که این دوازده حرف لا اله الا الله بصدق بر زبان براند وقلم اعتقاد در خانه اجتهاد بر لوح
روح مجرد خویش ثبت کند هر صغایری وکبایری که در دوازده ماه ازوی در وجود آمده باشد ببرکت این کلمه ازوی
درگذارند وبر روی وی نیارند که کفر عنهم سیئاتهم واصلح بالهم دویم گفتیم بروج دوازده است که همه آسمانها
وزمینها در سایه ویند کلمه لا اله الا الله دوازده حرف است که هژده هزار عالم در پناه ویند واین سخن را تحقیق دیگر باید
تا فهم این توان کرد اول ترا بباید دانستن که حق تعالی هفت آسمان را از هفت زمین ترتیب میکند چنانکه هفت زمین را از
هفت آسمان پرورش میدهد اگرچه زمین زکوة خوار خرمن آسمان است آسمان نیز خوشه چین خرمن زمین است
نان زمین در آستین آسمان است توت آسمان در دامن زمین است بلکه اگر نیک بینی آسمان آسمانیان است
وآسمان زمین زمینیان است زیراکه طاعت وعبادت زمینیان بر آسمان همچنان می بارد که برف وباران
از آسمان بر زمین می بارد بسر ربوبیت رب العالمین آسمانیان را از طاعت وعبادت زمینیان می پرورد
چنانچه زمینیان را از برف وباران آسمانیان تربیت میکند واز بهر آنست که تا در زمین دم نیک مردان است در
دامن ملکوت قدم آسمان بر پاست لا تقوم الساعة وعلی وجه الارض من یقول لا اله الا الله چون قدم نیک مردان
از خاک برخیزد ودم آزاد مردان دست از افلاک باز دارد بسم زمین را لرزه بر اندام افتد که اذا
زلزلت الارض زلزالها وسم آسمان را دل بشکند که اذا السماء انفطرت چشمه خورشید را چشم
تاریک شود که اذا الشمس کورت دختران کواکب را از زیور نور از جمال درگذرند که اذا النجوم انکدرت
حاصل چون ازین دایره خاک باران طاعت وعبادت بدان صحرای افلاکی نبارد اندر هفت اقلیم هفت آسمان
قحط سال پدید آید آسمانیان باستسقا بصحرای عرش بیرون روند ودر بارگاه جلال استغفار کنند که
ویستغفرون لمن فی الارض تا باشد که ازین خاکدان زمین بر صحرای علیین باران باریدن گیرد وفراخ سال
ملکوت پدید آید باستغفار فرشتگان از بهای اهل زمین تف آتش دوزخ که تموز جهان جانست از اوج عالم
جان دور شود بهار بهشتی ترا که قرة العین ایمان تست پدید آید از دم وقدم بنده طاعت وعبادت که باران
ملکوتست باریدن گیرد مرغزار ملکوت سرسبز شود کشت زار بهشت تازه گردد الیه یصعد الکلم الطیب والعمل

بکم از طرفه

بکم از طرفة العین از چندین گاه بره راه نزد سلیمان حاضر آورد کذلک چون بنده مومن از قبر سر بر دارد بهشت را از پانصد
سال راه وقیل پنجاه هزار سال راه باستقبال وی آرند که وازلفت الجنة للمتقین غیر بعید درخبرست که چون بنده
گوینده لا اله الا الله از صراط بگذرد وعزیمت بهشت کند دو چشمه است در راه بهشت یکی را نهر الحیوة
گویند ودیگری را نهر الحیوان همه بهشتیان از این چشمها در آرند آری عادت سلاطین روزگار است که
چون مسافری را که خواهند که بر مسند قرب نشانند اول بفرمایند تا او را بگرمابه برند تا سر وتن وغبار راه از
خویشتن بشوید تا قابلیت مجالست پادشاه پیدا کند چون بدان چشمها در آیند در یک چشمه ظاهر ایشان چنان
پاک وروشن شود که از صفا در هر عضوی خود که بنگرند عکس جمال خود ببینند ودر چشمه دیگر باطن ایشان از صفات
ذمیمه چنان پاک گردد که اصلا از کدورات حقد وحسد وکینه وعداوت هیچ شایبه در وی نماند حاصل چون گوینده
لا اله الا الله در نهر الحیوان در آید خطاب برضوان آید که ای رضوان مهمانان من از سفر میرسند ودر چشمه آب سر وتن
میشویند از برای هر یک تاج وحله وقصب ونعلین دیگر همه از نو مهیا کن که تا چون بیرون آیند بپوشند بر سر ای
هر یکی حورای با زر جامه ایستاده وشرصد انگه ولی خدای تعالی از آن چشمه بیرون آید تا حلها در وی پوشند و
در روایت که هفتاد حله در وی پوشانند هر یکی برنگی هر یکی بر زبری دیگری وچنان رقیق ونازک بود که مغز ساق بهشتی
از زیر آن حله بنماید چنانچه رشته سرخی در میان بلور سفید نماید حاصل چون بنده از آن چشمه بیرون آید این حلها در و هشتاد
پوشانند که دست هیچ مخلوقی تار وپود وی را نرسیده وچشم هیچ اغیاری طراوت ولطافت آن ندیده وبلکه
غزالان قدرت بمغزل رحمت رشته اند ونساجان فضل بر کارگاه عنایت بافته اند تاج دیباج وعمامه سلامت
بر سرش نهند براق زین کرده پیش او کشند براق بسخن آید گوید یا ولی الله هزار سال است تا در مرغزار
بهشت چرا کرده ام واین عمر دراز در تمنای ملاقات تو گذرانیده ام تا امروز ترا خدمت شایسته کنم
ودر رکاب داری تو قایم رضوان گوید ای ولی خدای در کنار من در آی تا بیک چشم زدن ترا بکوشک و
منزل تو رسانم حورا گوید ای ولی خدای من مونس تو خواهم بودن خدمت ترا کردن مناسب ترست
وشایستگی خدمت مرا مقرر تر بنده گوینده لا اله الا الله درین میان متحیر اهل ملکوت از عرش تا بسدره
وسدنه جنت وخزنه کرسی وسکان سموات همه بنظاره ایستاده وبنده را بر کون جلوه می دهند چون بنده
درین مناظرات متحیر گردد حضرت حق تعالی بلطف خود کوشک ومنزل وماوای آن بنده را بوی نماید گوید ای بنده
من تو قدم خود بر دار ودر بهشت عنبر سرشت وقصور زرینه خشت خود نه تا همین منت از منت باشد بنده قدم
بردارد ودر کوشک خود نهد وهمه وسایط را معزول کند وبه این معنی قوله تعالی وازلفت الجنة للمتقین غیر بعید
معجزه هشتم معجزه سلیمان بود علیه السلام که حق تعالی عز وعلا او را مملکتی داد که کس را آن مملکت نداده بود

کرب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی کذلک بنده مومن را حضرت حق تعالی در بهشت مملکتی دهد که ما لا عین رأت
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر وذلک قوله تعالی واذا رأیت ثم رأیت نعیما وملکا کبیرا ای درویش
بساط حضرت سلیمان علیه السلام آنچه در روایت به صحیح پیوسته است صد فرسنگ در صد فرسنگ چنین
بود که جبرئیل علیه السلام از برای وی از بهشت آورده بود و خیمه داشت از پوست بیضه تنگ تر سه میل در سه میل
وآن را هشتاد در بود بر هر دری هشتاد حاجب نشسته آن خیمه را در آن بساط بزدی و در آن خیمه تختی بود
از زر سرخ درمیلی مرصع به جواهر و لآلی و هشتاد فرش بر آن تخت افکنده بود از سندس و دیبا و بر هر گوشه
از گوشهای تخت هشتاد بالش زربفت ملون به الوان مختلف نهاده و بر راست تخت دو شیر ساخته بود از زر
سینه وی از یاقوت سرخ مرصع کرده بود و دو یاقوت سرخ بجای دو چشم او نشانده و بر چپ تخت دو
باز بازی ساخته گردن او از زر و منقار وی از یاقوت و دو چشم وی از زمرد و بر راست تخت ده هزار کرسی
زرین نهاده و بر چپ وی ده هزار کرسی نقره نهاده و بر قول بعضی چهار صد هزار کرسی نهاده بود زرین
و سیمین از برای علمای انس و روسای جن چون خواستی که بر آن تخت برآمدی تخت پست گشتی و چون
بروی برآمدی باز طبق گشتی چون بر تخت نشستی آن بازان پرها بگسترانیدی و از پرهای ایشان انوار تابان شدی
و از جوهر خود مشک و عنبر بر سلیمان علیه السلام نثار کردی و خانه داشت از آبگینه ده هزار گز ارتفاع وی ده هزار گز
درین ارتفاع ترتیب نموده چنانچه هزار خانه باشد بر زبر یکدیگر ارتفاع هر خانه ده گز و دیوارهای وی چنان دقیق
و صافی بود که آفتاب را در روز و ماه را در شب حایل نمی شد و وی را سیصد خاتون و هفتصد سریت بود و در هر
یکی را تعیین فرموده بود چون سلیمان علیه الصلوة والسلام بر تخت برآمدی همه را بدیدی و کس ایشان را
ندیدی بعد از آن عرفان بر زبر سر وی بایستادی و پرها بگسترانیدی و وی را سایه کردی و در لشکرگاه وی
بیست و پنج فرسنگ آدمیان بایستادی و بیست و پنج فرسنگ پریان در قفای ایشان بایستادی و
بیست و پنج فرسنگ دیوان در قفای ایشان بایستادی و بعضی از جانوران در قفای ایشان بایستادی
ملایکه بر زبر سر ایشان با مقامع آتشین بایستادی تا هر کرا که از فرمان سلیمان علیه السلام بگردانیدی
او را هلاک کردی پس سلیمان علیه الصلوة والسلام باد را بفرمودی تا این شادروان وی را با این همه سپاه و
لشکر برداشتی و در هوا بردی و مملکت وی از مشرق تا مغرب بودی ازین زیادت مروی نیست اما نعم
بنده گوینده لا اله الا الله را در مملکت جنت ترتیب فرموده اند تقریر آن میسر گردد فاما شمه از آن
بشنو نقل است که جبرئیل امین علیه الصلوة والسلام از حضرت عزت جل جلاله درخواست کرد و گفت
خداوندا قوت مرا زیادت گردان تا گرد درجات بهشت برآیم و سر بستان جنان را تفرجی نمایم پس

وازره

وازراه حواس بسر حد یاس رسیده دل از فرزند برکنده و از سعادت ولادت مایوس گشته ذکریا علیه السلام
دست به عاجز برداشت که رب هب لی من لدنک ذریة طیبة حق تعالی به برکت دعای وی سعادت ولادت به علا
قبول فرزند کرامتش فرمود که واصلحنا له زوجه کذلک حضرت جلال احدیت جل جلاله به برکت کلمه شهادت
نفوس عاقر و قلوب فاطر در ظلمات ساطر ان الله خلق خلقه فی ظلمة به قرة عین ایمان و فرزند دلبند عرفان
مکرم میگرداند و صد هزار فرزند صالح از آن نسل پاک در وجود می آرد که قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم و

معجزه یازدهم

معجزه یحیی معصوم کریم علیه الصلوة والسلام و آنچنان بود که وی پاک بنود به برکت این کلمه بنده
مومن را نیز گناه نماند قال علیه السلام بروایت انس بن مالک رضی الله عنهما من قال لا اله الا الله وهدمت
اربعة آلاف ذنب من الکبائر وفی روایت عمر رضی الله عنه اسکنه الله عزوجل دار الجلال دار اسمی بها
نفسه فقال ذوالجلال والاکرام ورزقه النظر الی وجهه وعن جابر رضی الله عنه من قال لا اله الا الله صباح
ثم قالها مساء ینادی مناد من السماء الا اقرنوا الآخرة بالاولی ثم القوا ما بینهما وعن ابن عباس رضی
الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افتحوا علی صبیانکم اول کلمة لا اله الا الله ولقنوهم عند الموت لا اله
الا الله فاذا کان اول کلامه لا اله الا الله وآخر کلامه لا اله الا الله ثم عاش الف سنه لا یسال عن ذنب
واحد وان اردت الزیادت فعلیک بذکر اسلام دحیه الکلبی وبکائه علی قتل بناته السبعین ونزول جبرئیل ان الله تعالی
قال لحضرت یا ملایک کفر ستین سنه افلا اغفر قتل بناتک در خبر است از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که
فرموده مردی را که ای فلان از تو چنین کاری نقل کرده اند کرده یا نی و حال آنکه رسول صلی الله علیه وسلم میدانست که
وی یقین کرده این کار کرده است او گفت نی و سوگند میکرد تا به نوبت رسید وی انکار میکرد و میگفت لا اله الا الله الذی
لا اله الا هو ما فعلت و رسول صلی الله علیه وسلم علم الیقین میدانست که کرده است و جبرئیل علیه الصلوة والسلام گفت حضرت
حق سبحانه و تعالی خود علام الغیوب میداند که تو میدانی که دروغ میگوید و من میدانم که دروغ میگوید فاما کفارت آن کذب وی
این صدق وی شد که گفت لا اله الا هو و درین حدیث نکته های امیدوار بسیار است معجزه دوازدهم
معجزه عیسی روح الله علیه السلام که چندین مرده فرسوده را به دعای او زنده گردانیدند و از بادیه ممات بر ادیه حیات
رسانیدند کذلک چندین هزار دل غافل را که در ظلمت موت کفران و ضلالت موت خذلان از نور حیات ایمان و
سرور نجات عرفان محجوب بودند از برکت این کلمه از ظلمت جهالت به نور علم رسیدند و از موت کفر به حیات ایمان
پیوسته شد که او من کان میتا فاحییناه در خبر است که ابوهریره رضی الله عنه روایت کرد از سید عالم
و سند آدم صلی الله علیه وسلم که وی فرمود حضرت جلال احدیت جل ذکره هر بامداد و شبانگاه به دیده قدرت
درهای بستان سرای جنت را میگشاید و اظهار جود و کرم و نعم مینماید منادی را فرمان میرسد تا از زیر عرش

ندا میکند که ای بهشت عنبر سرشت زرینه خشت • وای نعیم مقیم که درین بهشت آماده و نهاده از آن کیست و مشتاق
چه طایفه اید بهشت و آنچه در وی هست ندا بر آرند که نحن لاهل لا اله الا الله ونشتاق الی اهل لا اله الا الله ولا نطلب
الا اهل لا اله الا الله • ولا یدخل الینا الا اهل لا اله الا الله • وانا حرام وکل ما فی علی من لم یقل لا اله الا الله •
ولم یومن بلا اله الا الله • پس آتش دوزخ را ندا کنند • آتش نیران ندا و آن منادی بشنود • و جواب او گوید با
هر چه در ویست از عذاب که • لا یدخلنی الا من انکر لا اله الا الله • ولا اطلب الا من کذب بلا اله الا الله
وانا حرام علی من قال لا اله الا الله • ولست انتقم الا ممن جحد لا اله الا الله • ولا اشفی غیظی الا ممن انکر لا اله الا
ولا اخلد فی الا من لم یقل لا اله الا الله • آنگاه خطاب مستطاب حضرت ملک وهاب جل جلاله در رسد که •
انا لاهل لا اله الا الله • وناصر لمن قال لا اله الا الله • واوجبت الجنة لمن قال لا اله الا الله • وانا غضبان علی
من لم یقل لا اله الا الله • وما خلقت الرحمة الا لاهل لا اله الا الله • الا بما یوافق لا اله الا الله • معجزه دیگر
معجزهٔ حضرت سید کاینات خاصه و خلاصهٔ موجودات صدرنشین بارگاه او ادنی حضرت محمد رسول الله است
صلی الله علیه وسلم که • در آن شب قرب و کرامت که دست شب جلباب ظلمت بر چهرهٔ زمان فرو گذاشته • و
دبیر تقدیر خط سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی پیکر فلک برکشیده • آفتاب منور را چون سد مدور
در غلاف مغرب متواری گردانیده و بر جسم پرظلم شب • ابر سر بر شهاب ثاقب بربستند • جبرئیل امین از حضرت رب العالمین
جل و علا در رسید و پیغام رسانید که امشب که آن شب است که غشاوهٔ فراق از مقلهٔ ارباب اشتیاق برخیزد و بشیر
بشارت صبح وصال با شکر مشاهدهٔ جمال برآمیزد • نظم • برخیز سلا ز وقت خوابست • ره منتظر تو آفتاب است
امشب شبی قدر تست بشتاب • قدر شبی قدر خویش دریاب • آرایش سرمدیست امشب • معراج محمدیست امشب
ای دولت آنشبی که چون روز • گشت از قدم تو عالم افروز • خواجه را صلی الله علیه وسلم از بن بساط فرشی بدان
مناو عرشی رسانیدند و از آن مقام علی بر صدر مکان قاب قوسین او ادنی ترقی دادند • و اگر بحساب اهل مساحت
اعتبار آن مساحت نمایی صد هزار ساله راه پیش است که خواجه صلی الله علیه وسلم بطرفة العینی در نوشته بود
چنانچه در بعضی روایات ثبوت پیوسته که حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم از خانه ام هانی بیرون آمد • تا
که به بیت المقدس رفت و از آنجا باسمان رفت و هفت طبقه آسمان طی کرد • و از آنجا بسدره رفت و از
سدره تا بعرش چندین هزار حجاب بود همه را در نوردید • چنانچه در روایتی که هفتاد هزار حجاب بود از زر
و هفتاد هزار حجاب بود از نقره • و هفتاد هزار حجاب از مروارید • و هفتاد هزار حجاب از زمرد سبز • و
هفتاد هزار حجاب از یاقوت سرخ • و هفتاد هزار حجاب از نور • و هفتاد هزار حجاب از ظلمت • و هفتاد هزار
حجاب از آب • و هفتاد هزار حجاب از باد • و هفتاد هزار حجاب از آتش • سطری هر حجابی هزار ساله راه

تا مجمو

تا مجموع این حجب درگذشت و بعرش مجید رسید • هشتاد هزار پرده دید • بر هر پرده هشتاد هزار سلسله
هر سلسله را بر گردن هشتاد هزار فرشته نهاده • بزرگی هر فرشته چنانکه از کتفی تا کتفی دیگر هشتاد هزار ساله راه •
و این پرده نیز از جواهر مختلف بود • تا بحجاب کبریا رسید • متحیر فرو ماند که خطابی شنید که حبیبی درگذر
نگاه کرد از حجاب کبریا درگذشته بود • دیگر فضای دید بسیط بر همه حجب محیط • هر دم خطابی می شنید که •
ادن منی • هر بار که این خطاب می شنید • گامی بر میداشت المقدار که از زمین تا بدانجا که رسیده بود در زیر
قدم وی در نوردیده میشد تا بمقام دنی فتدلی رسید • و شهباز بر وصل الحبیب الی الحبیب میسر شد • و از آنجا باز
آمد هنوز زنجیر در خانه متحرک بود • و آب از ابریق اندکی بیش نرفته بود • و در بعضی روایات که رسول صلی الله
علیه وسلم فرمودند که چون این همه لطف و کرم در بارهٔ خود مشاهده کردم • خواستم تا سجدهٔ شکرانه بجا آرم
چون سر فرود آوردم خود را در مقام خود دیدم • کذلک توحید چون از روزن دهان متوجه قصد صعود
عالم بالا شود معجزهٔ حبیب صلی الله علیه وسلم داشت که بطرفة العینی این همه را طی میکند و حق تعالی جل و علا می رسد که
الیه یصعد الکلم الطیب • فی هذه الآیه لطایف اللطیفة الاولی قال بعضهم کل شی یرجع الی اصله • ای درویش
باران از دریا می آید باز بدریا میرود • آدم از خاک آمد باز بخاک میرود • روح از عالم پاک آمد باز بعالم پاک
میرود • کانه تعالی یقول • ای بنده توحید از من آمد • شهد الله انه لا اله الا هو • چون بر زبان تو رود
بحضرت من باز گردد • الیه یصعد الکلم الطیب اللطیفة الثانیة اجزای عالم چهار است خاک و باد و آب و
آتش آب و خاک میل بپستی دارد • و باد گاهی بلندست و گاهی پست • آتش علوی است میل ببالا دارد و
توحید تو طبیعت آتش دارد • آتش را سه صفت است • سوختن و افروختن و بالا رفتن • توحید نیز سه صفت
دارد گناه را می سوزد • ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف • دل را بر می افروزد • فهو علی نور من ربه • علو رفعت
می جوید • الیه یصعد الکلم الطیب اللطیفة الثالثة صعود کلمهٔ توحید بحضرت وی متحقق است والعمل الصالح
یرفعه • و عمل صالح را نیز با خود می برد • یعنی اگر بنده بمجرد گفتن آن کلمه اشتغال نماید • آن کلمه تنها قصد
عالم بالا کند • و اگر آن کلمه را در اثنای عملی یا طاعتی بر زبان راند • خود بالا رود و آن عمل را نیز
با خود ببرد • ای درویش دیده باشی که آن مرد جوهری گاهی آن در شاهوار را ناسفته بنظر سلطان می آرد
و بر نظرش جلوه می دهد • و گاهی سفته و در رشته انتظام منتظم گردانیده به پادشاه میفرستد • اما گهر
سفته و ناسفته پادشاه نظر بر جوهر دارد نه بر رشته و نه بر کاغذ که محمل آن درست • چو اگر آن در بر رشته
قابلیت نظر پادشاه دارد • و آن رشته را آن در قابلیت قبول و دولت منظوریه پادشاه می یابد •
دست در فتراک آن گوهر زده خود را بنظر پادشاه در جلوهٔ قبول در آورد • و اگر نیک ملاحظه میکنی دولت

مساپس دست سلطان آن کاغذ را میرست ، وسعادت نظر آن گوهر را ، پس بدان ای درویش که اعمال بنده
با ذکر الهی چون رشته و کاغذ است که تنها قابلیت وصال پادشاه ندارد ، چون مطیه ذکر الهی شد دست قبول
وی زده قصد حرم وصول دربار کاه قبول کرد که الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه اللطیفة الرابعة
ای درویش مثل دیگر درین باب بشنو ، در عالم کون و فساد هر فردی را از افراد رعیت که قصد ملازمت عتبه
سلطان کند ، ویرا از حاجب و دربان اجازت باید خواست تا بجناب پادشاه راه یابد ، اما هر کاه که پسر
پادشاه عزیمت ملازمت کند او را احتیاج باجازت دربان و تلطف آن نباشد زیرا که وی از نزد پادشاه
بیرون آمده است ، هر کاه که خواهد باز بحضرت پادشاه تواند رفتن ، و نیز هر کرا خواهد با خود تواند بردن
کانه تعالی یقول عبدی ، اعمال و افعال تو بواسطه نیستی و دربانی بدرگاه ما تواند آمد ، از برای آنکه این کار
دار تو خواسته است ، اما توحید تو از سرادقات جلال ما آمده است ، شهد الله انه لا اله الا هو ، لاجرم
بخود بحضرت ما آید الیه یصعد الکلم الطیب ، و هر کسی را که خواهد با خود تواند آورد ، والعمل الصالح یرفعه
اللطیفة الخامسة قال النبی صلی الله علیه وسلم من اصطنع الیکم معروفا فکافئوه فان لم تستطیعوا فادعوا له
هر که بنسبت بشما نیکویی کند ، شما نیز مکافات نیکوی دریغ مدارید ، واگر مکافات مثل آن نتوانید باری بحسن
خویش را بدعا و خیر یاد دارید ، گویا توحید تو بزبان حال میگوید خدایا مرا بر ممالک عرضه کردی ، ایشان از تحمل
عنصر خاک خود را هدف جوهر من ساخت و بکلی با من در میان آمد ، اکنون مکافات وی در ذمه من از لوازم است
من می آیم و عمل معلول خود را با خود می آرم ، الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه اللطیفة السادسة
شنیده باشی که سلطان محمود انار الله برهانه روزی عزیمت شکاری کرد ، و ایاز اتفاق نمینمود سلطان
گفت چرا اتفاق نمیکنی ، گفت یا سلطان هر کسی بازی دارد که با خود بشکار می برد ، و مرا آن بازی نیست که بشکار
توانم برد ، سلطان گفت مرا بازی خاصی است آنرا بتو تسلیم نمایم ، ایاز گفت یا سلطان بیک شرط گفت کدام
شرط گفت با من بر هر چه نشیند آن از آن من بوده باشد ، سلطان گفت نیکو باشد چون بشکارگاه رسیدند
همه بازهای خود بر صیدها پرانیدند ، و ایاز باز خود را نگاه میداشت ، تا آنگاه که همه لشکر از شکار باز آمدند
و سلطان بر تخت نشسته بود و آن تخت در کوشکی بود و کوشک در باغ چون ایاز در باغ در آمد باز خود را پرواز
داد ، بر کنگره قصر سلطان نشست ، ایاز پیش آمده گفت یا سلطان ، المؤمنون عند شروطهم ، سلطان بخندید
و گفت کوشک و باغ و آنچه در کوشک است ، همه را بتو ارزانی داشتم ، آری ایاز عارف اسرار سلطان بود
و اظهار جود و مملکت بخشی محمود هر دم مشاهده مینمود ، همتش بلند بود و بخشش ارجمند سلطان ذات خویش
که همه ممالک طفیل یک کرشمه اوست بروی عرض میکند ، و باغ و راغ و کوشک و تخت بطفیل آن در قدم وی میریزد

عارفان

عارفان خداپرست که از جام شهود سرمستند ، و از آسیب سنگبار حوادث قاروره شهود نشکستند ، هر کی باز توحیدی
بر دست نشانده اند و بشکارگاه دنیا آمده اند ، منافقان دون همت باز خود بسوی نفس و مال پرانیده اند
فرمود که کسی را با نفس و مال شما کاری نیست ، ای محمد دل ایشان را تسکین ده و ایشان را ازین معنی آگاه کن
باز وحی از قصر بر قلم قدم آن رهرو بسمع جمع خواند که امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوها
عصموا منی دماءهم واموالهم ، اما مؤمن باز این کلمه توحید را جز بر کنگره قصر قدم نمی اندازد ، و بشکارگاه
حطام دنیوی و عقبی نمی پردازد ، نظم من ترا دارم نخواهم غیر تو ، یار خود با کس نگویم غیر تو ، باز را از خویش
پروازی دهم ، بر در دل ایم آوازی دهم ، اگر من در صید ادیم در بدر ، او صیدم بود و من زو خبر
لیک تو در صید خود دامی نهاد ، دام خود خود گشت و اندر وی فتاد ، این همه قید از میان ما و تو ، چون بر افتد
کیست دیگر غیر تو در لوایح میگوید که در نظر اول عاشق بیخود شود اگر چه در خواب بود ، زیرا که شراب مشاهده مرد
افکن است هیچکس را طاقت مقاومت او نیست ، عند ظهور الحق تبور الخلق ، آنچه اضطراب در وجد از عاشق
پدید آید ازین معنی بود ، و آنچه شیخ ابو الحسن نوری قدس سره بدان اشعار فرموده است بدین معنی قریبست
نظم الوجد یطرب من فی الوجد راحته ، والوجد عند وجود الحق مفقود ، قد کان یطربنی وجدی فغیبنی
من رؤیة الوجد من فی الوجد موجود ، اما بعضی از اضطراب الی نقصان مضطرب در دید آید ، و بعضی از کمال
واحد در نظر در نیاید چنانکه سنگ زبرین آسیا چون در کمال گردش بود در نظر ساکن نماید ، وتری الجبال
تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب ، چون هستی عاشق در مبادی اشراق نور جمال بسوزد ، لاحرقت
سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره ، حرکت را یا سکون را درین حال در وی نشان نتوان داد عجب ادعا
اضطراب کی کند ، هستی عاشق در عشق عاریتست در انتظار مشاهده مانده ، و در خود در مانده هر زمان
می گوید بیت انتظارم مده که آتش و آب ، نکند آنچه انتظار کند ، در مشاهده نمود بار بود معاشقت و وجود
با جمود مقارن ، وای سید و العجب است ، بو یزید بسطامی رحمه الله گفت که بدو نه پیوستم تا از خود نگسستم
و از خود نگسستم تا باو نه پیوستم ، هر دو یکی است خواه جام بر سنگ زن و خواه سنگ بر جام ، لاجرم چون
طلیعه جمال پیدا شود در عشق در قلعه تنها و تفوت شوق بشکند ، محبوب قصد عالم معشوق کند ، آن شنیده باشی که
مجنون از بعد کمال عشق نظر بجمال لیلی افکند هستی او روی بکمال عالم نیستی نهاد ، عند ظهور الحق تبور الخلق بیت
چون تو نمودی جمال عشق بتان شد هوس ، رو که ازین دلبران کار تو داری و بس ، آن پیر مستفیض فیض باری پیر هرات
خواجه عبد الله الانصاری قدس سره عجایب نفسی زده است ، نشان آنکه یافت آنست که هر چند خویشتن
باز جوید او یابد ، روزگاری او را میجستم خود را می یافتم اکنون خود را می جویم او را می یابم ، عارف سبحانی

بنده برکشیده است

درین معنی نغمی زده است • و سر این سخن در یک نکته نموده است • گفت الهی تو آینهٔ گشتی مرا و من آینه گشتم ترا
چون درین آینه می نگرم صفت قدم می بینم ترا • و مرا تو از من در آن آینه می شناسم علم ذات و صفات از مظهر
تجلیت می خوانم • و از تو محض علم غیب میدانم • بعد از انکار نور تو نور شدم از آن نور وحدانیت را آینه عبودیت
گشتم • زیرا که پیش از کون حبش تو در علم تو معشوق بودم در آینهٔ من مراد خود می نگری • از من آنچه دانستی در ازل از
من آن می بینی معاینه نظم گر جان عاشق دم زند آتش درین عالم زند ∴ وین عالم بی اصل را چون ذره ها بر هم زند
عالم همه دریا شود دریا ز هیبت لا شود ∴ آدم نماند و آدمی گر شعله بر آدم زند ∴ دودی بر آید از فلک نی خلق ماند نی
ماند نی ملک ∴ زان دور ناگه آتشی در گنبد اعظم زند ∴ گه آب را آتش برد گه آب آتش را خورد ∴ گه موج دریای
عدم بر اشهب ادهم زند ∴ نی قوس ماند نی قزح نی باده ماند نی قدح ∴ نی عیش ماند نی فرح نی زخم بر مرهم زند
نی درد ماند نی دوا نی خصم ماند نی گوا ∴ نی نای ماند نی نوا نی چنگ زیر و بم زند ∴ اسباب در باقی شود و یادم نگردد ساقی
شود ∴ جان ربی الاعلی و هم دل ربی الاعظم زند رجعنا الی الحدیث افضل الذکر لا اله الا الله ای درویش
فاضلترین اذکار لا اله الا الله است • و دلیل بر افضلیت این کلمه بسیار گفته اند چنانچه بعضی شرح کرده شد لطیفه
که اهل اشارت تحقیق آن گفته اند و تحقیق کرده اند آنست که حضرت خداوند را سبحانه صفات بسیار است و چون
بنده عارف مظهر اسما و صفات بلکه آینهٔ ذات افتاده است • پس تمامی صفات در وی متجلی باشد • مثلا حضرت او
خالق است و صفت خالقیت او در بنده ظاهر • رازقیت و رزاقیتش در بنده لایح • علی هذا چون بنده
او را برازقیت و خالقیت و لطف و رحمت و امثال آن یاد کند • چون آثار آن در وی موجود بوده گویا مدیون
ادای دین میکند شاید ادای حق تواند کرد و شاید تواند بخلاف صفت وحدانیتش که او را در بنده ظهور نیست
چون بنده وی بآن صفتش یاد کند نه مدیون بود که ادای دین میکند • بلکه چون بکلمه لا اله الا الله که کلمهٔ توحید است یاد کند که
تعالی یقول جعلتها ثمنا للجنة واصبر مدیونا عنک بها • بنده من چون مرا بقدرت و خلق و ارادت و لطف
و رحمت و عنایت بهر چه یاد کنی بکرات اثر آن صفات تو نموده ام و ترا دیده عجب نباشد • عجب آن باشد
که ذات مرا بیگانگی یاد کنی و هرگز مرا ندیده • باین معنی کرم مدیون تو باشد حق ترا بتو برسانم و آن آنست
که برکت این در بهشت در آرم • و ذات بی همتای خود بتو نمایم الف سلم الله ترا میخواهم ای دلبر که بینم
تویی مقصود من از هر که بینم ∴ مرا چشم از برای دیدن تست ∴ تو رخ بنمای تا بس در که بینم ∴ جمال ساقی من مست مانده
بکرات می و ساغر که بینم ∴ چنانت دیده ام از دیدهٔ دل ∴ که بشناسم بخنجر سر که بینم ∴ هزاران دزد دل سویت کشانم
ترا می بینم از هر در که بستم ∴ رخت گر بینم و گرنی بمیرم ∴ چو خواهم مردن آن بهتر که بینم ∴ معین امروز میخواهد دمی پاس
ندارد صبر تا محشر که بینم • قال بعضهم افضل الذکر لا اله الا الله • یعنی این ذکر در میان اذکار • چون سلطان است در

میان

میان رعایا و پیاچون شحنه ایست در اثنا براین که تیغ ذو الفقار شده و سر لام الف لا بر دست گرفته و بر هرکسی
هیبت نشسته و بصدمت قهر هر کجا غیریست بتیغ بی دریغ غیرت سرش بر میدارند با سلطنت مصر وجود مر سلطان
الا الله را مسلم باشد تا بر چهار بالش ملک دل بنده و نشست و بر عایا و چاکران جوارح فرمان خود براند • و اقلیم
سبعه صفت عضو بنده را در ضبط انقیاد در آرد و لشکر حرص و امل و غوغای بغض و حسد را از شهر ولایت بطن بیرون
کند • تا تمام ولایت مر سلطان معرفت را مسلم بماند • خطیب زبان بر منبر دو پایه اسنان بر آید • و خطبه بنام
پادشاه بخواند • آنگاه عامل چون محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را در عقب بفرستند • تا منشور احکام الهی
بر اوامر و نواهی بر ایشان خواند و از ایشان خراج طلب کند • چون اعضا و جوارح بخدمت مشغول گشتند بموجب
الظاهر عنوان الباطن • لا بد دل نیز محبت و جان تربیت و سر مشاهدت واصل گردد • و این مجموع مبنی برین کلمات
که لا اله الا الله که محمد رسول الله • با نوع دیگر تقریر کنم که اهل شهادت گفته اند • افضل الذکر لا اله الا الله •
این کلمه را معنی و خواص بسیار است که در اذکار و کلمات دیگر مشاهده نمی افتد • لاجرم فاضلترین اذکار آمد و تعیین
این در تعداد اوصاف و تمثیلات الطاف وی مبین کرده • و درین باب مؤلف کتاب طیب الله مثواه لطائف
و اشارات از مخترعات وی بسیار است بعضی از آن بیان کرده شود • اول در اوصاف این کلمه حروف تهجی تا بر
میآید خواهی آن روح محبوب بر آساید و قفل سکوت از قلعهٔ وجود بگشاید و بگوید که لا اله الا الله • ای درویش
ا آشنای احد • لا اله الا الله است • روشنای شب یلدای لحد • لا اله الا الله است ب بهترین مقال لا اله
الا الله است • پیشکش روز وصال لا اله الا الله است ت تمنای دلهای طالبان لا اله الا الله است • تماشای جانهای
واصلان لا اله الا الله است ث ثمن چمن مؤیدی لا اله الا الله است • نوال نوال ارغان محمدی لا اله الا الله است
ج جرعهٔ دمادم شراب شعله دم ندم سحدم لا اله الا الله است ح حدایق جنان راستین حقایق جنان را ثمن • لا اله
الا الله است خ نوشه گشت یقین لا اله الا الله است • توشهٔ دم بازپسین لا اله الا الله است د دبدبهٔ دل و دین
لا اله الا الله است • کوکبهٔ واعبد ربک حتی یاتیک الیقین لا اله الا الله است ذ ذوق و شوق عارفان لا اله الا
الله است • نوید امیدان عبادی لیس لک علیهم سلطان لا اله الا الله است ر رسول نهانی عالم نجات لا اله الا الله است
حصول نشانی اولئک لهم الدرجات لا اله الا الله است ز زمزمهٔ معنی عالم غیب لا اله الا الله است • دبدبهٔ
اسرار انوار بی شک و ریب لا اله الا الله است س سعادت دارین لا اله الا الله است • سبب مشاهده
العین بالعین لا اله الا الله است ش شراب ناب طهور لا اله الا الله است • امان نامهٔ مذنبه و رب غفور
لا اله الا الله است ص صبای باغ وفا لا اله الا الله است • ضیاء چراغ محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم
لا اله الا الله است ض ضمان امان عاصیان لا اله الا الله است • شفیع جمیع مجرمان لا اله الا الله است ط طراز انوار

الذین یومنون بالغیب لا اله الا الله است • محبوب مطلوب بی نقصان و عیب لا اله الا الله است ظ ظهور نور الله نور السموات
والارض لا اله الا الله است • دستمایه معامل بازار سنن و فرض لا اله الا الله است ع عین عصای عصمت موسوی
لا اله الا الله است • دار الشفا دعای عیسوی لا اله الا الله است غ غنچه باغچه شهد الله لا اله الا الله است •
حقه تا تحفه فقر والی الله لا اله الا الله است ف فرمان امان قیامت لا اله الا الله است • عنوان دیوان کرامت
لا اله الا الله است ق قصر قربت و وصول لا اله الا الله است • طغرای منشور ما محمد الا رسول لا اله الا الله است
ک کشتی نجات نوح لا اله الا الله است • سعادت دو جهانی روح لا اله الا الله است ل لوح مکتب
تعلیم الرحمن علم القرآن لا اله الا الله است • هدیه سبزه هل جزاء الاحسان الا الاحسان لا اله الا الله است •
م منشور دستور و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون • لا اله الا الله است • قرار اذکار فاذکرونی اذکرکم و
اشکروا لی ولا تکفرون لا اله الا الله است ن نتیجه معرفت عارفان لا اله الا الله است • دریچه مغفرت عاصیان
لا اله الا الله است و وسیله رحمت و کرامت لا اله الا الله است • حمید مجید تحت سلامت لا اله الا الله است •
ه هدیه عالم روحانی لا اله الا الله است • عطیه حضرت سبحانی لا اله الا الله است لا لامعه اشعه اوج
احدیت لا اله الا الله است • لایح البدر برج حمدیت لا اله الا الله است ی یمن و برکت مومنان لا اله الا الله
معین طالبان والله المستعان لا اله الا الله است شیخ علاء الدوله قدس سره ای خوش آن تن که باد دمش
بردر لا اله الا الله ∴ ای خوش آن دل که بیفته در مجر ∴ کهر لا اله الا الله ∴ ای خوش آن جان که در کنار کرفت
دلبر لا اله الا الله ∴ تو اگر خواه که تا بکشایی ∴ کشور لا اله الا الله ∴ نان و نان تا ز دست دل
سپر لا اله الا الله ∴ بر سانند عرکز اصحیت ∴ شهپر لا اله الا الله ∴ زود برکش تو از غلاف دلت
خنجر لا اله الا الله ∴ ای علاء دوله چون سید تو ∴ خبر لا اله الا الله ∴ خلوت خویش تو ز دست مدم
دربر لا اله الا الله ∴ ای خدا یاز ما تو باز مگیر ∴ نظر لا اله الا الله لطیفه در عنایت الطاف مشفق
وقتی این داعی بفرزانکی • و بر پروانکی طوافی می نمود آفاق را • و تهذیب مبدا و اخلاق را • در طلب تحقیق بطریق عبادت
می شتافت • و در بارگاه عزت برکار کاه خدمت هر گونه خلعتی از طاعت می یافت • هر کلی طاعتی را طراوتی
دید • و هر ملی عبادتی را حلاوتی چشید • هر طاعتی که بود نوعی نغاخت تقی مینمود • نماز مسکینت من و تنبیه راز م
حدیقه انیقه نیازم • پیرایه چهره وجودم • سرمایه رکوع و سجودم • کعبه مکه خشوعم • غنچه باغچه خضوعم • خلاصه اسرارم
سلا از اذکارم • نیزه جهاد اکبرم • تیغ ان الصلوه تنهی عن الفحشاء والمنکرم • تمن جمن جنانم • ممدوح وجعلت قرة
عینی فی الصلوه نکت ازخاف قبول حق برهم ∴ درهای بهشت را کلیدم ∴ تاج سر بی نوا یکانم ∴ معراج
شکسته پایکانم ∴ همراز نیاز راحیانم ∴ دمساز نوای ناحیانم ∴ ارایش حسن مرطهم ∴ آلایش بنده را شفیعم

ادله

روزه کت سیرت و سریرت ملکم • قوت لایموت ساکنان فلکم • شکننده کردن نحوتم • نشاننده آتش شهوتم
کمند ایوان مجاهداتم • نقشبند ارکان مشاهداتم • زنگ زدای دلهای انامم • باطن آرای کتب علیکم الصیام
سپر حذر عذاب دیلم • سفر بی خطر ثم اتموا الصیام الی اللیلم • دستور الجوع طعام الابرارم • منشور الصوم
جنة من النارم شعر صادمن از صبر واز وصلت است ∴ میم دانی جیت ملک جنت است ∴ سر یطعم
بین ولا یطعم زمن ∴ هر صبوحی سالی اسم زمن ∴ گرکسی صد کونه طاعت میکند ∴ حق مرا با خود اضافت میکند
زکوه کفت من ثمره شجره سخاوتم • غنچه باغچه تقاوتم • درویش دلریش را نوقانم • عنوان منشور هل جزاء الاحسان الا
الاحسانم • مفتاح مبرات و تباشیر مراتم • طغرای فرمان ان الحسنات یذهبن السیئات • برگ و نوای
کلبه درویشانم • نور و صفای حجره دلریشانم • ترقی اعمال و موجب ازدیاد احوالم • حصن حصین حصار استوار
اموالم • کشتی نوح دینم • ممدوح والله یحب المحسنینم نظم خدا زان عملها که بگزیده است ازان جمله مارا پسندیده
است • درختی کرد بر نیا بد کسی ∴ نباشد ور و خیر و راحت بسی ∴ ازان طاعت و دولتی میرسد ∴ که درویش را
راحتی میرسد ∴ زمن کرد اشارت بقرآن اله ∴ اقیموا الصلوة وآتوا الزکوة • حج کفت من شعایر دینم • نقطه دایره زمینم
الموج موسم مواسم • عطابخش هر عنی و محتاجم • کیون فلک دین احمدی را هلالم • پاک دامن فلا رفث ولا فسوق و لا
جدالم • ثمره شجره شعایر شرعم • کلدسته خارستان بوادی غیر ذی زرعم • طوافان من مطیعان ولیطوفوا
بالبیت العتیق است • هوا داران من حرفان یاتین من کل فج عمیق است شعر راحیانم ره روان ملتند ∴
جاحیانم کاروان امتند ∴ عاشقان لبیک کو از شوق دوست ∴ در بیابانم دوان از شوق اوست ∴ عاشقان کز
آتش غم سوختند ∴ درد مندی را زمن آموختند ∴ ره نهادم در بیابان در ذناک ∴ سنگ بر سینه زنان
جامه چاک ∴ جهاد کفت من صعبترین احکامم • رونق دین اسلامم • تیغ گردن افکن نفاق و کفرم • کزتارک شکن
ظلمات شرکم • میدان مردان جانبازم • معرکه مبارزان تیراندازم • شربت ضربت شهادتم • مستوجب
نصرت و سعادتم • صولت و دولت من المومنین رجالم • خطاب مستطاب انفروا خفافا وثقالا نظم من شیر دلر
پیشه اسرارم • شمشیر خطاب جاهد الکفارم • مشاطه حسن و محرم آن یارم ∴ من پرده ز روی کاو دوست برمی
دارم • چون هر یک از طاعات و عبادات اظهار فضایل و کرامات خویش نمودند • سلطان کلمه طیبه لا اله الا الله
از روی استادی غیب این ندا در داد که ای طاعات موجب قبول و سبب وصول شما منوط بوجود ماست آری شما را
این فضایل متحقق است • فاما شما خاک نشینان زاویه عبودیتید • و من صدر نشین تخت ربوبیت شهد الله
انه لا اله الا هو • من نیز شمه از فضایل خویش در کسوت حرفیه بگویم تا همه منصفان دانند که درین میدان سبقت کرامت
و درین ایوان رفعت مراست الف آفتاب عنایتم از آسمان هدایت از درج برج حسن عمل در گلستان جان ارباب عرفان

تابان گشته ب بلبل گلستان قدیم از گلزار عالم اسرار دور افتاده و در قفس خاکدان حدوث و زوال از عشق جمال
گل نالان شده ت تاج دواج عنایت حضرت عزتم بر فرق فرق و تامه عامه مومنان نهاده ث ثمره شجره
مجتبیم دیگر عجبه باغچه وجودم بر اغصان بستان عارفان پدید آمده ج جراح شفقتم که مرهم جراحت زخم
رسیدکان سهام محنت واندوه دم می زند ح حلاوت شکر شکرم که مذاق صداق اهل نفاق را حلاوت ایمان
وسعادت عرفان محلی می گردانم خ خضر رحمت رحمانم که در ظلمات جهانی چشمه آب زندگانی بگمراهان بادیه هوای
نفسانی می نمایم د دبیر صحایف سعادتم که قلم حکم نقش لطف و کرم بر صفحه صحیفه سیر ارباب سکینه رقم می زد ذ
ذوالفقار سره دو سره خزانه عدم هرت سیف علی ولی مومنان داده تا در صف جهاد و یجاهدون فی
سبیل الله باموالکم وانفسکم قید کید حبل وجهل شیطان را از دست وبازوی دل وجان ببندارم ر
رفیق طریق توفیقم نی بلکه ساقی باقی تحقیقم که رحیق تصدیق در جام اقرار در کام ابرار که مشتاقان دیدارند میریزم
ز زنجیر تسخیر عشقم در گردن جان دیوانگان بازار اسرار الاطال شوق الابرار فکنده تا همه را [illegible]
کونان بمقتضای لقد عجب الله من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل بدوست واصل گردانم س سراپرده
عصمتم که فراش وجود بر سر عروسی سرای دلهای ارباب شهود بطناب خطاب وشاهد وشهود
بر کشیده ش شیر تربیت ربوبیتم از پستان برهان بدهان اطفال جهاد عبودیت چکیده ص صیاد
قدیم که خسته شکسته در دامگاه سیر برای اصطیاد طیور رای آشیانه عبدیت میبرم ض ضیاء خورشید اکرامم از
دریچه قدم در حجره روزنه کرم بر ظلمت آباد حجره عدم می تابم ط طغرای منشور رحمتم که سلطان عنایت در
اوان رعایت بنوید امیدواران رحمت بی نهایت فرستاده ظ ظهور نور عنایتم که از ورای استار غیب بر
مرایای قلوب مبیک وریب منعکس گشته ع عصای هدایتم در شبستان غوایت بدست نابینایان بوادی
عصیان داده غ غمام اکرامم در بهار اسرار سوی کشت زار اعمال ابرار فرستاده ف فواید موائد شهد الله
وساطت رسالت والملائکة واولوا العلم که نواله خواران خوان احسان وجود بدان رسیده ق قدح قدحم که
ساقی باقی وسقیهم شرابا طهورا محبت ولیقیهم در وی ریخته و بر حریفان بزم بازرم فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر رحمود ک کمان عنوانم برای دفع عین قهر الهی وصورتش سیاست پادشاهی در تن وجان عار
فان الهی پوشیده ل لوح کشتی نجاتم در طوفان ممات بدست نوح روح مجروح عاصیان افتاده م مدا
اسرار حکمتم از نهر خوی ریاض جان دل محمدی حیاض آب وگل از سحاب خطاب واعلم انه لا اله الا الله
چکیده ن نثار آثار فضل ربوبیتم از خزانه عنایت از طرق رعایت بر فرق اصناف بشریت ریخته و ورد ورد
سحری والمستغفرین بالاسحارم که بر نسیم تسلیم در بوستان جان دوستان شکفته ام ه همای عزتم که بال ادا

کرامت بر

وسایه رحمت بر سر سبزگدایان پیروان امت گسترده ام لا لاله صحرای ازلم که بتربیت غسل و ریاح اهل سکوم
ی ینبوع ماء معین تعنیم که بدست کاری معین مسکین در چشمه سار قلوب آگاه و بعلول آه سحرگاه از دریا بار لطف الله
الله لطیف بعباده یرزق من یشاء و جاری گشته ام لمولف غفر له فیض خدا که بر دل آگاه میرسد
ای دل بهوش باش که ناگاه میرسد جای که زاهدان بهزار اربعین رسند مست شراب عشق بیک آه میرسد
در باغ جان شکفته شود صد گل مراد زان نفحه که نسیم سحرگاه میرسد رجعنا الی الحدیث افضل الذکر لا اله الا الله
فاعلم ... من ذکر له لا اله الا الله است چنانچه اهل اشارت گفته اند که لا اله الا الله دوازده حرف است
محمد رسول الله نیز دوازده است حرف باسم جمع کنی هشت وچهار حرف شود هر محمدی که بزبان فصیح
وبیان صریح این هشت وچهار حرف شهادتین را بر زبان راند هر ذلتی که وتقصیری که در هشت وچهار ساعت شبانه
روز ورزیده باشد واز شامت آن لرزیده باشد از وی تجاوز نمایند که قولوا سدیدا یصلح لکم اعمالکم ویغفر لکم ذنوبکم
حدیث در شفاعت سنگ ریزه هر بنده عاصی را در قیامت که اورا بر وحدانیت گواه گرفته باشد هر دو
از حضرت رسالت سید کاینات صلی الله علیه وسلم که فرمود فردا یکی از عصاة امت را بدوزخ فرمان شود
سنگی بفرمان آن در درکات دوزخ فرو گیرد و نگذارد که آن محمدی را در آرند وخود بزبان فصیح بگوید که
ای قادر محمد آفرین که بی سابقه خدمت محمد را برگزیدی وآوازه علم وجل او را بهفتم طاق رواق ونهم افلاک
سبحانه اداه برکشیدی که ورفعنا لک ذکرک قسم بجاه محمدی وعزت وحرمت احمدی که روزی این محمدی
مرا بوحدانیت تو وبر سالت واصالت محمد گواه کرد واینکه اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله
خطاب مستطاب حضرت ملک وهاب جلت قدرته وعلت حکمته در رسد که ای سنگ گواهی تو این سنگدل را
بیامرزیدم تا محمد از ما راضی شود که ولسوف یعطیک ربک فترضی نکته لطیفه ای درویش وقتی که
شفاعت سنگ وشهادت جماد حضرت جلال احدیت جل ذکره بنده عاصی جانی را می آمرزد اگر شفاعت
احمدی وشهادت محمدی صلی الله علیه وسلم ویکون الرسول علیکم شهیدا اقتان نیازمند مستمند
آمرزیده گردند عجیب وغریب نباشد ای درویش لطیفه مکنونم که بسبی بهجت واز وبا وبشارت کرده
اگر آدم بدم ندم سجدم در تاب آفتاب راه یافت ما محمدیان نیز میامن نور کلمه لا اله الا الله
در تاب آفتاب ایمان وعرفان راه یافته ایم که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر نوح بصفای روح وبکاء
دل مجروح از طوفان بلی نوح وفار التنور وارست وبدرود نجات واستوت علی الجودی موسته که
فنجیناه ومن معه فی الفلک ما محمدیان نیز برکت این کلمه از خسران ذلک هو الخسران المبین رسته ایم
ودل با امید نوید شفاعت محمدی بسته ایم که انا سید المرسلین وشفیع المذنبین اگر خلیل الرحمن علیه السلام

اگر خلیل الرحمن علیه الصلوة والسلام از دست بی رحمان امان یافت و آتش سرکش را لاله و ریحان یافت ما محمدیان
نیز به دولت کلمه توحید از حرز شعله جهنم همان خواهیم یافتن که نصیب امتی من نار جهنم که نصیب ابراهیم من نار نمرود
اگر موسی علیه الصلوة والسلام همین عصا و ید بیضا قبطیان بلید و فرعونیان پلید را بسیل نیل داد که ولقد فنا آل
فرعون وانتم تنظرون ما محمدیان نیز بیامن نور لا اله الا الله وسه در حضور محمد رسول الله قبطیان
وساوس و فرعونیان هواجس را از مصر وجود بیرون رانده وایم و بدریای عهود غرق کرده ایم که الا ان
حزب الله هم الغالبون اگر عیسی علیه الصلوة والسلام بنفس دعای مرده کان را جان داد و بهر چه از و
طلبیدند همان داد وابری الاکمه والابرص واحی الموتی باذن الله ما محمدیان بصفای توحید و ضیای
تفرید دل مرده و جان افسرده خود را بحیوة طیبة فلنحیینه حیوة طیبة زنده کرده ایم اگر محمد نیز صلی الله علیه
وسلم در شب قرب و کرامت سجاده امامت بر ذروه عرش مجید افکند ما محمدیان نیز هر کت
این کلمه هر نیم شب مصلای تولای خویش را در فضای لامکان می افکنیم که الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح
یرفعه لو لفه راه بکشای که دل میل بالا دارد پرده بر گیر که جان عزم تماشا دارد دلم از عین عدم رفته سوی
قاف قدم صعوه را بین هوس صحبت عنقا دارد من اگر خود ز بر او کشدم جانب خود همه از سلسله
عشق که با ما دارد که بخود خواند و کاسه ز خود میراند آه ازین غمزه که با عاشق شیدا دارد
حسن او از پس صد پرده چنین جلوه گرست وای از آن روز که آن چهره هویدا دارد گرچه از جای برونست و
لیکن بخدا که شب و روز درون دل من جا دارد عاقبت چهره دلدار عیان خواهد بود هر که آیینه
زنگار مصفا دارد حسن آن یار چو خورشید بدیدست معین محرم آنست که او دیده بینا دارد
لطیف فردا آدم را صفی الله گویند و نوح را نجی الله گویند و ابراهیم را خلیل الله گویند و اسمعیل را
ذبیح الله گویند و موسی را کلیم الله گویند و عیسی را روح الله گویند محمد را صلی الله علیه وسلم حبیب الله
گویند ابوبکر را صدیق الله گویند عمر را امین الله گویند عثمان را امین الله گویند علی را ولی الله گویند
فاطمه را امت الله گویند شتر صالح را ناقه الله گویند خانه کعبه را بیت الله گویند مهمان ناخوانده را
ضیف الله گویند ما محمدیان گناه کار تباه روزگار را قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله گویند درینجا نکته لطیف بخاطر میرسد عرض خواهم کردن در زهرة الریاض و کتب دیگر تیر
دیده ام که در اوان حشر و نشور و بعثر ما فی القبور که نوروز احمدیان و بهار محمدیان است صلی الله علیه وسلم
فرمان شود که شیطان را در نظر محمدیان در دوزخ در آورند ملائکه چندانکه کوشش کنند بدو زخش در نتوانند
آوردن خطاب در رسد که ما شیطان را در قرآن بسیار جای اضافت یک جای یاد کرده ایم که فان علیک

برستی

پرستی در کوی نیستی در کشید صدف وجود خود را بر لالی معانی شهود که سرمایه روز بازار وصال است یافت
ای کلمه توحید تو مگر عیسی که مرده تو زنده برد و دام ابد گشت و زنده مرده تمام بسر مد شد چون تجلی لطف
و کرمت در رسد صد هزار مرده زنده گردد و چون تجلی غرو عظمت در آید صد هزار زنده مرده گردد
ای کلمه لا اله الا الله چه جمال داری که صد هزار عاشق صادق در هر گوشه سراسیمه و حیران تست چه کمالی
داری که صد هزار عارف محقق طفل ابجد خوان دبیرستان تست ذو الفقار سره دو سره لام الفی داری
که هر جانی که از و مجروح تر شود آسوده تر گردد شراب ارغوانی معانی نهانی در ظروف حروف سر
مهر داری که بر بهر سرمست جام مدام محبتی که بیشتر بیمای هشیار تر شود جود و عطایی داری که بر هر گدای
بیشتر ایثار نمای فقیر تر گردد عز و علایی داری که بر هر پادشاهی که اظهار کرم فرمایی اسیر تر گردد
عرصه جولانی داری که سوار کاران میدان طلبکاری بر مرکب فرمان بها داری چندانکه در سواری مسابقت
می نمایند واپس ترند محک امتحان داری که نقادان دکان وجود در روز بازار شهود چندانکه نقد هستی
خود بر محک پرستی بیان نیاز مینمایند دانند که از همه ناکس ترند ای درویش این کلمه طیبه شراب توحیدی است
که در جام تفرید بخردان درگاه عزت در شبستان شراب محبت مینمایند این کلمه بر مثال شحنه ایست از قهر نفی
بر مرکب هیبت نشسته و تیغی از غیرت بر دست گرفته تا هر کجا غیر یست به تیغ بیدریغ غیرت سرش برگیرد
تا سلطنت مصر وجود مر سلطان الا الله را مسلم باشد و بر چهار بالش ملک دل بنشیند و بر رعایای
جوارح فرمان واجب الاذعان خود برانند و اقالیم سبعه هفت عضو را در تحت ضبط در آرد و لشکر حرص و
امل و غوغای بغض و حسد را از حوالی و نواحی مملکت وجود بیرون کند تا تمام ولایت مر سلطان معرفت را مسلم
گردد خطیب زبان بر منبر سی و دو پایه اسنان بر آید و خطبه بنام پادشاه همه پادشاهان جل و علا بخوانند
و عالم این هفت ولایت محمد رسول الله تفویض کند صلی الله علیه وسلم تا منشور امر و نواهی بر ایشان خوانند
و خراج مملکت ازین رعایا طلب دارد و مضمون آن منشور چیست ان الذین آمنوا خراج آن کدام است و عملوا الصالحات
خراج عمر چیست یکبار حج گذاردن خراج سال یک ماه روزه داشتن خراج روز پنج وقت نماز گذاردن خراج
مال زکوة دادن خراج چشم نگریستن بعبرت خراج گوش استماع نمودن حکمت خراج دست گرفتن مصحف و سبحه
خراج پای رفتن بجماعت خراج سر سجده عبادت خراج سر نگاه داشت اسرار حضرت عزت جل جلاله
خراج دل تصدیق احکام شریعت و تحقیق اسرار حقیقت و تدقیق نظر در انوار مشاهدات خراج زبان گفتن
کلمه شهادت کما قال علیه الصلوة والسلام افضل الذکر لا اله الا الله خواجه عالم صلی الله علیه وسلم این ذکر را
افضل خوانده قول دیگر در افضلیت این کلمه آنست که چون روز قیامت شود و این اوراق سموات سبع را چون سجلات

ذلات عصات امانی با نامل قدرت ربانی درهم پیچند که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتاب واین اطباق آفاق سفلی طبع را
چون سفره ادیم یمانی درهم نوردند که یوم تبدل الارض غیر الارض و قندیل زرین آفتاب را که از سقف محراب
فیروزه گون آسمان آویخته است بدم واذا نفخ فی الصور فرو میرانند که اذا الشمس کورت و شمع ماهتاب را نشانند
چراغهای ثوابت و سیارات منطفی سازند فضای هوای عرصات بظلمات بعضها فوق بعض مظلم و تاریک
گردد انوار مجازی بحکم بی نیازی از صفحه روزگار تمام محو گردد خلایق اولین و آخرین دران تاریکی حال
خود فرو مانند در انروز نور کلمه لا اله الا الله ظهور کند و تمامی ظلمات عرصات را همگی نور گرداند چرا که
انوار مجازی لازمه البطلان است و انوار حقیقی واجبه الوجدان چون نور کلمه لا اله الا الله ظهور کند فی الحساب با
دعوی نور رسد ولی ماه سا دانجم را داعیه ظهور ای درویش وقتی که انوار مجازی در جنب نور حقیقی وجود نمی ماند
اگر ظلمات معاصی را نیز در جنب آن نور تقاضات نماند بطریق اولی تواند بود حدیث لطیف در بشارت گویندگان
کلمه طیبه و دادن آن نغفران گناهان صغایر و کبایر و درآمدن جنات باشارت و مشاهده دیدار عالم
السرائر جل جلاله چنانچه انس مالک رضی الله عنه روایت میکند از انس ابن مالک رضی الله عنه حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم که فرمودند که هر بنده که کلمه لا اله الا الله بگوید و برزبان براند و لا راند و چهار هزار گناه
کبیره او را بیامرزند و همین حدیث را ابن عمر رضی الله عنه نیز روایت کرده است و برین نیز افزوده که آن
سرور صلی الله علیه و سلم فرمودند که گفتن این کلمه برین طریقه که بیان شد مستوجب سه سعادت گردد اول محو
چهار هزار گناه کبیره دوم درآمدن در دار الجلال وهی دار مسمی بها نعمه فعال ذو الجلال والاکرام سیم آنکه
بنده را که این کلمه گفته باشد و آنرا اعاده و باشد مشرف گردانند بمشاهده جمال بی کمال خود بفضل و کرمه اللهم
ارزقنا بمنک وجودک در حدیث دیگر در فضیلت این کلمه طیبه و بشارت تمام در گفتن آن و هم انس مالک
رضی الله عنه روایت میفرماید از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که چون بنده مسلم گوید لا اله الا الله
این کلمه نعوت آلهی بهر هفت کنگره آسمان را شکافد واز اجرام سموات درگذرد تا بعرش و کرسی رسد آنجا توقف
نکند تا بجانب قدس آلهی رسد فنزل و توقف بین یدی الله سازد و هنوز همچنان مضطرب باشد خطاب
حق تعالی در رسد که اسکنی ای کلمه طیبه ساکن باش گوید چگونه ساکن باشم و حال آنکه بر گوینده من مغفرت و
رحمت نفرستاده فقال الله سبحانه و تعالی ما اجریتک علی لسانه الا غفرت له ای کلمه طیبه مبارک ترا
بر زبان آن بنده نگذرانیده ام مگر آنکه اول ترا امرزیده ام ای درویش حکمت درآمرزش گوینده این کلمه
آن گفته اند که مبنای این کلمه بر محبت آلهی است سبحانه و تعالی تا آتش محبت در سینه بنده مومن مشتعل
نگردد زبان گوکیل دولت بگفتن این کلمه مشتغل نشود و چون محبت بر گفتن این کلمه سابق بود لاجرم معصر

انتی

نیز سابق افتاد حدیث در فضیلت کلمه توحید و بشارت تمام در گفتن آن در زهرة الریاض آورده است که خدای
تعالی عمودی آفریده است از یکدانه یاقوت سرخ که اصل وی در زیر زمین هفتم است و سر وی در زیر عرش مجید
هر گاه که بنده کلمه توحید بر زبان آرد ماهی که زمین بر پشت وی است مضطرب گردد و بعد از آن عمود با
جمیع زمین در اضطراب آید هفت آسمان بجنبد عرش در اهتزاز آید حضرت جلال خداوندی جل جلاله بعرش
خطاب فرماید اسکن یا عرشی ساکن شو ای عرش من گوید سوگند بعزت تو که ساکن نگردم تا مادامی که بر گوینده
این کلمه رحمت نفرمایی فرماید اسکن فانی آلیت عن نفسی قبل ان خلقت خلقی ان لا اجریها علی لسان عبد
الا بعد ان غفرت له ذنوبه ای عرش ساکن باش که من بر ذات خود چنین ایجاب فرموده ام پیش از آنکه موجودات
را از کتم عدم بعالم وجود آرم که این کلمه را بر زبان هیچ بنده نگذرانم مگر بعد از آنکه او را آمرزیده باشم
حدیث دیگر هم در بشارت در گفتن این کلمه طیبه و هم در زهرة الریاض نقل از ابن عباس رضی الله عنهما که چون
خدای تعالی عز و علا عرش را بیافرید و حال آنکه وی اعظم موجودات است این عرش در اضطراب درآمد مدتی بیست
چهار هزار سال در اضطراب بود و هیچ چیز ساکن نمیگشت حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا بیست و چهار
حرف کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله را بر حواشی عرش مثبت ساخت عرش مجید ببرکت این کلمه از آن
اضطراب برآسود و ساکن گشت بیست و چهار هزار سال دیگر ساکن بود خدای تعالی بنده در وجود آورد و
او را موفق گردانید تا باین کلمه متکلم گشت و چون این کلمه بر زبان راند باز عرش مجید باضطراب درآمد
خطاب آلهی جل جلاله در رسید که ای عرش باعث اضطراب چیست ساکن باش گفت خداوندا ساکن شوم
گوینده این کلمه طیبه بر زبان رانده و هنوز منشور معامله او طغرای مغفرت و توقیع رحمت نکشیده
خطاب حق تعالی در رسید که اسکن فانی آلیت علی نفسی قبل ان اخلقک بالفی عام ان لا اجریها علی لسان عبد
الا غفرت له ای عرش ساکن شو که من بر ذات خود چنین اختیار کرده ام یعنی واجب گردانیده ام که این کلمه
بر زبان هیچ بنده نرانم مگر او را بیامرزم لطیفه در حکمت نفی و اثبات کلمه توحید مبنی بر بشارت تحقیق
در این باب بشنو ای درویش این کلمه مشتملست بر نفی و اثبات یعنی نفی الوهیت از غیر و اثبات الوهیت از غیر و
اثبات الوهیت مر حضرت ربوبیت را جل جلاله بعضی از ارباب تحقیق حکمت آن گفته اند که بنده را در
مقام عبودیت دو حالتست نفی معاصی از دیوان لا تخونوا الله والرسول و اثبات طاعات و احسان بفرمان
واطیعوا الله واطیعوا الرسول امروز در دار تکلیف این نفی و اثبات را بجای آر تا فردا که بدار تشریف آیی
بجای نفی تو معاصی ترا امنیت گردانیم قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم و بجای اثبات طاعات ترا قبول
گردانیم من جاء بالحسنة فله عشر امثالها بجای نفی ترا از عذاب الیم برهانیم ثم ننجی الذین اتقوا و بجای اثبات بهشت

جنات نعیم برسانیم فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین حدیث در بیع عطیه که خاصه این امت مبنی بر
و در روایت آورده اند که حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین منبع جلالت نور دیده آفرینش قرة العین
دانش و بینش شمع سراپرده ابیت عند ربی عنوان و دیباچه ادبنی ربی ماه برج اصطفا در درج طه
انبیا سفدر اصفیا محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم در مجلس نشسته بودند و خاطر عاطر دریا مقاطر بواسطه
غم امت و اندوه و تجربه معاصی انبوه امت محزون و مجروح گشته جبرئیل علیه الصلوة والسلام از نزد حضرت
رب جلیل جل جلاله در رسید و گفت یا رسول الله ما هذه الحزن سبب این اندوه چیست ای نازنین عالم
و ای گرامی ترین اولاد آدم حال آنکه حضرت جلال احدیت موصوف بصفات بر کمال صمدیت جل و علا مرا امت
شکسته و لخسته عاصی جافی ترا هیچ کرامت فرموده که درباره هیچ امتی این دولت مسلم نداشته الا
آنکه درباره امت فرموده که من ظن بی ظنا وفیه هر که بمن گمانی برد من با جهة او درباره من از رحمت و مغفرت
اعتقاد کرده باشد با او همان پیش برم دوم من سترت علیه فی الدنیا لا افضحه یوم القیمة هر که در دنیا
بر روی قبایح اعمال و فضایح افعال او پوشیده باشم در قیامت پرده او ندرم و در بهشت برده جای او خدم
و تا جان بحنجره و حلقش رسد در توبه بر روی او گشاده دارم سیم من اتانی بتراب الارض خطیئة اغفرها
بعد ان یقول لا اله الا الله هر که بدرگاه من به پری زمین گناه آرد و یکبار بکلمه لا اله الا الله تقرب جوید با من یک گنه
همه گناهان او را بیامرزم چهارم بدعای زندگان مردگان را هر چند گناهکار باشند قلم عفو در جرایم
ایشان درکشم پنجم ایشان را حکم داده ام که هر که اعتصام بحبل متین این کلمه نماید از آفات دنیویه و اخرویه مصون و
محفوظ ماند و آن کلمه لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بشارت در بقای ایمان مبنی بر دلالت قرآن و اشارت
فرقان لطیفه کلمه لا اله الا الله را کلمة التقوی میگویند والزمهم کلمة التقوی و درین اشارتی است و بشارتی
اشارت آنست که حضرت خود را اهل التقوی خوانده هو اهل التقوی و اهل المغفرة و بنده مومن را نیز اهل کلمه
تقوی خوانده والزمهم کلمة التقوی اشارت درین آنست که مرا اهلیت آنست که بدین کلمه مذکور باشم و ترا
اهلیت آنکه بدین کلمه ذاکر باشی ببین که بدولت این کلمه مبارکه چه سعادت مخصوص گشته و بشارت آنست که
فرموده که والزمهم کلمة التقوی وکانوا احق بها واهلها اظهار میفرماید که بندگان مومن من باین کلمه احق اند از سایر
خلایق و معنی احق یعنی سزاوار و حضرت او کرمیت حق را از مستحق باز نستاند و درین باب چند اشارت
از اشارات امیدوارانه بشنو بشارت در بقای ایمان مبنی بر دلالت قرآن و اشارت فرقان اهل
مسئله از مسائل شرعیه بشنو اگر غنی بفقیری کرمی نمود و عطیه بر سبیل هدیه بدان فقیر ارزانی فرمود بروایت
که از آن هبه رجوع نماید و استرداد آن عطیه از آن فقیر نکند و اگر مثلا غنی هبه نموده بودی ولایت رجوع داشت

اما با وجود

اما با وجود ولایت استرداد نزد ارباب جود مستقبح و پیش اصحاب کرم مستنکر است که غنی که منسوب بکرم است و
سخای نموده باشد و باز استرداد آن کند هر چند موهوب له غنی باشد ای درویش حضرت جلال احدیت
جل جلاله خود را الغنی خوانده و ما را الفقیر والله الغنی وانتم الفقراء و بما فقیران عطاء ایمان و صفا و عرفان
کرم نموده اولئک کتب فی قلوبهم الایمان پس امید بفضل او چنانست که عطایی که باین
فقیران بی بضاعت کرم نموده باشد استرداد ننماید و از ما بشومی گناه باز نستاند و دیگر آنکه گفتیم که اگر موهوب له
غنی باشد ولایت استرداد هست مر واهب را آن نیز وقتی است که در برابر آن موهوب له نیازمندی بجانب
واهب ننموده باشد که اگر مثلا صد هزار دینار بکسی بخشی و آن از روی نیاز در برابر آن بیازی نیازمندی نماید
رجوع از آن هبه بتمام مرفوع گردد هر چند موهوب له غنی باشد ای درویش جایی که واهب العطایا اکرم الاکرمین
باشد و موهوب له بنده فقیر حقیر مسکین باشد و عطا ایمان و معرفت و یقین باشد و در برابر آن از جانب
این فقیران شکسته بسته صیام و قیام و دعا و ثنای حضرت رب العالمین باشد جل جلاله و عم نواله با وجود آنکه
دل و جان و روح و روان بعشق و محبت قرین باشد و در سلک ملازمان حضرت سید المرسلین باشد
صلی الله علیه وسلم کسی که حال و مال او این چنین باشد اگر ایمن از سلب ایمان در آن نفس واپسین باشد و سزاوار
رحمت ارحم الراحمین باشد عجیب و غریب نخواهد بود اشارتی با بشارتی دیگر بشنو زلیخا را هنری بود و عیب هنری
وی دوستی بود و عیب آنکه دوستی وی هوای نبود در دوستی خطا کرد ولی در راه دوستی خطا کرد
با خطای فرع او را بصواب اصل او بخشیدیم و او را از بیگانگی بمرتبه آشنایی رسانیدیم کار سبحانه و
تعالی تو الهی بنده من تو نیز در اصل توحید خطا کردی اما در راه وی خطا کردی نظر ما بصواب اصل است نه
بخطای فرع هر آینه که لباس معصیت ترا بحله مغفرت بدل کردیم زلیخا کافره بود دوست ما را دوست داشت
و ما را دشمن با بد دشمنی خود ننگرستیم بدوستی دوست خود نگریستیم و ایمانش عطا فرمودیم تو مومنه
رضی الله عنها مصطفی را صلی الله علیه وسلم دوست میداشت و لیکن ما را نمی شناخت توحید و معرفتش عطا
کردیم تو که مدتی شصت سال و هفتاد سال است که دیده بمحبت ما در عالم انداخته و رایت عشق ما بر
طارم افلاک افراخته باید که بدانی که ایمانت باز نستانیم نقل لطیف درین باب بشنو از شیخ المشایخ
شیخ ابوالقاسم علم کرکانی بشارت بر بقای ایمان شیخ ابوالقاسم علم کرکی از بزرگان روزگار بود بعد
از وفات وی ویرا بخواب دیدند پرسیدند که ای شیخ با شما چه معامله کردند فرمود بسبب آن سخن که در
آخر مجلس آخرین خود گفتم مرا بیامرزیدند سخنان ویرا که بر سر منبر مسکنت می نوشتند نظر کردند آخر
سخنان وی این بود که ای اهل مجلس دل خوش دارید امیدواری بکمال کرم وی آنست که ایمان که بشما عطا

فرموده است از شما بازستانند و شما را از ایمان عاری بآخرت نبرد . زیرا که کار از سه بیرون نیست . یا بنده خود
بالله ایمان را خود بگذارد . یا ابلیس از وی بستاند . یا حق تعالی بخودی خود بازستاند . اما بنده ممکن نیست
که ایمان را بخود بگذارد . از برای آنکه همه کافران در وقت مرگ ایمان می آرند کما قال سبحانه و تعالی عز و علا
فلما راوا باسنا قالوا آمنا بالله وحده . اما ایمان ایشان بکس خواهد بود و آن مقبول نیست پس
مؤمنی که شصت و هفتاد سال مؤمن بوده باشد . هرآینه که در دم آخر ایمان خود را نخواهد گذاشت . و
ابلیس را نیز قوت آن نیست که تواند ایمان بنده را سلب کند . زیرا که کید ابلیس را خدای تعالی ضعیف خوانده که
ان کید الشیطان کان ضعیفا . و کید زنان را عظیم خوانده که ان کیدکن عظیم . و اگر همه زنان عالم فراهم آیند
بر سر بالین بیماری و کیدها و مکرها جمع کرده اتفاق نمایند تا ایمان از آن بنده بازستانند نتوانند پس
شیطان با کید ضعیف کی تواند . اما اگر خدای تعالی عیاذا بالله از بنده شقاوتی خواسته باشد میتواند که
بستاند ولیکن از کمال کرم او نسزد که بستاند و آن را دلایل بسیار است در قرآن یکی آنست که فرمود . و ان اردتم
استبدال زوج مکان زوج و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا . میفرماید که هر گاه که خواهی
زنی برسر زن خود بخواهی و آن زن را طلاق دهی اجازت . ولیکن اگر پوست گاوی پر زر سرخ کرده
و بآن زن نخستین داده باشی می باید که چیزی از وی استرداد نمایی . من دینی را دشمن میدارم و انبیا
علیهم السلام برای آن فرستاده ام تا همه خلایق را از دین معرفت خوانند چون آنچه وی را دشمن میدارم
نمی پسندم که مخلوق از مخلوقی بازستانند کی پسندم که در وقت مرگ دوستی را از دوستی جدا کنم
شعر هزار دام گشادم که گرد دام صیدت . کرت کنون ز دام رمیده خود چه عجب نظم صد هزاران
انبیا و اولیا . زان فرستادم که گردی آشنا . چو گرکشتیم آشنا با یکدگر . کی ترا بیگانه گردانم دگر
در ازل با تو محبت داشتم . در دلت تخم مودت کاشتم . من نه از زر آنت خریدم کین چنین
مفت بفروشم بشیطان لعین . و در کرامت اهل ایمان منجابر ده آیت قرآن ای درویش حق تعالی بندگان مومن خود را بده
کرامت تخصیص فرموده . اول غفران گناه و معصیت . ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف . دوم امن و امان
در وقت خوف و شدت . الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن . سیم راه نمودن در
وقت شبهت . و ان الله لهاد الذین . چهارم فضل و احسان در عاقبت . هل جزاء الاحسان الا الاحسان
پنجم رستگاری در روز قیامت از عذاب و عقوبت . قد افلح المؤمنون . ششم ثبات و تمامی استقامت
یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت . هفتم نداء شفاعت در روز قیامت . و لا تنفع الشفاعة الا من اذن
له الرحمن و رضی له قولا . هشتم باصلاح آوردن اعمال از تقصیر و زلت . قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم

نهم در دم آخر فرح و بشارت . ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا
و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة . دهم بهشت پر نعمت و مشاهده جمال حضرت احدیت جل جلاله . للذین
احسنوا الحسنی و زیادة . نظم زهی ز دست رقیبان گذر بکوی تو مشکل . ز بس جمال که داری نظر بروی تو مشکل
مرا زیاد فراقت حکایتی است مطول . چو چین زلف تو در هم و بند موی تو مشکل . بجایگاه قیامت که تشنگان
نعمت را . ز خواهشان خبر بوی تو مشکل . ز غصه ها که تو دانی کدام از آن تبرا خر . که میل روی تو دارم ره بسوی تو مشکل از علی
رجعنا الی الحدیث . افضل الذکر لا اله الا الله . قول دیگر در افضلیت این کلمه آنست که مجموع طاعات در روز
قیامت تمام زایل خواهد شد مگر ذکر الهی . و از جمله آن چهار ذکر در صحرای قیامت محل ورود خواهد یافتن .
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر . چون بهشتیان را میل طعام شود . گویند سبحان الله
خوانهای بهشتی حاضر آید . چون فارغ شوند گویند الحمد لله . باز آن خوانها در هوای بهشت پران شود . چون
ایشان را آرزوی مشاهده جمال الهی شود گویند لا اله الا الله . حجابها برداشته شود تا شرف بمشاهده
جمال با کمال حضرت او گردند سبحانه و تعالی . و چندین انوار جمال و جلال بر ایشان متجلی شود و عظمت الهی و استعلا
حضرت کماهی بر ایشان مکشوف گردد گویند الله اکبر . ای اکبر من ان یقاس بشیء . بنا برین افضل ذکر
آنکه دوست که حلقه تقاضا بر در حجره وصال و جلوه مشاهده جمال میزند . قول دیگر وجهت افضلیت این کلمه آن
گفته اند که هر طاعتی را فرشته بالا می برد این کلمه را حاجت فرشته نیست خود بمنزل قبول و مقام وصول صعود
مینماید که الیه یصعد الکلم الطیب . بلکه در قوت مرتبه ایست که اعمال صالحه را نیز خود بواسطه ملک بفلک
بالا می برد . و العمل الصالح یرفعه . قول دیگر در افضلیت این کلمه آنست که هر طاعتی با دنی عمل باطل میشود
مثلا نماز بیک کلمه باطل میشود . و روزه بیک لقمه فاسد میگردد . و صدقه بیک منت حبط میگردد . و کلمه توحید
بصد هزار کفر باطل میگردد . مگر عیاذا بالله بترک اعتقاد و بطلان او . قول دیگر هیچ طاعتی مستغنی نیست
از غیر خود . مثلا نماز بی وضو اعتباری ندارد . و روزه بی امساک از مفطرات بنیاد ندارد . و دیگر هیچ طاعتی
نیست مگر اگر در قبول آن ایمان شرط است و این کلمه را استغنایی است که همه باو محتاج اند و او بهیچ عمل دیگر
محتاج نیست . مثلا کافری صد سال کفر گذرانیده بمجرد یکبار گفتن این کلمه مومن میگردد و از اهل بهشت می شود
نقل لطیف در نجات بمجرد ایمان در روایت آمده که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نشسته بودند . و
جماعتی از صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین بر گرد آنحضرت علیه الصلوة و السلام چون سیاره گرد ماه . و چون
پیاده گرد شاه مجتمع گشته ناگاه فرمودند که بر شما کسی در می آید که طعام او و علف بعیر او کی باشد یعنی بگیاه
معیشت او و شتری او میگذرد . ناگاه اعرابی در آمد ضعیف و نزار . اثر مجاعت بر جبین او ظاهر و رنگ او

از روی سبزی مایل. چون نظر او بر حضرت صلی الله علیه وسلم بر روی افتاد گفت یا اعرابی من ربک گفت پروردگار تو
گفت الله سبحانه وتعالی. پرسید من انا اعتقاد داری گفت رسول ربی گفت برین گفتی تصدیق داری و
دل و زبان موافق هست گفت بلی. فرمود ارجع بارک الله ای اعرابی باز گرد خدای تعالی برکت کناد در بار تو
اعرابی باز گشت ساعتی بر آمد. آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای یاران برخیزید تا بر اعرابی نماز کنیم و بدفن او قیام
نماییم. گفتند یا رسول الله حال او چه بود مراد او را چه پیش آمد. فرمود که از اشتر بیفتاد و بمرد. یاران چون از نماز
فارغ شدند حضرت صلی الله علیه وسلم بخودی خود اعرابی را در قبر در آوردند. در حین خشت چیدن بود که یک دو
دو نوبت روی مبارک خود بپوشیدند. یاران از آن حال پرسیدند فرمودند که حوریان جنت آمدند و طعامهای
بهشتی آوردند و لقمه میگرفتند و در دهان وی می نهادند. و میگفتند ای آنکه تعجب حیرانت عمر گذرانیدی و از دنیا
و تمتعات آن هیچ بهره نبردی اینک طعام و شراب بهشتی فایز باش. حاصل که من روی خود از آن بپوشیدم
که مبادا غیرت برد. گفتند یا رسول الله این دولت بچه عمل یافت فرمود باقرار دل و زبان بتجرد آنکه بخدای حضرت
حق سبحانه وتعالی اقرار کرد و برسالت من اعتراف نمود. و درین باب نقول و اخبار بسیارست که بمجرد ایمان بدولت
و سعادت ابدی رسیده اند والله الموفق. **قول دیگر** در افضلیت این کلمه آن گفته اند که فرایض مجموع از سه
قسم بیرون نیستند. فرضی است که بدلیل مظنون ثابت شده است. و آن خبر احاد است و اشارات قرآنی
ذکر واجب است و صدقه فطر و مانند آن. و فرضی است که بدلیل مقطوع ثابت شده چون نص کلام و اخبار متواتر چون
نماز وقت نماز و روزه رمضان و زکوة و مانند آن. و سیم فرضی است که بدلیل عقل ثابت شده چون
معرفت حق سبحانه وتعالی. و از جمله فرایض سه گانه مرتبه اول فرو مایه ترست از فرض دویم بدلیل آنکه منکران
کافر نیست و منکر فرض دویم کافرست. و همچنین مرتبه فرض دویم فروترست از فرض سیم زیرا که جاحدان اگرچه
کافرست. اما تارک آن کافر نیست بخلاف فرض سیم که تارک این کافرست. و از وجه دیگر فرض دویم اگرچه
فرضی است قطعی اما موقت است و وقتی هست و وقتی نی و بر شخصی هست و بر دیگری نی. و گاه باشد که بحسب اختلاف
ازمنه و اوقات ساقط گردد و یا ناقص شود. بخلاف معرفت و توحید الهی جل جلاله که در همه اوقات بر همه مکلفان فرض
عین است که هرگز ساقط نگردد و بهیچ وجه ناقص نشود. و چون این کلمه افاده معنی توحید بود و آن از همه فاضل
بود لاجرم کلمه که مفید معنی وی بود فاضلترین اذکار آمد والله اعلم. پس ازین مقدمات معلوم شد که عقل چون
دلیل معرفت الهی گردد. و از روی استدلال حضرت واجب الوجود را بشناسد. و از سرحد تقلید بمرتبه تحقیق
روی آرد. علم الیقین او را میسر گردد و از علم الیقین بریاضت و محافظت پی بعین الیقین برد. و از آنجا بدولت
حق الیقین مشرف گردد. چنانچه سرور مستدلان ملت پدر امت ابراهیم خلیل او علیه الصلوة والسلام

که از مرتبه پدر از بی چندان ترقی نمود که بدرجه علیای انی وجهت وجهی بر آمد و بدین حقیقتی از همه ارباب شرایع برتر
آمد و الحیان بود که روزی خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه روی بجانب پدر آورد و گفت ای پدر شرم نمیداری که روی
پاکی آراسته فطرت حق تعالی باشد خاک مال سجود چوب پاره گردانی. و دلی که مهبط انوار اسرار عالم غیب باشد
داغ محبت ماه و ستاره و سازی تیر اسی پرستی که اگر قدرتی داشتی که هیمه هیزم مطبخ دوزخ گشتی
انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم. ای پدر امروز این بتهارا به تبر غیرت درهم خواهم شکستن که
چون خواهند فردا تنور بی نور دوزخ را تابند هیزم مهیا شکسته باشد. **ما یحبط عبادات و اشارات لطیفه**
در بیان استدلال خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه بستاره و ماه و آفتاب و تفسیر آیت فلما جن
علیه اللیل رای کوکبا و تمثال آن در آینه وجود طالب و فیه لطایف اشارت درین باب آیت
که اگر تو نیز ای درویش اگر جوای خلیل وار از رتبه تقلید بدرجه تحقیق رسی اول نفس خسیس خبیث را درین درگاه متهم
سازی. و چنانچه خلیل علیه الصلوة والسلام در مقام عتاب با پدر بخطاب آمد. تو نیز نفس را بعتاب مخاطب ساز
بگوی نفس روا باشد که دلی را اگر تخت سلطان جمعیت است جل جلاله که ولکن وسعنی قلب عبدی المومن. اصطبل کلاب
و سباع و ستاره گردانی. جای که پادشاه نشان عوالم ملک و ملکوتست در دست هوا و هوس اسیر گردانی. چنانچه
خلیل صلوات الله علیه بتان را درهم شکست. تو نیز ای عارف بتان ناموس و پندار و هستی و اصنام
زخارف دنیای غدار و اوثان هوا پرستی را به تبر غیرت عشق و جنون و مستی درهم شکن تا چون آتش محبت ظهور کند
همه را هیمه وار طعمه خود ساخته حنیت گرداند. و بجز آتش محبت نماند ولیس چنانچه بحاره گوید **نظم**
آتشی آمد پدید و جسم و جان یکسر بسوخت ∴ دل درون سینه ام چون عود در مجمر بسوخت ∴ اخگری می بود پنهان
زیر خاشاک وجود ∴ عاقبت یک شعله زد مجموع خشک و تر بسوخت ∴ من ز دیده ریختم اشکی که بنشیند علم
اشک خون آلود بود و آتشم بهتر بسوخت ∴ خواستم آهی زنم شاید که سوزم کم شود ∴ بر زمین آتش فتاد و بر
فلک اختر بسوخت ∴ خلیل گفت علیه السلام که چون این بتها درهم شکنم و ساحت زمین دل از تلویث و تنجیس این
اصنام نا محترم پاک گردانم. روی بلعبتان افلاک خواهم آورد و همه را از منار پندار در چاه لا احب
الآفلین سرنگون خواهم انداختن **شعر** خلیل آسا بره حق را طلب کن ∴ شبی را روز و روزی را شب کن
ستاره با مه و خورشید را اوز ∴ بود حس و خیال و عقل را اوز ∴ بگردان زین همه ای راهرو روی ∴ همیشه لا
احب الآفلین گوی ∴ پس ابراهیم علیه السلام دیده اعتبار بگشاد. و در آینه افلاک نگاه میکرد تا که
شب دیز شب سم مشک افشان در میدان هوا بر زمین زد. قراولان لشکر زنگبار بر لشکر روم تاختن
آوردند. از سم ادهم شام غبار ظلام چنان تیره فام برانگیخت که آینه هوا را در غلاف ظلمت متواری گردانید

عطار صبا فضای هوای عالم را پر سوزش عنبر و مشک تاتاری کردانید • طاوس جلوه گر آفتاب را دست قضا از اوج
هوا بحضیض سبوط فرستاد • شادروان زر افشان ضیا را فراش تقدیر از سر عروسی سرای عالم در کشید • خان
سالار وجعل الظلمات والنور • خان نمشادی وجعلنا النهار مبصرا را از پیش مهمانان ولیمه وجعلنا النهار معاشا
بر داشت و مسلوخ بریان زعفرانی شفق را بر طبق آبنوسی • وآیة لهم اللیل نسلخ منه النهار • بر دستار خوان
وجعلنا اللیل لباسا • در کشید • سیاراتی که مشاطگان عروس فلک اند بر جادهای والسماء ذات الحبک
آمد و شد آغاز کردند • دختران کواکب کلوهای نور در عروسی سرای حضور بر روی کشیدند • مغنیان مجالس قدس
در طربخانه انس بالجان ملکوتی و نغمات جبروتی در پرده عشاق غزل سرایی آغاز کردند • عروسان حجله افلاک چون
حوریان سراچه خلد برین بر مناظر علیین پرده غیبت از پیش جمال بر خواسته هر یک خود در انجمن و جمال تمام
آراسته بر ابراهیم علیه الصلوة والسلام جلوه دادند ابراهیم علیه الصلوة والسلام نظر کرد زهره را دید
چون عروسان با بهره و بر تخت لاجوردی نشسته با جمال زیبا و حله دیبا چون خواتین محتشم بر طرف بام حجره فرو نگاه
طارم تکیه زده • ابراهیم علیه الصلوة والسلام بر سبیل استفهام انکاری آغاز کرد • وگفت هذا ربی ای هذا
ربی • یعنی زهره را کی زهره آن باشد که با خیل جلیل دست در کمر زند • صاحب کمالی که اهل عالم همه در سایه و پناه
ملت او باشند که • واتبعوا ملت ابراهیم حنیفا • زهره شب گرد کی تواند که گرد اضلال او گردد • کان علیه السلم
یقول من آن صاحب نبردی ام که لشکر آتش که سپاه سیاه مردم خوارست که • وقودها الناس والحجاره
صد هزار ناوک دلسوز جگردوز بسوی من انداخت • از غایت دلاوری بر مرکب منجنیق نشستم و بر قلب سپاه
آتش زدم و دیگر از اعجاز سر همه را فرو کوفتم • و همه را در زوایای خمول متواری کردانم • جاسوسی که من از لشکر سرکش
آتش بر وی اگر دوانیدم از پیش زنگی شب گرد رم خریده فلک است بدین قدر که باد چند فرا سم کند
و بر باد من بنشاند کی منهزم کردم • ای شب تو میخواهی که مرا بسیاه کاری از ولایت هدایت • فهو یهدین
بامثال این تصنعات بیرون کنی یا می اندیشی که مرا در مزارع افلاک به تزیین ریاحین کواکب شیفته گردانی من آن
مهندسم که از دوزخ نمرود بهشت ارم میسازم • واز هر دخانی گلستان تو چی خندم • ای شب این زهره
تو مطربه ایست که هر دم ناخنی بر او تار چنگ بر تار در دل شب تار میزند • از برای درمی هر شب گرد چشم نشینان
فلک دو دار میزند • کسی که در پرده راست لقد صدق الله از قوال قال الله سماع تواند کرد • غرور و مکر این
زن بربط زن را بطلاق با طلاق لا احب الآفلین باطل کرده ام • چون زهره فرو رفت ماه برآمد بر مثال سکل طبق
پر زیبق • یا بر هیئت گردباش از سندس و استبرق • یا بر مثال ورد نازپرورد مورق • یا بر طبق طبق مجلی پر ورق
یا بر طرز تغه آیینه مجلی نسق • یا بر طرز تیپه مدور پیکر منعرق • یا بر طور درج عالی برج ترس زرنگار حور نق با

دالی







برنق قندیل زرین از طاق محراب این ده رواق معلق از سقف ایوان این طارم ازرق فرو دن گرفت • خیمه زر اندود
در مرغزار فلکی کبود که میدان ورود ملک مقدس و نزدبان صعود فلک اطلس است بر افراشت طناب ماهتاب را
بر اوتاد جبال استوار گردانید گاه ماه از خرگاه زبرجدی چون مه وشان گوشه برقع بر انداختی • وگاهی چون لشکر کشان
بر جنگ فلک راه ورمیدان جولان بتاختی • گاهی بر تخت سلطنت تاج مرصع بر سر نهادی • وگاهی از تخت دولت
وواج ملمع در بر کردی • گاهی در حدایق وصل آیینه جمال شاهی می نمودی • وگاهی در مضایق هجر نعل اسب سیاهی
می مودی • خلیل گفت علیه السلام ماهی که هر یک ماه بیش شبی بکمال بیش نباشد • و هر شب از خالی بخالی انتقال نماید
خدایی را نشاید • آری ماه گیتی پیکی گرد میدان آسمان میگردد • نقشبندی که میوه ها را بر صحایف لطایف
اشجار پیدا میکند • فی عوایت بر در دروازه فلک نشسته واز دست قاضی آخر الزمان در ولایت وانشق القمر خورد
مقامریست که در قمار خانه آسمان بحریف • دوان هر شب بششدر نقصان خلعتی بهر داوی بباد داده • ای ماه
دوی رنگ آمیزی میکنی • دوکان صباغی در فصل ربیع میکشایی • مگر نمیدانی که من پدر آن قسم که در ربیع
ایمان از خم بلغ ما انزل الیک • از الوان گوناگون صبغة الله • اطلس هفتاد و دو رنگ • ستفترق امتی
الی اثنین وسبعین • فرقه بر آورده و پیش تو دعوی صباغی نمیتوانی نمود • بدر ملت را از راه کی توانی برد
چون طاپچه قلبر بروی ماه زد • ماه زیر چون صدف در قعر بحر مغفرت فرو رفت و نهنگ آفتاب را المعارضه
بر ستاد • چون عروس آفتاب نقاب سیاه • واللیل اذا یغشی از روی • وجعلنا الشمس ضیاء • باز کرد و در
حجره • انا جعلنا ما علی الارض زینة لها عروس دار تاج • وجعلنا النهار معاشا بر سر نهاد و دو واج زربفت شعاع
کثیرة الاشفاع • وجعلنا النهار مبصرة در پوشید • و بر تخت عالی بخت • والشمس تجری لمستقر لها • بفرمان سلطان
ذلک تقدیر العزیز العلیم نشست سیاه زف شب تار شعاعی بود • برکارگاه مشرق بافتن گرفت
آفتاب منیر چون جمال محبوبان ولیدبر از جیب فلک اثیر بیافتن شتافت • فی الحال جمشید خورشید روی ما
دکان روز رانمود تا حصاة نجوم را از صحن این مرعای سبحه که مراد جای نقره خنک ویت بر چیدند گل
صد برگ آفتاب از غنچه تو ارثت بالحاب نفحات والصبح اذا تنفس • خندان شد جاودشان اشعه در حین
ظهور مخفه پر نور خاتون خورشید ندای • ععوا الصبار کم در دادند • ابراهیم علیه الصلوة والسلام بدیده استحقار
در وی نظر کرد • گفت ای خورشید اگر چند ضیایی داری ولیکن بقایی نداری • اگر صفایی داری
ولیکن وفایی نداری • دعوی سپهسالاری میکنی ولی اگر موکلان هوا سپر ابری پیش تو دارند تیر شعاع
از ان ور شوانی گذرانید • واگر حجاب میان تو و عرش مجید طرفة العینی پدید آید • بکسوف واد بار شوف
کردی • من که میزبان جان جهانم • چون دونان بدو قرص نبرین کی سر فرود آرم • و دست رد لا احب

الافلین



را زیر بر روی آفتاب نهاده • آنگاه روایح توحید از مهب والهکم اله واحد مسام مشام روحش را معطر کرداند
از درون جان فریاد آورد که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین • یعنی روی
دل و جان و توجه روح و روان بجناب آن خدایی آوردم که او را انباز نیست • بی نیازیست که او را نیاز نیست

الهیست که جز وی معبودی نیست • اللهیست که جز وی مقصودی نیست • رحمانیست که او را غلظت نیست
رحیمیست که او را رقت نیست • احدیست که او را عدد نیست • صمدیست که او را ضد نیست
بیداریست که او را نعاس نیست • جباریست که او را وسواس نیست • مقدریست که او را نظیر نیست
مدبریست که او را بصیر نیست • واحدیست که او را بدیل نیست • واحدیست که او را تحویل نیست
پاینده است که او را فوت نیست • زنده است که او را موت نیست • قدیمیست که وجودش را قطع نیست
کریمیست که جودش را منع نیست • حکیمیست که او را علت نیست • علیمیست که او را قلت نیست
ربیست که او را کیفیت نیست • بریست که او را کمیت نیست • عالیست که او را ضمیر نیست
قادریست که او را ظهیر نیست • سلطانیست که او را وزیر نیست • سبحانیست که او را مشیر نیست
ستریست که او را عیب نیست • قدوسیست که او را ریب نیست • ملکیست که ملکش را زوال نیست
مالکیست که ملکش را انتقال نیست • حافظیست که او را جوف نیست • غالبیست که او را خوف نیست
عادلیست که او را حیف نیست • کاملیست که او را کیف نیست • عزیزیست که او را مثال نیست
متکبریست که او را احتیال نیست • کبیریست که او را اجزا نیست • عظیمیست که او را اعصار نیست
قویست که او را آزار نیست • علیست که او را اقطار نیست • جباریست که او را مهلت نیست
شنواییست که او را آلت نیست • خداییست که او را مانند نیست • یکتاییست که او را پیوند نیست
قدیریست که او را مقدار نیست • خبیریست که او را انکار نیست • سمیعیست که او را صمم نیست
بصیریست که او را الم نیست • توابیست که او را کلالت نیست • غفاریست که او را ملالت نیست
اولیست که او را ابتدا نیست • آخریست که او را نهایت نیست • ظاهریست که از پیدایی نهان است
باطنیست که از پنهانی عیان است • قطعه • ای ز پیدایی خود پس ناپدید :: جمله عالم تو و کس نا دید

عقل حیران گرد ذاتت راه نیست :: در صفاتت هیچکس آگاه نیست :: چون درون جان برون جان تویی
هرچه گویم آن نه ای هم آن تویی :: ای دریغا هیچکس را تاب نیست :: دیده ها کور و جهان پر آفتاب
جمله عالم تو ببینم عیان :: نور تو در عالمی یابم نشان :: هست با هر ذره درگاه دگر
پس ز هر ذره تو را راهی دگر :: تو چه دانی گر کدامی ره روی :: ور کدامین ره بدان درگه روی

آنزمان کو را نهان جویی عیان است :: و آنزمان کو را عیان جویی نهان است :: ور بهم جویی چو بیچون است او
آنزمان از هر دو بیرون است او :: زو نشان جز بی نشانی کس نیافت :: چاره جز جان فشانی کس نیافت
صد هزاران طور از جان برتر است :: هرچه خواهم گفت او زان برتر است :: عجز از آن همراه شد با معرفت
کو درون شرح آید ونی در صفت :: ای درویش واقف باش که خلیل وار اگر توحید حقیقی میخواهی بجاروب لا احب
الآفلین خانه دل را از خس و خاشاک محبت ماسوی فرو روب • و تقویت بازوی یقین نقاره طمطراق انی
وجهت وجهی بر بام معرفت آشام اطوار سبع دل فرو کوب • چنانچه خلیل را علیه الصلوة والسلام اول ماه و ستاره
نمودند • سالکان این راه و متوجهان این بارگاه را اول بسم از بعض ایشان مثالها با ایشان مینمایند
و ایشان بتوفیق حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا دست رد بر سینه ایشان می نهند و بکتم عدم می اندازند
تا بعد از آن شواهد از عالم الوهیت بر ایشان متجلی میگردد • و حقیقت توحید جمال مینماید • اکنون ای
عزیز از آن در قید تحریر در می آرم متوجه من باش • ای درویش چون سالک این راه و طالب الله جل جلاله بقدم صدق
و اخلاص در راه طلب در آید • و هرچه ما دون اوست • پس پشت انداز و خلیل وار نعره بر دارد • انی ذاهب
الی ربی • از میان جان بر آرد • و رسم و اسم و عادت را وداع کند • و قلاده تقلید از جید جد بدست جهد
بیندازد • و بعد از تجدید طهارت تجرید تحریمه نماز نیاز بندد • و روی بقبله تفرید آرد • تا در قراءت انی وجهت
وجهی قولش با فعل موافق باشد • آنگاه در شب حیرت راه بریدن گیرد • و ظلمات بشریت که در
تیرگیت حواس موضوع است از زاویه وجود به پرتو نور شهود بیرون اندازد • کشف اول زهره زهرا
عقل از آسمان عنایت بر فلک دل طلوع کند • فلما جن علیه اللیل رأ کوکبا • رونده بحق از وی دلیل کرده و
بالنجم هم یهتدون • چندان در وی نظر کند که ظلمت طبع را در نور صانع باخبر یابد • و نور حق تعالی جل و علا بر
دل طالب آید • در غلبات مشاهده آن نور این ندا کند که هذا ربی • چون وار و از وی جدا شود • نور محل
حادث در نور قدم عدم گردد • دست رد لا احب الآفلین بر سینه نقل نهد و بحق تعالی جل و علا پناه گیرد
چون سیر شب بمنزل دوم افتد کشف ثانی لوامع قمر اسلام از جهت هذا ربی بدر تمام نور گردد • سر از
برج سینه بی کینه مصلی نماز نیاز بر آرد و بنور ربوبیت نظر کرد • بنور اسلام و لایت صدر منشرح شود
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه • طالب ابراهیم وار با دل سلیم در مقام
تسلیم بر صراط مستقیم مقیم گردد • و از مشاهده نور ربوبیت این نشان باز دهد • فلما رأی القمر بازغا قال هذا ربی
چون کمر نور از میان قمر بگشایند و روی در محاق افول نهد طالب صادق دست رد بر روی او نهد و بحق
پناه گیرد که لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین • چون صبح یقین پدید گشت ثالث طوالع آفتاب



ایمان سر از گلیم ... برآرد و طالب مستغرق نور الله گردد هذا اکبر و آن خود منور نور ذکر دوست بود که ولذکر الله اکبر چون نور این آفتاب از مشرق محبت برآید و بجذب معرفت فروزد و نور باطن مرید مزید پذیرد و از ظاهر نور رخت برگیرد در بیدای حیرت باند خط بیزاری انی بری مما تشرکون بر حادثات کشد و روی بعالم قدم آرد الکاه انوار قدم ظهور کند و بر مقتضای من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا انوار الهی از ورای حجب روحانی و دل عکس بر آینه دل اندازد و بقدر صفای آن جمال نماید اگر آینه دل بقدر کوکبی صفا یافته باشد آن نور بقدر کوکبی مشاهد افتد و چون آینه دل از زنگار طبع تمام خلاص یابد در صورت قمر مشاهد افتد و چون آینه دل بکمال صافی شود و جلاء زیاده از تصرف مصقله ذکر او را دریابد آن نور در صورت خورشید ظهور کند و اینها همه عکس پرتو انوار صفات ربوبیت بود که در آینه دل مشاهد می افتد ولیکن از پس حجاب روحانی و قلبی بود لاجرم در صورتها مختلف جمال بود و نماید و عاقبت ازل بدیرد عاشق صیقل وار تیغ برکشد لااله الا الله و غیرت از نیام انتقام بیرون کشد و آنرا در پرده تواری محتجب کرداند اما چون حجاب روحانی و قلبی از میان آینه و جمال برافتد جمال محبوب بی حجابی در آینه صفات جمال نماید و خود را بر محبان جلوه دهد محب هنوز دست طمع از دامن طلب کوتاه نکند تا بحدی که در مقام تجرید و تفرید آینه را نیز در میند تا آینه صفات که نقاب ذات بود در پرتو ذات بتمامی رسد که گویند امر نوع گشت و حقیقت وحدت آن زمان جمال نماید و ذلک مقام کمل العارفین کما قلت

آدمی آینه مولا بود ∴ گفت کنز اسرا بمعنی بود ∴ جسم و جانت را خدا از بهر
تا صفات و ذات او گردد ظهور ∴ هیچ حی نه هیولی و صور ∴ در جهان هرگز نیامد در نظر ∴ اصل مرآتت بولاد ای پسر
اصل آدم اندرین معنی دهر ∴ جسم جان در بحر و بر اصل دوست ∴ فرع جو با اصل شد و اهل دوست ∴ جسم را چون خاک می باید شدن
روح را اسم پاک می باید شدن ∴ تن چو آهن روح چون صیقل است ∴ صیقل آن تجلی الست ∴ چونکه مرآت از جلا یابد کمال
در وی اول صیقلی بیند جمال ∴ کنج مخفی شد عیان زین آینه ∴ تن دل و دل گشت جان سینه ∴ اگر مقصود دو عالم ذات اوست
ذات او ای بی خبر مرات اوست ∴ روی آینه چو سوی تو بود ∴ آینه هر رنگ روی تو بود ∴ خود در اندر پی آینه تو
تا جمال دوست بنماید درو ∴ من در ان دیدار حیرانم که ∴ چشم من نمی دانم که حیرت ∴ وقت دیدن معرفت افزون بود
عقل اینجا آید و مجنون شود ∴ خاص و عام و وحدت کثرت برفت ∴ بر چه بود از غیر الحضرت برفت ∴ از نظر یکسو شد افعال و صفات
ذات ظاهر گشت هم زین حیات ∴ رای و مرئی هم ذات ویست ∴ وین صفات و فعل مرآت ویست ∴ اگر خود بینه جمال خویشتن
فیض گیرد از وصال خویشتن ∴ در میان آینه یکباره شود ∴ هر چه غیر است از میان بیرون بود ∴ چشم بگشای معین در نور
هر دو عالم المعنا از نور اوست اشارت غریبه در توحید و اتحاد کاهل تحقیق گفته اند که در عشق تجلی ذاتی است که موحش دهشت و شکر است که چون در دل افتد هر چه در دل باشد بسوزد تا بحدی که صورت معشوق را نیز از دل محو کنند یعنی

عشق که رابطه و موجد کثرت دو وی عاشق و معشوق است چون حکم سلطنت خود را بر عاشق براند او را از وی او بکلی بیزار کرداند و بمعشوق متوجه کرداند اکنون خواهد که دوی اسم عاشقی و معشوقی از نظر عاشق بکلی محو کرداند لاجرم روی او را از معشوق نیز بگرداند و بخودش که عین عشق است مشغول کند تا بمعشوق من حیث انه معشوق هیچ التفات نکند مجنون مگر درین شورش بود که گفته لیلی آمد گفت من خود لیلی ام و سر بگریبان فرو برد لیلی گفت سر بردار که منم محبوب و مطلوب تو گفت الیک عنی فان حبک شغلنی عنک یعنی دور شو که محبت تو مرا از تو باز داشته است فرد آن شد که بدیدار تو می بودم شاد ∴ از عشق تو پروای توام نیست کنون و زینی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دعا می فرمود که اللهم اجعل حبک احب الی من سمعی و بصری ای اکه سر سودای نبایی توی فرد خواهم که چنان کنی بعشقم مشغول ∴ کز عشق تو با تو هم نمی پردازم ∴ و اگر نظر بالاتر کنی اشارت فیهم تا بو نماید که محبوب نیز مغلوب عشق و یگانه گردد آری تخت عشق سر از گریبان عاشقی بر زند انگاه بدامن معشوقی در آویزد چون هر دو را نسبت کثرت و دوی موسوم یابد روی هر یک را از دیگری بگرداند انگاه لباس کثرت اعتباری را که در تعین ثانی بود از سر هر دو برکشد و هر دو را در مرتبه غیب هویت بر یک خود که یگانگی صرف است یعنی اطلاق محض از جمیع قیود برآرد کما قلت چون جمال عشق تابان میشود ∴ عاشق و معشوق یکسان میشود ∴ چونکه هستی سر زند از جام می ∴ مست و ساقی میشود حیران وی ∴ تا بوقتی ساقیم می میدهد گر بهم یک عرق هستی میجهد ∴ که و بد جام و مرا پستان کند ∴ که گشاید برقع و حیران کند ∴ چونکه او را هستی من در خورست ∴ مستی از هشیاری من بهترست ∴ مست میخواهد مرا در دام خویش ∴ تا ز لبهایم ستاند کام خویش او ز لب چاید م جام شراب ∴ من بوی چایم از سینه کباب ∴ چون من و ساقی بهم خوردیم می ∴ او شد مست من و من مست وی ∴ هستی ما چونکه بر ما تافت ∴ ما و او را عاشق هم یافته ∴ غیرت عشق آن تقاضای کند کو دوی را جمله یکتا میکند ∴ بی مرا از عاشقی یکسو فکند ∴ در میان عاشقان بیرون فکند ∴ بعد از ان معشوق را هم چنین ∴ تا که با غیب هویت شد قرین ∴ من نه با خود ماندم آندم نی باو ∴ تا که یکتا گشت آن گشته دو تو چون مرا از غیر خود بیگانه کرد ∴ بامرادم آن زمان همخانه کرد ∴ غرق گشته در تک دریای عشق ∴ تا رسیدم در ذات عشق ∴ هر چه غیر عشق بود اندر دلم ∴ فانی مطلق نمود اندر دلم ∴ من ندیدم در سواد بحر و بر ∴ غیر نور عشق چیزی را اثر ∴ ذره ذره از وجودم مست شد ∴ تا زمام اختیار از دست شد ∴ دیدم از چشم حقیقت بین بر ان ∴ نور خورشید ز هر ذره عیان ∴ چونکه انوار تجلی شد پدید ∴ جز خدا نور خدا کس ندید طور دل چون مهبط انوار شد ∴ جان چو موسی طالب دیدار شد ∴ آن چه معنی بود اندر کوه طور ∴ کو زد یا خدا ای جست نور ∴ طور و موسی چونکه فانی گشته بود ∴ پس نمیدانم تجلی بر که بود ∴ خود تجلی میکند بر خود یقین

ای معین اندر لباس آن واین **نقل در پرستاری و وفاداری ما دی سجاده** ای در ویش آخر مجلس است نقلی چند امید وار بشنو در رحمت بی نهایت و لطف بیغایت حضرت حق سبحانه وتعالی بگیرد ∘ آورده اند که بزرکی از متصدران محافل قربت و متصدرمان ورع وحدت در ترقی معارج و مدارج مناجات و سیاح مناهج فلوات خلوات در اثنای تضرعات و دعوات و میان انبساط اشارات گفت الهی ما اعظم کرمک علی عبادک من آثار رحمتک و وداد کت گفت خداوندا قوی ترین اثر رحمت تو بنسبت بر بندگان درگاه تو کدام است و عظیمترین کرم ترا با کدامان حاجت خواه چه نام ∘ ناتفی از عنوای قدرت بنوای حکمت سر اسدن گرفت گفت ∘ ان کرمی علی عبادی ان لا اذوا نهیهم و قاصیهم بنعقوبتهم و معاصیهم بل اغفر لهم و احسن الیهم واعفوا عنهم وانشر علیهم کیستحیوا منی و یدعوا مخالفتی ∘ یعنی آثار لطف قدم ∘ وانوار بر وکرم من بر بندگان من آنست که ایشان در طرق عصیان مسلوک شوند ∘ و من بر کرم عوارت هفوات ایشان می پوشم ∘ بدی میکنند و من میدیم اعراض میکنند و من میخواهم اگر انکار میکنند ناز میکشم ∘ اگر روی بگردانند باز میکشم ∘ جفاهای ایشان بوفا مکافات میکنم ∘ خطاهای ایشان را بعطاها مجازات مینمایم ∘ تا آخر ایشان را شرم گیرد ∘ خاطر ایشان از غایت بوفای خجالت پذیرد ∘ دست نیاز بحجاب بی نیازی من بگشایند ∘ زنگ گناه از آینه دل بیک آه سحرگاه بزدایند ∘ جمال مقصود در آینه وجود شان بنمایم ∘ شراب شهود از جام و هو الغفور الودود برایشان بپیمایم ∘ در اول گناه کاری بگیرشان مهلت دهم تا آخر آمرزگاری بر سر معاملتشان مغفرت نهم ∘ الکناه ازد اوبه سیزه لی گشته گدایان دیرینه این نوا بر آید **نظم** بدرخشید برق غیرت چو

بظهور آمد آن سر یرت عشق ∴ ظلمت دوری و کدورت او ∴ مضمحل شد ز نور طلعت او ∴ لمعات ظهور طالع گشت
آفتاب شهود طالع گشت ∴ ظلمت هستی مجازی ما ∴ جمله در نور دوست گشت فنا ∴ چو کز نور قدم طلوع کند
تیغ بر فرق حادثات زند ∴ ظلمت ممکنات بر خیزد ∴ سایه از آفتاب بگریزد ∴ نیست تغیری کز بر تو طاری گشت
ظلمات رسوم جاری گشت ∴ چون تعین ز جای بر خیزد ∴ فرع با اصل خویش آمیزد ∴ چند در نقش خویشتن بینی
مردی از بس که خویشتن بینی ∴ پرده از روی کار خود بردار ∴ بین که کار تو میکند آن یار ∴ تو همین مظهر ظهور وی
همچو شیشه ز پیش نور وی ∴ اینکه در شیشه ها نظر کردی ∴ سنگ بر شیشه زن اگر مردی ∴ پرده بر جمال آن ماه
پس برو دست انچه می خواهی ∴ از بس پرده بهر من و تو ∴ بنماید ز چهره من و تو ∴ در حقیقت نه من نه تو باشد
من و تو گشته ایم او باشد ∴ نقطه چون دایره بسر آمد ∴ وحدتت این چه جای عز آمد ∴ سرعشق این نقطه را چو دایره ساخت
تا کس او را ز دایره دل بشناخت ∴ چون مسافر مقیم خواهد شد ∴ دایره دو سه نیم خواهد شد ∴ جدا ازان در اقامت ارتباط
آن دو قوس نقطه آمد ∴ قاب قوسین سر او ادنی ∴ اندرین نقطه می شود پیدا ∴ این قدر کفتم ار دلی داری

حل کن

تل کن ار هیچ سکلی داری ∴ هان همین بس کن و زبان درکش ∴ لب ببند و نمزار ساغر کش ∴ هیچ کاری به از خموشی نیست زانکه هنگام خود فروشی نیست ∴ از زمان کمی بگوش آید ∴ تو خمش کن که خروش آید **نقل لطیف مبنی بر ناز عاشق گستاخ و تلطفات معشوق** آورده اند که در زمان حضرت موسی علیه الصلوة والسلام درویشی بود دلشکسته دل خسته گناه کاری تباه روزگاری پریشانی سبکر دانی عمر بجفاکاری بگذرانیده ∘ و لباس تقوی را به نجه دعوی دها هر چند از گناهان توبه کرد ∘ باز بالفور شکسته ∘ چندانکه قدم از کوی خرابات باز کشید ∘ فی الحال ایش نیک ا هوا و ذلات در آمد هفت سال بدین منوال بگذرانید از کار و کردار خود خجل گشت ∘ باز توبه کرد و بملازمت حضرت کلیم الرحمان صلوات الله علیه حاضر شد بحضرت موسی علیه الصلوة والسلام وحی آمد که ای موسی بگوی مر بنده مرا که زینهار این توبه خود را بشکنی ∘ و رشته محبت را بزور بازوی عداوت نکسلی که دیگر توبه ترا قبول نخواهم کردن و بعقوبت تمام مبتلا خواهیم گردانیدن ∘ حضرت موسی علیه السلام پیغام بوی رسانید ∘ بیچاره چند گاه بر آن توبه صبر کرد عاقبت الامر شیطان باز راه او بزد و بمعصیتش در افکند ∘ حضرت حق سبحانه وتعالی بر علا موسی علیه السلام وحی فرمود که ای موسی او را بگوی که غضب من بر تو فرود آمد و از تحت مغفرت من بیرون رفتی و عقوبت من بر تو لازم گشت بشومی آن شکستن توبه تو و قبول ناکردن وصیت من حضرت موسی علیه السلام آن پیغام جگر سوز و این سهام دلدوز آن ممتحن بد روز رسانید آن درویش ازین سخن بسیار ملول خاطر گشت و از غایت حزن روی بصحرا نهاد و بکوه و بیابان سرگردان گشت ∘ آتش فراق در جان او مشتعل گشت ∘ و تمامی همت و کلی نهمت باین خطاب عطاب آمیز مشتغل شد از غایت قلق و اضطراب روی با سمان آورد و دیوانه وار سخنان ناهنجار بر زبان راندن گرفت اول گفت الهی ما هذا الرسالة ∘ الهی این چه پیغام بود که بمن فرستادی ∘ انفدت رحمتک ام ضرتک معصیتی او لقدت خزاین عفوک او بخلت علی عبادک و ای ذنب عبیدک اعظم من عفوک حتی تقول لا اغفر لک فلیف لا تغفر [illegible] من صفاتک القدیمة واللوم من صفاتی الحدیثة اتغلب صفتی صفتک فاذا الست عبادک عن رحمتک فالی من یرجون وان طردتهم فالی من یقصدون ∘ الهی ان کان رحمتک قد انفدت و کان لا بد من عذابی فاحمل علی ذنوب جمیع عبادک فانی فدیت نفسی لهم مع حاجتی الیها ∘ حاصل مناجات آن مستمند آن بود که الهی کر بحار رحمت تو خشک شد یا ضرر معصیت من باستانه کبریای تو عاید گشت ∘ یا خزینهای عفو تو تمام شد یا خود بر منشور جود و کرم رقم لوم و بخل برکشیدی ∘ یا مگر گناهان بندگان بر عفو خداوندی تو غالب آمد تا از برای من پیغام میفرستی که ترا الهی آمرزم خدایا چون نمی آمرزی و غفران لم از صفات قدم و مقتضیات الطاف و نعم تست و لوم و بخیلی و لیسی و بی ادبی و گستاخی از صفات ضمیمه و اخلاق ردیه منست و صفات مقتضیت حادث من بر نعوت کمال و صفات لایزالت هرگز غالب نیاید ∘ خدا اگر بندگان خود را از درگاه خداوندی خود نومید گردانی خداوندا

روی بدرگاه کار آرند و پناه باستانه که برند **نظم** گر تو برانی نزد که خود بناز ؞ بنده بدرگاه کار دنیاز ؞ گر تو قبولم
نکنی وای من ؞ خود که کند غیر تو پروای من ؞ چون تو رحمت کنم بی نصیب ؞ در گریزد دل و جان غریب ؞ باز گفت
خدایا اگر چاره نیست از عذاب و گرفتاری ۞ من پس جرایم همه مجرمان و قبایح همه اعمال عاصیان را بر جان من نه
و عوض همه گناه کاران مرا بدوزخ فرست ۞ و کسی را با آتش فراق و نار باحسراق چون مسوز که من نفس خود را
فدای بندگان حضرت تو کردم با اگرچه محبوبی نزد من از نفس من خوشتر نیست و پسندیده تر ۞ چون آن نیاز مند
از ینگونه سخنان نمیندی بجانب حق تعالی عرض کرد ۞ فی الحال وحی آمد بموسی علیه السلام که ای موسی بنده مرا بگوی
لو کان ذنوبک مطبقة من السماء والارض فانی قد غفرتها لک لما عرفتنی بکمال العفو والرحمة والقدرة ۞
اگر گناهان ای بنده میان زمین و آسمان را پر کرده باشد از بسیاری ۞ من همه را پاک آمرزیدم بجهت آنکه معرفت
کرده است برحمت و مغفرت و آمرزگاری **شعر** ای دل از محنت و بلا داری ؞ باخداوند التجا داری
این چنین حضرتی و تو نومید ؞ نکن ای دل اگر حیا داری ؞ لطفهای اگر چنین که ؞ یاد آور اگر وفا داری
عمر ضایع مکن که عمر گذشت ؞ زرگری کن که کیمیا داری ؞ هر سحر مر ترا ندا آید ؞ سوی ما اگر داغ ما داری
پیش ازین تن تو روح پاک آید ؞ چند جو وراز ما جدا داری ؞ جان پاکت میان خاک سیاه ؞ من نگویم تو خود روا داری
پس بود آنقدر ترا گفتیم ؞ کاندرین کوی آشنا داری **اشارتی در غایت لطافت تمامی مجلس بشنو** ای درویش ما اگر عادت
دعقوبت و تبعات دینی و حضرت همه بشومی معاملات ناپسندیده ماست و اگر نه از حضرت او سبح تقصیری نیست
بیت هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ؞ ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ؞
همه عالم از حساب قیامت میترسند اما دوستان او امیدواری بهمان وارند **اشارتی از قصه یوسف علیه السلام**
مبنی بر لطایف نهانی بر نسبت عارفان ربانی و ظهور الطاف خفیه و مظاهر قدیه خواجه در قصه یوسف علیه
والسلام امام امام عبدالکریم هوازن قشیری رحمه الله آورده است که یوسف علیه الصلوة والسلام خانه بنام
بنا فرموده بود که طول آن خانه چهل گز بوده ۞ و صورت حضرت یعقوب علیه السلام بروی تصویر فرموده ۞ و صورتهای
فرزندان وی یک یک برطبق هیئت هر یک برانجا نموده ۞ و صورت خود از همه خوردتر برکشیده و صورت چاه
که برادر مهین بود بر بالای سر خود قایم ساخته ۞ چنانکه گویا یک دست موی سر یوسف گرفته و بدست
دیگر تیغ برکشیده تا او را بقتل رساند ۞ و صورت یهودا را چنان نموده که گویا یوسف بجبرئیل ادعا
و باو استغاثه میکند ۞ حاصل مجموع واقعه که با او برادران پیش برده بودند در آنخانه تصویر کرده بود و منتظر
قدوم ایشان می بود ۞ تا بآن روز که خبر آمدن ایشان بسمع یوسف علیه السلام رسید ۞ بفرمود تا ایشان را در ان
خانه فرود آورند چون در جدران و سقف آن تامل نمودند بر دیوارها و سقف و فرش آن همه صورت خود دیدند

وهمه واق

وهمه واقعات خود که با برادر خود پیش برده بودند مثبت یافتند روی پل رو ببرادران آورد و گفت که ای برادران
این صورت واقعه ماست که با برادر خود یوسف پیش برده بودیم که اکنون در نظر ما مصور اند وما را یک یک واقف
میکردانند همه برادران بمرتبه از ان صور تماشا شرمسار گشتند که دلها مضطرب و زبانها لال گشت و سرها
فرو داشتند و یکدیگر نبرداشتند ۞ نوا ویلاه من حال المذنب العاصی یوم القیمة اذا رای صنایعه القبیحة
وافضیحتاه و اهتک استاراه ۞ بعد از ان یوسف علیه الصلوة والسلام بفرمود تا از برای ایشان طعامی در ان
مهمانخانه حاضر کردند هیچکدام دست بجانب طعام نگشادند و حال آنکه بسیار گرسنه بودند ۞ غلامان را بفرمود که
از ایشان بپرسید که تا چرا دست دراز نمیکنند و بطعام رغبت نمینمایند ۞ سوال کردند تا با کنون گرسنه
بودیم ۞ چون نظر ما بدین دیوارهای مصور افتاد ۞ از خوردن و آشامیدن فراموش کردیم ۞ و همه بیکباره در گریه در
آمدند ۞ یوسف علیه الصلوة والسلام بفرمود تا ایشانرا از ان خانه بخلوت خاص بردند و در انجا مایده اختصاص
پیش ایشان آوردند ۞ حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا باز خاطر ایشانرا تسلی کرامت فرمود
تا آن دهشت و خجالت از باطن ایشان مرتفع گشت و دست بجانب طعام دراز کردند **تقریب این معنی بشنو**
در خبر است که چون روز قیامت شود ۞ و منشور یوم تبلی السرایر بسمع خمایر فرو خوانند ۞ عاصیان را بر قبایح اعمال
و فاسقان را بر فضایح افعال ایشان مطلع کردانند ۞ رحمت الهی سبحانه و تعالی بر حال ایشان بخشاید ۞ و
نظر بخانه خاص رحمت و جنت راه نماید پرده ایشان را با گناهان آینه نعم جنت بر ایشان منغص گردد ۞ و لذات
بهشت در مقاسات آن مضمحل شود ۞ حق تعالی نسیمی از مهب عنایت بر صمیم بواطن ایشان وزاند تا تمام
مساوی و شهوات ایشانرا بر ایشان فراموش گرداند تا از نعیم جنت لذت توانند گرفتن ۞ و بفراغ بال
بر مایده نوال و مشاهده جمال توانند پرداختن **القصه** چون در خلوتخانه خاص از برای برادران مایده
اختصاص فرستاد همه بخوردن طعام رغبت مینمودند مگر بن یامین که سر فرو برده بود و بطعام التفات
نمی نمود گفت مرا آرزوی همان منزل نخستین است که صورت پدر و برادر خود انجا مشاهده مینمودم
و در مطالعه دیدار ایشان لذت بر لذت میفزود مرا تمنا آنست که بهمان منزل باز فرستند تا در
صورت برادر غایب خود می نگرم و در اشتیاق او اشک حسرت از دیده می بارم **بیت** بگذار تا
بگریم چون ابر در بهاران ؞ کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران ؞ یوسف علیه السلام بفرمود تا او را بهمان
مهمانخانه بردند ۞ و معتمدی را از خاصان خود بملازمت وی نصب فرمود ۞ و فرزند خود افراثیم را گفت که
بخدمت وی قیام نمود ۞ و اگر از اسم و نسب تو پرسد بگوی و کشف این راز نموده پرده از روی کار بگشای
که حق تعالی مرا امر فرموده که دیگر بار فراق از جان ناتوان این برادر مشتاق و آن بر غم دیده بستم کشیده ۞ چه

الاحزان اشتیاق بر دارم • و محنت جدایی را بدولت وصال و آشنای مبدل کردانم • افرائیم با عم خود دران خانه در آمد و در محاذی وی بایستاد • یوسف که بران دیوار نقش کرده بودند موافق یافت کاهی دران صورتها نکرد و کاهی در جبین افرائیم تامل میکند • از غایت مشابهت کویدا عکسی است منقش کشته ایجمال با کمالی است در وی اثر منعکس شده • بنیامین علیه السلام از افرائیم سوال کرد که ای فرزند ارجمند تو پسر کیستی کفت فرزند یوسف صدیق • کفت یوسف صدیق اینجا کیست • کفت پیغمبریست از پیغمبران برکزیده پیغمبر زاده است از انبیا و پسندیده و حق تعالی او را صدیق خوانده و نکین نبوت در خاتم قبولش نهاده و نشانده بنیامین در کریه در آمد افرائیم از سبب کریه پرسید کفت مرا برادری بود باین نام موسوم منشور معاملاتش بارقام نبوت مرقوم • از خاندان نبوت و دودمان جلالت کرم منسوب فرزند دلبند اسرائیل الله یعقوب علیه السلام و قصه او انچه در دقت کنجید با افرائیم در میان آورد • افرائیم کفت ای عم بزرگوار غم از خاطر عاطر بردار که من پسر همین یوسفم که تو میکویی • خبر از ان کسی بازمیدهم که تو میجویی • بنیامین این سخن را نه سهل شمرد که بحیات برادر فکیف ملاقات وی کمان نمی برد کفت کجاست پدر تو • کفت همانجا که حالی با وی نشسته بودی • کفت ای فرزند مرا از وی نسیم خرمی می وزید • و خاطر من بکلی بجانب وی میکشید چه شود که بازم بصحبت او رسانی • و نسیم وصال بر صمیم دل بر غم زده من وزانی که دیکر طاقت فراق نیست • و ماه اصطبارم در محاق افتاده نیست کفت ای عم ساعتی باش تا اجازت حاصل کنم • وانکاه طالب را بمطلوب و قاصد را بمقصود و اصل کردانم رفت و باز بازآمد و کفت ای عم بیا که طالب از مطلوب مشتاق ترست • و معشوق از عاشق عاشق تر

نظم هر که اندر عشق خود صادق ترست • دان که معشوقش از و عاشق ترست • جست و جوی او جست و جوی تو • مظهر خوی وی آمد خوی تو • تو چه میجویی که او جویای تست • بلکه خود جویای خود جویای تست

بنیامین برخواست و با افرائیم روان شد • چون بخلوتکاه یوسف علیه الصلوة و السلام در آمد یوسف علیه السلام باستقبال پیشش آمد • و برقع از جمال با کمال برانداخت و بنیامین را در کنار کرفت و کفت یا قرة عینی انا اخوک فلا تبتئس بما کانوا یعملون • بنیامین از غایت فرح و شادی از هوش برفت

شعر چو اندر آید یارم چه خوش بود بخدا • چو کیرد او بکنارم چه خوش بود بخدا • خراب و مست شوم در کمال بیهوشی • نه بدرد و نه بکارم چه خوش بود بخدا • چو جان زار بلاوید و بخدا کوید • که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا • جوابش آید از ان سو که من تر از این پس • بهیچکس نکذارم چه خوش بود بخدا

التقریب الذین لطیف رشحو چون مهلت انتظار کلمه کوبان در بیت الاحزان لحد • در عشق لقای حضرت احد سبحانه و تعالی بسر آید فرمان حضرت خداوندی جل جلاله در رسد که دیریست تا آوازه و لدینا مزید در سمع عاشقان ما رسید

هنوز

هنوز عاشقان ما در صلب آدم بودند که ندای تربیت کرم از زبان قدم شنوده اند که الست بربکم بجاره و زمینیان نعره اقرار بآسمان رسانیده اند قالوا بلی • چون رخت اقامت بسر کوی استقامت بردند کمر امتثال ما بر میان جان بسته • سمعنا و اطعنا در دیده در وعده صادقه • هل جزاء الاحسان الا الاحسان سرکشاده اند در دم آخر که مایه نفیس نفس ایشان بآخر آمد بر بساط محبت نقد جان بی غش نام ما از دار الضرب کل فنا تسلیم کردند • با کمال عجز در مقام بذل جان حسن انکار در حین اقرار در نیاوردند سر در کفن خاموشی از عشق کفت و کرد ما در کشیدند تخت حیوه را تخته ممات از شوق وصال ما بر کزیدند • اکنون وقت آن آمد که در مراد بر ایشان بکشاییم و آینه دل ایشان را از زنگ فراق بصیقل وصال بزداییم • پس بکمال رحمت الهی جل جلاله دیده محنت رسیده اند و کشیده و ردد دیده را سرمه روشنی در کشد • فراش لطف بادشاهی خیمه دولت ایشان را در حظایر قدس و حدایق انس جنت برند • حیاتی یابند مصون از شوایب ممات • بجانی بیند محفوظ از معایب فوات شراب طهوری نوشند از درد غرور مبرا • لباس طهوری پوشند از دست رحمت بی زوال معرا • صحتی یابند که آفت سقم مبدل کردد • قوتی جوانی که بضعف پیری متغیر نشود • خطاب حضرت خداوند جل و علا در رسد که ای بندکان وقت آنست که بوعده خود وفا کنیم و بدولت وصال و مشاهده جمال خود شما را سرافراز کردانیم • بفرماید تا حجابها که میان بنده و حضرت است بردارند چون بدولت مشاهدت رسند مدتی هشتصد هزار سال دران مشاهده واله و حیران بمانند که نی از نعیم جنت خبر دارند و نی از وجود خود بلکه مستغرق باشند • در مشاهده جمال و جلال او سبحانه و تعالی تا بمرتبه رسد که حوریان بهشت با ولدان و غلمان بفریاد آیند و کویند الهنا و سیدنا مدتی اشتیاق با ملاقات احبه بطول انجامید • چندین هزار سال است که انتظار دیدار ایشان می بریم • و حالا ایشان را از ما چنان بخود مشغول کردانیده که بمالی بچه و ارند چراکه شنیده اند

نظم اکر تو طالب یاری وصال دوست طلب • بهشت و حور مجو کان قصور خواهد کرد • چنان بود که ز جنت سوی جحیم رود • ولی خدا طلب از میل حور خواهد کرد

لطف الهی جل جلاله بعرد سان حجله سرای جنت رحم فرماید و میان خود و بندکان مشتاق حجاب در میان آرد • یکبار زود ستان از جان سوختکان آتش حرمان برآید که الهنا و سیدنا دعنا ننظر الیک لحظة او لحظتین • ما را بکلی لحظه بازی در مقام وصال بکذار که چندین سال است که جان از اشتیاق این حال می سوزد • و دل در مقام انتظار جرعه اصطبار می نوشید • ثم اعف عنا ما شئت • بعد از ان با ما آن کن که خواهی حضرت حق تعالی بر سد ای دوستان من چه میدانید که چند کاهست که با ما در مناجات و لذت حضور در مشاهدات اید • ایشان کویند لحظة او لحظتین فرماید سوکند بعزت و جلال من که از ان وقت که رفع حجاب و دفع نقاب از برای احباب

نموده‌ام تا اکنون مدت هشتصد هزار سال است . اما عاشق را از مشاهده دیدار معشوق سیری ممکن نیست
نظم صد هزاران بحر دارم در درون ∴ وز عطش آتش زند شعله برون ∴ میده هر جام بیابی سبحانی
ساقی و من تشنه وی همچنان ∴ صد هزاران بحر در جانم بریز ∴ میزند دل نعرهٔ هل من مزید ∴ عاشقان همچون
نیستند اندر طلب ∴ زار مینالند با وی لب بلب ∴ چون قناعت نیست در عشاق او ∴ با وی دیده و سبحان
مشتاق او ∴ آنگاه خطاب آید که فارجعوا وراءکم فان الحور والولدان ینتظرونکم . اشتیاق شما بدیدار
ما از حد بیرون است . فاما حوریان سراچه خلد برین [illegible] دیدار و همین انتظار وصال شما می
برند . ساعتی باحوال ایشان پردازید . اما عارفان جلال و عاشقان جمال میگویند لا نخدشو قهم شعر
مرا عشق تو باید شکر چه سود کند ∴ مرا جمال تو باید قمر چه سود کند ∴ مرا زکوة تو باید خزینه زر را حکیم ∴ مرا
بیان تو باید گهر چه سود کند ∴ چو آفتاب تو بود ز ماهتاب چه نور ∴ چو ناظرم تو نباشی نظر چه سود کند ∴
جهان درخت عمل برگ و میوه آن عشق ∴ چو برگ و میوه نباشد شجر چه سود کند ∴ گذر کن از بشریت که بشریت بی دلا
در شستگی چو نباشد گذر چه سود کند ∴ اللهم افتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل عاقبة امورنا الی [illegible]

الحدیث السابع فی ارکان الاسلام

عن عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا
الله وان محمدا رسول الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة والحج وصوم رمضان صدق رسول الله صلی الله
علیه وعلی آله واصحابه وازواجه وذریاته وسلم نظم خبری رسید تازه ز خطاب لایزالی ∴ که رسید گوش جانم
بجناب ذو الجلالی ∴ سخنی است از زبانش ز برای عاشقانش ∴ بکشم بگوش جانش چو لآلی معانی ∴ بکشای
گوش حکمت بشنو بنای عزت ∴ که زند پنج نوبت نفسهای قصر عالی ∴ بنگر بچشم غیرت بمطالع حقیقت
که نمود نور وحدت بنعوت لایزالی ∴ ز کمال او خبر کن ز جلال او گذر کن ∴ بجمال او نظر کن که تو مظهر جمالی
این خبر غواص بحار و خار عرفان است از قعر بحر عیان بر ساحل منازل بیان آمده . در دریا باد ایمان است
از بوصل صدف باشرف دل و جان بدرج عالی بسج کام و زبان سید این دو جهان آمد صلی الله علیه وسلم
مهندس قواعد ایمان . و موسس معاقد عرفان صلی الله علیه وسلم قصر عالی ارکان ایمان متعالی بنا را
مبنی بر دعایم عرفان . مبنی بر قوایم احسان را در این جهان مسدس مخمس ساخته که . بنی الاسلام علی خمس
منشی دیوان غیب . و مدرس مدرسه لاریب علیه الصلوة والسلام وظیفه شریفه بعیب این جملگی اسرار در غیب
الغیب را بصحیفه لطیفه دل و جان تعلیم زبان و بیان روایت کرد . شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله

ملکیان

ملکیان حورات خلد برین . نی نی بلکه پردگیان غرفات مناظر علیین را از سرادقات عزت و جبروت بفرح تموج
نغمه و نوای پر غوغای سرپستان جمخانه بنیاحی المصلی ربه بجذابات عالم ناسوت میکشانند که واقام الصلوة . تجار
روز بازار معاملات را در طریق مجاملت . با عطاء فانی و اخذ باقی دلالت میکنند که . وایتاء الزکوة . سیاحان
بوادی نامرادی را بنوید امید ایادی بکعبه وصال و قبله آمال میرسانند که . والحج من استطاع الیه سبیلا
جگر تشنگان بادیه ریاضت را در ظلمات مجاهدات . صوم الروزه آب حیات مشاهدات . افطروا لرؤیته
کرامت مینماید که . وصوم رمضان [illegible] این خبر لطیف گویا جلاب اسرار است از قدح وحی
والهام . یعنی دهان بر دهان خواجه علیه الصلوة والسلام در کام جان تشنه لبان بیابان حرمان چکانیده
رشحات قطرات گلاب غفرانیت از نوک زبان گلاب افشان سید انس و جان علیه الصلوة والسلام در حین نثار
اسرار عرفان بر رخسار نظارگیان عروس سرای وجدان فشانیده . رباعی این گل ز گلستان رسول
آمده است ∴ در عهده او عیان قبول آمده است ∴ بهر تجرعان اقداح فراق ∴ جامی است که از بزم رسول آمده است
مروی از حضرت باحضرت شاه اسرار قدم . ماه انوار حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه رقوم احسان . ممهد قواعد
شریعت . مشید معاقد حقیقت . مهندس معارس بدایع مدرس مدارس شرایع . طبیب جانهای
افسرده . ربیع جانهای پژمرده . چراغ کلبه گدایان امت . شمع جمع درماندگان ملت . شفیع جمیع گناه
کاران . و دستگیر در دیرتباه روزکاران رباعی از آنکه اطاعت محمد باشد ∴ گنجش ز قناعت محمد صلی الله علیه وسلم
باشد ∴ کر هست امید رحمتی جامی را ∴ آن هم ز شفاعت محمد باشد . صلی الله علیه وعلی آله واصحابه و
خلفایه وسلم . تمام سید مکنونم کنوز رموز قدم . مخفی علوم مکتوم . وعلمک ما لم تکن تعلم . در دبیرستان
اقرأ و ربک الاکرم . از بر داشت تاج معراج سبحان الذی اسری بر سر . و دواج دیباج فاوحی الی
عبده ما اوحی در بر داشت . چون اصطرلاب فکرت مصاف طویت بر آفتاب عقل وافی فرصت داشتی
ساعات سعادات وجدان . و اوقات شقاوات حرمان بشناختی . و چون در جام گیتی نمای عرفان
اندوید و سپندید عیان بنظر لحظه احسان نگریستی . نقوش اشکال الواح . و رقوم احوال ارواح
بدانستی . چون از حجره مجاهدت عزم حرم قبه مشاهدت کردی . طوطیان گلشن سرای ملکوت بر اغصان
جبروت غزل مدح خوب او خواندن گرفتندی که . سبحان الذی اسری بعبده لیلا . و چون شاه
باز جانش قصد برج اوج علیین کردی صید باسعد ادکار اسرار حق الیقین بمخالب مطالب او در
آوردندی که . دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی . نظم ای رفته شبی بکام اسری ∴ از حجره
تکه باقصی ∴ از شوق هوای پای بوست ∴ رفته دلی سنگ صخره از جا ∴ بر بام سپهر انده از شام

تا هیچ براق سدره پیما : جبرئیل ز سرعت رکابت : وا مانده ز سیر پای بر جا : تو تاج لعمرک آی نهاده
بر تارک لامکان زده جا : در بزم وصال دوست خورده : می از قدح دنی تدلی : از صحن فضای قاب قوسین
رفته بحرم سرای ادنی : از شوق وصال ذوق مستی : همدم شده با رفیق اعلی : مست آمده تا برو در محشر
از جام جمال حق تعالی : دیده همه رازهای پنهان : در جام جهان نمای پیدا واقعه چند غریبه که در حین ولادت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر شده و در خصایص حضرت نبویه لطیفه گوش کن مرویست از حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم که گفت گفت قابلیت فرویست سه علامات علم از علی مولود یعنی من دایه آنحضرت بودم
در وقت ولادت شش علامت از خوارق عادت که وی بدان مخصوص بود مشاهده کردم که در دیگر
کودکان هرگز مثل آن مشاهده نکرده بودم اول آن بود که چون از خلوتخانه رحم بصحن سرای دنیا بیرون خرامید
بزبان فصیح و بیان ملیح میگفت که اشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله درین باب نکته بشنو ای درویش
در اوان طفولیت دو پیغمبر سخن گفته‌اند یکی عیسی بود علیه السلام که گفت انی عبد الله آتانی الکتاب
وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت دیگری خواجه ما بود صلی الله علیه وسلم که فرمود اشهد ان لا اله
الا الله وانی رسول الله واین کلمه تفوق دارد بدان کلمه بچند وجه اول آنکه اول عیسی علیه السلام از خود خبر گفت
که انی عبد الله وانجا خواجه ما علیه الصلوة والسلام اول از حضرت حق سبحانه وتعالی عز و علا خبر داد که
اشهد ان لا اله الا الله دیگر آنکه آن کودک بود که با کلامی مادر خود ادا میکرد و خواجه ما صلی الله
علیه وسلم بپاکی حق سبحانه وتعالی ادا میکرد حاصل عیسی علیه السلام بآن کلمه تهمت فجور از دامن آن پاک
دامن برگرفت اگر خواجه ما نیز باین کلمه نام عصیان ازین شکستگان و خستگان دامن آخر الزمان
بردارد و همه را در قیامت ببرکت شفاعت خود از عذاب وعقوبت برهاند از رحمت عالمیان و شفیع جمیع
آدمیان دور نباشد واقعه دویم در وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که مهر نبوت
وی از میان دو دوش تیر نوش آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون آفتاب از برج شرف متیافت و بران
مهر مکتوب بود که لا اله الا الله محمد رسول الله نکته درین باب آنست که یک کلمه بر مهر نبوت محمدی
صلی الله علیه وسلم ثبت افتاده بود هر چند کفار قریش جد و اهتمام نمودند که آنرا بهیچ باب محو توانستند کرد
کذلک کلمه دیگرست بر مهر دل عارف نقش نگین تعین گشته و تعلم ازلی بر صفحه صحیفه لم یزلی ثبت افتاده که
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان شیطان ازانجاست که تواند نقش ایمان و رقم عرفان را
از صحیفه دل و جان و لوح روح و روان مومنان محو گرداند سیوم از خصایص خواجه علیه الصلوة والسلام
آن بود که چون آن سرور صلی الله علیه وسلم متولد شدند نور وجود با جود ایشان خانه را چنان منور ساخت که

بر نور سراج بمراتب غالب آمد نکته آنست که امروز نور ولادت محمدی صلی الله علیه وسلم نور چراغ را پست
میکند اگر فردا نور شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم وضیاء شهادت احمدی ظلمات معاصی امتان را پست
گرداند چه عجب واقعه چهارم در حین ولادت آن سرور صلی الله علیه وسلم آن بود که میگوید یعنی عمه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون از نهان خانه مشیمه بفضای هوای دنیا عزیمت فرمودند خواستم تا ایشان را
بدستور کودکان دیگر بشویم هاتفی آواز داد لا تتعبی نفسک قد اخرجناه مغسولا خود را در رنج میندار که ما
غسل داده و بآب کوثر مطهر ساخته بصحرای عالم فرستاده ایم نکته آنست که چون وقت ولادت روح
شود یعنی اوان جدا شدن روح از مشیمه قالب که عبارت از مرگ است و ملقب بولادت ثانیه ملک الموت علیه السلام
که مورث تطهیر از نجس الواث معاصی بسبب شدت نزع و حرارت موت که روح بنده را پاک گردانند و او را
بشدت و سختی جان دادن از گناهان بشویند منهیان عالم غیب این ندا در دهند که ای ملک الموت جان
بنده را باسانی بردار که ما او را بآب رحمت شسته و برکوه توبه و انابت پاک کرده بدار بقا میفرستیم و برتا
بر خاید انا لمی نشانیم اللهم ارزقنا بفضلک پنجم در حین ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود که آتش
فارس فرو نشست بعد از آنکه هزار سال شده بود که آتش نمرده بود نکته آنست که نار فارس در جاهلیت
افروخته بودند و نار جهنم را از برای جاهلان افروخته اند در وقت نزول خواجه علیه الصلوة والسلام
نار جاهلیت فرو نشست اگر در حین مرور گدایان این خواجه نار جهنم نیز فرو میرد که جز یا مومن فان نورک اطفأ لهبی
عجیب و غریب نخواهد بود واقعه ششم در حین ولادت آن حضرت صلی الله علیه وسلم گفت چون آنحضرت
صلی الله علیه وسلم متولد شدند دیدم که روی مبارک بر زمین نهاده و بنحی آهسته زیر لب جانبخش میگفت
گوش بر دهان وی نهادم شنیدم که میگفت امتی امتی نکته که در وقت رضیعی امت خود را فراموش نکرد
در وقت شفیعی کی فراموش خواهد کرد حدیث شفاعت و وعده غفران تمام امت بروایت ابو موسی اشعری
رضی الله تعالی عنه حدیث در شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گوش کن در روضة العلما آورده است که ابو
موسی اشعری رضی الله عنه گفت که با جماعت صحابه نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم در مسجد که ناگاه
اثر وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر شد و اثر وحی آن بود که آن حضرت صلی الله علیه وسلم گران میشد تا بمرتبه که
اگر بر پای نشسته بودی پای بشکستی و اگر بر شتری بودی بزانو در آمدی و عرق بر جبین مبین نازنین آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پدید آمدی و تغییر کلی در ذات بابرکات آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر گشتی چنانچه
هر که حاضر بودی از آن معنی واقف شدی ابو موسی میگوید رضی الله عنه که چون اثر وحی دیدم ساعتی نیک متوجه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بودیم تا وحی منقطع شد خواسته شد که سر مبارک برآرند و ابلاغ وحی فرمایند

بازاثر وحی کرت دویم ظاهر شد و سر مبارک فرو داند اختند تا وحی منقطع شد و اثر آن منجلی گشت باز سر مبارک بر
آوردند تا ما را از وحی الهی آگاه کردانند ؛ باز اثر وحی کرت سیم پدید آمد و سر مبارک فرو داند اختند ؛
چون منجلی شد سر بر آوردند تا با سخن گویند ؛ کرت چهارم اثر وحی پدید آمد چون این نوبت باز پرداختند
گردن بر افراختند و بسجود در آمدند ما نیز بموافقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سجده کردیم فرصتی نیک در
سجده ماندند ؛ تا بمرتبه که نزدیک شد که خون از بینی ما روان شود ؛ حتی کادت انفسنا تزهق ؛ سخن ابو موسی است
رضی الله تعالی عنه ؛ بعد از آنکه سر از سجده بر داشتند گفتند یا رسول الله ما را این چهار نوبت وحی که نازل شد
خبر فرمایید حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود کرت اول که جبرئیل علیه السلام آمد و گفت که خدای تعالی سلام
میرساند و میفرماید که ای محمد اگر خواهی ثلث امت ترا بی حساب و عذاب به بهشت برم ؛ و اگر خواهی مرتبه شفاعت
در حق گناهکاران امت کرامت فرمایم ؛ در جبرئیل نگاه کردم اشارت فرمود که شفاعت اختیار کن من
اختیار شفاعت نمودم چون باز گشت خواستم که شما را اخبار کنم بالفور باز آمد و گفت حضرت پروردگار جل جلاله
سلام میرساند و میفرماید که اگر خواهی نصف امتت را بی حساب و عذاب در بهشت عنبر سرشت نزد به جنت
در آرم ؛ و اگر خواهی مقام شفاعت در جمیع گناهکاران امت کرامت کنم نیز اختیار شفاعت نمودم
خواستم شما را آگاه کرده ام ؛ در ساعت باز گشت و گفت جبار اعظم جل جلاله سلام میرساند و میفرماید که اگر
میخواهی تمامی امتت را بی حساب و عذاب به بهشت برم ؛ و اگر خواهی بدولت شفاعت مشرف
گردانم من شفاعت اختیار کردم خواستم تا شما را واقف گردانم در ساعت باز گشت و این پیغام
آورد که ولسوف یعطیک ربک فترضی ؛ ای درویش در احادیث معتبره چنین صحت پیوسته که حضرت
فرموده اند صلی الله علیه وسلم که ؛ ان اولی الناس بی اکثرهم علی صلوة ؛ یعنی نزدیکترین کسی است از من
در روز قیامت که بر من درود بیشتر میفرستند ؛ کذا فی مستخلص الاحیاء ؛ و در اسرار الابرار آورده است و روایت از
ابن عباس کرده رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که هر آن بنده که یکبار بر من
درود فرستد ؛ ملائکه هفت آسمان بروی صلوات فرستند یعنی دعا کنند تا روز قیامت ؛ و هر که دو بار
بر من صلوات فرستد ملائکه هفت آسمان و هفت زمین و ملائکه عرش و کرسی تا روز قیامت بروی دعا
گویند و هر بنده که سه بار بر من صلوات فرستد ؛ من ضامنم که حق تعالی روز قیامت قلیل و کثیر با وی
حساب نکند و آن بنده را بر پل صراط بگذراند بر مثال برق لامع و او را با من در بهشت در آرد برحمت خود
حدیث در فضل صلوات و هم در اسرار الابرار میگوید که حضرت میگویند صلی الله علیه وسلم که هر که بر من یکبار
صلوات فرستد بروی حق تعالی ده مغفرت بفرستد که یکی از آنها از دوزخ آزاد شود و دوم

...خت کرده و نه دیگر از برای وی ذخیره کرده اند بجهت روز احتیاج وی والله الموفق ؛ و اگر مهمی کلی پیش آید
صد بار این صلوات را بخوانند آن مهم گشاده گردد و اگر میسر گردد هزار نوبت بخوانند تخلف نکند ان شاء الله
اللهم صل علی سیدنا محمد وآل سیدنا محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی لنا بها
جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیئات وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات
من جمیع الخیرات فی الحیوة وبعد الممات وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین برحمتک یا ارحم الراحمین
این خواجه که شمه از اوصاف کمال او و نعوت جاه و جلال او شنیدی میفرماید که بنای اسلام بر پنج چیز است ؛ و
اساس بی اندر اساس قصر مشید مسلمانی مبتنی بر پنج عماد محکم بنیاد است چنانچه میل کلک اعجاز معزی خسرو
دهلوی قدس سره کشاده است در تعریف این پنج گنج ؛ در بیان کلمه شهادت اول آن جمله شهادت شناس
هر انفش سهم سعادت شناس ؛ ای شهادت که توحید خواست ؛ دو گشش او دو گواهند راست
تا چو بوحدت دری آلا زده ؛ هر چه جز الا همه را لا زده ؛ وین دو کتابت که دو عالم در وست
سهل مبین کانچه جز این هم در وست ؛ هر ورقش چند مجلد شده ؛ نامی از الله و محمد شده ؛
تازه درختی ز سما تا زمین ؛ رسته ز سر چشمه عین الیقین ؛ دینی و عقبی ز برش مایه ؛
سدره و طوبی ز سرش سایه ؛ شعبده او ز فلک برتری ؛ میوه او ز ابدی و باغی بری ؛
رخت چو در سایه ساختش نهی ؛ مین نیابی ز دوی آلا الهی ؛ بر که شهادت کنی از حق پدید ؛
کوست گواهت و کنی بر شهید ؛ بین که گواهی چه موجه مثبت ؛ انکه بقبله شهد الله نوشت ؛
بیان رکن دویم یعنی نماز ؛ امر دویم در همه ایام خویش ؛ پنج فریضه است بهنگام خویش ؛
هر که قوی بازد از آن پنجه گشت ؛ گرد ره شیطان کفش پنجه گشت ؛ حبل متین کامت محتاج یافت ؛
از پی آن کنگره معراج یافت ؛ پاکی آن مؤمن پاکیزه خوی ؛ کاب نمازی دهدش آبروی ؛
پاک شو و راه خدا او نه گیر ؛ گرچه پلیدم ز من این پند گیر ؛ تخته پیشانی خود کن نگار ؛
تخت خاک از پی روز شمار ؛ تا نشود ناصیه در سجده خاص ؛ کی بود از ناصیه جویان خلاص ؛
بیان رکن سیم یعنی زکوة ؛ بنده امان بند ز سیم زکوة ؛ دور درم کن سپری مهلکات ؛
زانچه بضاعت نصیبی بده ؛ مزد و اسپی بطبیبی بده ؛ سوخته را ورمی خوش فرست ؛
مهر بدروازه آتش فرست ؛ چون نه بنا یافت بطاعت قیام ؛ قاعده چارمین آمد صیام ؛
بیان رکن چهارم یعنی روزه ؛ روزه کرم نامرد روزی دهست ؛ خانه نوالش انا اجزی بهاست ؛
رد چو مهر زه رسالت شکم ؛ کم ز نبی گشت بود این مایه کم ؛ دست بد و دل بخس از تن شد ؛

عرش خدا در چه گلخن شده ∴ چرخ تراهبر شرف ساخته ∴ تو تن خود دیگ علف ساخته ∴ چار بنا شد چو بپای تمام
زاد حلال و رمی بیت الحرام ∴ بیان رکن پنجم در حج اسلام ∴ پیش رو آنگاه بصدق الطریق ∴ بندگی حضرت بیت العتیق
کور نه نور و صفا را ببین ∴ لنگ نه راه خدا را ببین ∴ خیره ز دریا و بیابان مترس ∴ تشنه مرو غرقه شو از جان مترس
زاشک ندامت که افشاندنی ∴ تر دیده و به چشمان عیب ∴ لیک صفای تو حرامی بود ∴ زمزمت از زاده صفای تو
کوی بتان و دل ظلمت پناه ∴ بیت حرامت بس و سنگ سیاه ∴ و علما را در ماهیت و حقیقت اسلام سخن بسیارست
ما نیز بتوفیق حضرت حق سبحانه و تعالی درین میدان مرکب بیان را در جولان در آریم ∴ و آنچه ضروری مقام باشد
حق تبیان آن بجا آریم ∴ بدان ای درویش که اسلام در لغت انقیاد و سپردن است و تسلیم همچنان که ایمان در لغت
تصدیق است ∴ یعنی تصدیق حق تعالی با آنچه با انبیاء خود فرستاده پس نظر بظاهر لفظ میان ایمان و اسلام فرق باشد
اما نظر بحقیقت ایمان و اسلام فرقی نیست ∴ زیرا که انفکاک این از ان ممکن نیست ∴ یعنی ایمان بی اسلام نباشد
و اسلام بی ایمان وجود ندارد ∴ و در قرآن نیز اشارتی هست ∴ باتحاد این دو اسم فی الحقیقه ∴ کما اخبر
عن موسی علیه الصلوة و السلام حیث خاطب قومه ان کنتم آمنتم بالله فعلیه توکلوا ان کنتم مسلمین ∴ دلالت بر
اتحاد ایمان و اسلام میکند ∴ و در تبصرة الادله آورده است که الایمان و الاسلام شیء واحد من قبیل الالفاظ
المترادفه فکل مومن مسلم و کل مسلم مومن ∴ یعنی ایمان و اسلام یک چیزست از جمله اسماء مترادفه یعنی دو لفظ از برای
یک معنی موضوع و لیکن دین که عبارتست از ملت عام ترست و متناول است مر ایمان و اسلام و اصول و فروع را
در اعتقادات و معاملات ∴ و امام امام رئیس اهل سنت و جماعت امام ابو منصور ماتریدی قدس الله روحه
فرموده است که اسلام عبارتست از معرفت الله تعالی بالوهیت و محل این دولت قوله تعالی حبب الیکم الایمان
و زینه فی قلوبکم ∴ و معرفت عبارتست از شناخت خدای تعالی بصفات کمال او و آن داخل قلب است و توحید
معرفت حق است سبحانه بیگانگی و آن داخل فؤاد است ∴ قوله تعالی مثل نوره کمشکوة فیها مصباح سینه را بمنزله
مشکوة داشته اند و دل را بمثال زجاج اعتبار فرموده اند ∴ و فؤاد را قائم مقام مصباح آورده اند و سر را که
صاف فؤاد است بمنزله جرم مصباح داشته اند و آن نور مصباح را در خفی که لطیفه ایست در سر مختفی ودیعت نهاده
اند و آن نور را بعضی نور هدایت خوانده اند که بنده را در ان تصرف نیست اصلا و آن تجلی بار لبستی بعنایت حضرت
اوست سبحانه و تعالی که چون خواهد که بنده را بجناب قدس خود راه نماید القاء آن نور هدایت در خفی کند و از ان
عبارت باین فرماید که فهو علی نور من ربه ∴ بعد ازان آن نور حضور از سر در برسر تابد بنده را بر ان اطلاع و شعور
حاصل آید که عبارت از تعبدست ∴ بعد ازان شوارق بوارق آن نور بر فؤاد تافته آفتاب معرفت بر فلک فؤاد جمال
نماید بنده عارف بالله شود ∴ بعد ازان آن نور بر قلب تابد ایمان در دل فرود آید ∴ بعد ازان بر سینه تابد

اسلام

اسلام قیام پذیرد و بعد انتشار آن نور بر اطراف و اکناف عالم وجود افتد بنده را مقتضی غیب باجتناب نواهی
و ائتمار اوامر دلالت فرماید ∴ بنده از روی اجابت بقدم اطاعت استقبال آن مقتضی نماید ∴ فصار العبد
مومنا حقیقیا ∴ صاحب شریعت صلی الله علیه و سلم ازین معانی نهانی باین عبارت فصیحه و اشارت ملیحه خبر باز
داده و گوید بنی الاسلام علی خمس الحدیث اول حضرت رسالت آفتاب فلک جلالت ∴ آن خواجه که قد
بلند آسمان از رفعت آستان فرق سای او پستی یافته و صحن با فسحت زمین از بسطت سپاه عریض او
تنگی پذیرفته ∴ صلی الله علیه و سلم شهادة ان لا اله الا الله را بر همه ارکان متقدم یاد فرموده که شهادة
ان لا اله الا الله اسم که زیرا که بنای آن چهار رکن برین رکن است ∴ و اهل اعراب تجویز جر بر بدلیت شهادت
و رفع بر خبریت نموده اند ∴ یعنی یکی ازان پنج رکن که از جمله ارکان است گواهی دادنست بیگانگی حضرت خداوند
جل جلاله ∴ و نبوت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی
لولا ان هدانا الله و معناه لا نافع و لا ضار و لا معز و لا مذل و لا معطی و لا مانع الا الله ∴ و قیل معناه لا اله
یرجی فضله و یخاف عدله و یومن جوره و یتوکل ... و یسال عفوه و یترک امره و یرتکب نهیه و لا الحرم فضله الا الله
الذی هو رب المربوبین و غفار المذنبین ∴ و ملجأ التائبین ∴ و ستار المعیوبین ∴ و غایت رجاء الراجین ∴ و منتهی
مقصد العارفین ∴ لا شحنه قدر نفی است بر مرکب هیبت نشسته و تیغ از غیرت بر دست گرفته تا هر کجا غیریت سر کش
تیغ غیرت بر دارد ∴ تا سلطان الا الله و رجهار بالش ملک دل نشیند ∴ و بر چاکران جوارح و اعضا و فرمان
روان کرده اند ∴ تا هر که سر بر خط فرمان نهد و کمر انقیاد بر میان جان بندد طراز اعزاز بر کسوت راز او بر سر شند
و هر که سر از بندگی بتابد داغ خسار بر رخسارش نهند و کلاه ادبار بر سرش دو من دخل بر گردن دلش در
آرند بیت وای آن دل که بر او از تو نشانی نرسد ∴ مرده آن تن که بر و فرده جانی نرسد ∴ سینه از ورکه
لب نور جمالت که رزد ∴ هیچ از مطبخ تو کاسه و خانی نرسد ∴ وای آن دل که ز عشق تو در آتش نزد ∴ بجز از خرج شود
هیچ بکانی نرسد ∴ سخن عشق حبیبی درد بود بو نه بد ∴ خبر گوش هوس جز بد هانی نرسد رجعنا الی مباحث الکلمه
شهادة ان لا اله الا الله ∴ یک رکن از ارکان اسلام گواهی دادن ∴ لا اله الا الله است ∴ ای حبا مفلسان
روز بازار قیامت که بسرمایه این کرامت لب برابستان جنت رسیده اند و از مم سعادت این شهادت بر
تخت بخت دولت مشاهدت ترقی نموده اند حدیثی از احادیث معتبره بنظر این بیچاره حقیر از ابو در وارفی از جنم
میگذشت ∴ که روایت کرده است که از حضور رسالت صلی الله علیه و سلم که از زبان در ربار گوهر نثار آن خواجه روز نمای
علیه الصلوة و السلام شنیدم که فرمود ∴ ما من عبد یقول مرة لا اله الا الله ختمها محمد رسول الله الا فی له
الجنة الف مدینه الی آخر الحدیث ∴ یعنی نیست هیچ بنده که در عمر خود یکبار بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله

[illegible] لا اله الا الله

کر بنا کند برای وی در بهشت هزار شهر در هر شهری هزار قصر در هر قصری هزار سرا در هر سرای هزار حجره
در هر حجره هزار دو کانچه از کافور سفید بر هر دو کانچه هزار تخت از عنبر اشهب بر هر تختی هزار فرش از سندس
واستبرق بر هر فراشی هزار حله پوشیده • زیر هر حله هزار حور اکیزه د • بر سر هر حورای هزار خادم
ایستاده بر سر هر خادم هزار تاج نهاده زیر هر تاجی هزار گیسو ترتیب داده مجموع این تشریفات حواله
بنده باشد که در همه عمر یکبار کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر سبیل صدق و اخلاص گفته باشد • و روایت
دیگر است از قتاده رضی الله عنه که مستند بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود ما من عبد قال مرة لا اله الا الله
وختمها بمحمد رسول الله • الا محی عنه اثنی عشرة الف سیئة وکتب الله تعالی که اثنی عشرة الف حسنة ورفع له
اثنی عشرة الف درجة فی الجنة • ای درویش حضرت جلال احدیت جل جلاله حصن حصین و حصار متین امت حضرت
سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم ساخته • و کنگرهای این حصار را فوق عرش مجید برافراخته
چنانچه در روضه زندوسی و اسرار التنزیل رازی آورده است که جماعتی از مشایخ بزیارت سلطان الاولیا و برهان الاصفیا
سلطان علی موسی الرضا رضوان الله تعالی علیه و علی آبائه الکرام المقتدا الائمه و آنحضرت را با آبا و اجداد و بزرگان
او سوگند دادند که از احادیث حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یک حدیث نافع برای ایشان روایت فرماید
سلطان بر استر سوار بودند خادم را اشارت فرمودند تا سر مرکب را نگاه داشت که حدثنی ابی عن جدی عن
ابیه عن جده عن علی الرضی عن النبی صلی الله علیه وسلم عن جبرئیل علیه السلام عن الله سبحانه وتعالی انه
قال لا اله الا الله حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی حدیثی قدسی است که حضرت جلال احدیت سبحانه وتعالی
عز و علا میفرماید که این کلمه توحید قلعه استوار من است • هر که در پناه حصن حصین و حصار استوار وی در آمد
از دیوان ایمان منشور امان بستد • و بقصد تماشا در بوستان عرفان خرامیدن گرفت • بر مرکب فردانیت
در میدان وحدانیت جولان کرد • ساکن حصار ملت احد گشت و متحصن بحصن حصین دین ملک احد جل جلاله شد
نقش مومن و نامش موحد آمد • هر که این نام ویرا مسلم گشت از عذاب مامون شد • ای درویش در
تلاطم امواج محن و تراکم تاراج فتن دامن آخر زمان پناه باین حصار استوار بر تا از مکاید روزگار مصون
و از شداید لیل و نهار محفوظ مانی ای درویش این کلمه توحید حصاریست که زمین او دین محمدی است • و اساس او یقین
احدی است سور و باره او جامع قرآنست • صد و سیزده برج دارد که عبارت از سوره فرقان است شش هزار
و دویست و شش دیده تیرانداز دارد که عبارت از آیات با برکات قرآنی است هشتاد و هفت هزار چهار صد و نود و نه کنگره
دارد که عبارت از کلمات امیات فرقانی است سیصد هزار بیست و چهار هزار و نود و هشت مشعل برین کنگرها بر
افراخته که عبارت از حروف مصحف مجید خداوندیست جل و علا این حصار دو دروازه دارد یکی اقرار و دیگری تصدیق

این قلعه

این قلعه مبنی بر چهار حد است معرفت و یقین و صدق و اخلاص عمارت وی نماز و روزه و زکوة و حج است استحکام
وی از اعمال صالح است بر گرد این حصار خندقی است از خوف حق تعالی بر روی این خندق پلی ترتیب داده اند
از جار رحمت حق سبحانه و تعالی علما و عباد و مجتهدان حارسان وی اند • لشکر شیطان و اعوان وی
بر گرد این حصار چون لشکر باغی است صف بر صف کشیده • تیرهای مکر بر کمان غدر نهاده • سنگهای
کید از منجنیق حیل انداخته • کمان رعد قطیعت را آتش شهوت در داده بباتین وسوسه در بن دیوار این
حصار نقب نفاق زدن گرفته خرگ طبیعت را بدر حصار شریعت پیش رانده • آتش کفر در نفط شقاوت زده و دوال
حمیت بر طبل عداوت فرو کوفته • آب گناه در پای این شاه دیوار بسته • صد هزار هزار دیو از شیاطین و ابالسه
بیکبار قصد حصار ایمان تو کرده • هی هی بازار جانب دیگر دل سپاه خویش برآراسته علم علم برافراشته
برق عقل برکشیده • رضا سپر تسلیم در روی کشیده • صدق خبر توکل بر سر بر داشته • اخلاص تیغ یقین در دست
گرفته • توبه زره زهد در پوشیده • درع درع صبر در بر کرده • محبت خود حمول بر سر نهاده • آه و ناله
و زاری طبل مناجات نیم شبی فرو کوفته • دعا و استغفار سحری هیاهوی عشق و سوز شوق و ذوق در
انداخته • نعرات جذبات شوق نقارات طمطراقی طلب زدن گرفته • دود آه سحرگاهی از دود رسیایی
نمودن گرفته جیوش واردات غیبی و عساکر الهامات لاریبی از عالم غیب هر دم صد هزاران هزار مدد
رسیدن گرفته • صبح سعادت دمیدن گرفته • و نسیم عنایت وزیدن گرفته • فتحنامه دولت و اقبال
رسیده • شادروان نصرت و افضال برکشیده • سلطان ایمان که دارالملک دین در تصرف اوست
در قلب لشکر ایستاده • و اسلام که سلاح خانه شرع در حکم اوست بر میمنه و میسره این لشکر صف برکشیده
همه در حصار این کلمه پشت بسند امن دامان باز نهاده چشم انتظار بر راه انتباه گشاده که دم بدم است که
سلطان عالی فرمان عشق رایت سلطنت حمایت من کان الله کان الله له بمددکاری اهل این قلعه فرستاده
و علم شهنشاهی آلهی بر سر چار سوی جان و دل بنفس و تن برافراشته • نوبتیان جذبة من جذبات الحق
طبل نزول سلطان توحید فرو کوفته فراشان ینزل الله کل لیلة الی السماء الدنیا ساحت باسعت ولکن وسعنی
قلب عبدی المومن را از خس و خاشاک ماسوی پاک فرو رفته پیک نیک پی ذلکم الله ربکم بشارت نزول
سلطانی در فضای دل متهلل انسانی در انداخته که شعر رسید آن شه رسید آن شه بیارائید ایوان را
فرو برید ساعدها برای حسن کنعان را • چو آمد جان و جانان خوش نشاید بردن نام جان • به پیشش جان چکار آید
مگر از بهر قربان را • بدم بی عشق گمراهی درآمد عشق ناگاهی • بدم کوهی شدم کاهی برای اسب سلطان را
اگر ترک است و تاژیک است بدان شاه نزدیک است • چو جان با تن ولیکن تن نبیند هیچ مر جان را

هر یاران که بخت آمد گهی ادبار رخت آمد :. سلیمانی بتخت آمد برای غول شیطانرا :. بکن اینجا مناجاتت بگو اسرار
حاجاتت :. سلیمان خود همین داند زبان جمله مرغان را حدیث دیگر در فضل کلمهٔ لا اله الا الله در خبرست که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده من قال لا اله الا الله اعطاه الله تعالی اربعة اشیاء فی اربعة
مواضع الظرف فی الدنیا والتحف فی القبر والشرف فی القیامة والغرف فی الجنة یعنی هر که این کلمهٔ طیبه بر زبان
راند حضرت جلال احدیت جل جلاله مران بنده را در چهار جا چهار دولت کرامت فرماید ظرف در دنیا
و تحف در قبر و شرف در قیامت و غرف در جنت مردی از انصار سوال کرد که یا رسول الله ظرف در دنیا
چیست فرمود سه چیز زبان تر بیاد حضرت عزت و دل شادان محبت و حلاوت طاعت گفت تحف در قبر
کدام است فرمود سه چیزست ندای بشارت لا تخافوا و لا تحزنوا شنیدن و قبر را روضه از ریاض
جنت دیدن سیم خطاب نم کنومة العروس بسمع او رسانیدن گفت یا رسول الله شرف در قیامت چه چیزست
فرمود سه چیز ثنای صالحین و شفاعت نبیین و اعطاء کتاب بیمین گفت غرف در جنت عبارت از چیست
فرمود سه چیز مجاورت انبیا و نعیم مقیم در دار بقا و مشاهدهٔ دیدار خداوند سبحانه وتعالی وهم حضرت رسالت
فرموده صلی الله علیه وسلم که هر که از خواب برخیزد و در بناء این کلمه گذر برد و یکبار کلمهٔ لا اله الا الله بگوید حضرت
حق تعالی ده هزار درخت برای وی در بهشت بنشاند که مر هر درختی را ده هزار شاخ بود بر هر شاخی ده
هزار برگ بود بر هر برگی ده هزار فرشته بود مر هر فرشته را ده هزار سر بود بر هر سری ده هزار دهان
بود در هر دهانی ده هزار زبان بود هر زبانی را ده هزار لغت بود بحمد و ثنای حضرت جلال احدیت
سبحانه وتعالی عز و علا مشغول و از برای این بنده آمرزش میخواهند تا بروز قیامت اشارت لطیفه در تمثیل این خبر
ای درویش هر منزلی که سلطان دران منزل نزول خواهد کرد فراشان ارمش بفرستند تا آن منزل را از خار و
خس و خاشاک پاک کنند و بروبند و چهار بالش سلطان بزنند تا چون سلطان برسد کار ساخته و منزل پر
داخته باشد همچنین چون سلطان عزت الا الله بساحت سینه نزول خواهد فرمود اول فراش لا اله
بباید و ساحت سینه را بجاروب تجرید و تفرید بروبد و خس و خاشاک بشریت و شیطانیت را دور کند
آب رضا بزند و فرش وفا بیفکند و عود صفا در مجمر رضا بسوزند و چهار بالش سعادت با وسادت
سیادت بنهند تا چون سلطان الا الله برسد در مهد عهد بر سریر سر تکیه زند آنگاه دلوله و غلغله
در شهرستان وجود انداز دکه شعر وسوسهٔ تن که گذشت غلغلهٔ جان رسید :. مور فرو شد که رهی سلیمان رسید
این فلک آتشی چند کند سرکشی :. نوح بکشتی نشست جوشش طوفان رسید :. ورد به بستی نشست صاف زد ردی بر
گردن گرگان شکست یوسف کنعان رسید :. درد که باشد که رفت شحنهٔ ایمان بصدر :. شحنه که باشد بگو چون شه و سلطان رسید

لطیفهٔ دیگر ازین خوشتر گوش دار ای درویش از لا داری بر سر چار سوی ارادت چیاری زده اند و سیاست
مشیت را نصب کرده تا اگر عقل بو الفضول پای باندازهٔ گلیم خود دراز کند که مد رجلیک علی قدر الکساء بدست
قهر از دار لاش در آویزند تا عالمی ازو عبرت بردارند که فاعتبروا یا اولی الابصار بیت در میان عاشقان
ساقی مطرب پیر بود :. در سر افتادیم زیرا و زیرا کر بود :. عقل با تدبیر آمد بهر ستان عشق :. در چنان
حالت چه جای عقل با تدبیر بود اشارت دیگر این کلمهٔ طیبه مرکب است از هفت کلمه و درین معنی هفت اشارتست اول
اشارت آنست که حق تعالی بنده را هفت عضو کرامت فرموده است و بمقتضای طباع بشریت هر هفت عضوی
بند لی هیئت این کلمه مشتمل بر هفت کلمه آمد تا هر کلمه سببی طهارت عضوی از خبایث معاصی و زلات گردد
و بدان سعادت از هفت در دوزخ آزاد شود دلیل آنکه در خالصة الحقایق میگوید که انس مالک رضی الله عنه
روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا خبر کرد که بشر امتک انه من
قال لا اله الا الله وحده لا شریک له دخل الجنة وقد حرم الله علی النار اشارت ثانیه آسمانها هفت است
و زمینها هفت گوینده این کلمه را ثواب از هفت آسمان زیادتست و معصیت اگر برابر هفت زمین است در تحت
مغفرتست دلیل آنکه در خالصة الحقایق آورده است که چون حق سبحانه وتعالی عز و علا فرعون و قوم او را غرق
کرد و موسی را علیه السلام با بنی اسرائیلیان از دریا بسلامت بیرون آورد حضرت موسی صلوات الله علیه
گفت الهی شکرگذاری این نعمت میخواهم مرا بعملی دلالت فرمای که بتقدیم رسانم و از عهدهٔ شکران نعمت بعضی
بیرون آیم حضرت حق تعالی فرمود یا موسی قل لا اله الا الله در کفایت الشعبی میگوید که موسی گفت علیه السلام
الهی این کلمه بسیار میگویم مرا بطاعتی رهنمونی کن که از ان مشقتی عاید بنفس من گردد حق تعالی فرمود ای موسی
بگوی لا اله الا الله موسی علیه السلام دیگر باره بگفت باز مناجات فرمود که عملی میخواهم که نفس را دران
مجاهدتی باشد باز خطاب آمد که بگو لا اله الا الله بگفت و باز مناجات کرد تا چهار نوبت و همین جواب می شنید
تا خطاب آمد که ای موسی گفتن این کلمه را من آسان کرده ام بران بنده که منظور نظر لطف ماست و اگر نه بر
کافران چنان دشوارست که از کوه بدندان برکندن دشوار نیست بعد از ان در خلاصه میگوید که حق تعالی فرمود
ای موسی اگر آسمانها و زمینها را در یک کفه نهند و کلمهٔ لا اله الا الله را در کفهٔ دیگر این کلمه بر هفت آسمان و هفت زمین
راجح آید دلیل دیگر هم برین معنی در خالص نقل از امام حسن بن علی رضی الله عنهما میکند که گفت از سید و والد خود
امیر المؤمنین علی شنیدم کرم الله وجهه وی گفت از سید خود و سید خلایق محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
شنیدم وی گفت از سید ملایکه جبرئیل شنیدم علیه السلام که وی گفت ما زلت کلمة اجل و ابهی من قول لا اله
الا الله بها قامت السموات والارض والجبال والشجر والبحر الا وهی کلمة الاخلاص الا وهی کلمة الاسلام

الا هی کلمة الرحمة الا هی کلمة الشفعة الا هی کلمة النجاة الا هی کلمة السماحة الا هی کلمة الله العلیا ولو وضعت فی کفة والسموات السبع والارضون السبع فی کفة لرجحت بهن ومن قالها مرة غفر له ذنوبه وان کان مثل زبد البحر

اشارت ثالث حضرت حق سبحانه و تعالی آدمی را از هفت چیز آفرید ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین. کانه سبحانه و تعالی یقول بنده من ترا از هفت چیز آفریده ام اما از برای این هفت کلمه آفریده ام مصداق این معنی قوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون زیرا که بیشتر ذکر عبادت در قرآن کنایت از معرفت است و علامت معرفت گفتن این کلمه طیبه است اشارت رابع ای درویش آدمی مرکب است از جسم و روح جسم از عالم خلق و روح از عالم امر و هر دو عالم در حیطه قدرت حق سبحانه و تعالی الا له الخلق والامر و هر یک را از جسم و جان غذا ایست که سبب بقای ویست که سلاله آب و خاک بود غذای بدن را تربیت از هفت لطیفه آب و خاک فرمود که فانبتنا فیها حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکهة وابا اب عبارت از گیاه است و آن غذای حیوانات و آن هفت باقی که اطیب است غذای جسم انسانی وارزقناهم من الطیبات کذلک غذای روح را که خلاصه عالم پاک بود ز تربیت از الطف معارف واشرف لطایف که عبارت از ذکر حضرت جلال است جل ذکره فرمود که افضل الذکر لا اله الا الله لاجرم این کلمه است که سبب بقای روح و موجب شفای جان مجروح تواند بود. سئل الشیخ الحسین المغرور قدس سره یا شیخ ما القوة قال ذکر الحی الذی لا یموت فقیل هذا قوت الارواح فاقوت الاشباح فقال دع البیت لبانیها اشارت خامس ای درویش اصحاب قلوب را اتفاق است که دل را هفت طبقه است. صدر. و قلب. و شغاف. و فواد و حبة القلب. و سویدا. و مهجة القلب. کانه سبحانه و تعالی یقول ای بنده من هفت باغ و بوستان در ولایت سینه و دل ساز و دیعت نهاده ام و آن باغستان را بانواع اشجار معارف بر آراسته و آن گلستان را باصناف اوراد عواطف آراسته ام و اشجار و اوراد را همواره از جویبار عنایت آب هدایت تر و تازه و بنضارت بی اندازه میدارم لاجرم از دریای مواج عرفان ازلی هفت جویبار اسرار لم یزلی در جداول این هفت کلمه جاری میگردانم. و بر سر گشت زار هفت باغ طباق دل میرسانم تا پیوسته بنضارت ایمان منضر و بفوایح روایح عرفان معطر باشد که قد علم کل اناس مشربهم اشارت سادس قال الشیخ الجنید البغدادی قدس سره ارکان التوحید سبعة افراد القدم عن الحدث و تنزیه القدیم عن ادراک المحدث له و ترک التساوی بین النعوت وازالة العلة عن الربوبیة واجلال الحق ان تجری قدرة المحدث علیه فیتولونه و تنزیهه عن التمیز والتامل و تبریته عن القیاس یعنی توحید را هفت رکن است اول افراد القدم عن الحدث

یعنی بدانکه

یعنی بدانکه قدیم بذات و صفت و بفعل بمحدث نماند دوم پاک داشتن قدیم از دریافتن محدث مر ورا زیرا که ادراک کیفیت تقاضا کند و ذات و صفات قدیم را کیفیت نیست سیم مساوات در صفات اعتقاد نکند یا این معنی که صفات قدیم را با صفات محدث برابر ندارد چنانکه ذات او را سبحانه با هیچ ذات برابر نمیدارد یا بان معنی که صفات حق تعالی را برابر ندارد چنانکه معتزلیان گویند که معنی رویت و علم و بصر حق تعالی همه علمست بلکه هر یکی را معنی جدا دارد و چهارم علت از ربوبیت جدا داشتن زیرا که اگر ربوبیت را علتی باشد بزوال علت زایل گردد و اگر علت قدیم باشد معلول بر قدیم باشد و این مذهب دهریت و اگر محدث باشد آنرا علتی دیگر باید الا ما لا نهایة له و این محال است پنجم بزرگ داشتن حق سبحانه و تعالی از آنکه قدرتی محدثی بروی رود تا ویرا بگرداند مثلا طاعت مطیع علت رضای وی گردد و معصیت عاصی علت سخط وی شود. و خدمت وصال او را علت دخال قطیعت او را سبب الی ششم پاک داشتن او از تمیز و تامل زیرا که تمیز صفت نیازمندانست و تامل صفت جاهلان است هفتم بیزار داشتن او از قیاس و این معنی را بدو وجه تقریر میتوان کرد اول آنکه مذهب قیاس کان نیاید. زیرا که قیاس عبارتست از آنکه کسی چیزی را بمثل آن قیاس کند و آنحضرت را مثل و علامتی نیست. لیس کمثله شیء. پس بقیاس در نیاید دوم آنکه او را بقیاس حاجت نیست. زیرا که قیاس کسی کند چیزی از علم وی غایب باشد از آن چیزی که در علم وی حاضر بود قیاس کند تا غایب بقیاس حاضر معلوم گردد. و حق تعالی را هیچ چیز مجهول نیست. لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء حاصل چون توحید را هفت رکن بود کلمه توحید نیز مرکب آمد از هفت کلمه تا فی الجمله اشعاری بدان تواند بود اشارت سابع بدانکه اهل بدگیر درین باب لطیفه ایراد کرده اند. مقبول از غرایب آن ختم اشارات سبع بان نمودیم. بدان ای درویش که اصعب احوال و اهوال بنده هفت است. مرگی با سکرت گوری با حسرت. منکر و نکیر با هیبت. قیامتی با هیبت. حساب و سوالی با سیاست ترازوی با هیبت. صراطی با دقت. این هفت صعوبت بدین هفت کلمه با سعادت مندفع گردد. امروز این کلمه لا اله الا الله بر زبان ران تا برکت این کلمه بدر مرگ بشارت یابی. تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا در کنج لحد روح و راحت یابی. فروح و ریحان و جنة نعیم در وقت سوال نکیر و منکر حجت یابی. یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة در عرصه قیامت ندای سعادت یابی. یا عبادی لا خوف علیکم الیوم در مقام حساب سهولت یابی فسوف یحاسب حسابا یسیرا. در وقت موازنه در کفه حسنات ثقلت یابی. فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة از پل صراط مجاورت یابی ثم ننجی الذین اتقوا. چون ازین هفت ورطه بسلامت بگذری آنگاه هفت دولت دیگر بر مزیت یابی. مثلا اول بهشت جنت یابی. فاثابهم الله بما قالوا جنات دوم از انبیا مرافقت یابی

محمد رسول الله

وچون او لیک رفیقا سیم از حور عین موافقت یابی و زوجناهم بحور عین چهارم ولدان وعلمان بهشتی
خدمت یابی ویطوف علیهم ولدان مخلدون پنجم از جویهای بهشتی شربت یابی فیها انهار من ماء غیر آسن
ششم از ملایکه سلام و تحیت یابی سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین از حضرت عزت لقا و رویت یابی
وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة نظم دلا مشتاق دیدارم غریب و عاشق و مستم کنون عزم
لقا دارم من اینک رخت بر بستم تویی قبله همه عالم ز قبله رو نگردانم بدین قبله نماز آرم به هر وادی که من هستم
مرا جانی درین قالب واگر جز تو ام مذهب که من از هستی جانا جنبش تو برون جستم اگر جز تو تری دارم سزا دار سر جام
وگر جز دامنت کرم برید و باد این دستم حدیث امید واری در باب کلمه پر دوزا د المذکرین آورده است و نقل از ابو
هریره و ابو موسی اشعری کرده رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر آن بنده که یکبار
بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله واین قول وی مقرون باخلاص باشد حضرت حق تعالی از گفتار وی فرشته
بیافریند مر ورا دو بال سبز مکلل بدر و یاقوت که چون آن بال اقبال خود بگشاید از مشرق تا مغرب بگیرد و آن فرشته
بسوی آسمان رود و در نهر الرحمه غوطه بر آرد و از انجا بیرون آید و خود را در فضای هوای ملکوت بیفشاند
از هر موی وی قطره جدا شود و از هر قطره فرشته خلق کند حضرت الله تعالی و مشغول به تسبیح و تهلیل تا
بقیام قیامت و ثواب آن همه در نامه عمل بنده گوینده این کلمه طیبه باشد بعد از آن آن فرشته
بزیر عرش آید و استغفار میکند مر آن مومن را و بجهت آمرزیدن او اهتمام تمام و اضطراب بسیار مینماید حمله
عرش گویند آرام گیر و بسیار اضطراب منمای گوید وقتی آرام گیرم که گوینده این کلمه در سلک مغفوران منخرط
گردد فرمان حضرت عزت در رسد که ای فرشتگان من گواه باشید که گوینده این کلمه را آمرزیدم و در
شفاعت کس از اهل و بیت وی شفیع گردانیدم آن فرشته در زیر عرش سجده شکر بجای آرد و تا نفخ صور در آن
سجده بگذراند چون روز قیامت شود بدان فرشته خطاب رسد که ای فرشته همچنان سر سجده باش
تا وقتی که فرمان ما در رسد چون خلایق در عرصه عرصات جمع شوند و زلازل مشکله و اهوال و انواع متوجه خلایق گردد
چنانچه در صعوبات قیامت مبین است آن وقت فرمان آید که ای فرشته اکنون وقت مددکاری تو آمد
دست بنده گوینده خود را بگیر و از صراط بگذران و به بهشت برسان و مگذار که این انواع و اهوال چیزی متوجه
بنده گردد بفرمان قیام نماید و بنده را سالم و غانم به بهشت رساند بنده در بهشت از وی سوال کند
که ای رسول خدا تو کیستی و ترا چه نامست که این همه اهوال من بودی و مرا از ین همه عقبات و اهوال بسلامت
بگذرانیدی وی گوید که یاد داری که فلان روز در فلان موضع کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بصدق و
اخلاص بر زبان راندی من ثواب آن کلمه ام که حق تعالی از بهای تو وا ماند کی تو آمرزد مرا تربیت میسر شد تا

... بهشت برسانم ای درویش جو غیبه لطیفه در بیان فضایل کلمه لا اله الا الله
بروایت از ایراد احادیث نبویه و فحوای اشارات مصطفویه صلی الله علیه وسلم
امید گناه کاران امت حضرت محمدی نوید تباه روزگاران ملت احمدی صلی الله
علیه وسلم باشارت بشارت لا اله الا الله است باء برات آزادی گرفتاران از فدنک دیوان مغفرت لا اله
الا الله است تاء فتحات تجلیات ربانی بر قلوب مکروب انسانی لحظه فلحظه در تزاید بر برکت تجارت
لا اله الا الله است ثاء ثواب فاتابهم الله بما قالوا جنات حالت بتعالت لا اله الا الله است جیم
جمال شاهدان حجله غیب مطرا بزیور و محلی بزینت لا اله الا الله است حاء حدایق قلوب اهل حقایق سکفته بطراوت
و نضارت لا اله الا الله است خاء خلوت خاک نشینان زاویه اندوه و محنت آراسته بذکرت و فکرت
لا اله الا الله است دال دلهای عارفان بر وساوت سیادت مستند بوساطت خدمت
لا اله الا الله است ذال ذوق و شوق سرمستان جام مدام محبت از شراب ناب الفت بی کلفت
لا اله الا الله است راء راحت ارواح عارفان و قوت اشباح عاشقان بشفقت و رافت
لا اله الا الله است زاء زینت بواطن ارباب ذکا و فطنت بقدر مقاومت لا اله الا الله است سین
سرور حضور محنت زدگان گری ملامت علامت سلامت لا اله الا الله است شین شست و شوی
سجلات دلات گناه کاران بآب رحمت لا اله الا الله است صاد صفای سینهای مومنان و انجلای
دلهای عارفان بجلا و صقالت لا اله الا الله است ضاد ضمیر منیر متوجهان مستنیر از شواعل مشاعل
ضیا و بهجت لا اله الا الله است طاء طمانینه دلهای طالبان بطنطنه آیین نوا و نعمت لا اله الا الله است
ظاء ظهور بحور طیب لیب الیه یصعد الکلم الطیب از دلهای مجرد دلهای بعد و آتش محبت و نسیم معرفت
لا اله الا الله است عین عیان برهان هو الاول والآخر والظاهر والباطن موقوف تجلی حقیقت
لا اله الا الله است غین غنای دلهای گدایان خان احسان بمنیت غنیت لا اله الا الله است
فاء فواید موایید عطا و نعمت در دنیی و آخرت از برکت جود و سخاوت لا اله الا الله است قاف
قربت قلوب عارفان بخلوتخانه تقرب بواسطه رفعت فرلت لا اله الا الله است کاف کمال وصال
واصلان بشرف شرف وجدان باستعلای قوت و استیلای شوکت لا اله الا الله است لام
لطایف عواطف با صنایف طوایف نتیجه عطیت با مرتبت لا اله الا الله است میم مشاهده ذات
و صفات حضرت جلال احدیت جل ذکره از آیینه شهادت لا اله الا الله است نون نارانی آنست
من جانب الطور نارا ثمره شجره مکالمت لا اله الا الله است واو ولوله قدسیان عالم غیب نتیجه غلغله

حلقهای مذاکرت لا اله الا الله ٭ هدایت سرکشان تیه ضلالت حوالت بدلالت لا اله الا الله است لام الف
لاخوف علیهم ولاهم یحزنون طغرای منشور ولایت لا اله الا الله است یاحی یقین اهل تمکین تخصیص معین مکین
باحسان وتحسین حضرت رب العالمین برکت شفاعت لا اله الا الله است ٭ یاحی هرکس کز سر معرفت الکاتب
از جمله ملازمان این درگاهست ٭ گویند ولا اله الا الله است ٭ ودر جمیل محمد رسول الله است نکته لطیف هم
درین کلمه مبارک است بشنو وگوش با من دار ای درویش صحن حجرات کلمات لا اله الا الله محمد رسول الله بنگر
از زحمات فضلات نقطه چگونه خالی افتاده ٭ این کلمه بیست وچهار حرف است وهیچکدام نقطه ندارد زیراکه
این کلمه یگانگیست ونقطه نشان دوگانگی ٭ اگر مثلا نقطه قبول کردی یا یک نقطه برداشتی چون ب وج
وهمانند آن یا دو وواو چون ت وق وی یا سه چون ث وش حروف آن کلمه نقطه وحدانی را قبول نکردی تا شرکت
لازم نیاید ٭ والهکم اله واحد نقطه مثنوی را بر نداشت ٭ لاتتخذوا الهین اثنین نقطه ثلاثی اختیار ننمود
لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه ٭ تا همه عاقلان دانند که کلمه توحید با نقطه وعلامت برنتابد توحید
بذات خود با تعلق ما سوی چگونه بر دارد ٭ در لمعات میگوید که غیرت معشوق آن تقاضا کرد که عاشق غیر او را دوست
وبغیر او محتاج نشود لاجرم خود را عین اشیا کرد تا هرچه را دوست دارد وبهرچه محتاج شود او بود
وآدمی هیچ چیز را چنان دوست ندارد که خود را انجا بدانکه توکیستی ٭ رباعی تا ظن نبری که هست این رشته
دوتو ٭ یکتاست خود اصل وفرع بنگر نیکو ٭ ایزد دوست همه ولیک پیداست زمن ٭ شک نیست که این جمله
منم لیک همه او ٭ چون آفتاب در آینه تابد آینه خود را آفتاب پندارد ٭ لاجرم خود را دوست گیرد چه هرچه
بنگرد بر دو هستی خود ٭ ودر حقیقت اوی ٭ او آفتابست چه ظهور او راست آینه قابلی بیش نیست ٭
اوست که خود را [illegible] میدارد تا معلوم شود که لایحب الله غیر الله چه معنی دارد ٭ مفهوم کرده که لا یری
الله الا الله چه اشارتیست ٭ روشن شود که لا یذکر الله الا الله چرا گویند مبرهن گردد که حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم بهر چه فرمود ٭ اللهم متعنی بسمعی وبصری اگر میسر آید معنی بک یسمع وبی یبصر من تو بی
گفت سمعا وبصرا ٭ جنید گفت سی سالست تا با حق سخن میگویم وخلق پندارند که با ایشان میگویم بسمع مو
هو شنید که بزبان حق سخن میگفت ٭ فرد خود گوید باز وخود زخود میشنود ٭ وز ما وشما بهانه بر
ساخته است ٭ ودر همین معنی دیوانه نکته گفته است نظم کسی که عاشق ومعشوق خود بهمه اوست
حریف خلوت وساقی انجمن همه اوست ٭ اگر بدیده تحقیق بنگری بینی ٭ که ناظر دل ومنظور جان تن همه اوست
چه اندر آینه دل فتاده عکس رخش ٭ خیال بود که در جسم وجان من همه اوست ٭ اگر تو خرقه هستی خویش پاره کنی
نظر کنی که درین زیر پیرهن همه اوست ٭ رجام عشق نه منصور بیخود آمد وبس ٭ که از زبر همین گفت بار سن همه اوست

کمر بر دبوی

کمر بر دبوی وقرین ساخت با اویس قرن ٭ سوی مدینه که آورد از قرن همه اوست ٭ رموز عشق که در اشک ارزند رشید
چو دل بدید که در سر و در علن او است ٭ مکو که کثرت اشیا نقیض وحدت گشت ٭ تو در حقیقت اشیا نظر فکن او هم
تعین است گر از اعتبار ما ومن است ٭ ز اعتبار گذر کن که ما ومن همه اوست ٭ چو نای سیه که نهند بر دهان نی لبی که
نهاد بر دهن عاشقان همین همه او ٭ چه جای باده وجام وکدام ساقی و مست ٭ خموش باش معنی و دم مزن همه اوست

الرکن الثانی من ارکان الاسلام الصلوة ذکر فی خالصة الحقایق قال اهل اللغة الصلوة هی الدعاء وقال اهل
المعرفة الصلوة اربعة اشیا الشروع مع العلم والقیام مع الحیاء والاداء مع التعظیم والخروج مع الخوف
وقال اهل الحقیقة الصلوة التوجه بالکل الی من له الکل وقیل الاعراض عما سوی الله والتوجه الی رضاه وقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم مثل الصلوة الخمس کمثل نهر غمر بباب احدکم یقتحم فیه کل یوم خمس مرات فما ترون ذلک
یبقی من درنه قالوا لا شیء قال فان الصلوة الخمس یذهب الذنوب کما یذهب الماء الدرن صدق رسول الله
حضرت رسالت ٭ ماه فلک جلالت ٭ عندلیب گلبن راز ٭ خطیب منبر ناز ٭ سلطان تخت لولاک ٭ عنوان منشور
لعمرک ٭ نقطه دایره وجود ٭ مبارز معرکه رکوع وسجود ٭ پاکیزه سیرت انا من الله ٭ ناقد بصیرت
وجعلت قرة عینی فی الصلوة ٭ قافله سالار سفر معراج سبحان الذی اسری منوج تاج ابتهاج فاوحی الی عبده
ما اوحی ٭ آن خواجه که چون از سفر پرخطر معراج باز آمد ٭ نصیب امت محتاج ذلها هدیت نماز نهاد که الصلوة
معراج المومن ٭ وچون از تفرج تموج شقایق حقایق گلستان تحت وباغستان عنبر سرشت بازگشت ٭ مفتاح
بحلاج آن گلشن سرای عالم غیب را در جیب لی مع الله بی عیب نماز از برای معتکفان خلوتخانه نیاز فرستاد که الصلوة
مفتاح کل خیر حاصل این سیه سفید پسندیده ٭ واین نور هر دو دیده ٭ برگزیده حضرت اعلی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
چنین میفرماید که مثل نمازهای پنجگانه چون جوی زلال شیرین آب بزرگ ملامال است بر دری خانه یکی از شما جاری شود
وی هر روز پنج بار درین آب سریع السیر کثیر الخیر در آید وآلایش اندام خود بان آب ناب بشوید هیچگونه
از چرکن تن وشوخ بدن وی چیزی باقی ماند گفتند نی یا رسول الله ٭ فرمود که این نمازهای پنجگانه چون این جوی
آبست بر دری خانه که بنده را از چرک معاصی وزلات پاک میگرداند ٭ خواجه فقیه ابو اللیث در تنبیه خود آورده است
ونقل از امیر المومنین عثمان کرده رضی الله عنه که روزی وضو ساخت چنانچه قاعده اوست وبعد از ان فرمود
که من از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم چنین تعلیم گرفتم وبعد از ان باین بشارتم مستبشر گردانید که ای عثمان هر که
چنین وضو سازد وبعد از ان برخیزد ونماز پیشین ادا کند بیامرزند هرچه از وی در وجود آمده است از نماز
بامداد تا نماز پیشین بعد از ان نماز دیگر بگذارد ٭ بیامرزند آنچه در مابین ظهر وعصر در وجود آمده باشد بعد
از ان نماز شام تدارک مابین عصر ومغرب نماید ٭ وهمچنین چون نماز خفتن بگذارد ٭ بیامرزند هرچه مابین او ومغرب بوده است

بعد از آن خواجه صلی الله علیه وسلم فرمودند که بعد ازین شاید بمقتضای بشریت خواب بر وی غلبه کند چون از
خواب برخیزد و نماز پیش ادا کند، پس امر شد که با این نماز خفتن و بامداد بوده، فقال ان الحسنات یذهبن السیئات
یاران گفتند یا رسول الله نماز عبارت از حسنات آمد باقیات صالحات کدام است فرمودند صلی الله
علیه وسلم باقیات صالحات اشارت باین پنج کلمه است که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم، اکنون ای درویش حدیث چند مقبول که از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
در فضایل و شمایل نماز منقول است، با لطایف و نکات و معارف و حکم منقول و معقول که در تفسیر بحر الدرر خود
جمع کرده بودم، بعد از اذکار مختارات کتب تفسیر و اشارات دفاتر اهل تذکیر منتخب گشته بود و از مقبولات
آن از صد یکی و از بسیاری اندکی درین کتاب روضه موذ ایراد خواهیم نمود بر بسیار گوی عیب کمی کن
اگر بدیده انصاف نظر فرمایی **مثنوی** درین مشکین صحیفهای نهانی، بسا گوهر که یابی رایگانی

کهن کاران سخن پالکرده کشتند :: سخن بگذار مروارید عشقند :: در رنگ روزگار و صحبت کرد :: کند رخسار مروارید
هر آن عارف که از دل دارد دم دوست :: ببیند مغز جان را درین پوست :: نهان کی باشد از تو جلوه سازی :: که در هر گره گوهر یا تو رازی
پس از صد سال اگر گویی که او :: ز هر بیتی ندا آید که ما او :: بخسپم شب که گنجی بر نسنجم :: دری بی قفل دارد کان گنجم
زمین اصلیم در بردن رنج :: که از یک جو پدید آید بسی گنج :: کسی کو بر نظامی می برد رشک :: نفس بی آه بیند دیده بی اشک
پاکو شب ببین کان کندم را :: نه کان کندن بل جان کندم :: خدایا حرف گیران در کمینند :: حصاری ده که خود را می ببینند
ولی آن کو معانی با هیبت است :: بداند کین سخن طرز عجب است :: بجویم عیب هر کو عیب شوریست :: بجز عیبی کسی کو عیب جوییست

حدیث در فضیلت نماز شنبو انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که فرمودند
چون بنده بامداد نماز برخیزد و در تحریمه بگوید الله اکبر بیرون آید از گناهان خود همچون آن روزی که از مادر
متولد گشته، و چون بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بعدد هر مویی که بر اندام اوست عبادت یکساله در نامه
اعمال او نویسند و چون فاتحة الکتاب بخواند چنان بود که حج و عمره بجای آورده و چون رکوع کند چنان بود که
بوزن خود زر سرخ تصدق نموده، و چون بگوید سبحان ربی العظیم چنان بود که همه کتابهای خدای عز و جل را
خوانده باشد و چون بگوید سمع الله لمن حمده نظر کند حضرت حق تعالی بوی بنظر رحمت و چون سجده کند بعدد هر موی
از جسد وی حسنه نویسند از برای او و چون گوید سبحان ربی الاعلی نویسند برای وی بعدد هر آیتی که از
آسمان فرود آمده عتق رقبه، و چون تشهد بجای آرد حق تعالی او را ثواب صابران کرامت فرماید و چون
سلام دهد درهای بهشت بر روی وی بگشایند تا در آید از هر دری که خواهد، و در خبر است که سلمان
فارسی رضی الله عنه شاخی درختی که برگهای وی خشک شده بود برداشت و آنرا چنان جنبانید که

برکهای خشک

برگهای خشک وی از وی فرو ریخت مر صاحب خود را گفت که از من نمی پرسی این عمل که چرا چنین کردم، گفت ای
سلمان سبب این عمل چه بود، گفت روزی نزد حضرت رسالت بودم صلی الله علیه وسلم که ایشان نیز چنین
شاخی خشکی بجنبانیدند و مرا گفتند ای سلمان نمی پرسی که این کار چرا کردم پرسیدم فرمودند ان المسلم اذا
توضأ فاحسن الوضوء ثم صلی الصلوة الخمس تحاتت خطایاه کما تحات هذا الورق، هر که وضوی پاک بسازد و پنج وقت
نماز بگذارد گناهان از وی چنان فرو ریزد که این برگها ازین شاخ فرو ریخت، بعد از ان این آیت خواندند
اقم الصلوة طرفی النهار وزلفا من اللیل ان الحسنات یذهبن السیئات، و در سبب نزول این آیت در عوارف
آورده که ابو الیسر عمرو انصاری خرما میفروخت زنی آمد که از وی خرما خرد گفت این خرما بهتر در خانه دارم اگر خواهی
همراه بیا بخانه اش برد و در کنارش گرفت و بتقبیل و تعانق مبادرت جست، آن زن گفت ای ابو الیسر از خدای
تعالی بترس و گستاخی مکن ابو الیسر پشیمان شد و از آنجا بخدمت رسول آمد صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله
چه حکم فرمایی در باره مردی که با زنی مراودت نماید و با وی هر چه مردان با زنان کنند پیش برد همین
که مجامعت نکند، امیر المؤمنین عمر فرمود که ای ابو الیسر اگر تو بر خود بپوشیدی حق تعالی نیز بر تو بپوشیدی، و
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هیچ جواب نفرمودند و گفتند انتظار فرمان حق سبحانه و تعالی می برم
نماز دیگر شد بر خواستند و نماز بگذاردند چون فارغ شدند جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد که اقم الصلوة
الآیة ای الصلوة الخمس یذهبن الخطیئات، حضرت رسالت فرمودند این ابو الیسر کجاست ابو الیسر گفت اینجام
یا رسول الله فرمود با ما این نماز گذاردی گفت بلی یا رسول الله گفت برو که این نماز کفارت گناه تو شد، عمر گفت
رضی الله عنه این خاصه ابو الیسر بود یا از برای همه امت عام است فقال بل للناس عامة، **حدیث در فضیلت
نماز بجماعت شنو نقل از خالصة الحقایق آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند** که هر که نماز خفتن
بجماعت بگذارد بنویسد خدای تعالی از برای وی بهر رکعتی ثواب شصت بنده که آزاد کند، و هر که نماز بامداد
بجماعت بگذارد و بعد از ان بذکر و اوراد مشغول باشد تا آفتاب بر آید مر او را ثواب حج مبروری باشد و کسی که
نماز پیشین بجماعت بگذارد آن نماز وی بیست و پنج نماز باشد یعنی ثواب آن مضاعف باشد و هشتاد درجه
مر او را در جنت الفردوس بر دارند از هر درجه تا بدرجه صد ساله راه، و هر که نماز دیگر بجماعت بگذارد و بعد از ان
بیاد حضرت خداوند سبحانه و تعالی مشغول باشد تا آفتاب فرو رود مر او را ثواب آزاد کردن ده رقبه
از اولاد اسمعیل علیه السلام کرامت فرمایند و هر که نماز شام بجماعت بگذارد مر او را بیست و پنج نماز باشد
و هشتاد درجه در جنت العدن میان هر درجه تا بدرجه صد ساله راه، **نقل است** که روزی مردی نزد حضرت رسالت
آمد صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله دوش در خواب دیدم که در یک دست من بیست دینار بود

و در دست دیگر چهار دینار آن بیست دینار را از آن دست بیفشاند و این چهار دینار درین دست نامرد و قلب گشت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که نماز خفتن بجماعت گذارده بودی گفت بلی فرمود آن بیست دینار که از دست
بدادی فضیلت نماز جماعت بود که از تو فوت شد و آن چهار نماز دیگر که در خانه گذارده بودی از تو قبول کرده
حدیث دیگر بشنو در صلوة مسعودی میگوید و نقل از ابو سعید خدری میکنند رضی الله عنه و او از حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم که آنحضرت فرمود که جبرئیل علیه السلام از برای من آمد و با او هفتاد هزار فرشته و این بعد از
نماز دیگر بود گفت خدای تعالی سلام میفرستد و از برای تو دو هدیه فرستاده است گفتم ای جبرئیل آن دو هدیه کدام است
گفت یکی نماز پنجگانه که بجماعت است گفتم ثواب امت من در جماعت چه باشد گفت هر که تکبیر اول با امام دریابد
مر او را بهتر از هفتاد حج و عمره و رکوع با امام بهتر از صدقه صد هزار مثقال طلا و سجده با امام بهتر از عتق رقبه یا رسول
الله هر که نماز بامداد بجماعت بگذارد مر او را بهر رکعتی ثواب دوازده صدیق کرامت فرمایند و اگر تا نماز پیشین
بمیرد شهید مرده باشد و چون نماز پیشین بجماعت بگذارد حق تعالی او را بهر رکعتی ثواب دوازده شهید کرامت
کند و تا نماز دیگر اگر بمیرد شهید مرده باشد و هر که نماز دیگر بجماعت بگذارد و بهر رکعتی ثواب حجی و عمره کرامت کند
و تا بنماز شام اگر بمیرد شهید مرده باشد و هر که نماز شام بجماعت بگذارد و بهر رکعتی مثل ثواب حجی و عمره
هر که در آن سال بجای آورده مر او را باشد و اگر تا بنماز خفتن بمیرد شهید مرده باشد و چون نماز خفتن بجماعت
بگذارد و بهر رکعتی ثواب عتق شصت رقبه از اولاد اسمعیل یابد و تا بنماز بامداد اگر بمیرد شهید مرده باشد
فضیلت نماز وتر بعد از آن جبرئیل گفت علیه السلام که هدیه دویم سه رکعت نماز وتر است حضرت صلی الله علیه وسلم
پرسیدند که مرا و امت مرا در نماز وتر چه باشد گفت یا رسول الله هر که سه رکعت نماز بگذارد حضرت حق
سبحانه و تعالی عز و علا برکعت اول تقصیرات نماز آن روز او را از وی درگذارد و برکعت دویم او را
با یاران مستقیم کا[؟] وارد و نماز وی مسلمان بیرون رود و در رکعت سیم نماز وی یکی او را کران گرداند
و او را شفاعت تو مشرف گرداند حکمت در سنت جماعت آنست والله اعلم که چون بنده بنماز خواهد قیام نماید در
خدمت پادشاه عالم تقدیم رساند اول عذر خواهی تقصیرات خود می باید نمود و جدا از آن در مناجات
بکشود و بنده عذر خواه را در حضرت پادشاه شفاعت خواهان و شفیعان می باید تا عذر تقصیرات او بخواهند
و درین ملت حق سبحانه و تعالی عز و علا مومنان را شفیع کرده است چنانچه وارد است که مومنان بر
شما اوده [؟] چند که بید گر ما می شوید قول دیگر آنست که نماز ضیافت و کریم در ضیافت خود اقوام بسیار از
خواند و طفیلی خوار هر چند بیشتر دوستر میدارد و حکمت جماعت این باشد قول سیم آنست که حضرت حق تعالی
میخواهد که بر اعمال بندگان خود گواه بسیار گردد تا در قیامت در حق بنده گواه وای شهادت نمایند و هر گرا

هر بهر که در زمانه گردن

کمانان

کوامانان بر خیر تبشیر نزد پادشاه جل و علا عز رتر قول چهارم آنست که حق تعالی جل و علا اجتماع مومنان و الفت مسلمانان
بیکدیگر دوست میدارد و تخصیص در خدمت آنحضرت لاجرم بجماعت و لالت میفرماید قول پنجم آنست که در
توت اشباح هر چگاه کسی با مغفوری همکاسه کرد و مغفور میگردد که من اکل مع مغفور غفر له در نماز که
غذای ارواح و قوت اسرار است بطریق اولی که ببرکت مصاحبت مرحومان مرحوم گردد و از دولت مقارنت
مغفوران مغفور قول ششم آنست که مقصود غزا اسلام است و اظهار دین که کفار اگر چه بسیار باشند اما
این جمعیت و برکت ندارند و نظر آن برکت کوشند و تلف کلب است قول هفتم آنست که هر که خواهد قلعه فتح
کند از برای تسخیر آن مهم قومی فراهم آرد تا بشوکت اجتماع فتح آن قلعه میسر گردد اکنون که مومنان را مطلوب
فتح شهرستان بهشت باشد باعانت یکدیگر گشادن توانند پس اگر فتح شهرستان جنت میخواهی
روزی پنج بار با جمعی از مومنان وفاداری و منفعری از هوا داری و سپری از پشیمانی و نیزی از آه و نهانی
تیغی از حجت و برهان و ذخیره از طاعت و احسان منجنیقی از تضرع و دعا کیش و قربانی از صدق و صفا مرکبی از
شرم و حیا علمی از علم و هدا این همه ترتیب کرده روی بشهرستان جنت آری و این قلعه را بکلید اخلاص
بگشایی و تقدم اختصاص در آیی و تشرف قرب برتبه ای تا در مقام مشاهده دیده بجمال و کمال
حضرت بگشایی بیت دلا بزم گدایان در آ و خاک شو آنجا که جرعه تو زیر ند از شراب خدایی
چو جرعه خوارهٔ رندان حق نصیب تو آید ز هر حجاب که باشد تمام خود برآیی و در فضیلت جماعت
احادیث و نقل و اشارات بسیارست و در تفسیر بحر الدرر در بیان و یقیمون الصلوة ایراد نموده دایم
انجا تفحص باید کرد اکنون حدیث دیگر در فضیلت نفس نماز بجو در عوارف المعارف آورده است که در خبر است
چون بنده بنماز برخیزد حق تعالی هر حجابی که میان او و بنده او است بردارد و بوجه کریم خود جل و علا بنده
توجه فرماید از انجا که دوش بنده است تا بآسمان فرشتگان پر در پر بافند و بر دعای وی آمین گویند
و بنماز وی موافقت نمایند و از عنان آسمان تا بمفرق راس وی نثار بر و نیکویی فرمایند و منادی
ندا کند که لو علم المصلی من یناجی ما التفت اگر بداند این نماز گذار که با که راز میگوید التفات بهیچ نکند
و هم در عوارف آورده است و نقل از حضرت رسالت کرده صلی الله علیه وسلم که آنحضرت فرموده اند
علیه الصلوة والسلام اذا قام العبد الی الصلوة المکتوبة مقبلا علی الله تعالی بقلبه و سمعه و بصره انصرف
من صلواته و قد خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه بنده که بنماز فرض برخیزد بدل و گوش و چشم اقبال بحضرت
بحضرت جلال احدیت نماید از نماز بیرون آید از گناه و پاک شسته چون آن روز که از مادر متولد گشته و در حدیث
دیگر است که حضرت مصطفی فرمودند صلی الله علیه وسلم که دو مرد بمسجد متوجه گردند چون هر دو از نماز باز

کرده‌اند نمازی بر دیگری چندان رجحان داشته باشد که فضل و ثقل آن برابری کند با همه کوههای روی زمین
و مقرر است که هر دو در صورت نماز مساوی بوده‌اند تفاوت در حضور دل بوده است و ما درین باب از
لطایف بحر الدرر شمه بیان میکنیم متوجه باش اول مسئله از مسایل شرعیه بشنو قالت العلماء رحمهم الله
یکره ادخال المیت فی المسجد وان کان طاهرا اشارات و لطایف در باب خشوع در نماز و حضور دل در
مناجات بدرگاه قاضی الحاجات جل جلاله و عم نواله یعنی مکروه است در آوردن مرده در مسجد هر چند
پاک و غسل داده باشد ای درویش مرده را در مسجد که محل عبادت است درنیارند دل مرده را در نماز در
آوردن از آن قبیح تر و شنیع تر خواهد بود نظم مستان خواب را خبری از وصال نیست ∴ دل
مرده را سماع نباشد چو حال نیست ∴ دینت خدای داد و زبان داد و عقل داد ∴ یاد خدای کن
بزبان که لال نیست ∴ جای تو بس بلند و ترا بال ریخته ∴ نتوان چنین بلند پریدن چو بال نیست
این جای آسمان و تو آسوده بر زمین ∴ و آن بال طاعت است ترا جز وبال نیست ∴ کردی تفرج بستان
جنتی ∴ امروز تخم کار که فردا مجال نیست ∴ بر نقش روزگار منه دل که عاقبت ∴ این نقش را که بازکنی
جز خیال نیست ∴ در مال دل مبند و ز دانش سخن مگوی ∴ کانجا سخن بدانش و حرمت بمال نیست ∴ این
سایها زوال پذیرند یک بیک ∴ در سایه کریم گریز که از زوال نیست اشارت دیگر از حدیث نبوی بشنو
قال صلی الله علیه و سلم اذا اراد احدکم الدخول فی المسجد فلیقلب نعلیه فان کان بهما قذر فلیمسحه یعنی
هر که در مسجد در می آید نعلین خود را از نجاست پاک کند کسی که در نماز در آید دل را پاک کردن مهم تر باشد
در زبور است که حضرت حق سبحانه و تعالی عز شانه و عظمت برهانه در سوره چهاردهم از زبور آورده است
که ای داود گوش کن که با تو حق میگویم چندا بنده راکع که رکوع بخشوع ادا میکند و از من گریزان است و
آن رکوع نبرد من بقبیله علم ندارد و چه اگر من در دل وی نظر دارم میدانم که اگر زنی صاحب جمالی با مالی بوی تمایل
نماید این بوی میل خواهد کرد و اگر با وی در درویشی معامله کند بروی ظلم خواهد نمود و اگر با کسی سودا کند
خیانت خواهد کرد و اگر کسی چیزی موزون خواهد داد در وزن نقصان خواهد آورد یا داود و طهر قلبک
من الذنوب کما طهرت ظاهرک من النجاسات واعلم بانی لکل شیء علیم اشارت دیگر از مسایل فقه بشنو
فی الروایات بعد الماموم من الامام مانع من جواز الصلوة چون مقتدی از امام دور باشد اقتدا درست
نبود و همین حکم دارد چون امام از میت دور باشد در نماز جنازه ای درویش دلی که از جناب قدس و عطا
انس دور باشد یعنی بدنیا اقبال نموده و از آخرت ادبار کرده و بواسطه آن از حضرت جلال احدیت جل علا
دور افتد نماز او بحلیت قبول محلی نگردد و بدولت وصول مشرف نشود اشارت دیگر فقهیه بشنو

اشارت

اشارت دیگر فقهیه بشنو ای درویش فقها میگویند ترک سنت در نماز مفسد نماز نیست راست میگویند و لیکن این
سخن چنانست که اطبا میگویند که نابینایی مبطل حیات نیست و اهل معرفت برین اتفاق نموده‌اند که صورت نماز
چون بدنست و خشوع در وی چون جان و فقها میفرمایند که حضور دل در تکبیر اول در صحت نماز بسنده است
و این نماز بمذهب عرفا چون زنده ایست نابینا و مفلوج و زمن که رمقی از حیات بیش نیست و ندارد و هیچ
لذت از زندگانی خویش نمی یابد حاصل نمازی که با جمیع ارکان بحضور دل ادا کرده نماز درست آنست و قید
اشتغال دل بنقصان است و این قضیه از جمله یقینیات است که ان الله تعالی یقبل من الصلوة ما حضر فیه
القلب فی العوارف قال عمار بن یاسر رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یکتب للعبد من
صلوته الا ما یعقل امام غزالی قدس سره درین معنی مثالی ایراد فرموده و حقیقت این معنی باهل بصیرت
نموده بدانکه نماز را ظاهریست و باطنی چنانچه آدمی را نیز ظاهری است و باطنی ظاهر عبارت از اعضا و
جوارح است و باطن اشارت بعقل و حیات و قدرتست اما اعضا بعضی فوات آن موجب فوات انسان است
مثل اعضای رئیسه چون دل و جگر و دماغ و بعضی موجب فوات ذات نیست و لیکن مستلزم فوات بعضی
از مقاصد حیاتست چون دست و پا و چشم و گوش و مانند آن و بعضی موجب فوات مقاصد نیست اما موجب
فوات حسن و جمال است چون ابرو و طره و محاسن نماز نیز چنین است و را ظاهری است که عبارت
ازین ارکان مخصوصه است و باطنی که عبارت از نیت خالص و خشوع و حضور دل است که جان نماز آنست و
ظواهر نماز نیز بعضی قایم مقام اعضای رئیسه اند در آدمی که بفوات آنها فوات نماز لازم آید چون ارکان
مثل قیام و قرائت و رکوع و سجود و واجبات و سنن قایم مقام دست و پا و چشمند که فوات مقاصد
بفوات آنها باز بسته است و آداب چون حبس نظر بسجده گاه و انقباض ید و نصب رجل و مانند آن
فوات هر یک مستلزم فوات حسنی است از حسنهای نماز پس هر که نماز کند بی خشوع چنان بود که از برای
پادشاه کنیزک بهدیه برده بس با جمال و لیکن مرده و اگر با خشوع بود و لیکن با نیت رکنی از ارکان وی
مسلوب بود چون کنیزکی بود بی سر هر چند رمقی از حیات در وی باقی بود و اگر در واجبات نقصان بود
و در سنن قصور چون کنیزکی بود بی دست یا بی پا یا نابینا و اگر در مستحبات تقصیر رود و در آداب نقصان
باشد کان کمن اهدی الی ملک عبدا حیا عاقلا اقرع بلا موی سر منتوف الحاجبین والاهداب بی ابرو و طره پس
ای درویش بدانکه این نماز تحفه ایست که بآن تقرب بجناب الهی میخواهی و این بر مثال وظیفه ایست مقرری که
پادشاه بر رعیت خود مقرر ساخته که امروز بخزینه بان قبول بسپارند تا آن هدایا را بصاحبان آن
باز دهند آنچه پسندیده تسلیم کرده باشی پسندیده یابی و آنچه مردود مردود ان حسنتم

احسنتم لانفسکم وان اسأتم فلها مسئله استقبال قبله شرط صحت نمازست کاگر بی عذری روی بگرداند
اگرچه یکساعت بود موجب فساد نماز گردد ای درویش او بار روی از قبله که جهادیست نماز را باطل می
گرداند او بار دل از قبله حقیقی که عبارت از حضرت حق است سبحانه وتعالی بطریق اولی که موجب فساد مستلزم
بطلان بود مسئله دیگر شخصی منزلی وقف خانقاه بر مسجد که موذن در انجا ساکن بود روا نیست شرعا که امام
دران منزل متوطن گردد ولی که حضرت جلال احدیت وقف محبت خود ساخته واز برای سکون ایمان ومعرفتش
باز پرداخت اگر از اصطبل کلاب وسنانیر نفیر وقطمیر دنیا واغوار بتلبیل وکثرات آن گردانی وزر ووبال آن
در قیامت مشاهده نمایی نقلست که حضرت یعقوب نبی علیه السلام نماز میگذارد یوسف علیه السلام در آمد
گوشه چشم یعقوب علیه السلام بروی افتاد بعد از ادای نماز او را بر مصلای خود جای داد خطاب آمد که و
عزتی وجلالی لا فرقنه منک ثمانین سوگند بعزت وجلال ما که باین یک نظر هشتاد سالت در فراق او
بتابانیم ودیده ترا درین غرامت سفید گردانیم ای درویش واقف باش بیت حسن دو دلربای اهر چی
باید همه دارد ولیکن عاشقان خویش را بسیار می تابد محبت دنی را که احسن همه اشیاست برتخت
دل جای مده که یکلحظه جلوس یوسف بر مصلای یعقوب موجب فراق هشتاد ساله میشود وشب و روز محبت دنی
برتخت دل که بارگاه وجناب قدس است باید موجب فراق ابدی گردد عیاذا بالله نظم دلی که ولدل
میدان کبریا باشد نه در طریق هوا مرکب ریا باشد دلی که در نظرش هیچکس نیابد راه حدیث نیک
وبدش نقش بوریا باشد اشارت قرآنی قال الله تعالی لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری علت قربان
نماز شرب خمر را نساخت بلکه سکر را گردانیده وسکر حرص ومحبت دنیی از سکر شراب اقوی است
زیرا که سکر خمر هر دم در نقصان است واین در تزاید وران این مسئله از مسایل شرعیه بشنو جنب و
حایض که آیت سجده بشنوند بر جنب سجده لازم گردد بخلاف حایض زیرا که حکم حایض اقوی است که جنابت را بعد
آب بالغور زایل میگردد وحیض نی وهمچنین نایم ومدهوش بر نایم سجده است نه بر مغمی علیه که خواب باختیاد
بخیره واعمالی پس ای درویش نماز مناجاتست با حق تعالی ومناجات با غفلت صورت نبندد ودرین
نیز مسئله شرعیه بشنو مثلا کسی سوگند خورد که از امیر حاجت خود نخواهد واین کس در خواب آن حاجت می
خواست وامیر میشنید در سوگند خود حانث نباشد تا نداند که چه میگوید واز امیر چه میخواهد حکایت
در ریاض القدس آورده است که شیخ ابو علی دقاق گفت قدس سره که نصر احمد را غلامی بود خاص
که او را از همه غلامان دوستر داشتی ومنزلتش از همه افزون نهادی روزی نزدیک او ایستاده بود نصر
در وی نگاهی کرد وبعد از آن بفرمود تا این غلام را در تنور نغسان انداختند وبسوختند ونصر رجوع نست

اهل کوی

اهل کوی

اهل کوی

اهل کوی تو بسم قبله در نماز کرت در خدا نیت روی نیاز منه آبروی وریا زا محل که این
آب در زیر دارد وحل هر اگر فتد تخم بر روی سنگ جری وقت وخلش نباید بخنگ بروی در یا خرقه سهل
درخت گرش در خدا در توانی در خت چه دانند مردم که در خانه کیست نویسنده داند که در نامه چیست
چو روی پرستیدنت در خداست اگر جبرئیلت نه بیند رواست شرایط قبول نماز نیز دوازده است ای درویش
خشوع در نماز یکی از شرایط قبول داشته اند چنانچه در تیسیر امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله آورده است که شرایط
صحت نماز دوازده است شش خارج نماز وشش داخل چنانچه معروف است همچنین قبول نماز را نیز
دوازده شرایط است شش ظاهری است وشش باطنی اما ظاهری اول خشوع دویم تقوی سیم
ترک حرام الکلا ولبسا چهارم ترک لغو پنجم ترک کسل ششم ترک ابطا اما باطن اول اخلاص دویم
تفکر سیم خوف چهارم رجا پنجم رویت ششم مشاهده در عوارف میگوید که وحی فرمود حضرت حق
سبحانه وتعالی عزه علا به بعضی از انبیا وخود علیهم السلام اذا دخلت الصلوة فهب لی من قلبک الخشوع
ومن عینیک الدموع فانی قریب حکایت روزی حاتم اصم رحمه الله وعظ میفرمود محمد بن یوسف رحمة
الله علیه در مجلس او در آمد وگفت ای حاتم مردم را بوعظ نصیحت میکنی ای نماز خود را میدانی که چون می
گذاری گفت بلی میدانم گفت چگونه میگذاری گفت چون وقت نماز در رسید بفرمان برداری امر الهی جل وعلا
بر میخیزم و را مسجد را الخوف وخشیت می سپرم وبر در مسجد با شیطان محاربه مینمایم تا دل را با تن همراه در مسجد
در می آرم و بخانه ودکان میگذارم ودر مسجد بهیبت در می آیم ونزدیک محراب تقدم صدق می ایستم وروی بجانب
کعبه مقصود می آرم وبهشت را بر دست راست خود می بینم ودوزخ را بر یسار خود وملک الموت را بر قفای خود وقبر را
در پیش روی خود وپل صراط را در زیر قدم خود وحق تعالی را مطلع میدانم بر ظاهر وباطن خود آنگاه شروع در نماز
بجلم ونیت میکنم وتکبیر در مشاهده عظمت الهی جل جلاله میگویم وقرائت بترتیل ادا میکنم ورکوع بخشوع می آرم و
سجده بتواضع پیش می برم ودر تشهد ادای شهادت تمام مینمایم وسلام برضا میدهم واین نماز را باخلاص
مهر میکنم تسلیم پروردگار خود مینمایم وبرین طریقه مدتی عمر خود گذرانیده ام وبا وجود این پیوسته بملامت
نفس خود مشغولم وترسان ولرزان که شاید قبول نکنند وامیدوار که از من در پذیرند دایم میان خوف
ورجایم وشکرگذاری آنکس مینمایم که مرا باین خدمت دلالت فرموده وهر که از من می پرسد چنانچه خود
بتقدیم رسانیده ام تعلیم او قیام مینمایم وحمد پروردگار خود میگویم که چندین هزار را بطریق خدمت خود
راه نموده ومرا باین دولت مستسعد گردانید محمد ابن یوسف گفت که ترا میرسد که مردم را وعظ گویی وبجانب خود
اما اللطایف والنکات والاشارات فی الصلوة وارکانها ای درویش در باب شروط وارکان نماز لطایف بسیار در

تفسیر بحر الدرر ایراد نموده ایم و این مختصر تحمل آن ندارد و بعضی از لطایف که منبه بر امیدواری تمام است
بیان کنیم و بعد از ان اشارتی بتحقیق معنی الصلوة معراج المومن نمائیم و دیگر از لطایف بر ذکر معین در خاتمه رکن
دویم از ارکان مسلمانی تمثیلی چند تعیین نمائیم و بعد از ان شروع در رکن سیم کنیم ان شاء الله العزیز
لطیفه اول حدیث بروات آراسته و عبارات مسجعه در غایت لطافت امیدواری مر نمازگذاران را
وهب ابن منبه رضی الله عنه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که وی فرمود که حق تعالی را فرشته است
سمحایل نام و او از ملایکه حجاب است که هر وقت نماز بروات مصلیان از حضرت حق سبحانه و تعالی بنام هر فرد
از افراد امت محمد صلی الله علیه وسلم که ادای نماز نموده باشد او می ستاند و از برای مصلیان نگاه میدارد
تا بروز حاجت ایشان **وصف صبح و طلوع آفتاب** چون صبح بد عدو و دیبا بافان قدرت بر کارگاه حکمت
والای شب اندر روز سپیده دم بافند معما شکافان تقدیر بطهارت بعبارت و تدبیر معمای سر مهر
حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر و تکافد خیاطان حکمت الهی بمقراض نسیم صبحگاهی
جیب جبه مشکین رنگ او رنگ افق زبرجدی تتق را چون دهان غنچه نورسته بخنده سربسته بگشایند
طلیعه نور و مقدمه ظهور مخفه خاتون آفتاب را از نهانخانه حتی توارت بالحجاب در انجمن فلک بجا و وشی ملک
بنظاره کیان سماک و سمک بنمایند خروس صبح که موذن مسجد عمارخانه بال اقبال بر رسم زند سیمرغ آفتاب
از ورای قاف افق جناح بانجاح بگشاید ساقیان صباح در اقداح افراح صبوح بسوی بر حریفان جرعه نو
ونفخت فیه من روحی بپیمایند عابدان روی بعبادت معبود آرند و تمهید قواعد طهارت نموده نماز صبح بگذارند ندان
فرشته مقرب حضرت رب جل جلاله که سمحایل ملقب است بجناب قدس الهی رود و از دیوان اعلی
الرفیق الاعلی نجاتی براتی از برای امداد مصلیان نماز بامداد بدست آرد **وصف زوال آفتاب** و در روایت چنان
دیده ام که حضرت جلال احدیت جل جلاله بخود وی خود نوشته عبیدی و امائی فی عزتی جعلتکم و فی ومتی
وتحت کنفی صیرتکم فرغوتی لاخذتکم ومغفور لکم ذنوبکم الی الظهر چون نمازشین شود و عماری زر اندود
آفتاب را از سمط معدل النهار این حصار کبود از خط استوا منحرف کردانند طلایه سایه را از عقب
جمشید خورشید از مغرب زمین بر قدمین و ماچین روان سازند نمازگذاران بترتیب طهارت داد
خدمت بر دارند نماز ظهر بگذارند و حق نعمت بجای آرند سمحایل علیه السلام برات دویم بر رسم بردن
از دیوان خانه قدرت برای فا و مان استاز اس درست کند مضمون آن این که عبیدی و امائی
بدلت سیاتکم حسنات وغفرت لکم السیآت و ادخلتکم برضائی دار الجلال چون وقت نماز دیگر در آید و روز
عالم افروز را آفتاب حیات بر سر دیوار فوات رسد سلطان مستقل الم تر الی ربک کیف مد الظل بروز نرد

فردوران

فردوران سبز او یا کاتو اطلون را بر عاملان: ای ایشان بلت حوالت کنند سمحایل نشان امان مصلیان عصر از فرمان
سلطان عصر بدست آرد که و روت ابدانکم علی النار و اسکنتکم مساکن الابرار و وضعت علیکم رحمتی الا شرار
وصف شام و غروب آفتاب چون نماز شام در آمد و سیمرغ زرین بال آفتاب در پس قاف مغرب چون عنقا در سیمرغ آشیان
مضطرب جای گیرد عقد جواهر زواهر نور از گردن عروس چون حور روز بگشایند عطاران حکمت بجای
سوزش کافور نور و شمامه صندل سای طهور غبار عنبر بر شام و کرد عبیر آمیز ظلام که از سم ادهم لشکر زنگبار شب
نام مشک فام منبعث گشته بر رخسار فلک دوار پدیدار آرند مشاطگان قدرت قادر مطلق تعالی رخسار کلنار
عروس صاحب جمال را بجعد مجعد مشکین نقش والیل و ما وسق بیارایند مومنان امت محمدی بمتابعت ملت احمدی
صلی الله علیه وسلم تطابق توافق آفتاب کرده بعوض مغرب آورده بود ایشان نیز و تعبیه نماز مغرب آرند سمحایل
از برای ترتیب شام گذارند کان نماز شام از خوان احسان و انعام نصیب هر خاص و عام از خاصان الاکرام ملک
علام جل ذکره این ذله با بهره بستانند که عبیدی و امائی صعدت الی طاقتی من عندکم بالرضاء و حق علی رضاکم و
انا معطیکم و مثیبکم **وصف سیاهی شب و دمیدن کواکب** چون وقت نماز خفتن در آید و میر حکمت الهی مشک سای بوالای در
امتنان بیالاید نقشبند تقدیر بر کارگاه تصویر بمهارت تدبیر اطلس کاشی فلک نقاشی مستدیر را
بنقوش نفوس کواکب منیر چون صوف هزار میخی بر وجه دلپذیر بیارایند ماه در شاهراه والسماء ذات
الحبک چون گوی زرین در میدان فلک زمردی در خم چوگان قدرت حضرت رب العالمین جل و علا گردان گردد
عطارد بر سوار و وحفظا من کل شیطان مارد عطر حکمت و بخور فطنت در نظر حصر مشتریان چار با
زار طبع عناصر اربع بیارآید زهره و شهره بر بام سر آشام این طاق زر رواق اجرام رخساره زیبا و
چهره رعنا بخواص و عوام انام بنماید پرده پوش غیرت در مقام حیرت رخسار با نوار عروس زرنگار حجله نشین
با تمکین آفتاب را بنقاب احتجاب حتی توارت بالحجاب از دیده نامحرمان شب کرد بسایه پرور در پوشاند
مریخ با توبیخ تیغ درخت بخت ناکسان بد وران آسمان از زمین وجود کندن گیرد مشتری چون جوهری با خلعت
سرشتری در بازار افلاک زر صاحب عیار پاک عرض دادن گیرد زحل رفیع المحل نو قبیح اجل بنام هالکان
مهالک امل بر سر خاشیر تقدیر الهی خواندن گیرد نوراشان صنایع مشاعل باشواعل کواکب ثواقب نورانی شعاع
را در فضای هوای قدسی و از خفای اخفای کرسی در مجامع صوامع انسی برافرازند و شموع و جموع ثوابت زرین
مبانات را در فانوس مسدس فلک البروج مقرنس چون قنادیل حلبی بیت المقدس برافروزند **بیت**
حاصلا هر یک ز اجرام سپهر
رشته از خیرا انوار چهر
ثابت و سیاره چون شاه و عروس
دست ورکردن بتخت آبنوس
چون درین وقت فرخ عابدان رخ بدرگاه عالم پناه حضرت پادشاه آرند

نماز خفتن بگذارند سجایل بر ... س جبل ... غران در دست محن
... تن بحر درست کنند و ابش ... ات با نجات
... انکه عبدی دا ما یی فی یوتهم ... در شنیعم ... شهد کر
... با سجایل ان قد رضیت عنهم ... اله ... ابا
... دیگر در برضای خود از بن بندگان
... عند ان الله عز و جل قد غفر
مصلیان ... هفت طبقه سموات هیچ فرشته ...
... گروه تقدیم رسانند و بعد از ان ...
... در خدمت بنده
... هر موضع موافقت او نمایند و ...
... اوا ثبات کنند و بعد از ایشان محو سیئات نمایند و بعد از ایشان ...
... ربیع میگوید رحمه الله که یازده ماه ملازمت اویس قرنی رضی الله عنه کرده ام و بدولت استماع
... حدیث مشرف گشتم و منصور ابن مجاهد میگوید رحمة الله که چهار سال ملازمت و خدمت ربیع بامستوجات
با درج جسته ام تا با فایده این حدیث موفق شده ام و احمد ابن هاشم میگوید که یکسال از منصور ابن مجاهد
درخواست کردم و حدیث بروات مصلین میطلبیدم تا آخر باین دولت مستسعد گشتم و هرگاه که ربیع بیان
این حدیث فرمودی میگفت این انت یا غافل عن هذا الکریم ان تغفل عنه فاین انت عن قیام هذا اللیل وعن
نیل هذا الثواب والکرامة ... ترتیب ... لطیف بدانکه در سر
ارکان نماز لطایف بسیار است ... در دقت ... سمع قبول بشنو لطایف
لطایف در باب فرض اول که طهارتست ... بدانکه در طهارت ظاهر ده اشارتست
... درویش مقدمه نماز طهارتست و مقتضای عقل آن بود که چون نماز عبادتیست حاصل از
جمیع بدن ... ازاله حدث تمامی بدن را غسل بایستی نمودن مامور بغسل بعضی از بدن گشتیم از برای
رفع حرج و عمل بمقتضای مغسول را سبب طهارت غیر مغسول ساختند تا چون چهار حد بدن پاک شد حکم کرد
بطهارت کل **حکمت** ای درویش اگر بنده را استطاعت طهارت تمامی بدن بود لطف الهی با او
طهارت بعضی صلح میکند تا حرج به بنده نرسد و وقتی که بنده بطهارت ظاهر بدن بفرمان قیام نماید در طهارت
باطن که بنده را دخلی نیست اگر حضرت جلال احدیت جل ذکره بکمال لطف و مرحمت متصدی آن شود تا باطنش

... بلغت ... حکمت در غسل این اعضا
... اول ... بر دل ... ابتست دویم
... حکمت و عادت پاک باید تا مستحق عطا
... چهارم سر را بمسح اکتفا فرموده که
... و در جلیل
او بنکم چرا که روی در مقربیت کانه سبحانه و تعالی یقول عبدی ... که ... نابک
... و سعتنی که این خبری ... شسته باشد ای که بدرگاه ...
... بر دولت ... که ... و لکن وسعنی قلب عبدی
المومن ... پاک باشد و روئیت مشغول ... مشاهده من توفیق که
تو مصاحبت ... پاک می سازی با وجود صد هزار موانع ... ملازمت دل از
معاصی و ذلات پاک کردانم با وجود کمال لطایف و کرامات ... **حکمت ثالثه** ...
در غسل اعضا از جهت آن کرده اند که روز قیامت عذاب و غرامت متوجه این چهار عضو خواهد بود و اما در ...
وجوه یومئذ خاشعة عاملة ... و دیگر وجوه یومئذ باسرة و دیگر وجوه یومئذ خاشعة و دیگر یوم تبیض وجوه
... فاما من اوتی کتابه بشماله واما الراس والرجل عرف المجرمون بسیماهم فیوخذ بالنواصی
والاقدام ... تعالی یقول بنده من امروز روی خود را بشوی تا روز قیامت سفید روی باشی ... وجوه
... ناعمة لسعیها راضیة ... و در زمره حاضران ... الجلال از ناظران جمال توانی گشت که وجوه یومئذ ناضرة
الی ربها ناظرة و دیگر دست ... تا اعطاء کتاب بیمین میسر گردد فاما من اوتی کتابه بیمینه و
مسح سر ... تا در روز ... کرامت بر فرق ... قال علیه السلام المتوضی فی الجنة یتوج بتاج الکرامة ...
اهل الدنیا لا ستظلت ... و دیگر پاها شوی تا بر پل صراط ... محفوظ مانی ... قدمی ...
اقدامکم **اشارت رابعه** ... که چون عروسی را مشاطه خواهد که بزیور ... ایشان ... این چهار
عضو ... که ... بارانکه ... جمال ... تاج ابتهاج ... مکلله بجواهر ...
با دسته انهای ... در دست ... و بیا بها ... خلاخل ... اند ای درویش چون
خطاب ... خذوا زینتکم عند کل مسجد متوجه عرایس نفایس ... مطیعان شد مشاطه حکمت الهی این چهار
عضو ... را بزیور زینت آب طهور بصفا و نور زینت می بندد تا قابلیت تخت ان المتقین فی جنات و
نهر پیدا کند و بدولت عندیت شاه حقیقت مشرف کردد که فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر **اشارت خامس**
در ریاض الانس میگوید که گناه چهارست گناه شب و گناه روز و گناه سر و گناه علانیه حق تعالی این چهار عضو را

طهارت نفس نمود و تا سبب مغفرت این چهار گناه گردد و بالله التوفیق اشارت سادسه در روضة العلما می گوید که آدم
علیه السلام در حین اقدام بمعصیت این چهار عضو تشبث نموده بود ‧ بپای جانب شجره مبادرت نموده بود
و بدست میوه از درخت باز کرده و بروی توجه بآن نموده ‧ و چون الله آن کار پشیمانی بسیار دید و از غایت تحسر
بر سر زده و این میراث تیز از برای اولاد و احفاد گذاشته که در دقت خون دست بر سر زنند چنانچه گفته اند
از غمت هر لحظه زخمی بر جگر دارم چو چنگ ‧ در فراقت دست بر سر مانده ام همچون رباب ‧ امر آمد که ای آدم
این اعضا را می باید شست و سر را مسح کشید زیرا که وی بالا بود در ارتکاب گناه مباشر نبوده فاما بواسطه
همنشینی با دست گناهکار غرامتش باید کشید و فیه نکته شریفه و آن حکمت معلوم نبود از جبرئیل علیه السلام سؤال کرد
یا اخی لماذا امرنی ربی بغسل الوجه و هو انظف اعضائی این روی که از همه اعضا پاکتر است حکمت در امر بغسل
وی چیست جبرئیل گفت علیه السلام که چهار امر ناپسندیده از این روی بظهور پیوسته ‧ چشمی که بدان درخت دیده
درین رویست ‧ مشامی که رایحه آن بوییده درین رویست ‧ دهانی که بآن چشیده درین رویست ‧ گوشی که بدان
سخن ابلیس شنیده درین رویست ‧ لاجرم شستن این روی فرض آمد ‧ و سنت آنهاست بعد از آن از دست
پا و سر پرسید گفت بدست تناول کرده و بپای بجانب او رفته و دست حاجبه بر سر نهاده در وقت
کشف عورت ‧ گفت ای جبرئیل ثواب این میخواهم بدانم که این معامله با من و فرزندان من چه خواهد ماند تا بروز قیامت
گفت ثواب این غسل چهار چیز است ‧ اول گناهان فرو ریزد از وی چون برگ در فصل خزان ‧ دویم نامه اعمال در قیامت
سفید گردانند چهارم قدم او را بر پل صراط از لغزیدن نگاه دارد که سبحانه و تعالی میفرماید بنده من تراد وضو چهار گناه
فرمودم و در برابر آن چهار کار عطا کردم تا بدانی که در هیچ سودا با تو زیان نخواسته ام کرد اشارت سابعه
محمد ابن نعیم میگوید در حکمت این چهار عضو لان هذا الاعضاء اشرف الاعضاء اما الوجه فقوله تعالی و صورکم فاحسن
صورکم فاغسل الوجه شکر التی انعمه و اغسل الیدین لان الحیوان لیس لها ید یبطش بها و یاکل بل یاکل بالفم و اغسل
الرجلین لانه خلقک مستویا و خلق سایر البهایم منکوسا فاغسلهما شکرا لذلک و اما الراس فانه قد رفع عنک
السیف والجزیه و جعلک من المسلمین فامسحه شکرا للصنع اشارت ثامنه در ریاض الانس میگوید که در شستن اعضا بنی
آدم ملایکه شریک اند اما جهاد یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملایکه و اما نماز وانا لنحن الصافون و اما در تسبیح وانا لنحن
المسبحون و اما در قرائت فالتالیات ذکرا ولیکن در وضو با تو شرکت ندارند و این خاص از آن تست و درینجا
لطیفه ایست حق تعالی فرموده و انزلنا من السماء ماء طهورا تا تو بآن طهارت سازی و صلاحیت خدمت من
یابی و باز فرمود و سقیهم ربهم شرابا طهورا تا از آن جرعه نوشی در عقبا و قابلیت رؤیت من یابی
اشارت تاسعه در خبرست که لا تبصر نار جهنم فی اعضاء غسل عند الوضوء یعنی آتش جهنم در آن عضوی

کردو وضو

که در وضو شسته باشند تصرف نکند زیرا که نجاستش بآب زایل گشته است و در خبرست که مطهر نجاسات
اول آب که جان و تن را از حدث و جنب پاک گرداند ‧ دویم آتش که هیزم نجس بلکه سرگین تر چون سوخته گردد
پاک شود ‧ سیم باد که چون خرمن آلوده ببول دواب را بباد دهند صاحب شرع بپاکی آن حکم کند چهارم
خاک که نجاست موزه را بمالیدن پاک گرداند ‧ پنجم آفتاب که پوست نجس و زمین آلوده را تاب خود طهارت
دهد نکته ای درویش عضوی را که تو تنها بآب شسته باشی بآتشش نمیسوزانند زیرا که یکی از اسباب
طهارت پاک گشته محتاج بطهارت دیگر نیست ‧ ولی که حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا او را بجود خود بآب
معرفت شسته و بآتش محبت سوخته و بر روایح انس بر باد داده و بخاک تواضع و خشوع نهاده و سال ها هفتصد و هفتاد
روز هر روزی سیصد و شصت بار در تاب آفتاب نظرات آفتاب عنایت پرورده ما بآتش فراق و نار
هجران دیگر باره نسوزد و از کرم او عجب نباشد رباعی از غیبت تو این دل صد باره بسوخت ‧ خود دل که بود جان
بیچاره بسوخت ‧ یارب تو مسوز این تن سرگردان را ‧ کاتش بنور عشق صد باره بسوخت اشارت عاشره
در خبرست که چون روز قیامت شود و مستوفیان دیوان اعمال بموازنه حسنات و سیئات بندگان اشتغال نمایند
بنده باشد که سیئاتش بر حسنات راجح آید امر آید از نزد پادشاه عالم تعالی و تقدس تا آن خرقه کهنه را که
آب وضو خود بدان از اندام خود می سترده در کفه حسنات وی نهند فی الحال بر پله سیئات رجحان
پذیرد و سبب خلاص و مزید اختصاص بنده گردد ‧ ای درویش با وجود آنکه اکثر علما اثر آب وضو بر اندام
ترک داشتن از جمله مستحبات داشته اند و بر خشک کردن اندام وضو دلالت نموده اند اما همین مقدار
بیش نیست که کهنه که باسی شرف مساس دست دوست ما در یافته است او را ضایع نکرده ایم و شفیع دلالت
بنده خود کرده ایندم بنده که با آب تمام چهار اندام بشوید و بتقصیر طاعت و توفر معصیت خود استغفار گوید
بخدمت خداوند خود جل و علا از روی نیاز زاری عرض کند اگر حضرت اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین نیاز
مندی وی قبول کند و درخواست وی که اسیر اوست رد نکند و او را از درگاه کبریایی خود نراند و
با دشمنان خود قرین نگرداند بلکه سگی بر درگاه دوستی از دوستان خود انگارد که گاه گاهی از خوان
احسان ایشان استخوانی نصیب او آید و لطف و کرمش سزاوار همان است که خسرو دهلوی مرهمی بر جراحت
زخم خوردگان فراق ترتیب ساخته است نظم گر مرا بخت کاری نیست گو هرگز مباش ‧ ور بسامان
روزگاری نیست گو هرگز مباش ‧ من سگم خشک استخوانی بس که از تیر قضا ‧ بهر من فربه شکاری نیست گو
هرگز مباش ‧ سر بخت مختصم خوش گشت اگر تاج سری ‧ بهر چون من خاکساری نیست گو هرگز مباش
غم چو از عشق است گو بر جان من جاوید باش ‧ گر غمم را غمگساری نیست گو هرگز مباش

سر خوشم از در دور زمانی بعیش وطرب ∴ هر چون من در دخواری نیست کو هرگز مباش ∴ مجلس عیش و
بوس پیره و همه پیشه اگر ∴ ناکسی زناکاری نیست کو هرگز مباش ∴ بااگر در حدیث انس ابن مالک رضی الله عنه
که از حضرت رسالت پناه شریعت دستگاه صلی الله علیه وسلم روایت میکند آمده است که فرمود سمعت
رب العزت جل وعلا یقول من احدث ولم یتوضا فقد جفانی ومن احدث وتوضا ولم یصل رکعتین فقد جفانی و
من احدث وتوضا وصلی رکعتین ودعا لدینه ودنیاه ولم اجبه فقد جفوته ولست برب جاف ∴ حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم چون از معراج باز آمد بلال را طلب کردند و از وی سوال فرمودند بم سبقتنی
الی الجنه ∴ ای بلال بچه عمل بر من سبقت جستی به بهشت که در هیچ بهشت در نیامدم مگر آواز پای تو می شنیدم
که پیش پیش من می رفتی بلال گفت رضی الله عنه که هرگز گناه نکرده ام مگر دو رکعت نماز گذاردم و دیگر آنکه
هرگز حدث نرسید که نه وضو ساختم بعد از ان نظر کردم حضرت حق را در ان وقت که توفیق وضو کرامت
فرموده و روی بدرگاه خود آورده و در خوشنودی خود دو رکعت نماز حق دیدم تقدیم رسانیدم برین
عمل نمیدانم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند که این دولت و سعادت به برکت این دو صفت
یافته ∴ حدیث دیگر در فضایل وضو بشنو ∴ ابو امامه باهلی رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
که فرمود هر که برخیزد از برای ادای نماز وضو سازد و اول چون دو سر دست بشوید ∴ هر گناهی که از ان دو دست در
وجود آمده است باول قطره آب فرو ریزد و چون مضمضه و استنشاق کند خطاهای زبانی و زلات دهانی
و بینی باول قطره که پیش ندمه را منفعل و متلاشی میند هم برین منوال تا چون پای خود بشوید از تمامی گناهان
خود پاک گردد همچون آن روز که از مادر متولد گشته است ∴ نقل دیگر ازین لطیف تر بشنو در بیان
آنکه ابتدای وضو از کجا بوده و ثواب آن چیست ∴ نقل از امام محمد باقر ابن علی ابن الحسین ابن علی علیهم السلام
منقول کرده که گفت روزی من در قدم پدر بزرگوار بطواف کعبه رفته بودیم ناگاه مردی پیدا شد پس وجه
وی به پدر من اقبال نمود چنانچه دست بر دوش پدر من نهاد و گفت یا ابن عم النبی صلی الله علیه وسلم آمده ام
تا از تو مسئله چند سوال کنم که از اهل بیت آنحضرت علیه الصلوة والسلام یک کس یا دو کس بیش با ان دانا نباشند
همچنین با یکدیگر در مکالمه بودند تا هفت نوبت طواف خانه نمودند بعد از ان پدر من در حجر در آمد و دو رکعت نماز بگزارد
بعد از ان از ان عزیز سوال فرمود که از کدام مملکت آمده گفت از جانب شام میرسم آمده ام تا از تو از وضو
سوال کنم که ابتدای این غسل از کی باز بوده است و اول این امر چه طایفه بوده اند ∴ پدر من امام زین العابدین
رضی الله عنه فرمودند که از روز که حق تعالی خطاب ∴ انی جاعل فی الارض خلیفه بسمع جمیع فرشتگان رسانید
ایشان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء چرا از ما خلیفه نمی سازی که بتسبیح و تقدیس مشغول ایم

و خمسه و بعض در زمین عمل نپاشیم حق تعالی فرمود انی اعلم ما لا تعلمون ∴ ایشان ازان سخن که گفته بودند پشیمان
شدند واز غضب حق تعالی بر اندیشیدند از برای تدارک آن سوال نا دانسته هر روز سه ساعت بطواف
عرش مجید معروف می ساختند و تضرع و اشفاق بحق تعالی از غضب او پناه می بردند ∴ مدتی چنین می بود تا
حق تعالی بر تضرع ایشان ببخشود و بر ایشان رحم فرمود خطاب کرد که ای ملایکه ∴ اتریدون مغفرتی
خشنودی من میطلبید گفتند بلی خداوندا منتی بر جان ما نه و ما را از غضب خود برضوان خود پناه ده و
ما را امان کن از ناپسندیده ناوابسته ما بگیر حق تعالی فرمود ای فرشتگان مرا نهریست جاری در زیر عرش
ساری بر کنار آن جوی روید و سه نوبت سر دست خود تا بمفصل بشوید فرمان بردند خطاب آمد که سه بار
مضمضه کنید کردند پس فرمود سه بار استنشاق کنید پس روی خود سه بار بشوید پس دستها بشوید پس
مسح سر یکبار بجای آرید ∴ بعد از ان پایها تا بکعبین سه بار بشوید یک یک بجای می آوردند تا تمام کردند
بعد از ان فرمود که بگویید سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک
این کلمه بگفتند و بعد از ان مناجات کردند بحضرت حق سبحانه وتعالی که خداوندا برین عمل چه ثمره متفرع خواهد
بود حق تعالی فرمود که مغفرت گناهان و ثبت وشوی او شاخ عصیان گفتند خداوندا این معامله را اختصاص
است و یا هر که باین غسل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرف گردد حق تعالی فرمود که این عمل شعار امت محمد
آخر الزمان خواهد بود صلی الله علیه وسلم که ایشان با لایش گناهان مبتلا خواهند شد و به برکت پیغمبری ایشان
طهارت ایشان نعذاب دوزخ جهنم ندارد و سبب مغفرت گناهان ایشان این طهارت خواهد بود کس
نباشد از مومنان که چنین وضو سازد که تمام ساخته مگر آنکه او را المغفرت ورضوان خود مشرف گردانم
یا ملائکتی چون بنده مومن اولا دست بشوید خطاهای دست وی فرو ریزد و چون مضمضه و استنشاق کند هر
گناهی که بمباشرت دهان و بینی وی در وجود آمده بود مغفور گردد چون دست راست بشوید مغفرت من بر وی
نزول کند و چون دست چپ بشوید گناهان او را اگر چه بعنان آسمان رسیده باشد از وی درگذرانم و چون مسح
سر کند بغشاه الرحمن من کل مکان رحمت من هر جا باشد مر او را فرو پوشد ∴ و چون پای خود بشوید فلان
که با قدام اقدام آن نموده باشد معدوم گردد بعد از ان چون گوید سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت
استغفرک واتوب الیک ∴ آن وضو باین کلمه مهر کرده شود بعد از ان امام زین العابدین فرمود مر ان
سایل را که ابتدای وضو این بوده است و آن سایل خواجه خضر بود علیه السلام ∴ نقل لطیف در تلقین جبرئیل علیه السلام
مر آنحضرت را بوضو و تعلیم او ∴ در روضة العلما می آرد ∴ نقل از امام حسن بن امیر المومنین علی ابن ابی طالب میکند رضی الله عنهما
شهر جسیل که ملک حبشه بود به پدر من امیر المومنین علی کرم الله وجهه مکتوب فرستاد و از احوال جد من حضرت محمد

رسول الله صلی الله علیه وسلم و افعال ایشان سؤال کرده بود تا امیر از برای وی مشروح کرده بفرستند تا سیرت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بداند و بسنت ایشان قیام نماید پدر من رضی الله عنه از برای او کتابی فرمود در
افعال و صفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان کرد از جمله آن سخنان یکی این بود که حق تعالی بر وی نخست نماز فرض
گردانید بوضوی تمام و از جبرئیل علیه السلام تعلیم گرفته بود و تعلیم جبرئیل چنان بود که در بطحای مکه فرود آمد بر
تختی از زر سرخ نشسته قوایم آن سریر از فضه مفضض بیاقوت و زبرجد و لؤلؤ و بر وی فراشها از دیباج
و سندس و استبرق و حریر گسترده و بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم سلام کرد و حضرت رسالت را
صلی الله علیه وسلم با خود بران تخت نشاند حضرت رسول علیه الصلوة والسلام در جبرئیل علیه السلام نظر فرمود
مر او را شش جناح دید یکی از لؤلؤ زهرا و دیگری از جوهری بیضا و دیگری از یاقوت حمرا و دیگری از زبرجد
خضرا و جناح دیگر از نور رب العالمین تبارک و تعالی هر جناحی از مشرق تا مغرب بر سر مبارکش دو گیسو مشاطه
مود یکی چون آفتاب درافشان و دیگری چون ماه نورافشان بانواع جواهر زواهر از زبرجد و یاقوت آراسته
و بمشک اذفر و کافور ابیض پیراسته هفتاد هزار فرشته زرین و سیاران سر بر صف برکشیده و حضرت
جبرئیل علیه السلام برخواست و یک شهپر بر زمین کشید خطی پدید آمد و یک چشمه آب روان شد و خطاب بر
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که قم یا محمد فانظر واتعلم ما جئتک به من ربک برخیز و ببین تا بیا
موزی آنچه حق تعالی مرا تعلیم فرمود و از برای تو فرستاده و ترا بآن امر کرده حضرت بامر قیام نمود تند
جبرئیل علیه السلام دست بآن آب درآورد و تا به بند سر دست سه آب بشست و آب در دهان و بینی سه نوبت
تعیین فرمود و روی را به سه آب غسل داد و هر دو دست را بمرفقین به سه آب دیگر بشست آنگاه
سر و گوش ظاهرا و باطنا بیک آب مسح کشید بعد از آن پای بآب بشست و برخواست و تجدید کلمه شهادت
کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک رسوله بالحق حنیفا بعد از آن گفت یا محمد
افعل کما فعلت وقل کما قلت خواجه صلی الله علیه وسلم برخواست و وضو ساخت مثل جبرئیل و بعد از آن
شهادت بجا آورد فقال یا محمد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک وما تاخر ای محمد ما تقدم وما
تاخر گناهان ترا حق تعالی آمرزید و هر که از امت تو که باین نوع وضو بسازد بیامرزد گناهان او را و گناهان
سر و علانیه خطا و عمد و حرام گرداند گوشت و خون او را بر آتش دوزخ و او را از غضب و عقاب خود نجات
کرامت فرماید شرط ثانی ستر العورة قال الله تعالی یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد والمراد با
لاخذ ستر العورة کذا ذکره الفقیه ابو اللیث رحمه الله بدانکه ستر عورت شرط نمازست زیرا که اعضا آنچه مکروه
دیدن آن مشروطست بپوشیدن آن تا آنچه زشتست پوشیده گردد و آنچه خوبست آشکارا گردد و اما ستر

درین

درین معنی آنست که امروز بستر مقبوحات دلالت میفرماید تا همه دانند که اظهار قبایح محبوب حق تعالی نیست
امید چنان باشد که در روز قیامت نیز فضایح بنده خود ظاهر نخواهد کرد و پرده از روی مقابح او برنخواهد
داشت و درین باب چند نقل بشنو نقل اول در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مردی بود ماعز
نام بزنا مبتلا شد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت زنیت فطهرنی زنا کرده ام حد شرع بر من
بران و مرا پاک گردان حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم از روی مبارک بگردانید دیگر نوبت آمد و همین گفت
باز اعراض فرمود دیگر بار آمد تا چند بار چنین واقع شد تا حکم برجم وی فرمود و او را سنگسار کردند یکی از
صحابه رضی الله عنهم او را در خواب دید که در بهشت میخرامد و لیکن گونه وی زرد است از حال وی سوال کرد گفت
بدولت بهشت رسیدم بجهت انقیاد حکم خدای تعالی پرسید که اصفرار رخ سبب چیست گفت بمن خطاب
عتاب آمیز کردند که ما ستر کردیم فلم فضحت نفسک بالکمال کرم بر تو پوشیده بودیم تو چرا پرده از روی کار
خود برداشتی تا دانی که محبت حضرت احدیت زیادت ازان است که محبت بنده بنفس خود چرا که بنده
شاید که پرده خود بدرد و لیکن لطف او پرده منکس ندرد نی در دنیی و نی در آخرت و درین باب دو نقل
بشنو یکی از طرب ستاری او در دنیی و دیگری در عقبی نقل دوم پوشیدن حضرت حق سبحانه و تعالی
در بعضی کتب اهل ذکر دیده ام که در میان بنی اسرائیل قحطی عظیم پدید آمد حضرت موسی علیه السلام با قوم باستسقا
بیرون آمدند باران نیامد دیگر نوبت دعا کردند اجابت نیفتاد حاصل چند نوبت بدین منوال می بود تا موسی
علیه السلام مناجات فرمود حق تعالی فرمود ای موسی در میان شما نمامی است که پرده از روی کار مستوران
برمیدارد از شامت او باین نوامت مبتلا گشته اید تا او را از میان بر ندارید ما این قحط و تنگی را بر نداریم
و دفع نکنیم موسی علیه السلام گفت بار خدایا دلالت فرما تا او را از میان خود بیرون کنیم خطاب آمد که ای
موسی من شما را از نمامی منع میکنم خود باین امر ناپسندیده قیام نمایم و در روایت دیگر دیده ام که موسی
گفت خداوندا پس تو او را دفع فرما خطاب آمد که فردا جنازه او را بتو نمایانیم و خاطر ترا از امر او جمع
گردانیم موسی علیه السلام منتظر بود که آن جنازه که خواهد بود روز دیگر بیکبار چندین جنازه حاضر کردند
هیچکس ندانند که جنازه آن نمام در میان کدام است رباعی ای آنکه بلطف و کرم و ستاری
پوشی گنه و پرده عاصی داری در بتکده کافران زنار ببند گر پرده ز روی کار ما برداری
نقل دیگر در ستاری و غفاری باری تعالی جل ذکره بشنو در خبرست که چون روز قیامت شود و خلایق
اولین و آخرین را بر فضایح ایشان اطلاع دهند و بنده از غایت خجالت گناه پیش یدی الله بپیش افکند و
قطرات اشک بر جبین روان گرداند خطاب مستطاب حضرت ملک الوهاب جل جلاله در رسد که بنده من چرا

وقبایح

میکرد گوید الهی حیا منک حق تعالی فرماید آن روز که گناه میکردی و میخندیدی شرم نمیداشتی پرده ات ند
ریدم و ترا رسوا نگردانیدم امروز که میگریی و از خجالت سر بر نمی آری کی ترا فضیحت گردانم سترت علیک
فی الآخرة بر بنده مرا بهشت رباعی از بنده و نیامدست مطلق نیکی و ز حق شده هر زمان محقق نیکی
ما بنده و تو خدا سزاوار آمدست کز بنده بدی آید و ز حق نیکی اشارتی در ستر عورت بو کشف عورت در نماز
باتفاق علما مفسد نمازست مثلا چون از یک عضو که عورتست چون ذکر ربعی مکشوف شود بحیثیتی که ناظر تواند
دید آنرا نماز فاسد گردد چرا که آن از مقابح ظاهر فاحش ترست و نظر حق تعالی از نظر خلق عزیزتر و با خطرتر
مسکین آدمی که از نظر بی خطر بشری می اندیشد و عیوب خود از نظر ایشان می پوشد و از اطلاع پادشاه پا
دشاهان هیچ اندیشه نمیکند اللهم نبهنا عن نوم الغافلین رباعی هر وقت که نیکی کنی و بخردشی و اگر گه
بدی کنی تبرش کوشی باری بیقین بدان که حق می بیند آنچه از نظر خلق جهان می پوشی درین باب خبری با
بشارتی مبنی از کمال لطف و بنده نوازی وهب منبه میگوید رضی الله عنه که در توریت یافتم که یا ابن آدم اظهرت الذنوب
منی و اخفیت عن خلقی و ابدیت الحسنات لخلقی و لم تخلصها لی واکلت رزقی و لم تشکرنی و بارزتنی و لم تستحی
منی و غدرتک من المعاصی فلم تحذر ای پسر آدم گناهان در نظر من آشکارا میکنی و از نظر خلق من می پوشی و
نیکوییها در نظر خلق آشکارا میکنی و در ریا میکوشی و روزی من میخوری و شکر آن نمیگذاری و با من بجنگ بیرون
می آیی و شرم نمیداری ترا از معاصی میترسانم و تو از آن خود را باز نمی آری اما ببین که من در برابر آن با تو چه معامله
میکنم ما اظهرت من الذنوب فقد غفرتها هر گناه که بنظر من کردی بیامرزیدم و ما ابدیتها من الحسنات لغیر خالصه
فقد قبلتها هر طاعتی که در نظر خلق کردی و از اخلاص و پاک نگه داشتی بنظر قبول پسندیدم و ما اکلت من رزقی
و لم تشکرنی فلم احرمک آنچه خوردی روزی من و در برابر آن شکر من نگفتی ترا از نعمتهای خود محروم نگردانیدم
و ما بارزتنی و لم تستحی منی فانا استحیی منک ان اعذبک بسوء فعلک بعبادی آنچه با فرمانی و گستاخی
با من پیش بردی و شرم نداشتی من کریم از تو شرم داشتم و ترا العذاب نرنجانیدم معامله من با بندگان
من چنین است [illegible] صنما چگونه گویم که تو نور جان مایی که چه طاقت جان را که تو نور خود نمایی
کرم تو عذر خواه همه مجرمان عالم توامان هر بلایی تو کشاده بند مایی تویی گوهری که محوست دو جهان
بحر در تو تو یی بحر بیکرانه ز صفات کبریایی تو چنان همایی ای جان که ز فر سایه تو بکف
آورند زاغان همه خلعت همایی بکسی وصال دلبر چه بود خدای داند که گر فراق باری طربست و جان
فزایی حدیث در شرف مکان بسبب طاعت اشرط اثبات المکان الطهیر و احباب طهارة المکان مبنی علی ایجاب
طهارة الثوب بطریق الاولی لمماسته بدن المصلی فوق مماسة الثوب انس مالک رضی الله عنه روایت

میکند

میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمودند هیچ صباحی و شبانگاهی نیست مگر آنکه بقعهای زمین یکدیگر را
ندا میکنند که هیچ گذشت بر تو کسی که دو رکعت نماز برای حضرت یگانه ادا کرده باشد و ترا سجده گاه خود کرده
و یا کسی بر تو گذشته و نام حضرت او سبحانه بر زبان رانده و بعضی از بقاع که باین دولت مشرف شده باشند
از غایت بهجت گویند بلی و بعضی که ازین سعادت محروم مانده باشند از نهایت حسرت گویند نی و بر یکدیگر
مفاخرت کنند بدولت مساعدت بشرف قدوم مصلیان و ذاکران و چون روز قیامت شود هر زمینی که بنده بر آن
طاعتی کرده باشد بمقتضای یومئذ تحدث اخبارها نزد حضرت خداوند سبحانه و تعالی عز و علا گواهی
دهند و در روز فوت بنده بر فقدان وی بگریند پس حکمت در تطهیر مکان تعدیل شاهدست تا از طعن خصم محفوظ
باشد نزد حاکم لطیفه زمینی که ملوث بوده باشد چون آفتاب بروی تابد و خشک شود و نجاسه اثر بجا
باقی نماند بروی نماز جایزست لقوله علیه السلام ذکات الارض یبسها نکته ای درویش چون آفتاب
معرفت بر زمین ملوث بدن اهل ذلت تابد اگر از گناهانش پاک گرداند و لایق خدمت و از جمله اهل طاعت
سازد عجب نباشد دقیقه درین باب بشر یک روز آفتاب بر نجاست می تابد اهلیت خدمتش
محقق میگردد جایی که آفتاب معرفت که بصد هزار مرتبه در طهارت و تطهیر بر آفتاب فلک منیر مسعود
مدت هفتاد سال بر بدن ممتحن بنده مومن می تابد اگر او را از کل معاصی مطهر و بنور طاعت منور گرداند
چه عجب لطیفه دیگر از فقه یاد شنو زمینی که نجس بوده باشد و بواسطه آفتاب پاک گشته بروی نماز
جایزست و لیکن مانع تیمم است چرا که در نماز حکم جامه مصلی دارد و در تیمم حکم آب و بجا چون نجاست قلیل باشد
مانع جواز نماز نبود و در تیمم چنان است که مثلا نجاست آب محض گردد خواه قلیل و خواه کثیر مطهر نماند اشارت
رونده کان راه تحقیق دو فرقه مقتدا باشند و متابعان مثلا انبیا علیهم السلام و امتان ایشان لاجرم انبیا
چون قایم مقام آب بودند در ازاله احداث و انجاس کفر و معاصی امت بمنزله آلوث جرایم معصوم ماندند چرا که
تطهیر یعنی پاک گردانیدن مستلزم مبالغت است در طهارت تا نیک پاک نباشد دیگری را پاک نتوان کرد فاما
امتان را اگر طهارت از کفر در جواز نماز ایمان پسنده است و بآن مقدار سزاوار رحمت و غفران شوند و بالله
علی التوفیق و استغفر الله من کل تقصیر غفرانک ربنا و الیک المصیر مسئله دیگر بر زمین نجس چون پرده یا بساط
بگسترانند نماز جایز گردد و نماز بظاهر شرع تا روا باشد زمین پاک می باید و اگر نباشد بپوششی بروی پوشند
هیچ تفاوت نکند میان آنکه زیر پرده پاک بوده باشد یا ناپاک ای درویش بر سبیل اختصار سخن میگویم
نماز حقیقی را بدن پاک از نجاست خباثت می باید تا مقبول حق گردد و چون آن میسر نگردد فی الحال بستر توبه و انابت
و بساط عشق و محبت را بر روی آن بپوشش و روی دل بخدا آر جل و علا تا تفاوت نکند میان تو و لی گناهان

کالتائب من الذنب کمن لا ذنب له **لطیفه دیگرهم درین باب بشنو** مسئله فقهیی است که اگر بساط تنک باشد چنانکه نجاست از زیر آن می تابد علما آن پرده را اعتبار نفرموده اند ای درویش بدانکه تا در دل تو میل مراجعت بگناه می باشد از زیر ستر پوش توبه واستغفار نجاست گناه و جنابت اصرار می تابد وآن مانع تقرب بجلال حضرت احدیت میگردد سبحانه اگر مردی آن نجاست کدورت ماسوی را از ساحت ضمیر خود برون انداز و بدل فارغ ساحتی بخدای خود پرداز جل وعلا خدایا بعزت اکرم الاکرمینی تو کار معین مسکین را توبه نصوح کرامت فرمای و بعد از آن هر که بنظر قبول در جمال این نصیحت بیند و میل تو به بخم تربت در دل غافل او بخشد بارحم الراحمین خود که بنظر کرامت و وصول بذروه علای همت مخصوص گردان یا کریم یا رحیم **مسئله دیگر در غایت لطافت بشنو** اگر آن نجاست تر باشد و جامه بروی اندازند نماز جایز باشد یا نی علمای فرمایند که اگر جامه دو تو باشد و در میان آن مجال انتقال نشو نمی باشد یعنی چیزه و یا نتیمی باشد امام محمد رحمه الله فرموده که جایز است زیرا که بساط در حقیقت دو است یکی نجاست بر میدارد و دیگری از برای نماز پاک میماند ای درویش تحقیق این بشنو اگر بر زمین بدن تو نجاست معصیت تازه بدید آمده است بساط طاعتی بروی انداز ولیکن بشرطی که او را قوت پوشیدن آن نجاست باشد وهم قابلیت قبول عمل حقیقی داشته باشد و آن وقتی بود که آن خلعت طاعت را دو رداء بطانه استر و ظهاره آن خوف ورجا باشد که از روی خوف نجاست ذلت پوشیده شود و از روی رجا ستر جب رضا ولقاء گردد **دلیلی از حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم مقوی این معنی بشنو** در تنبیه الغافلین آورده است نقلا عن النبی صلی الله علیه وسلم که چون بنده مومن گناهی کند و بعد از آن بطاعتی مشرف گردد پیش از که نوشتن آن معصیت بود مرور او حسنه بنویسند یکی را لحجه کفارت موقوف سازند و بعه حسنه دیگر درجات قرب وی بر افزاید **لطیفه مبنی بر کرم الهی در غایت لطافت گوش دار** اهل اشارت در طهارت مکان و حکمت در آن لطیفه اجری فرموده اند و در حکمت طهارت تن و مکان و لباس بر غیبی و ترهیبی و وعدی و وعیدی نموده اند اما ترغیب بدانکه حق تعالی ترا سه طهارت فرموده و سه طهارت دیگر بکرم خود تفویض نموده اول ترا بطهارت ظاهر فرموده فاغسلوا وجوهکم وایدیکم و طهارت باطنت بر کرم خود ایجاب نموده ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین دویم تطهیر لباس فرموده که وثیابک فطهر و تطهیر لابس بر خود گرفته من ستر عورة من عورات المسلمین ستر الله عورته یوم القیمه و مقرر است که ستر عورت خود مقدم است به ستر عورت غیر پس هر که در نماز عورت ظاهری خود بپوشد عورت او را در قیامت بپوشند و هر که بتوبه و انابت عورتهای باطنی خود بپوشد قبایح اثقال و رذایل افعال او را بذیل کرم بپوشد

دکی

وگناهان او مغفور گرداند سیم تطهیر مکان فرموده و تطهیر متمکن بر کرم خود لازم نموده واسجد واقترب بنده را سه تطهیر فرموده و در هر سه بار برایجاب طهارت بر کرم خود لازم شمرد و آن راجع فی الحقیقه بیک طهارت ذات مصلی است زیرا که تطهیر باطن و تطهیر لابس و تطهیر متمکن هر سه عبارت از تطهیر ذات مصلی است کانه سبحانه و تعالی یقول بنده من ترا سه کار فرموده ام و بر کرم خود یک کار ایجاب کرده ام تو با عجز و موانع بسیار ظاهر خود و لباس و مکان خود پاک گردانیدی اگر من با وجود قدرت بی مانعی و منازعی باطن ترا از نجاست عصیان پاک گردانم و ترا مستوجب رحمت و مغفرت خود سازم چه عجب **واما ترهیب** حکمت دیگر در فرضیت طهارت مکان آنست والله اعلم که روی که آنرا در طهارت بآب وضو شسته باشی نپسندم که بر زمین نجس نهی که نزول ظاهری ملوث از مقتضای حکمت نیست ای درویش رویی که بطهارت عارضی پاک گشته بر زمین ناپاک نهادن نمی پسندند حضرت جلال احدیت که پاکیه حقیقی و تقدس ذاتی مر حضرت او را مسلم است بر هر دلی ناپاک آلوده بکدورات الواث واحداث کی نزول رحمت فرماید ان الله تعالی طیب لا یقبل الا الطیب **واما وعده** بنده من امروز در دنیا یک دو گز زمین پاک از برای حرمت من پیدا کن و بر آنجا مرا سجده کن من بگیرنده برابر تمام روی زمین فردا از برای تو در بهشت برین مهیا گردانم که همه پاک باشند از الواث حدوث و انجاس زوال و مساکن طیبه فی جنات عدن **وعید** ای درویش صورتی که از خاک آفریده است با آنکه منظور رحمت نیست که ان الله لا ینظر الی صورکم روا نمیدارد که بر خاک ملوث نهی با آنکه اصل او ست منها خلقناکم تو نیز روا مدار که دلی که روزی سیصد و شصت بار منظور نظر حضرت اوست بر دنیا که مستحقه معوضه ملعونه نهی که الدنیا ملعونة ملعون ما فیها الا العالم او متعلم **الشرط الرابع الوقت** قال الله تعالی اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل بدانکه در هر شبانه روزی پنج وقت از برای ادای نماز متعین است و تعریف آن در کتاب فقهیه مذکور است و لیکن ما درین مختصر در تعیین این پنج وقت صفت اشارت بیان کنیم و اگر زیادت خواهی رجوع به تفسیر بحر الدرر باید کرد **اشارت اول** آنست که نور محمد صلی الله علیه وسلم چون بوجود آمد داورا در آن مقامات و منازل که میگردانیدند نظرات عنایت پنج نوبت مخصوص گردانیدند و او پنج نوبت سجده شکر بجای آورد و هر سجده نمازی بروی و امت وی فرض می شد چنانچه در عنوان حدیث اول شمه از آن مبین گشت تا هر که از امت این پنج وقت بجای آورد و از آن نظرات عنایت بهره مند گردد **اشارت دوم** در روایات آمده است که این پنج نماز در پنج وقت پنج پیغمبر علیهم السلام گذارده اند و به پنج دولت رسیده گشته برین امت نیز فرض شد تا بآن پنج دولت فایز شوند و از مراتب آن پنج پیغمبر نصیبی حواله وقت نمایند

ایشان کرده تفصیل آن بشنو ۞ نماز بامداد و یادگار حضرت آدم صفی است علیه الصلوة والسلام که چون
از بهشت بدنیا آمد هرگز تاریکی ندیده بود و صفت شب چون شب شد و دست تقدیر خطی سیاه چون قیر بر روی
لوح لاجوردی پیکر فلک برکشید و مشاطه قدرت مقنعه عودی شب را بر روی عروس جهان افکند آدم را
علیه السلام هراسی در دل پدید آمد و بدان واسطه غم و اندوه انبوه متوجه او گشت پنداشت که
مگر از شامت گناه اوست همه شب می نالید و میگریست و دعا میکرد و صفت صبح تا آنگاه صبح بدمید
و نساج سیاه باف شب حله شب اندر نوردید و صبح بر کارگاه افق بافتن گرفت و طلیعه آفتاب منیر
چون لمعه محبوبان دلپذیر از جیب فلک اثیر تافتن نمود زاغ سیاه شب به نشیمن عدم باز رفت و همای همایون جمال
بال صبح در فضای هوای عالم پر باز کرده پرواز آغاز کرد آدم علیه السلام از آن شادمان شد و آن
اندوه از خاطر عاطرش تمام مرتفع گشت ۞ برخواست و شکرانه خروج شب و دخول روز دو رکعت نماز بامداد
بجای آورد ۞ حضرت حق تعالی این سنت آدم را علیه السلام برین امت فرض گردانید تا ایشان نیز بدین دو رکعت
نماز شکرگذاری دو نعمت بجای آورده باشند ۞ یکی نعمت خلاص از تاریکی کفر ۞ و دیگری اختصاص بنور ایمان
والحمد لله علی ذلک ۞ و معروفست که در شکر نعمت وعده مزید است و در وعید نقصان ۞ اما نماز پیشین سنت
ابراهیم خلیل است علیه الصلوة والسلام که مر ورا نعمتهای عظمی متعاقب شده بود ۞ یکی نعمت خلت و دیگری نجات
از آتش نمرود و دیگر بسلامت باز آمدن ساره خاتون رضی الله عنها از پیش آن پادشاه ظالم چنانکه در تواریخ مذکور است ابراهیم
و چهارم نعمت فدای اسمعیل و نجات او از ذبح و این نعمت چهارم درین وقت بود که حالا وقت ظهر است شکرانه این
چهار نعمت مر الله تعالی را نیازمندی فرستاد و چهار رکعت پیشین ادا کرد و برین امت نیز بمقتضای ملت
ابراهیم علیه السلام درین وقت چهار رکعت بر محمدیان فرض گردانید و از برای ایشان در برابر این چهار عطا آنرا
فرموده اند ۞ اول درهای آسمان از برای وی بگشایند تا هر دعا که کند بمحل اجابت رسد و فرشتگان از دعای او
مومن گردانید تا او دعا میکند و فرشتگان آمین میگویند ۞ دوم درهای رحمت بر روی او بگشایند و چندان
رحمت بر سر وی فرود آید که در رحمت الهی غرق گردد ۞ سیم از گناهان که از نماز بامداد از وی در وجود آمده
تا این وقت پاک گرداند چهارم او را اگر بمیرد تا نماز دیگر ثواب شهدا باشد ۞ اما نماز دیگر اول کسی که گزارد یونس
پیغمبر بود علیه السلام که چون از چهار ظلمت خلاص شد ۞ ظلمت زلت و دریا و شکم ماهی و شب این چهار رکعت
بتقدیم رسانید ۞ حضرت حق سبحانه و تعالی بر پسندید و برامت حبیب خود علیه السلام فرض گردانید و ایشان را در
برابر این چهار عطا وعده فرموده ۞ اول امان از لشکر ابلیس و اعوان او دوم در آمدن در پناه خدای تعالی و امان
او سیم تاج کرامتش بر سر نهادن چهارم گناهان ما بین ظهر و عصر او آمرزیدن ۞ نماز شام اول کسی که گزارد حضرت

عیسی

عیسی بود علیه السلام چون بشنید که ترسایان ثالث ثلاثه میگفتند او در مقام تواضع بخدمت پروردگار خود سه رکعت
نیازمندی نمود یکی از برای دلالت بر بندگی او دوم اشارت به بندگی مادر او سیم عبارت از یگانگی
حضرت خداوند تعالی بعزه علا حق تعالی از وی این معامله قبول فرمود و برامت محمد صلی الله علیه وسلم ایجاب فرمود
و در برابر این سه کرامتش مخصوص گردانید ۞ اول ثواب هر کس که دران سال حج و عمره بجای آورده است
او ثواب ایشان بدهد دوم فرشتگان را بفرماید تا در بهشت از برای او درجه برمیدارند و سیم تا نماز خفتن اگر
بمیرد شهید مرده باشد ۞ اما نماز خفتن منسوب بحضرت موسی است علیه السلام که مر ورا نیز چهار غم پیش
آمده بود یکی در شب تاریک راه گم کرده ۞ دوم صاعقه و باران و رعد و برق متوالی گشته سیم گرگ در رمه
افتاده چهارم زن را درد حمل گرفته چون از جناب قدس الهی نور معرفت مشاهده کرد که انی آنست نارا ای نورا
خطاب توحید استماع نمود که انی انا الله لا اله الا انا ۞ و تمامی هموم و غموم از خاطر عاطرش مرتفع گشت
شکرانه آن چهار رکعت بتقدیم رسانید و مرضی حضرت عزت گشت برین امت ایجاب فرمود و چهار دولت ایشان
تخصیص نمود اول بهر رکعتی ثواب شصت رقبه که از اولاد اسمعیل علیه السلام که آزاد کنند ۞ دوم از گناهان پاک گرداند
سیم از آتش دوزخ بدوزخ نجاتش کرامت فرماید چهارم تا بامداد اگر بمیرد شهید مرده باشد پس هر که
این پنج نماز درین پنج وقت بگزارد این انبیاء بزرگوار علیهم السلام دوست و شفیع او گردند و از صواب ایشان
نصیب کامل یابد و بالله الهدایة والتوفیق اشارت ثالثه در تعیین پنج وقت نماز ۞ بر امم پیشین پنجاه وقت
نماز فرض می بود ۞ و بسم بران منوال در شب معراج تعیین فرموده و بار بشفاعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بعشر آن قرار یافته بر مقتضای من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ۞ ادای این پنج وقت را ثواب پنجاه
وقت متعین گشته اشارت رابعه در روایات وارد است که کعبه از پنج کوه بنا یافته طور سینا و طور زیتا
و لبنان و جودی و حرا و تعیین نماز نیز بر پنج وقت قرار یافته تا هر که روزی پنج بار روی بدان خانه که بنیه ازان
پنج کوه آرد حضرت جلال احدیت جل ذکره بوزن آن پنج کوه ثواب در نامه اعمال آن بنده مثبت سازد اشارت خامسه
اهل اشارت گفته اند که قبله پنج است چنانچه در بیان نیز شرط نمازش که عبارت از استقبال قبله است تفصیل
آن بیاید انشاء الله چون قبله پنج تعیین یافت بمناسبت آن نماز نیز بر پنج وقت قرار گرفت اشارت سادسه
آنست که ارکان اسلام بر پنج قرار یافته بود که بنی الاسلام علی خمس اینجا نیز اوقات نماز بر پنج وقت تعیین
یافت ولاله علی ارتفاع شان الصلوة و این اشارت را زیاده ازین توضیحی هست در تفسیر بحر الدرر شاید در یک
مجلس شمه از آن بیان شود اشارت سابعه آنست که جهات منحصر بر شش است یمین و یسار و قدام و خلف و فوق
و تحت و ازین شش یکی تعلق باستیلاء حضرت او دارد که وهو القاهر فوق عباده یعنی بالقدرة لا بالمکان

یعنی در دست نفس است و بسیار در جنگ [illegible] اقدام تقیید شیطان است و خلف بار بسته بر نباحت بعبارت
منسوب است و فوق ملکا حضرت حق سبحانه وتعالی نفس ترا شهوات میخواند • و هوا المعیت ابلیس ترک
دین دلالت میکند و دنیا بزبان آنحضرت عبارت میرع و ضالت حوالت مینماید و حضرت حق تعالی بجنت
و مغفرت • قال الله تبارک وتعالی اولیک یدعون الی النار والله یدعوا الی الجنة والمغفرة کان الله تعالی
یقول • ای بنده من اگر خواستی که از کید اینها خلاص یابی به پنج وقت نماز مبادرت جوی تا این پنج نماز هر چهار را
نگاه بانی کند • بلکه در هر نمازی ازین پنج نماز اشارتی است وجود میگردد • مثلا چون در تکبیر تحریمه دست بر آری
دینی و هر چه در دست پس پشت اندازی و چون روی بقبله مقصود آری امام خود را از لشکر شیطان باز
برداری و چون بسجده در آیی عمارت را از اصل معزول کرده باشی و چون همین و بسیار رسد هم باز دنیی
نفس و هوا را مطرود و مخذول سازی چون روزی پنج بار تن را باین خدمت مشغول گردانی دل را از گنجه
پنجه اینها بدر آورده و برضا و لقاء موصول گردانی • **تذنیب** کار سبحانه وتعالی یقول ای بنده هر
گاه که با وجود ضعف بشریت قصر وجود را از پنج جانب با این پنج پاسبان محافظت نمودی من با کمال قدرت
ربوبیت جهة فوقانیت ترا چگونه محافظت ننمایم بلکه بمقتضای عطا و در صفت منع جود از جهت فوقیت بر تربت
تو پیش برم کی اگر بگذارم که هیچ بلیت و آفت بر تو فرود آید و دیگر آنکه هر ساعت از سحاب لطف و
رحمت چندان باران غفران و رضوان فرو ریزانم که از زمین متین وجود گل و ریاحین کشف و شهود بروید
الشرط الخامس سحاب عشق چو باران شوق می بارد عجب مدار گر از خاک بشکفد گلها **استقبال القبلة**
قال الله تبارک وتعالی فول وجهک شطر المسجد الحرام • بدانکه چون بنده مامورست بخدمت حضرت حق سبحانه
وتعالی عز وعلا ضرورتست او را توجه بجناب قدس الهی و اگر چه آنحضرت سبحانه از جهت منزه است فاما بنده
چون مقید بقیود زمان و مکان است او را چاره نیست از توجه بجهتی که آنحضرت را بآن جهت اختصاصی باشد
از جهات دیگر تواند بود تا اگر چند ممنوع است از نظر تشبث کند بذیل اثر فان الاثر خلف النظر و در تعیین
قبله اقوال علما و در آن لطایف است در تفسیر بحر الدرر فاما اینجا به دو لطیفه اکتفا نماییم **لطیفه**
عارفان گفته اند که قبله پنج است بیت المقدس و کعبه و بیت المعمور و عرش و حضرت جلال احدیت
جلت قدرته و علت حکمته • بیت المقدس قبله جهودان و ترسایان است • و کعبه قبله مومنان و محراب
مسلمانانست و بیت المعمور قبله عوام فرشتگانست و عرش قبله حاملانست • و حضرت خداوندی
جل وعلا قبله عارفانست • ای درویش تو ترسا و جهود نیستی که روی به بیت المقدس آری و فرشته هم نیستی
که بجانب بیت المعمور میل کنی و با حمله عرش همعنانی کردن نتوانی • تو بنده مومنی ظاهری داری بخدمت مشغول

باطنی

باطنی داری محبت مایل ظاهرت را قبله بیت الحرام شاید و باطنت را قبله ملک علام باید قال ابو عبد الله رحمه الله
سمعت بعض الکبرا یقول کنت یوما جالسا بحذاء الکعبة فسمعت انینا من البیت یا جدار تنحی عن طریق احبابی
فمن زارک بک طاف حولک ومن زارنی طاف عندی • ای کعبه آب و خاک وای خانه سنگ و گل
از راه دوستان صاحبدل برخیز تا هر که از برای تو آمده است گرد تو گردد و هر که برای ما آمده است
بر بساط قربت ما نوازد • ای کعبه تو قبله آب و گلی تنها روی تو می آرند • بدان مقدار قناعت کن دل را با ما بگذار
که قبله او ماییم مست رومی گوید قدس الله روحه العزیز انجا **نظم** ای ایمن و نهان چو جان از جان سلامت میکنم
تو کعبه هر جا دم قصد مقامت میکنم • هر جا که هستی حاضری از دور در ما ناظری • شب خانه روشن میشود چون
یاد نامت میکنم • که همچو باد اشنا بر دست تو بنشسته ام • که چون کبوتر پر زنان آهنگ بامت میکنم • دور
زتن لیک از دلم در پیش رویت روزنی است • زان روزنه دزدیده من ای مه پیامت میکنم **لطیفه منبه بر سلسله**
ذو حبیبه گوش کن علما میگویند قدس الله ارواحهم که انحراف روی از کعبه جهت بی عذری مقدار ادای یک
رکن مفسد نمازست • عارفان میگویند که انصراف دل از حق یکطرفة العین بی عذری با عذر محبط ایمانست • کل ذنب
لک مغفور سوی الاعراض عنی • اما عاشقان میگویند که هر حرفی را قبله ایست یا در صورت یا در معنی مگر عشق که
او حاجی قبله هاست زیرا که روی عاشق جانان جهتی نیست **شعر** چون قبله بجز جمال محبوب نبود • عشق آمد و محو کرد
هر قبله که بود • عاشق بیان قبله که می آرد رو • از شستن جهتش یافته اولی آسود • قل لله المشرق والمغرب
فاینما تولوا فثم وجه الله • لاجرم همین معنی اگر در تنگنای روی نماید روی به بت باید آوردن و بت را
قبله او دیدن آری اینجا آدم قبله بود و حق مسجود • اینجا بت قبله است و حق معبود عاشق در وقت مشاهده جمال محبوب
بت را از آدم و کنشت را از حرم جدا نتواند کرد • کعبه و بتخانه حجابند و بس • این ره نخواهم رخ دلدار کو
قبله بدل گشت و درین ره مرا خیر و بگو قبله کفار کو   می نگویم مگر نشنیده که چون خطاب مستطاب قل جاء الحق
وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا نازل شد بتان بکمال لذت بشارت ظهور نور حق همه در روی افتادند
وخروا له سجدا **رباعی** تا قبله عشاق جهان روی تو شد • روی بت و بتگران همه سوی تو شد • رهبان
چو سر زلف پریشان تو دید • انگشت بر آورد و یکی گوی تو شد **الشرط السادس النیة** قال الله تبارک وتعالی
وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین والاخلاص لایکون الا بالنیة • قال الامام حجة الاسلام رحمه الله الملک
العلام العمل بغیر نیة عناء والنیة بغیر اخلاص ریاء والاخلاص من غیر صدق هباء و حکمت در شرط نیت آنست که
افعال نماز بدون احتمال عبادت دارد و احتمال عبادت نیز دارد • مثلا قیام می تواند بود که بر سبیل عادت
بود بدون عبادت تا مقرون بنیت نگردد عبادت نشود • و در نیت چند مسئله دانستن ضرورت است

مسئله نیت در نماز مقارن می باید باشد بشروع و اگر از شروع متأخر باشد درست نبود فاما از امام کرخی
روایت کرده که قیاس بصوم جایز داشته تأخیر نیت را از شروع تا بوقت رکوع و بعضی گفته اند تا بقیام
و بعضی تا بقعود دیگر گفته اند فاما در افضلیت مقارنه با شروع اختلاف نیست مسئله مردی در وقت وضو
ساختن نیت نماز پیشین یا دیگر کرده بود و بعد از آن مشغول بفعل منافی نماز نشده یا بفعل منافی نیت
و بعد از آن بی نیت مجدد بنماز پیشین مثلا شروع کرد نماز او بهمان نیت اولین جایز است
مومنی که دل و جان غرق ایمان و توحید است و نتیجش آنست که اگر مثلا صد هزار سال عمر یابد ازین
عدول نخواهد کرد و درین مدت بمردی امری که مخالف ایمان و منافی توحید بود در دل وی در نیامد و برین طریقه
می بود تا اجل بسر وقت وی آمد و دران وقت بواسطه تلاطم امواج محن و فقد مجال تجدید کلمه شهادت
نیافت و اورا اضطجاعات موت دریافت و این کلمه مجدد در زبان نرانده بود و بنابرین مسئله نماز و ایمان وی
درست و مومن کامل بود عند الله و همین سوال را شخصی از امام اعظم رضی الله عنه پرسید فرمود قیاس عقد عبودیت
و محبت حضرت ربوبیت جل و علا بر عقد زوجیت است و وقتی که میان زوجین عقد ازدواج نکاح بسته شد
اگر صد سال با یکدیگر باشند که چون امری مفسد آن عقد وجود نگرفته باشد آن عقد باقیست و محتاج بتجدید
نیت نبود بنده که هفتاد سال جلای این آستانه افتخاری میسر نموده و شب و روز از فسخ این عقد و
زوال این نعمت عیاذا بالله بحضرت او پناه می برده و تمامی دل و جانش غرق عشق و محبت حضرت الهی می
بوده سبحانه و تعالی اگر در آن دم آخر با وجود صد هزار بلا و آفات دنیویه و اخرویه و مشاهده ظلمات و
مهابت ملکوتیه اگر زبان آن بیچاره و دل صد هزار پاره از کار باز مانده و کلمه شهادت نتواند
قرابش نرانند جز بحجاب پیش خوانند و بر تخت بخت دولتش نشانند از کرم الهی عجب و غریب بنماید
مسئله لطیفه گوش کن علما میگویند قدس الله اسرارهم والتلفظ بالنیة لقصد اتفاق تا دان ذکر بلسانه کان
احسن اگر در نماز در آمد و مجال نیت زبانی نداشت قصد قلبی وی بچه مرتبه باید تا نمازش درست باشد محمد
سلمه میگوید رحمه الله که در وقت شروع اگر انعقاد او بوده است جزم او که اگر از وی پرسیدی که این چه نمازست تبدر
جواب توانستی گفت که چه نمازست نیت او درست باشد والا فلا ای درویش چون بنده مومن در وقت فوت
پیش از فوت تحریمه نماز ایمان بنده و در صومعه قبر روی نیاز تعبد را از آن دو تقرب با سوال از ان می
فرستند که از نیت دل و صدق و اخلاص جان او خبر داری پرسند که من ربک اگر بی درنگی و تعویقی جواب با
با صواب ادا کرد از درای اوقات حضرت خطاب در رسد که صدق عبدی عاش علی هذا و مات
علی هذا حکم بصحت ایمان او کنند والا از ساحت قرب بصاعقه استغنائش عیاذا بالله دور اندازند

دیگر ابدالاباد

و دیگر ابد الاباد و مجال او نیز دارند اما الفرایض الداخلة فی الصلوة فمنها تکبیر الافتتاح قال الله تعالی
و ربک فکبر والمراد منه تکبیر الافتتاح و علما را در تکبیر اول اختلاف است نزدیک ما شرط نمازست
بیرون از نمازست و نزدیک امام شافعی رحمه الله تعالی علیه رکن و داخل در نماز و ثمره اختلاف اینجا ظاهر
شود که بنا و نقل بر تحریمه جایز است نزد ما و نزد ایشان نی زیرا که بمذهب ما شرط نیست و شرط کار برای
ادای نفل میتوان کرد همچنانکه وضو از برای فرض ساخت نفل بر آن میتواند گذارد و
بمذهب ایشان چون رکن است ادای نفل بر رکن فرض جایز نباشد چنانکه بقیام و رکوع فرض ادای نفل نتواند نمود
پس بنابرین که اورا شرط داشته اند خارج نماز باشد نه داخل و مولانا حافظ الدین نسفی رحمه الله در کافی دلیل
آیت کریمه واذکر اسم ربه فصلی آورده زیرا که مراد از ذکر اینجا تکبیر داشته اند و بار عطف صلی
بر وی دلالت بر مغایرت میکند چنانکه گویند وضو ساز و پس نماز کند و اگر چنانچه رکن بودی و داخل چنانچه
شافعیه میگویند بایستی که در نماز مکرر شدی چنانکه قیام و رکوع و سجود و بعضی که اورا از فرایض نماز داشته اند
و داخل اعتبار کرده اند بجهت اتصال اوست بارکان بعینه بدانکه بنا و نماز بر تکبیر تحریمه است و لیکن در وی معانی
نهانی مندرج است اول آنست که چون گوید الله اکبر می باید که دل مصدق زبان باشد یعنی حضرت خداوند را
سبحانه تعالی عز و علا بزرگتر داند از هرچه غیر اوست تا بکلی از غیر او اعراض کند و بغیر او اقبال نماید که
اگر نه این چنین است حضرت خداوندی بمیل بخودی خود تکذیب او نماید کما قال بعض العارفین اذا قال العبد
عند التحریمة الله اکبر و علم ان فی قلبه شیئا غیر الله توجه الخطاب الیه انک کاذب ای لیس قلبک مع لسانک
موافقا و تحقیق این معنی گذشت در باب خشوع اکنون حدیثی در فضایل تکبیر اول از تیسیر فصل در صفت تکبیر اول
نقل است که جماعتی بقصد زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از مسافت بعید آمده بودند چون بمدینه
رسیدند بمدینه روز از وفات حضرت سید کاینات صلی الله علیه و سلم بر آمده بود و بغایت پرسیدند آن
آمدند و گفتند چون مشرف بدیدار آنحضرت نگشتیم باری از سخنان و نصایح و حکم ایشان چیزی بگوئید که بآن
عمل نماییم و در سعادت بر خود بگشاییم ابو بکر صدیق گفت رضی الله عنه از آن حضرت شنیدم که
فرموده که هر کس نماز بامداد بگذارد و برجای نماز بنشیند و بذکر و تلاوت مشغول باشد بهر کلمه که
بر زبان وی گذرد پنجاه هزار حسنه در نامه اعمال او بنویسند و پنجاه هزار سیئه محو کنند و پنجاه هزار درجه در
بهشت بردارند و اگر مرا میسر شود که تمام کتب آسمانی را بعد از نماز بامداد بخوانم آن مقدار ثواب که در تلاوت
این همه کتاب میسر گردد به یک تکبیر اول پنجاه هزار برابر آن ثواب یابم امیر المومنین عمر گفت رضی الله عنه
هر که قربانی کند بهر موی از ان قربان هشتاد هزار حسنه اش نویسند و هشتاد هزار بدی محو کنند و هشتاد

هزار درجه اش بر دارند اگر توفیق یابم مثلا همه قربانهای عالم من کنم یک تکبیر اول بهشتاد هزار برابر آن
ثواب یابم. امیر المومنین عثمان گفت رضی الله عنه هر که در راه خدای تعالی یک دینار نفقه کند نود هزار حسنه
از برای وی بنویسند و نود هزار سیئه محو کنند و نود هزار درجه بردارند و اگر تمام نفقات دنانیر و
دراهم همه عالم بشمار من در وجود آید بیک تکبیر اول نود هزار برابر آن ثواب یابم امیر المومنین علی گفت
رضی الله عنه هر که یک کافر بقتل آرد حضرت حق سبحانه و تعالی هزار هزار حسنه در نامهٔ اعمال او بنویسند
و هزار هزار بدی محو کند و هزار هزار درجه بردارد و اگر مرا کشتن کافران روی زمین از ابتدا تا انتهای
عالم دست دهد بیک تکبیر اول هزار هزار برابر آن ثواب یابم و بالله التوفیق سوال حکمت چیست که افتتاح
نماز بتکبیر آمد و اختتام آن بتسلیم کما قال علیه الصلوة والسلام تحریمها التکبیر وتحلیلها التسلیم جواب افضل طاعات
دو چیز است. التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله. ابتداء نماز را بتعظیم امر حق نهادند و اختتام او را
شفقت بر خلق تا دلیل باشد بر جامعیت نماز مر جمیع طاعات و خیرات و مبرات را سوال حکمت چیست که
تکبیر یکی آمد و سلام دو جواب تا دلالت کند که توحید همنشینی با حق تعالی است و مناجات با وی
بتثنیه. یعنی دو کار یکی همنشینی با حق با خلق است و محاکات با ایشان. و ای بنده تا با من خطاب میکردی با من
بودی و چون بغیر من روی آوردی از من محجوب گشتی سوال حکمت در رفع ایدی چیست در تکبیر اول جواب
در تکبیر سوم نفض است و هم قبض الیه لایق جناب قدس نیست برفع ایدی نفض آن می نماید. و انچه
لایق آنحضرت دل پسندیده او بقبض قبول آن میکند سوال حکمت در رفع ایدی مردان تا بنرمهٔ گوش
و زنان را تا بسینه چه بوده است جواب زیرا که مردان را اظهار مناسب است و زنان را اخفا یا آن گویم
که چون ابراهیم را علیه الصلوة والسلام در آتش می انداختند قیدها که بر وی استوار ساخته بودند تا
بگوش وی رسیده برد آتش همه آنها را بسوخت. و ساره خاتون را چون برهنه کردند تا بموافقت ابراهیم
علیه السلام در آتش اندازند از غایت شرم دستها بر سینهٔ خود نهاد آتش او را بر داشت و بر پیش ابراهیم
رسانید علیه الصلوة والسلام هم درمیان آتش عقد تزویج بستند. کذا ذکره الامام الفارابی فی
الاصول والاجوبة. گویا اشارت است که مردان دست بگوش رسانند تا چون ابراهیم را از آتش دوزخ
آزاد کنند و زنان دست بسینه تا بموافقت ساره خاتون در آتش قیامت غرامت نسوزند الفرض
الثانی من الفرایض الداخلة القیام قال الله تعالی وقوموا لله قانتین ای مطیعین و قیام در غیر نماز
واجب نیست. پس حق نماز گزاردیم و انجا فرض داشتیم سوال حکمت در تقدیم قیام بر رکوع و سجود
چه بود جواب بدانکه در همه چیز ترقی از ادنی باعلی انسب است. و در نماز که تعظیم حضرت خداوندست

جل جلاله

جل جلاله اول بنا بر قیام است مر غیر حق تعالی را نیز جایز است بعد از ان بر رکوع که اختصاص آن بحق تعالی زیادتست
بعد از ان بسجود که تعظیم آن بر همه زیادتست و خاص حضرت خداوندیست جل جلاله. لایجوز لغیر الله سبحانه و تعالی
یا گوییم چون روز قیامت شود و خلایق از قبور خود بر خیزند همه در مقام قیام باشند. فاذا هم قیام ینظرون
و چون در فضای عرصات در آیند همه از خجالت اعمال و افعال خویش دوتا گردند. ولو تری اذ المجرمون ناکسوا
رؤوسهم عند ربهم بعد از ان چون خواهند که بمقتضای وامتازوا الیوم ایها المجرمون میان
مومن و منافق امتیاز پیدا شود امر بسجود آید مومنان سجود کنند و منافقان نتوانند. یوم یکشف عن ساق ویدعون
الی السجود فلا یستطیعون خاشعة ابصارهم و ذلک کما جاء فی الحدیث فیکشف لهم عن ساق فیخرون له
سجدا من کان یظهر طباق ای موافقة لامر الله فی الدنیا و یبقی اقوام ظهورهم کصیاصی البقر یریدون
السجود فلا یستطیعون. پس ارکان نماز را برین ترتیب وضع کردند تا فردای قیامت از غرامت آن احوال
ببرکت نماز محفوظ مانند و بالله التوفیق و زیادتی برین حقایق در بحر الدررست الفرض الثالث القراءة
قال الله تبارک و تعالی. فاقرءوا ما تیسر من القرآن و قراءة محمول علی القراءة فی الصلوة علی
ما ذکرنا و در باب قراءت و کیفیت و کمیت آن اقوال بسیار و روایات فقهیه الحمد مختارست و تفصیل
بحر الدررست. این مختصر تحمل آن ندارد. اینجا لطیفه بشنو. حکمت در فرضیت قراءت آنکه غرض از
نماز از برای رازست. المصلی یناجی ربه. و راز آنست که محب با محبوب هم بتلقین محبوب گوید یعنی که
در شب معراج خواجه علیه الصلوة والسلام با حضرت حق سبحانه و تعالی همه آن گفت که حق تعالی الهام فرمود
اینجا در معراج امت که عبارت از نمازست که الصلوة معراج المومن با حق تعالی راز هم از کلام او می باید گفت
جواب حکمت در تخصیص فاتحة الکتاب چه بود تا علما بوجوب آن قایل شدند و بعضی فرض داشتند سوال
زیرا که فاتحه ام القرآن است کسی که آن بخواند چنان بود که تمامی قرآن خوانده و بیان این مفصلا در تفسیر
بحر الدرر گفته ایم اینجا مجملا بشنو. امام فارابی میگوید رحمه الله علیه که تمامی قرآن ناظرست باظهار ربوبیت
و اسرار عبودیت و این هر دو معنی در فاتحه مندرج است. و دیگر آنکه فاتحه را شرف و اختصاصی است که
حق تعالی بواسطه آن بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم وضع منت فرمود چنانکه بر غیر قرآن. و لقد
آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم. و آن اختصاص باز بسته بعلم الهی عز و علا و وحی خداوندست
سبحانه و تعالی سوال حکمت در جهر و مخافته در قراءت چیست تا بعضی را بلند میخوانند و بعضی پست
جواب کفار چون قراءت می شنیدند بعضی بلغو مشغول می شدند و بعضی بایذاء مصلیان اقدام
مینمودند و روز که وقت انتشار و تردد کفار بود امر آمد که پست خوانند. و در شب که وقت تفرق

می آمدندی

واشتغال ایشان بود امر آمد که بلند خوانید اما نماز جمعه چون اجتماع مسلمانان بود و از ایذا و کفار خاطر جمعیت
داشت بجهر قرار گرفت و در اسول و اجوبه میگوید که چون مردم از اطراف و جوانب قری و بوادی حرامیشد
ایشان قرآن شنوند و کلام حق تعالی بدانند امر بجهر آمد والله اعلم و دیگر جوابها نیز آمده و بست بهمین اکتفا افتاد
الفرض الرابع الرکوع قال الله تبارک و تعالی وارکعوا مع الراکعین و بدانکه رکوع را در بعضی مواد قایم
مقام سجود داشته اند چنانچه در سجده تلاوت در نماز سجده صلاحی مردی میگیرد و خواهد نیت سجاده
تلاوت کند خواه نی و اگر رکوع را به نیت سجده تلاوت مقرون گرداند بان رکوع سجده تلاوت نیز بود و یکی این
و ازینجاست که در تعظیم خلق تجویز قیام نموده اند و سر فرود آوردن جایز داشته اند فاما بحد رکوع رسانیدن
ممنوع است زیرا که آن قایم مقام سجده است و چنانچه سجده جز غیر حق را نشاید کذلک الرکوع لطیفه
در حکایات آمده است که خلیفه را عزیمت سفر شد مر خازن را بطلبید و از وی پرسید که در خزینه نقدینه چه
داری گفت بیست هزار گفت خذ ما معک یعنی با خود بردار خزینه بان همان برد که خلیفه فرمود که خذ ما لک
یعنی برای خود بردار خزینه بان تواضع نمود مر خلیفه را که نزدیک بحد رکوع رسانید خلیفه وزیر را بطلبید و گفت
درین سفر خرجی خواهم بایست چیزی قرض کن گفت در خزینه بیست هزار درم هست همان مقدار وا خواهم کرد خلیفه
فرمود من خازن را پرسیدم گفت بیست هزار هست گفتم خذ ما معک او گمان برد که گفتم خذ ما لک و برای
خود برداشت وزیر گفت بگمان فاسدی این همه مال بوی نتوان گذاشت خلیفه فرمود در برابر آن گمان
تواضعی نمود که برکوع نزدیک بود اکنون اگر مال از وی باز خواهیم گوید چون مال خود گرفتید رکوع مرا من
باز دهید هیچ مناسب خلافت و ملایم سلطنت باشد که پادشاه پیش خادم خود تواضع نماید و یا
خلیفه پیش خازنی رکوع کند از برای حطام بی اعتبار دنیی کلا سی درویش واقف هستی که چه میگویم
یک رکوع دانسته که بسهو خادمی پیش سید خود پیش می برد نقد خزانه خود تمام بوی مسلم میدارد و
از وی باز نمی ستاند باوجود که حاجت دارد و بدان محتاج است و وزیر را با استقراض میفرماید بنده
مومنی که چندین سال بهر سالی سیصد و شصت روز هر روز چندین بار برکوع و سجود خدمت معبود خود جل
و علا نموده باشد اگر تعالی ایمان و عطای عرفان که بوی بر استی و درستی انعام نموده باشد باز نستاند
بلکه از خزاین جود و بحار کرم صد هزاران هزار الطاف و نعم حواله وقت بی منت وی کرداند چه عجب
الفرض الخامس السجده قال الله تبارک و تعالی واسجدوا اقترب بدانکه سجده عبارتست از غایت تواضع
و نهایت خشوع چرا که احسن اعضا روی است بر اذل الاشیا که خاک است نهادن دلیل است بر نهایت تواضع
و خشیت تجلع ماده تکبر لاجرم چون باین نهایت مذلت بنده خود را بر حق تعالی عرض کند حق تعالی او

حق حق

بنهایت

بنهایت قرب رساند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اقرب ما یکون العبد من ربه اذا سجد هر که بنده بحق سبحانه
و تعالی چنان نزدیک نیست که در وقت سجود زیرا که قربت دو نوع است ظاهری و باطنی ظاهری چون قرب
مکانی و سببی و نسبی و اسناد این قربت بحضرت ممکن نیست و باطنی چون قرب خادم بمخدوم و عابد
بمعبود و این قربت انجام ادست پس این قربت بسبب عبادت میسر گردد و عبادت قلبی می باشد
چون نیت و تعظیم و محبت بدنی می باشد چون اعمال مرضیه و افعال پسندیده و لسانی می باشد چون ذکر
و تسبیح و این مجموع در سجود متحقق است بدین سبب اقرب آمد دلیل دیگر فقیهانه بشنو مردی سوگند
خورد که نماز نگذارد و وضو ساخت و نیت کرد و تکبیر گفت و در نماز شروع کرد قیام و رکوع بجا آورد حانث
نیست تا مادامی که سجده نکرده است چون سجده کرد حانث شد یا بوضع جبهت یا برفع کما هو اختلاف
الروایات گویند اشریعت هیچ یک از ارکان اعتدا دنمی نماید بی انضمام سجده بان زیرا که قیام و رکوع
بنسبت بغیر حق ممکنست و مستلزم کفر نیست بخلاف سجده پس سجده با نماز برابر آمد چنانچه در کتاب تحبه
هر نمازی و من بده بحبه کفارت سجده تلاوت نیز و من بده امّا اللطایف فی السجود در خبر هست که چون
ملایکه علیهم السلام بفرمان حضرت ملک علام جل و علا مر آدم صفی را سجده کردند و ابلیس امتناع نمود
و مطرود گشت جبرئیل علیه السلام هم دران موضع که ابلیس بود آمد و سجده کرد و حق تعالی فرمود ای
جبرئیل این چه بود که با وجود که مامور نبودی سجده نمودی گفت خداوندا الحمد استم که این مرتبه از جود
تو خالی ماند اظهار العظمتک خشنودی ورزیدم حضرت حق سبحانه و تعالی را این فعل وی پسندیده افتاد فرمود
فرمود ای جبرئیل ترا باین یک سجده آن مقدار عطا فرمودم که تمامی فرشتگان را دران سجود ایشان
روزی جبرئیل علیه السلام آمده بود و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تقریر این معامله میفرمود و این واقعه
بیان می نمود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ازین معنی تعجب نمودند جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله
شما را ازین عجب تر چیزی گویم فرمود ازین عجب تر کدام است گفت یا رسول الله آن زمان که حق سبحانه و تعالی
مرا این کرامت مخصوص گردانید چنانچه شما امروز تعجب فرمودید من نیز ازو تعجب کردم حضرت ملک تعالی فرمود
که ای جبرئیل در آخر الزمان امتی باشند که یکی از ایشان در مسجدی در آید و امام در سجود باشد او نیز فی الحال
بی مکث در سجود افتد با نکه داند که آن سجود در نماز او محسوب نخواهد بود فانی اعطیته یا جبرئیل جمیع ما
اعطیتک و ملایکتی یعنی ای جبرئیل من آن بنده را بدهم همه عطاها که با تو و جمله فرشتگان کرامت فرموده ام
لطیفه ثانیه در ثواب سجده گوش کن از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدند ما ثواب من سجد لله تعالی
فرمود اگر خواهی که ثواب سجده بدانی در قدر آن نظر کن ببین که سجده که پیش رب روی بر زمین نهند

عیاذاً بالله چه مقدار عقاب دارد کافری کرده جاویدانی در دوزخ نعوذ بالله منها • بنده مومنی که بر درگاه
حق سبحانه و تعالی عز و علا از روی نیاز در مقام راز او را سجده کند لابد بکرم الهی وجود نا متناهی مومنی
کرده جاودانی در بهشت عنبر سرشت بدولت ابدی و سعادت سرمدی رسیده و برضا و لقای حضرت
احدیت جل ذکره مشرف گشته لطیفه ثالثه در ثواب سجده بگوییم بشنو از بزرگی پرسیدند که ثواب یک
سجده چه مقدار تواند بود فرمود ثواب یک سجده برابری میکند با صد و بیست هزار ساله عبادت بعضی
حاضران تعجب نمودند فرمود برین دلیلی بگوییم ابلیس از جمله عباد و ملایکه بود • چنانچه چهل هزار سال خازن
جنت بود و چهل هزار سال معلم ملایکه بود • و چهل هزار سال با درشکان همراه با ساکنان زمین عز و میکرد
در آسمان و زمین مقدار شبری نماند که در آنجا سجده ای نکرد مجموع آن اعمال او را بترک سجده حبط کردند
و هباءً منثورا گردانیدند • پس چون بنده مومنی حضرت حق سبحانه و تعالی را از روی تحقیق سجده کند اگر آن مقدار
عمل او بکرامت فرمایند که بترک سجده از ابلیس محو کردند چه عجب لطیفه دیگر هم درین باب بشنو آورده اند که روزی ابلیس
با حضرت موسی علیه الصلوة والسلام ملاقات کرد گفت یا موسی بس ما فعلت او ما امتثلت امر ربی • بد کردم که
زمان بر واری امر پروردگار خود ننمودم • آیا هیچ تواند بود که توبه مرا قبول کنند • و باز بمقام اول
باز فرستند • موسی علیه السلام مناجات فرمود خطاب آمد که بلی او را قبول توبه هست اگر برود و خاک
آدم را سجده کند گناه او را بیامرزم و توبه او را قبول کنم • تقریر از جانب لعین آمد گفت آن وقت که زنده
بود تو با نواع کرامتها مخصوص سجده نکردم اکنون که پوسیده و ریخته و مشت خاک باز آمده کی سجده کنم
اهل اشارت میگویند که در کلام حضرت حق سبحانه و تعالی هیچ شک و شبهه نیست که اگر ابلیس خاک آدم
را سجده کردی البته بدولت قبول مشرف میگشت • و مقرر است که سجده مر حق تعالی را که زنده است پاینده
بصد هزار مراتب فاضلتر است از سجده مر خاک آدم مرده پوسیده فرسوده را وقتی که ابلیس چون کسی
را که غلط ترین همه کافران است بسجده آدمی مرده حی آمرزند و کفر او را درمیگذرانند اگر بنده مومن که
هر روز شصت و چهار بار مر حضرت حق تعالی را از روی صدق و اخلاص سجود میکند اگر گناهان او
بیامرزد و مستحق قبول گردانده بدرود مستند قبولش بنشاند از کرم الهی دور نباشد لطیفه دیگر از اشارات
قرآنیه بشنو قال الله تبارک و تعالی فلما اسلما وتله للجبین و نادیناه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا
کانه تعالی یقول بنده من اسمعیل روی بر زمین نهاد از برای رضای من از کرم نشود که او را ذبح امتحان کنم
بل او را از آن عذاب نجات دهم و از برای وی فدا فرستم که اگر بنده مومن موحد که روی تضرع بر خاک
تذلل از برای نیازمندی و خدمتکاری مالک ملکوت بر زمین نهاده اگر او را از عذاب برزخ و دوزخ نجات بخشم

وفدای

وفدای وی کافری بدوزخ فرستم از کرم ما عجیب و غریب نباشد لطیفه دیگر فقهیه گوش کن مردی قندیلی
در مسجدی آویخت روزی چند بر آمد حاجت مند شد اگر خواهد آن قندیل را بفروشد و صرف خود کند جایز است و اگر
حصیری یا فراشی در مسجد انداخت و بران بندگان سجده ها کردند او را فروختن و لایت آن نیست • زیرا که حصیری
بروی حق تعالی را سجود کرده باشند فروختن آن جایز نیست • بنده که هفتاد سال حضرت او را سجده ها کرده
اگر او را باز نفروشد و کمالی عالی از کرم او چه عجب لطیفه نقلیه روزی امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی
الله عنه در مسجدی بود مردی در آمد • و نماز سبکی بگذارد در رکوع و سجود آن بجا نیاورد و چون سلام داد
امیر از وی پرسید ما هذا رجل • این چه نماز بود ای مرد • گفت این نمازی بود که اگر یک سجده همچنین پدری تو
ابوطالب بجا آوردی از آتش دوزخ نجات یافتی • حضرت امیر رضی الله عنه ازین سخن خاموش گشت و هیچ
جوابی نیافت لطیفه نقلیه روزی جماعتی از کبر آتش و حضرت ابراهیم علیه السلام بر سبیل ضیافت
آمدند و از وی طعامی خواستند و با خود شرط کرده بودند که اگر ابراهیم علیه السلام ایشان را با یمان دلالت
کند قبول نکنند • و هر چه غیر آن فرماید بتقدیم رسانند چون ابراهیم طعام آورد فرمود شرط آنست که اسلام
می باید آورد ایشان گفتند هر چه میفرمایی قبول داریم و آنچه غیر ممکن الوقوع است گفت یک کار کنید
خدای مرا سبحانه و تعالی یک سجده بکنید • ایشان با خود گفتند باین مقدار خاطر او خوش میشود و سهل باشد
معبود خود را سجده کنیم و ابراهیم را خوشحال نماییم که خدای او را سجده کرده ایم سبحانه و تعالی • بعد
از آن او را گفتند این کار میتوانیم کردن طعامی از برای ایشان بیاورد تا سیر بخورند آنگاه ایشان را
بجانب صحرا بیرون برد و خود اول بسجود مبادرت نمود و ایشان را متابعت فرمود • چون همه بموافقت
سجده کردند در سجده با حق تعالی مناجات کرد که خداوندا یاد دادی در ایشان تصرف نمی توانم نمود • ظاهر
ایشان را بدرگاه تو آوردم • تو در دل بر روی ایشان بکشای • در روایت آمده است که چند نفر
بودند همه مسلمان سر از سجده برداشتند نکته کافرانی که بقصد بمتابعت ابراهیم یک سجده
کردند حضرت واهب العطایا همه را ایمان کرامت فرمود • مومنانی موحدی که شصت و هشتاد سال است
که بصدق و اخلاص و نیت درست بمتابعت خواجه هر دو سرا شفیع روز جزا • مخصوص بفضل آله محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم حضرت حق سبحانه و تعالی را عز و علا سجدها کرده باشند • اگر ایمان کرامت فرماید و خود را
از ایشان باز نستاند • و در هر سجده هزار هزار لآلی معانی معارف و حقایق از دریا بار لطایف و دقایق بر سر
ایشان نثار کند ازین چه عجب سوال چه حکمت است در وضع سجده بهفت عضو جواب در حدیث آمده است
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خلقتم من سبع ورزقتم من سبع فاسجدوا لله علی السبع جواب

هفت وجه بشنو اول سجده کمال تواضع است ونتیجه آن کمال ترفع چون سجده بهفت عضو بیار وحضرت الله تعالی
هفت عضو او را برگزیند و بخواری و عذاب و نکال مخذول مبتلا نگرداند وجه دویم نماز را کفارت گناهان گفته اند که
الصلوة کفارة للذنوب خصوصا السجده پس سجده را بر هفت عضو نهاده اند تا کفارت گناهان هفت عضو از پیش
تقدم تواند بود وجه سیم دوزخ را هفت طبقه است لها سبعة ابواب سجده را نیز بر هفت عضو نهادند
هفت در دوزخ را بآن در بندند وجه چهارم درروایت آمده است که ابلیس هفتصد هزار سال عبادت
کرده بود بیک سجده که نکرد عبادت هفتصد هزار ساله او نابود شد ای بنده من تو بهفت عضو سجده کن
تا من برغم شیطان هر هفت عضو ترا هر عضوی را صد هزار ساله عبادت کرامت فرمایم وجه پنجم اطباق
سموات هفت آمد وبنینا فوقکم سبعا شدادا و زمین نیز مثل آن ومن الارض مثلهن ما را نیز بهفت
عضو سجده فرمودند و مکرر ساختند تا برابر اهل آسمانها و زمینها ثواب کرامت فرماید وجه ششم سجده
بهفت عضو فرمودند تا دلالت کند برکثرت ساجد و زیادتی ثواب آن وتحقیق این معنی موقوف است بر
ترتیب مقدمه و آن آنست که عدد هفت را اکثرتست زیرا که در وی هم شفع کثرتست و هم وتر
زیرا که اقل مرتبه کثرت سه است زیرا که در وی قسم شفع و در هفت سه شفع است و سه وتر سه شفع دو و
چهار و شش و سه وتر سه و پنج و هفت و یکی داخل اعداد نیست کما بینا غیر مره پس اول عددی که
بمبلغ کثرت رسیده هفت باشد چون اعداد ساجد کثیر باشد لابد ثواب آن بسیار باشد وجه هفتم
آنست که در قیامت برین اعضای هفتگانه عذاب و نکال و سلاسل و اغلال عیاذا بالله متوجه خواهد شد
اما قدمها بر پل صراط خواهد لغزید چنانچه خواجه علیه الصلوة والسلام ازان پناه برد و گفت اللهم ثبت
قدمی علی الصراط کما تزل فیه اقدام المنافقین واما زانوها در حدیث است لایبقی یوم القیمة احد
الا جثی علی رکبتیه هیچکس نماند روز قیامت مگر بدو زانو درآید از هیبت و صدمت واما یدان
قال الله تبارک وتعالی غلت ایدیهم دستها را با گردن در غل درآرند واما روی بسیاری باشد که در
قیامت سیاه گردانند وتسود وجوه پس حکمت در امر سجود باین هفت عضو آن تواند بود که پایها
لغزیدن ببرکت سجده در امن و مصون بمانند و زانوها در امن و از ذل محفوظ باشد و دستها از
غل بکل برهد و رویها از سیاهی بلطف الهی نگاه داشته شود و این مجموع از برکت سجده باشد
که بنده بجناب قدس خداوند جل وعلا بتقدیم رساند کان العبد حینئذ یقول الهی اعضا و جوارح
خود را بمقام فرمان برداری تو درآورده ام قدمی که بر کار بار برکرد مجالس اشرار برآمدی اکنون
مرکز دایره خدمتش گردانیده ام زانوی که بر تخت بخت و کامرانی همزانوی محبوبان جانی می بردی من

مقام

مقام هیبت بر زمین خوف و خشیت نهاده ام دستی را که شکند ستان زیردست پیاله و نواله زیر
دستان میکردند من از ما سوی کوتاه کرده تهی دست بدرگاه تو آورده ام روئی را که روشناسان
دنی هر دم بسوی پای اورده ای و بر روی هر روی نهادی اکنون منش بخاک خاری عجز و زاری برسم
حق گذاری نهاده ام چشم را از مشاهده دیدار اغیار بربسته ام گوش را از استماع کلام انام
باز داشته ام الهی کرمت تقاضای آن کند که فردا پای مرا بر بساط قربت روا گردانی زانوی مرا
بر تخت عزت همزانوی رضا گردانی دست مرا در وقت جود و عطیت مایده پر فایده فضل و عطا گردانی
روی مرا از غایت نصرت متوجه حضرت کبریا گردانی گوش مرا در هنگام مکالمت مستمع سلام دم
حبا گردانی رباعی یارب همه را بعیش خرم گردان باشاهد بزم قدس محرم گردان تن را بعطا بساز و دل را
برضا جان را بلقای خویش همدم گردان سوال حکمت چیست که رکوع یکی آمد و سجود دو جواب
درین حکمت اهل اشارت سخن بسیار گفته اند و ما در بحر الدرر ایراد آن کرده ایم فاما درین مختصر پانزده
قول اشارت کرده می آید وبالله الهدایه والتوفیق اول ابلیس را امر بیک سجده آمد اباکرد ما را امر
کردند بدو سجده تا انقیاد فرمان نماییم و فرمانبرداری خود بنماییم و کوری شیطان را بمقام قربت
برآییم و علقه مناسبت با او من کل الوجوه منقطع گردانیم دوم حق تعالی عز و علا فرمود واسجد واقترب
در امر متوجه شد ما نیز از جهت امتثال هر دو امر دو سجده می آریم سجده اول از برای خدمت و سجده ثانیه
از برای قربت سیم آدم علیه السلام از برای توبه مامور شد بسجده چون سجده بجای آورد و توبه وی قبول
کردند سجده دیگر از برای شکرگذاری بتقدیم رسانید ازانجا دو سجده بر ما فرض شد چهارم چون روز
قیامت شود و حجاب بردارند مومنان را بسجده خواهند خواند چنانچه حضرت حق سبحانه و تعالی فرموده
یوم یکشف عن ساق ویدعون الی السجود مومنان مخلص سجده توانند کرد و منافقان نتوانند چنانچه تخته پشتهای ایشان
شده حاصل چون مومنان از سجده سر بردارند و منافقان را پشتها چون صیاصی تخته بینند شکرانه آن سجده
دیگر آرند امروز مومنان را بدو سجده فرمودند تا خود را ازان دولت محروم نمانند پنجم چون ملائکه بسجده
آدم علیه السلام قیام نمودند صد سال دران سجده بماندند چون سر برآوردند ابلیس لعین را مسخ دیدند
و از ساحه قرب مطرود شکرانه توفیق از روی تحقیق سجده دیگر آوردند ازانجا دو سجده فرض آمد ششم
آنروز که جبرئیل علیه السلام مر حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم تعلیم نماز میفرمود و در رسم امامت پیش رفته
بود در سجده مکث فرمود خواجه علیه الصلوة والسلام بر فطنه آنکه جبرئیل علیه السلام سر برداشته سر مبارک
برآوردند و دیدند که هنوز در سجودست باز سر بر زمین نهادند حضرت حق تعالی ازان عبادت خلق کرد..

وهر دو سجده را فرض ساخت کذا ذکره الفقیه ابی هفتم رکوع دعوی عبودیت است و دو سجده قایم مقام
دو گواه بر صدق دعوی هشتم قال الله تعالی منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری سجدهٔ
اولی اشارتست باین که الٰهی مرا از زمین آفریدی چون سر بر آورد اشارتست باین که مرا از زمین نشو و نما
کرامت فرمودی و سجدهٔ دویم اشارتست باین که بازم از خاک برخواهی انگیخت خداوندا هر کرا توفیق
سجدهٔ خویش کرامت فرمودی از خجالت قیامت در امان خود دار نهم سجدهٔ اولی از برای غفران معاصی و علایق
از دوزخ است و سجدهٔ ثانیه از برای قبول طاعات و وصول بدرجات جنات دهم سجدهٔ اولی
اشارتست بازل و ثانیه بابد و ارتفاع میانها اشارت بحیات دنی چون بنده ازلیت و ابدیت مر حضرت
احدیت را ازل و علا اثبات کند ما بین آن کریم خود کفایت فرماید یازدهم سجدهٔ اولی اشارتست بفنای
دنی در آخرت و سجدهٔ دویم اشارتست بفنای آخرت در ظهور نور جمال و جلال حضرت عزت سبحانه و تعالی
دوازدهم سجدهٔ اولی اشارتست بفنا کل فی الله و سجدهٔ ثانیه ببقای کل بالله سیزدهم سجدهٔ اولی
سجدهٔ شکرست بمقدار آنچه میسر گشته از معرفت ذات و صفات و سجدهٔ ثانیه عذر است از عجز در آنچه از چیزها
راکه بیرون است چهاردهم سجدهٔ اولی سجدهٔ خدمت است و ثانیه سجدهٔ مشاهدت کانه سبحانه و تعالی
یقول اسجد سجدة ادبا منی ثم اسجد ثانیا ادنا منک لینظر لک سر دنی فتدلی ای دنی عبدا فتدلی
زودا و دنی ملکیا فتدلی ملکیا و دنی فرشیا فتدلی عرشیا و دنی مجاهدا فتدلی مشاهدا و ادنی طالبا
فتدلی واصلا و دنی محبا فتدلی محبوبا و دنی شاکرا فتدلی مشکورا پانزدهم سجدهٔ اولی اشارتست بمقام عبودیت
و سجدهٔ ثانیه بربوبیت هرچه در سجدهٔ اولی از عبودیت با ما پیش بری در سجدهٔ ثانیه از ربوبیت ما
با تو پیش بریم سجدهٔ اولی تعلق بتو دارد و دویم تعلق بما در سجدهٔ اول داد بندگی بده تا در سجدهٔ
دویم ما داد خداوندی بدهیم در سجدهٔ اول آنچه منتهای در خدمت و محبت ما کوشش که در سجدهٔ ثانیه آنچه
منتهای همت تو باشد از لطف و کرم و جود و نعم با تو پیش بریم لمؤلفه هر کسی را که بخت و دولت پیش
از وفاداری و خدمت میرسد ∴ بر سریر سلطنت بنشسته است ∴ اگر در خدمت کمر را بسته است ∴ گر نمیدانی کی با چیستی
اینقدر دانی که بنده کیستی ∴ بندگی میکن که تا سلطان شوی ∴ جان فشان در عشق با جانان شوی ∴ بر سر کون و مکان افسر
کر مین درگاه خاک در شوی ∴ تا نگردی زیر پا کرد تو ∴ در رهِ مردان نگردی مرد تو ∴ هر که در خدمت درآمد پاک
صیقلی خورد از ریاضت کشت پاک ∴ چون مرآت وجود خویش دید ∴ هم ز خود نور شهود خویش دید ∴ خاک چون پاک آمد از خود هلکی
میکند آدم ملک را قبلگی ∴ او ز آدم بود کو مسجود بود ∴ بلکه او آیینهٔ معبود بود ∴ سجده کی آرد ملک هر خاک را
تا نه بیند عکس نور پاک را ∴ آنچه در آدم ملایک دیده بود ∴ آدم ار دیدی بکو کردی سجود ∴ پیش آدم کر ملک یک سجده برد

پیش آدم کر ملک یکسجده برد ∴ نزد حق آدم یکی را دو سپرد ∴ سجدهٔ اول ادای وام کرد ∴ سجدهٔ آخر بی درجام کرد
آدم آنجا چون دو سجده پیش کرد ∴ در نماز اکنون همان سجده بماند ∴ سجدهٔ اول نشان بندگیست ∴ وان دگر ظهر اکش دلزندگیست
سجدهٔ اول نجی بردی نیاز ∴ سجدهٔ آخر بحق بشنو تو راز ∴ سجدهٔ اول فنا فی الله دان ∴ سجدهٔ آخر بقا بالله خوان
سجدهٔ اول ز هستی شو برون ∴ سجدهٔ آخر ز هستی شو درون ∴ سجدهٔ اول رهیدن از وجود ∴ سجدهٔ آخر رسیدن در شهود
سجدهٔ اول ز خود بگسستن است ∴ سجدهٔ آخر بحق پیوستن است ∴ سجدهٔ اول ز خود بیگوشه شدن ∴ سجدهٔ آخر حامی او شدن
سجده میکردی خدا را در جهت ∴ پیش آخر بخود کردی درست ∴ چون نفخت فیه من روحی ترا ∴ کلکی از باغ سبوحی ترا
کوشش بکشا چون درخت موسوی ∴ تا ز خود انی انا الله بشنوی الفرض السادس قعدة الاخیرة قال الله تعالی
الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و درین نشستن سنت آنست که پشت پای چپ بر زمین نهند و بر بطن قدم
چپ نشینند و پای راست را نصب کنند و اصابع را متوجه قبله کرداند و دو کف بر ران نهند چنانچه سرهای
انگشتان دست با سر زانو برابر بود و تشهد کند سوال بر پای چپ نشستن چه حکمت است جواب
پای راست بر چپ فضیلتست و افتراش این بانتصاب آن رعایت مناسبت است نکته
ای درویش دقتی که صاحب شریعت در دنی نمی پسندد که بار تو بر پای راست ترا آید حق تعالی کی روا دارد
بار آخرت بر دل براستان آید لطیفه دنی عکس آخرتست وعدهٔ مقعد صدق انجاست فی مقعد
صدق عند ملیک مقتدر اگر فردا نشستگاه راست نزد ما میخواهی امروز بر نشستگاه چپ
نزد ملایکه بنشین سوال حکمت در انتصاب قدم راست چیست جواب طریقهٔ ادب در نزد
پادشاهان در عرض نیاز آنست که بنشینند و سخن گویند ولیکن نه چنانکه همصحبتان با تکیه گر نشینند
بلکه بر سر قدم نشینند یعنی اگر بظاهر نشسته ام اما در معنی ایستاده ام و بر سر هر دو قدم عمر معود
تا کمال بهری که تعجیل است بلکه بفراغت عرض راز و دفع نیاز خود کن که پادشاه کریمست و بنده نواز
و رحیم و کارساز شعر تو نازنین جهانی بحسن خویش بناز ∴ که پیش ناز تو میرم بصد هزار نیاز ∴
وطن غریب هوای دیار تست مرا ∴ دلی بحال غریب دیار خود پرداز ∴ کرم بروضهٔ صدر خبان برند چه سود
که جان بجانب کوی تو میکشد بردار لطیفهٔ شریفهٔ جامعهٔ هر اوصاف وارکان نماز مسجع بعبارت دلپذیر
مشتمل بر چندین تمثیل و نظیر آن ابکر فکر معین مسکین است ای درویش بدانکه نماز در وه
علیای طاعتست و عروهٔ وثقای عبادات خلوتخانهٔ عارفان صاحب رازست زیور جمال محبوبان
صاحب نازست بوستان دوستان است گلستان عارفانست کشت زار اسرار است
که تخم او ایمان است آب او از جویبار عرفان است خاک پاک او وجود با جود انسانست اشجار او عرفان است

اوراق او قرآن است • اغصان او احسانست • ح او انوار اتقانست • ازهار او اتقانست • اثمار او وجدا
ندتی حلاوتی او مشاهده جمال جانان است بهتر از این بگویم نماز حکیم دانامیست که جراحت درویشان دلریش را
بمرهم رحمت و مغفرت درمان میکند • ستر پوشی است که محاسن بندکان را پیدا و مقابح ایشانرا
پنهان میکند • مصقل عشقی است که جمال محبوب حقیقی را از آیینه دل بجلای حضور و صقالت ظهور عیان میکند • نماز
راغباصیتی است که کار عناصر عالم ظاهر در تربیت و تقویت عالم دل و جان میکند • بشنو که چه بیان میکند
نماز آبی است که سینه بی کینه اهل سکینه را تابع برمیوه محبت • و شکوفه پر شیوه عرفان میکند • نماز حکایت
که تخم اعمال را ابر رحمت باران خشوع و تقویت آفتاب خضوع یکی را صد چندان میکند • نماز آتشی است که
دلهای عاشقان را بتابش شرارات عشق و تبش شعلات شوق بر تابه آه سحرگاهی چون ماهی
بریان میکند • نماز نسیمی تنمی ست که غنچه پژمرده • دلهای مهجوران را بنفحات ان لربکم فی ایام دهرکم
نفحات • در باغ طاعات و گلزار عبادات شگفته و خندان میکند لی نی درویش • نماز مشاطه ایست که
جمال محبوب ازل را بزیور حسن عمل آراسته • عرض دلهای مشتاقان میکند • دلاله ایست که جان سرگردان
عاشقان و دراش ده • راحریف ظریف بزم باز رم جانان میکند • نماز روز بازار اسپه ایست که
بر سر چارسوی جان بازان نرخ جانهای عاشقان در دکان امتحان ارزان میکند • آیینه دیدار ایست که دلها
کروید • رمد دیده انتظار را در پرتو انوار دیدار خیره و حیران میکند بیان ارکان نماز ای درویش
بدانکه نماز جام جهان نمامیست که در هر رکنی و اشغالی بنده بحسن و جمالی جلوه • بر بر درد کار جهانیان میکند
بشنو که از سر تحقیق معین مسکین یک یک را بیان میکند • اول در وقت استقبال قبله کویا خضر جان در ظلمات
حدثان آیت با درایت انی وجهت خواهان توجه بسر چشمه آب حیات و حیوان میکند • در هنگام نیت
هدهد دل عاشقان ربانی از سیاسی هوای نفسانی بعذرخواسی قوای انسانی • قصد ملازمت عتبه سلیمان
میکند • در وقت دست برآوردن برای تکبیر • کویا بلبل و بستان سرای روح بال اقبال کشاده واز
قفص بدن آهنگ بستان سرای لامکان میکند • یا کویا شاهباز جان جناح نجاح کسترده از شکارگاه دنیا
بندای طبل ارجعی قصد سردست سلطان می کند • لی نی صوفی باصفای روح با لقای فتوح در خانقاه تن و
ساباط رباط بدن در وقت سماع ذکر جانان دست افشان میکند • در وقت کویا سروی است که
در بوستان ایمان برکنار جویبار احسان برمثال نخل قدان جولان میکند • یا کوییم الفی است که بر سر کوی
بندکی رقم نهاده • تا کو دکان طبایع را در دبیرستان شرایع قرآن خوان و معنی دان میکند • یا
شمعی است آماده • در جمیع عابدان ایستاده • در لگن سجاده • قدم نهاده • تا عالمی را از فروغ افاده و شعاع

استفاده

استفاده نورافشان میکند در هنگام قرائت کویا عارفی است که اسرار ذات و صفات را از طریق
تحقیق کشف و عیان میکند • یا فصیح زبانی است که با کلام ملیح خطاب با رب الارباب بی واسطه و ترجمان میکند
یا خود عاشقی است که در هنگام مواصلت با یار بی مزاحمت اغیار راظهار راز پنهان و اشتغای اسرار جان
که از هجران میکند • یعنی اول بلبل با غلغل زبان را براغصان بیان در تسبیح و تحمید حضرت رحمان ثناخوان
میکند که • سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک ولا اله غیرک • اکاه تیر نفوذ بر کمان تلوذ
نهاده • سینه پرکینه شیطان را نشان میکند که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم • سپاه ذکر اسمای حسنی
و صفات علی حضرت پادشاه را مقرون با آهای سحرگاه از فضای دل آگاه بجانب درگاه الله روان میکند
بسم الله الرحمن الرحیم • کاهی طفل زبان را در دبیرستان دهان • در پس کرسی بی پاره استان نشانده
تا الحمد را طرف اللسان میکند که • الحمد لله رب العالمین • کاهی محتاجان خوی شناس داوید
افلاس را مهمان خان فضل و احسان میکند که • الرحمن الرحیم • کاهی چون سپهسالاران کردن کشان
عالم را در ربقه عبودیت مطیع فرمان میکند که • مالک یوم الدین • کاهی چون وفاداران از غایت
اختصاص بکمال اخلاص خطاب با پرورد کار عالمیان میکند که • ایاک نعبد و ایاک نستعین کاهی چون نما دیان
چراغ هدایت خود را بدرقه سرکشکان • و دلیل برکشتکان میکند که • اهدنا الصراط المستقیم • کاهی
چون شفقان پس ماندکان بیابان هجران را قرین ره روان راه وصول و وجدان میکند که صراط الذین
انعمت علیهم • کاهی چون نقادان نقد سره سریره و موافقان را از میان زیوف اسره منافقان بر کران
میکند که غیر المغضوب علیهم • کاهی چون استادان کوشک زر بکار تصرفات را معبل قطع
تعلقات شکسته و وان میکند که ولا الضالین • تقریر آن میکند پس از شهرستان امن و امان میکند • چنانچه
آمین آمش تحسین آن میکند • در وقت رکوع کویا استونیست که انحنای او دلالت بر بار کران میکند
یا کوییم رکوع در میان دو قیام دالست بر ادای بندکی • لاجرم چون دال ادا در میان دو الف مکان میکند
یا بر مثال چکی است که در خانقاه ایمان تقریر اسرار عرفان به پت و چهار زبان میکند • در قومه کویا
تیریست پران از کمان رکوع تا بقوت بازوی خشوع در شکارگاه خضوع میل عفو و غفران میکند • در سجده
اولی کویدا نیاز مندیست که قصد زمین بوسی عتبه علیا و سده قصوای ان استان میکند • در سجده
دویم اتیمار امر اسجدوا اکمر را از برای رغم شیطان میکند یا سجده اولی بتقتضای و اسجدوا طاعت
فرمان میکند و سجده دویم با بشارت واقترب میل قربان میکند • باری بهر حال راز داری است که در
خلوتخانه قرب را از محبت با حضرت عزت جل و علا در میان کند بتقتضای انا جلیس من ذکرنی در هنگام قعود

چون بار یافته است که همنشینی با رحمت رحمان میکند ۰ در وقت تشهد و شهود و تجدید شهادت و ایمان تستحکام
بنیان قواعد عهد و پیمان میکند ۰ در حین تلقین صلوات خود را مستحق شفاعت سید انس و جان و سند
روح و روان یعنی پیغمبر آخر زمان میکند صلی الله علیه وسلم ۰ در وقت استغفار طلب مغفرت مؤمنان
و استدعای مرحمت ایشان میکند ۰ در وقت سلام تحیت هدیه کرام الکاتبین و عطیه حوالهٔ سکان
زمین و سکان هفت آسمان میکند ۰ آنگاه در دعا دست برآورده ۰ چون محبوبیت که بهره میکویند حضرت
پروردگار عالم چنان میکند ۰ اول سحاب مغفرت بر سر او باران میکند ۰ آفتاب محبت در دل او تابان
میکند شراب شوق در جام ذوق او فراوان میکند و بحور نور تجلیات ذات و صفات خود بر دل
سرمست لایعقل او ریزان میکند ۰ تا او را بمجلس قدس بزم امیر انس چون مستان سر غلطان میکند نظم
وقت آن شد که می ناب دهی مستان را ۰۰ خاصه من بیدل شوریدهٔ سرگردان را ۰۰ شیشهٔ خالی دهن جان
همه مخمورانند ۰۰ مگر از ساقی جان و اطلبم تا وان را ۰۰ در میخانه به بستند بده جامی چند ۰۰ تا بهم در شکنیم
این در و این دربان را ۰۰ کل یوم هو فی شان صفت سلطانی است ۰۰ گر شوی واقف اسرار بدانی
شان را ۰۰ جان من کشتهٔ آن غمزهٔ مستانهٔ اوست ۰۰ چه محل باشد در حضرت جانان جان را المناجات
ای احد دانا و ای صمد توانا ۰ ای نغمات ترنمات بلابل بیان بر اغصان لسان نهایت انعام و عاطفت
اکرام تو ۰ وای نور نور حدیقهٔ شاکران که مصباح مشکوة حدقهٔ جانست مقتبس از اشعه شعلهٔ الهام تو ۰
ای عقول اولوالالباب در احاطت کنه صمدیت تو حیران ۰ وای ابصار اهل اعتبار در ادراک
سرادقات احدیت تو سرگردان ۰ رباعی در بادیهٔ عشق تو سرگردانم ۰۰ در وادی جست و جوی تو
حیرانم ۰۰ از عشق تو با جان من فرقی نیست ۰۰ جانم همه عشق تو است و عشق تو جانم ۰۰ نام خداوندی
میکویم که فاتحهٔ فایحهٔ صحیفهٔ لطیفه بیان مقرون باختصاص سورة الاخلاص توحید اوست ۰ نقد تمام عیار
دار الضرب سینهٔ سخنوران مسکوک بسکهٔ تحمید و تمجید اوست ۰ تباشیر صبح شادمانی
جز از مطالع انوار فضل ربانی او بر نیاید ۰ مناشیر دولت امن و امان جز از فذلک آثار لطف سبحانی
او روی ننماید ۰ جواهر معقولات از معادن ضمایر حاصل تحقیق اسرار الوهیت اوست ۰ زواهر
منقولات از مکامن خواطر ظاهر تصدیق اقرار ربوبیت اوست شعر هر قطره که بر دریا رسید
هر ذره که با آفتاب والا رسید ۰۰ در راه تو هر که قدمها بر سید ۰۰ تا هیچکسی بر تو رسید یا رسید ۰۰
نقل است که از سلطان العارفین قدس سره پرسیدند که ای شیخ هر دم میکویند که شما بر روی آب
میروید چنانچه قدم تر نمیشود ۰ شیخ فرمود بر روی آب رفتن سهلست خس و خاشاک نیز بر روی دریا

گذر دارد

گذر دارد گفتند میگویند که بر روی هوا می پرید گفت مور و ملخ نیز بر روی هوا پرواز میکنند اینها کار مردان نیست
گفتند شیخا کار مردان چیست فرمود اگر دل و زبان بلکه هر ذره از ذرات وجود ایشان بیاد حضرت
او سبحانه مشغول باشد نظم در حریم ما میکنند نظر از دوست کسی ۰۰ هردو عالم را بدشمن ده که ما را
دوست بس ۰۰ خاطرم وقتی هوس کردی که بیند باغ و گل ۰۰ تا ترا دیدم نکردم جز بدیدارت هوس
مردمان را از عسس گر شب خیالی در دلست ۰۰ من خیالم گر خیالم باز شناسد عسس ۰۰ الهی
بحرمت شاهبازان اوکار غیرت که محیط حیرت دیده باطن از رؤیت غیرت بر دوخته اند ۰ بحرمت
عندلیبان که در فضای هوای گلستان لاهوتی با صدای ندای حمد و ثنای تو آموخته اند ۰ بحرمت
مردان که در طلب مقویت همت حقیقی اساس هوا پرستی را برانداخته اند ۰ بحرمت مقامران قمار
خانه تجرید که در شهود شاهد توحید حاصل و محصول هر دو کون را در باخته اند که این فقیران شکسته دل
محزون خاطر را بفضل و رحمت خود مبتهج گردان ۰ و راستکاران ره کار ما را در سلک رستکاران
منتظم ساز ۰ جرائد جرایم همه را برشحات عبرات ندامات از کدورات زلات ۰ و هفوات پاک
گردان ۰ صحن سراچه دلهای ما را از خس و خاشاک اندیشه چون و چرا خالی ساز ۰ الهی تو خود فرموده
کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی خود حساب خود کنید الهی حساب را دل می باید که فکر کند زبانی می باید که
برشمرد و دستی که عقد گیرد ۰ الهی دل و دست و زبان ما از سیاستان خطاب از کار رفته ۰ بکمال
کرم از سر حساب ما در گذر و ما را بی حساب و بی عذاب بمراتب و درجات علیه برسان الهی یوسف
صدیق را سه حبس بود ۰ یکی حبس چاه ۰ دویم حبس خانهٔ زلیخا سیم حبس زندان ۰ و در هیچ یک
ازین حبسها او را ضایع نگذاشتی ۰ در حبس چاه از جبرئیل موانست یافت علیه السلام ۰ که و اوحینا الیه
در حبس خانهٔ زلیخا عصمت یافت کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء ۰ در حبس زندان مملکت یافت وکذلک
لیوسف فی الارض ۰ الهی ما بیچارگان را نیز سه حبس است ۰ یکی حبس شکم مادر ۰ دویم حبس گاهواره ۰ سیم
حبس گور ۰ در شکم مادر از تو حسن صورت یافتیم ۰ و صورکم فاحسن صورکم ۰ و در گاهواره غذا و تربیت
یافتیم ورزقکم من الطیبات ۰ اگر در حبس لحد بحکم فروح و ریحان آسایش و راحت یابیم ۰ الهی از کرم
تو دور نباشد آورده اند که شیخ ابوعلی رودباری قدس الله روحه از دنیا سفر میکرد چشم باز کرد
و در هر یک دم نگریست گفتند شیخا حال خود چون می بینی گفت هشت بهشت را در گشاده اند و حور عین
از نسیم اینچه خلد برین خود را جلوه میدهند همه جامهای بهشتی در دست گفتند ای شیخ تو را چه میگویند
گفت من میگویم که من روزه میدارم تا روز عید نباید روزه نخواهم گشاد گفتند شیخا عید شما کی خواهد بود

گفت آن زمان که دولت وصال دوست دریابم ∴ و بسعادت رضا و لقای او مشرف گردم ∴ الهی بکمال کرم
ما را باین دولت مستعد گردان ∴ و بر مایده وصال بسعادت مشاهده جمال خود بنشان مثنوی

ای حیات دلی هر زنده دلی ∴ سرخ رویی ده هر جا خجلی ∴ تاج بر سر نه زرین تاجان ∴ عقده بند گره محتاجان
جرم بخشنده بخت بنده ∴ در بر روی همه بگشاینده ∴ دیر پروای بخود بسته دلان ∴ زود بیننده دل از خود گسلان
قفل حکمت نه گنجینه دل ∴ زنگ ظلمت بر آیینه دل ∴ مرهم داغ جگر سوختگان ∴ شادی جان غم اندوختگان
مونس خلوت تنها شدگان ∴ قبله وحدت یکتا شدگان ∴ سپند بر طلعت حور دیده نهی ∴ پرده بردار که بی پرده بهی
ای ز ادوار قدمی هر دست ∴ بر تو ام جای قدم باز فرست ∴ هر چه نقد بود زنگ نما ∴ همه را آینه هستی بردای
تا بشستای افزون ز همه ∴ بنگرم روی تو بیرون ز همه ∴ تمت المجلس السابع من الاربعین المسمی
بروضة الواعظین علی ید جامعه المعین للمسکین اوصله الله الی اعلی درجات الطالبین من متابعی سنن سید المرسلین
صلی الله علیه وعلی آله الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا الی یوم الدین برحمتک یا ارحم الراحمین

الحدیث الثامن فی الصوم

عن ابی هریرة رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل عمل ابن آدم یضاعف
الحسنة بعشر امثالها الی سبعمایة ضعف قال الله تعالی الا الصوم فانه لی وانا اجزی به یدع
شهوته وطعامه من اجلی للصایم فرحتان فرحة عند فطره وفرحة عند لقاء ربه ولخلوف فم الصایم
اطیب عند الله من ریح المسک والصیام جنة واذا کان یوم صوم احدکم فلا یرفث ولا یصخب
فان سابه احد او قاتله فلیقل انی امرؤ صایم صدق الله وصدق رسول الله لمؤلفه

خبری میرسدم هر نفس از غیب بگوش ∴ که درین راه قدم در نه و هر دار گوش ∴ گوش از پنبه غفلت شده آکنده مگر
دست غیب آید و بیرون کشد پنبه گوش ∴ همت کیف ای دل ز دو کون افزون است ∴ این گهرهای گرانمایه ببازار مفروش
اگر فردا نبری درد سر از رنج خمار ∴ امشب از جام هوس باده غفلت منوش ∴ در ترا باده عشقت هوس است چون جم
مهر بر لب نه و دم در کش و در خویش بکوش ∴ هر که در بزم غمش محرم راز است چو نی ∴ گر قبول نفسش میکنی چون نی
اگر نهاد به شب پهلوی راحت بر من ∴ روز با یار یا گوشه نشین دوش بدوش ∴ بعد ازین حلقه بگوش در مغان شوم
تا بگوشم رسد از زمزمه غیب بگوش ∴ کای معین گر طلب در حقیقت بودت ∴ چون صدف غوطه بدریا خور و ...

وصف حدیث حدیثی است صحیح و بیانی است فصیح ∴ این حدیث صحیفه لطیفه عالم غیب است ∴ و لطیفه
تیر لغه حرم سرای لاریب است ∴ صبح صباح عشق است که از مطلع صدق بتبسم نسمات محبت از مشرق دل

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سر بر میزند ∴ شعله مصباح شوق است که شعاع مهر و شفقت از مشکات بیان نبوت
بمساجد جان ارباب عرفان میرساند ∴ اگر چابک سوار میدان فصاحت در عرصه بیان این حدیث جولان نمای
و اگر مشاطه عروس فکرت جمال این بکر فکر نبوت را بحلل لطایف و حلی شرایف بیارای ∴ ما ان معین وصف
این حدیث آنچه بخلوتخانه تفکر می اندیشیدی در مجالس بر سر منابر بحضور اکابر مثل وار بر شاخسار گشای
بسرای ∴ عقدها و اشکال این کلمات غنچه مثال را چون نسیم شمال در صحن گلزار معانی بکشف اسرار نهانی
بخورد ∴ و انی بگشای نظم بگشای نقاب از رخ اسرار نهانی ∴ تا جلوه کند چهره ابکار معانی
زان حسن که در پرده غیب آمده مستور ∴ با عاشق دلسوخته برگوی نشانی ∴ ای درویش واقف باش
که پرده از رخسار این شاهد حجله سرای غیب برمیدارم ∴ و اشارتی چند از شرح عبارت این حدیث شریف
تحریر در می آرم ∴ بدانکه این حدیث بازرگان شهرستان قدم است که در تباع خانه کرم متاع طاعات
و سرمایه عبادات عالم عبودیت را بجناب حضرت ربوبیت باضعاف مضاعفه آن معاملت مینماید
که کل عمل ابن آدم یضاعف الحسنة بعشر امثالها الی سبعمایة ضعف الا الصوم ∴ مشاطه نشاط عرایس
نفایس خلوتگاه لی مع الله است که جمال حجلگیان حرمسرای خمول را بزیور اخلاص و حلی اختصاص آرا
پیشگاه بارگاه قبول نموده ∴ بر تختگاه وصول می نشاند که فانه لی وانا اجزی به ∴ پیک نیک پی
عاشقان است که نامه سر بمهر راز و پیغام جان گداز عاشقان جانباز را بر طبق نیاز بحرم سرای آن
محبوب دلنواز میرساند که یدع شهوته وطعامه من اجلی ∴ هدهد با آمد شد فضای سبای عشق است
که خبر وصال و پیغام اتصال سلیمان عالم جان را به بلقیس نفس طالبان می برد و بخطبه خطبه للصایم فرحتان
مهد معجل و موجل قرة العین صایمان را در دار القضاء کرم وجود شواهد مشاهده و شهود مقرر
و معین میگرداند که فرحة عند فطره وفرحة عند لقاء ربه ∴ عطار گلزار ارم عالم قدم است که از فوایح
روایح خلوف مألوف صایمان وطیب طیب غالیه سای مشک آسای قایمان عبیر جیب عالم غیب و
عود شهود بزم لاریب می سازد که ولخلوف فم الصیام اطیب عند الله من ریح المسک ∴ جوشن
سان زره پردار حفظ الهی است که در میدان نبرد بازان عساکر تلبیس و در مصاف تیراندازان
جنود ابلیس سپر بی خطر امن و امان در پیش سینه بی کینه صایمان میدارد که الصیام جنة ∴ مروی از
حضرت سلطان تخت رسالت ∴ برهان بخت جلالت ∴ آن نور بخش انجم فلک ∴ در انجمن ملک ∴ آن
کامل حرمت حرم محترم لم تحرم ما احل الله لک ∴ مغنی استیفای یسئلونک عن الشهر الحرام ∴ مبلغ پیغام
یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام ∴ ای سیدی که خیل ستارگان آسمان نبوت ∴ حراجت خوا

دانا بان فتوت او بودند • انبیا اکرم و اصفیا مقدم • روزه وصال بر خوان نوال وما یده پر فایده مروت
او می کشودند • نسخه انوار دلنواز و دستانش آیت با درایت • و آتاهم تقویهم • مهلت جان که داد
دشمنانش خطاب با عتاب ودع او اسم • صورت شرف نبیش مطلع انوار درج و منبع آثار فرج
بود معنی لطیف سنتش تشریف بی تخوف ما کان علی النبی من حرج بود • بنور رسول الله اشرقت الدنی
فی نوره کل یجی و یذهب • براث جلال الحق للخلق رحمة • فکل الوری فی بره متقلب • باقدامه فی حضرت
القدوس قدسی • رسول له فوق المناصب منصب • نعت آن خواجه میکویم که روز فراق او بر عاشقان
مشتاق او تاریکتر از لیله داج بود • شام وصال او بر معطشان زلال نوال او روشن تر از سراج وهاج
بود • خاک پای فلک بجای عرش فرسای میمونش بر فرق فرقدین درة التاج بود • منزل و ماوای
جان رفیع الشان عظیم البرهانش خلوتخانه دنی فتدلی مکان قاب قوسین او ادنی در لیلة المعراج بود
شعر • علی السما امسی تکلم ربه • وجبریل ناوی والحبیب مقرب • بغرته سدنا علی کل امیة • وملتا فیها النبیون
ترغب • بریاه طابت طیبة ونسیمها • فلا المسک والکافور ریاه • اطیب بهی جمیل الوجه بدر متمم • صباح ظلام للضلال
مذهب نظم ای بنه کرد دون براق انگیخته • وی تو اک دو کون آویخته • کشته زلفت لیلة المعراج دل
قاب و قوسین ابروان انگیخته • هر کجا افتاده از روی تو خوی • سرخ گل خون خود آنجا ریخته • اهل دل را
بوی چون آید ز مشک • گر نه با خاکت بود آمیخته • خسروا نهر نثار مدح تو • عقد نظمی بر زبان بگسیخته
ای درویش تحقیق در فضایل کثیره والشمایل آن محمودة الخصایل صلی الله علیه وسلم بشنو بدانکه اف جهان بر
ثنا خواجه جهانیان صلی الله علیه وسلم بریده اند که • لولاک لما خلقت الکونین • عنوان علم در مدح سیدی
آدم علیه الصلوة والسلام بر منشور هستی کشیده اند • آدم ومن دونه تحت لوائی • چهل هزار سال دایره
خاک تقالب آدم آبستن بود • لا تسبوا الارض فانها امکم • اولین فرزند زمین آدم صفی است • نخستین پسر
خاک • پدر عالمیان است • زمین بکر بود که با دم آبستن شد • جهان دوشیزه بود که دمش در شکم حرکت
کرد • چهل هزار سال سرآنکه حامله بود تا این فرزند ازین مادر در وجود آمد • خمرت طینة آدم بیدی
اربعین صباحا • قالب آدم زاده زمین بود • جان آدم فرزند آسمان شد • قالب دختری بود زمینی
جان پسری آمد آسمانی • چون قالب در شکم این مادر خاکی تمام شد • فاذا سویته جان از پشت آن پدر
افلاکی در وی دمید • ونفخت فیه من روحی • خطیب کبریا این دختر خاکی را با آن پسر افلاکی نکاح کرد •
هنوز داماد جان با عروس قالب با حجله خواب فراز نکرده بود • و عروس قالب با داماد جان
سر بگریبان زندگانی بر نیاورده بود که از بالای ازل منادی بر آمد • واز زلو در قدم ندا فرا رسید

که چون من داماد جان را با عروس قالب نکاح کنم • ای فرشتگان که حضار مجلس عقد ید • شکر بار را
سجود از قبه خانه وجود • درین عقد نکاح بر سر این عروس و شاه بر افشانید • فاذا سویته ونفخت فیه من روحی
فقعوا له ساجدین • بعد از آنکه این داماد جان با عروس قالب در حجله خواب فطرت دست هوا انت
در گردن موافقت در آورد • صد هزار فرزند حکمت از ایشان در وجود آمد • فتلقی آدم من ربه کلمات
صد هزار قرة العین دانش از ایشان متولد گشت • وعلم آدم الاسماء کلها • این جمله اولاد و معالی که تو می دانی
ازین داماد و عروس زاده اند • این جمله جگر گوشگان حکمت که تو می شناسی ازین از دواج حاصل آمده اند
همه در گهواره کلمه خفته و در مهد صر نهفته • گاهی از راه دهان زایند • و گاهی از رحم انگشت بدر آیند • حرامی
که این فرزندان جان و قالب حلال زاده باشند • در وقت نکاح بستن خاک پاک قران و خبر که گواهان
عدل اند باید که حاضر باشند • وعقل و شرع که اولیای مرشد اند ناظر باشند تا این نکاح
درست آید و فرزند حلال زاده زاید • لا نکاح الا بولی مرشد و شاهدی عدل • اول که داماد جان
با عروس قالب که صحبت کرد کابین شکر در صفت الحمد لله باز فرستاد • الحمد لله ازین عطیه کابین
این عروس قالب بود که داماد جان بسیار کاه بار خدا بگذارد و باز باخر که آدم را با حوا عقد بست • حوا
را با آدم نکاح کرد • پروانه ازل برسید که کابین این کنیزک بخواجه عالم صلی الله علیه وسلم می باید فرستاد
و مهر این ما در بآن پسر بزرک حوالت می باید نمود • با آدم خطاب آمد که ده بار بر خواجه عالم صلی الله
علیه وسلم صلوات فرست تا آن ده بار صلوات کابین حوا از تو قبول کنیم • پس ازین تقریر چنان مفهوم
گشت که خطیب ادیب ازل روز اول در خطبه خان قالب و جان کابین الحمد لله با بارگاه لا اله الا الله
گذارد • و آخر در نکاح آدم و حوا مهر صلوات بر کیل محمد رسول الله سپرد • تا هر که از اولاد آدم بر طبق
معامله پدر مکرم بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله اقدام نماید حق بندگی بدرگاه جلالت ادا کرده بود
و وظیفه امتی بارگاه رسالت فرستاده باشد تا با دای حق بندگی برحمت خداوندی جل جلاله برسد
و باستیفای وظیفه امتی بشفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم مشرف گردد انا شرع در ایضاح حدیث دل الخاطر
حضرت رسالت منبع جلالت صلی الله علیه وسلم چنین فرمود که همه اعمال فرزند آدم نیکی از حسنات او را
میکنند • هر عملی را در ثواب با یک عمل خیر را ده برابر آن فرد میدهند • وزیاده از ان نیز میگردانند تا بحدی که
بنقصد میرسانند • مثلا یک درم تصدق را ثواب هفتصد درم کرم میفرمایند • حق تعالی فرمود مگر روزه
پس هر پرستی و راستی که روزه از آن من است ومن بخودی خود جزای آن کرم فرمایم بنده صایم
شهوت و طعام خود از برای رضای من گذاشته • و با نفس که دشمن من است بعادات بترک مهویات

واجتناب از مستلذات بیرون آمده مر صایم را دو شادی است یکی در وقت افطار و دیگری در حین
مشاهده پروردگار جل وعلا و هر آینه بوی دهان روزه دار که از جهت روزه حاصل آمده باشد نزد
حق سبحانه وتعالی اطیب وخوشایندتر است از بوی مشک نزد شما و روزه سپرست مر روزه دار را
هم در دنیا از قبایح وفواحش وهم در آخرت از عذاب وعقوبت و چون روز روزه یکی از شما باشد
باید که فحش نگوید ومخاصمت نکند پس اگر کسی او را دشنام دهد وخصومت ومنازعت بادی پیش
برد تا بقتال با او مقابله نماید گوید که من مرد روزه دارم یعنی با آنکس گوید تا او از تعرض او باز ایستد
یا خود بنفس خود گوید تا نفس را از مشاتمه ومسابه ومقابله با او باز دارد تا روزه او از مکدرات صافی
ماند و با آلایش معاصی قولا وفعلا ملوث نگردد ترجمه حدیث شریف این بود فاما اهل اشارات
درین باب لطایف بسیار ایراد فرموده اند وما بشرح آن مجالس در شرایف الاوقات مرتب ساخته
بودیم شمه از آن مختصر درین ایراد نمودیم اما آنچه در تحقیق الفاظ لا بد است باز بسته به ده مسئله
مسئله اول قوله الا الصوم استثناء الا الصوم باستثنی منه منقول قال الله تعالی است که در میان
کلام واقع شده تقدیر چنان شود که قال الله تعالی کل عمل ابن آدم الی آخره الا الصوم مسئله دویم روزه
را بخود اضافت فرمود فانه لی ای سر منی وبین عبدی لا تطلع علیه غیری مسئله سیم قوله تعالی فانه لی انا
اجزی به ای انا عالم بجزائه مسئله چهارم للصایم فرحتان مر روزه دار را دو شادی است یکی در
حین افطار وآن بچند معنی تواند بود یکی آنکه چون نفس بواسطه مجاعت مضطرب وشکسته حال شده
چون بمقتضای نهمت ومنتهای همت خود رسد مرفه الحال وخوشوقت گردد واین محمول است بر آنچه
نفس بر آن مجبول است دویم آنکه شادی وی بواسطه آن باشد که بهوی نفس رسد که انحطاط
این مرتبه بر ارباب عقول ظاهر ومکشوف است بلکه بجهت آن باشد که توفیق الهی مدد او شد تا از عهده
مأمور بیرون آمد وصیام را باتمام رسانید سیم آنکه حقیقت ثواب صیام بمقتضای الصوم لی
وانا اجزی به هرچگاه که بر صایم جلوه کند داند که این عمل فاضلترین اعمال است ولابد چون بنده
با وجود ضعف بشریت این عمل بتقدیم رساند حضرت جلال احدیت جل جلاله باکمال قدرت
ربوبیت در ثواب وجزاء آن تقصیر نخواهد نمود ضرورت فرحان وخرم وشادان گردد چهارم
آنکه بحدیث حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرموده که ان للصایم دعوة مستجابة عند افطاره
تأمل نماید وزبان بتضرع بگشاید وداند که تیر دعا بهدف اجابت میرسد فرح وسرورش بیفزاید
وبواسطه آن انبساط وابتهاج تمام نماید پنجم آنکه نظر بفرحه ثانیه کند که وفرحة عند لقاء ربه بامیدواری

آن

آن وعده جمله بنقد خوش وقت گردد بیت امروز وصال چون کنم یاد در شام فراق می شوم شاد ششم قال
ارباب الاشاره فی الصوم ثلاث مراتب صوم الظاهر وفرحته عند الافطار بالطعام والشراب وصوم
الباطن وفرحته عند الافطار بالتوفیق والاعانة وصوم السر وفرحته عند الافطار ای عند موته بمرور ایام
الفراق ووصول اوان الوصال نقلست که شیخ ابو علی رودباری قدس سره از دنیا نقل می فرمود
در آن وقت چشم باز کرد ودر مریدان نگریست گفتند شیخا حال خود چون می بینی گفت هشت بهشت را
درکشیده اند وحور عین در مقام جلوه گری در آمده اند کاسات شراب بهشتی در دست گرفته
ودر نظر این عاشق سرمست داشته گفتند ای شیخ شما چه میفرمایید گفت من میگویم که روزه میدارم
تا عید نیاید روزه نگشایم گفتند شیخا عید شما کی خواهد بود گفت آن وقت که هلال وصال از افق
جمال طالع گردد ودولت مواصلت یعنی سعادت مشاهدت دست دهد نظم عیدی آید ووقت است
که در نه نگریم پرده بردار که از مه بتو مشتاق تریم با جمال تو که عید است وهمه ماند راست گر کاریم
نظر به تو کج نظریم بیت در عید دگر گشتن ما فکر بعید پیش روی تو همه محتاج بعید دگریم
ساقیا باده ده ونقل که شد نوبت آن که دگر روزه خوریم وغمی روزی نخوریم مسئله پنجم
ولخلوف فم الصیام اطیب خلوف بضم خا تغیر رایحه دهان را گویند که بواسطه طعام ناخوردن حاصل آمده
آن را اطیب خواند عند الله از بوی مشک نزد بندگان وبعضی علما این قول را از قبیل مجاز داشته اند
زیرا که استطابه روایح واستقذار آن از لوازم حیوانیت است که چون میل بچیزی دارد استطابه نما
وچون نفرت دارد مستقذر شمارد وحضرت حق سبحانه وتعالی ازین معنی مقدس است اما چون عادت
برین معنی جاری گشته که بروایح طیبه تقرب نمایند لاجرم استعارت فرمود این معنی را در تقریب این
بجناب قدس الهی ومحبت آنحضرت مر صوم ولوازم آن را ومراد ازین ثناست بر صایم ورضا بفعل وی
تا وی برین عمل پسندیده مواظبت نماید وآن نکهت محبوب حق را مستقذر نشمارد ودر ازاله آن
نکوشد که حضرت موسی را علیه الصلوة والسلام وعده کلام بعد از ادای سی روز صیام بود که وواعدنا
موسی ثلثین لیلة چون سی روز روزه داشت تغیر رایحه فم پدید آمد ودر ازاله آن کوشید
ومقدار پوست درخت فرو خایید تا آن بوی دفع شود آن عمل مقبول نیفتاد وموانست ملائکه
بواسطه آن کم شد فرمود ای موسی ده روز دیگر روزه دار تا باز آن بوی پدید آید که غالیه مجالس
قدس ورایحه محافل انس بار بسته بدان است وکار بدان تمام میشود که واتممناها بعشر وبعضی اهل اشارت
گفته اند که آنچه بحسب ظاهر از صایم مستکره است خلوف فم اوست واین مستکره بر مستطاب بمراتب

ترجیح دارد که عبارت از رایحه مشک است تا برین قیاس کنی آنچه مافوق اینست از مستطابات صوم و نتایج و آثار آن و در بعضی روایات آمده است که تکون نکهت الصایم یوم القیمة اطیب من ریح المسک

مسئله ششم قوله الصیام جنة بدو معنی محمول است یا ستر است از معاصی و آثام بواسطه کسر شهوت و در آمدن در حصن صوم یا دفع آتش دوزخ است از صایم پس صوم هم در دنیا سپر است که دافع اسباب آثام و معاصی است و هم در آخرت که مانع آلام و اخذ اقدام و نواهی است

مسئله هفتم قوله فلا یرفث ای لا یفحش والرفث الفحش و فحش عبارتست از الفاظ رکیکه و آن دو نوع باشد بعضی حرام بود و تلفظ بدان مطلقا و تفاحش مستوجب حد و ملامت چند چنانچه دشنام دهد کسی را بی جهت شرعی بالفاظ که مشیر باشد بمباشرت صریحا و این هر دو در صوم ممنوع است

مسئله هشتم قوله ولا یصخب ای لا یصیح والصخب الخصومة وقیل عبارت عن اختلاط الاصوات وقیل عن رفع الصوت حاصل معنی چنان بود که مرد صایم جنگ نکند و آواز بر ندارد و مخاصمت که نزد حق تعالی هیچ آواز زشت تر از آواز مخاصمت و درشت گفتن با یکدیگر نیست قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول ما عهد الی ربی عز وجل ونهانی عن شرب الخمر وعبادة الاوثان وملاحات الرجال و ملاحات یکدیگر را دشنام دادنست

مسئله نهم قوله فان سابه یعنی اگر دشنام دهد ویا منازعت کند ویا مدافعت نماید کسی او وی جواب وی گوید انی امرء صایم

مسئله دهم این جواب بزبان گوید یا بدل هر دو وجه گفته اند یعنی بزبان گوید که من مرد روزه دارم تا آن دشنام دهنده و منازعت کننده از عمل خود باز ایستد و یا با خود گوید که ای نفس من مرد روزه دارم بمجابات و منازعت وی مشغول مشو تا مزد عمل تو حبطه نگردد و ثواب صوم تو کم نشود که بزرگان گفته اند که روز قیامت که مقتضای یوم تبلی السرائر حقایق اشیا ظاهر گردد و عرایس ابکار اعمال از حجب و استار بیرون آیند در میان آن عروسان غیبی و حجلگیان لاریبی هیچ جمال تراز عروس صیام نخواهد بود و هر چند امروز قدر و منزلت او پیش دانی واز قبایح و نقایص بیشتر نگاه داری فردا جمال او را کمال بیشتر و حسن او را زوال کمتر بود و درین باب لطایف بسیارست و آن و ظیفه باب ششم خواهد بود ان شاء الله التوفیق و بدانکه درین حدیث سخن از هفت باب است

باب اول در شرح و بیان الفاظ حدیث مذکور باب دویم در حکمت در ایجاب صوم

باب سیم در حکمت در ایجاب آن در ماه مبارک رمضان و وجه تخصیص رمضان بوی و مناسبت آن

باب چهارم در حکمت تعیین آن بسی روز نه زیاده و نه کم باب پنجم در جهة تخصیص صوم بحضرت سبحانه که الصوم لی

باب ششم در فضایل صوم و فواید و انواع آن باب هفتم در فضایل رمضان و نکات و لطایف

وحکایات

وحکایات و اشارات اهل اشارت دران باب اول در حل الفاظ حدیث بر وجه اختصار بدانکه درین حدیث شریف که محیط است بمعانی لطیف علما را سخن بسیارست و حکما را حکمت بی شمار و کبرا را لطایف و حقایق و اسرار و ما در شرایف الاوقات استیفای بعضی از آن معانی نموده ایم و درین رساله شمه از غرر دریات مبین میشود تا معاون طلاب و مقارن احباب تواند بود و بالله التوفیق

باب دویم در حکمت در ایجاب صوم و درین باب از جمله حکم و اشارات ارباب تحقیق سی وجه ایراد کنیم مبنی بر اشارت سی روز ایام صوم و بالله العصمة والتوفیق حکمت اولی ای درویش از روز که حضرت جلال احدیت جل جلاله بکمال صمدیت از برای اظهار لطیفه انی جاعل فی الارض خلیفة آوازه نوازه در حرم فلک و الحسن ملک در داد ایشان از برای طلب حکمت بسوال اتجعل فیها من یفسد فیها اقدام نمودند حضرت حکیم علی الاطلاق جل جلاله بجواب انی اعلم ما لا تعلمون از ایشان فرمود تا مصداق آن جواب و اظهار آن حکمت باصحاب این مشت گناه کار تباه روزگار ایجاب صوم فرمود تا تحقیق مزیت و تصدیق خشیت در ضمن آن متحقق کرده کانه سبحانه وتعالی یقول ای ملایکه امساک شما از طعام و شراب طبیعی است چرا که طبایع بنی نوع ملکی مقتضای عدم اکل و شرب و جماع و وقاع است اگر شما ازین نوع معاملات اجتناب نمایید موجب ترقی درجات و تفوق بر سایر مخلوقات تواند بود چرا که احراز مراتب و وصول بذروه مفاخر و مناقب باز بسته بترک مهویات نفسانی و اجتناب از مستلذات جسمانیت شما را اگر امساک از مفطرات با وجود استغنا از آن میسر گردد اما طایفه که با وجود کمال احتیاج و ترصد حیات ایشان بران از برای رضای ما و اشتیاق بلقای ما باز ایستند مقررست که بدولت قربت و سعادت وصلت ما اولی و احری باشند آورده اند که شیخ سهل عبدالله تستری رحمه الله علیه گفت که من برحمه ملایکه حجتم و گوسفند من برجمه علمای روزگار حجت است این سخن در حوصله معاصران نگنجید تحقیق این از وی جستند فرمود که اول مهم گوسفند من تحقیق کنند به بینید که از دست هیچ یک از شما هیچ چیز میخورد یا نی حاضران هر یک مقدار علفی که میل گوسفند بان بیشتر است حاضر کردند بهیچ علف ایشان ملتفت نشد شیخ مقدار خس و خاشاک از گرد خانه فراهم آورد و به پیش وی نهاد برغبت تمام بخورد گفت اگر گفتم گوسفند من بر علما حجت است این بود که وی در علیق خود این نوع احتیاط مرعی میدارد که هرگز علمای روزگار در طعام و شراب خود این نوع اهتمام ندارند و آنچه گفتم که من بر ملایکه حجتم آنست که ایشان نمیخورند و نمی آشامند و لیکن از خوردن و آشامیدن مستغنی اند و من هر هفتاد روز دو برگ درخت کنار میخورم که دست نشانده من است و چندین سال است که بدین مقدار

با وجود احتیاج قناعت کرده ام . هر آینه که بر همه ملائکه حجت باشم **حکمت دویم** امام مکحول شامی قدس الله سره
می فرماید که حکمت در ایجاب صوم آنست و الله اعلم که بندگان بواسطه معاصی و زلات آلوده الواث و
انجاس گشته بودند و بهشت که از جمله مساکن طیبه است که و مساکن طیبة فی جنات عدن . منزل و ماوای
پاکانست که الطیبات للطیبین . پس این آلودگان را تطهیر ضرورت بود . تا چون پاک کردند بجوار
پاکان توانند رسید و این امت چون بواسطه ضعف نیت و خلوص عقیدت بحلیت رحمت امتی امة مرحومة
و بزینت خیریت کنتم خیر امة آراسته و پیراسته بودند پاک کردن ایشان بآتش دوزخ و عذاب برزخ
مناسب رفعت شان و ملایم ضعف بنیان ایشان نبود . حضرت حق تعالی عز و علا بعلم قدیم و لطف
عمیم خود دانست که تحمل صعوبت عذاب و عقوبت حجاب ندارند . امروز ایشان را بآتش جوع
پاک میگرداند که فردا پاک بر آتش دوزخ بگذرند و بجهة پاک گردانیدن ایشان را در آتش مکث نباید کردن
حکمت سیم در ایجاب صوم آنکه چون آدم علیه الصلوة والسلام از دار السلام بدین دار ملام افتاد
گرسنگی و مجاعتش بیطاقت گردانید بحضرت الله تعالی عز و علا بنالید جبرئیل علیه السلام آمد و
دانهٔ چند گندم آورد . خواست تا در دهان اندازد . گفت هنوز فرصت در پیش است این دانه را تخم
کن تا چون سبز شود و دانه بندد و مزروع محصود گردد آن هنگام توانی خورد و حاصل چون کشت سبز شد
و دانه بست و رسید و درود و کوفت و دانه از کاه ممتاز گشت . خواست تناول کند گفت ای آدم هنوز
چند منزل دیگر در راه است . آرد آرد کن و خمیر کن و در تنور تافته در بند تا صلاحیت غذا حاصل آید . بفرمان
قیام نمود چون نان از تنور بیرون آمد . گفت دیگر وقت شد که توانم خورد . گفت مقداری از روز باقی است
صبر کن تا آفتاب فرو رود و آن هنگام باکل آن اقدام نمای . گفت ای جبرئیل نزدیک است که از غایت
مجاعت طاقت طاق شود . و آفتاب چون در محاق افتد . حکمت در تاخیر دیگر چه خیر است . جبرئیل گفت حضرت
حق تعالی میخواهد که چون این گرسنگی استیفای تمام روز نماید . درباره تو چند دولت کرامت فرماید اول
یغفر لک و لا یعذبک ابدا . ترا بیامرزد که هرگز عذاب نکند . دویم یرضی عنک و لا یغضب علیک ابدا
از تو خشنود گردد که هرگز از تو در غضب نشود . سیم یدخلک الجنة و لا یخرجک ابدا ترا در بهشت در آرد که دیگر
هرگز بیرون نبرد . حضرت آدم علیه السلام گفت الهی . این دولت خاصه از آن منست . جبرئیل گفت
علیه السلام بل لک و لذریتک الی یوم القیمة یعنی این دولت مر تراست . و هر یک از فرزندان ترا که روزی
از برای رضای حضرت خداوندی جل و علا روزه دارند و روز خود را بمجاعت و ترک شهوت به
شب رسانند بدین سه دولت مشرف گردند **حکمت چهارم** آنست که تا ذوق گرسنگی و تشنگی فهم

کرده

دوری کرسار

و نیداو بر

و بر گرسنگان رحم آری و بر تشنگان ببخشایی . فانچه ارباب اشارت در حبس یوسف صدیق علیه السلام
در چاه و زندان و قید بندگان حکمت همین گفته اند که چون خلعت دولت در دواج مکنتش طراز اعزاز
سلطنت مطرز گردد و بر تخت ناز بدولت و اعزاز مشرف و معزز شود . چون مذلت رقیت دیده
و مشقت حبس و زندان کشیده بر زیردستان رحم کند و بر بیچارگان ببخشاید **مثنوی**
مرهم ریش دلی مجروح باش . در تن هر مرده دلی روح باش . بر ضعفا رحم چو پیش آوری .
مرهمی هر سینه ریش آوری . چون جگرت ریش شود از بلا . مرهم ریش تو بسازد خدا .
نقلست که در ایام قحط یوسف علیه السلام هرگز در صبح و شام سیر طعام نخوردی . گفتند ای عزیزی که
تمام خزاین مصر در دست اقتدار تست چه شود اگر یکبار سیر طعام خوری . دار شدت مجاعت خود را باز
خری . فقال اذا شبعت نسیت الجایع . فرمود اگر سیر طعام خورم از حال گرسنگان فراموش کنم
و داب کریمان نه این چنین باشد . تا اول گرسنگان را بر خوان اکرام الطعام نخورم لقمه در دهان خود ننهم
ای درویش یوسف پادشاه مملکت مصر بود . و کلید خزان طعام در جیب احتشام وی با هل مصر ان
نوع کرم پیش برد . چه گمان می بری در باره حضرت رسالت صلی الله که سلطان دنیی و آخرتست
و کلید خزاین هشت باغ بهشت در جیب شفاعت وی کرم وی آن تقاضا کند که تا یک کس از امت شوریده
حال وی در قحط سال قیامت بمجاعت غرامت مبتلا باشد . نعیم بهشت بر آن حضرت گوارا نبود و اول
همه خاکساران امت را بر مایدهٔ نوال بنشاند نواله از خوان وصال بمذاق جان وی حلاوت ذوق نهد
ای خاکسار محمدی خوش وقت باش **فی النعت النبی** هر چه محمد ز خدا خواسته . خوان کرم بهر تو آراسته
جان و تن و خشک و تر و گرم و سرد . از شفقت در سر و کار تو کرد . عود صفت زآتش غم سوخته . تا تو عطرش تو شوی افروخته
ران شده پرورده صد مکرمت . کو تو دارد نظر مرحمت . چون ازل ساخته کار ابد . رحمت عام آمده بر نیک و بد
درج طلب راز غلو هستی . سر نگشاده بجز از امتی **حکمت پنجم** آنست که تا اطاعت بنده مر
فرمان حق را سبحانه عند جریان الحکم متحقق گردد . و بنده در کل اوقات مطیع فرمان بود جای میفرماید
کلوا واشربوا بمقتضای فرمان میخورند و می آشامند . و گاهی میگوید صوموا . بفحوای امر او از اکل و شرب
اجتناب مینمایند . فان الطاعة حکم الحبیب واجب علی المحب و تلک دلیل صدق المحبة **حکمت ششم**
آدم را علیه السلام از اکل آن شجره معهوده نهی فرموده . و با وجود آن آدم علیه السلام باکل آن اقدام
نموده و از بهشت بشامت آن بیرون افتاده و بعد از آن این خاکساران امت را از همه مفطرات نهی کرد
و اینان کمر امتثال بر میان جان بسته و ببرکت این امتثال در دار الجلال بر مسند اقبال بمشاهدهٔ جمال حضرت

علیه وسلم

ذو الجلال جل جلاله مشرف گشته؛ وانچه دو لطیفه در ساحت دل طواف میکند اول آنکه آدم را علیه السلم
از یک چیز منع کردند واین خاکساران را از صد هزار چیز؛ او از یک چیز اجتناب نمود وایشان از صد
هزار اجتناب نمودند؛ و دیگر آنکه او یک روز در سر شب نتوانست رسانید، صباح او را نهی کردند نماز
دیگر مهم ساخته بود؛ و دار الخلد باز پرداخته و رخت اقامت از دار سلامت بیرون انداخته
واین دردمندان سی روز است که در مقام صبر و تحمل قدم در بادیه توکل نهاده؛ وطریق استقامت
و فرمان برداری سپرده و پناه بدرگاه کبریایی برده؛ اگر از جناب قدس نوید وصول بسمع
قبول ایشان رسانند؛ واز مردودی و مطرودی در امان و پناه خود دارند از کرم دور نباشد
حکمت هفتم آنست که پادشاهان جهان مطاع و شهنشاهان واجب الاتباع را در اوان
ماضیه سنت چنین می بوده که از برای نفاذ حکم هر چند گاهی رعیت را بکاری خاص که از لوازم
پادشاهی ایشان می بود و رعیت را حظی در ان می متوقع نبوده؛ بر مثال عمارت و باغ و زراعت
راغ و امثال آن میخوانده اند؛ و غرض از ان تکلیف مجرد اظهار سلطنت و ملاحظه اطاعت فرمان
رعیت و نفاذ امر می بوده وچون رعایا از خلوص عقیدت اطاعت فرمان بطوع و رغبت نمودی
ایشان نیز چنانچه سزاوار پادشاهی و درخور شهنشاهیست بضیافات و تشریفات اصناف و اکرام
اقدام فرمودی و بانواع نعم و اصناف کرم مخصوصشان گردانیدی؛ و مقصود ایشان امتحان رعایا
و اعطای عطایا و اهدای هدایا بودی؛ و هیچ یک را از رعایا خایب و خاسر و جایع و
ضایع باز نگردانیدی کذلک حضرت جلال احدیت جل جلاله و عم نواله؛ بندگان خود را برایت
مجاهدت بقدر استطاعت تکلیف میفرماید؛ و نفس را درین تکلیف که مایه صد هزار تشریف است
سر بلندیست؛ بلکه مقصود اظهار سلطنت و پادشاهی و اعطای جود و کرم نامتناهی است که؛ انما
یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب حکمت هشتم در روایات بثبوت پیوسته که جماعتی از اهل
دوزخ را حق تعالی مبتلا گرداند بگرسنگی و تشنگی بمرتبه که از شدت صعوبت آن عذابهای دوزخ
بر ایشان فراموش شود؛ و عذاب جوع و عطش بر عذاب زمهریر و آتش بمراتب بیفزاید حق تعالی بکمال
کرم امروز ترا روزکی چند امساک میفرماید و گرسنگی و تشنگی می آزماید تا در روز قیامت از ان عذاب
که صعب ترین عذابهای دوزخ است محفوظ مانی و بآن عقوبت با صعوبت مبتلا نگردی حکمت نهم
آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی در کلام مجید خود فرموده؛ و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی الماوی؛ استعداد وصول جنت باز بسته باین دو خصلت است؛ یکی منع

ازخدا

ازخدا و دیگر منع نفس از هوای و این هر دو در صوم متحقق است تا هر که بدین عمل رفیع المحل اقدام نماید بمرتبت
در آید و بدرجات جنت الماوی بر آید حکمت دهم آنست که در میان ارباب جاه و مکنت رسم و سنت
چنانست که چون بنده بنسبت سید و مولای خود عصیان ورزد و از رسن اطاعت فرمان انحراف نماید
طعام و شراب از وی منع فرماید تا بر طریقه مستقیمه اطاعت فرمان استقامتی فرماید؛ و ابواب مخالفت
و خذلان بر چنین خود نگشاید؛ و لذا قیل ان العود اذا اعوج ادخل فی النار حتی یستقیم کذلک حضرت
جلال احدیت جل جلاله اعوجاج نفس اماره را از منهاج خدمتکاری و منهج فرمان برداری بعلم قدیم دیده و
دانسته و از برای اصلاح تن و استقامت نفس باتش جوع و آب و صوم فرموده تا در طریق خدمتکاری
مستقیم باشیم؛ و از رسن سنن مرضیه انحراف ننماییم حکمت یازدهم آنست که معاصی بر دو نوع است
ظاهری و باطنی معاصی ظاهری را صلوات خمس کفارتست ان الحسنات یذهبن السیئات؛ و معاصی باطنی را
چون کبر و عجب و ریا و معصیت محبت دنیا روزه کفارت است تا هر که روزی چند بنماز و نیاز قیام نماید
و سالی سی روز بصیام اتمام تمام مرعی دارد امید چنانست که از معاصی ظاهری و باطنی پاک گردد و چنانچه
محتاج بتطهیر آتش دوزخ نشود حکمت دوازدهم آنست که حجاب جناب حضرت رب الارباب جل جلاله
و عم نواله باتفاق ارباب تقی و اصحاب هدی محبت دنیاست؛ و دنیا عبارت از چهار چیز داشته اند
طعام و شراب و نوم و جماع که لشکر نفس و معاون هوا اند حضرت حق تعالی ایجاب صوم فرموده تا بنده چون
روز بروزه بگذراند و شب بتسبیح و تراویح اشتغال نماید ازین چهار قسم دنیا بتمام اجتناب نموده باشد
و در صدد رفع حجاب کوشیده؛ و ببرکت این ثواب بیحساب و دیدار بی حجاب مشرف گردد حکمت سیزدهم
آنست که بنده را سه حضرت بدنی و دلی و جانی؛ و هر یکی را محبوبی است؛ محبوب بدن اکل و شرب است
و محبوب دل بهشت و درجات؛ و محبوب جان لقای حضرت حق سبحانه و تعالی؛ کانه سبحانه عز و علا یقول بنده من
تو امروز تن خود از محبوب او که اکل و شرب است باز دار تا من فردا دل و جان ترا بمحبوب ایشان که رسیدن
بدار السلام و دیدن ملک علام است سبحانه و تعالی مشرف گردانم حکمت چهاردهم اعمال خلق بر دو
نوعست ظاهری و باطنی اعمال ظاهری چون نماز و روزه و امثال آن و اعمال باطنی چون ایمان و معرفت و توحید؛ و
همچنین خصمان نیز بر دو نوعند خصم ظاهری چون مظلومان که از تو بریشان ظلمها رفته و در انجمن قیامت
استرداد آن خواهند نمود؛ و خصم باطنی چون شیطان و اعوان او؛ و حق تعالی از کمال شفقت بر احوال تو اعمال
باطنی ترا بخود اضافت فرموده تا دشمن باطنی که شیطان است از دین تو دست بدارد که الا لله الدین الخالص
اکنون از اعمال ظاهری تو صوم را بخود اضافت فرموده که الصوم لی تا خصمان ظاهری تو در قیامت دست تعرض

ازین عمل تو کوتاه گشته تا در قیامت از اعمال ظاهری و باطنی تمام مفلس گردی بلکه این عمل ظاهری مزد ظاهری
یابی که بهشت است و بآن عمل باطنی مزد باطنی که عبارتست از دیدار حضرت پروردگارست جل جلاله
حکمت پانزدهم بدانکه مر نفس را حجابی است که بواسطه آن از لطایف روحانیت محجوبست و مر روح را
حجابیست که بواسطه آن از عواطف ربانیت محرومست حجاب نفسانی از جمله حجب ظلمانیست و رفع آن بار
بکسب و اجتهاد بنده و حجاب روحانی نورانیست و رفع آن در قبضه اقتدار ربانی کما قال سبحانه و تعالی عز و علا
بنده من تو حجب نفسانی که مانع روحانیات بود یعنی اکل و شرب و جماع با وجود ضعف بنیت از میان برداشتی
من نیز با کمال قدرت و رافت اگر حجب روحانی که مانع وصول بجناب سبحانیت عز و علا از میان بر دارم تا دیده
دل و جان بمشاهده انوار عرفان منور گردانی چه عجب حکمت شانزدهم اهل حکمت و ادب معاصی را
بحطب تشبیه کرده اند کما قال حمالة الحطب بانها کانت مشاءة بالنمیمة و مقررست که این هیزم آتش
افروز دوزخ است و چون بنده روز قیامت با پشتوارها ازین هیزم دوزخی بر پل عرصات روان
روان گردد و آن آتش در عین زبانه زدن و میل بآن هیمه کردن ضرورتست بنده به نبودن آتش و
رسیدن بعذاب سرکش مبتلا گردد امروز آتش جوع را بر هیزمهای گناه و پشتوارهای معاصی
تو میگمارد که سمیت رمضان لانها تحرق الذنوب تا فردا از آن آتش سرکش در امان باشی و بسلامت از
پل نیابت انشاء الله بگذری و بالله الهدایة والتوفیق حکمت هفدهم ارباب اشارات فرموده اند
که مر بنی آدم را دو طبیعت است طبیعت حیوانی و طبیعت روحانی حکیم علی الاطلاق خواست که چون بنده مدت
یازده ماه بتقویت طبیعت حیوانی اشتغال نموده یکماه بتقویت روحانی بردارد تا حق هیچکدام
ضایع نکرده و مثال این آنست که حضرت عیسی علیه السلام دو نسبت داشت یکی بمریم و دیگری بجبرئیل علیه السلام بعد
از آنکه مولی استیفای حق مریم نموده بود باسمانش عروج کرامت فرمود تا استیفای حق جبرئیل نیز نماید
و بگوید نظم من از اقلیم بالایم سر عالم نمیدارم نه از خاکم نه از آبم سر آدم نمیدارم منم عیسی
خوش خنده که عالم شد بمن زنده ولی نسبت بحق دارم من از مریم نمیدارم حکمت هیجدهم ارباب
حکمت گفته اند که نفس آدمی را دو مورد دست یکی جوع و یکی شبع اول تعلق بملایکه دارد و دوم بشیاطین
و لذا قیل یهذم الشیطان من جایع نایم فکیف بالقایم و یعانق الشیطان القایم فکیف بالنایم حضرت
جلال احدیت جل ذکره دانست که اگر همواره بنده باکل و شرب قیام نماید ذات او همیشه مورد شیاطین گردد
و مرجع او اسفل السافلین باشد بکمال حکمت روزی چند می فرماید که گرسنه و تشنه باش تا بندر گاه وجود
و شهرستان نهاد تو از آمد شد ملایکه خالی نماند و تمامی ولایت قالب را مفسدان او باش طبایع و معادن

قلاش

قلاش شیاطین تباراج ندهند و از دولت ابدی و سعادت سرمدی عیاذا بالله محروم نمانی حکمت نوزدهم
در اخبار و آثار چنین بثبوت پیوسته که در بهشت عنبر سرشت نعیم مقیم و مراتب و درجات علی التخصیص والتعمیم
زیادت از حد و افزون از عد مقرر و معین گشته و حصول آن لطایف و وصول بدان عواطف مشروط است با
اجتناب از نعیم و لذات فانیه کما قیل الشاهدات ثمرات المجاهدات حضرت خداوندی سبحانه و تعالی
از برای احراز آن درجات علیه و ابلاغ آن غرفات سنیه روزی چند بامساک دلالت میفرماید تا امروز
در دار دنیا تلخی صبر در مهویات نفسانی بکشد شاید که فردا در دار آخرت شیرینی وصول بمراتب
مطالب روحانی و لذت مشاهدت جمال ربانی بچشد کما قال علیه السلام فرحة عند فطره و فرحة عند لقاء ربه
حکمت بیستم آنست که ملایکه علیهم السلام پیوسته بحضرت حق سبحانه و تعالی از معاملات بنی آدم شکایت میکردند
و از کثرت معاصی ایشان احتراز مینمودند حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا خواست که آن نظر تحقیر ایشان را
بنسبت به بنی آدم بتوقیر مبدل گرداند و چنانچه شکایت میکردند شفاعت کنند اینها را بعملی که محبوب فرشتگان
دلالت فرمود که چون فرشتگان اجتناب اینها از معاصی و مهویات نفسانی مشاهده کنند و اقدام بطاعات
و عبادات معاینه ببینند کدورات ایشان بصفا متبدل گردد و عداوت بمحبت متبدل و شکایت باستغفار
منتقل شود حکمت بیست و یکم این ده حکمت در تمثیل معروف تمثیلی بشنو سپهسالاران معارک فرسا و شهسواران
میدان هیجا که بر هر اسب تیز رفتار و سمند دوند برق آثار برباد مرکب سبقت میجسته اند و احراز قصبات سبق از
میدان سپهسالاری در مضمار چابک سواری می نموده و بمسارست دانسته و بمقاییست شناخته اند
که مرکبی که آن در اصطبل تقویت بر آخور تربیت به تیمار بر دوام و رعایت آب و علف بهنگام نیک فربه شده
باشد و بعد از میدان سواری در میدان تیز رفتاری از دست بداده و در طویله باسایش ایستاده
چون روز هیجا پیش آید و هنگام دویدن و بیابان بریدن پیش مرد عاقبت اندیش آید
آن مرکب فربه پروار در آن روزگار از رفتار فرو ماند و بر دستور معهود راه بریدن نتواند
تدبیر آنست که آن مرکب را گاه گاهی بریاضت آن مرد رایض تازنده خوی گر گرداند و هر روز بلکه سالی
در میدان امتحانش بدواند تا شیر اندام ولاغر گردد و در روز کار از کار فرو نماند ای درویش اگر
سه هزار ساله راه بر پل صراط در پیش داری و صحرای عرصات پنجاه هزار ساله راه بر پل صراط در
راه تو نهاده اند و تو درین اصطبل دنیا نفس مرکب را بر آخور کلوا و اشربوا بربسته فربه ساخته
اکنون سپهسالار شریعت میفرماید که این مرکب نفس را سی روز از آب و علف نگاه دار تا فردا به روی
صد ساله راه پل صراط را طی کند و در زیر قدم در آرد و هر روزی پنج رقت نماز را بپای می دار تا بهر وقت

نماز ده هزار ساله راه عرصات در ارنش بر دارد تا الکاه بمرتع جنت و بمشرع رحمت بفراغ بال تواند که
ابد الآباد در آساید و بدولت ابدی و سعادت سرمدی مستسعد گردد حکمت بیست و دوم مثلا بیماری است که اخلاط
مفسده و مواد مبطله در باطن وی منجمد گشته و طبیعت بواسطه آن انجماد مواد از تقویت قوای باطنه باز
مانده آن مرد حکیم مسهلی میفرماید تا بتمامی قلع آن مواد و قمع آن فساد نماید و اتفاق اطباست که مسهل
وقتی فایده است و نفع مترتب گردد که مسبوق باحتما باشد یعنی اول پرهیز می فرماید و بعد از آن دارو
میدهد تا موثر تواند بود کذلک چون همه خلایق بواسطه زلات و هفوات معلولان بیمارخانه دنیی بودند
و مداوای ایشان بجز مسهل عفو و مغفرت نبود لاجرم حکیم لم یزل عز و جل روزی چند ایشان را امر باحتما
میفرماید تا مداوای رحمت و مغفرت موثر افتد حکمت بیست و سیم چون عزیزی خواهد که شخصی را مهمان کند
و برخوان احسان خود بنشاند اول او را میفرماید که چیزی بسیار نخورد تا اشتهای خود صادق
سازد که طعامهای گوناگون و شرابهای لونالون از برای تو ترتیب کرده ایم تا از سر رغبت بر خوان
احسان ما نواله نوالی نوشی و در اکتساب لذت آن طعام و شراب کوشی کذلک سلطان ازل عز و جل از
برای تو مهمان خانه بهشت را ترتیب کرده و بطعامهای و لکم فیها ما تشتهی انفسکم آراسته و ترا خود
بنوازی خود که والله یدعوا الی دار السلام اکنون ترا میفرماید که ازین طعامهای پاک و دنیوی که خورسند
مفسد معده عارفانست اجتناب نمای تا بر مایده مشاهده ما برضا و لقا افطار کنی ولذا قال النبی صلی الله
علیه وسلم جوعوا انفسکم لولیمة الفردوس فان لذه علی قدر تجویع النفس یعنی گرسنه کردانید نفسهای
خود را از برای میهمانی جنت الفردوس بدرستی که یافت لذات طعام و شراب آن مهمانی بقدر گرسنگی
نفس است اینجا حکمت بیست و چهارم چوبی که کج باشد و خواهند تا او را راست کنند اول در آتشش
درآرند تا تافته گردد و آنگاه در تابکش اندازند تا آن اعوجاج از وی بیرون رود کذلک نفس تو
بغایت کج بود ان النفس لامارة بالسوء روزه را بر مثال آتشی ساختند و نفس کج را در آن آتش
انداختند و در تابکش گرسنگی و تشنگی درآورند تا از آن اعوجاج اماره گی باستقامت مطمئنگی
قرار یابد حکمت بیست و پنجم آن استاد زرگر مقداری زر در بوته میریزد و انگشتی چند سیاه بروی
می افکند آنگاه آتشی در وی میریزد و بدم در وی میدمد تا آن انگشت سیاه روشن میشود و آن زر
می گدازد و غل و غش وی بتمام میسوزد و آن زر خالص میشود کذلک روح تو زری بود که صیاغ ازل
در بوته بدن تو ریخته و انگشتهای سیاه طبایع بروی افکنده اکنون آتش جوع را میریزد و بدم مجاهده
در وی میدمد تا انگشتهای سیاه طبایع بنور شرایع روشن گردد و روح انسانی بواسطه آن از

من غش

من غش صفات حیوانی جدا گردد حکمت بیست و ششم چون بهار میشود صدف استقبال باران نیسان میکند
چون قطره در دهان او درآید دهان بر هم می نهد تا آن قطره در شاهوار میگردد تا چون بعد از
چندگاهی دهان او را بشکافند دردانه قیمتی بیرون آید کذلک در بهار میثاق قطره توحید از ابر تایید
بکام جان تو رسیده و آنگاه ترا بدریای دنیا فرستاده اکنون امر میکند که روزی چند دهان خود
بربند تا چون در عید فطر مرگ بتیغ افطار اجل دهان جان ترا بشکافند آن قطره توحید و آن در گرانمایه
ایمان ترا بر تاج عزت نشانند و بر سریر سر تو نهند و بر تخت دولت فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر جای دهند حکمت بیست و هفتم چون پادشاهی منشوری می نویسد و اسرار نهانی در آنجا تعبیه
میکند مهری بر دهان نامه می نهد تا هر نامحرمی بر آن اسرار اطلاع نیابد کذلک مستوفی
قضا و قدر منشور منظور خلق الله آدم علی صورته بر صفحه صحیفه و صورکم فاحسن صورکم نوشته بود
و اسرار بسیار در وی ودیعت نهاده نامحرمان شیاطین میخواستند که بر آن اسرار آلهی واقف
گردند مهر از روزه بر دهان این نامه آلهی و منشور پادشاهی نهادند تا هیچ بیگانه را بر آن اطلاع نباشد
کالصوم لی عبارت از آن است تا چون عارف این نامه سر مهر را بگشاید همه اسرار آلهی یک بیک
برخواند که فرحة عند فطره و فرحة عند لقاء ربه بیت تو نامه خدایی آن نامه سر بمهر بگشای
مهر نامه ببین تا در وی چهاست حکمت بیست و هشتم چون پادشاهی خواهد که در گران بهایی را پنهان
کند و مضبوط و محفوظ نگاه دارد در صندوقی می نهد و قفلی بر آنجا میزند تا از سارق و طارق مصون و
محفوظ ماند کذلک در عالم معنی دل تو صندوقیست که در گرانمایه معرفت در آنجا ودیعت نهاده اند
و دزد شیطان پیوسته قصد آن دارد پس حضرت حق تعالی قفل روزه را بر حقه یاقوتی دهان
تو می نهد و آنرا مهر میکند تا دست دزد شیطان بانجا نرسد و از نهب و غارت در امان بماند
حکمت بیست و نهم چون فصل بهار شود و قوای نامیه از نهان خانه خمول بصحرای ظهور بیرون خرامند
ثمرات نبات را از اراضی موات بمیدان صور دستوره فانظر الی آثار رحمة الله بصحرای نشور بر
انگیزانند مواد ظاهری و باطنی در حرکت درآید طعامهای گوناگون و غذاهای متنوع که در زمستان مصروف
گشته حرارت و قوت آن در باطن مستولی گردد و شعلات نیران اغذیه و ادویه و انتشار بخاره در
عروق و اعصاب اشتعال نماید در ماه حمل طبیب فرماید که ترا فصدی باید کرد تا آن خونهای فاسد
که از طعامهای ناموافق متولد گشته بیرون رود و باز قوای نفسانی بحد خود اعتدال نماید کذلک در
یازده ماه همه خلایق را بفساد سپرده اند و بر مقتضای طبع و هوا عمل نموده اکنون کدوراتی که مراتب

برانهاست میخواهد که بنیت عبودیت ترا ویران کند حکیم ازلی جل وعلا مقرر باید که ای بنده هفاده ماه رمضان را
از برای آن فرستاده ام تا منیتی مجاهتی بزرگ بدرک نخوت و پندار تو زند تا خون مفسد تکبر و تجبر که مقتضی
نه تب سوزان عصیان و حرارت شهوت و طغیان میگردد از تو دفع کند تا نباید که بهلاکت مفارقت مبتلا
کردی واز حیات وصال در مانی حکمت سی ام آنست که صوم را صفات کمال وخواص باستقلال بسیارست
وآن عبارت موجز واشارت مختصر در دوازده فقره مبین میگردد • مثلا صوم صیقلی است که
سنجبل دل و آیینه جان البصیقل نور و مصقل حضور روشن میگرداند • صوم دهقانیست که سورستان
نفس و خارستان هوا و هوس را بترمیت و تقویت بیداری و کم خواری گلشن میسازد • صوم
صبای صفامیست که ظاهر مرده و باطن پژمرده را بنسمات ان لربکم فی ایام دهرکم • نفحات حیاة
می دهد • صوم شربتیست که سینه پر کینه صایما را از عرض مرض اندیشه اکل و شرب نجات میبخشد
قصاریست که لباس تن و ثیاب بدن را که بچرکهای معاصی و ذلات شوخگین گشته تقوت با
زوی او دوعوا • در طشت وان تصوموا پاک میگرداند • عطاریست که زهر هلاهل مخالفات را
بشهد شهود رکوع و سجود تریاک میسازد • طبیبی است که بیماران بارد المزاج زاویه غفلت را شراب حرارت
طاعت وگوارش حرارت مجاهدت درکام جان میریزد • حکیمی است که محموران محرور المزاج بادیه معصیت را
شربت مغفرت و جلاب مرحمت در جام احسان میریزد • نی نی صوم مبارزی است که تیر امساک
برکمان هلاک نهاده کرس • وسخر الشمس والقمر • بدست اضطرار فرو کوفته • فراشیست که بجاروب
ریاضت بسیط هامون تن و بساط بوقلمون بدن را از خشیش خصیص خسیس کدورت معصیت فرو روفته
لطیفه صوفیانه گوش کن ای درویش به این بشنو صوم مشاطه ایست که محبوب دل آرای • لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم را بفوایح روایح ولخلوف فم الصایم اطیب از برای خلوت سرای • ونحن اقرب
می آراید • ولاالایت که معشوق ان الله جمیل تحت الکمال را باشارت بشارت الصوم لی از وراء
پرده بدع طعامه وشرابه من اجلی بعاشقان لاابالی مینماید چنانچه آن عارف قیومی جلال الملة والدین
الرومی قدس الله تعالی روحه میفرماید من مولوی • بربند دهان از نان کامد شکر روزه •• دیدی
هنری خوردن بنگر هنر روزه •• آن شاه دو صد کشور تاجیت نهد بر سر •• بر بسته میان زود تر گام
کمر روزه •• روزه غم زمزم شد دل عیسی مریم شد •• بر طارم چارم شد اندر سفری روزه
کر روزه ضرر دارد صد گونه هنر دارد •• سودای دگر دارد سودای سری روزه •• سی روز
درین دریا پا سر کنی و سر پا •• تا در سی ای مولا اندر کف روزه •• شیطان همه تدبیرش و آن حیله

تندیرش

تندیرش •• بشکسته شده تیر ش پیش سپر روزه باب سیم در حکمت ایجاب صوم در ماه رمضان
جهاکرار باب اشارت در اختصاص این عمل با خلاص بماه مبارک رمضان حکمتها و بسیار گفته اند • وبعضی از آن
در رساله شرایف الاوقات ایراد نموده ایم اما • درین مختصر بده اشارت اختصار نموده ایم • ابتداها
اشارت اولی آنست که این عمل فاضلترین اعمال بود بقرینه اضافت الصوم لی مناسب آن بود که این عمل
موقت بوقتی باشد که فاضل ترین اوقات بود و فضل رمضان همین پسنده که همه شهر قایم مقام اعضاء
ورمضان درمیان ایشان چون دل حدیث در فضل رمضان کما قال النبی صلی الله علیه وسلم • ان رمضان قلب
السنة فاذا سلم رمضان سلمت السنة کلها • یعنی بدرستی که رمضان دل سالست چنانچه هیچ عضوی از آن
فضیلت نیست که دل را کذلک هیچ ماهی را آن شرف نیست که ماه مبارک رمضان را فاذا سلم رمضان چون
بسلامت بگذرد این ماه مبارک • یعنی محلی بطاعت ومبرا از معصیت چنانست که تمام سال بدان منوال
گذشته است • ودرین تشبیه پنج وجه مبین میگردد اول آنکه دل اشرف اعضاست • کذلک رمضان
اشرف ماههاست دویم آنکه همه اعضا بعصیان مبتلا گردد چون دل بایمان وعرفان محلی باشد معصیت
اعضا برکت آن مغفور گردد • کذلک اگر حدی یازده ماه معاملات بشریت بمقتضای طبیعت گذرد • چون
این ماه متبرک مصروف بطاعت باشد امید چنانست که تدارک ما مضی تواند نمود • سیم آنکه اعمال دل بر
اعمال جوارح مزیت تمام دارد که نیة المومن خیر من عمله زیرا که عمل جوارح بی عمل دل که نیت است هیچ
اعتبار ندارد ونیت دل بی عمل من هیچ دولتها وثمر سعادتهاست حدیث در فضل نیت و آنکه نیت
بی عمل مثمر است چنانچه در اخبار آمده است که روز قیامت نامه عمل بنده بدست او دهند و در آنجا اعمال
خیر بسیار ثبت باشد که در همه عمر یکی از آنها اقدام ننموده مثل حج و غزو و عمارات خیر گوید خداوندا این
نامه دیگریست که ملایکه بمن داده اند من هرگز در عمر خود حج و غزو و پل و رباط و امثال آن بجا نیاورده ام
فرمان آید که بنده من بر تو سهو جایز نیست فاما بر مانی آری این اعمال بجا نیاورده ولی نیت آن داشتی که
اگر میسر گردد بجا آری • ما بکمال کرم گرده انگاشتیم و آن عمل را مشروط بشرط قبول در نامه اعمالت بکاشتیم
دمزد آن کما یجب وینبغی بر کرم خود ایجاب نموده ایم • ومقررست که این دولت حوالت بعمل دل است که
نیت است بی مقارنه عمل بجوارح که عبارت از مباشرتست چون این برهان معلوم شد که اعمال قلبی فضیلت
دارد بر سایر اعمال جوارح • کذلک اعمال خیر در ماه رمضان فضیلت دارد بر اعمال خیر در ماههای دیگر
حدیث در فضل اعمال خیر در ماه مبارک رمضان چنانچه در یواقیت المواقیت نسفی آورده است
نقل از سعید مسیب کرده واو روایت از سلمان فارسی رضی الله عنه که فرمود خطبنا رسول الله صلی الله

علیه وسلم

فی آخر یوم من شعبان مضمون این خبر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روز آخر شعبان خطبه فرمودند و در
اثنای آن گفت ایها الناس قد اظلکم شهر عظیم ای مردم بدرستی که سایه انداخت بر شما ماه بزرگی
ماه مبارکی ماه که در وی شبی است بهتر از هزار ماه هر که در وی بخصلتی از خصال خیر مبادرت جوید
چنان بود که در ماههای دیگر فریضه از فرایض بجا آورده باشد و کسی که در وی فریضه بجا آرد چنان
بود که هفتاد فریضه در ماههای دیگر بتقدیم رسانیده بود و نیز در روایتی بروایت ابوهریره رضی الله
عنه آورده و نقل از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کرده که فرمودند یک تسبیح در ماه رمضان فاضلتر
از هزار تسبیح در ماه دیگر و یک صدقه فاضلتر در وی از هزار صدقه در ماه دیگر و یک شربت آب و
یک لقمه نان چندانکه افطار صایمی بدان متحقق گردد فاضلتر از تصدق هزار چندان در ماه دیگر و
یک استغفار در وی فاضلتر از هزار استغفار در ماه دیگر الی آخر الحدیث **چهارم** چنانچه دل از میان
اعضا مخصوص است بنظرات عنایت الهی جل وعلا که ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم ولکن
ینظر الی قلوبکم و نیاتکم همچنان درین ماه بنده مخصوص است بنظر لطف و کرم خداوندی اختصاصی
که در ماههای دیگر نیست **حدیث شش کرامت که درین ماه بامت حوالت فرموده اند** چنانچه جابر ابن عبدالله
انصاری رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود امت مرا شش چیز
کرامت فرموده اند در ماه مبارک رمضان که هیچ پیغمبر را پیش از من نداده بودند **اول** آنکه در شب
اول ماه رمضان خدای تعالی بامت من یک نظر فرماید و کسی که حق تعالی بوی نظر کند او را هرگز عذاب
نکند **دوم** آنکه بوی دهان ایشان در حین روزه گشادن خوشتر نزد حق تعالی از بوی مشک نزد شما
سیم آنکه در همه این ماه ملایکه باستغفار امت من مشغول باشند تا بمرتبه که همه او راد و تسبیح
داد کار خود بگذارند و باستغفار عصاة امت من مشغول گردند **چهارم** آنکه حضرت حق تعالی به بهشت
خطاب فرماید که ای بهشت خود را بزینتهای تمام بیارای که بندگان من که برنج و محنت دنیا مبتلا اند
درین گلشن سرای راحت بیاسایند و درین دار کرامت باستراحت بیاسایند **پنجم** آنکه چون
شب آخر ماه مبارک رمضان شود همه امت مرا خدای تعالی بیامرزد مردی گفت یا رسول الله آن
شب مگر شبی قدر خواهد بود فرمود مگر نمیدانی که چون عاملان از کار خود فارغ گردند و عمل باتمام
رسانند مزد ایشان مستوفی بایشان انعام فرمایند **ششم** آنکه مرغان در جو هوا و وحوش بر سر کوهها
و حوالی و نواحی دشتها و بیابانها از برای صایمان ماه رمضان استغفار میکنند تا بحدی که سایه
که بآن استظلال نمایند باستغفار ایشان مبادرت جویند و بقبول شفاعت مستعد گردند

پنجم از وجوه شرف ماه مبارک رمضان بل آنست که چنانچه تفریح قلب موجب از دیاد درجت است
تعظیم و توقیر ماه رمضان مستلزم صد هزار کرامت و سعادتست **اول تفریح قلب یعنی ثواب شاد کردانیدن دل بندگان چنانچه** حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که هر که دل بنده را
شادمان گردانید حق تعالی فرشته بصورت مرغی بیافریند که مر او را دو بال باشد یکی در مشرق و دیگری
در مغرب هر دو بال مکلل بدر و یاقوت سر آن فرشته بساق عرش و پایها به تحت الثری مر او را هزار سر
در هر سری هزار روی در هر روی هزار دهان در هر دهانی هزار زبان در هر زبانی هزار لغت همه
این زبانها بهمه لغتها مر حضرت خداوند تعالی را تسبیح میگوید و آمرزش میخواهد از برای بنده که دل مؤمنی
را شاد کند **حدیث در فضیلت ماه مبارک و بیان شفاعت او در قیامت** اما ثواب تعظیم ماه مبارک رمضان آنست
که در خبر آمده است که چون روز قیامت شود و حضرت خداوند سبحانه و تعالی عز و علا طوایف خلایق را
بعرصات قیامت حاضر گردانند ماه مبارک رمضان را بیارند در خوبترین صورتی چون طاوس با چون
عروسی مبارک خندی فرخ قدمی زلت سوزی طاعت افروزی لطیف آوازی عاصی نوازی چون
پیش الله رسد سجده کند حق تعالی فرماید سل حاجتک و خذ بید من عرف حقک حاجت خود بطلب و
هر که رعایت حقوق تو نموده است دست او بگیر و حق شفاعتش بجا آر هر آن بنده که حق ماه رمضان
بجای آورده و این ماه مبارک از وی ذکر تسبیح رفته دست او را بگیرد و نزد حق تعالی بر دخطاب
آید که ای ماه متبرک چه میخواهی گوید خداوندا این بندگان رعایت حقوق من نموده اند و اکنون بتن
برهنه اند ایشان را خلعتهای که مناسب کرمت باشد انعام فرمای خطاب در رسد که ای رضوان در
قراهای حلها که از برای روزه داران ماه رمضان ترتیب فرموده ام بگشای رضوان بگشاید حلها در هوای
عرصات پران شود هیچ بنده داری را از منعشا و حله کم نپوشند و زیادت نیز نپوشند
پس فرمان آید که دیگر چه میخواهی گوید الهی این بندگان بسر برهنه اند تاج و قار بر سر ایشان نه حضرت
کریم علی الاطلاق جل جلاله و عم نواله فرماید تا هزار تاج بر سر هر بنده نهند و او را شفیع هزار کس از اهل
کبایر گردانند بعد از آن هزار حور ابدان بنده دهند با هر حوری هفتاد هزار خادم بعد
از آن گوید ای ماه رمضان دیگر با این بنده چه کنم گوید الهی او را در جوار پیغمبری خود در جنة الفردوس فرود
آر او را بر نجیبی سوار کنند و باعزاز تمام بجنات الفردوس فرود آرند بعد از آن فرماید ای ماه رمضان
دیگر چه میخواهی گوید الهی ایشان را ثواب ده در خور کرم حضرت حق تعالی هر بنده صد هزار شهر دهد
از یاقوت سرخ و زبرجد سبز در هر شهری هزار هزار قصر و در هر قصری خیمها که در وصف

و حساب وی نیست چنانچه فرمود سبحانه و تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب ه بعد
از آن ماه مبارک رمضان بساق عرش رود و گوید الهی انچه بروزه داران من ماه تو روح
و مدایح و تصور کرم نمودی شفاعت من بود ه آنچه از محض عطای خود انعام فرمائی چه خواهد بود حضرت
حق تعالی فرماید که لی شفاعت شفعا الیشان را ده عطا کرامت فرمایم ه کی خشنودی بعتاب و دیگر
دیدار بحجاب بیت چون تو خشنود از قضای حق شوی ه عاقبت زاهل رضای حق شوی ه در
تو چشم از غیر او پوشیده ه در طلبگاری او کوشیده ه جای آن دارد که بردارد نقاب ه پس نمی
در جمالش بحجاب اشارت دویم در اختیار رمضان از برای صوم آنست که رمضان پنج حرف
الراء اشارت ه الی رضوان الله تعالی عن الصائمین ه والمیم اشارة الی محبة الله للصائمین ه والضاد
اشارت الی ضمان الله للصائمین والالف اشارة الی الفة الله مع الصائمین ه والنون اشارت الی نوال الله
للصائمین کان الله تعالی یقول ای امة محمد این ماه را از برای آن اختیار کردم که این کمالیت مستجمع معانی
پسندیده لانه شهر الرضوان وشهر المحبة وشهر الضمان وشهر الالفة وشهر النوال اشارت سیم
فرزندان یعقوب دوازده بودند حضرت حق تعالی یوسف را علیه السلام از میان ایشان برگزید تالله
لقد اثرک الله علینا ه اما برادران قدر او ندانستند و او را بنهروه درم قلب بفروختند ه کذلک حضرت
حق سبحانه و تعالی این ماه را از میان دوازده ماه اختیار فرموده ه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن
هان و هان تا قدر و قیمت این ماه با جاه بدانی ه واو را بمعاصی و ذلات بفروشی تا در قیامت
پیش این ماه شرمسار گردی چنانچه برادران پیش یوسف شرمسار گشتند و از غایت خجالت می گفتند
یا ایها العزیز مسنا واهلنا الضر ه فاما اینجا دقیقه ایست ه برادران قدر یوسف ندانستند و با وجود آن
یک نوبت او را عزیز خواندند ه و عجز خود بروی عرض کردند ه از ایشان درگذرانید و گفت لا تثریب علیکم الیوم
اگر بندگان مومن که قدر ماه رمضان دانسته و او را عزیز دارند و او را بهیچ چیز نفروشند ه و ما امکن در
تعظیم او کوشند ه اگر چنانچه این ماه تشریف عند الله شفاعتشان کند و از ظلم اجتناب نماید دور نباشد
اشارت چهارم آنست که ماه رمضان امان اهل ایمان است چون معروف بطاعت شود ه سبب امن
از عذاب دارین باشد ه قال الحسن رحمه الله ان جبرئیل امان لاهل السماء و محمد صلی الله علیه وسلم امان
لاهل الارض ه و شهر رمضان امان لامة محمد ما دام جبرئیل فی السماء فاهل السماء آمن و ما دام محمد صلی الله
علیه وسلم فی الارض فاهلها فی امان ه و ما دام شهر رمضان امة محمد صلی الله علیه وسلم و هم معرفون
حته فهم فی امان حدیث در فضل رمضان و در یواقیت نسفی آورده است نقل از امیر المومنین علی رضی الله عنه

که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند اگر خدای تعالی خواستی تا امت محمد را صلی الله علیه وسلم عذاب
کردی ه بر ایشان سوره اخلاص و ماه رمضان کرم نفرمودی تفضیل ثواب اعمال در وی بیان نمودند ه و گفتند قیام
یک شب درین ماه برابری کند با ثواب شهیدی ه و روزه یک روزه با ثواب پیغمبری و ثواب ختم قرآن در
وی ثواب حج مبروری و ثواب یک تسبیح ثواب عمره متقبله و ثواب امر معروف در وی ثواب غزوی در راه خدا
اشارت پنجم اصل اشتقاق رمضان و بیان لغت وی آنست که رمضان مشتقست از رمض و رمض عبارتست از
حرق و در خبرست که از آن حضرت پرسیدند یا رسول الله ه لما ذا سمی رمضان رمضان قال لانه یرمض الذنوب
فیه ای یحرق وقیل الرمض السکون سمیت بذلک لانها شهر السکون الی باب المولی تعالی ه وقیل الرمض مطر
یاتی قبل الخریف ویغسل الارض غسلا فهذا الشهر یغسل الابدان من الآثام ویطهر القلب من الالتفات
الی غیره تعالی وقیل الرمض شدة وقع الشمس علی الرمل وغیره سمیت بذلک لشدة وقع انوار التجلی علی قلوب
عباده الصائمین ه پس بهر طریق تعیین این ماه باین غسل پسندیده انسب و اولی بود اشارت ششم
آنست که در ماه رمضان چهار چیز بود بهتر از ماه رمضان ه اول شب قدر لیلة القدر خیر من الف شهر دویم اجابت
دعوت ه واذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان ه سیم نزول قرآن
شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن چهارم سلام ملائکه من کل امر سلام ه چنانچه در بهشت نیز چهار چیز است که از
نفس بهشت بهترست ه اول مصاحبت انبیا و اولیا وحسن اولئک رفیقا دویم رضای حضرت حق
سبحانه و تعالی ه و رضوان من الله اکبر ه سیم خلود در وی خالدین فیها ابدا چهارم دیدار حضرت حق سبحانه
و تعالی للذین احسنوا الحسنی و زیادة اشارت هفتم آنست که درین ماه عواطف رحمت و لطایف
مغفرت بمقتضای ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات از سایر شهور بیشتر متوجه بندگان میشود حضرت
حق سبحانه و تعالی ایشان را درین ماه باین غسل خاص دلالت فرمود تا باستحقاق آن دولت مشرف گردند
و شمه از آن عواطف آنست که حدیث لطیف در باب فضایل رمضان که در تنبیه الغافلین فقیه ابو اللیث رحمه الله آورده است
و نقل از ابن عباس رضی الله عنهما دوی روایت از حضرت رسالت فرموده صلی الله علیه وسلم که فرمودند ه ان الجنة
تتجدد و تزین من الحول الی الحول ه ترجمه حدیث آنست که بهشت را می آرایند و زینت میدهند هر سال یکبار در وقت
در آمدن ماه رمضان عبارت لطیفه در منقبت شب چون شب اول ماه رمضان شود یعنی سیمرغ زرین بال آفتاب
در مغرب آسمان نیلگون ه چون عشق در سینه عاشقان محزون مخزون گردد ه و کافوریان روز تمام
کافور نور در صندوقچه آبنوسی افق و درج عودی سند روسی مضبوط و محفوظ گردانند متعلمان مشیت مجرد
قیر و قار بر اوراق دفتر روز ریزند و مشاطگان قدرت غالیه مشک و سنبل و سوزش عنبر و قرنفل رحمه

مجمد عروس شب پیرد نسیمی از نسایم رحمت که مبشره اش خوانند از تحت عرش مجید وزیدن گیرد برا غصان اشجار
جنت و خلعتهای بستان سرای رحمت که زد ازتصفیق اوراق و تحریک ابواب نغمات دلربا و نفحات
جانفزا حاصل آید حار عین که امثال آن طنین در ساحه علیین بشنیده اند از رضوان جنت پرسند
یا رضوان ما هذا اللیله این چه شبی است که نسیم وصال از مهب افضال وزیدن گرفته و شمامه عنبر شمیم
عبهر نسیم از صمیم ملوات سرای انس بحریم گلشن سرای قدس منتشر گشته نظم یارب چه شبست امشب کز دو
بام آمد زان جعد عبیرافشان بویی بمشام آمد در مجلس مخموران از بادهٔ صلا دادند در حلقهٔ مهجوران
از دوست سلام آمد رضوان در جواب حوریان گوید یا خیرات الحسان هذا اول لیلة من شهر رمضان
ای حور رویان بهشتی این شب اول ماه مبارک رمضان است که امت محمد صلی الله علیه و سلم چار بار از شهر وجود با
بر بور الوزر رکوع و سجود وگوهر از بهر احسان وجود آهین می بندد و مساجد و محاریب را بقنادیل مصابیح
تسبیح تراویح تزیین میدهند حضرت جلال احدیت فرماید که ای رضوان درهای هشت باغ جنان از برای
صائمان ماه رمضان بگشای و ای مالک درهای هفت درکه نیران را بر روی این فقیران دربند ای جبرئیل بسوی
زمین تشریف فرمای زمرهٔ شیاطین و طردهٔ ابالسه را باغلال و سلاسل مقید ساخته در لجه بحار محبوس گردان
تا از افساد صیام و ابطال قیام امت حبیبمان مایوس سازد انگاه فرمود که در هر شب از شبهای این ماه
حضرت خداوندی جل جلاله بجودی خود نداهی فرماید سه نوبت هل من سائل فاعطی سؤله هل من تائب
فاتوب علیه هل من مستغفر فاغفر له من یقرض الملی غیر المعدم والوفی غیر ظلوم هیچ سائلی هست تا طلبد
بدهم هیچ تائبی هست تا ناله بخشایم هیچ آمرزش خواهنده هست که تا بیامرزم کیست که قرض دهد مرا
که هرگز نادار نگردد که وا زنده را که مرگ در هیچ مهم طلم روا ندارد تا از معامله با ما سود کند وار سا و لها کرم
وجود مشاهده کند دیگر چون وقت روزه گشادن شود در هر روزی هزار هزار بنده مستوجب آتش دوزخ
بکمال کرم آزاد کند و چون روز آخر شود آن مقدار که از اول ماه تا بان روز آمرزیده باشد آن روز آخر هم
چندان بیامرزد و چون شب قدر شود حضرت حق تعالی جبرئیل امین را بفرماید تا با جماعتی از مقربان ملایکه بجانب
زمین آیند و با خود لوای سبز فرو آرند و آن لوا را بر بام کعبه بر افرازند و مر جبرئیل را علیه السلام شش صد بال
هست واز آنجمله دو بال بال اقبال است که از آن همین در شب قدری گشاید آن دو بال با اجلال بگشاید از
مشرق تا بمغرب فرو پوشد و ملایکه را در اقطار و اکناف عالم منتشر کردانند تا در مجالس علم و مساجد
مومنان و منازل ایشان در آیند هر قایم و قاعد و مصلی و ذاکر تحف هدایا و طرف تحایا اشیار
کنند و سلام و مصافحه مبادرت جویند و دعاهای ایشان را آمین میگویند و امداد و اعانت ایشان

می نمایند تا بدمیدن صبح و چون صبح بدمد جبرئیل علیه السلام ندا کند یا معشر الملائکة الرحیل الرحیل گویند جبرئیل
حضرت حق تعالی با امت محمد صلی الله علیه و سلم چه معاملت فرمود گوید حق تعالی جل جلاله درین امت نظر
فرمود و از ایشان تبعات ایشان عفو فرمود و همه ایشان را بخلعت مغفرت خود مشرف کردانید مگر چهار نفر را
گویند آن چهار نفر کیانند گوید شراب خورده و نافرمان مادر و پدر و قاطع و کینه کش که زیاده از سه روز با
برادر مسلمان زبان گیرد عبارت لطیفه در منقبت صباح عید بعده فرمود صلی الله علیه و سلم چون شب عید شود
آنرا لیلة الجائزة گویند یعنی شب عطا و صلت و در آن شب تمام مزد ایشان تمام استیفا نمایند چون بامداد فطر
شود و طلیعهٔ جمشید خورشید در صباح ابتهاج عید از مطلع افق تابنده جمال نماید علم سیاه شب را بر سر
فیروز زرین روز صبح در صحن آسمان معلا چون علم عید در صحن مصلی برافرازند قندیل پر آتش جرم نیر خورشید را
بر طاق محراب فیروزه فلک مانند گل لعل در شقهٔ مینا برافروزند گل برگ آفتاب از غنچه تواری بالحجاب
نفحات عطر صباح عید فطر شگفته و خندان بیرون آید زاغ سیاه شب بر نشیمن عدم باز رود
همای همایون بال صبح در فضای هوای عالم پر باز کرده پرواز آغاز کند نظم چون سپاه صبح بر دارد علم
منهزم گردد شبی زنگی حشم صبح برباید نطع لاجورد شسته زانجم قدح تر کرد حاصل چون صباح عید
شود حق تعالی فرشتگان در هر بلاد بفرستد تا در سر راهگذرها بایستند و ندا در دهند
چنانچه همه خلایق بشنوند مگر آدمی و پری مضمون آن ندا این که ای امت محمد بیرون آیید بخدمت پروردگار
کریم بیش که عطاهای بزرگ می آمرزد و چون بندگان بمقتضای فرمان بنمازگاه بیرون آیند حضرت خداوندی جل جلاله
فرماید ای ملایکه من چیست جزای مزدوری که کار خود تمام کرده باشد ملایکه گویند الهی مزد او را تمام وافی
با کرم فرمایی حق تعالی فرماید شما را گواه میگیرم ای ملایکه من ثواب صیام و قیام و قیام ایشان را رضای
مزد ایشان کرم نمودم یعنی از همه ایشان راضی گشتم و بمغفرت خود شان مشرف کردانیدم بعد از آن
فرماید یا عبادی سلونی فوعزتی و جلالی لا تسالونی الیوم شیئا لدینکم و دنیاکم الا اعطیتکم ای
بندگان من بطلبید از من هر مرادی که دارید سوگند بعزت و جلال من که هیچ چیزی امروز از مرادات
دینیه و دنیویه نطلبید مگر آنکه کرم فرمایم و شما را انعام عام دهم والله الملهم للصواب باب چهارم در تعیین
ملتمسین و بیان حکمت در آن بدانکه اصحاب تدقیق که سپهسالاران میدان توفیق و شهسواران معرکه ایمان و تصدیق
اند در حکمت ایجاب صوم در سی روز چنین گفته اند که حضرت حق سبحانه و تعالی مهمانخانه از برای بندگان خود ترتیب
فرموده در دار السلام و ایشان را بآن دعوت فرموده که والله یدعوا الی دار السلام و در وی الوان
الوان طعام و شراب ترتیب فرموده و چون میزبان کریم باشد هر چند مهمان طعام او برغبت بیشتر خورد

دشتها پیش برد دی شکفته تر و مسرور تر بود و در خبر است که رغبت ناک ترین اهل بهشت و با لذت
ترین بهشتیان کسی باشد که در دنیا گرسنگی و تشنگی بیش کشیده ولذا قال علیه السلام جوعوا انفسکم لولیمة الفردوس
پس اولی آن بود که همه عمر را بمجاعت بگذرانی تا بر خوان بهشت و ولیمه جنة الفردوس لذت بیش یابی
فاما حق تعالی بر نفس ما رحم فرمود و او را گرسنگی تعیین نمود تا هر روزی را ده روز نویسد کمن جاء
بالحسنة فله عشر امثالها و شش روز شوال چون بآن منضم گرداند آن سیصد روز باین شصت روز
عدد ایام تمام سال متحقق گردد و چنان بود که همه عمر روزه داشته با تمام استیفاء لذت ولیمه جنت تلذذ نموده
قیل چون سی روز روزه داری سیصد روز نویسیم دو ماه دیگر ماند یکی را رحمت خود بیامرزیم و یکی را شفاعت
حبیب خود صلی الله علیه وسلم حکمت دویم قال الله تعالی واعدنا موسی ثلثین لیلة یعنی سی روزه روزه
مامور شد تا بدولت مکالمه و لذت مشاهده مشرف گشت ما را نیز سی روز روزه دلالت فرمود تا بسعادت
ملاقات و دولت مقالات او سبحانه وتعالی برسیم و مطلع انوار تجلیات جمال و جلال او گردیم حکمت سیوم آنست که
آن مرد بازرگان چون متاع آورد و یازده سود میکند یا ده دوازده بآن قناعت میکند و آن سود را
مبارک می شمارد مثلا متاعی خرد بده درم و بدوازده درم بفروشد کانه سبحانه تقول معاملة من
برخلاف معاملات اهل دنیاست ایشان را ده می بایست و او تا دوازده بستانی اینجا یکی من ده
تا دوازده بستانی تا دانی که هرگز با من زیان نخواهی کرد حکمت چهارم آنکه در تحقیق من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها گفته اند کسی که یکی بیارد هر دو را ده برابر آنست نه این معنی دارد که یکی ده شود بلکه یازده
شود زیرا که اگر آورده آن مثل خود نیست پس ده مثل وی ورای وی بود تا روزه یکماه با یازده ماه بازگردد
وآن هنگام بجهت نقصان ماهها و کمی ساعتها شب و روز یکماه تفاوت میکند پس سی روز بدین تقدیر کنایت
بود از روزه تمام سال حکمت پنجم آنست که جهودی آمد پیش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و سوال کرد از حکمت
سی روز جواب داد که آن لقمه منهی عنها که آدم از آن شجره خورده بود سی روز در شکم وی بماند ذریه او را
نیز سی روز احتما تکلیف کردند تا از غرامت آن بیرون آیند و از بهشت محروم نمانند حکمت ششم قوم عیسی
علیه السلام از حق تعالی مایده خواسته شد فرمود سی روز روزه دارید تا بفرستم سی روز روزه داشتند
برای ایشان مایده بفرستاد حضرت حبیب از حق تعالی مغفرت خواست غفرانک ربنا والیک المصیر
حضرت حق سبحانه وتعالی عز وعلا فرمود ای محمد سی روز روزه دار و امت را بدان دلالت کن تا موائد
پر فواید رحمت بر سر شما نثار کنم کل الصوم لی وانا اجزی به حکمت هفتم آنکه در میان بنی اسرائیل چنین بخت
سیصد سال عبادت کردی بپای وی وحی فرود آمدی چون نوبت بکرتاه

عمران این امت رسید حضرت حق سبحانه وتعالی عز وعلا تخفیف کرامت فرمود و سیصد سال ایشان را بسی روز
باز آورد تا آنچه بنی اسرائیل سیصد سال می یافتند اینها بسی روز بدان مشرف میگردند حکمت هشتم آنکه
هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت است چنانچه جمله سی روز هفتصد و بیست ساعت شود و این عدد ایام
دو سال است کانه قیل من صام وقام لیشین غفر له سنة ماضیة وسنة مقبلة هر ساعتی کفارت
روزی باشد حکمت نهم آنست که سی روز روزه امساک است از کل مفطرات سیصد و شصت ساعت و آدمی را
سیصد و شصت رگ است کانه سبحانه وتعالی تقول بنده من تو این سیصد و شصت ساعت روز را از شهوات
نفس خالی دار تا ما سیصد و شصت رگ ترا از آمد و شد شیطان پاک گردانیم و در عوض آن سیصد و شصت نظر
عنایت متوجه دل تو داریم حکمت دهم آنکه در روایت آمده است که پل صراط که بر روی دوزخ است
ده هزار ساله راه بجانب بالا می باید رفت و ده هزار ساله راه راست و ده هزار ساله راه بر نشیب بالمجموع
سی هزار ساله راه باشد و گران باران از آن پل بدشواری گذرند حضرت حق سبحانه وتعالی عز وعلا بر
امت محمد صلی الله علیه وسلم رحم نمود و ایشان را بسی روز روزه فرمود تا ببرکت بیداری و کم خواری
سبک روح گردند و سی هزار ساله راه را ببرکت ریاضت و مجاعت سی روزه بآسانی از پیش بردارند بالله الموفق
خبر امیدوار در باب روزه مرصع بجواهر زواهر عبادات و نبذه از اصطلاحات شطرنج مقدم در تعریف قیامت
منقول است که فردای قیامت که شعلهای اعلام زر نهبت آفتاب را چون عمامه اصحاب انساب در هم پیچند و حقهای
اجسام این مهرهای اجرام را در میدان استغنا بسنگ بی نیازی در هم شکنند و نایره الجسم را که چون مسامیر
زرین بر الواح زنگارین افلاک دوخته اند باسالیب کلالیب قدرت از هم بگشایند بختیان بلند کوهان
کوهها را بر بساط عرصات چون پیل شطرنج بیجان روان گردانند هر که امروز شاه وار در عرصه صدق بقدم
راستی رفته است و از مات موت معنوی رسته در خانه منت خیش بنشانند و اگر فرزین وار
بر بساط روزگار کژ رفتار بوده است بیادگان سبق المفردون اسب کلگون التائبون العابدون
در میدان سبقت بر رخ رز او دوانند طایفه را در آن روز پرسوز بر سر پل جهنم حاضر گردانند چون قدم
بر پل صراط نهند همچنانکه در فصل تیرماه بآسیب باد خزان شاخهای درختها جان جلیل زند و برگ از
درختان چگونه میریزد همچنین از قعر جهنم صرصری بجای اگر هر دو بر پل صراط می وزد و خلایق چون برگ از
درخت بقعر جهنم فرو ریزد بنده بیچاره متحیر استاده و بالا می نگرد صراط و باریکی بزیر می نگرد دوزخ و نار
آب از چشمه چشم روان کند فرمان رسد که بنده من بگذر که در دار دنیا راه ازین باریک تر رفته بنده گوید
خداوندا آن راه کدام است فرمان رسد بنده من یاد میداری که در دنیا روزه دار بودی لیلها از حرارت

خشک شده و جگرت از تشنگی بغسان آمده آتش عطش در درون جان مشتعل گشته و نفس از غایت اضطراب
بنگر نان و آب مشتغل گشته دران وقت در خانهٔ خالی در آمدی و انجا کوزهٔ آب سرد بود نهاده و نفس بآن
مایل گشته با وجود آن جگر تفسان و اضطراب نفس و میلان از ان آب نخوردی و فرمان ما را نگاه داشتی
آن را رفتن و آن طریق مسلوک داشتن ازین صراط بار دیگر و این طریق مسلم که بمراتب دقیقتر توان بود رهان
ما نگاه داشتی ما نیز امروز ترا نگاه میداریم تا بسلامت ازین پل قیامت بگذری و بالله العظیم التوفیق

باب پنجم در جهت اختصاص صوم بحضرت خداوندی سبحانه و بمقتضای اضافت الصوم لی و انا اجزی

بدان ای عزیز که عبادات بأسرها مخصوص بآنحضرتست فاما صوم را شرفی هست که مر او را بدان
واسطه مزید اختصاصی حاصل آمده است و آن به چند وجه مبین میگردد اول آنست که اکثر محققان بیان
رفته اند که لانه لم یعبد غیر الله بالصوم یعنی روزه عبادتی است که هیچ معبودی باطل را بآن تقرب بخیر از
واهل کفر معبود خود را بآن تعظیم نکرده اند اگر چه بصورت نماز و تصدقات و اذکار اقتراب نموده اند
پس بدین معنی صوم مختص بحضرت خداوند تعالی باشد دویم اگر هیچ عملی نیست از اعمال صالحه مگر اینکه در حین
اضطرار داد مظالم در روز قیامت در عرصه اشغال خواهد برد یعنی مجموع اعمال بنده ظالم از خیرات و
مبرات بشدی ظلم او بر مظلومان بنامهٔ اعمال ایشان منتقل گردد مگر روزه که آن در تحت قصاص داخل نیست
و در وقت ادای مظالم بمظلومانش ندهند تا مثلا صد هزار مظلمه بر بنده باشد و مر او را هیچ عملی خیر نماند
تا در مقابل مظلمه دهند مگر روزه که حضرت حق سبحانه و تعالی بکرم خود تدارک آن نماید مظالم وی روزه را
از بنده نستانند و عاقبت از برکت روزه او را از باب الریان به بهشت در آرد وجه سیم اگر روزه
عملی هست که بحواس مدرک گردد بلکه عملی است بینه و بین الله و بواسطه این از ریا دور و با خلاص نزدیک است
لاجرم بدین سبب شرف اختصاص الصوم لی می یابد وجه چهارم آنست که روزه قهریست با دشمنان حق
سبحانه و تعالی که عبارتست از نفس و شیطان و هوی و هوس و شهوت و امثال آن و هر چه بسبب
قهر دشمن است موجب محبت دوست است بدین معنی بشرف اختصاص مشرف گشت وجه پنجم آنست
که صوم عبارتست از دور بودن از اکل و شرب و جماع و وقاع و این نوع عمل مناسبتی دارد بصفتی
تنزیهی خداوند سبحانه و تعالی و اگر چند ذات و صفات الهی سبحانه و تعالی بهیچ وجه بذات و صفات مخلوقات
نماند فاما تخلقوا باخلاق الله بنده را بساحه قرب میرساند بدین وجه از میان اعمال روزه بدین
تشریف مخصوص گشت وجه ششم آنست که اضافت این عمل بحضرت خود بجهت آن فرموده که خود متفرد است
بدانستن مقدار ثواب و تضعیف حسنات آن و مقدار ثواب باقی اعمال بر بعضی از مقربان مکشوف گشته چنانچه

افزود

فرموده انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و آنچه بی حساب باشد جز حق سبحانه و تعالی عز و علا بران مطلع
نبود لاجرم بخود اضافت فرمود که الصوم لی ای انا اعلم بمقدار ثوابه مخصوص فی الخبر اعمال بنی آدم قد
کتبت بالواحدة الواحدة و هو الذی ینوی بطلبه طاعته و بالعشرة اذا نوی و عملها و بسبعمایه و هو الذی
هم الذی ینفقوا فی سبیل الله و بغیر حساب و هو الصوم وجه هفتم آنست که بروایت صحیحه ثبوت
پیوسته که کرام الکاتبین همین اعمال خیر را بصحیفه بنده مثبت سازند مگر صوم را زیرا که ایشان اعمال ملاحظ
که باز بسته باعضا و جوارح است می نویسند آنچه تعلق به نیت و امساک دارد در حیطه ضبط و تصرف ایشان
در نمی آید چون روز قیامت شود تمامی اعمال که در صحایف آمال مثبت بود حضرت حق تعالی فرماید تا ملایکه
بطبق معاملات بنده مجازات نمایند و چون نوبت بصوم رسد حضرت جلال خداوندی عز و علا فرماید
انا تولی جزاء صومکم جزاء روزه شما را بکس حوالت نکنم و هیچ کتابی و نامه باز نبندم بلکه بجودی
خود متعهد آن باشم و جزاء خاص در برابر آن تعیین نمایم و آن نه از جنس جزای باقی اعمال باشد
بلکه عبارت از رضاء و لقای حضرت خداوندی سبحانه و تعالی تواند بود وجه هشتم آنست که طاعات
بر دو گونه است بعضی از ان قبیل است که فایده از ان واصل بصاحب طاعت میگردد بر مثال وضو و غسل که
وجود ثواب آن اهل طهارت و نظافت حاصل هر آن متوقعی و حاصل را حاصل است و چون قربانی که با وجود
عزد قیامت نفع گرفتن حالی نیز متوقع است و اما او اهل نعیم او و چون صدقه و زکوة و حج و امثال آن و
بعضی از طاعات از انجمله است که از ان نفع صوری اصلا متصور نیست نه مر صاحب را و نه مر غیر او را مثل
روزه که آن خاصه از ان حضرت خداوندست جل جلاله که نفس را در ان هیچ شایبه از نفع نیست بنا
برین حضرت حق تعالی از آنجمله اضافت فرمود که الصوم لی و انا اجزی به وجه نهم آنست که الصوم
سر و الله تعالی یعلم السر لا غیره فالسر لعالم السر وجه دهم آنست که ثمره صوم جوع است و ثمره جوع
حکمت و ثمره اکل و شرب شبع است و ثمره شبع شهوت و الله سبحانه و تعالی ذو الحکمة و لیس ذو الشهوة
وجه یازدهم آنست که صوم اعراض است از نفس لاجل الله تعالی و اعراض از نفس عبارتست از ترک حظوظ او
و هر که قطع حظوظ نفس کند میانه و بین الله سبحانه حجاب نماند زیرا که حجاب عبارت از سه چیز است دنیا
و خلق و نفس و اتفاق اکابر است که دنیا و خلق وقتی حجاب است که ناظر بحظوظ نفس باشند پس
هر که از حظوظ نفس اعراض کند از جمیع حجب اعراض نموده باشد و آن مستلزم الوصول الی الله تعالی
کذا قال الشیخ فی معانی الاخبار وجه دوازدهم آنست که سببی اضافت این عمل بحضرت خود آن بود
تا شیطان را در اخلال آن طمع منقطع گردد و صیام بنده از خلل و فساد شیطان نقصان نپذیرد و محکم

پادشاهی مرکبی را از میان مراکب بخود اضافت فرماید و اختصاص او را بخود معین سازد هیچ یکی از عبید و خدام
وطوایف برایا را و ران طمع نماند و همه دست تصرف از ان کوتاه کنند وجه سیزدهم آنست که مراد از
اضافت صوم بحضرت اضافت صایم است زیرا که خلق [illegible] تصرف الوهیت [illegible] قسم اند قسمی مشغول به
صحبت اند و بعشرت با ابنای جنس خویش و جمعی مشغول به نفس خود [illegible] شراب و شهوت و
قسمی مشغول به پروردگار خود یعنی بذکر و طاعت و عبادت چون بنده [illegible] صحبت و عشرت با خلق
از و منتفی شود و نفس را در وی حظی نماند پس بنده صایم همین مشغول بخداوند خویش شده [illegible] العوم
چنان باشد که الصایم لی وجه چهاردهم آنست که این اضافت بر سبیل تخویف وارد شده است [illegible]
که ای بندهای صایمان که من از میان اعمال شما صوم را بخود اضافت فرموده ام و میدانید که من از [illegible]
شوایب و معایب پاکم و عملی که در خور من بود آن [illegible]
[illegible] که در ان کذبی یا غیبتی بوده

[illegible]

وجه پانزدهم [illegible]

وهند و بین [illegible] من فضل و نوال ایشان [illegible] که سرمایه جود و کرم [illegible] وجه [illegible] آنست که
سعد خدری گفت رضی الله عنه که روزه با از ان بخود اضافت فرموده [illegible] محبت
[illegible] اول همه موافقت است [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم پس محبان حضرت در طریق موافقت
یکی از ان صفات صمدیت یافتند یعنی نا خوردن و نا آشامیدن خواستند که [illegible]
سوال کردند نتوانستند بمقتضای ما لا یدرک کله لا یترک کله
بار برنهادند فرمود الصوم لی ای الصمدیه لی لا احتیاج الا الیه
فانا لا افاخلق مع قدرتی وجه شانزدهم آنست که صوم امری است [illegible] و بر صایم در غایت صعوبت

واشتغال اگر نه [illegible] اضافت و نمودی شایستگی که نفس از ان گریزان گشتی و از تحمل این بار گران ابا
[illegible] دور افتادی و بقطیعت ابدی عیاذا بالله مبتلا شدی پس از الحضرت
[illegible] حلاوت اضافت مرارت مشقت کم شود و در امتثال طاعت بدست انقیاض
وجه هفدهم همه اعمال را بنفس بنده اضافت فرمود که لها ما کسبت وعلیها ما
[illegible] ثواب و جزای همه اعمال در خور و بنده آمد مگر روزه که آن را بخود اسناد فرمود تا بدانی که
[illegible] است نه در خور کسب و کوشش بنده وجه هیجدهم [illegible] خلق بر
[illegible] قلبی را
[illegible] و آن [illegible]
اعتبار از اعتقاد [illegible]

[illegible] ثواب همه اعمال مثبت است [illegible]
[illegible] است سبحانه وتعالی الصوم لی [illegible]
[illegible] در میان مناجات [illegible]
[illegible] دوست در گفت و شنید آمد گفت الهی
[illegible] پس از افراد بنی آدم این دولت و سعادت
[illegible] اکنون مرتبه [illegible]
[illegible] عرض میکنیم خطاب آمد که
[illegible] اکنون ایشان از اعجاز ظهور [illegible] و
[illegible] خصوص گردانم یکی از ان جمله آن باشد که ایشان را
[illegible] مسند جاه بنشانم و بساحت قرب نزدیک
ماه رمضان کرامت [illegible]
گردانم بمرتبه که [illegible] هزار حجاب چون امت محمد صلی الله علیه وسلم
روزه دارند حتی ابیضت شفاههم و اصفرت الوانهم ارفع تلک الحجب وقت افطارهم
یعنی در آخر روز که از غایت [illegible] رنگ رخسار گشته باشد من ان هفتاد هزار حجاب
که اکنون میان من و تست از میان بردارم تا در وقت افطار میان من و بنده من حجاب نماند حتی انهم
لولا غطیت لطافة ارواحهم بکثافت اجسادهم وحکمت لهم المحنة فی الدار الفلیلة لزاد و نی فی حال

ست افطار سیم اگر نزد آن بودی که بهمه لطیفان بغسا و جسد کثیف مستور است
نمحل است و در مشاهده جمال ملک غفور است هر آینه در وقت افطار مشرف
ساباش ان حجاب آب و خاک از روی جان پاک برخیزد و نور شهود در روان وجود بتابد
و جواد قصر انسانی از شعاع شمع انوار تجلیات ربانی منور گردد و از درون دل و جان زمزمه این معنی سرزند
نظم چنان از روزن دل نور آن دلدار می تابد که خورشید جمالش از در و دیوار می تابد از آن
از ظلمت تن میرهد جانم که هر ساعت مرا از مطلع دل لمعه انوار می تابد اگر از خواب غفلت سر برآری آن
زمان بینی که خورشید تجلی از در و دیوار می تابد جمال یار می خواهی بذرات جهان بنگر که بر ذره ای است
مرآتی که رو دیدار می تابد چو حسن دوست ظاهر شد دل از کونین غایب شد چو جان محو نور شد رخ از
آثار می تابد وجه هشتم از وجوه اضافت الصوم الی الله آنست که ارباب اشارات در تفضیل الصلوة
را بر سایر طاعات تفضیل نهاده اند و وجه تفضیل آن کرده اند که باتفاق بزرگان نماز اولی ان
فاضلترین اعمال نماز است و روزه بر نماز ترجیح دارد بچند وجه وجه اول آنکه در قرآن مقدم
صوم است بر صلوة چنانچه فرمود و استعینوا بالصبر والصلوة ای بالصوم والصلوة وجه دوم
آنکه نماز اشارت است و روزه انتها و اهتمام در شان نهایات زیاده است از بدایات و النهایة افضل از البدایة
چنانچه در قواعد اصولیه مبین است سیم آنکه مدت ادای صوم اکثر است از مدت ادای صلوات و زمان
طویل که مصروف بطاعت بود بهتر از زمان قصیر همچنین طاعتی که در زمان ممتد بود بهتر از طاعتی که بزمان
قصیر حاصل آید چهارم آنکه کفارت بیشتر از جرایم کبیره بصیام بازبسته است نه بصلوة کما لا یخفی و این
سبب قوت صیام است در دفع گناهان بخلاف نماز خمسه آنکه حایض و نفسا مامورند بقضای صیام نه
صلوة و این بواسطه اهتمام است بشان صیام ششم آنکه در صوم انکسار نفس است بخلاف صلوة و آنچه
در وی استعلای نفس باشد هفتم آنکه در صوم تخلق باخلاق حق است سبحانه و هو یطعم و لا یطعم
بخلاف صلوة که این خصلت در وی نیست هشتم آنکه بنماز معبودان باطل را پرستیده اند بخلاف صوم
که بروزه هیچ معبود را عبادت نکرده اند نهم آنکه صلوات منقسم است میان بنده و حق نصف از آن
بنده و نیمی از آن حق تعالی که قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین و صوم خاصه تمام از آن حق است سبحانه
الصوم لی دهم آنکه جزای نماز بهشت است ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس
نزلا و جزای روزه دیدار است و انا اجزی به ای انا جزاؤه نقل لطیف در نقل روزه دار نقل است که
چون نماز شام شود روزه دار آن قدح آب بر دست گیرد خواهد که بدان جگر تفسیده خود رساند از حضرت
قی

حق جل جلاله بی واسطه خطاب آید که ای بنده من اگر نه آن نقشی که حکم فرموده ام که دینی بجای دیدار منست و الا بحق
و جلال من که ای بنده من روزه نگشادی تا اگر بدیدار من شراب طهور خوش نمی شنیدی و اگر سلام من نشنیدی
و بچشم تو دیدار من ندیدی بیت چو چشم از غیر بربندی همه دیدار او بینی ز ذرات جهان آن همه
انوار او بینی ز ذرات جهان باری توان عکس رخش دیدن اگر بی پرده خواهی کو در اطوار او بینی
درون قصر دل در رو که تا از وی خبر یابی برخود کو بنگر تا اسرار او بینی ولی آنجا که افعال و صفات
از پیش برخیزد اثر از تو کجا ماند که در آثار او بینی تو یار خود شو ای عارف که شرک مطلق است اینجا
که او را یار خود دانی و خود را یار او بینی توی ظاهر توی مظهر توی ناظر توی منظر بحیب خود فرو کن سر
تا همه را او بینی باب ششم در فضایل صوم و اشارات و حقایق آن ابن عباس رضی الله عنهما روایت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمودند که روزه دو رمیکرد اند بنده را از دوزخ بهر روز هزار
سال و به بهشت نزدیک می گردانند و اعضا و اجزای صایم به تسبیح حضرت خداوندی جل جلاله
مشغول است و اگر چه در خواب بود و بهر تسبیحی که بنده صایم بتقدیم رساند عبادت یکساله در نامه اعمال او
ثبت کرد حدیث دیگر حذیفه الیمان گفت رضی الله عنه که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در مرض موت
[illegible] با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده بود یعنی پشت بسینه وی باز نهاده بودند من به
پیش امیر [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بر تو دارند و شب نیز بیدار برده
[illegible] باشد بالین تو بنشینم و نهد آن حضرت عالم صلی الله علیه و سلم ساعتی برآسای
حضرت شنیدند و بعد از آن فرمودند که یا حذیفه فعلی احق الا حذیفه بگذار که علی سزاوارتر به این کار
پیش من آمی که با تو سری دارم ظاهر سازم پیش آمدم فرمودند پیشتر آی پیشتر آمدم فرمود پیشتر آی پیش آمدم
سه نوبت تا بحدی که زانوی من بر زانوی آنحضرت سید صلی الله علیه و سلم بعد از آن گفت یا حذیفه من ختم
له عند الموت بشهادة ان لا اله الا الله صادقا من قلبه دخل الجنة ای حذیفه هر که ختم عمر وی کلمه لا اله الا الله شهادت
باشد بر سبیل صدق یعنی در این شهادت دل و زبان موافق بود در آید در بهشت یا حذیفه من ختم له عند الموت
بصوم یوم یبتغی به وجه الله تعالی دخل الجنة هر که عمر او منقضی گردد و دیگر در از برای خدای تعالی روزه دار
باشد در آید در بهشت یا حذیفه من ختم له عند الموت باطعام مسکین یبتغی به وجه الله تعالی دخل الجنة
هر کار عالم نقل کند و یک مسکین را از برای خدای تعالی طعام داده باشد در آید در بهشت گفتم یا
رسول الله این بشارت را به بندگان رسانم یا این سر را پنهان نگاه دارم فرمود اعلن یعنی
آشکارا کن تا دوستان برغبت تمام باین اعمال اقدام نمایند که درجات جنات بمقدار طاعات است

هرکه طاعت و عبادت بیشتر مرتبه او بلندتر چنانچه روایتست از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمودند که
در بهشت غرفه ایست که از غایت لطافت هرچه بیرون اوست از درون مینماید و هرچه در درون اوست
از بیرون حضرت حق سبحانه وتعالی این غرفه را از برای چهار طایفه ترتیب فرموده اول کسی که سخن خوش
و نرم گوید و دیگر کسی که اطعام طعام کند و سیم کسی که مداومت بر صیام کند چهارم کسی که در شب نماز
کند و مردم در خواب باشند گفتند یا رسول الله از عهده این کار برآمدن مشکل است چرا که اشکال تمام دارد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند هرچگاه بگوی لا اله الا الله فقد اطبت الکلام سخن خوش و خوب
و پسندیده ساختی و هرچگاه که اهل خود را طعام دادی فقد اطعمت الطعام از عهده اطعام
الطعام بیرون آمدی و چون ماه مبارک رمضان روزه داشتی فقد ادمت الصیام روزه را پیوسته
داشتی و چون نماز خفتن گذاردی نماز شب بجای آوردی و مردم در خواب یعنی جهودان و منافقان
پس این حدیث دلیل است که هرکه بصیام رمضان قیام نماید همه عمر ثواب روزه یابد چنانچه از پیش مبین شد
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند در بهشت حضرت حق سبحانه وتعالی درختی آفریده است که
از شاخهای آن درخت حلّها پدید آید و از زیر آن اسپان ابلق بال دار بیرون آیند که زین و لگام آنها
از دُر و یاقوت بود و مر آنها را بول و روث نباشد بندگان خاص برین مراکب با اختصاص سوار شوند
این اسپان در پرواز در آیند و بر شرف غرف جنت بر آیند طایفه که باین دولت رسیده باشند
از کار و کردار ایشان استفسار نمایند فرشتگان گویند که این طایفه باین دولت بجهت آن فایز آمده اند که ایشان
نماز میگذاردند و شما خواب میکردید ایشان روزه میداشتند و شما افطار میکردید ایشان بکفار
جهاد میکردند و شما در خانهای خویش فارغ نشسته بودید ایشان مالها در راه خدای تعالی تصدق میکردند
و شما نگاه میداشتید لاجرم امروز باین سعادت مستعد گردیدند و شما از ان محروم گشتید
حدیث دیگر در فضیلت صوم گوش کن ابو الدردا رضی الله عنه میفرماید که حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که هرکه یکروز روزه دارد روزه نفل خالصا لله تعالی نشانند او را از آتش غضب
حق سبحانه وتعالی را و چون آنروز را بشب رساند حق تعالی در حین افطار عمر او را دعا مستجاب کرامت
فرماید و اگر تمام زمین را پر زر [illegible] کند استیفای اجر وی نموده باشند بلکه استکمال اجر او
روز قیامت تواند بود و حق تعالی او را از گناهان پاک کرداند بر مثال آنروز که از مادر متولد گشته
و چون دو روز روزه دارد حق تعالی مرد صدیق بدو کرامت فرماید و چون سه روز روزه دارد
حق تعالی فرماید واجب شد حق این بنده بر کرم من اشهدکم یا ملایکتی انی قد غفرت له ما تقدم من ذنبه

ای ملا

ای ملایکه شما را گواه میگیرم که آمرزیدم هرچه در عمر خود کرده **حدیث دیگر** ابو هریره رضی الله عنه روایت می کند
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود که سه طایفه اند که در روز قیامت ایشان را از نعیم مطعم و مشرب
سوال نکنند یکی روزه دار که در حین افطار در طعام و شراب تکلف نماید بر وجه شرع دویم کسی که به نیت
روزه فردا در سحر تنعم کند سیم صاحب ضیف که از برای مهمان از خود طعامهای گوناگون و شرابهای
لونالون ترتیب نمایند و سه طایفه اند که بر بدخوی ایشان ملامت نرسد یکی بیمار و دیگری صایم و دیگری
مسافر و سه طایفه اند که دعای ایشان رد نشود دعای پدر در حق فرزند و دعای روزه دار در حین افطار
و دعای پادشاه عادل که این طوایف را نزد حضرت حق سبحانه وتعالی قدر و منزلت بسیار است
از جمله منظوران نظرات عنایت و از زمره مغفوران و مهدیان طریق هدایت **چنانچه حدیث دیدن آنحضرت**
صلی الله علیه وسلم فرشته را که برات صایمان نزد وی است در شب معراج و بشارت روزه داران
در روایت زهرة الریاض آمده است که حضرت رسالت فرمودند صلی الله علیه وسلم که در شب معراج چون بسدره
المنتهی رسیدم فرشته دیدم بس بعظمت که بطول و عرض وی فرشته ندیده بودم بمرتبه که
بلندی آن فرشته هزار هزار ساله راه بود و هفتاد هزار سر بود بر هر سری هفتاد هزار
روی بود بر هر رویی هفتاد هزار دهان بود و نیز بر هر سری هفتاد هزار گیسو بود و بر هر گیسویی
هفتاد هزار لؤلؤ بود معلق بقدرت الهی آویخته در درون هر لؤلؤی بحری از نور و در ان بحر ماهیان در طول
هر یکی دویست ساله راه و بر پشت آن بر ترتیب آنها نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله
این فرشته یکدست بر سر خود نهاده و دست دیگر بر پشت و به تسبیح سبحانی جل جلاله مشغول گشته هرگاه
که تسبیح میگفت از حسن صوت وی عرش مجید در لرزه و اضطراب می آمد از جبرئیل علیه السلام سوال کردم
ای جبرئیل این فرشته باین عظمت کیست و کار او چیست جبرئیل گفت این ملکی است که حضرت حق تعالی او را
پیش از آدم بدو هزار سال آفریده گفتم ای جبرئیل منزل و ماوای این فرشته تا اکنون کجا می بوده است
گفت مرغزاریست در بهشت بر یمین عرش این فرشته آنجا می بوده چهار هزار فرسنگ در چهار هزار
فرسنگ از آن مرغزار جای قرار وی و محل بدن وی می بوده از آنجا باینجاش آورده اند و به تسبیح
مشغول گردانیده یا رسول الله بروی سلام کنید و تحیت بجای آرید حضرت فرمودند صلی الله علیه وسلم
که بروی سلام کردم از غایت اشتغال به تسبیح سلام من نشنید تا جبرئیل علیه السلام او را واقف
گردانید بتعظیم من از اقبال خویش بگشاد چنانچه آسمانها و زمینها را با بال خود بپوشید و مرا در بغل گرفته بوسه بر دست من
داد و گفت یا رسول الله یا حبیب الله بشارت باش که حق تعالی ترا و امت ترا بیامرزید از

برکت ماه مبارک رمضان ازین بشارتش فرمان گشتم نظر کردم در پیش وی دو صندوق دیدم نهاده بر هر صندوقی صد هزار قفل از نور. از جبرئیل پرسیدم که این صندوقها چیست گفت یا رسول الله خود از وی سؤال کنید از وی پرسیدم گفت یا رسول الله درین صندوقها برات صایمان امت تست آزادی از آتش جهنم. ومن یطق آن برات کراهم طوبی لک ولامتک. **مثل** از مسافر دو رکعت برداشتند تا خدمت وی سبک کردد. و مشقت سفر با مشقت خدمت جمع نشود که بنده ضعیف است تحمل این نوع مشقات ندارد. که او سبحانه وتعالی میقول بنده من سفری که تو بر خود الزام نمودی. بلی اگر ماترا دلالت کنیم مشقت خدمت از تو بر میداریم. اگر بعد از آنکه ترا الحود بتکلیف صیام نموده باشیم. و تو بامر قیام نموده باشی و مشقت صیام کشیده اگر مشقت عذاب و تکلیف عتاب از تو بر داریم دانی دو در و تعب بر تو روا نداریم از کرم ما دور نباشد. **نقل است که** در عهد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم زنگی بود که پیوسته عمر خود در فسق و فجور گذرانیده. و مرکب خسران در میدان عصیان دوانیده هرگز روزی بدرگاه خدمت نیامده. و هرگز شبی حلقه در بندگی نکوفته. آسمان از زبانش تسبیحی نشنوده. زمین از وجودش سجودی ندیده. ناگاه متقاضی اجل بر در آمد و عمر عزیز بسر آمد روز حیات تاریک شد. و رشته زندگانی باریک گشت. از عالم خالی رو بسرای باقی آورد. یاکان وقت از زندگانی وی ملول بودند. بمرگ آن غلام شادی نمودند و در مبارکبادی می فزودند هیچ وجه ملتفت احوال وی نگشتند. و بتکفین و تجهیز او نپرداختند. پای او گرفته در خاکدانی انداختند بجان چند شبانه روز جبرئیل آمد علیه السلام که یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید دوستی از دوستان ما در فلان خاکدان افتاده و چند روز است که کس ملتفت احوال او نگشته نه او را غسل داده اند و نه بروی نماز گذارده. ای محمد حضرت حق تعالی میفرماید که من ترا رحمت عالمیان خوانده ام و از برای شکسته کان امت فرستاده رحمت عالمیان عجب امت چنین خورد فردای قیامت شفاعت گناهان بدین منوال خواهد بود. راوی میگوید که هنوز جبرئیل علیه السلام این سخن تمام نکرده بود که خواجه صلی الله علیه وسلم قدم مبارک از مسجد بیرون نهاده بود و بتعجیل تمام بجانب زنگی روان شد و چون بسر وی رسید دید که گرد و خاک بر وی نشسته. خواجه با آستین کرم گرد از روی غلام پاک کرد و بغسل و تکفین وی اهتمام نمود. بعد از آن در عقب جنازه وی بسرهای انگشتان میرفت. عزیزان صحابه از آن حال استفسار نمودند خواجه فرمودند صلی الله علیه وسلم که از بهر نماز جنازه این زنگی چندین هزار فرشته مقرب فرود آمده اند که مجال قدم بر زمین نهادن نیست. چون از نماز فارغ شدند خواجه علیه السلام از حال

آن غلام

آن غلام از جبرئیل علیه السلام سؤال فرمود جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله این عجب برای چیست نه این غلام پارینه ماه رمضان را تمام روزه داشته اگر صد چندین فضایل از برکت آن با او پیش بریم هنوز مستحق زیادت از آن است. **در خبر است** که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که ملایکه کرام الکاتبین را فرمان رسد که سخنان آشفته و شکایات آشکارا و نهفته سه طایفه را منویسید هر چه گویند و کنند از ایشان در گذارید که من از ایشان درگذرانیده ام **اول** غریبان که از خان و مان و اهل و عیال و دوستان جدا افتاده و نماز شام در آن کنجی رباط بیابان و سر انجام از دوستان و عزیزان دور مانده زن و فرزند خویش و پیوند پدرود کرده. اگر از اندوه و غم حکایتی یا از جور و ستم شکایتی بر زبان رانند بر ایشان مگیرید که من از ایشان درگذرانیده ام **دوم** ای ملایکه من بنده بیمار مرا معذور دارید که درد و رنج و بلا مضطر و تن او را محبوس زندان بستر گردانیده ام. قوت و طاقت از وی باز گرفته ام. و ضعیفی و نحیفی بر وی گماشته ام اگر جانب الحق از تنگدلی حکایتی گوید و یا از ضعف و ناتوانی شکایتی کند معذورش دارید **سیم** بنده روزه دار است که خطاب الهی جل و علا متوجه کرام الکاتبین شود که ای ملایکه من بدانید که بنده من طالب طعام و شراب است. تنش خالی مانده است. بفرمان من مهر روزه بر دهان نهاده. و از عیال ملال دور گشته نفس در اضطراب در آمده. و مجاعت و عدم استطاعت بروی مستولی گشته اگر درین وقت قلق و اضطراب سخنی بر زبان وی رود ای ملایکه منویسید که از وی عفو کردم مولانای رومی میفرماید **نظم** آمده شهر صیام سنجق سلطان رسید دست بدار از طعام مایده جان رسید. جان ز قطیعت برست دست طبیعت ببست. قلب ضلالت شکست لشکر ایمان رسید. روزه چو قربان ماست زندگی جان ماست. تن همه قربان کنیم جان چو بمهمان رسید. نفس چو محتاج شد روح بمعراج شد. چون در زندان شکست جان بر جانان رسید. پرده ظلمت درید دل بفلک بر پرید. چون ز فلک بود دل باز بدیشان رسید. زد و از ین چاه تن دست بزن در رسن. بر سر چاه آکنون یوسف کنعان رسید. عیسی چو از خر برست گشت دعائش قبول دست بشو کز فلک مایده و خوان رسید. دست و دهان را بشو نی بخور و نی بگو. آن سخن و تو جو کان بخموشان رسید. **بیان درجات الصوم** بدان که ارباب تحقیق گفته اند که صوم را سه درجه است. صوم عوام و صوم خاص و صوم خاص الخاص. صوم عوام باز داشتن شکم و فرج است از شهوت در ایام معدوده. و صوم خاص باز داشتن جوارح است از آثام و معاصی و اعمال بیهوده. و صوم خاص الخاص صیانت سر است از ما سوی الله یعنی بوده و نابوده و از ینجاست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

فرموده اند کم من صائم مفطر وکم من مفطر صائم یعنی ای بسا روزه داری روزه وای بسا بی روزه با
روزه روزه دار مفطر کسی را میدارد که بخورد و نیاشامد ولیکن جوارح خود را سر گذار گذاشته
بر عام تعدی مزمم ندارد ومفطر صائم کسی را میگوید که میخورد و می آشامد ولیکن اعضا وجوارح خود را
از مأثمها محفوظ میدارد وامام الائمه وکاشف الغمه ابو حامد غزالی قدس سره العزیز فرموده است
که صوم خواص که روزه صالحانست بشش چیز تمام شود اول غض البصر عما حرمه الله تعالی یعنی چشم خود
از محرم نگاه داشتن که حضرت رسول پیغمبر باید صلی الله علیه وسلم النظرة سهم مسموم من سهام ابلیس
فمن ترکها خوفا من الله اتاه الله ایمانا یجد حلاوته فی قلبه یعنی نظر حرام تیریست زهر آلود از تیرهای ابلیس
هر که ترک آن کند یعنی چون نظرش بحرامی افتد بی اختیار فی الحال بر دارد از ترس خدای تعالی حق سبحانه در دل
وی ببرکت این عمل ایمان تازه نهد که حلاوت آن در دل خود بیابد وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
خمس یفطرن الصائم الکذب والغیبة والنمیمة والیمین الکاذبة والنظر بشهوة دویم حفظ زبان است
از هذیان و دروغ وغیبت ونمامی وفحش وجفا وخصومت وجود نمایی ازلاف و یاوه و مشغول
گردانیدن آن بذکر وتلاوت ونصیحت والا سکوت از هر چه ناگفتنی است وامام مجاهد فرموده است قدس الله
روحه که غیبت ونمامی مفسد صوم است یعنی چنانچه اکل وشرب چگونه روزه را تباه کند غیبت ونمامی همچنان
تباه کند و در خبر است که دو زن روزه میداشتند در عهد رسول صلی الله علیه وسلم چنانچه در آخر روز از
گرسنگی وتشنگی هم از طاقت روح بود نزد حضرت صلی الله علیه وسلم فرستادند که یا رسول الله خوف تلف است
اذن میدهی در افطار حضرت صلی الله علیه وسلم قدحی بر ایشان فرستادند وامر فرمودند که در آن قدح
قی کنند ایشان بامر آنحضرت قیام نمودند آن قدح پر خون وگوشت پارها قی کردند مردم ازین حال
تعجب فرمودند حضرت گفتند صلی الله علیه وسلم ان هاتین صامتا عما احل الله لهما وافطرتا عما حرم الله علیهما
این دو زن روزه میداشتند از آنچه بر ایشان حلال است وافطار میکنند از آنچه حرام است و ایشان امروز
مبتلا بغیبت شده بودند نعوذ بالله من غمرات الشیطان سیم باز داشتن سمع است از شنیدن
آنچه حرام است خواه الفاظ مثل کذب وغیبت وبهتان وفحش ونمیمه وخواه اصوات مثل دف و نی
و بربط وچنگ وعود وامثال آن زیرا که هر چه گفتن ونواختن آن در شرع حرام است شنیدن
آن نیز حرام است قال النبی صلی الله علیه وسلم المغتاب والمستمع شریکان فی الاثم چهارم
باز داشتن باقی جوارح است از دست و پا وغیر آن از آثام و باز داشتن شکم از شبهت و
حرام در وقت افطار قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کم من صائم لیس له من صیامه الا الجوع

والعطش

والعطش چندان روزه دار که از روزه خود بغیر از گرسنگی وتشنگی هیچ فایده نه بیند بعضی گویند آن کس است
که روزه بحرام بگشاید وبعضی گویند کسی است که از طعام حلال اجتناب نماید وبغیبت وحرام مبتلا گردد
وبعضی گویند کسی است که دهان از خوردن وآشامیدن بر بندد واعضا وجوارح را از معاصی باز ندارد پنجم باز
داشتن نفس است در وقت افطار از شره در اکل وشرب زیرا که غرض از صوم از چار نفس است قلت
اکل وکثرت اکل در حین افطار مفوت مقصود است ششم آنکه دل وی در حین افطار مضطرب باشد
میان خوف ورجا چرا که نمی داند که روزه وی مقبول است یا از مقربان بود یا مردود است تا از ممقوتان باشد
چنانچه از بعضی اکابر منقول است که روزی عید بقومی بگذشت که بشادی ونشاط میخندیدند
فرمود که ماه رمضان میدان طاعت وعبادتست که مطیعان بسمند طاعت ومرکب عبادت در آن میدان بقدر
استطاعت میدوانند آنانکه سبقت جستند وبفوز وفلاح رسیدند وآنهاکه باز پس ماندند بخیبت و
حسرت گرفتار گشتند فالعجب کل العجب للضاحک اللاعب فالیوم الذی فاز فیه المسرعون وخاب فیه
المبطلون اگر پرده از روی کار بردارند محسنان با جسان چندان مشغول باشند که بخنده وسرود این
جهان نپردازند ومردودان بدرد وانواع خذلان چنان مبتلا گردند که ایشان را با خنده ونشاط نیاید
بیت بر جراحت شغل شادی وعیش از دلی کسی ״ کورا درون سینه ز غم پیکان نشسته است

بیان تفاوت صوم عوام میان صوم خواص

ای درویش صوم عوام که امساک است از مفطرات بعد از مرور یک روز منسوخ میگردد
وصوم خصوص که امساک است از فواحش بران هرگز نسخ طاری نمیگردد عارفان گفته اند که هر که اقتصار بر صوم
عموم کند واطلاق جوارح کند از شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم که هرگز نسخ نپذیرد اعراض کند بلکه شریعت
محمدیه در آخرت نسخ پذیرد وصوم خصوص در آخرت نیز مخصوص گردد پس مثال چنان باشد که صوم عوام چون
شرایع است وصوم خواص معرفت است البته که شرایع منسوخ گردد پس هر که بصوم عموم مشغول گردد
واز صوم خصوص بی بهره باشد چنان است که بهمه شرایع متحلی ومزین گردد ولی از معرفت وتوحید خالی باشد
وتمثیلی درین باب گفته اند مثلا طبیبی بیماری را از خوردن حلوا منع کند واز عسل اجتناب نماید بیمار ترک آن
کند لیکن تنبادل سم افاعی اشتغال نماید یعنی زهر مار طبیب گوید ای احمق از آنچه من وجهی نافع است ومن
وجهی ضار اجتناب مینمایی واز آنچه من کل الوجوه ضاریست پرهیز نمیکنی ما احمقک وما اسوء حالک
در خبرست که چون فرشته روزه بنده را نزد حق سبحانه وتعالی برد حق تعالی با روزه خطاب کند
که ای صیام بنده من هیچ بحقوق تو قیام نمود وتعظیم واکرام واطعام تو کرد که بدخداوندم ادراشرف مصاحع
بمن خود فرود آورد وهر ابر مایده صلوة وخوان تراویح نشاند وشراب ذکر وجام تسبیح سیراب ساخت

و بخدمت من کما ینبغی پرداخت و در جفا و عصیان بر روی من در بست ؛ و محافظت چشم و گوش از حرام و اقوال بیهوده
نمود و در تعظیم و توقیر من تقصیر نفرمود ؛ حضرت خداوندی جل جلاله فرمود ما بر کرمی و رحمت بندهای صایم خود
نگاه دارم ایشان را در اشرف مواضع فرود آرم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر ؛ و ابواب جهنم
بر ایشان در بندم ؛ و مایده خلد از برای ایشان ترتیب کنم ؛ و ایشان را شراب ناب طهور خود ساقی
کنم که ؛ وسقیهم ربهم شرابا طهورا ؛ در روایت که آن ساقی چنان بود که قدحی از عیب پران شود بی آنکه
دهنده یا دستگیرنده در میان باشد ؛ بر مثال مرغی بر دست بنده صایم نشیند ؛ آن جام مهر کرده باشد
بمشک و بر آن مهر نوشته ؛ هذا شراب طهور من رب غفور ؛ اللهم ارزقنا بفضلک ؛ قال القشیری قدس الله
سره الصوم فی الحقیقة عن مخالفة الحق امساک و مواصل سنک السالک الصوم اقتصار عن تعاطی الملاهی و عن
ارتکاب للمعاصی والمناهی الصوم ترک ما تحب لا بل من تحب الصوم ان تقصر عن المناهی و تنتهی و تترک ما تتمنی
و تشتهی و قیل الصوام علی ثلاث طبقات صنف صاموا عن الطعام و صنف صاموا عن الحرام و صنف
صاموا عن جمیع الانام فمن صام عن الطعام فعیده عند الافطار و من صام عن الحرام فعیده عند الوفات
قوله تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا ؛ و من صام عن جمیع الانام فعیده عند لقاء ربه فی دار
السلام ؛ و ان الی ربک المنتهی حدیث لطیف ابن عمر رضی الله عنهما روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم که فرمود اعمال عند الله بر هفت منوال است ؛ دو عمل موجب شرک و دو عمل با ثواب برابر و
عملیست ثوابش ده برابر و عملیست ثواب آن هفتصد و عملیست که ثواب آن کس نداند مگر خداوند سبحانه
و تعالی ؛ اما آن دو عمل موجب شرک است و توحید که هر که بخدای تعالی ملاقات کند و بوی شرک نیاورده باشد
بهشت مر او را واجب است ؛ و هر که شرک آورده باشد دوزخ مر او را واجب است ؛ و اما آن دو عمل
برابر یکی بدی است ؛ که جزای آن هم مثل آنست یعنی یکی یکی و دیگر نیت نیکی است که بعمل ناید یک نیکی
نویسند ؛ و اگر یکی ده باشد حسنه ایست که از بنده در وجود آید جزای آن ده کرامت فرمایند و اگر یکی
ده باشد حسنه ایست که از بنده در وجود آید جزای آن ده کرامت فرمایند ؛ و اگر یکی هفتصد باشد
نفقه ایست که در راه خدای تعالی باشد بهر درمی هفتصد کرامت فرمایند ؛ و اما اگر نهایت ندارد صوم است
چنانکه فرمود الصوم لی و انا اجزی به حدیث لطیف در فضیلت این امت بتخصیص بروزه داران و استغفار ملایکه برای ایشان
چنانچه در خبر است که عبد الله مسعود رضی الله عنه گفت روزی مشتاق جمال حضرت بودم صلی الله علیه و سلم
و در اشتیاق جمال او منازل و مراحل می پیمودم ؛ هر جا گمان می بردم می رفتم تا بمسجد در آمدم آنحضرت را
صلی الله علیه و سلم در مقام او نیافتم ؛ روی بجانب محراب آوردم دیدم که در درون محراب نشسته

دوز

دوز براطراف و جوانب او حق بسته و از زاویه محراب تا بعنان آسمان نور متصاعد گشته ؛ گفتم بی رفیق نخواهم بود
کرد بر گشتم ؛ امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه دیدم در زاویه متوجه نشسته ؛ بنزد علی بنشستم آوازی می شنودم
که کسی با حضرت صلی الله علیه و سلم سخن میگوید که هرگز در عمر خود طیب‌تر از آن و خوشتر ندیده بودم در اثنای
آن شنیدم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند طوبی له در عقب آن آواز قرین آن شنیدم که گفت
طوبی لک یا رسول الله و لمن صام رمضان چون ساعتی بر آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم التفات فرمودند که
یا علی من معک با تو کیست امیر فرمودند عبد الله مسعود است فرمود پیشتر آیید پیش آمدیم چون نظر ما بر جبین
مبین آن سید طه و یس صلی الله علیه و سلم افتاد چنان نمود که گویا ماه شب چهارده است که می درخشد
عبد الله مسعود گفت من گستاخی نموده استفسار نمودم از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که یا رسول الله آن
نغمه که بود که در غایت لطافت می شنیدم فرمود که آن نغمه جبرئیل علیه السلام که با من حکایت خضر علیه السلام
تقریر میکرد چنین گفت که یا رسول الله من بخدمت ملازمت می آمدم مرا خضر علیه السلام در بعضی از جزایر
ملاقات کرد با او ایستاده بودم و سخن شما در میان داشتیم ناگاه فرشته دیدم موجی بر پشت
نهاده و بر بالای آن موج بنده بعبادت خدای تعالی مشغول از آن فرشته از حال آن بنده سوال
کردیم گفت این بنده ایست که دو هزار سال است که حضرت حق سبحانه و تعالی را در بر عبادت کرده
بعد از آن درخواست نموده که خداوندا مرا ذوق آن دارم که ترا در بحر عبادت کنم حضرت حق تعالی مرا امر
فرموده تا او را بدین طریقه بر پشت گرفته ام و وی بعبادت مشغول گشته ؛ اکنون ده هزار سال دیگر است
که درین دریا عبادت خدای تعالی میکند چون جبرئیل علیه السلام چنین تقریر فرمود من گفتم طوبی له
خوش حال آن بنده که باین دولت مستسعد گشته ؛ جبرئیل علیه السلام در جواب من گفت طوبی لک و
لامتک خوش حال تو و امت تو یا رسول الله گفتم ای جبرئیل در میان امت من هیچکس باشد که او را مثل این
معامله تواند بود جبرئیل گفت یا محمد الله تعالی عز و علا از وراء کوه قاف شهری آفریده است
از جوهری که طول و عرض آن غیر خدای تعالی کس نداند و در وی ملایکه بسیار مران شهر را چندین دروازه است
بر هر دروازه ملایکه چندان که بقیاس دو هزار هزار برابر او میان وراء آنها که در نفس شهر اند بر دست
هر فرشته علم سفیدی بر روی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله کار این فرشتگان و عبادت ایشان
دعای امت تست یا رسول الله و چون سال بماه مبارک رمضان رسد و امت تو روزه آغاز کنند ایشان
امر آید تا همه بحوالی عرش بالا روند و آنجا بعبادت خدای تعالی مشغول گردند و استغفار امت تو می کنند
و این دولت از برکت خدمت تو یابند و ایشان همه آنجا معتکف گردند و طایفه دیگر از فرشتگان

بدان سبب تا فرض شد تا باز مدعا و خدمت تو و امت تو مشغول گردد تا بر رمضان اگر چون رمضان شود
باز اینها نیز بطواف عرش بالا روند و طایفه دیگر بیایند هم برین منوال تا بروز قیامت **بیان آنکه اول**
روزه داران آدم بود علیه السلام و ذکر انقطاع راه و تحمل در مشقت مجاعت که اول کسی که روزه
داشت آدم صفی بود علیه السلام الملک الوفی و آنچنان بود که چون آدم علیه السلام از بهشت بزمین آمد
چهل شبانه روز طعام و شراب نخورد از گرسنگی طعام و شراب نخورد شکایت کرد جبرئیل آمد و از بهشت
دو گاو سرخ و سه دانه گندم بیاورد و در روایت صحیح آمده که وزن هر دانه صد هزار و ششصد درم
بود گفت ای آدم دو دانه از آن تو و یکی از آن حوا للذکر مثل حظ الانثیین قسمت کن آدم گفت
ای جبرئیل چکنم این گندم بخورم گفت نی گفت بکار که سد جوع تو گردد و بجهت این از بهشت بعز شرکت جدا افتادی
و سبب حیات تو و اهل تو در دنیا این خواهد بود تا بروز قیامت آنگاه آهنگری و نجاری و دهقانی بیاورد
و صنعت آهنگری تعلیمش کرد تا اسباب زراعت بجهت خویش بساخت پس گاو را در چوب و آهن کشید
که آلت مزروع زیدگی و چوب بر کفل گاو حوالت کرد گاو گفت ای آدم چرا میزنی گفت تا زمانی میکنی گفت
هرگاه زمانی کنید چوب خورد آدم ازین سخن بخود اندیشید چندین بگریست که بیهوش شد گاوان نیز
در گریه درآمدند که از راحت بهشت بمحنت دنیا گرفتار گشتند از قطرهای اشک گاوان کاورس آوردند
و از قطرات بول ایشان نخود و خلق کردند و از روث ایشان عدس برویانید بعد از آن جبرئیل علیه السلام
آن دانهای گندم را در کفه خود بمالید تا ریزه ریزه شد و بدست آدم داد تا کشت و خواب ...
القصه بطوا اما چون بکشتند از آدم گندم آمد و از حوا جو چراکه اول او متابعت شیطان کرد گندم خایی جو خورد که
کرده بود حاصل چون سبز شد آدم مشتهی قصد خوردن کرد جبرئیل علیه السلام بعبید دلالت فرمود
چون خوشه کشید خواست دست دراز کند جبرئیل علیه السلام گفت هنوز وقت نیست چون بدرو رسید
تعلیم حصادش کرد تا بدرود گفت ای جبرئیل بخورم گفت نی هنوز وقت نیست می باید که دیت تعلیم جبرئیل
بکوفت گفت میتوان خورد گفت نی دو سنگ از برای وی بیاورد و تعلیم طحن کرد تا آن گندم را آرد
ساخت گفت بخورم گفت نی این را خمیر می باید ساخت بتعلیم جبرئیل علیه السلام خمیر کرد گفت ای جبرئیل می
توان خورد بخورم گفت هنوز معالجه می باید کرد تنوری ترتیب کرد آتش در وی برافروخت تا تنور
تافته شود بعد از آن این خمیر را در آن تنور دربست تا پخته شود حاصل معالجه کنید و هیزم جمع کرد و آتش
می بایست تا برافروزد جبرئیل علیه السلام یک شرار از آتش جهنم بیاورد و بدست آدم داد آن شراره
از دست آدم بپرید و در دریا افتاد جبرئیل رفت و بازش آورد باز آن شراره خود را در دریا انداخت

هفت بار

تا هفت نوبت همچنین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اینجا فرمود که ان نارکم هذه جزء من تسعة وتسعین جزءا من نار جهنم
بعد ان غسلت بالماء اسبع مرات بعد از آنکه هفت نوبت شسته شد جبرئیل آتش داد آتش با آدم گفت
ای آدم من اطاعت فرمان تو نخواهم کرد و انتقام از عاصیان فرزندان تو خواهم کشید در روز قیامت جبرئیل
فرمود این آتش اطاعت فرمان تو می کند اما من او را بجهت تو و اولاد تو در زندان محبوس کنم تا تو و اولاد
تو از آن نفع توانید گرفت جبرئیل علیه السلام او را در سنگ و آهن محبوس کرد و حق تعالی از اینجا فرمود
افرایتم النار التی تورون ءانتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشئون نحن جعلناها تذکرة ومتاعا للمقوین
نقل است که چون آتش را بدست آدم داد دست آدم از آن بسوخت از دست بینداخت و گفت ای جبرئیل
چه حالت است که دست من میسوزد و دست تو نمیسوزد جبرئیل گفت علیه السلام زیرا که تو عصیان حضرت حق تعالی
ورزیده و من هرگز او را عاصی نشده ام القصه آتش برافروخت تا هیزم سوخته شد آن خمیر را کاماه
کرد و در آن آتش بپوشید تا پخته گشت چون بیرون آورد گفت ای جبرئیل وقت شد که بخورم گفت صبر کن تا
سرد شود چون سرد شد گفت بخورم گفت ساعتی دیگر صبر کن که آفتاب بغروب نزدیک است تا ثواب
صایمان میسر گردد گفت صواب صایمان چیست گفت اگر خدای تعالی از تو راضی شود رضای که هرگز در سخط نشود
و گناهان ترا بیامرزد که هرگز بروی تو نیارد و هرگز باز خواست آن نکند و ترا در بهشت درآرد که هرگز
بیرون نیارد آدم گفت این خاصه از آن من است یا اولاد مرا نیز درین شرکت است خطاب آمد که لک خاصه
ولا ولادک الموحدین عامه ترا و همه اولاد مومن ترا چون روزه دارند باین سه دولت مشرف گردانم
نقل است که شیخ علی بن موفق بغدادی گفت قدس سره که شبی در واقعه چنان دیدم که قیامت
قایم شد بدر بهشت رسیدم دیدم شخصی ایستاده هر کرا میخواهد در بهشت میگذارد و هر کرا می خواهد
منع میکند درآمدم دیدم شخصی را بر مایده نشانده اند و دو فرشته یکی بر دست راست و یکی
بر دست چپ و از هر گونه طعام بهشتی لقمه میکنند و در دهان وی می نهند و او بناز تمام می ستاند و تناول
می کند و فرشته دیگر از جامهای جواهر بهشتی او را شراب می دهد و میگوید که بخور ای آنکه از برای حضرت
او در دنیا ناشامیدی از آنجا درگذشتم بحظیرة القدس رسیدم مردی می بینم در سرادق عرش
ایستاده و چشمهای وی باز چشته نی به بهشت التفات میکند ولی باشجار او می بیند مستغرق جمال
حضرت حق سبحانه و تعالی که هرگز دیده بر هم نزند از رضوان پرسیدم گفت آنکه بر در بهشت
دیدی که تفحص احوال مردمان میکند و بعضی را در بهشت میگذاشت و بعضی را نی آن امام احمد حنبل بود در جواهر
و آنکه بر مایده بهشتش نشسته دیدی و فرشتگان لقمه در دهان او می نهادند آن بشر حافی است [illegible]

گرازدینی گرسنه بیرون آمده است حق تعالی آن درشتکان را موکل ساخته تا طعام و شراب میدهند گفتم آن کیست که حسنهاش بارجسته پیوسته در عرش می نگرد و بحور و قصور بهشت می پردازد گفت آن معروف کرخی است قدس الله روحه العزیز که از دنیا مشتاق وصال و سرمست جام شوق جمال دوست بیرون آمده است جز شراب وصال و خمارشکن انکشاف جمال او بهوش باز نیاید لاجرم حضرت حق تعالی عزوعلا نیز مباح گردانیده او را تا پیوسته بمشاهدهٔ جمال حضرت او مشغول است للمولف

جام دیدار خدا گر وچنان مخمورم :: که خمارش نشکند بهشت وحورم :: مست اگر نعره زند عزه زمی دان بهٔ ارو :: مست حقم نه کم از مست می انگورم :: آه سوزان ز دل آنم که در ستم فلک :: گر بسوزد پر بال ملکی معذورم :: مسند سلطنتم بر سر افلاک زدند :: تا که سلطان ازل داد رقم منشورم :: موسی دل که بطور بدن گفت ارنی :: ساقی از جام لقا باده بده مخمورم :: جرعهٔ داد از آن باده وحدت که مرا :: نه کنون موسی دل ماند بجا نی طورم :: من که در دیر فنا لاف اناالحق زده‌ام :: عشق بر دار بقا داده ولی منصورم :: من چو در آینهٔ دل نظری افکندم :: گشت معلوم که هم ناظر و هم منظورم رجعنا الی مباحث الصوم

حضرت شاه مردان وشهنشاه مردان اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی عنه روایت میفرمایند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی مرا در شب معراج ده کرامت فرمود به نسبت بمن و امت من اول ماه رمضان عطا فرمود با مغفرت و رضوان دویم ماه شعبان داد با شفقت و کرامت فراوان سیم ماه رجب کرم فرمود با نجات بسیار و روی و باقیات صالحات آن چهارم شفقت و مرحمت برانست بمن و امت من بیرون شفقت پیغمبران پنجم حوض شفاعت در مقام محمود به نسبت گناهکاران ششم براق ولوای حمد براق از آن من و لوای حمد از آن همه مومنان ملتم در بهشت هفتم هیچکس پیش از من در نیامده از انبیا و پیش از امت من از سایر امتان هشتم با من عهد فرمود عهدی که مخالفت ممکن نیست و آن آنکه هر کرا آخر کلام لا اله الا الله باشد واجب شد در آمدن وی در باغ جنان نهم آنکه نظر کند در هر شب از ماه رمضان بجانب روزه داران و بهر نظری پنج هزار مرتکب کبایر را بیامرزد و از بندگان نافرمان دهم آنکه ایشانرا در قیامت حساب کند حساب آسان و برسانندشان به بهشت عنبر سرشت بحور و رضوان و ولدان و غلمان و مشرف گرداند بمشاهدهٔ جمال خود فانه هو المستعان مسئله فقهیه بشنو در فتاوای مضمرات آورده یستحب للصایم تعجیل الافطار و تاخیر السحور یعنی مستحب است که در روزه کشادن تعجیل کنند و در سحر خوردن تاخیر نمایند چراکه در حدیث آمده است که ثلاث من سنن المرسلین تعجیل الافطار و تاخیر السحور

دو شنبه الیمین

ووضع الیمین علی الشمال تحت السرة فی الصلوة یعنی سه چیز از سنت پیغمبران مرسل است علیهم السلام تعجیل در افطار و تاخیر در سحور خوردن و دست راست بر بالای دست چپ نهادن در نماز و اهل اشارت در حکمت این سنت لطیفها گفته اند آنکه بفهم نزدیک ترست آنست که ارباب صوم مبنی بر قهر نفس و اظهار عجز است و آن در تعجیل افطار و تاخیر سحور ظاهر گردد گویا در تعجیل افطار بنده میگوید الهی طاقتم طاق گشت و قوتم سپری گشت و ضعیف و عاجز گشتم و بعجز و مسکنت معترف شدم و دیگر زیادت ازین تحمل ندارم این نوع نیاز و مسکنت از جملهٔ محبوبات حضرت حق است سبحانه و تعالی و در تاخیر افطار اظهار استغنا و تحمل کشیدن بار بلیات و این مناسب شکستگی و دردمندی نیست نمی بینی که حضرت ایوب نبی علیه السلام تا مادامی که تحمل می کرد و صبر را شعار و دثار خود ساخته بود هیچ نوع فرج پدید نمی آمد چون نیاز و اضطرار درآمد که انی مسنی الضر بالفور باجابت مقرون گشت چو صبر [illegible] ل است بهتر آنکه بنالی زجام دل بر و است [illegible] صبوری اشارت دیگر آنست که بنده من مقصود من آنست که کار بر تو آسان گردد اگر در افطار تاخیر کنی و در سحور تعجیل نمای مشقت تو زیادت گردد هرچند بر تو آسان تر گذرد نزد ما دوست تر و محبوب تر بود تا تو بدانی که امروز در زندان دنیا بر تو آسانی میخواهد فردا در بوستان عقبی بر تو دشواری کی پسندد مسئله اگر روزه دار متردد است که آفتاب فرو رفته است یا نی و یا صبح دمیده یا نی مثلا روز ابرست افطار کردن و سحر خوردن جایز بود یا نی جواب در حال تردد انفجار صبح امتناع اولیست چراکه باوجود عدم انفجار سحر خوردن اقامت سنت است و در حالت انفجار ابطال فرض زیرا که از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین منقول است که ایشان فرموده اند کنا ندع سبعین بابا من الحلال مخافة ان تقع فی الحرام اما آنکه امتناع اولی است نظر بآنست که اگر در آن سحر با وجود تردد سحری خورد و روزه را باطل نداریم زیرا که حقیقت طلوع نیست چراکه شب یقین است و طلوع فجر شک و شک رافع یقین نیست بخلاف افطار که آنجا امتناع فرض است تا بیقین غروب آفتاب معلوم گردد چراکه آنجا روز معلومست و غروب شک و از نیجاست که اگر مثلا آنجا سحور خورد و بعد از آن معلوم شد که صبح دمیده بود قضاست بی کفارت و اینجا افطار کرد و بعد از آن معلوم شد که آفتاب باقی بود هم قضاست و هم کفارت با صحیح روایات پس رعایت دقایق از جملهٔ مهمات است درین باب لطیفه چند کوشش کن بدانکه صبح دوست کاذب و صادق کاذب از جملهٔ حساب شب است و صادق از حساب روز زیرا که کاذب اگرچه بیشتر است اما بشب تاریک نزدیک است صادق اگرچه پس ترست اما بخورشید سیارگان نزدیک است تا بدانی که پیشی موجب بیشی نیست و تقدیم امارت تعظیم نی ارباب اشارت درین معنی لطایف گفته اند یکی آنکه در آیت کریمه فمنهم ظالم لنفسه ومنهم سابق بالخیرات

باذن الله ذلک هو الفضل الکبیر ، کمان نبری که تقدیم موجب تفضیل ظالم است بر سابق ، زیرا که اگرچه ... ثابت
اما فضل کسر نزدیک است لطیفه دیگر ازین خوبتر بشنو ، بدانکه عالم از مشیمه عدم بمحض کرم بیرون فرستاد
و باز مرجعش هم بعدم نهاده ، انه هو یبدئ و یعید ، و بار آدم را بمقتضای لطف قدم از عالم
پدید آورده است لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ، و او را جهة بقا فرستاده که انا لله و انا الیه
راجعون ، وانی که سبب بقای آدم و فنای عالم چه بود ، عالم بعدم نزدیک بود ، چرا که عالم ...
بود لاجرم را عالم را با عدم کشید ، و آدمی بر بقا نزدیک بود از ... اگر عالم دلوار
روی عدم برآورد ، دست عدم سبب این ... بدامر ...
با عدم کشیده ، آدم از عدم گریزان رخت ...
اول پهلو بر پهلوی عالم می سود بقا در آخر بود تجلی ... میان ...
خصومت شد خلق جمله در میان عدم اولین و بقای آخرین ماندند ، قاضی قضا حکم بقا و فنا ...
حاکم ازل حکم کرد بر عدم پدر و قضا را اند بر بقا اسیر گشت عالم که بدرست بعدم اولین نزدیک است جملگی
شود چنانکه صبح کاذب شب نزدیک است از جمله شب باشد ، و آدمی که پرست ببقاء آخرین نزدیک است
از جمله روز باشد ، عالم بفنا باز شد آدمی ببقا رسید عدم بوجود بدرخشود شد بقا هستی بر شاد گشت
خصومت میان عدم و بقا قطع افتاد آدمی باقی ببقای حق شد تمامی ابدی مطلق گشت ، ای درویش
خود را بشناس که عجب گوهر گران بهایی **نظم** زان ازلی زر که برورده اند :. در تو زیادت نظری کرده اند
نقد عزیمی و جهان نهرست :. هر دو جهان یک بیک از بهر تست :. اینه دار ازلی آن شد سحر :. تا تو رخ خویش ببینی مگر
در صدف صبح بدست صفا :. غالیه بوی تو سازد صبا :. سینه خورشید که پر آتش است :. روی تو می بیند از آن دلکش است
هر که شود کاسه چون موی تو :. خنده زند چون نگرد سوی تو :. عالم خوش خور که نرگس کم نه :. غصه مخور بنده عالم نه
با همه چون خاک زمین پست باش :. ور همه چون باد تهی دست باش **تحقیق دیگر هم در باب صبح** صادق عزیزیست که بناز
بیرون می آید کاذب غارتست که زود روی مینماید ، هر کجا جمالی است ناز با آن بباید تا نیاز طالب
در آن ناز پدید آید ، آری درویش چنانچه نیاز در طریق عشق عاشق را بباید ، ناز نیز بحقیقت جمال معشوق را
بباید ، زیرا که اهل بصیرت بر بینند که نمک دیگ جمال ناز است چنانکه بر خوان عشق عاشق نان نیاز می بباید
دیگ جمال معشوق را نمک ناز می بباید ، عاشق با نیاز باید تا هر گز از شوق زیر معشوق با ناز باید و گرنه ذوق
ندهد شیخ کمال خجندی فرماید **شعر** ناز بر خوان ملاحت نمک خوبان است :. شور او در سر و سوز غم او در جان است
بنیت بوشیده که چون مردم چشم است عزیز ، اگر چون مردم چشم از نظرم پنهان است ، گفتم از اهل

زکات

زکات ... بدو :. زیر لب گفت که درویشی درویشان است **لطیف** عاشق را دو چیز باید با دوست
برقرار بودن ، و در دوستی بیقرار بودن ، چون در دوستی برقرار باشد دوستی برقرار باشد
و برقرار دوستی و دوستی برقرار قرار قرار دوستی نباشد ، پس دوستی آنگاه قرار گیرد که دوست جوی را
بیقرار بیند ، و مایه بیقراری عاشق ناز ، ناز معشوق و نیاز عاشق است ، زیرا که نیاز در عاشق تازیانه است
که ... ، و ناز معشوق عنایتیست که او را می کشد ، پس نیاز و ناز بباید تا عاشق همیشه در
... عشق بر بیقراری ... باز خوش باشد خواجه سلمان گوید **شعر** بر منت ناز و عتاب
... که حکایت کنم از دست کسی :. خامه از
... درویشان را :. نظر مرحمت و چشم عنایت باشد
... غایت باشد :. در بیابان تمنا همه سر گردانیم
... هدایت باشد **تحقیق دیگر در باب صبح تقریر کنیم** در تعریف صبح صادق و کاذب
علما چنین فرموده اند که کاذب مستطیل و صادق مستطیر کاذب نور او متعالی شود ، اما
متلالی نگردد ، بلند برآید باز در خود فرو شود بخیل است نور بضاعت خود را هم بر خود خرج می کند
افق که حق جوار دارد هیچ نمیدهد چنین بخیل تنها خوار در میان تنها خوار باشد لاجرم در احکام شریعت تنها خوار را بی
اعتبار باشد ، باز صادق جودی دارد عالی که متعالی شود متلالی شود پیش از آنکه خود بلند شود کل
زوایای افق و جنبای عالم را از خود نصیب میدهد شریعت این چنین جواد حق شناس را معتبر میدارد تا
محققان تمرد جود و ضرر بخل را کما ینبغی بدانند و معاینه ببینند **تحقیقی ازین لطیف تر بشنو** صبح صادق میگوید که پیک
سلطان خورشیدم قراول آن جمشیدم سلطان خورشید میرسد و لشکر انوار با وی همراه میرسد
... میگوید از اگر ... مینماید صادقش ازین معنی میخوانند ، اما چون کاذب خبر آورد و بعد از ان
ظلمت شب ظاهر شد دروغ میگوید از آنش کاذب میدانند ، ای عارف میدانی که چه میگویم حالت
در ظلمت و غفلت بر مثال صبحت و آن هم صادق است و هم کاذب تا بدانش توان شناخت که هر
صبح حالتی که از شب غفلت پدید آید ، بعد از انقضای آن بنگر که تا اثر آن نور در افعال و احوال ظاهر است یا نی
اگر فضل و مروت و صحبت و مراقبت که انوار عالم باطن است ظاهر شود میدان که آن صبح صادق است
اما اگر برودت دلی بکی حرص و حسد و عجب و ریا که ظلمات تیرا گیم شبی داخ ... ظاهر می شود ، بدانکه
صورت نوری و حضوری نمود ، اما صبح کاذب بود آنرا اعتبار مکن که معتبر نیست سلطان عاشقان و قدوه
عارفان و مولوی جلال الملة والدین الرومی قدس الله سره فرموده **مولوی** خواجه غلط کرده در درویش نارمن

صد چو تو هم کم شود در ره دلدار من ∴ خود و هر گردنی لایق شمشیر عشق ∴ خون سگان کی خورد ضیغم خونخوار من ∴
عزم من کی کشد تخته هر کشتی ∴ شوره ته تر کی چرد زیر که بار من ∴ خواجه فروکش برو سر بگریبان خویش ∴
در خور چشم تو نیست رونق و بیدار من ∴ بر سر بازار عشق کرک کهن کی خرند ∴ هر طرفی یوسفی است بر سر بازار من ∴
تیغ چرا میزند هر سحری آفتاب ∴ یعنی که هر دیده نیست در خور انوار من ∴ هیچ تو جعدی کجا باغ ارم را سزد ∴
بلبل جان هم نیافت راه بگلزار من ∴ نغز تر از زبان شمس حق و دین بگو ∴ بلکه صدای توست این همه گفتار من ∴

رجعنا الی مباحث الصوم و ذکر فضایله

در یاقیت المواقیت شیخ آورده و نقل از ابو هریره کرده رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمودند که چون بندهٔ مؤمن که روز از ماه رمضان روزه بدارد روز قیامت عمامه از نور بکمال قدرت ترتیب فرمایند و بران عمامه قصری از یک دانه در بنا کنند که مران قصر را هشتاد هزار در باشد از یاقوت سرخ و این بنده را اندر قصر در آرند و بر تخت بنشانند و آن عمامه را فرمان شود که تا این بنده را باین کوشک بردارد و از فضای عرصات تا بهجت خانش حاضر کرداند از شهوات صایمان بران چندان بود که مالا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و ملایکه بر سر آن جوان ایستاده و این ندا در داده که کلوا و اشربوا هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیة هرکرا در دنیی توفیق صیام بیشتر بود برین مایده لذت و شهوت او بیشتر بود و حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا با صایمان در مقابلهٔ عمل ایشان چند نوع معامله فرماید اول آنکه ایشانرا از دوزخ و هر چه در دیت امان دهد دیگر آنکه بران اکتفا ننماید تا ایشان را به بهشت در آرد دیگر آنکه بران اکتفا نفرماید تا فنون نعم بر ایشان کشاده گرداند و بران نیز اکتفا نکند تا از حور و غلمان خادمان فراوان از برای ایشان تعیین فرماید و بران نیز اکتفا نکند تا ایشان را بر نجایب یعنی اسپان بالدار بهشتی سوار کنند و بران نیز اکتفا نکنند تا ایشانرا بصحبت و مجالست انبیاء مکرم مشرف گردانند و بران هم اکتفا نکنند تا ایشانرا بزیارت حضرت خود اجازت فرماید و بران هم اکتفا نکنند تا حجابها که میان ایشان و حضرت اوست بردارد و بران هم اکتفا نکند تا با ایشان سخن گوید و ایشان نیز با حضرت وی سخن گویند و بران هم اکتفا نکند تا این دولت و سعادت بر ایشان مخلد کرده اند و برین هم اکتفا نکند تا مادامی که هر ساعت [illegible] رسولان با سلام و خلعت و تحف بایشان فرستند و ایشانرا برضوان اکبر خود مشرف گردانند پس ترا بشارت باد ای صایم که عجب سعادتی نامزد توست و لیکن حضرت مولانا از زبان غیب عجب خبری میگوید و نقد را بر نسیه

شعر

ساقیا چون مست گشتی خویش را بر من بزن ∴ ذکر فردا نسیه باشد نسیه را گردن بزن ∴ سال
سال ماست طالع طالع زهرت و ماه ∴ ای دل ار عیش طرب صدی ندارد تن بزن ∴ تا در دن سنگ و آهن

بابی

تابش شعشع رسید ∴ گر ترا باور نیاید سنگ بر آهن بزن ∴ بنگر اندر میزبان و در خوش شادی ببین ∴
بر سر این خوان نشین و کاسه بر روغن بزن ∴ قفل زیرک را برآر و پهلوی شادی نشان ∴ جان روشن را
سنگ بر بادهٔ روشن بزن ∴ شاخها سرمست و رقصانند از باد بهار ∴ ای بمن مستی کن و ای سرو بر سوسن
بزن

لطیفه

در حدیث آمده است که شعبان را شعبان گفتند لانه یتشعب فیه خیر کثیر یعنی گویا درختی کاز وی شاخهای بسیار از خیر منشعب میگردد و رمضان را برای آن رمضان گفتند لانه یرمض الذنوب ای یحرقها زیرا که وی گناهان را میسوزد پس ماه رمضان ماه حرقت است و خلق بر دو قسم اند یا از حق تعالی عز و علا دور اند یا بوی نزدیک اگر دور اند از آتش قطیعت می سوزند و اگر نزدیک اند بنار محبت می افروزند شیخ ذو النون مصری گفت قدس سره الهی بجمیع الخلق محترق بنارک خدایا همه خلایق سوخته آتش تو اند اگر از تو دور افتاده است بنار حسرت می سوزد و اگر بتو نزدیک است بآتش قربت میسوزد

حکایت

هم شیخ ذو النون فرمود که در بادیهٔ میرفتم اعرابی دیدم زار و نزار گشته در غایت ضعف و ناتوانی گفتم و انت محب قال نعم گفتم حبیب با تو در مقام موافقت است یا مخالفت گفت موافقت گفتم قریبست یا بعید گفت قریب گفتم چون موافق بود و قریب سبب این ضعف و تنگی چیست فقال یا بطال اما عرفت ان عذاب القرب اشد من عذاب البعد نمی دانی که آتش قرب سوزان ترست از آتش بعد

فرد

پروانه و شمع را همین باشد حال ∴ در هجر نسوزند و بسوزند ز وصال

بیت

محنت قرب ز بعد افزونست ∴ جگر از هیبت قربم خونست ∴ بر همراه گوید قدس سره پروانه بشمع رسید بسوخت نه بلیت شد بلکه عین شمع شد از نیستی خود در تفرقه بود به نیستی بجز جمع شد شمع تا بآتش است از نور دور شد تا آتش در رسید همه نور شد گشت لمعا و لصرا دلسانا و یدا و رجلا این راد ستور شد قال الشیخ السعدی فی البستان قدس سره

مثنوی

کسی گفت پروانه را کای حقیر ∴ برو دوستی در خور خویش گیر ∴ رهی رو که بینی طریق رجا ∴ تو و مهر شمع از کجا تا کجا ∴ کسی را که دانی که خصم تو اوست ∴ نه از عقل باشد گرفتن بدوست ∴ ترا کس نگوید نکو میکنی ∴ که جان در سر کار او میکنی ∴ نگه کن که پروانه سوزناک ∴ چه گفت ای عجب گر بسوزم چه باک ∴ مرا چون خلیل آتشی در دلست ∴ که پندارم آن شعله بر من گلست ∴ نه دل دامن دلستان میکشد ∴ که مهرش گریبان جان میکشد ∴ نه خود را بآتش بخود میزنم ∴ که زنجیر شوق است در گردنم ∴ مرا همچنان دور بودم که سوخت ∴ نه این دم که آتش بمن در فروخت ∴ کرا عیب کند بر تولای دوست ∴ که من راضیم بر تولای دوست ∴ مرا بر تلف حرص دانی چراست ∴ چو او هست اگر من نباشم رواست ∴ بسوزم که یار پسندیده اوست ∴ که در وی سرایت کند سوز دوست ∴

رجعنا الی فضایل الصوم

حضرت رسالت منبع جلالت سرور و صفدر عالم مهتر و بهتر اولاد آدم صلی الله علیه و سلم چنین فرمود که

ولو علم العباد ما فی رمضان لتمنت ان تکون السنة کلها رمضان فی رمضان . اگر بدانند بندگان که ایشان را
در ماه مبارک رمضان چه عواید با فواید و لطایف با عواطف خواهد بود آرزو بر ندامت من کرای کاشکی همه
سال ماه مبارک رمضان بودی . مردی از نبی خواه گفت یا رسول الله شمه از آن عواطف که مر صایمان را در
ماه رمضان باشد از برای ما تقریر فرمای . فرمود نیست هیچ بنده که روزه دارد ماه رمضان را مگر که
حق تعالی او را بر روزه هر روز زوجه دهد از حور عین در خیمه از در مجوف نشسته چنان که در قرآن حق تعالی
بیان فرموده . حور مقصورات فی الخیام . مهر زوجه را از ایشان هفتاد حله باشد که هیچ حله همچون حله
دیگر نبود . برنگ و نمایش . و هر زوجه را هفتاد گونه طیب باشد . یعنی بوی خوش که هیچ بوی
بوی دیگر نماند در لطافت . و هر زوجه را هفتاد تخت باشد از یاقوت حمرا موشح بدر . بر هر سریری هفتاد
فراش که بطاین او از استبرق بود . و بر بالای این فراشها هفتاد بالش بود . و هر زوجه را هفتاد هزار
خادمه باشد . بر دست هر خادم طبقی از زر سرخ و در آن الوان طعام که هر لقمه از آن طعام لذتی باشد
که آن لقمه دیگر را نبود . هر روز را این ثواب باشد . یعنی روزه نهار او را . و دیگر نقل است که وحی فرمود
حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا بموسی علیه السلام که ای موسی چون روز قیامت شود خلق اولین و آخرین را
جمع کنم . اهل بهشت و دوزخ را از یکدیگر ممتاز گردانم . اهل بهشت را بر یمین عرش بدارم . و
اهل دوزخ را بر یسار عرش . بعد از آن صایمان را بخوانم . چنانچه اهل موقف از برای ایشان راه
گشاده گردانند . تا ایشان بیایند آنگاه رضوان را بفرمایم تا از برای ایشان مایده بیارد از بهشت که
شهوات و آرزوهای صایمان بر وی باشد در پیش ایشان نهند حضرت حق سبحانه و تعالی فرماید
کلوا واشربوا هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیة . از آن طعامها و شرابها بقدر ریاضت و
مجاهدت که در دنیا بر صوم برده اند لذت یابند هر که در دار دنیا روزه بیشتر داشته و گرسنگی
و تشنگی بیشتر برده آنرا در طعام و شراب پیش خورد و لذت بیشتر یابد . اهل معرفت گفته اند که روزه
سه نوع است . اول صوم است که ذکر حق سبحانه و تعالی چنانچه مریم را بود رضی الله عنها که گفت . انی نذرت
للرحمن صوما . دویم صوم از معصیت و جنایت چنانچه یحیی را بود علیه الصلوة والسلام . چنانچه در خبر است که چون
روز قیامت شود . منادی ندا کند که در میان این جماعت کیست آنکس که هرگز در عمر خود گناه نکرده و گناه
نیز نیندیشیده . یحیی معصوم علیه السلام برخیزد و گوید آنکس منم که هرگز گناه نکرده ام و نه اندیشیده ام
خطاب آید که ای یحیی تو گناه نکردی یا ما ترا از گناه نگاه داشتیم . گوید خداوندا تو نگاه داشتی و منت
مر ترا . فرماید بیار اعمال خود را ای یحیی تا بترازو کنم . گوید الهی مرا عملی نیست که بیارم هر چه هست عنایت

اگرفرما

اگر فرمایی آن منت ترا بیارم و کرم امتنان ترا حاضر گردانم . حضرت حق تعالی فرماید ای یحیی پس کار بسزا
کردی و عذری پسندیده آورده . اکنون براتی بستان بنام رضوان و به بهشت رو برات بستاند که
به بهشت رساند مضمون آنکه ای رضوان یحیی معصوم را در بهشت در آر . رضوان گوید که ای یحیی این برات در بهشت
دو ایب الاتباع فاما پیش از این برات دیگر بنام من فرستاده اند که ای رضوان هیچکس را پیش از محمد
صلی الله علیه وسلم و امت او در بهشت در نیاری که وعده ما با محمد در شب معراج این بوده است
سیم آنکه صوم از دنیا و شهوات اوست چنانچه مر عیسی را بود علیه الصلوة والسلام تا آورده اند که مر او را
از دنیا هیچ نبود نه مسکنی و نه متاعی . روزی بعضی دوستان گفتند اجازت فرمای تا خانه از برای تو بنا
کنیم که در سرد و گرما دفع ضرر باشد . قبول نفرمود مبالغت کردند گفت اگر میخواهید مرضی که خانه بسازید
بر بالای موج دریا بسازید گفتند این چگونه میسر گردد گفت دنیا بر مثال آبست . انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه
من السماء . چنانچه بر روی آب خانه ساختن میسر نگردد عاقل در دنیا بعمارت کی پردازد . الدنیا قنطرة
الآخرة فاعبروها ولا تعمروها . گفتند از برای تو زنی خواستگاری کنیم . فرمود از زن چکنم گفتند فرزندان
شوند گفت ما اصنع بالاولاد ان عاشوا فتنوا لی وان ماتوا احزنونی . از فرزندان چکنم که اگر بزیند غم
در فتنه ام اندازند و اگر بمیرند بغم و اندوهم مبتلا سازند . در روایتست که روزی عیسی علیه الصلوة والسلام
در کوه با سنگی تکیه زده بود . ابلیس بر گرد او می گشت . گفت ای لعین چه مهم داری که گرد بر می آیی
گفت ای عیسی نه از دنیا دست بداشته گفت بلی گفت نمیگویی که من از دنیا هیچ نمیخواهم گفت بلی گفت
این چیست که برین سنگ تکیه زده این نه از اقطاع دنیاست که تعلق بمن دارد تکیه از آن سنگ برداشت
و در است بنشست . ابلیس گفت اینقدار زمین که بر وی نشسته نیز از دنیاست . عیسی علیه السلام
برخواست و بر پا ایستاد و بواسطه این بسیار دلتنگ شد . ابلیس گفت ای عیسی می بینی که دنیا را بر تو تنگ
چگونه ساخته ام . فرمود ای ابلیس تو دنیا بر من تنگ نکرده . ولیکن دوست روا نمیدارد که هیچ
وجه راحت و آسایش به بنده او رسد خطاب آمد که ای موسی چون از دنیا و تمتعات وی روزه
و مجاهدت و عدم استطاعت بنده ی رتقی و ستر عورتی قناعت نمودی درین دنیا آرام و آسایش طمع
مدار . اکنون وقت افطار و هنگام بازگشت . برخیز تا ترا ازین دار محن و فتن بیرون بریم . و لقصابی
عالم ملکوت در جوار قدس و حریم حرم انس فرود آریم تا از منت ابلیس و اهل تلبیس برون آیی جبریل را
جبریل را فرستاد تا او را بملکوت آسمانها بالا بردند که بل رفعه الله الیه تا آنجا بفراغ بخدمت ذو الجلال حضرت
ذو الجلال تواند اشتغال نمود و در فضای عالم وصال اقبال تواند گشود نظم من ز اقلیم بالایم سر عالم مسدار

نه از ابر نه از خاکم سری آدم نمیدارم ٭ مرا چون دایهٔ لطفش بشیر شوق پرورده ٭ چو من مخمور آن شیرم سر
ز مرهم می دارم ٭ منم عیسی خوش خنده که عالم شد بمن زنده ٭ ولی نسبت ز حق دارم من از مرهم می زادم
چهارم صدرت است از مباحات و لذات و شهوات و نهمات ونهیات چنانکه موسی را بود علیه السلام
که سی روز روزه داشته بود که درین سی روز شب و روز از طعام و شراب اجتناب نموده وعده نیز
سی روز بیش نبود که ٭ و واعدنا موسی ثلثین لیلة ٭ چون وقت مناجات آمد از برای ازاله نکهتی که به
واسطه روزه در دهان وی پدید آمده بود مسواک فرمود خطاب آمد که این امر نه بر وفق فرمان بود
هر چند مباح و از برای اصلاح بود فاما چون تزیین نفس خود خواستی ٭ غرامت این ده روز دیگر روزه
دار که واتممناها بعشر نقل است که چون موسی علیه السلام چهل روز روزه داشت ٭ و دروازه شهرستان
بدن را بر یاغیان اغذیه در بست ٭ و قصر شهوات و قلعهٔ منهیات را بسنگ منجنیق روزه بشکست
زجاجهٔ بدن را از علاف کثیف طعام و شراب پاک و مجرد ساخت و مصباح روح بشعاع شمع فتوح
منور میگردانید ٭ جلود اعصاب محبت بتبرید نسیم خزانی روزه رقیق و نازک گردانید ٭ و شربت بالذت شوق
مشاهدت را در جام ذوق مجاهدت در قرقی و تزاید در آورد ٭ و حجابهای بعد را بتقرب بطاعت
و توسل بعبادت در هم نوردید ٭ و لوای مکالمت و شادروان قربت بر تارک طور معرفت بر کشید
ذکر بتاه بخیاتا نظم هله یاران که مرا یار سوی خویش کشید ٭ دست در گردن من کرد و مرا پیش کشید ٭ پادشاهان
همه سر بر خط فرمانش ولیک ٭ رقم عشق تو بر من درویش کشید ٭ نکتهٔ عشق چو از لوح ضمیرم بر خواند ٭
خط بطلان همه در کفت بداندیش کشید ٭ همه کس طالب او بیند ولی حیران کرد ٭ گردش جان بان این
دلان خسته بیش کشید ٭ هر چه خونابه که از تیر غمش در دل بود ٭ اشک خون بار منش از جگر ریش کشید
خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل جلاله در رسید که ای جبرئیل بفرمای تا مرغ و وحوش و طیور
و سباع و هوام را از طور بیرون کنند که چون پادشاه با ندیم در کاه اسرار در میان آرد
از حریم حرم بار نامحرمان عذر خواهند ٭ حامل از چهار فرسنگ طور ٭ تمامی وحوش و طیور را منع فرمود
حجابها از میان بر داشتند ٭ مگر یک حجاب که باقی گذاشتند ٭ از ورای استار غیب دوست
با دوست در گفت و شنید آمد ٭ چندان ذوق و انبساط پدید آمد که موسی علیه السلام چنان پنداشت
که دار السلام را ابد الملازم آورده اند و هنگام وعدهٔ دیدار آمده است ٭ حلقهٔ ارنی بر در تقاضا کوفت
خطاب آمد که لن ترانی ٭ ای موسی هیچ میدانی که چه میگوئی ٭ طاقت دیدن صنعت نیست طاقت دیدار
صانع کجا باشد ٭ عصا که ثعبان شد در اضطراب آمدی چون طاقت دیدن ثعبان نداری طاقت دیدن

سبحان

سبحان چگونه داشته باشی ای موسی از نصیب خود در مگذر مکالمت نصیب تست و خلت نصیب خلیل
و رؤیت نصیب محمد صلی الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و سلم ٭ تا محمد صلی الله علیه و سلم دیدار ما نه بیند
هیچ پیغمبر نه بیند و چون امت او نه بیند هیچ امت دیگر نه بیند ٭ یا موسی انی اصطفیتک علی الناس
برسالاتی و بکلامی فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین ٭ و در بعضی روایات آمده است که چون موسی علیه السلام دیدار
خواست جبرئیل علیه السلام اجنحه بلمعه قدوسی خود در نظر موسی بداشت ٭ گفت ای موسی دانستی و جواب
معلوم کردی گفت من دیدار میخواهم و تو پر بر من جلوه میدهی این چه جوابست گفت ای موسی به بین که بر پر من چه
نوشته است موسی تامل فرمود دید که نوشته که ٭ لا اله الا الله محمد رسول الله جبرئیل گفت علیه السلام بعوت
این نام بطرفة العینی از سدره بزمین می آیم این چنین نبی هنوز او را ندیده تو می خواهی پیش از وی
ببینی چگونه میسر گردد ٭ یا دمیداری که بنی اسرائیل را ضیافتی کردی تا هارون حاضر نبود و مهمانی را
تاخیر کردی تا هارون بیاید ما تیز درین ضیافت عزیزی در راه داریم رحمت ما نیز انتظار او می برد که روز
خواهد بود که مهمانخانه ذو الجلال را آیین بندیم ٭ و درهای خزاین جود بگشاییم ٭ تمامی انبیا و اولیا را بر
خوان محمد صلی الله علیه و سلم بنشانیم و مائدهٔ کرم و احسان بگسترانیم ٭ همه نعمت خوارگان نان رؤیت را
جمع کنیم ٭ آنگاه نقاب از جمال بیمثال بر داریم تا مشتاقان جمال بفراغ بال بر خوان وصال با دوست
بنشستند و بدیدهٔ دل و جان مشاهدهٔ جمال جانان نمایند چنانچه عارف رومی میفرماید نظم
خرم آن نقش و بدو صورت یکی جان من و تو ٭ خنک آن دم که نشینیم در ایوان من و تو ٭ رنگ باغ و دم مرغان
بدهد آب حیات ٭ آن زمانی که در آییم به بستان من و تو ٭ اختران فلک آیینه بنظارهٔ ما ٭ مه خود را
بنماییم بدیشان من و تو ٭ طوطیان فلکی جمله شکرخواره شوند ٭ در مقامی که بخندیم بدینسان من و تو ٭
بیکی نقش ٭ یکی نقش بدان خاک و بدان نقش دگر ٭ در بهشت ابدی و شکرستان من و تو سیم بدانکه
سوم سرست از غیر چنانچه حضرت رسالت را بود صلی الله علیه و سلم و حضرت حق سبحانه و تعالی از ان چنین تقریر
فرموده که ما زاغ البصر و ما طغی لطیفهٔ چند در تحقیق ما زاغ البصر و ما طغی ای ما رجع منا الی غیرنا و ما
تجاوز عنا الی ما سوانا ٭ هر چه در غیب و شهادت داشت همه بخواجه صلی الله علیه و سلم نمود تا او را معلوم
شود که هیچ در کونین از او دریغ نیست ٭ اما خواجه علیه السلام چشم هیچ یک نگشاد یعنی مقصود من اینها
نیست و تو میدانی که مرا مقصود چیست بیت گر صد هزار تحفه رسد از تو هر دم ٭ مقصود ما تویی و
طفیل تست این تحف فرد دیده را دیدار و جان را داغ بس ٭ ورنه لی او دیده را ما زاغ بس ٭
نقل است که شیخ فخر الدین بوزی قدس الله روحه العزیز در واقعه دید که در ساق عرش جام می

سهو رمی نوشید ، بامداد بعد از خواندن اوراد بر سفره شیخ سلیمان حدادی قدس الله سره نان و مویز حاضر
کردند ، شیخ فخر الدین تناول نمی نمود شیخ سلیمان بگوش او گفت کسی که در ساق عرشش جام می طهور نوشد
با نان و مویز ما کی التفات کند ، در عالم معنی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم وقتی که در خمخانه قاب قوسین ارادت
ساقی ابی ، لا تتخذوا الهین اثنین جام تجلیات در کشیده باشد نان ریزه درویزه وی و مویز تکثیر قربی کی
التفات نماید که ما زاغ البصر و ما طغی نقل است که ماه رخساری کبک رفتاری دلربایی عشوه های
در راهی می گذشت ، اتفاقا درویشی را نظر بر جمال او افتاد ، و دل در عقب نظر از دست بداد ، طاقتش
طاق شد ماه انتظار کشش در محاق افتاد و در پی محبوب روان شد از انجا که قاعده بنده نوازیست و ضابطه
کارسازی محبوب التفات بحال وی نمود ، دید که درویش در عقب می آید استفسار حال نمود درویش
جز راستی تدبیری ندید بی تحاشی پرده از راز برداشت و گفت ، سلطان عشق بر شهرستان وجودم
مستولی گشت و رخت صبر و متاع آرام بتاراج داده ، آن یار عیار خواست که نقد آن جوان را بر محک
امتحان بیازماید گفت خادمی است مرا در عقب میرسد که مرا و را جمال بر کمال است ، اگر حسن و جمال میخواهی
در روی نگاهی کن آن جوان باز پس نگریست که این محبوب با جمال کیست ، محبوب گفت برو که قابلیت خوان
وصال و محرمیت بزم نوال نداری ، اگر تو عاشق بودی بغیر ما التفات ننمودی ، ای درویش موسی کلیم
علیه التحیات والتسلیم شیفته جمال بود ، شراب انی انا الله از جام و کلم الله موسی تکلیما نوش کرده حلاوت
که در بزم باقی جمال ساقی مشاهده نماید ندا بر کشید که ، رب ارنی انظر الیک ، خطاب آمد که ولکن
انظر الی الجبل چون موسی علیه السلام بکوه نگاه کرد ، تحقیق معنی لن ترانی مشاهده افتاد ، یعنی ای موسی
اگر بسر حد عشق ما صادق بودی هرگز بغیر ما التفات ننمودی عاشق صادق محمد است صلی الله علیه وسلم که
خزاین ملک و ملکوت و دفاین غیب و شهادت بروی عرضه کردند بگوشه چشم ملتفت آن نیامد که مازاغ
البصر و ما طغی قال الرومی قدس سره ای که بهنگام درد راحت جانی مرا ، وی که تلخی صبر گنج روانی مرا
آنچه خرد ندیدست وهم و عقل ندیدست و فهم ، از تو بجانم رسید قبله از آنی مرا ، از کرمت من بناز می نگرم در بقا
کی بفریبد شها دولت فانی مرا ، گر کرم لایزال عرضه کند ملکها ، پیش نهد جمله گنج نهانی مرا
سجده کنم من زجان روی نهم من بخاک ، گویم ازینها همه عشق فلانی مرا ، از سد و لطف او این گشتم از آنکه
گوید سلطان غیب لن ترانی مرا ، **باب هفتم در فضایل ماه مبارک رمضان و تحقیقات و لطایف و اشارات آن**
اول حدیثی چند در فضایل این ماه شریف بشنو تا بعد از آن با براد لطایف پردازیم و اعلام حقایق معارف
و رایات دقایق عواطف بر بام هفت آشام سبع سموات بر افرازیم ، و این ترانه بنوازیم یا مالک

رقة الزمان یا فاتح جنة المعانی لاهوتک موضع الصفا در ناسوتک مسلم الامانی یا قلب کفاک لا تطل
بالله علیک باللسانی **الحدیث الاول** عن انس بن مالک رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان الله تعالی عتقاء من النار کل لیلة من رمضان الف الف فاذا کانت لیلة الجمعة اعتق فیها
مثل ما اعتق من اول الشهر ثم کذلک فی سایر الجمعات فاذا کان آخر لیلة اعتق فیها مثل
ما اعتق من اول الشهر فقیل له ای لیلة القدر قال لا و لکن الاجیر یستوجب الاجر عند فراغه من العمل ،
معنی حدیث آنست که مر حضرت خداوند را آزاد و انند از آتش دوزخ هر شب رمضان هزار هزار ، و در روزها
دیگر تعیید فرموده است که مر مستوجب آتش دوزخ بوده اند ، و چون شب جمعه شود از ماه رمضان از اول
ماه تا آن شب هر چند آمرزیده شده باشند آن مقدار دیگر شبها در شب جمعه بیامرزد و از آتش
دوزخ آزاد کند ، باز چون شب جمعه دیگر شود از اول ماه تا این جمعه اعداد آزاد کردگان هر چه رسیده
باشد از سایر لیالی جمعه و غیر آن آن مقدار دیگر آزاد کنند ، هر شبی جمعه باین منوال تا چون آخر ماه
رسد آنچه در تمام ماه از جمعات و غیر آن آزاد کرده باشد در شب آخرین آنقدر از کرم نموده آزاد کند
گفتند یا رسول الله آن شب قدر است فرمود نی و لیکن چون پادشاه بنده را کاری فرماید چون کار
تمام کند مزد بری تمام انعام فرماید **الحدیث الثانی** سلمان رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم که فرمود فضل رجب بر سایر شهور چون فضل قرآنست بر سایر کلامها و فضل شعبان
بر ماههای دیگر چون فضل منت بر امتان من و فضل ماه مبارک رمضان بر باقی اشهر چون فضل حضرت خدا
بر خلق وی هر که درین ماه عبادت حضرت خداوندی کند و خدمت آنحضرت بجا آرد آن عبادت که
فعبادتهای دیگر زان مقدار تفاوت دارد که این ماه را هست بماههای دیگر ، و باز آن عابدی که درین ماه
عبادتی کرده باشد نیز بر سایر خلق چندان فضیلت دارد که این ماه بر ماههای دیگر ، یعنی مانند فضل
خدای تعالی بر سایر بندگان وی تو هر بنده که درین ماه روزه دارد هر روز بهر ساعتی او را هفتصد هزار
جاریه کرامت کند سلمان می گوید که من گفتم یا رسول الله ما شبهای رمضان که در خواب باشیم هیچ
ثواب یابیم فرمود یا عبد الله حضرت حق سبحانه و تعالی به بندگان خود را با آنکه ایشان
در خواب باشند در شبهای این ماه مبارک عبادت فرشتگان که هرگز خواب نکرده اند
و گرد غفلت گرد دامن معاملت ایشان نشسته ، سلمان گفت یا رسول الله عمل ایشان را
با وجود که در خواب باشند با عمال جمیع فرشتگان برابر داشتی عملی فرشته چه مقدار باشد فرمود
عبادت یک فرشته با عمال سایر بنی آدم از ابتدای خلق ایشان تا انقراض عالم برابر آید

الحدیث الثالث ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که
فرمود درهای آسمان را در شب اول این ماه بگشایند و تا آخر این ماه در نه بندند هیچ بنده نباشد
که در روزی یا شبی دوگانه ادا کند مگر بنویسد حضرت حق تعالی برای وی بهر سجده هزار و پانصد حسنه
و بنا کند از برای وی خانه در بهشت که مران را هشتاد هزار در باشد از یاقوت حمرا بر هر دری قصری
از زر سرخ موشح بیاقوت حمرا چون روز اول ماه رمضان شود کفارت گناهان باشد یکساله و بهر روزی که روزه
دارد هر او را کوشکی دهند که مر او را هزار در از زر سرخ و از صباح تا شبانگاه هفتاد هزار فرشته از
برای وی استغفار میکنند و بهر سجده که در شب یا روز بجا آرد او را درختی دهند که سوار کاری بر مرکب
تیز رفتاری هشتاد سال باید تا ازین کنار سایهٔ آن درخت بدان کنار رسد و بنویسد خدای تعالی برای وی
بهر تسبیحی و تحمیدی و تهلیلی و تکبیری عبادت یکساله و بهر گامی که بردارد بنمازی یا بعملی خیری شمار
مویهای جانوران عبادت بنویسند الحدیث الرابع کعب احبار رضی الله عنه روایت میکند که وحی کرد حضرت
حق سبحانه و تعالی بموسی ابن عمران صلوات الرحمن که ای موسی بدرستی که من فرض کردانیدم روزه را بر
بندگان خود در ماه مبارک رمضان هر که در روز قیامت بیاید و با خود ده ماه رمضان روزه بیارد
او نزد من از جملهٔ محسنان باشد و کسی که بیاید و در نامهٔ وی بیست ماه رمضان باشد او نزد من از
جملهٔ ابرار باشد و هر که بیاید و در نامهٔ وی سی ماه رمضان باشد ثواب او نزد من چون ثواب فاضلترین
شهیدان باشد یا موسی بن عمران که بدرستی که من بفرمایم در ماه رمضان من حملهٔ عرش خود را
تا از همه عبادات باز پردازند و بآمین گفتن صایمان مشغول گردند که من بر کرم خود واجب کرده ام که دعای
صایمان را در ماه رمضان رد نکنم یا موسی بن عمران بدرستی که من الهام کنم در ماه رمضان باسمانها
و زمینها و کوهها و مرغان و جنبندگان بر و بحر عالم تا از برای روزه داران ماه رمضان آمرزش خواهند
یا موسی بن عمران سه کس از صایمان ماه رمضان پیدا کن و نماز و نیاز و اکل و شرب با ایشان موافقت
کن که بر کرم خود گرفته ام که عذاب و نقمت نفرستم در بقعه که در آنجا سه کس در ماه رمضان روزه دار
یا موسی بن عمران خنک آن بنده که جگر خود تشنه و شکم خود گرسنه کرده اند در ماه رمضان که ایشان را
مجازاتی مواز بود در قیامت بجز لقای حضرت من ای موسی بوی دهان ایشان نزد من خوشتر از بوی
مشک نزدیک شما هر که روزه دارد عطاهای یابد که بخ مالاعین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی
قلب بشر صفت آن تواند بود موسی علیه الصلوة والسلام گفت خداوندا چه شود اگر این ماه جز
بمن کرامت فرمایی حضرت حق تعالی فرمود هذه الامة محمد صلی الله علیه وسلم الحدیث الخامس

و با ایشان مخالطت نمای

درکفایت

در کفایت المجالس شیخ ابوبکر محمد فضل بخاری آورده است که روز آخر ماه شعبان بود که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم یاران را نصیحت فرمودند در اثنای خطبه گفت یا معشر المسلمین ماه مبارک سایه برکت بر
ما به همت شمامی اندازد یعنی ماه مبارک رمضان میرسد و این ماه ماه صبر و برکت و رحمت و توبه است
و این ماهی است که ارزاق بندگان درین ماه حضرت خداوندی جل و علا زیادت میگرداند و سیآت ایشان
محو میفرماید این ماه ماهی است که صیام وی فرض و قیام وی سنت است و هر که این ماه روزه دارد
و حال آنکه مومن باشد در چشم مرد ثواب دارد حضرت حق تعالی ما تقدم و ما تاخر گناهان او بیامرزد
و هر که روزه داری را روزه بگشاید مزد روزه کشاینده برابر روزه دارنده باشد گفتند یا رسول الله
هر که از ما شاید که چندانی نباشد که افطار صایمی تواند نمود فرمود با جرعهٔ روزه بآن کشاده گردد
اگر دمی آبی یا خرماسی بود که این ثواب یابد فاما اگر چنانچه آن صایم را سیر طعام گرداند چنان بود
که چند رقبه از اولاد اسمعیل را از قید رقیت آزاد کند و هر که درین ماه متبرک دعا کند دعای وی مقرون
باجابت گردد و هر که حاجت خواهد حاجت وی بر آورده گردد و هر که بر بنده و مملوک خود کار آسان
کند و بر وی رحم کند مزد وی المقدار باشد که آن بنده را آزاد کند و هر که درین ماه توبه کند توبهٔ وی
قبول کند و هر که استغفار کند او را بیامرزند و هر که فریضه درین ماه ادا کند چنان بود که ده فریضه در ماههای
دیگر بجا آورده باشد و بعد ازان گفت که درین ماه کلمهٔ لا اله الا الله بسیار بگویید و نماز بگذارید و حاجتهای
خود از خدای تعالی درخواست نمایید که حاجات بعد از ادای کلمهٔ اخلاص و نماز باختصاص درین ماه مقضی
باشد و دیگر حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا در هر روزی ازین ماه بر بندگان خود سعید و سعیت
نظر لطف می اندازد و در هر نظری سیصد و شصت هزار عاصی جانی مستوجب آتش آزاد میکند
و چون روز جمعه شود آنکه دران شش روز آمرزیده و از آتش آزاد کرده و دران روز جمعه هشتاد
هزار برابر آن آزاد کند و چون بندهٔ حضرت عزت را بخواند خود بخودی خود جواب فرماید که
لبیک لبیک و چون بدرگاه او تضرعی نماید حضرت حق تعالی فرماید ای فرشتگان آسمان گواه باشید
که بدادم بندهٔ خود را هر چه از خواست و دوزخ را بر وی حرام گردانیدم و بهشت بر روی وی
کردم و بشفاعت خودش حبیب البته مشرف گردانم و اگر از دیدهٔ آن بنده قطرهٔ چند اشک بیرون
آید فرشتگان آسمانها بر گریهٔ وی بگریند و بحضرت حق تعالی مناجات کنند که خداوندا فلان بندهٔ تو
از امت حبیب تو از ترس عذاب و امید رحمت تو میگرید حضرت حق تعالی فرماید اما علمتم انی قد غفرت
له باول قطرة خرجت من عینیه مگر ندانسته اید ای فرشتگان که باول قطره اشک که از دیدهٔ بندهٔ من

بیرون آمده گناه او امرزیده ام و بر ذات خود ایجاب فرموده ام که نترسد هیچ بنده درین ماه
از امت محمد صلی الله علیه وسلم از عذاب من مگر اینکه دعای وی اجابت کنم و محبت و مودت وی مسارعت
نمایم و او را برضوان اکبر خود مشرف کردانم و خصمان وی از وی خشنود کردانم و او را در بهشت در آرم
و او را بمجالست و مصاحبت حبیب خود مشرف کردانم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم با هم نشانم و اگر بنده
درین ماه مبارک توبه کند تمامی طبقه هفت آسمان از نور توبه او منور کردد ملایکه از یکدیگر سوال کنند که ما هذا
النور الساطع فی السموات گویند این نور گناه کاریست از امت از نبان امت که درین ماه مبارک بدولت توبه و
انابت مشرف گشته همه بدعا و استغفار وی مشغول کردند و شکر گذاری قبول توبه وی حضرت
خداوند را سبحانه و تعالی سجده بجا آرند و اظهار بشاشت و ابتهاج نمایند و بالله التوفیق نقل است
که چون حضرت حق سبحانه و تعالی آوازه نوازه انی جاعل فی الارض خلیفة در اقطار و اکناف ملک و
ملکوت افگند ملایکه زبان بسوال حکمت بگشودند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء و
حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا فرمود انی اعلم ما لا تعلمون آری فساد و خون ناحق کنند
اما بظاهر نه بباطن و بتن نه بدل و دیگر آنکه هر چه کنند همه از شومی وسوسه شیطان کنند از برای مصداق
این معنی چون ماه رمضان شود حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا جبرئیل را علیه السلام بفرستد تا شیطان را
در بند کنند و کارکنان او را در قید در آرد بعد از ان فرماید که ای ملایکه به بینید که ما شیطان را در بند
کرده ام از ان نوع گناهان از بندگان من هیچ در وجود می آید بلکه از مباحات خود نیز بجهت رضای
من بکوز اجتناب مینمایند اشارت شیخ محمد ابن فضل گفته است رحمه الله علیه که حضرت حق تعالی
در دنیا ماه رمضان بامت محمد صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده و در وی سه چیز بدیشان ارزانی
داشت که از نفس ماه رمضان بهتر اول شبی قدر چنانکه فرمود لیلة القدر خیر من الف شهر دویم
اجابت دعوت چنانکه گفت اجیب دعوة الداع اذا دعان سیم خلوف فم صایم که فرمود که و لخلوف
فم الصایم اطیب عند الله من ریح المسک و در آخرت بهشت کرامت فرماید و در بهشت نیز سه چیز
بدیشان ارزانی فرماید که از نفس بهشت بهتر اول رضای حضرت او چنانکه فرمود و رضوان من الله اکبر
دویم خلود در بهشت چنانچه فرماید یا اهل الجنة خلود لا موت فیها سیم دیدار حضرت خداوندی جل جلاله
چنانکه فرمود للذین احسنوا الحسنی و زیادة قال الشیخ الرومی قدس الله سره العزیز مولوی قدس سره
چون نمی بینم جمالت صد جهان خود دیده گیر ∴ چون حدیث تو نباشد سر بسر بشنیده گیر ∴
ای که در جنات ندیده آدم و ذریتش ∴ از که پرسم وصف جنت از همه پرسیده گیر ∴

بچون

چون نباشم در وصالت ای زیبایان نهان ∴ در بهشت و حور و دولت تا ابد پاشیده گیر ∴
چون نبینم خشم و ناز شکر بیت هر دمی ∴ بر سر شاهان عالم مرحما نازیده گیر ∴
چونکه مستان را نباشد شمع و شاهد روی تو ∴ صد هزاران جم باده هر طرف جوشیده گیر ∴
خضر با من گر نه بیند روی تو ای وای من ∴ ور نه بیند آب حیوان هر طرف نوشیده گیر ∴
یک شب این دیوانه را مهمان آن زنجیر کن ∴ ور بجولانگه سر زلف ترا ژولیده گیر ∴
در خبر است که بهشت عنبر سرشت مشتاق دیدار چهار طائفه است اول روزه دار ماه مبارک
رمضان دویم خواننده قرآن سیم نگاه دارنده زبان چهارم نان دهنده گرسنگان
و بدرستی که حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا می آمرزد بنده مسلمانان خود را در وقت افطار گناه
و در تقصیری که در رفتن پای او پدید آمده و در گرفتن دست او حاصل گشته و در دیده و شنیدن
گوش و گفتن زبان و اندیشیدن دل بروی جمع آمده تا همه را بلطف خود بیامرزد و بنده را در
افطار از همه ناپسندیدها پاک گرداند نقل است که امام داود طائی میگوید قدس الله روحه العزیز
شبی از شبهای رمضان بهشت را در خواب دیدم و خود را گویا بر کنار جویی نشسته ام که حوالی آن
جوی از در و یاقوت دندانه بسته اند حوریان دیدم بر مثال آفتاب نورانی از غایت حیرت گفتم لا اله الا الله
محمد رسول الله ایشان نیز با من درین کلمه موافقت نمودند و بعد از ان گفتند نحن امة الحامدین العابدین
الراکعین الساجدین فی شهر رمضان من پرسیدم که شما کیستید که بهشت با منازل و درجات
خود از انوار دیدار شما منورست و در تاب لمعات بارقات حسن و جمال شما دیده را تحمل دیدن
نیست ایشان گفتند نحن الناعمات الباقیات خلقنا الله من النور و جعل اجسادنا من العنبر و المسک
و الکافور و جعلنا جاء الحیوان طوبی لصایمی من شهر رمضان یعنی ما را منعم حقیقی ناعم باقی آفریده
و بنور خود پروریده و اجساد ما را از مشک و کافور و عنبر ساخته و با آب حیوان سرشته
و پرداخته خوش حال روزه داران ماه رمضان که این قرعه دولت بنام ایشان پرداخته اند
درویش درین ماه مبارک آنچه ممکن است بکوش که متاع طاعات و سرمایه عبادات را آن رواج که
در روز بازار این ماهست هرگز نبوده و ثواب اعمال خیر درین ماه سریع السیر بر سایر اوقات فزون
حدیث لطیف در فضل نماز در شب رمضان و بر طبق این معنی سر دفتر اصحاب عمر ابن الخطاب رضی الله عنه
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حدیثی روایت فرموده که چون بنده مومن در شبی از شبهای این
ماه با نکهت و جاه از خواب انتباه یابد و بر فراش خود از پهلو بپهلوی دیگر غلطد حضرت خداوند خود را

سبحانه وتعالی یاد کند آن دو فرشته کرام الکاتبین که با وی‌اند گویند قم بارک الله قم یرحمک الله
ای بنده برخیز برکت و رحمت الهی نصیب تو باد از برکت این خطاب اضطرابی در باطن بنده پدید
آید میل برخاستن کند چون برخیزد آن فراش مر او را دعا کند و گوید اللهم اعطه الفرش المر
فوعه خداوندا آن فراشهای مرفوعه که در کتاب خود بدوستان خود وعده فرموده بدین بنده
عطا فرمای بعد از آن چون جامه در پوشد آن لباس بروی دعا کند و گوید خداوندا این بنده را
حلهای بهشت کرامت فرمای و چون نعلین در پا کند نعلین مر او را دعا کند و گوید خداوند قدمهای ورا
بر پل صراط ثابت دار چون دست با بریق آب دراز کند مر او را دعا کند گوید خداوندا ورا از آب
جنت عطا کن چون بوضو ساختن مشغول گردد آن آب مر او را دعا کند گوید خداوندا ورا از گناهان
و خطاها پاک گردان چون بنماز برخیزد آن خانه مر او را دعا کند و گوید خداوندا کشاده گردان بروی لحد
او را و منور گردان قبر او را چون بنماز مشغول شود اقبال کند رحمت الهی تعالی شانه و تعظم برهانه
بوی و حق تعالی نظر کند برحمت در وی و فرماید عبدی منک الدعاء و منی الاجابة منک السؤال و
منی النوال و در میان ملاء اعلا بآن بنده مباهات کند که تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا
و طمعا و در خبرست که چون ماه مبارک رمضان شود حضرت حق تعالی بفرماید منادی را که ندا کند ملائکی
لا تکتبوا عن الصائمین من امت محمد ذنبا فانی غفور ای فرشتگان من منویسید بر روزه داران
امت محمد صلی الله علیه وسلم هیچ گناهی چرا که من نیک آمرزگارم می‌آمرزم از گناه‌کاران این امت
در وقت افطار هزار گناه بعزت و جلال او که از اثر سبقت رحمت اوست که هر چه سبب مغفرت
گناهان این شکسته دلانست نزد آنحضرت رواج دارد و بهر چه سبب کدورت این فقیران است
نزد جناب قدس او مبغوض است و این دلیل محبت است که او راست در دمندان از میان همه ماهها ماه
رمضان را دوست میدارد زیرا که در وی امیدواری مغفرت اینهاست چنانچه از همه منزلها منازل
مسجد را دوست میدارد زیرا که در ای مؤمنان را اجتماع دولتها و سعادتها او ارتفاع قدر و منزلتهاست
مثل است که اعرابی آمد نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله بمنزلی
فرود آمدم و شتر خود را علف ترتیب کردم و بخواب رفتم چون بیدار شدم شتر من غایب بود
میخواهم دعا و فرمایی تا شتر من پدید آید حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که نذر بدهم در آن
مقام که بودی و سوره یس بخوان شاید حضرت حق سبحانه وتعالی بتو باز فرستد و صیت
آنسرور صلی الله علیه وسلم بجای آورد شتر پدید نیامد از غایت نومیدی در خواب شد چون بیدار گشت

می‌بیند که شتر با هر چه بود بروی نزد او حاضر ایستاده از غایت شادی بخدمت حضرت آمد صلی الله
علیه وسلم و اظهار بشاشت بسیاری نمود حضرت فرمودند صلی الله علیه وسلم لله افرح بتحول
شهر رمضان لیتوبوا الیه فیغفر لهم فیغفر من سرورک براحلتک هر آینه که رحمت خدای تعالی شادتر
است بدر آمدن ماه رمضان تا بندگان توبه کنند و بیامرزد شان ازین شادی که تو از
یافتن شتر خود ای درویش ای صد هزار حیف که آنحضرت با وجود کمال استغنا ترا همچنین خواهان
و تو با وجود این همه احتیاج از وی گریزان این از آن است که آثار حسن و جمال او چیزی ندیده و از لطف
و از لطف و عواطف نقل و کمال او کلمه نشنیده و اگر نه بخداوندی او که همه آن گویی که آن مست بودی
که گفته است بیت
سیر نشد چشم و دل از نظر شاه من سیر مشو هم تو تیر زن دل آگاه من
مشک و سقا سیر شد از جگر گرم من هیچ بخواب نیست لذت دو دلخواه من
در شکنم کوزه را پاره کنم مشک را رو بدریا نهم نیست بجز آن راه من
رو بسوی بحر کز هر نفسی موج موج آمد و اندر ربود جمله در کاه من
آب خوشی جوش کرد نیم شب از خانه ام یوسف حسن او فتاد اگر در چاه من
زآب سح یوسفی خرمنی سیل برد دود برآمد ز دل سوخته شد کاه من
خرمن من گر بسوخت باک ندارم خوشست صد چو مرا بس بود خرمنی آن ماه من
عقل نخواهم بس است دانش و علمش مرا شمع رخ او بس است در شب بیگاه من
تمام درویش سخن در فضایل ماه مبارک رمضان میرود جهدی کن که درین بازار متاع قبول بدست آری و خود را محرم حرم سرای وصول گردانی انشاء الله
فصل استغفار در ماه رمضان ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم برای تو دلالتی آورده و ترا بعملی یسیر با ثواب کثیری حوالتی نمود که آنحضرت فرمود نکه
من استغفر الله فی شهر رمضان عشر مرات اعطاه الله ثواب جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و
حملة العرش و محی عنه ذنوبه هر که ده مرتبه در ماه مبارک رمضان از خدای تعالی آمرزش گناهان خود خواهد
خدای تعالی او را ثواب جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و همه حاملان عرش مجید علیهم السلام کرامت فرماید
و گناهان او محو کند شرح کلمه بزرگوار درین ماه ومن قال عند السحر سبع مرات الله لا اله الا هو الحی القیوم
القیام علی کل نفس بما کسبت هر که در سحر ماه رمضان هفت بار این کلمه گرامی بزرگوار بگوید حضرت
حق تعالی بشمار هر ستاره که در آسمان است هزار هزار حسنه در نامه اعمال آن بنده بنویسد و هزار هزار سیئه
محو کند و هزار هزار درجه بردارد هر درجه از زیر زمین هفتم تا بالای آسمان هفتم و هر درجه را عمودی دهد
از نور که نورش افروزد و بر بالای آن عمود هزار غرفه در هر غرفه هزار تخت بر هر تختی زوجه از حور عین نشسته

حدیث در فضل طاعات درین ماه مبرک وابن عمر رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که
فرمود هر که روز جمعه ماه مبارک رمضان بجماعت حاضر شود آن نماز او را فرد سیصد هزار نماز کرامت کند
هر گامی که بجماعت بردارد ثواب عبادت یکساله که صیام نهار و قیام لیل بوده باشد بدهد و ثواب هشتاد
صدیق کرامت کند و برات آزادی او از آتش دوزخ بنویسد و از حق تعالی هیچ چیزی طلبد مگر اینکه عطا کند
و هر که در ماه رمضان تصدق کند حضرت حق تعالی هفتاد بلا از وی باز دارد که جذام و جنون و برص از آن جمله
باشد و هر که در ماه مبارک رمضان یک رکعت نماز بگذارد چنان بود که در ماههای دیگر صد هزار
رکعت گذارد و هر که یک تسبیح گوید چنان بود که در ماههای دیگر صد هزار تسبیح گفته باشد و هر که مومنی را
درین ماه بپوشد حضرت حق سبحانه و تعالی او را در روز قیامت هفتصد هزار حله و هفتصد هزار دیباج و
هفتصد هزار حریر بپوشد و هر که گرسنه را سیر طعام کند درین ماه چنان بود که همه روی زمین را
پر از زر سرخ تصدق کرده و هر که برده درین ماه آزاد کند چنان بود که در ماههای دیگر هفتصد برده
آزاد کرده باشد همه کتابهای آسمانی در ماه رمضان نازل شده و از فضیلت این ماه بزرگوار است که حضرت حق
تعالی کتابهای را که درین ماه با نبیای خود علیهم السلام فرستاد و در هر کتابی او را نامی خواند
اول صحف حضرت ابراهیم علیه السلام در اول شبی ماه رمضان فرستاد و دیگر توریت را در ششم
ماه رمضان فرستاده و انجیل را در سیزدهم ماه رمضان فرستاد و زبور را در هیژدهم ماه
رمضان فرستاده و قرآن با کثر روایات در بیست و چهارم شهر رمضان فرود آمد و این ماه را در
قرآن شهر رمضان خوانده شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و در توریت او را شهر رضوان خواند
و در انجیل شهر غفران خواند و در زبور شهر احسان خواند اسامی ماه رمضان و ارباب کتاب و سنت
آنچه در قرآن و حدیث ارباب اسامی این ماه بمطالعه شریف ایشان رسیده سی نام در سلک ضبط در
آورده چنانچه مذکور میشود ١ ماه رمضان ٢ ماه برکت ٣ ماه تراویح ٤ ماه ثواب ٥ ماه جود
٦ ماه علوف ٧ ماه ربیع الفقرا ٨ ماه سحور ٩ ماه صلوات ١٠ ماه زکوت ١١ ماه اطعام ١٢ ماه عتق
١٣ ماه غفران ١٤ ماه فلاح ١٥ ماه قربت ١٦ ماه کرامت ١٧ ماه الطاف ١٨ ماه محبت ١٩ ماه نوال
٢٠ ماه هدایت لطیفه در بیان سابق و مقتصد و ظالم که وجه تسمیه هر کدام ظاهر و معلوم است اشارت حضرت حق سبحانه و
تعالی عز و علا سه ماه را برگزید رجب و شعبان و رمضان و امت را سه قسم گردانید سابق و مقتصد
و ظالم هر ماهی را بیک فرقه اختصاص داد رجب از آن سابقان آمد و شعبان از آن مقتصدان آمد
و رمضان از آن ظالمان و هر فرقه را در ماه او کرامتی داد قربت حواله سابقان آمد والسابقون السابقون

اولئک المقربون امنیت نصیب مقتصدان آمد الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن
رحمت و مغفرت قسمت ظالمان آمد والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا
لذنوبهم و من یغفر الذنوب الا الله تا بآنجا که اولئک جزاؤهم مغفرة من ربهم و جنات
و بعد از آن افتتاح کتاب خود به اسم فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم الله نصیب سابقان آمد و
رحمان حواله مقتصدان آمد و رحیم قسم ظالمان آمد و گانه تعالی یقول الله سابقانم جنات ازل
نعمت مقتصدانم بنجات حال رحیم ظالمانم بهدایت ابد بعد از آن برای هر یک ازین سه قسم در
بهشت تکیه گاهی ترتیب فرمود ظالمان را گفت متکئین علی رفرف خضر مقتصدان را گفت علی سرر متقابلین
سابقان را گفت متکئین علی الارائک لا یرون فیها شمسا و لا زمهریرا و نیز از برای هر یک شرابی مهیا ساخت
ظالمان را این وعده داد عینا یشرب بها عباد الله یعنی چو دیها شامند و مقتصدان را این بشارت فرمود
که یسقون من رحیق مختوم و دیگر فرمود و یسقون فیها کاسا کان مزاجها کافورا یعنی فرشتگان ایشان را
سقایی کند چون نوبت سابقان رسید فرمود و سقیهم ربهم شرابا طهورا یعنی بی واسطه و حجاب
ساقی ایشان من باشم مولوی قدس سره خضری که از آب حیوة خورد دراز گردد در مرگ برخورده ابدا فراز گردد
چون نظر کنی با علا سوی آسمان اعلی دو هزار در ز رحمت بهشت باز گردد چو تنها و سایه تو سوی مجرمان ظالم
همه جرمهای ایشان چو ناز گردد دو هزار جان و دیده ز فرع عنان کشید چو صلای وصل گردد کهی بر کنار
گردد همه دامن تو گیرد دل و انقیاد رندانه که بگرد و شیر آهو عبد احتراز گردد دری وصل چون
بربستی و با امکان نشستی زکجا رسد گشایش چو درت فراز گردد سخن در رجب و شعبان و رمضان بر تربیت
آن درویش از خواص و مرایا و آرام و هدایای این سه ماه مقرون حط با لطیفه بشنو بیان ای درویش
رجب ماهیست که در وی قمریان رودایای حمول متابعت و ما محمد الا رسول قدم در دایره شریعت دارند
شعبان ماهیست که در وی رونده کان کو هر قبول بکیفیتی معقول و منقول سیر در دریای طریقت دارند
رمضان ماهیست که در وی یابندگان گوهر وصول رخت اقامت بر تخت حقیقت دارند لطیفه دیگر بشنو
رجب ایامیست که در وی نفوس شیطانی از حضیض اماری که ان النفس لامارة بالسوء بدرجه لوامگی
فلا اقسم بالنفس اللوامة ترقی مینماید شعبان ایامی است که در وی نفوس انسانی از درجه لوامگی بمرتبه مطمئنگی
یا ایتها النفس المطمئنة تصاعد میکند رمضان ایامی است که در وی نفوس روحانی از مرتبه مطمئنگی بذروه
وصول حضرت ربانی تعالی مینماید که ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بار دیگر بگویم گوش کن رجب ماهیست که
نفوس محبوس عارفان بواسطه بحار کی از رقبه اماری در وی رهائی می یابد شعبان ماهی است که در وی

مفلسان مجرم

قلوب مکروب صاوقان از کدورت التفات بغیر دروی جدای می یابد ٭ رمضان ماهی است که روح مجروح واصلان
در روی لذت مشاهدت لذات جمال خدایی می یابد یا خود چنین گویم رجب ماه خداوند است سبحانه وتعالی
یعنی درهای آشنایی بر روی بندگان میگشاید ٭ وخریداری مفلسان بهمایه مینماید ٭ شعبان ماه
حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم که دست شفاعت بندگان گرفته ٭ برمثال دلالان برغریب‌یاران
رحمت ومغفرت عرضه میفرماید ٭ رمضان ماه امت است که بندگان را واسطه ازمیان برداشته
یکی طغرای بندگی میگشاید ٭ ودیگری برات آزادی می نماید یا نوع دیگر تعبیر کنیم رجب بیماران علت بی
قوت گناه را توفیق انابت رفیق میگرداند وازآتش جحیم میرهاند ٭ شعبان تهی دستان مفلس را از بضاعت
طاعت ارزانی داشته بدرجات جنت النعیم میرساند ٭ رمضان صاحب کمالان مفلس را نظر همت
ازدو کون بردوخته بجانب رضا ولقای حضرت رحمان رحیم میبرد واند یا خود بطریقه دیگر گویم رجب
حوای را که درسلک ظالمان منخرط اند شربت رحمت اندر جام ایشان میریزد ٭ شعبان خاص الخاص را که
در نظام ساقیان منتظم اند باده وحدت درجام بی‌آرام ایشان میریزد قال الشیخ الرومی قدس سره
ساقیا بر خاک ما چون جرعهای ریختی ٭ کز مستی جنون با جام بر ریختی ٭ ساقیان لطف کو گر زندی همچون آفتاب
نور رقص انگیز را بر ذرها می ریختی ٭ زاولین جرعه که بر خاک آمد آدم روح یافت ٭ چون تجلی هست شد چون بر
سماء ریختی ٭ سحر موسی کاتش نمودش وآن نور بود ٭ در لباس آتشی نور وضیای ریختی ٭ دیدار دلار
در آب حیوان خطر ده ٭ آب حیوانی گران برانبیا میریختی چون ازفضایل ومناقب این ماه لطیفه چند شنیدی
اکنون درخصایص ماه مبارک رمضان خصیصه چند درکسوت حرفیه بشنو که ختم مجلس بر آن است
ای درویش فضایل ماه رمضان بسیار است وشمایل آن بیشمار هر که قدر آن بداند وحرمت آن نگاه دارد
بسعادت ابدی ودولت سرمدی مشرف گردد چنانچه در حکایات آمده است که مجوسی در بخارا
در بازار مسلمانان بروز طعام می خورد بنابر آنکه در دین وی روزه رمضان فرض نیست پدرش
چون این فعل از وی مشاهده کرد طبانچه بر روی وی زد واو را از آن منع کرد پسر گفت ای پدر نه
تو نیز بروز طعام میخوری واحترام این ماه نگاه نمیداری گفت بلی اما در خفیه خوردن نه چنان است
در بازار مسلمانان که اینجا هم حرمت ماه است وهم بی‌حرمتی مسلمانان چون پدر وفات رسید او را
بزرگان بخارا بخواب دیدند که در بهشت بانواع کرامات مخصوص از وی سوال کردند گفت چون وفات
من نزدیک رسید از آسمان ندای شنیدم که یا عبدی تف حتی یتوب عبدی ویومن فانه حفظ
حق الشهر وحق الصائمین بلطمه ای ملک الموت ساعتی توقف کن تا بنده من توبه کند وایمان آرد کاو حرمت ماه

رمضان وصائمان بیک طبانچه فرزند خود بجای آورده فی الحال دری دل مرا بکلید عنایت کشادند
وبدولت ایمان وسعادت عرفان مشرف گردانیدند ٭ حالی حه میگویم کافری که بیک طبانچه بر روی
فرزند خود بحرمت داشت ٭ این ماه یا جاه با آنکه همه عمر بکفر گذرانیده در دم آخر ایمان وعرفان ونایع
جنان می یابد ٭ بنده مومنی که پنجاه وشصت سال است تا حرمت این ماه نگاه داشته ٭ وهر ساعتی
صد هزار بار تیر وتیغ گرسنگی وتشنگی وریاضت ومجاهدت بر نفس خویش زده ٭ ونفس را از مهویات
وشهوات باز داشته اگر در دم آخر از زوال ایمان محفوظ ماند از کرم الهی دور نخواهد بود
پس بدان ای نور دیده من که الف امید گناه کاران باشارت بشارت ماه رمضان است باء برات
آزادی گرفتاران از فذلک دیوان مغفرت ماه رمضان است تاء تجلیات ربانی بر قلوب انسانی بواسطه
توبه وانابت ماه رمضان است ثاء ثواب بی حساب انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب در
برابر طاعت وعبادت ماه رمضان است جیم جمال شاهدان حجله غیب مطرا بزیور ومحلی بحلیت ماه
رمضان است حاء حدایق قلوب اهل حقایق شکفته بطراوت ونضارت ماه رمضان است خاء خلوات
خاک نشینان زاویه غم واندوه آراسته بتذکرت وفکرت ماه رمضان است دال دلهای عارفان
بر وسادت سیادت متکی‌اند بوساطت خدمت ماه رمضان است ذال ذوق وشوق سرمستان
شراب ناب محبت از فرط مستی جام مدام الفت بی کلفت ماه رمضان است راء راحت ارواح عارفان
وقوت اشباح عاشقان بشفقت ورافت ماه رمضان است زاء زینت بواطن ارباب ذکا وفطنت
وجودت اذهان اقوام اصحاب دانش وحکمت بقدر ریاضت ماه رمضان است سین سرور حضور
محنت زدگان بظهور نور فرح بخش للصائم فرحتان نتیجه محبت ماه رمضان است شین شربت
دشوی سجلات زلات گناه کاران وجرائد جرایم مجرمان آب رحمت ماه رمضان است صاد
صفای سینهای صوفیان وانجلای دلهای عارفان بجلا وصقالت ماه رمضان است ضاد ضمیر منیر
متوجهان مستنیر از شواعل مشاعل فضیلت ماه رمضان است طاء طمانینه دل طالبان بطنطنه
طنین آیین تسبیح وتراویح وجمعه وجماعت ماه رمضان است ظاء ظهور بخور لخلوف فم الصائم از دماغ
مجمر دل من بعد ذالک جماعت ماه رمضان است عین عیان برهان وهو یطعم ولا یطعم سری از
تجلی حقیقت ماه رمضان است غین غنای دلهای گدایان واستغنای جانهای بینوایان در هنگام میمون
روزه گشایان باجابت دعوت ماه رمضان است فاء فواید موائد عطا ونعمت بلکه جوامع مجامع علم
وحکمت از برکت جود وسخاوت ماه رمضان است قاف قربت قلوب عارفان بخلوتخانه تقرب بر فعت مرتبت

ماه رمضان است **کاف** کمال ومنال واصلان بشرف عرف وجدان بشرف مواصلت ماه رمضان است **لام**
لطایف عواطف فرایق با طواف صنایف خلایق از غایت لطافت ماه رمضان است **میم** مشاهدهٔ
انوار ذات وصفات در مرایای مظاهر ذرات کاینات ثمرهٔ ریاضت ومجاهدت ماه رمضان است
نون نور دلهای پر سرور مخلصان باشعهٔ انوار ضیاء بهجت ماه رمضان است **واو** ولولهٔ
قدوسیان حضایر جبروت بغلغلهٔ تسبیح سبحان ذی الملک والملکوت نتیجه رعایت سنت ماه رمضان است
هاء هدایت سرکشان تیه ضلالت حوالت بدلالت ماه رمضان است **لام الف** لا حرف علیهم
ولا هم یحزنون طغرای منشور ولایت ماه رمضانست **یاء** یقین اهل تمکین بتخصیص حضار نطاق
حضار مجلس معین مسکین واحسان وتحسین حضرت رب العالمین جل جلاله ببرکت شفاعت ماه رمضان است

شعر لمؤلفه

ماه رمضان مایدهٔ عام خدایست :. آراسته از نعمت واکرام خدایست :.
هر تحفه که درین ماه بیارند :. مقبول از آنست که بر نام خدایست :.
هر دل که گشاد بادهٔ عشق از قدح صوم :. مستی است که سرمستیش از جام خدایست :.
در راه هوا رفتی واکنون بره خیر :. کامی بزن ای خواجه که این کام خدایست :.
درد دل که گشته نفس تو از رحم ربایست :. درویش توان گفت که آرام خدایست :.
آن بانگ مؤذن بگهی روزه گشایان :. در گوش دل غمزده پیغام خدایست :.
کای بندهٔ بیچاره اگر صوم وصلوت :. هرچند نه اندر خور انعام خدایست :.
جان تو اگر مرغ هوامیست معینی :. شکرست که وابستهٔ صد دام خدایست :.

المناجات ای ملک متعال وای صمد
لم یزل ولا یزال • ای منور قلوب اهل وفاق بشموس افضال • وای مروح ارواح ارباب اشتیاق بشمایم
نسایم انوار حسن وجمال • ای مزین بواطن ارباب انتباه بانوار ثواقب توفیق • وای مشوق افئدهٔ
مرتاضان اواه بلوامع انوار تشوق • ای مرقی مسلکان براذخ ناسوتی بر منازل عندیت بعد انقطاع
العلایق • وای موضح طرق وصول طالبان لاهوتی عند التجرد عن العوایق • ای معطر بواطن طالبان
جمال بنسایم وصال • وای مروح افئدهٔ مشتاقان وصال بتروحات اقبال وقبول **رباعی لمؤلفه**
یارب بحق وحرمت اصحاب رسول :. یارب بصفای وقت ارباب وصول :. کاندم که نفس بآخر آید برسد
ما را دمی واپسین بدرگاه قبول :. الهی صعوبت معاصی ما را بمدد توفیق توبه وانابت آسان گردان
پریشانی ذلات ما را بجمعیت طاعات وعبادات متبدل ساز :. بعزت جودی که آن را بدایت نیست
وبقای که آن را نهایت نی که صفای عقیدت ما را از کدورت نگاه دار • قطاع طریق شهوات در بادیهٔ
خونخوار دنیی راه سلامت ما میزنند • بدرقهٔ رحمت خود را همراه ما گردان • صایمان تشنهٔ
زلال نوال وصال را در حین افطار اجل از جام لقای لطف ازل سیراب گردان • قایمان شب زنده دا

طالبان

طالبان جمال ومتحیران جمال را ببارایک عزوقبال خود آسایشی کرامت فرمای • دردمندان زخم عشق را
دمبدم دردی بر درد بیفزای طوطیان شکرستان شوق را در باغستان ذوق وجدی بر وجدی
ارزانی دار **لمؤلفه** ای زوجود تو لموده همه :. جود تو سرمایهٔ جود همه :. مبدع نوی وکهن اتوی
هست کن ونیست کن ماسوی :. کار گرانند درین کارگاه :. ز آتش لا سوخته در لا اله :. هیبت زلا مخلصی الا ترا
حاکم تبارک وتعالی ترا :. فیض نوالت چو بپایان رسد :. کشتی سایی او کی رسد :. در دل مجرم زخجالت چراغ
سینه مجروح زند داغ داغ :. طاعت تو نغز ترین پیشه :. فکرت تو مغز همه اندیشه :. هیبت درین کار که گیرد دامن
جز تو کسی کاید از و هیچ کار :. روی عبادت بتو داریم و بس :. چشم عنایت زتو داریم و بس :. در کف ما مشعل توفیق نه
ره بنهان خانهٔ تحقیق ده :. تا تو خود آدم کی وعالم تمام :. هیبت زغیر تو نشان نام :. گرچه نمایند بسی غیر تو
هیبت درین عرصه کسی غیر تو :. تو همه جا حاضر ومن جا بجای :. میزنم اندر طلبت دست وپای :. چون فتم از پای حرا دست گیر
انت بصیری والیک المصیر :. اللهم افتح بالخیر واختم بالخیر واجعل عواقب امورنا الی خیر یا ارحم الراحمین

الحدیث التاسع فی الزکوة

عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من صاحب ذهب ولا فضة لا یؤدی
منها حقها الا اذا کان یوم القیمة صفحت له صفایح من نار فاحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها
جنبه وجبینه وظهره کلما ردت اعیدت له فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة
حتی یقضی بین العباد فیری سبیله اما الی الجنة واما الی النار صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم
شربتیست صحیح ومدهی است فصیح مرواح خطاب شریعت است که خفتگان مهد طبیعت را از خواب
غفلت بیدار میکند • اقداح شراب حقیقت است که مستان صهبای سودای نفس را از سکر سهوا
وخمار شیطانی هشیار میگرداند • مهندس موسس قصر رفیع تحقیق است که دریچهٔ توفیق وباب
تصدیق فراصحرای هدای هویت می گشاید • دلیل بنیل سرکشتگان بیابان ضلالت است که گم
گشتگان تیه جهالت را طریق نجات ووصول بدرجات مینماید **بیت** خبری فاش شد از
سر نهانی بجهان :. گوش بکشای که واقف شوی از سر نهان :. طایر روح که در دام تنت
گشته اسیر :. شاهبازیست ازین دامکهش باز رهان :. تو چو شهبازی وجز ساعد سلطان مطلب
ز چو کرکس که کند میل بمردار جهان :. پادشه نیست زاحوال گدایان واقف :. که گدا را نبود محرمی پادشهان
دوست با من که کند کار ترحم انجمه کس :. لطفها کرد بسی بیشتر از بی کهنان **تمهید** آنروز که عقاب شهر بند

قدم در فضای صحرای عدم سوف کا ببزر وجود باین کرم وجود می کشود ، وازچشمه سار اسرار نعم
ینابیع انوار حکم بجویبار جود وکرم جای میسر نمود میان انتباه کار نجار ذخار ، لا اله الا الله صد هزار
زلال چشمه سار دل اکاه حضرت محمد رسول الله داشت صلی الله علیه وسلم یکبار از فواره دهان
سید انس وجان علیه الصلوة والسلام جوشیدن کرفت ، ازناودان زبان در حوض جان
سامعان فرو ریخت ، تشنکان بادیه ضلال چون صدای آب زلال ندای خطاب وصال شنودند
بقدم تلقی بقبول استقبال نمودند از جمله ایشان عاشق جمال محمدی ومشتاق وصال احمدی ، شهسوار
میدان فرمان برداری وشهریار ایوان خدمتکاری اعنی ابو هریره انصاری رضی الله عنه چنین
روایت میکند از آن شاه شهر بند وجود ، وماه ارجمند شهود ، مظهر فضایل الهی ، منظر اوامر
ونواهی ، میوه باغ امانی ، وطوطی بلاغ سبع مثانی ، اعجوبه کارخانه بدایع ، مجموعه کارخانه
صنایع ، عنوان دیوان نبوت ، سلطان ایوان فتوت ، شاه ملک سپاه بی عدیل ، ماه دین
پناه لابدیل ، در دریای کرامت ، کوهر یکتای سلامت ، دیباجه عنوان محبت ، خواجه دیوان
مودت ، سلطان بارکاه لی مع الله ، برهان بی اشتباه واعلم انه لا اله الا الله ، مقبول جناب
حضرت اله ، مشرف بخطاب محمد رسول الله ، رباعی ، هر دل که ز سر معرفت اکاهیست ، بابدرقه
عنایتش همراهست ، نوری که ز لا اله الا الله است ، تابان ز محمد رسول الله است ، نعت خواجه
میکویم که چون کوشه کلاه جاه نبوت وی از منسنه نبوت وی بنمود ، آیین مسروری اصحاب
مناقب ، واورنک مهتری ارباب مناسب از اوج ترفع بحضیض تواضع افتاد وچون جلباب
سرادق جلالت واعلام اقدام بسالت از صدر مسند اصالت بصف نعال خجالت منتقل
کشت ، آن سروری که هر کام که بکام دل در راه متابعت وی نهاد تاج محبت حضرت لایزالی
بر تارک همتش نهادند که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ، آن سیدی که هر که
دمی از روی صدق ویقین نه از راه ظن وتخمین بر طغرای منشور رسالتش توقیع شهادت
بقلم سعادت بر کشید ، منهیان عالم غیب در محکمه لاریب بر طبق عدالتش این کواهی در دادند که
کفی بالله شهیدا محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ، شعر ، کای کوس دولت تو ملک بر فلک زده
عشقت علم بسینه هر یک یک زده ، آیینه دار طلعت تو بوده آفتاب ، خرکاه زر طناب از آن بر
فلک زده ، مه لاف حسن زد بفلک لاجرم شکافت ، از بهر سیاست تو آن فلک زده ، تو
از صفحه سپهر نشد حل مشکلات ، زان نسر واقعش سه نقطه بهر خط زده ، دلوی کرده دولت خدمت سرای تو
شک

دراوج

در اوج کبریای تو پر بر ملک زده ، تو بر کشیده تیغ معاذ الله از میان ، چون تیغ لا تبارک هر مشترک زده
در نعت خواجه دوسرا در وشب معین ، کوس محبتش ز سما تا سمک زده ، فصل لطیف در شفقت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بذکر امتی در لحد ودر شفاعت روز قیامت قثم بن عباس میکوید رضی الله عنه که چون خواجه را علیه الصلوة
والسلام بخاک دفن میکردند آخر کسی که روی مبارک او دیدمن بودم نظر کردم لبهای مبارک خود می جنبانید
کوش پیش دهان مبارکش بردم میکفت رب امتی رب امتی وازین حدیث که چون روز قیامت شود
تشنه لبان بادیه اجل قدم در صحرای عرصات نهند ، دلها از هیبت جلال رسیده ، جکرها در طلب
زلال وصال تفسیده ، خواجه علیه الصلوة والسلام ردای شفاعت بر میان بندد ، ولب حوض کوثر
بکذر آیند پس از آنجا بمقام ترازو کاه آید ، وکوید ای سنجندکان اعمال عباد زنهار در وزن اعمال
امتان من احتیاط کنید ، تا در روایات آمده است که یکی از امتان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم اعمال بحضور
وی سنجند پله طاعت وی سبک آید ، خواجه علیه السلام دست در پله طاعت وی زند وفرو کشد
تا کو حسنات بر سیات راجح آید ، بعضی فرشتکان خواهند تا منع آنحضرت کنند صلی الله علیه وسلم
خطاب حضرت عزت سبحانه وتعالی در رسد که ای ملائکه شما از میان دور باشید ، ومعامله عاصیان امت
را بدوست ما باز کذارید ، رباعی ، ای رحمت عالمی که رحمت از تست ، عصیان ز ما چنانکه رحمت از تست ،
لطفی بکن و روی مکردان از ما ، چون پشتی عاصیان امت از تست ، بعد از آن خواجه علیه الصلوة والسلام
بلب دوزخ آید ، وکوید ای مالک اکر یکی از عصات امت مرا نزدیک تو آرند ، مرا از آن خبردار کردانی
دفتر خیانت که هر بنده مومن که با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قیامت ملاقات کند ، هر چند عاصی باشد
از دوزخش شفاعت باز دارد ، نقل است که مهم شفاعتش بجایی رسد که بنده را میبیند بدوزخ می برند
کوید خداوندا این بنده را بمن بخش ، واکر اجازت دهی با وی بدوزخ درآیم ، تا آن زمان که مدتی عذاب
وی بسر آید ، خطاب در رسد که در ازل حکم ما چنان رفته که اهل بهشت را بدوزخ مبتلا نکردانیم ولیکن اهل عذاب را
شاید که اهل نجات کردانیم وبه بهشتش در آریم ، ای محمد ترا با این بنده بدوزخ فرستادن از کرم ما
دورست ولیکن او را با تو به بهشت فرستادن برحمت ما نزدیک ، دست این خاکسار امت بکیر وبا خود به بهشت بکذار
ای کدای بینوای محمدی ما شنیده باشی که ابرهه پیش از سعادت ولادت محمدی بقصد کعبه بعزم خرابی مکه آمده
عبد المطلب بصحبت وی رفت ، نور خواجه از دیباچه جبین جد وی معین ومبین می تافت ، از برکت آن نور
با وی تلطف نمود ، او را از انواع مراحمات ایمن کردانید ، فردا که زبانیه دوزخ قصد امت وی کنند
چون در ظاهر وباطن ایشان نور محمدی صلی الله علیه وسلم نصب العین بینند ، اکر مار از آفت برزخ ودوزخ

وآتش سرکش امان دهند از پیامبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم عجیب و غریب نخواهد بود رباعی چون شرع
نبی راه نجات همه است ∴ بر ملت او صبر و ثبات همه است ∴ در سینه محبتش چو جان در بدنست ∴ وز
نور محمدی حیات همه است تمثیل ای درویش مثلا سرایی است آراسته و بنقوش زرنگار پیراسته
فراشش اوانی در وی مهیا و اسباب عیش و شادکامی در وی مهنا فاما بر در این گلشن سرای
خارزاریست پر خار و سنگستان پر آزار و مردی عاقل کاملی در غایت حسن و جمال و نهایت فضل و کمال
بر در این سرا ایستاده و زبان بنصیحت گشاده که ای عزیزان ازین خار اندیشه مکنید و قدم درنهید و درین
سرای درآیید تا عزت ابدی و دولت سرمدی حاصل کنید و هر که بسخن آن عاقل کامل در آن منزل درآید بر
غرف مقصود برآید و در جوار این سرا زندانی است که ایوان او را بنقوش در قوم نگاشته اند و بر در آن
گلستانی کاشته و یک زنگی سیاه مهیب بر در این زندان ایستاده و میگوید بیایید و قدم درین
گلستان نهید تا بمراد برسید و هر که بسخن این حبشی سیاه روی بدخوی قاطع طریق قدم درین گلستان
نهد زود دستش بگیرد و دست و پای او بربندد و در خانه دودناک حبس کند تا جان در سر کار او کند
و هنوز خلاصی میسر نگردد که ذلک در عالم معنی آن سرای بهشت است که بنقوش و نگار فی سدر مخضود و
طلح منضود و ظل ممدود آراسته اند ولکن راه این گلشن سرای خلد بر خارستان فقر و سنگستان
فاقه نهاده اند که حفت الجنة بالمکاره و آن نداکننده عاقل کامل حضرت محمد است صلی الله علیه وسلم
که بمقتضای ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن امتان را
به بهشت میخوانند هر که دعوت این صاحب دولت قبول کند بسعادت بی غایت و عنایت بی نهایت
مشرف میگردد و دولت ابدی و عزت سرمدی حاصل کند و آن زندان که بجوار این گلستان است
دوزخ است که گرد آن بر کنار از شهوات و مرغزار شهوات نهاده اند که وحفت النار بالشهوات
و آن حبشی سیاه روی تباه خو که بر تسویل ابلیس است که باضلال مردم را بجذبهٔ خود بدوزخ می برد
هر که سخن او بشنود و قدم در گلزار شهوات و مرغزار مرادات دنیا نهد در نجات بر روی وی دربندند
و او را بزاویهٔ هاویهٔ برزخ دوزخ بعذاب و عقوبت گوناگون مبتلا گردانند بیت راه بهشت و دوزخ
هر دو بتو نمودند بگزین هر آنچه بهتر چون گشته خیر تحقیق لطیف در طریق سعادت و شقاوت و هدایت
آنحضرت و اضلال اهل نفاق یعنی ابلیس ای درویش اندرین قافله بر دو گونه است و درین جاده کا
روان بر دو صنف است قافله حق است و قافله دیو فریق فی الجنة و فریق فی السعیر قافله سالار
قافلهٔ حضرت حق سبحانه و تعالی خواجه کونین است صلی الله علیه وسلم بعثت داعیا ولیس الیه من الهدایة

شیء و مهارکش کاروان کفر ابلیس است بعثت ابلیس مزینا ولیس الیه من الغوایة شیء در بدو امر بهینه همه
جهان را از نهد تو مبشر ثانی خدیجه فرستاده اند از بهر آنکه آخر کار مهارکشی ترمی بایست کردن مثل المؤمن
کالجمل الالف اندرین جهان مهار از بینی باز مکن و اندرین شاهراه سر از قطار خواجه خود بیرون مکش
تا چون بآن جهان رسی مهار شرع از انف خواجه کونین صلی الله علیه وسلم انجار بینی انقیاد تو بگشاید سر تا ز
قطار طاعت آنجا بدر کند چرا که غفلت بیزار بکنیزه آنجا خواهد بود ولکم فیها ما تشتهی انفسکم امروز
یک تنگ بار شریعت است که از پیاغناته وحی بدلالی سید کونین برداشته یک دیگر معرفت است که از بهار
هدایت حق بسماری عقل اختیار کرده و اما آن سرباریست که از هر دو تنگ نصیب دارد نعم الجملان ونعم العلاوة
سنت نبوت مهار تست قرآن رسن هدایت اندرات مهار بند و القرآن حبل الله الکاه بر تک
سید رسل باز داده که شتربان این بادیه است تا با هر حق مهار اختیار میکشد اگر این مهار بدست سید
بازگذاری ترا می برد تا با شجوار ان المتقین فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر مثنوی در نعت

ای نعمت مشعل راه همه ∴ ظل لوای تو پناه همه ∴ رفته ز ترک تو بهر بربست ∴ از چه دوزخ سوی بام بهشت
رفته ز ایوان تو خاشاک فرش ∴ مروحه سپهر طاوس عرش ∴ قلزم رحمت توی ای بی نیاز ∴ گر تو غازی شده هر بی عار
هر که طراز تو بیاراسته ∴ نقد در عالم تر از و نهاد ∴ بر سر گردان قیامت موش ∴ کشته ز دیل کرم ملا لوس
سایه خویش اگر کردیش نشر ∴ داشته از پی خورشید حشر ∴ تا جو بسوزیم دران آفتاب ∴ خود فگنی سایه بر اهل عذاب
گر عمل غرتش ندارم همه ∴ بر کرم تست هزاران امید ∴ این همه گستاخی ما بر کشاد ∴ زان سبب آمد که توی عذرخواه
تکیه چو بر منعم خود کرده ایم ∴ غم نخوریم ارچه که بد کرده ایم ∴ تو تمام ده که پناهنده ایم ∴ نعمت بخشش که خواهنده ایم
گرچه تو بخواست کسی از سیه است ∴ تیر گدایان گذارند خواست ∴ خواهشم آنست که خواهی ز غیب ∴ کار دو بنده رسانی بحسب
آورد بم اگر برو زشمار ∴ مژدهٔ عفو دهی از کردگار

ان سید لشنیده ولیکن نور هر دو دیده صلی الله علیه وسلم
چنان میفرماید که ما من صاحب ذهب ولا فضة الی آخر الحدیث یعنی نیست هیچ صاحب زر و نقره که ادا نکند
از آنها حق آنها را یعنی زکوة مال خود ندهد با که بحد نصاب رسیده باشد چنانچه در شرع مبین است
الا اذا کان یوم القیمة صفحت له صفایح من نار یعنی اینکه چون روز قیامت شود بگسترانند بر وی یعنی بر نهند
بر اعضای وی صفایح نار و صفایح جمع صحیفه است و صحیفه قطعه آهنی را گویند یا آنچه بران حیوان را داغ کنند
بشرط آنکه طویل و عریض باشد مثلا تختها از آهن بآتش دوزخ داغ کرده بر پهلو و پشت و روی ایشان
کلما ردت اعیدت له هر گاه که آن صفایح از داغ باز مانند یعنی مثلا آهن سرد شود یا اندام آن مانع زکوة
بران خو کند یا بوجهی از وجوه سکونتی حاصل شود باز داغ دیگر تازه بر وی نهند تا الم و جراحت وی ما نمود

في يوم كان مقداره خمسين الف سنة • با وي برين منوال معامله ميكنند يعني داغ بر داغ مي افزايند در روزي كه
درازي آن روز پنجاه هزار سال ونيم است يعني درين پنجاه هزار سال مبتلا باين داغ نهادن باشد • حتي يقضي بين
العباد • يا تا وقتي كه حكم كرده شود ميان بندگان يعني اهل بهشت را حكم به بهشت شود • و اهل دوزخ را حكم بدوزخ
فيرى سبيله پس نمايند بآن بنده معذب بصفايح نار يعني مانع زكوة راه وي را يا بسوي بهشت ويا بسوي
دوزخ • يعني اگر درين پنجاه هزار سال بواسطه اين عذاب بار دو داغ از زلات و هفوات و منع زكوة پاك
گشته بگلشن سراي بهشتش راه نمايند • و اگر هنوز از غرامت بخل و منع زكات فراغتش حاصل نيامده باشد
و گناهان وي پاك نگشته • نقد وجود مغشوش او را در بوته برزخ و كانون دوزخ در آرند تا غل اعمال و غش
افعال او را پاك گردانند • بعد از آن به بهشت عنبر سرشت در آيد • وليكن اين در حق مومنان متصور است كه اگر عياذا
بالله بشومي گناه و محبت دنيا در دم آخر ايمان مسلوب گشته باشد جز جاوداني در جهنم بودن عياذا بالله
هيچ روي نباشد • اين بود وايه حديث وار باب علم بچندين وجه درين حديث شريف بحث وا
عبارت و اشارت وايراد و مجموع آن درين مختصر مناسب نيست سه مسئله ازان مبين مي گردد
مسئله اول اينكه آنست كه نصاب مال اعم است از زر و نقره و مواشي و اموال تجارت و امثال آن تخصيص بعذاب
ذهب و فضه را سبب چه بود • با آنكه مانع زكوة مواشي و غير آن در و زر و وبال با مانع زكوة زر و نقره
شريك اند • اين را دو جواب ميگويند • يكي آنكه كثير و رواج در ميان مردم اين زكوة است و محبت زر
و نقره از باقي نصابها در دل آدمي بيشتر • و جواب دويم آنست كه آري اگر در نفس عذاب مانعان اصناف
زكوة شريك اند اما بداغ كردن در عذاب مانعان زكوة زر و نقره مخصوص اند زيرا كه همان زر و نقره ايشان خواهد بود
كه صفايح ازان مرتبه سازند و بدان داغ كنند بدليل قوله تعالى • يوم يحمى عليها في نار جهنم فتكوى بها
جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما كنزتم لانفسكم فذوقوا ما كنتم تكنزون • قال التوربشتي رحمه الله عليه
والفضة هي الحمات عليها في نار جهنم فجعل عين الذهب مسئله دويم آنست كه سوال ميكنند كه صفحت صفايح
برفع مفعول ما لم يسم فاعله تواند بود • وبرين وجه معني مستقيم نيست زيرا كه معني چنين باشد كه گسترده شود
صفيحها كه بيان آن آنست كه از جنس آتش است • و مراد آنست كه صفايح از آتش باشد بلكه مراد آنست كه
صفايح گرم كرده از آتش است • پس وجه مستقيم آنست كه مفعول مجهول صفحت را ضمير داريم راجع بذهب
و فضه و صفايح را بنصب داريم تا مفعول ثاني صفحت باشد و معني چنين شود كه صفحه الذهب والفضة
صفايح تطبع من نار توقد عليها حاصل سخن توربشتي راجح باينست حيث قال واري الرواة بعضهم ينصبونها
وبعضهم يرفعونها والنصب اقوى للمعنى الذي ذكرناه وهو موافق للنص الناطق من كتاب الله تعالى

قال الله تعالى يوم يحمى عليها الآية مسئله سيم حكمت در تخصيص جنب و ظهر و جبين در حديث مذكور بداغ
نهادن چيست جواب اين بر سه وجه گفته اند وجه اول آنست كه چون غرض وي از منع زكوة وجاهت بود در نزد
مردم و احتراز از آبروي وي و احتشام و اكرام او بجهة آن داغ بر روي او نهادن تا انتقام آن غرض فاسد
وي باين حاصل آيد • و ديگر سبب منع زكاة اكل طيبات و طعامهاي لذيذ گوناگون است • و اسراف در
كل ميشود كه امتلاء او از كثرت اكل و اسراف دران منتج گردد بواسطه اين معني جنب ايشان بآن معذب
گردد • و ديگر غرض از منع زكوة • لبث ثياب فاخره و القاء آن بر ظهر مي بوده است بجهة آن پشتهاي
ايشان را داغ كنند • وجه دويم آنكه در ديدن فقير روي درهم مي كشيدند • و در مجالس پهلو از فقرا تهي
ميكردند و پشت بجانب ايشان ميكردند • لاجرم در قيامت باين داغ مبتلا كردند • وجه سيم آنكه تا احاطه
بجانب اربع تمام معلوم شود مقادمهم و مآخيرهم و جنوبهم كذا ذكره في الكشاف اما الحكمة
في ايجاب الزكوة امام فارابي رحمه الله در اصول واجب خود آورده است كه حكمت در ايجاب تطهير
نفس مومن بود چنانچه در قرآن مجيد بيان فرموده • خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزكيهم
بها • و درين تطهير بزرگان سخنان گفته اند • بعضي گويند مراد از تطهير مومن از گناهان است در رسيدن بدرجات
جنان چنانچه در حديث وارد است كه هر كه عشر و زكوة از مال خود جدا كند يعني زكوة خود بدهد خداي تعالى
عز و علا او را ثواب هزار شهيد • و ثواب هزار صديق بدهد • و چون زكات را سبب تطهير از گناهان دانسته
لاجرم برين تقدير علما و ماقدس الله اسرارهم بر مال صغير ايجاب زكوة نفرموده اند • لانه ليس من اهل التطهير
از سفيان ثوري رحمة الله آورده اند كه هرگاه سايلان بر در سوال كردندي وي فرمودي • قد جاء
الغاسلون يغسلون اوزارنا • و بعضي ديگر گويند مراد ازين تطهير است از صفت بخل كه چون بنده عادت كند
بذل مال را از خبث بخل پاك گردد • و چنانچه طهارت ظاهر از خبايث احداث و انجاث شرط صحت صلوات است
كذلك طهارت باطن از خبث نجاست بخل شرط صحت ايمانست • و بعضي ديگر گويند مراد ازين تطهير پاكي دل است
از محبت غير زيرا كه چون حضرت حق تعالى آدمي را افسر هر در باره او انعام بسيار و اكرام بي شمار بانجام
رسانيد • و او را بشكر نعمت و معرفت منعم حقيقي دلالت فرمود تا از جانبين محبت كمال پذيرد و محب
بمحبوب حقيقي خود قرار گيرد • هر چه گاه كه بنده را در دل محبت غير در آيد • بانمقدار از محبت الهي جل و علا
محروم ماند • غيرت محبوب حقيقي علاقه محبت مجازي را خواهد كه تمام قطع كند تا قرب او بحقيقت بواسطه
بعد او از مجاز متحقق گردد • سبب ايجاب شرايع همين پيش نيست نمي بيني كه چون دل با اهل و عيال و مجالست يار باب
اشتغال خوي گرفت • روزي پنج بار بمسجد و جماعتش مي خوانند كه واركعوا مع الراكعين تا از محبوبات زين

وفرزند وخویش وپیوند اعراض کند وبمحبوبات حقیقی اقبال نماید • باز چون میل طعام وشراب وشره خورد وخواب
وشهوت جماع ووقاع در ذات بنده پدید آید اورا بصیام وقیام دلالت میفرماید • یا ایها الذین امنوا
کتب علیکم الصیام • تا شره آن از باطن رخت بربندد • ومحبت الهی در دل رسوخ پذیرد • باز چون بنده را
دل بخان ومان ومحبت منازل واوطان متعلق گشت وبا دوستان ویاران وبانواع غمگساران
موانست ومجالست متحقق شد • وآسایش اقامت در دار سلامت روزی چند برآسود اورا در کوه
وبیابان سرگردان میکند واز وطن مالوف بغربت وکربت موصوف میسازد که • ولله علی الناس
حج البیت من استطاع الیه سبیلا • کذلک چون محبت مال ومنال موجب نسیان مرجع ومآل بود
وسبب تباعد از جناب قدس سبحانه وتعالی میگشت اورا بانفاق مال تکلیف فرمود که خذ من اموالهم
صدقة تطهرهم • تا دل ایشان از لوث محبت مال پاک گردد وقابل حضرت محبت خداوندی گردد
سبحانه تقدس وتعالی • قال الامام محمد ابن علی الحکیم الترمذی قدس سره • اذا استوی محبة الدنیا
علی القلب قل اشراق نور الایمان فان الله تعالی فرض الزکوة لیخرج العبد بعض ماله فیزداد له
اشراق نور الایمان • تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی • بام ودر آن خانه پر از یار نیابی
حکمت دویم در ایجاب زکوة تطهیر مال است چنانکه در روایات آمده است در تفسیر آیات خذ من
اموالهم صدقة تطهرهم ان الله تعالی یطهر بالصدقة مالک ویطهر الصدقة برکت کف الفقیر حکمت
سیم نگاه داشت مال است که در روضة العلما آورده که روزی رسول صلی الله علیه وسلم می فرمودند
مر صحابه خود را رضوان الله علیهم اجمعین حصنوا اموالکم بالزکوة وداووا مرضاکم بالصدقة واستقبلوا
انواع البلا بالدعا یعنی مالهای خود را محصون ومحفوظ سازید باداء زکاة ومداوا کنید بیماران
خود را بصدقات وبه پیش باز روید بلاها را بدعوات • یعنی زکوة سبب نگاه داشت مالست و
تصدق سبب صحت ودعا سبب دفع بلا • نصرانی میگذشت این سخن از حضرت خواجه صلی الله علیه وسلم
بشنید ومرد را مال بسیار بود واز مصایب روزگار وانقلاب احوال وتلف مال همواره متفرق
الحال می بود گفت این یک سخن محمد بیازمایم وزکوة مال خود بدهم اگر سبب حفظ وبرکت گردد
واثر آن ظاهر شود با وایمان آرم والا بقتل او مبادرت جویم • رفت وزکوة مال خود بیرون کرد وبفقرا
داد بعد از آن مرد را شریکی بود که مال او تجارت میشمرد • سار تجارت بساخت ومال بسیار بشریک
داد واورا بجانب مصر تجارت فرستاد وبر آن شرط که با خود کرده بود مسلم بایستاد روزی چند
برآمد مکتوبی از اهل کاروان برسید که قطاع طریق بر قافله زدند واموال تمام نهب وغارت رفت

واهل قافله را تمام نقصان بدنی ومالی رسید • نصرانی چون این خبر بشنید گفت من زکوة مال بقصد بیرون کردم
ونهاده ووعدهٔ محمد دل نهادم • اکنون چون اورا درین دعوی کاذب یافتم اکنون بمقتضای شرطی که
کردم تو ودم بقتل او اقدام نمایم شمشیر برداشت وبقصد حضرت صلی الله علیه وسلم بیرون آمد • چون مقدار
راه برفت در راه قاصدی پیش آمد ومکتوبی از شریک وی بیاورد مضمون آنکه همراه کاروان بودیم
باشتر مرا تبی رسید وبواسطهٔ آن در رباط بماندم وکاروان منزل سبقت کردند • اتفاقا قطاع طریق
مال کاروان گرفتند وخون ایشان بریختند ومن ومال من تمام بسلامت بماندیم چون مرد نصرانی مکتوب شریک
برخواند بر صدق وعدهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم تصدیق نمود وبالفور بمجلس عالی درآمد وقبول اسلام نمود
واز جملهٔ صحابهٔ کرام وملازمان عتبهٔ عالی مقام حضرت سید انام محمد صلی الله علیه وسلم گشت حکمت چهارم بدانکه
سرور مقررست وافضل اعمال عند الله عملی است که در آن نفع تو باشد وشادی غیر تو وبدترین اعمال عملی است
که در آن ضرری تو باشد واندوه غیر تو حکمت پنجم آنست که حق تعالی بندگان خود را مال انعام فرمود
وایشان از اموال انعام کرده خداوندی را در غیر مرضی وی صرف میکنند وتضییع آن مینمایند همچنان که
پدر مشفق که بفرزند خود درمی ودیناری داده • وفرزند نادانی در غیر مصرف آن خرج میکند ودر تضییع
آن میکوشد • پدر از برای پاس خاطر فرزند از وی باز میستاند که نباید ملالت بخاطر او رسد
ونمیخواهد که نادانی در غیر محل آن خرج کند ودر روز احتیاج تهی دست ومفلس ماند چه میکند هر روز جمعه
یا هر سری ماهی بر سبیل قرض از وی چیزی میستاند وبرای روز احتیاج او در محلی محفوظ ومضبوط می سازد
ودر روز کار کفایت مهمات وی نماید والتقریب ظاهر حکمت ششم آنست که حق تعالی را بنسبت با
فقرا محبتی است خاص که اغنیا از آن دولت محرومند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احب الخلق الی
الله تعالی الفقراء • دوست ترین خلق نزد حق تعالی درویشانند • واغنیا در عرصهٔ هلاک کنند زیراکه مبتلا
بالله وفتنه از مال صعب ترینست • کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ان لکل امة فتنة وفتنة امتی المال ابو الدردا
رضی الله عنه میفرماید که چون رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شد آن وقت من بتجارت مشغول بودم • خواستم
که عبادت را با تجارت جمع کنم نتوانستم ترک تجارت کردم وروی بعبادت آوردم • وسوگند بخدای
تعالی که دوست نمیدارم که مرا دکانی بود بر در مسجد که یک نماز من از جماعت فوت نشود وهر روز چهل مثقال
طلا حلال حاصل کنم ومجموع آنرا در راه خدای تعالی صرف کنم گفتند ای ابو الدردا این دولت چرا دوست
نمیداری • گفت از حساب قیامت میترسم ای فقیران وقت خود خوش دارید که مشقت دنیی گذشت ومسرت
آخرت آمد • محنتهای این جهان فانی رفت • ونعمتهای آن جهان باقی ماند • ای درویش امروز از فقر وفاقه

تا بی که چون روز قیامت شود کوس دولت درویشان فرو کوبند و ایشان را پادشاهان ممالک جنت گردانند
و اغنیا را چون گدایان که امروز چگونه حاجتمند اغنیا اند فردا حاجتمند درویشان گردانند و احتیاج مندی
آخرت از حاجت مندی دنیا بمراتب زیادت و غنا و ثروت دنیا را هیچ دنقرای آخرت بسی از فقرای دنیا
خارتر و ذلیل تر حق تعالی دانست بعلم قدیم که اغنیا را از مهالک آخرت مگر محبت فقرا... آرد و
از عذاب و شدت حساب مگر شفاعت درویشان نجات یابند بر اغنیا زکاة فرض گردانید تا بوسیلهٔ
آن با فقرا آشنائی حاصل کنند و از برکت آن بروشنائی رسند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمودند اکثروا معرفة الفقراء واتخذوا عندهم الایادی فان لهم دولة یعنی آشنائی
با درویشان بسیار کنید و نیکوئی بسیار نزد ایشان بسیار ورزید که ایشان را دولت عظمی در پیش است
گفتند یا رسول الله دولت ایشان کدام است فرمود چون روز قیامت شود مر ایشان را خطاب
آید که ای دوستان من نظر کنید در میان صفوف عرصات تا هیچکس شما را پاره نان داده یا شربت آبی
نوشانیده یا کهنه در بدن شما پوشیده دست او را بگیرید و او را بی حساب با خود به بهشت برید حکمت
هفتم در ایجاب زکوة آنست که هر نعمتی را شکرگذاری واجب است چنانکه نعمت بدنی را شکرگذاری عبادت
نعمت مالی را شکرگذاری زکوة است هر که او را از انصاف نصیبی باشد نظر کند آن فقیر مغل الحال را با انواع
و حاجتمندی ببیند نه او را خورشی گشاده و نه پوششی آماده صد هزار چیز محتاج و دست رس هیچکدام نی و
نظر با حوال خود کند ببیند همه امور معاش از خورد و پوشش معد و آماده و رزق حلال طیب از شام
چاشت بحمد الله گشاده و حضرت حق سبحانه و تعالی این همه دولت و نعمت بی سابقه خدمتی باو داده و
آن درویش دلریش را ببیند بند بر بند نهاده و در فقر و احتیاج بر روی او گشاده نه از اعلی پیدا
و نه این را سببی هویدا شکر آنکه او بتو محتاج نه تو بدو ربع عشر مال خود باو ده تا حاجت او بر آید
و کار بسته او بگشاید و نعمت مال بر تو بپاید حکمت هشتم آنست که حضرت حق تعالی عز و علا هر گز ظلم
و ظلم را بر ذات خود حرام گردانیده و در میان بندگان خود نیز آن سنت احیا نموده و از ظلم ایشان را
منع فرموده و در ایجاب زکوة منع از ظلم بابلغ وجهی معلوم می شود زیرا که چون بنده تامل کند ببیند
که مال که خود بدست خود ننموده و حق غیر در آن بوده از امساک آن منع فرموده و صرف آن در رضای
خود تجویز نموده بلکه از راه حق فقرا ساخته و بر منع آن مال از فقرا انواع تهدید نموده تا تو دانی که تو هیچ خود
ولایت تصرف نداری در حق دیگری چگونه دست تصرف توانی گشادن و در امور خود صرف ساختن
حکمت نهم در ایجاب زکوة که مال اهل اسلام در غرا از فضل الهی طیب بود فاما چون بعید کان آلوده رسید

اکتساب آن

آلوده گشت

آلوده گشت و پاکی وی از ان آلایش بدانست که باز آن را از انجا نه فضل آلهی باز فرستی تا باز پاک شود
و از برکت پاکی خود آلودهای دیگر را نیز پاک کند و این حکمت را در شریعت شاهدیست و آن آنست که خمر
پلیدترین همه نجاستهاست زیرا که بذات خود نجس است نجاست غلیظ و بحکم نجس است بجهت خباثت
خبیثه خدای تعالی رجس من عمل الشیطان او را لقب نهاده و خواجه علیه السلام کنیت ام الخبائث
خوانده با وجود این همه نجاست و خباثت که در وی جمع است اگر مقدار آب در وی ریزند و یا نمکی با وی آمیز
تا سرکه گردد همه آن نجاست او بطهارت بدل گردد و آن خم نجس که هیچ آب پاک نمی شد بجهت نفوذ خمر در تجویفات
او این بار بجهت طهارت آن سرکه پاک گردد که تا آن مال را که بمجرد نیت زکوة همچنان پاک گردد که شراب
نجس و آب مثلا چون خمر نجس مقرون آب پاک میگردد و چند روزی بگذرد پاک گردد و آن خم را نیز پاک میگرداند
همچنین زکوة مال مقرون به نیت و اخلاص خود را پاک میگرداند و آن باقی اموال را نیز بر مثال خم پاک می سازد و اهل
تحقیق درین معنی لطیفه گفته اند که چون مال خبیث بمحل طیب میرسد طیب میگردد و ما بقی را نیز پاک می گرداند
برادر کلمه لا اله الا الله تامل میکنی که اگر مال از خزینه فضل آمد این کلمه از حرم سرای انس آمده که شهد الله
انه لا اله الا هو و تعلق بدل پاک بندهٔ مومن گرفته که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان که هر گز بالایش کفر
و شرک آلوده نگشته و هر روزی چندین بار از خلوتخانه دل عارف عزیمت گلشن سرای قدس می
کند که الیه یصعد الکلم الطیب اگر خاصیت خود باز گشت قبایح اعمال و رذایل افعال بنده را نیز پاک گرداند که
اولئک یبدل الله سیاتهم حسنات چه عجب یا نازکتر ازین هم بگویم اگر دانی که چه میگویم هیچ مبدا
که از کجا آمدی و بکجا میروی منه بدا و الیه یعود انا لله و انا الیه راجعون بود و نابود تو یک قطره
آبست چه شد گر دریا گران آمد و باور باشد نظم چو خود را می ندانی هستی تو بگو تا در جهان بر چیستی تو
تو هیچی تو بگو آنکو کدام است تنی یا جان تن آخر چه نام است تو صورت نیستی معنی طلب کن نظر در جسم و جان تو عجب کن
که تا بیچاره تن جان طبیعی بگو بنگر که چیزی پس چه جمعی زجای و از جهت هستی منزه به من با کیستی انصاف خود ده
صفتها از صفتهای خدایست ترا این روشنی زان برتو بوده زنور او تو تنهای پیسو پرتو وجود خود ببین دار ز نور او تو
حجابت دور دار و گر بجوئی حجاب از پیش برداری لرا تو وصل الکلام الی منتهی درجات المرام المقام ولیرجع الی ما نحن فیه
اما الاحادیث والحکایات والاشارات والنکات واللطایف فی باب الزکوة
والصدقة قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا صلوة له و من لا زکوة له و من لم یزک ماله فکل من مات جرعا
عشرین فرسخا فی عشرین فرسخا فان مانع الزکوة یوخذ بدمه یعنی غارتیست هر کسی را که زکوة نمی دهد زیرا که امر
خدای تعالی بازبسته شفقت است بر خلق که التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله و دیگر آنکه نماز دلیل است

برعبودیت وعبودیت مستلزم ایثار مال ونفس است بر خدای معبود واختیار وی بر کل موجود چنانچه فرمود
ان اثرتم باموالکم وانفسکم احدا فانا الی ذلک لا ابالی و بحکم مصطفی را گفت صلی الله علیه وسلم در شب
معراج که امت خود را بگوی که اگر مال وتن خود کسی را بر خوا امید گزیدم من با آن او نیستم چراکه معبود
شماام ومعبود لا محاله از کل اشیا عزیزتر باید تا عبادت را تحقیقی باشد که عبادت غیر حقیقی با قبول نبود
پس حاصل کسی که نماز کند وزکوة ندهد دلیل نقصان محبت است که طعام دنیی را بر رضای دوست گزیده
و دشمن دوست را دوست تر میدارد چگونه خدمت او مقبول بود حکایت که موسی علیه السلام
بروی گذشت که نماز بتانی وباخشوع میگذارد گفت یارب ما احسن صلوته چه خوبست این نماز وی حضرت
حق تعالی درجواب وی فرمود ما اسوء زکوته چه بدست زکوة وی ای اگر آن مرد در شبانه روزی
هزار رکعت نماز بگذارد وهزار بنده آزاد کند وبر هزار جنازه نماز بگذارد وهزار حج بجای آرد
وهزار غزو بکند هیچ فایده بوی نرسد تا زکوة مال خود ندهد یا موسی ان الصلوة والزکوة توامان لا
یقبل الله احدهما دون الاخر رجعنا الی الحدیث بعد از آن فرمود که هر که زکوة مال خود ندهد بدرستی که
از گرسنگی بمیرد دران جهت گرسنگی این مانع زکوة در خون وی شریک بود داوند در قیامت بخون
وی گیرند چرا که شامت خون وی در جهت گرسنگی سرایت میکند و در بعضی روایات از
مشرق تا مغرب هرکه از گرسنگی بمیرد مظلمه وی در گردن مانع زکوتست یعنی که درین جهت کل وی
زمین برسد وقال علی رضی الله عنه ان الله فرض فی اموال الاغنیاء اقوات الفقراء فما جاع فقیر الا بما
منع غنی والله تعالی سائلهم عن ذلک ودر تحقیق این سخن بعضی از اهل معرفت گفته اند که حضرت حق سبحانه وتعالی
بعلم قدیم دانسته که در عالم فقرا چند اند واقوات ایشان چه باید مقدار آنچه بقوت ایشان وفا کند
معه زیاده مقدر ساخته ولیکن باغنیا حوالت کرده واغنیا را چندان مال کرامت فرموده که چون حق آن
بر طبق راستی ادا کنند درروی زمین گرسنه نمانند پس اگر کسی از گرسنگی بمیرد بواسطه منع حق الله
تواند بود لاجرم مانع زکوة را در خون وی شریک داشته اند قال القشیری قدس الله روحه الزکوة
للابدان تطهیر وللعصیان تکفیر الزکوة حرکة للبدن الضعیف وثواب المزکی علی التضعیف الزکوة حصن للا
موال وذخر للمال لصاحبها جنة واقیة وثوابها جنة باقیة واعطاء الله وافر فایده جلیل بدانکه ایجاب
زکوة بجهت تطهیر مالست وتطهیر بر دو قسم است چنانچه نجاست بر دو قسم است بعضی عینی است که ازاله عین و
تمام واجبست چون بول وغایط وخون وخمر ومانند آن وبعضی اعتباری است که ازاله بعضی از آن موجب
طهارت بعضی دیگر است چون آب چاه که بموت حیوان صغیر چون عصفور وفاره مثلا نجس گردد فاما با
دلوچه

دلوی چند مقرر ما بقی پاک کرده کذلک بدانکه بعضی از اموال نجس العین است چون مال غصب وسحت وامثال آنکه
ازاله تمام آن واجب است که اگر حبه از آن بماند حکم طهارت بران اجرا نکنند وبعضی نجس اعتباریست وآن مالی
که بجد شبهه رسیده هرچند بوجه شرع تصرف بروی جایزست اما جمع آن دلالت میکند بر محبت آن و محبت
مستلزم معاصی وخطایاست که حب الدنیا راس کل خطیئة وحلال طیب آنست که ازین آلایشها پاک
باشد چنانچه در روایت است که از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که مال حلال کدام است فرمود
الحلال ما لا یعصی الله فیه ولا ینسی مال حلال آنست که در وی حضرت حق سبحانه وتعالی را عصیان نورزیده باشند
ودر کسب وجمع واصلاح وی خدای تعالی را فراموش نکرده باشند واین مال حلال کرامت پس
صاحب شریعت میفرماید که بعضی ازین مال آلوده یعنی ربع عشر وی بذل کنید تا حکم بطهارت باقی کنیم زیرا که
مسئله چاه که آب آن تمام نجس است فاما صاحب شریعت بکشیدن چهل دلو مثلا حکم بپاکی چاه میکند و
میگوید نجاست تمامی آب همه دران چهل دلو جمع است وآنچه باقی مانده پاک است کذلک اینجا مال هر عام
آلوده است فاما باداء ربع عشر حکم بپاکی وحلیت باقی میکنند ومیگویند آلودگیهای همه مال از آن
ربع عشر جمع است چون از میان مال بیرون کرد وبداد دیگر مال وی حلال وطیب گشت سوال
حکمت در تعیین ربع عشر چیست جواب میگوییم که ربع را حکم کل است نزد حکما وحقیقت اما حکم چنانکه مسح سر
مثلا چنانچه آن بود که تمام سر مسح کشیدی فاما بربع اکتفا افتاد چرا که ربع حکم کل دارد ودر نجاست
خفیفه چون ربع جامه نجس شد گویند کل وی نجس شد الی غیر ذلک واما حقیقت هر کرا بینی گویی او را
دیدم با آنکه از جهات اربعه او یک جهت بیش ندیدی کمال دانش شریعت ربع عشر را بدین قیاس بعشر رساند
آنگاه آن عشر را بعشر رساند آن ده یک را بکی ده گردانید من جاء بالحسنة فله عشر امثالها پس
برین تقدیر چون ربع عشر بدهی چنان بود که همه مال دادی وبواسطه آن مال تو بکلی پاک گردد واز نجاست
مبرا شود واگر زکوة آن ندهی نجس بماند چنانکه هیچ پاک نگردد وعلما میگویند که نجاست این مال دران
جهان بظهور خواهد آمد چنانکه بعضی را سبب داغ کردن اعضا شود وبعضی را چون مار وکژدم زخم زنند
روایتست که دو زن نزد رسول آمدند صلی الله علیه وسلم ودو دستوانه زرین در دست داشتند
فرمود که زکوة این دستوانها داده اید گفتند نی فرمود میخواهید که فردا دو دستوانه از آتش در
دست شما کنند گفتند نی یا رسول الله فرمود پس زکوة آن بدهید ودر خبرست که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمود که حذر کنید از آنکه یکی از شما بیاید نزد یک من روز قیامت ومار در گردن وی حلقه کرده
باشد وسر بر می آرد وبر سر وی زخم میزند واو فریاد میزند که اغثنی اغثنی یا رسول الله بفریاد من رس من هرچند

هر چند مبالغت كنم من جواب كويم • لا املك لك من الله شيئا • نميتوانم كه عذاب خداى تعالى از تو باز كردم من بتو رسانيدم وترا حذر فرمودم وترغيب باداى زكوة كردم نشنيدى اكنون بكش وعذاب بچش • و حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم فرمودند هر كه زكوة مال خود بدلخوشى وطيب نفس بدهد ودران اخلاص ورزد • يعنى از براى خداى خود سبحانه وتعالى دهد آن بنده را در آسمان دنيا سخى خوانند • ودر آسمان دويم جواد كويند • ودر آسمان سيم معطى خوانند • ودر آسمان چهارم باذل كويند • ودر آسمان پنجم مطيع خوانند ودر آسمان ششم مبارك محفوظ عليه كويند • ودر آسمان هفتم مغفور له نامند • وهر كه اداى حق خداى خود سبحانه وتعالى ادا نكند وزكوة مال نه دهد • اورا در آسمان دنيا بخيل خوانند ودر آسمان دويم لئيم ودر آسمان سيم ممسك • ودر آسمان چهارم ممقوت • ودر آسمان پنجم عابس • ودر آسمان ششم منزوع البركة غير محفوظ عليه • ودر آسمان هفتم مردود عليه صلوته مضروب بها وجهه كويند • وهم در حديثست كه آنحضرت فرمودند صلى الله عليه وسلم واى بر اغنيا از فقرا روز قيامت • كه كويند خداوندا اين اغنيا بر ما ظلم كرده اند • وحقوق ما از ما باز داشته اند خطاب حضرت حق سبحانه وتعالى در جواب فقرا اين آيد كه وعزتى وجلالى لاقربنكم ولابعدنهم سوكند بعزت وجلال من كه ايشانرا بعذاب بعد مبتلا كردانم • وشما را بر بساط قرب بنشانم • وبدين معنى بعضى از بزركان فقر را بر غنا ترجيح داده اند واين را بسلامت نزديكتر يافته اند • فاما طايفه از نازكان جمله از هو الذى يقبل التوبة عن عباده ويأخذ الصدقات تأمل نموده اند ودر تحقيق حديث حضرت كه • الصدقة تقع فى كف الرحمن اولى ثم فى كف الفقير • بديده باطن مشاهده كرده اند و غنا را بر فقر ترجيح كرده اند • وازينجاست كه ابن عطا قدس الله سره العزيز كه دايم غنا را بر فقر ترجيح دادى وشيخ جنيد بغدادى قدس سره العزيز فقر را بر غنا ترجيح ميفرمود تا روزى جنيد در فضل فقرا بر اغنيا ميفرمود كه فقرا پيش از اغنيا بپانصد سال به بهشت روند • واغنيا بحساب در مانده باشند ابو العباس ابن عطا فرمود حساب با دوست از مشغولى بهشت خوشتر • فقير بلذت نعيم بهشت مشغولست • وغنى بلذت معاتبه دوست با دوست سخن كفتن هرچند بعتاب بود فاضلتر از اشتغال بغير • هرچند جنت ونعمت بحساب بود • شيخ جنيد فرمود كه آرى اكر توانكران را لذت عتاب باشد فقيرانرا لذت عذر خواهى باشد • ولذت عذر از لذت عتاب زياده زيرا كه عتاب با دشمن كنند وليكن دوستانرا عذر خواهى نكنند • ودر خبر آمده است كه چنانچه دوستان مشتاق چون بيكديكر رسند چكونه عذر خواهى ميكنند مكر كنند حق تعالى روز قيامت با فقيران عذر خواهى كند

وفرمايد

وفرمايد اى درويشان با حسرت وتأسف واى توانكران اى ماكه يحسبهم الجاهل اغنياء من التعفف • اكرچه دنيا را از شما باز داشتم نه بران خوارى شما بود نزد من ولى امتحان ايشان شما بكه اصلاح دين ودنياى شما دران ديدم اكنون جزاى آن درد وبلا وفاقه وابتلا اينست خزانهاى جود وعطا وپادشاهى ابدى در دار بقا ومخصوص بودن برضا ولقا • آورده اند كه جماعتى از اغنيا كه از سرمايه من استطاع اليه سبيلا توكر بودند بمقتضاى فرمان ولله على الناس حج البيت عزيمت زيارت بيت الله مصمم كردند جماعتى از فقرا نيز از براى نشان وليطوفوا بالبيت العتيق بعزيمه طواف آستانه دوست قدم در راه نهادند چنانچه خواجه كمال خجندى كفته است قدس سره • بيت • زطوف بر در وديوار كعبه اوست مراد • كه عاشق از در وديوار يار مطلبيد • چون در راه اين دو فرقه باهم ملاقات كردند • اغنيا كفتند ما را خوانده و شما را نا خوانده مقصود ازين دعوت ماييم • وشما اى كروه فقيران طفيلى ومقصودى را بر طفيلى رجحان است • فقيران كفتند چون ميزبان كريم باشد طفيلى را زياده از مهمان بنوازد اى اغنيا شما را باين حج شما ابراهيم خليل خوانده عليه السلام وأذن فى الناس بالحج • وما را بحج ماكه الحج حج المساكين • خداوند جليل جل جلاله خوانده كه فاسعوا الى ذكر الله • ودعوة الجليل افضل من دعوة الخليل • ونيز آورده اند كه روزى خواجه با كداى مناظرى نمود اما كرى سبقت از حالكاه قربت درويش مى ربود تا سخن بانجا رسيد كه تو اكر كفت ان الله تعالى استقرض منا از ما حق سبحانه وتعالى قرض ميطلبد كه من ذا الذى يقرض الله قرضا حسنا وشما ازين دولت محروميد آن درويش كفت بلى از شما قرض ميطلبد وليكن براى ما قرض ميطلبد • واز دوست ودشمن واشنا وبيكانه قرض كنند • اما مرا براى دوست عزيز قرض كنند • اى بلندى مرتبه ما كه پادشاه همه از براى ما قرض كند واى پستى همت وكمال بخل وخست شما كه پيش از قرض خواستن بجناب قدس او نفرستاديد تا حاجت باستقراض نبودى • وچرا منت وى را ايكان فدا نكرديد تا نام قرضى درميان در نيامدى • در حديث است كه وحى كرد حق سبحانه وتعالى عز وعلا بموسى عليه السلام كه اى موسى از بندكان خود چهار شكايت دارم با تو درميان آرم • اول آنكه مال وتمتعات بكمال من بايشان انعام فرموده ام واز ايشان چيزى بقرض ميطلبم بخيلى ميكنند • دويم آنكه ايشانرا از دشمن ايشان حذر ميفرمايم حذر نميكنند • سيم آنكه ايشانرا به بهشت ميخوانم اجابت نميكنند • چهارم آنكه ايشانرا از دوزخ منع ميكنم وباز ميدارم وايشان جهد ميكنند تا خود را در دوزخ اندازند عصمنا الله مما لا يرضى • آورده كه چون روز قيامت شود باغنيا خطاب چنين آيد كه كيف انفقتم اموالكم يعنى بفقرا كرديد مال خود را • وفقيرانرا كويند كيف امضيتم احوالكم • چون كذرانيديد احوال خود • وهمه عالم در ضمن آن سؤال تاديب اغنيا دانند وا

غرای این خطاب تقریب در ویشان فهم کنند یعنی که در قرآن مجید در بارهٔ اغنیا فرمود منکم من یرید الدنیا
ومنکم من یرید الآخرة یعنی بعضی از شما دنیا می خواهند و بعضی آخرت و در شان فقرا فرمود که یریدون
وجهه یعنی فقرا او را میطلبند از آنکه خبر یافته که ایشان را از خدای تعالی باز دارد از هر چه حجاب اکثر نیست
فقر و تهی دستند چنانچه سرور فقرا اهل تجرید فریدالدین عطار قدس سره فرموده است **نظم**

فقر را ای خویشتن باید شدن ؛ نفس خود را راه زن باید شدن ؛ تو بد و نزدیک و نزدیکی ولیک
دور دور از خویشتن باید شدن ؛ تا بود در راه تو هر چه آن نادست ؛ در ره او بت شکن باید شدن
دوست چون هرگز نیاید در وطن ؛ عاشقان را بی وطن باید شدن ؛ در ره عشقش بامید وصال
خاک پای تن بتن باید شدن ؛ همچو لاله غرقه خون جگر ؛ زنده در زیر کفن باید شدن

رجعنا الی مباحث الزکوة حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حضرت حق سبحانه صدقات را قبول
میکند و آن را بیمین خود قبض میفرماید و تربیت میکند چنانچه یکی از شما اسب کرهٔ خود را یا اشتر بچهٔ
خود را تربیت میکند تا بزرگ شود کذلک تربیت حق تعالی یک لقمه طعام یا یک خرما بر مثال کوه احد
شود و در روز قیامت در کفهٔ حسنات بنده نهند تا رجحان یابد **سوال** حکمت چیست درین که حضرت حق
سبحانه و تعالی غساله و اوساخ اموال را با وجود نجاست حکم قبول میکند و بجود ذی جود مباشرت آن می نماید
که و یاخذ الصدقات **جواب** مقصود از اخذ صدقات و اوساخ مال عباد آنست که تا بستان
سرای جنت را بآن عمارت کند چنانچه آن مرد دهقان بساتین خود را بار داد و اوساخ ابدان
که نجس ترین انجاس و مکروه ترین اوساخ است تربیت میفرماید و آن انبار نجس سببی بهجت و
نضارت و پرورش اشجار و اثمار و ریاحین بساتین میگردد کذلک اوساخ اموال نیز سببی زیادتی
بهجت و طراوت و نضارت باغستان جنت میگردد و نظیر این قبول دم اضحیه است که خون نجس
قربانی اول حیش از آنکه بر زمین رسد بقبضه قبول الهی جل و علا قرار میگیرد و هم برین منوال خون
شهیدان و اشک عاصیان و بعضی دیگر میگویند که مال بدادن زکوة پاک میگردد که بدان نجاسات همه
و آن صدقه جمیع میشود که بفقرا میرسد و آنچه ماند پاک میماند چنانچه در آب چاه بیان کردیم
فاما تفاوت آنست که آن آب مخروج بهیچ وجه پاک نمیشود و اینجا صدقه بمجرد رسیدن بکف فقیر
پاک میگردد مثلا اگر زکوة مال بغنی دهند جایز نیست و آن نجاست حکمی آن زایل نمیگردد و اگر چنانچه از آن
بفقیری دهد و از آن فقیر بوارث غنی وی رسد مر آن وارث را حلال و پاک بود و همین حکم دارد مکاتب
فی که کسی زکوة مال بمکاتب دهد و او عوض کتابت بمولای غنی خود دهد مر آن غنی را حلال و طیب بود **اشارت**

فضایل زکوة و ترجیح آن بر باقی عبادات بدانکه علما در ذکر فضایل زکوة و ترجیح آن بر باقی عبادات حکایات
و اشارات ایراد فرموده اند از آن جمله چندی درین نسخه مبین میگردد تلقی بسمع قبول فرمای که آنست که
حسن صلوة و صوم و حج بشرع معلوم است و بس و حسن زکوة هم بشرع معلوم است و هم بعقل نماز وقتی تمام
و معتد بها بود که بکمال ادا شود و در وقت خود بود و زکوة را نه وقتی شرط است و نه حد کمال دارد و بس
هر چه دهی قلیلاً کان او کثیرا قبل حولان الحول کان او بعد ما یجوز و دیگر آنکه اگر کسی مثلا نماز بغیر جهت
کعبه گذارد باختیار درست نبود بلکه حکم بکفر وی نیز کرده اند و همین حکم نیز دارد و چون نماز بی طهارت
گذارد قصدا و زکاة نیز بکافر ذمی و پدر و فرزند خود دادن جایز نیست چنانچه نماز بغیر جهت گذاردن
بقصد کافر گشتی و اینجا اگر بقصد بکافر یا غنی یا والد و ولد دهد آثم نگردد بلکه مثاب بود و فضلا من آن کفر
و دیگر اگر کسی بر نماز خود زیادت کند فاسد شود در بعضی وجوه و اگر در زکوة زیادت کند مینای وجه کان
جایز بود که مثاب باشد و اگر کسی نماز بریا گذارد کافر گردد و اگر زکات بریا دهد کافر نگردد بلکه
بعضی از فواید نیز فایز آید و نکته اینجا آنست که زکوة امروز ترا از کفر نگاه میدارد و با که فردا باشی دوا
از آتش چگونه نگاه بدارد و با که محتاج باشی و دیگر آنکه در همه عبادات حضور قلب شرط است تا قبول گردد
و در زکوة اگر دل تو حاضر نباشد گو مباش دلخوشی درویش اعتبار دارد و دعای فقیر ثمره می دهد
مت بکوش تا دلی صاحب دلی بدست آری که هیچ طاعت مقبول ازین نکوتر نیست **حکایت**
نور الائمه سالمی میگوید که دو برادر بودند از دوستان من برسم تجارت بیرون رفتند ناگاه در راه سائلی
به پیش ایشان آمده بوده و از ایشان چیزی خواسته یکی ابا نموده و دیگری عطا فرموده بعد از
چندگاه چنین شنیدم که قطاع طریق راه بر ایشان زده بودند و مال ایشان بغارت برده
بعد از آن یکی از قاطعان طریق مال آن برادر متصدق را تمام باز آورده و تسلیم او نموده و بعد از آن
ظاهر کرده که من آن درویشم که در وقت خروج شما آمدم آن برادر تو مرا محروم گردانید و تو مرا نواختی
اکنون سزا و جزا آنست که امروز او را محروم گردانیدیم و ترا بنواختیم مال خود تصرف کن که جزای نیکو
کرداران اینست اهل اشارت میگویند که هذا معامله السارق فکیف معامله الخالق جل جلاله ارباب کرم
گفته اند که اگر حق سبحانه و تعالی از مال تو که از نزد نفس خود تحصیل آن نموده باشی از تو بطلبد تو حجت ورزی و
ندهی ای بالیم ولی مروت بنده که تو باشی اکنون نگاه کن که هر چه تو داری از مال و منال و صحت و عافیت
و تن و جان و روح و روان همه لطف و کرم وجود و نعم او داری و اکنون از غایت بنده نوازی
و لطف و کارسازی از تو از مال تو چیزی بقرض میطلبد که من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا

و تو با وجود قدرت و استطاعت تقصیر کنی و بخیلی نمایی ببین که لیسی ازین زیادت چه تواند بود که یکی

حکایت آورده اند که جماعتی از مخصوصان سلطان سنجر بسببی بعضی از معاملات گرفتار شدند و خلاص
ایشان باز بسته بفدیه بود و وجه آن در خزینه متعذر بر سبیل استقراض بر اهل حرف توزیع کردند یکی از
از اهل بازار مبلغ هزار درم رسید چون براه خود دید و مبلغ مطالعه کرد گفت در آن روز که ببازار در
می نشستم راس المال من چهار درم بیش نبود و امروز مالک چهل هزار درمم و این بدولت حمایت سلطان
سنجر یافته ام اگر امروز بیست هزار درم از من بطلبد منت دارم و بطوع و رغبت خود بخزینه دار بسپارم
این سخن بسنجر خبر بردند بگریست و گفت کسی که این دولت از برکت حمایت من داند و شکرگذاری این طریقه بجای
آرد از وی چیزی گرفتن دور غایت از برکت این یک سخن وی تمامی رعایا را ازین تکلیف معذور داشت و
آن توزیع و تخصیص را باطل گردانید **نکته** وقت که شکرگذاری سنجر و بطوع و فرمان برداری وی مطالبات
دیوانی را از آن مرد مضعف بلکه از تمامی رعایا باز میدارد و باعث زیادتی نعمت میگردد اگر شکرگذاری خداوند
سبحانه و تعالی و فرمان برداری وی مطالبات شیطانی و مطالبات نفسانی را از بنده باز دارد
و بنظر عنایت الهی مخصوص گرداند و سبب مزید نعمت و مزید رحمت گردد چه عجب ای درویش اگر
از اهل اشارتی ببین که چه لطافتی حضرت حق تعالی بندگان خود را از کاه دلالت میکند و از ایشان
بر وفق قرض می طلبد که واقرضوا الله قرضا حسنا و در روایت دیگر این لطف ترمیفرماید و ادا میکند
من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا از ایشان قرض میطلبد هم برای ایشان تا هر که غنیمت شناس
بود این سود را غنیمت شناسد شیخ یحیی معاذ رازی گفت قدس الله سره عجبت لمن یبقی له
المال و رب العرش یستقرضه مرا عجب می آید از کسی که او را مال باقی ماند و مال اگر پروردگار عرش
از وی وام میطلبد مردم بجان و بهره جهان بازنمانده اند تو به پس مانده فرعون و شداد و نمرود
از حضرت ملک ودود جل ذکره باز می مانی **نقل است** که چون آیت واقرضوا الله قرضا حسنا
نازل شد فنحاص بن عازورا گفت ان الله فقیر حیث استقرض منا حضرت حق سبحانه و تعالی
این آیت فرستاد لقد سمع الله قول الذین قالوا ان الله فقیر و نحن اغنیاء و درین باب اهل اشارت
نکته میگویند که کافری حضرت او را از روی جهالت یکبار فقیر خواند حق تعالی شنید و از سمع خود خبر داد
مومنی که از روی اعتقاد و خلوص عقیدت سالها او را غنی خوانده و خود را فقیر دانسته و با چشم گریان
و دل سوزان از وی گدایی کرده اگر دعای او بشنود و زاری او قبول کند از کرم او چه عجب
اشارت شنیدم که عارفی میگفت الهی چنانکه اعدا که فقیر گو تو همینان نحن اغنیاء و لا تقع الجمع بیننا و

و بینهم فی القول فرجوا ان لا تقع الجمع بیننا و بینهم فی النار میگوید الهی دشمنان ترا فقیر خواندند و ما غنی خواندیم
امروز با ایشان در قول قرین نبودیم فردا بکرم خود ما را با ایشان در دوزخ قرین مگردان بحرمت محمد صلی الله
علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین **نکته فی الاستقراض** اهل اشارت گفته اند حکمت در
قرض خواستن حضرت حق سبحانه و تعالی از بنده آنست و الله اعلم که بنده غنی را میگوید که بر فقیر منت منه
بنده خود که بقرض من داده منت منه باد مثلا خواجه از شخصی چیزی قرض کند و مراجعه و سود آن
مقرر سازد و بعد از آن آن را بدرویشی انعام سازد آن شخص باکی دارد این خواجه است بر درویش هم منت تو
امروز صبر با تو داده و در آخرت ثواب جمیل و اجر جزیل مطلبی بهشت و رضا و لقا موهبت باید
وجود این امیدواری اگر منت از درویش برداری جای آن باشد و باز فقیر را میگوید که بیش
آن غنی تملق و تواضع از حد مبر که آن نه صدقه ایست که تو داده بل هدیه ایست که من فرستاده ام
من از وی کرم بوا انعام نموده ام اکنون اگر تواضعی و تملقی مینمایی بدرگاه ما نمای **بیت** در که خلق همه
مکر و فریب است و هوس کار درگاه خداوند جهان دارد و بس هر که او نام کسی یافت ازین درگاه
یافت ای برادر کس او باش و میندیش از کس **نقل است** که شیخ جنید بغدادی قدس الله روحه حضرت
شاه مردان ولی غالب علی بن ابی طالب رضی الله عنه در خواب دید حضرت شاه از وی سوال نمودند
ما احسن الشی عندکم چه چیز نزد شما ای طایفه اولیا خوبتر میکند من گفتم تواضع الغنی للفقیر رجاء للثواب الله
تعالی جل جلاله تواضع و فروتنی توانگران مر فقیران را از برای ثواب نزد ما از همه چیزها خوبتر
آنحضرت فرمودند نزد من ازین خوبتر چیزی هست و هو تیه الفقیر علی الغنی تتوکله علی الله تعالی تکبر فقیر
بر توانگر بنا بر درستی توکل وی بر خدای تعالی بمراتب بهتر از تواضع غنی نزد فقیر و قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم التکبر علی المتکبر صدقة و للمتنبی هذه الغنی حیث قال **شعر** اذا انت اکرمت الکریم ملکته
و ان انت اکرمت اللئیم تمردا و وضع الندا فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندا
بیت گرچه دامن گیر فقرم شرم با دار همتم که بآب چشمه خورشید دامن تر کنم **لطیفه**
که شیخ شبلی قدس الله روحه از مسجد جامع بیرون آمده بود گذر او بر در مدرسه افتاد که علما نشسته
بودند و بمناظره و مباحثه فقه مشغول بودند یکی از مریدان شیخ شبلی قدس سره پیش آمد و اصحاب
مناظره بتعظیم و توقیر شیخ دلالت فرمود و گفت ساعتی از مناظره و رفع صوت باز ایستید و راه حضرت
شیخ بگشایید یکی از ایشان بتعریض و سفاهت مشغول شد و گفت کدام شیخ آن بوده که قصه خوان را
میگویی که از فروع و اصول یک مسئله دانایست و بزرق و تشید معروف و موصوف مرید گفت ای عزیز

اگر منصور در امتحان است هر مشکلی که داری بپرس تا بر محک امتحان معلوم کنی که داناست یا نادان آن شخص
برخاست و پیش حضرت شیخ آمد و پرسید ایها الشیخ کم یجب الزکوة فی مائتی درهم ای شیخ از دویست
درم چند درم زکوة می باید داد شیخ فرمود بمذهب آدمی پرسی یا بمذهب ما گفت مذهب ما کدام و مذهب
شما کدام گفت مذهب شما از دویست درم پنج درم که ربع عشر وی بود و بمذهب ما هر دویست درم را
بدهد و پنج درم دیگر وام کند و بر ما ند آن بگذارد که با وجود دعوی فقر مذکور کرده و آن مرد گفت امام تو
درین مذهب کیست گفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که هرچه داشت همه را در نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آورد و هیچ باقی نگذاشت حضرت از وی پرسیدند ما ذا ترکت لنفسک و عیالک قال الله تعالی و
رسوله امیر المؤمنین عمر آمد رضی الله عنه و نیمه مال خود بیاورد از وی پرسید که ای عمر از برای اهل و عیال خود
چه گذاشتی گفت یا رسول الله نصفی از مال در راه خدای تعالی آوردم و نصفی از برای عیال خود بگذاشتم
حضرت فرمودند بینکما ما بین کلمتیکما تفاوت میان شما آن مقدار است که میان دو سخن شما نقل است که ابوبکر
صدیق رضی الله عنه چهل هزار دینار بر مصطفی صلی الله علیه وسلم در آشکارا نفقه کرد و چهل هزار دینار در سر
چنانچه هر دو را هیچ خبر نماند تا بحدی که سه روز از بی جامگی در خانه ماند و بصحبت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم نرسید خاطر مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم ازین معنی غمگین شد بخانه فاطمه آمد رضی الله عنها
و حکایت ابوبکر در میان آورد و فرمود ای فاطمه ام در هیچ بیت از متاع دنیا که با ابوبکر بفرستیم که از
برهنگی از خانه بیرون نتواند آمدن فاطمه غمگین گفت خواجه علیه السلام غمگین بیرون آمد و فاطمه را اثر
غم و حزن ابوبکر فرو گرفت در خانه خود نظر کرد از متاع خانه بالشتی داشت پشمین خود از برای جهاز خود
رشته بود و حشو او از لیف خرما پر کرده بود آن بالش را از هم بگشاد و حشو آن [illegible] گرفت و آنرا بکنیزکی
داد و گفت عذر خواهی ابوبکر کن و بگوی مرا زیادت ازین وسادت چیزی نبود و این جهاز من است که پدر
من بمن انعام فرموده بود کنیزک آن را برداشت و بر در خانه ابوبکر آمد و گفت السلام علیک یا
اهل الصدق خاتون قیامت فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و رضی عنها سلام فرستاده است
و گفته است که معذور فرمای که از مال و متاع دنیا این داشتم که بشما فرستادم و رسالتی که داشت عرض کرد
ابوبکر گفت رضی الله عنه و علیها السلام رضیت بذلک بدین خشنودم و فی الحال آنرا بر دوش زد و چرا که از
بسیاری اشتیاق بملاقات حضرت صلی الله علیه وسلم مجال دوختن آن نداشت سیخ خرمایی بود و خار در آن
زد و بعزیمت زیارت خواجه علیه السلام بیرون آمد و میگفت رباعی چون جامه جان ز عشق تو چاک کنم
آن جامه کفن سازم و در خاک کنم چون وقت عروج میل افلاک کنم یاد از سفر خواجه لولاک کنم

نقل لطیف در تصدق حضرت ابابکر صدیق رضی الله عنه

چون ابوبکر از خانه بیرون آمد جبرئیل علیه السلام از آسمان فرود آمد ردای پشمین بر دوش زده و میخی
خرمایی در وی زده بر رسول علیه السلام در آمد حضرت فرمود ندای جبرئیل هرگز باین نوع لباس از برای حق
نیامده بودی این چه کسوت است که امروز اختیار کرده گفت یا رسول الله از من چه عجب که تمامی فرشتگان
ملکوت باین لباس حزین گشته اند ای جبرئیل جهت چیست گفت یا رسول الله ابوبکر صدیق می آید و لباس
وی این است تمامی ملائکه امروز بمتابعت وی از روی محبت این کسوت اختیار کرده اند درین بودند که ابوبکر
صدیق رضی الله عنه در آمد ردای پشمین بر کتف و خلالی از سیخ خرما در وی زده سلام کرد و بنشست
جبرئیل گفت علیه السلام حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا مرا فرستاده تا سلام حق سبحانه برسانم و بعد
ازان فرموده است که محمد را بگوی که تا از ابوبکر بپرسد که من که خداوندم جل و علا از وی راضیم او از من راضی هست
یا نی حضرت از ابوبکر این سوال فرمودند ابوبکر در گریه در آمد و گفت انا عن ربی راضی انا عن ربی راضی
جبرئیل رفت تا پیغام برساند جمعی از منافقان حاضر بودند گفتند اگر ابوبکر از حق تعالی راضی نباشد چه کند
بالفور جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم صاحب العرش سلام میرساند جل جلاله
و میگوید بگوی این معترضان را که ابوبکر از من راضی نباشد من خلایق هژده هزار عالم را بشفاعت بفرستم
تا همه شفاعت کنند تا شود که ابوبکر از من راضی گردد ای درویش این نوع انبساطات میان عاشق و معشوق
و معشوق بسیار است و عاشق را با معشوق و معشوق را با عاشق چندان اسرار است که فهم از ادراک آن بیکار است
و عقل از اندیشه آن بیچاره چنانچه عاشقی [illegible] میفرماید قدس سره العزیز مولوی تا چه عشوت آن صنم
با دل پرخون شده هر زمان آید که چونی از دل محزون شده دم بدم او کف خود را از دلم پرخون کند
تا ز دست او درون دلم همچون شده نام عاشق بر من و او راز من خود برمنست عشق معشوق ز حد عشق
افزون شده عاشق ز چشم دل اربیند سوی معشوق خویش لیلی اندر عشق خود بیند که چون مجنون شده
ای درویش بدیده عبرت در معامله صدیق نظری کن ببین اگر فی المثل هژده هزار عالم ازان او بودی
و تمام را در راه دوست در باختی پیک کرمه این چنین که باو پیش بردند تلافی مجموع آن میسر
گشتی پس هر آنکه هر چه از محبوبات مجازی در مهر و کار محبوب حقیقی کنی در برابر آن خوشی و لذتی یابی که
هرگز ازان محبوبان یاد نیاری و نیز هر خوشی و راحتی که ترا از وی نماید بذوق و لذت درد و جراحت
وی برابر نکنی هم عارف رومی فرموده است قدس سره شعر هر خوشی که فوت شد از تو مباش اندوهگین
کو بنقش دیگر آید سوی تو میدان یقین نی خوشی مر طفل را دادیگان شیرخوار چون برید از شیر آمد زان رغم وانگهان
ای خوشی چیزیست چون کالبد نقشها گردد از حقه بحقه در میان آب و طین لطف خود پیدا کند و آنگه [illegible]

باران ناگهان . باز در گلشن درآید سر برآرد از زمین . که ز راه آب آید که ز راه نان و گوشت . که ز راه شاهد آید که ز راه اسب و زین . از پس این پرده ها ناگاه روزی سر کند جمله تنهاتشکند اگر نانت و زاین

رجعنا الی مباحث الزکوة

قال بعض اهل المعرفة الزکوة هی الجنة وثوابها الجنة . وقال بعضهم الزکوة وسیلة تکفیر الذنوب و ذریعة تطهیر القلوب . وقال بعضهم الزکوة طلب رضاء الحق واراحة نفس الخلق . قال بعض اهل المعرفة الزکوة فریضة فی سبعة اشیاء النفس والصحة والروح والقلب والعقل والمعرفة والسر فزکوة النفس الصبر علی الاذی واحتمال الجفا وزکوة الصحة تعهد المرضی واغاثة الهلکی باسباب الدین والدنیا و زکوة الروح فی الاصغاء الی الحق وقبول الحق . وزکوة القلب الشفاعة علی عامة المسلمین بعد تحقیق المحبة لرب العالمین . وزکوة العقل هدایة المتعلمین وارشاد الضالین . وزکوة المعرفة حسن الاشارات لاهل العبارة وصدق الحقیقة لاهل الطریقة . وزکوة السر کتمان الفراید واجتلاب الزواید واحتمال المصایب وانتظار العجایب . وبعضی ارباب حقایق که واقف بر دقایق امورند میگویند که زکوة حقیقت عبارت از آنست که هیچ چیز از خدای تعالی دریغ ندارد . هرچه دارد همه در کار او کند نفس را در سر و کار عبودیت او کند دل را در دوام مشاهده ربوبیت دارد فاتفاق اصحاب الشریعة من حیث الاموال . واتفاق ارباب الحقیقة من حیث الاحوال . زکوة اغنیا آنست که اموال خود را از ارباب حاجت دریغ ندارند . وزکوة عابدان آنست که تن را از وظایف خدمت باز ندارند وزکوة عارفان آنست که دل را از حقایق مراقبت محجوب نسازند . وزکوة محبان آنست که روح را در مجاری قضا پابرجا دارند وآنچه علم اهدی در تیسیر تحریر درآورده است آنچنانست که و مما رزقناهم ینفقون . ناظر بآنست که هر که را هر چه باشد زکوة آن از جنس آن باید . مثلا زکوة مال مواسات با درویشانست . زکوة بزرگی تواضع و احسانست . زکوة قوت نصرت ضعیفانست . زکوة خانه آوردن مهمانست . زکوة آواز خوش خواندن قرآنست . زکوة تن ترک عصیان است . زکوة زبان ترک غیبت و بهتانست . زکوة حلق ترک لقمهای پریشان است . زکوة چشم نادیدن بیگانگانست . زکوة گوش ناشنیدن آوازهای شیطانست . زکوة دست کف از محارم و بسط بر مقتضای فرمانست . زکوة پای رفتن مجالس علما و اهل عرفانست . زکوة شکم ترک وقطع همصحبتی با جرام حرامانست . زکوة پشت و گردن کشیدن بار امانت و ایمان است . زکوة ایمان خدمت دارکانست . زکوة دل تعظیم حکم سلطان است . زکوة جان توجه بجناب جانانست . زکوة محبت فراموش کردن هرچه درد و جهانست . و همنشینی با رحمت رحیم رحمانست لمولوی . روحی قدس سره

ای ولیکان تو یم در بگشای ای صنم . لولیکان رادمی بارده ای محتشم . ای ترا مان جهان ای تو جهان را چو جان

ای شو

ای شده خندان دهان از کرمت دمبدم . چون برسد کوس تو کمتر جاسوس تو . کرده هر لولی بهاب طبل و علم رایت نصرت و دست لشکر عشرت و بت . تا که ز شادی ما جان هر دو بیخ غم . خوف مهل در میان باتک بزن کالاما عشرت با خوف جان راست نیاید بهم

تحقیق

بدانکه میان بزرگان اختلاف است که دافع افضل است یا قابض یعنی زکوة دهنده بهتر یا زکوة گیرنده . بعضی برآنند که مرتبه قابض زیادتست . زیراکه ثواب دافع برکت قبض قابض است . و اسقاط درین از ذمه دافع بسبب قبض اوست . و دیگر آنست که دافع فانی منغوص می دهد و در عوض آن از برکت قابض باقی مجهول میگردد . و دیگر اکه اخذ صدقات منسوب بحضرت حق سبحانه وتعالی است . ویاخذ الصدقات . و دادن این مستند به بنده . بذه والذین هم للزکوة فاعلون وآنچه بحضرت حق سبحانه وتعالی منسوب بود فاضلتر از آنچه بخلق مستند . و بعضی علما برآنند که مرتبه زکوة دادن به از مرتبه زکوة گرفتن چراکه زکوة دهنده از محبوب خود دل برمیکند و نفس و شیطان را مقهور میگرداند و خدای بنده را سبحانه وتعالی خوشنود میشود و فقیر را مسرور و این چند خصلت است که بسی از سعادات برین وابسته و دیگر اکه دافع زکوة دادن بفقر نزدیک میشود . و قابض گرفتن بغنا و تقرب بفقر و فقرا افضل تر از تقرب بغنا و اغنیا . و دیگر اکه وارد شده است که الید العلیا خیر من الید السفلی والید العلیا هی الدافع والسفلی هی القابض . واز امام زین العابدین منقول است رضی الله عنه که چون بسایل چیزی انعام فرمودی بر کف دست نهادی و پیش سایل داشتی تا ید علیا دست سایل بودی و ید سفلی دست او و این امر برای آن بتقدیم رسانیدی تا سایل را از ذل سوال و خجالت آن باز رهانیدی . و دیگر اکه اعطاء زکوة فرض است واخذ آن مباح بعد از تحقیق شرایط آن و هرگز مباح با فرض برابر نبود . و دیگر اکه دادن نشان لی اعتباریست نظر بدنیا و گرفتن نشان دوستداری . و دیگر اکه اعطا مظهر ربوبیت است . واخذ مظهر عبودیت . دیگر اکه در اعطا ضرری معطی است و نفع فقیر و در اخذ عکس این و مقررست که خود را زیان فرمودن تا دیگری سود برد فاضلتر از آنکه بجهة سود خود دیگری را زیان فرماید این و امثال این بس متحقق شد که مرتبه اعطا بر اخذ راجح است . و ازین معنی لازم نیاید ترجیح غنا بر فقر بلکه ترجیح عطا بر اخذ . زیراکه شاید غنی باشد و اعطا را ان بدترین خلق است و فقیر باشد و سوال نی و آن بهترین خلق است نقیری بود جایع و سه روز بود که مذته طعام نیافته بود و درین سه روز دست طمع نتافته و برا گفتند که حضرت فرموده که من جاع و جب علیه السوال گفت چنین است ولیکن نپسندم که سه روز گرسنگی خود را بیک طلب از درجات اهل مجاهدت و مرتبه صابران بیفتم درویش دیگر را گفتند لاتسئل الناس شیئا . گفت شاید از کسی چیزی طلبم و او را گران آید و بجهة آن ملول گردد من صبر کنم بر گرسنگی و فقر و فاقه بسازم دوستر دارم

اناکو از جهت من بنده موافقه کرده چون این معنی دانستی اکنون بدانکه مرکب را عطا و اخذ را شرایط و آداب است
تا معطی و آخذ بدان طریق عمل نماید نجات حاصل نماید و ما شمه ازان درین رساله مبین سازیم تا حقیقت
آن مکشوف گردد و هر دو فرقه برعایت آنها بعدل و انصاف موصوف گردند **اداب زکوة دهنده**
که رعایت آن باید کرد شش است اول آنست که تعجیل کند در ادای زکوة اظهارا للرغبة وامتثالا للامر وارغاما
للشیطان ومبادرة الی الطاعة **ادب دوم** آنکه به نزدیکان خود دهد که با وی قرابت دارند و یا قرب بنسب داشته
باشند آنچه شرع تجویز آن کرده اند یعنی مادر و پدر و ما فوق ایشان و فرزند و ما دون او نباشد
واگر باجابت خواهد داد یکی از چند طایفه دهد اول متقی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود لا تاکل
الا طعام تقی ولا یاکل طعامک الا التقی و بعضی از بزرگان زکوة بصوفیان میداده ازیشان پرسیدند
که چرا باین طایفه اختصاص ورزی گفت زیرا که ایشانرا هیچ همتی و طلبی نیست بجز حق سبحانه و تعالی و علا
می خواهم که خاطر ایشان جمع باشد تا توانند بموافقت بحق تعالی پرداختن این سخن را شیخ جنید
قدس سره بشنود و فرمود هذا ولی من اولیاء الله تعالی بعد ازان این مرد فقیر شد و دکان داشت
تعالی خواست که در ببندد شیخ جنید قدس سره از برای وی مالی فرستاد و گفت در دکان خود بنشین
که چون تویی را دکان داری زیان ندارد و آن عزیز هرچه بفقرا دوستی الی ازیشان بها نگرفتی طایفه
دوم اهل علمند خواجه عبدالله مبارک رحمه الله علیه پیوسته مال خود بعلما و طالبان علم دادی ازوی پرسیدند
گفت بعد از مقام نبوت هیچ مرتبه باهل علم نمیرسد پس فراغت خاطر ایشان اتم مهمات است
طایفه سیم اهل توحیدند یعنی آنانکه عطا را از حق بینند سبحانه و معطی حقیقی او را شناسند و
این دهنده مجازی را مسخر بینند در اراده حق سبحانه و تعالی آورده اند که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از برای فقیری عطایی فرستاد و فرمود مر آن رسول خود را که ببین تا چه خواهد
گفت پیغام او بمن رسان آن درویش چون آن عطا قبول کرد گفت الحمد لله الذی لا ینسی من ذکره
ولا یضیع من شکره بعد ازان گفت خداوندا مرا فراموش مکن و مرا چنان دار که ترا فراموش
نکنم آن برنده عطا پیغام مصطفی آورد صلی الله علیه وسلم آنحضرت علیه الصلوة والسلام خوشدل شدند
و فرمودند که دانستم که وی چنین خواهد گفت و پسندیدند آن توجه او را بحق سبحانه و عدم التفات
او بغیر طایفه چهارم آن درویش توانگر نمایست که از ارباب همت و مروت بوده و حالا چیزی ندارد
و خود را [illegible] میدارد که پندارند دارد حضرت حق سبحانه و تعالی وصف این طایفه میفرماید که
يحسبهم الجاهل اغنياء من التعفف تعرفهم بسيماهم لا يسألون الناس الحافا طایفه پنجم آن فقیران

عیالمند

عیالمندند یا بیمارانی که بجهت بیماری محبوس مانده اند حق تعالی ازین طایفه خبر فرموده للفقراء الذین احصروا
فی سبیل الله یعنی محبوس باشند بعیالمندی و تنگدستی واگر چنانچه کسی یابد که باین صفات متصف بود
مثلا قرابت بود و بعلم و تقوی موصوف و بتوحید معروف و با جفای فقر بحد و عیالمند مصرف چنین غنیمت شمارد
و بالله التوفیق کذا ذکره الامام الغزالی فی الاحیاء **ادب سیم** آنکه اوقات شریفه اختیار کند مثل محرم و رمضان
و عشر ذی الحجه **ادب چهارم** و اسرار آن کوشد یعنی در سر دهد نه در علانیه زیرا که آن از ریا دورتر است
مگر وقتی که در ملا جماعتی موافقت وی خواهند کرد و یا در ضمن آن چیزی متوقع بود که علانیه فاضل تر
که تا ثواب سر و ثواب اقتدا هر دو را بیابد و بعضی از علما گفته اند که در صدقه اخفا فاضل تر و در زکوة
اعلان زیرا که در ادای فرایض ریا نیست ولیکن قول مختار سنت چرا که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم
که بنده عملی میکند در نهان خدای تعالی از برای او آن عمل را نهان می نویسد و اگر اشکارا کند عمل علانیه می
نویسد و اگر آن عمل را بازگفت آنرا ریا می نویسند و حضرت حق تعالی فرموده است وان تخفوها
وتؤتوها الفقراء فهو خیر لکم و فایده اخفا که مستلزم خیریت اخلاص عمل است از آفت
ریا پس هر چند از ریا دورتر باخلاص نزدیکتر و دور بودن از ریا باخفای عمل میگردد **ادب پنجم**
آنست که اطیب مال باشد و احسن آن زیرا که آنچه از برای حضرت او دهی و آنرا باقی سازی تا در عالم
بقا ذخیره تو باشد البته حلال باید تا مقبول حق تعالی باشد که ان الله لا یقبل الا الطیب و باید که
جید و پسندیده بود که چون حق تعالی درست و درم سره و پسندیده داده باشد پسندیده را از
برای خود و وارثان خود نگاه داری و ردی و قلب از برای خدای تعالی بفرستی قلبی باشد که
با حضرت جل و علا پیش برده باشی فما اسوا معاملتک معه و اگر میدانی که از مال تو همان خواهد بود
که در قیامت بان فایز آیی آنرا بخزینه الهی قلب و ردی فرستی و آنکه بوارثان و دشمنان تو خواهد رسید
سره و پسندیده بگذاری فما احمقک ترکت الجیدة لاعدائک وادخرت الردی لنفسک **ادب ششم**
آنست که عطای خود را خورد شمرد تا بعجب گرفتار نگردد و در اینجا **طاعت بزرگ را خورد شمارد و معصیت خورد را بزرگ**
که بزرگان گفته اند که طاعت هر چند بزرگ بود آنرا خورد شمار تا بزرگ گردد و معصیت هر چند خورد است
آنرا بزرگ شمار تا خورد گردد و نیز گفته اند که صدقه به چیز تمام میگردد بخورد داشتن و در ادای آن
تعجیل نمودن و در ستر آن کوشیدن **اما وظایف گیرنده زکوة** و آن پنج است اول آنست که آن
عطیه را از حق تعالی داند و این نعمت درباره خود مشاهده کند که مال را فتنه بندگان ساخته و
او را ازان فتنه فارغ کرده و از فکر جمع مال و غم محافظت آن مبرا گردانیده و ارباب مال را غره

ساخته تا با محتاج او با و میرسانند تا او بفراغت خاطر بحضرت حق سبحانه و تعالی تواند پرداختن پس آن عطا را
از آن معطی چنان نگیرد که گوییا از حق تعالی میگیرد بلا واسطه فان الصدقة لتقع فی ید الرحمن قبل ان تقع
فی کف الفقیر و دوم آنست که شکرگذاری آن بنده معطی نیز بکند زیرا که ممر وصول آن عطا اوست و واسطه
میان او و حق تعالی اوست حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که من لم یشکر الناس لم یشکر الله
هر که شکرگذاری مردم نکرد شکرگذاری حق تعالی هم نکرد و شکرگذاری آن بنده آنست که عطای آن را
عیب نکند و خورد نشماری و او را مذمت نکنی و اگر تو عطا ندهد او را سرزنش نکنی پس سپاسگزاری بر معطی آنست
که عطای وی را هر چند بزرگ بود حقیر شمارد و بر آخذ نیست که هر چند عطا حقیر بود بزرگ داند و سنت
که قابض در حین قبض عطا این دعا کند که طهر الله قلبک فی قلوب الابرار و زکی الله عملک فی عمل الاخیار
و صلی علی روحک فی ارواح الشهداء و حضرت فرمودند صلی الله علیه و سلم که هر که با شما احسانی
کند مکافات آن بر خود لازم شمارید اگر نتوان آن شوانید او را چندان دعا کنید که دانید که مکافات آن
شد و وظیفه سیوم آنست که نظر کند اگر در آن عطا حرمتی یا شبهتی بیند قبول نکند و ورع پیش گیرد
و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و اکابر از لشکریان سلطان چیزی نگیرد و از ترکان ظلم
و عاملان دیوان خذلهم الله فی الدارین اصلا قبول نکنند مگر آنکه محتاج باشد بغایت احسان
و تنگ دست کما لا مالک معین نباشد بقدر حاجت از وی ضرورت بگیرد و وظیفه چهارم اگر در
گرفتن آن اهتمام نماید و زیادت از قدر حاجت نگیرد و قدر حاجت را اکثر علما بقوت شام و چاشت
تقدیر کرده اند و بعضی این تقدیر را در حق سایل اعتبار کرده اند یعنی اگر کسی شام و چاشت دارد روا نیست
او را طلب کردن چنانچه سهل بن حنظله رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت کرد که
آنحضرت صلی الله علیه و سلم نهی فرمود مرا از سوال کردن با غنا پرسیدند یا رسول الله غنا چه مقدار است
فرمود غداء و عشاء فاما اگر کسی مالک نصاب نیست دارم حلال نخواست با و چیزی دهند باکی نیست
والله اعلم و وظیفه پنجم اگر خود را بطمع آلوده نکند و بطلب ابروی فقر خود نریزد و به یقین
فقر را به از غنا داند و فقر را شعار انبیا و اولیا داند و غنا را از استدراجات متکبران شناسد و
واقعه ثعلبه را نصب العین خود دارد واقعه ثعلبه و نفاق او در کتب اهل حدیث و اکثر تفاسیر آورده اند که
که ثعلبه بن حاطب فقیر بود بمرتبه که او را و زن او را یک پیراهن بود که چون زن نماز گذاردی پوشیدی
و چون فارغ شدی ثعلبه پوشیدی و بمسجد آمدی و اکثر اوقات او را در مسجد یافتندی و طاعات و ورد
بسیار از روزه نماز از وی در وجود آمدی چنانچه آورده اند که از بسیاری سجده بر پیشانی وی نشان

بشانی

بشبانی او چون زانوی شتر محکم شده بود و روزی بجماعت دیرتر رسید آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که
ای ثعلبه چون دیر کردی گفت یا رسول الله من و عیال من یک پیراهن داریم چون وقت نماز می شود اول
ادای پوشد و نماز میگذارد بعد از آن بمن می دهد امروز تا او از نماز فارغ شد و پیراهن بمن داد دیر شد
و از ثواب تکبیر اول افتادم یا رسول الله هیچ میسر گردد که از حق تعالی عز و علا برای من اسباب دنیا چیزی طلبی
که معیشت من بسیار بعسرت میگذرد و از بی دولتها و سعادتها محرومم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
ثعلبه قلیل تودی شکره خیر من کثیر لا تطیقه اندکی که شکر آن ادا توانی کرد بهتر از بسیاری که طاقت
آن نداری گفت یا رسول الله بسی درجات و مراتب است که اکتساب آن بمال میسر گردد البته برای من دعا کن
حضرت حق تعالی مرا مالی کرامت فرماید که بسی چیز در دل دارم و آن موقوف بمال است حضرت صلی الله
علیه و سلم باز عذر گفتند او باز کرت سیوم مبالغه کرد حضرت فرمودند که ای ثعلبه سوگند بآن خدای که نفس من بید
قدرت اوست که اگر خواهم کوهها را خدای تعالی از برای من زر میکرداند و لیکن از آفت آن اندیشه می
کنم و بفقر می سازم ثعلبه گفت یا رسول الله سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر خدای تعالی مرا
مال کرامت کند حق مستحق برسانم و عملهای خیر بجا آرم و چنین و چنین کنم حضرت بهترین مخلوقات و سرور موجودات
خواجه روز شمار صدر نشین بارگاه پروردگار شفیع روز جزا محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم دعا فرمودند که
اللهم ارزق ثعلبه مالا او یک گوسفندی از گوسفندان غنایم بوی دادند از آن گوسفند نتاج حاصل آمد بمرتبه که
در مدینه نگنجید و از مدینه بیرون رفت و در وادیهای مدینه وطن ساخت و دیگر از اوقات ظهر و عصر را
بجماعت حاضر می شد و آن سه وقت دیگر بترتیب و ساختگی گوسفندان مشغول می بود بعد از آن رمه ها بسیار
شد در و دیوارهای مدینه نگنجید منزل دورتر اختیار کرد چنانچه از جماعت محروم شد و از صحبت سید
عالم صلی الله علیه و سلم دور افتاد هر روز جمعه بیامدی و نماز جمعه گذاردی و باز بصحرا بیرون رفتی
گوسفندان زیادت شد تا بمرتبه که دورتر بایستی رفتن حاصل چنان شد که جمعه نیز نمیتوانست آمد و صحبت
حضرت صلی الله علیه و سلم رسیدن آن روز صلی الله علیه و سلم گاه گاهی از احوال او می پرسیدند و می فر
مودند یا ویح ثعلبه تا بعد از آنکه این آیت نازل شد که خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دو مرد یکی از جهینه و دیگری از بنی سلیم از برای اخذ صدقات تعیین فرمود
و از برای ایشان کتابتی فرمود در قبایل و احشام عرب فرستاد و فرمود به ثعلبه نیز بروید و از وی زکات
مال وی بستانید آن دو مرد به نزد ثعلبه آمدند و از زکوة گوسفندان زکوة خواستند و کتابت حضرت
صلی الله علیه و سلم بر وی خواندند ثعلبه را چیزی دادن بایشان خوش نیامد گفت آنچه مسطلبید جزیت

کار کافران میطلبند من مسلمانم مرا چیزی ازین می باید داد ، هرچند ایشان مبالغت کردند و گفتند که آنحضرت علیه الصلوة
والسلام گفته اند و امر بصدقه فرموده اند قبول نکرد ، و گفت شما بروید تا من بیینم که مصلحت چیست آن جماعت
بازگشتند و خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند پیش از آنکه ایشان سخن گویند حضرت فرمودند
یا ویح ثعلبه یا ویح ثعلبه و درین بودند که جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این آیت آورد ، و منهم من عاهد
الله لئن آتانا من فضله بخلوا به و تولوا و هم معرضون فاعقبهم فی قلوبهم الی یوم یلقونه بما اخلفوا الله
ما وعدوه و بما کانوا یکذبون ، چون این آیت در شان او آمد و در مدینه قصه او در افواه منتشر گشت
جماعتی از اتباعان او این سخن بر استماع شده و رفتند و او را ملامت کردند ، لام لک یا ثعلبه در باره تو وحی
آمده است و ترا با منافقان قرین کرده اند ، از شنیدن این سخن بسیار متالم شد و بخدمت حضرت رسالت آمد
صلی الله علیه وسلم و عذر خواستن آغاز کرد و درخواست نمود تا آنحضرت صدقه وی قبول کند گفت
خداوند حق تعالی منع کرد از قبول صدقه تو ای ثعلبه ترا چند بار گفتم که مال دنیا مطلب که فتنها در وی
مندرج است از من قبول نکردی لاجرم بدین درد و داغ مبتلا گشتی ، ثعلبه از صحبت آنحضرت علیه
الصلوة والسلام بیرون آمد و خاک بر سر میریخت و آه و واویلا میکرد ، و هرچند وسایل از اصناف
قبایل برمی انگیخت تا صدقه مال او قبول فرماید قبول نکرد ، چون آنحضرت بدار بقا رحلت فرمود نزد
ابوبکر آمد رضی الله عنه که تو خلیفه رسول الله صدقه من قبول کن او قبول نکرد ، و در زمان امیر المؤمنین عمر
آمد رضی الله عنه قبول نکرد ، تا در زمان امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه او را دیدند در کوچها افتاده
و بر خاک گرگی بر گردن نهاده ، و زناری بر میان بسته و جان داده و در تار کفر و شقاوت در وی افتاده
نعوذ بالله من سوء الخاتمه ، و قال الله تعالی العاقبة بما تحب و ترضی [illegible]
پس عزیزا اگر فقیری بفقر بساز ، و اگر غنی کار فقیران بساز زکوة بر دو گونه است زکوة نفس و زکوة مال
اقیموا الصلوة زکوة نفس است ، و آتوا الزکوة نفس زکوتست ، زکوة نفس را بخدمت بگذار ، و نفس زکوة را
بهمت بگذار ، بخدمت پای از در بندگی باز مکش ، بهمت دست به بندگان ما در از دار ، در مقام نماز
دشمن را مالش ده ، در مقام زکوة دوست را مالش ده ، در ان مقام بمردی دشمن مال باش ، درین
مقام بجوانمردی دشمن مال باش ، صلوة چیست دیانت زکوة چیست در نماز قطعه نیازمندی توقیع کن ، در زکوة
حصه نیازمندی توزیع کن ، در نماز ملکانه باش در زکوة ملکانه باش ، چون از صلوة حیات حاصل کردی
و از سجود وجود بدست آوردی ، از مجالس سجود بمجالس جود نقل کن ، و از مدارس داد بمدارس داد جود
در همه احوال داد منت بده ، اما هیچ حال بداده مکس منت منه که بی داد توفیق نماز نتوانی گذارد و بی توفیق داد

زکوة

[illegible]

زکوة نتوانی داد و در آن یک قوت عطا او میدهد ، و درین یک قوت عطا او میدهد چون ترا قوت عطا داد
زکوة قوت بخدمت گذار و نیز نماز بده چون ترا قوت عطا داد ، خدمت قوت زکوة بده ، زکوة بداد
نیز درم بگذار ، و بدانکه چنانچه در همه اوقات نماز فرض عین است در همه احوال زکوة بر مثال وی است
هر وقتی را نمازیست ، و هر نعمتی را زکوتی اگرچه افراد نعم و اراکرم در حد حساب و تحت حصر
در نیاید ، قال الله تعالی وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها ، ما علی سبیل الاجمال والابهام والاجمال
علی ثلاثة اقسام ، و امثال نعمت جمال و نعمت حال و نعمت مال ، و هر یک را اگرچه یک اسم است اما
را معنی مشتمل بر دو قسمت ، منها ظاهرة و منها کامنة ، قال الله تبارک و تعالی و اسبغ علیکم نعمه
ظاهرة و باطنة ، اما نعمت جمال ظاهر اعضای مستوی و اجزای مستقیم و باطن سینه پاک و عقل
دراک و دل سلیم ، اما نعمت حال ظاهر صحت از امراض و اوضاع فراغت از ترس و بیم و باطن وجود
وجد و قوت یقین و تسلیم ، اما نعمت مال ظاهر چون بهایم و سوایم و املاک حدیث و قدیم و باطن چون عقود
جواهر و نقود زر و سیم ، اما الظاهریات من القسم الاول خمسة ، زکوة چشم نظر بعبرتست ، زکوة
گوش استماع حکمتست ، زکوة زبان شفقت و نصیحت است ، زکوة دست بر آوردن حاجت است
زکوة پای سلوک طریق خدمت است ، اما الباطنیات من القسم الاول خمسة زکوة سینه صفای سر است
زکوة عقل نظر عاقبت است ، زکوة دل شناخت و معرفت است ، زکوة جان میوه محبت است
زکوة سر پوشیده داشتن سر است ، اما الظاهریات من القسم الثانی خمسة زکوة صحت خدمت حضرتست
زکوة استطاعت اقدام بر طاعتست ، زکوة قدرت منع از معصیت است ، زکوة مکنت عنایت اهل عنا
و مشقت است ، زکوة فراغت اشتغال بمجاهدتست ، اما الباطنیات من القسم الثانی خمسة ، زکوة
وجد طهارت از کدورات بشریت است ، زکوة قوت ترک ضجر و شکایتست ، زکوة یقین اعتماد بر قدرتست
زکوة تسلیم براءت از تربیت است ، زکوة وجود فنا در مشاهدتست ، اما الظاهریات من القسم الثالث
خمسة الابل والبقر والغنم و ما یجب فی الارض او فی الخارج و ما یمر علی العاشر فی الطرق والمناهج
اما الباطنیات من القسم الثالث خمسة الذهب والفضة والدیدان الشایبة و عروض التجارة والرکاز
والمعادن ، و مسایل شرعیات از اصلیات و فرعیات درین قسم ثالث است از ظاهر و باطن و آن
در کتب متداول مدون و متعین و وظیفه این نسخه نیست ایراد آن مسایل بلکه رجوع بکتب فقهیه باید نمود
در تحقیق احکام و دلایل و لله الحمد فی الاولی والآخرة والاوایل مرد را در طریق بانفس و راه معاش دو چیز ساز
پایه را پایه و دست را مایه آن پایه پایه حرمت و آن مایه مایه ثروت تا بدان پایه پای و دست پیدا

بیان آنکه نعمتها بر سه قسم مجملا و مفصلا

بیان آنکه نعمتها بر سه قسمست مجملا و مفصلا و مبحث

کو زمیدارد و مهان را یه دست و پای از کوی احسان کوتاه کنند تا مظلومان در حمایت حرمت او بفراغ بال می زیند
و محرومان در پناه ثروت بر خار حال زندگانی میکنند لیکن چون دو پای دارد او را دو پایه بباید مایه درم
و مایه کرم بمجرد مایه حرمت بی مدد مایه قدرت سود عدل حاصل نتوان کرد و بمجرد مایه درم بی مدد مایه
کرم سود احسان بدست نتوان آورد ان الله یامر بالعدل و الاحسان لطیفه دیگر بشنو جوانمرد
باید که چون دریا دارنده نباشد چون ابر بارنده باشد دریا دُرر دارد و ابر دُرر باران
دارندگی بحر از بارندگی ابر است اشارت نهنگان دریا فراخ دهانند و بسیار خوار لاجرم بی قدرند و بی اعتبار
هرگز در باطن ایشان دُر پدید نیاید و صدف شرف صحبت در از آن یافته که حوصله حرص او عظیم خورد
با چندان آب که دارد از آن آب نخورد که دانه گاز کی آمده است فضا انهار و ارانی [illegible] بلکه
بمودی آب آید و دهان بگشاید که مارا بواسطه می باید تا از اثر جود ابر قطرات مطرات آمدن گیرد یک
قطره در دهان او افتد دهان فرا هم نهد گویند مثل منخواهی گنی تا انصاف انگیز یافتم بدهیم لاجرم
دری شب افروزی شود درین لطیفه اهل حکمت را عبرتیست و اهل وحدت را حیرتی اهل حکمت میگویند
بسیار خواری و فراخ کاری در بطن نهنگ دری پدید نمی آید آدمی را با بسیار خواری چه بود که دری بشنس
آید و از در حکمت در باطن محروم ماند چه عجب و اهل وحدت میگویند که چون باران از آسمان فرود آید
اصداف در قبول آن بر دو قسم باشند صدفیست که قطرات بسیار اختیار کند و آن قطرات همه
در درون وی مروارید ریزه گردد و از آن اعتبار روز بازار معرفت چندان قیمت ننهند و
صدفی دیگر بیک قطره قناعت کند و مهری بر دهان نهد تا آن قطره در دهان او دُر یتیمی گردد
که تاج ملوک را بدان بیارایند کذلک آدمی وار صدف چندین گاه در بحر عشق بالی تشنه و سینه عطشان
از آب دریای کون قطره اختیار نمیکرد چرا که از آن بوی کثرت می آمد و او تشنه زلال وحدت و عطشان
وصال حضرت بود بعد از آنکه از قعر بحر غیب بر روی آب عالم شهادت آمد از ابر جود در فضای هوای
وجود قطرات مطرات الست بربکم فرو چکیدن گرفت و دهان برهان خود بگشاد قالوا بلی قطره کان
توحید در کام جان وی چکید و الهکم اله واحد بشهد شهادت مذاق جان وی شیرین گشت که
شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم چون این قطره توحید در حوصله تجرید وی جای گرفت
ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا درکن دریای خونخوار انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه
من السماء روزی چندش نادر داشته اند لکل امة اجل تا این قطره در شهوار ایمان و گوهر آبدار
عرفان اولئک کتب فی قلوبهم الایمان تا آن روز که غواص الله یتوفی الانفس حین موتها صدف

وجود

وجود او را بشفره کل نفس ذائقة الموت سر بردارد و آن در گران بهای ایمان را بر تارک تاج قبول نشانند و
بر تخت وصول نشینند تا بزبان حال بدین مقال گویا گردد که [illegible] من دری بودم نهان در قعر بحر لم یزل
عشق غواصانه ام آورد بیرون زان محل :. من دری دریای عشقم چند مانم در صدف :. من بجوهرات قلزم
چند باشم در بغل :. از صدف آیم برون بر تاج عزت جا کنم :. نور گیرد از فروغم ماه و خورشید و زحل
من غلام روی یارم گر بر ماهم در جهان :. من گدای کوی عشقم گرچه شاهم فی المثل :. من چو از اهل وصالم فانی
نخواهم شد ز مرگ :. چون نوید وصل می آرد چه ترسم از اجل :. گر کنند دست اجل [illegible] تهر وجودم خشت خشت
اصل بنیاد محبت هیچ نپذیرد خلل :. طالبان در خورد خود هر یک مرادی خواستند :. عاشقان دیدار
یار و زاهدان حسن عمل :. سر عشق از عرش و فرش و لوح و کرسی حل نشد :. ای معینی کی توان کردن بیان
در یک غزل :. لطیفه دیگر بشنو غواص در دریا غوطه میخورد تا صدفی از قعر دریا بر آرد و مروارید از وی
حاصل کند بعد از آنکه مقصود حاصل شد و مروارید را واصل گشت صدف را در دریای اندازد
مروارید را نگاه میدارد چرا که صدف دریائیست اما مروارید هوائیست هر چه دریائیست بدریا بازگردد
و آنچه هوائیست در بیرون بماند کذلک غواص قدرت در دم [illegible] جان در روح را از صدف قالب
جدا کند و بحضرت عندیت رساند ارجعی الی ربک از آنکه بدایت روح از آنجاست که اصل وی از آنجا
ثم اماته فاقبره نظم جان بجانان رفت و تن در خاکدان شد عاقبت :. هر که اول هر چه بود آخر
همان شد عاقبت :. مدتی جانرا توقع بود از آن لب شربتی :. آرزوی جان بکام عاشقان شد عاقبت
رشته جان مرا بگسیخت مقراض فراق :. تا امید وصل او پیوند جان شد عاقبت [illegible]
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان فی بنی آدم ثلثمائة و ستین عظما فعلی کل عظم منها فی کل یوم صدقة
قالوا یا رسول الله کیف نستطیع قال ان ارشادک الی السبیل صدقة و ان اماطتک الاذی عن الطریق
صدقة قیل فان لم نستطع ذلک قال فکف اذیک عن الناس صدقة تتصدق بها عن نفسک معنی حدیث
آنست که هر فرزند آدم را سیصد و شصت استخوانست و بر هر استخوانی در هر روزی صدقه واجبست
گفتند یا رسول الله که می تواند که هر روز سیصد شصت صدقه دهد فرمود کسی راهی نداند راه با وی نشان دهد
صدقه ایست و از راه چیزی که سبب ایذای مسلمانی است چون سنگ و خار و امثال آن دفع کنی
صدقه ایست گفتند یا رسول الله شاید که اینها میسر نگردد فرمود ایذای خود از مردم باز داری
صدقه نفس خود تمام ادا کرده باشی قطعه برلوح دل نوشته ام این نکته از پدر :. روزی ادب که تربیت
او با [illegible] :. کای طفل اگر بصحبت افتد رسی :. شوخی مکن بچشم حقارت مبین [illegible] :.

برشیر ازان شده بزرگان دین سوار کاستهٔ تر ز مور که شد شده بزمین گر در جهان دلی ز تو خرم می شود
باری چنان مکن که شود خاطری حزین روایتست که حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا در انجیل عیسی علیه الصلوة
والسلام فرستاده است که ای بندگان گنجهای خود را در زمین منهایید که مفسدان بسیارند آنرا فاسد
گردانند و دزدان آنرا بنقب برند و قطع آن دست دراز کنند بلکه گنجهای خود را بآسمان
فرستید که گنج خانهٔ امن آنجاست و بدرستی که هر کجا که گنجهای شماست دلهای شما آنجاست از
ابو دردا پرسیدند که چه حالتست که ما مرگ را خواهان نیستیم گفت از انکه مالهای شما در دنیاست و
نفس آدمی همواره میخواهد که تا با مال خود نزدیک باشد اگر مالهای خود پیش از خود بفرستید هرآینه خواهید
که در عقب مال خود با نجا خرامید **نصیحت** لقمان رضی الله عنه وصیت کرد مر فرزند خود را که ای
فرزند طاعت حق سبحانه و تعالی را عز و علا تجارت خود دان و از آن سود دنیا و آخرت طلب کن
و دنیا را دریا اعتبار کن که بروی میگذری و ایمان را کشتی دان که نجات بواسطهٔ آن میخواهی و
اعمال صالحه را بضاعت خود دان که سود از آن طمع میداری و حرص را بدنیا بادی دان که سبب غرق
کشتی تست و توکل را بادبان کشتی خود دان و کتاب خدای تعالی را عز و علا رهنمای خود بین و
ترک هوا را طنابهای کشتی دان و مرگ را ساحل این دریا دان و زمین قیامت را بازار شمار خود شناس
و خدای تعالی را مالک روز مآل خود دان پس ای فرزند من دوسترین تاجران آن کسی است که بضاعت
او خوبتر باشد و هدیهٔ او بزرگتر بود و بدانکه بضاعت صلوات مکتوبه است و زکوة مفروضه و هدیه نوافل
پس ای درویش ما امکن بکوش که حیات غنیمت است و مرگ در کمین و بدینی و شهوات او مغرور مشو که
زهریست آمیخته با انگبین و حقیقت دنیا بشناس و از وی بهراس **حکایت** مردی نزد راهبی آمد و
گفت ای راهب دنیا را چون می بینی گفت بدنها را کهنه میکند و امید را نو میکند و مرگ را نزدیک می
گرداند گفت حال اهل او چون باشد گفت هر که مالک او بود در رنج افتد و هر که از وی چیزی نباشد
بدشواری گرفتار گردد گفت پس حضور خاطر در چه چیز است گفت در قطع طمع از دنیا پرسید که از همنشینان
که نیکوتر مردم را گفت که عمل صالح گفت که چه چیز از دنیا جاگیرتر و مضرتر گفت نفس و هوا پرسید
ازین ورطه بیرون رفتن بچه چیز باشد گفت متابعت شریعت **تنبیه** ای دل ترا گفت بدینی قرار گیر
وین جان نازنین خود اندر حصار گیر جای مقام نیست جهان دل برو منه خود را مسافری کن و این رهگذار گیر
تا کی روی بکام هوا در قفای حرص آهسته شو زمانی و بر جا قرار گیر جان رنج میکنی که فرزند گرد درم
چون مال وارث است تو خود صد هزار گیر تا کی شمار خواجگی و سیم و زر کنی این مرگ ناگهان را هم اندر شمار گیر

تا کی روی بکام هوا در قفای حرص

خواهی که عیش خوش بود و کار بر مراد با نیستی بساز دگی کار و بار گیر بر باد داد عمر تو دنیای خاکسار
با تو که گفت دامن این خاکسار گیر بنگر که تا تو آمده چند کس برفت آخر ز مردمان نشان اعتبار گیر
شادی که زیر پای بود دل در منه غمخوار تو غمت پی غمگسار گیر روزی سه چار اگرت مهلتی دهد
بگذار خلق را و دری را که دگر ما راست حال دنیی و دنبال او مرو دانی که چیست عاقبت کار و ما رگیر
گر میزنی ز روی خرد مرد دینیی فالی بدار دست لب یار گیر عز را چند نیاد کنی که دنیا دنیا ترا
می گویند دین آر توی کویی دینار فبدل الذین ظلموا قولا غیر الذی قیل لهم **لطیفه در دینار و درهم و ذهب**
بنی اسرائیل را گفتند حطه گوئید ایشان حنطه گفتند از این چه عجب میداری ترا می گویند دین توی
گوی دنیی آخر آخر دنیا چون که نارست از و حرام کرد مکن که آخر تو نار شود آخر آخر درهم به بین
که هم است چندان از ان بدرهم که در هم نشوی دنیا را دنیا از انکه میخوانند که می رسند دانکه میرسد
که دای صحبت دست تو میکند او از تو زخم میخورد و مگذار که از وی زخم خوری هیچ میدانی که
که پیش از آن زخم او را چه می خوانند ذهب ذهب جیو و برفت چند اعتماد کنی بر چیزی که هنوز نا آمده
او را می گویند برفت انس بن مالک میگوید رضی الله عنه دو چیز سبب شقاوت ماست و دعیا و ابا الله
سزا اوارست اول انکه چون از دنیی چیزی بما میرسد بآن چنان شادان می شویم که اگر حسنه
از ما در وجود آید بآن چنان شادان نگردیم دویم انکه اگر از دنیی چیزی از ما فوت شود چنان غمگین می
شویم که اگر ما را ارتکاب معصیتی هرگز چنان غمگین نگردیم **قطعه** بگذرم که یابی ترا ازان خوشتر
هزار بار که توفیق طاعتی یابی بجنبه که ترا کم شود غمیت ترا زیاده زانکه بچندین گناه بشتابی
نقل لطیف تحصیل اموال زکات آورده اند که روزی حضرت رسالت ماه آسمان جلالت آفتاب سپهر
بسالت صدر نشین قباب اصالت صلی الله علیه وسلم و علی آله روزی در جمعی اصحاب سند وجاه و
صحابهٔ با انتباه خطاب حصنوا اموالکم بالزکوة در میان داشتند اتفاقا حاضر از اعرابی بمکه درآمده و آوازه
دعوت محمدی صلی الله علیه وسلم شنیده روان شد تا بدیدار آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف
گردد در راه ابوجهل باو ملاقات کرد و استفسار احوال نمود گفت شنیده ام که پیغمبری بیرون آمده است
میروم تا زیارت او دریابم ابوجهل منع او کرد و گفت ساحری است کذاب او چه می بینی اعرابی را
چون خاطر مایل صحبت بود و بسخن ابوجهل متعارف نگشت چون نظر او بر کمال جمال حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم
افتاد گفت لیس هذا وجه کذاب این روی بروی دروغ گویان نمی ماند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
معجزه طلبید در حال نمودند اعرابی مسلمان شد از او امر و نواهی سوال کرد چون ذکر زکوة در میان آمد

حدیث خذوا من اموالکم بالزکوة • با اعرابی در میان آورد • اعرابی گفت یا رسول الله • زکوة که شرع بر من
هست فرمودنی و لیکن از امروز که ایمان آورده • چون سالی بگذرد زکوة مال خود بده • گفت یا رسول الله
اگر پیش از حولان حول زکوة مال خود بدهم شاید فرمودند بلی • بیرون آمد و زکوة مال خود بداد
بعد از آن عزیمت مراجعت کرد بقبیله • و آنچه مهم بود از بار و متاع ترتیب کرد چهل شتر داشت بود بار کرد
و عزیمت وطن کرد • ابوجهل لعین گفت که این اعرابی بدین محمد در آمده • و اکنون بمیان قبایل خود میرود و
شهرت و آوازهٔ محمد را صلی الله علیه وسلم منتشر خواهد کرد و مردم را بدین محمد علیه الصلوة والسلام دلالت
نمود • جماعتی از اوباش مکه را جمع کرد و فرمود در عقب اعرابی بروید و بهر جا ملاقات کنید اعرابی
بقتل رسانید و مالهای او بگیرید • در عقب اعرابی بیامدند و یرا در وادی عروس یافتند • در جواب بعضی این
جماعت کفار چهل نفر بودند • هر یکی یک شتری آویختند • هر چند جهد کردند شتران را نتوانستند از جا بر انگیزانند
خواستند سرهای بار و انبار را بگشایند میسر نشد چون آن نتوانستند جوالها را بشکافتند از هر جوالی
ماری سیاهی بیرون آمد و آن کافری که تعرض آن بار میشود آن مار او را زخمی زد و همانجا مرد و جان
بمالک دوزخ سپرد و بالفور شعلهٔ آتشی پدید آمد و فی الحال بسوخت • ابدان همه ایشان را چنانکه از ایشان
نشان و نیز بس نماند • چنانکه هر چهل کافر یکبار نابود گشتند • بفرمان حق سبحانه و تعالی اعرابی چون این
امری چند خارق عادت دید متحیر شد گفت بروم و این حکایت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بگویم
چون در آمد حضرت باستقبال او آمدند و گفت ای اعرابی تو میگویی یا من بگویم گفت یا رسول الله آنچه شما
گویید بهتر آنحضرت صلی الله علیه وسلم کیفیت حال بیان فرمود و مصداق حصنوا اموالکم بالزکوة • مر اعرابی
را متحقق شد نقل دیگر در وبال مانعات زکوة در عقاب الهی مردی بود مانع زکوة و حق الله بار باب استحقاق
نمی رسانید چون او را مرگ پیش آمد چادری بر روی وی کشیدند و طلب کفن و غسال رفتند چون
غسال پرده از روی وی برداشت ماری سیاه دید در گردن او حلقه زده و سر بر دهان وی
نهاده • و بخوردن دهان وی دهان گشاده • غسال چون این بدید بترسید و نعره زد و
و بیهوش شد • کسان او بیامدند و این حال مشاهده نمودند همه بترسیدند و بگریختند آن مار بزبان
فصیح آواز داد که چرا میگریزید حضرت حق تعالی مرا بر وی مسلط کرده است که از امروز باز از وی جدا
نشوم • و پیوسته او را از زخم نیش غم تا او را بمالک جهنم سپارم جزای او آنکه او را حضرت حق سبحانه
و تعالی عز و علا مال داد • و او حق الله بدرویشان نفرستاد • ای درویش اگر عاقلی با درویشی بساز
و با توانگری و توانگران مپرداز که راه سلامت راه فقر است غنا صفت حق است بحقیقت و فقر صفت خلق

یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله • اگر بنده همه کون دارد فقیر است • و اگر حضرت حق تعالی همه کون را
فانی گرداند غنی است • از آنکه حق تعالی را عز و علا غنا صفت ذات است و خلق را فقر صفت ذات و تا ذات
باقی است صفت بدو قایم است • و نزدیک عوام غنا وجود ملک است • و فقر عدم ملک اما نزد اهل
حقیقت غنا عدم ملک است و فقر وجود ملک زیرا که تا بنده از غیر حق فقیر نگردد بحق غنی نشود • اگر حق دارد
فقیر نبود • و اگر از حق باز ماند غنی نباشد • و از این سبب بود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
فرمود که الفقر اسرع الی من یحبنی من السیل الی منتهاه • چون محبت مصطفی صلی الله علیه وسلم این
میکند محبت حق سبحانه و تعالی جل جلاله اولیتر • و بزرگان گفته اند که اگر فقیر را هیچ فضلی نبودی
جز آنکه غنی مرجع ملک و ملک است و مرجع فقیر بحق پسندیده بودی • از بو هراة قدس سره
پرسیدند که این سخن چه معنی دارد که فقیر بیک قدم بحق میرسد • و غنی بصد قدم یا بهزار • گفت چون
از غنی پرسی که امسال قوت تو از کجاست گوید از فلان زراعت • گویند اگر آفتی بدان راه یابد از کجا باشد
گوید از فلان مستغل گویند اگر او نیز بار گردد گوید از فلان محل • گویند اگر آن نیز بهم نرسد گوید از فلان
حاصل یک یک می گوید تا بعد از آنکه هیچ نماند آن هنگام چون پرسی گوید خدا رزاق است
و از فقیر که در اول مرتبه پرسی آن جواب گوید که غنی بعد از صد سوال گفته است • او بعد از صد قدم بحق
رسیده • و این بقدم اول بحق پیوسته بیت قدم بجه توحید نه یکانه میرس • با ولین
قدمت گوهر یکانه دهند • ای درویش فقیر را دوستان او باختیار قبول کرده اند نه باضطرار
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مر اسرافیل را گفت که کلید گنوز روی زمین آورده بود و جواب
داد که اختیار اکنون عبدا نبیا اشبع یوما و اجوع یوما نقل غریب امام حسن مروزی
در اقطاع آورده است که فرعون چون موسی را بفقر طعن کرد که • ام انا خیر من هذا الذی هو مهین ای
فقیر و نیز گفت • فلولا القی علیه اساورة من ذهب یعنی اگر موسی راست گویست چرا دست وان
برنجی و خلخال زرین ندارد • چون دشمن دوست ما بنا داری نکوهش نمود حضرت حق تعالی علم
کیمیایش بیاموخت تا بروایتی غریب است که حضرت موسی علیه السلام خانه از زر تمام بنا کرد • ورد
تول او را باز آن را در سبیل خیر بکار برد • خواجه ما را علیه الصلوة والسلام تمام دنیا بوی نمودند
و زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها چه گفت احینی مسکینا • مملکت عقبی بروی جلوه
دادند چه کرد که • ما زاغ البصر و ما طغی • چه اختیار فرمود حبی من الدنیا فی الدنیا ذکر الله
و من العقبی والعقبی رضاء الله با دنیا صحبت نکرد و با عقبی نیاز امید نقل است که روزی از غنایم

ششش جوال نزد آورد و نیمه را در آن روز تصدق فرمود • گفت ای عایشه فراشی بنیداز تا پهلو بر زمین
نهم بعد از آن هرچند ازین پهلو بر آن پهلو می گشت خواب نمی آمد • عایشه میگوید که پهای مبارک آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم بر سینه خود نهادم تا شاید خوابش برد برد گفت ای عایشه متحیرم مگر چیزی
از دنیا سی مانده است که در خواب نمی شوم عایشه گفت یا رسول الله قدری از برای حاجت
ذخیره ساخته ام تا بر قانعی یا بر عطلی صدقه کنی فقال یا عایشه وکیف لی من النوم وقد بقیت فی
بیتنا شیا للغد ای مرا خواب چون آید و تو چیزی در خانه ذخیره فردا نگاه داشته باشی از من بستانند و تصدق
نمود و گفت لا دین لمن لا توکل له علی الله و بعد از آن بخواب رفت الحدیث ثلاث یدخلون الجنة بغیر حساب ابو هریره
رضی الله عنه فرمود که مهتر عالم گفت صلی الله علیه وسلم ثلاث یدخلون الجنة بغیر حساب ولا عذاب اول
کسی که چون جامه خود بشوید دیگری ندارد که بپوشد • دوم کسی که بر دیگدانش دو دیگ بر ننهند سیم
کسی که چون آب خوردن بطلبد نگویند کدام را میخواهی یعنی اندران شراب و ضوی نبود • باشد
علامت خشنودی حق تعالی از بنده که یکی از انبیا گفت علیهم السلام الهی کیف لی ان اعلم رضاک
عنی فقال علامة ذلک ان تنظر کیف رضاء المساکین عنک فاعظم رضوا عنک فانی عنک راض
گفت خداوندا چون دانم که از من خشنودی گفت ببین که درویشان از تو خشنود هستند
یا نی اگر از تو خشنودند من نیز خشنودم بیت نخواهی که باشی پراکنده دل • پراکندگان را ز خاطر
بخشش کن امروز گنجینه جست • که فردا کلیدش نه در دست تست • تو با خود ببر توشه خویشتن
که شفقت نیاید ز فرزند و زن • کسی گوی دولت ز دنیی برد • که با خود نصیبی بعقبی برد • غم
خوارگی خویش انگشت من • نخارد کسی در جهان پشت من ای درویش امروز فقرا عیال خود خوانده الفقراء
عیالی • و تو نگران را وکلای خود گفت • والاغنیاء وکلایی • و وکیلان خود را بتعهد عیالان خود
دلالت فرموده و در برابر این اهتمام درجات دار السلام از برای ایشان معد و مهیا ساخت
و کلید آن خوان نیز در جیب محبت فقرا نهاده که مفتاح الجنة محبة الفقراء و دوستان خود را
بخدمتکاری ایشان فرستاده • اوحی الله تعالی الی موسی بن عمران صلوات صلوات الله علیه
یا موسی جالس المساکین فان رحمتی لا تغادرهم طرفة عین یا موسی کن لثیاب الفقراء غالیا ولحوائجهم
قاضیا حتی اکتب لک رضاءی واماءی ومغفرتی چندان برعایت احوال و تفقد احوال
ایشان موسی را علیه السلام مبالغت فرمود که هر ماهی هفت روز بر گرد فقرا می گشت و جامهای
ایشان می شست و ما یحتاج ایشان ترتیب میفرمود و هرچه در بایست ایشان بود تحصیل آن میفرمود

تابجدی

تا بجدی که حضرت حق سبحانه تعالی فرمود • اشهد نفسی علی نفسی واشهدت علی نفسی ملائکتی انی عنک راض
وقد غفرت لک ما مضی وما بقی من ذنوبک وکذلک من فعل بعدک ما فعلت مع المساکین • یعنی گواه میکنم
ذات بکمال خود را و ملائکه کرام خود را بر خود که ای موسی از تو راضی گشتم • و هرچه بر تو گذشته است
از هفوات و زلات در گذرانیدم و هر که بعد از تو با فقرا این معامله کند که تو کردی با وی همچنین برم
که با تو بردم بیت • بپوشیدن ستر درویش کوش • که ستر خدایت بود پرده پوش • مگردان غریب
از درت بی نصیب • مبادا که گردی بدر ها غریب • فرو مانده کار را درون شاد کن • ز روز فرو ماندگی
یاد کن • نه خواهنده بر در دیگران • بشکرانه خواهنده از در مران نقل لطیف در خدمت فقرا
آورده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمسجد در آمدند صهیب رومی را دیدند
رضی الله عنه که ژنده بر خرقه خود میدوخت • فرمود بمن ده تا من بدوزم صهیب گفت ای چشم
و چراغ عالم • و ای تاج ذریت آدم • صدهزار جان فدای تو باد نباید که از دوختن خرقه من رنجی
با نامل مبارک تو رسد • گفت بمن ده ای صهیب تا بقیامت از دیوان من برآید که این آن حرمت
که در ذیل خرقه درویشی را مراعات نموده است • از وی بستد و دوختن گرفت • جبرئیل علیه السلام
فرود آمد و گفت ای سید هر کار ازین زیباتر و پسندیده تر نبود که اکنون که همه مقربان ملاء اعلی
ذکر و بیان عالم بالا در نظاره خلق زیبای تو اند رباعی آب همه نیکوان بجوی تو بود • زان جان و دلم
بجست و جوی تو بود • چندانکه بآفتاب و مه مینگرم • خاطر بسوی دیدن روی تو بود فصل
فی فضایل الصدقة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الصلوة تبلغک نصف الطریق والصوم یبلغک
باب الملک والصدقة تدخلک علی الملک • نماز ترا به نیمه راه میرساند • و روزه ترا بدرگاه پادشاه میرساند
و صدقه ترا بحضرت پادشاه در می آرد حدیث در فضایل تصدق و ترجیح آن بر باقی عبادات ابوذر غفاری رضی الله
روایت میکند از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که فرمود الصلوة عماد الدین والجهاد سنام
العمل والصدقة شیء عجیب شیء عجیب شیء عجیب نماز ستون دین است • و جهاد با کفار کوهان اعمال
و صدقه چیزی عجب است • مردی گفت یا رسول الله ان عمل که تو دمن از همه اعمال فاضل تر است
بیان نفرمودی فرمود آن کدام است • گفت روزه فرمود قربة ولیس هنالک ، روزه قربتی است
ولیکن بمرتبه تصدق نمیرسد • و علما در فضیلت تصدق و عجیبت او سخنان گفته اند • یکی آنست که اعمال
خیر را که موجب رفعت مرتبه عبودیت است مثل نماز و روزه و حج و امثال آن مناسبت با مرتبه ربوبیت
نیست بخلاف صدقه که در وی ترقیست از عبودیت بدرجات ربوبیت پس عجیبتش باین معنی تواند بود

واگر به دیده تحقیق بنگری تصدق تو از تصدق حق سبحانه و تعالی عجیبتر زیرا که حضرت او از استغنا و عدم
احتیاج تصدق می کند و تو با وجود فقر و احتیاج تصدق می نمایی **قول دویم** در فضیلت تصدق
و ترجیح بر سایر اعمال آنست که روزی حضرت علیه الصلوة و السلام از مسجد بیرون آمد بر در مسجد
ملعونی سگی ایستاده در وی نگاه کرد دانست که شیطانست پرسید که ای لعین مدینجا برای چه
آمده گفت تا از من سوال کنی آنچه خواهی و جواب آن بشنوی کما ینبغی آن حضرت صلی الله علیه و سلم
پرسید که ای ابلیس چون امت من بجماعت مشغول شوند ترا چه حال طاری شود گفت مرا تب میگیرد تب آتشین
فرمود چون امت من قرآن خوانند گفت کر می شوم و گنگ و کور می گردم گفت چون دعا کنند غل بر گردن
و پای من می نهند فرمود چون تصدق کنند گفت این سوال از من مپرس فرمود چرا گفت چرا که ایشان را در
تصدق سه دولت میسر می گردد اول آنکه چنان می شوم که گویا اره بر فرق من می نهند و مرا دو نیم
می برند و نیمی بمشرق می اندازند و نیمی بمغرب دویم اگر صدقه سپری می شود میان ایشان و آتش
دوزخ سیم اگر فردی می شنیند بواسطه آن غضب حضرت حق سبحانه و تعالی بنابرین معنی صدقه را ترجیح
بر سایر اعمال لازم آمد **قول سیم** دکر در افضلیت تصدق شرف اختصاص الصدقة تقع فی کف الرحمن
اولا ثم تقع فی کف الفقیر مر تصدق راست که هیچ عمل از اعمال صالحه باین نوع شرف قبول مشرف نگشته
روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نشسته بودند سایلی چیزی خواست عایشه صدیقه رضی الله عنها
درمی از برای فقیر سره میکرد و خوشبو میکرد تا بوی دهد حضرت فرمودند صلی الله علیه و سلم
انی اری منک العجب عایشه گفت و فوق العجب یا رسول الله از شما شنیدم که صدقه بدست
سایل نرسد تا نخست بید قبول دوست مشرف نگردد خواستم تا پاکیزه تر باشد آنحضرت صلی الله
علیه و سلم فرمودند لقد وفقک الله یا عایشه دست سایل ای درویش آستین دست دوست است
چنانچه شاهان از خزینه کرم وجود بر گدای بینوا صد هزار جواهر زواهر نثار کنند و از روی محبت
آوازه ایشان در کسوه سوال از آن بنده و خنده حال چیزی طلبند اگر آن گدا حق شناس و شاکر نعمت است
میداند که بی سابقه خدمت و رابطه احسان با بنده این همه لطف و کرم نموده با وجود دینار مندی و حق
شناسی احسان خود باز نخواهد داشت بلکه بموجب ولئن شکرتم لازیدنکم پیوسته بر مزید خواهد بود
نقلست که سفیان ثوری و فضیل عیاض بزیارت رابعه آمدند قدس الله ارواحهم و او را گشنه
دیدند گفتند ما امروز قصد از برای نصیحت تو آمده ایم که ما را نصیحتی فرمایی گفت هیچ توانید که
در یک آیت تصدیق حق سبحانه و تعالی نمایید ایشان گفتند در همه آیات تصدیق وی می نماییم گفت

هر که تصدیق این آیت نماید که وما انفقتم من شیء فهو یخلفه در کیسه وی حبه نماند روزی حاتم اصم قدس الله
روحه روزه می داشت چون وقت افطار شد پرسید که هیچ داریم که بدان افطار توان کرد پرگاله نان بکستره
چادر آورد خواست تا دست دراز کند سایلی آواز داد آن نان بوی داد و بنماز مشغول شد هنوز فارغ
نشده بود که مردی خوانی از انواع طعام آراسته درآورد و خواست که دست دراز کند ناگاه باز سایلی
آواز داد این خوان تمام پیش سایل نهاد و گفت این نوع امتحان مینماید و بنماز مشغول گردید هنوز
دو رکعت نماز نکرده بود که شخصی از نزد علی بن عیسی الوزیر درآمد و همیان زر نزد شیخ بر زمین نهاد شیخ حاتم
فریاد برآورد که الغوث من الخلف فریاد برآورد از خلف یعنی از بسیاری عوض فرستادن در برابر
صدقه اندک اتفاقا مر شیخ را همسایه بود خلف نام این سخن بشنید ملول خاطر گردید و بملازمت آمد
و گفت یا شیخ از من چه جریمه در وجود آمده است که از من فریاد خواستید همسایگان بعد و قبل من
درآمدند از جهت این استغاثه که فرمودید شیخ گفت ای درویش تو خاطر جمع دار که من فریاد از خلف آن
حضرت میطلبم از بسیاری احسان که در باره من میکند چنانچه فرمود وما انفقتم من شیء فهو یخلفه **من
انفق ماله اکرم باربع کرامات قال الحکما** من انفق ماله اکرم باربع کرامات هر که چیزی از مال خود نفقه کند
از برای حق سبحانه و تعالی چهار کرامت یابد اول آنکه مال فانی داشت آنرا بقا داد و باقی گردانید کما قال
تعالی ما عندکم ینفد و ما عند الله باق دویم مال داشت اندک بحق تعالی فرستاد تا او را بسیار گردانید
ویؤتی الصدقات در روایتست که حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم ان الله یربی من صدقاتکم کما
تربون انتم سخالکم یعنی حق تعالی می پرورد صدقهای بندگان خود را چنانچه شما می پرورید نتاج
گوسفندان خود را ای بسا بنده که حبه تصدق کرده باشد و از برکت تربیت حضرت حق سبحانه
و تعالی عز و علا آنرا در پله نیکویی خود در قیامت مثال کوهی یابد چرا که احسان بنده در خور عبودیت
و احسان حضرت حق سبحانه و تعالی در خور ربوبیت او سیم از فضایل تصدق آنست که تا آن مال با وی
بود در خطر تلف بود چون تصدق کرد در کنف حفظ الهی در آمد فالله خیر حافظا چنانکه فرمود
وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله چهارم آنکه همه مال بعد از وفات حق وارث است و متوفی
از آن بی نصیب چون تصدق کرد و آن مال خاصه از آن او شد و نفع او منحصر بروی ان احسنتم
احسنتم لانفسکم **بیت** زر نعمت اکنون بده کان تست که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
بدنیی توانی که عقبی خری بخر جان من ورنه حسرت خوری از عبد الله بن عتبه رضی الله عنه منقولست
که مرا و را مزرعه بود بهشتاد هزار درم بفروخت و تمام آن بحاجت مندان نفقه کرد گفتند چه بودی که

کە از این مال قدری برای اهل و عیال ذخیره ساختی گفت مال را ذخیره خود ساختم و حق سبحانه و تعالی را ذخیره
از برای فرزندان و عیال خود بگذاشتم در ترجمه میگوید ثواب شاد کردن دل بنده مؤمن که بزرگان گفته‌اند
که در تصدق دو خصلت است از خصال پسندیده و نفع در دینی و نفع در آخرت اما آن نفع که در دینی مخصوص است
اول تفریح دل است یعنی شاد کردانیدن دل درویش و این فاضل ترین اعمال است عائشه صدیقه میگوید رضی الله
عنها که رسول الله دلالت فرما مرا بعملی که موجب دخول جنت باشد فرمود ای عائشه هر که در دل مسلمانی
شادی در آرد حق تعالی برای وی ثواب و منزلتی تعیین نفرماید مگر در بهشت و انس مالک می گوید رضی الله
عنه که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که هر که حاجت مسلمانی کفایت کند مقدار عمر دینی که هفت هزار سال است
در نامه اعمال او طاعت پسندیده که روز بروزه و شب قیام باشد و بروایت امام جعفر محمد صادق
رضی الله عنه حضرت حق تعالی از آن شادی که بدل آن بنده در آورد فرشته بیافریند تا بعبادت
و تحمید و توحید حضرت حق تعالی مشغول گردد و چون بنده را در لحد نهند آن فرشته بیاید بخوبترین
صورتی گوید مرا می شناسی بنده گوید نمیدانم تو ما کیستی که در حسن و جمال و عظمت و جلال بی نظیری
گوید من آن سرورم که در فلان ساعت در دل فلان بنده در آوردی اکنون مرا فرستاده‌اند تا در وحشت
سرای گور مونس تو باشم و در وقت سوال ملقن جواب با صواب کنم و ترا بر کلمه توحید ثابت دارم و چون
از لحد برانگیزانند در صحرای عرصات همراه و ممد احوال تو باشم و چون بحسابگاه حاضر آیی شفیع و کافی
مهمات و سبب رجحان حسنات تو گردم و بعد از آن دلیل بهشت و بدرقه راه جنت و معرفت منازل
و قصور تو باشم شیخ سعدی خدا را بدان بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است
کسی نیک بیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای خصلت دوم برکت است در مال متصدق کما
قال الله تعالی وما انفقتم من شیء فهو یخلفه یعنی هر چه بدهید حق تعالی عوض از آن بهتر بدهد چنانکه
مال بتصدق کم نمی شود ابو هریره انصاری رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم که فرمود ما نقصت صدقة مال رجل کم نمیکند صدقه مال هیچکس را گفتند ما می بینیم که چون تصدق
میکنند البته در مال نقصان پدید می آید معنی ما نقصت چگونه فهم کنیم فرمود کسی که از دویست درم
صد و نود و پنج درم حق او باشد که هر چون خواهد تصرف تواند کرد و پنج درم زیادتی محتاج نخواهد شد
بلکه کفایت مهمی که موقوف بر دویست درم بوده باشد بصد و نود و پنج درم نیز میسر میگردد و این معنی
بتجربه معلوم شده و بعضی دیگر میگویند که معنی ما نقصت آنست که چون تصدق کند بنده چیزی را
از برای حضرت حق سبحانه و تعالی سنت الهی آنست که او را بآنچه تصدق کرده محتاج نگرداند و اگر

محتاج

محتاج شود دفع احتیاج او کنند بوجهی که هیچ کلفت باو نرسد و وجه دیگر آنست که برکت تصدق خدای تعالی
عز و علا عوض کرامت فرماید بهتر از آنچه داده چنانچه فرموده وما انفقتم من خیر شیء فهو یخلفه و دعای
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اللهم اعط لکل منفق خلفا و لکل ممسک تلفا و در حکایات
از عامر بن قیس رحمه الله منقول است که چون از خانه بیرون آمدی چیزی از درم و یا غیر آن بر
سر دار بخشیدی و هر که از وی چیزی بطلبیدی از آن بوی انعام کردی چون بخانه باز آمدی آنچه
بیرون برده بود تمام باز آوردی که در عدد و وزن تفاوت نبودی خاصیت سیم مر تصدق را
برکت است در عمر چنانچه در حدیث وارد است که لا یرد القضاء الا الدعاء ولا یزید فی العمر
الا البر یعنی قضای حق سبحانه و تعالی را عز و علا هیچ چیزی دفع نکند مگر دعا و در عمر چیزی زیاده
نگرداند مگر نیکویی نمودن بتصدق و علما در تحقیق این حدیث تدقیقات ورزیده‌اند و گفته‌اند
وقتی که در قرآن تنصیص نموده باشند که عمر زیاده و کم نمیشود اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة ولا یستقدمون پس تصدق در عمر چگونه زیادت تواند کرد پس معنی چنان باشد که عمر
زیادت نمیشود فاما برکت زیادت میشود چنانچه فی المثل شخصی مرده است و هنوز خیرات و
مبرات از وی در وجود می آید مانند صدقات جاریه که بعد از مرگ نیز فواید آن فوت نمیشود
و بر مثال فرزند صالح مثلا که دعای او سببی روح و راحت پدر گردد در قبر چنانچه ابو الدردا
رضی الله عنه روایت میکند که روزی در مجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ذکر زیادتی عمر کردند
آنحضرت فرمود که اجل بنده تاخیر نمی یابد واما زیادتی عمر آنست که حق تعالی عز و علا بنده را
ذریه صالحه کرامت فرماید که تا بعد از فوت بنده مر او را دعا میکنند و برکت دعای آن
ذریه او را در قبر بطریق سعادت مساعدت میکند و بعضی دیگر در تاویل حدیث گفته‌اند که ناظر است بازدیاد
حیات و شهرت بر نیا و سعی عمر تعلیق بقضا معلق کرده‌اند و حمل معنی آیت اذا جاء اجلهم
لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون بر قضای مبرم نموده‌اند و تلفیق میان آیت و حدیث بدین وجه
کرده‌اند قضای مبرم و معلق و برین معنی چند نوع اشارت رفته است و حکایات و لطایف بسیار
متفرع اکنون شمه از آن لطایف درین مختصر ایراد نمودیم حاصل سخن این بزرگان آنست که قضا آن حکمی
که بر مقتضای پادشاهی سمت نفاذ یافته و قلم ثبوت در کتبخانه ملکوت برقم عزت و جبروت بر لوح
المحفوظ مثبت گشته بر دو منوال بوده است و بعضی از قضایا بحکم مبرم و فرمان مطلق واجب
الوقوع گشته و بهیچ وجه ممکن نیست تغییر آن آن را قضای مبرم میگویند و بعضی از قضایا آنان

قیل است که دران راه امکان تغییر باز گشاده اند و آن را لحجب معنی قایم مقام قضایای شرطیه داشته اند
نقل خوب در زیادتی عمر بصدقه چنانچه اگر فلانی این تصدق کند عمر او را به شصت رسانیم • و اگر تصدق نکند
باز بسی آریم • وازین قبیل معانی از ورای استار غیب جمال نموده • از کتب اهل تذکیر در تنبیه الغافلین
فقیه ابو اللیث آورده است که حضرت عیسی علیه السلام بر قریه بگذشت • و دران قریه کازری بود که
مردم از وی در شکایت بودند • نزد عیسی علیه الصلوة والسلام از وی شکایت کردند • درین بودند
که آن قصار برسید تنوازه جامه بر پشت بسته و میرود تا بشوید • گفتند انیت یا روح الله چه شود
اگر این شخص را خدای تعالی هلاکت از سر ما باز کند و ما را از شر وی خلاص گرداند حضرت عیسی علیه
الصلوة والسلام از بسیاری شکایت که از آن کازر کردند مر او را نفرین کرد و گفت • اللهم لا ترده
بدیه خدایا ازین راهش بسلامت باز مگردان • بعد از آن که دعا کرد بشارتشان داده فرمود
که از عمر وی همین امروز بیش باقی نمانده • حاضران خاطر بدعای عیسی علیه السلام جمع کردند و دل
بر هلاک کازر نهادند کازر چون بصحرا بیرون رفت باوی سه تا نان همراه بود که جهت چاشت خود در
داشته بود • و چشمه بود دران صحرا بپای کوه که این کازر جامهها دران چشمه میشست و بر بالای آن
کوه صومعه بود درویشی دران بعبادت مشغول • اتفاقا چند روز بود که آن عابد را طعامی نرسیده بود
از غایت گرسنگی از کوه فرود آمد • و پیش کازر آمد و کازر را گفت هیچ طعامی داری که مرا دهی تا
سد جوع من کند • و اگر ندهی باری بمن نمای که ببینم و ببویم شاید نفس را تسلی حاصل آید • قصار
از آن سه قرص که همراه داشت یکی بآن درویش کرم نمود • درویش بآن خوش شد و قصار را دعا
کرد و گفت غفر الله لک ما تقدم من ذنبک وطهر الله قلبک کازر را از دعای او خوش آمد
قرص دیگر بوی داد عابد گفت غفر الله لک ما تقدم من ذنبک وما تأخر قصار قرص دیگر بوی داد
عابد گفت بنی الله لک قصرا فی الجنة • و بصومعه خود بالا رفت • قصار جامهها بشست و نماز دیگر
بر سر بست و بر پشت نهاد و بسلامت روی بخانه آورد و بر ایشان بگذشت • ایشان تعجب نمودند
و گفتند یا نبی الله اینک قصار بسلامت باز آمد • آن وعده چون شد یا روح الله • عیسی علیه السلام
فرمود او را آواز دهید تا تفحص احوال او نماییم قصار را خواندند فرمود که ای قصار میخواهم
بدانم که امروز از اعمال خیر امروز از تو چه چیز در وجود آمده • گفت امروز بپای کوه رفتم تا جامهها بشویم درویش
گرسنه از من طعام خواست سه تا نان داشتم بوی دادم بهر ته نانی مرا دعایی کرد • حضرت
عیسی فرمود این پشته واره جامهای خود بگشای بگشاد از میان آن ماری سیاه بیرون آمد لگامی از آهن در

دهن

دهن وی در آورده عیسی علیه السلام رو بآن مار آورد و گفت یا سواد گفت لبیک گفت نه ترا برین کازر از برای
هلاکت وی فرستاده اند گفت آری مرا فرمان آمد که این کازر را بخسمی بزنم و بهلاکتش رسانم من
بقصد وی عزیمت جزم کردم درویشی دران کوه از وی طعام خواست او به هر نوبت یک تا نان بوی
داد آن درویش به نانی او را دعایی کرد حضرت حق تعالی عز و علا فرشته نصب کرد تا هر دعا که آن در
ویش میگفت آن فرشته آمین میگفت بعد از آن فرشته دیگر فرستاد تا مرا باین طریقه لجام نهادند و از
تعرض او باز داشتند حضرت عیسی علیه السلام فرمود یا قصار استانف العمل • ای کازر کار از سر گیر
که حضرت حق تعالی بیامرزید ترا ببرکت آن تصدق و در عمر تو برکت کرامت فرمود و بروایتی دیگر هیجده سال
در عمر تو ببرکت آن سه تا نان بیفزود خصلت چهارم از فواید تصدق نقل دیگر هم درین باب
اند و فضلا العلما الشیخ وهب ابن منبه میگوید رضی الله عنه که جد او نزد سلیمان علیه الصلوة والسلام آمد و
گفت یا رسول الله • درختی است در سرای مردی که من آشیانه بران درخت ساخته ام • و هر بار که جوزه
بر می آرم آن مرد می آید و جوزگان مرا بر میدارد دیگر از نسل من هیچ نماند و نسل من منقطع می
گردد بفریاد من رس سلیمان علیه السلام صاحب دار را بطلبید و کیفیت احوال پرسید چنان بود که آن مرغ می
گفت گفت چوجهای او را چرا بر میگیری گفت من مرد طبیبم و جوزه موشگیر در بعضی علتها مثل فلان و
فلان منفعت است دران حرف حکیم سلیمان فرمود که دیگر جوزگانهای وی بگیر که نسل وی منقطع گردد
آن مرد گفت که اگر این مرغ میخواهد که جوزه او بر ندارم در خانه من که آشیانه مسازد سلیمان را
علیه السلام سخن آن مرد خوش نیامد دو دیو را طلبید و فرمود بروید بران درخت وطن سازید تا چون
این مرغ جوزه خود بر آرد اگر مرد قصد آنها کند او را منع کنید و اگر ممتنع نگردد هر کدام یک پای او
بگیرید و او را دو نیم بشکافید و نیمی در مشرق اندازید و نیمی در مغرب آن دو دیو بران درخت مقام کردند
تا سال دیگر آن مرغ جوزه بر آورد و بکمال رسید و وقت برداشتن جوجگان آمد • آن مرد بطلب
قصد بر آمدن بران درخت کرد همین ساعت سایلی بر در آمد و چیزی خواست • مرد وی در خانه رفت
و پر کاره نانی یافت بسایل داد و بعد از آن بر درخت رفت و جوزها بر گرفت • جد او باز بخدمت سلیمان
علیه السلام بشکایت رفت و از آن هر دو دیو شکایت آغاز کرد • سلیمان علیه السلام دیوان را بطلبید
تا عقوبت فرماید و فرمود در فرمان من چرا تقصیر کردید • گفتند یا نبی الله چون این مرد قصد بر آمدن بر
درخت کرد • ما تهیه اسباب هلاک او نمودیم • سایلی بیامد او پاره نان بآن سایل داد فی الحال از آن
دو فرشته بیامدند و هر یکی از آنها یکی ما را بگرفتند یکی ما را بمشرق افکندند و یکی ما را بمغرب • و شر ما را

حکایت الوالوهبی بر کاه خرقه کهنه را بر عورت خود پوشیده و در روایت روضه می گوید هر گاه زبانه آتش آمدی باو می آمد آن خرقه و پیرهن آتش می داد و آتش باز می گردد آن زن گفت از ما در پرسیدم

که ای ما در این چه حالتست که ترا آتش پیش آمد و نشومی چه عمل بدین بلا مبتلا گشتی و حال انکه تو عورت

پرهیزکار و باصلاح بودی و در طاعت و عبادت و رضای شوهر خویشان میکوشیدی گفت

ای دختر اینها همه کردم اما بخیل بودم و بشومی بخل بدین کار رسیدم که جای بخیلان دوزخ است

گفتم ای ما در این خرقه و پیرهن چیست که در دست داری گفت در همه عمر خود انهمقدار تصدق نموده بودم

اکنون آتش از خود بهمین مقدار باز میدارم گفتم ای ما در پدر من کجاست گفت پدر تو سخی بود و جای

اسخیا بهشتست من بطرف بهشت روان گشتم یا رسول الله کنار حوض کوثر رسیدم دیدم پدر

من بر کنار حوض کوثر ایستاده و جامهای مالامال از دست شاه مردان علی ابن ابی طالب می ستاند

و علی از عثمان و عثمان از عمر و عمر از ابو بکر صدیق رضی الله عنهم اجمعین و ابو بکر از شما یا رسول الله علیک

السلام والتحیه بعد از ان گفتم پدر خود را که ای پدر ما در من در دوزخ رفیق تو بود و مطیع و فرمان بردار

اکنون او را در فلان وادی از وادیهای جهنم گذاشتم و ترا این دولت حضرت حق تعالی

کرامت فرموده و او را از غایت تشنگی زبان از دهان بیرون افتاده به شود اگر جرعه

ازین شراب و قدحی ازین آب باو کرم فرمایی پدرم گفت ای دختر او از جمله بخیلان بوده است

و او را با جمیع بخیلان باز داشته اند و آب این حوض شریف را بر بخیلان ممسک حرام گردانیده

میگوید از پدر خود یک کف آب بجهت آشامیدن خود برگرفتم و از خود در گذرانیده بما در خود رسانیدم

ناگاه آوازی شنیدم که گوینده گفت یبس الله یدک حیث سقیت البخیلة من حوض نبی الله صلی الله

علیه وسلم ازین آواز از خواب در آمدم و دست خود خشک دیدم یا رسول الله حضرت فرمودند

که ای ضعیفه بخل ما درت در دنیا ترا باین نوع ضرر میرساند ببین که در عقبی باوی چه کند بعد از ان

عایشه میگوید رضی الله عنها که حضرت صلی الله علیه وسلم آن دست خشک این ضعیفه را بدست حق

پرست خود مسح فرمود و فرمود الهی بحق رسولی التی حکت ان تصلح ید ما الهی بحرمت این خطاب که

این ضعیفه حکایت کرد که دست او را اصلاح آر فی الحال دست آن به صلاح آمد چنانچه بود بفرمان حق سبحانه

و تعالی کذا فی روضة العلما و در زهرة الریاض آورده است و نقل از مکحول شامی کرده است رحمه الله

چون بنده مومن صدقه دهد حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا از وی خشنود گرده و دوزخ بحق تعالی

از وی به برکت آن تصدق وی باز داشتند خصلت پنجم آنست که در وی تطهیر ذنوب است کما

قال الله تبارک و تعالی خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم در تنبیه آورده است که در زمان

عیسی صلوات الرحمن علیه مردی بود بصفات ناپسندیده موصوف و ببخل و امساک معروف مال بسیار داشت

و بکس چیزی نمیداد تا حدی که از غایت لیسی و بخلی بملعون ملقب گشته بود و دران اوان اتفاقا جماعت

از کفار بقصد مسلمانان لشکر کشیدند و مسلمانان بغزو با ایشان مامور گشتند و بساختگی مشغول شدند

و بترتیب اسباب جهاد و آلات حرب اهتمام تمام مینمودند یکی از فقرای مسلمانان میخواست بغزو رود

چیزی نداشت و با این ملعون همسایه بود گفت که چیزی ندارم بروم ازین ملعون چیزی شاید بدست آرم آمد و گفت

ای ملعون میدانم که نیت غزو نداری و استعداد بسیار داری و مرا عزم غزو می باید رفت اگر مرا از انچه

که متاعی یا سلاحی یا درهم و دیناری مدد کاری نمایی شاید خدای تعالی در قیامت دست ترا

گیرد ملعون از ان درویش اعراض کرد و التفات بسخن وی ننمود درویش نومید از پیش وی بازگشت

چون درویش قدمی چند برفت ملعون با خود بر اندیشید گفت این مرد عزیمت جهاد با کفار

دارد و ترا خود قوت و مردانگی آن نیست که موافقت نمایی و او فقیر و تهیدست و میخواهی

که او را مدد کنی و نومیدش باز گردانیدی نیکو نبود و در عقب درویش رفت و او را آواز داد و بخانه

رفت و شمشیری کهنه داشت بیرون آورد و بدرویش داد آن مرد خوشدل بازگشت در راه

با عیسی علیه السلام ملاقات کرد و با عیسی علیه السلام عابدی از عباد بنی اسرائیل همراه بود که مدت

هفتاد سال بعبادت حق سبحانه و تعالی مبادرت جسته بود عیسی از ان مرد سوال کرد که ای درویش

این شمشیر از کجا آوردی گفت یا نبی الله بملعون رسیدم از وی چیزی طلبیدم اول ابا کرد

بعد از ان نمیدانم در خاطر وی چه اندیشه در آمد مرا باز خواند و این شمشیر بمن انعام نمود

حضرت عیسی علیه السلام از ان خوشدل شد گفت و آن عابد روان شدند بدر خانه ملعون رسیدند

ملعون بر در خانه خود نشسته بود دید که عیسی است علیه السلام و آن عابد که بزهد و صلاح مشهور بود گفت

یکی نبی خداست و دیگری ولی خدا بتعظیم ایشان برخواست با خود گفت در رو ی این دو دوست حق

بنگرم که برگزیدگان حضرت اویند پیش ایشان فراز آمد آن زاهد چون چون دید که ملعون با ایشان

تقرب میجوید با خود گفت من نظر خود از وی نگاه دارم تا نباید از آتش او بسوزم خود را از وی

در کشید ملعون با خود گفت بیا تا در قدم این دو بزرگ وین قدمی چند بردارم و از انفاس متبرکه

ایشان فایده حاصل کنم در عقب ایشان روان شد ایشان با یکدیگر سخنان در باب دین میگفتند

مناجات کند که الهی مرا اجازت فرمای تا ترا بجودی که کنم شکرگذاری اگر یکی از امت محمد را صلی الله علیه وسلم
از عذاب من آزاد کردی و مرا بر نسبت با حضرت صلی الله علیه وسلم محبی است که شرم میدارم از و که امت
او را بسوزنم و از اطاعت فرمان تو ام چاره نیست ۝ اگر عیاذاً بالله بعذاب یکی از امتان او حکم فرمایی
اعاذنا الله بفضله من عذابه والیم عقابه ۝ آورده اند که از بقراط حکیم سوال کردند که انسانیت چیست ۝
التواضع فی الدول والعفو عند القدرة والسخاء مع القلة والعطاء بغیر المنة ۝ ای درویش بزرگان
گفته اند که هیچ کلاهی بر نام همت انسانیت از جود و سخا زیبنده تر نیست ۝ و هیچ قبا بر قد قدر بشریت
از کرم لطیف تر نی و هیچ نوع از انواع فواید که آدمی اکتساب آن تواند نمود ۝ زیادت از ایثار
فتوت و مایده مروت نیست ۝ زیرا که این فایده هم لازم است و هم متعدی و همچنین هیچ صنف
از اصناف رذایل که جاهل بآن مبتلا گردد زیادت از شر شح و بخل نیست که مضرت آن هم لازم است و هم
متعدی در الفاظ نبوت است البخیل لا یدخل الجنة ۝ والسخی لا یدخل النار ۝ وجود بی جود عدم است و مرد
جواد اگرچه فانی شود مذکور عالم جوان مردی حاتم روزی چند معدود پیش نبود ۝ اکنون قریب
بهزار سال است که هر روز بهار ذکرش آراسته تر است ۝ و نام نام نیکویش پیراسته تر **مولوی سلمه**
اگر نام نیکوت باید بدهر ∴ ز گنج جوانمردی بردار بهر ∴ نه بینی بجاتم که بیگانه ایست ∴ ز جودش بهر
محفل افسانه ایست ∴ ترا چون کرم باشد آیین کار ∴ کرم می آخر هم از کردگار ∴ تو با تنگ دستی کرم بیکی
مکافات آن چشم داری ∴ یقین دان که احسان ارباب جود ∴ ز دریای جودش بسی هم نبود ∴ بجود ار
خلق حاتم بود ∴ مثالش چو دریا و شبنم بود **حکما گفته اند** که اصناف فضایل که آدمی را بدان
مدح گویند دوازده چیز است ۱ حیا ۲ مروت ۳ صدق ۴ تواضع ۵ رحمت ۶ جود
۷ عفت ۸ امانت ۹ وفا ۱۰ عدل ۱۱ علم ۱۲ شجاعت و اوصاف رذایل که سبب مذمت
آدمی است نیز دوازده است ۱ بخل ۲ کبر ۳ کذب ۴ حقد ۵ حسد ۶ ریا ۷ رعونت
۸ نمیمه ۹ غدر ۱۰ ظلم ۱۱ جهل ۱۲ نفاق دوازده اوصاف فضایل است چنانچه دوازده ساعت
روز است و دوازده ساعت شب در محاذات بنده سعادت مند آنست که در طی عفت دوازده
برج تحویل دوازده ماه ۝ در تحصیل سعادت دوازده حرف کلمهٔ شهادت بگوید و در تبدیل اخلاص
باین دوازده خصلت مرضیه اتصاف جوید ۝ از آن دوازده خصلت مرضیه اتصاف جوید از آن دوازده صفت
رذیه انفصال طلبد ۝ و علی الحقیقه سر دفتر فضایل آدمی جود و فتوت آمده ۝ و سر حلقهٔ رذایل شح و بخل افتاد

مشهور است

مشهور است که هرگاه کمال قدرت الهیت از عدم بوجود آورده است از برای اظهار جود آورده ۝ خلقتکم لتربحوا علی
لا لاربح علیکم ۝ تا خلایق بجود واجب الوجود معترف شوند و بسنن سنن الهی مقتدی گردند و اگر مقصود
بلوه جود دانجا بودی ۝ کمال قدرت آفریدگار جل و علا خلایق را بر بساط استغنا آفریدی ۝ اما بعضی را
اسیر محنت فقر گردانید ۝ و قومی را تیسیر اسباب غنی داد ۝ تا اغنیا را بمراعات فقرا کمال حال باشد
و محتاجان بانوا از جود جوان مردان مال و منال اکتساب نمایند ۝ آری جمال خلق یوسف علیه السلام می
می بایست که بکمال خلق معروف شود قحطی در کنعان گماشت تا کرم یوسفی آشکارا گردد ۝ وقوت نبوت پیدا آمد **مولوی**

ازبرای دفع قحط احتیاج ∴ چون یوسف را مزید آمد خراج ∴ کز قحط نان بکنعان آمدی ∴ کی بسوی مصر مهمان آمدی
قحط و ناداری دلیل آمد دلیل ∴ تا رسند اخوان بیوسف بی بدیل ∴ غافلان از رحم جاری و در ∴ رو بدرگاه خدا آورد ذوالمنن
کافران در بحر از امواج موج ∴ حق تعالی را بخوانند فوج فوج ∴ آن گدا از فقر دارا فلاس جوس ∴ پیش شه دست طلب آورده
آن که کار از جمال نزد رب ∴ اشک میریزد ز دیده روز و شب ∴ گر نبودی آن گناه و دو کشش ∴ از کجا بودی نیاز و بخشش
کار مسکینان گدایی کردنست ∴ کار سلطانان گدا پروردنست ∴ اول اندر جرم دولت افکند ∴ آنگه اندر شرم و خجلت افکند
پس که مفتاح باب حکمت است ∴ وان خجلت فتح باب رحمت است ∴ اول اندر طفل گریه می نهد ∴ چون بگرید بعد از آن شیرش دهد
همین که در بارست و خان اماحتی ∴ مفلسی باید ز جان بر داشتن ∴ تا گدایانه بران خان ره دهند ∴ ننگ نام و عقل و دین یکسو نهند
تو نبودی که ترا می خواستند ∴ بهر تو بزم وصال آراستند ∴ گر ترا صد بت از آن حسن و جمال ∴ او ندارد صبر و مسکو از تعال
تو بر فتی صد بهانه میکنی ∴ در گدای میکنی بری از غنی ∴ تو کی از سر پنجهٔ شیران عشق ∴ جان توانی برد از میدان عشق
آن کمند عشق که فتراک اوست ∴ میکشد گر تو را تا پیش دوست ∴ او کمند افکنده ما را میکشد ∴ از ره بطلان سوی راه رشد
آن کمندش محنت و درد و ابتلا ∴ قحط و بیماری و اندوه و بلا ∴ جذب حقت آن زاندوه و غمت ∴ آن جراحت نیست اندوه و غمت
این کشاکش از برای حضرت است ∴ تا قبای عشق آید بر تو چست ∴ این محبت با تو میدانی ز چیست ∴ زانکه آیین خدای بنده کیست
جود و احسان را گدایی آینه است ∴ مظهر جودش گدایی کردنست ∴ هر چه آید از گدا در خورد اوست ∴ وانچه آید از خدا در خورد اوست
تو همه جرم و خطا و احتیاج ∴ او همه جود و عطا و ابتهاج ∴ از تو آید جرم و عصیان و خروب ∴ وز خدا احسان و جود و مغفرت

عین هر سه است
علی اکرم سه است

مثل لطیف در باب جود و کرم آورده اند که روزی معن بن زایده که از بنی شیبان اجود عرب بود در
بوستان جود بساط نشاط افکنده بود و دل از حوادث زمان و غم جهان بر کنده ۝ و اتفاقاً اعرابی قصد زیارت
معن کرده بود تا از ضرب و طعن روزگار بنظر معن خلاص یابد و برفاهیت عیش اختصاص یابد چون بعد از
قطع فیافی و نظم قرانی ببارگاه معن رسید ۝ و چنانکه عادت عرب است ناقهٔ فاقه کشیده خود را بانوا
برست و بقدم طلب و اعزاز بدر بوستان معن فراز آمد خواست که حلقه در بجنباند و قرع امیدی کرد اند

جماعتی حجاب که بر ابواب نشسته بودند اعرابی را گفتند امروز بازگرد که بار نیست امیر در خلوت است وقت دیگر بیا
اعرابی از راه دور رسیده بود و از گرمای حجاز تفسیده باخود گفت عیال و اطفال را در انتظار گذاشتم
ورقم امانی بر صفحهٔ زندگانی نگاشته مصلحت آنست که قصه در وجود نویسم اگر مقصود حاصل
شود فلاناس ذایل رطب اللسان بثنای این احسان باز گردم و اگر غرض بحصول نپیوندد حدیث
الیأس احدی الراحتین برخوانم و کلمهٔ الحریص محروم بر زبان رانم بعد از آنکه از غصه قصه نوشت
هیچ حاجبی قبول نکرد گفتند امیر در خلوت است و بار نیست و وقت این کار نی اعرابی دلتنگ شد و از غایت
دلتنگی بمقتضای الغریق یتعلق بکل حشیش این بیت بر کاغذی نوشت که شعر اذا جود معن ناح معنا بحاجتی
فما لی الی معن سواک شفیعا و در حقهٔ سفالین نهاد و سرش بموم محکم کرد و در آب انداخت که گذر بر حوض
بوستان معن داشت اتفاقا معن در بوستان در لب حوض با دوستان نشسته بود که آب در می آمد
و آن سفال را که درج آن مقال بود با خود می آورد معن را چشم بر آن سفال افتاد دست دراز کرد و بگرفت
بگشاد کاغذی دید در وی نهاده و بر آن متن ثبت افتاده چون این بیت بخواند کرشمهٔ لطف بر معن افتاد
بفرمود که صاحب قصه جود مرا بر من شفیع کرده و این شفیعی است که رد او روا نبود و قبول او جز
بعطا نشود او را بصحبت آرید مرد اعرابی را در آوردند معن او را بالا دست ارکان مجلس بنشاند و
طبق طبق زر بر سر اعرابی می‌افشاند تا هرچه در خزانه زر بود بوی داد دیگر باره چشم معن بر آن بیت
افتاد گفت ای جود مرا بمن شفیع کرده است جوانمردی نیست که بزر اکتفا کنیم بفرمود تا هرچه در طویله
اسب بود و در صحرا مواشی جمله بوی دادند و او را از درگاه انعام دوست کام باز گردانیدند ای
درویش هیچ میدانی که چه میگویم مجازی را شفیع خود می‌سازد هرچه دارد در آن معامله در می‌بازد
بنده که جود واجب الوجود را جل ذکره که اکرم الاکرمین نام اوست و ارحم الراحمین پیغام اوست شفیع
ذلت و وسیلهٔ هدایت خود کرده باشد چه عجب اگر کرم اکرم الاکرمین و رحمت ارحم الراحمین گناهان
او درگذراند و بکام دل و مراد جان بمقصد و مقصود هردو جهانش رساند للشیخ العطار قدس سره
ای کوی توام مقصد و ای روی تو مقصود ... وی آتش عشق تو دلم سوخته چون عود ... چه باک اگر عقل و دل و دین شد
بجانم ... کو هیچ مجان زانکه توی از همه مقصود ... گر آدمی را کف خاک سیاهست ... بی واسطه دادی
تو وجودی ز سر جود ... گر زنده تبایست که آن خاص ایازست ... در کسوت او جلوه کند طلعت محمود
در عشق تو جانم که وجود عدمش نیست ... ذاتی که حدیث نه معدوم نه موجود ... مردانه درین راه در آی ای
دل غافل کز عشق بمقبول بود مرد و نه مردود ... چون خضر گواهی ازین سد بنهادست ... تا باز گشاید ترا این

رسیده بود ... هرکه اندر دو جهان بسته آنی ... آنست ترا در دو جهان مقصد و مقصود ... عطار اگر سایه صفت
گم شو وز خود ... خورشید لقا تا بدهش از روزن مقصود ... ای درویش سخن در جود میرفت جمال جود حقیقی در
آینهٔ وجود مجازی جمال نمود سماء بر زنی در بادیه زمام شتر بر گردن نهاده می‌کشید اصمعی می‌گوید
بخریداری شتر مبادرت نمودم و بها بعضی بوی دادم و در بعضی مهلت خواستم و گفتم ای حسنی پیر زن زمام
بمن انداخت و آنچه دادم در دامن من ریخت و روی در ره نهاد و گفت الاحسان عندنا ترک الکل
احسان آن نیست که بعضی بها بستانیم و در بعضی مهلت بخواهیم چون از ما احسان خواستی احسان نزد ما
آنست که شتر بتو سپاریم و بها تمام بگذاریم معاملهٔ پیر زنی در احسان مجازی بدین منوال است
ببین احسان حقیقی حضرت ذوالجلال جل جلاله با مفلسان لاابالی بچه منوال خواهد بود حدیث قدسی ناظر بجود
و کرم الهی جل جلاله بزرگان گفته اند شر خصال الملوک الجبن علی الاعداء والقسوة علی الضعفاء والبخل عند
الاعطاء و در احادیث مشهور آمده است قال النبی علیه السلام ما من لیلة اختلط ظلامها وبعث
الضیوف الا نادی الجلیل جل جلاله من اعظم منی جودا الخلایق یعصوننی وانا اکلاهم فی مضاجعهم
کانهم لم یعصونی اجود بالفضل علی العاصی والفضل علی المسیئ من ذا الذی اناخ ببابی فنحیته انا
ذو الفضل ومنی الفضل ومن کرمی وجودی ان اعطی من سالنی ومن لم یسالنی ومن جودی ان اغفر التایب
کانه لم یزل تائبا فاین یذهب الخلائق عن بابی ای درویش امر مجلس است و سخن مخبر بجود و کرم و حلم
و حلم پروردگار عالم تعالی و تقدس و تعظم شده اکنون نقل چند در لطف و رحمت آنحضرت گوش کن
نقل اول در عهد امام حسن بصری رحمة الله علیه جوانی بود خرمن طاعت سوخته و علم معصیت افراشته
و آتش بدکرداری بر افروخته ناگاه رنجور گشت و عزیمت توبه در باطن او پدید آمد گفت الهی اقلنی
عثرتی واقمنی من سرعتی فانی لا اعود خدایا هرچه کرده ام از ناپسندیدگی از من درگذران و مرا از
افتادگی برخیزان که دیگر بر سر گناه خود نروم حضرت حق تعالی عز و علا او را شفا داد باز بسر معصیت خود
رفت باز چهار گشت در بار دویم توبه کرد و صحت یافت و همان معاملت قدیم آغاز کرد بار سیم بیمار
بستر ضعف نهاد برادر او بخدمت حسن بصری رفت و او در وعظ بود گفت ای امام مسلمانان آن
جوان که چند بار او را پند می دادی و او قبول میکرد حالش نزدیک آمده است هیچ امکان دارد که قدم
رنجه کنی و بر سر بالین او روی باشد بیمن نفس تو آثار سعادتش پدید آید امام اجابت فرمود و چون بدر خانه
آن جوان رسید مادر آن جوان بیرون آمد و فریاد میکرد که چون تویی بعیادت این چنین گناه کاری
چگونه آید و چون تو پاکی را با نجسی لاابالی چه آشنایی مخلصان را با مفلسان و صالحان را با طالحان چکار

بیت
سودای توکی رفت ز سر ما :: مهر تو بلند و پست و بالاتر ما :: ما در خور تو نه ایم تو در خور ما :: تاب تنک آب
تو ندارد خرما :: حسن بصری گفت ای پیرزن دل خوش کن و خاطر جمع دار که رحمتش بشارت امید وارم که
از فرزند تو عفو فرماید • چون بر سر بالین بیمار بنشست • بیچاره چشم باز کرد حسن بصری را بر سر بالین خود دید
آب حسرت از دیده روان کرد • شیخ رحمه الله تعالی به توبه اش دلالت کرد • جوان گفت برین درگاه دلی
اعتماد شده ام • بارها توبه کرده ام و باز شکسته من سخن توبه خود می آرم • گفت تو سخن من بگوی اگر
امید قبول می یابی من مهیا ام • حسن رحمه الله روی سوی آسمان کرد و سخن آن جوان عرض داشت •
هاتفی آواز داد که جز بنا و مرا او نه وجدنا که کذابا • او را آزمودیم و بی وفا یافتیم • چون حسن این سخن بشنید
برخواست و بیرون رفت • بیچاره جوان از سر حسرت روی سوی مادر کرد و گفت • ای مادر اگر چه
ظاهر را بمعصیت آلوده ام • اما باطن من از چرک شرک و خبث کفر بیزار است و در ایمان صادقم • چون کالبد
من خالی شود روی مرا بر خاک نه و سر برهنه کن • و مرا از حق تعالی جل جلاله درخواه بود که مرا بتو بخشد
پیرزن وصیت بجای آورد • آوازی شنید که • ایها المرءة ان الله قد رحم ولدک و وهب لک ذنبه
ای پیرزن دل خوش دار که فرزندت را بپذیرفتیم • و او را در کار تو کردیم بیت عفوت بحق باری
روزی هزار بار • چون شانه در رود به سر گیسوی گناه • شیخ یحیی معاذ رازی گفت قدس الله سره
لولا ان العفو من صفته ما عصاه واهل معرفته • اگر عفو از صفات پاک او نبودی • هیچ مومن پیرامن
بی باکی گشتی و هم او گوید • القاهم فی الذنب لیعرفهم فاقتهم ثم عفا عنهم لیعرفهم بالعفو کرامتهم
مطیع را بذلت مبتلا کند تا حجاب اعجاب از پیش نظر او بردارد • آنگاه ذیل عفو بر گناه او پوشد •
با کمال کرامت خود شان ظاهر گرداند • در بلاش افکند تا بداند که بجز کرمش مواجبت • و هم
شیخ یحیی گوید قدس الله سره العزیز • لولا ان العفو احب الاشیاء الیه ما ابتلی آدم بالذنب و
هو اکرم الخلق الیه آدم علیه السلام عزیزترین مخلوقات وقت خود بود • او را بذلت مبتلا کرد تا آنچه نزدیک حق
جل و علا از همه چیز گرامی تر است بذلت مخصوص گرداند • آنرا که بخود کرفته جهانی معاصی و سیئات او را
تباراج داده • و آنرا که از خود رانده که او بر کنار خود و عالم قبول تقفای لعنت بیرون انداخته
احکام ربانی از قیاس جدا هر انسانی دور دور است • کنعان که پسر نوح است علیه السلام در
کشتی نشسته از کشتی بیرون کردند • و ابلیس لعین را در کشتی راه دادند • راز خود با شاهان نگفت
و با پاسبانان در میان نهاد • فرعون را از اسرار خود محروم ساخت • و با پیرزنی که در خانه وی
بود اظهار کرد • ای فرشتگان شما را بازداشت جحیم و عذاب الیم کاری نه • و با کرامت دار النعیم و

مقام

مقام کریم روز بازاری • در معرض این خطابات آدمیانند • و نظاره گی را از حقیقت کار پادشاهی خبر
حکایت خروس را با بازی مناظره افتاد • باز مر خروس را گفت که تو بی بی وفایی گفت چرا
گفت زیرا که آدمیان ترا می پرورند و بدست خود غذا میدهند • و اگر فی المثل قصد تو کنند بانگ
در عالم زنی و فریاد برآری • و مرا می گیرند و دیده بر دوزند و بند بر پای من می نهند
و به بیداری و کم خواری مرا تعذیب میکنند من دم نمیزنم • خروس گفت تو معذوری • و از سر این حکمت
دوری رباعی پیوسته تر دل ربوده معذوری • غم هیچ نیازموده معذوری • من بی تو
هزار شب بخون در خفتم • تو یک شبی نبوده معذوری • ای ترا هرگز به تیغ سیاست
سرازتن بر نداشته اند • و بر پنجه استغنا پر و بال و جناح نجاح و اقبالت در هم شکسته
و بر سر سیخ سختی بر روی آتش نگردانیده • و من چون خود را بسیار برین منوال دیده ام • وانی
بنی نوع خود چندین را بدین حال مشاهده کرده ام که در میان آتش جولان میکرده اند • اگر بانگ و
فریاد برآرم معذورم • ای ملایکه ملکوت شما کناره باشید • وازدور بلطف و قهر ما با این
مشت خاک مشاهده می کنید • طایفه را از ایشان بلطف می نوازیم • و فریق دیگر را بقهر می گدازیم
سبحان الله اگر این مشت خاک نبودی • این آشوبها از کجا افتادی • عیش و شادی از برای
این مشت خاک است • بهشت از برای نواخت ایشان • دوزخ از برای گداخت ایشان
فلک از برای تربیت ایشان • ملک از برای تمشیت ایشان نظم ای بر زمین بر چو ملک نازنین
بارگشت هم ملک و هم زمین • کار تو زانجا که هنر داشتی • بهتر از آن شد که تو پنداشتی • عرصه
عالم بلطافت برست • دولت آدم بخلافت برست • نعل دگرگون ست بطعن • بر رخ ابلیس شده
داغ لعن • حبل ورید تو فکنده ملند • در شرف کنگره الله کمند • نور تو هنگامه انجم شکست
زیور تسبیح ملایک شده است • جان و جهان جمله عالم تری • و آنچه نگنجد بجهان هم تو ہی • هفت
دراز گوهر تیغ تو زنگ • نه کز از تیغ میان تو رنگ • توشه و اقلیم تو شد دو سرای • تو ملکی تخت تو
شد چار پای • گنج خدا را تو کلید آمدی • نزلی بازچه پدید آمدی • در روز کار آدم تو کران
تسبیح و مایه داران تقدیس بسیار بودند • بضاعت طاعت خود را در من یزید و نحن نسبح
نهاده • اما آدم از زاویه ندم بیرون آمده • و بار تهم ظلومی و جهولی دست نیاز ربنا ظلمنا
دراز کرده • خداوندا من لاف طاعت نمیزنم • من گدای درگاه کبریای توام • از خوان کرم ذلک
الطاف دلقم میخواهم ای آدم توم دکریم نهادی • تهنا خواری دا که رمان منیت این مهمان

جنت قدم بیرون نه ، و فرزندان و اهل و بیت را با خود همراه بیار ، تا بر مایده نعیم مقیم بجمعیت بنشینید
ای موسی تو دیدار می خواهی ، و ما را در دامن آخر الزمان هزار هزار مشتاق دلسوخته و عاشقان
غم اندوخته با دیده پر آب و سینه کباب منتظران خطاب نشسته ، ایشان را در محنت و در دیدا
ریم و یک کس را بمقصود رسانیم از کرم دور نباشد شعر روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
در غنچه هنوز و صدت عندلیب هست ، هر چند دورم از تو که دور از تو کس مباد ، لیکن امید وصل توام
عنقریب هست ، در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست ، هر جا که هست پرتو روی حبیب هست ، عاشق
عاشق کی شد که یار بحالش نظر نکرد ، ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست نقل لطیف در باب
کرم الهی جل جلاله در لطایف معراجیه است گوش دار خواجه علیه الصلوة والسلام می فرماید
بر آسمان که رسیدم در شب معراج المناجات ای خداوندی که الف امید گناه کاران و
نوید تباه روزگاران با بشارت تست باء برات آزادی گرفتاران و نجات از
بوادی ضلالت بمسالک فذلک دیوان رحمت و مغفرت تست تاء توجهات قلوب مکروب در دلشان
دهشت نفوس مایوس دل ریشان در حین یلقون ولمن خاف مقام ربه جنتان و نجات حضرت
تست ثاء ثواب بیحساب انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب در محاربات ثبات در
طاعات و استقامت در عبادت تست جیم جمال شاهدان حجله غیب مطرز از نور جود و فرین برکت
شهود و تجلی تجلیت عظمت و موهبت تست حاء حدایق قلوب اهل حقایق در بهار کشف دقایق و
بهار شکفت شقایق شکفته بطراوت نضارت ایمان و معرفت تست خاء خلوات خاک نشینان
زاویه غم و محنت و بیت الاحزان محبوسان بشریت آراسته با آرایش ذکرت و پیراسته با آسایش
فکرت تست دال دلهای عارفان و جانهای عاشقان بر وسادت سیادت مستند بوساطت
استقامت نفس در مقام نیاز و خدمت تست ذال ذوق جرعه نوشان خمخانه مودت و شوق سر
مستان شراب ناب محبت از وفور مستی جام مدام الفت بی کلفت تست راء راحت ارواح عارفان
و قوت اشباح عاشقان در صباح عرفان و رواح وجدان بروح و ریحان شفقت و رحمت تست
زاء زینت بواطن ارباب ذکا و فطنت وجودت اذهان اقوام دانش و حکمت بقدر انکشاف از جبین
مبین اسرار علم و حکمت تست سین سرور و حضور حضرت زندگان بظهور نور اولئک کتب فی قلوبهم
الایمان نتیجه اظهار آثار صمدیت تست شین شست و شوی سجلات ذلات گناه کاران و
محو جرایم جراید تباه روزگاران آب ناب لطف بیغایت و رحمت بی نهایت تست صاد

صفای سینه‌های صوفیان و انجلاء دلهای عارفان که مرآتهای مشکل گشای اسرار انوار و جدانست مصقل
بجلاء صقالات خوف و خشیت تست ضاد ضمیر منیر متوجهان مستنیر از شواغل مشاغل توجه بجناب حضرت احد
تست طاء طمانیه و طهارت طالبان بطنطنه طنین انین المذنبین ، احب الی من تسبیح المقربین ، سبب
قربت و علامت کرامت تست ظاء ظهور نور افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
عبارت از تجلی انوار ربوبیت و اشارت بانکشاف اسرار استار الوهیت تست عین عیان برهان
و هو معکم اینما کنتم زنگ زدای مرآتهای راز ، و پرده گشای استار مجاز ، از جمال انوار حقیقت تست ،
غین غنای دلهای گدایان و استغنای جانهای بینوایان بر خوان احسان الا الاحسان ، بوساطت
اجابت دعوت تست فاء فواید موائد عطا و نعمت بل افاضه جوامع مجامع علم و حکمت باسباغ نعمت با
کرامت ، و بلاغ عطیت بامزیت تست قاف قربت قلوب منزویان زوایای تجرید بذروه علیای
ونحن اقرب الیه من حبل الورید ، ثمره شجره قربت بی کربت تست کاف کمال وصال کاملان و اصلان شرف
عرف وجدان و تحف ظرف زمان موانست و دولت و مواصلت تست لام لطایف عواطف فوایق
با طرائف منایف خلایق بمقتضای فحوای الله لطیف بعباده از غایت لطافت بی کثافت تست
میم مشاهده انوار ذات و صفات در مرآت ذرات کاینات ببرکت صیقل ریاضت و جلای مجاهدت
تست نون نور دلهای پرسرور ارباب حضور بقضیه سنیه ، الله ولی الذین آمنوا یخرجهم
من الظلمات الی النور ، بتشعشع انوار اشعه ضیا و بهجت تست واو ولوله قدوسیان حظایر
جبروت و غلغله کروبیان عالم ملکوت ملک باداره انارة کاوس بالامال عشق و محبت تست
لام ، هدایای عالم غیب و شهادت و عطایای عظمای نیل و سعادت مشحون بلطف و موقوف
بفضل و هدایت تست لام الف لا اله الا الله محمد رسول الله ، طغرای منشور حفظ و حمایت
و عنوان نشان جود و رعایت و دیباجه دیوان فضل و عنایت تست یاء یقین اهل تمکین باسرار ابد
و انوار سرمدی و متابعت نبوت محمدی ، و شفاعت فتوت احمدی صلی الله علیه و سلم مستلزم حصول
جنت و مستوجب رضا و لقا و رویت حضرت تست للعبد الضعیف النحیف الراجی معین المسکین بعد
خداوندا امیدم رحمت تست ، مراد من لقای حضرت تست ، مرانی زهد دل علم و طاعت ، تهی دست و نقد دل قناعت
کریمی و کریمان را ست احسان ، مرا نومید ازین در وا مگردان ، خداوندا در احسان گشادی ، ز لطف و رحمت خاص نهادی
گدایان نوشته قند بر در ، باحسانت گدا باز توانگر ، بدرگاه تو هر کس روی آورد ، نصیب خود ازین خوان دلها بر
مطیعان را چو طاعت شد همانا ، معین زد دست در ذیل عنایت ، امید از هر کسی کردارش آمد ، امید من بمو بدارش آمد

خداوندا تو میدانی که هیچم ⁘ چو هیچم بر سخن دیگر نه پیچم ⁘ بلطف خود مرا از خاک بردار ⁘ چنین افتاده ام در راه مگذار

چو کردی لطفها با پیروان ⁘ یکی اکرام ما را از گدایان ⁘ بآب روی آن نور دو دیده ⁘ محمد مصطفای برگزیده

باهل و بیت اصحاب کبارش ⁘ بدان لشکرکشان جان نثارش ⁘ که روز آورش دلشاد کردن ⁘ ز نقد دو رعم آزاد کردن

من اگرچه شوم و طوش خدایا ⁘ که آزادم کنی زاتش خدایا ⁘ مرا بی دررکت چون ابر رحمت ⁘ ز نامم را محال گفت و گوست

بلطفت اعتماد آورده ام ⁘ بدرگاهت امید آورده ام ⁘ مکن نومید از رحمت خدا را ⁘ مران نومید ازین درگه گدا را

چه شد یا رب گرین درگاه عالی ⁘ سر دست بر من دست خالی ⁘ بروز و روز کار من ببخشا ⁘ برین جان فگار من ببخشا

چه باشد گر کمال مهربانی ⁘ مرا زین ورطه سالم بگذرانی ⁘ مرا با این همه بی مایگیها ⁘ بچندین جرم و ناشایستگیها

چنان امید میدارم ز فضلت ⁘ که بر رویم نیاری هیچ زلت ⁘ خدایا در محاریب و منابر ⁘ بنظم و نثر در ضمیر …

ز لطفت گر شرم با بندگانت ⁘ بجود و فضل میدارم … ⁘ مگردان شرمسارم پیش ایشان ⁘ که خاطر زین جهت دارم پریشان

مرا با هر که باشد آشنایی ⁘ ز تاریکی ببر تا روشنایی ⁘ ز قالب چون برون آید دلم ⁘ ببخشا بر من و بر دوستانم

برون آور مرا از تنگی ⁘ بپاکی هان ز خواب مستی ⁘ بهر حالی معین را چون معینی ⁘ از آن میخواندت اکنون معینی

مرا از غیر خود بیزار گردان ⁘ بحقت در حوز دیدار گردان ⁘ برحمت در من و گفتار من بین ⁘ دعایم را اجابت باد آمین

تمت الحدیث التاسع من کتاب روضة الواعظین علی ید الضعیف المسکین جامع الکتاب المعین المسکین ختم بالخیر آمین

الحدیث العاشر فی بیان الحج

من حسان المصابیح عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ملک زادا و راحلة تبلغه الی بیت الله و لم یحج فلا علیه ان یموت یهودیا او نصرانیا و ذلک ان الله تبارک و تعالی یقول و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا **نظم** بازم از عالم تحقیق خبر می آید ⁘ نجری از ران خبر بشر می آید ⁘ چشم بر راه حجازم که از آن روضه پاک ⁘ بسوی گرد دکان تا چه خبر می آید ⁘ این خبر غنچه صفت می شکفاند دل و جان ⁘ چون نسیمی که بهنگام سحر می آید ⁘ نفحه عطر بهشت است یقین می دانم ⁘ هر نسیمی که از آن روضه بدر می آید ⁘ تا شبی روز کنم بر سر آن روضه چو شمع ⁘ هر دم از سوز دلم دود دلبر می آید ⁘ دار دار شوق طواف حرم کعبه معین ⁘ گوش بر ره که خبر از چه حرم می آید ⁘ گوش بگشا سخن خواجه کونین شنو ⁘ بین کران بحر چه پاکیزه گهر می آید ⁘ گر تو داری هوس کعبه و طوف حرمش ⁘ زین خبر نخل امید تو به بر می آید ⁘ خبریست معتبر که کلمات مذبوره این

را چون جواهر زواهر منثوره زبان بی زبان سید انس و جان صلی الله علیه وسلم گفته دهکان عالیگ

نفحاتش

نفحاتش برکارگاه بارگاه بلاغت بشارت عبارت و مناقب اشارتش سفته لاجرم جوهر فروشان بازار نبوت و وحیه پرداران تیجان فتوت این عقد لآلی منظومه را که از برای تاج دیباج امتی امة مرحومه مرتب و مقرر گشته بود از نقصه دهان و صندوقچه بیان حضرت سید انس و جان علیه الصلوة والسلام بیرون آورده در معرض من یزید درآورده‌اند و دلالان جوهرشناس الناس معادن کمعادن الذهب والفضة در تعریف این جواهر تشریف این زواهر ندا در میداده‌اند **بیت** این گهر از معدن سبحانیست ⁘ مطلع دیباچه روحانیست ⁘ زمزمه بلبل قدس است این ⁘ رایحه گلشن انس است این بدرقه قافله سرمدیست ⁘ نکهت از غالیه احمدیست ⁘ شاهباز بلند پرواز می باید که بار ناطیور نشانی روحانی را بشبکه حبال روحانی و مخالب مطالب نفسانی درآورده تا زمزمه بلابل عنبر شود و طنطنه صلاصل لا ربی در یا بد **شعر** حدیث عشق او چون گل به دفتر در نمیگنجد ⁘ از آن عارض که خطی درین دفتر نمیگنجد ⁘ بگویند آن دهان و لب ز لطف آن دهان رمزی ⁘ چو اینجا صحبت تنگ است موی در نمیگنجد ⁘ کمال از سر گذر واگر قدم نه در حریم او ⁘ که از بسیاری جا نهادران در سر نمیگنجد اکنون عزم من میخواهم که ثمره عام غفلت از روی هوای طبیعت به نسیم تعلیم شریعت بشکافی تا عکس آفتاب از … جان و دل بحجره آب و گلت در تابد ⁘ شاید که قوت باصره نفس ناطقه بعد شعشه آن انوار بارقه جمال این عروس غیب به بیند و دقایق غنج و دلال این صاحب جمال دریابد **بیت** هر کسی در حرم عشق تو محرم نشود ⁘ هر براهیم بدرگاه تو ادهم نشود ⁘ مرد تا از دو نیاز زد و عالم بجدا ⁘ مصطفی وار گزین همه عالم نشود لاجرم محرمان حرم حریم وصول و معتکفان آستانه حق و بامحمد الا رسول صلی الله علیه وسلم آراستگان آسمان جان بزینت نجوم علوم و مهتدیان طرق تحقیق اصحابی کالنجوم رضوان الله علیهم اجمعین روایت میکنند از آن نازنین مهد جلالت ماه خرگاه نشین هودج رسالت خلاصه سر منظوران نظر عنایت سلاسله برمهتدیان طریق هدایت انس حال انس و جان مونس روح و روان اهل عرفان مفتاح ابواب صلاح مقدار ح انوار فلاح سیاح میدان نجاح و سباح عمان سماح مصباح ظلمت اشباح مراواح بهجت ارواح مقبول ارگاه اله و مرغوب قل ان کنتم تحبون الله مبشر بیداران سحرگاه مذکر تایبان از اذا تشفیع جمیع اصحاب گناه طبیب لبیب بیماران ناله و آه برگزیده حضرت اله اعنی محمد رسول الله

صلی الله علیه وسلم رباعی شاهی که زنقال مفلسان آگاهست ∴ خنداگر کزنی شفاعت خواهست ∴ توقیع شهادتش
کفی بالله است ∴ یعنی که محمد رسول الله است ∴ صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وعترته واحبابه وسلم نعت
خواجه میسکیم علیه السلام که چون سقای بیدای عاطفت مطهره جود را دهان وجود بگشود ∴ قطرات
جود در کام مهر وشفقت وی بچکید که فبما رحمة من الله لنت لهم وچون مشاطه عشق ودلاله محبت
نقاب احتجاب از جمال برکمال شاهد حقیقت درکشید شعشعه لوامع انوار تجلی ذات ∴ جز دیده بلند دیده
عالی همات او ندیده که الم تر الی ربک کیف مد الظل رباعی توا محمدی ومقام محمود تراست ∴ تو
آیینه جمال معبود تراست ∴ در بحر وجود غوطه خوردیم بسی ∴ توآن صدفی که درّ مقصود تراست ∴ آن
سرو قامتی که قامت قیامت نهادش سروی بود در گلستان دولت بالیده ∴ نای قد شمشاد
مثالش نخلی بود برکنار جویبار سعادت قد کشیده ∴ صنوبرآسا سرزنوکش بمصعد مقصد اقصی رسیده
از شاخ صدره سدره میوه شیوه دنی فتدلی چیده ∴ بلبل وار بر اشجار اسرار از مکان قاب قوسین
او ادنی بر بر سبحان الذی اسری بر پریده ∴ چون هزار دستان بهزار دستان بر شاخسار
فاوحی الی عبده ما اوحی بناله زار نالیده ∴ نعت
کلی بر دمید از این دهلیز بیت ∴ بدان درگاه والا دست
مکان بیت خالی از مکان بر ∴ گر تن محرم نبود انجا وجان بر ∴ قدم زنگ حدوث از جان او ست ∴ وجوب آلایش امکان او
کمی مانده آنهم از نعت کی پاک ∴ ز بسیاری برون وزماندگی پاک ∴ هر آنچه از حد دیدن برون بود ∴ مپرس از کیفیت که چون بود
ز چندین گنج انجا در جو لی ∴ فرو نبد از کی لب وز فرد لی ∴ شنید آنکه کلامی بی لب آواز ∴ معانی در معانی بر از در راز
نه آگاهی از کام و زبان را ∴ زهمراهی بد و نطق وبیان را ∴ زدرکش گوش جان بر باد در دست ∴ زحرفش دست دل الوده است
لباس فهم بربالای اوتنگ ∴ سمند عقل در صحرای او لنگ ∴ زگفتن بر تربت دارشید ان ∴ زبان زین گفت وگو باید بریدن
منوجامی زحد خود برون پای ∴ وزین دریای بی پایان برون آی ∴ درین مشهد زگویایی مزن ∴ سخن را ختم کن والله اعلم
در خصایص آنحضرت صلی الله علیه وسلم نکته بهب شنو ای درویش آنروز که بنای قدم مجنن کرم قلعه قالب آدم
تمام کرد ∴ مهندس قدس در عالم انس شهرستان وجود آدم بکمال سانید ∴ خواست تا علم وحکمت که خزینه گنجینه
قدم بود در خزینه این قلعه دفینه سازد ∴ اول حقه دل در خزینه سینه اش ترتیب داد پس خطاب مستطاب
بروح الامین فرستاد که ای جبرئیل امین میان سرای زمین فرو شو وآن در یتیم طلب کن از دل زمین جاک
جهانیان بردارد وبنوازش پرورده ∴ وبفروغ قدم ترتیب کرده بجهت دل مردم آدمیان وعالمیان
بسیار دو در خزینه سینه عنصر او میانش محفوظ دار ∴ مدینه دل جهان بود ∴ خلقت من قلب الارض ودل
جهانیان بود ∴ وفی انفسکم افلا تبصرون ∴ خاک سید علیه السلام از دل جهان آوردند ∴ ودر دل جهان

پرورده اند ∴ آری روزگار عیار آفرینش است ∴ زمان روعنکر جهان آفرینش است ∴ وازین معنی است که روزگار
را عصر می‌گویند ∴ روزگار چندین هزار سالست که روغن جهان میگیرد ∴ چهل هزار سال در دامن یمن وطایف
قندیل قالب آدم صفی علیه السلام تربیت میدادند ∴ خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا ∴ چندین
هزار سال نور محمدی صلی الله علیه وسلم ∴ در قندیل قالب آدم صفی می نهادند ∴ مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
روغن محمدی صلی الله علیه وسلم بعد از چندین هزار سال در قندیل آدم کردند ∴ قندیل آدم را بعد از چندین هزار سال بروغن محمد
علیه السلام پروردند ∴ روغن محمدی صلی الله علیه وسلم در قندیل آدم صفی علیه السلام چنان صافی بود که مرد وجله
جهان بفروغ روغن روح او روشن خواست شدن ∴ یکاد زیتها یضیء ∴ اگر چه از آتش دان ازل
آتش وحی فروق قرآن در دم فتیله زبان سید علیه السلام نزدندی ∴ ولو لم تمسسه نار ∴ چون آتش
وحی از برون برافروختند ∴ وفروغ جان از درون بیدا آن فرستادند ∴ نور علی نور ∴ عالمی از آن نور
منور شد ∴ یهدی الله لنوره من یشاء ∴ هان ای جبرئیل امین آن خاک پاک محمدی از خطه مدینه برون
آر ∴ وبآفتاب کرم ولطف ما بدار ∴ تا در تعلیم بوطالبی از آن تربیت دهیم ∴ ودر خزینه سینه آدم تعبیه
نهیم ∴ جبرئیل امین دبرید افق علیین با ساکنان فرادیس قدس ومقربان حظایر انس از بام افلاک
بعجس سرای خاک آمدند ∴ قبضه خاک صافی ترار جان از آنجا که حالا تربت سید علیه الصلوة والسلام
برداشتند ∴ آری خاک سید چراغ زمین بود ∴ وسراجا منیرا ∴ چنانکه قرص آفتاب چراغ آسمانست
الذی جعل الشمس سراجا ∴ خاک سید علیه الصلوة والسلام از افق مدینه بر هفت آسمان چنان نور می‌داد
که قرص آفتاب از طاق آسمان بر هفت زمین می‌تابد ∴ چون جبرئیل امین علیه السلام خاک پاک سید المرسلین
علیه الصلوة والسلام بحضرت رب العالمین جل جلاله برد ∴ لطف ازل آن خاک پاک را به نسیم قدس بورده
کرم کبریا آن تربت را بنور ازل تربیت فرمود ∴ انگه بجمله جویهای بهشتش فرو بردند ∴ ودر انهار فرادیس
غوطه دادند ∴ بر صوامع قدوسیان عرض دادند ∴ تخت تختش بر تارک ملائکه نهادند ∴ از تجلی ازل جام گیتی نما
ابد شد ∴ هفت آسمان وزمین اندر وی پدید آمد ∴ کونین وعالمین اندر وی هویدا شد ∴ اسرار ازل وابد
بدانست ∴ علمت علم الاولین والآخرین ∴ جمله مخلوقات از ذره خواجه کونین را بشناختند لوای نام و
علم احترام او بر تارک اجرام آفرینش برافراختند ∴ آوازه نوازه وی در فضای افلاک درگرفت ∴ در اقطار و
ملک وملکوت در انداختند ∴ چون خاک پاک خواجه لولاک بدین صفت صفا یافت ∴ وتربت روشن نبوت
برین ترتیب تربیت پذیرفت ∴ خاک سید جان پاک از بام افلاک بقالب آدم کشید ∴ ونفخت فیه من روحی
جان پاک خاک سید از زمین مغاک با بام افلاک برد ∴ سبحان الذی اسری بعبده ∴ ان خواجه ذو الکرم

ازل و ابد گشت • این سید مشعله دار اول و آخر شد • ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین

همه کار ازل تا ابد بهره مست • آرایش نام او نقش بست • چراغی که پروردار بینش ببست • فروغ جمالش ز عرش برتر است

درختی که سایه در بلاغ شرع • زمینی تا جبل آسمان فرع • چراغی که تا او نهفت نور • ز چشم جهان روشنی دود از

فلک بر زمین چار طاق فلکش • زمین بر فلک پنج نوبت زنش • محیط چه گویم چو با رنگ میغ • بیک دست گوهر بیک دست تیغ

بگوهر جهان را بپا راسته • بتیغ از جهان داد دین خواسته • قبای جو علم تهیم دوخته • وزان هر جو علم

چو گشت آن ملمع قبا جای او • بدست علم اندر بالای او • ببالای او کایزد آراسته

در نقاب جمال و کمال حال محمدی را صلی الله علیه وسلم • حضرت ذو الجلال جل و علا در گلیم بشریت

پوشیده که یا ایها المزمل • و از روی غیرت بهیچ اغیار نمی نماید که لا یعرفهم غیری • تا او روز

درویشی بود سالکی مالکی در کسوتی مالکی چندان رجوع بجوع و مراقبت بخشوع نموده • و خون دیده از

پرویزن دموع در حین رکوع و سجود پالوده که از نادیه وجود گذشته و بکعبه شهود رسیده میگوید

شبی برین طاق نه رواق علوی • بوسیله براق براق آه • و امداد ارشاد لی مع الله برآمدم

و از معبد فرش بمصعد عرش ترقی نمودم • بمجمع ارواح و منبع اشباح ارواح رسیدم مناجات

کردم که الهی روح پر فتوح حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم من بنمای مرا الخوا هد سوخت بمن خطابی رسید

که ای عاشق جمال محمد • با جمال روحانیت عیسویت که مبشر بنبوت محمدی بود صلی الله علیه وسلم بجهانیان جلوه

دادیم که و ابری الاکمه و الابرص و احیی الموتی باذن الله • عالمی او را بنسبت بما کردند • و قالت

النصاری المسیح ابن الله • اگر جمال رسالت و کمال جلالت محمد را صلی الله علیه وسلم بخلق نمایم جملهٔ اموات

زنده شوند همه حجر و مدر بسخن در آیند فلک بلند پست شود • سرها پیدا شود • و انها شیدا شود و کشف

روح خرقه بدن پاره کند • عروس ملکوت از نقاب ملک بدر آید • آسمان بوسه بر قدم زمین زند

زمین از جنبر افلاک سر بدر کند • عرشش با فرش در آمیزد • جمله عالم در زمره بنی آدم محمد پرست

شوند • انس و جن جرعه از جام عشق محمدی و مدام محبت احمدی سرمست گردند • سبحان

که امروز جمال محمدیت را در گلیم بشریت پنهان داریم که ما انا الا رجل من المسلمین • قل انما انا بشر

مثلکم • تا چون صبح قیامت بدمد • آفتاب نیر اعظم اصالت و رسالت محمد را صلی الله علیه وسلم

بر فلک قبول و کیوان ایوان وصول بدیده دهام محمد الا رسول بجهانیان نمایم تا همه عالم بدانند که

محمد که بوده است و در پرده آب و خاک جمال پاک چگونه می نموده است • فی حب النبی صلی الله علیه وسلم

آن سیدی که عالم و آدم برای اوست • ملک بهشت و جنت اعلی برای اوست • آن مهتری که در شبی اسری بعبد

و از نی •

همه از نور بینش بر دو دست

فصل

ذرات هر دو عالم بهم او را که بخشند قبای

بیبالای او کایزد آراسته است بیار است ایزدی جو سیمرا ارا

سعیدی

• شمع جهانمای که خورشید خاورست • آیینه زیر تو نور صفای اوست

و لوح و قلم ملکوت • کین جمله خاک روب در حجرهای اوست • صدق و صفا و عدل و حیا و جهار یار

ای او است • ما با امید عفو بچندین گناه و جرم • از دولت شفاعت و من دعای اوست

که جانها فدای اوست • علی من الصلوات افضلها و من التحیات

حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا

تو به اقرب الیک

یا موسی اترید ان اکون اقرب • کلامک الی لسانک و من وسوسه قلبک

الی قلبک • و من روحک الی بدنک • و من نور بصرک الی عینیک و من سمعک الی اذنک • و من ریقک

الی فمک • و من سواد عینیک الی بیاضها • ای موسی می خواهی که بتو نزدیکتر باشم • از سخن تو بزبان تو

و از اندیشه تو بدل تو • و از جان تو به بدن تو • و از روشنای چشم تو بچشم تو • و از شنوای بگوش تو • و

از آب دهان تو بدهان تو • و از سیاهی چشم تو بچشم تو • موسی گفت علیه الصلوة و السلام • بهذا الذی

اقربنی منک • خداوندا مراد و آرزوی من بحضرت تو همین است • فرمود یا موسی فاکثر الصلوة علی محمد

صلی الله علیه وسلم • درود محمد علیه الصلوة بسیار فرست • و مر بنی اسرائیل پیغام من برسان که هر که

بمن ملاقات کند • و او منکر محمد باشد صلی الله علیه وسلم روی و در زبانیه از دوزخ مسلط کردانم

و میان او و خود حجابی پدید آرم که دیدار من نه بیند • و از مشاهده من محجوب ماند • نه هیچ فرشته برو

رحم کند • و نه هیچ پیغامبر مرو را شفاعت کند • فسحه الملائکة علی حر جهنم • بروی شش کشند • و کشکان تا آتش و

محل درود و زحش بدارم • موسی گفت علیه السلام ارب • و من محمد حتی لا اتقرب الیک الا بالصلوة علیه

نداوندا محمد کیست که تقرب بحضرت تو لی توسل بدرود وی میسر نگردد • فرمود یا موسی لولا محمد

و امته لما خلقت الجن و الانس و لا النار و لا الشمس و لا القمر و لا اللیل و لا النهار و لا ملکا مقربا و لا نبیا مرسلا

و لا ایاک • اگر محمد و امت او نبودی هیچ از موجودات خلعت وجود نیافتی • تا بجدی که تو نیز هرگز موجود

نگشتی • و لعلم تفر نبوت محمد صلی الله علیه وسلم • و لم تصل علیه لاحرقتک فی النار و لو کنت ابراهیم

خلیلی • اگر نبوت محمد صلی الله علیه وسلم اقرار نکنی و بر وی درود نفرستی هر آینه بسوزم ترا با آتش

اگر چه ابراهیم خلیل من باشی • موسی گفت علیه السلام اقدرت و شهدت بفضل محمد صلی الله علیه وسلم

و اکثر الصلوة علی محمد صلی الله علیه وسلم • فقال موسی الهی انا احب الیک ام محمد • الهی من نزد تو دوسترم یا

محمد • فرمود ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من • و حبیب دوستر از کلیم • گفت الهی من کلیم تو و وی

حبیب تو فرق میان کلیم و حبیب چیست • حق تعالی فرمود که کلیم آنست که هر چه کند برضای حق تعالی کند

وحبیب آنست که هرچه حق تعالی کند برضای وی کند ای موسی کلیم کسی است که خدای تعالی را دوست میدارد وحبیب کسی است که حق تعالی او را دوست میدارد ای موسی کلیم کسی است که مدتی چهل شبانه روز شب بقیام و روز بصیام بگذراند و بعد از آن بطور سینا آید و با من سخن گوید وحبیب کسی است که شب بر بستر خود خفته و بخواب خوش رفته و من فرشته برگزیده خود بر بالین وی فرستم تا از خوابش بیدار کند وطرفة العینی او را ابقا می برآرد که هیچ مخلوق بانجا رسیده باشد یا موسی ما جئتک وانت علی طور سینا و انا جی محمدا و هو قرب منی فوق العرش من قاب قوسین او ادنی شعر یا علی السماء اسری تکلم ربه والجبرئیل نای والقرب مقرب بغرته سدنا علی کل امة وملتنا فیها اتی بنور رسول الله اشرقت الدنا ففی نوره کل یحیی و یذهب [illegible] حمه فکل الوری فی بره منقلب اما واضح حدیث این سید برگزیده این قرة العین هر دو دیده صلی الله علیه وسلم چنین می فرماید که من ملک زادا و راحلة یبلغه الی بیت الله الی آخر الحدیث معنی آنست که هر بنده [illegible] که مالک گردد آن مقدار از زاد و راحله که او را بکعبه معظمه شرفها الله تعالی [illegible] تواوج نکند و زیارت بیت الله بجا نیارد فلا علیه ان یموت یهودیا او نصرانیا پس بر ولی دشوار نباید که چون جهودان یا ترسایان بمیرد زیرا که جهودان و ترسایان را [illegible] که بسبب آن مبغوض و مطرود شدند کفران نعمت خداوند سبحانه و تعالی و ترک مامورات شرعی و مالک زاد و راحله چون بزیارت بیت الله که مامورست بآن مبادرت نجوید هم کفران نعمت نموده و هم ترک ماموریه کرده و درین معنی با یهود و نصرانی مشارکت جسته و بعضی دیگر گویند که تارک این امر شریف را بیهود و نصاری از آن سبب مشابه گردانید که چون بنده مومنی بامری از امور شرعیه مخاطب گردد و وی با تیان آن اهتمام ننماید و از ترک آن باک ندارد گویا خود را از جمله آن طایفه می دارد که بآن خطاب مخاطب نیستند بر مثال یهود و نصاری ولهذا قال علیه السلام بعد ذلک و ذلک ان الله تعالی یقول ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و درین حدیث شریف از اصطلاح اهل عربیت وصل [illegible] است اول اگر ذکر زاد و راحله فرمود بعد از آن فعل را مفرد آورد و ظاهر آن بود که تثنیه آوردی مثلا فرمودی یبلغانه زیرا که بحکم حدیث مبلغ عبارت از دو چیز است زاد و راحله اما درینجا نظر بمعنی فرمود نه لفظ زیرا که زاد و راحله بمعنی استطاعت است و اتیان فعل بلفظ واحد باین تاویل جایز دوم اگر فرمود فلا علیه ان یموت درین مقام حذفی و اضماریست تاویل چنان شود فلا یمکن علیه حسرة ان یموت کذا یا [illegible] فلا یصعب علیه ان یموت موتا مشابها لموت احد الفریقین والله اعلم حدیث دیگر هم درین معنی

[illegible]

عن عبد الرحمن بن سابط رضی الله عنه روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که هر که میسر حج اسلام بجا نیارد و حال آنکه مر او را مانعی نباشد از حاجتی یا مرضی یا سلطان ظالمی فلیمت علی ای حال شاء یهودیا او نصرانیا او مجوسیا پس بدان ای درویش که حج از جمله ارکان مسلمانیست و هر که از مناسک آن و مراسمش مشتمل از صنوف حقایق و معانی و در تحقیقات و لطایف آن اشارات بدیعه و بشارات منیعه که استیفای اسرار آن نماید عنقریب ان شاء الله مرقوم خواهد گشت اول در فضل و مناقب این حدیث شریف چند حدیث صحیح مبین می گردد بسمع قبول و بر مدارج معارج حقایق بواسطه آن ترقی کن بیت للمؤلفه هر آن گوهری را که جوهر شناسش بهند قیمت افزون زحد قیاسش هر آن دل که گشت از خرد بهره مندش مدانند که آن گوهرست ارجمندش حدیث اول در تنبیه الغافلین آورده اند ابن عباس گفت رضی الله عنهما که ما در منا بودیم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم که طایفه از یمن در رسیدند و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از فضایل و مناقب حج پرسیدند فرمود هر که از منزل خود بنیت حج یا عمره بیرون آید بهر قدمی که بردارد و بنهد گناهان از وی چنان فرو ریزد که برگ از درختان در فصل خزان و چون بمدینه رسد و بمن سلام کند همه ملایکه مصافحه و سلام وی را مبادرت جویند و چون در وقت تلبیه گوید لبیک اللهم لبیک حضرت خداوندی جل وعلا بخودی خود جواب وی گوید که لبیک وسعدیک اسمع کلامک وانظر الیک و چون در مکه در آید و بطواف و سعی میان صفا و مروه اشتغال نماید حضرت حق تعالی خیرات او قبول فرماید و چون حاجیان وقوف بعرفات کنند و رفع اصوات بعرض حاجات نمایند حق تعالی با ایشان در میان ملایکه سموات مباهات فرماید گوید ای ملایکه و سکان سموات من نظر کنید باین بندگان من که از شوق لقای من خان و مان بدرود کرده و کوهها و بیابانها طی نموده مالها در طلب رضای من در باخته و بدنها در رنج و تعب انداخته با دل دردآلود و رخسار گردآلود رو باستانه من آورده سوگند بعزت و جلال من که هر آینه بخشم بدکرداران ایشان را به نیکوکرداران و بیرون آرند ایشان را از گناهان ایشان همچون آن روزی که از مادر متولد شده اند و چون رمی جمار زنند و باقی مناسک بجای آرند منادی از عرش مجید ندا کند ارجعوا مغفورا لکم واستانفوا العمل ای بندگان باز گردید آمرزیده و کار از سر گیرید یعنی همه گناهان شما را آمرزیدم و عمل شما پسندیدم حدیث دوم هم ابن عباس رضی الله عنهما از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میفرماید بروایت عکرمه رضی الله عنه که آنحضرت فرمود که چون بنده بنیت حج از منزل خود قدم بیرون نهد از گناهان خود بیرون آید همچون آن روز که از مادر متولد شده و بهر گام

تلقی بهای

کبرواز و عبادت هشاد ساله کرامت فرمایند، هم در رفتن و هم در بازگشتن تا آن وقت که بخانه خود
درآید، و چون حاجی از حج بازگردد، غنیمت شمرید دعای وی را پس بدرستی که دعای وی مستجابست
حدیث سیم هم ابن عباس رضی الله عنهما از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم روایت میفرمایند بروایت
سعید جبیر رحمه الله که آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمودند که حاجی که سواره بحج میرود بهر گامی که راحله وی
بردارد، هفتاد حسنه در نامه اعمال او ثبت فرمایند، و هر پیاده برابر قدمی هفتصد حسنه از حسنات حرم
ارزانی دارند گفتند یا رسول الله حسنات حرم کدام است، فرمود هر حسنه برابر صد هزار حسنه
دیگر از حسنات متعارفه حدیث چهارم هم از ابن عباس رضی الله عنهما روایت که روزی جبرئیل علیه الصلوة
والسلام نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و بر سر وی عصابه زردی بود و بر روی
وی غباری بود، حضرت سید المرسلین علیه الصلوات المصلین اثر آن غبار را باستین تمکین از
جبین مبین جبرئیل امین علیه السلام می سترد و پرسید یا جبرئیل این غبار بر جبین مبارکت از جهت چیست گفت
یا رسول الله گروه بیان علیهم الصلوة والسلام از حضرت خداوندی جل وعلا استیذان نمودند که بزیارت
بیت الحرام مشرف گردند اجازت یافتند و بزیارت بشتافتند، این غبار از دحام ایشانست یا رسول الله
از خداوند سبحانه وتعالی مسئلت نمای تا امت ترا از ادعیه صالحه ایشان مشارکت کرامت فرماید
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دعا فرمود جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی عز وعلا پیغام آورد
که یا رسول الله حضرت حق سبحانه وتعالی سلام میرساند و میفرماید من حج هذا البیت من امتک فلم یرفث
ملائکة السموات السبع ولا یرجع الا مغفورا، هر که حج این خانه از امت تو بجای آرد مر او را ثواب فرشتگان
هفت آسمان و هفت زمین میسر باشد، و باز گردد مگر مغفور حدیث پنجم حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه
وسلم لو ان رجلا نام عند الکعبة فجاءه انسان فقال قم وطف فقال انی ولطواف فاخذه برجله وجره
مستلقیا حتی اتاه فحرم الله جسدهما علی النار یعنی اگر مردی نزد کعبه در خواب بود دیگری آید و او را گوید برخیز
و طواف کن گوید مرا با طواف چکار و آن مرد پای آن خفته بگیرد، و او را همچنان بر پشت خفته برگرد کعبه
بکشد تا باین نوع طواف کند، حضرت حق تعالی بر هر دوی ایشان ببخشاید، و بدن مرد را بر آتش
حرام گرداند، ای درویش وقتی که بنده را بتکلیف برگرد خانه طواف اضطراری حاصل میشود برحمت
الهی مستعد میگردد، چه گمان بری بحال بنده که دل از خان و مان برکنده و قدم از سر و عذار چون
جگر کرده بادیها قطع کرده و دریاها پیموده، و از سر ذوق لبیک شوق در حریم حرم عشق در داده
و پروانه وار برگرد سرادقات انوار کعبه اسرار بطوف راز در پرواز درآمده، و در دی نیاز دران

الستار،

ابیات رنفلس نواده مقرون بسوز و گداز بعبرات مالیده، و از سر درد و آه جگر سوز غم پرور و نالیده، اگر بکمال
کرم از جرایم نا ملایم او تجاوز فرماید، و بر درد مندی و مستمندی وی ببخشاید چه عجب حکایتی لطیفی
مناسب این مقام از بوستان شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه شنو شنیدم که پیری شبی زنده داشت ∴
سحر وقت حاجت بحق برفراشت ∴ یکی هاتف انداخت در گوش پیر ∴ که بیحاصلی رو سری خویش گیر ∴
برین در دعای تو مقبول نیست ∴ بخواری برو یا بزاری بایست ∴ شنیدم که از دگر طاعت بخفت ∴
مریدی ز حالش خبر داشت گفت ∴ چو دیدی گران روی بستیب در ∴ بیحاصلی سعی چندین مبر ∴
بحسرت ببارید و گفت ای غلام ∴ بخونابه بر اشک یاقوت فام ∴ نومیدی اگر بگردیدمی ∴
ازین در که راه دگر دیدمی ∴ مپندار اگر وی عنان بر شکست ∴ که من باز دارم ز فتراک دست ∴
چو خواهنده محروم گشت از دری ∴ چه غم گر شناسد دری دیگری ∴ شنیدم که راهم درین کوی نیست ∴
ولی هیچ راه دگر روی نیست ∴ درین بود و سر بر زمین مرد پیری ∴ که داوند در گوش جانش نوی ∴
قبولست اگر چه هنر نیستش ∴ که جز ما پناه دگر نیستش حکایتی لطیفی شنو نقل است که عزیزی بکعبه
معظمه رسید دست نیاز در حلقه زد و گفت ملکا زیارت این خانه را حج میگویند و حج دو حرفست
ح و ج ح حلم تو و ج جرم من، بحلمت که جرم من درگذاری، هاتفی آواز داد که بنده عاصی مناجات
نیکو کردی، باز گوی درویش مرد زیرک بود، عبارت بگردانید و گفت ای غفاری که دریای مغفرت تو
برای غفران عاصیانست، و خزانه رحمت تو برای سوال سایلانست این زیارت را حج میگویند و حج
دو حرف است ح و ج ح حاجت من و ج جود تو، بجودت که حاجت این مسکین روا کنی، هاتفی آواز
داد که چرا نمیدانیکو گفتی باز گوی، درویش گفت ای هادی که لباس هدایت در سر مومنان تو افکنی
و ای ستاری که ستر عافیت بر مسلمانان تو اندازی، این خانه را حج می خوانند و حج دو حرفست ح و ج
ح حلاوت ایمان، و ج جلالت جهانداری، تو که حلاوت ایمان را برین بیچاره ضعیف گناه کار
نگاه داری آوازی شنید که ای بنده مخلص و ای عاشق صادق بحلم من و جود من و جهانداری من که
هر چه خواستی محل اجابت افتاد مناجات خدایا تو شاهی و ما بنده ایم ∴ که از بندگی نیز شرمنده ایم
چو بنده و نیارد حق بندگی ∴ چه بار آرد آن غیر شرمندگی ∴ بدی با بد ار چند در خورد اوست ∴ به بدکردن نکوی نکوست
قبولت فرستند روح اجمع ∴ بدرگاه دولت احتیاج همه ∴ اگر قهرت از در براند مرا ∴ خدای دگر کو که خواند مرا
حکایت آورده اند که اعرابی حاجیی را در بادیه دید، پرسید که عزیمت کجا داری، گفت عزیمت
زیارت بیت الله دارم، گفت سبب اختیار این سفر، و افتراق از وطن مستقر چه بوده است

حاجی گفت گناهان بسیار دارم بجهت آمرزش گناهان خود این سفر پیش گرفته‌ام اعرابی گفت از کجا
آیی گفت از راه دور و منزلگاه بعید احرام حرم بسته‌ام • وچشم بر مایده کرم نهاده • اعرابی گفت انفد
یا مجنون فقد غفر لک الله • باز گرد و باز گرد که خدای تعالی بیامرزید ترا • حاجی گفت این معنی از
کجا دانستی • اعرابی سوگند یاد کرد که مرا از مال و منال دنیی بغیر ازین شتر که راحلهٔ منست چیزی نیست
که محلب و مکسب من همین است اگر براه حج بیایی والتماس این ناقه من نمایی • سوگند بخدا دادی
او که بتو عطا نمایم وهیچ عذر متمسک نجویم • فکیف الرب الکریم حیث جئته من مکان بعید لیغفر لک ذنوبا
علیها اهون من کل شیء • نصیحت وپند پذیر مناسب حج • هان درویش مردانه بر سبیل اخلاص بمتابعت
اهل اختصاص قدم در راه نه • واز روی صدق ویقین بذیل لطف وکرم وی تشبث نمای • حضرت
خداوندی وی که بقدم اول وصول بدر وی قبول میسر گردد • وقرب بجناب قدس مقرر شود واین حجاب
وتنفر از شامت ارتیاب و تکدر رتبت • باکی وقت در گردن دشمنان • ان من ازواجکم واولادکم عدو
لکم درآری • ونیز خرفات نعیم دنیوی در جوال عذر شیطان روی • وهر دانه ان بند هایی که سود
زنار را در هم شکن • وتعلقات زن وفرزند وتعلقات خویش وپیوند را بر هم زن • خان ومان و
ابنای زمان را وداع کن • وروی دل وجان از جهات کون ومکان بگردان وبصدق توجه • وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض • قدم در راه نه • واز عقیده پاک بنیت با طویت انی ذاهب الی ربی
سیهدین مصمم گردان • وبادیه نفس اماره را بقدم صدق واعتقاد وجد واجتهاد قطع کن • و
چون باحرامگاه دل رسی آب انابت غسلی برآر واز لباس بشریت مجرد شو وبرداء ادای بندگی
وازار آزار افکندگی متردی ومستور گرد • واحرام عبودیت ببند واز سر ذوق لبیک در فضای
حرم کرم در انداز • وبطواف کعبه را بقدم وداد مبادرت نمای • وبعرفات معرفت برای
وبجبل الرحمة عنایت ترقی نمای • وبمشعر الحرام بندگی درآی • ومیان صفای صفا ومروهٔ مروت
سعی بلیغ مرعی دار • ومنای منی در منحر معاصر نفس بهیمی را قربان کن • ودر مزدلفه صفات مزدلفه باد رحیمه
ملاود او مختلفه قربان نمای انگاه روی بکعبه وصال دع نفسک وتعال آر • باحجر الاسود که عبارت از
الست • ویمین الله کنایت از آنست عهد خود را تازه کن • وازانجا بمقام ابراهیم که عبارت از
مقام خلت روحانیت است درآی • ودو رکعت از برای تحقیق عبودیت وتصدیق ربوبیت اداکن و از
بهشت ودوزخ ودنیی وعقبی را از ولایت محبت معزول گردان • انگاه بدر کعبه وصال خود را حلقه مثل
خود را بیرون در بگذار • وبخود دار ورسرادقات کعبه اسرار درآی • انگاه بتیل وار برشمار

ای ذوق

دین دخله کان آمنا بسرای • بیت • ای دل بی دل نبرد آن دلبر رو • در بارگهی وصال او بی سر رو
پنهانی زحمتی چو رفتی بدرش • خود را بدرش بمان واگر در رو • بزرگان گفته‌اند که طاعات وعبادات
هر یک را صورتیست • ومعنی چنانچه آن صورت بر مثال قالب است • وآن معنی بر مثال روح • وهر که
بصورت آن اکتفا کند • واز معنی آن محروم ماند • گوییا بقالب بی جانی قناعت کرده است • ودر مناسک
حج اسرار بسیار بیان فرموده اند • واعتبار مناسک بقدر اعتبار اسرار داشته‌اند • نقل لطیف در بیان
اسرار حج شنو • آورده اند که یکی از اصحاب شیخ شبلی قدس الله روحه العزیز روزی عزیمت حج کرده بود
حج بگذارد و ونیز دیشیخ مراجعت فرمود • شیخ پرسید که ای عزیز حج گذاردی • درویش گفت آری
شیخ گفت در وقتی که حج بجای آوردی نیت حج بتقدیم رسانیدی گفت آری • فرمود دران وقت که
نیت حج می کردی واستحکام آن عقد می نمودی هر عقدی که با خلق بسته بودی گسیختی یا نی گفت نی
فرمود پس عقد نیت نبستی • بعد از آن فرمود که دستور آنست که در حین احرام جامه از بر بیرون
می کنند وغسل احرام بجای می آرند • دران وقت که جامه از بر بیرون می کردی • از ماسوی مجرد گشتی یا نی
درویش گفت نی • فرمود پس ترک ثیاب نکردی • بعد از آن گفت طهارت کردی • درویش گفت بلی
فرمود دران وقت از همه علتها پاک گشتی گفت نی • فرمود پس طهارت بجا نیاوردی • انگاه لبیک
اللهم لبیک گفتی گفت آری • فرمود جواب لبیک از حضرت شنیدی گفت نی • فرمود پس لبیک نگفتی
پس فرمود در حرم درآمدی گفت بلی • فرمود در درآمدن حرم ترک جمیع محرمات کردی • گفت نی • گفت پس در
حرم درنیامدی • پس فرمود بر مکه مشرف شدی گفت آری • فرمود در حین اشراف بر تو سری از اسرار الهی
وحالی از احوال غیبی مشرف گشتی گفت نی • فرمود پس بر مکه مشرف نگشتی • بعد از آن فرمود در مسجد
حرام درآمدی گفت آری فرمود در قرب حق تعالی عز وعلا درآمدی چنانچه آن قرب ترا معلوم شده باشد
گفت نی • فرمود در مسجد حرام درنیامدی • فرمود کعبه را دیدی گفت آری فرمود چه قصد کردی گفت
هیچ قصد نکرده‌ام • فرمود پس کعبه ندیدی • فرمود سعی کردی سه شوط یعنی رملان نمودی سه رمل وچهار
طواف نمودی برفتن گفت آری • فرمود گریختی برملان از دنیا چنانچه از دنیا جدا گشته باشی • و یافتی
برفتن چهارگانه ایمنی از انچه گریختی گفت نی • فرمود سعی نکردی وسعی ننمودی • پس فرمود بین المیلین
دویدی گفت آری • فرمود گریختی از خودی خود وواصل شدی بوجود حقیقی گفت نی • فرمود پس هروله نکردی
پس فرمود ومصافحه حجر وتقبیل او کردی گفت آری فرمود وبجای چنین وارد است که هر که مصافحه حجر کند بدرستی که
مصافحه حق تعالی کرده است • وهر که مصافحه حق تعالی کند در محل امن باشد پس ظاهر شد بر تو اثر امن

گفت نی گفت مصافحه نکردی • پس فرمود در مقام ابراهیم علیه السلام بین یدی الله ایستادی و دو رکعت
ادا کردی گفت آری • گفت واقف شدی بر منزلت و مکانی که نزد حضرت حق تعالی داری و مقصود خود را
دیدی گفت نی فرمود نماز نکردی • پس فرمود آب زمزم آشامیدی • گفت آری فرمود نیت کردی
که بیرون آری از دلت وساوس شیطان را گفت نی گفت پس نیاشامیدی آب زمزم را • پس فرمود
بر صفا بر آمدی و ساعتی بایستادی گفت آری فرمود چه عمل کردی آنجا گفت هفت تکبیر گفتم و از حق
تعالی قبول حج خود درخواستم فرمود تکبیر خود را با تکبیر ملایکه مقارن یافتی گفت نی • فرمود پس تکبیر نگفتی
بعد از آن فرمود فرود آمدی از صفا گفت آری فرمود از همه علتها پاک و صافی گشتی گفت نی • فرمود
پس از صفا بصفا فرود نیامدی • بعد از آن گفت سعی کردی میان صفا و مروه گفت کردم • فرمود از خود
خود گریختی و بیزار شدی و رسیدی بوجود حقیقی خود گفت نی • فرمود پس سعی ننمودی • بعد از آن گفت بمروه
رسیدی گفت آری • گفت سکینه را دیدی و فرود آمد سکینه بر تو گفت نی فرمود که بمروه نرسیدی •
پس فرمود بمنا بیرون آمدی گفت آری • فرمود تمنا کردی بر حضرت حق تعالی حالتی غیر آن حالت که در آن
حالت معصیت آن حضرت کرده گفت نی فرمود بیرون نیامدی بمنا • پس فرمود در آمدی بمسجد خیف گفت آری
فرمود خوف حق تعالی در در آمدن و بیرون آمدن بر تو مستولی شد • و حالتی بر تو طاری شد که
مخصوص آن محل باشد گفت نی فرمود پس بمسجد خیف در نیامدی • پس فرمود بعرفات رفتی گفت آری
فرمود شناختی آنچه ترا بهر آن آفریده اند • و رسیدی بانچه مرجعت بانست و شناختی الهی را که ترا شناسا
می گرداند گفت نی فرمود پس وقوف بعرفات نکردی • پس فرمود بمزدلفه رفتی گفت آری فرمود
مشعر الحرام را دیدی گفت آری • فرمود که یاد حق تعالی کردی بمثابه که یاد غیر او فراموش کرده باشی و بدو مشغول
شدی شغلی که از ما سوی فارغ شده باشی گفت نی فرمود پس بمزدلفه وقوف نکردی • پس فرمود بمنا
در آمدی و ذبح کردی گفت آری • فرمود نفس خود را کشتی گفت نی • فرمود پس ذبح نکردی • پس فرمود
رمی جمار کردی گفت آری • فرمود جهل خود را انداختی بتحصیل علمی که پیشتر نداشتی گفت نی فرمود پس
رمی نکردی • پس فرمود حلق کردی یعنی موی سر تراشیدی گفت آری • فرمود آمال و آرزوهای
خود را گم کردی فرمود نی • فرمود پس حلق نکردی • پس فرمود زیارت وداع بجای آوردی گفت آری
فرمود هیچ حالتی در حین زیارت مشاهده کردی و حقیقتی از حقایق غیبی بر تو مکشوف گشت و حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود • الحاج والعمار زوار الله وحق علی المزور ان یکرم زواره و درویش
گفت نی فرمود پس زیارت نکردی • بعد از آن فرمود از احرام بحل آمدی گفت آری گفت خدمت کردی

کیدکر

... لی پس فرمود پس حلال نگشتی • پس فرمود وداع کردی گفت آری • فرمود بیرون
آمدی از نفس و از روح خود بکلی گفت نی فرمود وداع نکردی و بر تو باد که دیگر بار عود کنی و حج را چنین بجای
آری با حقیقت و روح حج تا حج یافته باشی اشارت کعبه ظاهر و کعبه باطن بدانکه حضرت عزت در ظاهر کعبه بنا کرد
و در باطن کعبه پدید آورده • در دلها در سینهها بر مثال کعبه است • در آن کعبه ظاهر را احجار است • و کعبه
باطن را اسرار • آن کعبه قبله خلق است • و این کعبه قبله حق است • آن کعبه مبنی ابراهیمست • و این کعبه مبنی لطف
کریم • آنجا عرفاتست و اینجا عرفات • آنجا مروه و صفاست • و اینجا مروه و وفا • آنجا مشاعر و شعایر است
و اینجا مفاخر و بصایر • آنجا مقام خلیل است و اینجا لطف جلیل • آنجا چشمه زمزم است و اینجا اقداح الطاف
دمادم • آنجا رکن یمانی است • و اینجا کنوز معانی آنجا حجر اسود است • و اینجا اسرار موبد آنجا مزدلفه و مناست
و اینجا لعت و منی اکنون کعبه مقدس که در ولایت سینه دوستان ساخته و پرداخته در جنت المأوی
فردوس علی بیابند حکایت سلطان العارفین با شیخ عبد الله مصر آورده اند که سلطان العارفین قدس الله سره العزیز
قصد زیارت کعبه فرموده بود • و میخواست که دیده و ر مدد دیده را بکحل مجاهدت کحل مشاهدت در کشد
در اثنای راه گذر وی بپیری با انتباه افتاد که جهان پیش بکعوف گشته بود • و دل و جانش بمحبت
الهی مشعوف گشته مردم را شیخ عبد الله مصر بر کشیدی • فرمود ای بایزید عزیمت مصمم گردانیده
و رای در وی در راه پیش گرفته • گفت بلی عزیمت زیارت بیت الله دارم • و میخواهم بآن دولت
مستسعد گردم • شیخ فرمود ای بایزید از برای این سفر هیچ زادی ترتیب نموده گفت بلی درمی چند
از حلال بدست آورده ام و میخواهم که بواسطه آن قطع این بیابان کنم • شیخ فرمود ای بایزید
اگر مقصود از ین مسافت قصد قربت ذو الجلال فضیلت است آن درمها در پیش من بر زمین نه و هفت
نوبت بر گرد من طواف کن تا اضعاف مضاعفه آن حج ثواب مر ترا میسر گردد • چنانچه حضرت مولوی در
مثنوی ایراد فرموده است للمولوی حق آن حقی که جانت داده است • که مرا بر بیت خود بگزیده است
کعبه هر چندی که خانه بر اوست • خلقت من نیز خانه سر اوست • تا بکرد آن خانه را در وی نرفت • و اندرین خانه
بجز آن حی نرفت • گرد خانه صدق بر گردیده • چون مرا دیدی خدا را دیده • خدمت من طاعت و
حمد خداست • تا نپنداری که حق از من جداست • چشم نیکو باز کن در من نگر • تا ببینی نور حق
اندر بشر • بایزید آنگه را دریافتی • صد بها و عز و صد فر یافتی • مالک دینار قدس الله روحه
بحج میرفت ببصره رسید دید که ضعیفه مقدار گوشت از هم داری جدا کرده و بخانه خود می برد مالک
از وی پرسید که این چیست • گفت که دکان دارم و چیزی از دنیای بدست نی • والضرورة تبیح المحظور

مالک تو شترگاو برای راه حجاز ترتیب کرده بود بآن زن تسلیم کرد و بازگشت • چون حاجیان از کعبه بازگشتند
مالک باستقبال ایشان بیرون آمد • چون نظر ایشان بر مالک افتاد همه یکبار غریو برآوردند که ای
مالک ما ترا در عرفات دیدیم تو از کدام راه آمدی که با تو ملاقات نکردیم مالک متعجب گشت • چون
درخواب شد حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم درخواب دید که او را گفت ای مالک • ترا بشارت باشد
که حق تعالی فرشته بصورت تو نصب فرموده و او را امر کرده که هر سال حج تو بگزارد و زیارت حج الله
بجا آورد و ثواب آن مر ترا مسلم باشد تا بروز قیامت • و این دولت مر ترا برکت آن تصدق است
که بآن ضعیفه پیش جودی • آری خزان جود و کرم • و بحار الطاف و نعم ملوث محتاج باعمال و اعمال
نامتنیت • اما هر کجا دل شکسته جگر خسته ایست نظر رحمتش متوجه احوال اوست • احسان بنسبت باو
نمودن زیادت ارادتست که پا با نها تقدم ارادت نمودن مثنوی مشتو تا توانی زرحمت بری
که رحمت برندت چو رحمت بری •• چو بینی دعا کری دولت بهار •• خداوند را شکر نعمت گذار
که چشم از تو دارند مردم بسی •• نه تو چشم داری بدست کسی •• ز روز بلغت اکنون بروکان تست
که بعد از تو بیرون ز فرمان تست •• بدین توانی که عقبی خری •• بخر جان من ور نه حسرت خوری
نقل است که شیخ عبدالله تستری گفت در بادیه می رفتم پیری دیدم عصابه بر سر بسته و عصای در دست
گرفته • گفتم مگر از فاقه بار نمانده است دست در جیب کردم و چیزی بوی دادم گفتم ساختگی کن
تا از مقصود باز نمانی • وی انگشت تعجب بدندان تحیر گرفت و در حال دست در هوا کرد و مشتی زر
بستد گفت یا سهل تو از جیب می گیری و من از غیب این بگفت و ناپدید شد من در حسرت او مرحوم
تا در عرفات رسیدم • چون بطوافگاه رسیدم کعبه را دیدم که گرد یکی طواف میکرد پیش وی رفتم
همان پیر را دیدم نشسته و کعبه بر گرد وی طواف می کند • چون مرا دید گفت یا سهل هر کس که قدم بر
گیرد تا جمال کعبه را ببیند لابد او را طواف کعبه باید کرد • اما هر که از خودی خود قدم بردارد تا جمال حق را ببیند
کعبه را گرد وی طواف باید کرد • همین معنی است که گفته اند بیت تا یکی نقطه صفت دایره می پیمای
تو چو مرکز بنشین گرد تو پرکار منم •• ای درویش حج را استطاعت می باید • استطاعت عوام
بمال است • و استطاعت خواص بحال حج عوام بقدم است • و حج خواص آنست که بنفس حج کند گام بی
کند • و اگر بسر حج کند کون کون طی کند اگر بنفس حج کند از وطن جدا باشد • و اگر بسر حج کند او را وطن کی
باشد اگر بنفس حج کند لبیک بزبان سراید • و اگر بسر حج کند از مر ذره از ذرات وجود او لبیک برآید و
اگر بنفس حج کند چون بکعبه رسد بیاساید • و اگر بسر حج کند تا بخدای کعبه نرسد نیاساید [illegible] حج کند

چون

چون بعرفات رسد بازگردد • و اگر بسر حج کند اگر در همه عمر بازگشتن بر خاطرش گردد مرتد دل و دین گردد
و اگر بنفس حج کند قصد خانه کند و اگر بسر حج کند قصد خداوند خانه کند رباعی حاجی شب و روز
در بیابان گردد •• عاشق بطواف کوی جانان گردد •• مشتاق جمال دوست جان بر کف دست •• تا کی
رخ او ببیند و قربان گردد •• نقل است که شیخ ابوالقاسم حکیم قدس سره گوید که وقتی درویشی را دیدم
با کوه مرخ و کردن سطر شاتره و عصایی در دست گرفته و گرم میرفت گفتم تا کجا گفت الی
بیته • سال دیگرش دیدم با گونه زرد و ضعف بر وی مستولی گشته • میرفت گفتم تا کجا گفت من بیته
الیه • سال سیم بدیدمش ضعیف و نحیف شده و حرکتش نمانده • گفتم تا کجا گفت منه الیه گفتم اگر
راست میگوید خنده در گرفت و گفت چون کسی بشارت رسید نشان بشارت در وی باشد گفت چون
این معنی بر خاطر من خطور کرد فی الحال تبسمی کرد و نعره بزد و جان بداد • من ردای خویش بروی پوشیدم
و برفتم تا کفنی ترتیب کنم چون باز آمدم ردا دیدم و درویش را ندیدم • ساعتی اندر آن است و اجب
نگاه کردم ندای شنیدم که یا ابا القاسم چه میطلبی اگر تو میطلبی مالکش در دوزخ طلب کرد و دنیا
رضوان در بهشت طلب کرد و نیافت • حمله عرشش در زیر عرش جستند و اثرش ندیدند • هیچ میدانی
کجاست فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر یا ابا القاسم الرداء لک والفقر لنا • نقل لطیف
شیخ شقیق بلخی رحمه الله تعالی علیه و مایده غیبی او و ایمان آوردن جهود و از مقربان شدن او
نقل است که شیخ شقیق بلخی قدس الله سره عزیمت حج کرد • در جوار وی جهودی بود با وی همراه شد
شیخ شقیق پرسید کجا میروی • گفت در نیشابور مهمی دارم چون بنیشابور رسید حضرت شیخ
عزیمت بغداد کرد جهود موافقت نمود شیخ فرمود بازگرد گفت میخواهم بغداد را سیری کنم چون بر
بغداد رسیدند و قافله قدم در بیابان نهادند شیخ فرمود بازگرد • گفت ای شیخ صحبت شما مغتنم است
چون به میان بیابان رسیدند • زاد ایشان تمام شد • سه روز طعام نیافتند روز چهارم شیخ بگوشه
رفت • و دوگانه بگذارد و گفت الهی بحرمت محمد صلی الله علیه وسلم که مرا پیش این بیگانه شرمنده مکن
و برای ما طعامی فرست • چون سر از سجده برآورد خوان دیدار آراسته برداشت و پیش جهود آورد و هر دو
تناول کردند • روز دیگر نوبت جهود شد بگوشه رفت و روی بر زمین نهاد و گفت الهی بحرمت آنکه
که دیروز شقیق بر زبان راند که مرا پیش وی شرمنده نگردانی • سر برآورد خوانی آراسته دید
برداشت و پیش شقیق آورد • شیخ پرسید که از کجا آوردی گفت از آنجا که تو آوردی • ای شیخ از
میان قوم [illegible] رفتم و روی بر زمین نهادم و گفتم بحرمت آن کلمه که شقیق گفت که شرمنده ام گردانی

بر برادرم این خوان آراسته دیدم شیخ فرمودند هیچ میدانی من چه گفتم گفت بلی گفت حضرت محمد را
صلی الله علیه وسلم شفاعت آوردم گفت محمد را علیه الصلوة والسلام این مرتبه نیست گفتم بلی و زیاده چون
انگشت برآورد و کلمه شهادت بتقدیم رسانید شیخ میگوید چون هم خرفات باز گشتیم ناگاه نظری [illegible]
افتاده دیدم گوشه گرفته و با خود سخنی میگوید [illegible] میگفت الهی همه کس [illegible]
دارند قربانی میکنند و من هیچ ندارم خود را برای تو قربان میکنم [illegible] دل [illegible] کرد و از پای
درآمد ببر بالین وی رفتم جان بحق تسلیم کرده بود و بر کف دست وی نوشته [illegible]
هذا حبیب الله **غزل** بهر دوست درین عید هر که قربان شد ⁂ بکیش زنده دلان پای تا بسر جان [illegible]
چه عیدی به ازین عاشق را ⁂ که پیش خنجر ران عشق قربان شد ⁂ زبهر کشتن خود دست و بازوم [illegible]
دلی بکوشش خود سرخ روی نتوان شد ⁂ ثواب حج همه عمره کاتبی دریافت ⁂ که صبح و شام
بگلگشت کوی جانان شد **سبب احیاء جماعت در مسجد محلات هر روزه و جمعه هر هفته و هر سال دو عید**
و در همه عمر یکبار و لطیفه در غایت لطافت در باب ایجاب حج بشنو در مجمع البحرین آورده
که خواجه علیه الصلوة والسلام چون تمهید قضیه سنیه الجماعة رحمه نمود و امت را با حیای سنت جماعت
فرمود • نمازی که وظیفه هر روزه است بجماعت مشروع شد • ارباب جوار و همسایگان محلت
هر روز پنج بار بمقام خدمت و مسجد جماعت آیند چون راه نزدیک است که شرط اجتماع موجب کلفت
نیست • بلکه مستلزم الفت است • یعنی آن مسافت نیست که شرط آن هر روزه موجب مس آفت
شود • باز لعند اجتماع اهل محلات که مقتضی باجتماع اهل کل مصر شود از برای احراز دولت رحمت از مهمات
وظیفه اسبوعی را شروع کردند • تا مسجد جامع باقامت صلوة جمعه جمله جماعات را بخوانند که اذا
نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله چون این جمعیت نیز در دین اسلام تحقق پذیرفت
اجتماع اهل سواد و حوالی بلد و برکات حرکات اقدام اصحاب • رساتیق می بایست که با اهل مصر رسید
وظیفه حولی مشروع کردند • چرا که اجتماع اشتات قبایل شعوب • و متوطنان زوایای ولایات
و دروب هر هفته یکبار دشوار میمنود صحرای سعید را از برای گذاردن نماز عید معد و مهیا کردند
و در هر سالی دو بار • آن وظیفه را مشروع ساختند تا زیادت برکات جمعیت محصل شود • لاجرم
اهل سواد و بیاض اشخاص نموده درین دو روز هر سال دو بار عید کردند • و از عذاب فرقة الفرقة [illegible]
بعید گشتند • ماند اجتماع دیگر که قوی ترین اجتماعات و شامل ترین جماعات است • و آن اجتماعات اهل
کل ولایات اسلام و سکان اقالیم ربع مسکون از اصناف انام است • لاجرم [illegible]

شق بلا

اقوی

انوری داوراکه آن [illegible] عظمی مجمعی موفقتر ساختند تا پوشیدگان لباس تصدیق • و پوشندگان
جیب تحقیق مرتفع بعد طریق از هر مسلک و طریق یأتوك من كل فج عمیق • بدان مجمع با حشمت و این
مجمع [illegible] تا سالکان مسالک عبودیت برحمت
الله مع الجماعة برسند و بدانگه آن
[illegible] • بلیت از افراد فواید و آحاد فواید حج و اکرام
[illegible] بنیات منصوبت • و استلام رکن تسلیم و تعظیم مقام ابراهیم عظیم خوبست •
و اقبال سوی قبله احسان • والتجا بمأمن امن و امان و من دخله کان آمنا بغایت مرغوب
چنانچه استاد خاقانی در نعت کعبه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما شمه بیان فرمود **خاقانی**
خاتون کعبه را که شهانند چاکرش ⁂ سمعا و طاعة سجده کنان هفت کشورش ⁂
بر تختگاه ناز مربع نشسته حیث ⁂ پوشیده حله در سر افتاده معجرش ⁂
دل بوسنی کجا کند آنرا که طوق دار ⁂ در گردن دولت کمند معنبرش ⁂ خال سیاه
او حجر الاسود است ازان ⁂ خوانند روشنان همه خورشید انورش ⁂ دهلیز دار ملک آلهی است
صحن او ⁂ فراش جبرئیلش و جاروب شهپرش ⁂ جبرئیل خاطب عرفاتش برو رسد حج
از صبح تیغ و از جبل الرحمة منبرش ⁂ شد پرچها و دراکه نهد پا بپا دیر ⁂ سلطان یک سواره
گردون سنجرش ⁂ این نوعروس تازه رخ دلپذیر را ⁂ بوده مشاطه ببرا و آذرش
آورده هر خلیل و لی نقش پاک را ⁂ خون ریخته زکردن فرزند ماجرش ⁂ زمزم لبان دیده
یعقوب زاده آب ⁂ یوسف کشیده دلو زچاه مقعرش ⁂ بلکافتاب جرخ رسن تاب ازان شده
تا هم بدلو چرخ کشد آب احمرش **نقل حرف لطیف در نقل کعبه معظمه بکربه و شفاعت او**
در روز قیامت کریش کن وهب بن منبه گوید رضی الله عنه که در اوراق با اشواق بودم چنین
دیده ام که چون روز قیامت شود و طرایف خلایق را بموقف عرصات حاضر گردانند • حضرت
جلال احدیت جل و علا هفتصد هزار فرشته از مقربان برانگیزد و بجانب بیت الحرام فرستد
بدست هر یک از یشان سلسله از زر سرخ و بدیشان کعبه معظمه را بآن سلاسل بجانب محشر برند • و
مقربان عروس کعبه بهفتصد هزار زنجیر زرین زیور بسته تقاضای صحرای عرصات در جلوه درآرند
فرشتگان طوق طوق گویان خطاب در دهند که سیری یا کعبة الله الی المحشر • در آن روز مر کعبه را
میان [illegible] گویا باشد • بمناجات درآید و گوید الهی مع الله تعالی شفاعة • مرا زد

حضرت خداوندی شفاعتی است بخداوندی او که قدم از عدم بر نهادم تا مراد من بر نیارد و
فرشته از جو آسمان آواز دهد که بطلب ای کعبه چه میخواهی که حاجت مقضی است گوید خداوندا
میخواهم شفاعت من در حق همسایهای من که در حوالی من مدفونند از مؤمنان قبول فرمایی حضرت
حق تعالی شفاعت وی قبول فرماید و تمامی مقبوران مکه را از اهل ایمان سفید روی محشور گرداند
همه بر حوالی کعبه مجتمع گردند و لبیک گویان آواز بر آرند غلغله در فضای محشر اندازند و مشتاقان
بکعبه خطاب کنند که سیری یا کعبه امد ای کعبه بگذر گوید حاجتی دیگر دارم منادی ندا کند که
بطلب هر چه میطلبی گوید خداوندا بندگان تو که از دور و نزدیک فرقه فرقه و گروه گروه
از سر تحقیق من کل فج عمیق گرد آلود و غم فرسود ژولیده موی و کاهیده روی لبیک
گویان صحرا و بیابان پویان بمن اقبال نموده اند میخواهم که از فزع اکبر شان ایمن گردانی و بر احوال من
مجتمع داری منادی ندا کند الا من زار الکعبة فلیتعزل من بین الناس هر که زیارت کعبه کرد دست
از غلیان خلایق بکنار آید همه حاجیان مقرون بامن و امان با روی سفید و صد هزار امید نوید با
بر حوالی کعبه فراهم آیند و بطواف و تلبیه اشتغال نمایند منادی ندا کند که یا کعبه سیری کن
گوید چگونه زدم چرا که حاجتی دیگر دارم تا حاجت من بر نیاید بعزت او که از این مقام قدم بیشتر
ننهم القصه جماعتی فقیران هستند که بواسطه عدم استطاعت از اتیان این طاعت محروم
مانده اند و در آرزوی وصال من عمر بسر برده اند و بشرف وصال و دولت اتصال من نرسیده
میخواهم که شفاعت من در حق آن طائفه مقبول افتد و آن آرزومندان مشتاق و محبوسان
زاویه فراق ذنبشان مغفور و سعیشان مشکور گردد حضرت حق سبحانه و تعالی فرماید که ای کعبه
شفاعت تو در حق این فرقه بر قبول کردم و همه را به دولت مغفرت و سعادت مکرمت مخصوص
گردانیدم ای کعبه بیت الحرام چون عروسان نازنین تماشاگاه دار السلام خرام کعبه معظمه
آن فرقه مکرمه لبیک گویان بجناب قدس خرامان گردد و گوید نظم هیچ خیران بین بصدر کعبه مهمان
آمده جان عالم دیده و در عالم جان آمده آستان خاص سلطان السلاطین داده بوس
پس ببار عام پیش تخت سلطان آمده کعبه استقبالشان فرموده هم در بادیه پیش همره
با همه لبیک گویان آمده کعبه بر خوان نشانده بینوایان را ز ناز کز نیاز اینجا سلیمان مور آن
خان آمده بر سر آن خوان عزت نسر طایر چون مگس بلکه پر جبرئیل انجا مگس ران آمده
از برای خان کعبه ماه و ماهی دو بار کاه سیمین نان که زرین نمکدان آمده [illegible]

خوان سالار

هو الله العلیم

نان سالار او ز خوان لطف قائم همچنین خاص که خاص و عام یکسان آمده فاقه پرور دان چو پاکان
حواری [illegible] کعبه همچون خان عیسی عیدشان آمده روایتست از حضرت رسالت صلی
علیه وسلم که فرمود هر روز از جناب قدس عزت صد و بیست نظر رحمت متوجه خانه کعبه می گردد بیست
از آن حواله طایفان است و چهل متوجه مصلیان و بیست خاصه ناظران و اهل اشارت گویند
که شرف کعبه بر سایر بیوت ببرکت این صد و بیست نظر ثبوت یافته و نساج عنایت بر کارگاه لطف
خلعت کرامتش به پیرایه این صد و بیست نظر رحمت بافته خانه آب و گل با این صد و بیست نظر این
تشریف می یابد کعبه جان و دل به برکت سیصد و شصت نظر جلال و جمال اگر خلعت فضل و کمال یابد
چه عجب اشارت صد و بیست چهار سی است ببرکت این صد و بیست نظر چهار ماه حرام خلعت احترام یافت
[illegible] منها حرم [illegible] و بیست روز این چهار ماه از دولت آن صد و بیست نظر پرورده لطف الهی
گشت اما درین ماههای حرام قتل و ایذای اهل حرم حرام شد پس بمقتضای حدیث نبوی صلی الله
علیه وسلم که فرمود ان الله تعالی ینظر الی قلب کل مؤمن فی کل یوم ثلثمائة و ستین نظرة فی کل
نظرة یبدی و یعید که عبارت از دوازده سی است و اشارت بدوازده ماه که ان عدة
الشهور عند الله اثنی عشر شهرا اگر تمامی اوقات بنده مؤمن را محترم گردانند چه عجب
اشارت دیگر آن صد و بیست نظر در صد و بیست روز از اشهر حرم تصرف کرد تا همه ایام سایر شریف
و محترم گردانیدند اگر این سیصد و شصت نظر در سیصد و شصت رگ مؤمن تصرف کند تا همه را بر
آتش دوزخ حرام گرداند چه عجب اشارت دیگر درین عدد آنست که بدانی که نظرات الهیه منقسم
بر سه قسم است فعلیه و صفاتیه و ذاتیه و نظرات صد و بیست گانه که متوجه خانه میگردد نظرات
فعلیه است و نظرات سیصد و شصت گانه که متوجه دل عارف میگردد هم نظرات ذاتیه است و هم
صفاتیه و هم فعلیه لاجرم سه چندان آمد تا سیصد و شصت سه صد و بیست باشد دلیل بر آنکه تجلیات
فعلیه در مرتبت و رفعت درجت کعبه بیفزاید اگر تجلیات فعلیه و صفاتیه و ذاتیه در درجات و
مراتب ارباب قلوب بیفزاید تا بدرجات علیه و مراتب سنیه تعلق با خلاق حضرت جلال احدیت رسد
نماید چه عجب [illegible] رکن حج دو چیز است وقوف بعرفات و طواف زیارت اما احرام شرط
نه رکن بدلیل آنکه تقدیم احرام بر اشهر حج جایز است همچون تقدیم وضو بر وقت نماز اما وقوف
قال علیه الصلوة والسلام ان من الذنوب ذنوبا لا یکفرها الا الوقوف بعرفة یعنی گناهان عظیم هست که
کفارت آن [illegible] کفارتی نیست مگر وقوف بعرفه واگر چه ساعتی باشد مگر ذنوبت وقوف بعرفه

بعرفات

بدنی بحج و شعت و شفا و سال چگونه مکفر گناهان بود و قال علیه السلام اعظم الناس ذنبا من وقف بعرفه
وظن ان الله لم یغفر له • بزرگترین گناهان آنست که کسی در عرفات وقوف کند و آن در حق [illegible]
[illegible] باشد • حکمت [illegible] استقامه علی دین الاسلام • اما طواف [illegible] در اطراف کعبه حکمت بسیاریست
[illegible] [illegible] خود در [illegible] • بعضی گویند اشارت بآنست که
[illegible] ملاقات [illegible] [illegible]
[illegible] گرد در و دیوار [illegible]

بیت

[illegible] آن [illegible] [illegible] ان در و [illegible]
رفتم بسی مدینه ندیدم نشان او [illegible]
آورده اند که در حین طواف کوی [illegible]
اقبل ذا الدیار و ذی الجدارا • و ما حب
[illegible] بود سینه [illegible]
[illegible] [illegible] ستان طلب

[illegible] خداوند [illegible]
[illegible] بجانه [illegible]
[illegible] شایستی [illegible]
[illegible] مراد [illegible]
[illegible]

[illegible] • پس [illegible] حالی [illegible]
تیعول عبد الصبیو [illegible] حرا [illegible] ین الصیدمن وصالک [illegible]
ان تامن من فراق • صید محرم حرام است • قال الله تبارک و تعالی • احرم علیکم صید البر ما دمتم

حرما اگر محرمی در حرم صید کند بروی جزا لازم آید یعنی قیمت تصدق کند • واگر محرمی محرمی را گوید که برو آن محرم
[illegible] را بگوی که فلان جا صیدیست بگیر [illegible] ود و صید را بگیرد • جزا بر هر یک واجب آید زیرا که صید در
امان حرم است • هرچند وسایط در تعرض آن بسیار شوند • جزا صاحب شریعت بر همه گیرد تا دست
تعدی و تعرض از پیرامن دامن پناه دادگان ما باز دارند • **حکمت** • ستوری که در پناه حرم کعبه که جا
[illegible] اسمعیل است علیه السلام می آید صفت من دخله کان امنا [illegible] در پناه باید که [illegible] تعرض او را
[illegible] [illegible] اگر [illegible]
[illegible] حرم [illegible]
[illegible] ت قدسی [illegible] دار [illegible]
[illegible] امانم • [illegible] حیوانی که در حرم پناه دارد دست
[illegible] که پناه بحرم حرم ایمان برده باشد اگر در آن دم [illegible]
[illegible] قید صیاد کیاد [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] است از جهت حرمت داشت حرم و درخت و گیاه آن را
[illegible] و خارست • ببین که دست تعرض احرام در دامن
[illegible] [illegible]
[illegible] دارد و تعرض وی [illegible] شده • مثلا اگر [illegible]
[illegible] اند • بنگر که [illegible] قیمت [illegible] دست [illegible]
[illegible] میکند • زیرا که بحرم مسلمان [illegible] تا اگر [illegible] دینار [illegible]
[illegible] واجب می [illegible] • بنگر [illegible] که [illegible] ارزد • [illegible] صاحب شریعت [illegible]
[illegible] مسلمانی [illegible] [illegible] [illegible] ت که [illegible]
[illegible] • این حکم می [illegible] گمان می بری و [illegible] گوهر گران بهای [illegible] دل در
[illegible] سینه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] احرام آنست که [illegible] محو کردی [illegible] قناعت کنی • [illegible]
[illegible] حرم مقصود [illegible] [illegible] [illegible] درگاه
مجاریست [illegible] که تقرب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

بلطاف عالم الطاف که کعبه است بزیارت رود فرمانست که گردآلود و دردآلود با موی بالیده و سر برهنه و
کفن در خود پیچیده بدرگاه این پادشاه جل و علا حاضر گردد تا عالمیان را معلوم گردد که معاملت ما با خلایق
نه بدانکه نظر خلایق بر صورتست و نظر ما بر حقایق ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم ولا الی اموالکم ولکن ینظر الی
قلوبکم ونیاتکم مسئله حاجی می باید که در احرام جامه دوخته نپوشد و دستار بر سر ننهد و موزه در
پای نکند اما جامه ازان ممنوع است که از جمله تضیعات عادتی است و حاجی محرم کعبه قربت و رتبت ترک
عادت قال النبی علیه السلام بعثت لقطع الرسوم والعادات خواجه علیه الصلوة والسلام در عبادت ترک
عادت فرموده است و خواجه در عادت ترک عبادت کرده زهی تفاوت یکی در عبادت ترک عادت کرد
و دیگری ترک عبادت عادت گیرد دلیل دیگر یا خود چنان گوییم که جامه دوخته بر هم پیوسته است برشته
و سوزن بطریق عاریتی پس آن وصلیت نه اصلی پیوند باید که اصلی باشد نه وصلی کما یقول من اینجا از
برای پیوند باصل آمده ام نه پیوند بوصل چراکه در وصل افتراقست و در اصل اجتماع یا خود چنان گوییم که جامه دوخته
اصلی نیست زیرا که آدمی در اول از مشیمه رحم بفضای عالم ظهور آمد جامه دوخته نداشت او را در پاره
کرباس پیچیدند گویا مسکینت برهنه بدین آمده ام تا مرا بفضل خود بپوشی اینجا نیز حاجی میگوید الهی امروز برهنه
بخانه تو آمده ام تا بستر کرم خود مرا بپوشانی همچون آن روز که از مادر متولد شده ام از
نقایص پاک گردانی دیگر گفتیم که محرم باید که سر برهنه باشد اما زن روی گشاده و سر پوشیده باید
قال علیه السلام احرام الرجل فی راسه واحرام المرأة فی وجهها در شارع شریعت حکم مردی
در سر پدید آید در شرع هرکه سر برهنه می تواند بود مردست نامرد که سر پوشیده می باشد در طریقت
هرکه سر خود با همه کس گشاده می تواند داشت مردست والا نامردست مردان سر برهنه دارند نا
مردان سر برهنه ندارند دیگر گفتیم محرم موزه نپوشد چراکه موزه آلت سفرست و مسافر بنهایت
رسیده و بامقصود آرمیده موسی علیه السلام بطور رسید خطاب مستطاب اخلع نعلیک وارد گشت
اول که مسافر بخانقاه رسید خادم موزه بکشد چون رنج سفرهای کشیده و در طلب مقصود حرم
بحرم قربت رسید برهنه شد باید که سرتاپای درین باب موافقت مرعی دارد چون او برهنه شد این
نیز برهنه شود زیرا که کعبه عالم صورت را بپای روند نه بسر و کعبه عالم معنی را بسر روند نه بپای روند
چون دوست را از وصال دوست بسر نباشد رفتن دوست بکعبه وصال دوست جز بسر نباشد پس عزیزا
اگر بکعبه وصال بپای میروی بپای گر دوستان بدوستان بسر روند نه بپای بیت
چه جای پای که در کویش بسر هم کی توان آمد مگر مستش چنان گردی که نشناسی ز سر پا را

یا خود

یا خود چنان گوییم که از زمین برکات از برای پای و حرکات آن بر می آید و از آسمان فیض و رحمت بر تارک
سر فرو می آید حاجی که پای برزمین دارد تا میان پای او و زمین واسطه نباشد تا برکات بوی متصل گردد
محرم که سر برهنه میدارد تا میان سر او و رحمت و آسمان فاصله نباشد نظم کسی که سر برهنه است امروز در راه
در ره بیابد آن خورشید درگاه مشو ای حاجی بیچاره نومید که چون پیدا شود اشراق خورشید
اگر افتد بقصر پادشاهی هم افتد نیز بر کنج گدای نقلست از وهب بن منبه رضی الله عنه که هیچ فرشته
را حضرت حق سبحانه و تعالی از آسمان بزمین نفرستند مگر اول بزیارت کعبه مامور شوند از زیر عرش
تا بکعبه لبیک گویان فرود آید و بعد ازان استلام حجر کند و هفت نوبت گرد خانه طواف کند و در خانه
درآید و دو رکعت نماز در درون خانه بگذارد و باز بسوی آسمان صعود نماید آسمانیان بزیارت
این خانه شریف مبادرت میجویند ظاهر امعنی برانست که چون پادشاه عز شانه حرم محترم خود نگاه کند
هر که او در سلک مطیعان و معتکفان آستانه پیوندد بنظر عنایتش مخصوص کند چنانچه سلطان ابراهیم ادهم
قدس الله روحه با جماعتی از رفقا بعزمت زیارت کعبه عظمی قدم در بادیه نهاده بود و با توکل صادق
با یاران موافقت مینمود جوانی بر شکل متوکلان بریشان پیش آمد و با ایشان همراه در قطع
بیابان مبادرت می نمود شیخ میفرماید که چون ما نزول می کردیم او نیز نزول می کرد و چون روان می
شدیم او نیز روان می شد فاما در عبادات از صیام و قیام با ما موافقت نمی کرد از وی پرسیدیم که ای
جوان ترا چه نام است گفت عبد المسیح گفتیم همانا از جمله ترسایانی گفت بلی گفتیم عزیمت کجا داری گفت کعبه
گفتیم مقصود تو ازین مجاهدت و مشقت سفر کشیدن چه چیزست گفت شنیده ام که مردم دران مقام
بافعال محاینین از رسوم میکنند و بکارهای که مقتضای خلاف عقل است اقدام می نمایند بنظاره و استهزا
این طایفه مسابقت میجویم شیخ میفرماید که بجهت این سخن از وی بغایت متنفر گشتیم و بغض و عداوتش
در باطن ما متمکن گشت و دیگر تا بمکه بهیچ وجه ملتفت احوال او نگشتیم و بوجهی از وجوه با وی تعرض
ننمودیم روزی در طواف کعبه بودیم آواز ضعیف از دردی بگوش من رسید دیدیم که آن
جوانست که چنگ در استار کعبه زده و بنیاز و ابتهال بحضرت ذوالجلال جل و علا عرض احوال
می نماید گفتیم تو عبد المسیح نیستی گفت عبد المسیح بودم اکنون عبد رب المسیحم گفتیم تو نه همانی که آن
سخنان ناشایسته میگفتی گفت بلی ولیکن چون نظر من باین خانه افتاد پنداشتم که سینه مرا بشکافتند
و غل و غش و کدورات منقش ازوی بیرون کردند و بحلیه ایمان و زیور عرفان بیاراستند
و در سلک مومنان و زمره عارفان منخرط گردانیدند ابراهیم چون این سخن از ان درویش گوش کرد دست

بجانب آسمان برداشت وگفت یارب ان هذا زاربیتک مستهزیا فوجد القبول منک ، الهی اگر باین خانه
باستهزای آید خلعتی قبول می یابد ، واگر بنیاز واخلاص واعزاز واختصاص ملازمت آستان
حضرت اقدام نماید اگر در سلک منظوران نظر عنایت منتظم گردد چه عجب مخاطبه
ای کعبه وصال مقصد طالبان درگاه ، وای قبله جمالت معبد عابدان اواه قوافل قلوب عشاق مشتاق
از اقطار واکناف آفاق رو بقبله جمال تو دارد ، طایفان حرم حرم وفاق وحطیم اشتیاق در
تمنای تماشای انوار دیدار لبیک شوق تو میزنند رباعی تا منید سرادق جلالت بینم ، لب تشنه
سوی آب زلالت بینم ، بردار حجاب کون کز دیده جان ، در پرچه نظر کنم جمالت بینم ، هرکرا دیده
رمد دیده برجمال بر کمال تو افتاد ، وچهره رجا وگل امید لقا از روضه سعادت بر موجب ارادت
چیدن گرفت ، وهرکرا نظر غیر جلال لایزال تو آمد گرد کعبه خوف طواف نمودن گرفت ، بالشکر نفس در مصاف
آمده ایم حکایت ابراهیم ومشقی میگوید قدس سره که من در عرفات ایستاده بودم ، ونظاره
می کردم که هرکسی دعای می کردند ، وحاجتی می خواستند ، جوانی را دیدم در زیر سنگ نشسته وهر ساعتی
سر برمی آورد ، وچیزی می گفت ومیخندید ، وباز سر فرو می برد ، گوش داشتم تا چه میگوید میگفت شعر
الیک قصدی یا سؤالی یا املی ، فلا اطوف ببیت الطین والحجر ، للناس کلهم حج ومعتمر ، وانت
یا سیدی حجی ومعتمری ، فرا نزدیک او رفتم جوانی دیدم بس ضعیف گفتم ، من انت فقال للکل
بینی وبین حبیبی یا ابراهیم ، پرسیدم از کجالی گفت ای ابراهیم همان به که میان من و دوست در
نیایی ، ابراهیم گفت از پیش او بازگشتم مرا فطنه چنان بود که از غایت ضعف شاید که حالی قالب تهی کند چون
از شغل خود فارغ شدم وبمکه باز آمدم شب در حرم بودم ناگاه ابری سیاه برآمد وجهان تاریک شد
وبادی برخواست وشمعها ومشعلها را بنشاند ، در میان این تاریکی نوری از در بیت الحرام پدید آمد گفتم
مگر کسی از محتشمان بطواف می آید نگاه کردم آن جوان را دیدم درآمد در کعبه بسته بود چون بدر کعبه رسید
در گشاده شد ، وی در خانه درآمد وساعتی بود بیرون آمد وطواف وداع آغاز کرد وبهر رکنی که
رسیدی دو دست میدیدم که از آن رکن بیرون می آمد واو را مصافحه می کرد ، چون از طواف باز پرداخت
گفت او وداع وداع من لا یعود الیک ، این بگفت واز حرم بشتاب بیرون آمد ، من او را ضعیف
دیده بودم ، گفتم او را دریابم او میرفت ومن هرچند میدویدم بوی او نمی رسیدم ، بیتی میخواند من
گوش داشتم این میگفت شعر یا شوقی الی لقاء حبیبی ، هجتا سری الی الحبیب سرتا
چون این سخن از وی بشنیدم تعجیل زیادت کردم که او را دریابم ، هاتفی آواز داد که ای ابراهیم بسیار

شتاب

شتاب که او بقدم دل می پوید وتو بقدم آب وگل اگر مقربان ملاء اعلی بپرهای طاوسی بپرند وخواهند
او را دریابند نتوانند چنانکه قصه توگفته است نظم براه عشق چو پای حدوث پی کردم ، بیک قدم که
زدم هر دو کون طی کردم ، ازین سراچه فانی قدم زدم بیرون ، چو قصد بارگه کبریای وی کردم
بسوخت از غم پردهای هفت فلک ، هنوز سوز نهان آشکار کی کردم ، رسوم میکده در رو بخاک در بر
نهم ، کنون که غسل طریقت بآب می کردم ، دمید روح قدس در مسیح صفت ، به پیش که مرده دلان را
جلوه می کردم ، ای درویش طوافان حرم ذات وحطیم صفاتش در عرفات مناجاتش بصفای صفا
ومروه مروت رسیده ، مقربان خلوتخانه قربش بزبان جان خطاب لبیک اللهم گفته وبگوش هوش جواب
لبیک عبدی شنیده رباعی للمؤلف تا از جم معرفت شرابم دادی ، صد جوش وخروش واضطرابم دادی
هر بار گذر بران جنابم دادی ، یکبار نخوانده صد جوابم دادی ، مالک دینار گفت چهار ده سال متصل
بکعبه رفتم هر نوبت درویشی را میدیدم که دست در حلقه میزد ولبیک میگفت ، وجواب لا لبیک می آمد ، در سال
چهار دهم نزد وی رفتم وگفتم ای درویش کری یا شنوا گفت شنوا ، گفتم می شنوی که در جواب لبیک
تو چه خطاب می آید ، گفت می شنوم گفتم پس این همه رنج چه می بری ، گفت ای شیخ سوگند بخدا که
اگر بجای چهار ده سال چهار ده هزار سال عمر یابم وبجای هر سال یکبار ، هر روز هزار بار این جواب
بشنوم که من سر ازین در بر ندارم ، درین سخن بودیم که کاغذی از آسمان فرود آمد بر سینه
آن درویش ، درویش خط نمیدانست خط بمالک دینار داد تا بخواند ، دید در وی نوشته اندکه
ای مالک بنده مرا از درگاه چرا باز میگردانی ، حج چهار ده ساله وی پذیرفتم ، وامسال حج همه
حاجیان را از برکت نیاز وی قبول کردم تا هیچکس از درگاه من نومید باز نگردد چنانچه شیخ رحمه
ورس رحمه الله گفته اند مولوی هله نومید نباشی که ترا یار براند ، گرت امروز براند نه که فردات بخواند
در اگر بر تو ببندد دم ودر کن آنجا ، ز پی صبر ترا او بر صدر نشاند ، ور گراو بر تو ببندد همه رهها وگذرها
ره دیگر بگشاید که کس آن راه نداند ، پس ای درویش هرکه روی نیاز بدرگاه بی نیاز ما آورد ، محرومی را
با او چکار ، وهرکه خلعت فقر ولباس مسکنت از جامه خانه کرم ما در پوشید ، وازتن برهنگی ومفلسی
او را چه عار ، چون سلطان کرم وجود ما در خزاین فقر ولطف واحسان بگشاید ، هر جا ژنده پوشی برهنه
دوشی است ، نثار آثار کرم ذره هر جوا هر الطاف ونعم حواله دیت بی منت او کردد ، وهرکجا تاجداری
با اقتدار تیغ بند با و قهرمانی تاج دولت وکامرانی از تارک نامبارک او برباید تا محک بساط درگاه
بارنامه تفاخر وتکاثر نزنند ، واهل ثروت ومسند وجاه را لاف گزاف غنا ، ودعوی همچنی استعداد

حکایت که شیخ ابو القاسم نصرابادی قدس الله روحه شصت حج بجای آورده بود ، در حج
آخرین بعرفات وقوف کرده بود که بر دلش گذشت که چون من کیست که شصت حج دارم و مدت شصت
سال است تا این بادیه بی پایان را بزاد و راحله صدق و ایقان می سپارم ، در سرش ندا آمد که ای
ابو القاسم ، بدرگاه ما به بسیاری حج بار نامه می کنی نمی دانی که ما را بطاعت و عبادت هیچ مخلوقی حاجت
نیست ، ان الله لغنی عن العالمین ، چون بسرش این ندا در دادند در عرفات بایستاد و منادی
کرد که ای اهل عرفات منم ابو القاسم نصرابادی ، شصت حج بر تجرید کرده ام ، این همه حجها را بدو نان
می فروشم که میخرد ، مردی پیش آمد که یا ابا القاسم اگر راست میگوی اینک دو تا نان ، ابو القاسم آن
دو تا نان بستد ، و اهل عرفات را گواه گرفت و حجها بان در وش فروخت ، و آن دو گرده
نان را پیش سگی نهاد ، دیگر شب باز رفت چون شب در آمد روی بر خاک نهاد و گفت الهی تا اکنون می
گفتم که شصت حج دارم اکنون حجها فروخته ام و بهای آن طعمه سگی ساخته ، اکنون مفلس بدرگاه
تو آمده ام هیچ روی آن هست که مفلسان را خریداری کنی ، هاتفی آواز داد که یا ابا القاسم جمله
آن دعویها یک حج از آن شصت حج تو مقبول نبود ، اکنون رقم افلاس بر خود کشیدی ، و با دست
تهی و نیاز بدرگاه ما آمدی ، اگر مفلسان را ما خریداری نکنیم ، در هیژده هزار عالم خریداری که کند
اکنون این همه حجهای ترا بپذیرفتیم ، و ثواب شصت حج در نامه اعمال آن درویش که مشتری حج
اثبات نمودیم تا همگنان او باحظ شود و ترا بپایمرزیدیم و حج جمله حاجیان امسال بطفیل تو قبول کردیم تا عالمیان
دانند که ما را بطاعت خلق احتیاجی نیست ، و در روز بازار عنایت ما جز شکستگی و افتادگی بار و جای نیست

رباعی تا در نظر خویش کم از کم نشوی ، اندر حرم وصال محرم نشوی ، تا پاک و مجرد نشوی عیسی وار
با روح قدس رفیق و همدم نشوی مسئله از مسائل شرعیه درین باب گویند اگر محرم صیدی را بیندازد که
بعضی از و در حرم است و بعضی در حل صاحب شریعت میگوید که به بینند اگر ایستاده است اعتبار قوایم او را است
چون اگر در حرم بود جزا لازم آید ، و اگر خفته است چون بعضی در حرم باشد جزا واجب شود ، و اگر چند
اقل باشد تا دانی که رعایت در باب ساقط زیادتست از آنکه در باب قایم ، آری اگر چند در عالم صورت قایم
بر ساقط راجح است اما در عالم معنی بر عکس است ، و درین باب ارباب اشارت چند وجه رعایت
کرده اند ، اول آنکه هر دو بر زمین اند ، اما ساقط بی واسطه و قایم بواسطه ، این را واسطه پای
و عیانت و آن بی واسطه بر خاک راه یکسان است ، و اعتماد بر زمین بی واسطه قوی تر باشد که بواسطه
دویم آنکه قایم را خطر سقوط هست و ساقط را نی و ترجیح بی خطر اظهر است ، سیم آنکه سنت حکمت الهی جل و علا

آنست

آنست که قایم را موضوع و ساقط را مرفوع ، قال علیه السلام من تواضع لله رفعه الله و من تکبر وضعه الله
و قال تعالی ، و ما تسقط من ورقة الا یعلمها ، در وقت شکوفه این نوع اختصاص نمی باید ، یا انکه نیز از علم عالم
الغیب جل و علا نصیب دارد چرا که در وقت شکوفه منظور نظر جمله خلایق است از دگر نصیب نمی ، بدرگاه در
وقت سقوط کس را با و التفات نیست ، چون از نظر جمله ساقط شد ، حکمت حضرت عزت سبحانه و تعالی
او را مرفوع کردانید ، پس ساقط مرفوع به که قایم موضوع ، نه بینی که چنین چون کودک در شکم از حرکت اختیار
و تحصیل رزق اضطراری عاجز بود دایره رزق او هم در وعای رحم مادر از منبع فضل وجود مادر می آمد بی واسطه
سعی با جا و جد و کسب و چون از شیر رحم مادر بفضای عالم ظهور آمد ، اگر چه آلات و ادوات مهیا بود اما اکتساب
معیشتش نه تنها بود ، زیرا که اگر چه صورت امکان قضا و قدر بر در و دیوار قوی و قدر مصور گشته بود
از ورای پرده ارادت بواسطه قلت بضاعت و عدم استطاعت تحقق نمیشود چرا که منزل عروس حقیقت از
نهانخانه قوت بجلوه که و فعل نیامده بود و شاه بارگاه بشریت در حرم سرای فطرت نقاب احتجاب نگشوده
و بر دساده اکتساب استناد ننموده بود لاجرم قوت صبی را حالت بسقایه ثدی والده او کردیم ، با
چون فیض فضل قضا و قدر آمد و قوی و قدر مرا پدید شد ، و چون قوت ناطقه بر منبر زبان متصاعد گشت ، و
جمیل زبان طفل در قفص دهان تبرنم بیان در آمد ایام فطام در رسید ، در وازه دهان او را اصلاحیت
مردرک ردان لقمات پدید آمد ، و معده را قوت هاضمه بر انحلال اطعمه کثیفه قوی گشت ، در ارضاع بر وی
در بستیم و در اشباع گشادیم ، حاصل تا چنان بود که مر او را امکان دخل و تصرف نبود ، متهیان عالم
ربوبیت نگاه داشت دار و شام و چاشت او قیام مینمودند ، چون ابواب تصرفات و اختیار تکلف
بر وجوه امنیت او گشودند ، از امور خطیره چنین تقیضه اقتدار که یمین و عرق جبین او سپردند نظم
طفل تا گیرا و تا پویا نبود ، مرکبش جز گردن بابا نبود ، چون فضولی کرد و دست و پا نمود ، در عنا افتاد و در کور و کبود
جانهای خلق پیش از دست ، می پرید اندر وفا اندر صفا ، چون بامر اهبطوا بند ی شدند ، حبس حرص و خشم و خور سند شدند
ما عیال حضرتیم و شیر خواه ، گفت الخلق عیال لله ، اگر او از آسمان باران دهد ، هم تواند کو ز رحمت نان دهد
پس ای درویش اختیار تست که سد راه وصول و بند بارگاه قبول افتاده است اگر خواهی تا برادر و کامرانی
هر دو جهانی مشرف کردی تصرف و اختیار و تکلف و اعتبار را از خود بردار و این معنی نصب العین خود میدار
نظم بودی وار تو نشان هم نبود ، ترا می کشید از عدم تا وجود ، چه بودی بمیدان تدبیر او ، چو گوی بچوگان
تقدیر او ، درا ندم که هیچ اختیارت نبود ، در تربیت بر تحت می کشود ، چو آن پرده از پیش برداشتند
چنین را که اندر رحم مشروتیست ، ز کسبی نکاری معاشش زهیست ،

چنان فارغ از کب اندر رحم ∴ محیل ربوبیش معتصم ∴ چو او را بجود اکتسابی بود ∴ بر ولیش دری از رزق دیگر شود
از آن جسم کامد بدین رزمگاه ∴ بر پستان مادر نمودند راه ∴ چو دندان نبودش که چیزی کزد ∴ بشیر اکتفا کرد خوش میخزد
چو دندان بدید آمدش در دهن ∴ بخاییدن لقمه شد ممتحن ∴ چو بازو قوی گشت و دستش روان ∴ بدوشش نهادند بار گران
در اول که قوت نبودش لبی ∴ بجز حق نبودش مراد کسی ∴ که باشد کسی کش بود احتیاج
کتاب بزرگان بسی دیده ام ∴ ز بستان سعدی گلی چیده ام ∴ معین تن زن و چون صدف سو خموش ∴ چو در تیش در آور بگوش
وقال الشیخ قدس سره فی البوستان
اگر مرد عشقی کمی خویش گیر ∴ و گرنه رهی عافیت پیش گیر
مترس از محبت که خاکت کند ∴ که باقی شوی گر هلاکت کند ∴ ترا با حق آن آشنایی بود ∴ که از دست خویشت رهایی دهد
گرت با خودی با خودت راه نیست ∴ وزین نکته جز بیخود آگاه نیست ∴ ز مطرب که آواز پای ستور ∴ سماع است اگر عشق داری و شور
مگس پیش شوریده دل پر نزد ∴ که او چون مگس دست بر سر نزد
لطیفه دیگر هم در مسئله مذکوره اشارتست در باب فروتنی و افتادگی و بیچارگی کوشش داند
ای درویش بدانکه مکلف صحبت شرف است جز تحمل مشقت اوای امر را بتقدیم نتوانند رسانید چون معرشاد و آن امکان نیابند که با شارت غازی که دارند آری در با افتادگان در شرع مشاهده می نمایند تمثیلی درین باب بشنو زمینی که چون دانه در خاک پایمال شد تا آفتاب برو کامل شد و آب باران تربیتش کردند تا از مقام جمادی بمرتبه نباتی ترقی نمود باز چون خوشه پیدا کرد و صد و چهار حمل ورده در دانه گندم شد بجو عجبی پیدا کرد و سرکشی آغاز نمود لاجرم آن مرد دهقان سر او را بداس اخلاص بر میدارد و او را از پای در می آرد اگر تو نیز دانه صفت خود را در زمین تواضع پایمال بندگی و سر افکندگی گردانی تا آفتاب نظر عنایت ایزدی بقبضه سیه من تواضع لله رفعه الله سرسبزی ایمان و عرفان و تقوی و امانت بخشد و اگر مانند خوشه سر از گریبان کبر و تجبر برآری لابد سر ترا بداس اجل و قطع امل بر دارند که من تکبر وضعه الله شعر چو دانه گر بپستی بر سرای چو خوشه سر مکش گرنه در آیی ∴ مدارا کن که خوی چرخ تند است ∴ بهمت رو که پای عمر کند است ∴ هوا مسموم شد با درد می ساز ∴ دوا معدوم شد با درد می ساز ∴ چو طفل انگشت خود می خور درین مهد ∴ ز خون خویش کن سرشیر و شهد ∴ بگیر آیین خورسندی ز انجیر ∴ که او طفل است و هم پستان و هم شیر ∴ اگر عیشت صد تیمار با دست ∴ و گر برگ گلی صد خار با دوست
نکته در غایت لطافت هم در باب مسئله مذکوره بشنو عزیزا چون بعضی از صید در حرم است و بعضی در حل او را صید حرم میگیریم و تعرض او را محرم میگیریم و میداریم آدمی را دو سرمایه است ظاهر و باطن هر یک را حرمی است یعنی طاعت و باطن او حرمی یعنی معرفت اگر چه ظاهر او در حرم طاعت باطن او در حرم معرفت هست صیدی که بعضی از ذو در حرم بود از تعرض هر دو امان یافت مؤمنی که باطن او

درحرم

در حرم معرفت اگر از قطیعت ابد امان یابد چه عجب مسئله دیگر در باب صید حرم در مجمع البحرین آورده است که حلالی سگی را در عقبی صیدی بیرون گذاشت صید در حرم گریخت سگ در حرم در آمد و صید را بگرفت تا بیرون بجانب صید انداخت و در حل تیر بجرم در رفت در عقب صید و آنجا بروی آمد جزا واجب نیابی جواب در صورت سگ واجب آید و در صورت تیر نی و تحقیق این آنست که سگ را زجر ممکن است و از جار متعذر چون جبر کنند با وجود امکان جزا ایجاب کنیم اما در صورت تیر چون از کمان بیرون رفت بهیچ حال باز نیاید لطیفه نفس تو بر مثال سگیست و ترا خبر نیست که جامه در سگی داری و لباس التقوی در عالم صورت نفس سگ لباس ظاهر را پاره میکند تا این کس برهنه می ماند در عالم معنی سگ نفس لباس تقوی را پاره می کند تا این کس برهنه می ماند لطیفه اگر گفتیم تیر از کمان چون بیرون رفت باز نیاید اهل اشارت گفته اند که تیر راستی و کمان کژ را استان از گران چنین میگیرند ای تیر چنین تیز گام میروی از صحبت کمان جدا شده ام از دست ما کی خلاص شده ام ای تیر تو بکمان چه نسبت داشتی و صحبت چنان نا راستی چه رغبت کردی من بدست خود بر دم بدست کسی دیگر بودم هر که بدست خود باشد صحبت نا راست کی اختیار کند اگر قبضه و شست را می بودی به پنجاه سال کمان کژ مرا بخود کشیدی اکنون که خلاص گشتم دیدی که چگونه رفتم که روی باز آمدنم نیست
بیت
له بر نشین و باش بیگانه او ∴ در دام افتی اگر خوری دانه او ∴ تیر از سر راستی کمان را گردید بنگر که چگونه جست از خانه او لطیفه دیگر هم درین باب مبنی بر نصیحت و موعظت آن کمان هم در اصل راست بود کژ از آن شد که سر بزه در آورد تا ترا معلوم باشد که هر که سر او بزه در آید از جمله کمان باشد پس عزیزا اگر از کمان نه چون کمان زه مردمان مخز موئیدان معنی ست بیت از زه و جهت و چه مرحبا خانه مرا پر شد و من بی نوا ∴ هست درین شهر شما در زنی ∴ کز زه و جهت بدوزد قبا ∴
اشارت لطیفه مبنی بر نصیحت بشنو آن جراحت که بران صید از تیر میرسد و یا آن اثر تعب که بر هدف پدید می آید نه از تیر است و نه از پیکان و نه از شست از شامت کژی کمانیست راستی که یکدم در صحبت کژی بود چنین زخم از وی بغیر پدید آید عمریست که در صحبت نفس اماره خودی ان النفس لامارة بالسوء اگر اثر زخم آن بدل و جان تو رسد عیاذا بالله چه عجب اشارت دیگر ازین لطیف تر تیر انداز را سه چیز باید کمان و تیر و هدف در مقام نماز از وجود تو این هر سه ظاهر گردانیده اند در قیام مثال تیر راست باش و در رکوع بر مثال کمان خمان و در سجود مثال هدف مستعد قبول اثر تیر قیام را بر کمان رکوع نه و بر هدف سجود راست گیر تا بمقصود رسی که واسجد واقترب رجعنا الی مباحث الحج و فضائل عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات فی طریق مکة

مقبلا او مدبرا غفر الله له البته و تشفع سبعین اهل بیته • یعنی هر که بمیرد در راه مکه خواه در رفتن و خواه در بازگشتن • بیامرزد مر او را خدای عز و جل البته • و شفاعت کند هفتاد کس را از اهل و بیت خود • و در حدیث دیگر وارد است که در راه حج در رفتن بمیرد • تا بقیامت هر سال دو حج در صحیفه اعمال او می نویسند و اگر در مراجعت بمیرد هر سال یک حج می نویسند • و جهه تفاوت آن گفته اند که رونده معرض است قلب و نفس از اهل و عیال و اولاد و عشیرت و وطن و جمیع مألوفات خود و بکلیت متوجه است بحضرت خداوندی جل و علا و بزیارت حبیب او صلی الله علیه وسلم • و آینده معرض است از آنچه بوی مقبل بود در حین رفتن و مقبل است بآنچه از وی معرض بود و لیکن شبهه نیست که معرض از حق و متوجه بحق زیاده است از مقبل معرض از حق و متوجه بخلق • قول دیگر آنکه رونده بحج چون پیش از وصول بمقصود اجلش منقضی گردد با درد نایافت و حسرت تمام جان بموکل قضا تسلیم میکند لاجرم هر سال ثواب دو حج باو کرامت میکنند و اگر بمقصود رسید و دیده را بدیدار کعبه روشن مشرف گشته • فاما هنوز چون باهل و عیال و منزل و مال خود ملحق نگشته • هر سال حجی در نامه اعمال او مثبت می سازند • تا تو بدانی که نامرادی و حسرت و درد نایافت و محنت را در این درگاه قدر و منزلتست • چنانچه آورده اند که رابعه عدویه قدس الله سرها عزیمت زیارت بیت الله کرده بود • و هفت سال در بیابان به پهلو گردیده تا بعرفات رسیده • و آنجا بجناب قدس الهی جل و علا عرض حاجات و طلب مزید درجات پیش گرفته • از ورای استار غیب باو گفتند که ای مدعیه این چه طلب است که دامن همت تو گرفته است • اگر میخواهی تا یک تجلی کنم تا در حال بگدازی گفت یا رب العزة • رابعه را قوت این سرمایه نیست • اما از تو نقطه فقر میطلبم • ندا آمد که ای رابعه فقر خشک سال قهر ماست که بر راه مردان نهاده ایم • که چون سالکان طریق طلب بکعبه مقصود نزدیک رسند • بمرتبه که گوییا بمراد رسیدند که ناگاه کار برگردد • و وصال بفراق مبدل شود و تو هنوز در هفتاد حجابی از روزگار خود • تا ازین هفتاد حجاب خود تمام بیرون نیایی و ازین هفتاد حجاب در نگذری قدم فقر نتوانی بر زبان رانی • رابعه را ازین تعجب بیفزود • پس پیش ندا کردند که ای رابعه بالا نگر بنگریست دریای خون دید در هوا معلق ایستاده پرسید که این چیست • گفتند که این خون دل عاشقان ماست که به طلب وصال ما از جمر دیده چکانیده اند • و در منزل اول فرو مانده اند • که نام و نشان ایشان در دو عالم پدید نیامده است • رابعه گفت الهی یک صفت از دولت ایشان بمن نمای • در حال عذر دختران باو حیض که رسن مرد آمد • هاتفی آواز داد که مقام اول ایشان اینست که هفت سال به پهلو روند تا در راه ما کلوخی زیارت کنند و چون نزدیک آن کلوخ رسند هم بعلت ایشان راه بایشان فرو بندیم • رابعه از غایت تعلق

و اضطراب تافته شد و گفت الهی مرا در خانه من نگذاری و بر پیشوق بطلب من فرستی تا از منزل و مکانم بیرون آری و مدت هفت سال در بیابان خونخوار قرعه وار به پهلو غلطانی و چون بخانه ات رسم در خانه خویش نگذاری

عنه شکایتیست مرا با تو عجب خواهم داشت • ترسم اگر ازین بیش عفو فرمایی • رو او بود که برانی مرا و با دگران • به بزم عیش نشینی و با دگران • تو جور میکنی و من میکشم ولی حکمم • تو خود بگوی بود شکیبایی • چه قطره ها که فشاندم بگریه بر رخ خویش • که تا مگر شکر خنده لعل نمکینت • معین جولان عشق اعنا بر دل • نهاده روی بصحرا عزیب و سودا •

گویند پس رابعه ندا آمد که ای بیزار این یک نار در دستار که معروض آستانه کبریای ما نمودی و گردانیدی • ترا ثواب چندین حج مقبول کرامت فرمودیم • و باین یک حسرت و نیاز توجهای همه حاجیان امسال قبول کردیم بیت هر که خواهد گشتی در خود • بر درش حلقه نیاز زند • مدبران را چو باز میخوانند • مقبلان را چگونه باز زنند

حدیث دیگر در فضل و کرامت حج و حاجیان

ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود الحاج اذا خرج من منزله خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه • بنده چون بنیت حج از منزل خود بیرون آید از گناهان خود بیرون آید چنان که از مادر خود متولد شده • وله بکل خطوة عبادة سبعین سنة حتی یرجع الی منزله • و مر او راست بهر گامی که بر دارد هفتاد ساله عبادت تا آن وقت که بمنزل خود بازگردد فاذا رجع فاغتنموا دعاءه فان دعاءه مستجاب • پس چون از سفر خود بازگردد • غنیمت دانید دعای وی را یعنی بگویید تا در باره شما دعا کند بدرستی که دعای وی مستجابست • و در ریاض المذکرین آورده که چون حضرت جلال احدیت آدم صفی را علیه السلام بساختن کعبه دلالت فرمود • چون امر حضرت جلال احدیت جل ذکره قیام نمود بحق تعالی مناجات کرد • یا رب ان لکل عامل اجرا فاعطنی اجر عملی • خداوندا هر که عملی میکند در برابر آن مزدی می یابد • مزد این عمل من چه خواهد بود • حضرت حق تعالی فرمود ای آدم هر که که فرزندان مومن تو بر گرد این خانه طواف کنند من بکرم خود بمغفرت و رحمت خود شان مخصوص گردانم آدم گفت الهی زیاده کن • فرمود ای آدم هر که از اولاد تو میل زیارت این خانه کند و بواسطه موانعی میسرش نگردد من برکت دعای حاجیان برایشان رحمت کنم و گناهان ایشان بیامرزم • آدم گفت یا رب حسبی خداوندا مرا همین بسنده •

نقلست که شیخ یحیی معاذ رازی قدس الله روحه العزیز چون از حج خود فارغ شد بدر خانه کعبه آمد و مناجات کرد که الهی هر خادمی که بخدمت پادشاه خود آید بطریقه خدمتکاری فی الجمله مرعی دارد چون بمنزل خود مراجعت نماید دوستان و یاران او توقع تحف و هدایا میدارند خداوندا من بنده توام و روزی چند بخدمت آستانه تو مشرف گشتم • اکنون وقت مراجعت است • تحفه که بر سبیل

بدیه با اهل بیت و دوستان خود خواهم برد آنست که گویم از برای شما بدیهٔ رحمت و مغفرت از جناب حضرت عزت جل جلاله آورده‌ام و منیحواسم مرا شرمنده نگردانی • هاتفی آواز داد که ای یحیی هر وعده که منیخواهی دوستان را بدان بشارت فرما • بدرستی که ترا ابا مرزیدم ترا و همه اهل بیت ترا و همه مومنان را تا همه خلایق دانند که من کریمم • چون گدایان بینوا بجانب کریم آیند نامراد شان باز نگرداند و بهمه مرادی برسانند و شفاعت ایشان در حق محتاجان دیگر ضایع نگرداند • بدان ای درویش که ارباب اشارت را در اسرار حج لطایف و اشارات بسیارست و همه از آن درین نسخه آورده نتوان عرایس نفایس شرفه بحلی لطایف منبع محلی و مزین گردد از کار دور نباشد **اشارت اولی** قال الله تبارک و تعالی لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس • ارباب اشارت میگویند خانه کعبه را که عوام و خواص از وی ممنوع نیستند • بوی رسیدن بی مشقت و تعب میسر نمیگردد و خانه جنت که دار خواص و منزل ارباب اختصاص است بی تعب خدمت و مشقت طاعت و ریاضت و مجاهدت در عبادت چگونه میسر گردد **اشارت ثانیه** قاعده ایست مقرره و ضابطه ایست مقدره • که روندگان راه و زایران بیت الله بر ضمنی اتفاق نموده است که هرچند ریاضت و مشقت در طریق بیابان و زایران ملحق گشته باشد و مجاهدات بسیار از قلت بضاعت و کثرت عطش و مجاعت متعاقب شده چون دیده رمد دیده بدیدار کعبه مشرف گردد همه محنتها فراموش شود و بجای هر مشقتی مسرتی حاصل آید • هان درویش دمبدم است که محنتهای دنیا روی باد بار نهاد و دولتهای عقبی اقبال نموده تلاطم امواج و تراکم تاراج نوت منقضی گشته • احتجاب زاویه لحد • وانتکاس نگونسار شدن ها دیه ابد بنعیم مقیم سرمد متبدل شده از قبور بقصور و از خاک و خشت به بهشت عنبر سرشت منتقل گشته از پلاس • بر بساط انبساط و استیناس نشسته از حضیض فراق باوج وصال ترقی نموده همه محنتها فراموش گشته • و همه نعمتها در آغوش در آمده • بادیه طلب بقدم ارادت در نوردید و بمقتضای وصل الحبیب الی الحبیب عاشق بمعشوق و طالب بمطلوب رسیده **بیت**

تو بهر حالی که باشی میطلب • آب میجو دایما ای خشک لب
کان لب خشکت گواهی میدهد • کو بآخر بر سر منبع رسد
خشکی لب هست پیغام ز آب • که بمات آرد یقین این اضطراب
این طلب چون فرومی در جهان • میزند نوبه که [illegible]
گرگهی موری سلیمانی بجست • منگر اندر جستن او سست سست
هر که چیزی جست پیدا یافت او • چون بجد اندر طلب بشتافت او
عاقبت جوینده یابنده بود • چونکه در خدمت شتابنده بود

آری درویش چنانچه وصول کعبه مرادی بی ریاضت بادیه و جد و اجتهاد میسر نگردد • کذلک درجات علیه جنت و مراتب سنیه رویت بی ریاضت خدمت و صدق ارادت متحقق نشود **نظم**

بر از شاخ طوبی کسی برنداشت • که امروز تخم ارادت نکاشت

ارادت

ارادت نداری سعادت مجوی • بچوگان خدمت توان برد گوی
ترا کی بود چون چراغ التهاب • که از خود پرستی چو قندیل آب
وجودی و هر روشنائی بجمع • که سوزیش در سینه باشد چو شمع

اشارت ثالثه ای درویش حق سبحانه و تعالی جل و علا به نسبت بخانه کعبه در زیارت و طواف و ابرار از هوا لطف و الطاف مسافر و مقیم و غریب و بلدی را مساوی میدارد که سواء العاکف فیه و الباد تا همگنان را نشد که عریان اطراف را از زیارت خانه باز دارند • مقصود اظهار کرم و جود است کاو سبحانه و تعالی میقول ای بنده من مرا دو خانه است یکی در زمین • ان اول بیت وضع للناس للذی ببکه • و دیگری در آسمان • عند سدرة المنتهی عندها جنة الماوی • امروز در زیارت این خانه میان ایشان و بیگانه فرق ننهاده‌ام • اگر فردا نیز در در آمدن آن خانه میان مطیع و عاصی و صالح و طالح جدا نکنم و همه را در روز بار بمشاهده انوار دیدار مشرف گردانم چه عجب **اشارت رابعه** کعبه را از نقره و ذهب و جواهر و زواهر مرتب نساختیم • بلکه از سنگ و گل پرداختیم • تا همه عالمیان دانند که عزت و احتشام • و رای اعزاز و اکرام انام است آری زر و نقره نزد خلایق عزیز است و سنگ و گل خوار • اما در خزانه کرم وجود عزیز آنست که ما او را عزیز گردانیم • و خوار آنکه ما او را خوار سازیم • صد هزار قصور زر نگار • و بنیان رفیع الشان عالی مقدار بنیاد نهادند • و شرف و سقف ایوان شدید البنیان آن بکیوان بر افراشتند • اما خلعت بنیتش چون بطراز اعزاز ما مطرز • و بحلیه ارتراز ما معزز نبود و سباعهم • فجعلنا عالیها سافلها • بخاک راه یکسان • و بدار بوار شان یکسان گردانیدیم • و این مشت سنگ و گل که آن بنده متبل و آن عارف صاحب دل یعنی ابراهیم خلیل علیه الصلوة و السلام بفرمان ملک جلیل جل جلاله برهم نهاده • و نوید با امید و اذن فی الناس بالحج • جالم در داده • چون خلعت تخصیص از جامه خانه تخصیص • اضافت ان طهرا بیتی • در وی پوشانیده ایم • و جامه احرام • فول وجهک شطر المسجد الحرام • بوی پوشانیده • لاجرم رفعت شان و بسطت برهان او روز بروز در ترقی و اعتلا و تزاید و ابهام است • لیعلم الخلایق انی انا المعز المذل **بیت**

چو ما را بدنی تو کردی عزیز • بعقبی همین چشم داریم نیز
عزیزی و خواری تو بخشی و بس • عزیز تو خواری نبیند ز کس

واقعه اصحاب فیل ابرهه می خواست تا عزیز مرا خوار گرداند چهار هزار پیل با برگستوان و سی هزار مرد داسپه • و چندین هزار شتر بخراب کردن خانه همراه آورد چون بوادی النجار رسید که از آنجا تا بمکه دو فرسنگ است فرود آمدند • روزی دیگر منادی کردند که بغارت مکه و تخریب کعبه ما امکن بکوشند و سنگ سنگ او از یکدیگر متفرق سازند • و خاک آن را بکشتبه

منتقل گردانند، پیلان همه خرطوم بر زمین نهادند و از آن مقام یک قدم پیشتر نیامدند، هرچند بتبرزین
و سیخ و سیتین از جا نمودند فایده نکرد، تا از جانب دریا بار لشکری بی‌شمار از عساکر حضرت پروردگار همه
سیاه پر زرد منقار سبز گردن دراز چنگال از بلخ بزرگتر و از خطاف خوردتر هریک سه سنگ یکی در
منقار و دو در چنگال از روی عبد بجانب مکه جوق جوق روان گشتند، می‌آمدند و گرد خانه طواف
می‌کردند و سوی سپاه حبشه می‌رفتند و بر بالای سرایشان پر در پر می‌بافتند، تا چون طلیعه سپاه
خورشید از افق زبرجدی جمال نمود، و خرگاه نور در صحرای ظهور بطناب شعاع استوار گردید
فرمان حضرت خداوندی جل و علا در رسید که ای مرغان این سنگها که بنام هریک از این سنگین دلان
مرقوم گشته بجانب او بیندازید، بیچاره این لشکر سنگین ابرهه را یک سنگ باران سنگسار کرده
هر سنگی بر سر آمد از دبر بدر آمد، و هر که را بر این پهلو رسید از آن پهلوی دیگر بدر پرید، تا تمامی آن
لشکر چنان هلاک گشتند که از ایشان خبر بدر نیامد، گویند ابرهه از آن میان تنها بیرون آمد، تا چون بحبشه
رسید و کیفیت حال بانجاشی تقریر کرد، مرغی از آن مرغان که در راه ملازم او بود در پیش نجاشی
سنگی که بر آن نام او موشح بود بر وی برو داورد، و او را نیز بسجین فرستاد، ای درویش این همه
حست خانه که ما عزیز ساختیم چون قصد خاری و اهانت وی کردند باین خواری و نگونساری هلاکشان
گردانیدیم، الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل الی آخر السوره، آدم صفی عزیز کرده ماست، و لقد
کرمنا بنی آدم، شیطان لعین در صدد اهانت او در آمد، فوسوس لهم الشیطان، ما او را
سنگسار لعنت کردیم، و ان علیک لعنتی الی یوم الدین، بنده مومن نیز عزیز ماست،
و لله العزة و لرسوله و للمومنین، در دم آخر شیطان لعین را نگذاریم که بنده عزیز کرده ما را
خوار گرداند، ان عبادی لیس لک علیهم سلطان لطیفه چهار هزار پیل با عظمت را بمرغک ضعیف
و ارسل علیهم طیرا ابابیل ترمیهم، بکمال قدرت خود هلاک و نابود گردانید، زیرا که بقصد خراب کردن
خانه کعبه آمده بودند، تحقیق این معنی بدانکه کعبه دوست یکی ظاهر یعنی کعبه که در مکه است و یکی باطن یعنی دل که
در سینه است، آنجا ابرهه بقصد خرابی آن کعبه چهار هزار پیل بعضب کرد تا کعبه را ویران کند مرغی
ضعیفی تمامی کید و مکر او را ضایع گردانید نه که، الم یجعل کیدهم فی تضلیل و ارسل علیهم طیرا، آن کعبه ظاهر بود
و آن دشمن ظاهر و آن مرغ ظاهر، اینجا کعبه باطنی است، و دشمن نیز باطنی اگر عاقلی واقف حال خود باش
چون این دشمن باطنی قصد ویران کردن کعبه باطنی تو کند، تو تیر فی الحال زبان بگفتار کلمه لا اله الا الله
که مصطفی فرمود صلی الله علیه و سلم که چون بنده این کلمه طیبه بگوید، بر مثال مرغی سبزی از دهان بنده پرواز کند

خانه

خانه تحقیق این حدیث در مجالس گذشته مبین شده، چنانکه آن مرغان چهار هزار پیل ابرهه را نیست گردانیدند
این مرغ کلمه لا اله الا الله نیز چهار هزار گناه کبیره را نیست گرداند که من قال لا اله الا الله وحده محیت
له اربعة الاف من ذنوب الکبائر، اشارت خامسه خانه کعبه را از در آمدن مشرکان و تصرف نمودن
در آن امتناع فرموده تا عاصیان امت محمد دل نه اندازند که از در آمدن بهشتشان منع
کنیم، اشارت سادسه از میان بقاع و بلاد و قری و امصار و ریاض و حیاض و انهار این وادی
بی آب بی درخت بی زراعت تنگ عیش با مجاعت را اختیار فرمود و بخلعت تشریف و حلی تنضیف
مزین و مشرف ساخت، تا هر که از اطراف و اکناف بزیارت آن منبع الطاف و مرجع اشراف
اقبال نماید، صدق نیت و خلوص امنیت او بر سایر خلایق معین و مبرهن گردد، چه اگر
صحت بوم بریاض و حدایق و ریاحین و شقایق و اشجار مثمره و اغصان ظاهره و زراعات وافره و
مهملات متکاثره آراسته و پیراسته بودی شایستی که عزیمت آن مقام باکرام محمول
برعونت نفس و میلان طبع گشتی و حظوظ نفسانی را با فیوض ربانی توهم اشتراک بودی و
یا گوییم حکمت در اختیار این وادی که منبع نامرادیست، بصنوف ابادی آن بوده است، تا آن بقعه
سرنشار از برای خدمت خداوندی سبحانه مستخلص ماند تا اگر بهم دیگر مثل زراعت و عمارت
و بوی انهار و غرس اشجار اشتغال نماید تمام بطاعت و خدمت نتوانند پرداخت، پس بجهت این معنی
شرف اختصاص ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع درباره آن بقعه وارد گشت
و یا گوییم از جهت اختیار فرمود که تا منزل فقرا، و ارباب ریاضت و مجاهدت و معبد معتکفان صومعه
طاعت و عبادت تواند بود، و جبابره و اکاثره که تمامی همت و کلی نهمت مصروف باتباع شهوات
مشتهیات نفس میدارند، در آنجا توطن نتوانند نمود و ارباب هوا و هوس پرده نفس نتوانند گشود و یا
گوییم تا بر ضمیر ارباب بصیرت و عارفان پاک سریرت این معنی ظاهر و لایح گردد، که دین و دنیا را عند الله قدر
نیست که اگر بودی از برای حضرت خود با نعیم ترین اماکن اختیار فرمودی، اشارت سابعه حکمت چیست
در حین احرام امر بتجرید از لباس و از تحلیق راس و کلاه و ژولیده بودن و دوری راحت و آسایش
بر روی خود ناگشود، و بعضی میگویند تا امتیاز شود میان ملازمان درگاه مخلوق، و زایران بارگاه حضرت
خالق سبحانه و تعالی عز و علا، زیرا که عادت سلاطین روزگار آنست که ملازمان را در حین ملازمت بتحسین
لباس و تزیین اطلاس فرمایند تا هر که لباس فاخرتر، نظرات عنایت درباره او ظاهرتر، حضرت خداوندی
سبحانه برخلاف این معامله فرموده، زایران حرم محرم خود را تجریدی فرماید تا بدانی که هر که برهنه‌تر بتکلف

جود و کرم اولی تر ؛ تفاخر در میان خلق تو نه

شعر چون الف از استقامت سر

خوناى خويش ؛ شد برهنه جان بجان اوزای خویش

تمه سی بام کرد ؛ خلعتی پوشید از اوصاف شاه ؛ بر پرید از چار

کی حجاب آرد شبی بیگانه اش ؛ علت و پرهیز شد بحران

و یا کوییم اگر امر تجرید بودی ؛ اغنیا لباسهای فاخر پوشیدی

فقرا دلشکسته و جگر خسته گردیدی ؛ اغنیا را با فقرا یکرنگ ساخت

تا بدانی که در قیامت نیز معاملت با مخلصان و مفلسان چنین خواهد

وی مضطر نظم خدایا بفضلت شکستیم عهد ؛ چه زور آورد با قضا دست جهد ؛

گر من ضعیفم بیا سیم قوت ؛ چه برخیزد از دست تدبیر ما ؛ همین نکته بس عذر تقصیر ما ؛ سیه روز [illegible]

برای تکبیش گیهران مانه ؛ من صورت خویش خود کردم ؛ که عیبم شماری که بد کرده ام ؛ ترا با من [illegible]

آم منم زشت زیبا نگار ؛ از آنم که بر سر نوشتی زپیش ؛ نه کم کردم ای بنده پرور نه بیش ؛ تو دانا یی آخر که قادر نیم

توانا ی مطلق تویی من کیم ؛ جهان آفرین گر نه یاری کند ؛ کجا بنده پرهیزگاری کند ؛ و یا کوییم [illegible]

آن بود که تا روندگان راه توحید دانند که تقرب بخانه آب و گل بی تجرد و تحقق نپذیرد فکیف من یرید التقرب

الی رب البیت افلا یحتاج ان یتجرد عن جمیع المکونات بیت گرت قربتی هست در بارگاه ؛

بخلعت مشو غافل از پادشاه ؛ خلاف طریقت بود کاولیا ؛ تمنا کنند از خدا جز خدا ؛ رهی فضل جرح بر جرح [illegible]

بر عارفان جز خدا هیچ نیست ؛ همه هرچه هستند از آن کمترند ؛ که با هستیش نام هستی برند ؛ کجا اهل صورت درین [illegible]

کار ارباب معنی ملکی در اند ؛ گر آفتابست یک ذره است ؛ و گر هفت دریاست یک قطره است ؛ چو سلطان عزت علم برکشد

جهان سر بجیب عدم در کشد اشارت تاسعه حکمت در دویدن میان صفا و مروه و در طواف بسرعت سیر نمودن

آن گفته اند که هیچ چیز از افعال مجانین است ؛ برهنه شدن و آواز بر داشتن و دویدن و سنگ انداختن

و موی سر نا تراشیدن ؛ و حاجیان نیز مامورند ؛ اشارت درین آنست که درین امور خود را بمجانین مانند کن

تا قلم از ایشان قلم برداشته ؛ از تو نیز برداریم و گناهان ترا سیاه ترا بنوشتیم اشارت عاشره قوله تبارک و تعالی

و من دخله کان آمنا ؛ یعنی هر که احرام بندد و تمسک بحبل متین حرم نماید در امن و امان در آید ؛ و

حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم ؛ مکه حرم ابراهیم و مدینه حرمی من مات فیهما لا یعرض ولا یحاسب

یعنی مکه حرم ابراهیم خلیل است علیه السلام ؛ و مدینه حرم منست هر بنده که در مکه یا مدینه بمیرد از عرض و حساب

قیامت

[illegible] علیهما السلام مرده و زنده و در آن [illegible]

[illegible] سبحانه و تعالی که لا اله الا الله حصنی ؛ بنده که

[illegible] بود ؛ اگر از عذاب و نکال دنیی و عقبی مصون و محفوظ مانند

[illegible] ای نقل است که امام جعفر صادق رضی الله عنه در

[illegible] وی در آمد ؛ امام جعفر پرسید که این کیست ؛ گفتند نعمان

[illegible] تعالی و من دخله کان آمنا ؛ امام اعظم گفت صار آمنا لا القیام علیه الحد

[illegible] دو کنند و قصاص نیز کنند تا مادام که بیرون آید ؛ صادق فرمود

[illegible] زبیر و فلان و فلان را چگونه در حرم کشتند ؛ فاین الامن ؛ ابو حنیفه

[illegible] خاموش شد ؛ و جواب این سخن نداشت ؛ صادق روان شد ابو حنیفه پرسید که این که بود

[illegible] جعفر صادق بود ؛ ابو حنیفه در عقب وی روان شد فقال یا ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم

[illegible] بیان فرمایید فرمود علم ما از وراثت است ؛ و علم شما از روایت ؛ ما با از آبای کرام بر

سبیل وراثت چنین رسیده که من دخله کان آمنا ؛ ای من دخل الایمان امن من عذاب الرحمن

اشارت عاشره حکمت عقلی در ایجاب حج و تجرد ارتکاب از برای تذکر روز مرگ و قیامت و انقلاب

[illegible] ؛ ارباب اشارت گفته اند که مناسک و ارکان حج نمودار مرگ و قیامت ؛ و تحقیق این معنی

[illegible] آنست که چون بنده بیمار گردد باید که وصیت کند تا حقوق از ذمه وی مؤدی گردد همچنین مستحب

[illegible] است که چون عزیمت حج کند ؛ اول ادای حقوق نماید تا بفراغ بال قطع مسافت تواند کرد ؛ و گر بیمار

در وقت نزع نظر از همه دوستان و اقارب بر میدارد ؛ و از جهات و جوانب نظر بر یک جانب می

گمارد ؛ حاجی نیز در وقت وداع دل از همه بر میدارد و متوجه جانب قبله میگردد ؛ باز چون جان از بدن

مفارقت کند ؛ غسل آن میت واجب آید ؛ کذلک چون حاجی از خانه خود بیرون آید ؛ شستن اعمال

او بر کرم الهی واجب گردد ؛ کما قال صلی الله علیه و سلم ؛ الحاج اذا خرج من منزله ؛ خرج من ذنوبه کیوم

ولدته ؛ دیگر چون قدم بر مرکب نهد ؛ در آمدن جنازه را یاد آرد ؛ چون یاران با حاجی بجهة وداع بیرون

آیند و او را وداع کرده باز گردند از تشییع جنازه و سپردن بقبر و باز گشتن دوستان و یا

ران یاد کند ؛ و چون قدم در بیابان نهد و از دوستان و یاران تنها ماند ؛ وحشت را یکه

و را پیش آید ؛ و از واقعات قبر و مشقات لحد یاد کند ؛ و چون در بیابان هول قطاع طریق و ترس

راه داران بر وی غلبه کند ؛ از اهوال نکیر و منکر یاد آرد ؛ چون عقبات در راه پیش آید از عقبات

آخرت فراموش کند و چون در پایان تحصیل او در احوال مال بیند و زاد و در اموال منحصر بیرون بیند که با خود از شهر و ولایت خود بر داشته از احتیاج و بی زادی و در ماندگی روز قیامت یاد کند و بیقین بداند که او را از هلاکت برهاند و بسعادت برساند همه را از دنیا با خود همراه می باید برد والا چه از ان تحصیل آن ممکن نگردد و بعد از ان که بمیقات رسد و احرام بندد و وقت بیرون آمدن از قبر یاد کند چون نظر او بر خانه افتد هر چند در راه ملالت و کلالت قوی راه یافته باشد همه را فراموش کند روز قیامت نیز هر چند درازی انتظار احوال متعاقب او در پیش آید اما چون نظرش به آثار رحمت پروردگار جل و علا آید همه محنتهای دنیا و عقبی را فراموش کند و چون بدن حرف برهنه کند و نعلین از پا بیرون کند موی های بالیده و ناخنان ناچیده از اوضاع و اطوار قیامت یاد کند که یحشر الناس یوم القیامة حفاة عراة غرلا و چون در عرفات وقوف کند از وقوف بین یدی الله یاد آرد که یوم یقوم الناس لرب العالمین و چون در عرفات از گناهان پشیمان کرده و قصد آن کند که دیگر هرگز بر سر گناه نرود و از حسرتها و پشیمانی روز قیامت یاد کند و هم یصطرخون فیها ربنا اخرجنا نعمل صالحا غیر الذی کنا نعمل پس سزاوار آنست که چون بسلامت بوطن خود باز گردد بر سر آن کار نرود تا سرزنش و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه نه بیند چون از عرفات باز گردد و امام خطبه دعا است برآرد و اقتدای خلایق باو مشاهده کند یاد اقتدای امت و شفاعت حضرت محمد کند صلی الله علیه و سلم و چون بمزدلفه رسد یاد گذشتن بر پل صراط کند و چون مردم قربانی کنند یاد ذبح مرگ کند که در قیامت مرگ را بصورت کبش املح در میان بهشت و دوزخ بیارند و ذبح کنند و چون رمی جمار کند از تطایر نامها یاد کند بعد از طواف میان صفا و مروه کند گاه میل بجانب صفا و گاهی بمروه از تردد و تزلزل روز قیامت یاد کند گاهی میل باین طرف و گاهی بآن طرف و چون طواف برگرد خانه و استظلال بظل وی دست دهد از ظل ظل عرش و قرار در سایه لطف یاد کند یوم لا ظل الا ظله بعد از ان چون بیند که بعضی را حج قبول کنند و بعضی را رد از حال اهل سعادت و اهل شقاوت بر اندیشد چون بیند که حاجیان منقسم بر قسم گشتند بعضی در راه هلاک گشتند یا بغرقی یا بحرقی و بعضی بسلامت بوطن خود رسیدند و بعضی مجاورت حرم اختیار کردند از اهل دوزخ و اهل بهشت و اهل اعراف یاد کند و داند که اهل اعراف درجه منقوفند چنانچه عارف رومی گوید

نظم

طواف حاجیان دارم بگرد یار میگردم ... نه اخلاق سگان دارم که بر مردار میگردم

جهان مارست و زیر او یکی گنجیست پنهانی ... سر آن گنج من دارم که گرد مار میگردم

مثال باغبانانم نهاده بیل بر گردن ... ز بهر خوشه خرما بگرد خار میگردم

رفیق خضرم و هر دم بقلزم حاجیان قدم بر جاه یار بر سر که چون پرگار میگردم

نمی دانی که مخمورم که جالینوس میجویم ... نمی بینی که مخمورم که بر خمار میگردم

ز کعبه کار بکشاید که من دلدار میجویم ... ز من دینار میخواهم که بر دیدار میگردم

بنام پر والاتش که بال و پر بسوزد سوزم ... منم پروانه سلطان که بر انوار میگردم

فصل در بیان مبنای کعبه و بنای آن در روضة العلما آورده است که چون حق تعالی آدم را علیه الصلوة و السلام بسبب زلت از باغ جنت بدین زندان محنت فرستاد بر فوات آن کرامت ندامت و تحسر تمام او را پیش آمد در اثنای حالات از حضرت واهب العطیات مرهمی از برای آن جراحت درخواست کرد حق تعالی یاقوتی از یواقیت جنت از برای او فرستاد و نامش البیت المعمور نام بود تا بموضع کعبه اکنونش نهادند و آدم را بطواف او فرستادند و بواسطه آن توبه او قبول کرد و باز بر مسافر غربت او رایت دولتش مستند گردانیدند و آن یاقوت بشکل قبه بود سرخ و مروارید دو در اندرد یکی شرقی و دیگر غربی و ده هزار قندیل از زر سرخ در وی آویخته بود هر قندیلی روشن تر از آفتاب و ماه و آن روز حجر الاسود از یاقوت سفیدی بود از جواهر بهشت و درین قبه کرسی آدم بود علیه السلام که بر وی نشستی و در بعضی روایات بنظر رسیده ام که مسیح بدموع اشک خود را آدم آن می سترد حق تعالی چندین هزار فرشته فرستاده بود تا آن قبه را محافظت می کردند و تعهد آن قیام می نمودند و شیاطین و ابالسه را دفع می کردند و از نظر زمره شیاطین مستور میداشتند و در لطایف الحکم دیده ام که حکمت در منع شیاطین و دفع نظر ایشان آن بود که آن قبه از بهشت بود و قاعده مثبت آمده چنان واقع بود که هر کرا نظر بر چیزی افتد که آن از بهشت باشد البته وی بدان جهت بهشتی گردد و ذکر درین باب آنست که هر چه از بهشت آمده است هر که آنرا ببیند بهشتی گردد و ایمان و توحید بنده مومن از حق تعالی آمده است شهد الله انه لا اله الا هو و دل بنده مومن که بدیده یقین در نور ایمان و ظهور عرفان نظر کند اگر ببرکت آن از اهل بهشت و رضا و لقا گردد چه عجب القصه چون آدم فوت شد آن قبه را بآسمان بردند و بعد از ان اولاد آدم بر جای آن خانه از آب و گل ساختند و آن عمارت بود تا بزمان طوفان نوح علیه السلام بعد از ان مختفی شد تا بزمان ابراهیم علیه السلام و درین باب روایات مختلفه وارد گشته و تحقیق آن در تفسیر بحر الدرر گذشته و چون ابراهیم علیه السلام مامور شد بعمارت آن و مقرر چنان بود که بر مقدار بیت المعمور بلا زیاده و نقصان بسازد و مساحت و مکان آن بر حضرت ابراهیم علیه السلام بواسطه اندراس اساس آن مشتبه بود از حق تعالی جهت تعیین آن اساس ارشادی طلبید حضرت حق سبحانه و تعالی مر ابراهیم را علیه السلام بر مقدار بیت المعمور و کیفیت بنای آن ارشاد فرمود و درین باب نیز روایات مختلفه بنظر رسیده یک روایت آنست که

الله تعالی عز و علا ابری بفرستاد تا بر مقدار بیت المعمور سایه انداخت و آن ابر، ابری بود و زبان که
سخن میگفت بر بالای موضع خانه بایستاد و گفت ابراهیم خانه را بر قدر سایهٔ من بنا کن و در بعضی قصص
آورده است که آن ابر خطاب مستطاب دار دگفت که ای ابر تو از برای خلیل ما ارشادی نمودی ما این
عمل ترا ضایع نگذاریم روزی چند در هوای مکه توقف کن تا چون سید آخر الزمان صلی الله علیه وسلم
مبعوث گردد و سایهٔ قامت سرو آسای خود را از زمین بردارد تو چتردار سایه بان وی گرد
چنانچه سایه بانی غمام مر آنحضرت را علیه الصلوة والسلام در سیر نبوت پیوسته و اهل اشارت درین
معنی نکته میگویند که وقتی ابری از برای ارشاد بخانه سعی می کند سعی او را ضایع نمیگردانند و او را چتر درق
شاه لعمرک میگردانند اگر سعی بندهٔ مرغدرا که نیز مرشد رب البیت است ضایع نگردانند و ایمان او را چتر
وار سایه بان آفتاب قیامت او گردانند چه عجب روایت دیگر آنست که حق تعالی عنکبوت را فرستاد تا
باندازه طول و عرض بیت المعمور از لعاب عجز آمیز خود شادروان بازکشید پس خطاب آمد که ای عنکبوت
چون دلیل قبله محمدیان تو بودی ما رنج ترا ضایع نگردانیم و در روز غار ترا پرده دار اسرار سرور
انبیا گردانیدیم علیه و علیهم الصلوة والسلام نی نی درویش واقف هستی باید که دل ترا عنکبوت دار
فرستاده اند تا در فضای سینه ارخزینه ولاکن وسعنی قلب عبدی المؤمن طرحی برداشته
بلند سان انی خالق بشرا من طین غایه و جمال بر کمال ان الله جمیل را در آینه قل الروح من امر ربی
جلوه دهد چنانچه در حدیث اول مناسبت جان با جانان بهل و جه مبین ساخته ایم آری کار عنکبوتی
ضایع نشد و محرم حرم غار گشت اگر دل بندهٔ مومن نیز که نشان رب البیت میدهد او را نیز یار غار و محرم راز
ابیت عند ربی گردانند چه عجب روایت دیگر آنست که حق تعالی بادی فرستاد تا فراش دار
زمین بیت المعمور را پاک کرداند پس خطاب آمد که ای باد که هم در نواحی مکه قرار گیر که چون صاحب این
قبله بساط وحی را بجمال با انبساط خود بیاراید و بمقتضای بلغ ما انزل الیک کار ان صدر بکار زار بدر
قرار گیرد تو آنجا مدد کاری او نما سی و خاک که شرف مماس کف باکفایت او یافته برداری و از آن حظ
خوبستانی و فضلات آن در دیده های اعدا افشانی که و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
و حاصل چون خلیل علیه السلام کعبه را باز شادعیبی بنا فرمود جبرئیل علیه السلام سنگ می آورد و اسمعیل
سنگهای شکست و ابراهیم علیه السلام بنا می فرمود ای خوش بنایی که سنگ کش آن جبرئیل بود و
سنگ تراش آن اسمعیل بود و استاد آن ابراهیم خلیل بود و بانی و آمر آن حضرت رب جلیل شعر باد بهشت
زاده زخاک مطهرش تریاک روح کن زسموم معطرش ناف زمین است کعبه مگر ناف مشک شد

کاندر سموم گرد اثر مشک اذفرش خونریز بادیت شم بادیه گر نیست عمر دوباره در نفس پرورش
دهلیز دار ملک الهی است صحن او فراش جبرئیل و جاروب شهپرش چون ابراهیم علیه السلام کعبه را بنا
فرمود امر آمد که هفت نوبت گرد این خانه طواف کن چون فرمان بجای آورد وحی آمد که ای ابراهیم مردم را
بحج خوان واذن فی الناس بالحج ابراهیم گفت علیه السلام ندا و ندا آواز من بمردم که رساند فرمان
آمد که ای ابراهیم از تو خواندن و از ما رسانیدن امروز که آواز ترا بسمع مرغان گشته بر سر کوه رسانیدیم
امروز نیز می توانیم که بسمع جمیع مرغان که در کوه اصلاب آبا و شعاب ارحام امهات اند برسانیم بلکه
چنانچه آواز مور را بسمع سلیمان علیه السلام رسانیدیم و بوی پیراهن یوسف علیه السلام از بیت رونده
راه بمشام یعقوب علیه السلام گذرانیدیم می توانیم که ندای ترا بگوش خلایق اولین و آخرین نیز برسانیم
ابراهیم علیه السلام بکوه ابوقبیس برآمد و گفت الا ان ربکم بنی بیتا و امرکم ان تحجوه فحجوه حق تعالی آواز
او را در اقطار و اکناف عالم منتشر گردانید چنانچه هیچ جنبنده نماند از انس و از جن و از وحش و از طیر
زجر و زشجر و مدر الا آنکه آن آواز بشنید مومن و کافر مطیع و عاصی همه در استماع شریک بود اما توفیق
اجابت کسانی یافتند که بعلم الهی از جمله حاجیان بودند اما که یکنوبت اجابت کردند یکبار بزیارت خانه
مشرف گشتند و اما که دوبار دوبار و دوبار و علی هذا لطیفه حکمت چه بود که حق تعالی در وقت دعوت
بخانه کعبه ابراهیم را فرمود واذن فی الناس بالحج و درین خواندن بدار السلام خود بذات خود متصدی
آن شد که والله یدعوا الی دار السلام بعضی گفته اند که وصول بحرم در راه مشقت بسیار است و چون بآنجا
رسد زآبی و نه زرعی زکشتی شرعی بواد غیر ذی زرع لاجرم دعوت آن را بخلیل تفویض فرمود
بر بنی که در دوزخ دعوت آن را هم بدوزخیان کرد و فرمود تدعوا من ادبر و تولی و در روزه که مشقت
بود فرضیت آن را بلفظ مجهول یاد کرد که کتب علیکم الصیام و در قصاص نیز همچنین گفت علیکم القصاص
فی القتلی و چون دار سلام تمام مجسم از الطاف و کرامت و موعد رضا و لقای ملک علام سبحانه و تعالی
لاجرم واسطه را از میان برداشت و خود بندگان خود را بآنجا میخواند که والله یدعوا الی دار السلام
لطیفه و همچنین چون برحمت و مغفرت و آسایش میخواند هم خود میخواند که یدعوکم لیغفر لکم و چون
برحمت خود دلالت میفرماید بلفظ معروف اسناد آن بحضرت خود میفرماید که کتب ربکم علی نفسه الرحمة
انجا که مقام حجابت هر چه ترا در ان مشقت بود نجاست که بخود اسناد نکند انجا که مقام کشف و مشاهده
باشد خیر روح و راحت و لطف و عنایت چیزی مشاهده نخواهی کرد و بعضی دیگر میگویند که قاعده است که
پادشاه بنده خود را از برای کار نرمودن نمیطلبید و از برای کفایت مهمات خود نمیخواند تا کسی با توهم احتیاج

پادشاه نشود بکار بنده ملازمی از ملازمان را بفرماید تا همه کار را بکار دارد • اما چون وقت انعام
پادشاه در رسد خود بندگان خود را آواز دهد و بفرماید که من بنشاند تا دلیل بر کرم وجود خود اثبات
نموده باشد • لاجرم چون در کارزار هیچ نوع خدمتی نبود سپهسالار میدان خلعت را میفرماید که تو بندگان
بران دلالت کن • و چون وقت جود و احسان و غفران آمد خود میخواند که • والله یدعوا الی دار السلام خدمت
نقلست که شیخ شقیق بلخی میگوید رحمة الله علیه که روزی در بادیه میرفتم • جوانی را دیدم که پا برهنه
از کار رفته خزان خزان در بادیه میرفت و میگفت رباعی عشق تو برانگیخت مها از جایم • اینک بنظاره رخت
می آیم • بی پای بهمت بدرت می آیم • کاندر ره عشق تو سر آمد پایم • از وی درگذشتم و چون بمکه رسیدم
شبی در طواف بودم همان جوان را دیدم که گرد خانه خزان خزان بر می آمد گفتم ای جوان با وی خونخوار با این
ضعف بنیت چگونه طی کردی گفت یا شقیق اتعجب من ضعیف تحمل قوی • اگر من ضعیفم خواننده و رساننده
من قویست • آری مرکب عشق بس تیز رفتار است • بکم از طرفة العینی طالبان کعبه مراد را بالمقصد و داد حرم درویش
حرم رشاد میرساند • ای بسا مسافران بیابان بی پایان تکلیفات عقلیه که روزها و شبها بقطع
بیابانی و عوض بحار ذخار بحار گذرانیده • و بعد از مشقت تمام بزیارت بیت الحرام اقدام نموده • و
پا بدامن استغنا درکشیده • و محجوب از راه تقاضا کعبه را بزیارتش و پشت داده • فرد
تا مگر نقطه صفت دایره ما پا بیست • تو چو مرکز بنشین گرد تو پرگار منم • آورده اند که اصمعی میگوید که یکی از ملوک کبار
و پادشاه کبار را دختری بس صاحب جمال بود بدرجه کمال رسیده • و فهم و ادراک و ذیل پاک آراسته
و پادشاه را بجمال وی اهتمام تمام • اتفاقا این دختر را جنونی طاری شد • ترک بخت و تخت و مال و کمال و
جاه و جلال کرد و روی بکوه و بیابان و قلال تلال آورد و سر و پا برهنه کرد • و بیابانها و صحراها
می گشت • آن پادشاه ایلچیان ببلاد اهل ایمان و اسلام فرستاد • و نشانها و حکمها بسلاطین بزرگ
ارسال نمود • مضمون آنکه مرا دختریست بهمه صفات کمال آراسته و بزیور حسن و جمال پیراسته • اکنون او را
عارضه طاری گشته • و از صحبت خلق نموده نفور • و بکوه و بیابان روی نهاده • هر که بمعالجه او اقدام نماید
و از این عوض مرض باز آرد بادی دو کار کنم • اول آنکه ملکی از ممالک و خزاین و دفاین خود با وی مسلم دارم
دوم آنکه دختر را بعقد نکاح او در آرم • القصه مردم بسیار بمعالجه آن زبده اشراف مبادرت می نمودند
و لیکن سعی هیچکدام مشکور نیفتاد • و آن کواکب برج شاهی از محاق تباهی بیرون نیامد • و حکم پادشاه
چنان بود که هر کسی از حکما و اطبا که بمعالجه آن قرة العین دودمان شهنشاهی اشتغال نمایند و اصلاح
این امر نتوانند در زمره مقتولان منخرط گردد • بنابرین حکم چندین سرهای سروران بود بر دروازه آویخته

وخونهای

وخونهای سپهسالاران بر خاک خاری بسیار ریخته • اصمعی میگوید که مرا نیز این خیال در دماغ افتاد • و نوبت معالجه
آن دختر و تشخیص مرض آن دلبر رد بلا و کفر نهادم • و با قضای مملکت روم آمدم از برای پادشاه هم قرار دادم
دادوازه معالجه آن دختر در کوی و بازار در دادم • پادشاه کس بطلب من فرستاد • و مرا گفت بسیار
کسان درین امر خطیر شروع کردند و سر بباد بر دادند • تو نیز بجان خود رحم کن و درین کار شروع منما گفتم
الحمد پادشاه تقریر فرمودند دانستم • و لیکن امید وار بکرم الهی میباشم که سعی من ضایع نگردد • و حضرت
حق تعالی فرجی کرامت فرماید • بعد از آن با من همراه کردند تا بمنزلگاه آن ماه رسیدم • می بینم که در جزیره وطن
ساخته • و دل از تعلق و تملق باز پرداخته • چون از دور نظر من بروی افتاد • بتعوذ و تسمیه و قرات
فاتحه اشتغال نمودم • و بعد از آن بسوره البقره انتقال کردم • دیدم که بجانب من روان گشت و عورت
خود را بگیاهها مستور ساخته بمن نزدیک آمد و استماع قرآن میکرد • تا چون سوره البقره با تمام رسانیدم
مقداری توقف نمودم • با من گفت سوره آل عمران نیز بخوان • گفتم ای عجب درین زمین کفرستان ترا علم قرآن از
کجا حاصل آمد • با من گفت • لو لم اعلم قران الله کیف وجدت القرار مع الله • اگر کلام دوست ندانستی
با وی قرار کی توانستی • اصمعی میگوید مرض وی شناختم و مداوا دانستم • بقرات آل عمران اشتغال
نمودم • چون تمام کردم گفت سوره النسا بر خوان • چون تمام کردم گفت تو خواندی و من شنیدم اکنون
من میخوانم تو بشنو بصوت حزین و آواز دلنواز سوره انعام آغاز کرد • تا باخر طرف الانسان بر خواند • حیرتم
بر حیرت بیفزود گفتم ای دریغ که همچنین محبوبی درین بیابان تنها و درین جزیره یکتا باشد با من گفت ای بطال
دریغ و افسوس آن گاه بود که من از موافقت دوست بمحالات با دشمن مبتلا گردم و از صحبت او بصحبت خلق
روی آرم • مگر ندانسته که لا وحشة للعبد مع الله فی ای مکان کان • شعر هر که با دوست همنشین گردد
بمراد دل خود قرین گردد • برضای خدا کسی برسد • کز همه خلق خشمگین گردد • اصمعی میگوید
من گفتم مرا تعجب از آنست که ترا درین طریق سلوک بی رفیقی میسر گردد • و زنان را از شوهری چاره نباشد • گفت مگر
ترا با من حاجتی است • گفتم حاجت من بتو از روی شهوت نیست • بلکه از روی موافقت است • تا در خدمت
و طاعت مرافقت یکدیگر نمایم • و باعانت یکدیگر سلوک تحقیق بجا آوریم • در سفر حجاز همراهی تو نمایم • و
بزیارت بیت الله رسانم • پرسید که در بیت • خدای تعالی را خانه هست • گفتم بلی و اوصاف جمال
آن خانه با وی در میان آوردم • با من گفت از اینجا تا آن خانه چه مقدار راه باشد • گفتم یکساله راه باشد
ساعتی متامل شد • و از نجابت شطا تا بجانب شط حبت • نظر کردم دیدم که کعبه برگرد وی طواف میکند • و من
[illegible] کرد و گفت یا بطال • اما علمت ان من احبه حقیقة المحبة جعل الکعبة حیث هو • مگر ندانسته که هر که او را

بحقیقت دوست دارد کعبه را بزیارت وی فرستد و این آیت برخواند که فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ بعد از آن
از نظر من غایب شد و کعبه هرگز بدیدار او مشرف نگشتم • طایفه در طلب کعبه مقصود قدم از سر ساخته و غذا از خون جگر
کرده و بتحمل مشتاق و زخمهای فراق تن در داده • و طایفه دیگر پای در دامن ناز کشیده و قدم در مقام
استغنا فشرده و کعبه از روی تقاضا الم تر الی ربک برگرد او بطواف در آمده • شعر • تو ما را تیهم نار
وبکعبتهم • والآن کعبتنا زار اقوام • نیازمند تو ولی نیاز او • محب تو و محبوب او • عاصی تو و فرمان
فرمای او • بنده تو و مالک او • و باز بر عکس این تو خفته و او بیدار • تو معرض و او طلبکار • تو گریزان و
همتش در تو آویزان • رباعی • چون دید نگار چهره چون زر ما • بخشود و در آمد چو مهی از در ما
ما با سیتی که سوی گل رفتمی • چون مست بهار خود گل آمد بر ما • ای درویش هر کسی را از پرتو انوار جمال و سواطع
جلال لمعه نموده اند و بغشوه دل ربوده • شعر از فیض جلال بر دل عارفان تافته که از رشش نصیب ایشان
آمد • شعاعی از بروق جمال بر فضای سینه مشتاقان زد • نوازش حضرت ایشان رسید که صد هزار جان
عالم علو و اخیرتا و از هیبت [illegible] بفلک میرساند و صد هزار دلست • عالم عالم فریاد و اشوقاه
از حلاوت مشاهده جمال از مجامع [illegible] در میگذرانند • بیت • صد جادو را دو زلف تو سازد چه • وارگر
غمی و چه صد ناز دهد • در هر نفسی هزار جان از سر ورد • زلفت بستاند و لبت باز دهد • طایفه
از هیبت و طایفه از سر شوق بار تکلیف باین جنیت نحیف بر داشته‌اند • آسمان رفیع و کوه منیع طاقت
این بار نداشتند • فابین ان یحملنها • ما را تو اناسی این بار نیست • این خاکیان جان باز قدم پیش
نهاده‌اند که • نظم • کو بار غم عشق تو اینک دل و جان • دل عاشق یار آمد ز اغیار نیاندیشد • زر ری که خلاص
آمد از نار نیاندیشد • دل مرغ سر انداز است از دام نپرهیزد • آری دل گنج اندیش از مار نیاندیشد
عیار دلی دارم بر تیغ نهاده سر • کو هیچ سری یعنی عیار نیاندیشد • گر کوه عمان دارد از دل
بکشم بارش • دل بختی سرمست از بار نیاندیشد • در ثمار الفرادیس آورده است که عابدی در بنی
اسرائیل چهار صد سال عبادت حضرت خداوندی جل جلاله بتقدیم رسانیده بود که طرفة العینی در مدت
عصیان نورزیده • روزی در مناجات خود میگفت • الهی لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ولا تجعلنی بعملی و لا تجعل
قلبی میالا الی ثناء المخلوقین • الهی مرا نفس من طرفة العینی باز مگذار مرا عمل من معجب مگردان
و دل مرا بثنا خلق میل مده • حق تعالی بپیغمبر آن عهد وحی فرستاد که مر آن عابد را بگوی که کسی کار کن
خاطر از تفرقه جمع دار • کن من الله معطیا و من الناس حشیا • والی الله مشتاقا • یعنی اگر چند علت
قلت مبتلا باشی از عادت باز مدار • و دیگر آنکه از مردم وحشی و گریزان باش • سیم اگر بجان مشتاق حضرت

خداوندی

خداوندی باش سبحانه و تعالی و دیگر از هیچ چیز باک مدار • نظم • ای دل از عشق خدا در دل و جان راه دهی
دل بده و نجشی و جان در غم آن ماه دهی • عاقبت در دل آن ماه اثر خواهد کرد • آهمای که بسوز از دل آگاه دهی
دنیی و دولت را الحق و خرقه بده بهند • من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها • عقبی و دولت را خوش انگوری و شراب
طهوری و سر زلف حوری بر دست نهند • من کان یرید الآخرة وسعی لها سعیها وهو مؤمن فاولئک
کان سعیهم مشکورا • اما دوست مولی را از آن زاین در دنیی برهنه در بهشت سرگشته و صحبت حور خواهد و نه
شراب طهور • رضوان در کار ایشان انگشت فکرت در دندان حیرت بر سد من انتم و من این جئتم ما ذا تطلبون
و ما ذا تریدون • جواب وی نگویند گوید الهی بمن التفات نمیکنند از حق تعالی خطاب رسد • و هو اعلم بحالهم
ما ذا یریدون عبادی • بندگان من چه میخواهند اینجا نیز ساکت باشند • باز خطاب قدس الهی متوجه
گردد گویند انک لتعلم ما نرید • ما تر از نهر مرغ بریان و آسایش حوریان نپرستیده‌ایم از حق تعالی ندا آید
عبادی اشتقتم الی لقائی و انا الیکم اشد شوقا • آنگاه برد دلهای جلال از پیش جمال بر دارند • ندا در دهند که
عبادی تقیتهم معنا و تقینا معکم • ای بندگان من که از غیر من محترز بوده اید • اکنون ما مانده‌ایم و شما • بیت
ای عاشقان ای عاشقان امروز مائیم و شما • افتاده در غرقابه تا خود که واند آشنا • گر سیل عالم
پر شود هر موج چون اشتر شود • مرغان آبی را چه غم تا غم خورد مرغ هوا • ما زنگ زنگی را وخته با موج بحر
آموخته • زیرا که ماهی را بود دریا و طوفان جان فزا • این باده اندر هر سری سودای دیگر می‌پزد
سودای آن ساقی مرا باقی همه آن شما • رجعنا الی مباحث الحج • حدیث • در وعید حج گذاردن بمال حرام
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم • اذا حج الرجل بمال حرام و لبی یقول الله تعالی لا لبیک و لا سعدیک
منی دعوتک حتی تجتنبی مالک خبیث و نفقتک حرام • معنی حدیث آنست که چون مرد بمال حرام حج بگذارد
چون بگوید لبیک اللهم لبیک • حضرت حق تعالی فرماید لا لبیک و لا سعدیک • منع تلبیه او کند بعد از آن
فرماید که من ترا کی خوانده‌ام تا تو جواب من میگویی • مال تو پلید و نفقه تو حرام و من قبول نکنیم مگر
پاک طیب • اما امام زین العابدین رضی الله عنه در وقت احرام گونه مبارکش بگردیدی و لرزه بر
اندام مبارکش افتادی و لبیک گفتن نتوانستی • گفتند چرا لبیک نگویی • گفت میترسم که اگر بگویم لبیک
بگوید لا لبیک و لا سعدیک • این بگفت و از اشتر بیفتاد و بیهوش گشت • و احمد ابن الحواری رحمه الله مرید
ابو سلیمان دارانی بود قدس الله روحه گفت که ابو سلیمان وقت لبیک لبیک نگفت تا میلی برفت و بیهوش شد
چون بهوش باز آمد گفت که حضرت حق تعالی بداود نبی علیه السلام وحی فرمود که ظالمان امت خود را بگوی تا
نام من نبرند و طواف نکنند که هر که مرا یاد کند من وی را یاد کنم و چون یاد کنند ظالمان باشند ایشان را بلعنت

دمی

یاد کنیم و گفت که شنیده ام که هر که نفقهٔ حج شبهت کند و آنگاه گوید لبیک ویرا گویند لا لبیک ولا سعدیک حجی
مردود ما فی یدیک، و از اینجاست که حجهای بسیاری از حاجیان بجهت بی احتیاطی در حلیت زاد و راحله و عدم
مواسات با اهل قافله بشرف قبول نرسد، و بدولت رضای خداوندی جل وعلا مشرف نگردد، چنانچه
شیخ علی ابن الموفق رحمه الله که یکی از بزرگان دین و عمدهٔ ارزهٔ روان راه یقین است گفت یکسال حج
کردم شبی عرفه دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرود آمدندی با جامهای سبز یکی دیگری را گفت
دانی که امسال حاجیان چند بودند گفت نه گفت ششصد هزار بودند، گفت دانی که حج چند کس پذیرفتند گفت
حج شش کس پذیرفتند و بس، گفت از خواب درآمدم از هول این سخن و سخت اندوهگین شدم و گفتم من
بهیچ حال از آن شش تن نباشم، اندرین اندوه و اندیشه بمشعر الحرام رسیدم و در خواب شدم
همان دو فرشته را دیدم که همان حدیث با یکدیگر کردند، آنگاه آن یکی گفت که دانی که حضرت حق سبحانه
و تعالی چه حکم کرده است میان خلق گفت نی، گفت بهر یکی از آن شش تن صد هزار کس را بخشید و درگا
ایشان کرد، پس از خواب بیدار شدم شادان و شکر کردم خداوند خود را سبحانه و تعالی، و هم از
شیخ علی بن الموفق رحمه الله علیه منقول است که روزی بزیارت بیت الله مشرف گشتم چون مناسک حج
بتقدیم رسانیدم از حال آن طایفه بر اندیشیدم که مشقت بسیار در راه کعبه کشیده اند و بکعبه رسیده
و مناسک آن بجای آورده، و این عمل ایشان بمعرض قبول نیفتاده و حج ایشان در میان حجهای مبرور راه
نیافته در دل ایشان در باطن اثر کرده، گفتم خداوندا من این حج خود را بآن فقیران مأیوس بخشیدم
همان شب حضرت جلال احدیت را بی کیف بخواب دیدم بمن خطاب فرمود که یا علی، أتسخی علیّ وانا خلقت
السخاء، ای علی موفق در درگاه ما جوانمردی مینمای و حال آنکه سخاوت و اسخیا را من آفریده ام
وأنا أجود الأجودین، وأکرم الأکرمین منهم، وجود و کرم بمن سزاوارترست از کل عالمیان بدان و آگاه
باش که امروز هر کرا بدولت قبول مشرف نگشته و حج او مبرور نیامده بمقبولان بخشیدم و اعمال ناتمام
ایشان ببرکت این کاملان پذیرفتم، در کفایة المجالس نقل هم از علی بن الموفق میکند که وی هشتاد حج بجای
آورده بود، روزی میخواست که در درگاه خداوندی اظهار جود نماید گفت خداوندا از جمله هشتاد حج خود
هفتاد حج را بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخشیدم و چهار دیگر بخلفاء راشدین ارزانی داشتم
و سه حج دیگر مادر خود بخشیدم و دو حج دیگر به پدر خود، و یکی باقی را بعوام مؤمنان بخشیدم فی الحال از بلکی
آواز برآمد که یا علی أتدری مع من تسخوا انا الذی خلقت السخاوة ووضعتها فی قلوب العباد، ای علی موفق
هیچ میدانی که با که سخاوت میکنی، منم آن خداوندی که سخاوت را من آفریده ام، و در دلهای بندگان

نهاده ام بعزتی وجلالی انی اعطیت امة محمد مثل ما وهبت سبعین الف مرة، سوگند بعزت و جلال من
که آنچه تو بدرگاه ما سخاوت نمودی هفتاد هزار برابر آن بامت محمد صلی الله علیه وسلم ارزانی داشتم، و
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که حضرت حق تعالی وعده داده است که هر سال ششصد هزار
بنده آن خانه را زیارت کنند بحج و اگر ازین کم باشند از ملائکه چندان بفرستد که این عدد تمام شود و کعبه را
در حشر کنند چون عروس که جلوه خواهد کرد و هر که حج کرده باشد بر گرد وی گردد و دست در پردهای
وی زده تا آنگاه که در بهشت شود و ایشان با وی به بهشت شوند، نقل است از کعب احبار رضی الله عنه
که فرمود چون ابراهیم علیه السلام اول نوبت بحرم درآمد، سنگی یافت بروی چهار سطر ثبت کرده اول
انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی والثانی انی انا الله لا اله الا انا محمد رسول الله فطوبی لمن آمن به
واتبعه، والثالث انی انا الله لا اله الا انا من اعتصم بی نجا والرابع انی انا الله لا اله الا انا الحرم لی
والکعبة بیتی فمن دخل بیتی امن من عذابی مقدمه بدانکه علما را قدس الله اسرارهم در وجوب حج و فرضیت
آن بر بوانی واجبات مبالغت بسیار است، تا گشته و در آن باب ارباب صلوة و صوم و زکوة زیادت
نموده اند و بر مقتضای این دلایل نصب فرموده، اما در باب نماز و روزه بسه وجه اول آنکه چون
بنده مثلا از ادای نماز و روزه عاجز آید صاحب شریعت بنفقه مساکین جبر نقصان آن فرماید و چون
از حج عاجز آید هیچ تصدق جبر نقصان آن نتواند کرد، و هیچ تقرب کفارت آن نکند مگر آنکه از برای
وی حج بگذارند، چنانچه در کتب فقهیه این حدیث مذکورست که زنی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت یا رسول الله بر پدر من حج فرض گشته و لیکن بسیار ضعیف و نحیف گشته، و از غایت پیری خود را
بر مرکب نگه نمیتواند داشت، اگر من از برای وی حج بگذارم از ذمهٔ او ساقط شود یا نی، حضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود ندای زن اگر کسی را در ذمهٔ پدر تو دینی باشد و تو در صدد ادای آن درآیی آنکس از
تو قبول خواهد کرد، زن گفت بلی قبول خواهد کرد، و قال فدین الله سبحانه احق یعنی دین حضرت حق
سبحانه و تعالی از آن سزاوارتر، یعنی که هر آینه قبول کند و لطفا و بقبول احق و اولی و اعم و احری است
پس معلوم شد که رفعت شان حج در باب ایجاب بدین معنی زیادتست از نماز و روزه وجه دوم ازین لطیفه تر
مسئله اگر کسی گمان برد که بروی نماز یا روزه فرض گشته و بظنه آن شروع کرد در نماز یا در روزه و
بعد از آن معلوم شد که بروی فرض نبوده و افساد آن کرد بروی قضای هیچکدام از نماز و روزه نباشد
بخلاف حج که اگر در وی شروع کرد بظنه آن که بروی واجب است و بعد از آن دانست که نیت قطع کرد بروی
قضای آن واجب است وجه سوم مسئله دیگر اگر کسی بروی حج واجب است عاجز آمد از ادای حج و برای وی

کذارده بعد از آن عجز از وی زایل شد و بر ادای حج قادر گشت صاحب شریعت میفرماید که فعلیه حجة الاسلام
بروی است که حج اسلام بگذارد و آن حج که از برای وی گذارده اند نفل باشد و در باب نماز اگر کسی بجهة عذر
تیمم یا نشسته نماز بگذارد بعد از آن عذر برخواست یعنی قادر شد بر آب یا بر قیام باعادهٔ آن نماز تکلیف
نکنیم و آن نماز او را بفرضیت برداریم با این معنی اهتمام در باب حج معین کردد و اما فضل حج بر زکوة
آنست که بر هر که زکوة مال فرض شد و وی در ادای آن تعلل کرد تا اصل مال او تلف شد صاحب شریعت
میکوید که زکوة مال از وی ساقط شد و بعضی از بزرگان شرط کرده اند تلف آن مال را در ابواب خیر یعنی
اگر آن مال را در وجه خیر صرف کرده زکوة از وی ساقط کردد و اگر نه در وجه خیر صرف نموده بکن
مؤاخذ باشد بخلاف حج که چون بر بنده فرض کردد و او مال خود همه در وجه خیر صرف کند وجوب حج بجای خود
آن حج از وی ساقط نکردد و در ذمهٔ وی دین بود و او در تقصیر او آثم دد رفضیلت حج و عزیمت آن
ضحاک مفسر رحمه الله علیه فرموده است یجب الحج علی کل مسلم صحیح دان لم یکن له مال ایجاب حج فرموده
بر هرکه تن درست خواه مال دارد و خواه نی از امام ضحاک پرسیدند که این چگونه تواند بود فرمود اگر کسی
در نزد کسی دینی باشد در مکه سوگند بخدا که از برای آن دین خود خواهد رفت اگر پیاده باشد چون از برای
تحصیل منافع فانی این جهانی این تکلیف اختیار خواهد کرد از برای اکتساب فضایل باقی آن جهانی ضرور باشد
سفر مبارک التزام باید نمود ما اگر چند پیاده باشد چه اگر روایتست از ابن عباس رضی الله عنهما که چون او را
وفات نزدیک آمد اهل و بیت خود را بخواند و همه را بزیارت بیت الله دلالت نمود پیاده و گفت از
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیده ام که فرمود من مشی فی طریق الحج کان له بکل خطوة یخطوها
سبع مایة حسنة من حسنات الحرام قیل یا رسول الله و ما حسنات الحرم قال بواحد بمایة الف
فرمود هرکه پیاده رود در راه حج بهر گامی که بردارد هفتصد حسنه از حسنات حرم باو کرامت کنند
گفتند یا رسول الله حسنات حرم کدام است فرمود هر حسنه برابر صد هزار حسنات دیگر
نقل است از شیخ فتح موصلی رحمه الله تعالی علیه که گفت روزی بعزیمت حج بیرون رفتم در میان بادیه
کودکی دیدم پیاده تبرکل قدم در راه نهاده بروی سلام کردم جواب من گفت گفتم از کجا می آیی
گفت بزیارت خانهٔ خدا و بد خود میبردم گفتم ای دوست پیش از ادای قلم تکلیف این چه مشقت است
که بر خود لازم داشته گفت ای شیخ با من این معامله است نیابی که از من خود سال تر را اجل بسر وقت آمد
و بر عمر اعتماد نیست بیت از عمر ایام امان کس نیافت در روش دهر زمان کس نیافت
شام و سحر مست رصد وار عمر زین دو رصد خط امان کس نیافت مر آن کودک را گفتم که راه بسیار دور است

دکامهای

وگامهای تو خورد گفت از من گام زدن و از حضرت او رسانیدن چرا که خود فرموده است والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا گفتم ای حبیب من ترا نی زاد و نی راحله چگونه این بیابان قطع میکنی
گفت زاد من یقین است هر کجا باشم رزق من بمن خواهد رسید و راحلهٔ من قدمهای منست گفتم
سوال از آب و نان دارم که بی آب و نان درین بیابان چگونه میروی روی بمن آورد و گفت ای شیخ نام
تو چیست گفتم فتح موصلی گفت از تو سوالی دارم سوگندت میدهم بمعبود خود که جواب من بگوی
گفتم بپرس گفت ای فتح اگر برادری از برادرانت بمهمانی خود بخواند هیچ پسندیده باشد که با خود
طعام برداری و بخانهٔ او روی گفتم نی گفت ای ضعیف یقین مرا سید و مولای من جل و علا بخانهٔ خود خوانده
و طعام و شراب من بر کرم خود ایجاب نموده چگونه در راه خانهٔ او آب و نان بر گیرم و کرم او را اعتماد نه
متهم دارم شیخ فتح گفت سوگند بآنکس که جان من بید قدرت اوست که هرگز در عمر خود کودکی
از و صاحب قدم تر در طریق یقین ندیدم و هیچ پیری از و زاهد تر نیافتم رباعی اندر دل هر
قطره ترا دریاییست در سینهٔ هر صدف دری یکتاییست هر آن جهان دیده بسی حیرانند
زان سر که ترا در دل هر برناییست در طبقات پیر هرات آورده است که خواجه خضر علیه السلام
فرمود که روزی در مسجد صنعا بودم در یمن و قومی بر عبد الرزاق محدث حدیث میخواندند جوانی در
گوشهٔ مسجد سر بگریبان فرو برده بود نزد وی رفتم و گفتم بر عبد الرزاق حدیث میخوانند
تو اینجا نشسته چرا آنجا نروی و از وی حدیث نشنوی گفت من اینجا نشسته ام و از رزاق می شنوم
تو مرا بعبد الرزاق میخوانی گفتم اگر راست میگویی من کیم گفت خضر و سر بگریبان فرو برد خواجه خضر
علیه السلام گفت خداوند را چنین بندگان هستند که مرا می شناسند و من ایشان را نمی شناسم
پیر هرات قدس الله روحه فرمود که ظن فقیر آن بودی که هم از عبد الرزاق شنودی که مشایخ بهتر اند
که ظاهر ایشان چون ظاهر عوام بود و باطن چون باطن خواص که شریعت بر تن است و حقیقت بر جان و حضرت
شیخ فخر الدین عراقی قدس الله سره در لوایح آورده است که عاشق چون با خیال جمال معشوق دست در کر
آرد او را خلوت خوشتر از صحبت درین جهان و دوزخ از بهشت بهتر در آن جهان زیرا که در جوار مهجوران
خلوت بهتر از آن دوست و بهتر که در جوار مقبولان و این معنی غوری دارد بپای علم درین فلوات سفر
نتواند کرد و بدیدهٔ عقل درین کمال نتوان دید اگر در سرای مهجوران در درکهٔ اسفل با جنان باینان می
گوید او داند که در سرادق آتش نشستن چه راحت دارد و چون او را در دل آتشی هست که
نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة عبارت از آنست و آتش دوزخ از آن کر نیران است

او را با آن آتش از آتش دوزخ چه باک **شعر** استغفر الله ان الله غفار ∴ فلی علی عاشق اثم ولا عار ∴ بالنار
خوفنی قومی فقلت لهم ∴ النار ترحم من فی قلبی نار ∴ ای درویش عشق عاشق با معشوق دیگر است و عشق
معشوق با عاشق دیگر و این اگرچه در ظاهر کثرت مینماید اما در معنی وحدت زیرا که چون معشوق عاشق
شود هر آینه عاشق معشوق گردد و کثرت برخیزد زیرا که معشوق یکی است ما جعل الله لرجل من قلبین
فی جوفه یک عاشق را دو معشوق نتواند بود و اما یک معشوق را روا بود که هزار عاشق بود و اینجا سر
دقیق است بدانکه عاشق را اگر زر بود پی شوق است و تنگ عشق در وی درکمین تا زمره عشاق را که
بر درگاه سرادق جلال شور و شغب می انگیزند با آنکه از استغنای معشوق خبر دارند یکبار در کشند
زیرا که رحمت خلقت بحقیقت بر درگاه جز رحمت نیفزاید خلقناکم لتربحوا علینا لا لنربح علیکم چنانچه
فقیر گوید **رباعی** تو آمده که محرم راز شوی ∴ وز کنج حقیقتش سرافراز شوی ∴ زین بود مجازی چو ترا سود بود
آن به که به اصل خویشتن باز شوی ∴ بی بی چه میگویم که مشام جان رایحه فایحه عشق می بویم قطار قطار شتران
سرمست بادیه عشق در بندرگاه جان بکاروانسرای دل که مهبط قوافل عنبرینه و معطار حال مود عینیه
ست نزول میکنند و لآلی گزیده و جواهر پسندیده در بار دارند و لاله زبان معین مسکین از آن
جواهر زواهر معانی و خزینه دفینه در و لآلی بر خریداران اهالی چه مقدار عرض تواند کرد آری از هزار یکی
و از بسیار اندکی **چنانچه فقیر تو گوید** نغمه عشق گران سوی جهان می آید ∴ بمشام دل از عالم جان می آید
خیز ای عقل تو از چار سوی پنج حواس ∴ که نگار من از آن راه نهان می آید ∴ ز آتش دل که بکانون دل آورده ام
یک شرارست که گاهی بزبان می آید ∴ گرچه هر موی زبانی شود از شرح نهان ∴ بخدا اگر سر موی بیان آید
رقم عشق کشیدست بطغرای وجود ∴ هرچه اندر عدم آید و جهان می آید **رجعنا الی مباحث الحج** قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الحاج اذا خرج من منزله خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه حضرت رسالت سلطان
ایوان جلالت عمده ارکان نبوت زبده عنوان فتوت چابک سوار میدان قاب قوسین شهریار
ایوان لولاک لما خلقت الکونین صلی الله علیه وسلم من فی العالمین چنین فرمود که حاجی چون بنده بقصد زیارت
حج قدم از خانه خود بیرون نهد از گناهان خود بیرون آید همچون آن روز که از مادر متولد شده و
و حدیث دیگر عمر بن شعیب رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نقل مینماید که فرمود چون بنده بقصد
طواف خانه کعبه بیرون آید در بحار رحمت الهی حوض کند و هیچ قدم ننهد و بر ندارد مگر بنویسد خدای تعالی
از برای وی پانصد حسنه و محو کند پانصد سیئه و بر دارد پانصد درجه و چون از طواف فارغ شود دو
دو رکعت نماز با نیاز در مقام ابراهیم علیه السلام بگذارد بیرون آید از گناهان خود همچون آنروز که

از مادر متولد

از مادر متولد شده و بنویسد خدای تعالی از برای وی فرو آزاد کردن ده رقبه از اولاد اسمعیل علیه السلام و
ملکی استقبال کند مر او را بر کن و مرو را گوید کار از سر گیر و آنچه از عمر تو باقی مانده که کفایت کرده شد
آنچه از عمر تو گذشته و مر و را شفاعت هفتاد کس از اهل بیت او کرامت فرماید پس ای درویش اگر
ثواب آخرت میخواهی روی بحج آر و اگر رضای حق میخواهی عزیمت حج مصمم گردان که بیشتر طالبان مقصود
مطلوب خود در آن سفر مبارک یافته اند در شرح تعرف میگوید که مراد از ایجاب حج آنست که نماید که این
طایفه پیوسته در تگ و پوی بوده اند که بحرم و دیدندی که مقام آنحضرتست که تا مگر از دوست آثاری
باز یابند چون رسیدندی و نیافتندی گفتندی شومی ماست و محرومی ما بازگشتی و باز برفتی تا نفس را
تقطیع بادیه قهر کنند چون برسیدندی نفس سرد برآوردندی تن بکعبه دیدی امید یافتن حق را سبحانه
و دل بعرش امید یافتن خداوند عرش باجل جلاله چون نیافتی نفس تحیر گشت گرد خانه طواف ساختن
گرفت همچون محبان که اندر غلبات شوق جویان گردند عرش قبله دلهاست اندر آسمان و
کعبه قبله تنهاست اندر زمین تن بخدمت قصد کعبه کند مراد نه کعبه بود بلکه خداوند عرش بود و خداوند
کعبه اندر کعبه نی و خداوند عرش اندر عرش نی دل از شوق گرد عرش طواف کند خداوند عرش را
نیابد هم بجای خویش بیند و باز گردد اگر دل باز گردد از عرش چنانکه تن باز گردد از کعبه هر که بیش باز نیاید
نفس ظاهر و کعبه ظاهر ظاهر را بظاهر مشغول کردند دل غیب و عرش غیب غیب را بغیب مشغول کرده اند
و سر انسان را بهیچ چیز مشغول نکرد و اینه از مخلوقات از بهر آنکه ایشان را شغل حق تعالی نگذارد که بچیزی دیگر
پردازند اگر قوت همه خلق یک تن را باشد و او را بگذارد که حق تعالی مشغول گرداند حق خداوند سبحانه
و تعالی عز و علا فرو آید و وی عاجز ماند پس یک تن ضعیف از حق خدای تعالی عز و علا چگونه فراغت یابد
تا بغیر وی پردازد یکی از بزرگان چنین فرموده من غمض بصره عن الله تعالی طرفة عین ما یهتدی الیه ابدا
این کس را اگر همه عمر خویش طرفة العینی چشم از حق سبحانه و تعالی فرو خوابانید حال آن بود که هرگز راه او
نیابد آنکس که همه عمر خویش روی سوی حق تعالی نیاورده باشد چگونه راه یابد خلیل گفت علیه السلام
انی ذاهب الی ربی سیهدین در تن وی از جایی بجایی نبود ولیکن از خلق اعراض کردن بود
بسیار تکلیف یابد و مدتی باید تا تن بکعبه رسد و مر دل را تکلف و مدتی نباید تا بعرش رسد
گفته اند ان الله تعالی خلق العرش اظهارا لعظمته لا مکانا لذاته خلق از عظمت عرش که مخلوق است
عاجزند از عظمت حق سبحانه و تعالی عاجزتر باشند و اندر صفات عرش سخن بسیار است و
بعضی خبرها آمده است که اسرافیل علیه السلام تمنا کرد که کاشکی فهم عظمت خداوند را سبحانه و تعالی بدانستمی

خدای عز و جل جنید همه اهل آسمان قوت بوی داد و فرمود تا بپرد پنج هزار سال بسال آن جهانی طیران کرد
به خیمه ساق عرش نتوانست رسید عاجز فرو ماند درخواست تا خدای عز و جل او را بجای ا
پس گفت سبحان ربی العلی الاعلی عظمی خلقی از خلق وی چنین بود عظمت وی را سبحانه که در
استاخی ملک از جبل برد نزدیکان بیازند گستاخی کردن هرچند سر او را قرب بیش
باحرمت ترکرده وحشمت زیادت شود هر که قریب تر باحشمت تر شیخ فضیل عیاض گفت قدس الله
که جوانی را دیدم در عرفات که در وی فراست خیر بود همه دعاها می کردند و وی خاموش بود نزد وی
رفتم و گفتم لو سألت الله شیئا لعل الله تعالی یرحم هؤلاء ببرکت دعائک قال انی المحتشم
قلت لا بد فان الوقت قد فات فاخرج یده من عباءته کالمحتشم کلما اراد ان یرفع یده الی السماء
حتی رفعها بعد مدة فقال یا رب تفضل وصل بالمراد والراد بالباب وسقط مغشیا علیه محرکته فاذا هو
میت فقلت حملت فی دمک یا سیدی سر عارفان از حجابهای عرش درگذشته عارفان امروز
بسر جان بینند که فردا المعاینه خواهند دید نور معرفت قوی ترین همه نورهاست هرچه خواهد که عارف را
از حق تعالی محجوب کند نور معرفت آنرا بسوزاند و بگدازد و حق الحجب انوار هم وتجلت جنید ذی العرش
اخطارهم پس عارف بغیر توجه بمعروف شغلی دیگر نتواند نمود و اگر مرورا فی المثل صد هزار سال
عمر باشد و درین عمر خود همگی طلب مشغول باشد و تحصیل کمال کند هنوز از صد هزار یکی و از بسیار اندکی
بدست نتواند آورد شیخ جنید بغدادی فرموده است قدس الله روحه العزیز که اگر سالک بعد از رو
صد هزار سال مثلا طرفة العینی از روش باز ماند و در مقام توقف بایستد نقد صد هزار ساله را در
سرکار زیان آن یک طرفة العین کند رباعی گر از زدی دل بزبان آوردی سود دل و جان بازیان
آوردی چون روی بدان راه جان آوردی دل دادی و صد هزار جان آوردی نظم
در بشکش غم دل و جان پیش بیر و ز جور و ستم بخش دل ریش بیر از دل هوس نقد کم و بیش بیر
یک دل ده و صد هزار جان پیش بر ارباب اشارت گفته اند که کعبه را در میان مغاور خونخوار و برای
ل بپایان از برای آن نهاده اند که حرم سرای پادشاهان را پیشگاه و میدان از لوازم است که چون طالبان
بران بساط قاعده خدمت بجا آرند صلاحیت خدمت حرم و تحرمیت بارگاه محترم را شایند آری تا بر بساط
خدمت بطریق ادب نفس را موذب نگردانی بحرم قبول و حریم وصول راه نیابی مثنوی مولوی
این چه درگاهیست پر انعامها اهل حاجت گستریده دامها دمبدم هر سوی صاحب حاجتی
یافته زین در عطا و خلعتی خاص و عام از سلیمان تا به مور زنده گشته چون جهان از نفخ صور

بگذر

...آمد که ای طالب بیا جود محتاج گدایان چون گدا جود میجوید گدایان و ضعاف همچو خوبان کاینه جوید
... روی خوبان زاینه زیبا شود روی احسان از گرم زیبا شود آورده اند که سر پوشیده ای از
حرم اولیاء تحت قبابی باستانه خانه طوافی می کرد و بزاری میگریست و میگفت الهی ذهبت اللذات
و التبعات وانت ارحم الراحمین خداوندا از تنهای نفس گذشت و بزه و وبال آن باقی ماند
خداوندا اکرم ارحم الراحمین بر طغرای منشور رب العالمین تو بر کشیده امید وارم که بکمال کرم جرایم
... درگذرانی و این مناجات بود که او را گفتند که در خانه را گشاده اند وصلای درآمدن در داده اند
بدین دولت مبادرت جوی و از بارگاه بیشگاه آی گفت سوگند بعزت و جلال او که این اقدام
مرا صلاحیت طواف بر بساط خدمت او نیست قابلیت درآمدن در حرم سرای او چگونه بود قدمی
که گرات در ظلمات معاصی و ذلات سعی نموده بدر آمدن خانه دوست چگونه گستاخی نماید قطعه
چنین شد قدم آلوده ام ناپاکی بدین قدم نتوان بر بساط قدس شدن به تخت تخت بساط نشاط
کی سپرم چو پای روح ملوث بود بلوث بدن و از شیخ شبلی قدس سره منقول است که فرمود
حج دو حرف است حا و جیم حا از حلم است و جیم از جرم و اشارت بآنست که الهی جرم و جنایت و جفای خود
بحلم و رحمت و حیای تو عرض میکنم اگر تو با کمال حلم و رحمت برم و ذلت من بیامرزی که آمرزد و اگر تو مفلسان
قبول نکنی که کند رباعی المولف هرگه که گناه خویش تعداد کنم صد آه زنم هزار فریاد کنم خواهم که
دلی غمزده را شاد کنم از رحمت بی نهایتش یاد کنم در خبر است که چون آدم صفی علیه السلام از
هندوستان بجانب مکه آمد در کفایت المجالس میگوید که هزار حج بجای آورده بود و سیصد عمره
حاصل که در حج آخرین بحق سبحانه و تعالی مناجات کرد و زاریها نمود ملائکه گفتند که ای آدم حجهای تو مقبول
افتاد و سعی تو مشکور اکنون بخواه هر حاجتی که داری آدم گفت الهی حاجت من آنست که هر که از
فرزندان من به یکانگی تو گواهی دهد درخواستی دارم که او را بیامرزی و بر وی ببخشایی
آری چون سایل را بدرگاه جلال خوانند و درهای خزاین نوال بروی او گشایند و گویند از نعم
جود و کرم هرچه میطلبی بطلب که مراد کام و آب حیات وصال در جام است لابد هرچه طلبید و هر مراد که
جوید بغر اجابت مقرون خواهد بود نقل است که سلطان العارفین بایزید بسطامی را قدس سره بعد از
وفات بخواب دیدند از حال او پرسیدند گفت روزی در موقف حج ایستاده بودم و مردم هر یکی
حاجتی میخواستند من محروم وار با دل غمگین و دیده نمگین بحسرت ایستاده بودم و زبان بیچارگی و سؤال
نگشاده بودم و هیچ حاجتی بحضرت او پیش نبردم چرا که از تدبیر ترسیدم و از خطای اندیشیدم چون حرا

بجاک دفن کردند وخشتها بر روی من چیدند، حق تعالی با من خطاب فرمود که ای بایزید از روز موقف بخاطر
داری که همه مردم حاجات عرض میکردند و مرادات میطلبیدند تو هیچ نطلبیدی و هیچگونه مرادی عرض
نکردی، گفتم بلی خداوندا از کثرت جفا و شامت معصیت شرم داشتم که از تو حاجتی درخواستمی حضرت
حق تعالی عز و علا فرمود که ای بایزید از روز و دران موقف بکرم نظر احوال حاضران کردم ترا دیدم شکسته
واندوهناک و محزون یافتم بنظر رحمت در تو نگریستم، و بکمال لطف و کرم قبایح اعمال تو در گذرانیدم
لانی انا الوفی، وانت الجافی، من اهل وفا بودم و تو اهل جفا بکمال وفای خود جفاهای ترا در
گذاشتم، و کردهای بد ترا ناکرده انگاشتم نقل امید دار بشنو شیخ سفیان ثوری میگوید که
جوانی بود از جوانان کوفه در معاصی اسراف نموده و بصغایر و کبایر آلوده چنانچه بفسق و فجور در میان
اهل فساد مشهور می بود و او را دیدم در عرفات دست بدعا گشاده و از حضرت عزت
رحمت و مغفرت مسالت نموده از بسیاری تباهکاری او در خاطر من گذشت که این جوان پریشان
روزگار از پروردگار امید مغفرت میدارد و بتعجب تمام ماندم بخواب فرو شدم
بگوش من کشید یا سفیان، لا تظن بالله ظن السوء، ای سفیان بحضرت ارحم الراحمین بدگمان مباش
که از من ترا امرزیده بیت ای من ترا زهر که جانم بهست وی لطف تو امن ترا امرزیده در تفسیر
فیه آیات بینات، یکی این گفته اند که مرغان از بالای خانه کعبه نمیگذرند و حرمت آن نگاه میدارند، و
دیگر آنکه اگر طایری از طیور حرم را مرضی طاری گردد چون شکم بر در و دیوار کعبه مالد فی الحال از آن مرض
بری گردد، و نکته درین باب آن گفته اند که مرغان بمجرد بسودن دیوار آن خانه از مرض خود نجات می یابند
اگر بنده عاصی از مرض معاصی ببرکت زیارت آن خانه پاک گردد و از عذاب برزخ و دوزخ آزاد شود
چه عجب، ولهذا قال الله سبحانه و تعالی، ولیطوفوا بالبیت العتیق، و ارباب تحقیق در وجه تسمیه آن
خانه به بیت العتیق این گفته اند لان من طاف حوله صار عتیقا من النار، و بعضی دیگر چنین گفته اند که لانه اعتق
من ایدی الجبابره، چون از کید کائدان و از قید جباران مصون و محفوظ بود لاجرم به بیت العتیق
موسوم گشت، آری هر که بتخریب قصد آن کرد در خرابی خود کوشید، الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل
ای درویش مر حضرت خداوندی را جل و علا دو خانه است یکی ظاهر و آن کعبه است و یکی باطن و آن دل آدمی است
که او سبحانه و تعالی، بقول بنده من چون خرابی کعبه ظاهر که خانه ایست منسوب بمن که، ان طهرا بیتی
بدست دشمنان ظاهری مثل اصحاب الفیل نه پسندیدم که تا دل بنده مومن که کعبه باطنی است و در
قرآن در دو بیت جای الا ما شاء الله بمن مضاف و منسوب که بدست دشمنی باطنی شیطان خراب و ویران

گرود که، ان عبادی لیس لک علیهم سلطان، میفرماید که تو بندگان را بدان دلالت کن و چون وقت جود
و احسان و غفران آمد خود میخواند که، والله یدعوا الی دار السلام لطیفه در ریاض الانس میگوید که دو پیغمبر
مردم را خوانده اند، یکی ابراهیم علیه السلام مر زایران بیت الله را که، واذن فی الناس بالحج، دوم
موسی علیه السلام مر امت حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم انجا که، اذن بحج بود ابراهیم خوانده و اینجا حضرت حق
تعالی بجودی خود که، و ما کنت بجانب الطور اذ نادینا و لکن رحمة من ربک، حکمت آنست والله اعلم که چون
خواندن بجانب حج عام بود مر سایر امم را مفوض با براهیم علیه السلام، و خواندن بعهد موسی علیه السلام
خاص بود بامت محمد صلی الله علیه و سلم خود تعهد آن فرمود تا گفت یا امت محمد از اصلاب آبا و ارحام
امهاتشان جواب بر مثال حاجیان لبیک اللهم لبیک دادند حضرت حق تعالی نخواست که آن ندا خالی از عطا
باشد فرمود اعطیتکم قبل ان تسالونی و اجبت لکم قبل ان تدعونی و غفرت لکم قبل ان تستغفرونی
لطیفه دیگر از من گوشتر بشنو حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا در تطهیر کعبه ابراهیم و اسمعیل را
فرمود، ان طهرا بیتی للطائفین درین لطیفه چند اشارتست اول آنکه طهارت کعبه عبارتست از زینت وی برای
طائفان تا تو بدانی که امروز چنانچه از برای طائفان که آیند و روند کعبه را زینت می بندند فردا بهشت را
از برای عارفان که متوطنان نعیم مقیم دار النعیم خواهند بود چگونه زینت نه بندند که، اعددت لعبادی
الصالحین ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر اشارت دیگر آنکه مامور به تطهیر کعبه آب و
گل آن دو پیغمبر بزرگوار اند علیهما السلام، ان طهرا بیتی للطائفین و مباشر تطهیر کعبه دل و جان حضرت پروردگار
جل جلاله بجودی خود، و یطهرکم تطهیرا، و میان این تطهیر تفاوت بسیارست چرا که آن تطهیرست از برای
خلق و این از برای حق آنکه از برای بندگان بود حواله بایشان شد، و آنچه از برای حضرت خداوندی بود
لاجرم هم بذات خود متصدی آن گشت والله المستعان بساط سخن دعوت بر سه گونه بود دعوت
بایمان و طاعت و خدمت و آن حوالت با نبیاست علیهم السلام، ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
دویم دعوت بتوبه و مغفرت و آن مسند بحضرت خداوندی است سبحانه و تعالی، فاطر السموات والارض
یدعوکم لیغفر لکم، سیم دعوتست بضیافت و رویت و آن نیز باز بسته بعنایت حضرت اوست، والله یدعوا
الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم یعنی الرویه، ارباب اشارت میگویند که حضرت حق
سبحانه و تعالی عز و علا چون بندگان را بحضرت خود خواند که بندگان عذر آورند و گویند ما معیوبانیم و ذوی
معیوب صحبت بی عیب را کی شاید، حضرت حق تعالی جهت دعوت را ظاهر کرد، و گفت شما را از برای خود
میخوانم بلکه از برای شما میخوانم، یدعوکم لیغفر لکم یعنی ما خود همه معیوبان را میخواهیم تا بیامرزیم و عیب کردیم

الاشارت

ابلیس از شرق تا مغرب می‌گردد تا کجا پاکی یابد تا آلوده گرداند و کجا بی‌عیبی یابد تا معیوبش سازد و مولا تعالی جل و علا از شرق تا مغرب می‌نگرد به جهت تا کجا آلوده بیند تا پاک گرداند و کجا معیوبی یابد تا بی‌عیبش گرداند

بساط آخر دعوت چهار است دعوت ظاهر و دعوت باطن و دعوتی تصریحی و دعوتی کنایتی اما دعوت ظاهر آنست که پیغمبران فرستاد تا خلق را بخداوند سبحانه خوانند و دعوت باطن آنست که ایشان را معرفت و عقل داد و تصریحی آنکه علما و ناصحان و موذنان فرستاد و کنایتی چون پیری و موی سفید و ضعیفی اندام و مانند آن بعد از آن مراکب نیز کرم فرمود تا بواسطه آن بحرم قبول و خلوتخانه وصول توانی رسید و آن مراکب نیز چهار اند یکی علم و دیگری عقل و دیگری معرفت و دیگری توفیق و نکته درین آنست که چون بنده را حضرت جلال احدیت جل ذکره بکرم خود خوانده و مراکب از برای ایشان فرستاده و اسباب مقتضای فرمان بری راکب بجناب قدس او آمده روا کی بود که این فقیر از ابا رنند و نومید از درگاه خداوندی خود بازگردانند حدیث در باب دعوت بشنو عبدالله ابن عمر رضی الله عنهما روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود هر که را بخوانند بضیافتی و او اجابت نکند بدرستی که وی عصیان ورزیده است بحضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا و رسول او صلی الله علیه وسلم ای درویش حق سبحانه و تعالی ترا بجنت میخواند والله یدعوا الی دار السلام تو در فرمان تعلل مینمایی آنحضرت مبالغت زیادت میکند که وسارعوا الی مغفرة من ربکم و آن سرعت بقول جمهور مفسران عبارت از توبه و ترک معصیت است تو خود حکم خود بکن هر کجا بیی که بنده را بخواندی و او اجابت نکردی از جمله عاصیان بودی به کوییی درجایی که حق تعالی بنده را بدار السلام از برای غفران آثام و وصول بمرام میخواند بهیچ وجه تعلل و توقف را جهت تواند بودنی پس داعی حق را اجابت کن و ترک معصیت نمای و روی بخدمت و طاعت آور مسئله از مسائل شرعیه بشنو دعاک الی طعام وانت صائم فعلیک الاجابة یعنی مضیف ترا بطعامی می‌خواند و تو روزه داری نفل را از برای خاطر مضیف برطرف کن که ثواب افطار مر ترا زیادتست از ثواب صوم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من افطر لحق اخیه کتب الله له ثواب صوم الف یوم واذا صام الی القضاء کتب الله له ثواب صوم الفی یوم وفی روایة الف الف یوم وقتی که صاحب شریعت ترک طاعت را از برای دعوت خلق بر تو ایجاب میکند هر آینه که ترک معصیت از برای دعوت حق سبحانه و تعالی عز و علا واجب باشد مسئله دیگر اسمع درین باب کوشش کن مردی عزیمت سفر دارد و زوجه خود را می‌خواند از برای مباشرت و حال آنکه زوجه وی در نماز نفل است صاحب شریعت میگوید که بر زنست که نماز خود را ترک کند و اجابت شوهر خود کند زنی که شوهرش از برای مباشرت میخواند واجب است اجابت او نبوده که خداوند سبحانه و تعالی

از برای رحمت خواند چگونه در اجابت تقصیر کند در روایت آمده است که از زمان آدم تا بوقت موسی علیه السلام هیچکس گنگ نبوده است روزی یکی از قوم موسی پدرش بخواند جواب پدر نگفت حق تعالی او را گنگ گردانید و از آن روز باز آن علت در میان مردم شروع یافت کسی که اجابت پدر نمیکند بعلت گنگی مبتلا میگردد کسی که اجابت حضرت حق سبحانه و تعالی نکند اگر بعلت صم بکم عمی فهم لا یعقلون درماند چه عجب

دعقبا الی مباحث الحج فی المغرب الحج القصد ومنه المحجة وهی الطریق وقال بعضهم الحج کثرة القصد والتردد ویسمی قارعة الطریق محجة لکثرة التردد فیها ویسمی قصد البیت حجا لکثرة التردد الناس الیه والحج فی الشرع عبارة عن قصد مخصوص الی مکان مخصوص فی زمان مخصوص وقال فی قوت القلوب الحج فی اللغة هو القصد الی من یعظم فینبغی ان یکون الحاج معظما لمن قصده بالحج لتحقیق معنی هذه الاسم در تعرف میگوید که شیخ ابو عمر رجاء قدس روحه چندین سال در مکه اقامت نمود که در حرم نقض طهارت نکرد و هر بار از برای قضای حاجت از حرم بیرون رفتی و قضای حاجت کردی و طهارت ساختی و باز بمکه درآمدی تعظیم حرم را و در طبقات میگوید که وی شصت حج بجا آورده بود و مدت چهل سال در حرم مقیم بود که درین چهل سال بول و غایط در حرم از وی در وجود نیامد قال اهل المعرفة الحج هو القصد فمن قاصد بنفسه الی زیارة البیت ورب قاصد بقلبه الی شهود رب البیت فالقاصدون بنفوسهم احترزوا عن محرمات الحرام والقاصدون بقلوبهم احترزوا عن شهود جمیع الانام هولاء هم تحللهم عن الاحرام عند قضاء نسکهم وهولاء تحللهم عن احرامهم عند شهود ربهم عمرو بن عثمان قدس الله از حرم نامه نوشت بشیخ جنید قدس الله روحه که هر کرا آرزوی کعبه است با وی میگویند لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس و هر کرا آرزوی قربت بساط حق سبحانه و تعالی با وی میگویند لم تکونوا بالغیه الا بشق القلوب و هر کرا آرزوی لقا و رویت است با وی میگویند لم تکونوا بالغیه الا بشق الارواح وقال الامام القشیری رحمة الله علیه اذا کان البیت المنسوب الیه لا یوصل الیه الا بقطع المفاوز والمقامات فکیف تطمع ان تصل الی رب البیت بدون تحمل المشاق ومفارقة الراحات ثم حج البیت الی اصحاب الاموال وحج رب البیت الی اصحاب الاحوال وینسد الطریق الی البیت احیانا ولا ینسد الی رب البیت قط فلا تزال آمنا وامانا طالبان کعبه صوری در آن سفر ضروری بدوری و مهجوری مبتلا گشته طایفان حرم ذات و حریم صفاتش قدم اول بکعبه مراد و حرم وداد رسیده و جمال مقصود در آینه وجود نظر شهود دیده للمولوی الرومی قدس سره
ای قوم بحج رفته کجایید ⁂ معشوق همین جاست بیایید بیایید
معشوق تو همخانه و دیوار بدیوار ⁂ در بادیه سرگشته شما در چه هوایید
ده بار ازینجا بدان خانه برفتید ⁂ یکبار ازان خانه برین بام برآیید
آن خانه لطیف است نشانش همه گفتید ⁂ از خواجه آن خانه نشانی بنمایید

فی الجمله همه رنج شما گنج شما باد . افسوس که بر گنج شما پرده شماست . خواهید که بنهید رنج اندر رنج مقصود . نگار
زآیینه بصیقل بزدایید نقل است که ابراهیم خواص قدس الله سره فرمود که روزی خواستم تا دیده
گریان . وابیضت عیناه من الحزن را بجمال یوسف کعبه تشرف گردانم . روی براه آوردم چون بمیانه بادیه
رسیدم کودکی دیدم که آثار بلوغ هنوز در جبین او هویدا نبود و درین بیابان بی پایان بی زاد و راحله
دشت و صحرا می پیمود . از وی پرسیدم که ای کودک خدا کسانی را که حکم بلوغ لم تکونوا بالغیه . بریشان روان
بلوغت از دیوان تکلیف براه امر و نهی کسی نویسند که بمحل ولایت بلوغ مکلف گشته و بملازمت آستان
سپهر ایوان کعبه کسی را خوانند که کیسه معامله اش از نقد استطاعت مملو شده که . ولله علی الناس حج
البیت من استطاع الیه سبیلا . کودک جوابم داد که ای ابراهیم . عبودیت بامر موقوف است اما عشق را
بامر احتیاج نیست . هرچه بندگان بتکلیف کنند عاشقان برغبت پیش برند . عابدان بامید قبول
عبادت کنند . و عاشقان اگر ردشان کنند در خدمت افزایند گفتم ای کودک گرفتم که باعث سفر عشق
و محبت است اما درین سفر زاد و راحله تو کدام است گفت ای ابراهیم هنوز بازمانده اسبابی
از سبب چه گله داری که بسبب التفات می نمایی . زاد من یقین است و مقصد من وصال دوست نیکو بود که
بجانب دوستی بمهمانی او روی و با خود نان بری . ابراهیم گفت ازین حال در تعجب ماندم از من در گذشت
چون بکعبه رسیدم آن کودک را دیدم که گرد خانه طواف می کرد . چون نظر وی بر من افتاد گفت ای
شیخ این همه استبعاد و انکار تو چه بود . هر کرا معرفتی کامل و یقینی شامل باشد داند که حیات و
ممات تعلق باحیا و اماتت او دارد . هر کرا جانی داد نانی از وی دریغ نخواهد داشت بیت
نی روزی چه می خوری شب و روز . کس دگر براه همین کار است حدیث وجبت شفاعتی مرتین
ثلاثه فضیلة قبر النبی صلی الله علیه و سلم انه قال وجبت شفاعتی مرتین لثلاثه نفر من حج الی فی حیاتی
ومن زارنی بعد وفاتی ومن کانت عنده امراتان او اربعا فعدل بینهن . حضرت رسالت پناه
اعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم چنین میفرماید که واجب شد شفاعت من دو باره بر سه طایفه اول
آنکه در ایام حیات من بمن هجرت کند . دویم آنکه بعد از وفات من بزیارت من آید . سیم آنکه دو زن دارد
یا چهار میان ایشان را بانصاف رعایت کند . و بحدیث دیگر فرموده که هر که زیارت قبر من کند . چنانست
که زیارت من کرده . و هر که زیارت کعبه کند زیارت حضرت حق سبحانه و تعالی کرده و حق علی المزور ان
یکرم . زایر چون این دو زیارت مشرف کرده . از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم شفاعت . و از
حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا رحمت و مغفرت یابد نقل است که یوسف بن الحسین که یکی از مردان

سلطان

سلطان العارفین بود قدس الله روحه عزیمت حج مصمم گردانید میگوید بوداع حضرت سلطان رفتم و گفتم حج
میروم مرا چه میفرمایی گفت بصبر میگوید بتوکل بیرون رفتم و بر بادیت و مجاعت چندان صبر کردم که
چون مار از غایت اضطرار پوست انداختم تا بزیارت حضرت رسیدم صلی الله علیه و سلم دو رکعت نماز
گذاردم و بعد از آن نیازمندی معروض کردم و گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و سلم ضیفک جایع
مهمان تو گرسنه است بخواب رفتم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر من مکشوف شد نان دو ده کرده در دست
مبارک داشتند و بر بالای آن عسل نهاده بود و بمن انعام فرمودند من از آن کرده لقمه بشکستم
و در دهان نهادم بیدار شدم آن لقمه در دهان من بود و نانها در دست من . چون شب شد سلطان را
بخواب دیدم با من در غضب طپانچه برآورد و بر روی من زد و مرا گفت یا اقل صبرک . چه کمست صبر تو
چون حج بجای آوردم و به بسطام باز گشتم نزد سلطان درآمدم فقال یا اقل صبرک لو صبرت لاخذت
بلا واسطه اگر حق صبر بجا می آوردی از مرا که وهو یطعم ولا یطعم . بی واسطه غذای خود میگرفتی
وآورده اند که مردی نزد عالمی آمد و از وی پرسید که اجازت میدهی تا بی زاد در بادیه در آیم آن
بزرگ فرمود که اگر یقین تو چون یقین صلت بن اشیم است در آی و اگر نه نی . و قصه بر صله چنان دیده ام
که در بادیه بتوکل درآمده بود و چند روز برآمد که غذا و طعام نیافته دیگر بطاقت شد گفت الهی انی
جعت فاطعمنی فی الحال از آسمان برای وی کرده انداختند و گفتند خذ یا قلیل الصبر و از حضرت سلطان
العارفین منقولست که سالی که بزیارت کعبه رفتی بزیارت روضه رفتی و آن سال که بزیارت روضه رفتی
بزیارت کعبه نیامدی . از وی پرسیدند گفت هر کدام را عزت بمرتبه ایست که هر یک را علیحده می باید
بجمعیت آن دیگری نمی شاید . و از سلطان ابراهیم بن ادهم قدس سره منقولست که وقتی بحج بیرون
آمده بود چون بمدینه رسید و از دور چشم وی بر روضه مقدسه افتاد هم از آنجا بازگشت از وی
پرسیدند گفت من بر پشت زمین چگونه قدم توانم نهاد که در شکم او بدن مبارک حضرت سید باشد صلی الله
علیه و سلم و در بعضی روایات وارد است که اعرابی آمد و پیش قبر آنحضرت بایستاد صلی الله علیه و سلم
و نیازمندی بحضرت علیه الصلوة والسلام فرستاد و محمد را صلی الله علیه و سلم بشفاعت آورد و گفت الهی
امرتنا باعتاق العبید علی قبور الاحباء و انا عبدک و هذا حبیبک فاعتقنی من النار واغفر لی . یعنی خدایا
یعنی خداوندا مارا فرموده بآزاد کردن بندگان بر سرهای قبور دوستان . اکنون من بنده تو و این قبر
حبیب تو بنده خود را بروی حبیب خود آزاد کن و بیامرز . ندایی شنید که از عالم غیبش بسروشی
در داد که ای اعرابی ترا آمرزیدیم چرا همه خلق را آمرزش نخواستی تا همه را ببرکت این حبیب از رحم و من

نیب کرامت فرموده و در دلایل النبوة مستغفری آورده که اول دلایل بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بعد از وفات وی آنست که اهل مدینه را چون گرسنگی و قلت طعام دریابد و آنمقدار که سد جوع ایشان
تواند بود و کفایت شود بر سر قبر آنحضرت علیه الصلوة والسلام آیند و شکمهای خود بر قبر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم نهند و ندا کنند که الجوع الجوع یا ابا القاسم صورت مجاعت تسکین یابد و خور رسنده از روضه
مطهر باز گردند و دلیل دیگر آنکه زایران آن قبه معلی و طایفان آن عتبه علیا را چون نظر بر قبر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم افتد بی خواست قطرات اشک بر رخسار متقاطر و عبرات بر صفحات وجنات
متواتر گردد و آورده اند که یهودی با یکی از اهل اسلام گفت که مرا تعجب می آید که کسی که سیصد
اند سال از مرگ او گذشته و اکنون بر سر قبر او میگریید و بواویلا فریاد میکنند آن مسلمان با وی
گفت که ای یهودی اگر ترا نیز چشم بر قبر منور و مشهد معطر آن سید بشر صلی الله علیه وسلم افتد که رقت ترا در
دریابد و گریه غالب گردد و بی خواست گریه صد مثقال طلا تو دهم و اگر تو نیز چون ما اختیار کردی
و سوزان گردی از تو هیچ نستانم و برین شرط کردند و آن زر نقد نموده یکی از متوسطان سپردند و آن
یهودی را با خود برداشته بسر قبر حضرت آوردند صلی الله علیه وسلم چون نظر یهودی بر قبر آن سرور علیه الصلوة
والسلام افتاد فی الحال گریه در آمد و بهایهای گریستن گرفت چنانچه آواز او را در خارج روضه می شنیدند
بعد گفت که ما علمت ان هذا رسول الله صلی الله علیه وسلم حقا و زبان بگشاد اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله بگشاد و مسلمانان آن زر بدو که سپرده بودند برسم هدیه باو کرم نمودند
و بر صفحات روزگار این کرامت بیادگار از خصایص و فضایل آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمردند بیت
کی بود یارب که رو در یثرب و بطحا کنم ❊ گه بمکه منزل و گه در مدینه جا کنم ❊ بر کنار زمزم از دل برکشم یکدم زدم
وز دو چشم خونفشان آن چشمه را دریا کنم ❊ یا رسول الله بسوی خود مرا ایما کنم ❊ تا ز فرق سر قدم سازم و بدیدم
آرزوی جنت المأوی ز دل گردم برون ❊ جنتم این بس که رو در خاک درت ماوا کنم ❊ خواستم از سودای بادیت نهم سر در
بیابان سر نهم یا سر درین سودا کنم ❊ نقل است که شیخ محمد جلالی فرموده رحمه الله که در راه مدینه راه
گم کردم و شش روز سرگردانی کشیدم روز هفتم که در مدینه در آمدم مجاعت و گرسنگی بغایت
مرا دریافته بود بزیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمدم و سلام کردم و گفتم یا رسول الله فقیرم و گرسنه ام
و مالک هیچ نیستم و امشب مهمان حضرت توام بخواب فرو رفتم جمال با کمال محمدی صلی الله علیه وسلم
دیدم گرده نان بمن انعام فرمود نیم از آن در خواب خوردم بعد از آن از خواب در آمدم نیمه دیگر در
دست من بود مرا متحقق شد حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرموده بود من رانی فی المنام فقد

رآنی

رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و لا بمکانی بعد از آن ندایی شنیدم که ای عبد الله لا یزور قبری
احد الا غفر له ذنبه و نال شفاعتی غدا هیچکس بزیارت قبر من مشرف نگردد مگر گناهانش مغفور گردد
و در دائره شفاعت دولت من در رسد در خالصة الحقایق آورده است که سلطان اویس قرنی رضی الله عنه
چون در مدینه در آمد بر در مسجد بایستاد مر او را گفتند هذا قبر النبی صلی الله علیه وسلم از هوش رفت و بیفتاد
چون بهوش باز آمد گفت مرا ازین شهر بیرون برید که زمینی که در وی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد
انجا محل بودن من نیست یعنی در بقعه که ذات بابرکات حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
در زیر خاک چون آفتاب در زاویه مغرب افول پذیرفته باشد بران زمین قدم نهادن از ادب دور می نماید
بیت آن زمین کآسمان بر زمین یثرب است ❊ کآفتاب جود و خورشید کرم را مغرب است ❊ و هم در
خالصه روایت از انس بن مالک رضی الله عنه میکنند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده من زار
فی المدینة محتسبا کان فی جواری یوم القیامة و کنت له شفیعا هر که زیارت من کند که محمدم صلی الله علیه وسلم
در مدینه از روی اعتقاد روز قیامت در جوار من باشد و من شفیع وی باشم و جوار اینجا بدو معنی
می تواند بود اول آنکه در پناه و زینهار من باشد که هیچ مکروه و ناخوش بر وی تسلط نیابد دوم آنکه در
همسایگی من منزل وی متعین کرده اند در بهشت و لیکن معنی اول مناسب ترست بقرینه و کنت له شفیعا
و از تتمه همین حدیث است که هر که از این دو حرم بمیرد وی از جمله آمنان باشد در روز قیامت یعنی چون بمعرای
و من دخله کان آمنا بر منشور زیرکان نطاق آن این آباد برکشیده ایم منشور بان زوایای حرمش را
از سعادت امن و امان محروم نگردانیم ای خوش حال آن جایی که در نظر تو سلطان سینه نظر عنایت و
جوار حضرت مخصوص گردد وای آسوده آن تنی که در حریم حرم قربت پهلوی استراحت بر بستر روح و راحت
نهد و میگوید نظم یا رسول الله بگویم که مهمان توام ❊ یا فقیری طعمه جوی از ریزه خوان توام ❊
بر لب افتاده و زبان گرگین سگی ام تشنه جان ❊ آرزومندی از بحر احسان توام ❊ سند عزت نهم بر صدر
ایوان قبول ❊ گر نباید سنگ ره دار دست دربان توام ❊ شد گلستان از خوی رخسار تو خاک نجف
من بوی گشته خور رسند از گلستان توام ❊ دفتری دارم سیاه از معصیت بیچاره من ❊ گر
شفاعت نامه ناید ز دیوان توام ❊ در روضة العلما میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود بروایت ابو هریره رضی الله عنه که هر که بعد از وفات من بزیارت من آید و برمن سلام گوید
یک بار من جواب سلام او گویم ده بار و حضرت حق سبحانه و تعالی ده فرشته از فرشتگان مخصوص
فرستد تا بروی سلام می گویند و اگر کسی در شهر و خانه و محله خود بر من سلام فرستد حضرت حق تعالی

صلی الله علیه وسلم

خود علا روح مرا در بدن من درآرد تا من جواب سلام او بگویم • ای عاشقان جمال محمدی چرا خاموش شدید
وای طالبان وصال احمدی چرا در خروش شدید • در صلوة وسلام بروح پرفتوح آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نیکو شتابید فی النعت النبی صلی الله علیه وسلم صد سلامت می فرستم ای دری دریای جود ∴ درجوام
لب کشا ای غنچهٔ باغ وجود ∴ السلام ای آنکه تا از جبههٔ آدم تتافت ∴ نور پاکت کس نبرد از قدسیان
او را سجود ∴ السلام ای آنکه ناید در همه کون ومکان ∴ تیز میان را بجز نور تو در چشم شهود ∴
السلام ای آنکه ابواب شفاعت روز حشر ∴ جز کلید لطف تو بر خلق نتواند کشود ∴ السلام ای
آنکه تا بودم درین محنت سرا ∴ در سرم سودا و در جانم تمنای تو بود نقل است از امیر المؤمنین وامام
المتقین شاه مردان وشیر یزدان علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنه که اعرابی بعد از سه روز از
وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروضهٔ مطهره آمد وبران حضرت علیه الصلوة والسلام سلام ودرود
گفت وخود را بر قبر آنحضرت افگند صلی الله علیه وسلم • ومقداری از خاک پاک آن روضه مطهره ومشهد معطر
بر تارک افتخار ریخت واین نیازمندی عرض کرد که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم از جملهٔ آیات کریمهٔ
قرآنی که بر تو نازل گشته است یکی اینست که حق تعالی عز وعلا بتو پیغام فرستاده است وخطاب نموده
کرد ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاءوک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما
معنی آیت آنست که اگر چنانچه گناه کاران آلوده بظلم وجفاکاری نزد آستانهٔ تو آیند واستغفار کنند
ونیز از جهای ایشان آمرزش خواهی • هر آینه خدای خود را قبول کنندهٔ توبه وآمرزندهٔ گناه ودلت
خود یابند • بعد از آن اعرابی گفت یا رسول الله اکنون آن ظالم گناه کار تباه روزگار منم آمده ام
تا از برای من آمرزش خواهی از قبر ندایی شنید که انه قد غفر لک • بدرستی که ترا حضرت
جلال احدیت جل ذکره آمرزید وبقلم عفو رقم محو بر جراید جرایم تو کشید • امان گناه کاران امت
حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم قصد زیارت خواجه کنید ودست نیاز بدامن شفاعت وی زنید
اگر کاری بر آید ازین رهگذر بر آید وآن گوینده که آن نیازمند در عرض نیاز خود گفته است نظم
یا شفیع الله نبین بار گناه آورده ام ∴ بر درت این بار بر پشت دوتا آورده ام ∴ چشم رحمت بر کشا
موی سفید من نگر ∴ گرچه از شرمندگی روی سیاه آورده ام ∴ عجز وبی خویشی ودرویشی ودل پر درد
این همه بر دعوی عشقت گواه آورده ام ∴ دیوره زن در کمین نفس وهوا اعدای دین ∴ زین همه با سایه
لطفت پناه آورده ام ∴ گرچه روی معذرت نگذاشت گستاخی مرا ∴ گرده گستاخی زبن عذر خواه آورده ام
از بزرگی می شنیدم که مردم قدر نعمت وجود محمد صلی الله علیه وسلم در میان نبی نوع انسانی در نمی

ورزند کانی نبیدانند که در ایام حیات در میان امت بود ودر هنگام ممات نیز از ایشان مفارقت نجست • تا در وفات
چون روح پرفتوح آن صدر مشروح صلی الله علیه وسلم را عالم علییین میخواندند از برای جسد مبارکش
تابوتی از یواقیت جنت ساخته وپرداخته در نظرش جلوه داده دادند رامخیر ساختند که مدفن مبارک
مرقد قبر کرامتش اگر خواهد در سرا بوستان هشت باغ جنان ترتیب دهند • یا خود بر بام هفت آشام افلاک
مقرر سازند • ویا هم در کنج زاویهٔ خاک قرار دهند • خواجه علیه الصلوة والسلام که همواره نیکو خواه
امت بود گفت حضرت حق سبحانه وتعالی فرموده است وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم • مرا خاطر
نمیخواهد که از امت خود جدا باشم • این کنج محنت آباد خاک را از برای پاس دل این مهجوران غمناک اختیار
کردیم • تا ما از ایشان جدا نباشیم • واایشان بفراق ما مبتلا نباشند • تا من در میان ایشان باشم
بعذاب فراقشان مبتلا نگردانیم فی النعت النبی صلی الله علیه وسلم ای تن تو پاکتر از روح پاک ∴ روح تو پرورده روحی اکرم
راه روان سحری را تو ماه ∴ لشکریان عجمی را تو شاه ∴ عالمی تر دامنی خشک از تو یافت ∴ نافهٔ زمین
نافهٔ مشک از تو یافت ∴ خاک تو از باد سلیمان بهست ∴ روضه چه گویم که ز رضوان بهست ∴ تاج تو وتخت تو
دار وجهان ∴ تخت زمین آمد وتاج آسمان ∴ ای مدنی برقعی مکی نقاب ∴ سایه نشین چند بود آفتاب
منتظران را بلب آمد نفس ∴ ای تو فریاد وتو فریادرس ∴ سوی عجم ران منشین در عرب ∴ زرده روزانیک
شبدیز شب ∴ خیز وبفرمای سرافیل را ∴ باد دمیدن ده قندیل را ∴ خلوتی پردهٔ اسرار شو
ما همه خفتیم تو بیدار شو ∴ گر نظر از راه عنایت کنی ∴ جمله مهمات کفایت کنی ∴ با تو تکلف که کند وقت کار
از پی آمرزش مشت غبار ∴ ای نفست نطق زبان بستگان ∴ مرهمی سودای جگر خستگان ∴ تازه ترین صبح نجاتی مرا
خاک تو آب حیاتی مرا ∴ خاک تو خود روضه جان منست ∴ روضهٔ تو جان وجهان منست ∴ بر [illegible] آن پاک
خیزم وچون باد شمیم خاک نقل لطیف وغریب مشتمل بر فضل علی رضی الله عنه زیارت قبر نبی صلی الله علیه وسلم
در زهرة الریاض آورده است که چون حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم وفات آمد مسلمانان را از فوت
آن سرور صلی الله علیه وسلم • اندوه وحسرت متعاقب گشت بعد از ده روز از فوت حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم مردی بدر مسجد آمد روی خود پوشیده ودست بر بازوی در استوار کرده [illegible] بازه در
دست آویخته گفت السلام علیکم یا اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم • ان کان محمد قد مات
فان الله حی لا یموت عظم الله اجرکم وغفر ذنبکم ما اعظم مصیبتکم بموت سیدکم فصلوات الله علیه
عزا پرسی یاران کرد وایشان را بران مصیبت هایل پرسشهای مشفقانه نمود • بعد از آن گفت که میخواهم شما
از میان شما کدام را وصی وولی عهد خود کرده اند • ابو بکر صدیق وعلی ابن ابی طالب رضی الله عنهما اشارت نمود

صلی الله علیه و[illegible]

نقل لطیف

این مرد نظر بحضرت شاه افکند، فقال السلام علیک یا فتی فقال و علیک السلام یا مُعَمَّر یا صاحب البرد، ابو بکر با
یاران رضی الله عنهم اجمعین ازین سخن متعجب ماندند آن مرد گفت ای جوان از کجا دانستی که نام من معمر است
و صاحب بردام، حضرت امیر رضی الله عنه فرمودند اخبرنی بذلک رسول الله صلی الله علیه و سلم و اگر
خواستی ازین زیادت نیز از احوال و اوضاع تو بگویم، آن مرد گفت نام تو چیست ای جوان گفت نام من علی
ابن ابی طالب عم رسول الله صلی الله علیه و سلم آن مرد از نام شاه کرم الله وجهه مبتهج گشت و گفت
الحمد لله که ترا دریافتم حضرت شاه فرمود که مردی از عرب و نام تو معمر است و نام پدرت دارم
و از عمر تو سیصد و شصت سال گذشته چون صد سال تمام از عمر تو گذشت قوم خود را جمع کردی و بشارت
آن بخروج محمد صلی الله علیه و سلم دادی و چنین گفتی که این نبی آخر الزمان بیرون آید از زمین تهامه روی
مبارکش از ماه با ضیاتر، و کلام فصیحش از عسل مصفی تر، نعلین خود بر دوزد و خمر و زنا و قتل و ربوا را
حرام گرداند، خاتم انبیاست و سید اولیا، و امت او بادای پنج نماز مامور باشند، و بصیام
شهر رمضان قیام نمایند، و حج بیت الحرام بتقدیم رسانند، با وای قوم من ایمان آرید و تصدیق
او کنید چون این سخن با تمام رسانیدی قوم بضرب و شتم و ایذا بر تو بیرون آمدند و سر دردی تو شکستند
و ترا در چاه عمیقی افکندند و تا اکنون دران چاه محبوس بودی چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از
عالم فانی رخت بعالم باقی بردند، قسم ترا حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا یاران بسیار و از سال
سیل هلاک گردانید و ترا از عذاب ایشان رهانید و نجات کرامت فرمود، چون از چاه بیرون آمدی
ندای سمع تو رسانیدند که معمر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از عالم رحلت فرمودند و تو از زمرهٔ
اصحاب و فرقهٔ احباب اویی، رو بجانب مدینه در زیارت قبر او دریاب تو بفرمان منادیان غیبی رو
بانجانب آوردی، و شب و روز قطع بیابان نموده تا باین بلدهٔ شریف آوردی تا بزیارت آنحضرت صلی الله
علیه و سلم مشرف گردی، معمر چون واقعات خود از حضرت سلطان اولیا و برهان اتقیا کرم الله وجهه استماع
نمود بند از جویبار دیده بگشود، و چون ابر بهاران قطرات اشک چون باران متقاطر گردانید اکا
گفت ای علی واقعهٔ من بدین طریقه از کجا دانستی، گفت ای معمر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
مرا خبر کرد که معمر صاحب برد بعد از وفات من بمدتی بسیر تو بیاید چون با او ملاقات کنی سلام من باو برسانی
اکنون سلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم بتو رسانیدم معمر از در درآمد و بعلی تقرب نمود و بوسه بر سر و چشم
وی داد و در پیش امیر بنشست، امیر فرمود ای معمر نقاب از پیش روی خویش بردار تا یاران
بدیدار تو مشرف گردند، معمر برد از پیش روی برداشت نور از جبین وی متصاعد گشت بمنزلگه

تعالی

تعالی مسجد بنور روی او منور شد بعد از آن گفت ای علی از تو چند سوال دارم میخواهم بپرسم مرا بجواب آن فائز
گردان، و آن چیست سوال است که جواب آن یا پیغمبری گوید یا وصی پیغمبری شاه فرمود که بپرس ای
معمر گفت اول مرا خبر کن مرا که نرینه که مر او را پدر و مادر نبود دوم واز ماده که بی پدر و مادر موجود شد
سیم واز نری که مر او را پدر نبود چهارم واز رسول که نه از جن و نه از انس و نه از ملایکه و نه از بهایم و نه از سباع بود
پنجم و دیگر خبر کن مرا از آن قبری که صاحب خود را بمنازل و مراحل می گردانید ششم واز حیوانی که اصحاب
خود را جمع کرد و وی نه از جن بود و نه از انس و نه از ملایکه هفتم و دیگر از جنسی که خورد و نیاشامید هشتم
واز بقعه که از ابتدای خلقت وی تا انقراض وی یک نوبت آفتاب بیش بر وی نتافته و دیگر نخواهد تافت تا
بروز قیامت نهم و دیگر از جمادی که از وی زنده متولد گشته دهم واز زنی که در سه ساعت روز بار
برداشته و ولادت نموده یازدهم واز دو ساکنی که هرگز متحرک نگردند دوازدهم واز دو متحرکی که هرگز ساکن
نگردند سیزدهم واز دو دوست که هرگز دشمن نشوند چهاردهم واز دو دشمنی که هرگز دوست نگردند
پانزدهم و دیگر خبر کن مرا از شی که لاشی است شانزدهم واز لاشی هفدهم واز احسن اشیا هیژدهم واز اقبح اشیا
نوزدهم و دیگر از آن عضوی که اول در رحم متعلق میشود بیستم واز آن عضوی که بعد از همه اعضا در قبر
می ریزد، بعد از آنکه معمر این سوالها بتقدیم رسانید، حضرت شاه طوطی شکرشکن زبان در قفص تنگ دهان
بترنم و بیان در آورد و جواب این بیست سوال یک یک بروی شمرد و گفت ای معمر اول سوال کردی که
آن نری که بی مادر و پدر بوجود آمده که بود بدانکه آن آدم علیه السلام بود دوم و آن انثی حوا بود رضی الله عنها
سیم آن نری که بی پدر موجود شد عیسی بود علیه السلام چهارم آن رسول که از جن و انس و ملک نبود
آن کلاغ بود که قابیل را دفن هابیل تعلیم کرد که فبعث الله غرابا پنجم آن قبری که صاحب خود را سیر می داد
آن ماهی یونس بود علیه السلام که یونس را با شکم خود در منازل می گردانید سه روز یا چهل روز ششم
آن حیوانی که اصحاب خود را جمع می کرد آن مورچه بود که با موران طلب رزق بیرون آمده بودند و بر سر
که بر بالای سر سلیمان علیه السلام بود میسر شد، آن مور بزرگ مر موران را که موران خود را گفت که بزمین درآیی
روید که نباید از ممر و رشما غباری بر نبی الله رسد و آید هفتم سوال کردی از خورد و لیکن نیاشامید
و بعد از آن نخورد تا بروز قیامت آن عصای موسی بود علیه السلام هشتم آن بقعه که یک نوبت آفتاب بیش
بر وی نتافت آن دریای موسی بود که در وقت مرور بنی اسرائیل شکافت و ششصد هزار نفر از بنی
اسرائیلیان بر وی گذشتند، و چون فرعون با لشکر خود در آمد باز آبها بر هم ریخت آن قعر دریا بود
که آفتاب همان یک نوبت بر وی بیش نتافت نهم آن جمادی که از وی زنده متولد شده

آن سنکی است که ناقه صالح علیه السلام از وی متولد شده دهم آن دو ساکن که هرگز متحرک نگردند آسمان
و زمین اند یازدهم آن دو متحرک که هرگز ساکن نگردند آفتاب و ماهست دوازدهم آن زنی که به ساعتی
بار بر داشت و وضع حمل نمود مریم بود رضی الله عنها که بیک ساعت بار داشت و در دوم ساعت درد زه
گرفت و در سیم ساعت عیسی متولد شد علیه السلام سیزدهم آن دو دوستی که هرگز دشمن نگردند
تن و جانست چهاردهم و آن دو دشمن که هرگز دوست نگردند مرگ و زندگانی پانزدهم شیء مومن است
شانزدهم و لا شیء کافر هفدهم احسن اشیا صورت بنی آدم هیجدهم اقبح اشیا بدنبال سیرتست
نوزدهم اول عضوی که در رحم بندد انگشت شهادت که آنرا مسبحه گویند بیستم آخر عضوی که در قبر
فرو ریزد استخوان سر سینه که آنرا عصعص گویند این بود جواب آن بیست سوال که بتقدیم رسانیدی
ای مضر چون مضر این جوابها کما ینبغی از حضرت شاه بشنید بلا توقف برجست و بوسه بر فرق مبارک آن
شهسوار میدان دانش و بینش و سپهسالار معرکه فحول آفرینش سلام الله تعالی علیه و رضوانه
داد و ارکان اصحاب و اعیان ارباب که دران مجلس عالیجناب حاضر بودند بعطایای تحسین و هدایای آفرین
آن وارث علوم سید المرسلین علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها مبادرت نمودند و بوفور
علم و ظهور حلم او اعتراف کردند بعد از آن مضر گفت که ای علی مرا بروضه مطهره و مشهد معطر منور آنحضرت
صلی الله علیه و سلم راه نمای تا قواعد رسوم زیارت بجای آرم و بر سر قرآن بلاغت اقرین کریم
و برآرم یاران همراه مضر بروضه آن مهتر و بهتر علیه السلام آمدند چون نظر مضر بر قبر حضرت خیر البشر
صلی الله علیه و سلم افتاد خود را بران قبر انداخت و سینه سکینه بران خاک پاک نهاد حضرت شاه
فرمودند که خلوا بینه و بین القبر فانه یفارق الدنیا او را با خاک آن پاک تنها ساعتی بازگذارید که
وی از دنیا مفارقت میکند یاران بیرون آمدند ساعتی برآمد باز درآمدند دیدند که روی بر خاک مرقد آنحضرت
صلی الله علیه و سلم نهاده و جان پاک بجان آفرین داده یاران بروی بگریستند و تکفین و تجهیزش نمودند نزد
مرقد سید الشهدا حمزه رضی الله عنه او را دفن کردند نقل است در زهرة الریاض آورده است که
آسمان بر زمین تفاخر و تجاسر تمام مینمود و از دلایل و براهین رفعت شان و عظمت بنیان خود
ایراد میکرد و میگفت عرش و حملهٔ آن در مساحت من مقام دارند لوح و قلم در مکتبخانهٔ من حروف اسرار اظهار
میکنند مقربان حضرت ارواح و روحانیان در جامع مجامع من تذکار مینمایند و دامن فسحتم از جواهر زواهر
رکوع و سجود مملوست جام جهان نمای خلقتم بصیقل صفا و جلای نور و ضیا مجلوست حاصل ازین نوع عبارات
و اشارات که مستلزم رجحان اوست بر زمین میخواند و زمین مسکین سر فرو انداخته غصه میخورد و آب حسرت

صباح

...لمن خود باز میکردند بنده آمدند آزاد میکردند و مرفوع
...دشاه میروند شها آمدند با سپاه میروند
...ناقص آمدند کامل میروند جاهل آمدند فاضل
...کلام ... متبعیت مانع وصول بروی صعود طیبا
...کتاب الابرار لفی علیین آسمان گفت
...ام ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح دویم بآفتاب و ماه
...القمر نورا سیم بعرش مزینم که رب العرش الکریم
...ت والارض پنجم بلوح محلی ام فی لوح محفوظ ششم بقلم
...ام ن والقلم وما یسطرون ... زمین گفت ای آسمان اگر تو گفتی من زینتم و من الارض مثلهن
ترا هفت زینت است هر انیر جان معنی سبعی غنیت است من نیز بهفت زینت آراسته ام اول
بزمان دویم بمکان سیم بپیغمبران چهارم بصحابه پنجم بآل رسول صلی الله علیه و سلم ششم ببوستان
هفتم بمولید یعنی نبات و معدن و حیوة و ترا فاضلترین زینتی که بدان مخصوصی عرش مجید است
و دل یک بنده مومن از صد هزار عرش فاضلتر لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبد
المؤمن ای اگر تو آسمان بهفت چیز فخر نمی من بهفت فخر نیم اول نظر بزمان هفت روز دارم
نظر بمکان هفت اقلیم دارم هفت دریا دارم هفت غذا دارم فانبتنا فیها حبا الی قوله و فاکهه
والاحشیش الانعام هفت اصل خلقت انسانی دارم ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین الآیه
هفت طور احوال آدمی دارم هفت صنف از اصناف خلایق در اقطار و اکناف خود در سیر و طیر در
جولان دارم شیرخوارگی و طفلی و کودکی و غلامی و جوانی و کهلی و پیری ملایکه و جن و انس و شیاطین
و بهایم و طیور و هوا ای آسمان تو با این هفت چگونه برآیی انسان خیرستم که در فضای میدان
این مناظره چون گوی در هنگام مبادره بسر در آیی آسمان گفت من قبله دعایم دستها
بمن بردارند مفلسان بینوا نواله نوال از خوان احسان من جویند خطیبان منبر و عا خطبه قد نری تقلب
وجهک فی السماء درباره من میگویند من که قبله دعای انبیا و اولیا ام مقررست که مراتب از تو
اعلاام زمین گفت ای آسمان اگر تو قبله دعایی من سجده گاه صدق و صفاام و سجده گاه از
قبله دعا از ارباب انتبا و فاضلتر اقرب الاوقات للعبد الی الله وقت الصلوة و غایة الاقرابت
فی الصلوة حین یسجد قال الله تعالی واسجد واقترب آسمان گفت من سقای صحرای وجودم ساغ

کشش مجاز جود هم بجود واسطه حضرت بوستان در وجود ، سببی نصرت دوستان خواطر شستیش گوی
زرین خورشید را نهد و بر تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته ، و در میان میدان ما انداخته که والشمس
وضحیها ، خیاط ارادت ازل جرم پیرماه را کوی گریبان کرته فیروزه رنگ ما کردانیده که والقمر
اذا تلیها ، وراق حکمت صحایف لطایف اوراق ما را با عشار زرین کواکب تزیین داده که
انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب ، تا چندین هزار مواکب کواکب بر مراکب نور سوار گشته در
میدان جولان ما در آمده ، صد هزار ثواقب رواقب در مراقب مدارج معارج ایوان ما بر آمده
زمین گفت ای آسمان چند خود را بر کشی و از رشته انقیاد سر کشی ، سخن همه از اوصاف خود میرانی
آیت زینت من چرا نمیخوانی که انا جعلنا ما علی الارض زینة لها ، مگر آیت عزت من نمی بینی و نمی
دانی ، الم نجعل الارض مهادا ، مگر خود ندیده که نساج حکمت بحکم صنعت بساط بوقلمون وجود مرا
با چندین نقوش و الوان بچه نسق و نمط بافته ، مشاطه قدرت در اصل فطرت زلف مشعل ریاحین
مرا بر بناگوش عرایس نفایس بساتین بچه آیین بر بسته تافته ، صحن لاله زار را در فصل بهار و
نسیم صبا بر روی گلزار مگر ندیدی ، تبسم انوار بر گلهای اشجار و ترنم اطیار بر قلهای اطوار کوهسار
مگر نشنیده ، آخر نگاهی کن که شمال شمالی در زلف مسلسل سنبل و جعد مجعد بنفشه و گل چه تصرف دارد
بر عارض عرصه باغ طراوت خط سبز سبزه ، و غنج و دلال نرگس پر غمزه چه تکلف دارد ، چشم
غنچه بر رخسار گلرویان باغ شکفته ، خطیب عندلیب سبحان ذی الملک و الملکوت گفته ، لاله دلسوخته
لب طلب از برای قطره آب ناب گشاده ، خسروی خیره خند ایاغ شراب مروق در مجلس باغ
بر دست نهاده ، مرغان چون مغنیان همه ساز گشته ، قمریان چون مقربان همه آواز آمده
نخل بندان قدرت چون نقاشان در اطراف صحن چمن از اصناف سمن و نسترن هر گونه شاخی و برگی
انداخته ، زرگران صنعت چون جوهریان بر اغصان اشجار بر سندان شاخسار بضرب تیشه نسیم
اسحار صد هزاران گوشوار از ازهار و انوار ساخته نظم قافله زن یاسمن و گل بهم
قافیه گو قمری و بلبل بهم ، سوسن یکرنگ عیسی زبان ، داده بصبح از کف عیسی نشان ، باد فریبنده
بدست امید ، تعبیه گل بر ورق مشک بید ، لاله با آتشکده ای را آمده ، چون مغ و همند و بجاز آمده
رونق باغ از علم سرخ و زرد ، پنجه ساخته برلاجورد ، آسمان گفت این همه تعلق بعالم صورت دارد
بیا تا قدم از عالم صورت بیرون نهیم از بوستان و ریحان و از مرغان و الحان هیچ نیاید
و اگر الحان می باید نغمات تسبیحات متدرعان درع عصمت ، و ترنمات سکان صوامع قدس

فلکی به یکبار از صوت صفیر و ترنم طیور بستان از بستان من آراسته تر کجاست ، و گلستان از گلستان چمن
پیراسته تر کجا ، آخر مطالع مطالع من بمشوی که نقاش قدرت در عرصه و ساحت من برگ و شاخ انوار چگونه
برانگیخته ، و کواکب انور بر مثال ورد احمر از سر هر برگی و شاخی انوار چگونه برانگیخته بر آورده ، ماه با جاه
در فضای صحرای من خرگاه نور زده ، آفتاب زرین طناب خیمه زرنگاری بر بام چار آشام این
قلعه زرنگاری بر افراشته ، زهره که شهره شهر جمال است بر بساط انبساط من طنبور نشاط در دست گرفته
مشتری که نگین انگشتری سروریست بر کار کمال جلوه جمال نموده ، عطارد عطار وار عطر حکمت انجمنه
مریخ زرین تیغ تواریخ چون نقوش زرنگار و زیج آثار و علامات نموده ، زحل در اعلی المحل تخت حکومت بر
مسند رفعت نهاده ، سهیل یمنی چون خاتون ختنی دامن به تحیر کشان کرده ، جوزا حمایل زرنگار خود را
بوقوف نور و آیات سرور نشان کرده ، بنات النعش چون عروسان بر تخت لاجوردی آسمان
باو راز کرده ، ثریا از حالت ثروت و استغنا از حال شوریده این سرا چشم فراز کرده نظم
همچنین هر یک ز اجرام سپهر ، شسته از چشمه انوار چهر ، ثابت و سیار چون شاه و عروس
دست در گردن به تخت آبنوس ، اگر از روی صورت نظر کنی امنیت و اگر در کوی معنی گذر کنی صد
هزار چندین ، آخر نه قلعه فلکم نه صومعه ملکم ، نه محل عرش رفیعم ، نه موضع کرسی وسیعم ، نه منزل جبرئیل و
میکائیلم نه مسکن اسرافیل و عزرائیل ام ، نه صومعه پسر مریمم ، نه محرم سر لوح و قلمم ، نه مدرس ادریسم
نه بیت المعمور تقدیسم ، زمین گفت ای آسمان اگر از روی معنی بر ده دعوی بزرگی هزار مناظره
و مفاخره چنین از سر گیرم ، تو بترفع می نازی ، و من بتواضع میگدازم ، تو خود را بر میکشی
بلند آوازه ، و من بخود باز میکشم هم ابر افراز اهل تواضع را گویند خاک راه درویشانست
اهل تکبر را گویند کوه سر گاو بر آسمانست ، من تواضع لله رفعه الله باید میدار و من تکبر
وضعه الله از خاطر مگذار ، ای آسمان عالم مخلوق از برای آدم است ، و آدم از برای سید عرب و عجم
صلی الله علیه وسلم ، این محبوب حق که گلگونه رخسار آفتاب غبار رهگذار اصحاب اوست و نکهت گلاه ما
عالی خرگاه شعله آه سحرگاه احباب او در همه کام باز روی نیاز بر جبهه من می نهد و بوسه قبول بر
جبین ذمول من می زند که جعلت لی الارض مسجدا و ترابها طهورا ، ای زمین بسیار گفتن از طریق هوا
انحراف نموده ، تست و بکم مایکی و لی سرمایکی اعتراف کردن یکی مگو دیگی می شنو و انه میکار و خوشه میدرو
اگر من بعرض معارضه در آیم ، و منظر مناظره بر آیم بیکدیگر نمائیم که کدام یک بتقدیم و ترجیح اتم و اولایم
آسمان گفت مرا انوار بسیار است ، زمین گفت مرا گنور رموز اسرار است ، آسمان گفت مرا حرکت ،

زمین گفت مرا برکتست • آسمان گفت مرا امامت • زمین گفت مرا شاهست • آسمان گفت ماه من تابانست
زمین گفت شاه من ایمانست • آسمان گفت مرا عطارد معلم طبیعت است • زمین گفت مرا امام معلم شریعت است
آسمان گفت مرا زهره بانوست • زمین گفت مرا فاطمهٔ زهراست • آسمان گفت مرا در طارم چارم جرم برخورشید
زمین گفت مرا در هر دیاری چنین جمشیدیست • آسمان گفت مرا بهرام کافی الانتقام است • زمین گفت
مرا مبارزان میدان غزات اسلام است • آسمان گفت مرا حاکم چون برجیس است • زمین گفت مرا عالم
چون جرجیس است • آسمان گفت مرا ستارهٔ سیارهٔ زحل است • زمین گفت مرا طهور نور علم و عمل است
آسمان گفت مرا ثروت ثریاست • زمین گفت مرا سخاوت دریاست • آسمان گفت مرا جمال جوزاست
زمین گفت مرا صد هزار حسن روح افزاست • آسمان گفت مرا اسد و حوتست • زمین گفت مرا غذا
و قوتست • آسمان گفت مرا سدرة المنتهی است • زمین گفت مرا کلمة العلیاست • آسمان گفت مرا کلمات
کرسی است • زمین گفت مرا میامن هدایت قدسی است • آسمان گفت مرا لوح و قلم است • زمین گفت مرا
کوکبهٔ عذبات طبل و علم است • آسمان گفت مرا ذروهٔ علیای فلک اطلس است • زمین گفت مرا دلهای مستفیض
از فیوض اقدس است • آسمان گفت مرا رایت صباح و رواح است • زمین گفت مرا ایادی ایادی منادی
حی علی الفلاح است • آسمان گفت مرا صفا و شفافیت • زمین گفت مرا دلهای روشن و سینهای
صافیست • آسمان گفت مرا طلوع و غروبست • زمین گفت مرا سرور و کرو و جبست • آسمان گفت مرا شرف
فرقدانست • زمین گفت مرا فضیلت التیمم ضربتانست • آسمان گفت مرا بیت المعمورست • زمین گفت
مرا کعبهٔ پر نورست • آسمان گفت مرا آلای دری و نجوم است • زمین گفت مرا اصحاب حکمت و ارباب علوم است
آسمان گفت مرا قدوم روحانین است • زمین گفت مرا علمای کوثر ربانین است • آسمان گفت مرا در
فلک سابع بهشت و حور عین است • زمین گفت مرا در مسجد جامع مجلس محیی مسکین است • آری در بهشت
غلغلهٔ نوای مرغان و صدای اشجار و انهارست • اما درین مجلس نعرهای مستانه و غلغلهای مشتاقانه
الاطفال شوق الابرارست • و از هر ذره از ذرات وجود شاهدان مشهد شهود در مقام وصال
و قربت و نحن اقرب الیه من حبل الورید تجرع کاس مالامال و لدینا مزید این نعرات شوق برآید غزل
این چه مجلس چه بهشت این چه مقام است اینجا • عمر باقی زخ ساقی لب جام است اینجا • دولتی کرهمه بگذشت
ازین در بگذشت • شادی کرهمه بر بخت غلام است اینجا • نیست در مجلس ما بنشکه وصف حال اینجا
شاه و درویش بداند کدام است اینجا • چون درآیی بطرب بجز با غم دل • همه گویند مخور غم که حرامست
همه عود صفت سوخته و کرم رویم • بجز از ما مپندار دکه خام است اینجا • حاصل چون گفت دگو مرا ذی

گنبذ

کشید و مناظرهٔ آسمان و زمین بطول انجامید • مزیت زمین بر آسمان و ترجیح این بر آن آن هنگام تمام شد
که آسمان گفت که شرف من روز و شب همین بس که ماه دارم • زمین گفت که فضیلت من صبح و شام همین
تمام که روضهٔ مطهر و مشهد منور محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم دارم چون آسمان نام سلطان
انس و جان و آرام روح و روان بشنید گفت ای زمین تو وجودی داری که اگر برکت او نبودی
نی آفتاب رخشان و نی ماه نورافشان بودی فی النعت النبی صلی الله علیه وسلم ای داده نور شمع رخت مهر و ماه را
موییت شکسته رونق مشک سیاه را • بنموده ساعدت ید بیضا ز آستین • انگشت چون هلال تو شق
کرده ماه را • عیسی که بگذرد ز فلک در مجردی • هر دم بآستان تو آرد پناه را • نور اگر از
روی تو لامع است • برد ابر پرده از رخ و جا آرا • ای در دیش سهی میدانی محمد کیست صلی الله
علیه وسلم محمد علیه الصلوة والسلام • ورد نازپرورد محبت است که در ربیع منیع رسالت در گلستان جلالت
بر نسیم نفحات بسالت شکفته • و درهٔ غرهٔ وحدتست در صدف شرف معرفت بترتیب ربوبیت پرورده
از عمان عرفان بنوامی امان • بساحل منازل عیان افتاده رباعی چون قطره ز بحر بیکران آمده
اندر صدف تن در جان آمده • زان بحر که سالها نهان آمده • امروز بساحل عیان آمده
سبزه زار گلشن جبلت • در مرغزار منظرهٔ عقیدت که بسموم هموم طبیعت افسرده و پژمرده بود
به نسیم نعیم لطف عمیم او تازه گشت • قلادهٔ اعناق و فاق که در وحل طلل نفاق در شب پر لعب
ضلالت • بسبب ظلمت جهالت گم گشته بود به بعارت دعوت رسالت و انارت مشاعل باشواعل
جلالت او یافته شد بیت تا رشتهٔ جان و تن بهم تافته شد • این پردهٔ امکان قدم بافته شد
چون سینه بتیغ عشق بشکافته شد • این گنج نهان در دل و جان یافته شد • آری آن روز که هودج جلالت
را از حرم سرای انا من الله • ببارگاه و ما ارسلناک • منیر ستاند از برای تشریف قدوم شریفش
نطارم زبرجدی افلاک را آب حیات لولاک لما خلقت الافلاک • زدند سراپردهٔ عزت و شادروان
فرقش اورای هوای این نه رواق سموات و چار طاق شش جهات • بلکه از ورای عالم فهم و ادراک
زدند فی النعت النبی صلی الله علیه وسلم همت طارم راز و ندای حیات • تا برای زین رواق شش جهات
انبیا را دیده روشن کنی • قدسیان از انبیا گلشن کنی • این جهان و آن جهان برهم رسی •
پس علم بر ذرهٔ عالم زنی نقل است که چون حضرت جلال احدیت جل جلاله و عم نواله • با حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در شب معراج عقد محبت استوار فرمود که عبارت از • دنی فتدلی فکان قاب
قوسین او ادنی است • و در آن وقت خطاب آمد که ای محمد علیه الصلوة والسلام همه عالمیان

سوکند بنام من میخورند • ومن قسم تو یاد میکنم که لعمرک منزلت را این صدر و منزلت را انقدر رسیده • اما
چشم بکشای و در زیر قدم خود نظری کن • حضرت رسول صلی الله علیه وسلم • در زیر قدم مبارک خود
نکاه فرمود • مشتی خاک دید کفت الهی انجه می بینم مشت خاکست بیش نیست • خطاب مستطاب
حضرت رب الارباب عز و علا در رسید که ای محمد هر چه از عالم غیب و شهادت و علو و سفل در نظر
آورده‌ایم همه سر بسر قدم تست • دوستی که بخانه دوست رود قدم او در راه غبار آلود کردد
اکر فی المثل این غبار قدم خود را از ان دوست حقیقی درخواهد متعرست که بروی مضایقه نخواهد
رفت • ای محمد جمله شیرده هزار عالم غبار قدم شریف اکرم تست • همه را بتو بخشیدم
ای برون از هر دو عالم جای تو • هر دو عالم چیست خاک پای تو • آسمان یک حلقه کیسوی تست
خرقه پوشش خانقاه کوی تست • تو زطفل الف بی خواندن • خط تست ازلوح مولی خواندن
اشاراتی در غایت لطافت در باب معراج حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم • در بعضی از تفاسیر
در اشارات آیه کریمه • ما زاغ البصر و ما طغی • چنین بنظر رسیده که در ان شبی قرب و کرامت که دست
فلک جلباب ظلمت بر چهره زمان فرو کذاشت • و دبیر تقدیر خطی سیاه چون قیر بر روی لوح
لاجوردی بیکر فلک بر کشیده • القصه شبی وچه شبی نظم شبی دیباچه صبح سعادت
ز دولتهای روز افزون زیادت • ز قدر او مثالی لیلة القدر • ز نور او براتی لیلة البدر
سواد طره اش خجلت ده حور • بیاض غره اش نور علی نور • چون درین شبی باطرب تخت
بخت سید عرب ابطحی لقب • صلی الله علیه وسلم • بر مسند عالی مسند قاب قوسین او ادنی نهادند
و شادروان عرشش بر فرق ایوان ملک و ملکوت بر کنکره قصر جبروت بر افراشتند • هر یک از
ارکان مکونات خود را در نظر حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات والتسلیمات
جلوه میدادند • و خود را مرتبه می نهادند تا شاید که منظور نظر قبول آنحضرت صلی الله علیه وسلم کردد
فاما آنحضرت را علیه الصلوة والسلام بواسطه استغراق انوار تجلیات ذاتی و صفاتی نظر بانها نیفتاد
و کوشه چشم بجانب ایشان نکشاد لاجرم قرآن لسان بیان احوال آن چنین فرمود که ما زاغ البصر و ما طغی
و این فقیر را در رساله شرایف الاوقات در مجلس معراجیه درین باب لطایف بسیارست • فاما درین
نسخه از جمله آن لطایف یک لطیفه مبین میکردد • تا اکر مجملا شنیدی مفصلا بدانی و بر رؤس اشهاد بر سبیل
استشهاد برخوانی • ای درویش اول زمین زبان بتحسین خود بکشاد و بافتخار و استظهار خود
این اشارت در داد که معدن اقوات حیوانات منم • منبع انوار ازهار و نبات منم پرورنده نهال

اطفال فواکه در مهاد اشجار منم • صدف جواهر و اهر قوالب ابرار منم • فراش لطف ربوبیت فرش شریف
والارض فرشناها • بر بساط امنباط من کسترانیده • نقاش عنایت الوهیت صور موزون و نقوش
بوقلمون بر لوح باروح من طرح انداخته • آسمان کفت خوبرویان کواکب ثوابت من دارم • مناقب
مناصب • والسماء بنیناها باید • منم نمایم مسکن سکان صوامع مجامع عالم کن فیکون منم خوان
نعم • وفی السماء رزقکم وما توعدون • منم شاه ماه عروس خورشید در جلوکاه وجمع الشمس والقمر
بر تخت بخت من جلوه میکنند • مشاطه حکمت الوهیت کلکونه زینت • وزیناها للناظرین بر رخسار عروس
ابکار حجله اسرار من بر میکشند • کرسی کفت طیلسان وسعت • وسع کرسیه السموات والارض بر
دوش منقوش من انداخته اند • بروج باعروج والسماء ذات البروج • در ذات لی مثال من تعبیه
ساخته اند • لوح کفت سفینه اسرار عشق و محبت منم • سکینه ارواح اهل معرفت منم • از اسرار مغیبات
محفوظ منم • از تصرف شبهات محفوظ منم • مظهر علوم غیبی منم • منبع حکم لاریبی منم • مطلع طوالع انوار
قدسی منم • مطرح لوامع اسرار انسی منم • قلم کفت راز دار قدم منم • صاحب اسرار علم بالقلم منم •
مأمور دستور اکتب منم • منظور نظرات لی حجب منم علم قسم ن والقلم بر طلایه لشکر وسیع بیکر من بر کشیده اند
خط و افر خط علم بالقلم بر منشور دیوان رفیع عنوان من رقم برزده اند • عرش کفت قلاده تمجید در جید مجید
من افکنده اند • رداء استواء رحمت رحمانی بر قامت با استقامت من انداخته اند • قبله
دعوات نیازمندان منم • محراب مناجات دردمندان منم • آشیانه اطیار ارواح مقربان منم •
آستانه اسرار موحدان منم • هر چه در حظیره آفرینش خلعت وجودش پوشانیده اند • جرعه جود حشر
نوشانیده مجموع سر بر قدم من دارند • دست نیاز بخوان آلاء و نعم و مایده جود و کرم من دراز می
کنند • خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل جلاله در رسید که ما را بنده ایست برکزیده • و محبوبیست
پسندیده که این همه عظمت و احتشام شما در جنب حشمت و احترام او چون ذره باشد در پرتو آفتاب
یا چون قطره در برابر دریا بی نا پایاب • ارکان ممالک ملک و ملکوت از جناب عزت و جبروت
مسئلت نمودند که الهی چه شود تا بارک علم وجود ما را بکرم وجود قدم مبارک وی مشرف کردانی
جناب حضرت خداوندی جل ذکره مسئلت ایشان مقرون باجابت کردانید و خیمه اقبال و شادروان عز و جلال
حضرت محمدی علیه التحیة والسلام بر بام هفت اشام اجرام بر کشید خواجه علیه السلام والتحیة دامن همت از تارک
کونین در کشید و آستین همت از نقود عالمین بر افشاند • ساکنان حظایر قدس بخطاب انس کوشند یا محمد
در اقطار و اکناف آفاق بر سبیل آفاق چه شود اکر نظری اندازی تا کار عالمی بیک نظر بسازی کفت ایها

انسان مست • سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم • در آفتاب چاکران نظر کرد ند از همت عالی نباشد
کشود باری در ملکوت عالم بالا وعوالم ملاء اعلی نگر فرمود آن تماشاگاه پدر من بوده است • وکذلک
نری ابراهیم ملکوت السموات والارض • وحلیهٔ جمیله که منظور نظر پدر بوده باشد • پسر ا دیده والفت
بی کلفت از وی بر باید دوختن • در ماه نگر که یکی از نیرین اوست اصل وتغلیب قمرین اوست • در شب ترتیب
قایم مقام آفتاب است فذلک مسالک لتعلموا عدد السنین والحساب • آری او دفتر اعمار امت من است که
لتعلموا عدد السنین والحساب • جایی که مشاهدهٔ جمال دلبر باشد بمحاسبهٔ اعمار چاکرکی پردازم
این ماه در حین کمال داستان خوان جمال خوبانست • ودر دقت هلال انگشت نمای حال عاشقان از آنست
که باشارت انگشت ماه شق کردانیدند که • اقتربت الساعة وانشق القمر • انجا که بر آسمان عرفان چون ماه
شبی چهارده در جلوه در آییم که تا هر یک از خادمان آستانهٔ من ایستاده دار راه نجات بعصات
جهات نمایند که • اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم • این ماه که امروز مثال جمال اهل کمال است
فردا خلعت نور از وجود وی بیرون کنند واو را گرد بازار عرصات بگردانند چرا در جمال عاشقان
خود ننگرم که فردا پرتو نور روی ایشان سقف جهان را منور گردانند که سیماهم فی وجوههم من
اثر السجود • گنبد آفتاب جهانتاب شمع آسمانست • وسراج وهاج این قصر عالی ایوان • قندیل ساعت
با انقطاع در طاق محراب بقاع با ارتفاع فلک فیروزه هر روزه وی افروخته وعود بیدود نور در مجامر
ظهور در عروسی سرای جهان بر آتش لمعان او سوخته در وی نگاهی کن • فرمود که ما چاکران داریم که
آن روز که فراشان قضا بمقراض فنا سر این شمع زرین لگن بردارند واین بط سیمین خورشید را که بر
روی دریای فلک روانست لقمهٔ نهنگ هیبت گردانند که • اذا الشمس کورت • مشعل ایشان چنان بر
افروزند که اهل عرصات از نور سر ایشان اقتباس نمایند که • یوم تری المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم
بین ایدیهم وبایمانهم • گنبد پس درین آسمان زبرجدی پیکر • واین ایوان لاجوردی منظر نظری کن
انداز که دریای جواهر زواهر نور اوست • قلعهٔ حصینهٔ ملایکه وسور قصور رضوان وحور اوست پرکار
پرکار بگرد مراکز کرات بساط عالم خاک دوار اوست • سفینهٔ سکینهٔ لؤلؤبار گوهر نثار بر روی دریای
پر موج اوج سیار اوست • فرمود آری اگرچه این ورق کبود • واین طبق ممدود نامه ایست که دبیر تقدیر
بخامهٔ تدبیر حروف الوف کواکب بر وی تحریر فرموده که • انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب • اما این نامه را
در خواهند نوشت که • یوم نطوی السماء کطی السجل للکتاب • ما سوختگان داریم که آن روز که نامهٔ عشق
ومحبت ایشان خواهیم گستردن که • ونخرج لهم یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا • گنبد باری در بهشت نگر که

بستان

بستان سرای دوستان است • موعدگاه مشتاقانست • روز بازار عاشقان است • منزل ودادگاه
عاوقانست منبع چشمهٔ رحیق وشراب سلسبیل است • مطلع انوار تجلی واسرار حسبی الله ونعم الوکیل است
قصور بی قصور لعل ومروارید در ویست • مشاهدهٔ معانی نهانی ونحن اقرب الیه من حبل الورید در وی
لمعانهای • ولکم فیها ما تشتهی انفسکم • کز نوادر مشتاقانست انجاست • وجوه یومئذ لسعیها راضیه نامه
انجا بینی • وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة • انجا مشاهده کنی فرمود بلی چنین است اما من جبر
آن دارم که تا آن بهشت را سلسله در گردن باستقبال خاکساران امت من آرند که وازلفت الجنة للمتقین
غیر بعید • گنبد نظر بعرش الرحمن که سقف جنانست بیدار خاطر عاطر ساحتی بجانب او بر دار • که بولاد
نعت رحمت الهی عرش است • آیینهٔ جمال پادشاهی عرش است • قبلهٔ قلوب عارفان عرش است • قندیل
ارواح مشتاقان عرش است • گشتگاه وطنهای سرمستان عرش است • تماشاگاه جانهای حق
پرستان عرش است • اقرب الاجسام الی الملکوت عرش است • انسب الاشیاء الی الجبروت عرش است
فرمود بلی اما عرش با این عظمت از صلابت قدم یکی از غلامان من لرزه واضطراب براندام می افتد که
اهتز العرش لموت سعد بن معاذ • تحمل تفاوت من از کجا دارد • بلکه بمجرد فراقی که بسببی طلاقی
در میان دو یار از خاکساران امت من افتد بر خود لرزیدن گیرد که • ان الطلاق تهتز به عرش الرحمن
تحمل وصال وملاقات من چگونه تواند داشتن • هرگه چون یتیمی در گوشهٔ یتیمی از او بار خویش گریه
عرش مجید بلرزد که اهتز العرش لبکاء الیتیم • فلا وده جبید مجید عرش کجا طاقت این در یتیم تواند داشت
گنبد پس در چه نگری گفت در جمال صنع او نگرم در کمال لطف او بینم که نطفه بودم تحفه گشتم • علقه بودم
حدقه گشتم • جنان بودم جنین گشتم • ولید بودم حمید گشتم • یتیم بودم همگان را گشتم • غریب بودم عظیم
حبیب گشتم • فقیر بودم امیر گشتم • بندهٔ محتاجی بودم صاحب معراجی گشتم • امی ناخوانایی بودم عارف
دانایی گشتم • پسر عبد الله بودم محمد رسول الله گشتم • درویش بی دینار ودرم بودم پادشاه عرب
وعجم گشتم • امروز در عالم فنا وجهان عنا این همه فضل وانعام ولطف واکرام ارزانی فرمود فردا که
بعالم بقا آیم ودر مقام محمود وحوض مورود ومحضر مشهود درایت شفاعت اشفع تشفع بدست من
دهند ووعدهٔ ولسوف یعطیک ربک فترضی بتقدیم رسانند هر کرا داغ متابعت من بر
بر دل وجان بینم در ظل رأفت وسایهٔ شفاعت خودش بنشانم واز چنگ سرهنگ آتش سرکشی برزخ ودوزخ
برهانم • وبمقصد هر صدا اعلی ومصعد معهد جوار حضرت حق تعالی برسانم • همه را از حرمان مراد علیه دهم
واز خان وداد زلهٔ نهم چنانچه شیخ نظامی قدس سره گوید نعت با تفض قالب ازین دامگاه

مرغ دلش رفت ز آرام گاه ∴ مرغ آتشش قفس پر شده ∴ قالبش از قلب سبکتر شده ∴ پای شد آمد سر اندر ره
جان بتماشا خاطر انداخته ∴ خورده شرابی که حق آمیخته ∴ جرعه آن در دل ما ریخته ∴ لب بشکر خنده بیاراسته
امت خود را ز خدا خواسته ∴ همتش از گنج تو آگه شده ∴ جمله مقصود میسر شده ∴ نام درویش آخر

مجلس است و دستور مجالس متقدمه ختم آنها بر اخبار دلاویز رجاآمیز می بوده • و چون ذکر معراج آن صدر صدور در میان افتاد حدیثی چند از احادیث معراجیه و اخبار رجائیه بمعرض عرض میرساند تا آخر این مجلس بآن لطایف شریفه آراسته باشد • اگرچه ذکر معراج محمدی صلی الله علیه وسلم علی حده در یک حدیث از احادیث اربعین انشاء الله مفصلاً آراسته بلطایف کثیره و اشارات شیره مبین خواهد شد

بیت

من چه بسکیم قضا میگوید ∴ بیرون ز کفایت تو کار دگر است

باری نقل چیزی از آن اخبار در باب نوازش عاصیان گناه کار پریشان روزگار بشنو

روایت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که گفت در آن شب قرب و کرامت که مرا بر عرش گذرانیدند • دیدم که بر راست عرش سیصد و دوازده منبر نهاده اند • و بر چپ عرش یک منبر و لیکن در غایت عظمت چنانچه هر این منبر با هزار برج بود از هر برجی تا برجی هزار ساله راه بگوهرهای گوناگون مکلل پرسیدم که این جهت کشیده این منبرهای انبیاء مرسل است علیهم السلام و این منبر تنها منبر تو یا رسول الله گفتم منبرهای ایشان بر راست عرش و منبر من بر چپ خطاب آمد که یا محمد چون روز قیامت شود • و بر بندگان خود حکم براستی کنم • تا بهشتیان را به بهشت فرستم و دوزخیان را بدوزخ در راه بهشت را بر یمین عرش نهاده ام و راه دوزخ را بر یسار وی • مطیعان را از راه یمین عرش بجانب جنت برند و عاصیان را از این راه یسار بدوزخ و از وی تو بر منبر خود نشسته باشی چون عاصیان امت خود را میان ایشان بینی شفاعت کن تا ببخشم • درخواست کن تا به بخشایم تا هیچکس از عصاة امت تو بآتش و دوزخ مبتلا نگردد • می دردیش چه میگویم این محبت که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم از تابش محبت الهی است سبحانه بر نسبت بآن شکستگان امت او اگر نه او ترا بخلعت محبت خود مشرف گردانیده بودی همچنین مجولی را بپیغامبری تو نفرستادی

لمؤلفه

ای گل دگر از همه رسولان ∴ قافله سالار سبک محملان ∴ آینه دار رخ شاهی تویی ∴ مطلع انوار الهی تویی
مایه هر مفلس مسکین توبس ∴ مونس جان منی غمگین توبس ∴ دست نفر اگرچه خواهم زدن ∴ باز تو بخلوتگه وحدت شدن
درد مرا مایه درمان توبس ∴ بدر تو خدمت سلطان توبس ∴ زنگ زدایت دل و جان منی ∴ بر دل و جان سر حقیقت گشای
مشعل بر دار و مرا جلوه ده ∴ در دل من نور خدا جلوه ده ∴ بر فکن آن پرده ز رخسار دوست ∴ تا که دلم عاشق دیدار اوست
آنچه توانی بوصالم بکوش ∴ خلعت جامی بعینی بپوش ∴ تاج کرامت بسر جام نه ∴ هرچه مرا دست ندادی بده

نقل دیگر بشنو

در زهرة الریاض میگوید که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شب معراج بدولت مواصلت ابتهاج یافت و بقرب حقیقی مشرف گشت آنگاه خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل جلاله و عم نواله در رسید که یا محمد ما اتیت لی من الهدیه • ای محمد از برای من چه هدیه آورده • گفت الهی دو قبضه آورده ام در یک قبضه تقصیر طاعت امت • و در قبضه دیگر جفا و معصیت است • هدیه که از برای کرم تو ترتیب کنند از این مناسب تر نمیتواند بود • خطاب آمد که ای محمد علیه الصلوة والسلام تقصیر طاعت امت را برحمت خود بخشیدم • و جفا و معصیت ایشان را بشفاعت تو آمرزیدم • ای محمد از در کرم مریم رضی الله عنها متنازع شدند حاضران تجربه کفالت او و غیبت نمودند من گفتم هر یک قلم خود در آب اندازید هر قلم که بر روی آب آید کفالت مریم او را باید بعد از آن قلم زکریا علیه السلام بر روی آب آوردم • و ما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم الایه • ای محمد اگر تو از آنجا حاضر می بودی قلم ترا بیرون می آوردم فاما چون روز قیامت شود هر یک از ارکان مالک و رعاصیان امت تو سبقت جویند آتش دوزخ با بعد ایشان مبادرت جویند مالک جهنم و زبانیه نیز همین گویند • ابلیس دعوی متابعت کند مظلومان شکایت جویند آدم و بعضی از انبیا علیهم السلام بولایت ابوت و کرامت نبوت دست شفاعت از دامن شفقت بیرون آرند و دعوی اولویت درباره این امت بتقدیم رسانند • من گویم ای آنانکه باین امت دعوی اختصاص میکنند اقلام اهتمام خود در میان اندازید همه بینداز بینداز تا قلم شفاعت ترا ای محمد اختیار کرده بیرون آریم • و تمامی امت عاصی جانی ترا بعد از ایشان تا همه بوسیله تو تا در قدمت از درکات مهالکشان برهانیم و بدرجات ممالکشان برسانیم

نظم

وصف جمال تو برون از حد و بیان ∴ ذکر جمیل تو از آن ورد قدسیان ∴ پاک است دامن تو از آن مانده روز محشر ∴ در دامن شفاعت تو دست عاصیان ∴ تو آفتاب عالم جانی عجب مدار ∴ بر خاک آستان تو رخسار خاکیان

نقل دیگر از اخبار امیدوار و از لطایف معراجیه مبنی بر فضایل حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم و بر اسباغ نعم و اشباع کرم درباره امت خیر الامم و با امیدواری این خبر جان پرور از تفاسیر بشنو

در تفسیر آیه کریمه آمن الرسول آورده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جناب قدس و حرم سرای انس مرادها از برای امت بسیار خواسته و مجموع آن بشرف قبول رسیده از جمله آنها آنچه سوره بآن ختم گشته چهار حاجت است • یکی عفو و دیگری رحمت • و دیگری ولایت و دیگری نصرت یعنی عفو ذنوب و آثام و رحمت بر معاصی • و اجرام و ولایت بدین اسلام و نصرت بر اعدای انام • واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین • اول از برای گناه کاران امت عفو خواست جواب آمد که ویعفوا عن السیئات • و در سوال تعیین گناه نکرد تا شامل همه

گناهان نباشد در جواب بلفظ جمع آمد تا همه را فرا رسد • بازگفت واغفر لنا [illegible]
تا پرده ما دریده نشود وجز تو کس نداند که ما چه کرده‌ایم • [illegible]
بازگفت وارحمنا • بر ما رحمت کن جواب آمد که [illegible] رحیما • [illegible]
تو هلاک از امت تو بر آید کان آورد یعنی [illegible] رحمتان تو رحیم بودم نه دعای تو مارا
آورد بلکه رحمت ما ترا [illegible] آورد • بازگفت انت مولینا ای ولینا جواب آمد که ذلک بان الله مولی الذین
امنوا وان الکافرین لا مولی لهم • بازگفت فانصرنا علی القوم الکافرین • جواب [illegible]
واگر نه که بر ما واجب است که ایجابت [illegible] نصرت بندگان مومن خود کان حقا علینا نصر المومنین • [illegible]
مقرون باجابت وعاقبت کار بسعادت قرار گرفت • حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سر مبارک در پیش
انداخت • خطاب آمد که ارفع راسک لم نکست راسک • جهت سر فرو انداختن چیست
الهی درین مکرم که از من چه عمل در وجود آمده [illegible] مستحق این کرامت [illegible]
نه در خورد عمل منت حق تعالی عز وعلا فرمود ای محمد ذلک بالفضل لا بالمکافات • الحمد ما تو پس
بردیم ای محمد مقتضای فضل بود نه بر طریق مکافات واین معامله که امت با تو پیش برده‌ام با امت تو
همین پیش خواهم برد در صحرای عرصات یعنی عطای ما در باره ایشان در خورد فضل ما خواهد بود نه
در خورد عمل ایشان مناجات وفا از تو آید کار ما خطاست • گدای زما از تو جود و عطاست • تو بنده
نوازی ترا آن سزد • زما معصیت وز تو غفران سزد • توان کن که درخورد جود و عطاست • خدایا مکن
آنچه در خورد ماست • کرمی داز تو کرم میرزد • لئیمیم واز ما لئیمی سزد • دران کامدم از عدم در وجود
مرا اندران اختیاری نبود • چو آهنگ شهر عدم می‌کنم • به بی اختیاری قدم میزنم • کنون هم که آید زمن خیر و شر
بتقدیر تست آن چه نفع و چه ضر • خدایا چو بی اختیار آمدیم • گرفتار صد اضطرار آمدیم • به بی اختیاری ما هم نگر
همین است ای دوست حسن سخن نقل دیگر از لطایف معراجیه که مشتمل بر نظرات عنایات الهی جل جلاله است
آنست که ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که حین قرب خطاب آمد که یا محمد سل تعط بطلب تا مراد
برسی خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام خدایا تو میدانی که مطلب من چیست حضرت حق تعالی فرمود که لعلک
تحزنک تقصیر امتک فی طاعتنا • شاید که غم داند و تو از هم تقصیر امت تست در طاعت ما گفت بلی خداوندا
خطاب آمد که ای محمد هر تقصیری که ایشان در فرایض من کرده‌اند تو شفیع ایشان تا ایشان در گذرم
و هر تقصیر که در سنتهای تو کرده‌اند من شفیع ایشان از ایشان در گذران و با خود داشان را به بهشت
بر • و در روایت دیگر آمده است که حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود ای محمد اگر کسی بر مطیه خود بر مقدار ثوب

علم و می برد • چون صبح سعادت محمدی صلی الله علیه وسلم بدمید ونوبت ولادت آنحضرت رسید صلی الله
علیه وسلم زمین غمگین سر بر داشت وگردن مفاخرت ومناظرت بر افراشت • فقالت نور ولد علی ظهری نبی
مبارک نور العرش من نوره ونور السموات من نوره ونور الارضین من نوره ونور الشمس والقمر والنجوم
من نوره و • علی ظهری ولادته وتربته ومبعثه ودعوته و • علی ظهری شریعته وموته وقبره • زمین چون ابتهاج
بر اطباق علیین بوجود حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نمود • این شرف او محسوب ومفاخرت
او محبوب افتاد واز جناب قدس بچندین خلعت خاص مشرف گشت • اول آنکه خطاب مستطاب آمد که یا
ارض • لما افتخرت بحبیبی جعلت تراب سرتک وغربک طهورا له ولامته • وجعلت شرق الارض وغربها
مساجد لهم ومصلی حتی عبدونی علیها • نکته بخاطر میگذرد که دری که زمین بجهت مفاخرت بوجود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از الواث انجاس پاک میگردد ومسجد وطهور میشود • اگر بنده مومن موحد محمدی
که صبح وشام افتخار واشتهار بنام محمد صلی الله علیه وسلم دارد واگر گناهان مطهر ومجرمیت حرم
سرای قدس مقرر گردد چه عجب است • هان طالب کجایی که مفاخرت آسمان وزمین ومناظرت
آن واین در میان آسمان وزمین مسکین را در تفسیر بحر الدرر مناظره مرقوم گشته بود حسب الحال آن مقام
وچون این نسخه گلدسته از ان گلستان است انتخاب از ان مناظره نموده آخر این مجلس شریف را بان
بیارایستم و دوستان خود را بان نزهت باغ حکمت معانی نموده تا چون اصحاب مفاخر در حضور
اصاغر واکابر دروس منابر برآسته در یا مقاطر بگذرانند این فقیر حقیر شاید که بر خاطر عاطر
ایشان بگذرد و برکت همت ودعای خیر ایشان دران تعرلحد بحضور و سروری مشرف گردد آمین یا ارحم
الراحمین آغاز مناظره زمین وآسمان بدان ای عارف که چون حضرت جلال احدیت جل جلاله بکمال صمدیت
گنج نهان عالی برهان کنت کنزا مخفیا • خواست که از مکمن غیب بعالم ظهور جلوه کند • فاحببت ان اعرف
دلایل واثار بر کمال قدرت نصب فرموده تا بطون ذاتی بظهور صفاتی جلوه کند • وجمال صفات در آینه
افعال تجلی نماید بیت او بی نشان محض و جو جوی نشان از و • هر ذره بر خدای او جهد شان کو
چشمت چو نیست پرده زرخ کی برافکند • صاحب نظر کجاست که او خود عیان بود • فاز جمله این دلایل
یکی آسمانست و دیگری زمین که هر یک بچندین وجه بر صانع خود جل وعلا دلالت میکنند واستیفای مبحث در
تفسیر بحر الدرر در آیت کریمه • الذی جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء نموده‌ایم و درین مختصر پای
در مناظره ایشان [illegible] اکتفا مینماییم که بزبان حال هر یک بیان خصایص ومناقب خود میکنند آسمان
گفت من صومعه روحانیانم • معبد مطیعانم اطت السماء وحق لها ان تاط ما فیها مقدار شبر

الا و فیه ملک ساجدا و قایم او راکع • زمین گفت اگر تو صومعه
می نازی • و من باین خاکیان می نازم • آسمان گفت ای زمین [illegible]
مقربان بارگاه قدس و محرمان حرم سرای انس [illegible]
زاویه طاعتند معتکفان عتبه ملک [illegible]
[illegible]
هوستند مقتدیان طریق و صوم [illegible]
بطاعت و عبادت ایشان کردن بر ما [illegible] علی ایک سعد [illegible]
خاک نشینان صف نعال و ملازمان عتبه ذو الجلال اند • ایشان
مندان اگاهند اینها در دمندان بانالد و آمند • ایشان تنها
و بالند • ایشان در آشیان آسمان در طیرانند • اینها در قفص [illegible] عتقد لیان دی
نالانند • ایشان طاعت و عبادت انبوه دارند • [illegible] عشاق دو دوستان بهزار دسته
لیکن طبیب رحمت هر شب بر سر بالین این شکسته گان می آید که ینزل الله کل لیلة الی السماء الدنیا فیقول کل
من تائب • فرشتگان زانوی طاعت • واین ها را نار محبت ایشان خشک زاهدان صومعه [illegible] سنداز
گرم روان خرابات عشق چه خبر دارند • سلامتیان از ذوق حال ملامتیان چه چاشنی یابند •
درد دل خسته دردمندان دانند • نی خوش منشان خیره خندان دانند • از سر قلندران تو گرمی
سر بیت درین شیوه گر رندان دانند • آسمان گفت من بقعه ام که مرکز با دخرلان خس و خاشاک عصیان
در اقطار و اکناف من نانداخته • و اطیار فجار بر اشجار بوستان سرای من آشیان واد کار
نساخته • آدم که خلیفه تو بود آنگاه که توبیخ نامه • و عصی آدم بخواند بکیدم بر تحت می نتوانست نشیب
بواب خطاب قلنا اهبطوا منها • در انجمن ملک در چمن فلک بر دی بیت چرا که آئینه صافی نهاد من تاب آن
گناه نمی آرد • و گلستان منظره وجود من تحمل سموم هوم خزانی عصیان نمیدارد • زمین گفت ای
ای آسمان اهل عصیان دلالت بر نقصان مکان نمیکند • بلکه در میزان احسان بجز که تحمل و پرده پوشی رجحان
نمی نماید • کعبه را از بتان قریش و اصنام کافران چه زیان • گلستان را با وجود گل از وجود خار چه آزار
و نقصان • ای آسمان آدم انجا بیمار شد • انجا بدار الشفا شش فرستادند تا بهواشد • و دیده رهرو
دیده آتش توتیای ربنا ظلمنا می من میباشد • تو کان مبر که مگر وجود من خاک اندازیست • حیطه
من کناسه پردازیست • بلکه چهارسوی طبایع من بیاع خانه معاملیست • و تحصیل فذلک وقایع با منافع
من منشور دیوان دولت و مجاوره تست • زمینی که ارواح ابرار که تجار بازار روز کار مند • متاع

بار بنفر و ده تا آن مطیه بواسطه فرود آن بار بهلاک گشته حکم
[illegible] الصلاة والسلام که در شریعت ما تضمین قیمت آن مطیه مر ان
[illegible] برامت تو بقدر طاقت ایشان ایجاب شرع
من دو رکعت نماز با مداد پیش فرض نکرد بودم
[illegible] ی • همچنین در باقی نمازها
[illegible] باده کردی • و ایشان بواسطه آن
[illegible] ساختی و بر صیام رمضان
[illegible] ادای آن دوام تقصیر نمودند پس بنابر حکم شریعت خود داد
[illegible] برابر بردن می باید آمد • خواجه صلی
[illegible] الله [illegible] چگونه از عهده این و اتمام بردن آمدن خطاب آمد که ای محمد از عهده آن
[illegible] ت ای محمد تو از شفاعت ایشان ملول نشوی
[illegible] ملول نخواهم شد • از [illegible] ست کردن و از من آمرزیدن مناجات
خدایا چگونه چه کرده ام • که من هر چه کردم خطا کرده ام • اگر هست جرم برون از شمار • چه غم چون ترا
دارم آمرزگار • اگر چه بسیار بد کرده ام • ولی هر چه کردم بخود کرده ام • ز آلایش عاصیانت چه باک
که دریا نشد تیره از مشت خاک • مپرس آنچه بد کرده ام ناهوا • که در خور پرسش ندارم جواب • جفا
پیشه را رستگاری از تست • با مرزش امید واری ز تست • به بخشای ار بر همه عاصیان • خداوند
راندار در زبان • گرفتار چه موی سیاه و سفید • بعفو توام پیش ایمانت امید • چه باشد گر
ذره چشمار • گر روز شمار آید اندر شمار • مرا چشم تنگ و هوس شاخ شاخ • عطای ترا بر کنعمت فراخ
زنعمت هر آنچه از تو اهم فرست • ز کفران نعمت نیاهم فرست • زبان من از موی گردد بکام • نگوید
ز شکر تو موئی تمام • ز یاد خود دم دیده پر نور کن • فراموشی خود ز من دور کن • امین یا رب العالمین
نقل و ذکر رسم اظهار بعضی از اسرار شب معراج بر بعضی از اصحاب رضی الله عنهم اجمعین از لطایف
دواهب معراج بشنو و حقایق اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی بگرد • و در اربعین محمد ابن سحق بغداد
آورده است که چون خواجه علیه الصلوة والسلام آیت با روایت فاوحی الی عبده ما اوحی بر یاران فرو خواند
کبار صحابه رضوان الله علیهم اجمعین حاضر بودند • هر یک استدعای کلمه از آن کلمات نمودند • و سر
آن اسرار پرسیدند • ابوبکر صدیق گفت رضی الله تعالی عنه • من علی بکلمه یا رسول الله • منتی بر جان من نه
و کلمه از آن کلمات بمن در میان آر • خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که ای ابوبکر حضرت حق تعالی عز و علا
بامن گفت لولا انی احب معاتبة امتک ما حاسبتهم بقلیل ولا کثیر • ای محمد اگر نه آنست که دوست میدارم با تو

سخن گفتن ومعاتبت کردن والا هیچ یک از امت ترا بقلیل وکثیر در قیامت حساب
رضی الله عنه او نیز از آن عطیه هدیه طلبید فرمود که حضرت رب العزة جلت قدرته
الیک علی عبادی المؤمنین یطیعون لی جهرا ویعصونی سرا ولکنی للا نظر الی السرائر
ای محمد سکاتبی دارم تو از بندگان مومن خود و آن آنست که چون طاعت و فرمان بردار
برو و پس انتها داشته بتقدیم میرسانند و چون بنا فرمانی وعصیان مشغول میشوند در اخفای آن
ولیکن من نظر بر آن معامله ایشان میکنم گناهان ایشان می آمرزم وقبایح ایشان می پوشم شاه
کرم الله وجهه حاضر بود او نیز در خواست سری از آن اسرار فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه
چهار کلمه از آن با وی درمیان آوردند اول آنکه حضرت رب العزت جلت عظمته با من گفت کانت الامم
اذا عصونی ارسلت العذاب علیهم وارسلت علی امتک الستر یعنی امتان پیشین چون عصیان می
ورزیدند من برایشان عذاب میفرستادم و چون امت تو معصیت میکنند بر معاصی ایشان پرده
می پوشم دیگر گفت کانت الامم اذا عصونی خسفت بهم الارض وامتک اذا عصونی خسفت بذنوبهم الارض
امتان پیشین چون گناه میکردند ایشان را بزمین فرو می بردم امت تو چون گناه کنند گناه ایشان را
بزمین فرو برم دیگر گفت کانت الامم اذا عصونی بدلت صورتهم وامتک اذا عصونی بدلت سیاتهم
حسنات امتان پیشین چون معصیت میکردی صورت ایشان را بخوک و بوزنه و امثال آن مبدل کردانیدم
وامت تو چون معصیت کنند من معاصی ایشان را بحسنات مبدل گردانم دیگر گفت وکانت الامم اذا عصونی
امطرت علیهم الحجارة وامتک اذا عصونی امطرت علیهم الرحمة چون امتان پیشین عاصی می گشتند
برایشان سنگ فرو باراندی و چون امت تو عاصی می شوند برایشان رحمت ومغفرت فرو میبارانم
عایشه صدیقه رضی الله عنها وعن ابیها حاضر بود او نیز استدعای کلمه از آن کلمات نمود حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که قال لی رب العزة جل جلاله لو ان فی امتک عبد یستوجب النار و حکم
من یستوجب الجنة من الامم السالفة فرمود اگر در امت تو ای محمد بنده باشد که از اسراف در معاصی
مستوجب آتش دوزخ گردد و حکم کرده شود بدوزخ آن بنده دوزخی هم چنان از امت تو نزدیکن
دوستتر از بندگان بهشتی از امتان پیشین فاطمه رضی الله عنها او نیز کلمه از آن لطایف در خواست نمود
با وی دو کلمه درمیان نهاد فرمود که من گفتم الهی هب لی امتی کلهم خدایا همه امت را بمن بخش و
هیچکدام از امتم مستوجب نار مکن خطاب آمد که وهبت لک ثلث امتک اللیلة واهب لک
الثلثین یوم القیامه امشب ثلثی یعنی از سه بخش یک بخش از امت تو بتو بخشیدم و دو بخش دیگر

نسیم دیگر که باقی ماند در روز قیامت بتو بخشم دویم کلمه آن گفت که حضرت عزت مرا فرمود نظرت
فی ... فلم ادالوجه الا العفو یعنی در گناه امت تو نگاه کردم هیچ روی ندیدم مگر عفو کردن
المناجات ای احد کریم وای صمد رحیم ای ملک بسزا وای مالک روز جزا ای لطفت
... ولخسته وای کرمت چهره بند هر دردمند دلشکسته ای عنایت دستگیری هر
فقیری دردمندی وای همتت مرهمی بر نهی هر سوخته دل ریشی رباعی ربا رقم خطا پرستی همه مست
بدنامی وعشق تنگدستی همه هست لیکن چو از این میانه مقصود تویی جای گله نیست چون تو هستی همه هست
ام خداوندی میکوییم که در بوستان سینه دوستان غنچه دل عاشقان را به نسیم لطف عمیم
شکفانیدی و دل نیازمندان آه سینه مستمندان در عشق سینه خیال وشوق وصال علم قدم مدا
... لا توحکیم من این دل سوخته را دین جان به تیر هجر دوخته را انصاف بده که یک مسکل شد
بی تو دل و جان با تو آموخته را پیشه نیاز وطلب ودران دل شب مدت آه و یا رب بروی ارباب
وجد وطرب بشور وشغب بجنبانده بیتال اتصال کلمه لا اله الا الله را با فنا ساقی محمد رسول الله
در بستان دلهای آگاه به نسیم آه سحرگاه و میاه لا تقنطوا من رحمة الله به پرورانده رباعی
ای آنکه نداریم بجز تو دگری بر حال خراب بندگان کن نظری نی روز بروزه ایم ونی شب بنماز
بخشای گناه ما بآه سحری شیخ یحیی معاذ رازی قدس الله روحه در مناجات خود میگفت
الهی اگر همه طاعات وعبادات مالی و بدنی مرا بخواهی و در برابر آن هیچ انعام تو ما یه
من باد بود کمال احتیاج و نیازمندی در این معنی با حضرت تو مضایقه بکنم پس تو که اکرم الاکرمینی اگر
... عفو در برابر جرایم من کشی مصرع بدان کرم که تو داری امید واری هست شعر یارب امید
عفو تو مارا دلیر کرد بر هر چه آن رضای تو را عکس اقتضاست ما طاقت عتاب نداریم و حاضریم
با عفو گوی آنچه از نیکو ما جراست وشیخ یحیی معاذ رازی گفت قدس سره العزیز الهی اگر
چه گناهان من در مقابله نهی تو بسیار است اما در جنب کرم وعنایت محقری است چون نظر در
نهی تو میکنم ترسانم و چون نظر بعنایت وکرم تو میکنم شادمانم الهی اگر فردای قیامت مرا از
گناهان من بپرسی گویم خدایا بسر این رحمت تو کجاست که مرا از وی نصیبی نیست واگر مرا با بیگانگان
بدوزخ فرستی من با بیگانگان اسرار محبت درمیان نهم نقل است که چون شیخ ازین مناجات
فارغ شد از گوشه صومعه وی آواز آمد که ای یحیی حضرت عزت جل وعلا دوستان را دوست می دارد
هرگز دوستان خود را با دشمنان در یک مکان جمع نکند بلکه دوستان را بر مسند عزت ...

اقبال بر آید و وصال در مشاهده ملک ذو الجلال بنشاند **نظم** رفت و روبی بده این خانه که دلرا
صاف کن دیده و دل موسم دیدار آمد ؛ آب و جاروب کش از اشک و مژه خانه چشم
که خیال رخ او نیمشب تار آمد ؛ آن طبیبی که مسیح از دم او میزند دم ؛ لطف فرمود
دمی بر سر بیمار آمد ؛ هر نهالی که بکشتیم بجز بار امید ؛ گشت سرسبز و شکفت و همه در بار
پرده بر داشت ز رخ یار و جهانی غافل ؛ گشت مغمور منادی که خریدار آمد ؛ پرتو وحدتش
صورت اشیا دریافت ؛ ذهنی و مغ ترسا همه اقرار آمد ؛ الهی بحرمت انوار بواطن سالکان مسالک
معارج الوهیت ، و اسرار خواطر متعطشان بیدای ناپیدای هوای هویت ؛ بحرمت عاشقان
که صفحات مرایای بواطن خود را از غبار زنگار تعلقات دنیای غدار زدوده اند ، و در بوادی عشق
از حد انوار شوق صدای ندای تجهیم دلجوئی نشنوده اند ، و بحرمت عاشقان صاحب غیرت که دیده
وار دیده و [illegible] را از مشاهده غیرت بر دوخته اند ، بحرمت مشتاقان صاحب وقت که
پروانه وار گرد سرادقات شمع احدیت بر سوخته اند **رباعی** آنها که ز نور دل افروخته
خود و دل و جان بنار غم سوخته اند ؛ پروانه صفت ز عشق آن شمع طراز ؛ جانبازی و خنده از من آموخته
الهی تخم نامیه محبت خود را که در زمین دل ما نشانده ، آب اعمال صالحه بر آر ، کار ما را بعنایت خود ساز
و حاجت ما را بکرم خود بر آر ، الهی عنایت خود را در عموم احوال در غدوات و آصال قبلهٔ اقبال و
قدوهٔ آمال ما دار ، این گنج ابدی که عنایت سرمدی در کنج دل ویران ما سپردی از تصرف شیاطین
در امان دار ، ای کریمی که کوههای گران بار اوزار در کوه کفایت تو بمقدار برگ کاهی نسنجد ، وای
رحیمی که با نسیم وزان احسان تو گل دل از شادی چون دل گل در پوست غنچه خندان نگنجد ، دم بدم ما
دران دم آخر گواه اشتباه و تدارک عمر تباه ما گردان ، بدیهای ما را ببخش و برتن بد کردار ما
بلطف خود ببخشای **بیت** بی نیاز ابر نیاز ما ببخش ؛ گرچه بد کرده ایم اما ببخش ؛ پادشاها دل
بخون آغشته ایم ؛ پای تا سر چون فلک سرگشته ایم ؛ رهبر ما شو که گمراه آمدیم ؛ پیش خود
خوان گرچه بیگاه آمدیم ؛ هر که در کوی تو دولت یار شد ؛ در تو گم گشت و ز خود بیزار شد ؛ هر کرا خواندی
بخود آگاه شد ؛ هر کرا راندی ز خود گمراه شد ؛ کریمانی که ما داری داریم که بی کبر و ریا باشد ، و
نا گفتنها که شایسته حضرت کبریا باشد ، از عمر بباد داده ، در دل ما جز آتش ندامت نیست ، و چون
راس المال طاعت در بیع سلم جنت تسلیم نمیکنیم ، امید سلامت نیست ، تو آنی که بی سابقه عمل امل ما را
بانجاح رسانی ، و تو آنی که بی کوششی از ابر کرم مدرار بخششی بر سر ما بارانی ، هر کرا بوسیله

ساحت سینه منور ساختی که أفمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه ، خداوندا تاریکی
کفر نگاهدار ، هر کرا در بزم الست شراب ناب بلی سرمست گردانیدی از درد سر خمار ، و بدا لهم
من الله ما لم یکونوا یحتسبون محفوظ گردان و دران دم آخر آشنایان هشتاد ساله را بیگانه مکردان
و دران نفس واپسین مشتاقان جمال را از حریم حرم وصال محروم مکن **بیت** خدایا بذات خداوندیت
باوصاف بیمثل و مانندیت ؛ بلبیک حجاج بیت الحرام ؛ بمدفون یثرب علیه السلام ؛ بطاعات پیران آراسته
بصدق جوانان نوخاسته ؛ که ما را دران ورطه یکنفس ؛ ز ننگ دو گفتن بفریاد رس ؛ بپاکان که از آلایشم دور دار
وگر ذلتی رفت معذور دار ؛ به پیران پشت از عبادت دوتا ؛ ز شرم گنه دیده بر پشت پا ؛ که چشمم ز روی سعادت مبند
زبانم بوقت شهادت مبند ؛ چراغ یقینم فرا راه دار ؛ ز بد کردنم دست کوتاه دار ؛ فقیرم بجرم گناهم مگیر
غنی را ترحم بود بر فقیر **نقلست** که چون شیخ شبلی محنت آباد دنیا را بدرود کرد و رخت بعالم
آخرت برد عزیزی وی را در واقعه دید گفت ای شبلی از حال خود خبری گوی ، گفت چون از دنیا نقل کردم
مرا در مقام حساب بداشتند و نامه من بدست من بدادند ، خطاب آمد که ای شبلی اقرا کتابک
کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا ، ای شبلی نامه خود را بخوان و خود حساب خود بکن ، به این [illegible]
در [illegible] نظر کردم زلات بسیار دیدم گفتم الهی من از خواندن این بار شرم میدارم خطاب آمد که
ای شبلی از آن چاره نداری ، گفتم خدایا بار خود را نخواهم ، بشرط آنکه مرا رسوا نگردانی ، فرمان
آمد که ای شبلی بروز که گناه میکردی ترا رسوا نکردم امروز که میخواهی هم رسوا نگردانم **مناجات**
خدایا بعزت که خوارم مکن ؛ بذل گنه شرمسارم مکن ؛ مرا شرمساری ز روی تو بس ؛ دگر شرمسارم
مکن پیش کس ؛ تو دانی که مسکین و بیچاره ام ؛ فرو مانده نفس اماره ام ؛ نمی تازد این نفس سرکش چنان
که عقلش تواند گرفتن عنان ؛ که با نفس سرکش بر آید بزور ؛ مصاف پلنگان نیاید ز مور ؛ ولیکن نشاید
ضعیفم گرفت ؛ که گر من ضعیفم پناهم قویست **نقلست** که شیخ ممشاد دینوری قدس الله روحه العزیز
روزی بر در خانقاه خود نشسته بود ، جوالی بنزد وی آمد که بر وی اثر رجوع پیدا بود ، شیخ
میفرماید که از من پرسید که ای شیخ درین خانقاه تو هیچ خانگکی باشد خالی که آنجا بفراغت حالی
توان مردن گفتم بلی هست و او را آنجا دلالت کردم ، و در دل من ازین سخن انکاری پدید آمد آن
درویش دران خانه در آمد و دوگانه ازبهر کار ادا کرد ، و پس سخنان روی بقبله بکار خود مشغول شد
چون حال او نوعی دیگر دیدم ، باو تقرب جستم و نزدیک او آمدم می بینم که ببذل روح مشغول است
قطرات اشک از جبین وی متقاطر گشت ، من خواستم که بردای خود آب دیده او بسترم مرا گفت ای

همشادوان آب حسرت که این از دیده می آید ∴ بگذار تا باین آب بابرور دگار خود ملاقات کنم
گفتم ای دوست من هیچ آرزوی داری گفت بلی با من و بنیارتیت از خلال جون روح من از بدن باایمان
مفارقت کند و امارات اهل لا اله الا الله در ذات من مشاهده کنی ∴ باین دنیا رشکر و باوام حسن
بگوید و کان محلت قسمت کن ∴ و بگوی که این عرس غریبی هست از غریبان که بوطن اصلی خود مراجعت نموده
واگر بر غیر دین اسلام عیاذا بالله بمیرم هر دم را خبر کن تا زحمت تشییع جنازه من نبرند ∴ گفتم ای عزیز
کیفیت تو چگونه دانم ∴ گفت من ترا از احوال خود خبردار کنم این بگفت و از عالم نقل کرد ∴ شیخ فرمود
من همه شب منتظر آن می بودم که مرا از حال خود واقف گرداند ∴ چون سحر اعلی شد در وقت رامی خواهم که
بجستن و بهای تمام عذرخواهان می آید ∴ و عذرخواهی میکند که دیر آمدم معذور دار گفتم حال تو چگونه
است ∴ گفت حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا با من عتاب فرمود و گفت همشادوان اگر غریبی که
اشک حسرت را بر رخسار من بگذار تا باین اشک حسرت بابرور دگار خود ملاقات کنم ∴ این مقدار از ما بندگی
گر کسی ناکه بمعرفت خود مکرم گردانیده باشم حسرت را باوی کار نیست ∴ الهی چون ما را بایمان و معرفت
خود مشرف گردانیدی باحسان و معرفت خود نیز مشرف گردان ∴ منشور ایمان ما را بتوقیع علم الیقین موشح
گردانیده و بطغرای عین الیقین آراسته گردان ∴ و بخاتم حق الیقین پیراسته گردان ظلمات بسوم بشر
را از چهره انوار حقیقت دور کن ∴ خاطر محزون ما را بنوید امید ∴ لا تخافوا و لا تحزنوا ∴ مسرور گردان
الهی یوسف صدیق را علیه السلام علم تعبیر دادی ∴ و یعلمک من تأویل الاحادیث ∴ و ما را علم توحید داد
و اعلم انه لا اله الا الله ∴ یوسف را بسبب علم تعبیر بحکومت بر تخت مملکت مصر نشاندی ∴ و کذلک مکنا
لیوسف فی الارض ∴ اگر ما بیچارگان را بسبب علم توحید در صدر جنت بر ارائک عزت و اقبال منشانی که
فاثابهم الله بما قالوا جنات تجری من تحتها الانهار مصرع بدان کرم که تو داری امیدوار هست
الهی بعنایت ازلی خویش ∴ در دلهای شکستگان درویش تخم هدایت کشتی و بسالت ابنیات واد
و با فتاب لطف و کرم تربیت کردی ∴ اکنون کشته عنایت ازل را برعایت کفایت ابدی مددی
فرمای نقل است که چون ملک الموت علیه السلام جان بنده مؤمن را از همه اعضای وی بکشد ∴ و بدل
رساند که محل توحید و معرفت ست ∴ چندانکه سعی کند جان بنده را از دل وی جدا نتواند کرد ∴ آنگاه
فرمان حضرت عزت جل جلاله در رسد که ای ملک الموت تو از میان دو رشو که جان بنده ما را هم
کلام ما که از جای بردارد ∴ پس خطاب مستطاب حضرت ملک وهاب جل جلاله در رسد که ∴ یا
ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ∴ صوفی روح در سماع این کلام از صومعه دل رقص

کنان متوجه جناب حضرت حق سبحانه و تعالی عز و علا گردد ∴ و مرغ جان در فضای هوای هویت در طیران
در آید ∴ بیت ∴ دلا چه بسته این خاکدان بر گذرانی ∴ ازین حظیره برون پر که مرغ عالم جانی ∴
تو با چه جلوه نازی مقیم پرده رازی ∴ قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی ∴ تو مرغ عالم قدسی
ندیم مجلس انسی ∴ دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی ∴ بحال خود نظری کن برون رو سفری کن ∴ ز حبس
عالم صورت بمرغزار معانی ∴ براه کعبه وصلش بزیر هر بن خاری ∴ هزار کشته شود تند داده جان
بجوانی ∴ هزار خسته درین ره فرو شدند و نیامد ∴ ز بوی وصل نسیمی ز کوی دوست نشانی
قول المؤلف المسکین ∴ مناجات بدرگاه قاضی الحاجات غفر ذنوبه و ستر عیوبه
خدایا بسوی تو رو کرده ایم ∴ بانعام عام تو خو کرده ایم ∴ در آن دم که از ما نشان هم نبود
وجود و فضل تو بر ما کشود ∴ نه جان را تن بود و این اختصاص ∴ که ما با تو بودیم در بزم خاص
وجود و عدم را نبود امتیاز ∴ حقیقت عیان بود و پنهان مجاز ∴ وجود قدیم بود و دیگر عدم
عدم را چه مکنت به پیش قدم ∴ ز کنج عدم تا به بزم وجود ∴ دلیلم بجز لطف عامت نبود
تو دانی که گر اختیارم بدی ∴ بدان نیستی افتخارم بدی ∴ ولی چون تو خواندم از آن آمدم
رکلشن سوی خاکدان آمدم ∴ چو دل با تو ضمنت بجائی نکرد ∴ ازین آمدن هم زیانی نکرد
چو از نیستی با بهستی شدیم ∴ همه مست جام الستی شدیم ∴ ز مخمور یم گر فتوری رسید
حمادم شراب طهوری رسید ∴ غذا جسم و جان را صباح و مسا ∴ ز خوان کرم منقطع قضا
بهر چه محتاج شد جان من ∴ کی صد فرستاد سلطان من ∴ مرا کار هر دم بجای رسید
که از جام عاشق عطای رسید ∴ مرا اندرین ظلمت آباد تن ∴ که زندان جان است و جای محن
بآلاء و نعما چنان داشتی ∴ که دیگر بهشت نپنداشتی ∴ بایمان و عرفان و علم و عمل
مشعر شد ارکان قصر امل ∴ هزاران فیوض از ازل تا ابد ∴ تو کردی بنام منش نامزد
که هر دو لیکن ز احسان تو ∴ زدم کوس شاهی بر ایوان تو ∴ و لیکن من از بیوفایی خویش
مکافات نیکی بدی برده پیش ∴ خدایا ز لطف تو شرمنده ام ∴ که تو پادشاهی و من بنده ام
تو آن نیکی و من این میکنم ∴ از آن است هزار آفرین میکنم ∴ که من هر زمان صد جفا برده پیش
تو با هر جفا صد وفا برده پیش ∴ هر آن عهد و پیمان که من بسته ام ∴ هنوزش نه بسته که بشکسته ام
تو با عهد با من چنان استوار ∴ مرا عهد با تو چنین بی مدار ∴ در اول چو با من کرم کرده
کرم پیش از اندازه هم کرده ∴ در اول همه لطف دیدیم و جود ∴ در آخر همین است امید و دو د

امیدم چنان است ای کردگار * که یابد مرا دار تو امیدوار * در آندم که عمرم بپایان رسد
کند قصد پرواز جان از جسد * دران هر مرگ کشتی تن * در افتد بگرداب درد و محن
چو لطف تو مینم برون از عدد * دران ورطه جویم ز لطفت مدد * چو بسیار بخشی و اندک پذیر
بفریاد من رس مرا دست گیر * در آندم که گردد یقین رفتنم * تو بنهی زبان از ثنا گفتنم
دران تلخی قبض جان از تنم * تو شهد شهادت بکام افکنم * که چون جان ز تن عزم رفتن کند
زبان ذکر توحید گفتن کند * چو بیرون رود جان پاک از جسد * بخوابان بآسایشم در لحد
چو بستر کنم خاک و بالین ز خشت * دران خانه بگشا دری از بهشت * فرست اندران کنج بر جسم تم
تحف روح و ریحان از آن حضرتم * چو گردد تنم در لحد چون غبار * بهر ذره جسمی زمین در کنار
در آندم که از خاک سر بر کنم * ز خاک درت افسر سر کنم * چو آرم بصحرای محشر گذار
گناهان من سر بسر در گذار * چو روز سیه گردد و نامه سپید * بآب کرم روی من کن سفید
چو نامه بدستم دهی در سوال * ز اهل یمین کن نه ز اهل شمال * چو خوانم من آن نامه ترس و بیم
گناهم خجالت دهد ای کریم * پر از طاعت نه بینی بدیوان من * گران کن بتوحید میزان من
گر از طاعتم نیست زادم چه باک * چو از پرگه شد ملکم بود سیر پاک * چو داد و فرامین اخفیا و تبات
که تو قادری بر همه ممکنات * چو از ترش ماهیان ملکن است * بدن گر چه عاصی است دل مومن است
اگر چند رفتم براه ضلال * بی کفتمت قرب هفتاد سال * چه گویم ز عصیان چها کرده ام
نه منت نگر وهم خطا کرده ام * اگر هست جرمم برون از شمار * همه غم چون ترا دار مرا آمرزگار
خدایا اگر چند بد کرده ام * ولی هر چه کردم بخود کرده ام * ز الا ارتیش عاصیانت چه باک
در افتند تیره از پشت تاک * من از نامه خواندن دران هیچ و تاب * که بر راه دوزخ بباید گذشت
بدان پل که تیغ بران برست * گذر ده بو مرغی که پران برست * از آن راه باریک باسوز و رقی
سلامت مرا گذران همچو برق * چو آری مرا بر سر آن دو راه * براه بهشتم کنی رو براه
پس آنگه بدار السلام مدر آر * مرا دهن دو دوستانم برآر * پس از نعمت و لذت جان و تن
بجامم ز پیش نظر برفکن * که چون بشنود گوش گفتار تو * کشد چشم جولان بدیدار تو
غرض ایامرا و معنی برآر * بسلک گدایان خویشت درآر * بود هر کسی را مرادی هوس
تمنای من از تو اینست و بس
قال جامع الکتاب الاربعین المسمی بروضة الواعظین معین المسکین بصره الله نور الیقین و شرفه بزمرة متابع سید المرسلین و خاتم النبیین

نعت رسول الله صلی الله علیه و سلم تم الربع الاول من الدفتر الاول من کتاب روضة الواعظین و یتلوه الارباع الثلاثة مع الدفتر الثانی الذی یشتمل علی اربعة ارباع فی تفسیر الآیات من کلام رب العالمین جل و علا ان شاء الله تعالی باعانته و توفیقه و هو خیر موفق و معین و این فقیر را داعیه چنان بود که بعد از اتمام این هشت دفتر تمام باز بپردازم بترتیب امری از امور نمایم و بعضی از آثار احوال ایشان و آداب الاتباع و التفات فرمود و این فقیر را باحیای مجالس میلاد که مشتمل است بر سیر حضرت محمدیه صلی الله علیه و سلم دلالت کردند و این فقیر حقیر با بضاعت بر روحانیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم التجا نمود و بران امر خطیر اقدام نمود و در مسجد جامع هراة حمیت عن الآفات و البلیات احیای آن سنت سنیه بزرگان علما حدیث بتقدیم رسانید چنانچه قریب بشصت مجلس مرتب یوما فیوما معروض رای ارباب فضل و کمال میکردانید و مسوده از آن مجالس نگاه میداشت تا در سنه ثلاث و تسعین و ثمانمایه که تاریخ اتمام این دفتر عالی منظر است بعضی از دوستان التماس نمودند که این طور بیان و نسق کلام اگر در قید کتابت درآید و آن مسوده که سر پوشیده های دوایای خمولند در صحن بیاض چون عروسان با غمزه و ناز در حلل اعزاز درآیند دور نباشد این فقیر جواب داد که تا آن مجالس میمون و مداومت بران ورد همایون بسی رشد و حمیت ظاهر و باطن جمال نمود و با وجود جزم کرد که تا ممکن باشد هر سال در ماه میلاد باین امر اشتغال نماید خواه باطناب و خواه بایجاز اما بجهة مداومت هر روزه و از مطالعه و ضبط و استحضار و بیان آن بر او دیگر شبها در انحصار و نظار کوفت و مشقت بسیار میدید طاری می شد نفس بواسطه آن بتعلل و توقف مایل می بود فاما مشغولی باین امر را از جمله لوازم می شمرد تا در غره ذی القعده سال مذکور که از جمیع این وی حدیث بزرگوار که از جمله آن خ حدیث در ایمان و اسلام است و پنج دیگر ارکان اسلام را ببر و داختم و اوقات خود بتبییض آن مسوده سیر از بیان خلق نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا وقت عبور از این دار غرور مصروف ساختم و آنچه از مهمات سیر است بآن ملحق کردم و ... آن سیر روحی برو آید از زیر نقاب چون آفتاب از ورای سحاب که دیده نظارگیان ... و جان طالبان در تماشای جمال سیر و بیان آن حیران بماند تا بعد قضاء الله تعالی ... آن حواید فراغتی حاصل آمد بترتیب ربع ثانی این کتاب اشتغال نموده شود نظم
... زنده بر ... * جامه گر فراق چاک شدست * در غایم عذر ما بپید ... ای بسا آرزو که خاک شده
... ان شاء الله العزیز که از بیست ربع باقی این دفتر یکی در بیان اخلاق و دیگری در معاملات

۸۹۳

هو العزیز الرحیم

این کتاب که جزو اول از دفتر اول (اربعین) مولانا معین اسفزاری هروی است موسوم به (روضة الواعظین) است که مؤلف آن رحمه الله آن را در سنه ۸۹۳ هجری قمری ترتیب داده تا ذیقعده سنه مذکوره بتسوید پرداخته.

این جزو شرح ده حدیث حضرت رسول است راجع به اسلام و ایمان و ارکان اسلام که مؤلف بصورت وعظ در شصت مجلس ایراد کرده

و دیگری را اوقات شریفه مرتب گردد و در هر دفتری [illegible] دفاتر ده حدیث قابل [illegible]
معارف و حقایق و لطایف و دقایق خواهد بود ان شاء الله تعالی [illegible] سوق کلام این دفتر شاهد
[illegible] قایت دعویست و اگر توفیق رفیق گردد و این دفتر با دفاتر دیگر منضم شود چندان اطعام و نقل
و شرابهای گوناگون چشم و جان و ملبوسات و حلی و جواهر زواهر منظوره و منشوره [illegible] از عدیه
و درین حصار شدید البنیان رفیع الارکان در حفظ این اشارات و [illegible] مستعدات ذخیره [illegible]
ساخته‌ام که جانهای عارفان بر سر این خوان تا قیام قیامت غذایی و حالی توانند خورد و شراب
توانند نوشید و بحلی معارف و زیور لطایف محلی و مزین توانند بود و لله الحمد و المنه
من از دامن خود در یار نخست در [illegible] گریبانم خشک [illegible] اگر [illegible]
شد چو گز برالماس من زد [illegible] خلق شیرین باز باغم [illegible]
خنده خوش [illegible] عنبر [illegible] به باک از طعنه خاکی و آبی
[illegible] معانی بازیب [illegible] بدانند کین بحر [illegible] اللهم اجعل سعی مشکورا
[illegible] ولا تجارة لن تبور انک [illegible] العزیز الغفور [illegible]
ظاهرا و باطنا و الصلوة و السلام علی رسوله محمد صلوة کثیرة [illegible]
[illegible] وقع الفراغ من تسوید [illegible] الروضة الواعظین [illegible]
[illegible]
مولانا معین الاسفزاری قدس الله سره [illegible]